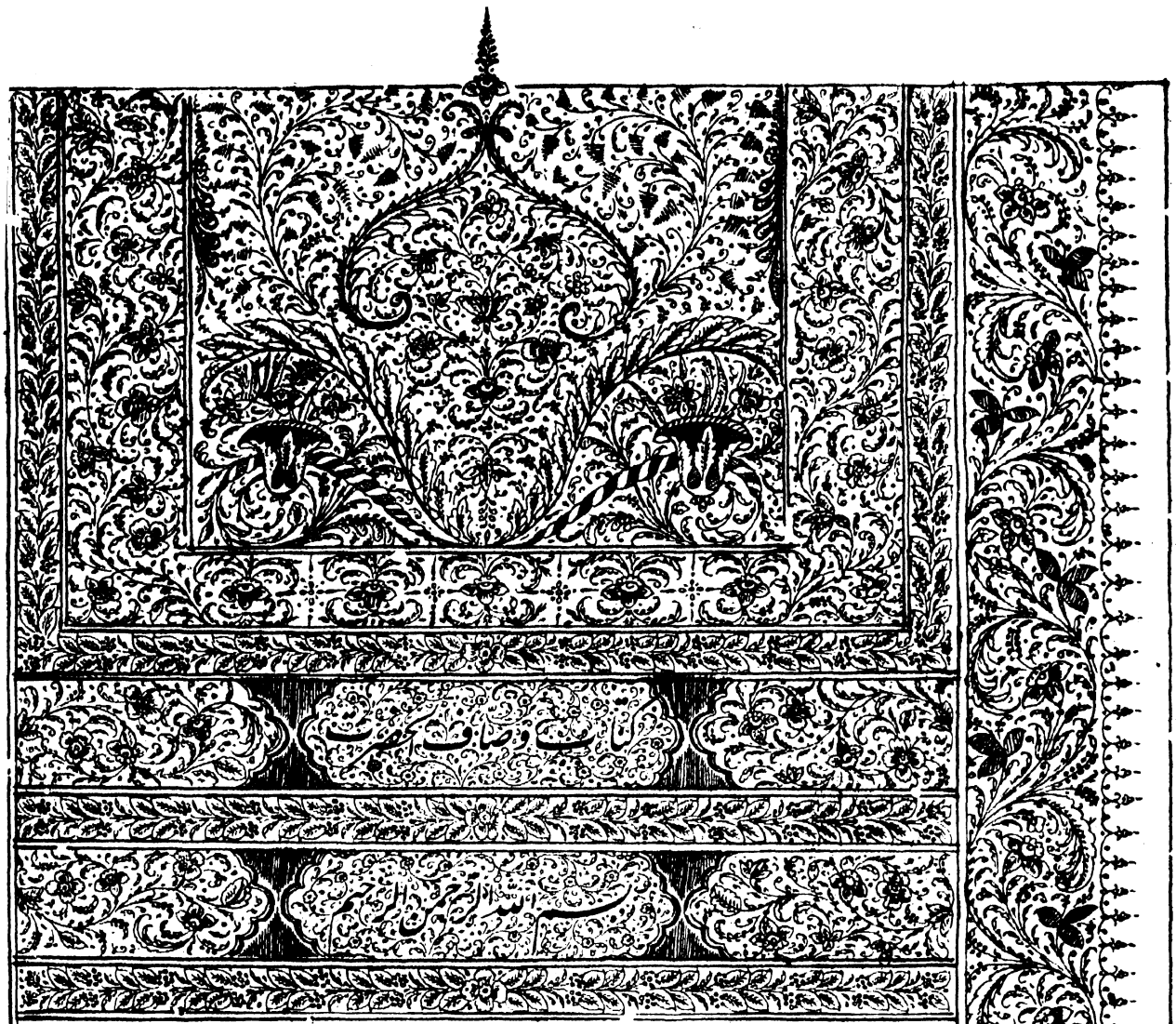
UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228523
UNIVERSAL
LIBRARY

هوالموفق

کتاب
مستطاب وصاف
الحضرة در بندر معمور بمبئی
باهتمام بنده خاطی راقم جانی
محمد مهدی اصفهانی
مطبوع گردید

۱۲۷۶

والمعین



کتاب وصاف بحضرت

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایشی که انوار اخلاص آفاق و انفس را چون فاتحهٔ صبح صادق مستلالی سازد و شکر و سپاسی که
که در موقع شایستگی خلعت لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ در جید وجود جان اندازد جناب قدس مالک الملک بحق
واجب الوجودی را تعالی عن درک الفهم و القیاس تحمال ذاته و جل عن مشابهة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط
معلول اول را از خزانهٔ خانهٔ کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف برون آورد و اول ما خلق الله العقل و باز از شاخ
نور عقل فیاض کل نفس کل را بصباء صنع صمدیت بشکفانید و بوساطت آن دو جوهر جواهر مجردات و نفوس مفارقات
در سلسلهٔ امکان ممکنت تعدد یافت و اجرام علویات در میدان شوق انوار جمال و مطالعهٔ جلایاد اسرار کمال
او گوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد بیت همه هستند سرگردان چو پرگار بدیدار آمدهٔ خود را طلبگار
شعر وَإِذَا نَظَرْتَ إِلَى السَّمَاءِ بِنَظْرَةٍ فَارَى السَّمَاءَ تَدُلُّ أَنَّكَ وَاحِدٌ وَإِذَا نَظَرْتَ إِلَى الْكَوَاكِبِ نَظْرَةً
فَعَلَى الْكَوَاكِبِ لِلْكَوْكَبِ شَاهِدٌ و چون قبهٔ نیلگون گردون برافرشت و بتلالی کواکب و دراری ثواقب بنگاشت
از تاثیرات حرکات شوقی آن سلسلهٔ اسطقسات اصول اربعه با تضاد امزجه و اختلاف کیفیات و تباین آنیات در یکدیگر
پیوست و ترتیب ترکیب آمیزش ثلاث در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان و خواص
منصف گشت هر نوع از ان تکوین تکون ابانی واضح و بیانی لایح آمد نگین لعل و یاقوت آبدار و انقطاع جوهر زواهر
بنقش خاتم وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ منقش شد سبیکهٔ زر ساوه قرص سیم ناب در بوتهٔ شمس زگرد

دار التضرب ایجاد سکهٔ شعر فی کل بیٍ له آیة دلیل علی انه واحد بر چهرهٔ وجود نهاد و در ترکیب ثانی نفس بنای
از پردهٔ تواری عدم در صحرای ترائی وجود خرامید و روی صفات معادن مجتمع آمده بطعوم و روائح و قوی جذب و
امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزید امتیاز یافت و هر جزوی ازان بر وحدت صانع و موجودی واجب
برهانیت زاید نیست و لیلی قاطع و برهانی ساطع شد کلک طری بخط سکر فی شعر علی قضب الزبرجد شاهدات بان
الله لیس له شبیه ثالث رقم کشید و صفحات الواح و اشجار بقلم خضرت و نضرت از معنی و ما سقط من ورقة الا یعلمها
نگار پذیرفت قامت شمشاد و سرو آزاد اقامت صدق بندگی را باذان شعر الله اکبر خالق الاشیاء و مکور الاظلام و الاضواء
در صبح و شام هیئات رکوع کرفت بیت تسبیح حمد نشر ثنای تو میکند در کوه سکر یزه و بر شاخ کل صبا و در
طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ اختراع نهاد و خواص آن ترکیب در روی مستحصل و بهیئتی دیکر از دعیهٔ
شهوت و غضب ممکنت احساس قدرت و حرکت ارادی که نتیجهٔ جان و قوی بود مخصوص شد اصناف طیور در
نوا پای اوکار بالحان ترنم و تغرید و انواع وحوش و سباع در خنا پای و جار و آجام بصهیل و صیاح و تصویت و
ضروب سوائم و بهائم در اجزای خاک و حجاب ایجی بذکر الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار کویان شدند
لا اله الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین چون نوبت ترکیب بدرجهٔ رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع
بود از تربیت آبای فلکی و امهات عنصری در شیمهٔ ارادت بمراتب تکوین و نشو و نما فنوعا حالا فحالا بکذرانید
بعد ازانکه در کارخانهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هیولی جسمی او قابل صورت صورکم فاحسن صورکم
کشت او را در مقام ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین مرتبتی دیکر داد و در آسی این اطوار کرامت کرد و
بحصول مزاجی نزدیک باعتدال کمین مستوکر نفس ناطقه کردانید و بشرف قوهٔ عاقله که بها یدرک ذاته بلا واسطة و بها یدرک
صفت خاصهٔ اوست تشریف و لقد کرمنا بنی آدم ارزانی داشت تا در مدارج استکمال فضایل ذاتی و معارج
استقلال بمعرفت توحید باری عظمت قدرته بدرجهٔ و یتفکرون فی خلق السموات و الارض باشارت تا اختلاف
اللیل و النهار لاولی الالباب ترقی میجوید و آینهٔ نفس را بعد از تخلیه بنقوش تحلیه تجلیه میدهد چنانچه صور معرفت
موجودات را حاکی و در سلک ملائک مقدس و نفوس مفارق و عقول مجرد بشرف انضمام حالی شود و از حصول آن سعادت
استمتاع و بعیشی دور از شایبهٔ زوال و عمری مصون از لاحقهٔ کمال و فرحی بخوف انتها و لذتی بی زحمت انقراض ما لا عین
رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر می یابد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک
هو الفوز العظیم و تمام این حمد بعیاس و تالی این سپاس بیمنها شمایل رسایل صلوات و فوایح روائح تحیات چنانکه مرسلهٔ
حوران فردوس از هبت نسایم آن صوت مصیخ تحرک فی تحر الجیب حمایل کیرد و در اثنای ثنای آن
ثلیات عرصهٔ دل چون رخ و عارض بتان کل و سمن بر و ماند شعر علی المصطفی الوضاح وجها محمدا علیه

دیباچه

کتاب الحق بالحق نازل طوبی لوای وما ینطق عن الهوی معجزنمای ان هو الا وحی یوحی مشکین نفاق اللیل اذا یغشی چهل چشم ما زاغ البصر وما طغی صاحب ذیل قربی که در خلوتسرای انی مع الله وقت چاوشان حجاب تمکینش بدور باش لا یعنی وست رد لا ینبغی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل پیشانی انبیا و اصفیا می نهاد صاحب شریعتی که در مقام نسخ ملل و ادیان تاسیس قواعد ملت حنیفی دم مباهات علمآء امتی کانبیاء بنی اسرائیل میزد سیج خلق که بامرت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین باضعفآء امت تقابل انما انا بشر مثلکم یوحی الی میجست منتهی نفسی که در معرکه بعثت الی الاسود والاحمر بتهدید انا نبی السیف کرد بدعت وطغیان از لوح وجود فرو نشاند بشست و بر خلفآء راشدین و ائمه دین و متابعان و اهل بیت او مبارزان میدان السابقون السابقون لنوازان حدیقه اولئک المقربون شعر سلام کریح المسک فض ختامه سلام کفیض المزن فاض سجامه سلام کروض الخزن اذ فتحت سلیل العقد الدر اق نظامه اما بعد تحریرکشان کارکاه والذین اوتوا العلم درجات ذوات بهال اصحاب سعید حاوی الفضایح المعلی فی حلیة الفضائل والعلی علاء الدین صاحب دیوان عطا ملک ابن الصاحب المغفور بهاء الدین محمد ابن محمد الجوینی رطیبا لله بنسایم الروح روحهم ووالی من غنایم الرحمة فتوحهم شعر نجوم سما کلما غاب کوکب بدی کوکب ناوی الیه کواکبه اضاءت لهم احسابهم ووجوههم دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه بجلیت رجاحت عقل وسجاحت خلق و تجرد در فنون براعت و تفنن در اصول فضایل و تفرد در اسالیب علوم و تقدم در قوالیب حکم آراسته بود مذ با وجود کمال دولت و ایالت و اشتغال بامور ملک و ملت و بسته او خزانه مشحونه کلک سحار و دنایج خاطر غرایب بار او کوشش و کردن عروس سخن بانظیم بنثیر عقد اللؤلؤ المنظوم من انبطام بدایعه و نثیر بنظم سلسل الجمل للورد المنور عند ابتسام روایعه آرزو میساخت و برای مستشفان روایح علوم بر مجمره معطره فاکره بجزا فادت میسوخت هلم جرا تا خاطر عاطرش فصوص جواهر بلاغت و نصوص ایات براعت فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفه مفاخر را عنی تاریخ جهانکشای جوینی یل جام جهان نمای معانی و سمط ضبط آور و فصول محکما الفروض المنظور ضرب بها النسیم الشجری و معان کجفون الملاح اذا رنت بالغنج الغجری و الفاظ کما تجلی عرایس الازهار علی المنظر الشجری و امنرح بایخ نشرها المسک والعنبر الشجری و استعارات کصفوف الفهوة بها قلب العیش جری و زند الفضل وری و عن لباس التعسف عری و من کل عیب بری بدا دی الکلم و نعم علی جنة النعم و بزی علی نیم النسیم شعر کتاب لو ان اللیل یروی بمثله لقلت بدا عن جمر به ذکاء نهاد بابکار المعانی و عونها و اعنان لفظ ما لهن کفاء نوادر الا انهن ذوالف ضرایر الا انهن سواء مشتمل بر ذکر احوال دولة منزل و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خانیت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانکشای چنگیزخان تا زمان فتح بلاد و اهل الی و تجشم مواکب کواکب عدد هلاکو خان لمؤلفه زان سخن پرورد نم یکبارکی معلوم شد

دانستن سم

ل
علی بن ابراهیم
عن ابیه قالین علیهما
السلام ان الله فتح الاولام
عشرة و منها انصبا و ثمنة لا
لها فالسبعة هی الفاتحة والتوام والزاجر
والجلیس والنافس والسیل والمعلی هالفذة
سهم والتوام له سهمان والرقیب له ثلثة فالجلیس
له اربعة والنافس له خمسة والسیل له ستة
والمعلی له سبعة والثلثة الاخری کالتبع
والمنفق والوغد وکانوا یعدون علی الجزور
فیجزونه اجزاء ثم یجتمعون علی قدح و یضعون
السهام و یدفعونها الی رجل ممن یجیزون و یرضی
من لم یخرج له شیئ من النصیب و القدح
وقال الزمخشری یضعون کانوا یجعلون
الاجزاء عشرة وقیل خمسة وعشرون فالذی
للفذ من خرج له سهم من ذوی انصبا
اخذ ما سمی له ذلک القدح کانوا یعیرون
ذلک الی الفقراء ولا
یاکلون منه شیئا
ویفتخرون
بذلک ویذمون من لم
یدخل معهم ویسمونه البلام



دیباچه

کان چه عالی بای ملک آرای معنی پرورست چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب نسج معانی بود و آن جریده جریده
آسا از شکن زلف حروف چهره حور اوشش نمود الفاظ و معانی با عقول فضلا و بلغا عمل الحاظ غوانی در دلربائی اغاز نهاد
و آن ابکار افکار بر یک از زبان منشی و معلی آواز میداد المؤلف مبین تا سخن اندر سخن افتد باشد سخن اندر سخنان از سخنی
من بحقیقت از سیاقت این ترسل و نمط سخن طرازی و حسن ابداع و اختراع و تضمینات منثور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم
کلم سحبانی و حکم لقمانی و خطب قسی را با راز اشتهار بشکست و در غیرت آن اشاع و ایجاز در رعایت حقیقت و مجاز و محض ایجاز و
اعجاز و تناسب صدور و اعجاز در صورت تشبیهات نازک و تمثیلات مرغوب و ابهامات جایک و اوصاف خوب
روان ابی محمد حازن از کفته شعر دعوا الاقاصیص و الانباء ناجیه فما علی ظهرها غیر ابن عباد و الی
بیان متی یطلق اعنته بدع لسان اباد رهن افناد و مورد کلمات عطلت زهرا علی ریاض ذرا
فوق اجباد و نارك اولا عبد الحمید بها و ابن العمید اجرا فی ابی جاد ندامت افزود و همها یارا
اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و وفور استیلا و استعلا ارزوغ میمون چنگیز خان و ترتیب لشکرکشی
و دشمن کشی و آئین موافقت و مطابقت و شیوه شهامت و شجاعت ایشان که در هیچ عهدی برین سیاقت معهود نبود
و از هیچ تاریخ برین نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق شد بدین منت عطا ملک را ملک عطا بر اصحاب درایت مخیلا باندوصاحب
دیوان صاحب دیوانین و حاوی مرتبتین کشت شعر و اذا هما اجتمعا لنفس مرة بلغت من العلیاء کل مکان
پس در نوبت خانیت میمون و عهد دولت روزافزون پادشاه اسلام مالک رقاب امم ایخان سکندر همت خاقان غلام سلیمان
امن و امان اهل ایمان خان خانان جهان غازان محمود سلطان خلد الله سلطانه که عراص ممالک عالم با نوا معدلت شامل او
مانند خلد برین آراسته کشت در رباع دولت موروث از خاشاک کفر و ضلالت نود و اند ساله پیراسته کنائس مجوس و معابد
صنام را مدارس علوم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین هدی با عنان آسمان برافراخت طنطنه دین محمدی از زبده کوس
دولت محمودی مزید پذیرفت و در خبایای سینه مشرکان که منابت کیا کفر و کناه بود غنچه توحید و ایمان شگفت و لهاذهی کالحجارة
او اشد قسوة بتابش شعشعه آفتاب هدایت مستعد جواهر قبول الذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله کشت متوالان امر و دولت
ملت حنیفی بصدق اعتقاد قدم گذارند و در یکلمه کفار ترا را بر اوشمار صاحب اسرار شدند و قالوا الحمد لله الذی هدانا
و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بدین مقدمات مجموع حکایت غزوات و اجتهادات محمود و سلگتکین در دین پروری
و داد گستری که بطون مصنفات افاضل بذکر آن مشحون است بر بارز استیفاء سراسر حشو نمود و در شیوه جهانداری و
کامکاری با حداثت سن و نضارت غصن عمر کوی سبق از جهانداران جهاندیده و خانان تجربت یافته بربود و بلاد و عباد در اطراف
و اکناف بمین فراست و حسن سیاست معمور و مسرور شد المؤلفه عالم از عدلش جنان آباد و حرم شد کرشت فتنه جز در چشم خوبان
رخنه جز در عهدشان شعر الیوم انجز لی الامال ما وعدت و ادرك المجد ما تمناه الیوم ودت علی الدنیا

جلوس
چنگیز خان مطابق
بارس ئیل سنه احدی و ستمائة
و جلوس خان موافق ئی انجه
سنه اربع و ستین و ستمائة است
و از بدو استقلال چنگیز خان الی
استقرار سلطان غازان
بر سریر
سلطنت نود و شش سال میشود

دیباچه

ع

بناشتها وارضی الملک والاسلام والله بالهام سعادت وافهام هدایت درضمیر کمتر بنده دولتخواه المقصر فی جنب الله عبدالله ابن فضل الله جعل الله عقباه خیرا من اولاه لوایح خاطر درطیران وجوانب فکرت درجولان آمد تا این نوعروس بدایع را که بحلی افضال حالی است حالی برای تتمیم خالی از خلخالی نگذارد وع ودرب ساق زنیت خلخالا والا آن چکلی بستکان قفلی نسب که دهن تا معنی از سرکرشمه براعت درپای غنج ودلال میکشند وبرسراستین طیره بر رسایل اواخر واوایل می فشانند بانگه شعرفها انا قطرة من سحابه ولو انی صنفت الف کتاب بذیل تجدید ذکری ذیل کرد اند ودرین مجلد نام نیک پادشاه مؤید ومخلد وا عطیت طبع البحتری وشعره من الی طبع البحتری وشعره وبعضی حوادث وقایع که بعد از انصرام آن دور وزمان مشعبد فلک دوار وحریف بیمهر سپهر بست شعر ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزود برقعه ظهور اندخته واز معتبران کیفیت آن باز جسته الی یومی هذا وهو اواخر شعبان سنه تسع وتسعین وستمائه والی یفقد عمری والی الله اوصی امری از منقول ومروی ومسموع ومرئی بتفصیل واجمال برحسب اقتضای وقت وحال درسلک کتابت انتظام کیرد تا سلسله این حکایت واحدوثه این روایت که از عجایب شهور واعوام است انقطاع نپذیرد وشعر فیا دهر ساعد علی بغیتی ویا عمر کن بعض اسبابها چه فاضل محقق ومقبل مدقق از مطالعه علم تواریخ وتطلع برمقدمات ومقامات امم سالفه ونمونهای تاثیر اجرام علوی واثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل ومحجب نفس کردد ولو لفه فحسبک قول الناس فیما ملکته لقد کان هذا مرة لقلا ذو حکمت الهی چنان اقتضا کرد که بقاء انسان باشخص محالست والعمر قصیره والصناعة طویله والوقت ضیق والتجربة خطره والقضاء غیر نباز بنسبق این مقدمات شرف علمی که بدان مجاری احوال متقدم وکیفیت مآلی قرون متقادم لولفه سلما وجزبا نفعا وضرا جزرا ومدا حلوا ومرا معلوم شود ومعنی کفی بالتجارب تادیبا وبتقلب الاحوال عظة وتنوح باید وحکم السعید من اتعظ بغیره ومن لم یعتبر بمن سبقه یعتبر به من لحقه بقلب اشتباه بزداید وتوان دانست که درچه درجه مکانت باشد ومنافع آن جمیع فرق را از سایید ومسود وفاضل ومفضول چکونه شامل افتد این نیت ثبت وعزم جزم شد لمؤلفه کفتم له کمردلی وطبعی سست مرا چندانکه درتعلیق وتلفیق مبالغت رفت بعد ثبت که ازلوازم طبع غریزی باشد باوجود تعریق جبین خواطر وتدقیق وعین ضمیر بتمیز وتشخیص مواقعات کرد شعر قلت لطرفا الدمع لنا وفی ولم یطع امری ولا زجری مالک لا تبخلین بمدک الغانیات ان نجر فقال لی دعنی ولا تؤذنی حتی متی اجری بلا اجر سرعت وکانی که پیوسته بانند برق خطاف درمضایق معانی جولان کردی بتراکم غموم غموم محجوب شد کانما فدحت شعلات الفاکره والتفت شقیقها الهادره وانطوت حفائفها البادره التی کانت سادره ساثره خاطر سودائی از بهره لالی بسته دام ملالت وخسته سهام کلالت کشته کفت مصرع ما را بجز از عشق تو در دویشیهاست پس محره اصطبار برفشاند وبطنز این افسانه برخواند خراج افراسیاب را در زوایا خانه من بودیعت نهاده چین طلب غرور در ازمن چراست آفتاب خشنده نیستم تا افاضت انوار مسیحی توانم کرد

این استضاءت و استنارت دماغم بنا بر کجاست شبها بر گوشهٔ صفحهٔ دماغ و رای پردهٔ متخیله بکار معانی راز پور تصویر بسته ام
و سر مجمرهٔ سخن سرائی بدست مجمره گردان هَوَ الْمِسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ برکشاده و در تخلیق معانی و تولید بنات ضمیر
اَسْرَعُ مِنْ نِكَاحِ اُمِّ خَارِجَةَ سحر با نمود امروز دست زده خمول و پایمال اختر است باز آغاز سودای دیگر نهاده فَيَا لَهَا قِصَّةً
فِي شَرْحِهَا طُولٌ لمؤلفه از مشکل غمهای تو فریاد ای دل آمد همه سعیهات برباد ای دل ماند طلب امید بجا صل تو
جز خون جگر ز دیده نگشاد ای دل چون از استغناق او جز استکبار و استنکار فایده روی ننمود با خامه ز روی دلنوازی گفتم
ای مفسر آیات ضمایر و ترجمان لغات سرایر ای چمن پیرای حدیقهٔ معانی و نقش بند کارگاه بانی زمانی بلطف ربانی دل کار افتاده را
دستگیری کن و پای تمنیت بر جای دار و سودای طیش و خفت که در دماغ مرکب داری ترک ده تا از دشمن و دوست بتیغ ملامت
سر نیش نیابی لمؤلفه با کلک بگفتم ای سخن پرداز م ده شرح غم فراق و کمبار ازم گفتا که نیم نیم من آهن و سنگ ممکن نبود
که من در تراش سازم قلم چون از فی بود انگشت بخائید و بزبان صریر نفیر آغاز کرد متصرع بنشین کنون و قصهٔ آن کوی و اینگ با
در جواب گفت درین طریق دمی بر آوردن و قدمی گذاردن بیت نبود کار چو من سر زده سودائی خاصه چون در تراشیدن
سخن آرائی مدتی تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام و خاطر زادگان حوا وشت را از مشک و عنبر بالین و بستر ساخته حاصل آن
جز سیاه روئی من و سفید کاری تو چه بود امروز زمانه موسم رثاثت اوست شعر زَمَانٌ رَأَيْنَا فِيهِ كُلَّ الْعَجَائِبِ وَأَصْبَحَتِ
الْأَذْنَابُ فَوْقَ الذَّنَابِرِ ادیبی که هنگام تحقیق لغت و بیان کمال بلاغت مأثورات اصمعی لغوی نپذیرد و منقولات هروی را هرآه مطلق
خواند جا حظ انجا حظ از دانش خود نه بیند و کسائی کلیم بر سر تر تهات پوشد نمری را کلب صفت قلادهٔ تعلیم بندد و روبه را خرگوش
دارد و حیص بیص شرمساری اندازد و در کشف مسایل نحوی چون بِلَالٍ شَدِيدٍ فِي نِدَاءِ هَلُمُّوا نحرير بثوبیه سمع نحاة عهد رساند خفاش
صورت مستواری کرد و مازنی را وزنی نماند و تعلیلات مبرد بار د با ذابن الحاجب محجوب شود و زمخشری را رنج شمرد و فراء بهقراض
اعراض پوسین بر د و ابن الاعرابی را حداعراب آموزد لامحاله مساوی و مثالب او مانند لغات مختلفه در زبان کافهٔ امم فقد و مجرد جهل
اقاویل صحاح او بسقم نسبت دهند و عین نقصان را بر جبههٔ فضایل او فایق شمرند ذکراه چون بدل غلط بر زبان رنده ها قطار ش
مانند مبدل در طریق طرح استعمال کنند و کاه و بکاء از تناوب نحن و تحاوب فتن با دلی کرم و دمی سرد گوید بیت دمم من همچو
باد بر آهن چشم من بسیچو ابر بهمن نرگس و گل شدم که نگشایم جز آب و با چشم و دهن شعر وَهٰذِهِ عَادَةُ الدُّنْيَا وَشِيمَتُهَا
فَلَا تَرَجَّ فَمَا الْأَنْتَ شِكَّتُهَا همچنین هر صاحب رای معنی آرای ناقد ذهن نافذ طبع که چون با نامل ارتجال ناظرهٔ پاکیزه زبان
نظم بازی کند در شیوهٔ ترکیب و طرد قریحهٔ امرئ القیس قریح شود و در اسلوب مدیح طبع از بهر ز بهراز هر لطایف کرانه جوید و در حسن
اعتذارات خاطر عذرا نابغه عقدهٔ تعذر گیرد و از اوصاف خمور و ذکر سرور عشی مغشی کرد و بعرض سلاست الفاظ و رقت
معنی و طراوت ترکیب لبید را بلبد و جریر را جریر کوید فرزدق را فرازدق و نعیر کشد و سمر سمره را رقم تقریع زند نحری را بحری
نخرد و معری را از عرعر بیت معتری داند و معتری را بهوات ابیات معتری کرد اند ابن السماء را سم بلاجسم انگارد و کثیر را از تغزل بقلیل و کثیر

دیباچه

دم در جذد و هر آینه از کثرت معاندت زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر تذکر ابیات ابن المقرب مصروف خواهم
کرد شعر الا لیت شعری عیشی ضر منکدا واعضی علی الاقذاء جفنا مسهدا وکم اعد النفس التی ثم کلما
انی موعد یا خلف جذدت موعدا اذا قلت بانی فی غد ما یسرنی وجاء غد قلت اندا وانتظر غدا
و در بیداد روزگار بی تاب یاد این شکایت را در زبان ساخت لمؤلفه مرا دلیست چو دنیا و کرمات خراب چو چشم یار و چو خسار مرد
بی آب دلی رمیده چه گفتم دلی چه گونه دلی دلی چو ماهی بر سنگ تفته در طبطاب دلی صبور بحنت دلی ذکور عنا دلی نفور ز راحت دلی انیس
عذاب دلی بافت بهمتهای چرخ اسیر دلی بر آتش حرمان روزگار کباب دلی نه مست نه هست نه هوشیار و نه مست
نه منزجر ز عقاب و نه مستحق ثواب دلی که چون هوس بزم باشدش باشد گهی ز ناله رباب و گهی ز آتشک شراب
دلی که چون گندا و یاد نیکوان کردد چو حال خال منوشش چو چین زلف بتاب دلی که بر دل او دشمنان بخشایند چو آرزو
گندش دوق صحبت احباب غلط همی گنم این نیست دل سپهر غم است که محورش همه رنج است و لنگرش اعصاب و هر فاضلی که اطراف
فضایل را مستطرفست و افانین علوم را مستودع چون بلبل زبان بر ثنا خسار بیان در ترنم آورد و در گلشن سخنان سحبان غنچه عجب بشکفاند
و در علمی معانی و بیان هر جا جیزا جر جانی نخواند و در عذوبت کلام اکفی الکفاة را از رمزه اکفانشناسد و در درایت و کتابت
صابی و ضبی را صبی داند و با سیبویه تجنیس بستی را سفیه پستی و هنگام لمح دنوا در ابو سعید رستمی را نوا در دوم شمرد و در القاء سؤال
مهلبی را اهمل جواب ندهد بسرعت رویت قابوس را ملاقی نوس بیند و از قدرت حذف و اصل ابن عطار ا مانند الف وصل دون
تنوین ساقط انکار وای با نابغه دار و زامید رام شعر و بیت بلبل سا و رنین ضئیلة من الرقش فی انیابها
السم ناقع رساند و در شب آرزو وظیفهٔ شعر عنانی من الهم ما قد عنانی واعطیت صرف اللیالی عنانی
الف الدموع وعف الهجوع هنانی عنان نضاختان متربت باید و هر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض
عروض خاطر خلیل با توغل کامل و تعمق وافر از رشک توجیه الفاظ و اشباع معنی او دخیل نماید و یوسف عروضی که صدر نشین
رسته عروضیان هست در موقف عجز صدر از عجز باز نشناسد و در تقطیع افاعیل چنان از دهشت مقطوع کردد که میان فاعلات
رملی و مفاعیل هزجی هیچ از نتواند دایم روی دار بقید مخنق ایام مقید ثوی در کن وجودش از زحاف ضیم و اجحاف شرع
هر سفساف غیر سالم و هر متکلمی که در نظم تقاصیر اصول کلام حاصل محصول را چون تحصیل حاصل محالی داند و هنگام شروع در شرع
لعمان از خوان نعمای او نوالهٔ ستاند و محمد ادریس در حلقهٔ تدریس قلم بطلان بر سطور درست کشد و مالک مملوک و احمد بخصال حمیده
او مقتدی شود با غوص او در مسائل عویص فقه قول غزالی تزاید و قفال دون القفلین نماید مکحول را سرمهٔ تنبیه در دیده کشد و از هاد
منهاج حقایق یعنی لفظ حاوی او الفاظ وجیز ما چیز آید و در بساط بسیط وسائط وسیط متروک ایم الله که اسباب حرمانش چون حضت فقه
و اقاویل ائمه تاویلات نخوز حاف شعر اشباع باید و رثاثت حال و قلت منال و کسر جاه و هتک شرف مندوب و مستحب و مال و ما مستضاع
مشتاق کردد و هر حکیمی محقق که اکر سر درج حکمت پیماید و بمثقب رای ثاقب لآلی حکم را سفتن کیرد و از کمال غیرت صاحب شفا را

الف الوصل الف یجلب بها
من الف القطع الف الوصل والف القطع الف الوصل
الف الوصل الف یجلب بها الساکن
الف القطع الف یثبت بها المتحرک

با صطلاح اهل این فن مدار کن
اول از مصراع اول مطلع و عروض
رکن آخر آنرا کویند

ریخور دل کرداند و تبرئیف قانون اشارت راند و رسالة الطیر را مقصوص الجناح سازد حدس بقراط بقیراطی نخرد و دیده حذاقت ثابت فرو
بابت فرزه نماید صفاء ذهن ابن الکندی بکندی گراید و در ترکیب قیاسات منطقی نطاق لاتنطق برمیان بنا طقه ارباب نطق بندد و علی الحقیقه
راحت وتن آسائی او در خیر عالم چون خلایرون عالم عین محال باشد و حصول آمانیش برمثال جزء لایتجزی بالفعل نا موجود اند و آتش
مانند جوهر وجودی بذات خود قایم و شادیش چون عرض محمولی غیر مقوم مردم قصه او را قضیه مهمله خوانند و در صغری و کبری
ازوی حسابی برندارند آشنا و بیگانه برعکس مطالب او توقر نمایند و دوست و دشمن نقیض مصالح او را چون استثنا از عین مقدم
منتج مراوات و اینست شعر اِنَّ الزَّمانَ لَنابِعٌ لِلْأَمْذَلِ تَبَعَ النَّبِیحَةِ لِلْأَخَسِّ الْأَرْذَلِ امروز فضل فضول و بدایع
بدعت و هنر محض بی هنریست بیت هنر را عیب من گویم که من عیب هنر دانم درین عهد هنر دشمن در این ایام نادانی
وقاحت را که عین فصاحت فصاحت تام می شمند و سخافت را ی طبع سخاوت زای تامی از تامی کفایت شمرده اند و سعایت
عمده مساعی تصور کرده هر که چون صبح نمیت پیشه گرفت چون آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاد و هر آنکه چون شب پرده پوش خطاها
گشت شهاب آسا ناوک دلدوزش بر جگر راست کردید حلم حکم عجز و هوان گرفته و علم علم انتکاس یافته زنا و فضل غیرداری و نور
ادب در ظلمت تواری ارباب نطق معدوم و ارباب جنون کیتی مستخر سخره و مجنون و کردون مربی هر خسیس و دون شعر لَامَکَّنَ اللّٰهُ
دُنْیانا فَقیمُها لَیْسَتْ تَفِی عِنْدَ ذی لُبٍّ بِقیراطِ دُنْیانا بَنَتْ عَلَی الْأَحْرارِ قاطِبَةً وَطاوَعَتْ کُلَّ
صَفْعانٍ وَضَرّاطِ کدام فاضل اصیل که خراشت شقشقون از کردش سپهر بی شفقت را تبه عقد و اصال دارد و کدام جاهل لئیم که در
عبوق و صبوح جام کام از راح فتوح مالامال ندارد چنانکه ابن لنکل بصری گفت زَمانٌ قَدْ تَفَرَّغَ لِلْفُضُولِ یَسُوقُ کُلَّ ذی
حُمْقٍ جَهُولٍ فَإِنْ أَجَبْتَ فیهِ إِرْتِفاعاً فَکُونُوا غافِلینَ بِلا عُقُولِ قلم این قصه پرغصه چون آب فرو خواند و شکایت
نکایت آمیز از تری به تری یارسانید و گفت اگر من بعد الیوم خود را بدست فکر جانسوز تو بلا دهم و در طریق تالیف و انشا قدم بر صفحه
سیمین بیاض و سر بر خط مسکین تو نهم لمؤلفه فَحِینَئِذٍ اُولی بِی الْقَطْعُ مِنْ وَصْلٍ دل شوریده حال از یاران قدیم
که زمان شدت و رخا و میقات خوف و رجا جلیس انیس و سمیر ضمیر و همراز و مسازنبودند چون روی صفا و بوی وفا ندیدند و نشنیدند از
صحبت ایشان نمیکوشیده در بیت الاحزان سینه سرشک خون از دیده می بارید و زار زار می سرآید بیت با هر که برآیم
از من ببرید جز غم که هزار آفرین بر غم باد هر چند خواست تا خامه نسیان بر ذکر خانه دوربان زند و خاطر را از خاطره کند
بواعث هِیَ النَّفْسُ ما عَوَّدْتَها تَتَعَوَّدُ در هیجان می آمد و خرمن قرار و شکیبائی را باد برسید و میخواند شعر اَیا بَهْجَةَ
النَّفْسِ فی ظِلِّ دارِکُمْ بِعُوذُ بِها الْمُشْتاقُ لَوْلا الْعَوائِقُ آخر الامر دست در دامن الابرام وسیلة النجاح زد و پناه باجناب
جنات مآب عقل برد و بخشتین تمایش کرد و بدین کلام بیت کای حروف آفرینش را کمال توالف و امکنهٔ زلاجورد سرمدی
برچهره لام بر تو و پرتو رای عالم آرایت پوشیده نباشد که خیر محض چون فعل آن مقصود بالذات است آنرا بشائبه اغراض دنی
مشوب نتوان ساخت و بر موضعی دیگر محمول نکرد بیت کربهیزان قدر هنر هیچ ندانند ای عقل خجل نیستم آخر که تو دانی

من حکیم انوری

مقالات یاران که تیر باران سلامت و ملامت بود بسمع اشرف رسیده باشد خاطر ساده کی چون شیشه ساخته و چاشنی اَلْکَسَلُ اَحْلیٰ مِنَ الْعَسَلِ چشیده و فعاله بمکسار مهذار کابی براقش کل لون لونه از خرده دانی زبان بدرشتی برگشوده و بصد زبان شکایت زمین و زمان فرو میخواند و در تجاوز حد تمسک بشعر طغرائی اِذا اَنا لَمْ اَعثر اَتاکَ لِمَعثراتِ دهرٍ اَصبتُ بِها الْعَداةَ فَمَنْ اَلومُ می نماید و با الهام مُستَبِّی اِذا اَنتِ الْاِساءَةُ مِن وَضیعٍ وَلَمْ اَلُمِ الْمُسیءَ فَمَنْ اَلومُ ملوم میکرداند مبادا ایات فضل تکاثر او را در تجاسر و توغل و تملل و تماوی در تغابی از قبیل اِنَّ السَّفیهَ اِذا لَمْ یُنْهَ مَأمورٌ پندارند تادیب و تهذیب ایشان حوالت بنور ارشاد و هدایت شما می رود اِن صَحَّ مِنکَ الْهَوی اَرْشَدْتُ لِلْجَهِلِ باشد که این کمراهان بادیه تقلید و طوافان کعبه مجاز ترک اصرار باطل و انکار بلاطایل کرده و الا من باری ازین منزل تنگ سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد و چاکر پرصحبت ایشان زود مصرع رفتم که مبادا بیخودش یک نفسم نفس لوامه حاضر بود از غایت دلسوزی بر حال دل شوریده در رقت و شفقت حاضر همان و اطمینان را می گفت شعر لا تَرحَلَنَّ فَما اَبقَیتَ مِن خَلَدی ما اَستَطیعُ بِهِ تَودیعَ مودع وَلا مِنَ الغُمضِ ما اَقوی اِلَی الجَفنِ وَلا مِنَ الدَّمعِ ما اَبکی عَلَی الطَّلَلِ دل همچنان عادت الوف مهموت دار و رقت و اضطراب بود و دور از خور و خواب چون عقل میلان نفس لوامه در دلجوئی و دلنوازی مشاهده کرد و عجز و مسکنت دل مستمند و تألم و تأثر رفقا بواسطه عزیمت او بر قطیعت کلی محقق دانست و سخن معقول بشنید بمقتضی مَنِ الْمَعروفِ اِستِماعُ کَلامِ الْمَلهوفِ دلداری که از حضرت کرام عم زود کار نامتعارف باشد مبذول فرمود بطریق نصیحت گفت چندین ماجرای ما چرا شعر اِیّاکَ اَن تَضجَرَ فی مَطلَبٍ فَاِنَّ الطّالِبَ اَن یَضجَرا حالی نفس را که شقیق شفیق آدمی دانست برسالت بفرستاد و خاطر و خانه را احضار فرمود و اشیا را با دل بهم بادله عاقلانه بر تحالف و تآلف ترغیب کرد و بر غیب استیحاش و تحبب بجنب تحبب و تودد و قدیم بازخواست بلیغ و لرا از رک سکون چاشنی بدید آمد خاطر براه صفا گرفت و عزم پیوند و وفاکرد و از دور بقدم تقدیم تحیت را آواز داد شعر سَلامٌ عَلَیکُم وَالْعُهودُ بِحالِها وَقَد جاوَزَ الْاَشواقُ حَدَّ کَمالِها دلرا کرم بپرسید و چون جان در برکشید و گفت ما را غم یار خویش کار خویشست بیا و بیاد ما چه داری شعر هَلُمَّ الصَّحیفَةَ وَالْمَقلَمَه وَاَدِرِ الْمُجَبِّرَةَ الْمُفْعَمَه خامه نیز موافقت سر ارادت بجنبانید و در معنی اِنّی اَذَلُّ مِن وَتِدٍ بدین دو بیتی که وقتی استماع کرده بود تمثل نمود بیت چندانکه قفا خوردم از و چون مسمار پیشانی من سخت تر آمد در کار تا بارشدم عاقبت از سر تیزی با این همه سر نیش بزور از در یار قدم بر جادهٔ مطاوعت نهاد شعر وَقالَ اَمشی مِنَ الْاَسواءِ قائِلَةً فَهاتِ ما شِئتَ مِن اَورادٍ وَاَوطارِ اما ملاحظه باسطار عفو و اغماض اهل فضل که ساحت معالیشان از تطرق حوادث مصون باد و بساط افضال از تطرف زوال محروس شروع رفت و آنرا تجربة الاعصار و تزجیة الاعصار موسوم گردانیده لمؤلفه در همین حال و در همین مجلس همین کلک و بر همین کاغذ بیرنگ نقش حکایات و نیرنگ طلسم روایات چنین ارتسام یافت که چون مسکو گاه در نهمین خمس و خمسین و سبعمائه باستخلاص ملک منیری از اقصی بلاد شرقی لشکر کشید و برادر خود اقبلا با لشکری جرار و عدت و ساری بسیار بصوب قزاین از مضافات مدوخای نامزد فرمود و هم در قزاین این احوال نوبت خانیت و نجاشیت بر

الام
انه معنی
شعریست که
دیگری نظم
کرده باشد به تنهائی
در اصطلاح و در لغت
بمعنی قصد
فرود آمدنست

قفا

قضیت عادت روزگار چنان کار که یعطی فیرجع فی عطائه منشور دولتش را بسال الحی هادم اللذات و مبیع یزیع اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون استرداد فرمود ابدا یسترد ما یهب الدهر فبالبت وجوده کان مخلدا چنان رفعت سلطنت و سطوت لشکر و شوکت تاس را دفع و دافع نگشت و از پای ساعد او عوض ما ندیاس وتلک الایام نداولها بین الناس و ذلک فی اواخر شهور سنة ست و خمسین و ستمائه برادرش آریغ بوکا در قراقرم که مرکز دایره سلطنت و معسکر طلیعه دولت است مانده بود اشاعت این حالت او را مایه وفور غرور و داعیه هوس غایت شد بدین دستان قضای مادر بالتو که بزرگترین خواتین منکوقاآن بود موافقت کرد و از پسران اسقای ویرا تش وزیر کی بعضی مهرکان جغاتای وارقدای اغول پسر کلکان این پای را نصرت داد و در ایجانی برداشت بیت یکی را برود دیگر آرد بجای جهانرا نماند بی که خدای از دیگر سوی پسر اوکتین برادر پادشاه جهان کشای چغتای خان و دیگر شاه زادگان و امرا تشاور و توافق کرده معاون و معاضد شدند و کفت راه قانی قبلا رسم انی با وجود آنکه خیال تفوق بندد و بدین سخن کلمه اختلاف از هر کناره درمیان آمد حدیثی بود مایه کار زار شعر وان النار من عود بتلتقی وان الحرب اولها کلام چون آریغ در مقر مملکت اصلی بود و لشکرها از جوانب بوی نزدیکه متصدی امر غایت شد و طریق شیوع و ترفق جوانی پیش گرفت و از طریقه اسلاف و شیمت پدران نیکو خود را انحراف نمود و این توهم بر خاطر او مستولی یافت که شهریست نو بنا کند و خانه که مقر سریر سلطنت باشد از زر ترتیب سازد و در روزگار انشاء کاتب انشا دمی کرد بیت خانه زرین چه سازی رای زرین بایدت عدل باید ملک را آن کن اکر این بایدت صاحب تخت و کلاهی از خطا با روی را چون قبا در چین بکش کر ملک چین بایدت با در شیشتها کردون ساز کاری کن لطیف بر کنار تخت ملک ارزم بالین بایدت کر عروس سلطنت را مستعنی عقد نکاح ترک مهر خوشتن از بهر کابین بایدت روی در روی سپهر کن چشم بر بر چم کمار کر نظر در روی خوب و زلف چین بایدت پس بر لیغهای باطراف ممالک فرستاد تا خزائن موجود با اموال متوجهات واجب سرالیانه و کله ورته و انواع مواشی را چنانکه ممکن باشد بپایه تخت اعلی که سپهر را دعوی رفعت در محاذات آن ممتنع می نمود روان کردانند و از تمامت بلاد ایل بزرکان و سمیزان و مهندسان و بنا آن و انواع محترفه سبب اساس و اتمام عمارت و تمدن و توطن و تکثیر سواد آن شهر که مهندس وهم در عرصه تخیل بانی آن بود توجه نمایند العزیمة جغاتای تکینی تمام و قربتی عظیم در خدمت او یافته بود و محل اعتماد و محرم اسرار کشته و صورت چنان بود که در مبداء جلوس منکوقاآن چون خواجه اغول و با تو پسران کیوک خان فرزند صلبی او کتاقاآن مواطات کرده چند شاهزاده و نویانان بزرک بهداستان شدند که مفاقصة غدری نمایند چنانچه تاریخ جهان کشای آن احوال را علی التفصیل شارح است منکوقاآن از منصوبه اندیشهای مخالفان خبر یافت و با سیر و قدیشان بایسر هم حکم فرمود و اکثر باولاد و احفاد و قبضه اقتدار مقبوض و بر تیغ یاسا معروض کشتند درین حال پسران جغاتای العزو اصهوری و نیک پای اغول و بغرجی را سبب صغر سن و عمر مقدر مخفی داشتند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایه تربیت آریغ بوکا نهال قامت العزو اسرو آسانشو و نما داده بود و روزگار بهر دو را در شیوه اعتماد و اصطناع و صورت اخلاص و اتباع کشت نموده چون آریغ غایت یافت

اورا نامزد فرمود تا در نواحی الماليغ خيام اقامت کشد و آن حدود را براه حکومت محافظت نماید و خزائن ممالک که ایلچیان بسبب آن متاع شده اند آنجا آورند و العهدة بر قرا قرم می فرستد چه الماليغ سرحدیست بل مثابت مرکز دارد و دیگر اعیان بلاد و ثغور تتار معهود شهزادگان برجای اقطار که از محیط بمرکز پیوندد چنانکه ثقات مجتازان روایت میکنند که از الماليغ تا پیش بالیغ مسافت دو هفته راهست و از پیش بالیغ تا خان بالیغ از جانب جنوبی براه بیابان که مغول آنرا یغری اتول گویند چهل روزه راه و از آنجا تا قبچوق که ولایت تنکت است حد ختای از طرف شرق و تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه راهست و باز از قراقرم تا خان بالیغ و هم از آنجا تا قبچوق بهمین مقدار مسافت نشان میدهند بدین موجبات الغو ارروان کردانیده و او شهامتی شامل و لیاقتی کامل و روعتی مذکور و شوکتی موفور داشت صورتش چون کل همه تن خوبی و سیرتش چون مل همه جان روشنی از الماليغ تا کنجک و تلاش و کاشغر و کنار آب آموی در قبضهٔ حکومت آورد و لشکرهای جغاتای را جمع کرده با مدک تمت شوکت و استعلا و مکنت و استغنا یافت خزائن که جهت آریغ بوکا پیش او آورند خود را برگرفت و بار و رکار یار شد و عداوت اسکار پس خواست که از اطراف فارغ و آمن باشد و در تمشیت امور سلطنت و رافت خصم توانا متمکن چون چنگیزخان در مبدء خروج بهر طرف نوئینی بزرگ با لشکری خشن شترک می فرستاد تا هر کجا بر بقعه طاعت والی دراید رعایت کند و آنجا که تمرد و تمرد نماید اندازه و تنکیل بی نهایت بتقدیم رساند حکم فرمود تا سپهران چهارگانه هر لشکری میری را با هزاره بسرحد هندوستان و نواحی شبورغان و طالقان و علی آباد و کاونک و بامیان تا ورغزمین بفرستاد و هزاره تولی ایتان نوئین بود و هزاره پوشی ایلکدای و هزاره جغاتای بیرون نوئین و هزاره اوکتای آن ملک بوغا در سالی که منکوقاآن بر تخت خانیت استقرار یافت و خورشید دولت جهانگیرش بر مناکب اقطار تافت لمؤلفه وَالسَّعْدُ تَابِعُهُ فِي الرَّادِ وَالطَّفَلِ وَالْجَدُّ مَنْ فِي النَّمْلِ وَالْعَلَلِ سالی بها در را با هزاره بخارا فرستاده بود و بر تمامت آن لشکر حاکم مطلق گردانیده و ایشان از تجبر و تحکم و شراست طبع و جموح نفس او عظیم متشکی بودند الغو در این حال نیکپی اغول و سادای ایلچی را کنار آب آموی فرستاد و حکم کرد که نیکپی اغول بحکومت بخارا بسمرقند و محافظت آن حدود اشتغال نماید و سادای ایلچی بسرحد هندوستان رود و امراء هزاره را با لشکری که در زیر رایت حمایت ایشان خان بقاید تباعت داده اند استمالت کرده با نقیاد و مطاوعت خواند و سالی بها در را که فرقه بخدمت الغو فرستند بموجب وصایت مهمی را که بدان مأمور بودند پیش گرفته نیکپی اغول در وی ار ماوراء النهر کوی دولت در خم چوگان مراد آورد و بر عایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از زمان اوکتای قاآن باز شحنگی سمرقند و بخارا بجوکسان طایغو و بوقا بوشا مفوض بود و بقاعده هنوز ایشان مباشر برقرار مقرر داشت و سادای ایلچی مراعاول و قلغ تیمور و تیمور بوقا و سایر امرا و مجنده را استمالت کرده مطیع و خاضع گردانید سواراتی که با اقران و قران نخستین مناوات مباهات لَنَا الْقَرْنُ جَحْلٌ وَالْجِيَادُ مُهَيَّرٌ لَنَا السَّيْفُ شِنْفٌ وَالْحَدِيدُ حَرِيرٌ می نمودند و از مضایق کامن خطر و مصاعب معارک جان سپر پیوسته چون تیغ خود سرخ روی بیرون می آمدند پس سالی را که از مرض کبر و بغضا سالی بود بنهادند و تمامت آن لشکر را مستصحب خود ساخت و تمشیت ایشان بغارت سمرقند و بخارا کرد لمؤلفه كَمَا هُمَا مَنَعَا طِفْلَيْهِمَا الضَّرْعَ كَمَا مَنَعَ عَطْشَانٌ عَنِ الْمَاءِ اما از این جانب آریغ بوکا چون بر عصیان و مجاهرهٔ الغو مطلع شد و مطلع و مقطع احوال پیش نظر آورد دانست که خود کرده را تدبیر نیست بیت لمؤلفه

با خود اربد کرده ام بد کرده ام از که نالم چون کنم خود کرده ام زیرکان گفته اند دو کار است که مباشران آن آخرت رای و برکت سعادت بی بهره باشند بهره غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه اول آب روی عقل بر دست و دوم مار در جیب پروردن و در جهان خود از زهر کیا و کیست امید شهد و شکر که بست هر خردمند که بوقت خود در نیستی قابل تخمی بر دمند نکاشت لاجرم بهنگام ادراک هوس مربع و آرزوی انتفاع چون خط معمی بر سطح آب روان نگاشت چاره آن دید که عباری که میان ایشان خواسته است با آب چشم رسا تیغ فروشاند و مجازات غدر در موقع توقع شکر نعمت و آداء خدمت فرا او نماید قصه خواندن چیست چون اسباب وحشت و منافرت و وسایط مکاوحت بدین موجب که ذکر رفت متوافق شده بود از طرفین مستعد و محتشد گشته بر قصد یکدیگر لمؤلفه دو خسرو دو رستم دو پیروز جنگ دو لشکر دو دریا زره و سنگ در حرکت آمدند شعر کَأَنَّ مَا انْفَكَّتْ تَجُوسُ غَمَائِراً مِنَ الْأَرْضِ قَدْ جَاسَتْ إِلَيْهَا فَيَافِيَا لَقِيْنَ الْمَرْوَرَى وَالسَّنَاجِبَ دُوْنَهُ وَجَبَّتْ هَجِيراً يَتْرُكُ الْمَاءَ صَادِيَا با عباد و عتید ی که نطاق فضاء عالم از هزاهز آن تضایق میکرفت و کوه را با همه سکدلی در زیر سنابک باد پایان از چشم چشمه اشک میریخت در موقف مناجزت و مشاجرت شداد افراد و جلاد اجناد بعد از طواف و غاد و طعان و طراد چون آسمان و زمین هیاآت شعر أَجْمَازُ نَاسٍ فَوْقَ أَرْضٍ مِنْ دَمٍ وَنُجُومُ بَيْضٍ فِي سَمَاءٍ قَتَامِ کرفت بر لشکر الغو چون چین زلف خوبان حسن شکست افتاد و فوجی موفور در یک لحظه از آبروی غمزه زن کمان مقتول سیر نجات اسود و ساحر کشتند بوقتی که از نهیب تیغ ادیغ مانند کمال در میانه باشیدن نیافت سبک چون موی خود اگرچه هم بر سر میشانی بود روی نتافت و چون دست همت پر خاشجویش بشاخ آرزو نرسید چون شکوه شاخ انگشت حسرت بدندان میگزید با انکه خار او بار در پای نخبت شکسته دید و در شاه راه نجات خستگی آفات ریخته زود پای کریز برداشت اوصاف فروشی با چند لواقی لشکر او متفرق شدند و امداد نکبت بدیشان متطرق الغوغاء بخیم خود معطوف کردانید و باجتماع متفرقان لشکر و استیناف اسباب مصاف مشغول کشت و بر تصاریف آن احوال سدای الجمی با امراء هزار و لشکری چون امواج بحار بجد متش ملحق شده مذالحق آنرا بنضال کرفت و ایشانرا بنواخت و خلعت داد و جراحت روزکار بالتیام پیوست و کار خلل یافته بنظام یافت اِنَّ لِلدَّهْرِ بُوْرًا وَجُبُوْرًا وَكَانَ أَمْرُ اللّٰهِ قَدَرًا مَقْدُوْرًا چون لشکر استظهار یافت صف مقاتلت آراست و بار چون شیر خم خورده و پلنگ خشم آورده کرّی نمود بِجَيْشٍ جَاشَ فِي الْهَيْجَاءِ حَتَّى رَأَيْنَا الْبَرَّ بَحْرًا مِنْ سِلَاحِ بعد از جولان شیران بیشه وغا و مطاردة مبارزان میدان درخروش و غوغا و نزول نزیلان منزل نزال رقدوم متعادان مقام انتقام الغو بحرکت نصب حرار خطی حامل مدار الاعمل الغاکرد و بنفس خود حمله برد شعر وَجَرَّدَ مِنْ أَغْمَادِهِ كُلَّ مُرْهَفٍ إِذَا مَا انْتَضَتْهُ الْكَفُّ عَادَ بِسَيْلِ تَرَى فَوْقَ مَتْنَيْهِ الْفِرِنْدَ كَأَنَّمَا نُقِّشَ فِيهِ الْقَيْنُ وَهْوَ صَقِيلُ اربع از زبغ روزکار و غلبه خصم کامکار سراسیمه کشت کوکب طالع راجع برج امنیت متوجع الطلوع و مزاج بخت ناستقیم یافت چنانکه ابن ابکت شعر أَنَا نَشْوَانُ مِنْ خَمْرِ الْأَمَانِي وَنَشْوَانُ الْأَمَانِي غَيْرُ صَاحِ وَمَا فَهِمَتْ فِي طَلَبٍ وَلَكِنْ سَلِ الْحَسْنَاءَ عَنْ نَخْتِ الْقِبَاحِ لشکرش چون روی توقف ندیدند پشت هزیمت بداوند و دوش

بموافقت چون پشتی نیافت روی برمخالفت و منادی این حال این ندا بگوش جانش میرساند لمؤلفه بخشت زود دیده خون ببارید و برفت
بر ملک جوانیت بزاریدو برفت چون دید که نیست چرخ را روی وفا اقبال تو هم قفا بخاریدو برفت قبث و قرار مغلوب
و خوف و هراس غالب شد وَقَالَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیُّ بْنُ اَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لِکُلِّ قَضَاءٍ جَلَاءٌ
وَلِکُلِّ دَرَجٍ عَالٍ آخر کار بعجز و خضوع راغب آمد عنان اختیار از دست و تیر اقتدار از شست رفته بود لاجرم رکاب فرار کران
کرد و در آن نزدیکی قبلایر لشکری چون حوادث زمانه بیکرانه روانه فرموده بود تا بمرد تیغ جواب تمرد و استکبار و سزای تقرد و استکبار او دهند چون التجا بمن
دولت قبلا قبلهٔ اقبالی ندانست عازم خدمتش شد تا در باب اسباب مخالفت با برادر و موافقت با دشمن که درین دو قضیه طرف
نقیض اختیار کرده بود عذری گوید از پیش ایلچی فرستاد و معلم بوصول و حصول نهضت از انها مضمون کیفیت مجاری قضا چون مارد و رسید
حکم رفت تا او را از طرف نیسار در آورند لمؤلفه راست خواهی بی ملاباکس نیست از فلک روزی تعین الله بسیار شرف تکشمشی نیست
یعنی مشمول در حضرت کردون مثال اقتراف جرایم را که موجب آن اعراض ارباب اغراض بود اعتراف کرد و مورد معدات جبلی و شمول
صفت اصلی بالغ شد که برادر را برای استبقاء ملک آسیبی نساند بروی نبخشود و جان نبخشید چه بیت از ابتداء عهد آدم تا بدور شما
از بزرگان عفو بود دست از فرو دستان گناه جهت باشیدن او مصیف و مشتاه را که ملجاء ایشان عبارت از ان ایلاق و قشلاق است
معین فرمود و او را با یک خاتون و معدودی چند که تکفل خدمتی ضروری کردندی بدان یورت فرستاد از متکاتخت سلطنت
بمقام کربت و غربت افتاده چهرهٔ سلوت را بناخن تغابن می خراشید و از کرده خود بر خود می پیچید چون از شراب غرور سرمست شده
ناگاه در خمار صحبت ماند روزگار چون آب بروی فرو میخواند شعر وَصَبْرًا عَلٰی خَبْرِ الْخُمَّارِ وَشَرِّهٖ بِمَا قُلْتَ اَهْلًا
لِلْکُؤُسِ وَمَرْحَبًا عاقبت خمار شکن را یعنی وَذَاقَ خُمَّارُ الْخَمْرِ مِنْ شَرِّ الْخَمْرِ پیمانه وار سراب در خود پیمود و تا قرابه صفت ممتلی شده و جام
قالبش بر سنگ جفا ایام آمد و شراب روحش که جوهر شرف و فتنه بود بر خاک تر حال ریخت و ذلک فی شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه
و مدت خانیت او دو سال و نیم بود و از و پسری ماند ارونام بیت اگر سال کرد و هزار و دو بیست بحر خاک تیره تر اجای نیست
نزدیکست بدین معنی فرد بیتی که وقتی اتفاق افتاد شعر وَعُمْرُکَ لَابُدَّ مِنْ اَنْ یَزُولَ فَاِنْ کَانَ یَوْمًا وَاِنْ کَانَ اَلْفًا
تتمیم ذکر چون آیغ بکر بخت مسعود بیک که در خدمتش بر رسم مکوفا آن باسم وزارت موسوم بود و در جانبهٔ معالی
اعتبار مکارم و مآثر بر مخایل او مقسوم بخدمت الغو شتافت و شرف تکشمشی دریافت و برقرار ملازم بندگی شد الغو مظفر و مکار
لمؤلفه ایام رام و چرخ رهی و جهان بکام دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار در آخر شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه در الماليغ
بر تخت مملکت نشست و علم دولت از چهر زرکش آفتاب بگذرانید و بر غنه مادر مبارک شاه که خاتون قراغول بود بزنی بر جهانیان زد
باستیلا در قید ازدواج آورد و بغایت او را دوست داشتی وَاَغْدَرُهُمْ اَشْقَاهُمْ جَبِینًا بر غنه را دو خواهر بود یکی الجای خاتون
که بهلاکو خان او را بزوجیت قبول کرد و دیگری که خاتون صائن خانی با تو بود و اتفاق هست که نقش بندان ابداع بنوک قلم اختراع
در میان مغول چنان سته صورت بکمال حسن و بایستگی و زیب لطف و شایستگی نیخته اند بر غنه هر چند بتی خود پرست بود و بدین اسلام

میلی تمام داشت و پیوسته تعصب مسلمانان کردی اتا روزگار میگفت بیت تو در دیار مسلمان بزلف همچو صلیب چه کافری که نکردی ای مسلمانی و شیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله علیه که مقتدای عهد و قطب دور و شاه بازِ علمِ طریقت و پاکبازِ عالمِ حقیقت بود و شیوهٔ تذکر تقریری چون همت خود بلند داشت و در توحید ذات و تمجید صفات تلفیقی چون وحدت و دور از مانند معنی بدیع شریف که در ایضاح خجلت دِه آفتاب می شد و لفظی عذب لطیف که قطعهٔ کاتب در صفت روانی آرشدم آن چون این رویف آب بیت ای آنکه بالطافت الفاظ عذب تو تشویر میخورد ز خجالت روان آب لؤلؤ چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد و ز شرم غوطه خورد و نهان شد میان آب در عهد آلغو بنداءِ ارجعی از این سرا چه نا پایدار بدار القرار ابرار رحلت نمود بیت جانا نغرید میشان چندین نماند کس بازآی که در غربت قدر تو نداند کس و ذلک فی عاشر سنة احدی وستین وستمائة علی بدا آلغو باستظهار و رونق تمام و حصول مرام در سلطنت با نظام روزی گذشت و بهر طرف که عنان مؤانف مؤید و کامران بابتهج و ابتهاج و تبختر و ارتیاح مراجعت کرد ناگاه چشم بد روزگار در کار آمده و امارت اِدبار آثار ملک را شکار هر غنه هنگام وضع حملی ساغر تن بلورین را از شراب ناب روح خالی گذاشت و قلم تقدیر روزنامچهٔ حال آیندگان را از نسخهٔ این مرثیه نگاشت المؤلفه در سبع سنقه و دو هفته در بیست در کل قد آن سرو فرو رفته در بیست آن سنبل پر تاب شکن بر شکن او از صدمت باد اجل آشفته در بیست سروی که همی شد منش آزرده بگلبرگ فریاد که در خاک لحد خفته در بیست آلغو چون خال او سوگوار و سیه پوش گشت و بغمان لاله نعمان عارضش چون لاله در مهرجان بی تن و توش و در تذکر او میخواند این بیت با ناله و خروش بیت بوی تو هنوز در چمنهاست رنگ تو هنوز با سمنهاست دیدار تو با قیامت افتاد نیکست ولی دران سخنهاست رواءت قوت غضبی و غلبهٔ وهمی بتجدی رسید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت کنند و مسلمانان را که بهر غنه مایل و متعصب بشان بودند بر تیغ گذرانند یعنی دوستی او این طایفه را بروی مبارک نبود و مسعود بیک مانع شد و قضا بدرجهٔ دفع دعا بنکان دافع وقتی گفته ام المؤلفه زمانک یا بسلمی قد تقضی سواء ان تغضب او ترضی المؤلفه خیره خیره چه نهی بر دل خود بار جهان همچنین بود بود تا که بود کار جهان بی خماری و دوداری می دنیا که چشید زخم خار است و پس انگه گل گلزار جهان . بدانی اندک آلغو نیز بحکم انکه بیت هر زندگی که بمیرد باشد مرگیست بنام زندگانی پی هر غنه گرفت و بهمان راه در اوایل شهور سنهٔ اثنی وستین وستمائة روان شد و دست بر دو دست رفت و یا بر یار شعر وان یستطع فی الحشر ان یک زائرا وهبهات ان یلقی اخاه اشتعال سبحان الله ما هیچه چیز آفتاب آسا و که بلال وارش از خسوف بلیت مصون می شمرد عاقبت در عقدهٔ سرادبار پردهٔ محاق و مار چون صبح دوم اندک بقا و چون سایه در وقت زوال ناچیز شد غنقاء نخوت و سطوتش که بر قلهٔ قاف کبریا از مراودت نسرین استکاف می نمود هم بسحاب غراب البین حادثهٔ جغد خرابنشین عدم گشت شیر بی آهوی شجاعتش که نهنگ جان ستان و پلنگ پیل افکن را باشغال شغالی تکلیف کردی آخر بر وبه بازی فلک کفتار عشوهٔ جاوید در خواب خرگوش بماند تخت کردون رتبتش که قوائم آنرا مناکب جوزا و قبهٔ شعری جای بودی و حجارهٔ بساطش که از پستهٔ شکر خند و طرهٔ پرچ و تاب

جلوس قبلاقاآن

ماهرویان شکرریز وعنبرخیز نمودی درمغاک خاک تیره چنان تخمهٔ تابوت بدل شد کراین بیت مناسب حال آمد شعر وَلَمْ تَرَ وَصْلٌ
الْوَصْلَ الَّذِي عَادَ نُزْهَةً وَلَمْ نَعْهَدِ الْعُرْسَ الَّذِي صَارَ مَاتَمًا و مدت ملک او چهار سال بود پس امرا اتفاق کرده مبارکشاه را بخت
مملکت بنشست ونفیر از زمانه برخواست لمؤلفه کای گردش چرخ چند آری و بری هستی رفا وعهد یکباره بری بر قامت
شاهی چو قبائی دوزی بازار پی مانمش دوصد جامه دری سال برنیامده براق بروی خروج کرد وکوکب طالعش بدرجهٔ شرف
عروج در موضع خود شرح تتمهٔ آن ایراد کرده آید بِمِنَّتِهِ وَطَوْلِ طَوْلِهِ ذکر جلوس قبلاقاآن چون خصم خانیت در قید
بوار گرفتار شد وکلزار سلطنت از خار نفار پیراسته گشت تمامت پادشاه زادگان وخواتین وامرا بدل راست وقول درست
خط دادند که قلم وار سر از خط او مرقاآنی نپذیرند و در پیدا وپنهان صباح ومساخطه مراحم ومساخط او را بجان منقاد باشند و در اوایل شهور
سنهٔ ثمان وخمسین وستمائه در شهر کنجانوا زخت سای قوریلتای بزرگ ساختند بوقتی که مطالع از مناقص مهجور واوتاد رابعه از نظر مناحس
دور بود آفتاب بنقطهٔ شرف اقران یافت از سقوط جمرات ملت دیگ نشو در جوش آمد وطیور با الاف بالوف در زمزمه وخروش
لواقح ریاح حمایل شاخ خمایل را بالغرم بوس وکنار در صبح وشام مایل ساخت قوی نباتی خواص افعال شخصی ونوعی در کار آورده وآیهٔ
اطفال بنات را از مراودت ومخالطت پیش کاران چهارگانهٔ ترتیب تربیت از سر گرفت حریف نامیه در استکمال اقطار جسم بر هیات
تناسب طبیعی دست صنعت برگشاد که خدای مولدهٔ اسباب تولید مثل برحسب طبیعت تهیا کردند نقاش مصور خامهٔ ازرقی
صفت برای هریک تصویر برداشت وروی زمین را بغرائب نقوش وعجایب الوان بنگاشت شعر كَأَنَّ عُيُونَ النَّرْجِسِ
الْغَضِّ بَيْنَهَا نُشَاوَى كَرَى أَعْنَاقُهُنَّ مَوَائِلُ هـ كَأَنَّ شُقُوقَ الْأَبْرَقَيْنِ كَوَاعِبٌ عَلَيْهِنَّ مِنْ صُنْعِ الْجِسَادِ
غَلَائِلُ وَقَدْ جُمِعَتْ سُوسَانُهَا فِي خُدُورِهَا رَوَاضِعُ إِلَّا أَنَّهُنَّ حَوَامِلُ وَضُمِّرَ خَيْلُ الضُّمَّرَانِ
كَأَنَّهَا مَرَازِبُ فَوْقَ الْهَامِ مِنْهَا أَكَالِلُ وَنُوِّرَ قُضْبَانُ الْخِلَافِ فَأَبْرَزَتْ أَصَابِعَ لَمْ تُخْلَقْ لَهُنَّ أَنَامِلُ
تَخَالُ أَزَاهِيرَ الرِّيَاضِ خِلَالَهَا مَصَابِيحَ لَيْلٍ مَا لَهُنَّ فَتَائِلُ وَقَدْ شَرِبَتْ مَاءَ الْغَمَامِ فَأَنْشَتْ
كَمَا تَتَثَنَّى الشَّارِبُ الْمُتَمَائِلُ فَمِنْ أَقْحُوَانٍ ثَغْرُهُ مُتَبَسِّمٌ وَوَرْدٍ عَلَى أَكْنَافِهِ الطَّلُّ جَائِلُ.
قاآن خورشید طلعت کیوان رتبت بر تخت کردون سایهٔ عناصر پایه خورشید صفت برآمد وعروس خانیت اگر از حجلهٔ دست بدست
رسیده بود بحکم حصول کفاءت وصداق صدق استحقاق وشهادت قضا وقدر وو کالت هُوَ خَيْرٌ نَاصِرٌ وکفیل وست در دست
او نهاده عقد زفاف بستند وگفت لمؤلفه الدَّهْرُ قَدْ طَاوَعَنَا فَأَنَا قَبْلًا وَالْجَدُّ قَبَّلَ تُرْبًا عِنْدَهُ قُبَلًا تقدیر
بطبنجهٔ سیمین ماه لالهٔ انجم ودراری سعود نثار کرده مشتری بر منبر هفت پایه طیلسان برافراخته طی لسانرا بالقاب زاهره مشرف گردانید
کیوان چون هندوئی حلقه در گوش چوبک زنی قصر دولتش را نعل ماه نو در گوش کشید بهرام برسم قورچیان خاص کمر بر میان بست و
زهرهٔ زهیرا بر بساط نشاط گوش وگردن بربط بالید وآهنگ برکشید لمؤلفه کای شاه کمینه بنده ات کردوان باد خانیت تو چو طالعت
میمون باد گر با تو کسی چو صبح صادق نبود مانند شفق غرقه شده در خون باد تیز بیرحز اللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا بنام قاآن بر لوح محفوظ

تحریر کرده و تعویذ لمؤلفه اَعاذَکَ مِنْ شَرِّ الْحَوادِثِ فِی الدُّنْیا حِراسَةُ لُطْفِ اللهِ ما طَلَعَ الشَّمْسُ بمشک صبوحم و زعفران
غروب شفق بر بارزوی و دلبش بست تا مت شاهزادگان کمر را که زیب حلقه میان بود قلاده کردن ساختند و بیرون اردو شاه تیار گاه
و در اندرون بارگاه پیش تخت فلک پایگاه هفت نوبت زانو زدند بیت دولت بعهم صباح کنان نوعروس وار هر هفت کرد
هر دل او بهشت در کشاد مرغی که نامه آورد صبح سعادتست هر نامه را که دید بمنقار سر کشاد و زبان حال شعر وَقَدْ نَطَقَ الْاَشْیاءُ
وَهِیَ صَوامِتٌ. وَما کُلُّ نُطْقِ الْمُخْبِرِیْنَ کَلامُ معنی این بیت اعلامی کرد و بیت کردون غبار سایه تخت بلند اوست خورشید
عکس کوهر پرگاه اوست سیر ستارگان فلک نیمت در برج برکوشهای کنگرهٔ بارگاه اوست شعر شِفاءٌ یا قُوتُ شِفاءٌ
لمؤلفه وَکَمْ مِنْ مَرِیْضٍ قَدْ شَفاهُ اِرْتِشافُها بکاسات و اقداح زرین سیمین شعر عُقارٌ عَقُورٌ لِلرِّجالِ
مُدامَةٌ نَدیمُ الْمُنی راحُ تَرِیحُ الْجَوانِحا می پیمودند خواتین زهره عارض خوب شمائل وَفِیهِنَّ سُکْرُ اللَّحْظِ سُکْرِیْ
مِنَ الصِّبی تَغانَبْ حُلْوُ اللَّفْظِ حُلْوُ الشَّمائِلِ بالجمله چنان بتکلل بجاهمه که کوئی شعری شامی از طرف مجره متلالی
شد یا عقد ثریا بمقاربت بدر منیر مسعود گشت تازه تر از گل بهار و لطیف تر از یاقوت آبدار بیت همه طوق بر بسته و کوشوار
بدست اندرون جام کوهر بکار همه رخ چو دیبای چینی بر نگ فروزنده عود و خروشنده چنگ رذ دیبای رزبفت و چینی قبای
همه پیش تخت شهنشه بپای ایستاده و شافان لاله رخسار چون سرو آزاد که مشک ناب و گل سیراب بار آورد لمؤلفه
بروی پیش لعلش سنبل نغول از انکه بی کنه او سخت از مه کاکل نسرین برست غم زدل بنشاند چون برخاست بهر کار آب خاصیت
از جهان بر طرف مجلس چنین نشست در آن مجلس بهشت آئین صراحی صفت زانو می زدند و ساغر وار شرائط دستبوس بجای می آوردند
و ابیات ابو فراس مناسب حال می آمد شعر وَما ضَرَّهُ نارٌ یَخُدُّ بِهِ اللَّهَبُ وَلٰکِنْ بِهِ قَلْبُ الْمُحِبِّ یُعَذَّبُ
عَناقِیدُ صُدْغَیْهِ یَخُدُّ بِهِ لَثْوِی وَاَمْواجُ رِدْفَیْهِ یَخُضُّ بِهِ تَلْعَبُ ایاق شراب و قمیز در لذت و صفت
حاکیاً مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبِیْنَ وَاَنْهارٍ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ بر سم دور دایر کشته و سواق جاریات و جوار قینات
یک هفته چنین منوال خسن و نطوی بود و اندرون خرگاه و بارگاه از گل روی و سنبل موی حور اوشان پر رنگ و بوی ارگاه عیش و
طرب و لهو و نشاط چون فارغ شدند پادشاه عادل اشارت فرمود تا کردونهای با لبش زر و نقره و خروارها انواع ثیاب مذهب
و منقوش و مهلهل از مجلوبات اقطار و امصار بیاورند اقربا و خواتین و امرا را بر حسب مقدار و وفق استیهال حظی موفی و نصیبی موفر
ارزانی داشت و بتجدید احکام و تاکید اساس یاسا نامه چنگیز خانی مشتمل بر مراسم جهانگیری و جهانبانی بر بلیغ فلک مطاع در صحبت
ایلچیان قمر مسیر باکناف شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال متواصل کردانید و رایت معدلت عالم و تصفیت تمام بر محدب فلک
الافلاک برافراشت و آیت بخشش و بخشایش بکلک شهاب ثاقب بر ورق چهره آفتاب بنگاشت بیت عدل تو فلک را
پسری سخت نیکبخت. ملک تو عدل را پدری نیک مهربان از دست تو ندید مگر تیغ تو بلا بر کار تو مگر دو مگر کج تو زیان از
تاثیر عدل شامل او در روز و شبان کرگ شبان صفت گرگ کوسفند میداشت و با زشبه الیف سینهٔ شیر را از بز نمی خرید با واز صفت

او جور و عدوان صد منزل از شهرستان عدم آواره شد عفوا و که مستقبل عثرات بندگان بود مستقبل جرایم دور و نزدیک و ترک و تاجیک میگشت بیک التفات هیبت هیبتی و صولت از هیولی منفرد میکرد و بیک رویت رویت رای خلل را از خلل امور جمهور زایل می فرمود و نوعروس ملک را اصلی و خللی می بست سهم سیاستش دافع حوادث شیم انامش و رادع جوانب ستم ایام شد با وجان رجهان گلبرگ آرای بیغشاند و در عهد دولتش بیت کس خسته نشد زخم کردون گر زانکه شریف بود و کردون لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارک او را بر صفحه سکه نقود مذیذ نگذ شکر معدلتش بطریق نقل حریف دل و جان ساخته اند و مجمره اوقات را بجور ثنا و دعای سلطنت روزافزون متبخر گردانیده جنان شجاع و جنان بسیم مکارم پادشاهانه او جنان شد که جنان باد طراوت آن آب کوثر در دهان آورد و نهال اقبال از جویبار نشو و نما اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تا حدی سایه گستر شد که طوبی را در چمن خلد ظل حسرت طُوبَىٰ لِمَنْ ظَلَّ فِي ظِلِّهِ بر چهره حال نشست از اطراف چین و ماچین فی کل زمان و حین تا اقطار مصر و شام و منتهی مغرب خلایق متوجه ملک معمور می شدند و بفیض عدل و بذل مغمور میگشتند بیت ز عدل او شده بازسفید جغت کلنگ ز امن او شده شیر سیاه بار شغال نه این فرازبرد در هوا بدان چنگل نه آن دراز کند در زمین بدین چنگال هر چند از محیط این بلاد تا مرکز دولت فلک مدار و مربع مربع اقبال پادشاه عادل قاآن مسیر یک ساله راهست و کرّ و آثر و یاساو عدل و انصاف و فطنت و کیاست صواب اندیشی و ملک آرائی از مستهل افواه ثقاة و مشاهیر تجار و معارف مجتازان آن دیار تا حدی استماع افتاده که سطری از ان مفاخر و شطری از ان مناقب باحیی آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبایعه یمن و رایان هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که مزید تیست بتطویل موجب استغراق این اوراق گشت اما بحکم اِنَّ الْقَلِيلَ عَلَى الْكَثِيرِ دَلِيلٌ بعضی از مخایل آداب و خصایل ذات او را مجملا ایراد کرده میشود تا از آنجا بر کمال نجابت و وفور دولتیاری استدلال کنند از آثار و هاو حنکت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش نیک مستانس بودی و ترحیب و تقریب ایشان را مبالغ و بر خلاف خط ایغر اصطلاحی نو نهاد و استنباط خطی کرد صورت آن چون خط شاهان ولیذیر و خط دیده و نور ضمیر و بران خط فرمانها باطراف ممالک روانه فرمود و آنرا چون صیت معدلت مزید مشهور گردانید و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب ایالت هر چند امداد و انعام و فیض ارفاد سمت لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ داشت بر اسراف و تبذیر اغراض معقول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمودی که چگونه مقتضی عقل باشد یا معهود از قبل بذل شخصی را هزار باشش صلت فرمودن و دیگر را بدست نومیدی سینه بناش داون چه هر کس که در غیر موقع زیادت از مالا ینبغی صرف کند لامحاله در موضع انفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود و گوئی مقصود از این اشارت تنبیهی بود بر حالت او کتاقاآن و اسراف او بی رویت و فکرت در جود و احسان و باز بدین تاویل تمهید قاعده را تاکید کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل مستجلب نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدم است و عقلا و نقلا پسندیده و بایسته و شایسته چون نور در حدقه دیده لِمَا لَقَّنَهُ لِأَنَّ الْعَدْلَ يَعُمُّ عَوَائِدَهُ وَالْبَذْلَ يَخُصُّ فَوَائِدَهُ

واگر هوشمندی روشن رای این معنی را تتبع نماید ببدیهۀ عقل معلوم گردد که بمجرد مواد مالی استرضای چند اشخاص ممکن نشود وَرِضَی النَّاسِ غَایَةٌ لَا تُرَامُ واگر گنج قارون و ملک سلیمان و عمر نوح کسی را میسر شود و در موازات آن مدت و مماوزات آن کمست ارباب حوائج و اصحاب توقعات از طوایف امم چندان متابع و مترادف نمایند که اگر غیر متسلی بل متشکی باشند و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل اقتدار باری در همه حال استیفاء مطامع انسانی متعذر خواهد بود و تحصیل مرامی خواطر غیر متیسر و نظر در قسمت ارزاق خلایق باید کرد که اگرچه در ازل آزال مقدر گشته و بر قضیت مصلحت و حسب استعداد و اهلیت مقرر شده مشرب خوش حال هنوز حلقه اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهٖ لَکَنُوْدٌ می جنباند و مقل منکسف بال پای بسته وَکَادَ الْفَقْرُ اَنْ یَّکُوْنَ کُفْرًا میکردد بلی با فاضت عدل که جامع منافع ملک و دین و شامل بر مصالح حال و مآل است در یکلمه سبک کلمه عالمی را امارت وَبِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ بر منصه عدل جلوه می توان داد و باز ذکر جمیل و ثنای جزیل و عوض الحائضین میان عالمیان باقی و پاینده گذاشت دیگر از احدوثۀ ذکر جمیل و اعجوبۀ نشر عوطف جزیل چنین حکایت کردند که وقتی از اوقات یکی از اعزۀ اولاد درشاه طرد و مصطاد با معدودی از افراد لشکر جدا مانده بیت چوابست و تن از تاختن کشت سست فرود آمدن را بسی رای جست تمر ایشان بر دیهی از اعمال پیش بالغ افتاد استرواح رکاب و استجمام جنائب لحظه نزول فرمود و بواسطۀ تکاپوی و رکض و تخویف از عقب وحوش بر سَبَبٍ وَمَا جَعَلْنٰهُمْ جَسَدًا لَّا یَاْکُلُوْنَ الطَّعَامَ آتش اشتهاء طعام در تنورۀ معده اشتعال یافته بود حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم کوسفندی و از مشروب ظرفی یکپی مشوطنا را مطالبت کردند بهیچ کم و بیش دیگر تعرض ننمایند اتفاقا دیگر سال دوستان هم ازین جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بودند باز بران موضع چون علی الحقیقه مجاز محتاران بود که گذر کردند و التماس کوسفند و ظرف یکپی تازه ایلی آنجا بحضرت قاآن عادل میبردند و شرح حال از نزول کرت اولی و طلب نزل معاودت این طایفه در ثانی الحال و تجدید رسم غیر معهود عرضه میدارند یعنی اندیشه آنست که علی مرور الایام برما این رسم مستمر ماند و دیگری براین اسوه حکم راند قاآن روشنروان پسر را احضار کرده چنین انقباض بر جبین آفتاب اضاءت انداخت و بزبان خسوونت باز خواست فرمود که سائس این قاعده ناپسندیده از نخست تو بوده وَالْبَادِیْ اَظْلَمُ وَالتَّابِعُ لَا اَسْلَمُ اگر نوبت پادشاهی بتو منقضی شود و امور رعایت از تقدیر الهی مقتضی ملک داری و رعیت پروری را بهمین سیاقت رعایت خواهی کرد اکنون چون یاسا را دایر کرده و بزیردستان که ودایع افزید کار عترشانند علی غیر المعهود تلقی انداخته تا روی راسته نوبت از روی یک روئی مقابل مصاف یاغی بیاوری و به برق شمشیر مصقول آئینه دل را از زنگار اخلاق ذمیمه صیقل ندهی باز نظر در روی ما که آئینه اسکندری جز آن منیت نماید از پادشاه زاده در مقام استعفار التزام نمود که بر عزم مقاتلت یاغی خیمه اقامت را تفویض کند قاآن عالی همت حادل منش فرمود تا متظلم را صلتی ارزانی داشتند و ترفیه خاطر و تخفیف مؤن و تامین احوال او را مکتوب صوادر خاکت حاشیه بارگاه جهان پناه را که مقبل مقبل مقبل سعود و اقبال بود ذرور دیده ساخته و زبان

باسدامت دولت پادشاه عدل پرور کشاده مراجعت نمودند از نمودار این نکرمت و اهتمالت اگر در جهان صحیفهٔ ذکر حاتم طی گردد چه زیان و باین انصاف و انصاف اگر روان نوشیروان در عقاب خجالت غرق آید چه سود لمؤلفه زباس تیغ نیلوفر مثالش
نیارد کرد سوسن وه زبانی بعهد دولتش هرگز نیابند بجز در رطل بادهٔ دلکرانی بعون نصفتش با باز و شاهین کند گنبک دری
هم آشیانی عجب نبود کاز دیوان عدلش ستاند کرک مرسوم شبانی برین نمط وسیاقت اطراف ممالک را بحفظ و سیاست
متناسق داشت و شجرهٔ نیک نامی در چمن ایام متناسق گذاشت و چون پادشاه جهانگیر چنگیز خان بعضی نواحی ممالک چین گشاده بود
و انچه اصول و دار الملک بود هنوز زایل نشده همت پادشاه به برانداختن تمامی آن مقصور گشت در شهور سنهٔ احدی و سبعین
و ستمائه پانصد تومان لشکر جان شکر چنانکه در بن قطعه گفته ام لمؤلفه جُنُودٌ إِذَا هَاجَتْ لَدَى الرَّكْضِ فَسْطَلاً تَقُولُ
لِقُرْصِ الشَّمْسِ حَالُكِ حَالِكِ تُسَاوِي عَلَى الْحَالَاتِ عِنْدَ صِبَالِهِمْ مَلِيكٌ وَمَمْلُوكٌ وَمَالِكٌ وَمَالِكٌ
وَلَا يَمْنَعُ الْأَعْدَاءَ مِنْ خَوْفِ بَأْسِهِمْ سِوَى السَّيْفِ يَلْوِي كُلَّ حَيٍّ هَالِكٌ روان فرمود و باشیان اجون و یکلش و پایان پسر بوکتا نویین و
علی بیک ابن ملواج بفرستاد و العجب عجاب آن بود که چون پایان را تعیین میکرد اشارت راند که ازمیان هم پایان کار
چین بردست پایان مکفی گردد چون آن لشکر بسر حد دیار چین رسیدند خیمه و خرگاه کشیدند و تلال و وهاد و عرصات و هضبات
از سواد آن اجناد در فزونی چون مور و جراد متموج شد ناگاه از طرف بحر چند سفائن فارغ از ضعائن کردون و غافل از مکائن
و هر بوقلمون جهت نقل علات بدار الملک رسیدند وَمَا الدَّوْلَةُ إِلَّا الْأَنِيقَاتُ الْحَسَنَةُ پایان بفرمود چندانکه
ممکن بود لشکر در کشتیها رفتند و سمت شهر گرفتند و خود با لشکر از راه خشک قاصد انجا شد مراکبی که بادبان لجام آنست
بقوادم شمال و جنوب و مواکب بی احجام پایان بقوایم باد پایان آتش حرکت مسافت مابین را بر محیط محدب آب بسیط شاهرهٔ
خاک قطع کرده مقصد پیوستند در وقتی که سمن زار آسمان در شکفیدن و نسیم صبح در وزیدن آمد سواد جیش جنش از خبث
خیل روم چنگ کشیده و اشتند و بلغاریان روز بنگاه شب زنگی چهره را بغارت داده با لشکر بشهر خرای در آمد فغفور زنام
جوقون قا بود با وجوه حضرت و اعیان سلطنت خیره و متحیر شدند و از هجوم آن لشکر که مانند قضاء بد بی طلایع و طلایه از هر دو
جانب فرا رسیدند مضطر و مضرج خرج تسلیم و استسلام مهربی نداشتند و استیمان بیامین مأمن ایلی و استیلاذ بملاذ اخلاص بخلاص
مناص خود نزد دیگر شمرده بر ضا و رغبت ایل و رعیت شدند و منسلک در عداد طواعیت پایان مردی هوشمند با فطنت و شهامت
بود ایشان را نوید امن و امان داد و اموال و دماء طوائف از اتلاف و احراق محفوظ و مصون داشت و در سینهٔ ارباب
انجا بتخم متابعت و مشایعت بپاشید تا دلها همه باذعان و انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت مثل وَبِالْبِرِّ يَسْتَعْبِدُ الْحُرَّ
پس قلعهٔ انجا که سینا فور خوانند بصعوبت مداخل و مناعت معاقل مشهور و مشحون با کفاة رجال و شداد ابطال و مخشوبه
ذخایر و خزائن نامحصور و اسی قلال از تشویر رفعت آن سنگ بر دل نهاده و شرفات آن با قرن الثور در مناطحه آمده و دست
بکتان از حدیقهٔ خضرا خوشهٔ پروین چیده چنانکه بیت زاسیب چیز فلک اندر فرار او برگنگره خمیده رود مرد پاسبان

مستصفی نشده بود لشکر را باستفتاح آن اشارت کرد محافظان قلعه شتاچون از گشادن دارالملک چین و لشکر کشیدن بایان خبر دارشدند
مقدم ایشان پیری روزگار دیده بود حلو و مرّ احداث چشیده و سرد و گرم لیل و نهار کشیده مَثَلُ فَذْ حَلَبَ الدَّهْرَ اَشْطُرَهُ
پیغام فرستاد که در زمان صبی چون نهال نورسته قامتم بر کنار جویبار عمر تمایلی داشت و کلبن بهجت از شمال روح پرور انس تازه
شمایلی از اِفْعَلْ وَلَا تَفْعَلْ تکلیف فراغی حاصل و در مرتع بی غمی رفاهی شامل عهد مغازلت و مناعات بود و ذمان
مُعازلت و معانات شِعر سُلُوکِی کَانَ فِی خَلْعِ الْعِذَارِ وَفِعْلِی کَانَ مِنْ غَیْرِ اعْتِذَارِ از پدر خود شنوده ام
که فتح این قلعه بدست بایان نامی میسر نپذیرد و تیر بامید و ممانعت و مدافعت و مصارعت و مماصعت مفید و نافع نخواهد بود
لَا یَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَلَا یَهْتَدُونَ سَبِیلًا اکنون تجشم لشکر احتیاج نیست تا الیم و مطواع و قلعه و ما فیها ملک الیمین
بی زحمت و نزاع و قراع از عقب در بگشادند و از قلعه بشیب آمد شِعر اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ هَیِّنٌ عَلَی
الْمَرْءِ مَعْسُورُ الْاُمُورِ وَصَعْبُهَا خزائن و دفاین تسلیم کرد شعر وَلَا تَغْتَرِرْ بِالدَّهْرِ خِدْنًا فَاِنَّهُ یُحِبُّ
بِلَا مَعْنًی وَیَقْلِی بِلَا سَبَبٍ در این مقام شمه از شرح عراض عریض آن ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم
که رواة اخبار و ثقات استظهار حکایت کرده اند ایراد کرده شد صفت ممالک چین خنزای سواد اعظم ممالک چین است جَنَّةٌ
عَرْضُهَا السَّمٰوَاتُ وضعی طولانی چنانکه مساحت محیط آن قریب بیست و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش مفروش انواع
خشت پخته و سنگ و ماکن و مساکن از چوب افراخته و تنسوق تمام تماثیل خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی سه موضع یام
بسته و طول معظم اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل بر شصت و چهار مربعه متشاکل بنیان متعادل ارکان و حاصل
تمغانک هر روز بهفتصد بالش بها و است و کثرت ارباب حرف تا حدیست که صناع صنعت صیاغت سی و دو هزار نفر
در اعداد آمده اند باقی را و لذلک القیاس علی ذلک هفتاد تومان لشکر و هفتاد تومان رعیت را شماره در دیوان عرض
و اوراق دفاتر ثبت گشته با انکه بمقصد کلیسا قلعه آساهست هر یک متواج از کشیشان بی کیش و کاهنین بی دین و دیگر عمله و قمامین
و خدم و عبده او تان با اشیاع و اتوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض نیست و از عوارض و قلانات معاف باشند
و چهار تومان از لشکری اهل حراست و عسس اند که چون آفتاب در پس قیروان مغرب روی در کشید و شب چادر قیر
در سر عیاران چون خیال و ایران شب روی آغاز نهند و طراران کمند تاب داده چون طرهٔ معشوقان سازو ساز کرده
بر سر درب ها و محلات و مجاز کوچها و شوارع و کوشها در موضع معهود خویش با حیطات تمام بنشینند و دو من جَعَلْنَا
النَّوْمَ سُبَاتًا بر روی مردم دیده که بهند و بجگانند در قماط ملحمه پوشیده بپوشند و در میان شهر سیصد و شصت
موضع پول ساخته اند بر سر آبها که رود خانها و دجله غزارت بهت منصب و منشعب از دریاچین و انواع سفن و معابر بهت
احتیاج چندین خلایق بر آب روان کرده که تعداد آن در عداد هندسه فکر نگنجد تا بعقود خناصر و روزنامچه محاسبان مستحضر
چه رسد و ازدحام غرباء اصناف امم از اکناف چهار جهت عالم که برای تجارات و طواری حاجات در چنان ملکی مجمع

شده ببدیهه عقل و ملکهٔ نفس خود معلوم باشد این بمقدمات حال دارالملک صلیست آما چار صد شهر مشهور فسیح رقعه وسیع بقعه
از اعمال و توابع آنجاست که مختصرترین شهری از آن سواد بغداد و شیراز معظم تر باشد از آن جمله لکین فوزیتون و چین کلانرا
چون خُرای شنگ خوانند یعنی شهر بزرگ بمثابت دیوان اعلی و العجب مشاهدان تقریر کرده اند که با وجود این طول
و عرض برحسب اَلعَدلُ مِعمارُ الاَرضِ در سایر آن ممالک ربع فرسنگی زمین نیابند که قابل عمارت و فلاحت
باشد و از حلی زراعت عاطل افتاده بل تمامت مزروع و معمور باشد و ایدا در فاهیت و جمعیت و راحات بدان ساحات
وارد و بتأیید آسمانی و دولت قاآنی ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق از ابتدای زمان آدم تا غایت وقت به
تذکری ازان دیار و تحفه ازان اقطار خرسند بوده اند بی تحمل اعباء و مصاف ضعاف ممالک کشت و بعزمی بی خطا مملکت
چین را بکشاد و بر فتنه و آشوب جهان گرهی محکم چون چین زلف بتان برنخیزد بیت کشوده بیک چین ابروی قوس
بیک تاختن از خطا تاختن چون قبای مملکت او پیایی در افزود و فغفور کلاه سلطنت را ترک کفت و نزاین عالم
قبضهٔ تصرف آمد حکم رفت تا چاوی که در ممالک چین ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیاورند و از خزانه زر و جواهر
و ثیاب عوض داده و در شهر منادی ندا کرده که ملک ملک قاآن است و چاو چاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاوی
که در ممالک قاآن چون نقد عدل و بذل او جاری و رایج بود بسیرون آورند و بازمنادی برنشاندند که ملک ملک
قاآن و چاو چاو قاآنست اِنَّ الاَرضَ یُورِثُها مَن یَشاءُ مِن عِبادِهِ بالنصره چاو قاآنی را قبول بایست کرد و فرمان
عالی را در مقام استقبال مشمول و بالشی چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیراست که بهای آن دو دینار باشد و اما بالشی زر و نقره
پانصد مثقالست بالشی زر موازی دویست بالش چاو معتبر بدو هزار دینار و بالشی نقره مساوی هیجده بالش چاو معتبر
بدویست دینار بدین تدبیر و ترتیب آن اطراف مستخر و احکام خانیت مقرر و مخالف نزاند تمرکز دهند وَلا
تَحسَبَنَّ الاَیّامَ فی تَغییرِ الاَمالِ وَتَغییرِ الرِّجالِ خَلافَها وَطَرائِقَها لا تُبدی لا سُنَّةَ اللهِ الَّتی قَد خَلَت مِن
قَبلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبدیلاً فتح جزیرهٔ مول جاوه از فتح ها که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیرهٔ مول جاوه بود
از بلاد هند در شهور سنهٔ احدی و تسعین و ستمائه مصرع کمی لشکر جثن پر خاشجوی تعیین کرده بانهت و هیبت
معالی و عوالی روان فرمود لِمُؤلِفِهِ عَلی مَراکِبِ تَجری لُجَّةَ الماءِ بادمان جریان چون ساحل مقصود را مرابط
مراکب سفاین ساختند از بیم صولت شمشیر نه جزیرهٔ آن چنان جزیره که طولش دویست فرسنگ و عرضش صد و بیست
فرسنگ بود در قید تملک آوردند والی انجا سری رامه با منسقات و عراضات عازم بندگی حضرت شد در راه اجل
مقدور مکنت جواز ازان موضع نداد و پسرش بعد ازان بپایهٔ تخت اعلی پیوست و از نصاب سیورغامیشی و عاطفت
بی دریغ نصیبی وافر یافت و بخراج و اتاوه که مقرر فرمود از زر و مرواریدان ناحیت راد بنصرف او مسلم گذاشت
و حقیقت آن موضع طرفی است از اطراف بحر بطرائف تلید و طارف مشحون و از کثرت اجناس خزاین و فواخر جواهر

قد اشتهر
بین العرب والعجم
مذمة الدهر والزمان والایام
واللیالی بحسب ما یقع فیها من
الضر والبلاء ودولک صاحبه
لها لا یتغیر کما قال ابو العلاء المعری
اذا کانت الایام انباء واحدی
اللیالی کلها اخوات فلا تطلبن من عنصر
یوم ولیلة خلاف الذی مرت به النکبات
وعلی هذا فمعنی العبارة لا تظن ایها
الانسان ایام لا تبدی لا تعید لا خلیقتها ولا طریقتها
فی ذهاب الاموال وتغیر الرجال بل سنة
وهذا التغییر سنة الله التی قد خلت
ای مضت ولن تجد لسنة الله تبدیلا
وخلائقها مع کلمة
لا مفعول

لا تبدی وتقدیمه علی الفعل مع
الفصل من کلمة لا لرعایة
الجناس

وبضایع روایع ونتایف شرایف امتعه نمودار صنع بیچون انجا وجانب آن باریج عود وقرنفل بویا واصقاع ونواحی بربان طوطیان گویا اَنا اَحَدِیقَةٌ یَحسُدُ عَلی بَنائِهِ نُزهَتی رَوضَةُ الجِنانِ وَیَقطُرُ فی مِبارائی عَبرَةُ الغَبیرَةِ کَاللآلی فُرضَةُ عُمّانَ القُمّارِ فی مَجمَرَةِ مَجارائی یَحتَرِقُ کَالعُودِ عَلَی النّارِ وَیَنوبُ فی الرَّتیعِ عَن تَرجیعِ مَثالِثِ العُودِ وَمَثانِیها هَدیلُ القُمّارِی بِالاَسحارِ اَکنافی تَدُلُّ عَلی وُجودِ الخُلدِ بِالاَشتِراکِ بَلِ النَّواطی وَیَتَفَوَّهُ بِمَدائِحِ نَزاهی کَمَصاقِعِ البُلَغاءِ اَنواعُ الطَّواطی وَاللهُ مَشکورٌ عَلی فَیضِ التَّعاطی وَاِسدالِ ذَیلِ العَفوِ عَلی خَطیئاتِ الخاطی مَاطَوَی الکُتُبَ طاوی اَووَطَاَ الاَرضَ واطی دیگر درعهد دیگر خانان نخجوان مملکت خان بالغ بود وچون قبلاقا آن درخانیت مزید اقتدار یافت آنرا باطل گردانید در وقتی که آفتاب بنقطه شرف پیوسته بود شهری مربع بنا فرمود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ کوئی این اعداد بر وفق معالی همت می نمود وآنرا طایده نام نهاد وارباب حرف واصحاب صناعات از هر جنس بدانجا نقل فرمود وباندک مدت ازگثرت وازدحام خلایق مصری جامع گشت وازوفور زینت وزینت نوری لامع وبرطرف آن شهر قوشی که بزبان ایشان معبران کاخ خانیت وبارگاه سلطنت باشد بهم مربع چهارصد گام درچهارصد گام ازالواح وخشاب مبنی ساخت ودران بهشت آباد قباب ومناظر که رشک غرف بیت معمور وسقف مرفوع بود برافراخت اعمده مکمن واضلاع رصین ازجوانب وارجا بافنون ارایش وانواع تکلف نمایش ترتیب یافت عرصه زمین ازاحجار رخام مفروش ودروقت صنعت وحذاقت عمل تماثیل مصور وطلسمات منبت برآن مثبت ومنقوش ودروان ارشمندس ازنازکی وغرابت اقلیدسات متحیر ومدهوش شبتاک شباک ازرز ونقره واطراف شرفات ایوانش منازل ماه چون طرفه وجبهه وزبره درزمین رشک خلد برین مشاهده کردند ومنوار اِرَمَ ذاتِ العِمادِ الَّتی لَم یُخلَق مِثلُها فِی البِلادِ معاینه هرکس که فسحت ساحت آن مکان ونزهت زاهت آن مبانی دید شعر رای الرَّبیعَ رای الرَّوضَ المُرِیعَ رای الطَّودَ المُنیعَ رای ثَهلانَ قَد رَکَدا برین نسق امور دولت واسباب تمتع منتسق یافت واهل واراه خاص وعام برمتابعت ومبایعت منطبق وچون امداد عمرش ازعشره وقافه برگذشته بود بل تخنق سبعین کرده شعر قَد شارَفَ السَّبعینَ مِن اَعوامِهِ وَدَنَت مَنِیَّتُهُ وَحانَ حِصادُهُ وَاسوَدَّ مُشرِقُ لَونِهِ وَتَضَعضَعَت اَرکانُهُ وَاَبیَضَّ مِنهُ سَوادُهُ خواست که پسر مهین اجکمین نام هم درحال حیوة منتصبی منصب استنابت وولی عهد سلطنت گرداند دراین باب باامرا مشورت کرد تا اورا درحکومت ممالک جای دهد ودرتخت خانیت پای نهد ارکان حضرت وپیشکاران دولت عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود ازواب ویاساء پادشاه ممالک گشای چنگیزخان نبوده که باوجود پدر پسر متقلد امور سلطنت باشد ما بندگان موجلکا دهیم که برخانیت جکمین بعد ازفلان مصرع تا برسر عمر خط بطلان نکشند متفق باشیم واورا امرا ورا باذعان وامتثال موافق بلی تقدیر مقدر قدیر چنان بود که ولی پیش ازمولی درگذشت واز هوس تاج وتخت وتجبر درمراتع نازوبحبوحه تخت محمد عوض یافت شعر فَلِکُلِّ

مَجْمُوعٍ سِوَاكُمْ مُشْبِهٌ وَلِكُلِّ مَفْقُودٍ سِوَاهُ نَظِيرُ اعوان بر تیمور پسر جکین اتفاق تازه کردند چون نوبت رحلت بقاآن رسید و از این دار فنا بعالمی که دار بقاست خواست پوست اعیان حضرت را حاضر کرده و کفت قوای نفسانی ساقط شده و ضعف امتداد یافته بمرض و اعراض دیگر توافق نموده قوت آورده اند و زمان کوچ بیورت موعود از یزدانی نیک تنگ در رسیده مصدوقهٔ ضمیر و مخبوآت خاطر را کشف باید کرد و خلاصهٔ سرایر از مطویات اندرون قذف اگر بر خانیت تیمور اجماع افراد درست است و اجتماع در سلک تباعیت او محقق فهو المراد و الا که عقود عهود و اتباع بسبب عدم استهال سمت انحلال خواهد یافت بمصالح جوانب چنان نزد یکتر می نماید که هم مرز کیفیت آنرا بحضور یکدیگر باز رانند تا شهامت شاهانهٔ ما او را باملاک اینجو و خالصات اموال استرضا کند و از تقلد قلادهٔ این عهد که کاری خطیر پرخطر است متأبی کرد و مبادا الیوم تیمور بسودای طمع سلطنت شیطنت و شطط اغاز کند و لشکر از ربقهٔ انقیاد و طاعت اعتضاد تفاوی نمایند و در میانه امور دولت پریشان ماند و تدارک حال پریشان متعذر تمامت شاهزادگان و امرا در موقف عبودیت متفق الکلمه گفتند تیمور مستعد اعتناق امر خانیت است وَحَقٌّ عَلَى ابْنِ الْعَقْرَانِ يُشْبِهُ الْعَقْرَا و بعد از قاآن مالک رقاب و نائب مناب و برصدق این نیت وَاقِفٌ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ بیت تقریر این سخن که همی گوید این بس که شناسد خدایگان در مؤنفات این احوال ناگاه جل کبین بکشاد و تیر قدر از شست قضا بیداخت و در هم شکر سپری که حاجز آن تیر شدی بر استی نیافتند مصرع چون نیز اجل رسد سپرها هیچست در شهور سنهٔ ثلث و تسعین و ستمائه قاآن عادل در گذشت و نام نیکو و افسانه اَسْعَدُ الْمُلُوكِ مَنْ بَقِيَ بِالْعَدْلِ ذِكْرُهُ وَاسْتَنَدَ إِلَيْهِ مَنْ بَانِي بَعْدَهُ بِخُلْدِ أَثَرِ سَعْيٍ مَشْكُورٍ وَبِخِلَافِ لِلْأَخْلَافِ بِسَاطَ مُلْكٍ مَعْمُورٍ لَا يَبْلَى اِسْمُهُ بِسُمُوِّ صِيتِهِ وَلَا يُتْلَى عَنْ صَحِيفَةِ الدَّهْرِ إِلَّا آيَاتُ حِصَافَتِهِ آیندگان را و ستوری باقی گذاشت بیت بیا بکوی که پرویز از زمانه چه خورد برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد کراو نهاد خزانه بدیگری بگذاشت و را و گرفت ممالک بدیگری بسپرد نه هرکه مال نبودش بعاقبت نه بزیست نه هرکه مال جهان داشت عاقبت نه بمرد ذکر جلوس تیمور قاآن هرچند ایراد این ذکر مِنْ حَيْثُ نِسْبَةِ الْحَالِ وَرَبْطِ الْمَقَالِ در تاریخ عهد باید دخان ملایم می نمود اما چون اختتام ایام قبلا بافتتاح صباح دولت او مقارنی داشت خواست که علاقهٔ المنحن انفکاک نپذیرد و سلک این عقد بی واسطهٔ جنبی قرار گیرد چه اصل و فرع با یکدیگر مزدوج لائق تر جلول جوهر در محل خود رائق تر كَوَاكِبُ فِي بُرْجٍ لَآلِي فِي دُرْجٍ بعد ما که قاآن نداء حق را اجابت کرد و از جکین سه پسر ماند کبلهٔ ترمه تامور کبلهٔ کلکی بود یعنی الکن و ترمه معلول شهزادگان اقاداینی برحسب التزام اوامر قاآنی تامور را بخانی برداشتند و در اواخر شهور سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه مجمع افتداح آرا بگرع افداح ارتیاح موصول گردانید زمانی چون روز جوانی فرح فزای و هنگامی مانند شب وصل غوانی غم زدای سریر دولت را اطلعت سلالی

حوذ تمثل

خود ممثل حامل آفتاب کرد آنیه و محاط بارکاه محیط کرد ار مرکز و فود لهو و نشاط ساخت شعر تفوّج بالعلیاء فرق سروره وجاز فتوح الدّهر فوق سریره شهزادکان علی التناوب زانوی خدمت بر زمین نهادند و قامان ملغات مختلف و دلهاء متفق دولت روز افزون را دعا گفتند چون روزکار را زتاثیر فصل بهار خرّم و خوش بود و باده بر وفق اندرونها و در ارغش زبان حال می سرائید این شعر دلکش شعر فالورد بین مصیّح و مصتّح والزّهر بین مکلّل و منوّج والثلج بسقط کالنثار فقم بنا نلتذ بابنة کرمة لم تمزج طلع البهار و لاح نور شقائق وبدت سطور الورد بین بنفسج فکان یومک فی غلالة فضّة والتبر من ذهب علی فیروزج ساغر چون از انتظار آن بزم بهشت آئین خون در دل داشت صراحی استمالت را بطریق مسارات لب بر لب او می نهاد و چون نای چشم در ایشان کشاده بود و بربط استراق سمع را گوش نهاد معلوم حاضران میگشت که اسرار ایشان این رباعی رائع بود وکل حدیث جاوز اثنین شائع لمؤلفه از محفل چو صبا حدیث بلبل کرد بلبل ز طرب نعره زد و غلغل کرد مطرب چو ترانه زد صراحی حالی از بهر اعادتش نداقلقل کرد چون رغبت لهو منتفی شد و گوشه رایت هزل مخفق تأمور قاآن روی بساختن مهمات آورد و بتجدید رسوم قاآن عادل که سراسر معدلت نام و رغابیت عام و مصالح بلاد و مناهج طریف و تلاد بود و میرلغ داود پادشاه زادکان و نویانان و امرا را چنانکه هر یک بطرفی از ممالک و یورتی مفرد و موسوم بودند بر قاعده معیّن و مقرّر داشت و هر کس را علی حسب الرّتبه والمقدار میرلغ و بائزه و خلعت فرمود و از مرکز اردو که محیط معالی بود متوجه مقام و منازل خود گشتند اعیان امرای حضرت او و لجای جنکسانک و ترخان جنکسانک و پایان نجان علوی و عبد الله نجان سمرقندی با شمس نجان ایغور میر خواجه سمجین بودند امروز که شهور سنه ثمان وستین وستمائه است بقاعده انتهاج مناهج آبا و ابتهاج باحیاء رسوم گزیده اسلاف که طریقه مثلی و ذریعه علیاء صاحبدولتان و اخلاف اقبال یار تواند بود پیش گرفته و ممالک را بعدل و انصاف معمور و رعایا و لشکر را ببذل و مراعات مطیع و مسرور داشته و این نصیحت حالت کتابت زبان حال ملاکرد لمؤلفه آباء تو ارظلم ابا فرمودند و اجداد تو احداد جهان فرسودند امروز که جای خویش دادند تو باید که چنان شوی که ایشان بودند اکنون ایراد حدوث واقعه بغداد بنیدکان جراید احوال روزکار رو دانند کان مضامین صحایف اخبار گشایندکان چهره بکار احداث ایجاد نمایندکان تصاریف شهور و احقاب قولهم الله یرحمنه الواسعة چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام در عهد دولت خلفای بنی العباس دایم از بؤس و بأس فلک در حریم امن و امان بوده و مغبوط کافّه سلاطین جهان ایام و اوین و بیوتات آن با فلک اثیر همراز شده و اطراف و اکناف آن بارودهٔ رضوان در نزاهت و طراوت انباز و در هوا و فضاء آن طایر امن و سلامت در پرواز و از الوان نعمت و راحات و اصناف نعومت و تنعمات بی تعداد عقل بحیرت مساز شعر مشرب الخضر ماء بغداد تار موسی لقاء بغداد میم مصر اذل من الف

اَلْوَصِلِ اِذْ لاحَ بَاءُ بَغْدَادِ بیت کنار دجله زخوبان سیمین غلغل میان رجبه زرکان ماه رخ کشمر مدارس وبقاع بقول علمای خاص وعام فتنه دران ایام دست بسته وپای شکسته وکالات حین مناص ارباب صناعات وحرف متفرق از غایت چابکی شرار آتش را بر روی آب سیال نقش می بستند ودر غیرت صورت آرائی خامه از بر روی کاغذ از روی خجلت می شکست چنانکه قاضی ابوالحسن علی ابن عبد العزیز الجرجانی بدین ابیات اخبار کرده شعر

سَقَى جَانِبَيْ بَغْدَادَ كُلُّ غَمَامَةٍ بُكَاكِي دُمُوعِ الْمُسْتَهَامِ هُمُوعُهَا مَعَاهِدَ مِنْ غُرِّ الْإِنْسِ تَخَالَفَتْ

لَوَاحِظُهَا أَنْ لَا يُدَاوِيَ صَرِيعُهَا بِهَا تَسْكُنُ النَّفْسُ النَّفُورُ وَتَغْتَدِي بِإِنْسٍ مِنْ قَلْبِ الْمُقِيمِ تَرُوعُهَا

يَحِنُّ إِلَيْهَا كُلُّ قَلْبٍ كَأَنَّمَا تُنَادِيهِ بِحَبَّاتِ الْقُلُوبِ رُبُوعُهَا فَكُلٌّ لَيَالِي عَيْشُهَا زَمَنُ الصِّبَى

وَكُلُّ فُصُولِ الدَّهْرِ فِيهَا رَبِيعُهَا بحقیقت آب فراتش وجله وجلة خون در دل اعاد معین کرده وسیل مذلت بر خساره چشمه حیوان کشیده ریاضش در فصل بهار از صنوف کل واز هار جنات تجری من تحتها الانهار در بساتین تاک رزان عاشق وار دست در گردن عروسان بلند بالای نخیلات انداخته وبر غبغب ترنج زلف مجعد انگور فرو گذاشته انار با نارنج بمعازلت من جنی نارنجنا نارا جنی اشتغال نموده با دام بزبان شکر عاشقانرا از چشم لب ولدار خبر داده عرصه آن باعرصگاه فردوس توامان وحاصلات اموال اعمال آن در یکسال زیاده از سه هزار تومان وهذا المعنى قد استغنى عند اهل الخبرة عن البيان ولبس الخبر كالعيان در شهور سنه ست وتسعین وستمائه که راوی این حکایت بدان خاک عنبر بکنت رسید کثرت عمارت، وبوانی اماکن وقصور وترتیب ورتبت بیشتر واعمال در آنف هرچند عشر معشار زمان سالف نبوده بنسبت دیگر مشاهیر بلاد واخایر ممالک حالی از خصب ورخاء فردوس عدن مینمود ومجمع لذات وانس بی عین در وقت غربت انفصال بحکم شعر هَوَى نَاقَتِي خَلْفِي وَقُدَّامِيَ الْهَوَى فَإِنِّي وَإِيَّاهَا لَمُخْتَلِفَانِ این چند بیت منظوم کرد اینک لؤلؤه

أُوَدِّعُ ذَرْوَاءَ حَلِيفَ سُهَادِ وَأُودِعُ فِيهَا الْقَلْبَ طُولَ بِعَادِ أَسِيرٌ وَيَجْرِي مِنْ دُمُوعِيَ دِجْلَةٌ أَرَقُّ مِنَ الْمَاءِ الْفُرَاتِ لِصَادِ

تَقَطَّعُ نَفْسِي شَوْقُ قِطْعَتِهَا إِذَا أَتَى رَائِحٌ مِنْهَا إِلَيَّ وَغَادِ فُؤَادِي جَحِيمٌ مِنْ تَذَكُّرِ خُلْدِهَا

وَصَاحَبَنِي شَوْقٌ بِوَادٍ وَفُؤَادٍ مُحَوِّلُ أَحْوَالِي بَيْنَ مُحَوِّلَا بِعَذْبِ مَبَاهٍ وَاخْضِرَارِ رُوَادِ

مقصد وقته تشبیب آنست که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمره خلفاء بنی عباس بمزید فخر عیش وامداد تنعم وترفه وکثرت اموال ونفائس ذخایر واخلاق جواهر ممتاز بود وبشوکت وعظمت وخیلا وتکبر مشهور ومذکور شرفات وغرفات وایاوین دار الخلافه با کیوان تقابل وباسماکین تماصل مینمود واز غایت ارتفاع بمثابه هیبت ومرتبع سرور مرفوعة ونمارق مصفوفة خورنق وسدیر را غرضه تشویر میساخت شعر وَسَامِيَةِ الْأَعْلَادِ تَلْحَظُ دُونَهَا سَنَا النَّجْمِ فِي أَفَيْائِهَا مُتَضَائِلَا تَسَخَّنُ بِهَا أَيْوَانُ كِسْرَى بْنِ هُرْمُزٍ فَأَصْبَحَ فِي

أَرْضِ الْمَدَائِنِ عَاطِلًا فَلَوْ أَبْصَرَتْ ذَاتُ الْعِمَادِ عِمَادَهَا لَأَمَسْتَ أَعَالِيهَا حَيَاءً أَسَافِلًا وَلَوْ حَظَّتْ
حَسْنَاءُ تَدْمُرَ حُسْنَهَا وَرَتْ كَيْفَ بُنِّيَ بَعْدَهُنَّ الْمَجَادِلَا چهار صد خادم بخدمت درگاه مشغول
بودند با انکه محرمیت حرم با حرمت دار الخلافه نداشتندی و هیچ آفریده را از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان
زمان در حضرت خلیفه یارا نبودی الّا پیش قباب مجد و معالی را که بمثابه حجر الاسود اند آخته و طاقی اطلس سیاه از مخرجه بر
صفت آستینی فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف کسی که نُبذهٔ سِدرهٔ طاق عزت و عقبهٔ علیهٔ خلافت تشرف یافتی
آن آستین را چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند محاجر بتان بوسه دادی و مراجعت نمودی
شعر وَإِذَا قَبَّلُوا بَابًا بِوَابِكَ التُّرْبَ رَاوُا الْإِكْرَامَ لَا الْإِرْغَامَا در عهد اتابک سعید مظفر الدین ابو بکر انار الله
برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فالی را برسالت سوی حضرت امامت فرستاد و چون پیش فناء رفیع
وجناب منیع رسید برای استلام حجر و استسلام الزام نمود و از غایت تمسک و تقوی مستنکف بود و پیش مسکی متخشع شدن و
شرایط تقبیل رعایت کردن مصحفی در دست داشت آنرا بر سنگ و بران بوسه نهاد و معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه علم
رکوب فرمودی بر اسبی براق صورت برق رفتار کردن بطوق زر و ستاره مرصع و مطوق کرده و در ساحت و بستان مرصع
مستغرق ساخته و از بطنان غیب در شان او زمزمهٔ دعای صَابِي جَعَلَ اللهُ الْخَيْرَ مَقْعَدَ نَاصِيَتِهِ وَالْإِقْبَالَ
غُرَّةَ وَجْهِهِ وَإِدْرَاكَ الْمَطَالِبِ تَجْمِيلَ قَوَائِمِهِ وَنَيْلَ الْأَمَانِي طَلْقَ شَدِّهِ وَفَتْحَ الْفُتُوحِ
غَايَةَ مَشَاوِهِ وَسَلَامَةَ الْعَوَاقِبِ مَثْنَى عِنَانِهِ برخواسته سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور در روز
دولت فرو گذاشتی با افراد سادات و کبار مشایخ عهد و کوکبهٔ نجوم سپهر خلافت که فلک بدیدهٔ دوربین کواکب در آن زینت
و تجمل تأمل میکرد و رضوان برای غلالهٔ حور از غبار موکبش غالیه استقراض مینمود لمؤلفه قصاز ذوزه خاک سُم
سمندش ساخت و نور دیدهٔ خوبان خیل رضوانی از معبران روایتست که خواص و عوام مخرجات و پنجره‌ها و غرف
بیوتات که بر قمم مواکب بودی بنسبت مواضع کرا کرفتندی برای تفرج و نظاره و کمینوبت احتیاط کردند از وجوه استکبای
استکراه سه هزار دینار درعلم آمد بیت لمؤلفه چه تفرج کنی ای کار تو خود نظاره درجهان ماهی الّا تنکدٌ
غَرَّارَه مَعَ الحدیث احتشام و جلالت و کمال اقتدار و مهابت مستعصم زیاده از آن بود که در این موضع استیفای شرح
آن توان کرد و در آن تاریخ ستصت هزار سوار نامبارده و رسوم از دیوان عزیز موظف و مرتب داشتند و قائد لشکر و
پهلوان صفدر سلیمان شاه بود و ممدوح امیر الدین اومانی و مدار دوایر امور جمهور بر دو تیان صغیر و کبیر و شرابی مقرر
داشته و زمام منصب وزارت بوزیر مؤید الدین محمد ابن عبد الملک العلقمی مفوض و او فاضلی متبرز بود و ناظم حاشیتی
الْمَنْظُومِ وَالْمَنْثُورِ وَنَاصِبُ رَايَتَيِ الْمَنْقُولِ وَالْمَعْقُولِ کرم جبلی و ارتحیّی عزیزی داشت چنانکه مُصَدِّق
دعوی ابو محمد خازن نمی توانست بود شعر وَزِيرٌ وَمِمَّا يُعْجِبُ الْجَدَّ أَنَّهُ وَزِيرٌ عَلَيْهِ لِلسِّمَاحِ أَمِيرُ وَ

یُخطَبُ مِن فَوقِ الثُّرَیّا بِفَخرِهِ فَلا تَعجَبوا اِنَّ الخَطیبَ خَطیرٌ در حال تحریر ذکر او و وسیلتی این دو بیت
از انشاء او املا کرد شعر وَقالوا فُلانٌ فی الوَری لَکَ شاتِمٌ وَاَنتَ لَهُ دونَ الخَلائِقِ تَمدَحُ
فَقُلتُ ذُروهُ مابِهِ وَطِباعِهِ فَکُلُّ اِناءٍ بِالَّذی فیهِ یَنضَحُ اِذَا الکَلبُ لا یُؤذیکَ عِندَ بَیعِهِ فَذَرهُ اِلی یَومِ القِیمَةِ یَنبَحُ
مُستَعصِم بِدعَت و راحت و تَمتُّع بَلاهی و ملاعب کہ عین بِدعَت و ضلالت باشد و در مذہب ملوک فَکَیفَ خَلیفَةٌ
بِحَقِّ الاِمامِ بنِ الاِمامِ المُفتَرَضُ الطّاعَةُ عَلی کُلِّ الاَنامِ مُتَعَوِّد بود و ابن العلقمی در جمله وزرا
و صدر و وِرد احوال مُستَبِد و مُستَغرَد اَلا لِمَعنیَ الَّذی بِظَنِّکَ کانَ فَدَرائی وَقَد سَمِعا
بلی مُقَربان حضرت امامت وزیر را وقیعه جهت ارام رعایت نمیکردند و بر قانون ادب با وی سخن نمی راندند میان واسطه سر
زده و آزرده می گشت عاقبت الامر عیار را عقد و او با خلیفهٔ عهد متغیر شد و سبب اقوی در تغیر نیت و تکدیر مورد اخلاص ان
بوده که پسر خلیفه امیر ابوبکر بسبب تعصب و حمایت طایفه لشکر فرستاد و کرخ را غارت فرمود و بعضی سادات بنی هاشم را
مأسور کردانید و بنات و بنین در فضاحت و خلافت مِصدَعٌ جُفاةً عُراةً حاسِرینَ یَخوضونَ سِرّاً از خانها بیرون کشیدند
وزیر در تشیع مذهب تشیع مجد بود بدین حرکت متأثر و متألم گشت و این مکتوب از سر اظهار خبایا اِنَّ تَحتَ
الضُّلوعِ داءً دَوِیّاً پیش سید تاج الدین محمد ابن نصر الحسینی که از جمله اکابر سادات عصر بود فرستاد و از مجاری
این کلمات سحر آثار و مطاوی این معانی مغز نگار بر کمال فضل و فضال او استدلال می توان کرد وَمَن رَأی مِنَ السَّیفِ
اَثَرَهُ فَقَد رَأی اَکثَرَهُ وَهِیَ هٰذِهِ خَدَمَ بِدُعاءٍ لِنَیلٍ وَثَناءٍ عِطرٍ مَندَلِیٍّ وَیَنهی اَنَّهُ خَدَمَ بِها مِنَ
النَّیلِ اِلی سامی مَجدِهِ الاَثیلِ وَمُجمَلُ شَوقِهِ یُغنی عَنِ التَّفصیلِ وَاَبانَ شِدَّةَ القُروحِ اِلی شَریفِ
تِلکَ الشِّیَمِ وَیَنهی بَعدَ الدُّعاءِ لِاَیّامِهِ وَلا اَخلانا اللهُ مِن اِنعامِهِ اَنَّهُ قَد ذَهَبَ الکَرخُ المُعَظَّمُ وَدیسَ البِساطُ
النَّبَوِیُّ المُکَرَّمُ وَقَد نَهَبوا العِترَةَ العَلَویَّةَ وَاستَأسَروا الصَّحابَةَ الطّاهِشِیَّةَ وَقَد حَسُنَ التَّمثیلُ بِقَولِ شَخصٍ
مِن غُربَةٍ شعر اُمورٌ تَضحَکُ السُّفَهاءَ مِنها وَتَبکی مِن عَواقِبِها اللَّبیبُ فَلَهُم اُسوَةٌ بِالحُسَینِ عَلَیهِ السَّلامُ اِذ ذَهَبَ
حَریمُهُ وَاُریقَ دَمُهُ وَلَم یَعتَرِض نِعمَهُ شعر اَمرُکُم اَمرٌ مُبرِمٌ اَمری مُنعَرِجُ اللِّوی فَلَم یَستَبینُوا النُّصحَ اِلّا ضُحَی الغَدِ وَقَد
غَرِموا الاِثمَ اللهُ غَرامَهُم وَلا نَفَذَ اَمرُهُم عَلی نَهبِ الحِلَّةِ وَالنیلِ بَل سَوَّلَت لَهُم اَنفُسُهُم اَمراً فَصَبرٌ جَمیلٌ وَیَنهی
اَنَّ الخادِمَ اَسلَفَهُم الاِنذارَ وَاَحَلَّهُم الاِعذارَ وَخاطَبَهُم اِسراراً وَراسَلَهُم جِهاراً شعر اَری تَحتَ الرَّمادِ وَمیضَ نارٍ وَیوشِکُ اَن یَکونَ لَها ضِرامُ فَاِن لَم یُطفِها عُقَلاءُ قَومٍ یَکونُ وَقودَها جُثَثٌ وَهامُ فَقُلتُ مِنَ
التَّعَجُّبِ لَیتَ شِعری اَیَقِظٌ اُمَیَّةُ اَم نِیامُ وَکانَ جَوابُهُم بَعدَ خِطابی اَن لا بُدَّ مِنَ الشِّیعَةِ وَقیلَ جَمیعُ الشِّیعَةِ
وَاَحراقُ النِّهایَةِ وَتَمزیقُ الذَّریعَةِ وَاِن لَم تَکُن لِکَلامِنا مُطیعاً لَجَرَّعناکَ الحِمامَ تَجرِیعاً وَکَلامُکَ کِلامٌ وَ
جَوابُکَ سَلامٌ وَلَتَکُونَنَّ فی بَغدادَ اَحَلَّ مِنَ الحِناءِ عِندَ الاَصلَعِ وَمِنَ الخاتَمِ عِندَ الاَقطَعِ وَلَتَحمِلَنَّ اَهمالَ

الفلاسفة محظورات الشرائع وتلقى اهل القرى اشرار الطبائع شعر وزير رضى من باسه وانتقامه
بطى رفاع حشوها التظلم والتشر كما تنبح الورقاء وهى حمامة ولبئس لها ناهى بطاع ولا امر و
لاضلن بلبى كما قال المتنبى شعر قوما اذا اخذوا الاقلام عن غضب ثم استبدوا بها ماء المنيات
نالوا بها من اعاديهم وان بعدوا ما لا ينال بحد المشرفيات فليابنهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم
منها اذلة وهم صاغرون شعر وديعة من سر ال محمد اودعكها ان كنت من امنائها فاذا
رايت الكوكبين تقارنا فى الجدى عند صباحها ومسائها فهناك يا خذ ثارا ل محمد طلابها
بالترك من اعدائها فكن لهذا الامر بالمرصاد وترقب اول النحل واخر صاد سهام الليل منجحة لمسعى
اذا رميت باوتار الخشوع يصاب بها المقاتل حيث كانت فنفذ بالجواشن والدروع

بدین صایبات احداث که از قبل افلاک بارسال شد و بدین وسایط که ذکر رفت دیر کرد فراز و نشیب جمعیال و فریب برآمد تا چگونه
خلیفه و اتباع را شربت هلاک تجریع کند و مملکت بغداد انتزاع کرده بیشا زا منبع انتظام تقریع در مدارج این حال پادشاه ممالک
ستان هلاکو خان در شهور سنه اربع وخمسین وستمائه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی حده فارغ شد و تخریب بقاع
وقلع قلاع ایشان لاسیما الموت والموت اشرف علی شرفاتها بمجنین جعله دکا میسر گشت و روز مملکت صدره
بهفتاد و سالة صباحی بصباحی که لشکر پادشاه دشمن مال خورشید وار تیغ برکشیده بزوال رسید ایلچیانرا بیرلیغ مبشر متبشر این
فتح نامدار باطراف مشارق ومغارب نزدیک اقارب واجانب روان فرمود و مسامع کافة امم را باستماع آن بشارت و استماع
بدان اشارت مشرف ومشنف گردانید و باستیصال آن قوم مضل ضال وطایفه ناپاک بی باک که بائمة اسلام دم مباهات
شعر بالشام قوم وبغداد النوى وانا بالرقمتين وبالفسطاط اخوانى عصابة جاورت اداهم
ادبى فهم وان فرقوا فى الارض جيرانى وما اظن النوى ترضى بما صنعت حتى تشارف فى اقصى خراسانا
میرود منتی عظیم و موهبتی جسیم سکان ربع مسکون را ثابت فرمود مسلمانان که در رباع و اصقاع ارتس کار و زمان ایشان چون
کار زنان حجاب پیشه و آشفته بدست رفاهیت بستر استراحت فرش کردند و در متوسد فراغ و رفاع بیشت اقامت
بازداد و مولانا اعظم شارح علوم الاولین والآخرین نصیر الملة والدین محمد طوسی العارف لله العالم بالله الداعی الی
الله احل الله روحه اعلی مجال الفردوس وخصه بانم بهجة من جلابا القدس فی مقام الانس مدتها در خطة قهستان
موقوف بود چنانکه در مفتتح دیباچه اخلاق خلوق نکهت ناصری که بحقیقت نسخه اخلاق نصیری ست و ترجمه کتاب الطهارة از
تصانیف استاد فاضل وحکیم کامل ابو علی مسکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده گفته اند اقتباس را
سبب همین بوده که قصیده از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد ابن علقمی بر ظهر آن بمجلس ناصر الدین محتشم انهاء کرد که مولانا
نصیر الدین مکاتبات ومنشآت با دیوان عزیز مجده الله آغاز کرده از غوایل وتبعات او اندیشه باید کرد و ناصر الدین متغیر شد

و بعد ها که بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب چنان علامهٔ روزگار و حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را بازداشت فرمود ع
وَالدُّرُّ یُجْلَبُ وَالْمُهَنَّدُ یُعْمَدُ درین حال که جهان دیگر شد و اعداء دین مدتر خلاص یافت و بحضرت ایلخان مظفر رسید
با نواع عاطفت و رافت محظوظ گشت و بصنوف صلات و ارفاد مخصوص و حکم برلیغ شد تا ملازم اردو باشد ایلخان از هر گونه
در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت سؤالات میفرمود او جوابی بر قانون حکمت و قضیت مصلحت در لباس تمثیل لایق
و تفهیمی فایق بطریق کَلِّمُوا النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِمْ ادا میکرد تا در بندگی حضرت واقعی تمام و محلی منیع یافت
وَالْفَضْلُ لَا مِعَةٌ اِبَانَهُ مُشْرِقَةٌ اَنَانَهُ عَالِیَةٌ رَایَانَهُ ایلخان نفرمود تا از مقام قهستان خیام و شادروان بر قصد مملکت
بنیه خهستند و با عزم جزم و حزم حرم دل و شادروان در بساشت و کشادروان شده اقبال حضرت عیش در حضرت او می یافت و
نصرت نضرت رخسار در سبزه زار شمشیر او شاهد میکرد و کمال بطش و مهابت و نفاذ امر و قدرت یکی هزار شد و سلاطین
و ملوک عالم از رعب یا سیاه او بر شاخ عمر چون برگ بید لرزند باد خزان لرزان بود مد بیت اگر قیصر برهم اندر خشمت
بنگرد هیبت و گر خاقان بچین اندر زمانت بشنود آوا یکی خشم تو بر گیرد بجای خنجر و نیزه یکی نام تو بگزیند بجای خاتم و طغرا
ابن العلقمی در پردهٔ خفا از سر خفا بارگاه فلک سکوه رسول فرستاد و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت تزیین
مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح صورت خلیفهٔ زمان فرا نمود که اگر پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت سبک کردانَد
بی انکه لشکر را بترتیب مواقف و تسویت صفوف حسیاج افتد تا بتکلف مطاعنه و مضاربه چه رسد مملکت بغداد تسلیم کنند
و او را بشوا یه معقول مستحکم کرده هلاکو خان بتجرد این پیغام زیادت اعتماد نفرمود و نیز حصانت بغداد و کثرت اجناد و وفور اسباب
و اسلحهٔ آن در بسیط اقالیم سبع شهرتی تمام یافته بود و مصاقبت و ملاصقت دور و سلک و مضایق در وب و مخالات از
جواز لشکر ما معد و ایلخانی که فسحت عراص کیتی از وطأت خیول و جؤول و ازدحام رحوف و زحاف متضایق مینمود و تمنعی ظاهر
داشت و پادشاه جهان حاتم آخر الزمان اوکتای قاآن در مباد ملوس و نوبت جورماغون را با لشکری نهاکِ بی باک مغول
مانند شیاطین و غول در عهد خلیفهٔ الناصر لدین الله فرستاده بود و دران تاریخ صد و بیست هزار سوار در شهور و اعمال معین و
مرتب بود مد مستنصر بدافعت و مقاتلت پیش آمد و جورماغون منهزم بازگردانید شعر اِمَامٌ عَظِیمُ الْبَاسِ لَوْ
اَنَّ بَاْسَهُ اَصَابَ بَثِیرًا مَا اسْتَقَلَّ بِهِ قُطْرُ این اخبار در مَقَرِّ سماع جای گیر شده بود و بر الواح اذهان انتقاش
یافته پادشاه رسول ابن علقمی را بنواخت و در استحکام مراتب اعتماد و توکید مبانی اعتضاد و طلب وثوقی کرد و علی التوالی مصحوب
ثقاة و رسل موجبات استظهار حضرت و اطمینان خاطر اشرف میفرستاد و پیغام میداد که من از قطاع لشکریان چون حبال وفاء
حسن عهد خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصانعت سپرد باید که بی تراخی رایات همای پیکر نصرت اثر چون دل اعادی
بر عزم آن جهت خفقان یابد هلاکو خان در تصمیم این عزیمت و استضافت آن مملکت از رای مولانا نصیر الدین استکشافی کرد و
از روی احکام نجومی استشارتی بعد از تسییر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر و اتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص آنجا

تحمل مزید کلفتی بر دست مواکب منصور نمی خواهد شد و مدت امامت و خلافت بسر و آثر الوصول وصول الاثر
اگر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد از اثر میامن دولت پادشاه تواند بود والا شعر ادبر بالنجوم و لست
ادری و رب الارض یفعل ما یشاء پاکا و منزها دانا بعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور که در سر اچه ملک
قدمش اگر علماء مستقصر ند با وجود مرتبت خلق الانسان علمه البیان هنگام استفسار و استفتا بر صفحه عارض جواب عالیه
والله اعلم بالصواب می کشد و اگر اطباء عیسی معجز اند که فرمان ده مملکت ابدان و ارواح اند در عقب مواضعات و اشباه
معالجات جلاب الشافی هو جلاب نعمت صحت میدهند و اگر مهره علم نجوم اند سیاحان عرصه افلاک و مهندسان
اقطار کره خاک بمیل تامل بر تخته احکام خود جز نقش و العلم عند الله و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو حساب
نمی آورند هلاکو خان بدلی ثابت و ضمیری منفسح استعداد نهضت و حرکت لشکر را اشارت راند و ازهمدان ایلچی فرستاد و
استدعاء حضور یکی ازین سه گانه کرد دویت دار کوچک یا شرابی یا وزیر یا سلیمان شاه از ارکان شده خلافت محیی الدین
ابن الجوزی را بفرستادند ایلخان در غضب شد سوغونجاق را از راه ارسیل با لشکری روان کرد که از جبله بگذرد
و با تاجوملحق شده از غربی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت همایون در حرکت آمد و از آنطرف ابن العلقمی
چون دانست که سهام مکیدت بغرض مقصود پیوست شیطان تسویل و تضلیل را اشطان اغرا در از کرد و سر حقائد
باز در خدمت خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله و منه اعظم سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص و مطاوعت
امیر المؤمنین بر جبین صدق یقین مبین دارند و صیت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت جیش دیوان عزیز را اقران
از یمین و شمال بر بید شمال و صبا در صباح و مساء مسابقت کرده چندین سال هر سال بعلت مواجب عساکر و انقطاع وجوه
و فوت اجناد صرف کردن از مقتضی رای رزین و فکر دوربین دور می نماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید زعماء لشکر
هر یک بطرفی نامزد کردند و بشغلی منسوب گردانند تا این اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه مصلحت این شور که همه شور جهان
و خلاف صواب بود برای وزیر با تزویر منوط گردانید مصرع وای آن کش غم کند غمخوار کے اذا کان الغراب
دلیل قوم فناوبس الجوبس لهنا مقیل و خود استماع الحان خوش و اجتماع با جواری چون دراری
و مشاهده غلمان حوراوش و تمذذ با نواع ملاهی اشتغال نمود از تغور بعض کواعب بسبط ثغور بعض قواضب پرداخت
و بقبول قول راست از پرده سازی مخالف معرض گشت برکت رای برکت عاقبت اندیشی از روزگار او گرانه کرد
و فلک سرفوت این شعوذه و تضریب در فرجام کار خود کرا نگرد قال بعض الحکماء اذا اقبلت الدول خدمت
الشهوات العقول و اذا ادبرت خدمت العقول الشهوات بیت لمؤلفه عزیز مصر وجودی تو یوسف همت
نگاهدارش از تهمت زلیخائی ابن العلقمی اصبت فالزم و وجدت فاغنم کار بست و چنانچه گفتار را کفتار غرور و مهند
قال علیه الصلوة و السلام لا تکن کالضبع تسمع بالدم حتی تصاد در تعریف کلمه و تشریح جمع امرا و تغییر محمده

سعی پیوست باندک زمان اکثر لشکر و قوا و افراد را تفرق آیدی سبا حاصل شد و معلوم باشد که نظم شوارد و جمع اوابد عقده صعوب دارد و فتا تبدید منظومات و تفریق مجموعات را زیادت اجتهادی بکار در نمی اید مثل صیاد که براه گذر سیل هیر حیلت که در حیلت دارد و دانه می پاشد و دام می گستراند و خود بر مرصد کمین می نشیند تا مرغان در هوالی دام مجتمع و ارمیده گردند باز بجهد اناگه کودکی دستی افشاند یا بی هنگام آوازی دهد دفعه از دامگاه رمیده شوند و سعیها ضایع و مدامت ذایع گردد مثل است الف صیاد لا یقوم بمکشکش واحد شعر اری الف بان لا یقوم بهادم فکیف ببان خلفه الف هادم هلاکو خان بر میعاد مقدر روزمان منتظر بطالع مسعود و نوید اقبال موعود از اردوه خود در حرکت آمد و لشکری شعر منضود لبس الدروع بخالها فی البر درخا و الهواجر لاذا از اطراف ممالک در پیدکی رکاب فلک ساچون دریاء جوشان و پلنگ خروشان روان گشتند آوازه قصد لشکر ایلخانی که امارات تکیل و عذاب آسمانی بود بعداد در سید مقربان جناب وارث خلافت که عرس الید و ضیع حارث رأفت بودند چون دواعی و شوایی حضرت امامت را بدان غفلت و توانی و کسالت دبی حرمی ملامت کردند و بمبالغت تقریر که در عالم قوت غلبه و بطش لشکر تتار منتشر و مستفیض است و مجوف اسماع شیخ و شاب از دیدبه جهانگیری ایشان باطنین لمؤلفه یقولون و القلب اللبیب مصدق فبصره عمی و لسمعه صمم ایک عزم استخلاص این دیار کرده اند اگر این خبر تحقیق پیوندد و گمان یقین شود بی لشکری مهمون و استعدادی تمام مقاومت در خیز طاقت نیاید و چون سیل از سر برگذشت در گرداب تحیر دست و پای زدن مفید سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از فضاء هوا در مجلس قفس افتاد چند انکه در آرزوی فرجه فرجی سر بیش تر بر قفس مالد و در هر نفس نالد عنا و ابتلا زیادت کرد و لمؤلفه اذا وقع المحذور لا ینفع الجهد بصلح آن نزدیک تر که در رعایت مهمات اهمال روا داشته نیاید و اطراف کار خود پیش از یودنی فراهم گرفته شود که قوام مملکت و نظام دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغت رعیت بی شمشیر تیز و اندیشه درست و رای رست و احتیاط بلیغ و کوشش تام ممکن نگردد مثل لکل امور اسباب و لکل دور ابواب و عاقل توفیق یابد و هوشمند زیرک سار چون اصطکاک قداحه و متقدحه در صماخ او جای گیرد از تولید آتش بلند تر میهم بشرر کالقصر کانه جمالت صفر اندیشه کند و چون در آبگیر سراب را مشاهده نمود و هنا و دری دریای ژرف و صورت موجها کوه آسا در پیش خیال آورد و نادان مغفل و صاحب طالت متکاسل تا نهیب لهیب آتش بوی نرسد چاره خلاص نجوید و تا در بحر عمیق چون نبات الماء غوطه نخورد از آرزوی معبر و ساحل بر خاطر نگذراند پیش از هجوم ایشان تهیه اسباب دفع و تلم شعث و اجتماع عساکر از نواحی و اعمال مثال باید داد و پیش بر قول وزیر اعتماد نکرد و یقین دانست که مقصود او از تشتت شملا لا جمع الله شمله موضعه بوده و اختلاف الآراء ینتج عدم النظام متمم پیش نهاد خود شمرده و ترصد این داهیه دهیاء واقعه و بما صرف الله الیه مکایدها کرده هر چند ناصحان مشفق از سوزه نایره شفاق سورت این نصایح دیر باز تر از درس آل عمران بروی میخواندند دار الت الناس ان البقر تشابهت علینا

میکرد و آیهٔ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ باز میراند تا فاتحهٔ حکم است بقوارع تقدیر پشت اندیشه پست میشکست و دیدهٔ خلیفه را
از تأمل در مضمون مذاکرهٔ احزاب خود متعاور میکرد و میدید تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ خلیفه در
رقدت غفلت و غرور پهلو بر بستر استرفاه و سر و را نداخته و گوش را از استماع نصیحت إِذَا أَرَدْتَ الْكَرَامَةَ فَقُلْ لِلْكِرَامِ
ساجور زیر قرعهٔ استشارت کرد و اندین گرفت و دم فریب غائله آثار او بجان خرید مثل است که خواب پاسبان بخت بیدار و در دباش
خاصه چون نور ماهتاب یاوری کند و سهو و زلت طبیب مریض را مرضی ثانی شود و تخیف در شب بحران قَالَ
بَعْضُ الْبُلَغَاءِ إِذَا أَخَبْتَ الْوَزِيرَ فَلَا تَخْشَ الْأَمِيرَ وَلَا تَثِقْ بِالْأَمِيرِ إِذَا غَشَّ الْوَزِيرَ بیهات چون از وزراء بردهٔ
تقدیر واردی بمظهر وجود خواهد پیوست موجبات آن لامحالهٔ مصرع از چرخ بیارد از زمین ببروید و حسن تدبیر و طول
تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور بازوی لشکر توانا نه همانا هیچ تأثیر تواند کرد لَا مَرَدَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ إِذَا أَحَانَ
الْجَبَّارُ أَجَلَ الْمُعَمِّرِ ابن العلقمی این سخن را بی وقع ساخت و بانواع شعوذه ایشان را متغافل کردانید و گفت لشکر مغول را مقاومت
با بغداد بچه وجه متیسر شود اگر عورات و صبیان ما رسیده از بام خانها با خشتهای پخته بدافعت برخیزند همه راه در مضایق و شوارع
محلات تا خیر یابند تا چیز کردانند بطر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج مستعصم استیلا یافته و دست حریف عقل و درایت تافته
بر رقعهٔ خلوت رخ بر رخ ماه و شان کرده جَدَّ بِكَ الدَّهْرُ وَأَنْتَ هَازِلٌ وزیر نیز بر اندن بیدق تزویر و تصنیف منصوبه
احتیال مشغول گشت تا چگونه فوزین بند حصن حصین ملک و دین بگشاید چه وقت بفرس فراست و فیل تسویل او را شهمات
دهد پنهان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حالت و منازل پادشاه میکرد تا گاه خبر رسید که سوغونجاق و تایجو
طایفه از لشکر ایلخان پردلان اولئک هم فرسانی لتغزهم من عصاها از طرف غرب متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین ابن الکر
و مجاهد الدین الدواتی را با دو هزار سوار مدافعت ایشان را روان کردانید و چون میان عسکرین کار از مبادی مصاوقت
بحد مصادمت رسید و مواجهه بمهاجمه و مقابله بمقاتله بدل شد و اوّل وهلت لشکر مغول منهزم شدند فتح الدین مرد بے
جهاندیده بود و غبار روقایع دهر بر سر او نشسته و روزگار کارفروش در شب عنبرگون عنبر موی او را الشماته کافور تجارب
مبدل ساخته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد و با اعلام حال بر دی بحضرت خلافت
روان داشت تا نظر جوانی با شطط جنونی جمع داشت این رای را بنوعی از تحمل حمل کرد و جواب داد که خفوق ادبی و اصطناع امیر المؤمنین را
بدین وجه مکافات میکنی که بیک روزه مدافعت با اعادی حضرت خلافت ملالت و کسالت ظاهر کردانیدی مصلحت آنست
که علی الفور پیش از آنکه ایشان را مددی رسد متعاقب شویم و خاطر از اندیشهٔ ایشان فارغ کردانیم فتح الدین از غایت
رای و جهالت نفس و خودرائی و باد پیمائی دواتی در غضب شد لشکر را بر مسارعت از عقب عقاب بانگهانی تحریص کرد و در
حوالی دوجیل اتفاق ملاقات یکدیگر افتاد و حالی صف مجرات را تسویه کردند فتح الدین بر مرکبی که تَطَاوَلَتْ مِنْ
خُيَلَاءِ الْجَبَلِ وَارْتَفَعَتْ عَنْ ذُلِّ الْحِمَارِ عبارت از آنست وَالْبَغْلُ أَسْتَرُ لِمَعَايِبِ الرُّكُوبِ سوار گشت و با فعال جدّ

تعلل نسخه

قوایم آنرا مستول و مجلل گردانید یعنی آغذ غرفرا رمزاحمت ضمیر ننماید و عنان کشی خاطر نیاید روز مطارده کردند و رقعهٔ مبارات را بقایم ترشانند
و فریقین مقابل یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در شب آب جیحون را بر مجدده بغداد کشادند چون آب کشان قدر از چاه ظلمانی شب بدلو
زرین رسن آب بتأثیر کشیدند و سبزه زار آسمانرا سیراب گردانیدند لشکر بغداد چون نرگس از خواب در آمدند خود را مانند بنفشه
غریق آب یافتند از طرفی آب گردانگیز وحشت خاک بر آتش دولت میزد و از دیگر سو باد حمله لشکر مرصع اثر آب روشن اقبال را
تیره میکرد و امید ناگزیر این لشکر چه در مخاض و غرات آب و چه بر خم تیغ چون آب هلاک شدند و آب با همه سکندلی افغان کنان
بزبانی روان بر قامت و شمایل آن جوانان می خواند مصرع شمشاد و سمن را چنین آب دهند فخر الدین دران معرکه مقتول
شد و اندک معدودی که از ان ورطه ساحل امان یافتند از نهیب تیغ خون آشام راه شام گرفتند عاقبت دواتی باستن
خلاص یافتند مجهول وار بغداد در آمد اعلام خدمت خلیفه گردانید که از معرکه بحر خطر و بحر عسکر که اثر دواتی باستن دیگر
سلامت یافته انیک ببغداد رسید ند روایت کرده اند که خلیفه در مقام شکر سه نوبت بر زبان راند الحمد لله علی السلامة المجاهدین
و همچنین از غفلت و عناوت او حکایت کرده اند که چون خبر رسید که قراولان لشکر ایلخان نزدیک کوه حمرین رسیده اند جواب
داد که از انجا چون توانند که نشست عرضه داشتند که لشکری که متوجه این دیار ند بر روی دریا چون موج کذرند و بر قلال
جبال عقاب آسا روند و تسد سکندر را پرده عنکبوت خوانند پیش سنابک مرکب ایشان از حمرین چه خیزد مکر غباری و از صدمت
هادیان آن لشکر که بیرون جهد الاشراری و درین حال عبد القاهر نفطی و بر روایتی مجد الدین ابراهیم بن سعد الارسلی کفته شعر

یا سائلی و بمحض الحق تزداد اصغ فعندی نشدان و انشاد واسمع فعندی روایات تحققها درایة
و احادیث و اسناد فهم ذکی نقاب حاذق یقظ و خاطر لفقود النقد نقاد عن فیئة فتکوا فی الدین
و انتهکوا حماه جهلا برای فیه افساد اذا اضمحلت امور الناس لیس لهم فیها رای و لا حزم و انجاد اما الوزیر
فمشغول بضیره و العارضان فنساخ و هداد و صاحب الباب طورا شارب ثمل و تارة هو جنکی و عواد
و شیخ الاسلام صدر الدین همته مقصورة بحطام المال یصطاد غدة بالبؤس اباء سواسیة ما سود و افی الوری
یوما و لا سادوا ان جئت بثرب او شارفت ساحتها فمثل لمن نزلت فی فضلها صاد یا ضیعة الملک و الدین الحنیف معا
تلقاه من حادثات الدهر بغداد اری المقدور کائن و المحذور واقع و التدبیر فکیف اذا لم یستعمل
لا یقاوم التقدیر ان الحزم برئی المجد و البسالة و کم دولة هدمها الحرق و الکسالة ازنخان مرتضی آنچنان مغتنم الموازرة
المشاورة و بئس الاستعداد الاستبداد و قال فیلسوف الهند بالرای ینال ما لا ینال بالقوة و الجنود
بیت کسی بکردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا ها سپر تواند بود سئل من الطاهر ما الذی اذهب
ملککم قال الشراب بالعشیات و نومة بالغداة در ماه ذی الحجه حجه اربع خمسین و ستمائه که چون عاشور روز مقتل بود
و عرصات بغداد مانند کربلا پر کرب و بلا و زبان حال کویان ویلاه ویلاه چون نور جان افروز صباح در شاشه افق شرق بدیدآمد

واثر حیات و قوت حساسه در ابدان حیوانات ساری و ظاهر گشت لشکر عفاریت آثار ملائک دیدار شعر فَوَارِسٌ قَوَّالُونَ
لِلْخَيْلِ اقْدِمِي وَلَيْسَ عَلَى غَيْرِ الرُّؤُسِ مَجَالُ بِأَيْدِيهِمْ سُمْرُ الْعَوَالِي كَأَنَّمَا تَشَبُّ عَلَى أَطْرَافِهِنَّ
ذُبَالُ مُغَاضَةً أَزْرَاهُ بِعَقُوبَةٍ بِعُقُوبَةٍ وَنَكَالٌ وَفِي الْمِثْلِ كَمَا تَكِيلُ تُكَالُ واتکال بهادی دولت واقبال رسیده
واز جانب صبوی شط نزول کرده و در حال و زمان سکون و قرار سکان امن و امان حلت مِصْرِعٌ شَطَّ الْمَزَارُ فَلَا أَهْلٌ
وَلَا سَكَنٌ ماده اصطبار و استقامت از حوالی دل و دیدهٔ خلیفه و اهالی دور شده و روی خواب در ای صواب در حجاب
استحالت مستور و زبان خلافت بطریق مذبت در غم و کربت این ابیات انشا می کرد قطعه شعر وَإِخْوَانٍ حَسِبْتُهُمْ
دُرُوعًا فَكَانُوهَا وَلَكِنْ لِلْأَعَادِي وَخِلْتُهُمْ سِهَامًا صَائِبَاتٍ فَكَانُوهَا وَلَكِنْ فِي فُؤَادِي
وَقَالُوا قَدْ صَفَتْ مِنَّا قُلُوبٌ لَقَدْ صَدَقُوا وَلَكِنْ عَنْ وِدَادِي از روی اضطرار بفرمود که دروب را استوار
کردند و بر بارو متجندهٔ حاضر مستعد و متشمر بداشت و دوا تیان و شرابی و سلیمان شاه و دیگر وجوه لشکر و ممالیک خاصه تکیر سواد را
از عامهٔ بغداد کرده با انواع اسلحه مدد فرستادند روز دیگر که عنقاء رزین بال از زین سبز آشیان مدور پر برزد و روی زمین
بعد ما که چون آشیان مسکین درویش مظلم بود مانند دل کامکاران روشنائی گرفت رایت عقاب پیکر ایلخان میمون طایر از سر قصر
چون کرون مباهات برافراختند و نایرهٔ محاربت که صرم آن حطب عطب بغداد بود برافروخت شعر مُنْكَشِفًا
لِعُدَاتِهِ عَنْ سَطْوَةٍ لَوْ حَلَّ مَنْكِبَهَا السَّمَاءُ لَزَعْزَعَا از اندرون شهر نیز چنانکه دریا را بانباشتن تخویف دهند
یا بقوت بازو دست در کمر کاه کوه شهلان زنند یا آفتاب اجل اندایند زلزله را بافشردن قدم ساکن گردانند و شعلهٔ برق
بسر آستین اطفا کنند و شکردهٔ کار حرب و مستعد آلات رمی و رشق و ضرب گشتند طایر بنال از برج متوج الطلوع وَيَسْأَلُونَكَ
عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا طیران آغاز کرد و عقاب عقاب چنگل قهر بازا زرفع چیر محاصره علی الابتدا
مجانیق و عرادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جر گشت و جواب دخل مقدر را
نکته‌ها سر تیز در مبحث جدال اندختند آن روز تا زردهٔ زرین ستام خورشید در زیر ران رائض تقدیر بر سطح میدان مینائی
جولان میسر و محاربت قایم و مکاوحت دایم بود و تیر چرخ و ناوک و زوبین و سنگ منجنیق و فلاخن از طرفین چون برید دعا ابر آسا
در ارتفاع و مانند نوازل قضا در اخماد خلق تمام از اندرون و بیرون متقول و مجروح شدند چون متساطه کردون مصرع
بزلف شام ظلمت خضاب باز آورد ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیده و اشتند پنجاه روز بدین منوال بغداد محصور
و امداد و تکیل و تعذیب نا محصور بود چون بستور راه تجلد می پیمودند حکم رفت تا از خشتهای پخته که بیرون شهر بود پشتهای
بلند و قصور مرتفع بساختند چنانکه بر دروب و حوهٔ بغداد مشرف بود و مجانیق برافراشتند و ارصدات احجار و الهاب
قوارير نفط شهر پر نالهٔ رعد و درخشیدن برق گشت ژاله پیکان از سحاب کمان باریدن گرفت اهالی پایمال مجز و وانزال
شدند و فریاد لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ برآورد و پنج شط که در میان بغداد و چون جوی مجره بر وسط السماء جاری

اضافت

بیرج متوج الطلوع در اعراق جنوبی
سیر و حیات آن سکان کنند زرد
شاد و بعیات آن در بعض اعراق
ساعت طلوع آن بنده و بعض اعراق
سیر و دوا عراق بیرج متوج
مستقیم الطلوع

بیرج چرخ چیزی باشد مانند تیر هوائی
کوارا آهن سازند و در ون آن ابراز
باروت کرده آتش زنند و در هند
آنرا بان گویند

حرر
علامت ملک الحوالوکان الکبری
علامت ذوالقرنین اشهر و الملک
علامت ذوالقرنین ای
علامت جوهر علامت فلا
لا طاقة لنا الیوم بجالوت

از طرفی احاطت یافته بود و مجال فرار نمیدید و دگر دانسته و از طرف دیگر لشکر آتش حملهٔ پادشاه که بحر خضم عنا بود در مقام انتقام ایستاده مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَىٰ مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ و درین میاق مجدالدین محمد ابن الحسن ابن عاوس الحلی و سدیدالدین یوسف ابن المطهر و شمس الدین محمد ابن العز در صحبت رسولی مکتوبی بحضرت هلاکوخان فرستادند مبنی از انکه مانفقد و ایلیم وَهٰكَذَا عِيلَ لَنَا وَاِيلٌ عَلَيْنَا چه از اخبار اجداد و خویش ائمهٔ اثنی عشر سیما امیرالمؤمنین اَنْجَدُ الْقَمَقَامُ الْبَاسِلُ الْمِقْدَامُ الْمَخْصُوصُ بِدُعَاءِ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ الْبَطِينُ الْاَنْزَعُ الْفَصِيحُ الْمِصْقَعُ سَاحِبُ ذَيْلِ الْفَخَارِ صَاحِبُ ذِي الْفَقَارِ الْمُتَصَدِّي لِبَثِّ الْمَكَارِمِ وَالصِّلَاتِ الْمُتَصَدِّقُ بِخَاتَمِهِ فِي الصَّلٰوةِ قُطْبُ مَدَارِ الشَّجَاعَةِ وَالْحِلْمِ بَابُ مَدِينَةِ الْعِلْمِ اَلْوَاسِعُ الْعَطَا السَّاسِعُ الْخُطَى اَحَدُ الْقَطَا الْقَائِلُ لَوْ كُشِفَ الْغِطَا اَسَدُ اللّٰهِ الْغَالِبُ عَلِيُّ بْنُ اَبِيطَالِبٍ چنین یافته ایم که شما مالک این بلاد شوید و والی آن مقبوض قبضهٔ اقتدار و مغلوب حکمهٔ استکبار گردد و بدین اخبار این کلمات خواسته اند از قول مرتضی اِذَا جَائَتِ الْعِصَابَةُ الَّتِي لَا اَخْلَاقَ لَهَا لَتَخْرُجَنَّ وَاللّٰهِ اَمِ الظُّلْمَةِ وَمَسْكَنَ الْجَبَابِرَةِ وَاُمَّ الْبَلَايَا وَيْلٌ لَكِ يَا بَغْدَادُ وَلِدَارِكِ الْعَامِرَةِ الَّتِي لَهَا اَجْنِحَةٌ كَاَجْنِحَةِ الطَّوَاوِيسِ ثَمَانُونَ كَمَا يَمَاتُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ بَانِي بَنُو فَطُورَةَ وَمُقَدَّمُهُمْ جَهْوَرِيُّ الصَّوْتِ لَهُمْ وُجُوهٌ كَالْمَجَانِّ الْمُطْرَقَةِ وَخَرَاطِيمُ كَخَرَاطِيمِ الْفِيَلَةِ لَمْ يَصِلْ اِلَى بَلَدٍ اِلَّا فَتَحَهَا وَلَا يَرُدُّ اِلَيْهَا هلاکوخان متهج و تشاش میکرد و بسیور عاطفتی و احضار ایشان یرلیغ میدهد و تحفه و علاءالدین العجمی را برای تحفی آنجا میفرستد و بدین واسطه اهل حلهٔ سلامت پوشیدند و جام خلعهٔ طاعت نوشیدند خلیفه برقرار اخصم درون خانه و آشنا و دور تر از بیگانه دشمن پنهان و دوست آشکار و واقف بر سود و زیان کار شِعْرٌ وَاَبْعَدُ بُعْدِنَا بُعْدُ التَّدَانِي وَاَقْرَبُ قُرْبِنَا قُرْبُ الْبِعَادِ درباب کره کشائی این واقعهٔ مشکل و مدارک این نازله بایل استصواب میکرد که درمان این درد چیست و در زمان این مصیبت که عمت و ما طابت صفت دارد دست گیرد و پای مرد کیست این میگفت و میگریست بَيْتٌ لَمْ يُؤَلِّفْ آهِ هم که هر سحر زند آتش بسقف چرخ آفاق زند و دود دل اعلام میدهد اشکم که هر نفس چکد از دیده در کنار مدفرات را مدد می وام میدهد و وزیر تقریر کرد که لشکر معول نهایت ندارد و در شهر لشکری که بدان کبتین خصم باز توان مالید نه ممالیک و این قدر حشر تا غایت کوشش عاجزانه کَحَرَكَةِ الْمَذْبُوحِ نمودند بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود و استیلاء ایشان هر روز زیادت میشود و امداد و اسباب بیشتر تیسر می یابد و اهالی را استمساک بذیل ثبات هر دم کمتر صلاح جوانب و سلامت عواقب را تدبیر آنست که امیرالمؤمنین بر مقتضی اُتْرُكُوا التُّرْكَ تُرْكَ مُنَاجَزَتْ ترک اختیار کند و برک موافقت و مصالحت سازد و هدایا که چه طریقهٔ مانوکوکم نپسندند فَاِنَّهُمْ اَصْحَابُ بَاْسٍ شَدِيدٍ با دشمن غالب تواضع و تخشع کار خردمندانست و حسن مدارات و لطف مهادنت برای نام و ناموس ملک و آبروی دولت پیشهٔ هوشمندان بَيْتٌ گفتم همه نام و ننگ شد بر سر تو گفت این همه نام و ننگ کی بود ترا شِعْرٌ قُلْتُ لِلْمُحِبِّ مَا رَبِحْتَ مِنَ الْحُبِّ سِوَى اَنَّ مَاءَ وَجْهِي زَالَا قَالَ لِي ضَاحِكًا مَتَى كَانَ فِي وَجْهِكَ

مَاءٌ فَخَلِّ عَنْكَ مَلَاكَا صواب چنان شد که بطوع و رغبت بی تردد و تبلد امیر المؤمنین زود تر بخدمت بلاکو خان رود که باعث بر حرکت ایلخانی طمع در مال و تحصیل رغائب تواند بود چون خلیفه مبذول وارد بعد از تاکید قواعد استیناس بحسن مدبیر بناء مظاهرت بمصاهرت مستحکم گردانیم و در تمهید اسباب تناصر و تظافر تو قر نمائیم تا دختری از ازدواج خانیت جهت خلف صدق امیر المؤمنین در ربقهٔ ازدواج آید و دوزهٔ از صدف بحر امامت در تقصار زوجیت پسر او بی تقصیر منسلک شود و بدین مقدمات عرصهٔ ملک و دین بسمت مشارکت گیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت متحد گردد و در میانه اموال و ما چندین هزار مسلمان محصون و محقون ماند و جاه و عظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روز افزون لَمْ تَلْقَهُ هٰذَا تُرِيدُ وَلٰكِنَّ الزَّمَانَ أَبَى سیلاب خوف و فزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق از باطل و فرق میان کذب و صدق بروی مبهم گشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق اسباب و حصول وسائل موافق مصلحت نمود در ین قضیه بی تصور نقیض مقدم بر صحت تالی حکم کرد و اندیشهٔ خصم را تصدیق لاجرم بر سخیف عقل که بلابه دشمن فریفته شود بلابد سزاوار است و هر که جانب حزم و تحرز مهمل گذارد بناکام فرجام کار از کرده خود اندوه زده و سوگوار و خسته خاطر و دل فگار گردد و از خود انصاف دهد که لَمْ تَلْقَهُ فَإِنِّي اسْتَيْقَنْتُ وَذَاكَ حَقٌّ حاصل حال چون روز دولت مستعصم شعار عباسیان و پشت و رای او ظاهراً فایدهٔ محن را طایع و مقتفی بود و از روز کار هیچ هیچ مستجد و مستکفی متوکل بر اسباب و نتایج نا موجود و مستنصر بدایع غیر رایع و راضی از خلافت بلیس مضاجع و معتمد و مستظهر که بتجدد مواد مالی علی الدوام منصور و بر مراد قادر خواهد بود و واثق که پادشاه ابن العلقمی مهتدی و رشید گردد و از غایله سطوت ایلخان چون هارون بتبعیت موسی مامون وَاللّٰهُ هُوَ النَّاصِرُ الْمُقْتَدِرُ الْمُعِينُ وَالْهَادِي إِلَى الْمَنْهَجِ الْمُبِينِ روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنهٔ خمس و خمسین و ستمائه يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا و شر معاطب خاص و عام يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا با هر دو پسران ابو بکر و عبد الرحمن و کوکبهٔ عظیم از علویان و دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص غلمان و خادمان عزم استرکاب و توجه بجناب ایلخان کرد و طرقو کویان از شاهراه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون شد آهٍ مِنْ عَزْمَةٍ بِغَيْرِ إِيَابٍ آهٍ مِنْ حَسْرَةٍ عَلَى الْأَعْقَابِ چون نزدیک رنبض که عبارت ازان بلغت ایشان کریاس است رسیدند غلبهٔ جموع را از دخول مانع شدند خلیفه و پسر ان را با دو سه خادم بار دادند و در خیمهٔ چون ظرف زمان موقوف کرد و خلیفه با جود منکفیت شعر فَرَجِّ الْخَيْرَ وَانْتَظِرِ إِيَابِي إِذَا مَا الْقَارِظُ الْعَنَزِيُّ آبَا سلیمان شاه و دوانی و شرابی با چند خواص بیاساء پادشاه اختصاص یافتند صباحی که تریخ زلیخانی را بر کنار طبق افق نهادند و دست مشعبذ لمعان نور مهر آه کواکب از روی نطع سیمابی برچید ایلخان لشکر را فرمود تا آتش نهب و تاراج در بغداد و ما فیها زدند وَمَوْقِدِ النَّارِ لَا تَكْرِي بِتَكْرِيتَا با دل پاره که از احکام اجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا حکایت میکرد و خنده می که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند بعد ازان مانند شاهین جایع که در کلهٔ کبوتران افتد یا کرکث غشوم که در ربیضهٔ غنام را غایت اهتمام شمرد مطلق العنان و خلیع العذار در شوشه ایلخانی

با مداد قتل و بیم وَاللّٰهُ یَدْعُوا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ وَیَهْدِی مَنْ یَشَاءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ فراط در قتل بغایتی انجامید
کز از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب بقم روان گشت وَهُلِكَ الْحَرْثُ وَالنَّسْلُ بر اموال و مقتنیات بغداد خوانده شد
خزاین خاص و حرم محترم دار الخلافه را بکلیه غارت کنس کردند و بدقه قهر شرفات آنرا چون سر خجلت زدگان در پیش انداختند
و دور و قصور که را نیک و غرف جنان ارشدم ایاوین آن بقصور مقصور بود و از حلیت نزاهت دور با خاک کوی برابر شد
بزبان حال گوئی ایا کَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ برخواند بیت پرویزکه او برخوان زرین تره نهادی
زرین تره کو برخوان رو کم ترکو برخوان و ندآء شعر قلند وشی در ندبه برآمد از درجاها شعر سَقَى عَهْدَ سَعْدَى جِنَانٌ
خِيَامُهَا بَوَاكِرُ اَنْجَادِ الْعِهَادِ غَمَامُهَا وَاِنْ عَزَّ مَرْآهَا وَشَطَّ مَزَارُهَا وَاَوْحَشَ مَغْنَاهَا وَاَقْوَى مَقَامُهَا نظم
بر صفحات سطوح جدران و سقوف آسمان نمای هٰذِهِ مَنَازِلُ قَوْمٍ تَشَهَّدَتْهُمْ بِالشَّرَفِ وَالسُّؤْدَدِ رقم می زد شعر جَرَى اَنَّنَا
جَارَا الزَّمَانُ عَلَيْهِمْ اِذْ جَارَ حُكْمُهُمْ عَلَى الْجِيرَانِ فرشها و خدور مذهب و مرصع بکار و پاره میکردند و می بردند و
نشیمن حرم بزرگ که بیت سر فراگوش کنیز انش نیارست آورید لولو کافور وشش تا نام خود لا لانکرد در حریم حرمتش الا
که بر پوشند کی دست مه کلغونه بر روی کل رعنا کرد آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نداشت تا بتا نیشش مستمد اضع الا ما
نکرد و چون زلف بتان موی کشان در برزن و اسواق برآوردند و هر یک دست خوش عفریتی از لشکر تتار شد و روز
روشن پیش آن امهات مکارم و محصنات تارشعر فَلَا اَنْ اَبْرُزَنْ خَدًّا ظَلَمَا ضَرَبَتْ عَلٰى كَلَاكِلِهَا اَبَدِيَ النَّقِيِّ كَلَا
در یک ساعت زلزله یوم القیام در مدینه السلام ظاهر شد ملکی چنانکه شعر خاقانی شیروانی او صاف ازالایق می آمد شعر
ذَاتُ الْعِمَادِ خَرَمْ خَيْرُ الْبِلَادِ عَالَمْ بَيْتُ الْحَرَامِ ثَانِي دَارُ السَّلَامِ اَصْغَرْ بواسطه آن لشکر آتش قهر صاعقه آثار صرصر
نهیب صفت وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ اَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَاْسُنَا بَيَاتًا یافت مجال سرور و مکامن سریر خرابا بیا باکه انشد شعر
قِفْ بِالدِّيَارِ فَنَادِهَا بِسَلَامِ حُيِّيتَ مِنْ دَمَنٍ وَرَسْمِ خِيَامِ كَانَتْ رُبُوعَكِ لِلظِّبَاءِ اَوَانِسًا مَا بَالُ نَاظِرِ
الْاَرَامِ عَزَّ لُبَيْنِ حشت بر سر هر کاخی اعرابی وار فریاد شعر يَا دَهْرُ كَيْفَ اَجَبْتَنِي وَمَا صَنَعُوا يَا دَارُ اَيْنَ هُمُ يَا
دَارُ يَا دَارُ در کرفت و ازان همه نعمت و اسباب و اصحاب و اتراب جز مثل وَمَا بِالدَّارِ دَعْوِيٌّ وَمَا بِهَا دَوِيٌّ
نه واری نماند چنانکه سیر معنوی گفت بیت از روی یار جز کهی ایوان حسی نبینم تهی و زقد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می کوران نهاد ستند پی بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن القصه اطناب جد بیت بغداد
خراب و ممالک عالم بذخایر و نفایس آن معمور شد مغولان اثاث و اوانی زرین و سیمین کز مطبخ و بیت الشراب خلیفه
یافته بودند در اطراف بقیمت شبه و رصاص بفروختند و ازین جنس در شیراز بسیار اتفاق افتاد و چند کس بدان واسطه
از حضیض فقر و فاقت باوج ثروت و نعمت رسیدند لشکر را چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و معتق و دیباج
و مجلوبات چین و مصر و روم و خیول عربی و بغال شامی و غلمان رومی و آلانی و قفجاق و سراری ترک و خطائی و بربری

حاصل شد که فدلکت آن در عقد محاسب و هم نگنجد و از بسیاری زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش و فراش که از خزانهٔ خلیفه و خانهٔ نواب و ارکان حضرت و اغنیا و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت اَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا گرفت و از تعجب چندان مالها قال الانسان مالها و خلیفه مصنعی جهة آب قراح استنباط کرده بود و آنرا از زر ناب آکنده رکنک مضروب مستنصر و ناصر بلآن ساخته آنرا نیز برداشتند و این قضیه مشهور باشد که چون خلیفه الناصر لدین الله دعوت ارجعی را قبول کرد از وی دو مصنع زر ماند بنیره اش مستنصر روزی با خادمی که محرم آن راز بود بر سر آن رفت و گفت از احسن همین قدر مهلت میخواهم که این زرها را بدست قلت التفات انفاق کنم خادم خنده زد مستنصر بران ترک ادب خشم آورد و از موجب خنده سئوال کرد گفت روزی در خدمت جدت اینجا آمدم از این دو مصنع یکی هنوز پر نشده بود گفت مدت زندگانی من چندان می باید که این را تمام مالامال کردانم از اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم یاری مستنصر آن زرها را در مصارف خیر صرف کرد و جز نام یک از آن هیچ باقی نگذاشت و از آیات خیر او یکی مدرسهٔ مستنصریه است که امروز باتفاق اتم المدارس آفاق است مقصود از این حکایت آنکه چون نوبت بمستعصم رسید با مساعدت و تدقیق آن مصنع باز مالامال ساخته بود لاجرم عاقبت چون تصحیف آن مصنع شد و از معتبران روایتست که چهار هزار چارواق اثقال غنایم و انفال بحیز راندند کجا رفت آن ملابس و شی که بود مفرشی شعر اِذَا مَا اَكَلْنَا بَقْلَةً وَكَسِرَةً وَثَمْنَا عَرَاةً فَوْقَ حَصِّ مُرَشَّشٍ ثَمَنًا اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَكَانَنَا بِتِلْكَ الْفَلَا وَا وَالْحَصِيرِ الْمُنَقَّشِ کاملان دانند که در دنیا نایافت از غم بایافت بهتر و اندوه نیستی از پی هستی مولم تر نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْكَوْنِ خود جور روزگار ناپیداست دریاها حمل و ثور دوراردن فلک بی تهها لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ بعد از دو سه روز خلیفه عهد وقت آداء مکتوبه صبح تحریم نماز بست و بدایته از آیه قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ کرد و چون از نماز فارغ شد رو در دعا و تضرع و زاری نمود مشاهدان این حال و مستمعان این مقال صورت نماز که بندگی معبود یکتاست و معنی آیت که در حق ایلخان و خلیفه برهان یافته بود عرضه داشتند هر چند درین موضع روایات مختلف است چه گفته اند حکم بریغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند چون بطاق رسید از متوکلان طلب غذا کرد این معنی بسمع اشرف ایلخان رسانیدند و ایشانرا فرمود تا از آن عاشق رنگ معشوق ثیمت محبوب چهرهٔ مبغوض سیرت مایهٔ حسد و معادات و مادهٔ بغضا و مناوات شعر نَبَّاكَهُ مِنْ خَادِعٍ مُمَازِقٍ اَصْفَرِ ذِي وَجْهَيْنِ كَالْمُنَافِقِ طبقی مالامال پیش خلیفه نهادند و هیهات شکر خندهٔ قهری میزد و در مواجه خلیفه میگفت شعر يَا اَيُّهَا الْمَغْرُورُ بِالْمَالِ كَمْ مَالٍ كَمَا لَكَ فَقَدْ صَارَ الْعَدُوُّ مَالِكَ الْمَالِ پس او را گفتند اشارت پادشاه روی زمین بران جملت است که از این طبق تناولی کنی گفت زر را چگونه توان خوردن ایلخان کشورگشای ممالک فرسای بوساطت ترجمان فرمود چون معلوم است که زر نمیتوان خوردن چرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکردی تا بفدیهٔ جان خود و چندین خلایق را در ان مشارکت

مذاوی تا ملک موروث از تعرض چنین لشکری جان ستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی اند مصون ماندی شعر
لِمَنْ تَطِیبُ الدُّنْیَا اِذَا لَمْ تَزُرْ بِهَا سُرُورٌ وَمَحْبُوبٌ اَوْ اِسَائَةُ مُجْرِمٍ در این سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفه کمتر جواب مذاشت
و با دل چون کورهٔ زرگران دم در کشید و از چاه دیدهٔ ستم دیده مِصْبَغٌ بِفُوَّارَتَیْ دَمْعٍ هُمَا النَّجْلُ وَالسَّجْلُ
ریاض قبول یافته رخسار را آب داد یعنی بیت از گریه اگر کار بسامان نشود آخر کم از آن که آب روئی شود دم ایلچیان
در نفی و ابقاء او با هلاز مان مفاوضت پیوست گفتند اهل اسلام اورا خلیفهٔ رسول و امام حق و حاکم بر دین و فروج خود میدانند
اگر از این ورطه خلاص باید در حساب باشد که از اطراف لشکرها بروی جمع شود و استیناف اهتشاد و استعداد کند و بار ندارد
آن مهم را بانجشم رکاب کردون سای و تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد و عاقل باختیار فرصت فائت نکرد
و کمنت امکان بخیال معاودت از دست ندهد و در زمینی که خار و خشک باشد توقع نیشکر ندارد و سینه را که باز آله
خلیده بود از ان بوی وفا طمع نکند تعذیب دشمن را مهلتی بهتر از معلومهٔ عدم کجا باشد و تادیب او را تاریخانهٔ لایق تر از
شب مقرعه فاصورت چکونه بندد و لمؤلفه فَلَا تَبْقِیَنَّ شَانِئَکَ وَالدَّهْرُ مُسْعِدٌ فَمَا کُلُّ مَسْرُورٍ بِسَرَّاءَ دَائِبًا پادشاه بقتل
او برلیغ داد عرضه داشتند که تیغ سفاح را بخون مستعصم رنگین نتوان کرد پس او را در نمد پیچیدند و بر عادت امکه ندمای
اعضا و ابعاض مثلاشی کردانیدند و رونق امامت بدان صدمت لاشی روح وجسد و بمصعد و مهبط آسمان و زمین فرستادند
و مدت تمکن او هفده سال بود عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد و لباس امامت خلافت یافت بیت
ستم تنها نه بر چون او کسی رفت درین پرده ازین بازی بسی رفت وَبِهِ انْتَهَتِ الْخِلَافَةُ الْعَلِیَّةُ الَّتِی اَعْلَی ذَوُو الْعَزْمِ مِنْ
اَسْلَافِهِ الْغُرِّ مَنَارَهَا وَاَعْلَی عَلَی الْمُتَصَدِّیْنَ لِتِلْکَ الْمَنْصَبَةِ اَسْعَارَهَا وَ ذٰلِکَ فِی الرَّابِعَ عَشَرَ مِنْ صَفَرِ سَنَةِ
خَمْسٍ وَخَمْسِیْنَ وَسِتِّمِائَةٍ وَنَادَی مُنَادِی لِسَانِ الْحَالِ اَمَنْ اَرَادَ اَنْ یَجْمَعَ رَوْعَةَ الْمُلْکِ وَدَعَةَ النَّفْسِ فَلْیَخْتَرْ
وَاحِدًا تَظْفَرْ بِهِ وَالَّا زَالَتْهُمَا سَیَظْفَرُ بِکَ وَقَدْ ذَهَلَ رَحِمَهُ اللّٰهُ ثُمَّ اَنَّ مَالَ الْاَمْوَالِ زَوَالٌ وَاِعْمَالَ الْاَمَالِ
خَیَالٌ اَلْمُلْکُ صَیْدٌ شَرُودٌ لَا یَصِیْدُهُ کُلُّ صَائِدٍ وَالدَّوْلَةُ عَاتِکَةٌ شُطْبَاءُ لَا تَنْقَادُ لِکُلِّ قَائِدٍ اَلْحَزْمُ
جُنَّةُ الْعَاقِلِ وَالْکَسَلُ جُنَّةُ الْغَافِلِ وَالرَّاْیُ التَّسْدِیْدُ فِی سِیَاسَةِ الْمُلْکِ مِنَ الْجِدِّ الْجَهِیْدِ وَحَدِّ الْحَدِیْدِ
وَالْفِکْرُ الْمَعْقُوْلُ اَمْضٰی مِنَ الْبَاتِرِ الْمَصْقُوْلِ وَالْمَلِکُ اِذَا تَفَرَّغَ مِنِ اسْتِشَارَةِ النَّاصِحِ وَاسْتِقْدَاحِ الرَّاْیِ
الصَّائِبِ فَهُوَ جَدِیْرٌ بِمُقَاسَاةِ الْمَصَاعِبِ مَنْ کَانَ قَدْرُهُ وَرَاْیُهُ کَالْاَفْلَاکِ وَالشَّمْسِ سَنَاءً وَسَنًا
فَعَلَیْهِ اَنْ یَهْجُرَ کَالنَّجْمِ رُقَادًا وَوَسَنًا اَلَا اِنَّمَا الدُّنْیَا اِذَا رَمَتْهَا رَمَتْکَ وَاِذَا اَسْقَتْهَا اَسْقَتْکَ نَعِیْمُهَا هَبَاءٌ هِیَ وَالظِّلُّ
سَوَاءٌ فَاِذَا اَقْبَلَ لَهُ الْمَرْءُ وَلِیٌّ وَاِذَا وَلَّی الْمَرْءُ عَلَیْهِ تَبِعَهُ لِیَتَوَلَّی لَیْسَ السَّعِیْدُ اِلَّا مَنْ تَفَکَّرَ الْیَوْمَ فِی غَدِهِ وَلَا الشَّقِیُّ اِلَّا مَنْ یَعُوْمُ وَاَمَّا الْتَهَمَ
ماعداه و این بیتها عربی فارسی هم در اینمعنی وقتی برحسب حالی انتظام یافته بود چون وجه تناسب مقرر بود مذکور شد بیت لمؤلفه
بر نطع فلک چو نرد غم باختنیست وین مرکب روح از جهان تاختنیست بشتاب دلا مضاء عزایم زیراکه بدعهدی روزگار شناختنیست

چون شمع دولت عباسیان بسر آستین قهر کشته شد و روز بخت برگشته ابن علقمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیل و کد جزیل امداد نواخت درحق او از حضرت فایض گردد و مصالح حکومت بغداد او چون بر آینه از نائبی ناگزیر خواهد بود و او بکثرت وقوف و بصیرت تمام و کیفیت صروف و ضروب طواری مناهج و صنوف مجاری سوانح مخصوص است بوی مفوض شود همت ایلخانی او را التفات نفرمود و کفت مطمع صلاح و مطمح اخلاص ازوی برخاست چون نی نعمت خود را بدانديشيد و اضاعت حقوق و اخفار عهد در مقابله اصطناع و تربیت او روا داشته آمد کوچ و اون مارا شاید و چون اول کسی لشکر ایلخانی که ببغداد در آمد علی بهادر بود که دروازهٔ حلبه را مستحکم کرد و اندیشه او را سیورغامیشی فرموده باسقاقی بغداد و ابن عمران را که در مدت عمران آرزو خاطر نگذرانیده بود راه حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصره و اقامت ایلخان بخدمات پسندیده قیام نموده و لشکر را تجار از یعقوبیه مدد کرده بود و صورت حال او بوقت مقام بغداد از طایفهٔ ثقاة سال خورده تفحص رفت غرابت حکایت او را که از غرائب ایام است چنین روایت کرده اند و العهدة علی الراوی که او از رعاع الناس بود دوراز امل و یأس و فارغ از رفع و جر کیس و کاس خدمت عامل یعقوبه کردی و در نوع کتابت سیه سفیدی چندانکه اسم سیاه کاری و سفید دستی بروی اطلاق توانستی کردن میدانست پیش از یک سال که چتر آفتاب کردش ایلخانی بر سواد و دیار عراق سایه انداخت روزی منکوب او در وقت هواجره و شدت ظهایر که از حرارت لهیب خورشید حرباء آتش پرست و اژدها کفتی و از سورت حریق حریق سلسال در حلق صراحی و دهن ساغر مزاج مهل و غسلین کرفتی و بتاثیر هوا کرم پیشه نرم شدی بر سمار ماهی دال بر سه تختی قیلوله را فرش استراحت و استسامت کسترده بود و پای در کنار ابن عمران نهاده شرط دلک و تغمیزی بجای می آورد ناکاه نزک لشکر خواب چنانکه کفته اند

شعر قد غشی النوم و بنا ذنبه ادفعه عنی و بسوذنبه

دو اسبه بر شهرستان دماغ ابن عمران تاخن آورد و حواس ظاهر او را اسیر پنجهٔ تعطیل بازو بر تافت حاکم پرسید که موجب دست کشیدن چیست و جواب کفت غلبهٔ خواب بر مقتضی عادت اعادت سؤال کرد که در خواب چه دیدی کفت بحاسهٔ خیال چنان مشاهده رفت که بساط خلافت طی شده بود و ورثهٔ دولت مستعصم غنی و مقالید حکومت بغداد بایسرها غورا و بعدا لا هرکا بل جدا در قبضهٔ اراوت من آمد چنانکه از تصور بی استعدادی استعفا کند و قضیهٔ استنزاد چنین حالتی بر طباع بشر مردم غالب باشد پای بر سینهٔ ابن عمران زد و او را از تخت کونسار در انداخت شعر

ولیس لرحل حطه الله رافع ولیس لشیء شاءه الله دافع

و از کردش چرخ شریف انداز سفله نواز و روزکار رهنمز دشمن جاهل پرور اکر پای مالی سر افراز و کر دنکش شود و بمساعدت ساعد دولت مملکتی او را دست جنبش آید حریف خرد داند که قطعا انکشت بر حرف اعتراض او در از نتواند کرد چه این شیوه از روی مستغرب و مستبدع نیست باری هر دو آن قضیه را اضغاث احلام بل مسخ اضعاف طلام شمرده و آن حکایت بر طاق نسیان انداختند و این حالت که ایلخان عالم محاصرهٔ بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشت که اکر پادشاه بنده را بخلیفه استعفا فرماید باشد که لشکر پادشاه را بکار آیم آن تیر را بدست خلق اغراق در کمان اغراق کرده از بارهٔ

بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان برگرفتند وقصه عرضه داشتند تدبیر بر هدف مقصود آمد واین سخن در دل ایلخان کشور ستان موقعی یافت ایلچی فرستاد وابن عمران اطلب فرمود چون بهیچ حال وجود چنونی محل مضایقت ومنافست نبود با تفاق گفتند مصرع کهن زنبیلی از بغداد وکم گیر او را بیرون فرستادند ودر بندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم بر لیغ شود من بندهٔ چریک پادشاه را بتغار چپاندکه باید مدد وهم بهرچند این سخن دوّاز تصدیق بود واز قبیل محال می نمود اورا بخشیدند وگفتند برآنا بیرورزیر زمینها که محل تورهٔ علات بود ودر نفس تعقوبیه وحوالی وقوف داشت نمودندکه پانجده روز برحسب تعیین یاسا وحوالت بقلم خود لشکر را تغار داد واگر بدیدهٔ اعتبار نگرند بی خلاف اینصورت تتمهٔ اقبال ایلخان وخاتمهٔ خذلان خلیفه بود وچون بغداد مستخلص شد قضا حق این خدمت را ابن عمران بسیورغامیشی وحکومت مخصوص فرمود وحکم شد که ابن العلقمی با او نوکر باشد از کردهٔ خود عظیم نادم شد وحریف یأس وخجلت رمضاندم مع هذا مغولان در اهانت واذلال ابن العلقمی مبالغت می نمودند وچند روزی در ناکامی بهرسوئی تک وپوئی میکرد وتجلدی می نمود وبا هر باب توسل اطراف تعلق میساخت حتی اسقوفی عما قریب ما بقی من رزقه بوزره ومضی فی حزن القلب وحرقه نهال یکیت ازین جنس ثمر دهد وبنیاد شر وفساد براین وجه میان ابناء زمان ثمر کرد وقال المأمون لبعض اولاده اياك ان تصغی لاستماع قول الشعاة فانه ما سعی رجل برجل الا انحط من قدره عندی ما لا ینلاقاها درحضرت او چون نام نامی برآمدی فرمودی ما اظنکم بقوم یمقتهم الله علی الصدق ومراست کفته اند نیخ طایفه را اعتماد نشاید دودی رخم یافته وپادشاه ستمکار ودشمنی که فروتنی شعار دارد وزنی که اظهار وفاداری وثبات کند وعمازی که بمعایب دیگران برای مصلحت خود زبان کشاید بعد ازان سالها بر سطوح حیطان وصحایف ابواب بهیات ومدارس واربطه باقلام مختلفه وعقاید متفقه می نوشتند لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی نمودند که یکی ازارباب موالات آن متشیع لفظ لا را از این کلمات کشط کرد بعضا وچوب مجازات را بزدند میان مغول طریقی محمود وعادتی مستحسن است که هرگز ایقاق وسخن چین را اعتبار نکنند ونظر اعتماد وثوق برنیشان نگمارند واگر احیانا بسبب جبر منفعتی یا کوشمال معاندی ایقاقی را تربیت وتقویت کنند وسخن وی در گوش گیرند چون آن مصلحت کفایت شود وآن مقصود در ضمن سعایت او بحصول پیوندد اورا همچنان کلوخ مستعمل بعد از استعمال خشتی مستقذر دانند وسخن او عبثی متهند کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک وپیش قول وقلم او را اگرچه بصدق اقتران باید مقداری نماند فکیف که انواع اغراض فاسده وفنون ترهات واکاذیب فقد احتمل بهتانا واثما مبینا متبین کردد واین قضیه بشریعت نزدیکست ازان روی که چون کسی مقدوح ومجروح شد شهادت او شرعا مسموع نباشد مدت چهل روز لشکر ایلخان بقتل وغارت وتشدید وتعنیف وتخریب ودور ودرد واستخراج اموال مشغول بودند پادشاه برحاشیهٔ بقایا رحمت کرد وشکر را از قتل منع فرمود مصرع مهلا فقد ازیلت فی الغلواء وامرا وشحنکان منصب کرد وصفی الدین عبد المؤمن که با توغل درفنون آداب فیثاغورس ثانی ومفسر ریات مثالث

ومثانی ومجنی مراسم ودوارس فن موسیقی بود مصنفات متقدمان را متروک گردانید وبر اصول پردهای اثنی عشر چند شعبه تفریع کرد ومزلات اقدام مصنفان سلف بازنمود ودر صورت عملی چون بالحان مجیره ازمنشات ومعمولات خود غزلی راودر پرده نوا کشیدی بقول راست برسیاط ابونصر فارابی که بازگشت ارباب این صناعات بدوست جای گرفته بودی وهرکا که بشاطه زخمه زلف مرغول او مارپیچ استه گردانیدی طبع ما بدچون کیسوی چنگ در پای افتادی وبربط صفت گوشمال تعلیم خوردی مثال دف حلقه در گوش کشیدی ونای صورت شاخص الابصار ماندی درهنگام اکتشاف علم نسب وتالیف ازحکم مطلق اوروان افلاطن مرموم شدی ودر ضرب اصول از خفیف اول وثقیل ثانی فرق نهادی واز بقیه ذوق تقریرش طاس فلک طشتی گشتی وبی سماع وایقاع برهیئه موزون خود در حرکت ودوران آمدی درمساق این احوال بلندی سریر دولت پادشاه شاف واز صدر النهار تا وقت غروب نیر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه ایستاده بربط می نواخت وهیچ آفریده نظر بروی نمی انداخت چون حال او عرضه داشتند ایلخان او را خوشتر از بربط او نواخت وزخمه بهاراده هنر دینار از بغداد بطریق او بارستها بالسانه مقرر فرمود وسالها برادو فرزندان او آن عارفه موقوفه بود چون حال جهان بدین جمله ودوشن برانداخته گشت ودیار ورباع ومافیها کنده وبرده وسوخته وکار بروفق ارادت ساخته ازحکم اشارت پادشاه مولا اعظم نصیر الدین روح الله روحه این فتح نامه که جان حکمت درپیکر بلاغت زنده داشته است درموجزترین عبارتی ومعجزترین اشارتی محتوی براعلان چنان فتح نامدار واظهار رشید سطوت ومزید اقتدار وترعید اعطاف سکان امصار وتخویف ولات وحکام اقطار واندار بشوکت استظهار بشامات فرستاد اللهم فاطر السموات والارض بعلم الملک الناصر انا نزلنا بغداد فی سنة خمس وخمسین وستمائة فاسنا سرنا ما لکها وسالنا وسائل فیها لندر واستوجب منا العدد وضن بالمال فال به الامر الی ما آل واستبدل نفائس نفوسا بذلة خسیسة وکان ذلک ظاهرا فوجدوا ما عملوا حاضرا وقد قال القائل اذا تم امر دنا نقصه وترجع فی الاسیر ادته اما بعد بعلم الملک الناصر وسیف الدین ابن یغمور وعلاء الدین القشیری وسایر امراء الشام والاجناد انا جند الله خلقنا من سخطه وسلطنا علی من حل علیه غضبه فلکم بمن مضی معتبر وممن فتلناه مزدجر فاتعظوا بغیرکم وسلموا الینا امرکم قبل ان ینکشف الغطاء ویحل علیکم منا الخطا فنحن لا نرحم من بکا ولا نرق لمن شکا قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالویل ثم الویل لمن لم یکن من حزبنا وقد خربنا البلاد وابتمنا الاولاد واظهرنا فی الارض الفساد فلهلکم بالطرب وعلینا بالطلب فای ارض تحویکم وای بلاد تاویکم فما لکم منا سبوفنا خلاص ولا سهامنا مناص خیولنا سوابق وسیوفنا قواطع ورماحنا خوارق ولیوثنا سواحق قلوبنا کالجبال وعددنا کالرمال فمن رام اماننا سلم ومن رام حربنا ندم ملککنا الاجرام وجارنا الاجسام فان انتم قبلتم شرطنا واطعتم امرنا کان لکم ما لنا وعلیکم ما علینا

وَانِ انتم خالفتم وابیتم وعلی بغیکم تمادیتم فلا تلوموا الا انفسکم وذلک بما کسبت ایدیکم فقد اعذر من انذر وانصف من حذر فالحصون بین ایدینا لا تمنع والعساکر لقتالنا لا ترد ولا تدفع ودعاؤکم علینا لا یستجاب ولا یسمع لانکم اکلتم الحرام وخنتم الایمان واظهرتم البدع واضعتم الجمع واستجبتم الفسوق والعصیان وفشا فیکم الحسد والطغیان فاستبشروا بالذلة والهوان فالیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تستکبرون فی الارض بغیر الحق وبما کنتم تفسقون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وقد ثبت عندکم اننا الکفرة وثبت عندنا انکم الفجرة فسلطنا علیکم من بیده امور مدبرة اقوا احکام مقدرة فعزیزکم لدینا ذلیل وکثیرکم عندنا قلیل الویل والخوف لمن هو بین ایدینا طویل والامن والعفو لمن هو لنا سبیل فنحن ما لکوا الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال سلبا ونهبا واخذنا کل سفینة غصبا فهربوا بعقولکم طرق الثواب واسرعوا علینا برد الجواب من قبل ان یضرم الکفرة نارها وترون شرارها وتحطا اوزارها فتذهون منا باعظم داهیة وما ادریک ما هیه نار حامیة ولم نبق لکم جاها ولا عزا ولا تجدون منا کهفا ولا حرزا وبنادی علیکم منادی الفنا هل تحس منهم من احد او تسمع لهم رکزا قد انصفناکم اذ ارسلناکم فرد واجواب الکتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تشعرون فکونوا علی امرکم بالمرصاد وعلی حادیکم من اقتصاد فاذا قرأتم کتابنا هذا فاقرؤا اول النحل واخر صاد ونحن قد نثرنا جواهر الکلام والجواب کما یکون والسلام علی اهل السلام

از بلاد حلب

این مکتوب را علیهم در جواب قصد برگزیدند مبنی ارتباط جاسوس و رسوخ اعتقاد و تهدید بمعاد و قتل و جهاد و بمنبر بر مکاشفت و معادات و اصرار بر مخالفت و مساوات الجواب و باللہ التوفیق

قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء وقفنا والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وخاتم النبیین محمد النبی الامی وآله اجمعین علی کتاب ورد مخبرا من الحضرة الایلخانیة والسدة السلطانیة بصرها الله رشدها وصیر الصحیح مقبولا عندها بانهم مخلوقون من سخط الله مسلطون علی من حل علیه غضبه لا یرقون لمشاک ولا یرحمون عبرة باک قد نزع الله الرحمة من قلوبهم وذلک من اکبر عیوبهم فهذه صفات الشیاطین لا صفات السلاطین کفی بهذه الشهادة لکم واعظا وبما وصفتم به انفسکم ناهیا ورادعا قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون فی کل کتاب لعنتم وبکل قبیح وصفتم وعلی لسان کل رسول ذکرتم وعندنا خبرکم من حیث خلقتم وانتم الکفرة کما زعمتم الا لعنة الله علی الظالمین قلتم اننا اظهرنا البدع واضعنا الجمع ونکثنا الایمان واستجبنا الفسوق والعصیان لا غرو ان صار فرعون مذکرا او هو للشریعة منکرا امرنا بالاصول لا نبالی بالفروع

فَنَحْنُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَا بِدَاخِلِنَا عَيْبٌ وَلَا بِحَاضِرِنَا رَيْبٌ الْقُرْآنُ عَلَيْنَا نَزَلَ وَالرَّبُّ رَحِيمٌ بِنَا لَمْ يَزَلْ تَحَقَّقْنَا
تَنْزِيلَهُ وَعَرَفْنَا تَأْوِيلَهُ إِنَّمَا النَّارُ لَكُمْ خُلِقَتْ وَبِجُلُودِكُمْ أُضْرِمَتْ إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ
وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَأَخَّرَتْ وَالْعَجَبُ الْعَجَبُ تَهْدِيدُ اللُّبُوثِ بِاللُّبُوثِ
وَالسِّبَاعِ بِالضِّبَاعِ وَالْكُمَاةِ بِالْقِرَاعِ خُيُولُنَا بَرْقِيَّةٌ وَلُيُوثُنَا مِصْرِيَّةٌ وَأَسْيَافُنَا يَمَانِيَّةٌ وَأَكْفَانُنَا شَدِيدَةُ الْمَضَارِبِ
وَوَصْفُهَا فِي الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ فُرْسَانُنَا لُيُوثٌ إِذَا رَكِبَتْ وَأَفْرَاسُنَا لَوَاحِقُ إِذَا طُلِبَتْ سُيُوفُنَا قَوَاطِعُ إِذَا
ضُرِبَتْ وَلُيُوثُنَا سَوَاحِقُ إِذَا نُزِلَتْ جُلُودُنَا دُرُوعُنَا وَجَوَاشِنُنَا صُدُورُنَا لَا بِصَدْعِ قُلُوبِنَا بِتَشْدِيدٍ وَجَمْعُنَا
لِلْبِرَاعِ بِتَهْدِيدٍ بِقُوَّةِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ لَا بِهُولِنَا تَخْوِيفٌ وَلَا بِزَعْجِنَا تَرْجِيفٌ إِنْ عَصَيْتُمُونَا كَمْ فِيلَكُمْ طَاعَةٌ وَإِنْ
قَتَلْنَاكُمْ فَنِعْمَ الْبِضَاعَةُ وَإِنْ قَتَلْنَا فَبَيْنَنَا وَبَيْنَ الْجَنَّةِ سَاعَةٌ فَلَتُمْ قُلُوبُنَا كَالْجِبَالِ وَعَدَدُنَا كَالرِّمَالِ
فَالْقَصَّابُ لَا يَهُولُهُ كَثْرَةُ الْغَنَمِ وَكَثْرَةُ الْحَطَبِ بِكَفِيهِ قَلِيلُ الضَّرَمِ أَيَكُونُ مِنَ الْمَوْتِ فِرَارُنَا وَعَلَى الذُّلِّ
قَرَارُنَا الْأَسْمَاءُ مَا تَحْكُمُونَ الْفِرَارُ مِنَ الدَّنَايَا لَا الْمَنَايَا فَهُجُومُ الْمَنِيَّةِ لَدَيْنَا غَايَةُ الْمُنْيَةِ إِنْ عِشْنَا سَعِيدًا
وَإِنْ مِتْنَا شَهِيدًا أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ أَبْعَدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَخَلِيفَةِ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ تَطْلُبُونَ
مِنَّا طَاعَةً لَا سَمْعًا لَكُمْ وَلَا طَاعَةً إِنَّ الشَّوْقَ إِلَى اللِّحَاقِ بِهِ لَكَافٍ عَنْ مَطْمَعِ بَضْعِنَا وَتَخَيُّلِ بَعْرِنَا تَطْلُبُونَ
أَنَّا نُسَلِّمُ إِلَيْكُمْ أَمْرَنَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يَنْكَشِفَ الْغِطَاءُ وَيَدْخُلَ عَلَيْنَا مِنْكُمُ الْخَطَأُ هَذَا كَلَامٌ فِي نَظْمِهِ تَرْكِيكٌ
وَفِي سِلْكِهِ تَشْكِيكٌ وَلَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ وَنَزَلَ الْقَضَاءُ لَبَانَ مَنِ الْمُخْطِئُ أَكُفْرٌ بَعْدَ إِيمَانٍ وَنَقْضٌ بَعْدَ بَيْنُونَةٍ
وَتَكْذِيبٌ بَعْدَ تِبْيَانٍ وَطَاعَةُ أَوْثَانٍ وَاتِّخَاذُ رَبٍّ ثَانٍ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ
تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا قُولُوا لِكَاتِبِكُمُ الَّذِي وَصَفَ مَقَالَتَهُ وَصَنَّفَ رِسَالَتَهُ مَا قَصَّرْتَ بِمَا
أَقْصَرْتَ أَوْجَزْتَ وَمَا أَلْغَثْتَ وَاللَّهِ مَا كَانَ عِنْدَنَا كِتَابُكَ إِلَّا كَصَرِيرِ بَابٍ أَوْ طَنِينِ ذُبَابٍ لِأَنَّكَ اسْتَخْفَفْتَ النِّعْمَةَ
وَاسْتَوْجَبْتَ النِّقْمَةَ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَنَمُدُّ لَهُمْ مِنَ الْعَذَابِ مَدًّا وَنَلْعَبُ بِالْمُكَاتَبَةِ وَالتَّهْدِيدَاتِ الْكَاذِبَةِ
مَا كَانَ الْغَرَضُ إِلَّا إِظْهَارَ بَلَاغَتِكَ وَإِعْلَانَ فَصَاحَتِكَ وَمَا أَنْتَ إِلَّا كَمَا قَالَ الْقَائِلُ حَفِظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ
عَنْكَ أَشْيَاءُ كُتِبَتْ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ لَكَ هَذَا الْخِطَابُ وَسَيَأْتِيكَ الْجَوَابُ أَتَى أَمْرُ اللَّهِ
فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ الْمَلِكُ النَّاصِرُ وَيَعْمُرُ وَعَلَاءُ الدِّينِ يَقْتَسِمُ سَائِرَ أُمَرَاءِ الشَّامِ وَالْأَجْنَادُ لَا يَحِيدُونَ الْوِرْدَ وَيَنْتَظِرُونَ صَهِيلَ
الْجِيَادِ وَالْتِصَاقَ الْبَدَادِ بَلْ نَذَرُوا السَّعْيَ إِلَى الْجِهَادِ وَالْإِيصَالَ إِلَى جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ وَضَرْبَ اللَّمِّ بِالتَّمَامِ
الْحِدَادِ وَكُلُّهُمْ بِالْحَرْبِ سَوَاعِدُ إِذَا كَانَ لَكُمْ يَقُولُونَ لَكُمْ سَمَاحَةٌ وَلَدَيْكُمْ هَذِهِ الْفَصَاحَةُ وَقُلُوبُكُمْ كَالْجِبَالِ وَأَعْدَادُكُمْ
كَالرِّمَالِ فَمَا الْحَاجَةُ إِلَى قِرَاءَةِ آيَاتٍ وَتَصْنِيفِ حِكَايَاتٍ وَتَلْفِيقِ مُكَاذَبَاتٍ وَهَا نَحْنُ مُؤَخِّرُ الصَّفِّ مَوْعِدُنَا السَّحَرُ وَ
يَعْجَلُ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ الظَّفَرَ وَنَحْنُ مَا نَثَرْنَا جَوَاهِرَ الْكَلَامِ وَمَا قَعَدْنَا مَكَانَ الْمَلَامِ بَلْ قُلْنَا مَا حَضَرَ وَنَعْتَذِرُ مِنْ عِيٍّ وَحَصَرٍ وَالسَّلَامُ

چون جوانبخت پادشاه با اقتدار رسید آتش غضب موقد گشت و آب روی تسلی و سکون بر خاک ریخت خواست تا خرمن هستی آن دیار بر باد
فنا دهد یکید بوقار با سه تومان لشکر کران این بیت از گفته کاتب مناسب مناسب ایشانست شعر کَتَائِبٌ لَمَّا جَرَدُوا وَاسْيُفُ
قَهَرِهِمْ بِصَبْرِهَا الدَّهْرُ الْغَشُومُ كَتَائِبُ چون قضاء مبرم و تنزل وسیل عرمرم در تسرع باستخلاص شامات روان
فرمود و خود از ان مکاوحت شامات شین و شنار بر جریده روزگار حال بشان جاوید ماند چنانکه در عقب این ذکر مسطور می گردد استخلاص
حلب و تتمیم ذکر شامیان از حکم پرلیغ شاهزاده یشمت با لشکری گران شعر طَوَالِعُ طَرْفٍ أَبْجَرٍ مِنْهُمُ
خَاشِئٌ حَسِيرٌ وَقَلْبُ الْأَرْضِ مِنْهُمْ مَرْعُوبٌ استخلاص حلب و تخریب میافارقین را در حرکت آمد شعر بِعَزْمٍ إِذَا
مَا انْسَابَ فِي مُدْلَهِمَّةٍ مِنَ الْخَطْبِ لَا تَرْتَدُّ إِلَّا عَلَى فَضْلِ و پادشاه از ملک کامل که سلطنت میافارقین داشت نیک در خشم
بود و فرمود که سیل انطوفان سطوت دران دیار بندد و مارقه را از بوارق هیبت پادشاهانه بدیشان نماید و آثار هستی از سیرت
برگشد سبب انکه بوقت محاصره بغداد خلیفه از وی استمداد اجناد کرده بود او لشکری آراسته مدد اسلام را بفرستاد چون بموضع شهرزور
رسیدند که مفرق طرق و سواط ناحیتین است یعنی خلیفه و استخلاص بغداد بشنودند از انجا صناجق و اعلام را چون رایت ادبار
درین عهد نگونسار کرده خاک از سر تلهب بدست حسرت بران پاشیدند و مراجعت نمود شاهزاده بموجب فرمان براه میافارقین
لشکر کشید ملک کامل دانست که در مشاورت عجز با شرط رهانه داد و فرمانه داد ون مغامرت باشد نه مقامرت و باعتماد تریاق کسب
سموم افاعی را امتحان کردن تحتتن باشد نه تطبب باخر آئین و حواشی بقلعه انکلیک و بانیه که محصنهای منیع بود و بذخایر و اقوات مستظهر
توسل جست اما در نواحی و اعمال که برممر افتاد و هر چه در حد امکان آید از قتل سکان و تخریب مساکن و مواطن و نهب بضاع
تقدیم رسید و آثار صاعقه در رزوع و کرک در رمه و سیل در اماکن و آتش در مشیه بنمودند از انجا در عازم حلب شدند و بر مدارج
نزول فرمودند و فود خوف و هراس در محل اسهار سکان حلول کرد و امداد و بهروزی سرعت رحلت شعر لَقَدْ خَلَتْ حَلَبٌ مِنْ
بَأْسِهِمْ وَقُلُوبُهُمْ لَقَدْ وَجِلَتْ كَالطَّائِرِ الْمُتَحَذِّرِ قطعان انجا با کام در مطاوعت بربستند و از حصار زبان تیرکشاده
داشت هیبات پشه با باد عاصف مبارات کجا یارد نمود و تا پنجه با تیغ و تبر چگونه دست برد نماید بعد ما که چند روزی کوشا کرده
عاقبت بقهر کرفتند مغولان شعر يَوْمٌ تَفُوتُ الْمُرْهَفَاتُ وَقَدْ غَدَتْ غَرْقَى وَتَرْوَى الشُّمُّ وَهِيَ حَرَارَى
در شهر ریختند و قتلی بسیاک را از تکاب نموده بتاراج و غارات و سبی و اسر که عادات معهود ایشانست مشغول گشتند حلائل
جلائل اسلامیان کز اشعاع ابن جلابل از سواد سایهٔ خود چهره را چون آیهٔ اجمل و وجل می بستند چون آفتاب هر دری و هر جائی شدند
و سایه کردار از پی آن عفاریت طواغیت روان عفایف سار یه سیرت عصمت آسیه اسوه را در مجلس معافرت بافتند و عطائر
کاس اقامت و اجلاس می کردند ای بسا صبایا ماه وش که سبایا گشتند و عواتق مخدرات را پیش براد و شوهر در معرض فضائح
آوردند باری چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری دینار و جواهر و اثواب و ثیر و نفائس کثیر در میزان اعتبار ایشان قیراطین
و زنی مداشت خزانه مشحون بقناطیر زر و سیم و عقود و جواهر و در یتیم و اقطاع لعل آبدار روز بر جد بر جد و عقیق شقیق رنگ و یاقوت باب

دروست تصرف خزانجیان شاهزاده آمد که در و دیوار کاشانه و بهم بدان مرتع کشت بضبط و حفظ آن جبه عراضه خدمت پدر اشارت فرمود چون کار قتل و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنایم از صوامت و سوایم بنهایت کشید عزیمت انتهاض رایت و نقلت لشکر بر استقرار و وقوف غالب شد بعد از انکه مسافت مراحل را بقطع رسانیدند و اجزاء و اضلاع زمین از زخم سنابک مواکب جبین بخرج هفتمن شاهزاده بخدمت تخت پدر خرامید و خزانه بعرض پیوست محلی مرضی و موقعی عظیم یافت و تا زمان سلطان احمد بقایای آن خزینه موجود بود و در عهد ارغون خان از زاده یم در دانه یستم چون پسر مریم در قبه کلاه زر نیص کرده داشت و زن آن دو مثقال و چهار دانک لطیفه روزکار ایام را مکیفیت کسی مریم را کو بداین در تیستم از کجا آورده زر بین و ترشیح آنرا بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظیر و توام این اطلب توانی داشت پس فرمود که از حبات خزانه حلب است لُؤْلُؤَةٌ لَا دَرَّ دَرُّهَا إِذْ مِنْ مَكَانِهَا إِلَّا الدُّرُّ يَبْقَى وَلَا الدُّرِّيُّ فِي الْفَلَكِ تا از طرف دیگر چون کیبوقا با لشکر توجه نمود از انتشار صیت سطوت و هجوم لشکر ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته شد ارباب دمشق در ان نزدیکی بتواتر خبر اقدام و اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلادی که نظائر آن بود عمدهٔ تجربت احوال و عروهٔ تمسک اعمال خود ساختند و باشارت ملک ناصر اکثر قطان آن اقطار از امرا و لشکری و ارباب تمول و استظهار عازم حدود مصر شدند و بوادی رمل که حایل و حاجز است میان سرحد شام و مصر و مارائی شط نیل بر مثال طریقی ممدود و تلجی و همت بر استمداد و استبداد مقصور داشتند و ملک ناصر نبیرهٔ ملک اشرف بود که رباعیات او در صیاغت او زان پارسی و صناعت لطف و سلاست کان یَنْهَرِي مَسْرَى الْخَيَالِ وَيَجْرِي مَجْرَى الْأَمْثَالِ وَإِنْ كَانَ بِلَا مِثَالٍ داین دو بیتی از ابکار افکار او در مدینه اسلام استماع رفته شعر بِاللُّطْفِ إِذَا لَقِيتَ مَنْ أَهْوَاهُ ذَكِّرْهُ بِمَا لَقِيتَ مِنْ بَلْوَاهُ إِنْ أَحْرَدَهُ الْحَدِيثُ خَالِطْهُ بِهِ أَوْرَقَ فَقُلْ عَبْدُكَ لَا تُنْسَاهُ ٥ چون مشطر مصراع اول را بانشاد رسانید بِاللُّطْفِ إِذَا لَقِيتَ مَنْ أَهْوَاهُ او را گفتم ما أَشْرَفَ وَأَلْطَفَ هَذَا الْكَلَامَ لَقَدْ لَقِيتَ بِاللُّطْفِ أَقْصَى غَايَةَ اللَّطَافَةِ وچون مصراع رابع صورت املاء یافت أَوْرَقَ فَقُلْ عَبْدُكَ لَا تُنْسَاهُ گفتم أَوْرَقَ عُودُ الْفَضْلِ مِنْ رِقَّةِ هَوَاءِ تِلْكَ الْبَلَاغَةِ بقایای ایام دمشقی چون مجال مجادلت و مقام مقاومت ندا شتند و مذیذ مشائخ و معارف باصناج و علم و مصاحف حمت نارهٔ قدیم یعنی کلام ملک کریم را سم القیاد در استقبال و تلقی کردند و از غلبات بطش و غلیان بأس بالتزام طریقهٔ مهادات و مهادنت توقی نموده نواصی خضوع بر خاک مطاوعت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کیبوقا با لشکر در شهر رفت و خزاین و قلعه در قبضهٔ تصرف و تخیر تسخیر آورد و چون مدت هفت ماه عراص ممالک قبة الاسلام را مِنْ عَرَاصٍ تَلَاعِ الْأَرْضِ بَنَقْشٍ تُرْبُهَا تَوَالِي جِبَاهٍ مَسَّهُ وَمَبَاسِمِ مراکز رایات استیلا و مخیم حشم محتشم او شد سلطان مظفر که در آن حال قهرمان قاهره او بود بر عزم او حاج کیبوقا با دوازده هزار سوار که هر یک سوار ساحد مبارزت و مغفر رکن

و وشاح صدر قلب شکنی و تیغ خون ریز صفدری بودند شعر اخوا الحرب مشوب الغریمة رایه اذا کلت الآراء
لا یتقعتع عنان کرای هشدکید بوقا چون معلوم کرد که بدین وجه قصدی می پیوندد و شر را پیشه و آئین خود ساخته
بمبضع خدیعت شر آئین حیات ایشان را قصدی خواهند کرد و خزینهٔ موجود را بازن و فرزند تقلعه دمشق فرستاد و خود با
لشکر مستقبل ایشان شد و در سر حد بیابان نزول کرد و مصریان مواطاة کردند که از ماورای رمل دو روزه راه بروند و نقبة عطف
نمایند و از جاهای سفید بر آئین شکر تدابیر قهما آشکار کردانند و چون این نشانه ظاهر شود شامیان نیز از مکان و مکامن در حرکت
آیند و لشکر مغول را سر کوبی بلیغ و دست بردی بنام که آثار آن تا جهان باشد پایدار ماند بنمایند بدین میعاد لشکر مصر شعر
لها عدد الرمل المبرعلی الحصی ولکنها عند اللقاء جبال از طرف وادی رمل حبتیاز کردند و شامیان در مرصد
انتصار و موعد انتظار و خبتیار عازم و حازم ایستادند و لشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصهٔ صحاری و رفارف رافع خیام
اطناب و از ساغر مئی ناب کشیدند مراکب را خلیع العذار مشمر کذا شته و صوت عنا ء مالوف بر داشته آمن از طلایه و پاس
و غافل از نوازل قصر و پاس زمانی که متکفل فتح سرا یاء حزب الله و حتف حرب لشکر پادشاه بود ببرقهاء سفید مصریان
ظاهر شد مغولان چون علامت لشکر خود دیدند گمان بیگانه نبردند و بر جای ساکن می بودند تا از خوالی صفوف جیوش چون
خروش چون محیط دایره بیکدیگر پیوست و فجاءة دفعة جمله آوردند ایشان برجی پی بسته خواب و بعضی مشتغل بمناولت و مداولت
کاسات شراب فوج فوج از کوشها مستعد می شدند و سلاحها برخود راست میکردند و روی بحرب می آوردند همچنانکه
فراش خود را شعلهٔ شمع زند ناچیز می شدند هاجت الدهماء والفتن وبلغت الدماء الثنن وکل قارح
بالجحاجح تلعة وکل مغیض بالدماء مسیل پردلان بطعن و ضرب و رشق و دمشق و تبک و فتک دست یازیدند چون الف واحد
رمح از کف ابطال مانند نون تثنیه در اضافت ساقط شد جمع کماة تیر را بمزه صفت بنون تاکید کمان چون غمزه و ابروی یار در
یکدگر پیوستند لمؤلفه وان القوس من هجر النبال وطار السهم من طرب القتال در حال تیغ ماضی
باستقبال ارواح میرفت و مصدر سینهار اسهام معلل مثال صحیح اصابت مشتق میکردند و بیدند و دوانهٔ دلها را جوف میاحت
خطباء اسیاف مصری شعر بیض نصافح بالایدی مقابضها وحدها صافح الاعناق والقما ضحکن من خلل
الغمام مصلتة حتی اذا اخلفت ضربا بکین دما بر مثابر اکتاف مغول آیت اللهم اقتل کفرة اهل الکتاب
الذین یکذبون رسلک ویصدون عن سبیلک ویبدعون معک الها اخر خواندن گرفت عاقبة الامر
کید بوقا با تمامت لشکر بزخم لبوت آن رتوت و ضرب حسام آن لشکر ضرغام ارغام ملبکت انتقام بر بساط مضارب عرصهٔ معارک
کشتند اللهم کمر معدودی مجروح که خبر آن مقتله شفا و داهیهٔ فحشا بحضرت هلاکو خان آورد بیت همه لقمهٔ شکر نتوان
فرو برد کهی صافی توان خوردن کهی درد ازان تاریخ باز خشونت لشکر اسلامیان و شدة مناعت و کمال شجاعت و فرط تهور
شامیان و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقف منازلت و وقاف مناجزت مغول معلوم شد پس ملک مظفر اشارت راند

وخزانه که در قلعه بود بازن وفرزند گید بوقا در قبضهٔ تصرف وقید آسر آورد وتمامت حفاظ وحراس قلعه را بواسطهٔ مطاوعت ومخامضعت
کفار بی اکه تیغ مصری را بعقیق مذابی که مجاری آن اودیهٔ عروق است ملوث کردانند بخراب آباد عدم فرستاد وایشانرا از بالای قلعه
بشیب انداختند وپیش ازین حال دمشق وحلب ومضافات دیار شامی از عداد مصر خارج بود چون ملک مظفر را دیباچهٔ صحیفهٔ حال بر قوم
این فتح آرایش یافت گفت این دیار بر خرم تیغ ابدار از تصرف کفار انتزاع یافته باید که مضاف ممالک مصر باشد عطوفی که عواطف
والطاف واصناف الآء او از شئون من وشئت ضنت مبراست بسعی یک چاشت ممالک شام راکه در آفتاب کردش شهرتی
موفور دارد وملک مظفر را ارزانی داشت ذکر استخلاص میردین درسیاق این احوال شما غرنوئین از حکم بر لبغ آسمان امکان
ایلخان باشکری انبوه جهت استخلاص میردین وآن حدود نامزد گشت در آن حال سلطان ملک سعید بود وپسر خود را ملک مظفر در حبس
وبند میداشت چون قلعهٔ انجا با قلهٔ سما در رفعت هم رازی وباتسد اسکندر در منعت انبازی میکرد وتحصن آن استظهار افزود
واسباب مدافعت ومکافحت را مهیا کردانید شما غر با لشکر مضرب خیام وموضع مقام اختیار کرد واو سیری بود از شجعان اتراک
بفرط رجولیت وفروسیت ممتاز وبا اکه تیر او مسافت سیصد قلاج میرسید از منتصف بالای قلعه نکول میکرد پس سیوک وقتغای
وتغور برای ایلچی بمیردین رفتند واز زبان پادشاه گفت ممالک شرق وغرب که در مدت خروج این لشکر گشاده شد واسباب
دمار وبوار که معاویان ومعاندان را آماده گشته مذکری مقنع وناصحی مشفق بل منذری شفیع وزاجری قطیع است چنانکه گفته ام شعر

كَفَى لَكَ إِنْذَاراً بِمَا هُوَ سَابِقٌ مِنَ الْغَارَةِ الشَّعْوَاءِ وَالْمَوْتُ سَائِقُ وَمَا سَارَ فِي الْآفَاقِ مِنْ صِيتِ بَطْشَةٍ
تُحَدِّثُ بِالْآثَارِ مِنْهَا الْخَلَائِقُ فَمَا قَلْ جُنْدٌ أَوْ تَبَلْبَلَ بَاسِلٌ وَمَا كَلَّ سَيْفٌ أَوْ تَمَلْمَلَ عَانِقُ
بَلِ الْقَوْسُ مِرْنَانٌ وَذَا النَّبْلُ طَائِرٌ وَذَا الْخَيْلُ صَهَّالٌ وَذَا الرُّمْحُ خَافِقُ سُيُوفٌ لِأَعْنَاقِ الْخُصُومِ
سَوَافِكٌ لُيُوثٌ لِهَامَاتِ الرِّجَالِ سَوَاحِقُ اگر بر تمرد واصرار نمایند وبجصانت سنگی بر هم نهاده پناهند وبا دغروری
بدماغ خود راه دهند بعاقبت ثمرهٔ آن تخریب دیار وتضییع اموال ودماخواهد بود واگر با میل وانقیاد تلقی کنند زن وفرزند ومال
وخواستهٔ چندین مسلمان در حصن امن ودقایهٔ امان بماند فَاخْتَرْ فَإِنَّهُمَا تَهْوَاهُ مُنْقَلِبًا زین هر دو کدامت حضنا بیت
بگیر بواطن سلطان سعید از ترعید صواعق مخالفت وابراق بوارق هیبت متزلزل ومتقلقل شد ایلچیان را تمکین ونواخت کرده
عقدهٔ نفار بگشاد ودر عناد ببست وبراه مطاوعت درآمد چون بهندکی حضرت بانواع تحف وهدایا تشرف جست واورا باهفت تومن زر
که فلک مملکت او را هنگام تدبیر بمثابت هفت اختر سیاره بود ندور وکار اعادی را رد وفع مکائد هفت اخگر یاره بیاسا
رسانید پس ملک مظفر را از مجلس بانس مسرور رسانیدند وقایم مقام پدر ومتلزم باج وخراج شد وتا آخر عمر بخدمات پسندیده ودرجت
اروغ میمون قیام نمود وباستقاق میردین هم بران ایلچیان که نام ایشان در مقدمه مثبت افتاد معتبر گشت ذکر موجبات
وحشتی که میان هلاکوخان وبرکه اغول واقع شد بوقتی که پادشاه جهانگیر چنگیزخان بر ملوک وممالک عالم قاهر
وممالک گشت واطراف واکناف را بر پسران چهارگانه توشی جغتای وکتای تولو قسمت میفرمود ومنازل ویورتها را در چاسوی کیتی

۲ جوجی نسخ

تعیین چنانکه مستخرج روزنامه دها و مستصوب شهامت بی‌منتهای او بود و تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ جهانگشای مسطور و مذکور است
جغاتای را عرصات منازل از حدود ثغور ایغور تا تخوم سمرقند و بخارا معین شد و مقام مألوف او پیوسته در جوار الماليغ
بودی و اوکتای در عهد میمون پدر چون ولیعهد سلطنت خواست بودن هم حد و ایمیل دقوباق که تخت گاه خانیت و ستره
مملکت بود مقام داشت و تولوز ایورت مجاور و ملاحق اوکتای بودی و از اطراف قیالیق و خوارزم و قفی سقسین و بلغار تا ثغر
دربند باکویه و رطول بنام پسر مهین توشی موسوم گردانیدند و ماورای دربند که آنرا دمرقیق گویند و ایم موضع مشتاه و معهد
لَمِ شتات لشکر او شد و احیانا تا آران تاختن میکردند و مکیف آران و آذربایجان نیز داخل ممالک و منازل ایشانست
بدینموجب مواد منازعت و امداد مخاشنت از طرفین تعاقب گرفت و در زمستان سنه اثنی وستین وستمائه چون زرکر تقدیر رود در
بندرا مانند سبکه سیم گردانیده بود و پوستین سپیدی شتا بر اندازه طول و عرض اطراف تلال و وهاد و لباس قاقمی بریده و سطح اعلای
مقدار یک نیزه چون اجزای کتک مصمت شده بحکم برکه اغول لشکری مغول ناپاک تر از غفاریت و غول زیادت تر از قطره باران اقبلوا
حامِلِي الْجَداوِلِ مُسْتَلِمِينَ بِالْغُدْرانِ بر آن آب فسرده چون آتش و باد بگذشتند و از سهیل جلید و اجاد طبقه لسانه
زمین پر اصطکاک خروش رعد لمعان و بریق برق گشت آتش خشم افروخته تالب آب گریبانه هلاکو خان دفع شر شر آنان را
بلشکری آراسته پذیره شد شعر غَداهُ لَقُوهُمْ بِمَلْمُومَةٍ رَداحٍ تُغادِرُ لِلْأَرْضِ رَكْزاً وَخَبْلٍ تَكِدُّ بِإِدْرِعِينَ
تَحْتَ الْعَجاجَةِ يُمْزِنَ جَمْزاً بِبِيضِ الصِّفاحِ وَسُمْرِ الرِّماحِ فَبِالْبِيضِ ضَرْباً وَبِالسُّمْرِ وَخْزاً بعد از مصاف و مقاتلت ایشانرا
منهزم گردانیدند و همچنان از عقب لشکر میکشید شعر انْ هَرَبُوا ادْرِكُوا وَانْ وَقَفُوا خُشُوا ذَهابَ الطَّرِيفِ وَالتَّالِدِ
در دربند باکویه بار عرصه محاربت بگسترند و اقدام اقتحام فشردند و از لشکر برکه بر کرانه میه البقا رفت تا خلقی تمام بقتل آوردند و باقی
مغلوب کشته عنان انهزام براه دادند هلاکو خان لشکر را اجازت انصراف نداد تا بر روی آب کیح گرفته بود عبور کردند بی تکاشی
شعر كَأَنَّ جَوارِيَ الْمُهَجاتِ مَاءٌ بِعاوِدُها الْمُهَنَّدُ مِنْ عِطاشِ فَوَلَّوا بَيْنَ ذِي رَوْحٍ مُفاتٍ وَذِي رَمَقٍ
وَذِي عَقْلٍ مُطاشِ بهمچنین روز بروز مراحل باعیان منازل لشکر ایلخان میشد چون در عرصه ملک شهزاده بنزول فرمود برکه
اغول را از انکسار و انزجار لشکر خود و غلبه و استیلاء پادشاه دشمن مال نایره غضب افروخته شد حکم فرمود که تمامت لشکر از هر دو دست
نفر مشترک شوند و مساجلت و مقاتلت را مترکب مغافصه بر سر لشکر ایلخان رسیدند و راه مهادنت و مواساة بر بستند و دست
مطاولت برگشاد تا عرصه دیار خود را از شوائب تعلب و تعدی بیگانگان مصفی و منزه گردانیدند شعر وَصالُوا صَوْلَةً
فَمِنْ بَلْهِيمِ وَصَلْناصَوْلَةً فَمِنْ بَلِينا ایشانرا از عقب معاقبت کردند چون پادشاه اعادی
سود تمعسکر اقبال خود خرمید اشارت فرمود و اورتاقان برکه اغول که در تبریز مهاجرت و معالمت اشتغال داشتند و بجد و قیاس
اموال تمامت را بیسار رسانیده و مال پنجه یافت خزانه را برگرفتند و بسیار از آن جماعت بودند که پیش معارف تبریز مودعات
و بضاعات داشتند بعد از سپری شدن ایشان آن املاک در دست مؤتمنان بماند برکه اغول نیز مجازات را تجار دیار ممالک خالی تقبل

آورد و همان معامله با ایشان کار بست و راه صادر و وارد و مسافرت ارباب تجارت چون کار خرد و مندان یکبارگی بسته شد و شیاطین فتن از شیشهٔ زمن جسته و درین نزدیکی قاآن ایلچی فرستاد و شمارهٔ بخارا تازه کرده اند از جمله شانزده هزار که در نفس بخارا معدود بودند پنج هزار با توقعلی داشت و سه هزار بقوتی بکی مادر هلاکوخان و باقی بالغ قول یعنی ولای بزرگ موسوم بود تا بعد از اولاد چنگیزخان که بر سریر خانیت استقرار یابد آنرا بسنجاصه حاکم کند این پنج هزاره با توراتامت بصحرا رانده و بزبان صفایح بعین که برید منایا و حمراست پیغام آجال بر ایشان خواندند و بر مال و زن و فرزند ایشان هیچ ابقا نرفت و چون قاعدهٔ اَلْجَبْتُ بِتَوَارَثْ وَالْبَغْضُ بِتَوَارُثْ از نظر عقل متمدست بعد از کشتن برکه اغول پسرش منکوتیمور قایم مقام گشت و با اباقاخان سیاط مخالفت قدیم مبسوط کردانید و میان ایشان چندکرت کر و فر اتفاق افتاد و یک نوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه گذار از آن اباقاخان بوقت مراجعت و عبور بر روی آب اجرای یخ متلاشی شد و تمامت غرق گشتند و حاصل ایام حیات را بر تختهٔ یخ منقوش گردانیدند بعد از ان اباقاخان را چون کثرت لشکر و جبارت ایشان معلوم شد ازین سوی در بند دیواری کشیدند و آنرا سیبا گویند تا مداخلت و مکابرت آن لشکر جبان آشوب متعذر گشت و این معادات قایم و دایم بود و تجنب و تحرز بین الجانبین برقرار تا عهد دولت کیخاتوخان چون نقای وارث مملکت منکوتیمور گشت بتواتر رسل و تجاوب مراسلات راه تجار و ارتاقان گشاده شد و اسباب سلامت و امن مجتازان آماده و مملکت ازان از کثرت عرابات و بروه و سب و کوسفند در تموج آمد و متاع و طرائف آن اطراف بعد از انقطاع چند ساله بسمت اتساع یافت ذکر رصد مراغه چون پادشاه مملکت کیر هلاکوخان کار بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ بفیصل رسانید و آن نواحی مستصفی شد و سر حد مملکت روم از سر حد و یمن حد و بحد تهمت پادشاهانه مستخلص و محفوظ گردانید شعر حَوَیْ وَحَمَی بِالرَّأْیِ وَالسَّیْفِ مُلْکَهُ فَلِلّٰهِ مِنْ خَالٍ وَلِلّٰهِ مِنْ خَامِ

و اطراف مسالک و اکناف ممالک را بتقاطولان مهابت کامل و قرا ولان سیاست شامل سپرد و لشکرها در هر ثغری تعیین فرمود و ازین امور فراغی حاصل آمد مولانا سلطان المحکاء و المحققین نصیر الملة و الدین الطوسی را در بند کی تخت سلطنت مکوقاآنها کانت علی فرق فرقد عرضه داشت که اگر رای غیب دان ایلخان مستصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد متوالیات رصدی سازد و زیجی استنباط کند و باصابت فکر و دوربین و رای بندسه کشای جهیاط و ایلخانرا از حوادث مستقبلات شهور و اعوام و احکام محاولات خاصه و عام اعلام واجب داند و تیسیر طالع و تقسیم مطالع و توجیه سالها فرو آید کند و بعد از امعان نظر در وتد و مائل و زایل که عطایای کبری و وسطی و صغری بدان منسوب است و باز جستن هیلاج و کدخدا و خداوندیت و شرف و مثلثات و حدود و حظوظ و وجوه کواکب پادشاه را کیفیت امتداد عمر و حال نفس و سعت و بقاء ملک و توالد نسل و آروغ و حقیقت آن باز نماید امیخن موافق مزاج و مزید حسن اعتقاد ایلخانی گشت و تولیت اوقاف تمامت ممالک بسیطه در نظر صائب او فرمود و بر لیغ داد تا چندان مال که مؤنت استعمار و کفت مصالح و اسباب آنرا کافی باشد از خزانه و اعمال بداوند و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل و فخر الدین

اخلاطی را از تفلیس احضار کرده در مراغه از طرف شمالی بر پشته رفیع رصدخانه بنا فرمود و در کمال استحکامی و ذلک فی شهور سنه تسع وخمسین وستمائه وصنوف دقائق حذاقت در فن نجوم ومهارت در علم هیئة ومجسطی وارصاد کواکب بجای آورده تماثیل ممثلات افلاک وتدویرات وحوامل ودوائر متوهمه ومعرفت سطرلاب وتقاویم منقور ومکفت کرده ومنازل ماه ومراتب بروج دوازده گانه برهیاتی ساخته شد که هر روز عند الطلوع پرتو تیر اعظم از ثقبه قبه بالائی بر سطح عتبه می افتاد ودرج ودقایق حرکت وسط آفتاب وکیفیت ارتفاع در فصول اربعه ومقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد وشکل کره زمین در غایت دقت نظر پرداخت وبخش ربع مسکون بر اقالیم سبع وطول ایام وعرض بلد وارتفاع قطب شمالی در مواضع وصورت وضع واسامی بلدان وهیئت جزایر ودریاها روشن ومبرهن گردانیدند چنانکه کوئی کتاب ممالک ومسالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده اند وزیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرده وچند جدول ونکات حسابی که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار وفاخر وعلائی وشاهی وغیرها موجود ومنقود در افزوده آمد در استخراج طالع سال از زیج خانی بنسبت مستخرجات زیجات قدما تفاوتی حادث میشود وسبب آنست که اوج آفتاب از اول ملک یزدجرد اثیم حج لا بوده وامروز در زیج بتانی وکوشیار ودیگران کج معب اعتدادی میکنند ودر زیج خانی کج ب چنانکه چهل دقیقه نقصان کرده یعنی بارصاد چنین یافته لاسک ودر عمل استخراج طالع چهار برج تفاوت میکند چه حرکت وسط آفتاب در شبانروزی درجه است بتقریب باری هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصدکین بگشود و هلاکو خان در شهور سنه ثلث وستین وستمائه مغاک خاک تودهٔ فانی از فراز تخت خانی عوض یافت شعر

الا تعس هذا الموت کف ارتقی الی حمی قصره العالی المنیع الجوانب
فمر علی تلک القبائل والفنا وجاز علی تلک القواضی الغواضب

براآمین مغول دخمه ساختند وزر وجواهر وافر آنجا برنهادند وچند دختر فیروزان چون اختر باعلی وحلل واکلیل وکلل همخوابه او کردانیدند تا از وحشت ظلمت ودهشت وحدت ومضیق مضجع ومقام وحریق عذاب وایلام مصون ماند وخواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن گفته بیت چون هلاکو زمراغه بزمستان که شد کرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر سال بر ششصد وشصت وسه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ربیع الآخر گاشد آن کمال روعت وجبارتی ومزید سطوت وکامکاری وچشمت چشم کشور گیر وکلاه گوشه نخوت آسمان فرسای تا حایل قضاء آسمانی وحاجز مقادیر یزدانی کشتی یا چندان خزائن ودفائن بقدیه ومیان نهادی ویک ساعت تاخیر ومهلت یافتی بیت بزخم تیغ جهانگیر وگرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای بسی حصار گشادم بیک گشادن دست بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای خداست وملک ملک خدای

جلوس خان عادل اباقا

چون مدت عزا سپری گشت وبرسم مألوف روزها متتابع روان اورا آش فرستادند وتفویض کار خانیت بکی از اولاد مفاوضت ومنادات پیش گرفتند دوازده پسر که هریک بر سپهر خانیت برجی بودند تابان ودرچمن شاهی سهی سروی کرازان دشت اباقا نشست بدستیاری مکو تیمور یزدار قنقرا تای آجای نکشی نکودار جوشکب یسودار جومغار چنانکه کوئی ملوک لفیفها مانهم خلقت للتاج

مذ ولدوا وصنع اقدامهم للوطی بالشرد اما حاکم محکم ازل خاتم عدل وصارم فضل مبیارو مین باثمین ویسارا باقا مقرون گردانیده بود و امارات ملک داری و مخائل بختیاری از ناصیه همایون او لامع میبود ارغون آقا بالجای خاتون و دیگر خواتین و شهزادگان و نوئینان برتند گر احکام چنگیزخان توقف کرد و بعد ماکه ایلچی بحضرت قاآن اعلام واقعه و استعلام مصلحت خانیت را روان کردند باتفاق خط دادند و هم داستان شدند که مطاوع اوامر قضا مضا و متابع زواجر فلک مطیع اباقا باشند پس بقول قامان و تنبیه احکام منجمان در اواسط شهور سنه ثلاث وستین وستمائه اباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود و زمانی بمناج آمانی موعود پای فلک فرسای را بر دست سلطنت و پشگاه اقبال و کاه عزکاه طرب فزای نهاد شعر اذا ما علا صدر السریر جری لنا به فلک بالخیر والشر دائر عقل کل زبان بثنا فاتح و دعا فاتح برگشاده میخواند بیت زا قتضاء عقل فعال انچه صادر میشود منهیان خاطرت از تهران آگاه باد صاحب جدی ارتباشد پاسبان قصر تو اگر منزل ولوا رو مسکنش در چاه باد مشتری در بحر محبت کردطن سازد چو حوت هر دم از توسنش خدنگی بر دل بدخواه باد ترک چرخ ار دشمنت را خون ریزد چون حمل میش زهرآلود عقرب بر دلش ناگاه باد آفتاب ار چون اسد باد شمنانت دشمن است تا ابد بر تخته گاه چرخ چارم شاه باد زهره گر باد وستانت همچو میزان راست است از نهیب تو راد شیر فلک روباه باد تیر اگر جوزا صفت در خدمتت بندد کمر خوشه او توشه راه مسیح الله باد ور قمر اهنگ کژرائی کند خرچنگ وار در طریق آسمان چون میرود گمراه باد ور اسد اگر پای تو بوسد مشتری با داباوج ور ذنب کرد و مطیعت همچو رسش جاه باد تا مت شاهزادگان بنوبت کمر در کردن انداخته هفت کرت آفتاب را انوردند و کارتوی چون فردوس برین از جمال خواتین مانند حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون برآراست شعر وصوت فتانة التغرید ناظرة بعین ظبی تزیل النوم حوراء جرت ذیول الشباب البیض حین مشت کالشمر مسبلة اذیال لآلاء رقرع ناقوس دیری علی شرف مسبح فی سواد اللیل دعاء ساقیان ازان جوهر سیال انور من النار واصفی من التسلسال بیت باده صافی تراز نور خرد در دماغ کز صفت ساغرش بگیرد جان بنگری چون بقدح در چکد از اثر آن شود ساحت چشم ارغوان مغز خرد و عنبری بنصفی و ساغر و طاسات و کاسات سیم و زر می پیمودند جسم شعر وطافت باقداح المدامة بینهم بنات معوب قد برئن من الخفی وتحت دنانیر شددن عقودها زنانیر اعکان معاقدها سرد و مطربان خوش آوا و رسیلان بلبل نوا از زبان سلطنت برین غزل هزجی ترنم کردند بیت زدیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم بمیدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم زدفتر فال نیدم چنان آمد که من خواهم که من جستم زقرعه نقش پندارم چنان آمد که من خواهم واین رباعی مترجم که از گفتار بلبل و دیدار گل خوشتر و دلکشا تر است بقول راست تالی آن ساخته شعر الورد کاصداغ احبای بفوح والبلبل فی الروض علی الورد ینوح باد دست نشسته خوش بهنگام صبوح کو مطرب و باده تا دهم داد صبوح چند روز بدامت کاسات مدام و مشاهده بتان گل اندام شهباز عیش و عشرت در دام کام می آورند و روز مراد با بی شب انس و استیناس می پیوست و چون محیا دیار یک از نایر حسیا اعلم

میشد و در بجاویف دماغ سورت اطراب شراب جوهر خود مینمود شعر وَبَحَّ السُّقَاةُ بِهَاءٍ وَهَاتِ وَعَجَّ الْحُسَاةُ بِهُوِيٍّ وَهَاءٍ وَدَارَتْ عَلَيْهِمْ بِأَكْوَابِهَا مُزِيلَ الظَّلَامِ مُدِيلَ الضِّيَاءِ غَزَالٌ مِنَ التُّرْكِ حُشْوُ الْقَبَاءِ يُدِيرُ الْغَزَالَ الْحَشُوَّ الْأَنَاءِ تَرَقْرَقَ فِي الْكَأْسِ نَفْسُ الْحَزِينِ وَعُذْرُ الْجَلِيعِ وَغَيْظُ الْمُرَائِي، انجمن ثریا بانتظام تفرق بنات النعش می کرفت و باز حالی که خروس زرین بال صبح پرنیف مذوبرسم صبوحی از قول ابن المعتز خروش شعر فَقَدْ نَشَرَ الصَّبَاحُ رِدَاءَ نُورٍ وَهَبَّتْ بِالنَّدَى أَنْفَاسُ رِيحِ وَحَانَ رُكُوعُ إِبْرِيقٍ لِكَأْسٍ وَنَادَى الدِّيكُ حَيَّ عَلَى الصُّبُوحِ وَحَنَّ النَّايُ مِنْ طَرَبٍ وَشَوْقٍ إِلَى وَتَرٍ بِكَفِّهِ فَصِيحِ براورد آب کار دولت و کاراب عیش و مسرت را بیت پنجه ساقی کرفت مرغ صراحی بدام زانش صبح اوفتاد دانه دلها بناب صبح همه جان جوی می همه صفوت چو صبح جرعه شده خاک بوس خاک زجرعه خراب بدین صفت دسق طول ایام ولیال در مراد و کام می کذشت لمؤلفه بِمُدَامٍ صَافٍ وَخِلٍّ مُصَافٍ وَحَبِيبٍ وَافٍ وَسَعِيدٍ وَافٍ بموافقت حسن آن جشن و مجلس بهار برکنار جویبار لاله نیز جام نسترین از مشک مدوار سحاب می کردانید و سوسن ساکنان خاک را بشارت نوروز جهان افروز میداد شعر أَتَاكَ الرَّبِيعُ بِطِيبِ الْبَكَرْ وَرَقَّ عَلَى الْجَهْمِ بَرْدُ السَّحَرْ وَخَفَّتْ عَلَى الْمَرْءِ أَثْوَابُهُ إِذَا رَاحَ فِي حَاجَةٍ أَوْ بَكَرْ وَنَفْرَتِ الْأَرْضُ مِنْ جَوْهَرٍ فَمُنْتَظِمٌ فِيهِ أَوْ مُنْتَثَرْ کل همه تن روی و نرکس همه سرچشم شده و سنبل و بنفشه از غیرت و رشک زلف و کیسوی یار در تاب و خشم اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین نمودار کارکاه شستری و طیره ده خانه آزری سلسال غدیر حاکی عذوبت سلسبیل کشته و عصارت و نضارت باغ و راغ بریاض فردوس بادی سبیل فاخته بتجنیس و تسجیع از کفته کاتب خوش نوا شعر وَإِنَّ الرِّيَاضَ كَفَوْحِ الْقُمَارِي وَإِنَّ الْفُؤَادَ كَنَوْحِ الْقُمَارِي پر از غلغل و عندلیب کوهسار پر از نرکس و لاله شده جویبار زلاله نهیب و نرکس فریب زسنبل عتاب و زکلنار زیب مشاطه صبا کاهی زلف بنفشه را تاب میداد و کلعذار ارغوان برچهره نوعروس اغصان همکر و نرکس فخموستانه بیت تاکاسه پادشاه عالم کیرد برفرق زرزرناب ساغر میدانشت علی هذا کار عیش بنهایت کشید و اسباب لهو و طرب بغایت رسید در اثنا که همت کامران بین دریا سیر ایلخانی شاهزاده کامکار بعوارف شاهانه و عواطف خسروانه مخصوص فرموده و نوئینان زاچون ارغون آقا و الکان پدر شکور و برغان اغول و امیر سالنسر و شیرامون پسر چوپان و دیکر امراء تومان هزاره و صده و ده فراخور حال و اندازه مراتب بنواخت و اشغال و رتبت هریکی چنانچه معهود و منسوب و تاخایت در صدد و معرض آن بودند مقرر و مسلم داشت و ایلچیان چون عقاب در پرواز برنشیب و فراز و مانند برق در مسیر و جواز روانه فرموده و بر لیغها متضمن نوید بخشایش و تکفل مزید احسان و بخشش شعر لمؤلفه يُذِيعُ بِهِ الْأَقْطَارُ شَرْقًا وَمَغْرِبًا وَيَجْرِي بِهِ رِيحٌ جَنُوبٌ شَمَالُ و چرکب نغور اطراف روم و بغداد و موصل و در بند معین کرده و برادر خود شهزاده تیمور را در خراسان برجای خود بنشاند و در سیاست ملک و محافظت رونق سلطنت و توفر بر رعیت غایت و کمال انصاف و معدلت تا حدی مبالغه نموده که بیت

میان دیده داد و میان رزم و بزم میان حزم و عزم و میان کرم جزم از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت نکرده اند و در آن

زمان بواسطهٔ تامین جهانیان و نشر نعمت راحت و امان بیت جهان چون بهشتی شد آراسته پر از رنگ و بوی و پر از خواسته

شعر وَجَلَّتْ ظَلَامُ الظُّلْمِ اَنْوَارُ عَدْلِهِ اَلَا فَتَامَّلْ هَلْ تَرَى مُتَظَلِّمًا در عهد خانیت او که تاریخ روزنامهٔ عدل و ارشش

و عنوان راز نامهٔ بذل و درشش نمود چهارتن معاصر فتا و ند در چهار فضیلت و معالی مشتهر بر تنی را در صفت جانی ذکر یکی مولانا اعظم

نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق زبر سطالیس و بطلیموس و افلاطون یونانی در گذشت و دیگر

وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که کلک زرین سیمای زرین راشش بر دیباچه دستور وزارت شعر کَانَّ

فِیهَا غَایَةً بَلْ اٰیَةً کَانَ فِیهَا مُبْدِعًا بَلْ مُعْجِزًا رقم زد سوم عیسی نفسی در فن موسیقال و الانی ساحر البیان فی

تفسیر المثالث و الالحان چون صفی الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد بلبل زبانها بر گلبن زمانها نوائی مصنفات

او بقول راست برساز شعر شَرْحُ النُّفُوسِ وَنُزْهَةٌ مَا مِثْلُهَا لِلْمُطْمَئِنِّ وَعُقْلَةُ الْمُسْتَوْفِزِ خواهند زد چهارم

خطاطی چون جمال الدین یاقوت که یُغْرِسُ الدُّرَّ فِی اَرْضِ الْقَرَاطِیسِ صفت بنان او زید و بیاع او برهان اَلْخَطُّ هَندَسَةٌ

رُوحَانِیَّةٌ ظَهَرَتْ بِاٰلَةٍ جِسْمَانِیَّةٍ می شاید سوغ سجاق نوئین را راه نیابت و حکومت ممالک ارزانی داشت و تخصیص تمشیت

مهمات بغداد و فارس در نظر اهتمام او فرمود و انصاف میری عاقل عادل بود و در ضبط مصالح و ربط مناهج امور قاعده نهاد

که ذکر آن بمرور دهور خافت نشود و دست حدثان روزگار باطراف و حواشی آن راه نیابد و منصب صاحب دیوانی

ممالک بر قاعدهٔ زمان بلاکوخان بصاحب عادل شمس الدین محمد ابن الصاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نوّر الله الجوینی نسخه

تُرْبَتَهُمْ وَبَیَّضَ غُرَّتَهُمْ تفویض کرد و آبا عن جد از صنادید صید و اعاظم اکارم و اکابر مشاهیر خراسان بود شعر وَیَکَادُ

مِنْ کَرَمِ الطِّبَاعِ وَلِیدُهُمْ یَهَبُ التَّمَائِمَ لَیْلَةَ الْمِیلَادِ وَاِذَا امْتَطَى مَهْلًا فَلَیْسَ بِنَیْمِهِ اِلَّا نَشِیدُ

مَدَائِحِ الْاَجْدَادِ بسالت جبلّی و نجابت سرشت و مروّت شرف و اصالت اریحه جلال و نباهت عرق کریم و نژابت اصل نبیل خاندان دولت

یار ایشان که محط آمال و محط اقبال و محط افضال و مرتع روائع فضل و مرتع بدائع علوم و مشرع حسن اخلاق و مصنع طیب اعراق

و منفرع اهتجاب و استنجاد و مقرع ابواب استرفاد بوده عالمیان را مثلی سایر است و چون نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق

ظاهر و متطایر بحقیقت در زمان دولت بلاکوخان که مشتعل آتش سیلاء معمول و مصطلح تا شیر غلبهٔ بیگانگان بود در محافظت

قواعد دین سید المرسلین و ازاحت مواد شر و حمایت بیضهٔ اسلام بدیهی نمود و چون سریر خانیت بمکانت آبا فخر زمین شد

سیور غامیشی زیادت از مألوف و منتظر فرمود و نیابت تیغ تیز اثار را برقرار بر گلک بیقرار عطارد مسار گوهر نثار او مقرر

داشت و زبان وزارت از املاء محرر و صنعت حسن تحریر می گفت بیت زمنصب ار همه کس افزون شود منصب تو کی

منصبت از منصب تو منصب یافت بعزمی ثابت و رائی صایب و جدی صاعد و قلبی مساعد در اتمام مهام مملکت و استدراک

خلل احوال شروع پیوست و مقادیر جمهور را از رعیت تا رعاة در نصاب استمال و منصاب استحقاق ثابت و جاری گردانید

بیت آصف ار آن ملک را ضبط چنین کردی که او کم چرا کردی سلیمان مدتی انگشتری جناب او سلاطین و ملوک و اکابر کجا نسخه

خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن را ملجا و مامن شد و در زمان نشر صحایف جود او فسانهٔ حاتم کَفَی السِّجِلُّ لِلْکُتُبِ کشت شغل و لَیْتَ ابْنَ قَیْسٍ اَحْنَفَ الْحِلْمِ لَمْ یَمُتْ لِیُبْصِرَ حَیًّا یَسْتَخِفُّ بِلَمَّا وَ لَوْ طَیُّ رَاتَ سَمَاحَ یَمِینِهِ طَوَتْ ذِکْرَ جُودٍ فِی عَدِیِّ ابْنِ اَخْرَمَا از کرد نکشان اطراف و ملوک ممالک هر کس که با وی دم مخالفت زد و قدم سطاوت از جادهٔ متابعت منحرف گردانید سعادت ابدی و دولت سرمدی او را غریق بحر بوار و حریق نوائر دمار ساخت و آیهٔ سَنَشُدُّ عَضُدَکَ مِنْ حَیْثُ لَا یَعْلَمُونَ در صفت او منزل کشت شغل یَقْضِی بِنَصْرِ مَوَالِیهِ الْقَضَاءَ کَمَا یَجْرِی بِکَبْتِ اَعَادِیهِ الْمَقَادِیرُ فَالْجُودُ وَ الْعَدْلُ مُذْ نِیطَتْ بِهِمَّتِهِ مَعَاقِدُ الْمُلْکِ مَمْدُودٌ وَ مَقْصُورُ وَ کُلُّ فَضْلٍ طَوَاهُ الدَّهْرُ مُذْ ظَهَرَتْ اٰیَاتُ عُلْیَائِهِ فِی النَّاسِ مَشْهُورُ در تمامت ممالک ایلخانی از خالصات املاک نامیه و اموال خاصهٔ دیوانی مقرر و نواب کافی معتمد معین فرمود تا ابواب بر و انعام و انواع صلات و صدقات گشاده می داشتند و در تاریخ شهور سنهٔ ثلاث و ستین و ستمائه که عهد دولت کیخاتون بود بر اوراق محاسبات ایخانی عشوری حاصل آمد حاصلات املاک صاحبی در سالی سیصد و شصت تومان بود وَ مَعَ هٰذِهِ الْجَلَالَةِ وَ التَّعْظِیمِ و اجلال ارباب فضل بواسطهٔ مصرع اِنَّمَا یُعْرَفُ ذَا الْفَضْلِ مِنَ النَّاسِ ذَوُوهُ تا حدی مبالغت فرمود که بهبوب صبا ترتیبش از گلزار علوم غنچهٔ امانی سر بر زد و تبریک زلال اقبالش نهال فضایل بیخ آورد و سایهٔ گستر شد رفعات اموات هنر بمعهد احیا خواهد و شمامات نبات کرم که مانند غمغاء مغرب اِسْمُهُ یُشْمَعُ وَ جِسْمُهُ لَا یُرَی صفت دارد در معرض جلوه ظهور کرد کوکب دانش بدین آرایش در جهٔ استعلا کرفت آفتاب رخشندهٔ آرایش ناشطهٔ آرایش دلها شد و سایهٔ همای آسایش و بسطهٔ آسایش عالمیان آمد انعام و آلایش از آلایش منت منزه بود افاضل را از ارذال و حکیم از جاهل و اصیل از خامل امتیازی که امروز متوقع نیست ظاهر کشت و ادوات فضایل را رونقی که حالی موجب اذابت روح هست و ازان بقی نمانده حاصل قلم الف آسا چون نون وَ الْقَلَمِ متبرک و متیمن جهانیان نمود مداد حکم اَلْخَبَرُ اَجْدَی مِنَ النَّبَرِ وَ اَلْیَقُ بِالْخَبَرِ کرفت سخن ارباب هنر که درین عهد و عصر عقدهٔ شکن نمیماند و در سخن دهان مقید بر سر بر تفوق عرض داد و شعری که چون شعر شعار بی سعری دارد و شعری را از آبر فلک شهار تابان کردد و کار نشر وَ هُوَ الْیَوْمَ مَبَاءٌ مَنْثُورٌ از نشره برکذرانید اجرام سماوی را در آماء لطافت طبعش کشتی حایل بود و سلسال حیوان از شرم شعاعات کلکش بکدورت مایل با عزارت آداب او در صنعت درایت خاطر میکال قرین کلال و از سلاست الفاظش در صنعت کتابت ذوالکفایتین دون الثلثین سخنش بی جستجو ملیح بود و تلویحش را لطافت تصریح نکنها سیاقت معانی همه از قوت فضل بدیع و چمن عبارتش از نزهت استعارت در هر فصلی ربیع با فصل الخطاب او ابوالفضل بدیع شعر لَوْ لُفِّیَهِ فَضْلَ ضَلَالِ الصَّبِّ مِنْ دَهْشِ النَّوَی وَ صَارَ کَضَبِّ ضَلَّ فِی تِیهٍ بِسَبْسَبِ تضمینات و لفزیش چون نقوش عقل در نگین جان جای کیرد و صور تراکیب الفاظ از ایداع معانی و ابداع لطایف جان پذیر هر چند آفتاب را با قامت تبیت احتیاج نیفتد خواست که این کتاب از نسایج قلم درفشان و نتایج خاطر عاطر آن صاحب قران خالی نماند بوقتی که جهت ضبط مسالک روم و مصالح آن مرز و بوم و قروم بدان دیار عنان عزیمت معطوف کردانیده بود لِکُلِّ شَیْءٍ دَوْلَةٌ حَتَّی الْبِقَاعِ روزی در اثنای مجلس بزمی از غبار اغیار عاری و لباس استیناس کلی

بتجرع کاس و مجلس الانس محفوف باکیاس عجبت نمود شعر وکانما دعا الامام له بلسانی واثنی علیه الدهر
من شقشقه بیانی لازال المجلس المانوس محفوفا باحداق النرجس الغض الفاتر واطباق وجوه الورد
البهی الناضر مزینا کالجنان الخلود باغصان القدود ورمان النهود وشقائق الخدود مصروفا
لافراغ الکیس والکاس واسباغ الباس والایناس مقرونا بنشید منظوم کالورد المنثور
ونسیق منثور کالمنظوم من الدر علی تراب الحور مشمولا بالشمول لجمع الشمل وشمائل الارتیاح
اصطباحا للصبوح مع الصباح الی الصباح ماغرد البلابل من بلابل البال وابتسم الورد عند
هبوب النسیم بالدلال ویلیق بامثال تلک الحال انشاد هذا المقال کالماء الزلال والتسجع الحلال مخمس

آمد که انگه نای بلبل ساز و بجنبن نوای غلغل — گوید بزبان عقل گل گل بشنو ز قنینه صوت قلقل — دریاب که عمر برگذار است
از سرو حدیقه سر فراز است — و ز بلبل و گل هزار ناز است — و ز غنچه همه حدیث راز است — نرگس دم صبح چشم بار است — تا کیست چو او که میگسار است
باغست چو خلد عدن حاصل — سروست چو قد یار مایل — انس است بوقت صبح شامل — و ز باد شمال خوش شمایل — گل بر سر عاشقان نثار است
سوسن به ثنا زبان گشاده — شمشاد بپای ایستاده — سنبل سر زلف تاب داده — وان مریم غنچه بکر زاده — بنگر که صباش پرده دار است
بارید کلاب ابر آذار — یاسوخت عبیر کلبه عطار — تا هست گشاده بار نامه — یا زلف بشانه کرد ولدا — یا بوی نسیم نوبهار است
ایدل منشین بهر ده خاموش — سالوس محرفسوس مفروش — تقلید مقلدان تو میوش — با یار نشین و باده میوش — کیت حاصل عمر این دو کار است
آمد گل و رفت موسم دی — و ز نامده هیچ غم مخور هی — در کش قدح و قنینه می — با چنگ و رباب و بربط و نی — کین آب و هوا بسا کار است
در هر چمنی است لاله زاری — هر فاخته کرده نالهٔ زاری — بر گل شده ابر ژاله باری — هان دست تو و پیاله یاری — کاسباب نشاط بی شمار است
زاهد بدرست توبه بشکست — با شاهد و با شراب منشست — میگفت بعاقبت چو شد مست — کمذار تو نیز فرصت از دست — زیرا که جهان نه پایدار است
مانند هزار مرغ شب خیز — چون ناله چنگ ناله کن تیز — با عقل ز دوی جمله بستیز — در ساغر عیش خون ز رز ریز — کین وقت شراب خوش گوار است
شد خسته ز زخم تیغ گردون — کز آنکه شریف بود و کردون — هستش بکنار باده مقرون — زیرا که در این جهان دارون — هر جا که گلیست هفت خار است
دل گفت بغم خراب ساقی — بنمود رخ افتاب ساقی — بین ساغر و هان شراب ساقی — در فصل گل و شباب ساقی — دیوانه کسی که هوشیار است
سبزه چو بنات نعش روان است — خرم دل آنکه عیش خوش جست — یاد آر که عهد عمر سست است — وامروز که روز نوبت تست — از دی و پریر یاد کار است
پر رنگ و نگار شد ز نا — بلبل بنوا ز ند ترانه — می صافی و راوق مغانه — ای خیز ان و رین میانه — هنگام کنار جویبار است
عشقست و صبوح و جام روشن — شمع است و شراب و طرف گلشن — مطرب ز برای خاطر من — در پرده راست این غزل زن — شعری که چو در شاهوار است
دل در غم تست بیقراری — و ز شادی و عیش بر کناری — ای دیده مدیده چون نیاری — بی روی تو دیده اشکباری — نی نی غلطم که دیده بار است

لم تسل بواعث اشتیاقی والدمع جرت من المعاقی روحی نفست وانت راقی قدمت بصادم الفراق
وان عشق هنوز برقرار است — ای باد اگر چه ناتوانی — در بند کی خدایگانی — باید که بخدمی رسانی — ستیمنط شرف کرا رسانی

ورکوش فرد چو کوشوار است دستور مؤید مظفر محمد وم کریم فضل پرور نظام جهان برای انور فیاض کرم که هفت کشور
ازمین بینش بسیار است پیوسته بکام دوستان باد در دولت و عز جاودان باد بانصرت و باد همعنان باد و فرمانش قضا صفت روان باد
تا جرم سپهر را مدار است در چنین مجلسی ساقیان سیم عارض ما قوت لب شعر مُزَیِّنِینَ عَلَی الْاَوْسَاطِ فَدْ جَعَلُوا فَوْقَ الرُّؤُسِ
اَکَالِیلًا مِنَ الشَّعْرِ شرابی خاص مروق کَاَنَّ صُغْرٰی وَکُبْرٰی مِنْ فَوَاقِعِهَا حَصْبَاءُ دُرٍّ عَلٰی اَرْضٍ مِنَ الذَّهَبِ بروست
بلورین نهاده و مطربان بلبل الحان زهره را از افق طارم سوم کوشه چادر کرفته کشان کشان و میان حلقه کشیده ناکاه یکی از سیلان نصبوتی
خوش و اوائی دلکش و نغمه دلربای و زمزمه جان فزای از اشعار رشید ترانشا دکرد باصد شمایل شعر یا مَنْ لَعِبَتْ بِهِ شَمُولٌ
مَا اَحْسَنَ هٰذِهِ الشَّمَائِلَ حسن و شمایل این بیت خاطر کرشمه نمای صاحب را بربود و در حال با وجود تراکم اشغال از راه تقدا
و پیروی بر همان وزن و روی مصرع برداشت کلک و کاغذ و فرفر و توشت شعر اَعْذَبُ مِنَ الْمَاءِ السَّائِلِ وَاَلْطَفُ مِنْ
نَسِیمِ الشَّمَائِلِ اَلْعِشْقُ مِنْ اَقْرَبِ الْوَسَائِلِ وَالدَّمْعُ وَسِیلَةُ الْمَسَائِلِ اَلْبَالُ مِنَ الْهُمُومِ بَالٌ لَا
یَکْشِفُهَا سِوَی الْبَلَابِلِ فَرْسَاقِ وَسْقِنِی شَمُولًا فَالشَّمْلُ مِنَ الشَّمُولِ حَاصِلٌ وَالرَّوْضُ مِنَ الْغَنَاءِ عَنَا
مِنْ فَرْطِ تَغَرُّدِ الْبَلَابِلِ وَالْاَنْهَرُ بِالْمِیَاهِ مِلَایٌ وَالْغُصْنُ مِنَ النَّسِیمِ مَائِلٌ وَالْقَطْرُ عَلَی الْبِحَارِ
تَهْمِی کَالدَّمْعِ عَلَی الْخُدُودِ سَائِلٌ نَارَنْجُ عَلَی الْغُصُونِ بَدَوْا بِاللَّیْلِ کَاَنَّهُ مَشَاعِلُ فِی الطُّودِ تُلُوحُ
بَوَارِقِ بَیْضَاءَ کَلْبَةِ الْحَوَاصِلِ یَا مَنْ بِهَوَاکَ لَمْ تُصَدِّقْ دَعْوَایَ وَقُلْتَ ذَاکَ بَاطِلٌ فِی الْعِشْقِ تَسُومُنِی دَلِیلًا
هَا وَجْهُکَ اَوْضَحُ الدَّلَائِلِ فِی السِّحْرِ رِسَالَةً طَلَبْتُمْ هَا عَیْنُکَ اَبْلَغُ الرَّسَائِلِ لِلصَّیْدِ حِبَالَةً اَرَدْتُمْ هَا صُدْغُکَ
اَطْوَلُ الْحَبَائِلِ اَلظُّلْمُ وَتَغَرُّکُمْ وَهَوْلُکُمْ رَاحٌ وَقَوَاقِعٌ وَنَابِلٌ فَدَعْ مَا بِلَ کَانَ لِلْبَدْرِ وَلِلنُّجُومِ حَامِلٌ فَالْحَالُ خَالٍ
عَبِیرًا مَا اَطْیَبَ هٰذِهِ الْخَمَائِلَ فِی فِیکَ شِفَاءُ کُلِّ مَرَضٍ مِزَاکَ دَوَاءُ کُلِّ نَاحِلٍ سَاقٍ وَمُدَامَةٌ وَرَوْضٌ وَاَلْفُ
بِکُلِّهِنَّ کَامِلٌ مِنْ غَیْرِکَ لَا اُرِیدُ وَصْلًا فَالْقَلْبُ نَائِی عَنِ الرَّذَائِلِ کَالْمَجْدِ سَوَی عَظَامِلِکَ مَا اخْتَارَ نَفْسَهُ
حَلَاحِلُ اَللّٰهُ بِفَضْلِهِ الْمَرْجَی قَدْ جَمَعَ فِیهِ مِنْ فَضَائِلَ عِلْمًا وَسَمَاحَةً وَفَضْلًا مَا اَشْرَفَ هٰذِهِ الشَّمَائِلَ لَا
زَالَ بِبَابِهِ قِیَامًا جَدٌّ وَسَعَادَةٌ وَنَائِلٌ فَدَ صَاغَ قَرِیحَتِی اقْتِرَاحًا وَالسَّائِلُ مُسْرِعٌ وَعَاجِلٌ وَالرَّاحُ نَدِیبٌ فِی تَجَرُّدٍ
وَالرُّوحُ بِسِرِّکُمْ مُغَازِلٌ وَالْقَلْبُ نَرَاکُمْ عِیَانًا وَالْجِسْمُ مُبَاشِرُ الشَّوَاغِلِ وَالْعَیْنُ اِلَی الْمَلَاحِ نَزْوَا وَالْکَفُّ وَقُوعُ
الرَّسَائِلِ وَالْاُذُنُ اِلَی النَّشِیدِ مُصْغٍ وَالْمُطْرِبُ مُنْشِدٌ وَقَائِلٌ یَا مَنْ لَعِبَتْ بِهِ شَمُولٌ مَا اَطْیَبَ هٰذِهِ الشَّمَائِلَ

چون بارها صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطر بمطالعهٔ منشآت آن برادر متعلق است و نیز بسمع صاحبی رسیده بود که صفی الدین
عبد المؤمن و بعضی افاضل بغداد و حضرت علائی تقریر کردند که هرچند شعر غزاء صاحب شمس الدین در لطافت آبروی آب حیوان
ریخته است اما عجم و عجمیت دارد و صاحب در قطعه از منشآت خود این بیت تقریع صفی الدین را ایراد کرده بود شعر عَجَمْتَ
شِعْرِی وَضَبَّبْتَهُ یَا جَاهِلًا بِالشِّعْرِ وَالشَّاعِرِ پس این قصیده را آنجا فرستاد و بر عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد شعر

یا مَنْ جَمیعُ الْحُسْنِ بَعْضُ صِفاتِهِ وَالْخَیْرُ مَوْقُوفٌ عَلی نِیّاتِهِ دَعْ عَنْکَ شامِیاتِ اَحْمَدَ وَاقْتَطِفْ
مِنْ غُصْنِ صِنْوِکَ وَرْدَ رَوْضَةِ نَیّاتِهِ عَلی هٰذا بمین معالی همم وحسن مکارم شیم وکمال کفایت وفور درایت صاحبی
عالم بزیور عدل وعلم زینت یافت وسواد استبداد وشر وفساد از رواغ مفسدان بتجلی زائل شد اغنام دیت چند ساله از ذئب مطالب کرد
وتیهو باز باشاهین نظر معاشقت انداخت وبدین واسطه ذکر جمیل پادشاه بر جرائد سیه سعید روزگار بخط تائید رقم زد چون مسند وزارت
بوجود دانش پژوه او مشرف شد بحکم پرلیغ ممالک بغداد واعمال که مقر دار خلافت ومستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین
مقرر گشت کَمَطْلِی الْقَوْسِ بارِیها وَوَضْعِ الْهِناءِ مَوْضِعَ النَّقْبِ واو بقاعده در بسط کف احسان وکف جور وعدوان
وتاکید قواعد فضل وتجدید مراسم علم وترشیح ارباب آن آثاری نمود که در حلبه معالی قصب السبق از متقدمان ومتأخران ربوده بغداد او
که بعد از واقعه مستعصم خراب وبائر شده بود وبرنامیه حال عمال واعمال رقم اختلال کشیده واهالی از رفاهیت وورمانده در آنک
زمانی بمعهد عدل وشفقت او آباد گشت ودل سکان اقلیم ونازحرم وشادان واز امداد خیرات عاتم وامداد مبرات تامکی
آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد وزیادت از صد هزار دینار احمر انجا صرف تا آب فرات که حلاوت رضاب غانیات وعذوبت
سلسال عین الحیوة دارد بمشهد کوفه روح الله روحه ساکبه آورد وآن اراضی که از عمارات خالیات واز امارات ذابت عاطلات بود
باشجار متمایلات وسواقی جاریات حالیات کشت وَالْباقِیاتُ الصّالِحاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً وَاَحْسَنُ اَمَلاً وَ
اِنَّ اللّٰهَ لا یُضیعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلاً انصاف وادی غیر ذی زرع راحدائق ذات بهجه کرد وهمه وحوش
آن سباسب وفیافی در عرض ملایح وقیصوم کل ولاله وسمن بردمانند برجای نعاق ونغیر زاغ وزغن سجعات دلفریب فواخت و
قماری ونغمات وتغرید بلبل سحرخوان باقی ماند چون این آب باروی کار ملک وملت آورد وآب روی سلاطین متقدم وعلماء ماضی
که درین آرزو خزائن عالم بربادند واموال جهان در خاک نخفتند بر خاک تحسر وتلهف بخیت تَوَلَّهْ هٰذِهِ الْمَکارِمَ لا تَعْبَأْ
مِنْ لَبَنٍ وتاج الدین علی ابن الامیر الدلقندی که از جمله فضلاء عصر بود واز جناب صاحبی امور باستحداث مرات واستخراج فرات
رساله در استنباط این خیر نبیل واجراء این اجر جزیل وتخلید مآثر وتأبید مفاخر منشی وآمر ساخته الفاظها کَسَلْسَلِ الْغُدُرِ بَلْ
اَبْیَنُ الْفُراتُ عَنِ الرَّحیقِ الْاَسْلَسِ وَمَعانیها بِزَدْرَیِ بِریاضِ الْجِنانِ نمونه را این کلمات از آنجا نقل
کرده شد اَضْحَتْ اَرْضُ النَّجَفِ رَوْضَةً غَنّاءَ وَحِلَّةً زَهْراءَ مُوشِیَةً بَعْدَ اَنْ کانَتْ مُوحِشَةً کَاَنَّ ثَرْیاها
عَنْبَرٌ سُحَیْقٌ وَمِسْکٌ فَتیقٌ یَتَسَبَّبُ مِنْهُ زُلالُ سُحَیْها الدُّرُورُ وَیَرْقُصُ عَلی اِیقاعِ نَصْفِیقِ مَآئِها السُّرُورُ
فَسَقَیْناهُ اِلی بَلَدٍ مَیِّتٍ فَاَحْیَیْنا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها کَذٰلِکَ النُّشُورُ شعر وَالْماءُ بَیْدٌ وَفِی الْوَقائِعِ لامِعٌ
کَالْبَحْرِ مَعَ نُورِ الْغَزالَةِ تَشْرُقُ فَاِذَا تَخَلَّلَ فِی الْخَمائِلِ خِلْتَهُ صِلاًّ تُحاذِرُ وَقْعَ نَصْلٍ یَمْرُقُ یَتَراقَصُ الْاَغْصانُ
مِنْ فَرَحٍ بِهِ وَیَمُرُّ بِالْاَنْهارِ وَهُوَ یُصَفِّقُ فَاِذَا خَضَرَّتْ بِاَزْهارِ الْحَدائِقِ اَرْضُها وَاَعْشَبَتْ بِاَنْوارِ الْخَمائِلِ رَوْضُها
وَتَاَرَّجَ بِنَفَحاتِ الرِّیاحِ نَسَماتُ الْبَساتِینِ طُولُها وَعَرْضُها کَاَنَّها حَقائِبُ تُجّارٍ اَوْ بُیُوتُ عَطّارٍ وَلَقَدْ اَحْسَنَ

مَنْ قالَ بانزهةِ الیومِ المطیرِ بینَ الخورنقِ والسدیرِ والماءُ شبهُ بواطنِ الحبابِ مجدولٌ
الظهورِ والعللُ فی دمنِ الثری کالبکرِ فی ثوبِ الحریرِ تاوی الیها الوحوشُ من الففارِ
وتصفقُ بها المیاهُ علی غناءِ الاطیارِ فنعمَ القاصی والدانی فائدتها وشملَ الحاضرَ
والبادیَ والطارئَ والنائیَ نفعها وعائدتها بعد از اتمام رساله طایفه از سادات وفضلا واکابر بوقایع
بطریق شهادت در اواخر آن بخط خود نظم ونثری نبوشتند از آنجمله این عقد فصاحت از زاویهٔ طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی
در سلک تحریر منعقد گشت شاهدَ النظرِ من هذهِ السطورِ الرائقةُ عبارانهُ ومبانیهِ الفائقةُ اشارانهُ و
معانیهِ الشریفةُ مرامیهِ ومقاصدهُ اللطیفةُ مصادرهُ ومواردهُ اثنی علی منشئهِ بلسانی احسانهِ
وابداعهِ وبانی نظمهِ واسجاعهِ روضةٌ نلحظُ منها الابصارُ زهراً فتقطفهُ الاذهانُ فنراهُ درّاً فنحققهُ
الافکارُ فنجدهُ سحراً فلا نعلمُ اشاهدتَ روضةً ام رأیتَ بحراً وهذا غیرُ بدیعٍ ولا بعیدٍ ممن ابتدهُ
الصاحبُ الاعظمُ وجدهُ السعیدُ الذی اجری تدبیرهُ المصلحُ فی ارضِ النجفِ ماءَ الفراتِ وادخلَ بفکرهِ
المنیخِ فیها ما اخرجتْ بهِ من کلِ الثمراتِ فتجددَ تلکَ الارضُ وعادَ ماءُ الفراتِ تجیءُ من اطوادٍ فبالها
مکرمةً احرزَ قربَ اجرها وبعدَ صوبها فانظرْ الی اثارِ رحمةِ اللهِ کیفَ یحیی الارضَ بعدَ موتها شعثَ
ناجنهُ همتهُ العلیا بانکصتْ کلُ الخواطرِ عن امکانهِ رهبا واستبعدتْ ان یریَ ماءُ الفراتِ بالکنافِ الوعثِ
یجری دافقاً صببا واستنکرتْ دونهُ الانفاقَ اذ عملتْ امکانهُ فرأتْ انفاقهُ عجبا حتی اتاهُ بعزمٍ نافذٍ
وندیً غیرِ فسهلَ منهُ کلَ ما صعبا وصممَ العزمَ حتی تمَ مطلبهُ ونالَ منهُ الذی فی نیلهِ رغبا وافتضَ
مکرمةً بکراً فاولدها اجراً جزیلاً وشکراً ینفدُ الحقبا وصیرَ النجفَ المهجورَ بعدهُ ماءُ الفراتِ فیسقی
النخلَ والعنبا وهکذا الکوفةُ المعمورُ جامعها اجری بهِ الماءَ یبغی اجرَ من شریا لانهُ خلدَ الرحمنُ دولتهُ
یریدُ ان لا یخلی موضعاً خربا فاللهُ یعطیهِ فی تابیدِ دولتهِ وبسطِ قدرهِ شمسَ الدینِ ما طلبا ضوءانِ لا افترقا
شمسانِ لا افلا بدرانِ لا نقصا نجمانِ لا غربا ابانبی صاحبِ الدیوانِ لا برحَ الدینُ الحنیفُ بکمْ للحقِ منتصبا
اللهُ قد وهبَ الاسلمَ نصرتهُ بکمْ ولن یستردَ اللهُ ما وهبا چون بطون مصنفات مفخرهٔ طلبهٔ وصحایف وسایر سفرهٔ فضل مزایای
ذاتی وکمال معالی او را شارحی بسزاست بدین مقدار اقتصار رفت وخود در این باب اطناب چه حاجت وتطویل از کجا بمصلت نزدیک تا
بیت دور نبود کین زمان در مجلس حکم قضا بر زبان چرخ خجسته لفظ اشهد میرود ذکر خواجه بهاء الدین وخواجه
هرون ارشد اولاد وانجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد وخواجه شرف الدین هرون بودند وبل ابن
العیث وشبل ابن اللیث وعباب ابن البحر وشعاع ابن البدر ونور ابن السراج الوهاج وفجر ابن الصباح الوضاح هم در مبدا اوریعان
عمر وعنفوان باء بابت البهی آیات شمایل کرم وامارات الشبل هو سبد والهلال یبدد در ناصیهٔ میمون هریک ظاهر ولامع وصفحهٔ

وکبیر را حقیقت شعر اصاغرنا فی المکرمات اکابر و اخرنا فی المآثر اوائل واضح ولایح برادران بگلم انکه مصرع ازان پرسنر بی هنر چون بود و من اشبه اباه فما ظلم و فرع الشئ ینبئ عن اصله در استحکام قواعد علوم و استثبات صور فضائل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت می یابد در حلبهٔ رهان تحصیل هم تک بودند اما خواجه هر دو ان مسابقت نمود و در فنون آداب ماهر و متجر شد سرعت ذکائی در استنتاج قضایا چون برق خطاف و لطافت طبعی در مبارات صفا هوای شغاف را شکفتهٔ مصاف نظم و نثرش افسانهٔ اهل زمانه و حسن تلقح و تریح ترانهٔ آشنا و بیگانه با تمسک باذیال اداب در تعلم علم موسیقی رغبت نمود و صفی الدین عبد المؤمن ملازم لیل و نهار شد و رسالهٔ شرفی را موشح بالقاب او در معرفت نسب و تالیف و تحقیق ابعاد و تبنی بر جداول تصنیف کرد و بارشاد آن استاد شهباز بلند پرواز علم این علم و بلبل خوش آواز فن این فن آمد اما خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو و نما بگلم بر لیغ جهانکشای متقلد حکومت اصفهان و توماناات عراق و یزد شد و در اثنای علوم و اجتنای ثمرهٔ فضل چیزها تارک نبود فترتی را یافت و قد قیل العلم لا یعطیک بعضه حتی لا تعطیه کلک تمشیت مهام اصلی و تنفیذ احکام ملکی و اظهار قدرت و اعلان سطوت را سعیهائی کرد و که ناسخ حکایات سلف شد از هیبت باس او شیر عرین تن بروبه بازی داده و از محافظت نکال او ملوک اطراف و اکابر اقالیم در خیالات نحاس صورت هلاک مشاهده کرده چون نفوس اهل اصفهان من حیث الخلقه با ارواح شریره مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته شعر یا سائلی عن اصفهان و اهلها فضت النحوس باهلها و خرابها لا تعبان نسیمها و هوائها و لذیذ مطعمها و طیب شرابها فمحاسن الاجفان من احدافها و محاسن البلدان من اربابها بکلی در عفو و اغماض بربست و پشت همت بر حریف شفقت و مرحمت کرد و اگر سخنی نه بر وفق ارادت استماع افتادی تا بجرایم صغار و کبار چه رسد جانی را بر باد بیل خانمانی را بدست استیصال میداد علی هذا چند هزار تن با نواع قتل تنکیل و مثله و احراق و تمادی مدت حبس از فسحت معمور حیات بوحشت خانهٔ مطموره رحمات پیوستند ارکان دولت و نواب و دیوان و طوائف صدور و اعیان و سائر خدم و مقربان و کافهٔ اهالی اصفهان در شب که بستر استامت بافرش می کردند چون زبانهٔ شمع بر سر وجود لرزان بودند تا روز دیگر از خبر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی بر ین صفت مجبول کرد و که قوت غضبی او التی هی مظهر لسوق الغلبه و الانتقام و مصدر لشد بیاس البطش و الاقدام تا این حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بر زواجر عقل و حواجز شرع و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد و هر چند نصایح و مواعظ استماع کند و شفاعت و ضراعت بیشتر نماید قساوت و عناد و استشاطت و لجاج زیادت قوت گیرد کالنار موقدة تزداد بالضرم بواسطهٔ افراط در اراقت دماء و افاضت دموع و قلت بخشایش اهالی اصفهان که مکابرهٔ خود بخود محللات با محللات به تیغ و کارد در یک چشم بر هم زدن صد تن را هلاک میکردند و در شب از اداب باش و رنود و سراق در اسواق گشت جواز به حقیقت نه مجاز مفقود بود و بغتهٔ امن و امان بر بیگمان منغص و مشوب در اندک مدت چنان منقاد امر و مذعان عزیمت

شدند که زراع و ارباب دهقنت و فلاحت در شب اسباب حرث و آلات حفر و بذر و عوامل را در صحرا بگسیل بطش و سیاست مغرط
ادمی سپرند و اگر کسی احیانا نهانی بعضی را ازان باخانه آورد روز دیگر زرع حیات آن بیچاره بداس فنا محصود کشتی بَطَرْتُمْ
بَطَرْتُمْ وَالْعَصَا زَجْرُ مَنْ عَصَا وَنَقُومُ عَبْدُ الظُّنُونِ بِالظُّنُونِ نَافِعٌ همچنین محافظت محلات را برؤسا و اعیان لاران
مفوض گردانیده بود و حکم رانده تا اهل اسواق نیز شب دکاکین را با انواع امتعه و اصناف اطعمه می گذاشتند بی حارسی حافظی
و خود بجایی نهانی می رفتند و هیچ آفریده را مجال آن نه که در ماکولات خسیس تکیف اقمشهٔ نفیس تصرف و تخلیطی نمودی از ثقات استماع افتاد
کوران تاریخ در سواد وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ طایفهٔ حرسه بسبیل عسس طوف میکردند شخصی از ایشان بر دکان ناطفی گذر
کرد قرصی ازان برداشت و دو درم سیم که مضعف ثمن بود بر کوشهٔ دکان نهاد روز دیگر که قرص خورشید را بر لب تنور
افق آوردند صاحب دکان عوض ناطف نفره خته را چون سیم دید هر چند بهاء زیادت بر کار نشسته بود سامان اخفا
و یاراء تثبت نداشت چون سیماب در اضطراب بدرگاه آمد و سیم را بانجناب نمود صورت قضیه بعرض رسید حالی فرمود که آن شخص که
این حرکت کرده بود چون کرشمی از معلاق در آویختند بیت مرد مازابی رویت کشته همچون کوسفند از برای چشم زخم الحق
بسوزان کو سپند اللهُ أَكْبَرُ مِنْ نَفْسٍ عَلَتْ شَطَطًا مَقْتٌ بِلَا سَبَبٍ قَتْلٌ بِلَا مَهَلِ حکایت کردند که غلامی دانشمند
نیک پی نام نیک محرم اسرار و حسینهٔ اخیار بود شبی او را بفرستاد تا میان اسواق برآید و احتیاطی نماید تا جمعی که بمحافظت
دروب و محلات منصوب اند طریقهٔ حزم مسلوک داشته اند یا شرایط یقظ متروک ازیشان کیست عاقل و بیدار و کدام است
غافل و در بند ار بعد از تطواف باطراف و اکناف جادهٔ تفحص عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از مقدمان اهل پاس مستعد
کار و بیدار دل و هوشیار دیدبان عزمش دزد اندیشه را بر دنقب استوار کرفته و کمینهان حزمش باطلیعهٔ غیب در اول کمین
دو چار خورده و دیگری را یافتم در موضع حراست نشسته ولی شکر خواب در روبام شهرستان دماغش محکم فرو کرفته و عملهٔ حواس
الا متخیله از اعمال معهود معزول کردانیده و سه دیگر از مقام احتراس غایب بود و مستحق عتاب زمانهٔ عاتب روز دیگر چون نقاب
لمعان آفتاب دریچهٔ صبح را نقب زد و تیاق داران سیاره در وثاق تواری خزیدند حکم فرمود تا آن سه کانه را بر یکی بیعنی سیم
یک چوب تادیب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که درین حال حاضر بودم از خدمتش سؤال کردم اگر این دو
کانه سبب غیبت یا عدم احتیاط مستوجب عقاب شدند آنرا از روی عقل محلی میتوان نهاد باری این شخص که بر احوال محیطه
و در کار محتاط بوده و پهلوی استراحت بر زمین ننهاده چون جانب مواجب نواخت نمیشود چرا در زمرهٔ ارباب جرایم انخراط
یافته در جواب گفت معاقبت ایشان را سبب همین تقصیر و اهمال بست اما مؤاخذت این شخص که بر اسم محافظت قیام نموده
جهت آن رفت که چون نیک پی در ظلام لیال دزدیده بر سر او رفت از سر اغفال او را مؤاخذت نکرد و تفحص حالی و استخباری
ننمود که در این وقت باعث بر خروج چه مصلحت بوده لمؤلفه إِنْ كَانَ حُكْمُ إِلَهِ الْعَرْشِ مِثْلَكَ فِي يَوْمِ الْجَزَاءِ قَضَاءً
فِي بَرِيَّتِهِ لَا يَرْتَجِي أَحَدٌ بَيْنَ الْأَنَامِ إِذَنْ بِرَدِّ رَهِينَةٍ أَوْ رَوْحِ جَنَّةٍ روزی عزم رکوب فرموده بود در جلالت و تمکنی که سلاطین

روزگار را تیسر نبودی شخصی در زینت و ابهت او بر عادت عوام که بر دیدن شوکت حکام مولع باشند نظری برگماشت بجانب آن بیچاره ملتفت شد و او را پیش خود خواند و سؤال کرد که در چه نظر می کردی زبان آن بیگناه بگریه گره منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم جهان بین او را بسر کار دار طبقهٔ حدقه بیرون کردند و این دو بیت بار تجال نوشته شد شعر فَقَأْتَ عَيْنًا لَحْظُ فِيكَ مُنْتَقِمًا فَكَيْفَ تَجْرِي إِذَا قَبَّلْتَ آلَافَا عَزَلْتَ قَابِضَ رُوحِ الْخَلْقِ عَنْ رَمَقٍ فَكَمْ مِنَ الرُّوحِ قَدْ أَتْلَفْتَ إِتْلَافَا این اعجوبه مشهور باشد که طفلی از اغزهٔ اولاد در کنار داشت ناگاه بر قضیت حرکت اطفال انامل او عماش محاسن پدر شد بایمان مغلظه تمسک نمود که او را از معلاق در آویزند چون از کبار ائمه و ملوک و اعیان دولت کسی را یارای تشفع یا رأی تمنع نبود آن طفل را در اراری بستند و تصدیق یمین را از معلاق در آویختند و درین باب گفته ام يَا مَنْ قَسَا قَلْبًا جَفَا الْعَطْفَ مِنْهُ قَدْ عَفَا قَالَ النَّبِيُّ الْمُصْطَفَى أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا طوائف اصفهانیان چون این جنس رقت و رحمت و شفقت و محبت اولاد حق فرزند دلبند مشاهده کردند چهرهٔ حیات بشان معتفر و چشمهٔ عیش کدر میگشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل مُشْتَمِل و تهور و تجبر او و تحرا بالات و علامت موتی میکردند و اما سبب اعتبار و ایقاظ متأملان این چند سطر در قلم آمد تا عاقل در حکمت وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ نظری کند بیت میار ازموری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است واز سر فرموده مَنْ لَا يَرْحَمْ لَا يُرْحَمْ بر اندیشد و بر هم اساس الْآدَمِيُّ بُنْيَانُ اللهِ تا مجال جهد و امکان باشد اقدام ننماید چه افات چیزی که استدراک آن میسور و حیز اقتدار نخواهد آمد آسان آسان بی تانی و رویت از مقتضی حکمت و حکومت نباشد وَرَحِمَ اللهُ ابْنَ الْعُتْبِيِّ حَيْثُ قَالَ خَرْجُ الْمَالِ يُوسِي بِالتَّعَوُّضِ وَالْأَخْلَافِ وَأَمَّا النُّفُوسُ فَلَيْسَ لَهَا تَلَافٍ ترجمهٔ سخن او شیر باکبست که از جملهٔ ملوک اربعه بر تمامت معمورهٔ زمین حکم کرده لَا أَسْتَعْمِلُ السَّوْطَ لِمَنْ عَصَانِي حَيْثُمَا يَكْفِي الْعَصَا وَمَا اقْتَصَّ لِلْعِدَى بِالصَّوْلِ وَالنَّصْلِ إِذْ كَانَ يُؤَثِّرُ فِيهِمُ الْقَوْلُ الْفَصْلُ العجب از بزرگان اصفهان رو نیست که بعد از وفات او در یک فحه میان اهالی خصومت قایم شد و بمقاتلت انجامید تعداد کشتگان کردند بهفتاد تن زیادت از انچه در دولت حکومت خواجه بهاء الدین از صحبت احیا مجروح شده بقتل آمده اند قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَمَا تَكُونُونَ يُوَلَّى عَلَيْكُمْ و سنگ نیست تقدیم و عید عاجل باعوام الناس که از مواعد تخویف آجل متحرز نیستند عقلا موجب مصلحت و ضبط حال و دین و دولت میدانند و قاعدهٔ مَا يَنْزِعُ السُّلْطَانُ أَكْثَرُ مِمَّا يَنْزِعُ الْقُرْآنُ مصدق آنست اما از ایراد حدی محدود و شرطی مشروط تواند بود که افراط و تفریط دران باب خلاف را اولی الالباب باشد وَخَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا هر چند در شیوهٔ غلبه و انتقام مبالغ بود با ضعاف التزام طریقهٔ نیل و سخاوت نمودی و امداد صلات و عطیات خصوصا بارباب آداب فائض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شان علما هیچ وقیعه مهمل نگذاشتی اوقات خود را مقسوم و متوزع گردانیده بود شعر مُقَابَلٌ بَيْنَ أَقْلَامٍ وَأَلْوِيَةٍ مُرَدَّدٌ بَيْنَ أَيْوَانٍ وَدِيوَانِ چون از صفهٔ بار برخواستی ساعتی بساط مُذَاكَرَةِ أُدَبَاءِ الْإِخْوَانِ خَيْرٌ مِنْ مُغَازَلَةِ الْغِزْلَانِ

بگستردی واسترواح را لحظه با افاضل ندما تجرع کاسات عقار شعر را حاذا کنت حکت من عجبها فوق الخدود
طلائع النور یستانس کردی باقی اوقات را مصروف اتمام مهمات ملک و موقوف بر استکشاف احوال و تعرف عقاید طبقات مردم
ساختی واندک زمانی از شب قسم حرم ولذت استمامت بودی و دور و قصور پادشاهانه فکانها من حسنها وبهائها بنیت
قواعدها علی الافلاک بساخت روزگار چون میدانست که سرانجام چکونه خواهد بود تعجب کنان میخواند شعر عجبا لقوم
یعجبون برایهم واری بعقلهم الضعیف قصورا هدموا قصورهم بدار بقائهم وبنوا لعمرهم القصیر قصورا
ومتنزهات ومستفرجات که ارایک وحجال ومراتع وریاض فراویس عدن از رشک آن تشویر خوردن کرفت برداخت وبا انکه در اعلا
مدارج سمو وامتطاء غوارب مجد واستیفاء قوانین لذات واستکثار فنون تمتعات تا این غایت بود چون برادرش خواجه هرون در
اسالیب آداب وقوالیب فضایل استبصار زیادت داشت بادی نوع حسد وغبطتی می ورزید وکیف لا المؤلفه والادب ازین
للمرء من نسبه واولی به من حسبه وادفع عن عرضه من ماله وارفع لذکره من جماله مال وتمتیعات
وجاه ومکانت مجازی که پای مال زوال وانتقال هست در مقابله فضایل ذاتی که در اولی واخری نفس بدان زنده حقیقی باشد چه فن زنده
مال مادهٔ محفوظ جسمانی هست وعلم مدد قوت روحانی پس چند انکه روح را بر جسم رتبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود مال
از تعرض ارباب تغلب واطلاع سراق وکثرت انفاق معرض آفات ومخافات است وعلم از استلاب وانتهاب بر قاصد مصون ومسلم
وباشاعت وانفاق واسباغت کوس افادت متزاید ومتضاعف مال با علم کجا مجال مجارات یابد مال مادهٔ ایست که در جوف خاک
ومزابل از خوف ضیعت ودیعه نهند وعلم صورتی که از نتیجهٔ عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد شتان بینهما شتانا
بدین مقدمات اکرا ورا نوع غبطتی بودی ودر نمودی تحقیق این دعوی را بعضی اکابر فضلاء عصر شفاها تقریر فرموده که در
بغداد فی یوم کان سماؤه مثل الحصان الابرش وکان زهرة ارضه فرشت باحسن مفرش فسماؤه
ذکن الخزوز وارضه خضر الوشی دفع ملالت را خواستند که کلکون کمیت اورا میدان عشرت بخلوت جولانی دهند
ولحظهٔ از حوادث ابلق کردون وتراکم ازدحام اغیار کناری جویند فالعمر عمرک ما حباک مسرة والا فطول
العمر طول عناء پیش از طلوع آفتاب منوچهری چهرهٔ انوری هیات مسعود طالع بر قبهٔ چرخ ازرقی رخصهٔ احضار بتان فردوسی وش
وساغرهای لطیف عنصری وادندیران هروی وفرقدین آسا در مجلسی سپهر آئین با چند محرم از ابنای کرم واتراب فضل وادب
بیت چون بحتری وصمعی وجاحظ وصابی هریک که شعر وادب وفضل وترسل نیشستند موضعی چون بدایع دمیة القصر بلطایف
آراسته ونزهتکاهی مانند روایع حدیقة الحدایق بظرایف پیراسته لمؤلفه فامطر الکاس ماء من ابارقه فانبت الدر
فی ارض من الذهب وسبح القوم لما ان راوعما نورا من الماء فی نار من العنب سلافة ورثتها
عاد عن ارم کانت ذخیرة کسری عن اب فاب مشروش اعذب من سلسال السلسبیل واورق من
نظوم ابات الصاحب الجلیل ومشموش اذکی من ریح الشمال واطیب من قول من قال شعر بطیب نشیمه

الشعر لابی الفتح محمد بن احمد الغالی الدمشقی

یستجلب الکری فلو رقد المخمور فیه افاق چهره شاهدان دلکشا ترا زبده ویات مستغنی وطره ساقیان درهم ترا زدرعیات معزی لهم خمر کشعر ابی نواس علی روض کنظم ابی فراس علاقه چیک غیرت مزامیر داود نبی وبازگشت قول مقولات ابراهیم ضبی نشید رسیلان رسائل صابی وترانه رقاصان معمولات فارابی وواصف آن حال کفته نصر ابن سیار الهروی شعر بنفسی اغید الحاظه تمهد لی فی الذنوب الرخص یشقق کبدی اذا ما شدی ویرقص قلبی اذا ما رقص برجای خود من کل رباب اغانی ودرعوض الحان بلبل رنات مثانی وملاهی وقت شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی شعر فکان الاوقات فیها کؤس دائرات وانسهن مدام زمن مسعد وانف وصول ومنی تستلذها الاوهام مغازلات طریفان چون محاضرات راغب مرغوب ومناغات حریفان غذاء جان چون قوت القلوب عیش می پرستان از ابهامات جان بخش کمال تجد کمال رسیده وسرود سرمستان از غزلیات اثیر بفلک اثیر پیوسته وملمع دلپذیر خاقانی در کوش ارباب هوش جای کیاوه اذا ما الطهر غنت للصباح اجب داعی معاطاة الملاح بیت هوا پرخنده شیرین صبح است بیار آن کریه تلخ صراحی ارق فضلا فها فالارض غطل تحلیها بوشی او وشاح بیت قبای صبح را مشکین زره زن بنوی زلف ترکان سلاحی همه را کوش مستغرق نغمه عود ساز ودماغ مستنشق بخور عود سوز وزبان مکرر این قول دلفروز بیت ای یار عود ساز ونگارین عود سوز یک عود را بساز وکر عود را بسوز درین مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن واسطه قلاده انس بود چون خواجه هرون را قوت اطراب شراب تاثیر کرد از روی اضطرار دست عیش وعدم تکلف وحصول انبساط کفت اکر صفی الدین ما را از خوان فضائل خود نوالهٔ دهد واز زلال طبع لطیف غلاله بخشد لحظه نبض آن مستسقی صورت همه تن شکم بسیاید چه شود خواجه بهاء الدین بطریق باز خواست کفت با امثال مولانا صفی الدین چکونه بتجرد لقب ورخطاب پسنده کنی پس روی با صحاب کرد وتقریری چون آب که بنما هرون در خاطر دارد که چون من خلف صدق صاحب دیوان باشم دره از صدف شرف خلافت درسمط زوجیت من منعقد ومرا پسرم را نام هرون ونا مونست وخود حاکم بغداد م که مقر عز خلفا بوده وفضایل بی عده اعداد پس اکر بر عادت خلفا او را صفی الدین خواندم مستغرب نماید خواجه هرون با انکه شیمت استعلا وخشونت ومناقشت برادر معلوم داشت درجواب بطریقی که فنون اداب را مستجمع وصنوف لطائف را شامل بود کفت هر چند خواجه چنین میفرماید چون این معانی صورت قضیه وحسب حال است وانها که بر زبان اشرف ایشان یافته باسیرها حاصل عذر را مجالی نماند القصه چون کار را وبواسطه غایت ایلغانی بدرده جلال رسید ونوادر حکایات خیره کشی او وافراط در قمع واستیصال ملوک عراق بر رای پادشاه مکشوف میکشت از ابر کمال رجولیت وفور صرامت حمل میفرمود لمؤلفه وعن الرضا عن کل عیب کلیلة وچند انکه صاحب دیوان از غایت دلسوزی وشفقت بر جان وجوانی فرزند او را از این اقدام واستهتاک منع میکرد وبا دره عاقلانه واسئله معقلانه فرا می نمود که هر آینه وخامت چندین قتل بی کناه متوقع باشد موجب تحریک سلسله جلادت وداعیه استعمال بادیه غضب می کشت عاقبت روزکار جوهر خود را در استرجاع مواهب واسترداد رغایب پیدا کرد وسر لمؤلفه

تَوَقَّعَتِ الْاَسْبَابُ وَالدَّاءُ وَاحِدٌ وَبَدَا اعراض امراض مختلفه و اقسام اسقام متضاده روی نموده و قهرمان الطبیعة قوة من القوی الاربعة فعلها التفرقة بین الملایم والمنافر که مدبر ممالک قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز گشت و روح حیوانی که قابل قوای جسمانیست فتور پذیرفت هنوز ایام حیوتش عقد ثلثین نگرفته و شب شبابش اثر صبح کهولت نیافته و پر غرابش حواصل پوش نگشته روزنامه عمر مقدر را بقدر لک رسانیده و از سر جمله چندان خجلت و تکبر حسرت و ندامت باقی بیامد شعر اری الناس من اماله فی وساوس و من دونها سیف المنیة منتضی بیت فغان زان آفت این رنج ساز حسرت سوز فغان زان کردش این جان شکار جور پرور که صورتی که بعمری نگاشت خود تر کو که کوهری که بسی سال سفت خود شکست یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را درین دو سه بیت مندرج گردانید بیت رفتن صاحب آفاق بآء الدین آنکه رخلش حارس ایوان و قمر دربان بود زین جهان گذران سوی سرای باقی در شب شنبه و پنزده شعبان بود سال بر ششصد و هفتاد بر و هشت افزودن در سپاهان که از و محترم و آبادان بود صاحب دیوان در غرقاب توجع افتاد و یمن برکت شیبت را بقطرات اشک لاله گون آب میداد و از خاطر زاده خود می خواند بیت فرزند محمدای فلک هندویت با نار زمانه را بهانک مویت تو پشت پدر بودی ازان پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بی رویت اگرچه دیگر اشبال و اولاد و اشت که هریک بر فلک معالی بدری تابان و در چمن فضائل سروی خرامان بودند اما عمدهٔ استظهار در زمان حیوة و مستعد احراز مناصب و مراتب بعد از ممات او رامی و دست شعر ولکن المنون لها عیون تکر لحاظها فی الانفاد ذکر شاهزاده قید و شرح بعضی احوال در زمان دولت او و تاختن براق بلاد شرقی قید و بنیرهٔ او کتای قاآن بود و پدرش غازی اغول لمؤلفه والشبل فی المخبر مثل الاسد پادشاه زاده عاقل عادل کامیاب دولت یار همت بلند و خرد و رهبنش دور از جدال و نزاع وقد صدق النبی علیه الصلوة والسلام العرق نزاع چون نوبت خانیت بقاآن عادل قبلا رسید و حرکات آریغ و تمرد آغو سبقت گرفته بود جزم فرمود تا لشکری دیرسون یعنی بسیار ما کنا را بآب آموی در آیند و تمامت شاهزادگان را که دران حوالی بهر چند وقت صورت استبدادی در کارخانهٔ تخیل نقش می کنند و بواسطهٔ آن در بند آشتی می باشند از میان بردارند چنانچه ایلچیان قاآنی بی شاغل و اندیشه پیش پادشاه زاده هلاکو خان روند و آیند قید و مستشعر شده دم مخالفت و عصیان زده قدم در راه مجارات و مبارات نهاد و بدین حجت متمسک و متشبث شد که پادشاه جهانگشای چنگیز خان در یاسانامهٔ بزرگ مشتمل بر قانون مراسم ملک گیری و دستور کلیات احوال جهانداری و حاکی از مواسم تقدیم و تاخیر امور و هادی بمعالم توقیر و تقصیر جمهور پیدا و روشن و صریح و معین فرموده که تا از نسل او کتا طفلی رضیع و در دایرهٔ احیا باشد از میان اولاد و نبیرگان مستحق وراثت تاج و رایت شاهی و والی بر توالی او امر و نواهی او باشد بنا بر این مقدمات پادشاه زادگان بسیار و لشکری جرار بل شعر اسود ولکن الحراب عرینها شموس ولکن المصاف مطالع اشاحوا وما شحوا ونابوا وما بنوا وکانت لهم تحت المنایا منافع زیر رایت حمایت او جمع

وافشلة الاموال من وقت سنام محمد کیاستی سمه

وبرحدود تلاس وکنجک واترار وکاشغر وبلاد ماوراء النهر استیلا یافت ودرمیان مغول ضرب المثل برشجاعت وفرط انتقام لشکر اورزند لولقه وَاقْتِحَامُ الْاَهْوَالِ مِنْ وَقْتِ حَامٍ وگویند هر پادشاه راکه لشکری متفق ولاورچون لشکر قیدو باشد وعدلی وسیاستی برصفت قبلا قاآن ومراکب جیاد چون اسبان قفجاق مملکت او زوال نپذیرد وتصدیق این تمثیل وتحقیق این تاویل ازینجا متعین میشود که سالها میان او ولشکر قاآن مناوشت ومقاتلت قایم گشت وچندنوبت لشکر دیرسون بدتتابع سوی اوشما به راه منحدر شدند چنانچه لشکر قاآنی ازرن که ازانگی خوانند دربیابان پاشیده اند وابیاران سحاب بشح آب باران سیراب کرده اند وبتاب آفتاب تربیت یافته تابوقت زمان ادراک ربع که مدت آن چهل روز بیش وکم تقریر کرده اند وجه علوفات وعنفات ازان ساخته اند باوجود تحمل چندین مشاق وپیمودن راهها چون شب هجر دلبران دراز ودیر باز روز مصاف منهزم ومکسور بوده اند ومساعی غیر مشکور ویک نوبت لمعان لسپر قبلا درتاریخ سنه ۶۰۳ بنفس خود لشکر کشیده اورا وتسکیر کرد وکثرت لشکرش دستگیر نیامد پس برقتل او باوجود قدرت مبادرت نمود واورا پیش منکو تیمور فرستاد وبطرف قفجاق قبلا قاآن ازین حالت منزجر وپریشان شد وآئینه خاطرش هردم ازنم تیغ لشکر او پر زنگار امتحان باری منکو تیمور لمعان را بسلامت با آئینی لایق بازبندگی قاآن فرستاد واز اوسیلت تقرب بدان حضرت ساخت مقصود که درجمله ظفر قیدو را بوده وهر نوبت که نصرت یافتی آن نواحی را درتصرف خود گرفتی علی هذا تا سرحد خان بالیغ بغرم ثابت وجد بلیغ مستحکم کرده اند وصفت لشکر او را این کلمات مناسب تحریر است وکاتب هنوز در معرض وهشت وتشویر بل حیرت وتقصیر عِنْدَهُمُ الْقِتَالُ اِقْبَالٌ وَالْعَبْلَةُ دَوْلَةٌ وَالسَّيْفُ سَبَبٌ وَالْغَالِبَةُ غَالِبَةٌ وَالْغَائِلَةُ طَائِلَةٌ يَتَشَاقُونَ اِلَى مُقَارَعَةِ النِّصَالِ كَالْعَاشِقِ الْعَطْشَانِ اِلَى الْمَعَاقِرَةِ وَالْوِصَالِ يَحْبُونَ مُحَاجَّةَ الْاَبْطَالِ فِي حَوْمَةِ الْمَكَاشَفَةِ كَرَشْفِ الْمُحِبِّ رُضَابَ الْمَحْبُوبِ شَفَةً عَلَى شَفَةٍ تُقَبِّلُهُ رِيحُ رِمَاحٍ رَاقِبَةٍ رُخَ مِلَاحٍ شَنَاسِنَدْ وَصِيَاحُ دِلِيرَانِ رِجَالٍ نَشِيدَ صِبَاحُ قَانِيَاتُ غَانِيَاتُ حِسَانِ اِقْصَاتُ عِبَادٍ پَنْدَارِنَدْ چِنَانَكَهْ گُفْتَهْ اَمْ بَيْتَ نزد ایشان هشت درهیجا چو بجز وشید کوس زخم رحم وترس برس وباس پاس وفوس بوس باوجود این شجاعت وشهامت هرگز در محاربت وقصد پیوستن باوی نبودی الا که لشکر قاآنی بقصد او حرکت نمودندی آنگاه مدافعت را از سره دولت خود مستقبل ایشان شدی وبهیطریقه ازروی عقل بغایت مستحسن است وزبان شرع نیز بدفع صائل قایل لاشک گوکبه نصرت مواکب او را تلقی می نمود وتمکن او بذروه اعلی ترقی می یافت از حرکت عنانش باد دولت متحرک میگشت ودرسکون رکابش آتش بلا ساکن بوقتی که حالت ناگزیر العنود را افتاد ومبارک شاه جای او گرفت چنانکه شرح داده آید براق وباسمار ومؤمن نبیرگان جغتای که پدرشان ایسان توا بود درحدود جغانیان یورت معین داشتند براق باستماع این حادثه لشکر کشید ومبارک شاه از مملکت ماوراء النهر منصرف وخود بر استصرف امور سلطنت گردانید ودر اوزکند اوایل شهور سنه ثلاث وستین وستمائه برتخت نشست وخزاین العنود وهر غنیمه را در تحت تملک آورد بَيْتَ بسا که گنج نهاد ند ودیگران بردند

قانیات سمه

چه سعیها که نمودند و عاقبت مردند نبرد ملک بمیراث هیچکس لیکن بزخم قوت بازو و صفدری بردند چون قید و براسطه تلون احوال
و انقلاب امور و قصد لشکرکشانی از تلاس و کنجک در حرکت آمد براق خائف شد که مبادا قاصد بخارا و سمرقند شود و از تصرف
او استنزاع کنند بدین اندیشه مسابقت جست و بطرف قید و لشکر کشید در مقام آب خجند آتش اقتحام برافروختند و باد
حملات چنان جنبان شد که اجزاء خاک بی آرام گشت بیت ترنگ تیر و چاکاچاک شمشیر دریده مغفر پیل و زهره شیر
پس لشکر قید و با تفاق حمله آوردند که جاش کوه باشکوه از مهیبت آن چون ذره در هوا سبکسار شدی شعر وَ
تَخُوضُ بَینَ صُفُوفِهِنَّ بِذُبَّلٍ سُمُرٍ تُقَفِّفُهُنَّ عُوجُ الأَضْلُعِ براق عزیمت بر هزیمت مقصور کرد و اسپ و بار بخارا رفت
و چون کوهر بخارا را پاشید و ترتیب جنگ و ساختگی اهبت مقاتلت از سر گرفت و برین پیش نهاد چون از روزشمار جنبه مدافعت
با اهالی و سکان خطاب سرشمار و تکالیف آغاز نهاد و پیش طائفو ویوشا فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اگر بقاء خود و سلامت
زن و فرزندی خواهند جریده از شهر بیرون روند تا لشکر که بی برگ مانده اند در آیند و آنچه داشته باشند غارت کنند
و رکوب غارب مناهضت را اغب شوند ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند و مقرر کردند که بر هفت هزار ده و کاخ
تفصیلی متسمی کنند و چند بالش زر نجزانه رسانند تا در مصالح لشکر صرف کند پس اهل حرفت را شبانروز بساختن سلاح
و اصلاح الات حرب مشغول کردانید بعزم انکه بار دیگر خود را بیازماید و در میدان مدارک جولانی نماید مصرع لمؤلفه
تا بخت کرا بود کرا دارد دست اگر سبوی آرزوی از لب جوی جست و جوی درست بیرون آمد و آبروی نیک نامی
برقرار ماند فهو المراد والا که از کردش طشت سر نگونسار فلک طشت نام و ننگ از بام شناعت بر سنگ ادبار آید بطرفی
دیگر بیرون رود و چون مورد طشت سر گردانی پیشه گیرد و سطل آسا خود را حلقه در گوش غناء رود کار خیره کوش سازد
ناگاه قفچاق اغول با پنج سوار از خدمت قید و براه ایلچی برسید و پیغام آورد که براق بار طریق خودرائی می سپرد
و عواقب کارها را نمی نگرد و برعزم استیناف محاذات با لشکر ما خود را و سکان سمرقند و بخارا را معذب و منغص داشته
آزموده را آزمودن و اصرار بر حرص و پیشی و آزمودن کار صاحب دولتان و هوشمندان نبود بیت چه شوریده
دل و بیهوده رائی که دایم آزموده آزمائی چنگیز خان سبب آن رکوب اخطار و اعباء مخاطر را تحمل نمود و مانند رایت صبح در
آفاق شهرت یافت و چون آفتاب در جهان گیری تیغ زنی خویشتن را کرد و خلاصه معمورات زمین را در قبضه استیلا آورد
تا ما فرزندان مدتی که در کیستی مهلتی یافته ایم بمسالمت و خوش خوئی و رفاهیت و تن آسائی بسر بریم و عمر گذشته و نامده
که اندوه بیست چشم آن زاینده و بلائیست محنت آن افزاینده باشارت شعر فَاسْمَعْ أَخْبِرْكَ فَاسْمَعْ إِنَّنِي لَكَ نَاصِحٌ مَضَى أَمْسِ
فَاسْعَ الْيَوْمَ يَنْفَعْكَ فِي غَدٍ بیت بیا تا جهان را بدل نسپریم بکوشش همه دست نیکی بریم هر که غم جهان خورد کی خورد ار حیات
رود تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری مصلحت مصالحت است و برای خسته همدیگر که حکم آنکاوه دارد و بخشیدن و سر از چنین
سلامت بیرون کشیدن تا با تفاق علفخوار و یزت لشکرها معین کردانیم و تکاپوی بی حاصل از میان برخیزد قفچاق اغول

پیغام بگذارد طائفو مسعود بیک و بهرا بخت یاور و عقل رهبر و دیده عبرت مصلحت بین و گوش هوش نصیحت شنو بود این کلمات را که گوشوار گوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت را می شایست پسندیده داشتند و گفت محض اندیشه صواب و خلاصه تدبیر درست اینست و بر این مزیدی نیست برین قرار بنیاد و برین بنیاد قرار افتاد که حالی ترک مستی ستاندن از ماوراء النهر کنند و میان شاهزادگان بعد از چندین مقالات ملاقات افتد و در عرض مطاولات ملاطفات رود و عقد مصافات بندند و حساب محاولات را راست برابر نسخه مفاصات نویسند پس در دشت قبان حوالی رباط ابو محمد ترتیب طوئی ساختند و دامسکران برچیک و چغانه پرده نوا و عشاق که آواز معهود ایشانست بنواختند مراکب اندوه و غبار ایله کرده غناء یله یله کوش کردند و از سر بی غمی می در غمی بیت

معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی درمان درد و راحت شخص و غذاء جان نیروی طبع و آلت نطق و صفای خون دفع غم و شفای دل راحت روان اصل سخا و عنصر مردی و ذات حس عین تواضع و تن لطف و سرچشمان دریای دهوی نوش چنان دو لشکر که پیوسته مقابل همدیگر تیر ها ارشی در کمانهای چاچی کشیدندی بپارسی رطلهای گران سبک در کشیدند و بتلویح و تصریح از انشاء مؤلف درین غزل قولی مؤلف تحریر مکیفت بیت

ای ترک گران سنگ سبک روح چه داری کز بهست گران با سبک این طرفه بمن ده

اگرچه پیش ازین از روی دو روئی تزویج کینه می زدند حالی بیت

همه رخ گل بصبح اندر زغنی همه تن دل چو بادام دو مغزی

روی در روی ساغر زدند شهزادگان با یکدیگر خون ریختند و بلباس کبد یکدیگر ملتبس شده همدیگر را ندای گفتند و روی زمین را از بس جرعه ریز چون چهره عاشق اشک اندای کردند بمبرات مواثیق و محکمات عهود از طرفین استیثاق رفت که از نفار و شقاق دور باشند و باتحاد و اتفاق مستظهر بعد از انحلال عقود و حقود و اضمحلال منشار نفار مقرر شد که هریک از شاهزادگان بهزار با معهود و کارخانها خاص که در بخارا دو سمرقند داشتند قناعت کنند و علفخوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق معین کردانیدند و قید و لشکر خود را از ان طرف بخارا جای دادچنانچه ایشان خطی فاصل بودند میان بخارا و براقیان ازین جهة لشکر براق تنگ عیش بودند و هم در مبادی صلح بر سر طیش خود عنقریب لشکری از طرف مکونیمور منحدر شدند لشکر قید و برای مدافعت ایشان از یورت خود منزعج گشته براق عرضه امانی خالی یافت باز به بخارا آمده و در اواخر شهور سنه ست وستین وستمائه مسعود بیک را برسالت پیش اباقاخان فرستاد و اظهار مصادقت و مخالصت کرد و نظرا و از ارسال و مراسله آن بود که احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه کند و در خیال مخدم و با دل مقرر داشت که قصد این دیار پیوندد با مید هی بِشَطْرِ رِئَاسَةٍ بَاضَ فِي رَأْسِي وَسَاوِسُهَا نَدُورُ فِيهِ وَأَخْشَى أَنْ نَدُورَ بِهِ

مسعود بیک بفال چون نام خود مسعود و غرض چون عقیدت او درست و دل با نهد طالع مقبلان قوی از آب آمو گذشت و بهر منزل که رسید رعایت طرف احتیاط را دو سه سبب با معتمدی انجا بداشت و در تیمار داشت آن و التزام طریقه حزم مبالغت کرد چون آوازه وصول چنان صاحب دولتی روشن روان برسید امرا و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز مورد و تبجیل مقدم را شایسته استقبال و مراسم استزال بجای آوردند صاحب دیوان اگرچه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش شهسوار میدان معالی پیاده شدن واجب دید و هرچند مالک عنان مکارم او را علی الاطلاق گفتندی چون رکابش رسم پای بوسی اقامت کرد و مسعود بیک از روی

استحقار و راه از زراکفت صاحب دیوان تو نی نامت زنشان خوشتر یعنی تَسْمَعُ بِالْمُعَیْدِیِّ خَیْرٌ مِنْ اَنْ تَرَاهُ صاحب دیوان
خود را چنان می پنداشت که اگر آصف برخیا مصادف او شدی از روی انصاف در صفت اوصاف خوانی و ثنا رانی بجود برهان
راندی شعر وَنُسْتَعْظَمُ الْاَخْبَارَ قَبْلَ لِقَائِهِ فَلَمَّا رَاَیْنَاهُ صَغَّرَ الْخَبَرَ الْخَبَرُ اما درین حال بحر تواضعی خجلت آمیز و تحملی عبرت
انگیز روی ننمود و جواب آن در کمینهٔ سینه سربمهر گذاشت تا وقتی که فرصت اتفاق و لشکر نصرت یاب ایمانی یافت و با تاش عزیمت
خاک دیار او را بباد غارت داد و اینجا مقام آن قصه رانی مینماید و بیک بند کی حضرت رسید و ترحیب و تاهیل و
عاطفت و سیورغامیشی فراوان یافت و او نیز باشارت وَاَرْسِلْ حَکِیمًا وَلَا تُوصِهِ در اداء رسالت بعبارتی رایق و دشنامی
لایق و تشبیبی بی وصمت اختلال و مخلصی دلپذیر از سحر حلال شعر رَقَّ لَفْظًا فَقِیلَ خَمْرٌ حَرَامٌ رَاقَ مَعْنًی فَقِیلَ سِحْرٌ
حَلَالٌ در تمهید قاعدهٔ موافقت میان روز و شب و در کمک رنگ کیرنگی محبت و از ترکیب الفاظی چون آب روان نقش
مقصود بر لخت چنانکه از بهر نثار این کلمات دُرّ نثار عقد نثره و ثریا وطرف کرا از جوز البحبحت اباقاخان فرمود تا شعر مِنْ
کَفِّ سَاقٍ لَوْ سَقَاكَ بِكَفِّهِ سَمًّا لَكَانَ شِفَاءُ كُلِّ سَقَامِ بدو دار اقداح عتیق عقیق و تناوب کاسات راح رحیق او را
چون چشم خوبان مست گردانیدند اما هنوز چون بخت و دولت خود بیدار و در کار بود بعد از گزارد پیغام و اختصاص بسزا و
وانعام مصدوقه جواب هم از پردهٔ موافقت و مصالحت بر حسب وَدِدْنَا هُمْ کَمَا دَانُوا دار یاح بفتاح در مراسلت معلوم
کردانید روز سوم در تفرس سخنهٔ حال نوع تغیری مشاهده کرد و اثر بدگمانی در حق خود معاینه دید اجازت انصراف خواست
اباقاخان بر لبیغ داد و بمراجعت او بی توقف بیرون کریاس آمد و بر طبیت تکاوری که بیک حمله زیر پای آرد اگر در آن
امید باشد شش میدان زمین نورد چوشوق و فراخ رو چو هوس سبک گذر چو جوانی و قیمتی چو دوران پای عزیمت که هزار بار
بر فرق کیوان نهاده بود بگردانید پادشاه و امرا را از تخلیهٔ او حالی ندامت افزود دانستند که پشتی نمود که بازوی او نتوان دید و
علی الیقین بگمان باطل دست نیابد مصرع تیری که رفت قبضهٔ کمان بیرون شد ایلچی را از عقب روان فرمود تا هر کجا دریابند
گردانند هَیْهَاتَ لَا یُخَافُ دَرَکًا وَلَا یُخْشَی مَنْ یُقْدِرُ عَلَی رَدِّ اَمْسِ فَلَمْسِ شَمْسِ الامم بالام اسبان قباغ آسوده ایستاده و مردم
زیرک و کار افتاده چه جای توانی باشد چنان راندند که در چهار شبانروز بکنار جیحون رسید و از آب بگذشت چون بخدمت براق
رسید مشاهدات احوال را حکایت کرد و لوع او در نهضت بدین جانب مزید پذیرفت مصرع تو کونی حکم کارش بر بدی رفت
پیش قیدو ایلچی فرستاد که سبب ضیق رقعهٔ علفخوار و زیرتی که معین شده بود لشکر زندکانی نتوانستند کرد و بالضروره باز بخارا
نقل کرده شد اکنون اباقا ملکی عریض دارد اگر قید و اند مصلحت داند لشکری را مدد فرماید تا من از آب چون باد بگذرم و آتش قهر
خود را دران خاک فروغ دهم و طرفی را ازان ممالک بدست کیرم این الوکه مطابق رای ارادت قید و افتاد وَافَقَ شَنٌّ
طَبَقَةً برخواند چه گفته اند نیک بخت آنکس است که صید مقصود بگمند دیگران کیرد و خردمند آنکه به تیغ بیگانکان کردن دشمن
خویش زند خواست تا تقطین او کند و شجرهٔ یقطین دولت او را کرد و بالا کش بود بصرصر قهر اباقاخان ناچیز کردانید و جهانی از سلطه

وشکاست وجفا وقساوت او آسوده گرداند درجواب ولنمود کیبا فرمود و بر تصمیم این عزیمت و تصویب این رای تحریص نمود
ویرلیغ فرستاد که شهزادگان احمد بوری و نیکپای اغول و بالغو با لشکرهای خود مساعدت و معاضدت او را از آب پنج آب
و معبر ترمذ بگذرند و جیاد و مبارکشاه و قفجاق با تفاق براق از گذر آمویه عبور کنند و کوکاجو بزرگ و بایال از جیحونه که معبر خوارزم است
و کوکاجو کچک از گذر مکث کشلاغ در آیند و بیکجا مجتمع آمده در اهتمام رایت براق باشند تا این عزیمت بتصمیم رساند چون ایلچی
مراجعت کرد براق باجتهاد و استعداد مشغول شد نخست یاسا فرمود که هیچ آفریده با سب اختای بر ننشیند و چندانکه یابند
جهت لشکر بستانند و چرپچیان علیق بر یک سراسب ما هر روز هفت من جو و گندم و بند تا فربه شود بدین واسطه خلائی تمام پیدا شد
و چندان کاوان که دران دیار یافتند فرمود تا زکشتن و از پوست ما ده گاو عجایر بسازند
یکدو واقع تیر حوادث لیالی باشد بدین موجبات خلایق در مضایق ناکامی افتادند و کس را مجال دم زدن نی و بدین پسند نکرد
جبه ساختکی ما یحتاج لشکر و تغارات ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند باز مسعود بیک که یک مسعودی رحمت اسمانی
بود او را مانع گردید و گفت تخریب ولایتی موجود در قبضهٔ تصرف پادشاه متصور استخلاص ولایتی موهوم خارج از حوزهٔ ملکت
مقتضی حزم و کیاست نباشد و همین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقدهٔ امتناع ماند و مراجعت افتد از بخارا تا غونی
و نزد یکی پادشاه را مدد می توانند داد براق چون سخن حق بشنید و جواب نداشت درخشم شد مسعود بیک را هدف چوب
فرمود و زدند اما دست از غارت کشیده داشت و او بر ثبوت اَعْظَمُ الْجِهَادِ کَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ فایز گشت پس از شهزادگان
که بحکم یرلیغ قید و استصحاب براق را متعین شده بودند جیاد و مبارکشاه و قفجاق اغول بخدمت او پیوستند و امرا با سادور بزرگ
و یاسادور کوچک و مرغاول و جری الغای همین سبیل دیگر شهزادگان تکلف کردند براق صد هزار سوار عرض داد و در شهور
سنهٔ سبع وستین وستمائه از آب آمو بگذشت و بخراسان آمد و از قندهز خشان و کشم و شبورغان و طالقان بنده و مروچق و
مروشاهجان تا نزدیک نیشابور مسخر گردانید و از شعرای عصر یکی در حق او گفته بود بیت زان موی که بر پشت خود انداخته آ
زان موی تو آموی بکیری بیشک در اثنای تحریر این ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد و در جواب گفتم از این سیاق نظم
معنی حاصل نیشود و همانا راوی از قبیل اَفْقَهُ الشِّعْرِ مِنْ رُوَاةِ الشِّعْرِ بوده بلی حسن ابهام و رابطهٔ الفاظ بدین وجه پسندیده می
افتد بیت زآنروی تو آموی بکیری بیشک کان موی تو بر پشت خود انداخته در تضاعیف این حال میان شاهزاده
قفجاق و جلارتای کفاره شد قفجاق آزرده گشت و جبل موافقت که خود منبرم نبود بگسست و پشتی که همیشه از همه روی
بروی داشت نبود و با لشکر خود مراجعت کرد در راه هرکجا رسید دست غارت برگشاد و بخارا را ازین چاشنی بی نصیب
نگذاشت القصه براق بهوس استقصاء مملکت ایلخانی عرصهٔ تمنا را طول و عرض داد با شمشیر براق چنانکه برق در مکامن اجرام
سحاب نفوذ یابد بر لشکر شاهزاده تبسین و دوانید و ایشان را بعد از طراد و عنا و مانند کواکب که از انسلال تیغ یک سواره چرخ
متفرق شوند منهزم گردانید و در مبادی خروج کورکان ایلچی را پیش برادر خود نکودار اغول که در بندگی حضرت آباقاخان بود

فرستاد و معلم بداکه ما با لشکری چون بحر زاخر و تموج بر عزم تفرج ملک اباقا از آب آمو عبور خواهیم کرد و آن دیار را معسکر خود ساخت باید که آگاه از روز کار و متر صد کار بیکبار باشد خط را در جوف قبلی تعبیه کرد و چون ایلچی تبلیغ الوکه براق بجای آورد و از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر پادشاه دستی برهم انداخت بل بسیار سر در خاک و تبسین در هراة اقامت کرده و استمداد لشکر و استنهاض رایت ایلخانی نموده پادشاه نیز مستعد کار و مستعر آتش حرب گشته بجدود آذربایجان و عراق آمد شیمت را با لشکری موفور و اهبتی نامحصور مقدمه بسمت خراسان نزدیک تبسین مدد لشکر پیشین را روان فرمود لِيُؤَلِّفَهُ كَمَا تَحَرَّكَ رِيحُ الصَّبَا عَلَى الْعَجَلِ و باحتشاد لشکر از اطراف ممالک معموره ایلچیان چون آب از سحاب و آتش از اصلاب صم صلاب جد کشتند درین میانه نکودار از سر استشعار با لشکر خود کریخته راه کرجستان گرفت و روزگار را خود چنین بهت شعار اباقاخان خواست که اول مدارک حال او شود تا عصیان و تمرد او چون امراض عادیه بدیگر پادشاه زادگان سرایت نکند شیرامون نوئین را با آن قدر لشکر که متشمر و حاضر بود ندبر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین ساری کرد و نفرستاد بعد ما که ملاقات فریقین دست داد بیت خروشی برآمد ز بر و دو سپاه برفشاندند یکسر سوی رزمگاه مکاوحت و مکافحت در ارکشیدن و مصاولت بمطاولت انجامید سکزی بهادر از امراء نکودار حمله آورد و قریب پانصد نفر از اعوان شیرامون قراب مرهفات کشتند باز لشکر ایلخانی دران کرة فر فیروز فر و مظفر شدند و بدد توفیق ربانی در حملات متوالی سکزی بهادر را بقتل آوردند فوجی تمام ازان لشکر در ثغار دمار کشیدند و برخی را در قید اسار کرفتار نکودار سامان قرار ندید با یکهزار سوار در باطن کرجستان رفت و با داود ملک در استلاذ و استیمان زود و خترخود را بوی داد تا مکر بمصاهرت و مظاهرت او از غایله مخالفت اباقا مامون ماند فوج کرج را دخل بخل و جنبت عقیدت در حرکت آمد قصد پیوستند تا نکودار را هلاک کنند از حبس کیدت ایشان خبر یافت بتلقین متقن توفیق اَلنَّارُ وَلَا الْعَارُ وَالْمَنِيَّةُ وَلَا الدَّنِيَّةُ برخواند و بقوادم عقاب در جوانی لَيْلٍ كَلَوْنِ الْغُرَابِ وَفِي الْمِثْلِ اللَّيْلُ أَخْفَى لِلْوَيْلِ خود را بیرون انداخت و ایلچی بخدمت روان کردانید و در مقام اعتذار بزبان استغفار بعفو و اغماض ایلخان توسل نمود چون شرف تکشمشی را دریافت اباقاخان او را نواخت و سیورغامیشی فرموده بکم استمالت کرد و عنب و هر اس خوف و یاس از ناصیه حال او گم کرد از تغیر نیت و خروج از ربقه طاعت سئوال فرمود عرضه داشت که از براق خطا آمد مشتمل بر استعفو و استعراف و تحریف از جادهٔ وفادت و اخلاص هرچند عقیدت من بنده آنرا منکر بود اما در رکوکاجی مرا بران اقدام تحریص کرد کیفیت باجری کما جری بموقف عرض رسیست اگر در ازاء مادهٔ نسیان حقوق و مادهٔ عصیان و عقوق تیغ عقیق کون قوچیانرا بچند قطره از عروق جبل الورید مخضوب میفرماید مصرع سر اینک بزن تیغ فرمان ترست و اگر عاطفت بنده پرورشانه غیر مغضوب بر میخواند و بخلعت انقاذ بنده را کمنت مدارک آن وحشت در نیک بندگی میدهد از عفو کناه سوز که شفیع هر مجرم و محرم هر دادخواه است غریب نماید فَاعْفُ عَنِ الْمُجْرِمِ مِنْ مَوَاجِبِ الْكَرَمِ وَقَبُولُ الْمَعْذِرَةِ مِنْ مَحَاسِنِ الشِّيَمِ بیت خردرا می بنه چشم راخواب کنه را عفو شوید جامه را آب وَمَنْ بِكَ شُوطَ هِمَّتِهِ بَعِيدًا فَثَنِّي عِطْفَهُ سَهْلًا

سهل قریب

سهل قریب تجاوزه العقوبة منهما فهب ذنبی لعفوك یا ذا الوهوب واحسن ایّتی احسنت ظنّی وارجو ان یطیب
لا اجنب از استماع عبارتی که ترجمهٔ آن این کلمات بود بواعث مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه در نهضت آمد و بر مند
عاطفت بعد از عفو در قدرت مبذول داشت هرآینه حسن اعتذار و لطف مقال در استمالت عثرات تأثیری عظیم دارد و آورده اند
که چون مأمون خلیفه ابراهیم بن مهدی را مأسور گردانید قال له ایّتی شاورتك فی امرك فاشاروا علیّ بقتلك
الا انی وجدت قدرتی فوق ذنبك فکرهت القتل للاثم فقال یا امیر المؤمنین المشیر اشار
بما جرت به العادة فی السیاسة الا انك ابیت ان تطلب النصر الا من حیث عوّدته من العفو فان عاقبت
فلك نظیر وان عفوت فلا نظیر لك فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر وعفو امیر المؤمنین اجل من ان
یبلغه شکر فقال المأمون ما اتجد عند هذا امرآه صاحب قریب را که قریب شاهزاده بودند و دام حدیث
در شاهراه اوفتاده بر تیغ بیدریغ گذرانید و نکودار را بصورتی نوئین که صورت کر طبیعت مانند او صورتی را از ستار و چکل و
قتل و قرلغ و قی برنمیکیخته بود سپرد و چون این شاغل کفایت شد و این مهم ساخته گشت با یقانی و افی داعی شاشی
و حکمی جازم و تدبیری حازم و رائی پیروز بختی جوان برای اخماد جمر و تسکین نابض شر و دفع عارض عیث براق با پنج تومان
لشکر عزیمت بلاد شرق فرمود اباتای نوئین را با تومان اون بهادر بسبیل منغله از مقدمه بفرستاد و رایت نصرت نکارا پادشاه براق
یزدار و قنغرتای و اجای و تکشی و تکودار و هولاجو و امرآء ارغون آقا دارغسون و مازوق احمد و کوچک و تیمور والیناق و
سنسار و عبد الله پسر تولاك با ورچی و اراجوك برفال میمون و طالع همیون در حرکت آمدند فوقفهم فجاش علیها البحر
وهو کاثب قد حزنا الیها التهب وهی نصال چون بساط خراسان بسناپك مراکب لشکر ایلخانی بر بسیط محیط فلك سرافرازی
کرد و لشکرها و آن حدود و جمع شدند اعلام حضرت رفت که میان براق و بیشت بی مجاملهٔ محاملهٔ بسیار رفته و لشکر ایلخانی در
مرتب یکسال که براق آنجا اقامت ساخته از عاج و انزجار تمام یافته براق را دو میسر بها در بود که روی رزم نهادی و بیشت و
سپاه صفدری در انعهد ایشانرا دانستندی یکی را نام جلارتای که گمان او بیقین نه گمان چون چرخ فلك دست خوش
هیچ آفریده نگشت و دیگر مرغادل که با حصول شجاعت و فرزانگی و کمال پردلی و مردانگی علم بآئی یعنی استعمال تجرالمطر
نیك دانستی و دعوی کرده بود که اسب قنغرادی قنغر الانك بسبب الاراد را در الاطاق اطلاق کنم والا برای انجام لجام را از سر ایشان
فرو نگشایم و ندزین خشك کردانم و پور بها بدین بیت از قصیدهٔ که در مدیح صاحب شمس الدین نظم داده بود او را خواسته
بیت مرغادل فراق تو در ملك صبر کرد با لشکر براق بغارت برابری اباقاخان لشکر را بطرف هرات کشید و در
مقام آب سیاه آتش محاربت را روشن برافروخت بیت چو زد بر سر کوه بر تیغ شید چو یاقوت شد روی کبکی سپید
خسرو سریر زبرجدی کوشهٔ تاج مغرق را آشکار کرد و از نسیم تیغ قوچیان ضیا حشر ستاره در نامن احتجاب کرنخفتند اباقا او را
همت چون جمشید و شوکت چون فریدون قرین بود و لشکرش تهمتن دل و رستم توان زمین را نیز از تعرض مواکب و تصادم مراکب نوئین تن

کرد آهنگ شعر و بر هب نابا للیث والذئب وحده فکیف اذا کان اللیوث له صحبا وجنبی عباب البحر وهو مکانه
فکیف بمن یعتنی الهلاد اذا اعبا از طرف دیگر براق نیز با دلی قوی و روحی تمام و شوکتی وافر اسباب و میان لشکری که
روی خود را جز در مرتبهات معقول ندیده بود و چون او روی خود پیوسته کمان کشی عادت کرده قوم کان منون الجبل
نبلهم وما سمعت بانیاب بلا مطر برنشست و غبار فتنه تا اوج آسمان برخواست بعد از تسویه صفوف و تعبیه لشکر قلب
و میمنه و میسره و جناح و ساقه را بهر دلاوران جنگجوی و بهادران کینه ور بیارا استند و در قلب فریقین چون دل عاشقان از هول
روز وداع بیت پلنگ و شیر بجنبید بر بلال علم تن از نسیج بهائی و جان از شمال شعر والسابغات الجرد ضمهل
سربا من کل سلهبة وطرف سلهب والارض قد خفیت فقرا علی الغنا فیها اذا مل اخمص من منکب والجیش قد
ملا الملا فکانه یم طغی فی موجه المتحدب عرصهٔ مجادلت را بدست بغضا بسط و قبضهٔ اسیاف را قبض کردند و زمانه
در میانه بصد هزار دیده نظارگی بیت تا آتش اقبال که بالا گیرد تا قبضهٔ شمشیر که بالا بد خون دلیران معسکرین بر
باد پایان آتش سیر خاک را از آب چشمهٔ تیغ سیراب کردانید چون آسیاء حرب دائر و کوس طعن و ضرب مالامال شد
آسمان از گرد تیره چادر غبر بر کشید و زمین از برق سنان و ما کولة الاغماد مرهفة الظبی براها و قراع ذا نوء وصفال
حکت دونق البیض الحسان وفعلها ولیس لها الا العمود جمال آسمان صفت بروا هر نجوم مکلل گشت بیت
زگرد سواران دران پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت بندوا کواکبه والشمس طالعة نورا بنور واظلاما
باظلام تیغ باگردنان زبان سرزنش دراز کرد و سپر روی سخت پیش آورد و ابروی کمان بیک کرشمه از گوشهٔ چشم چون
غمزهٔ یار ناوک خونریز روان کرد و هر سر که بتدعی گردن و کوپال ملزم نمی شد تیغ آبدار بحکم قاطع آز بفصیل میرسانید و شیفهٔ عمر او را
بخون مستحل میساخت مغافصهٔ براق با جلاره ای از میمنه در آمد و بقوت صدمت شعر الیمامات وقع لو یکون بیذبل
تضعضع رکناه تضعضع مهدلیسره را که در موازات بود و با رغون آقا و شیکتور با مایک تومان لشکر سپرده برگرفت و بر اند
چنانکه باد صبا بر بنگه وردو ورد میسر نگردد و ایشان را بهر دو رخم زد و بدانسو بیرون شد تا علم را بردارد خود علم ارغون
ارغون آقا بود او تقاعس نمود چندانکه باد آن صولات مرادف و حملات متعاقب درگذشت نزدیک آمد که براقیان نکوی
مراد و ظفر را بچوگان شهامت بگوی مقصود رسانند سنتای نوئین پیاده شد و بر سر صندلی نشست و گفت هر کس که امروز در
حومهٔ وغا پای ثبات و مثابرت بیفشارد من از آن چکویم از خدای داند و روان چنگیز خان ما اینجا جان خواهیم در باخت
و بر دشمن تاخت و پور بهار است بیت حملهٔ عشق ترا تاب من آورد و بس همچو در جنگ براق از همه میران سنتای
بدین سخن لشکر را سکون جاسی حاصل آمد و باز گردی نمود مدارات بمبارات بدل شد ثانی الحال عزم مقابله و مقاتله کردند و
روی با صالت در مصاولت و اطالت در مطاولت آورد شعر کان علی الجماجم منه نارا وابدی القوم اجمحة
الفراش سقی الدیم کل فضل غبر ناب ودوی کل ریح غبر فاش تیر مانند تگرگ که از مناخل غمام بریزان

شود روان کشت اما قاخان شعر کَاَنَّ الشَّمْسَ سَلَّ السَّیْفَ ضَرْبًا لِلْعِدَا وَالنَّصْرَ کَانَ صَبَاحُهُ مُتَسَلِّحًا بابهادران لشکر که در کرد
تیره با سنان نیزه تنزه مینمودند و با پیکان که پیکان آجال بود مدار مشکفت شعر کَاَنَّهُمْ یَرِدُوْنَ الْمَوْتَ مِنْ ظَمَاءٍ اَوْ یَنْسِفُوْنَ
مِنَ الْخَطِّیِّ دَیْحَانًا درحومهٔ کارزار راندو بر دشمن کارزار ماند شعر یَوْمٌ لَا یُطِیْقُ اللَّبْثَ فِیْهِ مُسَاوِرُهٗ وَلَا الذَّیْبُ
اِجْتِنَابًا لاگوئی مختاری در منقبت ایلخانی این دو بیت را کسوت نظم پوشانیده بیت زبیم رخم او زنهار خواه آیند پیش او
برورخبک سیمرغ و پلنگ وضیغم و ثعبان نهفته دیده درچنگل نشانده پنجه برگردن نهاده زهره بر تارک گرفته مهره
در دندان عاقبت مرغاول راکه ضرغام اقدام وحسام انتقام بود و اسب قنغر را در قنغر الانک خواست بستن تیر چرخ
ازمرکب حیوة فرود آورند و از منغر بوار چاشنی چشانید جلارتای نیز چون با وی نوکر بود و سپاه دشمن را شت و پاش
وَبَلَغَ السَّیْلُ زُبَاهُ و دروزخ ضجیع وی ساختند و بسیاری از براقیان درحومهٔ منازلت عرضهٔ حسام کشتند براق شاه را
لَا یَنْفَعُکُمُ الْفِرَارُ مِنَ الْمَوْتِ اِلَّا قَلِیْلًا غایت اغتنام و زبدهٔ مرام شمرد و بوقت آنکه درست مغربی در بن صرّهٔ غروب
نمانخواست شد و ماهیچهای سیمین برج نطع نیلگون آشکار گشت از روی عجز پشت بنمود و از دست برو سطوت آن لشکر پای
برداشت با دیدهٔ ریزان اشک حسرت و دلی گدازان در آتش غیرت برآب حیوان چون کرد و بگذشت شعر اِذَا لَهُمْ ذُلُّ الْهَزِیْمَةِ
فَانْحَنَتْ مُنَاهُ ظُهُوْرِ اِسْتِقَامُ الْاَخَادِعِ وَکَانَ لَهُمْ لُبْسُ الْمَعَصْفَرِ عَادَةً فَحَاطَتْهُمْ مِنْهُ السُّیُوْفُ الْقَوَاطِعُ
سراپرده و خیام خاویهٔ خلی عروشها مانده نهزهٔ اغتصاب و بغیهٔ استلاب پادشاه کامیاب گشت لشکر با انواع غنایم دست یاران
و چون بازان در شکار تیهو نازان و دشمن در بادیهٔ هوان و با دیهٔ خذلان سرکردان پادشاه برقرار پیشین تعیین را با لشکر کرین
در خراسان تعیین فرمود و بزرم توجه بار دوی خاص فتح و ظفر بر یمین و یسار پویان و زبان نصرت گویان بیت زیر
رکابش نگر حلقه بگوش آفتاب پیش عنانش نگر غاشیه کش روزگار عنان برداشت چون نفیر طالع میمون و شکوه دولت روز
افزون در مستقر عز و جلال نزول فرمود و مسامع قطان اقطار بشارات این فتح نامدار مشنف ساخت و بر قاعده رأفت
عدل و انصاف راکه موجب دوام پادشاهی تواند بود برافراخت بیت بگینی فتنه کی بنشستی از پای اگر نه تیغ تو کفتیش اکنون
براق از انطرف با مقدار پنجهزار سوار در اضطراب و قلق بسیار و پریشانی کار مصرع کوئی که بود طرّهٔ مشکین آن نگار بادها
رفت آثار از جا ربراحوال او ظاهر و وفود محنت و ادبار مستکثر و متواتر با آنکه از روزگار فلاحی مذید او را افلاحی نعوذ بالله منها
بواسطهٔ سقطه که در حومهٔ هیچا اتفاق افتاده بود روی نمود قوی محرکه از تحریک اعصاب و اعضا که حرکت ارادی بدان
متعلق است باز ماند چنانچه محفه چوبین جنیبت مرکب خاص گشت مصرع بجای عنانم عصا داد سال پس دعوی کرد که قلاده سلام را
متقلد شده ام و او را سلطان غیاث الدین لقب نهاده ایلچی بخدمت قید و فرستاده و از تخلف پادشاهزادگان و خلف میعاد
و تفرق لشکر و حال منضط خبر داد قید و در جواب تختی بروی نهاد و فرمود از شهزادگان جمعی که آمد آزرده مراجعت کردند ذکر
دیگری آمده بود وی همین صورت داشتی و دیگر او سخن خود را دیگر کرد و بصورتی که باتفاق معین کرده بودیم خورسند نشدند ما

پریشانی و هلاک براق

لشکر را چون ناموس خود و رونق ملک بیاد خود کامی داد کما طلب العیر قرنین فضیع الاذنین با ایچواب بریلغ فرستاد و تغار و علوفات لشکر او معین کرد و گفت این زمستان در بخارا باشد تا بوقت فوریلتای چون آقا و اینی بهم رسیم نسق کار او کرده شود براق آن زمستان در بخارا بسر برد و از هر طرف لشکرها بدو پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد و خزائن موجود بر گرفت و در محفه نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون رفت و خواست که از پادشاهزادگان که در غرم توجه بلاد شرقی تقصیر کرده اند و از خدمت او متخلف شده انتقام کشد بدین خیال براق تیکچی را روان فرمود تا احمد بوری را احضار کند بر زبان براق تیکچی رفت که اگر تمرد نماید و محاربت ضرورت افتد و در جنگ کشته شود چکونه باشد براق گفت آن راه او باشد همچنین یاسا و بزرگ باستحضار نیکپی اغول متبادر گشته اتفاقا براق تیکچی در شکارگاه با احمد بوری رسید و باد معدودی اندک بودند چون استشعار دشمنی از آمدن بخدمت براق تاقی نمود و بسوی مخیم خود روان شد براق تیکچی از عقب تعاقب کرد و مبالغت می نمود احمد تیری بوی انداخت براق در جواب هم تیری کشاد و او بر مقتل آمد و بر جای سرد شد

مصرع لمؤلفه ای چرخ کرم رو همه از تست کرم و سرد و از طرف دیگر یاسا و بخدمت نیکپی اغول رسید و دانست که اندیشه براق بر چیست و ضمیر او بر شر مطلق مطلوعیت یاسا و در بخارا سابقه خدمت با نیکپی اغول مؤکد و داشت شاهزاده سوالف حقوق نعمت خود را بر سه مغول در ضمن این عبارت تقریر کرد که چندین مدت با خشاء فرزه ما بر نشسته و جاههای ملون پوشیده و کاسات مروق از دست ما در کشیده مکر مکافات آن حقوق را امروز آمده تا ما را در کام اژدرهای هلاکت نهی او استعجال کرد و گفت مصرع قسم خواهی بداور و بدیار که بجز استحضار مجرد بر هیچ مکرد مکروهی و قوف نیافته ام و رد و قبول آن بارادت شاهزاده منوط است او در گزاردن این حکایت بود که نوکری از ان احمد بوری مخبر از کیفیت وقوع واقعه او بر سید نیکپی اغول را قصد براق محقق شد یاسا و باز گشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد و بخدمت نرفت تا مت شاهزادگان از قصد و انتقام او آگاه شدند متنفر گشتند و یاسا وران با سائر امرا متفق شدند و او را یله کرده متوجه خدمت قید و کشت تا مت لشکریان سلاحها در کردن انداختند و از تجبر و تهور و ظلم و بی باکی براق استعداد کردند قید و اشیا نرا بنواخت و یرت معین فرمود براق رونق از کار و رو خوشدلی از ساحت سینه مهجور دید بنا کام با خاتون خود تو کای و افراد خدم مصرع فرو بسته از گردش چرخ دم بخدمت قید و پیوست لشکر چون کار از دست رفته و بخت چون روزگار شقه دنوک مژگانش بزبان اشک این بیت در صنعت تو دید چون بغایت آذر نزدیک بر بیاض چهره پسر خی رقم زد مصرع روزگار شقه تر یا زلف تو یا کار من خاطر قید و از افعال ناسزاء او متململ شده بود و زمام عفو و اغماض را متملک نه تخلیص او را از عقل رخصتی نیافت چه کمتر بت آیه والعافین عن الناس را هر چند از معنی آن خبر نداشت بفعل آورده بود و نیز گفته اند آزمودی را آزمودن و پشیمانی شیر شرزه را بتوقع مؤانست خاریدن و دشمن را از قید فرصت رهانیدن کار دیوانگان باشد عاقبت او را شهری تجریع کردند که بدان جام عمرش بی شراب شد و میاه اقبالش نموئه سراب و حاصل روزگار او از گفته کاتب این بیت دین

کتابت

کتاب شعر و اقبال البراق و مضمون برق فلا شی حین شامته العیون و ذکر سیفی شهور سنه ثمان و ستین و ستمائه و مدت ملک او شش سال بود بیت چه شش چه شصت چه شصد چو آخرست زوال و الملک یبقی للملیک المتعال تتمیم حال این ذکر از براق چهار پسر ماند بکیموز توابور با هولاوای بعد ازان پسران انگوجا و دیان با لشکری بدیشان ملحق شدند و چون در تصاریف این حال بر قیان رباعی مزید فیه کشتند و اسباب مطابقت را مانند بناء مضاعف مدغم گردانید با تفاق با قید و مخالفت اغاز نهادند و از حد خجند تا بخارا دست بتخریب و تعذیب برکشاد بلاد ماوراء النهر که بعد از مدتی بواسطهٔ اجتماع پراکندگان و ایتلاف از خانه برافتادگان امتداد عمارت او یارد و انتعاش سکان دران دیار حاصل بود باز از نو باطل گشت و مدتها آن نواحی بین مجاذبة الفریقین و مکاوحة العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت و آسودگی که مستدعی تمدن و توطن باشد مهجور ماند و چندگرت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت بحکم جزم نصرت لشکر قید و منصور شدند و مخالفان کسور تا در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه صاحب دیوان در بندگی ابا قاخان عرضه داشت که میان قید و دو دیگر شهزادگان بواسطهٔ بلاد ماوراء النهر عرضهٔ مجادلت مبسوط است و هر کس که انجا تمکن و استعدادی یافت بدماغ خود خیالات محال راه داد مصلحت باشد لشکری را فرستادن و آن دیار عرضهٔ تخریب کردن تا شاغلی طایل از میان برخیزد حکم پرلیغ شد که نکپی بهادر و چاردو و اقبک ترکمان و قرسان فهجا بجیش صدورها بالجنادها حتی تضیق دروبها بخارا روند و مثل آن لشکر را بهتمام امرا یوسف و قرقدای پسران جنیموز و جورغدای و ایلابوقا بخوارزم و بیکاری آثار عمارت ازان حدود معلوم گردانند مثل است که گرگ را دریدن نباید آموخت مصرع تو مادر مرده را شیون میاموز بحکم فرمان چنین لشکری بکران روان شدند از وصول آوازهٔ لشکر مغول مسعود بیک بگریخت و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلاء وطن کردند و باطراف بیرون رفتند و بیش خیال وطن جز در خواب ندیدند و با یاد جوی مولیان این مرسله می گزاردند فیا وطنی ان فاتنی بک سابق من الدهر فلینعم لساکنک البال پسران جنیموز با لشکری بخوارزم رفتند و کرکانج که دارالملک بود و خیوه و فراب را قتل تام و تاراج مفرط بتقدیم رسانیدند و از طرف دیگر نکپی بهادر با لشکر هفتم رجب سال مذکور بخارا در آمدند و هفت روز کشش کردند چنانکه ده هزار آدمی در شکم زمین منزل آبادان گرفتند و بیرون از زدن و بردن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی نداشتند بجان الله کوئی این قضیه جواب استهزاء مسعود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان القصه مدرسه که مستحدث او بود و در بسیط معمور چهان چنان مدرسهٔ بکمال ارستگی نشان نمیدهند و قریب هزار طالب علم در زوایاء انجا بتحصیل علوم و استکمال نفس اشتغال داشتند آتش در زدند و دود و غم اندودا زان بفلک اثیر رسانیدند و از کفتهٔ فردوسی می سرایند بیت ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن چون از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار عواتق ابکار و پسران لطیف و یار خوش کفتار کش رفتار آهسته چون صد نگار آشوب دل بیقرار و فتنهٔ بازار روزگار بربرده تا لب آب آمو برانند پس چوبادیان با لشکری از عقب برسیدند و مقدار نیمه ازان اسیران باز گرفتند و بیخارا رسانیدند تا هالی ماوراء النهر ایشان

خاطر لی عمرو فیالیت عینیه سواه
قلت شعرا لیس مذری امدح ام هجا

قصد و غارت را نتیجهٔ تسویل و غرّهٔ اقبال تُرکمان دانستند و اقبال بدگمانی بر چشم ازین تُرکمانی یک چشم بود و اوقات فیه لیث عبنه سواء مولع بایقاد نایرهٔ ظلم و اعتساف و حریص بر تحریک عوهر شر و احجاف مولد او از رسایق بخارا و بعد قضاءالله که سالها چون مسئلهٔ باطل مهمل بود درین نزدیکی نسیم ارتیاشی بمشام متوطنان خواست پیوست و جرعهٔ انتعاشی بکام آن نامکان رسید بواسطهٔ رداءت نفس این ظالم چون کلبهٔ مظلم گشت هر آینه العصبیة من الدین و حب الوطن من الایمان عز دینه چو اصل شریف در شان منقطع رائس و ابناء عهد خود چنین مساعی پوید بیت فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتر نسل منجمره دست باد در کشد نخست راست گفته اند که تکاپوی سه طایفه در تحصیل مطلوب امید محالست وصرف کردن عمر بر جویده و بال اول مغفلی که تخم در شوره زمین پاشد و باد راک ریع مستظهر باشد دوم بی سعادتی که بر اذخا و استکثار حرصی غالب دارد و خود و دوستانرا از منافع آن محروم گذارد سیم نادانی که از لئیم بد اصل بد کوهر طمع وفا و گذارد حقوق بندد و توقع حسن مجازات کند بیت زبد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن در شهور سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه چو باد قیان و برقیان در آمدند و آتش غضب و غضب برافروختند و می زدند و میکشتند و میکندند و میسوختند تا و یاری زر و کمین غله بر بقایاء متوطنان میدانستند بزجر و شکنجه و قتل و نکال میستدند چنانچه هیچ باقی نگذاشتند از مطعوم و معروش و ساز و سلب و فی المثل فمن سلب تا هفت سال متوالی آن رباع از سکان خالی ماند و اکناف از اصناف حیوان عاری و بر ین منوال بود تا قید و حکم فرمود مسعود بیک ابن یلواج که طالع و عاقبتش چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود آثار و مساعی ایشان در اشارت معالم و معالی بر جبین روزگار مسطور بخارا و سمرقند رفت و از اطراف متفرقا نزل استمالت نمود و جمع کرد و مناهل احوال ایشانرا از شوائب نوائب زمان تصفی کرد و اندوه آن عرصات و منازل مبارک که صفت این داشت و اشعر للک یا منازل فی القلوب منازل اقفرت انت و هم منک اوابل بزدود و تا اهل متبدد امال ترک و تاجیک کشت و مقصد طوائف از دور و نزدیک و روز بروز امداد بهروزی و فیروزی تعاقب کرد و افراد خصب و راحت از رعیت توزی و مال اندوزی تراوف نمود و الحالة هذه تا امروز مرابع ماوراء النهر مراتع انس است و عرصهٔ آن روضهٔ فردوس سعد سمرقند بفال میمون و اختر سعد سمرکشته و رضاب غابات و آب عین الحیوة از جیحون و کمترین شمرآمد طوائف امم در آنجا مجتمع و ارباب آن بصنوف تنعمات متمتع زمین از حلاوت الفاظ شکرستان قندریز و هوا معطرش چون زلف جانان باد صبا جان آویز بیت خوبان سمی قند سمرقند کهبرزم یارب که چه خورشید رخ و زهره وشند عاشق کش و ساغر کش و چابک صفتند سیمین بر و فرمان بر و اخلاق خوشند چون لب بگشایند زهی دل که ربایند چون رخ بنمایند زهی نعره کشان اند و بخارا تا هست مجمع بخاریر طوائف و منبع زلال لطائف و مفحص کمال بلاغت و کارخانهٔ کسوت فصاحت بوده ارباب سیوف و اقلام بارو عت و طلاقت و رباب شنوف و حجال با ظرافت و لباقت بخارا هو الروض الذی لورعینه یجنب عن قلبی بذاک بخارا این حکایت در تواریخ مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور

فی القاموس العواصر قلعة حجاز تعصر بها العنب و یمکن ان یکون المراد منها فی عبارت المتن مواد البشر مجازا

دش لیلة

که چون امیر نصر ابن احمد السامانی سقی الله ثراه بر باع خراسان دراید فسحت عرصه و نزهت رقعه و مستقرات اماکن و منتزهات مساکن را بپسندید و به آب و هواء آنجا مستروح و مستبشر شد در صیف و خریف و شتا اقامت نمود بتمادی مدت مفارقت خاطر وزراء و ندماء و امراء و کافهٔ عساکر ملالت و کلالت فرود و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و عراص فردوس اساس آن غالب گشت و شت شوق یاران قدیم گریبان جانرا تاب داد و ساقی محبت همه را از دیده می ناب شعر ولولا هوی الاوطان ما حن نازح ولولا لقی الاحباب ما ان معرد در سواد شب شمع صفت و رکدار بودند و هنگام انفجار تباشیر صبح باد صبا درین راز و با خاطر کاتب همدم آواز بیت درصبح که کاروان جان میکند رحیل هر باد که برکوی فلان میکند دلیل کوئی که نسیم انس از روضهٔ قدس برمرسلهٔ حور جنان می کند رسول عاشقان پیش معشوقان همه این شعر مستطاب انت وکیلی یا نسیم الصبا فی کم خدیه فغم لو یکل و عریضهٔ متمنی مشتاقان همیشه این خطاب لو لفها اسرب الفتا هل من معیر جناحه لعلی الی من قد هویت اطیر کوئی رساله الحنین الی الاوطان را از نفحات خواطر ایشان فراهم آورده بودند و از ابیات فراقی آن مهجوران وعد و رباب خروش و ناله اکتساب کرده گاهی شعر جرباد قانی هریک را در آرزوی اخبار و استخبار موافق آمده بیت اگر نسیم سحر که بدوستان قدیم سلام من برساند جواب باز آرد زشوق ور بگریم تبسمیست بشتابد بروی کار من خسته آب باز آرد سواد این شب محنت زپیش دیده من برون برد خبری ز آفتاب باز آرد برد بمجلس یاران فغان و ناله من وزان نوازش چنگ و رباب باز آرد وساعتی این ابیات در تذکر احباب و تودیع اتراب لایق نمود و لو لفه قفا نبک یا بخدا و من حل بالحی وقل لنجد عندنا ان یودعا ولبست عبرات الحمی و رواجع علبک لکن خل عنبک نذعا در خفیه با تفاق پیش رودکی شاعر که مادح خاص سلطان بود شفاعت کردند و زراعت نمود تا بانشاء شعری محرک سلسلهٔ عزیمت پادشاه گردد و بران شرط چند هزار دینار زر را متقبل شدند و آوازه آن آزاهم در خراسان متکفل رودکی این قصیده را بانشاء درسانید بیت با وجوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی ریگ آموی و آن درشتیهاء او زیر پایم پرنیان آید همی آورده اند که سلطان بی تهیهٔ اسباب رکضت از مجلس انشاد این ابیات برنشست با پیراهنی کمتا چنانچه جامه داران موزه و رانین خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند و سبب انگیختن الفاظ این ابیات معرفت است از لغت عرب و داعیهٔ شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع را مناسب و ملایم افتاد و طار بجناح الشهرة مکانه منفوش علی جبین الزهرة و مبشر تحسین و تحسیر ارباب عصر معهود است ارباب تقلید در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران مجاوبهٔ آنرا التماس و مجارات را اقتراح کردند بر حسب المأمور معذور این ابیات هرچند از ابیات فضائل آبیات اند در مدیح صاحب دیوان ممالک شمس الدین جوینی منتظم شد و چون در زمان حیات آن صاحب قران مؤلف این بدایع از سعادت مثول حضرتش محروم افتاد این قصیده را بروح او که المؤمن حی فی الدارین انشاد میکند با مید آنکه ممیزان این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد

القطا بالضم

وعد

بفتح اول معه

نام زنیست از نشاسیر

محبوبان عرب که عاشق

رباب و علی الدوام سوا ختن

آن مشغول بوده چنانچه انوری گفته

حال من بنده و زحال دگران بود مرا

حال وعد الحق تبر باشد چو باشد بی باب

و مؤید آنست یعنی خواجه سلمان ساوجی راست

وعد چون وعد از هوا نابود

بسوی باب

چون وامق باد

غنچه عذرا شود

بیت لمؤلف

خوشتر از مشک ختن آید همی	باد مشک افشان وزان آید همی	بوی گل بوی بهجان آید همی	در سپیده دم نسیم مشک بید
ژاله مروارید سان آید همی	زانش گل ای که خاکش تازه باد	آب باد ی جهان آید همی	از برای دست و کوش گلبنان
کاروان در کاروان آید همی	زمزمه سازد نای مرغ و سه تار	از نوای او نوان آید همی	از بنفش و لاله سوی بوستان
بوستان چون آسمان آید همی	باد بان و بوی گل در خرمی	گشتیم را باد بان آید همی	از فروغ لاله هر شب وقت شام
بوی لُف دستان آید همی	وز درخش روشنان کاه سحر	آسمان چون بوستان آید همی	مغز جان آسوده میگردد دگر
پیش من دامن کشان آید همی	چشم شادی میجهد یار ب مگر	یار م آن نامهربان آید همی	صبر کی عنبرین شد کان نگار
واشک ناخوانده دوان آید همی	شمع دشش میسوزم و یادش مرا	چون زبانه بر زبان آید همی	صبر چون خوابم گریزد از برم
راحت و روح روان آید همی	گر روا ناید امید من زیار	اشک من باری روان آید همی	مهر او چون مهر دستور جهان
افت دریا و کان آید همی	آنکه با نامش که تا جاوید باد	نام دشمن بی نشان آید همی	آنکه با دست کهر بارش بید
کامجوی و کامران آید همی	در پناه بخشش و بخشایشش	عالمی پیر و جوان آید همی	بخت بیدارش بکام دوستان
با دجوی مولیان آید همی	این سخن گزارد ویش خلد را	آب کوثر در دهان آید همی	گر شنیدی رودکی کی گفتنی

مقصود ازین حشو کلام هرچند چون حشو لوزینج افتاده است که امروز بلاد ماوراء النهر از نزهت بهشت دار و بهره و مصون است از نکبات دهر و مأمون از طریان قهر و در تحت ظلّ پادشاهزاده قید دست و ارباب آن مقلّد او نسیم صبا بی جواز نامه حدش برخ غنچه نمی وزد و بلبل از نیم خار تا دیبش سودای عشق گل نمی پرد

ذکر ملک شمس الدین محمد کرت مردی بزرگ همت صاحب سخت بود و فنون لوآب توغل داشت جامعا بین الادبین اللسان و البنان فائزا بالقدح المعلی من اللسان و السنان صاحبا للکتب و الکتائب سائسا لجالوس المسانید و المراتب وقارسا علی مناکب الجوزاء مثل المراکب لو لفها و اذا اهتز للندی کان بحرا و اذا اهتز للوغا کان فضلا و اذا الارض اظلمت کان شمسا و اذا الارض امحلت کان وبلا پدرش کرت در عهد سلاطین غور در صداد امیر اسفسالاران معدود بود با حظی مجدد و حشمتی نامحدود و انتماء قرابت داشت با سلطان شهاب الدین که سر همت را با سلطان محمد خوارزمشاه فرو نمی آورد و در مبتداء جلوس منکوقاآن چون میان او و اولاد جغتای اسباب منافرت متوارد شد و شکول منادات متعاقد با سون منکو که پسر صلبی جغتای بود بر عزم مقاتلت محتشد گشت منکوقاآن لشکری را بفرستاد که قراع جبک را سماع چبک پنداشتند و حدید را حریر و فولاد را لاشر و ندیدش ژاله پیکان بچه کروار دیده را سپر ساخته و سر پیش مغفر چون نرگس با فسر آراسته شعر و لله جیش کالخضم عفد له علی مرهف الاوداء ماضی العزائم تا پیش از انکه دشمن شام خود بر ایشان خون آشام چاشت شوند بعد از اهراق دماء و ازهاق ارواح با سون منکورا دستگیر کرده پیش او فرستاد و در ایخال ملک شمس الدین محمد کرت محبوس بود عرصه مملکت منکوقاآن را از ازدحام

خصوم خالی یافت بندگی حضرت شتافت یرلیغی که در عهد پادشاه گیتی ستان چنگیزخان نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانیده فرمانمود
که در مفتتح خروج بی داعیهٔ ترغیب و واسطهٔ ترهیب چنگیزخان آروغ میمون او را از سر اخلاص کوچ داده ایم و سر بر آستان
مطاوعت نهاده و خیسار شهر و غور را که سیستان اسم جنس آنست ما را دانسته اگر قاآن مقرر فرماید بتازگی شرائط نیکخدمتی
برعایت پیوندد و مکوقاآن در شمائل او و مخایل رشد و شهامت تفرس کرد بر مقتضی آن احکام همضا یرلیغ و بانزهٔ سرشیر داد و هر
دو نیمروز و چند قصبات دیگر از آن نواحی بدان مضاف فرمود با سیورغامیشی تمام بخدمت امیر ارغون رفت و بذلاقت لسان
و عذوبت بیان و حسن شمائلی و خوب خصالی دل او را صید کرده ببندگی عنایت در بارهٔ خود قید امیر ارغون ناگزار آب سند بسبیل
مطالعه در نظر اهتمام او کرده و تربیتهای مقبلانه فرمود بدین موجبات ذکر او باوج اشتهار و ذروهٔ اقتدار رسید و ضبط امور ملک
و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضاء قاآنی مقرون شد و اطراف کیکانات و قصدار را مسلم کرده بندگی و تارمتد
دلی راههارا از قطاع آمن و مطمئن در اذاعت صیت معالی و نشر صحایف فضائل و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی
جمیل نمود و اشعار غرا که نتایج طبع او بود در اطراف باذیال ریاح در صباح و رواح تعلق ساخت بوقتی که پادشاه کامکار
هلاکوخان بر اکثر اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت بسببی از اسباب و قضیت رب الارباب متمرد و مستوحش شد و در شهور سنهٔ
ثمان و خمسین و ستمائه لشکری را نامزد رفع مادهٔ عصیان او فرمود مقدم ایشان تغورواز غایت غضب حکم رانده تا
پوست اعضاء شمس الدین را بکاه درکهنده بحضرت فرستند چون از مضمون احکام و تجهیز عسکر خبر یافت این بیت را به تیری
نوشته پیش پایهٔ تخت ایلخان فرستاد بیت که هیچ عنان بسوی کابل تابم یا تو تغور از تغرستانم بعد ازان در حدود
سیستان با آن لشکر عنان مبارزت کشاده کردهید و از جانبین پای اقدام در مقام حمام نهادند مجادله بمجادله بدل شد
عاقبت تغر را هلاک کردند و معاملتی که با شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم افتاد و چون برین حال مدتی برآمد
باز ذمرغزار شلوین از حدود هراة با لشکر ایلخانی مناجزت و مطاردت نمود بعد ما که رسل ترسل کردند و بعاطفت پادشاه
دولتیار استظهار یافتها یا مطیع گشت و بنظر سیورغامیشی ملحوظ آمد و خدمات مشهور و مقامات مأثور در بندگی حضرت
بکرات تقدیم نمود و در جنگ برکه در حدود در بند با کویه ملازم رکاب فلک فرسای ایلخانی را شهامت و بهادری او معلوم
گشت و بر سریر دولت از اخلاص و دلاوری او سخن راند و حکایت کردند که چون ملک سیستان را بقتل آورد و ببندگی
هلاکوخان پیوست از وی باز خواست فرمود که چرا بی حکم یرلیغ پیشوای خود روز را بقتل آوردی و روز جوانی را بروی شب خوش
کردی بی تعمّم و تلجلج گفت سبب آن تا پادشاه دشمن مال این سؤال از بندهٔ خود نه از کند نِعْمَ النَّاصِرُ الْجَوَابُ
الْحَاضِرُ این جواب که چو آب جاری بود و فنون ایجاز و انجاز را حاوی عملی الفور ایلخانی را خوش آمد و عاطفت مبذول
مبذول داشت چون نوبت خانیت با آباقاخان اتصال یافت از مبادرت بصوب بندگی تخلف شد و بِمِثْلِ لَا تَأْتِ
مَا حَنَّتِ النِّيبُ وَمَا غَبَّا غَبَيْسُ تمثل نمود این دو بیتی از سر نیک نیتی که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد بیت

وصاف

دهلی نسخه

بسوی خسرو ترکان چین که میکوید که نیروز دلشکاه پورد ستانست که از هیبت شمشیر و کر رکاوشش هنوز خانه افراسیاب ویرانست
صاحب دیوان برای استلانت جانب و استمالت خاطر او این مکتوب که آب لطافت ازان مترشح است و بنیان فضائل بدان
مترشح بفرستاد بیت فروغ ملک ملک شمس الدین محمد کرت توئی که همچو ملک سر بسر همه جانی مشقتی که ز هجرت رسید
بر دل من بکنه آن رسد و هم انسی و جانی ز رای روشن باریک بین تو الحق چنان سزد که چو این شوق نامه برخوانی
زباد پای برانگیزی آتش غرمت بآب حزم غباری که نیست بنشانی چون حادث سپهر بی مهر و روزگار جفا پیشه آنست
که مطلوب و محبوب را در حجاب تمنع دارد و مقصود دل و جانرا آسان آسان بر نیارد پس هر حلیت و اجتهاد که ابناء آدم
کنند زیادتی رنج و عناست و در اضطرار آرزو و امنیت بهر چه توسل جویند مادهٔ حرمان و انقطاع تعودت الخلاف

فلو کرهنا لذیذ وفاقها حصل الوفاق الا لیت الوصال یعود یوما فاحکیه بما فعل الفراق

مصداق این دعوی آنست که سالهاست تا کوش جان و جان کوش باوازهٔ جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران خسرو ترک
بحر شمس الحق والدین که روزگار او امر و نواهی او را رام باد و جریان افلاک موافق مرام مشتف و مروح کشته و بنده کمینه
محمد ابن محمد الجوینی خواسته تا بصر او را چون بصیرت کند و چون نزدیک رسید که آن کام برآید و روزگار یکام فراپیش
نهد از غیب تاخیری روی نمود که موجب حیرت بود سبب حیرت دل بطاقت شد و جان و دل از افاقت الحریض
المحروم مثلی معلوم است ازان سعادت باز ماند بیت فرشته ایست براین بام لاجورد اندود که پیش آرزوی عاشقان
کشد دیوار و این چند روز قصاد و فرزند زاده محمد ازان جانب رسیدند و اخبار سارهٔ جناب همیون و حضرت میمون
رسانیدند خاصیت نفس مسیح داشت که بدان مژده دل مرده زنده شد در باب احتراز و اجتناب از حضرت علیا شمه بر قلم
منشی گذشته بود از راه جسارت و گستاخی همین قدر می نویسد که راه تجنب و توهم مسدود فرماید و عزم این حضرت بمیامن
خاور مؤکد این مکتوب در جواب صاحبی اصدار کرد و چون ایام و لیالی متواتر و متوالی در آن میکوشند که هیچ آفریده بکام
دل نرسد و هر اندیشه که دل بر آن نهاده باشند تغییر و تبدیل کنند پس سعی و جهد مفید و مسعی نیست و کوشش و کشش
نافع و مربح نه سالها بود تا بنماز و روزه و استمداد همم و دریوزه خواسته تا باز لقاء عزیز صاحب اعظم و مستورا عدل اکرم مبارک
الرای والقدم شمس الدولة والدین زید قدره بیند و عنان نود کهن باز کوید فاما بیت با دشمن من چو دوست بسیار نشست
با دوست نشاید دکرم بار نشست پرهیز ازان عسل که باز هر آمیخت بگریز ازان مکس که بر مار نشست از عنفوان ایام شباب
و ریعان اعوام و سنوات و شائج اتحاد و محبت و اسالیب مودت بین الجانبین مؤکد و بنیان یکانکی مرصوص و از سموم بیگانکی
مصون بوده و روی بقبلهٔ حق آورده و از آن جانب هر روز مکتوبی صادر و حادث می گردد و داعی تبار و کفار و فجار
میشود مصرع از تو نپسندم که چنین بپسندی اما از راه عقول سلیمه نه بر مقتضی شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار
مصطفوی بیت آن به که خردمند کناری گیرد یا گوشهٔ قلعه حصاری گیرد می میخورد و لب بتان می بوسد تا عالم

اشفقه قراری گیرد و دراین چند روز بفرزند محمد می رسد انچه صواب باشد باتمام رساند انشاء الله العزیز والعجب ملک شمس الدین
با این کمال عقل و شجاعت و شمائل و شهامت تناول خمر الاحاجم را متعرض شدی و او را بسیار دو بینی بات در مزح و بیهوده
آن بر شراب اعجاب را این ابیات اثبات کرد چه از قبیل صنعت تحسین مستحسن بیت میخواره اگر غنی بود عور شود و غربه
اش جهان پر از شور شود در حقه لعل ازان زمرد ریزم تا دیده اعدی غمم کور شود هر گه که من از سبزه طربناک شوم شاید
سبز حنک افلاک شوم با سبز خطان سبز خورم در سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم دراین حال تا روی دعوی
بدین شرح چون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ شود و جاهلان از سبزه سیاه روی سیر کردند این دو بیتی انشاء فرمود
کرد بیت با سرخ گل آن سرخ می ای سرخ عذار تا سرخ شود روی طرب زود بیار رخ زرد کمن بسبزی از ازرق چرخ
ورچند سیه سپید شد لیل و نهار چون در میان او دو ملک ضیاء الدین کابل وحشت و منافرت و مشابرت بر مکان
مکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدین این دو بیتی پیش او فرستاد بیت غوری بچه بکین کابل برخواست با همچو منی
سخن بخواهد آراست تو شمسی و من ضیاء و داند همه کس کادرون شمس بر فلک بهر ضیاست فاجابه الملک شمس الدین
رداً علیه بیت ای پنجه از خویش نکه کن چپ و راست با همچو منی خصومت بهر چه خطاست من شمسم و تو ضیا و داند همه کس
کر شمس بود هر چه در آفاق ضیاست بعد ازان به بندگی آبا قاخان پیوست و مدتی ملازم درگاه دریا مقدار و آسمان
آسمان مدار بود چون بسیستان مراجعت کرد بر مطاوعت بندگی حضرت و امتثال مثال خانی توفر نمود تا ازاین غار غرور
بسرای سرور پیوست ذکر سلاطین مصر برحسب این مقالت از عراص وسیعه اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و
شامات است که بعد از شش صد و نود و اند سال از هجرت پیغمبر عربی علی روحه افضل الصلوات و ازکی التحیات
ماهبت الریاح علی الاشجار المتمائلات و تغنی علی الریاض طیور مغردات بر جاده جد و اجتهاد و در دین
پروری و حسن اعتقاد ثابت قدم و صادق دم اند و حکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
و ان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون را نقش نگین دین و سرمایه نوعروس یقین
ساخته و تخم محبت و ولاء و لا تطع الکافرین و المنافقین در زمین صفاء طویت افشانده و از شجره طیبه ایمان ثمره
ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا اقتطاف کرده و بر مطاف
لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم
فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة طواف نموده مال و جان را برای معونت انصار دین و کوشمال عصاة
متمردین و فرق فرق حق از باطل لیمیز الله الخبیث من الطیب و المحفوظ من الخیب رمعرض ضیاع و زهوق آوردن سنتی مرضی
دانند و محافظت حوزه اسلام و حمایت حومه ایمان را بامارت تعاونوا علی البر و التقوی کردن حتمی مقضی شناسند شعر
لهم اوجه غر و ایدی کریمة و معرفة عد و السنة لد و اردیة خضر و ملک مطاوع و مرکوزة سمر و مقربة جرد

لاجرم بدین فضیلت بر جملهٔ بلاد اسلام کمنت تفوق دارند و شرف امتیاز یافته اند روضة الاسلام بلاد شامی دمشق است که باتفاق امم طرفه ترین طرفیست از جنات اربعه شعر هَوَاءٌ كَأَنْفَاسِ الْهَوَى فَرْطَ رِقَّةٍ وَقَدْ فَقَدَ الْفِتْيَانُ فِيهَا الْعَوَاذِلَا وَمَاءٌ عَلَى الرَّضْرَاضِ يَجْرِي كَأَنَّهُ صَفَائِحُ بِيضٍ قَدْ سُبِكْنَ جَدَاوِلَا كَأَنَّ بِهَا مِنْ شِدَّةِ الْجَرْيِ جِنَّةً فَقَدْ أَلْبَسَتْهُنَّ الرِّيَاحُ سَلَاسِلَا و امن خاکش از نظافت چون آستین مریم و حصیات رضراضش در لطافت چون زادهٔ یم اشجار خطهٔ او از خوط طوبی موصل شده و ریاب انهارش از رشحات حوض کوثر محصل وَقَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَوْ كَانَ الْجَنَّةُ فِي السَّمَاءِ فَهِيَ فَوْقَ دِمَشْقَ وَلَوْ كَانَتْ فِي الْأَرْضِ فَهِيَ دِمَشْقُ جامعش که کعبهٔ ثانی و قبلهٔ اربعهٔ جانی است مجمع دوازده هزار نقطهٔ نبوت گشته و فتیان صدق او سرو فقرا رباب مروت و فتوت آمده عقود عقاید اهالی بفرائد اخلاص پادشاه لایزالی انتظام کرفته و بر قتال و جهاد اعلاء شعار شرایع محمدی را بوجهی قیام نموده و در اواخر شهور سنهٔ خمس وستین وخمسمائه صلاح الدین یوسف ابن ایوب برادرزادهٔ نورالدین شیرکوه کرد که از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین محمود ابن زنکی بن آقسنقر بود بر قضیهٔ اسباب قضا و تلازم مسببات قدر که شعر بِلَا سَبْقِ حَتْمٍ أَوْ تَلَاحُقِ مَا ثُمَّ بَذْلٌ رَفِيعًا أَوْ بَذْلٌ وَضِيعًا نمود از آنست بر مملکت مصر مستولی کشت و العاضد لدین الله ابو محمد عبد الله ابن یوسف ابن حافظ که از نسل مردود اصل مذموم فرع ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بود و حسن صباح اظهار دعوت الحاد در عصر او کرد و بواسطهٔ پسران دو کانهٔ او نزار و مستعلی داعیان بدعت و الحاد متفرع بدو فرع نامتنفع ثمره شدیکی اسماعیلیان معروف بنزاریه اعنی ملاحدهٔ عراق و شام و قومش و خراسان و دیکر طایفهٔ مستعلیان مشهور باسماعیل مصر در مستهل ایام دولت او در کذشت و صلاح الدین انساب و اولاد او را بر تیغ کذرانید و نهال وجود ایشان که در منابت این دین بامتانت مثابت زهر کیاداشت بکلی استیصال یافت صلاح الدین در حکومت و استقلال بدرهٔ کمال و متوقل جلال پیوست پس شعار دعوت امامت بانساب خلفاء بنی عباس مستطیر کردانید و در اول جمعه از محرم سنهٔ ست وستین وخمسمائه خطبه و سکه بنام خلیفه الناصر لدین الله بر مناکب منابر سایر اصقاع آن دیار مزین و مروج ساخت و او پادشاهی مرابط مجاهد کامکار دین دار بود خزانه موفور و لشکری نامعدود حاصل و نواصی هشتده هزار غلام تیغ زن نیزه کذار در قبضهٔ تملک او معقود با این بسطت سلطنت شجاعتی بسخاوت مشفوع و شهامتی بسیاست مقرون در نفس او موجود در موقف جهاد با کفار ابداء بنفسک بر خواهی و پای در عرصهٔ منازلت نهادی و هشته پسر که مستعد و مستحق تاج و سریر مملکت بودند هر یکی را بطرفی از اطراف ممالک نامزد فرمود چون آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست آن مملکت همچنان در دست تملک اولاد او بماند تا بعاقب او دوار تناوب لیل و نهار نوبت سلطنت این مملکت صالح که از جمله نواده زادکان بود رسانید و بر قاعدهٔ سلاطین سلف تجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله را بمبالغت فرمان داد و در تقدیم مراسم و مواسم جهادات و غزوات تجدی تمام خوض پیوست و عروس ملک را چون آن معقود بود برأی پیرانه پیرایه بست چون حاصل عمر سلطنت او بانجام رسید ممالیک اظهار کفران نعمت

الظاهر ان سنهٔ ست وستین وخمسمائه لیست ایام خلافت الناصر بل فی بدایة التاریخ لتولی الخلافة المستضی کما ترجم فی کتاب تجارب السلف ان الصلاح الدین خطب فی جمعة سنة ثلاث باسم الخلیفة المستضی وما فی ابن سعید

پیش گرفتند و با یکدگر موانعه کردند ملوکی برکمانی قفزنام جویای کام و نام و صاحب سلطنت مصر و شام شد او را ملک مظفر خواندند
و او امر و نواهی او را امتثال و مطاوعت کشت ازان تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک با ممالیک افتاد و طریقهٔ مَنْ عَزَّ بَزَّ وَ سَلَبَ
مَنْ غَلَبَ در میان ایشان ظاهر شد وَلِكُلِّ قَرْنٍ قَرِينٌ بهر وقتی که اجماع افراد بر یکی قرار گیرد او را پادشاه سازند و بر
تخت مملکت نشانند وَالِيَ يَوْمِنَا هٰذَا این قاعده مقرر شده و سلاطین آنجا از استقلال که شرط اقوی و رکن اوثق ملک و دولت
منفرد آمده اند بیت کرا بخت بر تخت شاهی نشاند نخستش قضا نامه غل خواند فلک کرده از بهر شان چنبری برون رفته
هر یک پی دیگری بعد از واقعهٔ بغداد بفرمان منکوقاآن و اشارهٔ پادشاه زاده هلاکو خان چنانکه در مقدمه مسطور گشت
کید بوقابشامات لشکر کشید و از ملک مظفر و لشکر او دید انچه دید ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمقر دولت و مستقر تمجت عنان
تافت اما روزگار رکاب وار پای مردی نکرد و قضا عنان صعفت و دستگیری ننمود بندق دار که مملوک صالحی بود قفجاق نژاد بروی
خروج کرد و پادشاهی که کسوت عظمت و غبطت بر قامت با قیمت مستحقان خیاط رافت شامل اندازد و کلاه کرامت سرفرازی
بر هامهٔ همت صاحب دولتان دست قدرت او نهد بندق دار را کمنت آن داد که به تیغ زهر و پیکر بیجاده فشان عقیق رخشان
روح او را از ارکان بدنشان ارکان بیرون آرد و بنجرانهٔ سلطان ملک لایزالی تعالی شانه فرستاد و بندق دار بیدق وار بر
عرصهٔ ملک مصر فائق شد و منصب شاهی را لایق ملک ظاهر لقب یافت و بعدلی کامل و شهامتی شامل و تائیدی تام و رائی قوی
و عزمی ثابت و همتی بلند در تنظیم مهمات ملک و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست تیغش در مضاد ست فتنه را قلم کرد و قلمش
در دکاء آب کوهر تیغ بر یخت پس هوس استصفاء ممالک روم باعث و مستحث او شد تا در زی تویه و پوشیدگی جاسوس وار با
دو سه تن از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و اختیار عساکر نموده مراجعت کرد چون بنشاط سکون و تخیم شادی در دوان
سلطنت پیوست پیش آباقاخان رسولی فرستاد و بوساطت سفارت با پیکری مرغ منقار که چون صفیر صریر آغاز و طاوسان
خواطر اهل کمال در جلوه نشاط آیند و طوطیان نشیمن قدس شکر شکن شوند غوّاصی که بیک غوطه در بحر قیر رنگ هزاران
لؤلؤ ثمین ابکون برآورد بی کوشی که کلمات خطرات او بهام بشنود بی طول فکر از معانی بکر جواب بدیهی بر سر زبان دارد و شعر
حَكَتْ اَطْرَافُهَا اُذُنَ خَيْلٍ وَاَذْنَ الرِّجَالِ لَهَا مَطَابَا طیاش خوئی پرخاشجوئی که اگرچه بحدت او را سرزنش کنند
و از پهلوی او تراشی و جب دانند بصنع باری جرئ القلب و جاری اللسان باشد الف صورتی که چون کاف کن از ازل باز
با نون بالف گرفته است ذوالنون مصری وشی که از تاثیر نقطهٔ وحدت چون الف راستی و راستکاری پیشه دارد و قصب پوشی
که خطیب وار بر منبر سته پایهٔ اناملِ طیلسان مشکین بر فکند و اسطی محدّثی که از بدو طفولیت در بیشهٔ شیران نشود و نمایافته مصری
نسبی که تا باشد از بهر مزاوجت و مهارجت رنگ و روم در رنگ آمیزی صبح و شام در تجشم آمد شد باشد محطّی و دون بلوغ الرجال
که با لغان بلیغ سخن چنانکه می بینی بر ملا از املاء او درس تعلّم و تعلیم خوانند صفرائی مزاجی از بنی الاصفر که بر صحت سقم او
گونهٔ زرد و تلخی دهن و نزاری تن گواهست معنوی سودائی سرکه نگاری و مهدی او بران دلیلی لامع و برهانی باهر و نیز سماعی خوادم

کامل نسخه

قبل تمکین چشم زوار قیروان مغرب بخطهٔ بلاد الثلج رود حدیث سنی که هم در عنفوان حداثت و انفوان نشو بر خاستن او چون
مقیمان منزل مشیب جز بدست نباشد حَبَّةٌ تَسْعَى بَيْنَ يَدَيْ مُوسَى وَيُكَلِّمُ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا مِثْلُ عِيسَى تَمَامٌ يَنْتَمِي
إِلَى أَصْحَابِ الْيَمِينِ وَيَشْرَبُ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ الْمُهَلَ وَالْغِسْلِينَ مُذَكَّرٌ كَالْجَبَلِ يَزْدَادُ فِي الْحَنِينِ وَقَلَّمَا
يَسْقُطُ عَنْهُ الْجَنِينُ حَاتِمٌ يَبْذُلُ الطَّرَائِفَ فِي مَحْمِدَةِ الطَّيِّ مُفْتٍ يَعْرِفُ أَسْبَابَ الرُّشْدِ وَالْغَيِّ مُسْتَحَثٌّ بِالسَّيْفِ كَالسَّيْفِ
الضَّوْءُ وَالظَّلَامُ مُسْتَحَبٌّ يَقْضِي بِالْحَلَالِ وَالْحَرَامِ أَلِفٌ يَقْطَعُ لِوَاصِلَةِ الْكَلِيمِ فَمٌ يُصَحِّحُ الْكَلَامَ وَهُوَ سَقِيمٌ وَأَجْوَفُ
مُعْتَلُّ الْحَالِ مِنْ مُضَاعَفِ الْحَرَكَاتِ نَاقِصٌ إِذَا كَانَ سَالِمًا مِنْ كُلِّ جِهَاتٍ مَقْرُونٌ بِهِ آفَاتُ الْمُرْهَفَاتِ سِنٌّ
يُرْمَى لِمَحَبَّةِ أَهْلِ بَيْتِهِ بِالرَّفْضِ حَرْفٌ مَرْفُوعٌ بِالِابْتِدَاءِ لِلنَّصْبِ وَالْخَفْضِ مَعْرِفَةٌ جَلِيلَةُ الْأَحْوَالِ فِي حُكْمِ ثَلَاثَةِ
رِجَالٍ أَبَى لَا يَتْرُكُ إِلَّا عِنْدَ الْعَزْلِ الطَّيْشُ وَالشَّطَطُ وَلَمْ يَقْبَلِ الْمُطَاوَعَةَ فِي السَّيْرِ إِلَّا بِالسَّيْفِ فَقَطْ شعر مُلَازِمُ
الْخَمْسِ لِأَوْقَاتِهَا مُتَعَكِّفٌ فِي طَاعَةِ الْبَارِي يعنی قلم غریضهٔ این نوکرا زپردهٔ فکر بکشوف کرد و نهید که ما بخود عزیمت تفرج
روم را با مضار سانیدیم و او ضاع و اماکن آن بلاد محط آثار مسیر قدم و مطرح شعاع ابصار ما شد و دلیلی بر آنکه این اخبار بصدق
پیوندی دارد و در فلان و کان طباخ که قطعه را ثمّاخ واصف اباها او تواند بود خاتم خود را رهن مقداری از طعام کرده ام
چه تیر انداز را زهست در آماج گاه نشانه انگشتری نهادن توقع که پادشاه باستر داد و اهمال آن بدین جانب فرماید
تا بدین وسیلت انگشتری وارکین جایزا بنقوش اخلاص ایمان سلیمان مملکت آراسته دارم بیت لَوْ أَلْفِيهِ وَ
طَوْعُ يَدَيْكَ أَمْثَالُ الْخَوَاتِيمِ شوم آقاخان از استماع این حکایت و استدلال بر کمال تهور و اقتحام بندق دار در مقام تعجب و
استعظام دست بر دهان نهاد و چنین حال با تأمل فکرت خاریدن گرفت ایلچی را با علام ماجری پیش پروانه فرستاد و چون حسن
استفسار و شرط استطلاب بر غایت پیوست قضیه بر منوال مشروح واقع بود خاتم فرمان مملکت مصر بخدمت تخت تاجدار
اقلیم خانیت که گردن سرکشان کیتی ابطوق استخدام خود مطوق می شمرد آورند و باز بمصر فرستاد و سلاطین عهد از دستی
شهامت و جرائد احوال او حسابها بر گرفتند و بر فذلک مآثر دیگران ترقین تحسین نهاد و بر این حال روزگاری زیاده نگذشت
که پروانهٔ روم چون با آقاخان چندان معتقد نبود و کو هر نیت او در سمط اخلاص منعقد نه با بندق دار مراسلهٔ آغاز نهاد
و ترائب نفاق را بر اسل تسویل زینت داد و او را باستصفاء مملکت روم بعث و تحریص و حث و تهیج کرد و فرا نمود که از
مطاولات مغول دل او مرکز دوار سآمت و محط رحل ذامت است اگر چنانکه رای صواب بندق داری مصلحت وقت
و بدین صوب عنان گرای شود ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت رام است بی مقاسات طول مدت و تحمل اتعاب
و کلفت تسلیم کند بندق دار بنا بر داعیهٔ همت نامی خود و اظهار ولای پروانه بر وانه شدن لشکر و تهیئه اسباب پروانه داد و بر عزم
تنبیت پای در رکاب رکوب نهاد و عنان بکران ملک کبری بگردانید بعد از قطع مراحل در غایت سرعت حوالی دیار روم را
مرکز دایرهٔ عسکر ساخت شعر وَعَلَى خَلِيجِ الرُّومِ مِنْكَ مَهَابَةٌ مِنْ خَوْفِهَا يَطَأُ الثُّبَارُ لَا الْبِيدُ بِيدٌ إِذْ تَهُمُّ

بِنهضَةِ نحوَ الخليجِ ولا البِحارُ بِحارُ پروانه را داعی استشعار و باعث خوف و اضطرار بران داشت که عراص ممالک خالی گذاشت و بکرّ یخت و تقصار حسن عهد و میعاد را بسر انگشت بیوفائی بکسیخت بندق دار بر تمامت آن بلاد و چندانکه ایلخانان این دیار است مستولی گشت در طول و عرض قال الله تعالی الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِيٓ أَدۡنَى ٱلۡأَرۡضِ چند ماهی اقامت کرد و پس باغنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مصر که دار الملک اصلی بود توجه فرمود پس تمامت خطوط پروانه که خط معمّی و لفظ لحن عبارت ازان بودی پیش اباقاخان فرستاد چون ایلخان ازین حادثه که جاذبهٔ انکسار خاطر و باعثهٔ غضب اندرون بود خبر یافت بمانند شیر خشمناک و پلنگ مصور در قلق و اضطراب باشکر حاضر متوجه روم شد و شمع عمر و اقبال پروانه را که از نهادنت لشکر مصر با ایلی پادشاه پروا نداشت بسر آستین قهر بکشت و پیشوایان روم را بخطاء مطابقت و اغراء صاحب ایالت مصر در کنار سلطنت بیکت چین آبرو بریخ هندی کذرانید و نکت کینه را از آئینهٔ خاطر مصقول کرد و در شهور سنهٔ تسع و سبعین و ستمائه لشکری نامزد دیار شام فرمود تا صبح وار سینه کشند و روز دولت مخالفان بزوال رسانند یعنی چون ایلخان غفور کمنت خاقان همت عزیزی مصر بر بندق دار مسلم داشته همت شاید که از نقش طلب قیصری از دیوار مقصورهٔ قصر دماغ منحی گرداند شکر افراسیاب تخت خانیت با دل که دست انتصار بر کشادند قلعهٔ بیره را احصار دادند هر چند مویلی حصین بود و اساس استظهار ستکان بذخایر وافر صین نزدیک آمد که مُهرهٔ حرفت حرب یعنی مغول مُهرهٔ مغالبت بر رقعهٔ احتیال مشدد کرده و در قمار مقامت مذبذب ظفر هذا بر ند و قلعهٔ هذا را بی مُهر مِهر بقضیب خضیب سنان افتراع کنند ستکان بیره تیره حال شدند باعلام صورت حال و استمداد رجال سیاحان عرصهٔ هوا را یعنی هواری طیور رُسُلاً أُولِيٓ أَجۡنِحَةٖ بجا و محل اطلاق کردند و از انجا نامه چون ابراج طیور و قیمان و مراقبان این شغل موضع بموضع قریب بود هم ازین نوع رسولان را امثال واجب دانستند حکایت کردند چون سیمرغ زرپیکر بامثیان نصف النهار پیوست آن برید پرنده نامه برنده بتحریک قوادم مسافت عرض هوا را قطع کرده ببرج مألوف مصر رسید شاه باز قلهٔ معالی بندق دار چون بر مضمون رسالت حمامهٔ برج فطنت وقوف یافت حالی جواب فرمود نوشتن که حماقان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند که صبح رایت دولت ما بامداد روز هفتم بابرجوالی بیره طلوع خواهد بود و اگر درین میعاد بی تخلف تخلفی افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند و السلام پس دوازده هزار سوار را استعن جُنُودٞ مُّجَنَّدَةٞ لِلۡأَرۡضِ تَجۡرِي لِوَائُهَا قَوۡلٗا بِمَا أَعۡنِي ٱلۡكِرَامُ فُعُولُ فرمود تا ساختگی مسافرت و محاربت کرده در حرکت آیند و خود با هفت غلام بمراکب یام در تعجیل تمام روانه شد و مشاهدان تقریر کردند که از قاهره تا بیره سیصد و هفت موضع یام بسته بود اگرچه سالک مسالک فلکت اول اعنی ماه بیکباره منازل سیصد و هشت می پیماید شاه آسمان دفعت در مدت چهار روز منازل سیصد و هفت کانه یامات را بقوایم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعهٔ بیره رسید سواری دویست از نواحی حمانجه مت رکاب پیوستند خواست که ستکان قلعه را از مورد رکاب سلطنت اعلام دهد و چهرهٔ ایشان که از عکس تیغ نیلوفر پیکر

مغول حدیقهٔ شنبلید و زعفران می نمود بکلغهٔ نشاطی مورد کردانده و باستین تسکین غبار خوف و فشلی که بر نواصی ایشان نشسته است محو کند چون مسند مستی مهاوش فلک را بوجود نور بخش شاه سیارات آرایش و آرامش داد مقابل قلعه از مأوای آب فرات که حایل بود میان فریقین برسر شپنهٔ حلامت سلطنت آشکار کرد متوطنان قلعه غلغلهٔ نشاط بفلک رسانیدند و نای رویین را که معادیا را نفخهٔ صور هیبت و موالیا را نفخهٔ سور مسرت بود در دمید لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگرچه موجب آن ندانستند ساکن مقام تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام مفاخرت کردن افراز شعشعانیا الکواهل و الاعناق نقدمها و الناس منا و فیه التسمع و البصر بودند برسیدند لشکر را چون عبره بر آب فرات بی معابر از مستحیلات بود بندق دار فرمود تا سی و پنج هزار نفر از حیوانی که و الی الابل کیف خلقت معتین خلقت است بکدفعه در آب اندازند و از زیر آن شتران عجیب هیأت ابر مهابت لشکر شیر سیرت مصری بگذرند با توکل خود عنانرا فراآب داد و تمامت لشکر را از یمین و یسار اشارت راند چون آتش بر آب زدند و باسانی بگذشت و شعر رودکی در عبرهٔ آن رود که غزارت دریا محیط داشت حسب حال و ورد مقال ایشان شد بیت آب جیحون با همه پهناوری خنک ما را تا میان آمد همی مغولان چون کمال جرأت مصریان مشاهده کردند و آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند بضرورت ایشانرا رخصت بر اقامت اختیار بایست کرد و محصر معاودت از روی بساط عزیمت بر چیدند و ایشانرا که احداد لشکر مغول اضعاف مصریان بود بندق دار با لشکر تعاقب نمود و از متخلفان ایشان چند مواشی و حمل و ثقل غنیمت کرفتند و این احدوثه از شمایل شجاعت او بر روزنامهٔ روزکار باقی ماند بعد ما که از سال سیصد و پنج درین سرای سپنج برفراز تخت بگذرانیدند و کنجهای رنج بدست آورد متقاضی اجل آواز الرحیل در داد عاقبت شخص او را چون گنج باد آورد بخاک سپردند بیت خبر حادثات حاصل این تنکنای چیست ای تنک حوصله چکنی تنکنای خاک چون میزبان جان او که در مهمانخانهٔ قالب منزوی بود میل دعوت خانهٔ علیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش ملک سعید طغرا کشیدند و تارک و مقدم او را شایان تاج سلطنت و کاه مملکت کردانیدند بحسب استحقاق ارث مالک مملکت زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث کشت بروفق ساعات سعد و روزنامیت و چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد بساط اطراف و اوساط ملک را بوسطهٔ سیاط سطوت و نصب سطوانهٔ عدل و تسطیر مساطیر نصفت محوط و محفوظ می داشت عاقبت روزکار مهلت نداد که بپای آمال بساط اقبال سپرد و بدست طغرا دهن امانی گیرد ملک مجازی را بناکام ترک کفته راه آخرت پیمود بیت اگر صد بماند و گر صد هزار همین است روز و همین است کار بعد از و سلطنت آن دیار بر سیف الدین قلاون المعروف بالفی مقرر شد و بقلم قضا روزنامهٔ دولتیاری بنام او محرر کردند بسطت قدرت و سطوت سیاست او در جهان شایع شد و اهوا و قلوب امرا و اجناد در سخط و رضا او را متابع در شهور سنهٔ ست و سبعین و ستمائه بر عزم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک عهد آباقا خروج کرد با حماة کماة عرب نشعش بعیدة

نفخ الطیب ای فاح و الفخة طبیة و نفخة من العذاب قطعة منه ص

اَطرافِ القَنا مِن اُصولِهِ قَرِبَت بَینَ البیضِ غُبرُ البَلامِقِ یُفرِقُ ما بَینَ الکُماةِ وَبَینَها بِطَعنٍ یُسلّی
حِدَّهُ کُلَّ عاشِقٍ قائد لشکر ایلخانی متعرض در نوئین و تو داون بها در بودند و در صحرا آبستان خیام اقامت را مطنب
اسباب طعان و ضراب مرتب گردانیده مجتمعه مصری بر ایشان چون قضا بد که قابل تدبیر نباشد تاختن آوردند بهنگام
اجتماع رجوف و اختلاط صفوف که تیغ خاطب حسام و روح بود و سنان خامه زن جریدهٔ عمر بیت ازادی اسبان
دکر و سپاه بشد روشنائی ز خورشید و ماه ستاره سنان بود و خورشید تیغ از آهن زمین بود و زکرد میغ بعد از مکابده
و مکاوحت و مطارحه و مطاردت و مجاولت و مصاولت آن دو لشکر جان شکر لشکر اسلامیان چون قلب و ساقهٔ ایشان
بِجُنودٍ لَم تَرَوها محفوف بود و بخطاب اُولٰئِکَ عَلیٰ هُدیً مِن رَبِّهِم وَاُولٰئِکَ هُمُ المُفلِحونَ مخصوص حمله آوردند
چنانکه راسخات جبال بزبان صدا نالهٔ و فریاد آغاز نهاد وَقالوا رَبَّنا اَفرِغ عَلَینا صَبرًا وَثَبِّت اَقدامَنا وَانصُرنا
عَلَی القَومِ الکافِرینَ هامون از خون کشته جیحون شد و مستغنی بدین ابیات زخمه ساز کردون شعر وَقَد
ذَکَرتُکَ وَالاَبطالُ عانِسَةٌ وَالمَوتُ بَینَهُم مِن اَنیابِ شَبطانِ وَالشَمسُ تَبکی دَمًا وَالبیضُ ضاحِکَةٌ وَالجَوُّ داجٍ وَلَونُ
المُلتَقیٰ فَإِن امراء مغول را با اکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مراکب ایشان را غنیمت یافت درجهٔ غرا حاصل کرده منصور و مسرور مراجعت
کردند و باز در شهور سنهٔ تسع و سبعین و ستمائه اباقاخان برادر خود را منکوتیمور با امرا ایاجی و ارغون و الیناق و سه تومان
لشکر که زهرهٔ مریخ را بر خم تیغ آتش بار آب میکردانیدند و دنب فلک با ناله رمح سرتیز ایشان را سپر بر اس میخواند مدافعت
و مقاتلت ایشان فرستاد تا مملکت مصر را استخلاص کردند و رقم ایلی بر ناصیهٔ اهالی کشند الفی بامنین و الوف در ظاهر مجمص
بلشکر ایلخانی رسید چون کار از دال و قاف مقال بو قاف و ثقاف قتال کشید تنزه بلاد هین بازکرد و مشعلهٔ پیکار استعلا گرفت
مشعله و غوغا بفلک اعلی پیوست بیت ز تیغ و زکرز و زکوس و زکرد سیه شد زمین آسمان لاجورد همی چشم روشن
عقل را نماند سپهر و ستاره سنا را ندید کمان منحنی قامت وَفِی البَسارِ یُخلِفُ بِالصَّوابِ وَلا یَمینٌ وَما یَضرِبُ الاَعلَی الوَتینَ
در کشاکش دست خویش و لیران کشت وَبَدعا رَبِّ اشرَح لی صَدری وَیَسِّر لی اَمری قیام می نمود و تیر بزبان سوفار سودا
اَعارَ جَناحَی طائِرٍ فَطَیرا آغاز می نهاد شعر حُسامٌ غَداةَ الرَّوعِ ماضٍ کَاَنَّهُ اِلَی اللهِ فی قَبضِ النُفوسِ رَسولُ
کَاَنَّ جُنودَ الدَّرکَتَرنَ فَوقَهُ قُرونَ جَرادٍ بَینَهُنَّ دَخولُ خطیب دار بر منابر رقاب بعبارت فصل الخطاب آیهٔ وَ
اَنزَلنَا الحَدیدَ فیهِ بَأسٌ شَدیدٌ وَمَنافِعُ لِلنّاسِ را تفسیر میکنید در حومهٔ میدان کاسهٔ سرها چون کوی گردان و
چوگانش قوائم مراکب بود و صحرا و معرکه که از بحیر قتلی تجه دریا و شناوران تهابی سر میزد شعر فَسَیفٌ لَهُ غِمدٌ مِنَ الدَّمِ
قانِیٌ وَطَرفٌ لَهُ مِمّا یُثیرُ جَلالُ بیت همی کرد بارید بر خود و ترک چو باد جنان بارد از بید برگ از رشق
بنال و مشق سنان و خرق تیغ هندی کمر مردان کارزار را بی عقد و تر بیت کمان بدست کمر بر میان زره بر تن زره در بر
شکنه کمان کسسته کمر ناگاه از لشکر منکوتیمور الیناق و ایاجی که حامی میمنه بودند بر میسرهٔ اهل مصر کف غالمه دشمن را چون مشت

دست مساعدت هم پشت با تیغها چون زبان باخته و کرزها چون خرطوم فیل افراخته چون قضای بی حجاب و چون اجل بی
هراس و چون رعد و خروش و چون دریا در جوش عنان چون باد برشتاب و رکاب چون کوه با درنگ حمله بردند تا برخوان مصاف
از ایشان قبل ان جاشت الرجوف چاشت قتل اثر قیمی سازند چنانکه تیغ لمعان خورشید مفرق بام شکافته کرده و سینه
مصریان متفرق و منهدم شد نزدیک بود که رونق از لشکر مصری و شامی که سامی قدر بودند و در کره و شکست حزب الله
ازان حرب دست ملائکه ارضی فخرت الیه سجدا و بکیا اللهم انصر جیوش المسلمین و لا تنصر علیهم
بسامع ملاء اعلی رسانیدند بفرمان ارحم الراحمین چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود عقاب بلیت بر سر
اعداء دین در پرواز آمد و همای همت بی همتا اسلامیان جناح فوز و نجاح بگستر و از میمنه میمنه شام با احتشام جمعی حماة و رماة
عرب که قاره را غرض ناوک تقریع می ساختند و بقلم رمح بر صفحه بیاض مجادله از حمرة دماء اعدا لؤلؤ لفه اعلی المهالک ما
یبنی علی الاسل و الطعن عند محیاهن کالقبل می نوشتند بر قلب مغول با قلت مبالات علی الجمله حمله آوردند دفاء ربت
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا باجابت مقرون شد و فتح الباب دین هدی ظاهر گشت لشکر منکو تیمور در تیمار بوار افتاد
و شهزاده با قورمشی از رعب و رهب شاه راه هرب پیش گرفتند ناگاه منکو تیمور را تیری زدند که زبان سوفارش نامه اجل موعود
روان بروی فرو خواند باقی ابطال شام و رجال کمصر و اعداء دین را مضروب دند از بطون یکمن چون وقت ظهور بود بر بیونها که
بطونها کنز و ظهورها حرز و ذکوبها عز عبارت ازانست بیت صرصر تک پولاد رک صاعقه انگیز کردون تن عفریت
دل کوه تحمل سوار کشته بیرون آمد و معنی اعز مکان فی الدنا سنج سابح ساخ شده بیت شمشیر هندی براو کشیده
همی زاهن آتش فرو ریختند و تمامت لشکر را بران عرصه عرضه مرهقات ساختند و وحوش و نسور را و ان صحاری از لحوم مملو
ایشان سالها جشن و سور حاصل آمد فدمرنا علیهم و ما کان لهم من ناصرین افبالباطل یؤمنون و بالحق
یدحضون فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اهل اسلام بمقتضی الشاکر یستحق المزید زبان بستایش
الحمد لله الذی من فضله انار زقنا فیک حسن المنقلب و الحمد لله الذی صرف الردی و
الحمد لله کشف الکرب برگشادند و این فتح نامه را مطرز بطراز انا فتحنا لک فتحا مبینا و مزین بحلیت شعر
بارک الله ربنا فی خمیس ردد عنا خمسین الف عام بساوات که حرسها الله و ادام سیادتهم و فتاد
لما کان یوم الخمیس الثامن من رجب المرجب لسنة تسع و سبعین و ستمائة حضر العدو المخذول
الی ظاهر الحمص المحروسة فضربنا معهم مصافا دارت به رحی الحرب الزبون و کانوا مائة الف
او یزیدون فوقفنا بین یدی الملک العلام و کحلت العیون بالسهام و طار حمام الحمام و غنی فی
الرؤس الحسام و تقابلت الابطال و تقاتلت الاقبال و کرت العدو فلم تول عن و کاد الاسلام ان
ان فهنالک امر الله سبحانه و تعالی ملائکته المسومین فانجدت الامة و انجزت من النصر بما وعدت و

الحمد لله علی ما نصر دینه واعان معینه فلنأخذ السید الشریف حظه والمسلمون من هذه البشری الذی عظم قدرها وسار فی الآفاق ذکرها والله یوفقهم وایانا والسلم علی من اتبع الهدی باقی احوال این ملک بطریق اجمال در موضع خود ایراد کرده آید بحول الله وقوته وشمول نعمته ووفور منته موضع تمیم ذکری که تقدیم یافته وشرح متعلقات مساق آن چون خواجه بهاء الدین ابن صاحب الدیوان ازین سرای غرور بریاض سرور شتافت باندک مدتی چنانکه سمط لآلی الخلال باید وانهایکی بر عقب دیگری جاری گردد آثار ضعف ووهن مردولت صاحبی را علی التوالی روی نمود وامداد وقایع متتابع در رسید شعر تتابع احداث ذاک الزمن ... لیری السرور وکر الفنن آری معهود از فلک نیلگون ومتعارف از دولاب روزگار نامبمواره جزایذاء احرار وترشیح شرار وترفیه اراذل وتکدیر افاضل چیست ودر زیر این سبز کلشن پایدار عهد غنچهٔ کلی را بدست که داد ... مذکه باز در پی خار انکارش نهاد ومذ وجرعهٔ شراب کامی را در کام امید وارے کجا ریختند که هنگام صبوح او را بدرد سر وخمار حوادث مبتلا نکرد مذکدام روز آفتاب سعادت صاحب دولتی از افق مشرق مراد بر منظرات ارتفاع بخط استوا پیوست که مدارات فلکی آزار بر مقنطرات انحطاط بحضیض غروب محجوب نگردانید یا چوقت نهال آمال صاحب کمالی بر لب جویبار نشو وطراوت ونضارت یافت که عمّا قریب بدر بار او بار ونکبا نکبت قابل ونبول وجفاف نگشت بیت برجویبار روضهٔ امید تا منم ... سرسبز وتازه هیچ نهالی نیافتم مهر منیر را او مستنیر را بی وصمت محاق وزوالی نیافتم اول خللی که تالی این واقعه گشت مخالفت مجد الملک بود واو مردی اصیل بود مولد ومحتد او یزد از ابناء برثوت دکمنت متوجه بجاه وحشمت ومتوجه بدروهٔ علو رفعت بتراجع حال ضیق مجال وست حوش ایام وپای مال حوادث لیالی شد ودر عداد وولتخواهان وخدم صاحبی معدود گشت وبحرم کرم آن جناب که کعبهٔ آمال وقبلهٔ اقبال ومطرح شعاع فضائل ومسرح وفود تعز وجلال بود پناهید او را باعمال فراخور حال منصوب فرمود بعد از آن بتغیر عقیدت وفصول وکمیت درسخته حال تفرس کرده عیار اعتماد واعتنا نقصان پذیرفت وبجانب التفات خاطری کمتر رفت بارها بمکارم بیدریغ صاحبی که واسطهٔ ارزاق خلائق ورابطهٔ توقی ارزاق بود توسل جست وشفیع انگیخت وبچارگی نمود ودر نبخشود وانگشت واز ریاض آن عواطف بوی استیناسی بمشام امانی او نه پیوست باطلاع بشولیده وبخت بخشم رفته وفلک ناسازگار ناساعد وروزگار آشفته در مسارات میکفت شعر فان قیل لی صبرا فلا صبر للذی ... عذابی بدی الایام نقلله ضرا وان قیل لی عذرا فوالله ما اری ... لمن ملک النهی اذا لم یجد عذرا نه کمتی که امکان اقامت وتصور آمدی ونه قدرت نفقه واداعی که مسافرت ومهاجرت را اختیار کردی شعر فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله ... ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده نیز سر بدناءت همت وخساست نهمت فرو نمی تواند آورد چه فطام از مالوف وانقطاع از مانوس ومطبوع بالطبع مولم وموجع باشد ناکام بلیت ولعل وما یغنی عن الحذاق لیت روزی راشبی می پیوست ودر رشتهٔ اسکث لعل کون در رشتهٔ این ابیات را شعر اما فی هذه الدنیا کریم ... یزول به من القلب الهموم

اما فی هذه الدنیا مکان یسر باهله الجار المقیم روان می بست اختلاف و تردد پیش امرا داشت
و با ایشان سوابق معرفت مستحکم گردانیده و پیوسته متفحص احوال ملک و مال بودی و از علم استیفا و حساب محفوظ عاقبت کار
چون نومید شد و گفتند منصرع نومید شده و لیر باشد و خیره زبان دل بر هلاک خویش خوش کردند بیت بدانم میاور
بیکبارگی که جانرا بکوشم زبیچارگی دامن اذا عزمت فتوکل علی الله را بدندان اجتهاد چست گرفت و نطاق الفراد تما
لانطاق بر میان ضرورت حال بست و پای در دریای و قرب البحر محذور العواقب نهاد و در شهور سنه ثمان و سبعین و
ستمائه بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب می شناخت مروج نقد ناسره خود ساخت انتهاز فرصتی کردند
و هنگام مقام شر و یارگه شراو باز بوی عاید خواست شد او را به بندگی حضرت بردند شعر تکلم بالقول المضلل
حاسد و کل کلام الحاسدین هراء حقیقت لطف جربزه باحسن تقریر یاد داشت و او آداب خدمت سلاطین و ادب ایشان
و اداء سخن را بواجبی دانسته عرضه داشت که صاحب دیوان درین مدت که بدین شغل خطیر منتصب بست و بوسایل شروع
در جلائل مهام متشبث هر کز مال ممالک را براستی تقریر نکرده و تمامت ملک پادشاه را املاک خاصهٔ خود ساخته و در هر
طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین دستانی در وشایت صاحب علاء الدین علی طریق الاشباع باز راند و عنان
مطیهٔ تشبیب را بمنهج این مخلص کشید که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات دیوانی
ششصد تومانرا از اعمال استخراج کرده و دو دیناری ازان وجوه بر کار خزانه و چریک منصور ننشسته مقدمهٔ من یسمع
یخل معلوم بست و ذوق خمر و خل روزگار محسوس باری تعالی آنرا بقبول در دل ایلخان جایی داد و کوهر تقریر او چون تعلق
بزر گرفته بود هر چند در نظر عقل نقدی شریف نمود و گوش هوش پادشاه بدان مشغف گشت از گلزار سعادت نسیم شعر
اذا ضاق امر او تعذر مطلب فعند الله العالمین مباسط در وزیدن آمد ایلخان نواخت و عاطفت زیادت از
مطمع و مامول او را رزانی فرمود و بدست خود کاسهٔ داد و تشریف خاص مبذول داشت و هم دران مجلس سخن تمامت ممالک
پرسید و نیز تقریری دلپذیر ملائم مزاج پادشاهی باو رسانید یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله
استدراک کند و مطفان توفیرات و مواقع تقریرات اموال را استکشاف نماید و هیچ آفریده از شاهزادگان و خواتین و
امرا به ممانعت پیش نیامدند و بر بن احکام بایزهٔ سر سیری داد که با غایت هیچ سلاطین و ملوک انداده بودند عقیدت
پادشاه با صاحب متغیر شد باستحضار نواب و وکلاء او تبریز ایلچیان عنان مسارعت برتافتند صاحب از تبریز باز
نگاید الداء الخصام که در اول نشأه که گشاده و نشأهٔ مقصود را مقرطس کرده بود خبر یافت صحت و مدت
که با لجاج و عناد توام اند بر نفس مستولی شد و زاده فکر حکما اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل و اکثرها
مضرة بالاجل مناسب قضیه آمد این حکایت مشهور بست که هرون الرشید روزی با ملکهٔ مملکت و عقیلهٔ دولت خود
یعنی زبیده بملاعبت شطرنج دفع ملالی و تطییب حالی میکرد مراهنه را شرط انکه غالب بر مغلوب حکم نافذ و ران باشد و

هرچه اقتراح رود اسعاف لازم آن در دست اول هرون غلبه کرد و زبیده رفع نمود تا پیراهن و کسوتی که بر قوام انسان حاوی باشد خلع کرده در مقابلهٔ نظر هرون الرشید بایستد زبیده چند انکه استعفا کرد مفید نیامد بناکام امتثال امر رب مشروط بمود ثانی الحال زبیده غالب آمد گفت ملتمس آنست که با فائزه جشی که کمترین جواری بود جمع شوی هرون از سماحت خلقت و دوامت صورت او الفت داشت شفاعت کرد تا در معرض این التماس از جواهر نفیس و یاقوت آبدار چند انکه در حوصلهٔ آرزو گنجد بردارد زبیده گفت اگر تمامت خزائن مبذول افتد و در ملک اشتراک وهد مقبول نخواهد بود بر مقتضی شرطی که رفته قیام و هیبت و دفع را محل غیرت قابل هرچند هرون در شفاعت بیشتر زد زبیده افصاح الحاح و ادراج لجاج که یُوغِرُ الْقُلُوبَ وَیَنْتِجُ الْحُرُوبَ صفت دارد زیادت کرد هرون با فائزه مجتمع شد بتقدیر الهی از قارورهٔ اصلاب او قطراتی که بفضل هیضم رابع مستعد آن بود که بتقیهٔ نوع را مبدأ شخص و یکرگرد و در مقعر رحم شهوق یافت وقوت ماسکه بمحافظت آن قیام نمود وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلٰلَةٍ مِنْ طِیْنٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِیْ قَرَارٍ مَکِیْنٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَکَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا بوسائط تاثیرات اجرام علوی از ابتدا نشاء خلقی دیگر رسانید فَتَبَارَکَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ بهنگام میقات وضع حمل و زمان نفاس فائزه مامون میمون انفاس از مضیق عدم در فضای وجود آمد چون از حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید دلائل نجابت و شمائل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر بود مثل وَالْجَوَادُ عَنْهُ فِرَارُهُ شِعْر اَیْقَنْتُ اَنَّ جِبَالَ الشَّمْسِ تُدْرِکُنِیْ لَمَّا بَصُرْتُ بِخَطِّ الْاَبْیَضِ الْبَقِقِ روزی شخصی متنبی بحضرت خلافت آورند و بر دعوی باطل اصرار نمود او را در عذبات عذاب کشیده بسیاط سطوت تعزیر کردند چون تعذیب بضرب تقدیم یافت بصیاح و عدیل و ندبه طویل در آمد مامون در رشتهٔ برادران موضعی خالی و موقفی نازل ایستاده بود متنبی را گفت فَاصْبِرْ کَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ هرون از سرعت دکاوفطنت او بها و خنکت او متعجب شد و شفقت ابوت در حرکت آمد گفت صَدَقَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اِذْ قَالَ اَوْلَادُنَا اَکْبَادُنَا بعد ازان یوماً فیوماً محبت و تربیت و حق او مزید می پذیرفت تا مامون در کل علوم بر اقران فائق شد و با داب و مراسم ملوکانه از فروستیت و میدان داری بر برادران غالب چون هرون دعوت حق را اجابت کرد و زبیده خواست که محمد امین پسرش مسند خلافت قائم مقام باشد اَمَّا تُرِیْدُ وَاَرِیْدُ وَلَا یَکُوْنُ اِلَّا مَا اُرِیْدُ میان برادران بگرات محاربت رفت و در تاریخ و دولتین کیفیت آن احوال مشروح است چون محمد امین تقبل آمد و دعاء خلافت او را ملائکه بآسمان مَنْ وَافَقَنَا مِنْهُ نَا مِنْهُمْ امین بگفتند زبیده نفساء سرد چون باد خزان از جگر جوشیده برکشید و گفت مَا اَعْدَانِیْ بِهٰذَا الْیَوْمِ الْاَیُّوْمِ فِیْهِ بِالْلَجَاجِ مَعَ اَبِیْکَ از نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب ریبت از محاذات ابصار مرتفع گردد که معاندت و لجاج در مختصرات امور منتج ناکامیهاء بزرگ و جالب معادات و شمنان شرکت و تلهف بعد از وقوع ملمات و حدوث نائبات زیادتی عنا و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت از عقب نوازل قضا و قدر

مصرع مثل لمع السراب للصادی بی فایده وریح مثل بغداویان مع الحدیث فاعزلی کار مجدالملک در یک لحظه
که پرتو آفتاب عنایت ایلخانی بروی افتاد وشبنم صفت از ثری بثریا رسید بیت مهرت بکدام فتده موسیست وهی کان فتره
به از بهزاد خورشید نشد غلمان پری وش زرین کمر سیم عارض را بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار کرده بدرگاه جبل سری
بارگاه از اطلس شتری برافراشت سبحان الله شعر کَأَنْ لَمْ یَکُنْ اِلَّا لَمَنِّی لَمْ یَعِشْ یَوْمًا اِذَا اَکْتَفَی وَلَمْ یَبِتْ صَعْلُوکًا اِذَا
مَا تَمَوَّلَی وَلَمْ یَبِتْ فِی بُؤْسٍ اِذَا بَاتَ لَیْلَةً بَنَا غَیْرَ الْاَسَاجِیَ الطَّرْفِ کَمْ اَمْیَتْ روزگار همین عالم پسند آمد که خوب وزشت
وبد ونیک برگذردیم درین صحیفه مینا سجایه خورشید نگاشته سخنی خوش با آب زر دیم که ای بدولت ده روزه مستظهر
مباش غره که از تو بزرگتر دیدم درگاه او بحکم المشرب العذب صورت ازدحام گرفت صاحب دیوان غبار وهشت بر
دامن ضمیر وصفحه حال نشسته بندگی حضرت شافت پادشاه بازخواست فرمود که چند سال در خدمت پدر نیکو ماکوچ
داده ودرین مدت که سریر سلطنت بجلوس همایون مزین ومانوس شد برهمان نسق ترا منصب مالوف مقرر فرمودیم و
تمامت اموال را در تحت قلم تو مسلم داشت امروز مجدالملک چنین تقریر می کند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانه ما و
اقبال برارتکاب کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال المعتضد بالله ان لنعم الملوک حقا من قابلها
بالکفران انت السبوف متقاضیة ضمیر صاحبی که رهبر عقل کل وکاشف اسرار فلک وطلاع انجد مغیبات بود دانست
که تخطیه وتکذیب خصم در معرض عتب وعتاب پادشاه موافق مصلحت ودافع صواب نباشد وچهره خلاص ومناص را بجز از روزنه
صدق واخلاص مشاهده نتوان کرد بیت بجائی که تیغ اندر آید زبان چه باشد بجز پاک یزدان مکن بشکفتن مفتح سعادت
وتائید مرشد عقل وتوافق اسباب هدایت در مقام خدمت فسیح دل وفصیح زبان گفت سر مال وتن وجان وخان ومان فدای
جان خان باد شعر فَاِنْ اَنَا لَمْ اَشْکُرْکَ نُعْمَاکَ هٰهَا هِلًا فَلَا نِلْتُ نُعْمَی بَعْدَهَا وَجَزَی الشُّکْرُ (بهاء الدین محمد جوینی) نعم بی منتهی پادشاه روی زمین را چگونه
انکار توان کرد بیت من شکر چون کنم که همه نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش هر آینه در این مدت
خود وبرادر وفرزندان از نعمت فائض حضرت ستدیم وداویم وخوردیم وبردیم وبعضی در خدمت پادشاه زادگان وخواتین
وامرا صرف کرد وشطری در وجه صدقات عموم خلایق ثبات دولت روزافزون را معین شد وآنچه امروز در تحت تصرف است
از بضاعات وضیاع در دیار واصقاع وخزانه واسباب وخرابه املاک وممالیک ودواب فضلا خوان انعام وغیض فیض
ایادی پادشاه است هر چگونه که فرمان شود وهر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ کرد وبر سبیل ایثار آثار رضا ظاهر گردد
تسلیم رود وبهیچوجه در هیچ حال توقف وتسویف جایز نشمرد وخود تا ازنم عمر مهلتی مقدر است ودر ساغر فرزندگانی جرعه باقی
بیک قیام بسته وخانه زبان گشاده والاغی تنگ کشیده کوچ وهم وبندگی کنم شعر اِذَا نِلْتُ مِنْکَ الْوُدَّ
فَالْمَالُ هَیِّنٌ وَکُلُّ الَّذِی فَوْقَ التُّرَابِ تُرَابُ آن تو ترا وآن تو نیز از منک بدا والیک یعود این سخن مستظهر سپاس
داری نعمت وشامل بر شرائط صدق وانصاف وتذکر سوابق خدمت وماحی بلواحق عثرت چون از زبان صاحب مسامع همایون

اسمعت البشائر رسید نسیم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچهٔ قبول بصبای رضا در شکفیدن باب عجز و اعتراض غبار سخن غیر را از صفحهٔ خاطر محو فرمود و امداد الطاف در حق صاحب تازه کردند و ایحیت ملک بخش معنی شعر اذا ما اتی من صاحب لک زلة فکن انت محتالا لازلته عذرا کار بست بزبان اشرف فرمان فرموده بود و ما بوده گناه ترا بخشیدم و بر قدمت خدمت ابقا رفت و شغل معهود و مقرر داشته آمد باید که باستبداد و رزوی انشراح صدر و دل قوی بر قاعدهٔ کوچ دهی صاحب بحکم فاعف عنهم و دعهم پیش غنغاء عاطفت و همای همت پادشاه بدید و ار بجدهٔ عبودیت مکرر کرده آید و مطوقه صورت بطوق منت جانی از حضرت خانی معلق گشت در حال رسل را چون هوادی حمام که از تنگنای دام خلاص یابد پادشاهین که از اوج هوا بسوی صید انقضاض کند باطراف ممالک فرستاد و مکتوبی مجرا از هزت عواطف حضرت پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشت او خود بر جناح عزیمت بود بصوب بندگی در جواب این دو بیت مندرج گردانید شعر و کیف یؤثر قول الوشاة فدتک فی عرضک الانبل و ان سعاتهم فی علاک کضرب العقارب فی جندل و از منشآت صاحبی بشارت نامهٔ اتفاق افتاد و مفتتح آن مزین بین آیه و متضمن بدین بیت ما لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کامدرول تنگ من جز دوست نمیگنجد و بعد از شرح الطاف و اعطاف پادشاهی و فیض انعام نامتناهی در مطاوی آن ترجمهٔ الفاظ دربار ایلخان کامکار بدین سیاقت یراوکرد که روزها پادشاه تا بتواتر اخبار تغیر عنایت بالذت خواب و خور بر تو منغص و مکدر مانده اکنون از اینجا در خدمت من مست شده باز خانه رود و شب با دلی فارغ و سینهٔ مشبع دست و پای از سر نشاط خوش بصحرا انداخته زود بخفت و دیر برخیز هر چند در عاجل حال بمعالج عنایت ایلخانی تو ران مادهٔ مخافت صاحب را سکونی حاصل آمد و از بطش و طیش خلاص یافته بمنصب موروث و مکتسب مستظهر گشت اما مجد الملک در سعایت مجد قصد و دومان او را که موجب داد و امان اهل ایران بود بمستعد بواسطهٔ شرف قربت ایلخان و اشراف ممالک مغبوط اشراف اطراف عالم شد و در تمامت نواحی و جوانب برای رفع محاسبات استدراکی بحق الثقیل تواند نصب کرد و در مکتوبات که از دیوان حضرت مصدر می گشت اول صاحب دیوان در طرف یمین و النسر کان مقرونا بیمینه نشان میفرمود و مجد الملک بطرف یسار مشرف ممالک بلکاسی رجحان رقم میزد که تشعیر یاء بلکاسی مانند خط بطلان بر نام و نشان صاحب میکشید لاجرم استخفاف و استحقار سیما با دودمان کریم و خاندان قدیم منتج ناکامی و مستدعی سخریت و دوست دشمن باشد و این دو بیتی مجد الملک انشا کرد بیت در بحر غم تو غوطه خوهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن خصمی تو نبس قوسیت خوهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا کردن صاحب دیوان ردّا علیه و زنام جمیع الفصاحة سمح بدین دو بیت کفته بیت یرغو چو برشاه نشاید بردن بس غصه روزکار باید خوردن این کار که پای در میان داری تو هم سرخ کنی روی بدان هم کردن صاحب بقوت نفس و بخدمت همت از ملازمت بندگی حضرت متعاوی نمیشد و امارات عجز و انفعال ذکر چه موضع و موقع آن بود از روی اکه شعر و تجلدی للشامتین ارینهم انی

لِرَيْبِ الدَّهْرِ لَا اَتَضَعْضَعُ بخود راه نمیداد و حکایت کردند که روزی صاحب را استحضار فرمود تا در پایهٔ تخت با مجد الملک در باب سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود مواجهه کند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب فروتر از وی زانو زند شعر مَنْ كَانَ فَوْقَ مَحَلِّ الشَّمْسِ مَنْزِلَةً فَلَيْسَ يَرْفَعُهُ شَيْءٌ وَلَا يَضَعُ در حضور دشمن معاند از دست ساقی بی عنایتی پادشاه آن جام ناخوش گوارا در کشید و معنی این سخنان را که اَنْفَعُ مِنْ بُرُودِ الشَّرَابِ وَاَنْفَعُ مِنْ بُرُودِ الشَّبَابِ است کار می بست لمؤلفه وَهِيَ التَّوَاضُعُ اَمَانٌ مِنَ التَّقَاطُعِ وَالتَّمَلُّقُ اَمَانٌ مِنَ التَّفَرُّقِ وَالتَّغَافُلُ عَنْ بَعْضِ الْاُمُورِ تَعَاقُلٌ وَالتَّنَاعُسُ فِي بَعْضِهَا تَكَايُسٌ همچنین تقریر کردند که در اثنای طوی مجلس بزمش چون عرصهٔ بهشت غم فرسای و شراب آبش چون آتش آب حیات جان افزای بیت خروشیدن چنگ و آوازهای دل می پرستان برده زجای صاحب سه نوبت ایلخانرا کاسه کرفه وار قبول آن اعراض رفت در کرت رابع از غایت جلادت و فرط شهامت معادی را نوزده عرض کاس کرد پادشاه از لحوم که نص حرمت آن در کتاب مجید محقق است بسر کار و اورا تکه ذادر مین بوسیده التقام کرد بعد ازان ایلخان آن جام نوشیده جمع اینا قانرا فرمود که سنگ متجلد رویست هر چند از او قبول کاس اعراض فرمودیم اقبال بران زیادت نمود مع هذا در خاطر بود که اگر آن تکه را رد کند هم بسر این کار و دیده او را از حدقه همچون تکه بردارد شمی صاحب با وجود این مقدمات و آثار بتکرار ایلخانی بر مصابرت مثابرت مینمود و با مکابدت فلک سفله معاندت می فرمود و همت نامی او با وج بلند از کفهٔ کاتب میخواند چنانکه صدای آن در حرم کردون می افتاد و شعر بَغْرُ النَّاسِ لَعْبُ الدَّهْرِ طُرًّا وَلَيْسَ مُغَيِّرِي اَحْدَاثُ دَهْرِ فَمَا حُبُّ الْوَلِي يَسُرُّ قَلْبِي وَمَا بُغْضُ الْعِدَى هُمْ صَدْرِي وَلَا النَّسْبُ الشَّهِيُّ بِزَيْنِ بَخْتِي وَلَا الْكَوْبُ الْكَرِيهُ بِشَيْنِ اَمْرِي فَسَائِرُ زَعْزَعٍ عِنْدِي رُخَاءٌ وَكُلُّ غِنًى لَدَيَّ شَبِيهُ فَقْرِ چون هلال ربیع الاول سنهٔ ثمانین و ستمائه بر بسیط چین کردون مانند ابروی مقوس دلدار مشاهده کردند صاحب علاء الدین از بغداد برسید و بشرف مشول بارگاه آسمان شکوه مشرف گشت از عرض عراضه و ترتیب طوی و نکشمی فارغ شده خزانهٔ زر که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب بعقب توفیر اموال اعمال خزانهٔ دیگر بعرض پیوست بنی مره حساد با فساد کار مشتغل و نایرهٔ طمع ایلخانی بادر وغ ایشان مضطرم و مشتعل از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و دیار بکر و موصل و میافارقین و شاة سعاة در کار آمده بودند و سیلاب خون و خطر و هول و فزع در اندرونها جاری شده ملوک و اصحاب مناصب بتقبیح صورت و مناصبت میان بسته و زبان کشاده بدین بیت شعر سِغَاةٌ ذَادَ عَنْكَ اللَّبَاسَ حِلْمٌ وَغَيٌّ فِيهِ مَنْفَعَةٌ رَشَادُ و ذکر بعضی از ان احوال در موضع خود مفهوم مطالعان کردد و بنشاءت مجد الملک بازکی عرضه داشت که مدت دوازده سال است تا اعمال عراق عرب و خوزستان و مضافات آن بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین را مقرر و مفوض فرموده اند هر سال بیست تومان زر توفیر برداشته و بار دیگر اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته فِي كُلِّ جَارِحَةٍ هَوَاكَ دَفِينُ بعضی از ثقاة و نواب که مشمول ایادی و مرهون عوارف صاحبی بودند واز بهر دفع خصایم شانرا

وصاف

واسته سر

تعیین کرده و قمد و معین داشته عصابه وقاحت بر جبین کفران بسته و نابوده تصدیق خصم مقری کرد شعر لَبِئْسَ الصَّدِیقُ الَّذِی إِنْ زَلَّ صَاحِبُهُ ابْدَی الَّذِی کَانَ مِنْ سِرِّ الْإِخَاءِ کَمَا وارزمان وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَکْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ منزجر نگشت کوئی ابو الفرج هندوازبان آن صاحب این تخمیس تهیس درین معنی منظوم کرد شعر الْأَرَبُّ مَوْلًی غَرَّنِی مِنْ عُهُودِهِ یَمِینٌ عَلَیْهِ صَافَحَتْنِی بِیَمِینِهِ أُکَابِدُ مِنْهُ ضِدَّ مَا اسْتَحْقَهُ فَأَصْدِقُ فِی وُدِّی لَهُ وَیَمِینِهِ هُوَ عَجِبٌ لِأَخْلَافِ اللِّئَامِ کَأَنَّهُمْ عَنِ الْکَرَمِ الْمَعْجُونِ فِی شِیَمِ الْخُؤُولَةِ وَالْحَقُّ لَا یَخْفَی عَلَی کُلِّ حَالٍ بر تقدیر انکه مبلغ مذکور باسم توفیر حاصل شده باشد زوائد اخراجات و توقعات پادشاه زادگان و خواتین و امرا و محتملان و هیچیان نازک و رسم مدد و منسقات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خطیر وزارت مقاطعات اموال دیوانی باشد علی الخصوص درچنان ملکی چنان صاحبی از روی قیاس توان دانست که اضعافا مضاعفه خواهد و منکسرات مال بقایا و اعمال غیر مرجو الحصول که سرجمله آن درجرائد کتبه درآید و بعد ذلک پیوندد همین سبیل معلوم رای اکثر متاملان باشد و با وضوح این دلایل و رسال متقدم باسم توفیر اموال تمام بخزانه رسانیده بود و دراز آویزند عواطف اختصاص یافته چون در ایجال مضایقت فلک سکونی و مناقشات زمانه بهانه جوی معاینه دید و کار وشایت رواجی زیادت از قیمت مثل داشته بود اخیار بخرد دل و اشرار مسرور خاطر و مستجل دولت اغاز غمازی نهاد کرده و نعمت حواشی کار هر ملح داشی فرو گرفته اندیشه کرد که اَلْمَالُ عَرَضٌ زَائِلٌ وَظِلٌّ مَائِلٌ وَسَحَابَةُ صَیْفٍ تَنْقَشِعُ وَزَوْرَةُ طَیْفٍ مُسْرِعٌ بی انکه بمکالمت و مجادلت ادوان و معارضه و مقابله حسده منتظر شوم و سلامت عرض سلیم را توفیرات نابوده قبول کردن توفیری تمام باشد و فاضل وجوهات را دراین وجه معین گردانیدن کفایتی بنام چه دران یکدو سال بواسطه کثرت احالات و نازکی جوانب مبالغ وجوه از مستقرضات و خاصه رسانیده بود سبب استرفاء خواطر رعایا و تخفیف اعمال و عمال و چون احتیاج خزانه بمال بود در جواب عذر بهست و نیست و عرض حساب و سیاق و جمع و فذلک موقعی نمی یافت ازانجا نیز بقدر توان می بایست ساخت و دل از اندیشه پرداخت جماعت اصدقا با خود گفتند اگر وجوه فاضل را بر کار این توفیر نشاندی بروی ثقل ننشیند پیش شاه برخ رقعه تقریر پیاده دیگر فرو راندند و منصوبه برساختند که در شهور سنه تسع و ستین و ستمائه چون بعذا دو مضافات برسبیل امانت در اهتمام داشت جمعی از امرا کسته استرفاع و استدراک محاسبات کرده دویست و پنجاه تومان باقی کشیده و تا غایت ازان وجوه چیزی بخزانه نرسیده و آن مال بعینها متوجه ذمت و باقی وَلَا یَنْفَعُ لِنَهْشَةِ الزَّمَانِ دَاقٍ هم دران تاریخ برای پادشاه که جاسوس طلایع غیب و ناموس ممالک اسرار است مکشوف گشت که بقایا و تعلق بمتصرفان نواحی دارد و استیفاء آن از دایره امکنات بیرون است و اگر ازین نوع خطابی رود جز خرابی اعمال و تفرقه رعایا فایده صورت نبندد و از سر آن درگذشت و کار زمان بارنامه در نوشت و صاحب علاء الدین را نوا ختها فرموده بمعاودت باسر حکومت آنجا برلیغ داد مصرع قصه چکنی سخن دراز است از ذهن پادشاه حکایت کالنقش فی الحجر شده بود و در عالم ملک چون واردی از

وراء پردهٔ قضا بفضاء ظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله وار دست در یکدیگر داده و حسن تدبیر عقلا دران معرض همان نسبت داشته باشد که شعلهٔ آتش را بنی پوشند و باکوه الوند بقوت بازو کوشند و دریارا بابناشتن تخویف کنند و آفتاب و ماه را باستنزال دعوت نمایند دیگر باعث کلی و محرک اصلی برین مقدمات احتیاج لشکر منصور بود بمال چه درایخال از حد و مصر خبر رسید که اَلْفی وَاشْفُ سَنْقُورْ شعر فی جَحْفَلٍ سَتَرَ الْعُیُونَ غُبَارُهُ وَکَاَنَّمَا یُبْصِرْنَ بِالْاَذْنِ غرم مکاوحت را بایلخان عالم تسمیم داده اند و شاهزاده منکوتیمور را چنانکه ذکر آن تقدیم یافت باشکری جرار نامزد ایشان میفرمود و مثل آن بطرف بلاد شرقی نزد یک پادشاه زاده ارغون روان میکرد و از حد و دور بند باکویه سلوک طریقهٔ احتیاط را استمداد نموده بودند و آن نیز علاوهٔ شواغل شده و درین میانه رایات نصرت پیکر بعزم توجه بمشتاه بغداد براه اربیل و موصل نهضت میکرد و صاحب علاء الدین صاحبقران یارلیغ و تدبیر سادریات از پیش بفرستاد پادشاه دران حوالی چند روزی سبب تفرج طرد و مصطاد بر کنارهٔ دیهی که آنرا دیر اسپیر گویند از عمل رحبه اتشام نزول فرمود و لشکر بر عادت معول نزکرد ند چون کلهاء انواع وحوش باجروش وجوش در حلقه جمع شدند و بر ایشان مدار نزکه تکنت آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص و اینا قان در راند و روان بهرام جور بران تاختن و صید انداختن آفرین میکرد و بیت سوفارش زحیرت وحشی دهان کشاده چون زبان خنجر کرده تیر لاشش چون در اسد رسیدی چون سنبله سنان کشش از ضربت الف سان کردی چو سین وداش تشریف ضربت او انواع وحشیانرا تعلیم لشکر دادی هنگام انفصالش در یکلحظه شیران شکاری صحرائی را از وحوش بر پرانند و موازی کوه بر هم انداختند از کار رصید فارغ گشته غرهٔ رجب براه سنجار عازم بغداد شد مجد الملک در راه هم در روز انفصال صاحب علاء الدین حکایت بقایا بازیاد ایلخان داد فَکَیْفَ اَذْکُرُهُ اِذْ لَسْتُ اَنْسَاهُ طایفهٔ ازامرا برعقب صاحب علاء الدین برای بحث و استقصاص و کشف و استقصا و استخلاص مدعی چون برق از میغ روان گردانید بصاحب رسیدند و فرمان بشنوانیدند دانست که آن قضیه نمودار کردش فلک است و کار ایام ولیالی بی فتور جز بتبعید آمال و تقریب آجال رجال نیست بقضا رضا داده و جز این خود چاره نیست مصاحب ایشان ببغداد شد و کافهٔ خلق را از ان حادثه بر چرخ فریاد و اوا در مسکن مألوف موقوف داشتند باول انچه در تحت تصرف و هشت از زر تا ارزیز و از ناض صرف تا صفر از حبات لآلی مانند زواهر سعود مستلای تا ذوایل خرزات وسفال محرس فال از فرش عبقریات باریا تا حصر بی حصر و باریا از تواله و طوارف تا خساس طرایف از اوانی مذهبات و مکفتات تا اثاث اثاث از طاقات اثواب تا بطاقات ابواب از جواری خیرات حسان و در از چشم بدحسان تا علمان بیت المقدوا صطبل و از بیت النوبه بوق و طبل از صاهل و ناهق مرد و دولایق از فراس و بغال رخیص و غال ناقه و جمل جدی و جمل بیت هر که دارد نظر بجدی و جمل از خساست چو کاو کردونست چون غرض صیانت جوهر عرض بود نه عرض و رشتهٔ عرض حاضر آورد و پشت پای لا بارک الله بعد العرض فی مالی زسر همت عالی چون کار از دست رفته بود بر مقتنیات نفیس و خسیس رزو عین منقود و اثر مفقود شد و بضایع سراب ضایع و مال پای مال و املاک موجب اهلال تفصیل بضاعات و وثایق

قروضات وجرائد املاک موروث ومکتسب در بلاد عجم وعرب بسیرد لا اله الا الله تطویل چیست لوح متملکات را از هر صفحه
اسم شیئی بر آن صادق بود بسترد مثل ما بقی له فذ عمله وما اراد الدهر فیه فذ عمله فکم ضیعة
ضاعت وکم خلة خلت وکم فضة فضت وکم ذهب ذهبت چنانچه در رسایل تسلیة الاخوان از انشاء آن
صاحب قران شرح آن مستوفی آمده است واگر جبار نژاد در جبان خود همین یک عیب بودی که نعمت وراحت او بعد از عمرها
در طلب وتعب صرف میرود بقائی وثباتی ندارد واجب نمودی که مرد عاقل دل بران ننهادی واز برای تحصیل بی حاصل آن
چندین درک وپوی وجستجوی نیفتادی شعر علی انها الایام شتی صروفها تذل عزیزا او تعز ذلیلا
در حال اثبات این ذکر یکی از حاضران این دو بیت از گفته سعدی شیرازی رحمة الله علیه برخواند بیت گر خردمند
اجلاف جهانی بیند تا دل خویش نیازارد ودرهم نشود سنگ بدکوهر اگر کاسه زرین شکند قیمت سنگ نیفزاید
ودر زر کم نشود ترجمه آن را این دو بیت درقلم آمد حذو بحذو والفاظا بالفاظ شعر ان نال ندم من الانذال منقصة
حاشی له ان یذهب النفس بالصحیح فالتبر من حجر اذ صار منکسرا فالتبر هو وما بزداد فی الحجر از تواتر این اخبار موحش بر اورش
صاحب دیوان که ملازم رکاب اعلی بود وجه مثبت وثانی ندید اجازت خواسته بعداد آمد وسبب انکه نوایر مغابنت
وعواصف قهر ایمانی سکونی ورکونی پذیرد مبالغت وجهتها ودر تحصیل مال وترویج وجوهات بر اضعاف اعاری مینمود از خانه
خاصه خود وفرزندان جواهر ومرصعات واوانی زر ونقره انچه بود بیرون آورد واز نواب ووکلا بر سبیل استقراض برحسب
استطاعت نقد وجنسی بستد وبالان مضاف کردند جمع اعاری از نقود واجناس انچه لائق عرض دانستند حمل کرده در منزل
وجیل ببندگی سریر رفع کردند چون پادشاه را اضعاف آن متوقع بود واز آن مقدار عشر معشار مبلغ متصور برنمی آمد هیچ موقع
نیافت وعرض حال صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که بهانه ومیل موسوم شد وخلاصه مساعدت ومراقدت او از مال
خاصه مستلزم سخط ایمان گشت قضا کار کرد وبوی بهبود وکوشش وتکاپوی سود نداشت وقتی این قطعه اتفاق افتاده بود لمؤلفه
سپهر وقسمت عدلش نگر که تا هستم بسالها دهدم غم خوشی بسباعتها بضاعتم هنر وفضل وحکمتست چه سود که مایه هست زیانم
ازین بضاعتها بنوی کسب تن آسانی که ممکن نیست بباد شد بمه سعیم زهی اضاعتها برای انکه فلک دارد م چو بی هنران
کجا کسی که کند پیش او شفاعتها زمستعد همه کامی دریغ داشته اند همه بسفله دودون داده استطاعتها وبعد معرفتی
دهدن الدهور اذن عصبت نفسی جدا لئن اطاعتها دریغ شد که طغا چاریغوچی باطایفه معادیان اولئک
الذین حبطت اعمالهم وکان مصروفا باخلال قواعد الجلال اما لهم بعداد آمدند وبنوی مؤاخذت ومعاقبت
آغاز نهادند از آشنا وبیگانه واهل حیران وبطانه خانه کیفیت کنوزودفین وجواهر ثمین که در خارج همین نام داشت استکشاف
کردن گرفت کرة بعد اولی برباط وخانقاهی که مستحدث او ومدفن اعزه اولاد وعشایر بود فرستند ومبالغت
تمام در نبش وفتش هم وکنس بتقدیم رسانید وچون هیچ در همه بنود همه هیچ بیافتند عاقبت اورا از خانه مألوف که مانس

تعاجر نسخه

عز و دولت و مامن و وفود راحت و معرس نهال بهجت و مغرس اقبال و حشمت بودی نقل کردند کردونی را که سر بگردون کردان فرو نمی
آورد و در قاب کردن کشان کیتی بطوق نعما و ایادی او مطوق بود از وغل دل و غل دل کشیدند و دستی که از سر زبردستی کوش روزگار را
بشنف رقیت مشنف ساختی بسلسلهٔ تهدید سوار صفت مسور گردانید و دیدهٔ فضل و معالی خونابه می بارید و زبان عقل بر مزمهٔ
عویل می سرایید شعر الدهر خلخانی بعد النساء وکم ستفقت من قبلی اذان کفلاء در ایحال که بتحریر این ذکر اشتغال داشت
قلم بر صفحهٔ این اوراق نگاشت شعر انی بشرب صفا بلا کدر انی بخل وفا بلا ختل دهرا حین مال مقبلا
مثله لم یکن بلا ملل واذا قد بنا ننا سخطا سخطه صوب ساکب هطل لا یری منه وجه مأربه
کل تذنب سمیدع بطل واکتفی فیه جمع مطلبه کل تذلل مواجز وجل لا تثق بالزمان اذ معنا یلعب نرد
الحدوث بالدغل کرچه براعضا ظاهر قیود هموم محسوس میشد و رسوم مانی و قرار از دیار دل شوریده و از مطموس و از هم جزوی از اجزای
وجود آواز شعر ولوان مابی بالجبال لهدها وبالنار اطفاها وبالماء لم یجر وبالخلق لم یخلق وبالارض لم تکن
وبالشمس لم تطلع وبالبدر لم ینر می آمد اما سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات مطمئن و متمکن بود و ساحت خاطر بامداد صبر
طلیعهٔ نصر و موجب نعم الاجر است مشحون قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و فی الامثال
من طلب الریاسة صبر علی مض الساسة از سخنان علی بن الحسین رضی الله عنهما روایت است احتمال الصبر عند الثانیة
اسلم من اطفائها بالمشقة شعر ولیس الفتی من جر الخطب صبره ولکنه من طار فی صبره الخطب از زبان بو
دران نامرادی مثل میزد بر معانی شعر وما ظلمان اشرف قبناه باحمل للتوائب من فؤادی بیت
بگذاشته ام مصلحت خویش بدو گر بکشد اگر زنده کند او داند و چون نظر ارباب اغراض نه بر مجرد خسران مالی بود ایلچی را با خود باز گردانید
و حکومت ملک بغداد را او روی تقبل کرد و قید حدید بر داشتند و در عوض آن دو شاخ مخضوب از عداد و شاخ در گردن او افگندند
مانند عروسی سر و بالا معانقه و معالقه را هر دو دست در گردن آن سرفراز حمایل کرد و دران بازار فتنه از کعبهٔ رضی الدین
نیشابوری بزبان چوبین خود املا کردن گرفت بیت دست من دل شکسته کیشب تا روز انکار که خوم است در گردن کیر این قطعه را
در ایحال پیش برادر فرستاد شعر اسمع فداک النفوس قول فتی قد اوردوه سوارد الخطر اشکوا الی ربنا
ومنعنا جور زمان یجی بالعبر کان منائی عناق هیفاء کالبان ما البان کان من وطری
اعادی بدین مرحله وقوف یافتند با کید گرفتند اگر او را قوت عرضی نبودی طبع او در چنین حالی که از بقاء ارتقا بدرجهٔ اخلاص آن است
چگونه بتلفیق معانی آنس شدی یا بنظم و نثر مواتات کردی و قوت ذاتی چندین بعثات شدائد و معاسات مکاید که کوه از صدمت آن
کالهشیم یذروه الریاح والهزیم یتلوه الریاح کرد و فا نمودی آن نادانان در غلط جهل و عدم عقل سرشتهٔ معرفت
کم کرده بودند بیت کار دنیا که تو دشوار کرفتی بر خود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان کردد دواء القلب الرضاء بالقضا
واستیهن الموت بهن علیک شعر لئن اشمت الحساد صرفی ورحلتی فما صرفوا فضلی وما ازتحل المجد

مقام وترحال وقبض وبسط كذا عادة الدنيا واخلاقها التكدر كي از مشفقان اورا از مشاراة وشاة تعب ركرد در جواب اين دو
بيت چون آب زلال وسحر حلال وكرشمه احباب باغنج ودلال بنوشت شعر رَمَيتُ العِدى اَن لا اَلِينَ تَذَلُّلاً لِصَرفِ اللَيالي
اِنَّ ذا العَجيبُ وكَيفَ اُبالي بِالخُطوبِ وَاِنَّما عَلى مَنِ الواقي الحَفيظِ رَقيبُ واورا در مساق اين احوال بل اثناء
اين احوال اشعار جان نواز است بعضي از آن در تسلية الاخوان مثبت وبعضي بر لوح حافظه بلغاء اوباء عصر مسطور واين قصيده را شعر
لَئِن نَظَرَ الزَمانُ اِلَيكَ شَزرًا فَلا تَكُ ضَيِّقًا مِن ذاكَ صَدرا ربايت از هفتاد تن از فحول شعراء وفضلا توشيح كرده بعد از انقضاء
ايام بؤس واوقات نحوس بخدمت صاحبي برد واز آنجمله توشيح قاضي عزيز الدين اليعقوبي پسنديده فرمود والموشح هذا
شَكَرتُ اللهَ ذا المَعروفِ شُكرا فَجازاني بِهِ فَرَحًا وَبِشرا وسوف يجيء بشري بعد بشري لَئِن نَظَرَ الزَمانُ اِلَيكَ شَزرًا
فَلا تَكُ ضَيِّقًا مِن ذا الصَدرا وَلا تَجزَع لِحادِثَةِ النَوى فَلُطفُ اللهِ لَيسَ بِزَوالِ عَنّي اخي فاثبت بقلب مطمئن
وَكُن بِاللهِ واثِقَةً فَاِنّي اَرى لِلهِ في ذا الاَمرِ سِرّا لَقَد جَرَّبتُ اَحداثَ اللَيالي فَلَستُ اَخافُ مِن رَشقِ
النِبالِ وَلَيسَ اَلَمّ بِخَطرٍ لي بِبالي زَماني اِن زَماني لا اُبالي فَقَد ما رَسَنُهُ عُسرًا وَيُسرا عَلامَ تَراهُ
يَرشُقُني سِهامًا اَتَحسَبُ اَن يَكونَ لَهُ طَعامًا وَكَيفَ اَراهُ يَخفِرُ لي ذِمامًا وَقَد عاشَرتُهُ سِتّينَ عامًا
وَاِنّي ذُقتُهُ حُلوًا وَمُرّا فَهِمتُ طِباعَهُ هَجرًا وَوَصلًا وَزُرتُ خُطوبَهُ فَرعًا وَاَصلًا وَمُنذُ نَشَأتُ
حَتّى صِرتُ كَهلًا سَلَكتُ فِجاجَهُ حَزنًا وَسَهلًا وَخُضتُ غِمارَهُ مَدًّا وَجَزرًا فَكَم مَنَحَ المَعالي غَيرَ عالي
وَبَدَّلَهُ وِصالًا بِانفِصالِ وَكَم لِبَنيهِ اَطمَعَ في مُحالٍ رَاَيتُ الدَهرَ لا يَبقى بِحالٍ يُريكَ الوَجهَ تارَةً
وَيُريكَ ظَهرًا فَمَن مِثلي عَلى العَلياءِ حامي فَاَدرَكَها وَلَم يَخشَ الحِماما تَوَخَّيتُ الثَناءَ وَعِفتُ ذامًا
تَراني ثابِتًا جاشًا اِذا ما جُيوشُ الحادِثاتِ عَزَمنَ اَمرًا فَقَهرُها بِصَبري وَالعَطايا وَاَجعَلُ جُبنَهُنَّ
صَبرًا وَرايا اِذا ما قابَلَتني بِالرَزايا وَجِئنَ مُقَوِّياتٍ لِلمَنايا وَاَرهَبُ العَوى خَوفًا وَذُعرًا فَقُم وَانظُر
عَقيبَ الكَسرِ جَبري فَلَستُ بِحافِلٍ بِصُروفِ دَهري وَسَوفَ يَشيعُ في الاَفاقِ نَصري اِذا حارَبتُها
بِجُنودِ صَبري مِنَ المَولى فَكَسرُهُنَّ كَسرًا خَلا التَجريبُ عَن عَيني عَماها فَاَدرَكتُ الاُمورَ عَنِ انتِهاها فَلاحَ
فَلاحَ نَفسي اِذ مَناها جُنودٌ لَم تَرَوها اِذ تَراها ثَباتًا في العَزائِمِ ثُمَّ صَبرًا سَاُظهِرُ لِلوَلي بِها سُرورًا
وَاُغلي المَكرُماتِ بِها مُهورًا لاَنّي لَم اَزَل جَلدًا صَبورًا فَاِن شاهَدتَ في عَزمي فُتورًا جَعَلتُ عَزيمَتي لِلصَبرِ اِزرًا
بِعَيني لَم يَدَع لِلقَلبِ شَكًّا فَخُذ حَقًّا وَدَع مَن قالَ اِفكًا فَاِنّي قَد عَرَكتُ الدَهرَ عَرَكًا اِذا اَدرَكتُ جِبالَ الصَبرِ دَكًّا
تَرَيني فُؤادًا مُستَقِرًّا مُعيني في اُموري صَونُ سِرّي وَلُطفُ تَوَسُّلي وَدَفينُ فِكري وَلَيسَ بِضائِرٍ اَوِ الاَمرُ مُرّي
سَواءٌ عِندَنا يَومًا كَدَهري فَكُن خَلًّا وَاِمّا شِئتَ خَمرًا فَاَقسِم بِالمُنَزَّلِ لِلمَثاني وَمَن سَوّى بِحِكمَتِهِ بَناني
وَمَن ضَمِنَ المَطالِبَ وَالاَماني تَراني لا يُغَيِّرُني زَماني اِذا ما سائِني مِن حَيثُ سَرّا وَذِكري في المَحافِلِ جَرَّ ذِكرا

توصلي
نسوبه

اماق

کریح العطر فلاح بکل قطر ولکن الزمان اتی بکرا فی دهری بعائد کل حر کان له لدی الاحرار وتر اساهله تجنب او تجنی
وانظر من نجوز القدح منا سیدرک کل سؤل من اتی فصبرا ایها القلب المعنی یکون ختام هذا الامر نصرا فسمعا للمواعظ
ای سمع ولا تاسف علی طلل ودیع لتقمع من وشی بک ای قمع ولا انک مثل خنساذات رمع وکن یا قلب فی
اللاواء صخرا وکن لحوادث الدنیا دکورا وشید بالتوالی علیک سورا فقد غادرت من عاداک یورا
وکن فی البوس والنعوشکورا لربک حامدا سرا وجهرا اهالی بغداد چه بغداد وبل تمامت طوایف در ممالک از مملوک و
ملک از روی انصاف بدین معنی شعر اشرکتمونا جمیعا فی سروركم فلهفونا اذ حرتم غیر انصاف یا صاحب علاء الدین مشارک و
مساهم این غناء ولشکن وفتن ناوک محن بودند پس ایمان برعزم توجه ییلاق بفرمود تا ارد ورا کوچ کردند ورایات عالیه
برافراشت وبادار غالیه زلف پرخم پرچم مشام زمانه را عنبر آگین می ساخت وفراش صبا منزل بمنزل الام بالام فرش بوقلمون می
انداخت گاه رعد نوروزی از مقدمه تیره زن کشته وساعتی برق درخشان چون تیغ تورچیان خاص عکس ضیا انداخته وباد علم
نشاط لشکر ربیع از هر سوی افراخته عصابه ضلال وفرقه ارذال چون از ابداع عجایب غرور واختراع اکاذیب صراح
ودعوی بمعنی که یکی زیور صدق ندانست بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه جز خسارت مالی ومزاحمتی حالی حاصل ندیدند
هرچند پیرامن مکر وفریب برآمدند از شیخ وشاب وبرنا وفاجر حامل وفاخر کسی را که از نقدی او حکایتی راندی وشکایتی خواندی
یافتند وبرسبیل برطیل وارتشا حبث ما طلب وشاء بسخیری او را ملزم نگردانیدند وبعلت خطاب زواید احراجات وعوض
عوارضات چنانچه از نواحی اعمال دیوانی باشد عرض او را ملوث نتوانستند کرد وسیلاب استشعار درون ناپاک ایشان را فرو گرفت
واضطراب وقهقرا رظاهر ایشان را متغیر گردانید ودر مقابل ایذاء ظاهر وقصد شنیع متربصه مجازات بثبات افعال ومعالج اعمال کشتند
ودراین اندیشه اصناف خداع واستعمال اسباب احتیال پیش گرفتند روز بروز بزور وزر ودر زیر وزبر زور ومحض
تلفیق وتخلیق برمی آمدند تا بازیچه بازیچه عقده فتنه را مبهم گردانند از اقتراح آرا واستشارات اهوا این محرمه تزویر بر ساط عرض
افتاد که او را بمکاتبت ومراسلت بلاد شامی موسوم گردانید وبرقم عصیان مرقوم مجهولی را از قوم یهود بازدست کردند وبر
کاغذ پارها خطوط ملون بآب زعفران وشنگرف مانند طلسمات سحری واشکال نیرنجی برکشید یعنی ازاو درمیان قشه او بهنگام
تفتیش یافته اند دوسه تن را از مجاهیل عرب که باتفاق امراء وشحنگان بمشایخ ومقدمان عرب در هر وقت فرستاده بود
حاضر آوردند تا تحویفا وترغیبا تکیلا وتامیلا مصدق اقاویل ومحقق اباطیل ومروج نقد مزیف ومتبع لفظ مزخرف ایشان
گردند وحال آن بود که در اول سال مذکور میان الغی وامراء مصری مخالفتی ظاهر شد وسنقور اشقر با جمعی از امراء ترک بحری
بحری جانب صلحت تا گرفتند وعیسی بن مهنا از امراء اعراب شام وآن نواحی با او دم موافقت زد واسباب مصادقت
مؤکد گردانید والغی در دمشق تشفی از زور درشق ومشق ایشان مستعد مقاتلت ومتصدی دفع اثارت فتن گشت
سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از موج اتراک بحری از مصادمت لشکر مصری هزیمت یافته بجوار عانه وحدیثه متصل

شده

شده اند از روی حزم و احتیاط برای احتراز و تفحص حالی رسولی را با تفاق باسقاق و امراء لشکر فرستاده بود و سنقور شقره عیسی
ابن مهنا را بر موافقت بندکی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر واجب دانسته اتفاقا انهزام ایشان از الغی مقارن وصول
رسول افتاد بدان رسالت ابتهاج نمودند و ازان الوکت استظهار فزود عیسی برادر خود را مصحوب رسول ببغداد فرستاد و صاحب علاء
الدین او را به بندکی حضرت علیا روان کردانید و صورت حال انها کرد و ایلخان بدیع سنقور شقره نواخت و عارفت فرمود و برادر عیسی را
تشریف داد و وزر و غله بر بغداد حوالت کرد و در انوقت شهزاده منکو تیمور لشکری را چون قطرات باران بکران و مانند سیل
کوه کردان بکنار فرات کشیده بود بر قصد شامیان شعر خَمِیسٌ أَفَاضِیَ الشَّرْقِ نَرْدُمُ نَحْنَهُ وَنَرْتَجُ مِنْهُ أَخْرِبَاتِ
الْمَغَارِبِ إِذَا خَاضَ نَحْرًا لَمْ يَبُقْ صَدْرُهُ لِأَعْجَازِهِ فِي الْبَحْرِ نَغْمَةَ شَارِبِ وَإِنْ رَامَ بَرًّا لَمْ يَدَعْ
سَرَعَانُهُ لِسَاقِيَهِ فِي الْبَرِّ مَوْقِفَ رَاكِبِ بخدمت او نیز رسول فرستادند و اظهار مطاوعت و انقیاد کردند پیش سلطان
میرد و این همین ارسال و برسالت رفت ایشان هریک از مقام خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم بریلغ شد تا منکو
تیمور لشکر را باز گرداند و از قصد ایشان منع کند اما باید و اغول از طرف دیگر بدیار شام لشکر کشیده بود و خلقی تمام را بقتل آورد
مقصود از این شرح آنست که خلاصه اندیشهٔ ایشان جاذبهٔ محال بود و کاذبهٔ خیال لمؤلفه وَيُكَذِّبُ كَالسَّرَابِ بِلَادَوَاهُ
فَحَسِبَهُ الْعَطْشَانُ زُلَالَ مَاءٍ بدین سو از عقب ایلخان فرستند و تدبیر فرا یافته و اغلوط بنوی ساخته را عرض کردیم
اکنه هم محصلان مال چون متعوی حال و مشی کار بودند ازین تهمت و نسبت که بصدق نسبتی نداشت استکشافی غیر شافی نمایند ایلخان
بنظر فرست که جام جهان نمای عکس لمعان المعیه اوست از دیباچهٔ احوال فصول فصول آیه افترا برخواند و با مامل فطنت از راز
از وراء از راز راز او راز او بکشاد و باستحضار صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایلچی فرستاد تا در بندکی سریر دولت لَا
زَالَتْ ثَابِتَةَ الْأَرْكَانِ کشف القناع باشباع رود چون ببغداد آمد از زمرهٔ مزوران انکه او را محل اعتماد تمام میدانستند
فرار بر فرار اختیار کرده بود و انچه مانده از اداء شهادت زور نفور شدند اعادی را اندیشه افتاد که اگر او را تخلیص و تخلیه کنند هیچ آفریده در
معاونت ایشان رغبتی ننماید بتامیل بعید و تسویف بی منتها ایلچی را فریب دادند و او را دستیار اهتیال و دستور حال خود ساختند و صاحب
همچنان با سلسله و توکیل میداشت آری لمؤلفه از دور فلک تسلسل ناکامی بدیع علی کل حال نیست و باستحالهٔ این و مسئله
کس را پای سوال نه توکل بکلایت ایزدی کرده در مقام تسلیم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى مَا قَضَى وَالْخِيَرَةُ فِيمَا يَقْضِي اللّٰهُ مَا شَاءَ
اللّٰهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ ورد زبان و سبحهٔ بیان ساخت و روزنامچهٔ رضا را که عالی ترین مراتب نفس است بذکر اِذَا لَمْ
يَكُنْ مَا تُرِيدُ فَأَرِدْ مَا يَكُونُ تسوخ کرد و هیچ و حلم رزین و فکر متین او میخواند بیت اگر سپهر بکردد ز جای خود تو مگرد و گر
زمانه نسازد تو با زمانه بساز که بر نوی انقشاع غمام غموم را سببی ظاهر شود فَاضْبِقُ الْأَمْرَ إِذَا دَنَاهُ إِلَى الْفَرَجِ و همین
بسی که حضیض دشمن کامی عبارت از آنست فراز فیروزی فراز سد وَجَرَاحُ الدَّهْرِ بَعْدَ الْبُؤْسِ يُشْفَى و در دعوات مأثوره
آمده است اِلٰهِي إِنَّ حَسَنَاتِي مِنْ عَطَايَاكَ وَسَيِّئَاتِي مِنْ قَضَايَاكَ فَجُدْ لِمَا أَعْطَيْتَ عَلَى مَا قَضَيْتَ حَتَّى

تَمحُو ذٰلِكَ بِذٰلِكَ يَا اِلٰهِي وَسَيِّدِي وَمَوْلَايَ لَوْلَا عَطَاؤُكَ لَكُنْتُ مِنَ الْظَّالِمِينَ وَلَوْلَا قَضَاؤُكَ لَكُنْتُ مِنَ الْفَائِزِينَ وَاَنْتَ اَجَلُّ وَاَعْظَمُ مِنْ اَنْ تُطَاعَ اِلَّا بِاِذْنِكَ اَوْ اَنْ تُعْصَى اِلَّا بِعِلْمِكَ وَاَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ اِلٰهِي اِنِّي لَمْ اٰتِ الذُّنُوبَ جُرْاَةً مِنِّي عَلَيْكَ وَلَا اِسْتِخْفَافًا بِحَقِّكَ وَلٰكِنْ جَرَى بِهِ قَلَمُكَ وَسَبَقَ بِهِ عِلْمُكَ وَالْمَعْذِرَةُ اِلَيْكَ

هر زیرک مدرک که درین معانی صعبی واجب دارد بروی روشن شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل و ارادت بنده متعلق نیست و جملهٔ قضایا بتقدیر قادری مطلق است و امور عالم بمشیّت او معلق پس در مقام ابتلا بمه دشخواری بروی آسان گردد و ببرکت توکل در رضا مستحق مزید نعمت و احسان و این مقدمات صورت حال او بوده در مبدا و منتهی وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ فِي الْبَدْءِ وَ الرُّجْعٰى اُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْهُوَا الْحَدِيثَ در مسارعت و مبادرت از عقب رسیلات پادشاه تقاعد و تقاعس مینمودند و قرعهٔ تسویف و تعویق بر رقعهٔ اندیشه می انداخت رعاع الناس را در خفیه از کوشها باز دست میکردند تا ایشان را بر وایات خود کردانند و آن روایات تا بقول ما راست بعفنه رسانند و احادیث غیر مأثور آن آحاد با سناد مَا هٰذَا اِلَّا اِفْكٌ مُفْتَرًى مسلسل سازند قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ اِلٰى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا در هر بعدا و چون خود مزوری دیگر یافتند چون یک ماهی در مضمار این فکرت جولان کردند باجماعت ایلچیان صاحب را مقید کرده عازم بندگی حضرت شدند و در آن سفر سقر صورت خواجه بهاء الدین علی ابن عیسی الاردبیلی و نور الدین عبد الرحمن التستری که منبع دولت و مربّی نعمت صاحبی بودند و در طعن و اقامت هنگام کبت و سلامت مصاحب و مطیف رکاب فلک سای و مجلس خلد آثار او شعر كَالنَّجْمِ اِنْ سَافَرْتَ كَانَ مُصَاحِبًا وَاِذَا حَطَطْتَ الرَّحْلَ كَانَ جَلِيسَا با انکه چون نالهٔ خود در سینه مقید بودند بر مثال اشک از دیده روان گشتند اگرچه اسباب محاورت و مجاورت و موانست و مجالست دست فرهم نمیداد بر اسلت و مشاعرت نفثة المصدور و عثة الملهوف بر زبان خامه و دو دبان که صورت عنوان داشت میکذرانیدند و بدان تاثیر غنا و شماتت اعدا و اعنا و مسافرت در شدت و بلوی بر خود آسان گذرانیدند و چنانکه اطباء نفوس و رقات انسانی اند كَمَا اِنَّ بِالدَّوَاءِ يُبْرَاءُ سُقْمُ الْاَبْدَانِ كَذٰلِكَ يُشْفَى اَلَمُ النُّفُوسِ بِصِدَاقَةِ الْاِخْوَانِ از قطعه که صاحب دستینه خاطر بهاء الدین علی نوشته بود و او را از قلق و اضطراب و ضجرت و اکتیاب منع کرده بدو سته بیت چون در خوشاب و این مقام احتیاج ایراد افتاد شعر يُنْبِئُكَ اَنَّكَ تَجْزَعُ وَتَبِيتُ عَنْكَ دُمُوعُ تَمْشِي وَتُصْبِحُ بَاكِيًا وَلِكُلِّ هَمٍّ تَخْشَعُ مِنْ كُلِّ خَطْبٍ حَادِثٍ حَتَّامَ نَفْسُكَ تَجْزَعُ لَا تَجْزَعْ لِنَازِلٍ وَاصْبِرْ فَصَبْرُكَ اَنْفَعُ او در جواب نوشت شعر اَلَا وَهَلًا اَجْزَعُ وَيَظَلُّ طَرْفِي بِدُمُوعٍ وَتَكَادُ نَفْسِي مِنْ مُوَاصَلَةِ الْجَوَى تَنْقَطِعُ وَالدَّهْرُ قَدْ اَبَنَا عَلَى فَكَيْفَ لَا اَتَصَعْصَعُ وَالْحَالَةُ هٰذِهِ تا بر کرکر و مراکب و مراحل و منازل اقرب عقبهٔ اسد آباد رسانیدند ایلچیان را دیدند چون تیر از شست قضا و بافتهٔ روان و بصفت باز دریا و فراز و پرواز مصنوع لمؤلفه كَمَا زَيَّنَ طَيْرًا وَتَخَطَّفَ بَارِقٌ بعد از استطلاق و استفهام بقرینهٔ حال معلوم شد که در همدان پادشاه را حالتی مشکل که ملوک و حمالیک و جبابره و صعالیک از تحرز و تصون دمدمهٔ وقوع و حدوث آن متساوی اند روی

نموده وَاعیی دَوَاءُ الموتِ کُلَّ طبیبٍ و تمامت راهبها بر عادت معتاد ایشان چون کار ارباب هنر بسته شده و از ان روی
امور طوایف امم مانند زلف دلبران پریشان گشته صاحب را از توجه باز دو منع کردند متعصبان عصابه تخییل و ناصبان منصوبه
تخییل الحی گفتند تا وقت جلوس خانی او را مخلی کردن از مقتضی فطنت و کیاست بنا شد بدین سخن با وجود تباشیر صباح
فلاح در شب دیجور مهموم بماند و با قید حدید و کید کبید حسا و در ساحت شعر ارحم علی بروحی فیلک قد تلفت
عِنْدَ الفِرَاقِ فَهٰذَا اٰخِرُ الرَّمَقِ وَاِنْ مَضَی الکُلُّ مِنِّی لَمْ یَکُنْ عَجَبًا وَاِنَّمَا عَجَبِی فِی الْبَعْضِ کَیْفَ بَقِیْ مبادی و مقاطع
خیر و شر را در عالم مجازی مقداری معین و وقتی موقت است بی ارتیاب وَالْاُمُوْرُ مَرْهُوْنَةٌ بِاَوْقَاتِهَا وَلِکُلِّ
اَجَلٍ کِتَابٌ یَمْحُوا اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهٗ اُمُّ الْکِتَابِ حال اباقاخان چنان بود که در همان بواسطه
تشرب عقار مزاج از سمت اعتدال منحرف شد و ضعف قوت میگرفت و طبیعت موازرت اطبا نمی کرد لاجرم مرض متزاید
روزی بر صندلی نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود مجاوزی نظر او شاه نشست و آواز مکرر و شعر مِنْ شَاْمٍ لِلْبَیْنِ
قَالَ فَصِیْدَهٗ بَرْقِی اللَّیْلَکَ عَلٰی رَوِیِّ الْقَافِ بَیْتًا عَلَی الْاِطْلَاقِ سَالِمَةً مِنَ الْاِقْوَاءِ وَالْاِقْفَاءِ وَالْاِخْفَاءِ گفت و آثاری قفس سخن
مرالملب میکند از نفاق او کراهیت داشت فرمود تا او را برانند چون کلاغ طیران کرد غشی قلبی روی نمود و هم در آن
غشیت طوطی روحش از قفص قالب پرواز کرد و ذلک فی العشرین من ذی الحجة الحجة ثامنین و ستمائة و مدت ملک او که رونق بازار
سیاست و عدل جز آن در خاطر نمی آید هفده سال بود شعر کُلُّ نَعِیْمٍ اِلٰی نَفَادٍ کُلُّ قَرِیْبٍ اِلٰی بِعَادٍ کُلُّ هُبُوْطٍ اِلٰی
وُکُوْدٍ کُلُّ نِفَاقٍ اِلٰی کَسَادٍ وَکُلُّ مَالٍ اِلٰی زَوَالٍ وَکُلُّ کَوْنٍ اِلٰی فَسَادٍ بیت نهاد مذیر اندرش تخت زر بدیبای زربفت و زرین کمر
تن شاهوارش بیاراستند بگل و مشک و کافور میخواستند چند روز بر رسم ایشان در مقام مصیبت و لباس عزا بود و جوانان دمی خواستند سیم
ماه روی سلسله موی بیت بگندند موی و شخودند روی زبان شاه کوی و روان شاه جوی سرسرکشان
گشت پر دود و خاک همه دیده پر خون همه جامه چاک شعر وَاَبْرَزَ الْخُدُوْرُ مَخْبَاتِ بَضْعَ النَّفْسِ اَمْکَنَدَا الْغَوَالِیْ
اَتَهْنَ الْمُصِیْبَةُ غَافِلَاتٍ فَدَمْعُ الْحُزْنِ فِی دَمْعِ الدَّلَالِ و تاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات عنوان دیباچه
دل ساخت بیت اباقا خان که از انصاف عدلش جهان بدچون بهشت عدن خرم زهجرت ششصد و هشتاد و
وعشرین روزی الحجه نه افزون بود و نه کم که با دار البقا شد وقت اسفار ازین دار الفنا والله اعلم جلوس
سلطان احمد بر تخت مملکت در وقت مقام مراغه چون احوال ملک اختلال خواست یافت تعیین خانیت
مفاوضت و کنکاج در پیوستند و قرعه استخارت بکردند اقاوینی و امرا که حاضر بودند متفق الکلمه و مطابق اللسنه قرار دادند
که از برادران نکودار خان گردد و سبب انکه قلاده اسلام را معتقد بود و او را سلطان احمد گفتند برین مشاورت رای
جمله متحد گشت و میعاد کردند که باستجماع دیگر شاهزادگان و نوئینان ایلچیان پرنده بجناح عقاب روان شوند و در الاطاق
قوریلتای سازند و بر لیغها و پائیزها را انجا تجدید کنند و احکام یاسا را تجدید ملوّن لفظ لینقیف مسوّج و نانیس شاردی و تبشیح

مطواع وتخریک مادر دگ بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دل غمزدگان از جای برخواسته بود و اطراف کوه و دشت را
از فرش مینائی بیاراسته شعر کَأَنَّ عُیُونَ النَّرجِسِ الغَضِّ بَینَهَا مَدَامِعُ دَرَّاتٍ عَلَیهِنَّ تَشقُقُ اِذَا بَلَّهُنَّ القَطرُ
خِلتَ دُمُوعَهَا بُکَاءُ جُفُونٍ کُلُّهُنَّ حُلُوقُ از ذرات وجود نصیحت وَاِذَا البَلَابِلُ اَفصَحَت بِلُغَاتِهَا فَانفَ
البَلَابِلَ بِاختِسَاءِ بَلَابِلِ استماع افتاد و ابنای زمانرا غزل کاتب و روزبان شد **بیت** از باد نسیم عنبر آمد مانک زکوی
دلبر آمد از بوی چمن چو زلف خوبان مغز دل و جان معطر آمد برداشت قدح چو لاله یعنی هنگام نسیم احمر آمد
نرگس سوی تختگاه چون شاه برفرق نهاده افسر آمد تا گفت صبا بگل که خوبی او نیز بخنده خوش برآمد اینک نوای
نای میل از زخمه چنگ خوشتر آمد از رشک دهان یار غنچه در صبحدمش نفس برآمد از لطف هوا مزاج بستان
همچون غزل شرف تر آمد از اقصای ممالک شاهزادگان و خواتین و نوینان و سلاطین و این انجمن انجم صفت جمع شدند و
دو تورمیانی ساختند که بدان زیب و ترتیب هرگز اتفاق نیفتاده بود و قاعده نشاط و طرب چون فرش معدلت ممهد گشت مبشران
فتح الباب سعادت ندا لَو لَم تَقُم لَقَد زَادَت الاَیَّامُ حُسنًا وَبَهجَةً اِذَا اَیَّدَ الاِسلَامَ دَولَةُ اَحمَدَ از مرکز خاک بمحیط افلاک رسانید
احمد مؤید و سلطان عادل و ل قباء رفعت و بختیاری در دوش کرفته و تاج نتاج اقبال بر تارک مبارک نهاده روز
یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه بتخت مملکت برآمد فِی سَاعَةٍ سَعَدَت لِمَن سَعُودُهَا زَهَرُ
الکَوَاکِبِ مِن خِلَالِ مَطَالِعِ شاهزادگان از سر شاط کلاه برداشتند و بقدم عشرت زمین پای سپر کردند مراسم دعای
دولت روزافزون و شرائط تهنیت جلوس همایون اقامت کرده لشکران نوای بارید یا در لحن داودی بسقف فلک
مینا کون رسانیدند و راح کَانَ المَاءَ اَلبَسَ کَاسَهَا اَکَالِیلَ فَانظُم مِن لُؤلُؤٍ وَزَبَرجَدِ رکاسهای آب صورت بر دست ساقیان
پری چهر خشان تر از مهر لؤلؤ کَفَیهِم مِن مِلحِ الوَجهِ مُکَحَّلِ بِالسِّحرِ یَکِیدُ خَفِیدُ عَلَی خَفِیرِ روان گشت فی مجلس
غَابَ عَنهُ عَاذِلُهُ نُطرَدُ فِیهِ الهُمُومُ بِالطَّرَبِ وَالرِّقِّ فِی رَوضَةٍ تَسِیلُ دَمًا اَو رَاجَهُ جَاثِیًا عَلَی
الرُّکَبِ خواتین و ابکار چون باغ نوبهار و صد هزار نگار از آسته و بنفشه زلف در کوش هر یک بنغمه ئی فرو خواندند **بیت**
ای ترک نازنین که دل افروز و مه وشی ایناق دلربای و امراق دلکشی کاکل بر التن تو چو مشک است بر سمن خوی بر عذار نغز
تو چون قطره بر وشی گل گلگونه بدست حسد چاک میزند بر تو چو دید زینت تر لیک زرکشی افتاده گشت برگ قرمزا
نهاده بغناق آل بر زبر چهر آتشی بموافقت آن بزم بهشت آثار لآلی اقطار امطار از عقود سحاب سنجاب پوش میریخت و جلاله
باد شمال چون کیسوی مه رویان عنبر و مشک میبیخت شعر حَتَّی تَمَّمَ صَلعَهَا مَا مَاتَ اَلزَبُّ مِن نُوَیرَةَ وَنَاذِرَ الاَهضَامُ
قطرات عهاد تجدید عهود میهمی وَانظُرُوا اِلَی اَثَارِ رَحمَةِ اللهِ کَیفَ یُحیِی الاَرضَ بَعدَ مَوتِهَا در تلال و وهاد بسط
کرده و طیور بلغات مختلفه بایات وَمَن یَهدِ اللهُ فَمَا لَهُ مِن مُضِلٍّ وَمَن یُضلِلهُ فَمَا لَهُ مِن هَادٍ نشهاد نموده و جهان
بعد از شور و شر و سور و سرور حاصل آمد و عقد امور بعد از انفصام انتظام یافت دین محمدی بدولت احمدی نضارت و

تا زکی از سر گرفت انفاس زمان بنشر دعاء سلطان مطیب شد و خیام ایام باطناب اطناب مدائح او مطنب اعواد منابر از ذکر القاب فاخره چون شاخ گلبن شگفته گشت و چهره سکه از شادی نقش نامش ناضرة الی ربها ناظرة صفت یافته لولفه بتسم مثل الورد اذ هب الصبا ومن ذکره یثراه مخ کالشمس چون پادشاه زادگان از تمشیت کردن وکاسه گرفتن فارغ شدند علی التناوب مراسم خدمات را بتقدیم تلقی نمودند باقبال باران جود و احسان برکشت زار امانی قاصی و دانی فایض گردانید و تمامت را زواخر انعامات و فواخر خلع و کرامات ارزانی داشت شعر خلع کانوار الربیع مذبخ وموشح ومنمنم ومفوف مهرت عیون الناظرین وابرزت حسنا یکاد البرق منه یخطف خلایق را از نصاب عوارف و سجال ارفاد و اشبال خود نصیبی وافر مهیا ساخت بیت ابر نخت بنشست فیروز و شاد در کنجهاء کهن برکشاد حکم فرمود تا بنقد زر و جواهر و بالشها و مرصعات تلید و طارف که از آبا و اجداد بسکوه خود ابا قا مانده بود و سالها در خزانه قلعه و دیگر اطراف معد بیاورند و براخوان و اولاد و اعمام و خواتین و کنات و بنات و اخوات و امراء تومان تا هزاره و صده و ده و کافه متجنده قسمت کردند و از خزاین جزاین احدوثه جمیل و دعاء خیر دولت خود را ذخیره نگذاشت شعر لو کان صوب یدیه ماء غادیه عز الفطا فی الفیافی موضع البیس بیت شد منفعت عالم دست تو که آن دست کانست و نه کانست فشاننده کانست شد مصلحت و نیامد تو که آن مهر جانست و نه جانست فزاینده جانست دل خاص و عام بدانه انعام در دام کام و قید مرام خود آوردو من وجد الاحسان قیدا تقیدا بدین دهش و بخشش و استعفار خزاین و دفاین آیات مکارم پادشاه او بر صفحات جرایده روزگار محرر شد و بر لیغها باطراف ممالک روان فرمود مبشر مبسط کف جود و ندی و کف جور و اذی و متضمن اشادت ارکان معدلت و استحکام بنیان مرحمت و پیش از شروع در کار مملکت بی تذکیر مذکری الهی فرستاد و صاحب علاء الدین را که بسته دام ایام و لیالی و خسته سهام چرخ لاابالی بود برهم زده کارش از فرط نامرادی و دست خوش روزگار از مکاید اعادی خلاص داد و از قعر و صومعه معنی بیرون آورد و بخت بخشم رفته صلح کنان باز آمد و حریف اقبال استقبال کرده میگفت و چون غنچه در پوست میخندید هذا الذی کانت الامال تنتظر فلوف لله اقواما بما نذروا و قتی خاطر باجادت این ابیات نحادت کرده بود درین مساق تناسبی دارد بیت شب یلداء مرا شد اثر صبح پدید یافت قفل غم از فاتحه صبح کلید گشت امید بخندید بیک شنبم لطف شاخ شادی دگرش باد قبولی بوزید کشتی عمر که در بحر فنا میشد غرق شرطه آن بود که نزدیک کناری برسد رنگ و نیرنگ اعادی همه از دوی مثل بود بادی که کسی در شکم شیشه دمید دل اگر خار جفا دید خدا رحمت کرد گلستان امل هم گل یک کام بچید در قدح ناب معطر فکن و یاد کمن کز رود دیده من خون مقطر بچکید بر کفم جام غم انجام نه امروز چشید کز دلم دی زکف حادثه یک درد چشید کز فلک کز دبعد دو سه روزی تقصیر بخشم امروز قضا کز دو از دیگر نکشید عیش خود خوش کذران مغز تفکر کم سوز که در ایام کسی بوی وفائی نشنید باشارت مسخر بهذه وصفهم مجد الملک را

کرفته هم بدان قید مقید کردند و باعوان صاحبی سپرد و زبان غل از غل غلغل قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا در کوشش
بی کوشش انداخت و قید حدیذا رسه غدرا زپی عذر در پایش که نیک در بایست بود افتاد و دستاخ از روی کرانی و چشم خود
بینی نه از سر آزروی دل و نکرانی ببرد و دست در کردنش تنک در آورد و چندانکه مسمار سرزنش میکرد و تقرب و توصل زیادت
مینمود و میکفت سر ببرید کار او و بار بر سر او خواهم نهاد تا آخر عمر از روی دوری نجست بر جسزای وجود او صورت
فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ظهور یافت در دست افعال ناستوده و اعمال نازوده خود چند روز
باقید تکفیل بود صاحب علاء الدین از کمال ارحمیت ذاتی و حسن سجیت مجبول خواست که در زمان قدرت خلعت عفو که
بهترین خصایل و بلندترین مراتب فضایل است ارزانی دارد و از نتایج نفس قدسی حکایت حلم قیصری را منسوخ کرداند جمع
مخلصان و خدم و اعوان زبان تقریع دراز کردند و حقیقت برجای خود بود که آخر مشاهده رفت دراز اصطناع و مواهب
جسیم این دولت آشیان خاصیت جوهر نفس او چکونه ظهور یافت و دران حال جانب حق و خلق را سر موی مرعی نداشت
امروز چون پیرهن ربت حافر حفرة و قع فیها طواف میکند و از شجره دست نشان خود ثمره مجازات قطاف
عقل سلیم کجا روا دارد که بر خصت حلمی معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی شعر لو ان الحلم ان یستعمل الجهل دونه
اذا نسعت فی الحلم طرق المظالم و باز عالمی را در دست ظلم و عدوان او کرفتاری شعر لو ان علیک بقبح الجهل
یجدی سلامة اذا کان حسن الحلم یفضی الی الردی وضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف
فی موضع الندی حکما خصت نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت ننماید و تا مجال دفع و امکان تحرز از کیدت او باشد آن طریقه را
الزام باید نمود فاما چون محقق دانند که اکر فرصت و قدرت او را باشد لا محاله خبر بقطع و قمع رضا نخواهد داد و واجب است قرصت
فائت نکردانیدن و روی زمین ساحت خاطر را از خبث عقیدت و اندیشه غائله او پاک کردن و چند روزی که در عمر سعی
و اجل را ناخیری باشد آنرا پیوند صبوح شادمانی و سرمایه فتوح زندکانی شمردن بیت یکی شربت آب ارزنی
بدستکال بود خوشتر از عمر هفتاد سال و در اینحالت خلایق سیار از مغول و مسلمان مترصد با تیغ و خنجر ایستاده بودند
تا چه وقت اشارت رود ناکاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زدن چون ذبایح قربانی که خلایق بر تفرق
اعضا و اجزا و استسلاب جلوه و اعصاب آن حریص باشند از پا باز کردند و خون او را چون خون مدام بیک دم می اشامیدند
و اعصاب او را بر آتش می نهادند و می خوردند و کل لحم نبت عن الحرام اولی به النار هر اینه سر انجام و شایت و پایان
کار محاسدت بار و مه کرم و دودمانی که اولیاء نعم بوده اند چنین خواهد بود بعد ازان هر عضوی از اعضاء او بطرفی از اطراف
ممالک فرستادند چون سر او را در بغداد بر آورده بودند زبان در ارباب مروت نهاده سر او را آنجا فرستادند حکایت کردند
که شخصی صد دینار بداد و زبان او را ببرید و بپسندید و اکر سر زبان نکاه داشتی در سر انجام سر را زیان نکردی مصرع وما
شئ احق بطول السجن من لسان بیت کر زبان تو راز دار ستی تیغ را با سرت چه کار ستی ورنه جستی فصول خاطر تو

این سرت را بجای دارستی پای او را بشیراز فرستادند یعنی هنوز قدم سعایت آنجا ننهاده است و چون دست بردی نموده بود دیدی
اولی دست از پای جدا نکرده دستش بپای مردی سرعان بعراق رسانیدند و درین حال بهاء الدین جامی را بست بیت میخواست که او دست
رسانده بفلک دستش نرسید لیک دستش برسید صاحب علاء الدین را برحسب فرمان یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عراق سنه
عَلَیْکُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ یَبْسُطُوا إِلَیْکُمْ أَیْدِیَهُمْ فَکَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ الایه
حق شکر و شکر حق واجب آمد و این رباعی که صورت حال داشت یکی از اهل عصر انشاء کرد بیت روزی دو سه سر و قدر تو دیر شد
جوینده مال و ملک و توفیر شدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیک هفته جهان گیر شدی دریغ آدمی زاد که بواسطه
تحصیل حطام پنج روزه نفس خود را در ان جهان حطب جهنم می سازد و درین جهان بدرد نایافت مبتلا شده ذخیره بد نامی و فضیحه
ناکامی می اندوزد لمؤلفه الدُّنْیَا دَارُ مَتَالِفٍ وَکُلٌّ فِیهَا مِنَ الْغَمِّ تَالِفٌ وَالزَّمَانُ أَمْدَادُ الْمَصَائِبِ وَفِی
قَتْلِ الرِّجَالِ لَهُ السَّهْمُ شَائِبٌ بیت کرفتمت که رسیدی بدانچه میطلبی کرفتمت که شدی انجا بکه می یابی نه هر چه یافت کمال از
پیش بود و نقصان نه هر چه داد و ستد باز چرخ مینائی بیت کی بدین خاکدان فرود آرد هر سری کو سری دارد هر که خر
دوست هیچ نشناسد هر که جز یار هیچ نشمارد نام خویش از میانه برگیرد کام خویش از زمانه بردارد حکومت بغداد بر قرار بحکم پرلیغ
صاحب علاء الدین را مفوض شد و زیادت از معهود سلطان اویس رغایتی کرد و خلعت خاص و پائزه داد و در روزگار از کرده خود
عذر خواه آمد شعر وَمَا نَبَالِی إِذَا أَرْوَاحُنَا سَلِمَتْ بِمَا فَقَدْنَاهُ مِنْ مَالٍ وَمِنْ نَشَبٍ فَالْمَالُ مُکْتَسَبٌ وَالْعِزُّ مُجْتَمِعٌ
إِذَا النُّفُوسُ وَقَاهَا اللَّهُ مِنْ عَطَبٍ هر چند صاحب رایت از زوال در خاطر موج میزد و نخواست که باز دران کار شکرف و دریا ورف
خوضی پیوندد و بهجازات و مکافات حب مال و جاه دنیی شوم در مدت فراغت باستهانت لذات و راحت مزخرف
تقدیم نماید و سخن مرتضی را لَنْ یُدْرِکَ فِی آخِرِ الْعُمْرِ مَا فَاتَکَ فِی أَوَّلِهِ کار بندد بلی پادشاهی با قرب عهد که بر سریر سلطنت تمکن یافته
باشد بی وسائل تشفع وسائل چندان عواطف پادشاهانه و مراحم خسروانه مبذول دارد و او را از زوایای عقاب شماتت و هلاکت
خلاص دهد و خصم معاند و دشمن حاسد را با هر چه از اموال او کرفته و برده باشد و در مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید
چگونه رد سخن و منع فرموده او در مذهب عقل و عرف مرخص و مأذون بود بدین موجبات از اعتناق عهده و تقدی آن اجتناب
نتوانست نمود و خود رسمی قدیم و عادتی مستمر است که آدمی زاد در زمین خاکدان و حاصل این بادوان هنکام محنت
بتذکر ایام دولت تن در جوش دهند و در روز شادی شب اندوه فراموش کنند و بیشک کار دنیا ناپایدار است لمؤلفه کَظِلِّ فَنَنٍ
مَضَى أَمْ لَمْعِ بَارِقَةٍ أَمْ جَرْیِ عَاصِفَةٍ أَمْ ضَوْءِ مِصْبَاحٍ بی ثبات و قرار و زود گذرونا پایدار بوده خنک مردوشی ابراهیم
او هم صفتی که این عروس بیوفا را هم در شب اول زفاف از سر یک دلی نه دورویی طلاق سه کانه بر کوشه چادر بست و در کنج
آشیانه قناعت که کنج خانه فراغت است خرم و از انشست قلم و قدم از جاده عادت باز ننهج مقصود نهیم سلطان رویی
بساختن مهمات ملک و تنفیذ مصالح سلطنت آورد وَمَثَلِ فَازْبَأْ لِلدُّرِّ غَائِصُهُ وَحَازَ بِالصَّیْدِ فَائِضُهُ وَرَفَلَ الْفَرْ

واصفه وحصد الزرع زارعه مناسب آمده راه نیابت سیورغونجاق نوئین تفویض کرد و منصب صاحب دیوانی برقرار شمس الدین را مقرر فرمود و رتق و فتق امور ممالک را برای رزین و فکر متین او باز گذاشت لاجرم رونق ملک و ملت از پایهٔ معهود زیادت شد و بلاد و عباد در ایمن مساعی و یمن تدبیر خود آمن و معمور دیدند و جهانیان احکایت عدل فریدون فراموش شد و ریاض دین محمدی بنسایم عدل احمدی هر روز خرم و تازه تر میگشت و بر قاعدهٔ اسلامیان پرلیغ را فرمان و ایلچی را رسول گفتند ایلخان از شرب خمر معرض بودی و احیانا قمیز را متعرض شدی و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الزاغی را بواسطهٔ معرفتی سابق سیورغامیشی کرد و در بت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک را از آب آمویه تا حدود مصر در نظر اهتمام او فرمود و حکم شد که تمامت اموال اوقاف بر حسب شریطهٔ واقفان بوقوف و حضور نواب شیخ کمال الدین و ائمهٔ دکبار و علمای نامدار بمصاقب استحقاق رسانند و مواجب و رسوم و ادرار اطبا و منجمان یهود و نصاری که در جراید دواوین اوقاف بتعصب حکام در هر وقتی اثبات یافته بود مسقط کرد و نهاده از مال قرار ملک عوض دادند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مئون سبیل بیت الله تباکید تمام احکام نافذ گشت و همچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین را زادهما الله شرفا و کرامة جمع کرده هر سال بوقت توجه حاج ببغداد فرستند تا صاحب علاء الدین آنرا بسدنهٔ کعبه و خزنهٔ بیت الحرام میرساند و متعبدات و مواضع اصنام بی نام و دیرهای نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام سازند و برین مهمات دینی از خواص و مقربان حضرت بهر طرفی یکی را روان فرمود و ترجیب ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه و اصحاب خرقه یکی هزار شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن ملازم لیل و نهار گشت صاحب دیوان در مبدأ خوض و افنان شروع در پایه تخت عرضه داشت که هر سال هشتاد تومان زر بمصالح آش اردوهای خواتین و شاهزادگان و تغار چریک منصوص صرف میرود و تکثر بر کار خاصهٔ خواجه فخر الدین ایداجی می نشیند اگر پرلیغ شود از مال خواصه خود امسال آن مهم را کفایت کنم پسندیده افتاد و حکم پرلیغ بنفاذ پیوست که خواجه فخر الدین ایداجی در کار آش مدخل نسازد و همت صاحبی امسال مصالح آش را بواجبی متمشی کرد و اندیشه و تقریر کرد که چهل تومان زر زیادت خرج نشده تا غایت آنچه تصرف نموده ماند عرضهٔ اتلاف و ضیعت بوده و بسبب وحشت صاحب با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان در مبدأ جلوس بنا بر سوابق خدمات و اوامر اوامات که در بندگی حضرت تمهید داشت حکم فرمود تا او صاحب دیوان باشد بکمال انصاف عذر این گفت که نطاق تدبیر من از احاطت بر کلی مصالح قاصر است و با وجود افتاب از چراغ بیوه زنان استمارت نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید بهمان اسوهٔ قدیم و یسون مألوف که در بندگی آقایکی موسوم بود مرا هم کوچ دهم و امتثال اوامر و نواهی را کمر بندم سلطان استعفا او را پسندید و عاقبت کار آش بزرگ را که ورطه هایل و دریای بی ساحل بود بکمال کفایت او تفویض فرمود بدینموجب که تقدیم یافت صاحب را تغیری باد در خاطر ظاهر نشد و جز بدین تدبیر که آید روح قدس را می شایست از التزام تمشیت مصالح آش بخالصات اموال خود مدافعت او را اندیشه روی ننمود و در شهور سنهٔ اثنی و تسعین و ستمائه که محرر این سطور را عزیمت سفر آن طرف افتاد مدد و اتباع

ترجیب نسخه

خاصه نسخه

المؤلفه وانی امرؤ اجبتکم لمکارم سمعت بها والاذن کالعین تعشق بخدمت آن یگانه مستعد شد انواع مکارم یافت
بصورت شخصی مصور و عالمی معالی در تحت همت نفسی مستخر محاورتی چون آب روان روح افزای و لطف طبعی چون جوهر باد و
طرب زای در صیغت و صنعت در نظمی اعذب من ماء معین و در کسوت لطافت زیباتر از گل و نسرین بیت جود
کفی عادل دلی کز قسمت زنجل و ظلم نیاید نصیب او الا که جام باده بساقی دهد بدست تهی بتیغ سر برمند کلک را نگروه خطا
حالی که دیده بروآه عزا او مکحل شد بی سابقه خدمتی و لاحقه معرفتی که جاذبه مکارم اکارم و مستدعی اختلاط و انبساط باشد
امداد استیناس متعاقب شد و از هجرت طبع در اکتساب فضائل علی حسب الاستعداد رغبتی صادق و میلی کامل فرا نمود و
بحکم انکه هر گز رکوب غارب اغتراب و کروب مفارقت دیار و اتراب و تحمل اسفار شاق اتفاق نیفتاده بود احیانا از تمادی
ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب و وطن مالوف بین بیت شعر بی النعل لا اهل ولا وطن ولا ندیم ولا کاس ولا
سکن تعلل رفقی چون ملاقات دست داد ی با تراکم و تزاحم شواغل و عوائق در طلاقت وجه و ذلاقت لسان بساط لطف را
مبسوط فرمودی و بحسن محاورت و اظهار تعلق خاطر و طیب مشاعرت و معاشرت با او وحشت مهاجرت زائل گشتی و در انجاح
آمال و قضاء مهمات بدم و قدم تکرم و تجشم نمودی و چون زبان عذر عقده لا ینطق و دشت و دراز آه آن شمایل اخلاق و لطف
گستری گفتمی بیت اسی تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو از تو غریب کی بود رسم غریب پروری ولیس غریبا
ان بنال غریبا من المجد فرد فی الزمان غریب و چون اتساع عرصه سیاره بر مقتضی لمؤلفه وما ارغبتی فی عسجد
استفیده ولکنما فی مفخر استجده نه در خور ساحت سماحت و علو همت او مشاهده افتاد در خاطر گذشت که چنین شخصی مؤید
مدت سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان گردون غلام بنظر عنایت ملحوظ بوده و متصدی جلائل اعمال ایشان شده
اگر آفتاب صفت نظر بر اکتساب زر و دینار داشتی یا چون شکوفه میل بر کت سیم خزائن عالم او را حاصل بودی اما همت
مرد موفق عاقل روشن روان که دیده فکرتش بکحل الجلاء بصیرت منجلی باشد با شارت یا صفراء عزتی غیری و یا غراء عزتی غیری
کجا بدین خاک رنگین چون طفال مستأنس گردد بل ملتفت و از جاه و حشمت این جهانی و صامت و ناطق خاک تودهٔ فانی
اکتساب فکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نسبت چگونه اختیار نکند و اینکه زبان حال تیز بی همت قال شاهدی عدلست که
بواسطهٔ آن پیچیدگی جبلی و نتیجهٔ کرمی اصلی در مدت اندک مصاحبتی بعد از انکه از این استانهٔ غرور بمنزل حبور پیوسته و از ان ناز
و نعیم او را و اعقاب او را اثری نمانده بمجرد جریان خامهٔ بر صفحهٔ دو طبق کاغذ بدو دشحهٔ لعاب مداد چگونه مطالعان
ذکر جمیل او را از عرصهٔ لمؤلفه ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته ما فاته و فضول العیش اشغال بر میخیزند مقصود
از اطالت این تشبیب آنست که روزی جمعی از اهل فضل و مشاهیر آنصوب که مطیفان خدمت و محرم اسرار بود در
مجلس انسی و المجالس اخلاها اخلاها حاضر شدند و لحظهٔ مجال اغیار مسدود و دشمنان را بقات الفاظهما ارق
من مرقات الرحیق و روائح مطایبهم اطیب من المسک العتیق در اثناء حکایتی که میرفت ذکر صاحب

مطایبا تمام

شمس الدین اَدَرَ اللّٰهُ عَلَیْهِ شَآبِیْبَ رَحْمَتِهٖ طراز حلهٔ اخبار و واسطهٔ عقود حکایات آمد محرر این تعلیق از اسباب وحشتی که خاطر زاهر صاحبی را با آن یگانه حاصل بود و در مقدمه اشارتی بدان رفت استنطاق کرد و تعجب نمود و بمغلظات قسم و ایمان مؤکد حجاب اشتباه از محاذات بصیرت برداشت و تقریر کرد که با خدمت آن صاحب قران هیچ وصمت مخاصمت و شایبهٔ مخاشنتی نبود اما هرچند پیرامن کعبهٔ تودد طواف می کردم و روی بقبلهٔ اخلاص می آوردم خاطر صاحبی را نفور تر می یافتم و اعراض و انقباض زیادت مشاهده کرده می آمد خالصته فخلط وصافیته فشوب وواصلته فقطع و باآنکه تعطف او و اصلاح حال خود را در عقدهٔ تعذر یافتم و از غایت و مالفت و رعایت و مخالفت نومید شدم بدخواه دولت و قاصد جاه او نبودم و در حضور و غیبت بر مراسم خدمت و اطراء ثنا توفر می نمود و الدلیل علی ذلک در زمان اجتناب از کار آتش برزگ چون مرا در معرض مواخذت آورده بود این دو شعر بیت که در زبور پارسی بحقیقت از غزل خالیست و ینابیع لطف طبع الفاظ آن جاری است کردم و بخدمتش فرستاد بیت کمن نومید مارا زانکه نومید همه کس را بچشم خواری بیند خنده شد بیشه همه چیز نخسبد خوابها بسیار بیند سبزه کز مرد عاقل وقت فرصت نکه دارد دلی در کار بیند این معانی در گوش صاحب مصرع کما طن فی لوح الحجر ذباب تاثیری نکرد و این قطعه باغرابت ترکیب و لطف تمثیل از آیت رحمت نادهٔ آسمانی مشتمل بر لطایف توبیخ و اعتراف بر جرایم هم قرینه انشا کشت و در ضمنه انشاد بیت لو تری خوانده مجرمان میشت بهمت عفوت از سر تعظیم از کرم آیت و لکن را برنخوانده زهی کریم رحیم بهر تعظیم و عکس این معنی نکته یافتم چو دیدم تو کریمی و کرو کار کریم راستی سیب کرده شد بدونیم باچندین سوابق اعتذار و قیام در مقام استغفار کما قال المتنبی واعلم انی اذا ما اعتذرت الیک اراد اعتذاری اعتذارا یک انسوطه از معاقد تکدر صاحبی واهی نگشت و بهیچوجه در بند تدارک رهی نشد بل دیگر اسباب را رهینه شد چون این حکایت بادا پیوست از حاضران که واقف بر احوال بودند استشهاد کرد و هریک داستانی موافق این نمط و ملایم این نسق بتقریر رسانیدند بعد از تسطیر اسا طیر و افسانه و ابداع انواع احوال زمانه باز سر سخن رویم سلطان احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب ضیم و اجحاف نیک مبالغ بود صاحب دیوان تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و اعلام آیت تمشیت دین محمدی علیه الصلوة والسلام رغبتی صادق و نیتی صافی دارد با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مطابقت پیش باید گرفت تا منع خلاف از طرفین در خلاف رود و راه تردد تجار و دور افتادن تردد منقطع کردد و مواد مشوشات و اصول منازعات بیکبار کی منقطع و منقلع گردد مقاصد السلطانین و یتوازی خطوط الستانین شعر واذا تقاربت السعود فعندها برج الصلاح و یحسن الاحوال و اگر دفع نازله را استمدادی رود بحکم اتحاد و دین و اتحاد مسلک یقین در مظاهرت و مناصرت بقدم جهاد ساعی گردند و شرایط مطاوعت و متابعت را راعی و باشتهار صیت مشابکت و انتشار ذکر مشارکت خاطر اهل اسلام در بلاد ایل و یاغی و دیار مطاوع و طاغی بعبودیت حضرت زادها الله مسارا و محابا ماهیل

کردند چون این سخن متضمن محض مصلحت و موجب رونق و نماء ملک و ملت بود حکم بر لبیغ شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن را برسالت و سفارت معین گردانید متشرف بدخول سلطان در مسلک دین و انتهاج بانتهاج خطهٔ یقین و مذکر استصلاح ذات البین و استبعاد از طریقهٔ نفار و شین بعد از ارسال و مراسلهٔ اقصی القضاة قطب الدین الشیرازی و اتابک بهلوانرا باین مکتوب روان فرمود بقوة الله تعالی باقبال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه و تعالی بسوابق عنایته و نور هدایته قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی و ریعان الحداثة الی الاقرار بربوبیته و الاعتراف بوحدانیته و الشهادة لمحمد علیه افضل الصلوة بصدق نبوته و حسن الاعتقاد فی اولیائه و الصالحین من عباده و بریته فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین و اصلاح امور الاسلام و المسلمین الی ان افضی من ابینا المجید و اخینا الکبیر نوبة الملک الینا فافاض علینا من جلل الطافه و لطایفه ما حقق به امالنا فی جزیل الآئه و عوارفه و جلا هدی المملکة علینا و اهدی عقیلتها الینا فاجتمع عندنا فی قورلتای المبارک و هو المجمع الذی تقدح فیه زند الاراء الاخوان و الاولاد و الامراء الکبار و مقدمی العساکر و زعماء الاجناد و اتفقت کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی انفاذ الجم الغفیر من عساکرنا التی ضاقت الارض برحبها من کثرتهم و امتلأت القلوب رعبا لعظیم صولتهم و شدید بطشهم الی تلک الجهة بهمة تخضع لها شم الاطواد و عزمة تلین لها الصم الصلاد فقدرنا فیما تمخضت عزائمهم عنه و اجتمعت اهواؤهم و آراؤهم علیه فوجدنا زبدة ذلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا من انشاء الخبر العام الذی هو عبارة عن تقویة شعار الاسلام ان لا یصدر عن اوامرنا ما امکننا الا ما یوجب حقن الدماء و تسکین الدهماء و یجری به فی الاقطار رخاء نسیم الامن و الامان و تستریح الملوک فی سائر الامصار فی مهاد الشفقة و الاحسان تعظیما لامر الله و شفقة علی خلق الله فالهمنا الله تعالی اطفاء تلک النائرة و تسکین الفتنة الثائرة و اعلام من اشار بذلک الرای بما ارشدنا الله تعالی الیه من تقدیم ما یرجی به شفاء العالم من الادواء و تاخیر ما یجب ان یکون اخر الدواء و اننا لا نحب المسارعة الی هز النصال و لا نوثر الفینی للنضال الا عند اتضاح المحجة و لا ناذن الا بعد تبین الحق و ترکب المحجة و قوی عرضنا علی ما رایناه من دواعی الصلاح و تنفیذ ما ظهر لنا به وجه النجاح اذکار شیخ الاسلام قدوة العارفین الذی هو نعم العون لنا فی امور الدین فاصدرنا هذا الکتاب رحمة من الله لمن وعاه و نفثة علی من اعرض و عصاه و انفذنا اقضی القضاة قطب الملة و الدین و الاتابک بهاء الدین اللذین هما من ثقات هذه الدولة الزاهرة لیعرفاهم طریقتنا و یتحققا عندهم ما ینطوی علیه لعموم المسلمین

هدی نسخ

اصل

جمع بيننا وبينهم انا من الله على بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وانه تعالى القى في قلبنا ان نتبع الحق واهله ليشاهدوا عظيم نعمة الله علينا في الكافة بما دعانا اليه من تقديم اسباب الاحسان فلا يجروها بالنظر الى سالف الاخوان وكل يوم هو في شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يستحكم بسببه دواعي الاعتماد وحجة يبغون بها من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من مآثرنا مما اشتهر خبره وعم اثره فانا ابتدانا بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد كل امر واصداره تقديما واقامة نواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجرح سبيئة واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف وتقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط الدوارس وايصال حاصلها بموجب عوائدها القديمة الى مستحقيها وشروط واقفيها ومنعنا ان يلتمس شيء مما استحدث عليها وان يغير احد شيئا مما قررا ولا فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفده وتامين سبلها وتسيير قوافلها واطلقنا سبل التجار المترددين الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر والقراغول والشحنا في الاطراف التعرض بهم في مصادرهم وموارهم وقد كان صادف قراغولنا جاسوسا في زي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر اهراق دمه صيانة لحرمة ما حرم الله تعالى فاعدناه الهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا ظالما راوهم في زي الفقراء والنساك واهل الصلاح تمشت ظنونهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى منها الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم فاذا امنوا الفكر في هذه الامور وامثالها فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية وعن شوائب التكلف عربة واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعي النفرة التي كانت موجبة للمخالفة فانها ان كانت بطريق الدين والزجر عن جور المسلمين فقد ظهر بفضل الله وبمن دولتنا النور المبين وان كانت لما سبقت من الاسباب فمن تحرى الان طريق الصواب فان له الزلفى وحسن مآب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم ما عزمنا عليه نية خالصة لله تعالى واتيناهم باستيناف وحرمنا على جميع عساكرنا العمل بخلافها لترضى بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها اثار الاقبال والقبول ويستريح من اختلاف الكلمة هذه الامة ويجلى بنور الائتلاف ظلمة الاختلاف والغمة فيسكن في سارب ظله البوادي والحواضر وتقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر وان وفق الله سلطان مصر لما فيه الصلاح العالم

والله اعلم

وَانتِظَامُ اُمُورِ بَنِي آدَمَ فَقَدْ وَجَبَ عَلَيْهِ التَّمَسُّكُ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَسُلُوكُ الطَّرِيقَةِ الْمُثْلَىٰ بِفَتْحِ
اَبْوَابِ الطَّاعَةِ وَالْاِتِّحَادِ وَبِذِكْرِ الْاِخْلَاصِ بِحَيْثُ تَنْعَمُ تِلْكَ الْمَمَالِكُ وَالْبِلَادُ وَتَسْكُنُ الْفِتَنُ
الثَّائِرَةُ وَتَعْمَدُ السُّيُوفُ الْبَاتِرَةُ وَتَحِلُّ الْكَافَّةُ اَرْضَ الْهُوَيْنَا وَرَوْضَ الْهُدُوْنِ وَتَخْلُصُ رِقَابُ
الْمُسْلِمِينَ مِنْ اَغْلَالِ الذُّلِّ وَالْهُوْنِ وَاِنْ غَلَبَ سُوْءُ الظَّنِّ بِمَا تَفَضَّلَ بِهِ وَاهِبُ الرَّحْمَةِ وَمَنَعَ عَنْ مَعْرِفَةِ
قَدْرِ هٰذِهِ النِّعْمَةِ فِيهِ شُكْرَ اللّٰهِ مَسَاعِيَنَا وَمَهَّدَ عُذْرَنَا وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُوْلًا وَاللّٰهُ
الْمُوَفِّقُ لِلرَّشَادِ وَالسَّدَادِ وَهُوَ الْمُهَيْمِنُ عَلَى الْبِلَادِ وَالْعِبَادِ وَحَسْبُنَا اللّٰهُ وَحْدَهُ وَكُتِبَ فِي اَوَاخِرِ
جُمَيْدَى الْاُولٰى سَنَةَ اِحْدٰى وَثَمَانِينَ وَسِتِّمِائَةٍ وَاَجَابَ عَنْ مِصْرَ لِلْكِتَابِ الْمُقَدَّمِ ذِكْرُهُ مِنْ لِسَانِ
السُّلْطَانِ سَيْفِ الدِّينِ قَلَاوُونَ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ بِقُوَّةِ اللّٰهِ تَعَالٰى كَلَامُ قَلَاوُونَ اِلَى السُّلْطَانِ
اَحْمَدُ اَمَّا بَعْدُ حَمْدِ اللّٰهِ الَّذِي اَوْضَحَ بِنَا وَلَنَا لِلْحَقِّ مِنْهَاجًا وَجَاءَ بِنَا فَجَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ وَادْخُلْ فِي دِينِ
اللّٰهِ اَفْوَاجًا وَالصَّلٰوةُ عَلٰى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ الَّذِي فَضَّلَهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ نَجِيُّهُ بِهِ اُمَّةً وَعَلٰى كُلِّ نَبِيٍّ
نَاجٰى وَعَلٰى اٰلِهِ وَصَحْبِهِ صَلٰوةً تُنِيرُ مَا دَجٰى وَتُبَرِّمُ مَنْ دَاجٰى وَالرِّضٰى عَنِ الْاِمَامِ الْحَاكِمِ بِاَمْرِ اللّٰهِ اَمِيرِ
الْمُؤْمِنِينَ وَسَلِيلِ خُلَفَائِهِ الْمَهْدِيِّينَ وَابْنِ عَمِّ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَالْخَلِيفَةِ الَّذِي يَتَمَسَّكُ بِبَيْعَتِهِ اَهْلُ
الدِّينِ فَاِنَّهُ وَرَدَ الْكِتَابُ الْكَرِيمُ الْمُلْقَى بِالتَّكْرِيمِ الْمُشْتَمِلُ عَلَى الْبُنْيَانِ الْعَظِيمِ مِنْ دُخُولِهِ فِي
الدِّينِ وَخُرُوجِهِ عَمَّنْ خَالَفَ مِنَ الْعِتْرَةِ الْاَقْرَبِينَ وَلَمَّا فُتِحَ هٰذَا الْكِتَابُ فَاتِحُ الْخَيْرِ الْمُعَلِّمُ الْمُعْلِمُ وَ
الْحَدِيثُ الَّذِي صَحَّ عِنْدَ اَهْلِ الْاِسْلَامِ وَاَصَحُّ الْحَدِيثِ مَا رُوِيَ عَنْ مُسْلِمٍ تَوَجَّهَتِ الْوُجُوهُ بِالدُّعَاءِ
اِلَى اللّٰهِ سُبْحَانَهُ فِي اَنْ يُثَبِّتَهُ عَلٰى ذٰلِكَ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ وَاَنْ يُثَبِّتَ حُبَّ هٰذَا الدِّينِ فِي قَلْبِهِ كَمَا اَنْبَتَهُ
اَحْسَنَ الْبَتِّ مِنْ اَخْشَنِ الْمَنَابِتِ وَحَصَلَ التَّاَمُّلُ الْاَفْضَلُ الْمُبْتَدَءُ بِذِكْرِهِ مِنْ حَدِيثِ اِخْلَاصِ النِّيَّةِ فِي
اَوَّلِ الْعُمُرِ وَعُنْفُوَانِ الصِّبٰى فِي الْاِقْرَارِ بِالْوَحْدَانِيَّةِ وَدُخُولِهِ فِي الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ بِالْقَوْلِ وَالْعَمَلِ وَالنِّيَّةِ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى اَنْ شَرَحَ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ وَاَلْهَمَهُ شَرِيفَ الْاِلْهَامِ فَنَحْمَدُ اللّٰهَ عَلٰى اَنْ جَعَلَنَا مِنَ السَّابِقِينَ
الْاَوَّلِينَ اِلٰى هٰذَا الْمَحَلِّ الْمَعَالِي الْمَقَامِ وَثَبَّتَ اَقْدَامَنَا فِي كُلِّ مَوْقِفِ اِجْتِهَادٍ اَوْ جِهَادٍ كَمْ بِهِ تَزِلُّ
دُونَهُ الْاَقْدَامُ وَاَمَّا اِفْضَاءُ النَّوْبَةِ اِلَيْهِ فِي الْمُلْكِ وَمِيرَاثُهُ بَعْدَ وَالِدِهِ وَاَخِيهِ الْكَبِيرِ وَاَفَاضَتْهُ
هٰذِهِ الْمَوَاهِبُ الْعَظِيمَةُ عَلَيْهِ وَتَوَقَّلَهُ الْاُسْرَةُ الَّتِي طَهَّرَهَا اِيمَانُهُ وَاَظْهَرَهَا سُلْطَانُهُ بَعْدَ اَنْ
اَوْرَثَهُ اللّٰهُ مَنِ اصْطَفَاهُ مِنْ عِبَادِهِ فَصِدْقُ الْمُبَشِّرَاتِ لَهُ مِنْ كَرَامَةِ اَوْلِيَائِهِ وَعِبَادِهِ وَاَمَّا حِكَايَةُ
اِجْتِمَاعِ الْاِخْوَانِ وَالْاَوْلَادِ وَالْاُمَرَاءِ الْكِبَارِ وَمُقَدَّمِي الْعَسَاكِرِ وَزُعَمَاءِ الْاَجْنَادِ فِي مَجْمَعٍ فَوْرِيٍّ
الَّذِي يَنْفَدِحُ فِيهِ زَنْدُ الْاٰرَاءِ وَاَنَّ كَلِمَتَهُمُ اتَّفَقَتْ عَلٰى مَا سَبَقَ بِهِ حُكْمُ اَخِيهِ الْكَبِيرِ فِي اِنْفَاذِ

العساکر الی هذه الجوانب وانه فکر فیما اجتمعت علیه ارائهم وانتهت الیه اهواؤهم فوجده
مخالفا لما فی ضمیره اذ قصده الصلاح ورائه الاصلاح وانه اطفی تلک الثائره وسکن تلک الفتنه
الثائره فهذا فضل الملک المتقی المشفق من قومه علی من بقی المفکر فی العواقب بالرای الثاقب
والا فلو ترکوا وارائهم حتی تحملهم العزه لکانت هذه الکره هی الکره لکن هو لمن خاف مقام
ربه ونهی النفس عن الهوی ولم یوافق قول من ضل ولا فعل من غوی واما القول منه بانه لا
یحب المسارعه الی المقارعه الا بعد ایضاح الحجه فان الله سبحانه وتعالی والناس کافه قد
علموا ان قیامنا انما هو لنصره هذه الملله وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحیث قد دخل
معنا فی الدین هذا الدخول وزال الدخول بارتفاع المنافره تحصل المظافره فالایمان
کالبنیان یشد بعضه بعضا ومن اقام منازه فله اهل باهل فی کل مکان وجیران بجیران
بکل ارض واما ترتب هذه الفوائد الجمه علی اذکار شیخ الاسلام قدوه العرفین کمال الدین عبد
الرحمن اعاد الله من برکاته فلم نر لولی قبله کرامه کهذه الکرامه والرجاء ببرکته وبرکه
الصالحین ان یصبح کل دار للاسلام دار اقامه حتی یتم شرائط الایمان ویعود شمل الاسلام مجتمعا
احسن ما کان ولا شک ان الکرامه ابتداء هذا التمکین فی الوجود وان کل حق ببرکته الی نصابه
یعود واما انفاذ اقضی القضاه قطب الملله والدین والاتابک بهاء الدین الموثوق بنقلهما فی ابلاغ
رسائل هذه البلاغه فقد حضرا واعاد اکل قول حسن من حوالی احواله ونصب اراب خاطره ومنظر
ناظره ومن کل ما یشکر ویحمد ویغبن حدیثهما فیه من مسند احمد واما الاشاره الی ان
النفوس ان کانت تطلع الی اقامه دلیل یستحکم بسببه دواعی الود الجمیل فلتنظر الی ما ظهر من مآثره
فی موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف
والمساجد والربط وتسبیل سبیل الحج الی غیر ذلک فهذه صفات لمن یرید لملکه الدوام فلما ملک
عدل ولم یلتفت الی لوم من عدی ولا لوم من عدل علی انها وان کانت من الافعال الحسنه و
المثوبات التی لم تستنطق بالدعاء الالسنه فهی واجبات تؤدی وهو اکبر من انه باجزاء اجر
غیره یفخر او علیه یقتصر ولم یدخر انما یفخر الملک العظیم بان یؤتی مما لک واقالیم وحصون او
ان یبذل فی تشیید ملکه اعز مصون واما تحریمه علی العباد والقراغولات والشحانی بالاطراف
التعرض الی احد بالاذی واصفاء موارد الواردین والصادرین من شوائب القذی فمن بلغنا
تقدمه بذلک تقدمنا ایضا بمثله الی سائر النواب بالرحبه وحلب والبیره وعنتاب

وتقدمنا

وتقدمنا الى مقدم العساكر باطراف تلك الممالك بمثل ذلك واذا اتخذ الايمان وانعقدت
الايمان تحتم هذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما الجاسوس الفقير الذي امسك و
اطلق وان تسبب من يتزيا من الجواسيس بزي الفقراء لقتل جماعة من الفقراء الصلحاء رجما
بالظن فهذا باب من ذلك الجانب فتحه وزند قسه كان قدحه وكم من متزي بزي فغير من ذلك
الجانب ستروه والى الاطلاع على الامور سوروه وظفر التواب منهم بجماعة فرفع عنهم السيف
ولم يكشف ما غطته خرقة الفقر بلم ولا كيف واما الاشارة الى ان في اتفاق الكلمة يكون صلاح
العالم وبنظم شمل بني ادم فلا مرد لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فما حاد ولا حاد ومن
ثنى عنانه عن المكافحة كمن مد يده للمصافحة والصلح خير وما كان من تشييد الاحكام
فلا بد من امور يبنى عليها قواعده ويعلم من مدلولها فوائده فان الامور المسطورة في كتابه
هي كليات لازمة ينعم بها كل معنى ومعلم ان تهتاء صلح اولم وتم امور لا بد وان تحكم في سلكها
عقود العهود بنظم قد يحملها لسان المشافهة التي اذا اوردت اقبلت ان مسئلة حملتها النفوس
واحرزتها صدور الرسل احسن مما تحرزه سطور الطروس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا
معذبين حتى نبعث رسولا فما على هذا النسق من الود بنسج ولا على هذا السبيل ينهج بل لفضل التقدم
في الدين حقوق ترعى واقادات تسند عى سمعنا المشافهة التي حملت لسان اقضى القضاة قطب
الملة والدين وكان منها ما يناسب ما في الكتاب من دخوله في الدين وانتظام عقده في سلك
المؤمنين وما بسطه من عدل واحسان وسيره مشهورة بكل لسان فالمنة لله عليه في ذلك فلا يشينها
ولا يشينها منه بامتنان وقد انزل الله على رسوله في حق من امن باسلامه قل لا تمنوا علي اسلامكم بل
الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من العطا
ما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما في يد غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة في الرتقا
على ذلك فالامر حاصل والجواب ان تم امورا متى حصلت عليها الموافقة تمت المصاحبة والمصادقة
وراى الله والناس كيف يكون تصافينا واذلال معادينا واعزاز مصافينا وكم من مصاحب وجد
لا يوجد الاخ والاب والقرابة وما تم امر الدين المحمدي واستحكم في صدر الاسلام الا بمطاولة الصحبة
فان كانت له رغبة مصروفة الى الاتحاد فحسن الوداد وجميل الاعتضاد وكبت الاعداء والاضداد
والاستبداد الى من يشتد به الازر عند الاستناد فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كانت رغبتنا
ممتدة الى ما في يده من ارض ومن مال فلا حاجة الى انفاذ المعبرين الذين يؤذون المسلمين بغير

فائدة تعود فالجواب انه لو كف كف العدوان من هنالك وخلى للملوك المسلمين ما لهم من الممالك
سكنت الدهماء وحقنت الدماء وما احقه بان لا ينهى عن خلق وياتى مثله ولا يامر بشئ ويسنى
فعله وقونغرا اى الآن بالروم وهى بلاد فى ايديكم وخراجها يجبى اليكم فقد سفك فيها ودفك
وسبى وهتك وباع الاحرار وابى الا التمادى على ذلك الاصرار ومن المشافهة انه حصل التصميم
على ان لا يبطل هذه الاغارات ولا يفتر عن هذه الاثارات فبعين مكانا يكون فيه اللقاء ويعطى
الله النصر لمن يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التى اتفق فيها ملتقى الجمعين مرة ومرة فلنعاف موارد
عن سلم من اولئك القوم وخافان يعاودها فيعاوده مصرع ذلك اليوم شعر فما كان اعجمكم عاما كم
قعود الى حمص من قابل فان الحسام الصقيل الذى قلتم به فى يدى القابل ووقت اللقاء علم عند الله
لا يقدر وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقدره لا لمن قدر وما نحن ممن ينظر فلنة ولا ممن
له الى غير ذلك لفتة وما امر ساعة النصر الا كالساعة التى لا تاتى الا بغتة والله يوفق لما فيه صلاح
هذه الامة وهو القادر على اتمام كل خير ونعمة وكتب فى مستهل رمضان من السنة المذكورة

چون باختلاف رسل سبل موافقت میان طرفین مفتوح شد پادشاهزادگان وامرا از اشتباک واشتراک سلطان با ملوک مصر وفتاح
مصادقت میان ایشان متفکر وهراسان شدند واز ظهور قوت اسلام واسلامیان برخود بجان وهنگام جلوس سلطان احمد پادشاهزاده
ارغون باتفاق دیگر برادران بخانیت اقاموجلکاوه بود بعد ازان عازم سغور لوق شد وباغراء جمعی امرا در خاطر او غبار تغیری
پدید گشت وامارات مخالفت بوید در بند ساختگی اسباب مدافعت وپرداختن ابواب معارضت فکر باطنی پادشاهانه کرد وشعر لمولفه
كبراة ولا عجب اذا بصر شكل الشئ نور سنجبل طغاجار را کوس واعلام داد ومیرتومان کرد انید ولشکر قراونا س که نساس صفت اند
نه ناس ودرمیان معقول از ایشان بی باک تر نباشد در عداوا بتمام اوامد حکایت تغیر فیت وتبدیل عقیدت اورا در خدمت سلطان
عرضه واشتذ الیناق که مقدم لشکر کرج بود وبصفدری وبهادری مشهور براه رسالت نامزد شد وامتحارا امکم یریغ باستحضار او نفاذ
یافت چون بخدمت شاهزاده رسید عاطفت شاهنشاهی عنقاء دل بوفاء اوراکه امید ثبات ازوچون کبریت احمر واکسیر اعظم
عدیم الوجود بود بحبل اجلال ومثقله اصطناع مقید گردانید الیناق بمناصح آفرید کار عفر شانه که اعناق همت مومن ومشرک بالطاف
آن مطوق است قسم یاد کرد وبر یکتا دلی واخلاص درعبودیت وموافقت شاه زاده وموا ثیق مستحکم راجحت واوچون بندگی
سریر دولت معاودت کرد ورباب توجه ارغون بصوب حضرت صدری سقیم تر از غمزه دلبران باو ارسانید غدق يستهم
السقم منه جفون الحسان ودليل او هى من نطاق صبر العشاق فى مقاساة الهجران صاحب دیوان
از ماجرای مهادنه اعلام کرده بود مذاز تبلبل تغیر وتزلزل حرکات اوآیت موضحه چون آب فرو خواند وخو وهیات ظاهر دلیل هیات
باطن باشد وزبان ترجمان احوال سرائر والظاهر عنوان الباطن ودربند کی حضرت بعد از تمهید مقدمات عرضه داشته باز وواج وختم

سلطان کوچک نام الیناق را بزرگ کرد و اسپید و یرلیغ بنواخت و عاطفت و اعلاء مرتبت و مکانت او نافذ گشت بدین حسن تدبیر
بیخ مخالفت را از ساحت سینهٔ او قلع کرد و مادهٔ وحشت بدین معالجت حاذقانه ارتداع یافت عنقریب شهزاده ارغون جوشی را
بسراپردهٔ سلطنت فرستاد معلم بداند که در زمان ایلقانی مجدالملک و القاء و نوایر غضب ایلخان و تراجع کوکب دولت صاحب دیوان
موجلکا داده بود که هر چه بسمت تملک دار و دار نقد و جنس و ضیاع و عقار ازان پادشاه هست و بهنگام اشارت بی تلعثم و تغمغم تسلیم کنند
اکنون التماس از سدهٔ سلطنت آنست که او را صاحب جوشی اینجا فرستد تا آن سخن پرسیده شود و آن مصلحت بفصیل رسانیده
و نیز چند ساله تصرف در مملکت پدر نیکو نموده و هر گز حسابی مشتمل بر جمع و خرج ممالک رفع نکرده ازو هم جوابی گوید و سیاقتی
منقح بنماید باعث بر ارسال این الوکات مطمع مالی نبود چه در وقتی که واقعهٔ آباقا خان شایع شد بران منوال که شرح داده اند اگر
طوایف ازراه غلبهٔ ظن وَاِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ می گفتند صاحب دیوان برای تخلیص برادر و نظر بر انکه مجدالملک چون از
اینکار فارغ شود باسترفاع او پردازد با بعضی خواص و ایناقان حضرت مواضعه کرد تا پادشاه راستی ناقع تجریع گردند و وفات برادرش
سکوتیمور نیز هم دران نزدیکی واقع شده بود بدین روایت مسند گردانید ند این اغلوطه در خاطر شاهزاده استحکام یافته بود و پیوند
دیگر اسباب وحشت شده سلطان دانست که زبدهٔ مقصود چیست و این التماس زهریست در جلاب تعبیه کرده و تیغ خونریز در زیر
پرنیان بهفته و صورتی گریه در پیرایهای دلکش و ملابس منقش جلوه داده ازین جواب این فرمود که تمامت اتهامات ملکی و مالی در نظر
و عهدهٔ صاحب دیوانست اگر غفلت کند مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد و در دیوان حضرت کسی که قایم مقام او تواند بود و
بتمشیت امور قیام نموده نه اورا چگونه توان فرستاد برسول و مراسله التفاتی ننمود و برسئول و مقترحات اعتمادی نفرمود جوشی سخن تمام
کرده با جوشی تمام و ناخوشی پیغام مراجعت کرد رَجَعَ بِخُفَّیْ حُنَیْنٍ این مدافعت ضمیمهٔ منافرت گشت و معادات افزود
قوت بتحیر فعل پیوست برسازناسازگاری پردهٔ مخالفت را هنگ بلندتر شد بل کار از پرده پوشی بگذشت و در معادی این طوارق
سپهر فضایل از علاجدا ماند و روزگار در عطاء خود رجوع کرد چنانچه شاعر بنظم در آورده **بیت** یکانه همه آفاق صاحب دیوان
علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم مه ذوالحجه صبح در اران ازین دیر آباد
دنیی بجنت سرای عقبی خرامید و جهانی معالی را با خود در دل خاک ضیقین ساخت **مصرع** ای خاک چه دانی که چه پدر فقیی
دیدهٔ فضل خونابه می باشد و روزگار بناخن حسرت چهرهٔ امانی میخراشد و زبان حال از غایت سوزناکی میگفت و میسرایند شعر
اَلْمَرْءُ یَرْدِیْ اِنْ اَفْضَائِلُ عُطِّلَتْ لِفِقْدَانِهِ اَقْلَامُهُ وَدَفَاتِرُهْ کَثَغْرٍ مَضَی حَامِیْهِ لَیْسَ بِسَدَّهٖ سِوَاهُ وَقَدْ
کَالْکَسِیْرِ الَّذِیْ عَزَّ جَابِرُهْ لِیَبْکِ عَلَیْهِ خَطُّهُ وَبَیَانُهْ فَذَامَاتَ وَاشِیْهِ وَذَامَاتَ سَاحِرُهْ **بیت** مؤلفه
دلها ز هجر غرقهٔ دریای دیده اند جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده اند دانی سبب که چیست وچرا آه و مشعله برفرق طاق قبهٔ خضرا
کشیده اند بدری ز آسمان وزارت افول یافت سروی ز بوستان معالی بریده اند صاحب دیوان در مقام عزا نشست و
صحن سرا چهره با سیل خون آلود سر شک بنشست برعادت خود از خواب جدا ماند و در خور بود و شمع کرد از اشک ریزان یاد

رخ زرد و مانند صبح جامه دران بادم سرد این بیت جان گداز تکرر میکرد بیت کوئی من داده شمع بودیم بهم یک شمع بمرد و دیگری
میسوزد شعر وَمَنْ یَمُتْ اَهْلَ الْاَرْضِ ثُمَّ یَبْکِ اَسًی بَکَی لِبُهُوْنٍ یَمُتْ هَاوَقَلَّمَا فوج چون هنگام ترتب غزا و عزم کفاح بود نه موسم
غزا و نیاح سلطان او را اضلعت خاص داده با نواع سیورغامیشی تسلیه خاطر مبذول فرمود پس بتدبیر استدراک امور و روع ماتم
باتج و تکین بحر باتج قلعه که زمان از زمین برانگیخته بود مشغول شد ارغون یرلیغ فرستاد باطراف که املاک صاحبی را باتصرف
ایلچیان و نواب و هند و وکلاء او را از شروع در استیفاء متوجهات ممنوع دارند و بدین مصلحت پولاد تمور را بعراق روان
کرد و سبب انکه بنفس خود دران حوالی بود و ارباب عراق استشعار داشتند بصرف قوت بعضی را در تصرف کرفتند و ذرایع
اختلاف و وسایط معاودات علی الحالات والعلات سلسله وار دست در هم چه دست در هم که کار جهانی را بر هم زد
نهال مساحت پنج بثری و شاخ بثریا رساند مَنْ یَزْرَعِ الشَّوْکَ لَمْ یَحْصُدْ بِهِ عِنَبًا و بکرات بهنکام اجتماع شاهزادکان
استحضار را بقوریلتای ایلچیان علی التتابع تسارع مینمودند وَمَا زَادُوْا اِلَّا التَّبَاعُدَ مِنْ جَانِبِ السِّلْمِ وَالصَّلَاحِ وَمَا
هَادُوْا اِلَّا اِلَی الْمُقَارَعَةِ وَالْکِفَاحِ چون صراف تقدیر بر رسته دکان تصاریف مصارفه فصول را در دست مغربی
بمیزان فلک برکشید و بر قسطاس زمانه کفه وَاللَّیْلُ اِنْ طَالَ قَالَ الْیَوْمُ بِالْقِصَرِ مایل شد وکیل روزکار جاهای سبز مستعار
که اشجار از کسوت خانه ربیع عاریت کرفته بودند بدست تجدد فصل بازخواست کرد خیاط خزان در بسیط خانه اخضر از اوراق
غصان ثیاب احمر و اصفر بر دوش عروس چمن افکند و روح نامیه از تربت نبات نبات عاجز آمد قوت مولده را عرب خاج
کرفت بیت مادر باغ ستردن شد و زادن بکذاشت چکند نامیه عنین و طبیعت عزبست سخن مسعود سعد سلمان ملایم
وقت و زمان آمد بیت چون کشت باغ پیر نهان کشت راز او چونانکه بود پیدا انکه که بجوان آری جوان و پیر همیدون
چنین بود کین راز خود بدید کند و او کند نهان در بوستان بجای کل و لاله و سمن آمد ترنج و نرکس و نانج بی کران کرا ارغوان
زباغ بشد هیچ باک نیست می خواه ارغوانی بر یار ارغوان میزبان زمان ارزانی بزان ببرکت ریزد زان موکب خزان ارزانی
برکی بنوا میساحت و نای بلبل ناطقه نوای بیت برکت ریزان همه حال فرو بایدیخت بقدح انچه ازو برکت و نوای
طربست مینواخت باغبان در صحن چمن از زیر درخت کل و ارغوان و سمن رخت اقامت نزد یک سرو سایه افکن کشید
چون ایام نضارت سبزه و کل و طراوت و طلاوت یاسمین و سنبل مانند عهد دوستان سهیل و مواصلت خانیات بی ثبات میمنع و
لمؤلفه شب وصل تو عجب زود کذر بود مکر نبستی دانست شب وصل تو تا روز شتاب ذکر شکر عهد دوتا شعر
لِلنَّاسِ فَضْلٌ بَقَائِهِ وَوَفَائِهِ وَدَوَامُ نَصْرِهِ عَلَی الْاَوْفَاقِ الْجَوَّ اغْبَرُّ وَهُوَ اَخْضَرُ وَالثَّرَی بُسٌ وَبَیْدُ وَنَاضِرُ
الْوَرَقَاتِ بر ورق متخیله نکاشته از تسجاع و لنواز قماری و حمام و تغرید و زمزمه عنادل در مجلس باغ آواز زاغ و نعاق غراب
بدل ماند و اهل زمین بدیده تعجب نکران و زبان زبان حال طلعه زمان کویان فلکا تا کی ازین تجددات حال و روزکارا
چند ازین کردش با تمر بی مرا زین حرکات دایم چه بیخوابی و برین تقلبات چه بنیادمی نهی بیت تا کی فلکا کرد جهان میکردی

روزان و شبان برین وان میکردی خاک آدم کشت و آدمی خاک شدند در دور تو همچنان میکردی نه نسیم نوبهار و غضارت ریاض از سموم مصیف مصون میماند و نه برگ و بار بستان از تگرگ تاز حریف خریف امان می یابد و نه خزهای ملون خزانه خانهٔ خزانی از سلب و نهب صدمت شتا سلامت می بیند حسنت ای جانت برخی لمؤلفه آثار پریر بود و دی رونق تموز امروز خزانست و شود فردا دی و درین میانه روزگار برای فذلک شهور اثنی عشر جلالی و شرح تاثیرات دهور زمرهٔ بشر را از آب پارسیها و طبع آتش سرعت مؤلف که دشمنان را چون آتش پارسی محرق است و دوستان را چون نسیم عراقی موافق این کلمات مؤلف میکرد و بند بیت زفردوس کو وقت عید است جهان چون عروسی بجاست ز تاثیر مه اروی بهشتی بجانها میرسد روح بهشتی مه خرداد ما را خرمی داد کمال نشو عالم کرد آباد بود اندر مه تیر اوج خورشید شود رخشان ازو رخسار امید ز مرداد است بمیرد با حور بطل خویش خوش ران کام با حور بشهریرت سهیل آید پدید ار همی تابنده همچون جبهت یار بود در مهر و مه نوبت خزانرا برد باد بزان برگ رزانرا بخوبی چونکه آمد ماه آبان بخاری جوی همچون ماه تابان باذر مژده پایی ارزمستان ز جهر یفتل کن سوی شبستان چو آمد باد سرد و قلب دیماه تو هم قلب شتا و جام میخواه چو شد سیمین زمین در ماه بهمن می اندر جام چون جانست در تن در اسفندار مذ بازار و فتد جمر وَمَا لِلْمَرْءِ مِثْلُ الْجَمْرِ وَالْخَمْرِ چو آمد پنجهٔ دزدیده بی طیش بدزد از عمر خود روزی پی عیش ارغون عزم توجه بغداد مصمم فرمود و نواب مدینة السلام را چاشنی انتقام بچشانند خزانهٔ موجود بستند و بعلت بقایا در سالهای گذشته مبالغ وجوهات را معین کردانیده استخلاص رفت شیشی بخشی و یولاتامور و طغاجار در ساختن مصالح و خوض در سوانح مهمات سعی پیوستند چون از تحصیل مال فراغی حاصل شد در اوایل شهور سنهٔ اثنین و ثمانین و ستمائه بالشکر حاضر لوائی وَرَآئِی وَالْمَسِيْرُ خِلَافُهُ فَوَجْهِيَ اِلَى الْبَلْخِ وَقَلْبِيَ اِلَى الرَّيِّ برخواند عازم بلاد شرقی شد شعر وَمَا شَرَّفَنِيْ بِاللِّقَاءِ اِلَّا ذَكَّرَا لِقَاءَ بِهِ اَهْلَ الْحَبِيْبِ نُزُوْلُهُ در تدبیر آنکه چگونه بتختگاه موروث از دست معادی دولت بیرون کند و دیدهٔ بخت دشمن پرخون روزی شبی می پیوست عَسَى اللّٰهُ اَنْ يَّاْتِيَ بِالْفَتْحِ اَوْ اَمْرٍ مِّنْ عِنْدِهٖ چون اندیشهٔ ملک گیری بی معاضدت رجال و مساعدت مال محال مینمود همت بر تحصیل این اسباب که مؤدی بود بسوی تحصول مطلوب مصروف ساخت در اثنای این امور امیر علی جکین با جمعی کتبه بتعلیم بعضی امرا در خدمت سریر شاهزاده تقریر کردند که صاحب اعظم وجیه الدین زنگی الفرومدی ابن الصاحب السعید غرالدین طاهر بیت طاهر آن ذات مطهر که بپرسش کوید صدر طاهر گهر و صاحب طاهر نسبست لمؤلفه اَلطَّاهِرُ الْاٰبَاءِ وَالْاَبْنَاءِ وَالْاَدَابِ وَالْاَنْوَابِ وَالْاَلَافِ که روی زبدهٔ مکارم و ممالک و معالی و تاج تارک ملک و اکارم و اعالی بود نزاهت عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و جلالت قدر منیعش مانند چهرهٔ آفتاب از کلف تکلف مامون در مدت حکومت اعمال خراسان و مضافات آن هر سال تو مانها بخاصه تصرف کرده مصرع وَبَلَغَهُ اللّٰهُ مَفْرُوْنًا بِهَا الْحَسَدُ انواع اکاذیب و افانک در زیور تزویر بخلوت جلوه داده لمؤلفه وَالْحَمْدُ مُنْحَنٌ بِاَوْلَادِ الرِّتَا وازمآثر منشورات

سید ابوالحسین محمد ابن عبد الله البلخی رحمة الله علیه که بواکیر ثمار اداب و آثار نزهت اول الالباب است این کلمات ناصحی و ناصح می نماید معاداة الاغبیاء من عاداة الاغبیاء لان الغنی اعزاده الی الله و اعزانه بصنع الله و الغنی من عاداه معاداة الاغبیاء و من عادی معانا عاده مهانا لاشک تا جهان بوده از منصفان نظران و سافل کهران حکایت ارباب مجد و مقدرت و خداوندان برد و مکرمت سرایت کرده شعر دآه قدیم و امر غیر مبتدع جور الزمان علی اهل المروات شنیده بمؤاخذت و تو لیکت او اشارت راند چون هرگز ظاهر نسب طاهر حسب زاکی محتد سامی منتصب برکاکت و خساست تن در ندهد و هنگام تورط امواج بلیت و تعرض افواج نکبت امارات تذلل و تقلقل از خود ننماید و هر وقتی که در خلاب عیش گذر افتاد و بر رهگذر بلا کذر تعلق بالهوی مضطرب حال شد دست اعتصام در عروة وثقی صبر و احتمال زند و سهام مصروف ایام را جنة اوقی از ثبات و استقرار پیش دارد و جانب تذبذب و حیرت که مادة پشیمانی و موجب سخریت و ملامت مخبت و ثنائی باشد فرو گذارد و متابعت نصیحت این ابیات را واجب شمرد شعر لاتظهرن لعاذل او عاذر حالا بنی السقم و الضراء فلرحمة المرحمین مرارة فی القلب مثل شمانة الاعداء خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه که منصوبه روزگار نابموار و بانیچه فلک دوار بود استصراخ و استغاثت را در خاطر راه نداد و بخوانین و امرا التجا ننمود بیت چون شحنه نیاز زدست تو یا وکیست ترس از نگین مدار و پناه از رطغان مخواه دل را قرابه دار غل اندر کلوخ کن تن را پیاله دار کمر بر میان مخواه کو در دل قوی شو و کو تاب تب قرا این کلشکر مجوی و زان ناردان مخواه اما ناصحان دولت و پروردگان حضرت بر عدم تواضع و التجا و قلت استمداد از افراد امرا باز خواستها مشفقانه میکردند و در شیوه مهادنت و توصل مبالغت مینمود و رعایت خاطر ایشان را بطوغان قهستان مکتوبی نوشت و این قطعه مضمن را ایراد کرد بیت چون نیست زتو دارم جوانی گر تو شکن کردون پیر مشک من کافور گشت و اغوانم شد زریر آه من سرد است چون باد خزان نبود عجب چون بها عمر مارا در بست ایام تیر ماه و مهر و تیر با من سخت بد مهر افتاد ای مسلمانان فغان از جور ماه و مهر تیر قامت چون تیر من چاچی کمان شد تا شب یار و دور انداز زار زنویک خود مارا چو تیر کوشمال حادثات تم داد کردون چون رباب همچو چنگم لاجرم می آید از کهنا نفیر انکه با من کرد کردون کرد با بسیار کس با مداد میربودم در شبانگاهی اجل صاحب اعظم وجیه الدین بدم دیرو زمن ملک را فرمانده و شاه ممالک را وزیر زر نهاده گنجها از بهر دفع روز رنج رنج من زر میفزود و روز بنود دم و سنگیر تکیه بر مال کسان هرگز کسی چون من نکرد مال من چون مار گشت و من بسان مار گیر چون عزیز مصر بودم خوار گشتم همچو خاک از من و دور فلک گر عقل داری پند گیر سر برآوردی بدولت پایمردی کن لطیف و دست داد خدای افتادگانرا دست گیر کین همان و دهر است گر شاه اردوان بربود تاج وین همان چرخست گر نوشیروان بستد سریر اورد جواب این ابیات مندرج گردانید بیت سالها جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چکند کو بر شبچراغ بود تو لیک چون خود انداختی کسی چکند اسب رهوار بود و میدان خوش چون تو بد تاختی کسی چکند برده بودی و نقشت آمده بود چون تو کژ باختی کسی چکند حاصل در جواب این مطالبه و عتاب مکیفت پادشاه حکم فرماید تا مراد مخضرا مراء حضرت

کتبهٔ صاحب وقوف محاسبات را استدراک و مستحرجات را انکشاف نمایند اگر چیزی بسبیل تخلیط و ترطیل یا تغلیط و تعطیل اصول
اموال چنانکه رسم و الاة اطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دیناری هزار دینار عوض و هم شعر اَلَمْ تَعْلَمِي
اَنِّي اِذَا النَّفْسُ اَشْرَفَتْ عَلَى طَمَعٍ لَمْ اَنْسَ اَنْ اَتَكَرَّمَا والا بر رای پادشاه که آئینهٔ جمال صور غیب و طلیعهٔ کتائب
اسرار ایام است تمویه ارباب اغراض و تزویر اصحاب اطماع روشن شود و چنانچه همت بی مانند شاهنشاهی اقتضا فرماید
مجازات سوء افعال و وجیز اعمال ایشان را حکم راند هر چند پیوستگان حضرت و پیشکاران دولت شاهزاده بعلم الیقین
میدانستند که اگر مستوفیان عطارد رای دیوان که مشرف بودند بر قانون خبرت و ناظر در امور تجربت در بیاض
نهار و سواد لیال روزنامچهٔ اذکار را نقل کردندی و بتحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق حسابات اشتغال و اشتدی ممکن بودی
که در مقابلهٔ معاملات او مجملا و مفصلا حرفی بازخواستی شدکه محاسب عقل آنرا قلم لایجری راند و از فذلکت مجموع
فطانت و کمال رزانت او وجهی باقی طلب دارد و اما ارغون زر میخواست نه جواب بر قانون صواب در عرض زر سخن
رزین مقداری نداشت و طالب دُرر مواقیت نوادر یواقیت المواقیت و فواید و شاح دمیتة القصر را چکند و اقام الدین
سنجاری با بولوخان ارنشیراز کرسخته بخدمت ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر شاهزاده جلوه داده بموقع افتاده
ایشانرا سیورغامیشی فرمود و قوام الدین سنجاری را منصب استیفا در دیوان حضرت ارزانی داشت در مدارج این اوقات
امرا و ارباب رسالت پیش خواجه وجیه الدین فرستادند تقریر کردکه ایلخان طمع در مال مستحکم کرده و مادهٔ شفقت و مرحمت کم
تعیین کتبه و تحریض بر استدراک بهانه ایست برای توصل بمقصود و مراد نزاهت عرض جمیل و صیانت اصل بنیل را چنان لازم
که بر این مبلغ مصالحتی کرده آید و مسامحتی طلب داشته شود و از برای قضیت خورسندی اطرح و افرح را کار بندد
و حکایت صاحب علاء الدین که این خطاب نقدیست منصوب بر ان عیار و کسوتی فرا بافته بدان پود و تار دردی هم
ازان دون و رشحهٔ عهم ازان مسیل بازیاد ضمیر آفتاب پرتو می باید آورد بعد از اختلاف سفرا و تردد نصحا بران مقرر شد
که پانصد تومان بخزانه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و اقمشه و آلات یکی از ثقات تواب صاحب وجیه الدین
در انجال جوهر نفس رتوبه را اشکارا کرد و ثعبان صفت زبان و شایب بیرون آورده کیفیت دستوری مشتمل بر ذکر اخایر
و ذخایر و نفایس جواهر درین چند روز مصحوب یکی از خواص خود بطوس فرستاد مصحوب وَاِنَّا لَطُوسَ اَشَاءُ مِنْ طُوسٍ
تا بطوس ودیعت پیش فلان معتمد بسپارد حالی ایلچی را بدین مهم روان کردند در موضع میعاد ایلچی را با حامل و
موصل آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور برگرفت و از سرهای مرجعت کرد چون بر کثرت خزائن و نقود و فائض
عشور حاصل شد از مقتضی تقریر و تقبل که دویست تومانرا مواشی و اجناس دهند نکول دادند و فرمودند تا کام آداء پانصد
تومانرا ملتزم شد مشابدان تقریر کردند که در یکروز قریب سه هزار من زر عیار موزون و منقود کشت و تتمه را مرتعات
و شیاب از خزانهٔ فیروزکوه و هرات و مرو و دیگر خزاین بیرون آورد و تسلیم کرد شعر وَاَعْدَدْتَهُ ذُخْرًا لِكُلِّ مُلِمَّةٍ

وسهم الرزایا بالذخایر موئلع ومبالغ وجوهات بعوارض واخراجات سمت انفاق یافت بی آنکه بر فوات آن تحسر وتندم اظهار کرد وقال الحکماء ینبغی للعاقل ان لا یشغل سره بما زال عنه وفاته لان النظر فی الفایت یضلل العقل در بازار چه ودیاء ودیاء دیبا نمای خوشا آن بزرگ همت که جز خرتجرید نخرید شعر الا انما الدنیا متاع غرور وان عظمت فی انفس وصدور بنظر همراوت که مصرع زیاده المرء فی دنیاه نقصان در متاع اهتمام او نکرد دل بر مقتنیات فانیات او ننهاد وبر جان نازنین چار در محنت ومشقت نگشاد حب الدنیا راس کل خطیئة در زمین سینه بنا شید واز تعلق الذهب یذهب بدینک شاد مانه باشید ومعلوم کردانید که شعر غنی النفس ما یکفیک من سد جوعها فان زاد شیئا عاد ذاک الغنی فقر از زاده صدف خاطر بعضی حکماست العاقل لا یفنی ما یفقده لان کل فاقد فانیه وکل فانیه هالک ودیگری این جواهر حکمت را بر گردن نوعروس سخن بسته ان کنت جزوعا علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما یصیر الیک شعر ولست بلوام علی الامر بعدما یفوت ولکن علی ان تقدما ناهم اول از اندیشه وتکاپوی اکتساب فارغ شد ودر آخر از حسرت وندامت زوال که لازمه وجود اوست خلاص یافت کفاک من عیوب الدنیا ان لا تبقی والاخرة خیر وابقی صاحب دیوان شمس الدین باستماع این چشم زخم که چهره اقبال را خال خلال بود متاسف گشت چه نسبت قرابت ووصلت مصاهرت متاکد شده بود وسایط تعلق مشابکت منعقد درین حال رسولان فرستاد وبخط اشرف تسلیه نامه نوشت وفرمود که درین واقعه باوی اشتراک دارد ودر صباح ومساهم مساهم این هم جان گداز وکار دهم است لو لقمان سلمت نفس فتحفا الدراهم مصرع درد درد کسی رسد که دروی دارد شعر عزاء فبقی هدی الخطوب لنا ندد وصبرا فی هذا الفظیع لنا سجل لو ان المال والمجد والعلی امانی متی نحلم بها وجبا العمل چون غرض شاهزاده از ان عرض بحصول موصول شد او را تشریف داده مخلی کرد وباز باکراه بر تقلد حکومت خراسان الزام رفت وقیل حق الوزیر علی الملک ان یعطیه من نفسه ثلث خصال ویعفیه عن ثلث فاما الثلث التی یعطیهن ایاه فرفع الحجاب عنه واتهام الوشاة علیه ونفاذ السر الیه واما الثلث التی یعفیه منها ان لا یمنعه اذا مال ولا یطمع فیه اذا ایسر ولا یعجل علیه اذا سخط در طلبیت وطبیعت مغول بهر طریقت بغایت مذموم است وبسخافت موسوم که هرگز نواب ووزرا از صدمت خطاب وعقاب ایشان سلامت نخواهند دید وپنجاه ساله حقوق خدمت عاقبت بوخامت انجامد ونیک بندیها بتضریب مفسدی وتقریع حاسدی نسیا منسیا گردد مصرع چنین باد بست بسم الله کسی کش رغبتی باشد باری جل وعلا ابواب قناعت بر جمیع فراغت دنیا وسعادت آخرت بروی حال یکسان گشاده داراد وبدیده بصیرت همه را بکحل معرفت جناب ربوبیت مکحل گرداناد تا بدین زخارف پای نابرجای سهمت فرو نیارند ودست ازین حطام بی نظام بدارند ومنه التوفیق والهدایة الی سواء الطریق

ذکر حادثه قتغرا تای وفاتحه مکیدت او سلطان را نسبت بنسب اسباب اشتات در عالم ملک باجانب حوادث وابواب

کوارث معلوم علم علام قدیم و مقدور حکمت حکیم قدیر تواند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس را بمصداق تجربت و قیاس و دالت و آلت حدس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تمیز میان موجبات نفع و ضرر معین و مصور میکردد چون سلطان احمد در استرادت رونق اسلام و اسلامیان مبالغت مینمود عقاید دار ایشان را وکان و امر بسمت تغیر میکرفت و از مخافت وبال و نکالش در خفیه با همدیکر سکالش میکردند در اوایل شهور سنهٔ احدی و ثمانین و ستمائه قنغراتای را با لشکری تمام بسر حد روم و روع عصاة آن بوم فرستاده بود شیطان اندیشهٔ ناصواب در آشیانهٔ دماغ او بیضه و سواس نهاد و سودای سلطنت زمام تمالک و تماسک از دست فطنت بربود و با بعضی امرا بر مخالفت اتفاق کرد و تلبیسی اندیشید که مغافصة سلطان را بردارد و خود در چار بالش خانیت نشیند امضاء این عزیمت و تنفیذ این مصلحت را متوجه اردو کشت و متر صد و متشمر بود تا چه وقت کمان کینه کشد و کمین بکمیت کشاید توفیق مبدع غرایب و واهب عجائب جل الآئه نخواست که ظلمت بر نور مستولی شود و کفر بر ایمان مستعلی کردد یکی از محرمان دایرهٔ اتفاق و زمرهٔ مواضعهٔ شقاق از سر بکدلی سر سر شر شرذمهٔ فساد را در بندکی سلطان باز کرد و از کیفیت احتیال و قصد برادر شفیق و میعاد قتال را کفت جماعت متشمم را و منهم من یشینی لهو الحدیث که عقده و مبهم را بر امور دولت و ملت خواستند زد کرفته احضار کردند و ایشانرا در مقام یارغوی بزرک در معرض سؤال و جواب بل نکال و عقاب آورد و بر یک جنایات و ضمایر و خفایا سراپرده سراسر بر صحرا نهاده از قول کاتب کفتند **بیت** عدل تو نفع و ضر مجازی باشد عفو تو حقیقی نه مجازی باشد کر سر فتنی در قدم آن جای دیست در عفو کنی بنده نوازی باشد باعتساف مناهج اختلاف و اقراف جنایت و اجحاف اعتراف آوردند چون دلایل غدر و خیانت بر برادر خود که هنکام شدت در خاندان دولت و صولت پشت استظهار و روی رزیهٔ مظاهرت میدانست درست یافت حکم فرمود تا پشت او را مانند روی طرهٔ دلبران پست بشکستند کوچک نومین و شادی اقتاجی و جمعی تمام از امرای بزرک که درین ره رهبری و بر بیکار یاوری نموده بودند بشعبهٔ حسام انتقام کشتند **وَذٰلِكَ اَوَّلُ بَهْرَمٍ وَاَخَرِیْ مِثْلُهُ لَمْ یَسْتَقِمْ بِیَدٍ وَلَا رِجْلٍ** و بدل الاضافة فی اخری بعد از ظهور این حال و شعور بدین فعال سلطان را بکلی مواد اعتماد از مغول منقطع و تصور تحرز از بوایق و بوادی امر ایکی هزار کشت و العجب این حالت بحقیقت داعیهٔ سنت غدر و کمیت و جالبهٔ سمت مکر و خدیعت امرای مغول و موجب زوال و نکال ایشان کشت و بعد از ان سالها **مثال مصرع وَقَعَ الْقَوْمُ فِی سَلَافَجَلٍ** واقع نمود و شرق بنهیم بشیر صورت حال آمد چنانچه در مساق جلوس خانان و اثناء اثبات طاریات احوال معلوم متاملان کردد و **مِنَ الْاَمْثَالِ السَّائِرَةِ اِنَّ نَعْشَ زَمَالَةَ** مناصبت و محاربت شاهزاده ارغون با سلطان محرض توفیق و سعادت تائید یحیوی و متقاضی همت کردون فرسای ارغونی بر مقتضی **شعر فَلَا تَقْعُدَنَّ نَجْهُوْنَ عَلَى الْقَدِّ وَفِی الْاَرْضِ مَرْكُوْبٌ وَسَيْفٌ وَاَبْيَضُ** رخصت نمیداد که بکلحظ از طلب و جهاد در طریق توصل بر نهاد متقاعد شدی باز عالی پرواز بزرک منش که نشیمن او بر قمهٔ قلهٔ شواهق شامخ شماوقیه قلعهٔ رواسخ صماسر دکی کاخ جغد ویرانه نشین سر همت فرو آورد و شیران شرزه که فضالهٔ فریس ایشان مطمح و مطمع اشبال اشباه چکونه از ما بقی اکیله ذیاب و کلاب تتبع چاشت خود سازند

مصرع التاج للفرق والخلخال للقدم خیال وتمثال این عقیله ملک از محاذات ضمیر او محجوب نمیشد و درین آرزوه نامی سواد شامی میرساند
عیاض نامی بر قول تمامی شعرا هذه ثغر عندنا حتی وصلها وذبت منه احلی من الظفر چون از خانیت موروث و سلطنت مأمول
خراسان بسبیل بهانه میگرفت بهانه را ایلچی فرستاد و التماس تومانات عراق و شیراز که اگر باینجا خاص اختصاص داشت درمیانه اندانخت
و بسرنگشت اشارت شعر ستعلم لیلی ای دین ندینت و ای غریم فی التقاضی غیرها سرپوش غرار از سر طبق عرض برداشت
خلاصه انکه چون سریر دولت پدر نیکو استحقاقا او اتفاقا مانند بتکاء سلطانی را میشاید هرآینه ما را نیز هم طرفی باید تا مصالح لشکری که
در نظر است از آنجا ساخته کرده آید شعر فلم لسنت ترضی ان اکون مصلیا وقلت ان حقا ان یکون لنا السبق اکنون در اثناء تمس اگر
آثار قبول مشاهده افتد و آنچه بنجاصات اینجا تعلق دارد مبذول هرآینه میان آقا و اینی طریقه مشایعت و متابعت مسلوک ما
و منهل مصادقت و موافقت مورود و الا که از اسعاف این مقترح متأبی و متغابی گشت شعر فما الرمح مثابی ولا السیف خاذلی
ولا النصل خوان ولا الساعد الذی ظاهر الیوم راسا و برک کن و مهادنت و مداهنت را ترک چه بعد الیوم در عوض سریر مملکت
و اکلیل سلطنت ملبیت مرا تخت زین باشد و تاج ترک قباجوشن دل نهاده ببرک سلطان چون این پیغام خشن و قرائح
که داعیه استیحاش بود معلوم کرد گفت شعر وعندی جواب لو اردت لقلته ولو قلته لم ابق للصلح موضعا جوابی هم
ازین پرده در شیوه اختصار فرمود که پورت معهود و ملک مألوف او عراض خراسانست و از روی اشفاق و اهتمام بحال او مقرر داشت
اگر التماس دارد که طرفی را از اطراف بدان مضاف فرمائیم بقوریلتای حاضر شود تا چنانچه رای انور که یک ذره ز نورش قباست
صواب بیند بعد از استشمام رند هوا و ایراد زندار اعاطفت و عارفت دریغ ندارم و اگر بر قاعده راه غوایت خواهد سپرد
و نقش ایلی از دیباچه لوح یکدلی بکلی ستر و شعر لم یلفه بیضی علی التمادی فی الثنائی ویوتر قلع اجنحة الاخاء فرمان فرمائیم
تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از چشم منصور که نصرت ازلی عنان کش عزایم و سعادت کلی راند بدایت ایشانست بدان
صوب آیند و از عوزا بالشکری که بوجود ایشان در بندآسی است جیلاشی کنان بپایه تخت کیوان رفعت ما آورند و مثل لا مدت غضنک
واسترددت غضبک مشاهده کنی شعر ستعلم اذ دارت رحی الحرب بیننا براع بنانی ام فنانک اطول بدین جواب لطیف
و تهدید عنیف ایلچی را باز کردانید و امید صلح و اصلاح چون دامن در پای افتاد و مدارک کار مانند آهنین از دست در گذشت سلطان
باول در اواخر شهور سنه اثنین وثمانین وستمائه امرای قراونا س را مواخذت فرموده ایلچی فرستاد بغداد و امرا و نواب شهزاده
ارغون را طغاجار و جاغر و طولادای و ایلچی و اباجی سپرسنتای نوئین و جوشی و جغاتو مکتوف و مکتوف صنوف ملتیات کردانیدند
و مانند دل منتظران در بند کرد و ازین میان کیخاتو اغول با تاجی قباجی و فوجی قلیل از خوف فلک و خداوجریف زمانه بیوفا فهمزه
اقامت بر چیدند و از زخم کعبتین ملوین و منصوبه روزگار مقامرا راه طویل خراسان پیش گرفت و از حکم پرلیغ جونغر ایلچی را پیش
آنابک یوسفشاه فرستاد تا با لشکر تمام مستعد و لشکر کرده شده محافظت آنحدود نماید و بهنگام اقتضاد و میعاد بحرکت منصور
از موضع خود در حرکت آید و صاحب دیوان لیلا و نهارا بساختن مهمات حرکت از دور و نزدیک ترک و تاجیک اشتغال نمود و باصابت

الشائی

ای آفتاب منقبت شعر اَلَوَانِیُّ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشَّجْعَانِ هُوَ اَوَّلٌ وَهِیَ الْمَحَلُّ الثَّانِیُ اقاصی واوانی را مطواع و مذعان ساخته اسباب سلاح واستعداد آلات حرب مترتب میکردانیدند پس بریغ باستکاب لشکر نفاذ یافت ارباب مساجلت ومعاجلت هرکس از جانبی خود بتهیهٔ عدت مقاتلت قیام نمودند ودر مقدمه هولاجوشاه زاده وباسار اغول والیناق که موسوم بود بامارت وقیادت لشکر منصور ومشهور بصفدری وعدهٔ استظهار جمهور با ارغون وتکتاوئین احمد واشغان باسان آسان متوجه خراسان شدند شعر فَلَوْ مِنْ حَدِیْدٍ لَوْ قَذَفْتَ بِهِ صَرْفَ الزَّمَانِ لَمَا دَارَتْ دَوَائِرُهَا چنانکه صفت ایشان را گفته ام بیت ترکان که چو شیر در وغا بحر وشند ۞ در صلح بعشرت و مدارا کوشند که در صف رزم همچو خنجر نیشند ۞ در کف بزم همچو ساغر نوشند واز طرف شاهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی برمضمون ضمیر سلطان واقف گشت ودر عقب کیخاتو کرنخته باخبر مواخذت اعوان برسید دانست که آب از سر چنانکه مصرع کار از لب خسک ودیدهٔ تر بکند شست از اتمام ساز مصاف وتحصیل آلات قتال وساختن مصالح لشکر ونواختن هر میر وصفدر فارغ شده بعضی از قواد قراونا س عرضه داشتند که اگر ما منغله باشیم متهیدیم که این یک تومان لشکر باده تومان معارضه کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر نبودند باستحضار دیگران از اماکن دور تها ایلچیان را روان فرمود تا بی تا تی و تا تای لوقلها یانی قرادی وَاَزْوَاجَهُمْ هرکس از مقام معلوم در عقب ایات چون ظفر ونصرت مسارعت نمایند چه زمان احتمال توقف وانتظار نمیکند پس یولاتامور وجورغدای وبولوغان را لشکر ساخته باکمیزاج خاص بطریق منغله از پیش روان گردانیدند وخود بقول عامهٔ نجوم غرهٔ صفر سنهٔ ثلاث وثمانین وستمائه که سلخ عمر مخالفان دولت بود با امرا اماکاچی ولقای یارغوچی وتاوتای وقازان سیر قتلغ بوقا وباتمیش قوشچی ومسرطاق والغو واولاای وقدغان واغمان ومقدار چهار هزار سوار را بتاء پیکا شعر عَفَا ذَیْتُرَ بِی بِالْبَیْهَابِ لَدَی اَوْغَا وَقَدْ مِی الْعِفْرِیْتُ بِالشُّهْبِ فِی الْفَلَکِ حرکت فرمود چون بادمان وطئات مراکب نواحی دامغان محط شعاع ابصار ایشان شد خبر آوردند که الیناق زمی ولایت ری رفته ودیار واهالی واسباب سوخته وکشته ورفته وسرای لار را که ایخوار ارغون بود خراب کرده پس تمامت اوزان را بغارت برده بادربایجان فرستاده واوزان تجاسر فارغ وازآن نائرهٔ غضب ارغون را برنائرهٔ سودا نشاندچون شیر زخم یافته ودر اضطراب آمد قسم یاد کرد که در ازاء این جنایت جنائب را انتقام نکنم تا بی ترحم بزخم تیغ غائله تیغ سزای تخریب سرای درکنار روزگار را نهم ازانجا انتظار وصول لشکر نکرده شب را شب وروز را روز نگفت ودو منزل را یکمنزل می پیمود تا در صحراق خواجه اتفاق ملاقات عسکرین ومنازلت فریقین افتاد ازدو سوی روی بقتال آوردند بوقتی که ازگردش مغفر زرنگار فام بیت براورد خورشید زرین حسام ۞ فرو برد مه همچو سیمین سپر صف مناجزت آراسته شد از طرف ارغون یولاتامور واماکاچی ودر میمنه بودند وبولوغان در میسره وتاوتای در قلب چون مرکز اقبال او ثابت واز طرف سلطان هولاجوشاهزاده در قلب ساکن وباسار اغول حافظ میسره بود والیناق قائد لشکر ورائد ظفر در میمنه ایستاده ناگاه دل ابطال در غلیان آمد وسواران از اطراف درجولان شعر مِنْ کُلِّ مُتَّسِعِ الْاَخْلَاقِ مُبْتَسِمٍ لِلضَّیْفِ اِنْ ضَافَ اَلْاَخْلَاقُ وَالْجَمَلُ تَبْغِی بِهِ الْبَرْقَ اِلَّا اَنَّهُ فَرَسٌ

محاربه سلطان احمد با ارغون

فی ضمونه الموت الا انه رجل نلقی الرماح بصدره لیس ظهرها بجواد ما له کفل مجلس رزم را آبنگ جنگ تیز شد رخمه سنان او تار شر آتین را در پرده هجا زی اضطخاب میداد و صلیل نصال و حسام خفیفا و ثقیلا اصول ضربی میزد براوای کوس اعراف جیادکه والعادیات ضبحا فالموریات قدحا صفت داشتند در پای کوفتن آمدند ساقیان قضا بکاسه سرها شراب هلاهل مذاق هلاکت میپیمودند و حریفان آب دندان تیغ انجم حبل الورید چهره را کلغونه میساخت و چنانکه فردوسی گفته از هر گوشه دلاوری و بر هر طرف کمان وری در صحرای نبرد **بیت** یکی چرخ را برکشید از سقاح تو گفتی که خورشید شد در شراح سر رمح کمیت را بازکرد و دران هر چه بد مرغ پرواز کرد هوا پر ز زنبور شد تیر پر خدنگین تن و آهنین تر ز کردان هر آنکس که آنجا گذشت کمانش چنان بد دران بهن دشت مگر کرکس و دال شبتا فتند پراندر پر یکدگر بافتند چون ابر کمان تیر باران کرد نشکفت اگر از سبزه زار خنجر گل و لاله بشکفت **بیت** ز پولاد پیکان و پر عقاب سپر کرده درپیش تیر افکنان ارغون سیاوش وش تهمن تن برهیون پیکری که از فراهت اوسمند خوشخرام کردون بسته عقال عجز می نمود **بیت** جهان نوردی کامرد پیش او اربرا نگیزی بعالمیت رساند که اندر دو فرسخ ستد و کل ذوابه فی راس جوده تمنت ان تکون له سکالا یود البتر لو امسی حدیدا اذا الحدید له نعالا سوارشته مصرع کان یکی سرجه بدا و ضرغاما و در مدامیدان چون نوبت دور بود شعر یدیر باطراف الرماح غلبهم کوس المنایا حثت لا تشتهی الخمر فلک هزار چشم بران نیزه گذاری و میدان داری و خنجر گزاری به اخلاص آیه وان یکادیخواندو زبان سوفار چون تیر این سخن رهنمود میراند **بیت** شاه بر اسب پیلتن رخ فکند پلنگ را شیر فلک چوسگ بود تاش پیاده نشتری همنگامی که کمان چاچی را مانند ابروی بتان درهم می فکند قمر در قوس می آمد و چون تیغ آتش گردار صاعقه بار بر فرق اعدا راست میکرد در روزگار نشعر شتهنه و لتشبث فی لقه بالبند انتلعب بالبرق فی هر چند لشکر ارغون میان لشکر سلطانیان کوئی قطره بود و دریای محیط یا ذره بنسبت اجرام بسیط اما شاهزاده با مقدار پانصد سوار مانند شیر شکاری که کله آهوان را غنیمتی شمرد یا باز که تیهوان را بمنقار و مخلب شکرد لحظه بر قلب وساقه اطراف حمله های جان شکر میکرد و میگشت و می تاخت و بهر صدمه سرها را چون کوی در خاک می انداخت تنوره حرب بقسیده گشت و تجاویف دماغ پردلان از دخان سودا و آتش غضب با متلا رسیده **بیت** فروبسته دران غوغای ترکان زبانک نای ترکی نای ترکان برگ سروران سربریده زمین جیب آسمان دامن دریده حریر سرخ بیرقها کشاده نیستانی باقش درفتاده مغافصة الیساق از میسره بمیمنه زد و در حمله اولی والصبر عند الصدمة الاولی بولوغان منهزم شد و ستد تاتش منشلم هم از آنجا سر خویش و راه لشکرگاه سلطانی در پیش گرفت یولاتامور نیز با اماکاجی از میمنه خود طرف مقابل را حمله بردند با ساراغول با ساز و لشکر غنان فرار بر قرار مقر بط الی فی الیمین یمنا فولوا و فی الشمال شمالا یولاتامور تا نزدیک قزوین از عقب برفت چون اورا دریافت زن و فرزند او را بیرون آورد و دیه گرکانرا چون گرکان کوسفندرا غارت کرد از طرفین قتلی شنیع و نکالی فظیع رفت و بهر دیه و ولایت که بر مرّ ایشان افتاد غارت زدان نواحی همچی کردند و هنوز آن دیار با حال معهود نرفته چون هر دو لشکر بیکدیگر مختلط شد مصرع دران کیرودار

من انوری

بعالمی بردت کاندر دو فرسخ

جغانی

و دار و دران کرّ و فرّ ارغون با قلت فوجی از قلب جدا ماند لمؤلفه وقلت دهرك قلب وخلت قلب زهی میانه نوش تو گشته نیش مرکب سامان توقف و مجال تلبث ندیده براه فیروزکوه روان شد و اعداد لشکری که در خدمت رکاب بودند بسیط سوار نمی گشید در خاطر داشت که بلشکر قراونا س پیوندد و دیگر باره استیناف مقاتلت و استعداد مکاوحت فرماید و لقایا عساکر چون از حال شاهزاده بیخبر بودند تمامت متفرق شدند فریقین نطع محاربت در نوشتند و دست از جنگ کشیده داشتند چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانه مغرب کرد و غراب شب حوالک اجنحه را بر اطراف سهل و جبل بگسترد آوازه انهزام ارغون پیدا نیست اتفاقا لشکر قراونا س در رسیدند چون از حالت شاهزاده خبر یافتند مراجعت کردند و در راه بی راهی که حادث ایشانست آغاز نهاده دست بنهب و فتک و تاراج مقرط برگشادند و دامغان و حوالی را آتش غارت در زدند جهان در زلزله و خروش افتاد و از تعرض آن دو لشکر در دلها ولوله و جوش ارغون بتعجیل با لشکر میرفت چون دو دو چاپانکه هنگام نزول مجال طبخ نبود در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید و پیغام داد که ما الیناق را نگفته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت جولان نماید حکم برلیغ چنان بود که ارغون ببارگاه سلطنت که آنجا شعف نعنعم ابطال وتصهل قرح وترفع حاجات وتروی قصائد حاضر آید تا بعد اللتیا والتی در مجلس استیناس یکدیم بکاس مدام بر سبیل معاقرت و یا رشمشی داد استطراب داده شود باید که ارغون راه تجنب و نفرت مسدود و عقد تجنب و تقرب مشدود دارد و معارضه توبیخات و شوایب خطرات را التفات نکند و باعتقادی صافی و مخلصتی وافی بحضرت توجه نماید ازین جنس سخنی چند متملقانه و اغلوطهای عاقلانه فرامود ارغون قتلغشاه نوئین و لکزی کورکان را بخدمت سلطان فرستاد و تا پیمانه هم ازین نوع در جواب پیماید و تمهید معذرتی بنماید لکزی در مسارات صورت حال از تفرق جموع و قلت لشکر شاهزاده و استشعار بسیار شرح داد و گفت اگر استدراک کار ارغون درین حال مهمل ماند چون لشکر قراونا س بوی متصل شود صورت آن فرصت باز در سپهر آینه کون مشاهده نتوان کرد و شتاب که مهمات نازك توقف بد نگیرد و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد و عاقلان گفته اند توقی از تبعات زمان نا آمده بکم آزاری و لطایف حیل دست دهد و نقد وقت را تلقی بتازه روئی و خوشخوئی کردن بسلامت نزدیکتر نماید آنرا روز گذشته را باز نتوان آورد و تیر از شست رفته منش در قبضه امکان نیاید بر بندگان گزارد لوازم مناصحت و تقدیم مراسم وصیت وارشاد آنچه بفراغ خاطر مخدوم باز گردد متعین بست بیت اندیشه صایب شهنشاه درکرم روی چو میغ باشد دریاب که والعیاذ بالله گرفوت شود دریغ باشد بعد از فوات قدرت تلهف و حسرت مریح نفیذ و تکاپوی فکرت منیح نگردد سلطان بادوازده تومان لشکر بیت سواران کرد افکن شیرگیر خروشنده باجوشن و تیغ و تیر درحرکت آمد شعر جیشا کما اللج طامی الموج مضطخب یضیق عنه سهول الارض والاکم یغدو وابه الریح حسری وهی راسفة رسف المقید لا یسعی به قدم، ویصدف النهب عنه وهی حامیة منه فناء شتی فی الجو مزدحم درخیل بزرگ چریك را عرض داد و لشکری بدان اهبت و آراستگی و ابهت و پیراستگی در هیچ تاریخ مطالعه نرفته و بهر طرف که

پیش سحر

ممر ایشان می افتاد دست ظلم و غارت دراز میکردند و خلایق را در مغارات محن و تعذیب می آوردند بتخصیص دامغان و نواحی
لمؤلفه فناحت من البلوی علیها النوائح آیه سنعذبهم مرتین بران بیچارگان خواندند و هرانچه از کرت اولی باقی
گذاشته بودند در ربودند متوطنان دیار و رعایا بسیار بوقت عبور سلطان بتظلم و استعداد و نفور و استغاثت کردند و فریاد و ما کان
ربک مهلک القری بظلم و اهلها مصلحون برآوردند سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود عرضه داشت
که چریک را در چنین حالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد تا دل شکسته نشوند چه ذوات المخالب هرچند معلم باشد بصید و دران
باب تمرن یافته ایشانرا از دادن باز چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوانرا مبارک نیفتاد و بزودی ملک و سلطنت را بآب
فنا رسانید شعر والظلم نار فلا تحقر صغیرتها فرب جذوة نار احرقت بلدا سلطان در راه شاهزاده طغاتیمور و بوقا را بقراولی
و کیخاتو اغول را در منزل کبود جامه باردوی سلطان آوردند از طرف دیگر الیناق چون معلوم کردانید که ارغون از لشکر جدا افتاده
مراجعت کرده است با یک تومان لشکر خود شیران برزین که چون آتش برزین می خروشید از عقب روان شد چه در حالت
انفصال آن شیطان از حضرت سلطان التزام نموده بود که من بنده ارغونرا در پیش تخت سدره رفعت بدارم ارغون تا غوجان
که رفت از لشکر متسر و اثری ندید و از امان رکض و اسراع بیشتر سواران ایشانرا و اجبارا تخلف نموده بودند پس بقلعه کلات
با آنکه هیچ کلاوت ازان توقع نداشت پناهید و آن قلعه ایست در رودخانه کاسرمیان هرخس و ابیورد و طوس افتاده از
حصانت دور و بیشتر عمارات آن مطموس و ابو النصر محمد ابن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه چنین تعبیر کرده
وهی التی تخفی الریاح بین نعافها وتزل الابصار دون رواسیها وشعافها بمقدار نصف
از زمره اینالقان و سایر خدم انجا بماند فکرت برخاطر استیلا یافته و دست صبر و تانی برتافته کرخود پایان این کار بی هنجار چگونه
باشد و کجا دکی واخر الدواء الکی بازار رجاء عرضه رجارا متسع میگردانید و با خود میگفت ممکن باشد که هم روزی لمؤلفه
نیکو شود از رحمت اوکارها ینقاد دهری طائعا او کارها الیناق بعد از سه روز آنجا رسید اتفاقا شاهزاده بشکیب آمده
بود و برای تفحص از کار لکزی کورکان چه با فواه آوازه در انداخته بودند که او با تفاق هندو و تیکچی بار و زکار یاغی شده است
وارد و بلغان خاتون را که محبوبترین خواتین بود قصدی پیوسته الیناق بخدمت شاهزاده آمد و التزام طریقه ادب را با سبی
خنک کمکشی کرد و با یکدگر بر قلعه رفتند و هر نوع سخنها گفتند الیناق در شیوه نصیحت و تحریص بر سلوک جاده طاعت فصلی چند پرداخت
پادشاهزاده نوازل بلا متطرق دید و امرا و لشکر چون دیگر اسباب خوشدلی متفرق بحر تسلیم را هی و بیرون از توکل پناهی
نیافت با الیناق از قلعه بشکیب آمد و راضی بگردش چرخ با شعوذه و فریب در مقام غوجان باردو رسیده او را از جانب پدر
در آوردند و کمر از میان بگشاد و فلک از خاطر زاده محرر برآستی میخواند بیت چون کمر بگشود خورشید از جوزا برون
به برج عقرب آمد چونکه برخ زلف بست سلطان در خانه که شکل مستطیل مستدیر او موازی دایره فلک و مثل مخلد برین
بود و حامل آفتاب سلطنت شعر کانه نبجت من فضة ضربت وذیبت بدنانیر مفاصله ان قرنبل کفی النیران

ساکنه او جاد غبث فلن یغشاها طله و بعرف عجم آنرا خرکاه خوانند بر سریر دولت نشسته و باب حسن الماب تفویض
همم از لوح سینه شسته دل خود را بذباب خطرات و قدوم مسرات ترحیب و تاهیل کرده بطرز استقلال و دلال استعلا که
هنگام فرصت از مقتضیات رذائل نفسانی و رواعث قوت شهوانی باشد در کار آمد اشارت کرد تا مجال دخول و استیذان
چون عرصه امانی برارغون تنگ گردانیدند و او را در معارضه دو آفتاب بازداشت یکی آفتاب سماکه بتاثیر سورت ظهیر از اثر
آتش افشانی میکرد و دیگر آفتاب عناکه نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال هیچ میکرد و نمیدید
ازانکه فراش تقدیر مذل هر عزیز و معفر هر ذلیل سراپرده ظل ظلیل دولت جته ارغون وارد و غ مبارک او افراشته خواهد کرد
و بدست حوادث روزگار ربانی جهانبانی در عهد سلطانی انباشته چنانکه در قرع و انبیق از کلبرک طری کلاب ترشح کند
از عارض سمین سیماء شاهزاده عرق چکان کشت و زبان از تشنگی چاک شد و دل از بستگی حال متحیر بر کره خاک خواهرش
طغان از غایت شفقت و دل سوزی بر خواست و پیش او آمد تا لحظه بسایه چتر خویش تابش آفتاب را از کل سیراب سایه پرور
چهره او محجوب گردانید بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرکاه راه دادند سلطان او را ترحیب کرد و کاسه داد چون همای
مقصود را در دام کام آورده بود و شاهین امانی را بر بالی مرادات کامیاب یافته برای اطعام و تطییر اشکره خاص تیز
کنان دامن کشان بیرون آمد بریق قبه تاج و تاجش از سر رشک کلاه کیوان در خاک انداخته و از طیره قباء مروارید ریزش
اکسون سحر ایکون رزکش مهر و ماه سیماب گون شده در حوالی اردو ساعتی جانور انداخت چون بخرکاه معاودت کرد ارغون را آواز داد
در رفت و زانو زد و مراسم خدمت کما هو معهود بجا آورد و سلطان او را کنار گرفت هر دو صفحات رخساره لعل گون
بلالی دو در اشک رحمت و خجلت مرصع کردند لو تقیها کما رشح فطر المزن وجه شقائق پس زبان سلطنت نوید داد که
خراسان را بر قاعده عهد اباقاخان برارغون ارزانی دارد و ملتمسات را بقلم اسعاف برجریده اعطاف رقم زند و از جانبین
بر کن سمت مساهمت و مقاسمت سازد و هند و ترک شر مکاشرت و نصب بمنصوبه مناصبت پیش گیرند لیتسق عقود
الامور و یلتئم جروح الجمهور و یسکن القلوب المفلفلة و یتلافی الجفون المارقة و
تصیر العیون بالمشاهدة فی الدعة نقر فقد قال علیه الصلوة و السلام دع القلوب تقر حال
خرکاهی بمفرد تعیین رفت ارغون از عون لشکر یاری در آن روز که صورت عتاب داری داشت آسیس شده و با اندوه دل
آتش دوش انس گشته خود و بولغان خاتون دران مقام وحشت و دهشت ساکن شدند آروق برادر بوقا با چهار هزار لشکر
چون کواکب که پیرامون خرکاه آسمان در آیند بحوالی محیط شدند روز دیگر را حالی که خورشید جمشید وار بر تخت مینائی برآید
سلطان جهت مواصلت تودی خاتون روان شد چه خاطرش بجانب او چون جوهر بمرکز اصلی مایل بود الیاق را تعیین
فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی اردوی حیات ارغون را کوچ داده بمنزل بوار رساند و خود تا از درخت نوبر وصال
تودی برزدی کل بختی اجتنا کند در تعجیل تمام حرکت فرمود و بلبل نوای عقل میگفت از زاده طبع کاتب بیت طراوتی ندهد

سعی باغبان هرگز چو دست یافت بر اطراف گلستان تو دی تیغ مینا گون را با ساغر عقیق رنگ معاوضه زد و وصال زنان باز صیال تیغ زنان نعم البدیل شناخت بطون عواتق را بر ظهور عتاق اختیار کرد و بمراشفهٔ ثغور لطاف از مکاشفهٔ ثغور اطراف غافل ماند از بهر نوش نشوت انگبر عقار جانرا پیش میش عقاب فذاکر دانید در هوس انکار و عوان انکار اعوانرا فراموش فرمود معارف و مزهر بر معارف لشکر ترجیح یافت در مناظرهٔ خدو و بیض مهنفات محاظرهٔ صدو و بیض مرهفات ناچیز انگاشت صیاح و لیران و غا ناشنوده بصباح و لبران یغما مائل شد و زاری عوالی و سیوف را در میدان رزم نادیده فراری غوالی شنوف در ایوان بزم توقع کرد مصرع هیهات تضرب بالحدید بارد در خلوتسرای مقصود بر کوشهٔ تخت سلطنت بلیت عروس مملکت آن در کنار گیرد و تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد از سر خفت و طیش چون در این مضجع خواست خفت برای یک ساعت سلوک مسالک عیش بترک ملوک و ممالک و چند جند و جیش بگفت چه مست جام مرام بود و در سر خیال دلارام فارغ از گردش ایام بدرام و بیخبر از ایلام این ملام بلیت زدی دام و دشمن گرفتی بدام بکمش خیره زود و مبر آب نام از نزا مکنت دولت و نعمت چو تهٔ مقدر بود سلطان سیف در وقت خود زند والوقت سیف بریخ و در انتهاز فرصت و اغتنام زمان قدرت قدم عزیمت در طریق فلا تبذل شغلک الا بها نهاد لاجرم دشمن از مرصد اتاک عدوک من بابها در آمد و یوم تبدل الارض غیر الارض معاینه گشت ولقد صدق من قال مثل ما کل فرصة تنال ولا کل عثرة تقال بوقا بمظاهرت برادرش آروق که در حضرت سلطنت رتبت قربت و اعتباری تمام حاصل داشت و شهرتی یافته بود و از پایهٔ معهود در گذشته با شاهزادگان و بعضی امرا مشاورت پیوست که احمد آروغ چنگیز خانرا مستدل بل متاصل خواهد کرد و مسلمانرا بتعلیم صاحب دیوان مرتجب و متقدم داشت و از برای کسر مغول لشکر کرج را در اهتمام الیناق مقرر گردانیده و او را بمزیت استظهار و اعتضاد از سایر امرا و ایناقان برگذرانیده صاحب خرد و حصافت چون سمت تغیر عقیدت دشمن در ناصیهٔ حال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دید زود اطراف کار خود فراهم گیرد و بدفع شر و قمع وجود او تلقی نماید و آنرا روزنامهٔ تاریخ سعادت و هنگامهٔ توفیق و هدایت شمرد چه اگر بطرف اغفال و اهمال گراید و پیرامن تذبذب و تحیر برآید تا کار از دست چون تیر از شست برود و آب از سر چنانکه فرصت از پیش بگذرد و مشکت در خون خود سعی نموده باشد و در این جهان و آن جهان معذور و مشکور نبوده شعر وکیف بفتح باب للمرام وقد شدت علیها من الاغفال اقفال مصلحت الوس و چریک آن باشد که هولاجو را بخانی و احمد را بر سریر سلطانی بر داریم و این مقدمه باطلاق ارغون منوط است تمامت را این اندیشه صواب نمود میعاد کردند که چون روز کارمانند دل گناه کاران سیاه کردد و لشکر روز بی نرک و سپاه این عزیمت بتصمیم رسانند هر یک از مقام خود متر صد زمان موعد و مترقب اوان میعاد شدند بلیت چو چرخ بلند از شبه تاج کرد شما مه برآگند بر لاژورد رایض فلک زردهٔ بهر آفتاب را از میدان آسمان بیرون تاخته داد و هم شام را ستام موشح بدر زر برانداخته بنات النعش کر و قطب شمالی کردان شده و فرقدان دیده بان وارد بدر حوانه

لیالی کماریده زهره ناشطه ترک بزم عیوق کفته وبهرام سیاف کوشه خنجر کرفته تیر دبیر خانه انداخته وچون مشتری طالب قوس کشته
درحبل فرتوت سررا دلو در چاه حیات خاکیان افتاده باخود میکفت وَلٰكِنْ اَلِقُ دَلْوَكَ فِي الدِّلَاءِ لمؤلفه حقه ثریا بصفت
چون مهره تقدیر مستعدی شده چابک دست کوئی دختران ثوابت چکلی بستکان بودند ازورای پرده کهلی بنظاره ایستاده
ناکاه بوقا پیش خرکاه شاهزاده آمد ودامن خرکاه راچون حجاب شرم وآزرم برداشت بعد رانکه ازحکم یرلیغ اورا برای مصلحتی
فرستاده اند ارغون ازمضجع وحشت مضطرب برخاست هواجس اندرون درتکاپوی آمد که همین لحظه باصد درد وداغ فراق
وداع روزجوانی ازساغر لَوْلَا التَّفَرُّقُ لَمْ يَطِبْ وَدَاعٌ تجرع نماید بوقا دست ارغون کرفته بیرون آمد شهزاده ستبطائی
میکرد واستغفاری مینمود پس صورت موضعه وقضیه امرکن فیکون واصغاء غریمت شنیدن واغلوطه تامیل هولاجو بخانی
تقریر کردفرمود که بابولوغان کنکاج کرده برویم بوقا مانع شد کفت رای زنان درچنین مقام مصلحت بین وصواب دان
نباشد مبادا کارهای ساخته متلاشی کردد وزمان فرصت باشی مَتَى مَا تَكُنْ اَذِنْتَ فَالْزَمْ وَوَجَدْتَ فَاغْنَمْ باهمدیکر روان شدند
ماورای پشته مراکب مسروج طجم بجکمه عزم ومحزوم بجیازیم حزم بسته بودچون تیغ نجون اعادی تشنه تشنه کنان بدین
بیت بَنَاتِ عِرَابٍ فِي الْوَجِيهِ وَلَاحِقٍ وَاَعْوَجَ سَمِّيٍّ نَسَبْتُهُ الْمُنْتَسِبِ باد پایان چون آتش سوارشدند وآب آسا موس دشمن عجاج سندال
ریخت آوق وهولاجو درسر پسر باسارا غول راندند واورا باچند خواص مست خفته یافتند واز جریده احیا نام ایشان محوکرد
ارغون وبوقا عازم بیرت الیناق که خصم الدولة ناب احد بود شدند آن نمرود تمرد ازاندیشه نیش پشه شعر مِنْ كُلِّ شَاءٍ لَهُ
اَلْخُرْطُومُ مِطْعَنَةٌ لَا يَنْجَحُ السَّبُعُ مَسْرَاهَا وَلَا الْكَلِلُ درپشه خانه پیلوتنعم بربستر راحت سوده بود شعر يَا رَاقِدَ اللَّيْلِ
مَسْرُورًا بِاَوَّلِهِ اِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقْنَ اَسْحَارًا بانیمها دررانندند واورا باپشه خانه پاره پاره کردند بعضی تیاق داران
دست به تیر برکشادند بوقا آواز داد که تا امروز بیاسا فردا حرکت میدایم وکردن انقیاد بربقه مطاوعت می نهاد اکنون بیاسائی
هولاجو الیناق راکشتیم ایشان سلاح بینداختند وزانوی خدمت برزمین ضراعت نهاد وفرع روزاکبر درشب مشاهده کردند
وخروش وزلازل درمنازل افتاد بیت همی تابکردانی انکشتری جهانرا وکرکون شود داوری شعر وَبَيْنَ تَغَطِّي شَعْرَةٍ
وَانْصِرَافِهَا تَقَلُّبُ حَالَاتٍ وَكَشْفُ عَجَائِبِ هم درانشب ماازمیانه واقعه دهماذیال غلام تمسک نموده بربرب
فرارسوار شد وازعقب احمد چون بادی که کردبیاید دوان شعر اَللَّيْلُ دَاجٍ وَالْكِبَاشُ تَنْتَطِحْ فَمَنْ يُخَابِرُ اَسِيهِ
فَقَدْ وَبِحْ احمد چهارفرسنک ازاسفراین بل هزارفرسنک ازسرحد امکان معاودت باسیر بردافسر ملک کذشته بود وبر
این مقتضا بشته يَا رَاقِدًا فِي لَيْلِ غَفْلَةٍ اِنْتَبِهْ فَالصُّبْحُ اَسْفَرَ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ماراجاده قرار بسکه حیوة ازخیز
ضبط بیرون رفته برسید قصه حادثه فرارخود واطلاق ارغون واحوال شنجون وقتل اعوان برخواند وبکواهی آن دعوی سیلاب
اشک حسرت ازهردودیده بروجه براند لَوْ لَمْ تَغِرْ فَارِعَةٌ تَظْهَرْنَ اَسْرَارَ حَالَتِي وَتُغْنِينِي عَنْ شَرْحِهَا وَبَيَانِي صَفْوَةِ
زَمَنِي وَانْحِدَارِ مَدَامِعِي وَصُفْرَةِ لَوْنِي وَاخْتِرَاقِ جَنَانِي بدین خبرموحش وپیغام مشوش دل سلطان درقلق بلا بلا مرتعش

وجان در مضیق هیجان انداده هیجان هر چند احمد با چندان اسباب منع صرف از رکابت وعساکر وخزائن وذخائر صورت لاینصرف داشت بالتصروره منصرف شد واعلام دولت مخالفان علی الابتداء مرفوع کشت بحکم قهری وداوری چرخ چنبری رجوع قهقری اختیار کرد وتقعقر الان بازآمد خشیت وخیبت برضمیر مستولی شده وشکر حیرت وضجرت بنگاه اضطرار را تاراج داده متردد باطن ظاهر حالش مشوش کرده واضطراب بالش درمغرش اندرون آتش برافکنده از انجا بعزم اردوی مادرش قوتی خاتون غان بصوب سراب معطوف کردانید وخود امانی کاذبه کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا اورا غرور میداد ودرراه امرا وقواد لشکر وملوک اطراف تخلف می جستند ومنزل منزل ازوی باز میماند واهوا صورت اختلاف میگرفت بیت المولفه بهر کامی رکامی دور میماند رخیبت آیتی مسطور میخواند صاحب دیوان نیز درزمان مراجعت ازخدم وحشم وخیل وخول ومراکب وجانب جدا مانده مصرع کالشمس تجلب السماء فرتضید باریک کوتال چی بجا جرم رسید بعضی خواجگان شیراز که درخراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند وبعد از مقاتلت وانهزام لشکر چون کار دیگر نمود واحوال مشتمر سلسلهٔ انطباق بگسسته بطرف اردوی احمد آمده از تموج آن فتنه وتلهب آن نائره درمهامه مهانت وفیافی دهشت پویان بجا جرم افتادند صاحب دیوان از ایشان یکدو سر الاغ بسته وبحقیقت سر بسر جهان وکار او لاغ است وبازی ومغرور بمنویات مجازی آن دو یم مبتلا درچهار میخ مجازی شعر عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا فلما دهتنی لم تزدنی بها علما چون حریف بخت بلند بود واهنگ قول مخالف را تیز کرده ساز پردهٔ عراق کردن بنسبت لایقتر نمود عازم اصفهان شد در وقتی که از حمائل فلک تیغ صبح برمفرق شب تیره راست کردند شعر قد ولت زهر النجوم وقد بشر بالصبح طائر الاسحار اما ارغون در آنشب که بمظافرت براحد اروزبدر بود ومبسا حدت اولیا شب قدر چون کار دشمن بساخت ودل ازمواعید کینه بپرداخت شب همه شب چون بخت خود بیدار بود فلما تعرا الصبح من حلة الدجی وغمض نجم اللیل من طول ما سهر عارض صبح ازشکن زلف شب درخشیدن گرفت وشماهای کافور بدل شماریها عنبر بر اطراف چرخ اخضر بریختند شهزادگان وامرا انجدمت آمدند ولغمت حیات ودولت وقهرا عادی سلطنت را بعد از قطع امل تهنیت کرد بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری بوقاکه بعد قضاء لقد منت جان وسلطنت برارغون ثابت گردانید بود بوره را برجمازهٔ بیت بائیل هیونی تیزدو اندک خور بسیار رو ازآهوان برده کرد وبریوبه ودرتاختن سوسنی لوق روان کرد تا لشکر قراوناس را اعلام کند وراه احمد نگاه دارند والملش قوشچی را پیش قوشچیان فرستاد وفرمود که دوراه شمشیر از نوکران احمد دریغ ندارند وبهر موضع که مصادفت افتد بجا هره کوبند ایلک ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید بعد از تثبیت این مصلحت شهزاده نیز برعزم اقتناص صید مطلوب وقتصاص از دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانکه در این ذکر شرح داده شود از القاء این اخبار تمامت اردو بهمت تفرقوا اشعث تغلب کرفت طامهٔ کبری ودوار دنیا واقع شد وفظاعت آن هول وفزع وشناعت آن خوف وجزع تا منقرض جهان سمر بدو وحضر شد بالشهاء زردو سیم واوانی مرصع ورزینه زرینه ثیاب

وصاق

مع نسخه مل

دباچ و پریشان چون سگ و خاشاک بر خاک افتاده از غایت رعب و هراس التفات بدان نمیکردند شعر فَكَمْ دِلَاصٍ عَلَى الْبَطْحَاءِ سَاقِطَةٍ وَكَمْ جُمَانٍ عَلَى الْحَصْبَاءِ مُنْتَثِرِ خرایند که غیر خلد برین و حور عین بودند زواهر فرایند که یا سد لال شعر وَبَيْضَمَنْ عَنْ دُرٍّ نَقَلَّدْنَ مِثْلَهُ كَأَنَّ التَّرَاقِي وُشِّحَتْ بِالْمَبَاسِمِ ضرایر مناظم مباسم ایشان بود از کوش و کردن چون قطرات اشک از دیده روان می انداختند و پیاده از پی ویسار میدویدند و در دها داد و اغوا رمی خریده از ترس منون یوم لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ حسب حال پیر و جوان افتاد بیت تا جان رسم دست بردنها د دست بردی چنین ندارد یاد سوغونجاق با اغرق سلطان و خزانه و احمال و اثقال راه مسلمی گرفت و از زبان حصیات و اجزاء خاک می شنید لمؤلفه اِلَيْكَ طَرِيقُ الرُّشْدِ غَيْرُ مُسَلَّمٍ غرم داشت که از عقب سلطان بسر آب رود و در راه مغافصه طایجو قوشچی و کتبوغا با فوجی در وی رسیدند و براغرق زد و از طرفین جنگ در پیوستند ناگاه از نشست قضا تیری بر مقتل برادر آلغو قوشچی آمد و بر جای خود سرد شد و مرکوب سوغونجاق انیز تیر زدند خزانه را باز گردانیدند و در مسلمی بحافظت آن قیام مینمود سلطان چون باردوی ما در رسید از اعجوبهٔ کار و احدوثهٔ روزگار که ناگاه چنین فتنه می انگیزد و با بیوسان بدین رنگها می آمیزد خبر داد قوتی گفت مصلحت باشد هم اینجا بودن و امرا را که ملازم اند باخود منطبق و متفق گردانیدن و چشم نهادن برین عرصهٔ بوقلمون مصرع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون و در آن حال کیفیت واقعه بر هر کس ملتبس بود و برحسب غلبهٔ ظنون و اختلاف عقاید در پیدا و نهفت هر کس سخنی میگفت روزدیگر را چون رخ تابان تابشیر صبح صادق از چشمهٔ خورشید آثار انفجار نمود و روزی کیتی را مانند آینهٔ چینی بمصقلة المعان برزود و قرا لقای ویشکتور علی الرسم بخدمت فتند و از وصول پادشاه بر جناح تعجیل بی رتبت لشکر و زینت اسباب سلطنت سؤال کردند گفت ارغونرا گرفته سپرده ایم ما امده ایم تا الاغ و آزوق جهت چرکت معین فرمایم بهمان بیت مقراض فراخ رونه چندان بدرید کین سوزن خورد کام بر بدسخه بتواند دوخت ناتیان بیرون خرگاه نشسته بود و این مفاوضات استراق سمع میکرد آواز داد که قضیه برین وجه نیست شش پسر و شصت امیر با ارغون عقد معاضدت بسته اند و چهرهٔ مطاوعت احمد را بخدشهٔ غدر و انکار خسته و او کرنخته آمده اگر بقاء مملکت و نماء دولت و نظام امور و استقامت حال لشکر مطلوبست او را محافظت باید کرد زهی بادپیمان عالم خاکی و صورت پرستان زمانهٔ جافی هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان و هر ساعت چون شمع بر خود گدازان چون حجاب اغترار از محاذات بصایر و ابصار مرتفع شد و قرائن حالی از تفرق عساکر و تبلبل ضمائر و اشفکی ظاهر بجمیع آن معانی اشعار کرد از خرگاه بیرون آمدند و کنارهٔ وثاق سلطانرا محافظت نمود و خود عنقریب قرا و ناس با علام بود و در حرکت آمده و بهر جای غارت و تاراج آغاز کرده انجا رسیدند رسیدن همان بود و براروزدن همان چون سباع و ضباع که مغافصه بر سر طباوارام مصادمت کنند آن بهایم سیرتان نهنک آسا در آهوان خیکی وجود زچشمان مقصوراتُ الطَّرْفِ فِي الْخِيَامِ افتادند و حلل و ملابس را خلع کرده بغارت دادند و تمامت فراش و بساط و زر و سیم و ثیاب و قماش

که دراردو یافتند التقاط رفت قوتی واپیرایه ازکوش وکردن جلد وموزه ها ازپا بیرون کردند وهرچه ازناپاکی وبی باکی ممکن بود بتقدیم رسانید معهود ازیاساء مغول آنست که درهرج ومرج هرچه خواتین وبنات باشند ازتعرضات ومطالبات مصون دارند وبدیشان آسیبی نرسانند اما درایخال شیاطین مغول چنان ازشیشه ضبط بیرون جسته بودند که بقول هیچ لاحول مترجرعی کشتند ومشارفته چنان ازنمین وزمان بالاگرفت که آنرا مصرع باران دوصد ساله فرونشاند عاقبت سلطانرا گرفته وجامها بیرون کرده درخرگاه نگاهمیداشتند اما ارغون چون ایندرک کار سلطانرا عزم استرکاب نمود لشکر ازالاغ بازماندگی داشتند وکله ها بگوشه ها رفته بود وانتظار تحصیل اسباب ومراکب واستبطاء دران موجب فوات مطلوب میمود با مقدار سیصد سوار چون واثق بود بمعاونت وانجاد ونصرت وانجاز مواعید فتح وتائید غیبان فلک سرعت بجنبانید اتابک یوسف شاه لر وسید عماد الدین ابوالعلی ازخدمت سلطان درغلواء نهزام ومراجعت کرده بودند وشرف تکشمشی دریافته درایخال ملازم رکاب اغیان سای بودند هریک بایک کوتالچی وبوقاسید عماد الدینرا مرتبی شد وبواسطه تربیت او محلی مرموق یافت وذکرآن درموضع خود اثبات خواهد رفت انشاء الله تعالی چون ارغون بنزدیک مسلمی رسید بیت زهر سو سپاه انجمن شد بروی یکی لشکرکشن پرخاشجوی قرا نقای بشکتور با لشکر قراوناس سلطانرا بسته برکرفتند ومستقبل شد آئین مغول باشد درسیاق سباق واشاء مراهنه ومناضله که چون غالب وظافر کردد دست افشاندن وبآواز بلند لفظ مریو گفتن حالی که نظر ارغون بردشمن افتاد واورا بدان صفت دید بامرا ازسرشماتت ومرامیرو گفت هم آنجا کاسه کرفتند وبا سر دشمن غالب آشرکه شر رشراو باسره باسراو عاید شد ودریک لحه مالک مملوک ومسرور ماتم وسوکوار ومطیع مطاع کشت تمنیت گفتند محقق شدکه درتقلب اعصار وتبدل روزکار این حال بی تمویه نمونه معتبرست شاید که عقلا آنرا دستور تجارب اختیار ومعیار اختبار احوال سازند چه درتواریخ متقدمان ومصنفات سلف که بنظم ونثر مرتب ومدون کردانیده اند چنین حادثه که معاینه کشت بتجرد حدوث نیامده وبرین منوال داستانی باحاد وتواتر روایت کرده اند هَلْ سَمِعَ بِمِثْلِهِ الْآخِرُونَ وَمَا شَاهَدَهُ الْأَوَّلُونَ بیت چنین عجایب ملکی بسالهاء دراز نه کوش وهرشنید ونه چشم دوران دید ازعقول چون ازتادیب خانه لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ متادب کشته بود وبرای العین میدید که افعال سلطان چکونه مثمر ناکامی اوشد درتاجیل واهمال وچکونه ازعقل رخصتی یافتی پسران قنغرتای تیمور واپلدر رفرمود که تامورراازدواء دوتی کینه دیرینه پدر فارغ کردانند وبدان تشفی جویند مصرع رانجاکه خسته هم ازانجا طلب دوا بقصاص پدرسلطانرا پشت بشکستند قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا علماء تفسیر آورده اند که درین کلمات با اعجاز لفظ سیئه ثانی را معنی نه اساءت سابق چه بموقع جزا افتاده پس مذموم نباشد احمد را درقرا قنجقای وآن موضعیست دفن کردند وَالدَّهْرُ عُتْبٌ فِي عِتَابٍ بیت همین است رسم سپنجی سرای یکی رابرد دیگر آرد بجای شعر كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بَيْنَ الْمَخَاضِ وَحَازِمٍ كَتَائِبَ يَشْجُبْنَ الْفَلَا وَخِيَامُ وَمَا الدَّهْرُ إِلَّا دَوْلَةٌ ثُمَّ صَوْلَةٌ وَلَا الْعَيْشُ إِلَّا صِحَّةٌ وَسِقَامُ محمود عاقبت انکس تواند بود که فسوس جهان ناپایدار بیجوی نخرد ودم دون

این فرتوت رعناکه کلبرکش ناچار جارخار و مُل اَبَل پرورش بی تأمل دُرد غم و درد سر و خمار در عقب است نخورد بر خود پرده صبر و قرار ندرد و بظاهر بر ممتهد و صورت مزور او که مار رنگین عبارت از آنست سنگر و یقین داند که سلطنت و دولت و مال و منال و لذات و آسایش این جهانی مانند جمال امرد و وفاء غانیات و مواعید عید و ابر تابستان و آفتاب زمستان سراسر عشوه و غرور و محال و زور است و هوشمند زیرک و سعید کامل بحصول آن که وجودی کم از عدم باشد مسرت و ارتیاح ننماید و بذهاب و زوالش که لازمهٔ حال تواند بود ندامت و ضجرت نیفزاید اینانس و ایساس و باساه و پاس او را یکسان شمرد لمؤلفه و سِتّان عِندَ نَحلِ لَیلی وُجودُها و متابعت وصیت ائمهٔ رحمانی را درین دو حالت قائد عنان هدایت و منهج اسباب سعادت خود داند حیث قال عز و علا لِکَیلا تَأسَوا عَلی ما فاتَکُم وَلا تَفرَحوا بِما آتاکُم چه از راه عقول و نظر مستقیم این مرده بشیون نمی ارزد و این حلوای زهرآلود کرامند چندین دود نیست و این قطعه که گفته ام لمعه ایست از برق این بیان بیت

زر و رکا اگر کام خویش برداری برآفتاب اگر نام خویش بنگاری

اگر ملکت ساسانیان بسی دکیان و گر خزائن سامانیان بدست آری و گر جهانت مسخر شود چو اسکندر و گر بچرخ فرازی علم زجباری چه سود عاقبتش بسپری و بسپاری دریغ کاخر آن بگذاری و بگذاری

جلوس ارغون خان بر چار بالش خانیت چون معاند دولت را کار بساخت و خاطر را از وساوس و شواغل مخفف و مرفه گردانید امضاء عزایم پادشاهانه را که آثار دولت یاران مقبل و مآثر بختیاران عاقل جزان نباشد در تقریر خانیت تعجیل فرمود پیش از انکه فساد و خیالات و مواد احتیالات در تجاویف دماغ وسوسه آمول اکفاء و اقران تمکن یابد و قوت و فلحت و جلادت دست بتاعت و طواعیت برتابد و اگرچه بواسطهٔ غیبت بعضی پادشاه زادگان اطباق و اتفاق که اجماع کلی بدان صحت پذیرد دست فرهم نمیداد و لجاجی و تفتنی خاتون دامرا بوفاق و شیکتور و طغاچار توافق نمود ارغون را بخانی از سر مهر جانی بر رغم الف حسود و جانی خط دادند در روز هفتم جمادی الاول سنهٔ ثلاث و ثمانین و ستمائه لمؤلفه یَومٌ مُتَخَضِّعٌ اَشکالُ السُّعودِ لَهُ وَالدَّهرُ مُمتَثِلٌ وَالجَدُّ مِطواعُ. در مقام قامیون که آن موضع واقع است میان هشت الرد و قربان شیرا از منازل مشهور ایشان هنگام ییلاق بر سریر دولت روز افزون بداعیهٔ ارادت چون مستقر شد و فلک توسن خوی بامتثال اوامر و نواهی ملتزم و مقر افسر فرخندگی و بخت بر فرق نهاده روزگار مکیفت لمؤلفه فرقش نخم من یکی موی از ماه شعر مُتَوَّجٌ بِالمَعالی فَوقَ هامَتِهِ وَفِی الرُّؤی ضَیغَمٌ فِی صُورَةِ القَمَرِ بیت زمین با پایهٔ تمکنش نخواند خاک اساکن جهان با کوشهٔ تاجش نگوید چرخ راوالا شهزادگان و خواتین شرابها و یاقوت رکت و کاسهای کهربائی سپیکر ریخته بر کف بلور صفت نهاده شعر وَدارَ عَلَیهِم بِالمُدامِ مُمَنطِقٌ بِزُنّارَةٍ حَلوا الشَمائِلِ وَالقَدِّ یَجُرُّ سُلافَ الخَمرِ فِی عَسجَدِیَّةٍ تَوَهَّجَ فِی یُمناهُ کَالکَوکَبِ الفَردِ و رود سازان که دلنوازان عالم روح اند نغماتی که رسم النغمة نطق روحانی بران صادق می افتاد و نسبت تَوَقُّعُ الاِلتِقاءِ یُسَیِّبُ النّاسَ فِی الأَسبابِ حسب حالی میکشت اهل مجلس را اسماع میکردند و جهان نیز مانند بارگاه فلک شکوه خوش و خرم بود و روی زمین غیرت مرغزار ارم از تاثیر

اعتدال هوا جبرهٔ خوشی افتاده و نرگس سرمست در پای سرو آزاد سر نهاده و با همه شوخ چشمی از گوشهٔ چشم حیا و شان چشم الوفا
تَسَاکَرَ عَیْنُ النَّرْجِسِ الْغَضِّ فَاتِرًا کَمِثْلِ عُیُونِ الْخُرَّدِ الْعِینِ مِنْ دَلِّ بر کناشته و بر طرف ریاض معاشران نشسته لذا نرجس غضّ
وَسَرْوُکَأَنَّهُ قَدُّ وَدُودٍ جَوَارٍ مُلْنَ فِی أَزْرٍ خُضْرٍ و زبانزا بدین نصیحت چون آب روان گردانیده که بیت بصحن باغ بجز زیر سرو سهی
منشین بپیش خویش بجز یار سرو قد منشان مشاطهٔ نامیه شاخسارها چون نوعروسان وسمه کشیده و مشک بیدانتشم نسیم چون
جیب حوریان بدمید بر لب جویبار سبزهٔ خط سبز بر زده و شکوفه در تعجب بیت بازین چه جوانی و جمالست جهانرا وین حال که
نوکشت زمین را و زمانرا انگشت شاخ بدندان گرفت شعر وَکَأَنَّ الرَّبِیعَ یَجْلُو عَرُوسًا وَکَأَنَّا مِنْ قَطْرِهِ فِی نِثَارِ
بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی بشافهٔ ساغر در قلقل و رخت آب عضارت کشید و زمین ناب نضارت چشید کوکبی
نقاش ربیع بر صفحهٔ سلسال جاری بجانهٔ سحاری غرلک دلاویز کاتب رانقش بسته بود وَهُوَ هٰذَا ایک وزان شبنم
بهاری اِرْفَعْ کُؤُسًا مِلَاءَ الْعُقَارِ بیت از طرف بستان و صبح بشنو لحن بلابل بسجع قماری از شعر غرا و زجام صهبا
مطرب چه خوانی ساقی چه داری ای صحن کیستی جانی نکوئی یا باغ خلدی یا روی یاری باغ از صبا شد چون جیب خوبان
پر عنبر تر یا مشک تاری از روی و زلفش داریم حاصل شَیْمِ الْقَدَارِی شَتْمِ الْقَدَارِی و رسیده دم قمری غمزدگان و در قمری را
بدین رباعی مجانس مونس میگردانید لمؤلفه ایدل چو پیش ملامت سپری تا کی ره اندیشه باطل سپری تا چند
ببال عقل و احساس پری می نوش که میشود جوانی سپری سحاب نیسانی سایه بان بر سر خیمهٔ گلزار بداشت و اطراف
گیتی را از لطف و خوشی هیچ باقی نگذاشت شعر نَظَلُّ الشَّمْسُ تَرْمُقُنَا بِلَحْظٍ مَرِیضٍ مُدْنَفٍ مِنْ خَلْفِ سِتْرٍ تَحَاوَلُ
فَتْقَ غَیْمٍ وَهُوَ یَأْبَی کَعَیْنَیْ بِرْذَنِ کَاحِ بِکْرٍ درچنین فصلی چند روز نشاط اندوز و عیش آموز بودند و در سرور و حبور بیت
کهی بر بط زدند و کاه طنبور کهی ستان بدند و کاه مخمور کهی ساغر زدند و کاه چوگان کهی دستان زدند و کاه دستان جهان بیغم
بنا شد کاه و بیکاه دران کشور نبود اندوه یکماه کهی آهو ماندند از کوه کهی از دل ماندند اندوه برین صفت درین مدت
چون زلف و رخ خوبان شبی خوش بروز می پیوستند و با اغانی و غوانی شراب ارغوانی در میکشیدند پس ایلخان روی بساختن مهمات
و نظم مبدولات و استمالت جوانب و استمالت اقارب و اجانب آورد و با دل در راه آن مواهب که از سر اوقات قیوم قدیر
بعد از یأس کلی و یأس تام و عدم معاون و قلت عدد و عدد و قصر مدت و تقصیر مدد فایض گشت بر لیغ عالم گشای از در
آب آمویه تا حدود بلاد مصر مصحوب ایلچیان نبرستاد و متضمن بسط جناح رأفت و تبطن جسیم مواد مخافت مشعر باشاعت
مآثر معدلت و مخبر از ساغت کوس نصفت و مرحمت و طایفه که بهنگام انقطاع لشکر فرمان مطاع را ممتثل و ملازم رکاب
آسمان دوران بودند و در تخطی خطهٔ رجولیت قدم مصابرت راسخ داشتند و ناصیهٔ وفا و حمیت را بر چهرهٔ حسن عهد عبودیت
شارخ اقبال دار بر آستانهٔ خدمت نهادند و سر رشتهٔ حقوق پادشاه و لسنیمت از دست ندادند هر یک را پایهٔ بلند و درجهٔ
بی مانند ارزانی داشت و بلنتهای امنیت و مدارج علیاء رفعت رسانید ای بسا کله بان که کله دار و جهان بان شد و بسا اسیر گدای

که امیر و فرمان روای آمد مولفه اِنَّ الْمَمالیکَ فی ذا الیوم املاکا تغیّر الدهر اذ ما دار افلاکا ری محافظت عهود و خدمتکاران مخلص و ملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از تحمل اعباء شداید و عناء مکاید و صعبت از همه رو مصرع مولفه اِنَّ الکرام اذا ما اُسهلوا ذکروا هنگام تضمین این مصراع یکی از دوستان حاضر بود بر حسن مزاوجت نثر پارسی بنظم عربی بالطف موقع تضمین و شرف مکانت تمثیل در شیوهٔ اغراق و استحسان تحسینی میفرمود و این بیت دیگر را مطابق معنی متقدم و در اسلوب تضمین و تضمن این نیمهٔ مصراع معهود خاطر التزام نمود بیت لمولفه ای با تو از همه رو انواع لطف هذا از لوح فکر بخوان اِنَّ الکرام اذا و چون هنوز کار ممالک انتظام تمام نیافته بود قوریلتای در توقف داشتند و هم در اوّل وهلت حمار ایلچی را با یرلیغ استمالت و استحضار بطلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مصلحت تاجیک یوسفشاه لر و ملک امام الدین قزوینی را از عقب روانه فرمود و شرح آن در آخر این ذکر ایراد کرده شود انشاء الله العزیز در وقت جلوس میمون ارشاه زادگان هولاجو و جوشکب و کنشو و بایدو و اغول و کیخاتو هنوز نرسیده بودند و بعضی که از شاه راه عقل دور و از حریف سعادت مهجور خواستند شد در خاطر داشتند که بر وفق میعاد و منادی مشاورت هولاجو خان کرد و بدین سبب اختلاف اهوا ظاهر شد و این ذکر زبانها سایر چون سریر مملکت بوج رفعت و فرّ سلطنت ارغون زینت یافت پیش آقا و اینی ایلچی فرستاد و پیغامهای لطف آمیز داد تا ایشان را استمال کرداند وجهت هولاجو چتری که فرسایهٔ همای و نور خورشید عالم آرای داشت با انواع معذرت روان کرد و کمال دلنمودی در سلک این عبارت مندرج گردانید که چون ما اینجا بگاه رسیدیم خواتین بزرگ و امرای نوئین چون آئین و راه یاسا دانسته بودند الزام کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح ولایات و چریک را بدان و ملک موروث را از نوائب مصئصی گردان بدان سبب از اعتناق آن متجافی نتوانست بود باید که هولاجو آقا خاطر را از خطرات باغائله و هواجس شاغله فارغ دارد چه ملک و سلطنت حکم اشتراک دارد و با تفاق و اعتضاد دور از مناواة و تضاد در آیات رونق مملکت و استکثار چریک و استمرار امور یاسا بزرگ سعی و جد بلیغ باید نمود چون ایلچی بخدمت هولاجو رسید در جواب گفت با ارغون تا جایشی یعنی مضایقت کجا میرود پس عازم قربان شیراشد سوی خانهٔ ارغون و جوشکب بطرف همدان بیرون رفت و دو نوبت باستدعا و استسراع ایشان به بندگی سریر دولت آسمان پایه ایلچیان تواتر و نمودند و از ابتدا رو انقیاد و متقاعد کشتند و با اندیشه ها چنان انگیزند متابعت ارغون پادشاهی کامکار بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول اغماض بر این تقاعدی در مذهب سلطنت و اقتدار محظور دانست لشکری جرار را نامزد ایشان فرمود چون خبر تسییر لشکر و زحاوف صرصر خشم او بشنیدند مدار و خامت عاقبت و شامت مخالفت اندیشه کردند و هریک از اردوی خود بحضرت استارع نمودند و شرف تکشتوی اختصاص با نواع لطف و سیورغامیشی یافتند ارغون بتکین جایش و تحصیل انتعاش ایشان را بدات بیت برازندهٔ ماه و کیوان و حور نگارندهٔ فرّ و بهیم و زور جَلَّ جنابٌ کبریائُهُ عَنْ مُزاحَمَةِ الکثرةِ وَالاضدادِ وَتَعالی شانُ عظمتِهِ مِنْ مُعاوَنَةِ الاشباهِ وَالاَنْدادِ سوگند یاد کرد که جانب ایشان را براه آقائی پیوسته

مشمول عوارف و مکنوف عواطف وارد و هریک را کلاه و کمر داد ایشان نیز التزام منهج مطاوعت و اذعان کرده بنجابت او حجت دادند و سواد انقیاد خاطر انخسام یافت چنانکه نجات از رکوب جنود و خلاص از انسلال حسام ایلخان از سقور لوق باز صاین آمد وَاللّٰهُ هُوَ الْحَامِی وَالصَّائِنُ از امراکسانی که با احمد بزید مطاوعت موسوم بودند امثال بوکا و تیمای و ایکان پسر شیرامون و هولاجو با سقاق تبریز علی حده در باره سخن می پرسیدند و حجتی برایشان میگرفت و شرف یاسامی یافتند واللّٰه اعلم موضع ذکر در عین تفرقه لشکر احمد چون وجوه و اعیان برای مصلحت بینی خود را از کام و دهان نهنگ بلا خلاص میدادند و از زبان شعر الدهر ذو غیر احواله نوب عسر و یسر و احلاء و امرار نداء و خرو اسعد بادهم بگوش ارباب هوش میرسید و حادثه پیشانی عنا و سخت در هم میکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده است کیسر خلایق از یمین و شمال پای کریز بر داشتند و کیسر ناخن مجال توقف نبود صاحب دیوان عزم عراق کرد و اهالی اصفهان از صورت حال ماجری و چگونگی واقعه روزگار محال غافل بودند ملوک و امرا و اکابر و قضاة و جمهور طوائف بخدمت استقبال بیرون رفتند و بخدمات لایق که در بندگی خاقان صاحبی سلطان نشان و سلطانی صاحب بیان معهود باشد از مراسم اجلال در انزال و لوازم تحف و انزال تلقی کردند و سه روزی توقف کرد و منهیان باطراف فرستاد و در خاطر داشت که بشیراز آید و بطرف بحر بیرون رود و خود را ببلاد هند و ستان اندازد باز از صولت قهر مغول اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را ازین دریای ژرف بر ساحل نجات انداختن و زن و فرزندان و متعلقان و نواب و کماشتگان و اوام و اتباع ایشان را در مغاص غصه و خلاب عقاب گذاشتن پسندیده عقل و مختار نظر صائب نباشد پنجسال در کمال جاه و علو قدر و علوّ کامیابی بسر برده ام و ایک لمعان صبح صادق مشیب سواد شب شباب را منهزم گردانیده و تیر عمر عقد شست گرفته اگرچه رخ سست عهد بیوفائی که عادت اوست آغاز جفا کرد اصابت تدبیر و انارت رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تمسک نموده متوجه بندگی گردم اگر بر مقتضی حقوق خدمات سی و اند ساله و کوچ داون چندین کاله در بندگی آبا و ابناء معاطف عواطف پادشاهانه در ابتر از می آید و بمرحمت شامل گناه ناکرده را بعفو مقابل میفرماید مصرع ز مشک بوی و ز خورشید نور منیت بدیع والا باری چندین خلایق را از عقال نکال خلاص داده باشم بدین نیت خیرت که از تعارض ادله مختلفه تولد کند منتفی شد و نایرهٔ خوف و هراس منطفی آیهٔ وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ بر زبان گذرانید و بصوب بندگی اردوی آسمان مثال متوجه شد و در راه امیر خمار با یرلیغ مشتمل بر ازالت اماد نفار و اقالت احداد و عثار و مخبر از تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطفت بصاحب رسید و حکم بشنوانید حالی فراغ حالی روی نمود و از انشاء خود بشارت نامهٔ بکجکام عراق فرستاد و در جناح تخوید اجفال روان شد كَأَنَّ الصَّبَا إِحْدَى مَرَاكِبِهِ وَالْجَنُوبَ بَعْضُ جَنَائِبِهِ وَالْبَرْقَ زَامِلَتُهُ أَوِ الْبُرَاقَ رَاحِلَتُهُ چون بشرف تکمشی تشرف جست از حضرت نواخت و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی بر قرار ارزانی فرمایند تا باتفاق بوقامتیت مهمات مملکت و ملمات امور را قیام نماید صاحب زمین بارگاه را به نقوش بوسه منقش گردانید و زبان

باسمه تعالی

باستدامت عمر وسلطنت پادشاه جوان بخت سزاوار تاج وتخت کشاده بتخییم عزخود معاودت کرد وخلایق بغنمت حیات اورا مراسم ولوازم سپاس داری بادار سانیدند ونذور وصدقات بوفا بعد از یکهفته بوفا چون دید که باز صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب معهود خواهد بود پادشاه را با بقاء او ملامتها کرد وتاکید نمود تاکید اورا پیدا واز اهمال جانب قهر با کند پس کفت از کسی که پدید نکوئی ایمانرا با چندان سوابق ترشح وتربیت بداندیشد توقع نیک بندکی چکونه توان داشت ثبات دولت پادشاه وفناء صاحب دیوان متلازمانند الیخان هنوز از اختلاف عقاید متردد رای بود معماکه بارها صریح ومعمی این معنی از افواه استماع رفته بود ودر زمان سلطان احمد مساعی صاحبی در ترتیب اسباب چریک ذنابه آن تکدرات می شد وعلاوه آن تغیرات می آمد چون در اینحال از مشیر موافق ومخلص مشفق چنین مبالغتی یافت حکم یرلیغ نافذ شد که امراء یارغو قداخای داوکتای سخن پرسند وبعور قضیه برسند صاحب را در مقام یارغو مواقف الخوف والباساء والکرب حاضر آورند برآمین ایشان چون سر دستهاء او دربستند فریاد از طوایف ترک وتاجیک برآمد که چرا دارزاق خلایق می بندند در جواب حمل متقربات والقاء مزخرفات کفیت از باب مساوی وتقصیرات من بنده انچه ارباب اغراض بسمع اشرف خصها الله بالمسار رسانیده اند بامید عفو پادشاه یکی را صدا عتراف می نمایم اما از نسبت این خیانت وتهمت قصدولی نعمت خبر ندارم بیت نه بر زبان کذرانیده ام نه در خاطر نه در عقیدت من بنده هرکز این بود واست کار بحذاقت جنان ولباقت بیان فرابسته نبود مصرع باحکم قضا دم مسیحا چکند حکم شد که بنیاد فضل ومعالی اخراب کردانند وسرچشمه جود ومکارم را سراب در موضع مهینه نزدیک ابهر جلادقهرا بامر افعی زهر صاحب را بسیاست کاه حاضر آورد ازدیده اختر خون شفق می بارید وزبان عطارد نفیر کنان وزهره کیسوکنان می سرائید بیت تیغ نیلوفری آخر چه کند بر تن آن که ملایش هبی از ایخه نیلوفر دانست که روی خلاص نیست وتا جان او که حشاشه مکرمت ومطلوب پادشاه بست درمعرض هیئاید بهانه باقیست تهغاشت کرد تا لحظه امان داوند وهم آنجا غسل وطهارتی کرد وبمصحفی که داشت تفاءل نمود پس وصیت نامه بفرزندان واین رقعه بافاضل تبریز نوشت چون بقرآن تفاءل کردم برآمد إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ با سی تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نیکو داشت وهیچ مرادی از دو جهانه خواست که هم درین جهان بشارة جهان باقی بدو رساند چون چنین بود مولانا محیی الدین ومولانا فضل الدین ومولانا شمس الدین ومولانا نظام الدین ومشایخ کبار را که ذکر هریک بتطویل می انجامید وموضع احتمال نکرد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده پروانه کشتیم ایشان نیز بدعاء خیر مدد دهند چون از تحریر فارغ شد درمقام تسلیم برزبان راند مصرع هرچه از تو آید خوش بود وخواهی شفا خواهی الم ومرشد عقل میکفت شعرا إِحْسَنَ الصَّبْرَ ذَا وَلَى الْقُلُوبِ بِهَا وَقُلْ لِصَاحِبِهِ يَا أَنْفَعَ السُّحْبِ فَلَبِثْ طَالِعَةَ الشَّمْسَيْنِ غَائِبَةً وَلَبِثَ غَائِبَهُ الشَّمْسَيْنِ لَمْ تَغِبِ نماز دیگر را از روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلاث وثمانین وستمائه چنانکه ناظم این ابیات ذکر آن حال را درسمط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است بیت خورشید ملک صاحب

فضایل سمه

دیوان شرق و غرب آنکش زمانه چاکر و کردون مرید شد در سال خ چو جیم بفاکشت متصل زانپس که دور مدت عمرش مدید شد
وقت نماز دیگر اندر حدود واهر روز دوشنبه چارم شعبان شهید شد بسوداء خیال فاسد غرّه بیضاء او را که بهیئهٔ غرّاء صبح سعادت
بود بچشمهٔ خضرا تیغ برسا بره غبرا زمین چون چهره حمرا شفق گردانیدند و چنان صاحبی پاکرا رحام مادر گیتی از اظهار مانند او تا جاوید
عقیم ماند بکواهی تیغ استشهاد کردند بیت کوهری بود او که گردونش بنادانی شکست کوهری کو تا بدین کوهر شکن بگریستی
آتش و آب اربدانستی که از گیتی چه رفت آتش از غم خون شدی آب از حزن بگریستی و این دو معنی که زادهٔ طبع یکی از فضلاء
عصر است صورة و معنی در صنعت مراعاة نظیر حق او را بی نظیر آمد بیت از رفتن شمس از شفق خون نچکید مه روی کبود
زهره کیسو ببرید شب جامه سیه کرد دوران ماتم و صبح بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید خبر این واقعهٔ هایل و داهیهٔ مشکل بهر طرف
از اطراف ممالک که رسید خواص و عوام الیف و حلیف این و چنین گشتند و اکابر و اصاغر باسلیق انسان العین بگشودند و گفتند
فُصُولُ سِهَامِ النَّائِبَاتِ حِدَادٌ وَمَلْبَسُ أَيَّامِي مِنْ حِدَادٍ خُطُوبٌ إِذَا مَا سَافَرَ الْقَلْبُ بَيْنَهَا فَلَيْسَ لَهَا
غَيْرُ التَّفَجُّعِ زَادُ سَلَامٌ إِلَى يَوْمِ الْمَعَادِ مُعَادَةً إِلَى مَنْ بَدَاهُ لِلْعَفَاةِ مَعَادُ شیراز با وجود انکه هر گز

مواکب بگ بهمین قدوم صاحبی مشرف نشده بود اهالی بواسطهٔ خیرات جاریهٔ او کهتر و فاجر و غنی و فقیر را فایض بود شکسته بال و پریشان
حال شدند و جهت ناله و دریغ گشت لمؤلفه العیاشای چرخ دون کو صاحب عالی منش انکه میسازد نثار از خون دل چشم
منش صاحب آفاق شمس دین و دولت انکه بود روی دولت با فروغ از نور رای روشنش مستدار بی گیه اشک
کردن فراز و بعد ازین حشو باشد معنی او از میان بیرون کنش و رقم بی دست او خواهد کرد و دود فشان شاید ار باید ز دست
خودبگ تیغ قاطع سر زنش بعد از واقعهٔ صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع ممالک بایچو در آورند و اساس آن خیرات را
منهدم گردانید و آثار آن مبارسنعدم وَاَیُّ نَعِیمٍ لَا تُکَدِّرُهُ الدُّهْمُ و اولاد او را یحیی و فرج الله و مسعود و اما بگ که نجوم سپهر مکارم
و نهال نورستهٔ حدیقهٔ نبالت و جلالت بود مدتی از عقب پدر بفرستادند و بر آن اطفال بی گناه رحمت نکرد و بر ایشان چون مدتی
بگذشت آروق خواجه هرون را بقتل آورد چه مجدالدین اثیر که از اکابر عصر بسعت و ثروت موصوف بود و معروف و بنجدت
و شهامت مذکور و مشهور گمان سعایت آروق در زه آورده بود که از اعمال بغداد مبالغ مال بخاصه تصرف نموده آروق بتوهم
انکه خواجه هرون با وی درین واقعه هم راز است و خود سوابق مخالفت و مکاشرت و لواحق معاندت و مهاجرت در میانه
مهد بود بی حکم یرلیغ هر دو را به تیغ گذرانید لمؤلفه یعنی زهر بریده نایداواز و مقابر صاحب و اولاد در جوار اند آت
تبریز است در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمائه ناقل این اخبار آنجا رسید زیارت را ساعتی در آن مقام روح انگیز و موضع سعادت
بخش استرواح رفت شعر عَطَفْنَا فَحَيَّتْنَا مَسَاعِيهِ أَنَّهَا عِظَامُ الْمَسَاعِي لَا الْعِظَامُ الْبَوَالِيَا مَرَرْنَا بِهِ فَاسْتَوْقَفَتْنَا
رُسُومُهُ كَمَا اسْتَوْقَفَ الرَّوْضُ الظِّبَاءَ الْجَوَارِيَا وَقَفْنَا فَأَرْخَصْنَا الدُّمُوعَ وَرُبَّمَا تَكُونُ عَلَى سَوْمِ الْغَرَامِ غَوَالِيَا
وَلَمَّا نَجَاهَشْنَا الْبُكَاءَ وَلَمْ نُطِقْ عَنِ الْوَجْدِ قَلَّا عَاعَدَتْنَا الْبَرَاكِيَا هر دو برادر با هفت پسر بعضی در رجهٔ شهادت را با سعادت دنیا مع

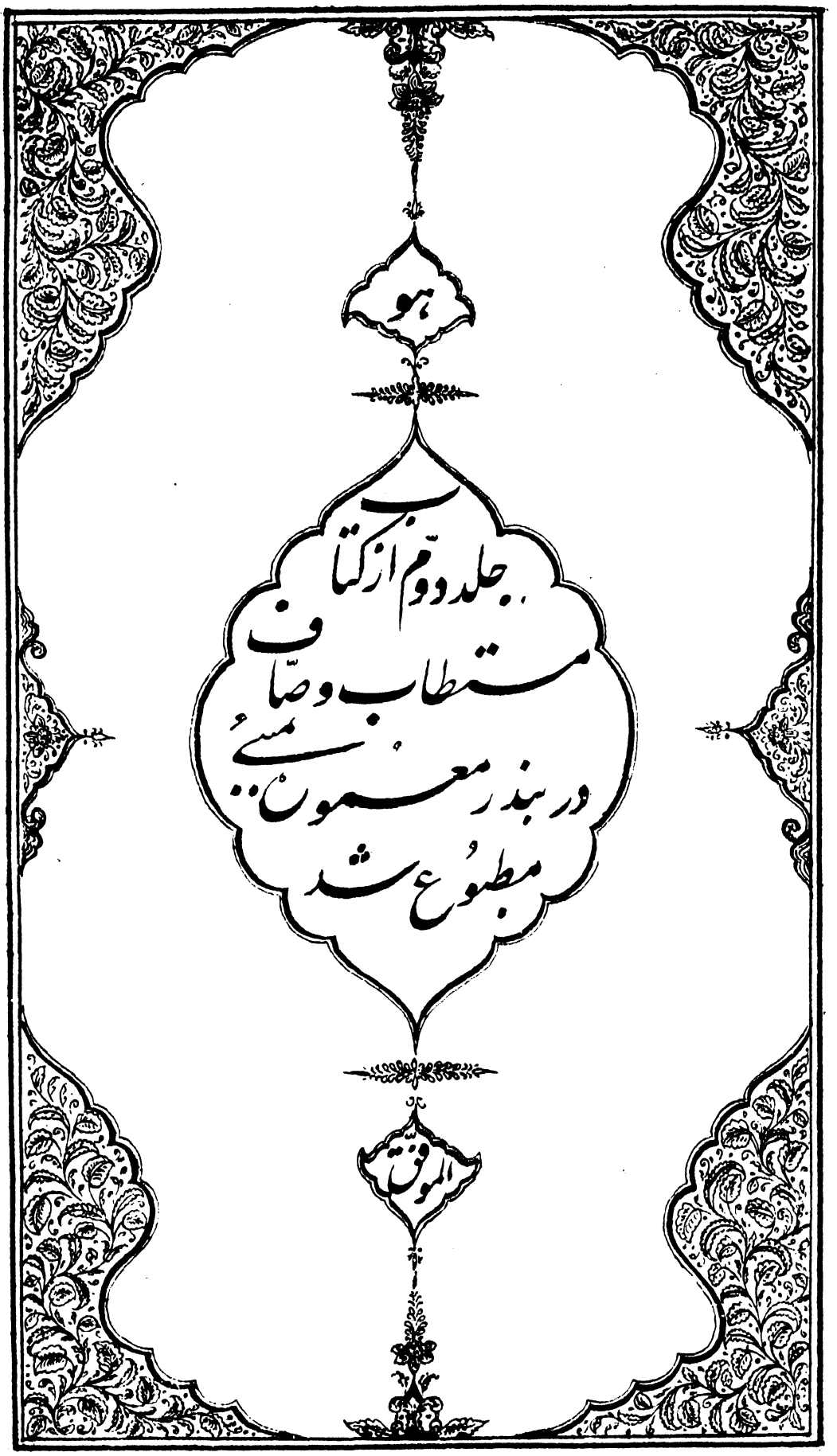
گروهی بعضی با صد هزاران دریغ از مصاحبت روزگار کهکشه چاکری ازان ایشان بود بجاورت انس ابد و حوریان فردوس گزیده القاب و اسماء ایشان را بعده که بر صفحات توقیعات منقش بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند و از آیات تنزیل بر دیباچه لوح تربت بر یک آیتی مناسب مناسب او نوشته شعر لا دَرَّ دَرُّ نَوَازِلِ الْأَحْدَاثِ نَقَلَتْ اِحْتَثَّنَا اِلَی الْاَجْدَاثِ فَعَدَتْ مَآنِسَنَا وَهُنَّ مَقَابِرٌ وَغَدَتْ مَدَائِحُنَا وَهُنَّ مَرَاثٍ از مشاهدهٔ آن مشاهد و مراقد مرا قدما نی خمیده شده و روان بر چهرهٔ رباب از دیدهٔ شکوه و بیت آن صنادیق در دیدهٔ اعتبار از مکانت صدر و مسند خبر میداد و سبب انکه در زمان حیات ایشان از سعادت نیل خدمت بر مقتضی مَصْرَعُ مَا كُلُّ امْرِئٍ بِتَمَنِّي الْمَرْءُ يُشْفِقُ محروم افتاده بود و بداغ خیبت موسوم شده خاطر که با آتش تحسر در غلیان بود از شیمت روزگار تعجب مینمود و بمعانی این ابیات تمثل میکرد شعر اَلْعَيْشُ نَوْمٌ وَالْمَنِيَّةُ يَقْظَةٌ وَالْمَرْءُ بَيْنَهُمَا خَيَالُ سَارِ فَاقْضُوا مَارِبَكُمْ عَجَالًا اِنَّمَا اَعْمَارُكُمْ سَفَرٌ مِنَ الْاَسْفَارِ وَتَرَاكَضُوا خَيْلَ الشَّبَابِ وَبَادِرُوا اَنْ تَسْتَرِدَّ فَاِنَّهُنَّ عَوَارِي لَيْسَ الزَّمَانُ وَاِنْ حَرِصْتَ مُسَالِمًا خُلِقَ الزَّمَانُ عَدَاوَةَ الْاَحْرَارِ از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده انشاء کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبلی ملصق گردانیده چون حالی حسب حال بود چند بیت ازان یاد کرفت در اثنای آن در خریطهٔ حافظه بازیافت و ایراد کرد شعر يَا جَرْنَدَابَ مِنْ مَقَابِرَ نَهْرِ يَزْ سَقَاكَ الْحَيَا الْمُلِثُّ الْهَامِي فَلَقَدْ اَطْفَوْا ثُرَاكَ عَلَى غُرِّ وُجُوهٍ عَلَى خُدُودِ كِرَامٍ ضَمَّ شَمْسًا مُقَرَّنَةً بِعَلَاءٍ وَنُجُومٍ حَكَتْ بُدُورَ التَّمَامِ سَبْعَةٌ قَدْ بَكَتْ عَلَيْهِمْ نُجُومٌ سَبْعَةٌ فِي ضِيَائِهَا وَالظَّلَامِ وَاَرَاضٍ سَبْعٍ وَسَبْعُ سَمَاوَاتٍ طِبَاقٍ وَسَبْعَةٌ لِاَبَاةٍ فَرَجَ اللّٰهِ ثُمَّ يَحْيَى وَمَسْعُودٌ وَهَرْوَنَ مُنْجِدِ الْمُسْتَضَامِ وَاَبُوهُمْ مُحَمَّدٌ قَدْ نَقَضُوا وَجَمِيعُ قَتْلَى بِحَدِّ الْحُسَامِ حَزَنُونِي وَزَادَ كَرْبِي اَنَابَتْ مِنْ قَبْلِ كَالْبَنَاتِ ذَاتِ ضِرَامٍ وَشَجَانِي مَثْوَى عَطَامِلِكٍ صَنَادِيدِ اِوَانِ مُلْكِ دَارِ السَّلَامِ فَعَلَى لِلْكُمُ الْقُبُورِ تَحَايَا مُرْدِفَاتٍ مِنْ رَبِّنَا بِالسَّلَامِ چون قاضی محکمهٔ ازل حکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندک مدتی بساط خراسان از تمامت صنادید و قدوم خالی ماند هم در تضاعیف آن حال مزاج ایلخانی بتضریب ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را ماخوذ کردند و این دو بیت حسب حال را گفته شد بیت لمؤلفه ماخود چه دیده ایم از اینچرخ کوژپشت یا در عنا بداشت و یا بی خطا بکشت چون عاقبت فناست جهان دورنگ را خواه زشت و خوب باشد و خواه نرم یا درشت و دانست که این نوبت خلاص متعذر است هر چند پیش امرا و ارکان حضرت ضراعتها نوشت فایده نکرد و در مفتح مکتوبی که پیش طوغان قهستانی اصدار کرده بود و در تواضع و تشفع مبالغت نموده و نام خود را ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آورده این بیت فارسی مندرج ساخت بیت بود جاناغم هجران تو هر باری سخت رحم کن بر من دلخسته که کار این بار است عاقبت تیغ جان او را از اشیاء سفلی بانس علوی رسانیدند شعر يَا دَهْرُ اِنَّكَ بِالرِّجَالِ بَصِيرٌ فَلِذَاكَ مَا تَحْنَا جُهُمْ وَتَبُورُ مزاولت اعمال دیوانی و ملابست اشغال این جهانی بوخامت منقضی است و دولت پنجروزه را سرعت انتقال و ارتحال حتمی مقضی بیت مارا بهست حرص دنیا دنبال او مگیر دانی که چیست عاقبت حرص مارگیر خواهی که عیش خوش بود کار بر او

الجبا

ختم جلد اول کتاب

بامیستی بسیار و کم کار و بار کیر چون روزگار کس ندهد پند آدمی خواهی که پند کیری از روزگار کیر وَاللّٰهُ یَجْعَلُ اَحْوَالَنَا
مَقْرُونَةً بِحُسْنِ الْعَوَاقِبِ وَخَیْرِ الْمَاٰخِرِ وَیَعْصِمُنَا فِی الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ عَنْ فَبَالَةِ الرَّاْیِ وَخَطَلِ التَّدْبِیرِ اِنَّهُ
عَلٰی ذٰلِكَ لَقَدِیرٌ وَبِالْاِجَابَةِ جَدِیرٌ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ بَشِیرٍ وَنَذِیرٍ وَهُوَ فِی دَبَاجِیرِ الظُّلْمَةِ اَنْوَرُ مِنْ سِرَاجٍ

تَمَّ الْمُجَلَّدُ الْاَوَّلُ مِنَ الْكِتَابِ ❊ وَقَمَرُ مُنِیرٍ ❊ وَیَتْلُوهُ الْمُجَلَّدُ الثَّانِی بِالصَّوَابِ ❊


هو
جلد دوم از کتاب
مستطاب وصّاف
در بندر معمور ممبئی
مطبوع شد
الموفق

جلد دوم کتاب مستطاب وصاف

بسم الله الرحمن الرحیم

علی الله رب العالمین توکلی وفی کل احوالی علیه معولی فرح ترین نوائی که نای مرغ زمزمه سرای زبان
بدان دستان داستان زند و دلنوازتر یادکاری که بدستیاری کلک سرگردان و کاغذ دوردی نگار پذیر شود سپاس آفریدگار
جهان دارنده زمین و آسمانست دانندهٔ افزونی و کاستی نمایندهٔ راه راستی همه روشنا نزاویدهٔ بینا از پاکی هستی جاوید اوست
و سرگشتگان کیتی ناپایدار را درماندهٔ وشادی و نازوکدازیم و امیدازو **بیت** هرچه آن جزاوست تکیسر مغز و پوست
اوست یا هم روست پس هم اوست اوست هندوی فرتوت کیوانرا چوبک زن بام هفتم ایوان کردانید و برجیس خوب آئین
پاک نهاد را در چهار بالش آبگینه خانهٔ ششم روانی کلک و فرمان روائی داد و ترک تنگ خوی جنگ جوی بهرام را شحنهٔ انجمن
پنجم کرد و خورشید جمشید وش را در گرمابهٔ زرکش برتختگاه طارم چارم افسر فرخندگی ارزانی داشت تا هید پرده ساز و رشیوه
و مسازی دراه کامیابی ارغنون نواز کشور سیوم کشت تیر دبیر خانه زن نامهٔ سیه سفید روز و شب و شمار کنندهٔ گردش
روزگار رشد ماه را کاه در کوشش کردون کوشواری نموده و کاه در روی مهر چون آئینه خوبان ضمن زدوده و از رنگ آمیزی آتش و باد
و آب و خاک سراچهٔ رودگار را رشک نگارخانهٔ ارژنگ کرد و چهرهٔ کلبرگ کبلغونهٔ زیبائی برکاخ شاخ ارآسته کشت و لاف
پرتاب سنبل بدست بستان پیرای داد بهار پیراسته سرو بلند بالا را شیوهٔ خرامیدن و لدارداد و بزگوشهٔ دلکشای
چمن در ارغوان و لاله و سمن نمونهٔ رنگ رخ و رخسار یار نهاد و صد هزار درود و آفرین مشک اندود نوگل گلستان
آفرینش و روشنائی دیدهٔ بینش پیغمبر راه نمای دادگستر کره گشای و خاندان و یاران و پیروان اورا تا خرد نیکی پژوه
و کارفرمای جهانیانست و مهر و ماه برچرخ گردان تابان و رخشان در مجلد اول چون ذکر جلوس قبلاقاآن و مبادی و مقدمات
آن دوخیم حال هلاکوخان و خانیت اولاد و احفاد در اقالیم ثالث و رابع و خامس تا زمان دولت ارغون خان کرده شد

وسرگشتان نخست

تند نخه

و احوال ملوک اطراف و صنادید ایام در عهد ایشان برحسب وقوف و تعلق این حکایت و اقتضای وقت مسطور گشت در این مجلد شرح تجدد ات امور ملک سلیمان فارس از مبادی انتقال سلطنت بدودمان کریم سلغری و بعضی احوال خانیت آروغ میمون نسل حکمخان تا آخر عهد ارغون خان انچه نقاده و لباب حکایات است باجمال و تفصیل و تفریع و تاصیل ایراد کرده میشود و در همه حال توفیق رشاد و هدایت صدق و صواب در قول و عمل از حضرت قیومیت خواسته میشود اِنَّهُ خَیْرُ نَاصِرٍ وَمُعِینٍ وَکَافِی اَتْمَامِ مَهَامِّ الْاَنَامِ کَفِیلٌ وَهُوَ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَکِیلُ معلوم رای بلاغت آرای ارباب حقایق باشد که محرر و منشی را عرض از تسوید این بیاض مجرد تقیید اخبار و آثار و تنسیق روایات و حکایات نیست فحسب و الا خلاصهٔ انچه این اوراق بذکر آن استغراق یافت در موجزترین عبارتی کَالنُّقْطَةِ الدَّالَّةِ مَصُوناً عَنِ الْاِطَالَةِ و مختصرترین اشارتی کَسَلْسَالِ الزُّلَالِ بی زوائد شواهد و امثال محرر شدی اما نظر بر انست که این کتاب مجموعهٔ صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالیب براعت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است در مضامین آن بالعرض معلوم گردد چنانکه فضلاء صاحب طبع نکته یاب که روی سخن در ایشانست بعد از تامل شافی انصاف دهند که در رشاقت لفظ و سیاقت معنی و حسن مواقع تضمین و لطف مراتع تحسین و تزئین برین نمط در عرب و عجم مسبوق بغیری نیست بل اگر با دگر کتب معارضه کنند از بحار آبی بروی کار باز آید مصرع وَالْحُسْنُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْقَرَائِنُ و خود در علم بیان بدرجه تبیان رسیده که ایجاز و اطناب در بدایع کلام قسیم یکدگرند و استعمال این دو قسم باندازهٔ مقتضیات احوال و اوقات ممدوح و مسند و بست چنانکه ایجاز مانند شب وصل دلبران کوتاهی دلپذیر است اطناب نیز در آن باب چون زلف پرتاب خوبان چندان که دراز تر دلنوازتر تواند مصرع سرمایهٔ عمر است دراز اولیتر وَمِنْ ثَمَّ تَرَى قَوْلَ الْمُهَلْهِلِ اِذَا اخْتَصَرَ الْمَعْنَى قَشْرِيَّةٌ حَائِمٌ وَاِنْ رَامَ اِسْهَاباً اَتَى الْفَيْضَ بِالْمَدِّ بنابراین مقدمه اگر در متناولات و متداولات عبارات ازین نوع سلوکی کرده شود چون تمهید عذر آرایش قبهٔ کمال فضل و حسن انصاف مطالعان آنرا بنظر قبول و اغضا ملاحظه فرماید مشعر وَلَئِنْ اَطَلْتُ فَقَدْ اَطَبْتُ فَاِنَّنِی رَجُلٌ اِذَا اَصِفُ الْمَعَانِیَ اُطْنِبُ عرصهٔ ممالک شیراز صانها الله بواقی الزمان و وقاها طوارق الحدثان گزیدهٔ مسالک ایران زمین است بل مربع رباع ربع مسکون و ملک سلیمان علم خاص آن در سوالف ایام و سوابق اعوام در تصرف آل بویه بوده بی توسط منبسط و تعلق تعلق اگر بسیط معمورهٔ جهانرا نسبت باشخاص انسان توان کرد سواد شیراز مصرع چون مردمک چشم جهان بین باشد و اگر کرهٔ غبرا را بقبهٔ خضرا خواهند که تشبیه کنند قصبات فارس اجرام روشنان آن گردد و اگر هیچ طبیب امکنه را بمجاز از منه اعمار شاید گفت این مملکت نوبهار شادمانی و زمان دوستکامی و دوستگانی بل روز جوانی و شب وصل غوانی خواهد بود و اگر بهشت موعود که فِیهَا مَا تَشْتَهِی الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْیُنُ حاکی انست در دار دنیا توان یافت اسواق مرتبه و اطراف موسعه آن در فصول اربعه از گلهای تازه و ریاحین گوناگون دامنها فَاکِهَةٌ مِمَّا یَتَخَیَّرُونَ بیشک نسخهٔ نزهت فردوس برین باشد حقیقت غیرت متنزهات کرمسیرش دجلهٔ اشک از دیدهٔ بغداد روان کرده و طراوت ریاض سرو سیرش سمرسمرقند

اعطاف سجع

برگوشهٔ طاقچهٔ نسیان نهاده و عروق عراق را بمشتر رشک خونها کشاده و در حلبهٔ رهان لطافت شمال مشک افشان مصلی هوا
او گشته و ساحت حدیقهٔ ارم و باغچهٔ بهشت بارونق باغ بنفشهٔ او از قافیهٔ سنبله مشک تر نموده چنانکه گفته ام بیت معطر خاک او
چون جیب عذرا مصفی آب او چون اشک وامق نسیمی خوش کز چون عمر ماوان هوائی ترصفت چون دین فاسق هوایش
بصفوت آب از آتش خلیل برده و خاکش بخاصیت عبار غیرت از آب خضر بر انگیخته و آبش بلطافت گرد از باد مسیح برآورده
و شرابش که رحیقاً و حریقاً و شقیقاً و عقیقاً وصف دارد در قوت اطراب به بلبله بی مبالاتی آب روی جوهر روح
جرعه جرعه بر خاک مذلت ریخته این دو بیتی در وصف آب رکنا باد از انشاء مولف رکنی آبادیافته بیت از رشک تو
پر آب کند مقعد فرات جوید ز لب جوی تو یک قبله فرات از باد چو بشنید حدیث لطفت افتاد بسر ز رشک در دجله فرات
ناظمان در تقاصیر اخبار و ناصبان اعلام تواریخ احوال برجراید مآثر خود آیند کاز اچنین اعلام کرده اند که چون بحر بیان
تقادیر صفت حال آل بویه را این دو بیت مناسب آمد لمؤلفه مُلْكُ بَنِي بُوَيْهٍ تَقَضَّتْ وَكَانَ فَوْقَ السَّمَاءِ سَمْكُهُ
فَاعْتَبِرُوا وَانْظُرُوا وَقُولُوا سُبْحَانَ مَنْ لَا يَزُولُ مُلْكُهُ در شهور سنهٔ ثمان وخمسین و اربعمائه سلطان الب ارسلان
محمد بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق بشکری لمؤلفه مُنْدَرِعِينَ بِالْبُؤْسِ لَا اللُّبُوسِ وَذَاكِينَ عَلَى الْجِهَادِ
لَا الْجِيَادِ وَمُنْقَلِبِينَ بِالْخُوفِ لَا السُّيُوفِ شعر وَيَضِيقُ عَنْهُ الْجَوُّ حَتَّى لَوْ جَرَتْ فِيهِ الرِّيَاحُ رَسَفْنَ مُعْتَقِلَاتِ
عنان بصوب فارس مطلق گردانید و بعد از استخلاص لواء سلطنت را مرفوع گردو مدت هشتاد و پنج سال از اخر ایام و یالمه
تا ظهور رایت دولت سلغریان در قبضهٔ تملک سلاطین سلجوق که منجوق کامکاری از عهدهٔ عیوق برگذرانید چنانچه جراید تواریخ
بمآثر و مفاخر القاب و انساب و احوال آن دولتیاران موشح و مزین است و در اینمدت هفت تن از نیابت ایشان حاکم
بوده اند اول فضلون شبانکاره فیه یقول القایل فَضْلٌ مِنَ اللهِ الْعَزِيزِ وَنِعْمَةٌ كَفَتْ فُضُولَ الْبَغِي مِنْ فَضْلُونِ سلطان الب ارسلان
چون مستخلص گردید بطریق ضمان فضلون را مقرر گردانید عاقبت ضامن اجل بواسطه قصد نظام الملک متقاضی آمد و او برد
و دیعت روح اضطرارا راضی لمؤلفه ضَمِنْتُ وَلَمْ يَقْبَلْ زَمَانُكَ ضَامِنًا وَأَنْتَ لِدَيْنِ الْحَيْنِ نَوْمًا مُطَالَبُهْ شرح حال
فضلون در موضع خود گفته آید دوم رکن الدوله خمارتکین که از انشاء دولت سلجوقی نهالی بود در لب جویبار تربیت ترشح یافته
پس از نهوب صرصر قهر بیخ هستی او منقلع شد شعر لَئِنْ كَانَتِ الْأَيَّامُ سُؤْلَكَ تَبْذُلُ فَمِنْ بَعْدِ تَشْيِيعٍ غِرَاسَكَ تَذْبُلُ
سیوم اتابک جلال الدین جاولی سقاوه و قمع شبانکاره از فارس بدست او تیسر پذیرفت هَبْ كُنْتَ فِي الدَّهْرِ فَرْدًا أَنْتَ تَمْلِكُهُ أَلَيْسَ شَأْنُكَ أَنْ تَفْنَى وَيَبْقَى لَكَهْ چهارم اتابک قراچه مدرسه در شیراز بنا کرد و بر در همدان کشته شد بیت
کشتی تو و کشتند ترا واکه ترا کشت هم کشته شد از گردش ایام سرانجام بودی تو و بر دند ز تو واکه ز تو برد برو مند ازو
حاصل ایام بناکام پنجم اتابک سنکور بن در جوار مزار امام کلثوم مدرسه ساخت و مرقد او انجاست لمؤلفه بَنَوْا قُصُورًا
وَفِي تَحْتِ الثَّرَى سَكَنُوا مَا بَالُ مُلْكِهِمْ يَجْرِي بِهِمُ الْكَفَنُ و حرم او زاهده خاتون که زنی عابده عالی همت بود مدرسه

وصاف

عصمتی بنا کرد شعر دار بناها عصمة وترابها تقوی وکل الزکن منها فضل وامروز بحکم تولیت شرعی بیت الشرف موالی مال است لا اخلاها الله من ظلال افضالهم وبی توسط تصدق متصدق که نوعی باشد از تکلف در این عهد کار مربیان ائمه واماثل فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات پای در افتاده از بزرگان هنرمند هنرنواز این بیت یادگار مانده بیت کولی آن قوم خادمان بودند که یکی از نبایشان بماند اگر نه این مدرسه بواسطه تعلق واهتمام مولانا اعظم رکن الملة والدین ابو یحیی اسمعیل دام ظله بافراد علمای حاق محقق ومطلبه علوم حریص مجد مجتهد واقامت مراسم خیرات واشاعت مبانی عبادات وادامت رواتب افادات وفصل حکومات شرعی وقطع قضایای دینی متین داشته امدی واز کثرت تکرار طالبان ونکات مباحث متعلمان بطریق صدا بر الواح سطوح ایاوین آن حروف والفاظ علوم نگاشته حقا که از فضل بحر نامی نماندی وشرف علوم بتجلی نامعلوم کشتی وحال بقعه بردیگر بقاع وقف که اطلال عوطل است قیاس رفتی شتم اتابک بزرا به پادشاهی عادل منصف بود وبصدق واخلاص متصف لمؤلفه ولا بد ان نلقاك یوما منیبة سواء علیها ان تجور وتعدلا بر دست ملکشاه کشته شد در روزگار دولت واقبالش کذشته لمؤلفه چنین بود بروی قضاء منبته هفتم ملکشاه از نژاد سلاطین بود وبعد از کشتن برزا به یک سال رایت دولت را برافراشته چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد ومعشوقه بی وفا ملک از ایشان سیری نمود چند افواج تراکمه چون امواج بحر زاخر از نواحی قفچاق منحدر شدند یعقوب ابن ارسلان الافشری با قومی انبوه قصبه خوزستانرا اختیار کردند وسنقور بن مودود السلغری در عرصه کوه کیلویه بر مقتضی اشارت شعر خط الرحال اذا صادفت منبعا خصبا مریعا ولا تبرح باغفال فالروض یضحك والغمام باك والماء یطرب قمریا بخیال خیام اقامت برافراشت در شهور سنه ثلاث واربعین وخمسمایه بر ملک شاه خروج کرد وکوکب طالعش بدرجه شرف عروج صف مناجرت آراستن همان بود وانهزام لشکر ملکشاهی همان اتابک مظفر الدین سنقور افسر سلطنت بر سر نهاد ومملکت شیراز او را مسلم شد لمؤلفه النصر لیس باجناد مجندة لکنه بسعادات وتوفیق بنظام ملک داری ومشیت مهام مشجر بار قیام نمود ورسوم عدل وانصاف تازه کرد ویعقوب ابن ارسلان از خوزستان بارها لشکر کشید ومیان او واتابک سنقور محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد افشری از طلب افسری کرانه جست وپیش خیال معاودت ومعاندت را در مقدم دماغ راه نداد وامروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمور است باموقوفات تام وطلبه علوم باقتناء فضایل واکتساب کمالات مشغول مدت چهارده سال مالک ملک مجازی وسالک مسلک نصفت وراقت بود در سنه ثمان وخمسین وخمسمایه خاتم ملک را در انگشت اعتقاب کرد وخود از شرف سریر بغرف وارتسوار وصحبت خوبان بحلون فیها من اساور من ذهب ولؤلؤا ولباسهم فیها حریر شافت ولله ملك السموات والارض لمؤلفه مصی الاوایل والبالون نتبعها کما تنا ثر دراث من السلك لو کان یبقی

سلجوقی نسب

ملوک او مما لکهم فلیس تقضی الیتانو نوبة الملک چون او درگذشت برادر او اتابک مظفر الدین زنکی بن مودود قائم مقام گشت دولتیاری روشن روان بود بارای پیر وبخت جوان آئین داد و دهش پیش گرفت وتهم واسنقر در عهد او سر خویش چهارده سال عرصهٔ مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست فقضی امره واستوفی عمره وذلک فی آخر سنة احدی وستین وخمسمائة بیت ربع سلطنت و ملک و تاج وتخت وتمکین که بازماند بناکام از طغان وتکین گرفته روی زمین تیغشان بدنها ولی چو بود پس از مرگ رفته زیر زمین اتابک مظفر الدین تکلة بن زنکی وارث تخت و تاج پدر گشت و در حفظ ممالک وضبط مصالح بر شیوهٔ ستوده آباء کرام استمرار نمود وعز الدین ابن نجره را در مدایح آن پادشاه قصائد غرّاست این دو سه بیت از قصیده ثبت کرده شد هو الملک نال الفرقدین دعائمه هو الملک عمّ الخافقین مکارمه تفرّد بالآفاق تکلة شاهنا فلا من بجاریه ولا من بقاومه الیس وکل المکرمات بنانه الیس اکل الثابتات صوارمه اما الشهب فی حال العطاء عبیده اما الشهب فی حال المضاء نوادمه اعزاذ ابعلوا السیر منوّجا تمنّی الثریا انهن قوائمه در اوایل عهد سلطنت او اتابک پهلوان انتهاز فرصتی کرد و شیر از را خالی یافت و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود و ذلک فی شهور سنة خمس وستین وخمسمائة پس اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت و مرحمت مندمل گردانید چون مدت بیست سال آیت جهانداری از صفحهٔ ایام برخواند و رایت جهانبانی را تعالی افراخته کرد در اوّل سنهٔ احدی وستین وخمسمائة متقاضی هادم اللذات برسید و ناکام انچه از ملک و سلطنت او را نفیس تر بود و بر بود لمؤلفه اذا مضی احد ثنوا له احد وهکذا کان حکم الله بطرد الدهر یبسط حینا ثم یقبضه والامر یحلو یوما ثم یعقد اتابک مظفر الدین طغرل ابن سنقر پادشاهی هنرور بود اما زیادت تائیدی نداشت و سیرهٔ روزگار با اهل هنر امروز همانست چنانکه گفته ام ولیس معاداة الدنا لاولی النهی حدیثا ولکن قد تربت مع الدهر بر تکله وفات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هم نوبت چند ماهی امر حکومت را معانق شد عاقبت الامر در حومهٔ قتال ماسور ابطال شد وصحیفهٔ عمرش بقلم اجال قابل ابطال وللدهر حال بعد حال چون نوبت دولت سلغری برحسب تقدیر ازال وحکم ملک لایزال باتابک مظفر الدین ابوبکر سعد بن زنکی رسید آثار شهامت وشجاعت او در اقطار ظاهر شد و مخائل اقبال و بناهت او عالمیان را باز گشت شعر فلم یخل من اسمائه عود منبر ولم یخل دینار ولم یخل درهم یقرّله بالجود من لا یوده ویقضی له بالسعد کل منجم ورزاء او رکن الدین صلاح کرمانی بود اوّلا و عمید الدین ابو نصر اسعد ابرزی اخرا و او علمی را خر و فضلی بارع و جاهی عریض داشت و نسخهٔ اشعار آبدار او تازی و پارسی موجود است شعر ورسائل تغدت الی اطرافهم عبد الحمید بهن غیر حمید بهن رسائل معهن من طرب کما هز الندیم سماع ضرب العود بوقی که او آه رسالت را بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه رسانید رفت او را اعزاز و استیناس فرمودند و بر کرسی زرین اجلاس وچنین گویند که سلطان روزی در اثناء مجلس بزم اول این مثنا

وصنعت مطابقه انشاکرد بیت در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم برسبیل امتحان خواجه عمیدالدین را باتمام آن اشارت رضه بر بدیهه گفت بیت از حضرت ما بر مذاق انصاف بشام وز هیبت ما بر مذاق تار برم با انکه بمنسبت با گفته سلطان این مَجْرَی السَّیْلِ مِنْ مَطْلَعِ الشُّهَیْلِ نمود زبان سلطنت ستایشها فرمود و آنروز بر ساز این ترانه شراب نوشید و خواجه عمیدالدین باستاد البشر خواجه امام فخرالدین عمر الرازی مواقات و مراسلات آغاز نهاد و این دو بیت در مدیح آن جناب بجواب حل اشکال قصهٔ سلامان و ابسال که تشبیب است بتدرج احوال و استکمال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد شعر سَلَامَانٌ مِنِّی غُدْوَةً وَعَشِیَّةً عَلَی مَاجِدٍ دُرِّ الْمَکَارِمِ انْشَالِی وَلَمْ اَکُ اَدْرِی قَبْلَ شَوْقِی فَضْلَهٗ حَدِیثَ سَلَامَانٍ وَقِصَّةَ اِبْسَالِ یک سعد باذل جام دوستکانی دور سلطنت و پیشین دست فلج در شطرنج مغالبت مملکت کرمانرا استخلاص کردانید و مقالید سلطنت آنجا بیراورزادهٔ خود محمد ابن زیدان سپرد و جهة محافظهٔ بیضهٔ آن ملک در اهتمام او لشکری را چون تیر دشمن انداز و چون نیزهٔ گردن افراز همه نهنگ حمله در حومهٔ کارزار و تمامت خصم افکن مسبر پنجهٔ اقدام کَالْاَسَدِ فِی الصِّیَالِ وَالسَّیْفِ فِی الْقِتَالِ معین فرمود چون مدت چهل سال بود تا بواسطهٔ فرارات احوال سلاطین اختلالی تمام بامور کرمان احاطت یافته بود بوقتی که اتابک با قطب الدین سنجر یا یکی از بندگان دیوان عزیز که ملک خوزستان بود مراسله و پیغامها شفاهاً ادامی فرمود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد نسخهٔ حکایت آن از انشاء عمیدالدین وزیر مطالعه رفته که در وصف الحال کرمان و نهضت اتابکی بدانجانب در قلم آورده بود وَانْتَهَضَ الْخَادِمُ رَضِیَ الْجَاشِ قَوِیَّ الضَّبْعِ اِلَی الْکِرْمَانِ الَّتِی هِیَ بَلْدَةٌ شَاغِرَةٌ وَاَنْیَابُ النَّوَائِبِ اِلَیْهَا فَاغِرَةٌ مُنْذُ اَرْبَعِینَ سَنَةً مِنْ تَعَشُّشِ مَخَاذِیلَ قَرَاغِرَ فِی اَسَافِلِهَا وَاَعَالِیهَا وَجُثُومِ الْفِتَنِ وَالْمِحَنِ مِنْ قَتْلِهِمْ فِیمَا بَیْنَ اَهَالِیهَا بَعْدَمَا ارْتَفَعَتْ عَقِیرَةُ اَهَالِیهَا اِلَی السَّمَاءِ فَنَهَضَتْ لِذٰلِکَ بِحَقٍّ وَعَلَمَ اَدَمَ الْاَسْمَاءِ اِلَی اِغَاثَةِ اَهْلِهَا مُطَهَّرًا اَکْنَافَهَا مِنْ اَرْجَاسِهِمْ وَجَافَاتِهَا مِنْ اَنْجَاسِهِمْ مقصود از این حکایت انکه حاصلات کرمان بمصالح سلطنت و مواجب لشکر و خانکیر دلاجرم بوقتیع رفیع اتابکی عشری بر املاک و افزود ند و آنرا فدیة الملک نام نهاد و مال از وضع آن عریضه استغاثت رفع کردند بوقتی که لشکر جرار بدیارلرستان کشید و بر زمرهٔ طغاة نصرت یافت و در نکارد تسنیت ظفر میخواند بیت مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده ایام را بمال و فلک را جواب ده افلاک را غلام سگ کوی خود نویس تعریف نامهٔ شرفش زین خطاب ده و در فتح نامهٔ که بکرمان می فرستاد از منشآت عمیدالدین وزیر با بطال این رسم محدث حکم رفت و تا شهور سنهٔ سبع وستمائه مملکت کرمان در تصرف اتابکی بماند پس نصرت الدین روزی محمد ابن زیدانرا اغراکرد و او را بمال فریب داد تا قدم در راه استعصا نهاد و بر چهرهٔ حال خود لَوْ لَمْ تَقُلْ اٰمَنْتُ لَمْ تَکْفُرْ بِمَا هُوَ الَّذِی قَدْ اَسْطُرَ کردانید و کرمانرا که خطاء کوچک عبارت ازانست بِثَمَنٍ بَخْسٍ فِی زَمَنٍ نَحْسٍ بفروخت و حقیقت آن خود خطائی بزرگ بود و چون از تشبث او منتزع شد در قبضهٔ تصرف دیوان سلطان استقرار

یافت و اتابک پیوسته بر ساز همت پادشاه نوای عراق ساختی و با لشکر حاضر تا حدود همدان استرواح را بعذوبت و لطافت
آب و هوای آن تا حتی شعر لو نبت الی العراق عنان مهری لابتنی سودداً و اشید مجداً و جتم فی ذری ارومند
شعری و حن الرافدان الی و جداً و حقیقت زلال رندرود از رشحه کوثری نمود ار یست و نفحات نسیم عنبر باش همدان از شمایل
معشوق یادگاری در فصل ربیعی ازین مدتها قریب العهد که راوی این حکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری دید مواج
از ریاحین و شقایق و در خلال آن ریاض آبی چون هوای جانان طباع را لایق و موافق شعر و جری النسیم علی رباها
سجحجاً غضاً و وشاها الربیع مفوفاً ابیات ابیوردی بر خاطر گذشت شعر هی الجنة المشتهی قرها و لکن
فرد و سها ماء شان و کالراح اموا هها و العبیر ثری ارضها و حصاها الجمان کان تعانق اشجارها
و للریح فی هز هن افتنان تناجی المجتبین اضناهم هوی ما لهم فیه الا هوان و للطیر ما بین اغصانها
اغانی بشدو هن الفنان لحظه صنایع بدایع آفریدگار را بشکری مقابل دانست و انگاه این دو سه بیت بقلم ارتجال با انکه
بهنگام و حال ارتحال بود بر لوح مذکره بنگاشت شعر وجدت نسیم الخلد من همدان و جدت بدمع و هی للهمدان
فقلت اباروضا نعیماً ممرعاً بعذب میاه و اخضرار جنان فبلغ الی شیراز سقیاً لتربها نسیماً یبلغ لوعتی
و حنان و بعرض سلاماً راق مثل هبوبه من الشرف المهموم کل اوان و این رباعی فارسی را تالی انشاء آن ساخت
بیت بر رغم خرد می چو آتش می گیر در دست دهد زلف منقش می گیر بر روی ریاض چنین آب و هوا چون لف
نگار گوشهٔ خوش می گیر و اصفهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است و سلسال میاه و لطافت هواء و دلکشاء او غیرت نسیم
و تسنیم خاک او را از نزاهت و نزاهت شامل و فاکهه او را فرط فکاهت حاصل غبار دامن خاکش بمشک سرمه دیدهٔ
بلدان و رقعه بساطش بقعهٔ نشاط شاهان حصبات رندرود در مذنب لطف درو مرجانرا بیعده خجل داده و جنات
و تیی را و جنات عرصات آن دوخ طرح نهاده در مبارات بهی سیب کافوری او که جسمه غناة الجسم و رائحته
راحة الروح صفت است و لیس علی الراح کالتفاح اشارت بدان بازار سیم زنخ بتان شکسته و از بازار یخ منقطعات
آن یارنج بغداد چهره بخون تر شسته بر کنار رندرود فرود بینی را از کفهٔ صاحب عباد خاطر املاء کرد شعر یا اصفهان
سقیت الغیث من بلد یا زند رود و سقیت الغیث من وادی مذکر احباب و اوطان این رباعی چون زلال رندرود جاری گشت
رباعی ای دل گر زندست محنت جان درو ان ور یار بهشت یار بر بدی هان از دیدن رندرود مقصود چه بود
گر دیده خود آب رندرود است روان و انشات فی هذا المعنی شعر لقد اعجبنی قوم کثیر یوصف الزند رود فلم
سمعی اذا شاهدته و الدمع بحری فان الزند رود و ان دمعی در جمله برای تطواف درین اطراف اکثر اوقات شیراز را
خالی گذاشتی و توقع استخلاص دیگر دیار دوشتی شعر بکارکه بیضها بالعراء و ملبسة بیض اخری جناحا
بدین واسطه در شهور سنه ستمائه اتابک ازبک بن پهلوان با کلیه قاصد شیراز آمد و غارت شعوا و فتکات شفاوز نمود

غرالدین بخره راست درین حال شعر الاهات السلاف ولا تنجه فقد رجّ الاسی فی القلب زجّه وضاق علیّ من اسف اهابی لعمری طرت لو صادفت فرجه نعم حجّ بیت الراح حتما وابن طریقه حقّی احجّه لعلّی ان طربت ذهبت غما تعالی الناس من فتکات کلجه اطال غلابنا تجنی اذاتا وانلف سالنا من غیر حجّه وصادرنا فلو اتا طلبنا بجهدهم نجد اخلاط عجّه لبسنا بالبلاء ولا ابالی ببلّ الماء من فدخاض لجّه وقائله الا لم یکون نحسی فقلت الی بلوغ السعد رجّه و باز در سنهٔ اثنین وستمائه سلطان غیاث الدین با لشکری چون مور و ملخ در کثرت و مضار انحدار نمودند و اهالی شیراز را بانواع شکنجه و عقوبات مصادرات الیم و مطالبات عنیف کرد هر چه یافتند برداشتند و از مبالغت و استقصا در نبش و فتش هیچ باقی نگذاشت شیراز خالیها ساقلها ماند و لشکر از منهوبات و متاع اغارات قافلها و رفاقلها راند سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را منع فرموده بود ازین جهه سببی نرسانیدند بعد از تقدیم بی باکیها و تکبّر بالعین الشکری علی ذلک التغابی باکیها با لشکر عازم خوزستان شد انابت باچنین قصد ها که می پیوستند و و هنها که بملکت از غیب او راه می یافت هنوز بر یکران قمر رفتار هوس جهان نوردی میداشت و اگرچه کوه وقار بود چون محور چرخ گرد عالم گشتن آرزو میکرد و در سنهٔ اربع عشر وستمائه تا حد دورق عنان ریز رفت و در خدمت رکاب مقدار هفتصد سوار مردان کار و افراد کارزار شعر بافرس سابق و رمح طویل و دلاص ضافٍ وسیف صیقل مجمع بودند در خیل بزرگ بی مبالات بر لشکر سلطان محمد تکش زد شعر جیش اذا ما سار سار و راوه جیشان من طهر و عبر بسیل دو سه صف از لشکر سلطانی منهزم و متفرق شدند و او در قلب با این مقدار لشکر چون شیران جنگی شعر بایدیهم بیض عتاق کانها منون ضاء صفقتها اشعتها از یسار بر یمین حمله میکرد و سوار را از پشت زین بر روی زمین می انداخت سلطان مشاهدهٔ آن جسارت و بی باکی میکرد و تعجب مینمود لشکر را گفت اجازت نیست که او را ضربی زنید و دستگیر کرده پیش ما آورید تا موجب تهور معلوم کردد که چرا پروانه وار خود را بر شعلات شمع عرضه میکند و پشه گردار مستقبل عواصر ریاح میشود چون کوهر بر تیغ جای می طلبید و چون ماه در سرعت بمقارنهٔ مریخ می پیوندد شعر لموقفه دخلت غاب اسود غاب منک حجی وانت تحسبها دهناء عرعرا لشکر او را در حلقه گرفتند ناگاه بحکم انه ولکل جواد کبوة اسب خطا کرد و از مسند روزرزم یعنی زین جدا ماند و روی بکار تمهید معذرت نهاد بیت خورشید در آن لحظه چرا خاک نشد تا سایهٔ لطف حق بر و افتادی عاقبت او را بحضرت سلطنت بردند از واقعهٔ اقدام سؤال فرمود مراسم خدمت اقامت کرده جری القلب و ذکی اللسان گفت معلوم مذاشتم که لشکر سلطان عالم است مطاردت را سبب همین بوده حسن هیئت و منظر شوکت و ابهت او سلطان را از قتل مانع آمد باحبا او در حرکاهی مغز داشارت رفت اعیان حضرت و ارکان دولت بخدمت اتابکی تقرب می نمودند و بی اظهار انزجار در مهابت و وقار سبیر دو پیش وزیر سلطان و دیگر امرا ترجیبی نایوت میکرد مصرع بحجة تفنی حرة ملئت کبرا سلطان حکم فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر ما یحتاج و انزال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حصر

چنان سلطانی جهاندار درحق چنین مهمانی باقدر و مقدار لایق ورایق می نمود تمامت را برامراء سلطانی بخدمت او نارسیده قسمت کرد
چون این سخن بحضرت سلطان رسید بر کمال ایجبت و بنابت اصل علو همت او استدلال کرده او را در مجلس معاقرت احضار
فرمود شعر قَطَافَ عَلَيْهِمْ بِالْمُدَامِ مُهَفْهَفٌ إِذَا مَاسَ مَالَ الْغُصْنُ تَحْتَ ثِيَابِهِ تَوَدُّ كُؤُسُ الرَّاحِ حِينَ
تُدِيرُهَا لَوَ اسْتَبْدَلَتْ مِنْ رَاحِهَا بِرُضَابِهِ صادرات حرکات وسکنات او در اثناء مجلس بزم چون آداب مواقف میدان
رزم همه در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون مصلحت دید عقل پرداخته پس ملک زوزن وسیط شد و قرار بران افتاد که اتابک
سعد دختر را ملکه خاتون که در آن صدف شجاعت و نجابت بود در سمط زوجیت سلطان جلال الدین منعقد گرداند و پسر خود را
زنگی بر رسم نوادر حضرت بگذارد و هر سال مثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنوان که مدار راس حدی
و سرطان بر مسامتهٔ آن دوران داشت دیوان سلطان را مقرر و مفروز دارد و این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ
مسطور که چهار هزار رسال صداء کوس نوبت از قلل این قلاع بقعهٔ فلک رسیده است و سخن فردوسی بیت بسه کبدان
وصطخر کزین نشستنگه شاه ایران زمین اشارت بدین دو قلعه است که با قلعه شکسته هر سه مقابل افتاده اند برین شروط
اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان او را خلعت داد و مراسر مظاهرت و اواصر مصاهرت متبرم گشت و قواعد استیحاش
و مجانبت منخرم چون پسرش اتابک ابوبکر صورت مصالحه و تزویج ملکه و تزویج ارتفاعات حصه موضوع و التزامات
پدر را معلوم کرد از اندیشهٔ تشتت سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض تشتت افتد بحر و شید و رای پدر بر خلل
و خطا محمول داشت با چند خواص موانعه کرد در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعت می شد با تیغ ماضی و لشکر پوشیده
بر نشست چون غضبه مابین ما بین پدر و پسر پیش حایل نماند اتابک ابوبکر لشکر را از اینطرف پایان پشته در کمین مکمن بداشت
چنانکه لشکریان منحدر می شدند بر ایشان می زد و می انداخت تا از جملهٔ هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب داشت
رعایت جانب اتحاد و اتمام منقلبات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمد و خوارزمیان در خدمت اتابک
سعد استغاثت کردند که مگر نقض پیمان و نکث میثاق برحسب اشارت دست اتابک ایشانرا تسکین خاطری فرمود و خود
با فوجی خواص و کردان لشکر مسارعت نمود تا موجب آن تهور و تورط معلوم کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر تمرد
از نیام لااَرحام بین الملک برکشید و بسر نخشت قلت مبالات حجاب حرمت ابوت که وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ
مبین امنست با آداب بنوت بل فوقت از میان برداشت معاقصهٔ پدر را خرم زد صخامت لباس مانع وصول یافت
اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید غَضْبَانَ أَسِفًا بر خرم کرز کاوسر آن شیر جگر را از زین بر سیاهرهٔ زمین انداخت
و با عقال او در قلعهٔ اصطخر كَأَنَّهَا نَحَتَتْهَا مِنَ الصَّخْرَةِ يَدُ الصَّخْرِ اشارت اند و خود بمنتهای عزّ و دولت خرامید و ملکه را با بزرگی که فراخور حال و
مساهل حضرت سلاطین بود بفرستاد و تلمزات را با شارت إِذَا قُلْتَ فِي شَيْءٍ نَعَمْ فَأَتِمَّهُ فَإِنَّ نَعَمْ دَيْنٌ عَلَى الْمَرْءِ وَاجِبٌ بفارس رسانید
و اسباب مناصرت متعاقد شد و از مشاهیر آثار و خیرات خیرات و نفس شیر از بیرون از احکام قاعدهٔ حصن ملکان

بالعدل باروی حصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصهٔ مکرمت خود با وسعت و بر مثال همت مقبلانه عالی ارکان بنا فرمود و اسواق مرتبهٔ اتابکی مشتمل بر دکاکین مصنف و بیوت معلق متلاصق و متصاقب یکدیگر استحداث کرد چنانچه ارباب انواع حرف متضاد و اصحاب صنوف صناعات مختلف بمکاسب و مرابح اشتغال دارند و در هیچ اقلیم بازاری بدین زینت و ترتیب نشان ندادند و در صفت سوق کبیر که هم از مستعمرات و مستحدثات آن پادشاه سعید است این ابیات کسوت نظم پوشید ه شعر سُوقٌ تَرَاهَا فِي الْفُصُولِ أَرِيجَةً مِثْلَ النَّسِيمِ عَلَى الرِّيَاضِ إِذَا سَرَى طُرَرَ الْبَنَفْسَجِ غَضَّةً فَكَأَنَّمَا اَضْحَى بِهَا صُدْغُ الْحَبِيبِ مُعَطَّرًا وَتَزَيَّنَتْ بِخُدُودِ تُفَّاحٍ وَاَعْيُنِ نَرْجِسٍ دِلٍّ تَرَى اَنْ تَفْتَرِي سُوقٌ اَمَانِيَ النَّفْسِ فِيهَا جُمِّعَتْ وَهَوَى الْقُلُوبِ بِهَا اُبَاعُ وَتُشْتَرَى و بر سر راه تبریز رباط شهرالله بنا فرمود و قری و مزارع و بساتین و حمام و اراضی بر آن وقف کرد و هنوز آن خیرات مستمر و جاریست و روان او را روز بروز مستدعی و مستغفر از حضرت جلال باری چون هر بدایتی را نهایتی مقدر است و هر اقبالی را زوالی مؤجل وَلِكُلِّ اَمْرٍ اَجَلٌ وَلِكُلِّ وَقْتٍ اَجَلٌ بیت دنیا دورهٔ مملکت سلیمان شکوه و خطبه را بالقاب زاهره و اسماء فاخره متزین و معلی گردانید عاقبت در احدی الجمادین من سنه ثلث و عشرین و ستمائه در عوض گوشهٔ تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و منالی ساخت شعر نَعِدُّ الْمُشَرَّفِيَّةَ وَالْعَوَالِي وَتَقْتُلُنَا الْمَنُونُ بِلَا قِتَالٍ وَنَرْبِطُ السَّوَابِقَ مُقْرَبَاتٍ وَلَا نُبْقِينَ مِنْ خَبَبِ اللَّيَالِي وَمَنْ لَمْ يَعْشَقِ الدُّنْيَا قَدِيمًا وَلَكِنْ لَا سَبِيلَ إِلَى وِصَالِ بیت جانرا نمایش چو کردانیست بدو دل سپردن سزاوار نیست او را در رباط ابش دفن کردند و در تربهٔ ملک او ارکان ملک با تخاذل قوی و تهافت اجزا بزبان ویل و حرب دیگر مقام انده و کرب میگفت شعر ذَهَبَ الَّذِي غَدَتِ الذَّوَائِبُ بَعْدَهُ وَعْثَ الْمَتُونِ كَلِيلَةَ الْأَطْرَافِ هَلَّا دَفَنْتُمْ سَيْفَهُ فِي قَبْرِهِ مَعَهُ فَذَاكَ لَهُ خَلِيلٌ وَافٍ بر صفحات فرامین آبن طغرای او چون نظریهٔ زلف بر عارض مخوبان این بوده وارث ملک سلیمان شاه سلطان مظفر الدنیا و الدین تهمتن سعد ابن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین و توفیقش الله پس اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابو بکر بن سعد چراغ دودهٔ سلغر و واسطهٔ قلادهٔ سلطنت آن خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق مالک تاج و نگین گشت و رایت پادشاهی را بتائید الهی بر قمهٔ مرزبن نصب کرد وصیت علو شان او از مبدا اشارق تا منتهاء مغارب برسید و صیت احسان و عاطفتش غبار فقر و فاقت از آفاق فرو نشاند کوکب دولت این دودمان در عهد او بذروهٔ استعلا پیوست و آفتاب اقبال آن طایفه در نوبت میمونش باوج ارتقا اقتران یافت لمؤلفه شعر فَالدِّينُ مُسْتَبْشِرٌ وَالْمَجْدُ مُبْتَهِجٌ وَالْعُرْفُ مُنْتَعِشٌ وَالْمُلْكُ مُفْتَخِرٌ در تاکید دعائم عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرائط ملک گیری و شرط ضوابط دین پروری و دولتیاری آثاری نمود که ذکر آن تا منقرض ادوار و مختتم اعمار دست رؤسهٔ حدثان و پاسهٔ زمان طریان نگردد و پادشاهی مبارک ذات میمون اعتقاد بود و تا حدی در تقویت دین محمدی و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده بظاهر در علم حکمیات و حدیثات

ومنطق که میزان معنی است شروع نیارست کردن و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیلی قاطع است که چون پادشاه گیتی‌ستان چنگیزخان بر ملوک و ممالک مالک شده و عالمیان را آثار بأس و سطوت لشکر تتار معلوم گشت چنانکه با تصور مناسبت او از شوق مناصب جهانداری سلاطین السلاطین صورت قضیه آمد از سر یکتا دلی اظهار ایلی کرد و تحفات و هدایا را بصحبت برادرزاده خود تهمتن مبندکی اوکتای قاآن فرستاد و التزام خراج داد و موافقت نمود تا آن سیورغامیشی را بر لیغ بالقب قتلغ خان ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بروی مقرر فرمود و بمیامن همت و حصافت او حافات ملک شیراز از مخافات و آفات آن لشکر در مؤنتات اوقات و مختلفات احداث سلیم و محمی الجوانب بماند و باول که در کار مصالح ملک نظر انداخت صاحب سعید عمید الدین اسعد اسقی الله مثواه بواسطه موجبات وحشتی که از او در خاطر داشت مواضعت فرمود چه او را سلامات با دیوان عزیز مجد الله دائما بودی و در اطراف شهرتی تمام یافته و سلطان محمد خوارزم شاه او را در تمشیت وزارت داده بود بل مبالغت تقلد کرده و او در رد و قبول آن تردد می داشت علی الجمله بدین وسائل نسایج و نتایج طبع خویش را بدایج سلاطین معطر و معطر داشتی از آن جمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیر المؤمنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته آمد قطعه

وُفِّيتَ الرِّدَى يَا مَنْ بِأَفْعَالِهِ غَدَا لِوَاءُ الْمَعَالِي وَالْمَحَامِدِ عَالِيَا وَاضْحَى بِهِ رَوْضُ الشَّرَائِعِ نَاضِرًا وَاَمْسَى بِهِ صَدْرُ الْمَمَالِكِ حَالِيَا صَوَارِمُكَ الْبِيضُ الْبَوَاتِرُ غَادَرَتْ دِيَارَ الْاَعَادِي مُقْفِرَاتٍ خَوَالِيَا غَدَا لِلْمَعَالِي الزَّمَانُ مُوَالِيًا مُطِيعًا وَاَبْنَاءُ الزَّمَانِ مَوَالِيَا وَفَاحَتْ خَيَالُ مِسْكٍ تَحَكَّى غَوَالِيَا بِهِ ظَلَّ اَثْمَانُ الثَّنَاءِ غَوَالِيَا وَجَائَتْكَ مِنْ دَارِ الْخِلَافَةِ خِلْعَةٌ بِعَلْيَاكَ نَالَتْ مَفْخَرًا وَمَعَالِيَا كَذَا الْقَطَرَاتُ النَّازِلَاتُ مِنَ السَّمَا اِذَا مَا حَلَلْنَ الْبَحْرَ صِرْنَ لَآلِيَا در ایجال این رباعی اظهار شفاعت و ضراعت را بحضرت اتابک فرستاد رباعی

ای وارث تاج و ملکت و فخر سعد بخشای خدایرا بجان و سر سعد
بر من که چو نام خویشتن تا هستم همچون الف ایستاده ام بر سر سعد

پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید و محبوس کردند وَالظَّيْرُ اَجْنَاسٌ بِطَيْرِهَا وَاِنَّمَا لِلْغَانِيَاتِ حُبْسٌ فِي الْاَقْفَاسِ در محبس قلعه قصیده حبسی مطلع آن

مَنْ يَبْلُغَنْ حَمَامَاتٍ بِبَطْحَاءِ مُمْتَنَعَاتٍ بِسَلْسَالٍ وَخَضْرَاءِ

موشی بصنوف بدایع و لطایف و محبر بانواع روایع و تآلیف انشا کرد و تجنیسات کلمات آن غیرت لفاظات صاحب التجانیس شد و از آن مجازات انیق در کسوت عبارات رشیق روان ارباب حقیقت بحقیقت مست رحیق ذوق گشت و از ارزوی مشاهده بکلی بسکان الفاظش دیده ادراک اهل فضل منتظر بر منظر شوق وَاِنْ جَلَّ عَمْرٌو عَنِ الطَّوْقِ چون او دوات تحریر از کاغذ و دوات تعذری داشت املا میکرد و پسرش آنرا بر سطوح دیوار ها ثبت کرده یا دمیکرفت بعد از ان طاوس روح او را از قفس قالب بحبوحه جنان فرستاد و ذلک فی شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده را پیش امام المتبحرین صفی الدین ابو الخیر مسعود ابن ابی الفتح السیرافی ابن خال الصاحب السعید رحمهما الله تعالی روایت کرد و در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود و

علاقهٔ لفظ در ابطهٔ معنی معلوم نمیشد از آنجهت امکان مرتب گردانیدند و فضلا و بلغاء اطراف مطالعه و مذاکره آن بغیتی صادق فرا نمودند و مولانا معظم قطب الدین محمود ابن الامام المقدم صفی الدین مسعود که در فضل و تقوی یگانهٔ عصر است آنرا شرحی مشبع ساخت و وجوه و علل صرف و نحو و نظم صحیح و فصیح و افصح از روی معانی و بیان بیان کرد و بلاغت و براعت و کثرت شهرت این قصیده غرا قابل خریدهٔ زهرا از مزید ایضاح و تبیان میان ابناء زمان مستغنی است مصرع غنی الظباء عن التکحیل بالکحل اتابک در سلوک طریقهٔ احتیاط چنان متیقظ بود و وجوه مال انگیزی را چنان متحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمال و متصرفان و کتبهٔ خود تفویض فرمودی و در وقت استرفاع محاسبات بغور فصیل و فسیط و صفاق و مراق رسیدی و هیچ وزیر و نائب را مکنت و استقلال آن نبودی که بی مرجعیت بحضرت یا اذنی بر اتمام ادنی مصلحتی جسارت نمودی و اگرچه از تشرب خمر مجتنب بود در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان و امرا شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بتفسیر ابیات مثالث و مثانی اشتغال کردندی و بسبیل خراج رسما بالمسانهه سی هزار دینار زر رکنی که حاصلات محقرترین ولایتی از اعمال شیراز موازی آن بودی هر سال بستر رضا حضرت خان میکرد و اندک معارضه از مزاحمان و دیگر طرائف بآن منظم می گردانیدند و هر سال پسر را اتابک سعد یا از برادران یا ارکان یکی را بحضرت فرستادی و شحنگان مغول را از روی دوربینی که عاقبت منتج عافیت بود در بیرون شهر مقام داد و اسباب و مایحتاج ایشان برحسب مصلحت مرتب فرمود و معتمدان را بر کاشت تا متفحص باشند و عوام را از تردد نزدیک ایشان مانع و زود زود کسی را استطلاع بر احوال ملک میسر نشود و برای این مصلحت کاخ اقامت را در بستان فیروزی که دست نشان دولت و مستغرس اقبال اتابکی بود اختیار کرد و ارکان دولت در حوالی آن خانها برافراشتند و هر روز بوقت آنکه کیخسرو آفتاب بر کوشهٔ تخت افق قدم نهادی با سقاقان و امرا و کبرا و اعیان مملکت و کافهٔ متجندهٔ عالم لشکرگاه شدندی و بعد از آنکه خان سالاران سماط شعر وَكَأَنَّهُ أُمُّ النُّجُومِ وَنَمَا غَرِيبٌ كَوَاكِبُهَا وَذَا الْأَبْعَرُ أَوْ عَرْضُ دِجْلَةَ فِي النَّوَالِ بِمُلْهُ تَيَّارُهَا أَوْ مَوْجُهَا الْمُتَحَدِّبُ را چون بساط دولت او بگشیدندی پس هرکس بموضع خود در مراجعت نمودی اهالی فارس پهلوی رفاهیت در مهاد امن و امان بستر عدل و انصاف بسبودندی و در خواب نوشین خوش بغنودند و از اعداد خیرات جسیمه و امداد صدقات عمیمه یکی آن بود که در ابتناء مدارس و مساجد و معابد خیره و استحداث خانات و اسواق در دارالملک و اطراف اعمال رغبتی کامل داشت و قری و مزارع و بساتین و طواحین در هر جائی وقف فرمود و در نفس دارالملک دارالشفائی در کمال آراستگی بپرداخت و اطبا باستحقاق که ارباب طب نطاسی و حدس بقراطی و انفاس مسیحی بودند آنجا بگماشت تا در فصول اربعه بحسب تکیف اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربه اعراض و معرفت اسباب و علامات و نظر در ازمنه بحرانات که کلی قانون و قانون کلی طب آنست مرضی و محرورین را معالجت می کنند و عمل طَبَّ لِمَنْ جَبَّ وَجَدَّ لِمَنْ رَدَّ بجای می آورند وَعَلَى مُقْتَضَى الْأَهْوَالِ وَالطَّبَائِعِ وَإِنَّ فِي الطَّبِيعَةِ عَجَائِبَ انواع اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقراصه میدهند و مراتب دواء غذائی و غذاء دوائی نگاه میدارند و در جوار آن بستانی استغراس فرمود چون

عرصهٔ همت خود عریض لمؤلفه کخلد نعیم و روض ابیض اثمار متمایلات مانند نهال دولتش بر و مند گشت و انهار سایلات ففاض علی رضراضه بتی تفوق در فصل صیف و ربیع متنزه خلایق شد و از انواع فواکه و اثمار و ازهار و شقایق و نظرها چون روضهٔ رضوان دانق بر شاخسارها از نغمات رسیلان طیور صحن بستان پر آوای و نوای بربط و طنبور بحقیقت سرابستان مملکت شیراز امروز است و بسیار رقبات و بقاع متبرک در نفس شیراز و اصقاع و در صدد انهدام و معرض انخرام بود او آنرا تجدید عمارت کرد و در عهد او قاضی علامه جمال الدین ابو بکر المصری رحمة الله علیه که جامع آدابی النفس و الدرس و ناصب رایتی العقل و النقل بود در زمرهٔ شیراز آمد و او را منصب قاضی القضاتی داد و ایات احتیاد آن امام یگانه و مقتدای زمانه در ترشیح طبقهٔ متعلمان و تشریح انواع علوم و تشهیر درس و فتوی و اعلان زهد و تقوی از املاء عطار و بنوک ثرکان مشتری بر نگار سپهر مینا فام بر ورق صحیفهٔ ماه عالم نورد و آفتاب جهان گرد مسطور است و بعضی اهل عصر راست از قصیدهٔ در مدح او که در اثناء خطبهٔ درس تضمین کرده شعر بضاعتی المزجاة مولای فاقبلن فانت عزیز المصر بل اوحد العصر و اوف لنا کل العنایة مفضلا بزد لک ربی بسطة الجاه و القدر اما بکمت باران انعام و اصطناع سرا و علانیة از سر علانیت و ساء طویت بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فایض و اشتی و جانب ایشان را بر ائمه و علما و افاضل مرجح داشتی و چون بدعیهٔ حسن اعتقاد خرید متاع زهد و تقشف بود متسلسان و متزهدان خود را در زی زهاد و معرض من تشبه بقوم فهو منهم جلوه گری میکردند و با یادی و انعامات او محظوظ میشدند ارباب بلاهت و اصحاب نفوس ساذجه را گفتی اولیاء و جلساء خدای تعالی اند و نفوس ملکی دارند از شایبهٔ شعوذه و احتیال خالی و علی هذا الحال ــــ از خداوندان ذکا و فطنت و اهل نطق و فضیلت مستشعر بودی و ایشان را بچیزه و فضول نسبت دادی لاجرم چند افراد از ائمهٔ نامدار و علماء بزرگوار را بواسطهٔ نسبت علم حکمت از رواج کرد و قهرا و جبرا از شیراز اخراج از انجمله امام صدر الدین محمود الاشنهی الواعظ بود که استحضار و استبصار او در انمائی بکلی علوم عقلی و نقلی چون بیاض نهار از اقامت بلدت استغفار داشت و در شیوهٔ وعظ خود را ابن القرنی عهد بل قریع دهر می انگاشت چون بلبل خوش نوا منطق او از شاخسار منبر بر منزهٔ مواعظ و صفیر تذکیر داستان بلاغت زدی از کلزار اسرار روحانیان غنچهٔ مکاشفات شکفته گشتی و بر چرخ فیروزه خرقهٔ نیلی عزلت کردی و در و دیوار بحقیقت ندا کردی لمؤلفه چون لفظ خوش تو کو هر افشان کردد در حلقهٔ بگوش از بن دندان کردد از زلف حروف عارض معنی تو چون چهرهٔ آفتاب تابان کردد جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده اند نقله بر کردند که کلیات و جزویات علوم را تا حدی بی مستحضر بود که اگر سائلی از عویصات و مشکلات قسمی از اقسام علوم اصول و فروع الهیات و طبیعیات و میزان و هندسه و هیئة و حساب و جدلیات و طب و علم نسب و تالیف و اصلین و رموزات تفسیر و تاویل او و وجوه قراءات و احادیث و ادبیات از لغة و معانی و بیان و نحو و صرف و عروض سؤال کردی علی الارتجال جواب مسئله را

در ضمن

حال شیخ المقول

در ضمن مبادی و مسائل و موضوع آن فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی سالی در میان حاج بموضع عرفات وعظ می گفت و شیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب المعارف و محقق العوارف قدس الله روحه در زمان آخر بود و چشم ظاهر پوشیده شده او را در محفه نشانده بمجلس او حاضر آوردند و سخنان او را نیک پسندیده فرمود و تحسینها فرمود و این دو بیتی او راست برحسب حال خود و اتابک **بیت** از صحبت تو کنون فراق اولیتر بردر که تو زرق و نفاق اولیتر چون پرده راستی مخالف کردی ما را پس ازین راه عراق اولیتر و امام علام شهاب الدین تودهشتی و مولانا فخر الدین ابراهیم قیسی که قیسی العلم و قسی العلم بود و در افانین علوم وحید عصر و فرید دهر و علامهٔ روزگار و اعجوبهٔ اوان بدین مقدمات با صد تهدید تبعید فرمود و باعث او بر انکار این طایفه شقاق او بود بر مال و ملک که مبادا بقوت رویت و درایت یکی را بر اسرار آن وقوف افتد و خلق سرایت کند و چون باری تعالی ملک او را عنقریب زوال مقدر کرده بود آن همه عزم و حزم و رای جزم فایدهٔ نداد شعر وَمَا الْمَالُ وَالْأَهْلُونَ إِلَّا وَدَائِعٌ فَلَابُدَّ يَوْمًا أَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ بعد از اندک مدتی مملکت فارس که مانند دره صدف محروز و محفوظ بود بحکم كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ چون قطره در دریا پریشانی غرق شد و روز بروز دست زده احکام مختلف و تنازع آرا متباین میگشت چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم و معین گردد وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ حکایت کردند که روزی جاهل در لباس تشیخ و تصوف ببارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم با نفاس و نصایح او تقرب جست وقت نماز شام در آمد باشارت اتابکی آن شخص امامت را تحریم نماز بست بجایزه معرفت مخارج حروف بنزدیکی اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ را چون طبع خود نامستقیم خواند چون از اداء مکتوبه فارغ شدند اتابک در اعتقاد معتقدانه راسخ تر گشت و از روی استحسان و استعظام در حق او سخن راند و صلتی گرانمایه ارزانی داشت و نیک مانده بهت این حکایت باحدوثهٔ سلطان محمد خوارزمشاه لَحَذْوُ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَقَدِّ الْأَدِيمِ چه او دایم با خواجه امام فخر الدین عمر الرازی در ترجیح طوایف زهاد و متصوفه بر ائمه و علماء باط مباحثت کشیدی و بدین دلیل تمسک نمودی که این گروه چون بکمتر لقمهٔ غیر متکلف و حقیر خرقهٔ مرقع قانع میشوند از اختلاف و اختلاط دامن تعلق درمی چینند بزمانی اندک متصدی تلویح کرامات و ترقی بدرجهٔ مقامات میگردند هُمُ الْقَوْمُ لَا يَشْقَى بِهِمْ جَلِيسُهُمْ و طلبهٔ علوم در تعلیم و تعلم سالها سعیهاء جان گداز می کنند و خون جگر خود و دود چراغ میخورند و ایشان را این قبول و منزلت پیش مردم حاصل نمیشود مَضْرِعُ الذَّنَبِ لِلطَّرْفِ لَا لِلتَّيْمِ فِي الضَّرْعِ هر چند خواجه امام نص آیهٔ شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ را که نام علماء عقب ذکر ملائکهٔ مقرب و زمرهٔ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ اثبات رفته و این آیهٔ دیگر را که بوساطت غیر ذکر علما تالی نام خود کرده آنجا که فرموده وَلَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ تقریر فرمودی و حدیث خواجه کائنات علیه افضل الصلوات که فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ عَلَى سَائِرِ الْكَوَاكِبِ در عبارتی

واضح و اشارتی لایح بالحکمت تعلیق کردی و کرّة بعد کرّة تلفیق خاطر عاطر سلطانی بر انکار و اصرار میفرمود و بر فرار از رای آن مجتهد استکشاف روزی تلامذهٔ را اشارت کرد تا از خزینهٔ کان صندلی خاص دو شخص را بیاوردند و بعد از الزام باستحکام و استظهار بشاشتر شرایط حق و الباس لایق باز رسانیدند و بر سر سجادهٔ مرقع یعنی از اهل جادهٔ تصوف بنشستند فوجی تلامذه بر قاعدهٔ مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند و بحقیقت دیوار را در شیشه کرده بودند و پری را در حلقه آورده بلطف الحیل و حسن التدبیر اعلام حضرت بامکنت سلطنت کرد تا بیامن همت چنین دو بزرگوار مستجاب الدعوه تقرب نماید سلطان دین عشوه زیارت مشایخ مزور را تجشم میفرماید و بزانو خدمت با تواضعی بسیار می نشیند و از انفاس آثار ایشان مستمد گشته صلات موفور مبذول میفرماید چون بمسند جلالت و سلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع کرد و سلطان را بدین تصریح اقناع که این دو شخص دیروز در مرابط خیول و منازل نشست داشتند و باصهیل و نهیق موانست داشته رای ملک پرور شاهنشاهی چه میفرماید مجرد خلق و تربیتی بزی خلق و تشبیح یکروزه در نظر خلق مغیر خلق و سیرت ایشان نتواند بود و پوشیدن جامهٔ ازرق کسی را از رق هوا پرستی خلاص داد یا موجب کرامت و دلیل سعادت گشت شعر

لَیْسَ التَّصَوُّفُ اَنْ یُلَاقِیَکَ الْفَتَی وَعَلَیْهِ مِنْ لُبْسِ الْعَبُوسِ مُرَقَّعٌ بَطْرَانُ سُودٌ وَبَیْضٌ لُفِّقَتْ وَ کَاَنَّهُ فِیهِ غُرَابُ اَبْقَعُ چکونه مقابل افتد با مساعی متعلمی که سالها در کسب کمال نفس و تفنن در معارف یقینی و معالم دینی بسر برده باشد و بعقل مستفاد که نهایت مراتب عقول است معرفت تصدر موجودات و تصور و تصدیق معلومات حاصل کرده هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ سلطان اعتراف کرد و باز بساط مجادلت گسترد بَعْدَ هٰذَا الْخُشُوعِ الَّذِی هُوَ الَّذُّ مِنْ حَشْوِ مَا فِی الْکَاسِ وَالطَّفُ مِنْ ثِمَامَةٍ نُدَارِ فِی مَجَالِسِ الْاُسْتَاسِ مُصَرِّعٌ هم بر سر قصهٔ خود آئیم مدار مملکت اتابکی بر امیر فخر الدین ابو بکر و مقرب الدین مسعود بود و این فخر الدین ابو بکر نسبی و اصلی رفیع نداشت پدرش را ابو نصر حوایجی گفتندی از جملهٔ رعاع الناس و سوقهٔ او در ستن دون البلوغ بود که حوایج بمطبخ اتابکی کشیدی اتفاقا روزی نظر اتابک بر کیمیای نحاس وجود او بود بروی افتاد وَمَا الدَّوْلَةُ اِلَّا الْاِتِّفَاقَاتُ الْحَسَنَةُ متخایل شد و شمایل شهامتی در ناصیهٔ او تفرس کرد او را در عداد خدم طشت خانه معدود فرمود و از آن پایه عما قریب بخزانه داری موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر التفات خاطر و محط وفود اعتماد و اعتقاد اتابکی شد و در چمن فرهی الْمُتَمَتِّعُ کشید قامت ارادتی چو سرو سهی اِنَّ السَّرِیَّ اِذَا سَرَی فَبِنَفْسِهِ باندک مدت منصب امارت لایل مزلت مشارکت در مملکت یافت و در حیازت کمال دولت و افاضت سجال نکرمت و ترقی بمعارج قصوای همت و تفصی از لوازم سمو رفعت بداعیهٔ شعر وَلَقَدْ سَمَوْتُ بِهِمَّتِی وَسَمَا بِهَا طَلَبِی الْمَکَارِمَ بِالْفِعَالِ الْاَفْضَلِ درجه یافت که در میدان روزگار مثار آثار او ذرور دیدهٔ مناقب ملوک ایام و تاج تارک نام یافتگان مشهور و اعوام شد شعر بِالسَّعْیِ وَاجِهِ نِعْمَةً اَتَاکَ وَلَا تَقْنَعْ بِشُبْعَةٍ فَالْقَدْ فِی

عقد

عَقْدِ الحِسَابِ بِنَعْيِهِ بِسَبِيْرِ سَبْعَهْ ۰ در اینحال که ذکر او مثبت می گشت این قطعه انشاء کرده شد مشعر

فَجَدُّ وَجِدَّ سَعْيًا نَالَ بُرْغَائِبٍ ۰ وَمَا الْمَجْدُ عَنْ ذِي الاِجْتِهَادِ بِغَائِبٍ ۰ بِهِمَّةِ لَهْمُوا لَفَتَى لَا نِحَالَةٌ ۰ كَطَائِرِ جَوْ بِالْجَنَاحِ

الْمُنَاسِبِ ۰ تَدَرَّبَ نَدَرَّجَ لِلْمَعَالِي تَصَاعُدًا ۰ وَلَا تَخْسَ عَنْ دَهْرٍ اَتَى بِمَصَائِبٍ ۰ فَاِنْ لَمْ يَكُنْ اَصْلٌ كَتِيْ وَمَنْسَبٌ

فَنَفْسُ عِصَامٍ سَوَّدَتْ لِلْمَنَاصِبِ ۰ وَلَا تَقْلِ التَّقْدِيْرُ يَجْرِيْ بِحَادِثٍ ۰ وَمَا كُلُّ مَطْلُوْبٍ يُرَفُّ لِطَالِبِ

لِاَنَّ جُدُوْدَ الْمَرْءِ تَقْضِيْ بِجِدِّهِ ۰ وَذَا الْكَسِلُ الْمَفْوُوْنُ خَطْوُ خَائِبٍ تفاصیل صنع مکارم او و تشیید مبانی

وتمهید قواعد ربطه وسقایات وحمامات خصوصاً وبذل اموال واستحقار خزاین عموماً مجبول نفس ومفطور همت ومخترع اعجوبت

ومبتدع حسن سجیت او بوده وتربیت ائمه وافاضل بوفور انعام سائغ وایواء یتامی وارامل درکنف مرحمت شایع درین موضع

مقتضی بتطویل خواهد بود ولا وجد مع الوجدان ولیس الخبر کالعیان وتواند بود که بعضی متاملان آنرا از قبیل حسن الشعر

اکذبه پندارند از اشخاص رغبات خیر انچه امروز معمور ومزین است ومراسم وموسم درس وتلقین ووعظ وتذکیر دران معین واخبار

املاک که در سلک وقفیه کشیده هنوز زیادت ازسی هزار دینار زر رایج درسالی ارتفاع آنست با وجود تغلب وتعدی بیگانگان

وفساد تصرف فرزندان او استدلال میتوان کرد بر مکارم ذاتی وخلال پسندیدهٔ آن عزیز مصر مروت وکریم عرصهٔ

فتوت ومع هذه الشمائل درصدق عبودیت ولی نعمت ایاز ثانی بود ومبانی اخلاص وصفاء نیت رکین عقیدت

بانی لاشک برانام نیک که عاقبت محمود وجزای آن نسیت فایز شد وسعادت دنیوی واخروی را حایز **بیت** بزرگ همت

باش ای پسر که رتبت تو چنانکه همت تست اندر تواند بود **ذکر قوانین دارالملک شیراز و اعمال و مضافات**

لِذِلِكَ الاَحْوَالِ منقول از راویان اخبار واخیار مشاهدان این دیار چنین است که در عهد اتابک سعید سعد ابن زنگی

طاب مثواه کار عمارت وترتیب وزینت شیراز دور وقصور وازدحام خلایق عشر معشار این مقدار نبوده ونعماء دارات

وطیارات وقوانین دیوان وقبض مواشی معین نشده ودر سایر اعمال وولایات هیچ خطاب سدس وعشر وساحت وحرص

با املاک ملاک معهود نه واکثر میاه واراضی دیوانی اگر بذور وتقاوی از خاصهٔ دیوان مقرر شدی مقاسمهٔ آنرا بمناصفه

موسوم بودی والا اصلاً قلم تعرض ومطالبت منحسم داشتندی وسحاب منافع وعواید متصرف ومالک را منسجم الا

ماشاء الله شعر فاطیب ما نال فاتٍ لنیلها دنت ۰ فبدنوا من العیش المهنی بعیده اتابک ابوبکر انار الله برهانه

باخواص دولت وامناء مملکت مشاورت کرد زبدهٔ تشاور انکه اطماع امراء معزول وتوقعات خواتین واخراجات ایشان

زیادت از انست که در حوصلهٔ حاصلات این ملک گنجد ومصالح خزانه ومواجب لشکر ودیگر لوازم کار سلطنت که امری

ضروری ومهمی لابد است بدان مضاف میگردد ورای همگنان دراین مصلحت چه اندیشه دارد وبرین اندیشه چه مصلحت می بیند

عمادالدین میرانی منصب انشاء داشت در دیوان اصلی ومولد او از عراق بوده مذکور بطیب اعراق تقریر کرد که از روی شرع

مطهر رخصت هست اولوالامر را برای ذب از حوزهٔ اسلام ودرحمایت مناهج جمهور وغبطت امور ملک وملت از اغنیا ارباب

ثروت بهر وجه استمداد کردن لطفاً وعنفاً طوعاً وکرهاً پس دارات وطیارات ورنس دارالملک واعمال وضع کرد
وقوانین بر دخول اصناف قماشات وعشور خیول وجمال واغنام وحمیر وبقور معین کردانید وتمغاها بر انواع مطعومات
الاجو وگندم بریده کشت واراضی وضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از سیل اودیه بود وحاصلات آن ایل استعمار ودیار
وبار اشائع ومهنا بنصف مقاسمه فرمود واملاک ارباب را از قوات وطواحین ودوالیب وبساتین بمنسبت اشخاص وحسب
مواضع ربع وخمس وسدس وعشر بالیسیر او العسر اغاز نهاد واستخراج حقوق دیوانی از مزارعات واشجار مثمرات بر مساحت
وتقدیر وحرص وتقریر مبنی ساخت ودر قری الاعالی شیراز چون مصب نهر اعظم بود وعراص آن نواحی از تفرق زلال
آن طیرهٔ باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقاسم وضبط افراد اجزا واوار احداد مشارب تاکیدی زیادت رفت ودرین
باب تضییق بلاحد وجرعهٔ آب قراح نیز در مذاق اهل استحقاق ولکل اناس شربهم منغص گشت مثل ست که اگر کسی را
لقمهٔ در مجری حلقوم بگیرد معالجهٔ آن را بتجرع آب معالجه واجب داند اما اگر آب در بلعدر کلوگرفته شود وجه تداوی بهیچ
نتواند جست ودست از نعمت حیات بایست شعر یداوی بماء من بغص بلقمة وکیف اداوی اذ شرقت بماء
مثال اعلی بوضع امثال این مقدمات نفاذ وامتثال یافت وتغییر وتطییر بر صفحات وسایر دوقوانین نامهٔ ملک این رسوم
ارتسام اموال عالم بخزانهٔ اتابک عاید شد اتابک عمادالدین میراثی میراث بدنامی برد واز انواع آداب را متشبث وبابیات
نظم ونثر متسبب بود در عهد اتابک سعد این قطعه متضمن شکایت از غزل بصاحب عمیدالدین فرستاد شعر لسیدة مولاتا
علی رتاج وذلک فخر للعبد وتاج تجبرت لا ادری دواة لعلة وازمن لی داة وساء مزاج
ارتضی بکون العبد معزول فارس ومنه الی ارض العراق فجاج بنو مناغی وهی کالنبع لصوة وللفوی القلب کان دواج
عمیدالدین در جواب او قطعهٔ بران وزن وروی بفرستاد از انجمله این دو بیت در قلم آمد شعر وقد ینفق البتی الحنیس
مهابة ویعدم للبتی الخطیر رواج وللخزان الرذل شتی مواضع ووضع نمیص الجواهر تاج الحق ازنفوس
افاضل میل بوضع موذیات وموذیات بخسران طوائف نالایق ست ومذموم والشفقة علی المولی سوم خردمندان
گفته اند هیچ چیز در هیچ موضع ضایع افتد وخامت آن شایع چراغ در آفتاب خضاب در شباب وتواضع در مستان واسرار
گفتن بازنان وشفقت بر کار سلطان چون اتابک بر خصت مشیران حضرت از کوس منال رعایا تجرع بل تکرع کرد ودر
شب غفلت از قبول نصیحت مصرع فرداء قیام کرم روز نیست کمن تمتع نمود علی التدریج نفایس املاک و
نوامی ضیاع وعقار اکابر سادات ومشاهیر قضاة وجماهیر اعیان وکفاة باحوزهٔ دیوان میگرفت وصاحب را در معرض
احتجاج دیوانی وبازخواست سلطانی می آورد ولا الله الا الله بیت عتاب چون توئی اندر آزاد طاقت من حدیث
شیرست وحیلهٔ روباه حکایت ابو منصور الخلیفه نمود حال او آمد من لم یشبعه خلافة الله فی الارض لم یشبعه ضباع
البلی والمساکین وقتی این بیت گفته شعر فیا موقدا نارا لغیرک ضوءها ویا زارعا بذرا لغیرک تحصد

وقاضی عزالدین العلوی را که خاندان ایشان دوحهٔ سیادت وقاضی القضاتی بود از اعناق شغل قضا معزول گردانید وتمامت املاک موروث ومکتسب ایشانرا در دارالملک واعمال بقبضهٔ تصرف گرفت بنا برآنکه طایفهٔ سادات در شیراز قومی انبوه اند وتغلب واستیلاء تمام دارند اگر حسب ثروة ومال وفسحت املاک ومنصب حکومت وقضا با شرف نسب سیادت ایشانرا جمع شود سودای تملک وسلطنت در ضمائر متمکن گیرد ومملکت شیراز را از تصرف من استنزاع کنند پس منصب وکالت حضرت سلطنت در تفحص املاک ممالک ودعاوی آن بقاضی القضاة السعید مجدالدین اسمعیل الفالی اکرم الله مثواه که شافعی ثانی ونعمان زمان بود تفویض فرمود وفرمان داد که حجج وثایق ملاک را مطالعه واحتیاط نمایند هر تاریخ انتقالی که مدت آن پنجاه سال باشد از محکمهٔ شریعت بر صحت آن مکتوب مستجل معلم بنشان وکیل دیوان وکالت دهند تا بر ظهر آن امضا را مثال دیوان اعلی موشح بتوقیع ارزانی داشته آید والا که حجت انتقالی را تاریخ ازین مدت کمتر باشد اعتبار نکنند وملک از تصرف صاحب استنزاع رد وثقات ثقات واثبات رواة چنین اثبات کرده اند که روزی مستظلی وثیقهٔ بارگاه سلطنت او آورد ودر خدمت اتابکی شمس الدین عمر منجم حاضر بود که از جملهٔ اکابر حکما وعلماء نامدار بوده وطرائف ظرافات ولطایف طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت وریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند مطالعه کرده عرضه داشت که بکسال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت میشود اتابک تعجب نمود در جواب گفت حکم پادشاه برآن حجت است که انتقال پنجاه ساله معتبر باشد وتاریخ این حجت چهل ونه سالست اتابک خاموش ومتفکر شد وابطال این قاعده فرمود چون اکثر نواحی کرمسیرات از عهد پدرش ما زور تشتت امراء آن اطراف بود وبعلت قطاع وجاملیات وتصرف قاطع وتصور اتاوجدنا آباءنا علی امة چیزی بدیوان اتابکی نمیرسید اشیانرا مقرر املاک مسخر گردانید ومتصرفات را بزعارع مخاطبات عنیف وصولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد واگر کسی باستظهار اعوان واعتماد مناعت مکان طریق تمرد وشرامت می ورزید وچند روزی از حضرا وامر کردن مطاوعت می کشید شجرهٔ بنیاد او را استیصال میکرد وثمرهٔ امانی خود مستحصل ونظر براینکه حالت بطر نعمت جالب نظر نقمت تواند بود وهر آینه اعیان وخدم را تخطی خطهٔ طغیان وخطا وقیام در مقام استغنا ولالت کند واز طریقهٔ لجع کلبک ینبعک دور افتد واقارب را بر نعمت خویش کمنت تصرف داون چنان باشد که عقارب رئیس ومور را پر وکرک را در کله سر وهمند هیچ وزیر ونایب یا امیر وحاجب یا مشیر وکاتب را از مکث روزگاری بملابست اشتغال منصوب نمیفرمود که عنقریب بجر الثقل وعلت رفض واستدراک در پای اذلال مصادره مخفوض نمیکرد وچنانکه گفته ام ضبک بالجفنة نضب فی الجوة وشغلک عزلهم عن اللذات وعملک عامل جاد للنکبات شعر ابی یوم سر دنی بوصال لم یزعنی ثلثه بصدود

صفت قلعهٔ اسفید وشعب بوان چون از حکم پرلیغ تخریب قلاع ورباع ممالک ایلچیان بهر طرف روان شدند در شیراز از محاسن محاصن ومحاصر نامحصور بر قلع واهدام مقصور گشت اللهم الا قلعهٔ اسفید که از بهر منافعت بکمال

ان ممالک ... ایلچیان ... بهر طرف ... شدند ... شیراز ... محاصن ... محاصر ... محصور ... قلع ... اهدام ... مقصور ... گشت ... الا قلعهٔ اسفید ... منافعت ... بکمال

حصانت آن از حضرت التماس ابتهاج رفت ومعاف فرمود وآن قلعه ایست شامخ در نواحی نوبندجان نمودار قبته قلله سماء بر مفرق کوهی از صخرهٔ صما بنا کرده بطارح سکانها قمة الجوزاء وبناطح وعولها قرن الثور الخضراء عذرا، افترعها من قدیم الدهر لیس بمسلم ولم یعرج الوهم الیه الا بمرقاه وسلم محلق العقاب دونه وما اظل السحاب متونه بیتک هست از مطالعه ارتفاعش دیدهٔ زرقا کند واز اوضاع معاقل فهم عاقل خیره واز چاره بر رفتن فکر دانا قاصر واز اندیشهٔ فرود آمدن رای زیرک اخیر **بیت لمؤلفه** بندامش از ابر برقه تر که بدامش از ابر برقه تر وراهی صراط آسا تند بار یک بران ممدود بقدر آنکه یکسوار را مجال ومجاز نواند بود وبالای قلعه زمینی مستطیل قریب یک میل جای زراعت وفلاحت ومنابت اشجار مزین بانواع فواکه واثمار ودرسالی تعداد اشجار مثمره انجا کرد بند چهار هزار وچهار صد وچهل وچهار بن درخت انجیر در شمار آمد وباین وسائل آبی صافی تر از زلال عاقل لشباب بماء مثل ماء المفاصل کالحیات سرت فی جنباتها بل کسلسال الجوه جرت علی وجناتها بضاهی رضاب الغانیات حلاوة ویذری علی اظباء الهوا بر طرفا قلعه جاری وسائل واسیائی بدان آب دایر وارتفاع کوه بازطرف وادی متحدر چنانکه صوت تحدر آن از اصطکاک رعد نوروزی مسیر یک میل راه خبر میدهد اتابک ابوبکر آنرا دایم بخزاین واخایر وذخایر مشحون داشته ومستحفظان امین وکوتوالان معتمد آنجا گماشته وآنرا پیش حوادث روزگار موئلی مکین ومعقلی حصین میشمرد وهر سال از ارتفاع نفس قلعه ونواحی نوبندجان غلات نوقل بحارز قلعه رقتی وانچه محروز بودی بر لشکریان وعوض آن پاره قسمت وفرودسی بدین بیت آنرا خواسته است **بیت** دژی بدکه بدنام آن در شفید که ایرانیان را بدان بد امید وامروز در بلاد مومن وطاغی ایل وباغی محصنه بدین حصانت دار آهنگی نشان نمیدهند واغراق واشباعی که افاضل وبلغا بنظم ونثر در شرح اماکن حصین ومعاقل منیع کرده اند صفت حال این قلعه ایست وانچه صاحب علاء الدین در تاریخ آورده در وصف شارح قلعهٔ ارسلان کشای که ابو الفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه آرائی ایراد کرده که شخصی از آحاد لشکره دار السلطان بوقت مراجعت از سومنات اژدهائی را بکشت بر در قلعهٔ غزنین پوست آنرا فرمود کشیدن سی گز بالای آن بود وعرض چهار گز واگر کسی این سخن را استوار ندارد بر خیزد وانجا رود تا پوست آن که بر در قلعه چون شاد روانی او نجیه است مشاهده کند در انمقام باری جدیست از مهازلت ودور وحقیقتی از مجاز نفور هر کس که در اوصاف حصانت آن ارتیابی دارد وخود را از بیابانی بینیاز ندارد بر خیزد وبنظاره رود **مصراع** کرمنیست باورت زمن اینک برهمین تا فلک البروج را مهابس وانخ جبال مشاهده افتد ومنبع دجله وفرات را از نهاب سیال چشمهٔ آن خون در جگر ایستاده یا بد حکایت کنند که اتابک پیوسته تفاخر کردی که در ملک من دو چیز نیست که پادشاهان نامدار را در سر اوضر از ان گزیر وچز بدان گریز نیست یکی حصنی چون قلعه اسفید ودیگر نرمهنگهای چون شعب بوان دوحهٔ دلگشا تر از حدیقهٔ ریاحین وطارم خلد وباغچهٔ ارم ونزه ترین طرفی از بهشت چارگانهٔ عالم در اسحار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار باصناف اصوات مؤتلف

جهانگشای جوینی

مصنف در سنه ست وخمسین وستمائه بخدمت پادشاه اسلام رکن الدنیا والدین

اغانی این معنی ترجمانی میکند شعر معالی الشعب طیبا فی المغانی بمنزلة الربیع من الزمان چون سبلامی شاعر درخدمت رکاب دوران حرکت عضد الدوله بشعب بوان رسید باشارت عضد الدوله در اوصاف اطراف زهت وطراوت آنجا قصیدهٔ غرا انشا کرد از انجمله این چند بیت تحریر رفت مناسب و متناسق نمود اشرب علی الشعب واحلل روضة انفا فقد زادنی حسنه فازدرته شغفا اذا البس الهیف من اغصانه ورقا ولقن العجم من اطیاره نغما وثمرت جنة الاغصان منثمرة من یانع قرطا اولابس شنفا والماء یثنی علی اعطافها ازرا والریح فی اطرافها نشرا والشمس تخرق من ابخارها طرفا بنورها فیرینا تحتها طرفا من قائل لنسیج درعا مفضضة وقائل ذهبت او فضضت صحفا ظلت ترف له الدنیا محاسنها وتستعد له الالطاف والتحفا من عارض وکفا او بارق خطفا اوطائر هتفا اوساجع وقفا ذکر شاهزاده سلغورشاه فرزند اتش خان بن سعد وچگونگی حال او چون صولت برادر وکثرت وساوس خاطر او مهیا نهست از هوس مداخلت در مال وملک وامور لشکر کشی بکلی اجتناب کرد واو شاهزاده ادیب اریب بود صورتی جمیل وسیرتی جزیل داشت طبعی زاهر چون زهرهٔ زهرا وخطی وکلکش چون خالیه بر چهرهٔ حورا واز ان روی که بیت جهان نیمی زهر نیک نامیست وکر نیمه زهر شادکامیست شعر هما وهما لم یبق شیء سواهما حدیث عنیق او عتیق رحیق وانی من لذاذ عمری لفانع بحلو حدیث او عتیق عنیق بیرون شهر از طرف شمالی سرای بستانی را چون اریکهٔ خلد وروضهٔ نعیم ساخته بود واز اصبح اباد نام نهاده ونصیحت ابن المعتز را بگوش جان استماع نموده شعر فبادر بایام السرور فانها صراع وایام الهموم بطاء وخل عنان الحادثات لوجهها فان عنان الحادثات عناء در شب وروز زی روی نهمت در روی شاهان پاکیزه رخسار کرد واز جهان همیشه چنگ وبهمدمی جام خمیار کاه در مستی پیش غنچهٔ دهان خوبان که باحسن تبسم آن صبح ازدم سروی برخود میخندید وچون شمع از دل گرمی میگریست وبازدر اثناء مفاوضات شکر ریز بتان که یار شیرین سمع فرها دوقت او سزد چون غنچه خندان میگشت مجلس او دایم بانشید اشعار ابدار ونکات چون در شاهوار ونوشانوش ساقی دبریق چهرهٔ ترکان ایلاقی ملاقی بود ودر جهان ملتمس او همه انکه بیت درده می لعل ارغوان ای ساقی کزغم نلیم رسید جان ای ساقی تا بوکه خراب کردم وباز رهم یکلحظه زجور این زمان ای ساقی در تعلل بنقل ساغر وتمثل بنقل شاعر این ابیات که موجب هزج وافر وسرور کامل ونشاطی بسیط است در دایرهٔ حال او متقارب نموده شعر وما العیش الا مع الغانیات صباح الوجوه ذوات الطرز وشرب المدام بماء الغمام وعزف القیان بوقف النحر وانجاد سرو بیمدان آس وشاهد سفر مغمض النظر وبیت خلی وفرش وطی وطیب زکی وشاب عطر هذا النعیم وکل السرور وما دون هذا هبش کدر زمانی بیاری بندقبای ودلربائی کشاده وسرزلفی شکسته وساعتی بازی حلقه کوشواری کشیده وکره طره بازبسته هردم ملاح نشاط در دریاء وصال بهبوب شرطه مراد سفینهٔ آرزو را بلب

شکاری برسانیده و حیاط اقبال اندازهٔ پیراهن امید بر قامت مقصود گرفته و وصلی در افتاده در صبوح آباد بیاد عشرت شب
دوش باشاهد دوش بر دوش غم دل گویان و در شب از غلوای برنائی داد طرب داده این بیت سرایان **بیت** عمر مینی
ای شب اربه پایان نرسی جان منی ای صبح اگر بر نائی و روز کار باز دور چشم بد دور می گفت و گوهر همعنی را با لماس خرد می سفت
شعر فَاتْرُكِ الْغَيْظَ فِي الدَّهْرِ جَلَّ مُسَاعِدٌ فَإِنَّهُ الْحِلْمُ الْمُسَاعِدُ فَالْحِلْمُ کار او برین منوال مطرد بود و کوش هوش حسن این
مقال را مستغرق و دیدهٔ عقل بدان منتبه **بیت** بروز شنبه بر کف نبید روشن نه که از نبید شود مرد را کشاده گره چو حکم فردا
نزد یک خلق یکسان نیست دو روزه کن طرب و باده خور یکشنبه دوشنبه ارچه که محمود نیست بیکاری شراب دسبرهٔ دولدا
در دوشنبه به سه شنبهی که تماشای عاقلان باشد موافقت کن و می نوش و زهد پیشه منه چهارشنبه روز مظالم است مشو
برون زخانه و داد خود از رسید بده چو پنج روزه خمار است روز پنجشنبه شکستنش را در پوش هم زباده زره چو کار عامه کار است
روز آدینه تو خاص باش و کمان نشاط کن برزه اگر بود بکفم سیم و در اجل تاخیر همین کنم که تو گفتم ای پسر بالله وقتی در این معنی
این کلمات را مجلس انس یکی از دوستان فرستاده ام اکتسب سبب تحرز الاباش و ارفع الکاس واجد الاحد اخذ ایدیک
الندامی بالمدام و من شرع بعد الاثنین لا یبین فیه الا وجه الجام و من شرب الثلثاء حصل له ثلثا عیش رفیه
والاربعاء یکبر اربعا علی الهموم اذا دار کاس العقار فیه والخمیس لقلب العیش طبیعة خامسة شعر قم فاسقنیها
قبل الصباح المسفر یوم الخمیس علی طلوع المشتری والجمعة جامعة لوسائط العرس والتعریس و مرخصة لزفاف
الکرام بابنت الکرم اعنی الخندریس و اذا لقیت الجمعة الزهراء فلیکن العبوق علی الجبین الازهر و چون در اثناء ایام این مقالات مستمع بود وی خطوات عیش
و عشرت را متتبع در شهور متبرک نیز نقاوی نجستی نا وصیت اذا العشرون من شعبان ولت را کار بستی و از گفته کاتب لغتی
بیت ساقی زمی ناب کهم کلکون کن واندیشهٔ تقلید زسر بیرون کن عشرون چو زشعبان شد و کل چهره نمود تدبیر وصیت
اذا العشرون کن شعر فلما ابتدی هلال الصیام تحتن علی الکاس و البربط استهلال رمضان را دیدی و دیدن الله تکفی
و بدا من یغم الشفیع الفرین تمسک نموده هر روز جزوی از مصحف مجید بخطی غیرت لؤلؤ منضود در شکنک کلبرگ ممطور بنوشتی
و کعبهٔ معظمه فرستادی این بذله مشهور شد که نظام الملک صفاهانی خطاط مردی ظریف فاضل بود و در معرض ظرافت
و لطافت طبع او نجم رفیع ناجم اول یافتی و روضهٔ نضیر کشاجم و هو کاتب شاعر منجم ذیول پذیرفتی در رمضانی بخدمت او رفت
و از سبب او مان تحریر سئوال کرد شاهزاده فرمود که بیت را نسخ شده که هر سالی بخط خویش سی پاره قرآن بحضرت کعبه اخلها الله
فرستم نظام الملک در جواب بر بدیهه گفت چون شاهزاده با و امر آن کار نمی کند باز خانه صاحب فرستادن اولی باشد و او را
رباعیات لطایف آیات است کلها خمریة مفصفة و غزلیات معشقة کالنخل ریفة و کالهواء رقة
متضمن صنعت کلام جامع و امارات سلاست و لطافت از دیباچه آن لامع اما در خور همت مقبلانه دستگاهی نداشت
شعر تمت ضنایعه فما یزری بها مع فضله و سخایه و کماله الا فقود وجوده عن جوده لا عیب للرجل الکریم کماله

لاجرم از مقتضی شعر الکیس والکاس لا یرجی امتلاؤهما ففرغ الکیس حتی تملا الکاسا بازمی اندیشید و در دام بانگ می
پچید و برغم و هر خاک رهم از باده آبی برغم آتش فعل می ریخت و در شکایت فلک دوار و روزگار ناهموار از طبع آبدار آتش
همعنی می نکهت بیت کای چرخ بگردش تو خورسندیم ازآدم کن که لایق بندیم گرچشم تو بر بی هنر و نااهل است
من نیز چنان اهل و هنرمندیم و با انکه جوامع ضمیر او چنین مشعوف بود بر استیفاء لذات و تمتع از عیش و شهوات مقصور
بالذات می شمرد و در خیال او مجال تمنای حکومت عین محال بود بلکه بر تملک ممالک سنجری جرعهٔ جام ساقیا نرا ترجیح نهادی
اما یک هنوز از جانب او نا امن بود و نظر اهتمام و اشفاق اخوت بر حال او نمی انداخت محقر و لایعنی که حاصلات آن سیم مطربان
و جایزهٔ شعرا و ریاحین مجلس را وافی نبودی چون ارزانی داشتی ماه و سال بر نیامده به تدبیر و تغییر اشارت راندی و از امراء
اکابر کسی را یارانه که بطریق خدمت یارانه بمجلس و جناب او حاضر شدی با وضوح این دلایل و قرائن از وقایع بمسامع اتابکی رسانیدند
که سلغورشاه در صبوح اباد لشکری را تعبیه داده و با بعضی امرا از مبغض دامرا اتفاق کرده که مغافصة و بغتة بغیة مقصود در قصد
پیوندد و بعصابهٔ غدر عصابهٔ ضلال دیدهٔ اقبال او را ببندد بدین تهمت باطل و تهمت عاطل که بهمت صاحب دولتان نسبتی نداشت
هوا جس نفس امارهٔ عنان کش آمد تا بی امارة و دلیل با جمع امارة و لشکر در صبحدمی چون نسیم صبح سمن زار آسمان بشگفت و صبا از
حرکات موزون خود مشام ایام را لخنه ساز آمد چنانچه ابی الفرج موقفی گفت شعر لقد نبتم تغر الصبح من فلقه
وماتج الدجی عجلان من فرقه وصفق الدیك انسا بالذی لقیت عیناه فی دهمة الاظلام من شفقه
برنشست و صبوح اباد را چون نگین در حلقه گرفت ساعتی توقف نمود چون مصدق تقریر تمام بی نام حرکتی مشاهده نرفت
و اثری یافته نشد یکی را از مقربان در اندرون فرستاد تا از تجشم رکاب اعلی اعلام کرده و دزدیده نظری کارد و پوشیده خبری
آرد آن شخص در رفت و تا مصمت خواص و ندما و حریفان را از مداومت کاس مدام مست افتاده یافت و سورت عقار زمام
عقل همه را در خلاب حیرت انداخته بیت لمؤلفه صباح و صبوح و زمی قلقله کل و کلبن و بلبل و بلبله مطربان ارغنوا
دم بسته و مست و ساقی نزدیک صراحی افتاده چون ساغر از دست رطل شکسته و می ریخته و شاهد خراب و عقد گردن گسیخته
دف از طپانچه خوردن دمی آسوده و دیدهٔ نای کمنفس بغنوده چنگ گیسو آشفته را چون دلبران بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل
از شاخسار بانشاد این غزل ابدار عجب کز نکرده بود خفتگان را بیدار بیت درچنین صبحی که باشد شاد مست وزدم
باد صبا شمشاد مست چشم نرگس از شبانه در خمار غنچه مست و سوسن آزاد مست چنگ مست و نای مست و لاله
مرغ مست و صبح مست و باد مست عاشق آنم که او برخواست دیر بندهٔ آنم که زود افتاد مست چون دل مست شراب
ذرات کون از شراب لایزالی باد مست سلغور در خانهٔ خلوت سر بر کنار مغنیهٔ نهاده بود و جامه ها بیرون کرده از جامهای
ملان که خورده طاق افتاده خادمی را از برای تنبیه او در فرستاد و مذ شعر والریح تخدد اطراف الرداء کما افضی لشقوة
علی نبیه وستنا بیهات ابیات قاضی یحیی ابن اکثم موافق آمد شعر فقلت خذ فالکفی لانساعدنی فقلت قم

خرسندی

قال رجلی لا تؤاتینی انی غفلت من الساقی فصیرنی کما تراني سلیب العقل والدین بعنف دولک تمام و تبرید
باب سرد و حمضات اندک افاقتی یافت بایکتا جامه بیرون رفت و مستانه مراسم خدمت اقامت کرد اتابک چون او را
بران هیئت دید پشیمان شد و از سخن ناقل بجان سلغور شاه صفاء باطن خود را چون باطن او در مقابله کرد دلش در غلیان آمد
و از تصاعد بخارات مواد ذوبان یافت قطرات عبرات را بر صفحات وجنات ریزان گردانید و بازگشت اتابک غانم
بحکیم اقبال تافت سلغور را اقروض تمام بواسطه قلت دخل و کثرت خرج جمع شده و ازان جمع خاطر پریشان بیت
لموالفه تا بمیرد آتش غم میکنم من کار آب فی چسود از این چو آتش بر دو آب کار من از مطیفان مجلس رود تست که صباحی در
صبوح اباد باملاح و صباح از سر مسرت و ارتیاح اقداح راح را بر رغم قدح هر قداح در گردش آورده بود و یا وقت
مذاب صراح از دیده پر آب صراحی چون این سخن روان کرده بیت رنگ کشان صبح ما برگ و نوای تازه بین رخمه
زنان صبح را ساز و نوای تازه بین رنگ بشد ز مشک شب تیره نماند لاجرم باز برآ بگون صدف غالیه سای تازه بین
و مطربان بر این آهنگ نوا برکشیده بیت هر که او باده صبوح خورد فلکش دولت و فتوح دهد و انکه قدر صبوح
نشناسد ایزدش توبه نصوح دهد می خور انرا خدای عزوجل گنج قارون و عمر نوح دهد چون کاسی چند تناوب کرد
و دبیب شراب قوت مطربه را تجاوب وقت چاشت درآمد خواست تا علی الرسم بخدمت بارگاه اتابکی رود
خواص عرضه داشتند که جماعتی غرما لا غنما بل غرما پیش سدهٔ میمون دعاء دولت میگویند و مزید عیش
شاهزاده چون وجوهات خود می جویند در خزانه زر و دست بجز ساغر نیست بیت زر باید که ضرب شاهی دارد
معشوقه چه داند که فان قیل تو چیست ارکیت کریمانه و لطف سجیت پادشاهانه از خلف صیعاد و مطل مرتاد و تسویف
بوجهی که مدخل آن معین نبود استکاف نمود و عزم رکوب از آن کروب باطل فرمود شعر ذار الهموم بقهوة عذراء
و امزج بنار الراح نور الماء لم یبق منها تقادم عهدها فی الدن غیر حشاشة صفراء
پس فرمود تا بدین اشارت بیت درکش که بهار آمد و شد بهمن و دی جام و قدح و صراحی و شیشه می برکش بملک
سرود بنواز و بزن چنگ و دف و چار پاره و بربط و نی اهل طرب بدستیاری یکدگر چند ساز را با هم ساخته کردند و
ساقیان دوست کامها و ظلماء گران در دوران آوردند و باده پرستان در مقام هل من مزید بر عفاد می گفتند
بیت ساقی بیکی بکداد ند که خورد و که ستد در کف کیست که دارد که بمن داد بیار غرما چون مجلس را بیک نرم و بند
و زبره از نزهت آن در خوی شرم دادو ستد و طیفهٔ جام و صراحی شده و گفت و شنید بلب گوش نای و دف
معوض گشته و حشت صفت ازان نزدیکی دور شدند و چون چشم بد مهجور سلغور شاه را از تفرق ایشان خبر دادند در
حال جلایب کشید و با خواص خود متوجه خدمت شد اتابک در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده سازی
و رود نوازی آمده سلغور را گفت برحسب حال از نتیجهٔ طبع خود بدیهه انشاد کن تا این پیر خمیده پشت رعنا دربسته تن

حدود ۱۲۱۰

دل اندروا را بسر انگشت اشارتی بنوازند هر چند راه طرب برا و بسته بود و روزگار بلا و اهنگ جفا تیز کرده و در مقام ستیزه بنشسته جهان روشن بر چشم او تار شده و بر دل مکوهیده اضطراب او تار حالی این دو بیتی انشاد کرد و از مطربان استنشاد

بیت

کرمن چو تو بخت همنشین داشتمی با بخل همیشه سر کین داشتمی
زینسان که تو می روی و تو مر امیدواری کرمن بدمی ترا چنین داشتمی

چون این رباعی را درخواست از دیده کوهر اشکی که تالی لآلی آن الفاظ را می شایست بر چهره روان کرد و بر خواست تا بانگ گفت سلغور آیه شکایت میخواند و در پرده موسیقی سخن بر پرده میراند حاضران صورت تراکم قروض و شدت عزا عرضه داشتند از خزانه عجالة الوقت راده صره زر و ده تخته جامه و از اصطبل خاص ده سرعتاق جیاد بفرستاد و نوید داد که وجوه قروض را از خزانه دوم شود و قطاع بر قاعده مقرر کرده آید هنوز بعرض نا رسیده بر مطیعان و خواهندگان تفرقه کرد بعد از مدتی در عوض اسعاف مطلوب و انجاز موعود او را آسمانی ناقع تجریع فرمود و سبب بدگمانی وجود او را که در کرم رکنی سالم بود چون شعر منزحف بتقطیع جان و تن او را بمحیط افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روزگار از کفه او تقدیم رسم مرائی را این رباعی میخواند

بیت

بس بلبل باغ طرب پاک نهاد کایام وراچو خار و خاشاک نهاد
ای بس صدف در معانی که فلک بر گوشه صندوقچه خاک نهاد

بعد از ان سالها چون موسم ربیع در رسید می هر بلبلی بر سر شاخ گلی از زبان او شعر سید ابو الحسن البلخی می سرایید شعر

وَلَکَمْ رَعَیْتُ الْعَیْشَ وَهْیَ مُعَتَّقٌ وَهَزَزْتُ غُصْنَ الْاُنْسِ وَهْوَ رَطِیبُ
وَشَقَقْتُ جَیْبَ اللَّهْوِ فِی صَدْرِ الصِّبَی وَلَقَدْ تَشَقُّ مِنَ السُّرُورِ جُیُوبُ
وَاَجَبْتُ هَاتِفَةَ الصَّبَاحِ بِنَغْمَةٍ اَضْحَی لَهَا بِفُلُوبِهِنَّ وَجِیبُ
وَلَقِیتُ بَارِزَةَ النِّسَاطِ مُرَحَّبًا بِلِسَانِ زَیْدٍ وَاللُّغَاتُ ضُرُوبُ

آری در این کرهٔ خاک چاره چیست چون همه را راه پست و دلها در تن بقید این محنت رهین است و دوار فلکی بر لحظه جان نازنینان را کین میکند فی فی در جور و جفا خود آن کم این میکند این قطعه وقتی گفته ام

بیت

بنا شد شادی الی محنت و غم که در عالم کل و خار است باهم

درین مجلس چرا خرم نشینم که خود عیش مدام اوست یکدم

تن آسانی ز دنیا کی تواند که تا زخمی نزد تنها دمی هم

نه وسائش فزاینده غم و درد شب و روزش کزاینده چو ارقم

سعادت آنکسی بر دارد از میانه که پیش از مرگ مرد و زیست خرم

مقصود ازین اطناب و اسهاب صفت کمال حزم و احتیاط و وفور تحفظ و تیقظ آن پادشاه است و از فتوح نامدار که در زمان دولتش میسر شد و روزگار بدان مبشر گشت فتح جزیره قیس و بحرین و تطویف بود ذکر آن فتوح چون بمقدمه احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود هر چند بعضی از ان روایات بر تجاوز حد و افراط و در مبالغت محمول است اما چون باضعاف از مشاهیر ثقاة که در کتب دیده اند و از معتبران تفحص نموده شنیده اعجاب و اغراب را نه اعتقاد و تصدیق را در قلم آورد فَخُذْ مَا صَفَا وَدَعْ مَا کَدِرَ بر خواند چه اباطیل معتقدات ایغور و محالات فرعونات آن طایفه که در جاگشای مسطور است با هم برابر نبود و باشد که از فایده خالی نماند آن مطاوی وَالْعُهْدَةُ عَلَی الرَّاوِی وَالصَّلٰوةُ عَلٰی مَنْ یُرْشِدُ کُلَّ غَاوٍ وَیُبَدِّدُ کُلَّ مَنَاوٍ مَا یَتَتَبَّعُ الْجُشَمُ الْمَوَی لِلْحَاوِ

شرح استفتاح جزایر فارس

جزیره قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکر آن بر هر زبان سایر و در هر مکان دایر محبوبات بلاد

هند و سند و اقصی چین و ترکستان و معرض فرض آن عرض میکنند و غرایب و طرایف و نفایس و نتایف مصر و شام و منتهی قیروان در رستهٔ من یزید آن رونقی می یابد و وجوه مکاسب و مرابح تجار در بر و بحار و نظام و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن در خیر حصول می آید و در قرون سالفه و عهود سابقه قطعهٔ زمین خراب بوده در میان دریائی مانند حوادث فلکی فراوان و چون غوراندیشهٔ عقلای پایان بیت فی دیوبی حمازه برطول آن گذشته نه غول بی قلاوز در عرض او چمیده هیچ حال هیچکس در هیچ عهد اثر عمارتی دران جزیره چون عین محال ادراک نکرده و جز صبا و دبور صادر و واردی آنجا قدم نگذارده در عهد ملک تورانشاه بن عماد الدوله قاورد بن جغربیک که مملکت کرمان در تحت تصرف او قایم بود آنرا فرضهٔ سواحل ساخت چه در مبادی دولت آل بویه معظم ترین فرض و جزایر معمورهٔ سیراف بود شهری بافسحت رقعه و وسعت بقعه اصناف خلایق از ائمهٔ محققین متقنین و علماء مدققین متفننین و بلغاء بلاغت آرای و فضلای ثاقب رای و اغنیاء صاحب مروت و تجار بسیار ثروت دران تمدن کرده و مدینهٔ فاضله شده از جملهٔ افراد علماء متقدم سیرافی هست که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیری وافی نموده و از فضلاء متأخر مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمهما الله تعالی و ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و ازدحام چنان بود که دکاکین و حجرات و رباع مصنف و مطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند و طبقهٔ که بر فرش زمین مبنی شده شارع عام مشاع بین الانام و الانعام و احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فناخسرو شهنشاه سیراف را محیم عز و اقبال و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساخته و از نتایج همت آسمان فرسای آن پادشاه بانی فسیح ارکان منیع بنیان فرموده و آنرا فلک خانهٔ عضد گویند و هنوز آثار و اطلال و دارس آن در کوش متأملان فرو میخواند ان اثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الاثار و دور نماند که دهیست از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنائی دیگر با کیوان همراز ساخته و آنرا ایوان نامند خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیرهٔ قیس نمودار است و بینهما بعدان ما و لا کصدک مرعی و لا کنعمان القصه دران تاریخ ازا ماجد سیراف ناخدائی بود قیصر نام اندک بضاعت بسیار قناعت سوهمش متقع بقناع شعر عشاشة نفسی ان نغث مناعی و لیس بغثیان ان تغث المآکل بوقتی که قصر وجود را از میزبان روح بپرداخت و ملاح تقدیر سفینهٔ عمر متقدر را بساحل ممات رسانید از وی سه پسر ماند مهتر را نام قیس بود در اتلاف و تبذیر نصیحت ناپذیر و هذا الخلق للبلوی نذیر تمامت اندوختهٔ پدر را در اندک مدتی برانداختند و با قلت مال و رقت حال بشیراز افتاد طبع و شکاست عادت که داعیهٔ نفرت و عداوت باشد موهوم بودند نه ایشان سر همت بخدمت غیری فرو می آورد و نه باستخدام ایشان دیگری رضا میداد و سکان سواحل و قطان جزایر ایشانرا در جراید سراق البحر صحیح النسب میشمردند بدین اسباب دست فراهم داد و خورشید تمتع بمنع تمنع چهره بپوشید بضرورت جلاء وطن و وداع اهل و سکن بایست کرد و مولد و منشا را بادریچی که داشتند باز گذاشته یک جلبهٔ ستاکی برگرفتند و بجزیرهٔ قیس نقل کردند از شعب اشجار و خوص و اغصان نخیلات مظلهٔ ساختند چنانکه در بیاض نهار حایل تاب آفتاب بودی و در سواد شب مبیت و منزل استراحت از ستاکی بلغهٔ کفافی و وصلهٔ معاشی

حاصل میکردند

حاصل میکردند و در مقام شعر رَضَّیْنا مِنَ الدُّنْیا بِقُوتٍ وَشَمْلَةٍ وَشَرْبَةِ مائٍ آکُونُها مُنْکَسِرُ مسالت می نمود برین
حال ایام و لیالی بگذشت هنگام سفر جهازات معبری معتبری از نواخذ سیراف عازم بلاد هند میشد معهود عادت اغنیاء
آن طائفه باشد بوقت نهضت مسافر و رکوب معابر از عجزه و ضعفا هر اندک و بسیاری بطریق بضاعت سپردن تا دعاء خیر
و تعلق خاطر ارباب ضعف و اسکانت سفیر مال و خفیر حال ایشان باشد بعد ما که حسن ایا بی اتفاق افتد صاحب بضاعت را
بمنسبت استبضاع فائده رسد ناخدا از مادر بنی قیصر محقر بضاعتی خواست عجوز حاضر شد و ایمان مغلظه یاد کرد که از زر تا
ارزیز و از حریر تا حدید طبوس و مفروش منقود و موعود رخیص و ثمین چیزی ملک الیمین ندارد و مکر کربه ناخدا از غایت کرم تا بر
صفحه حال او آثار خجالتی پدید نشود گفت عزازه و کرامته آنرا با خود در جهاز بریم تا عالی وضع حشرات و موذیات می کند
و چون بسلامت مرجعت افتد در مقابله آن تفقدی کرده آید عجوز گربه بفرستاد و پس ملا حانرا بفرمود تا آنجا که مسمار اقامت
جهاز است از قعر دریا چون بیخ شکیبائی از ساحت سینهٔ مهجوران منقلع گردانیدند و دول را چون رایت دولت برافراشت
و با وبان برکشید قائد هدایت از پیش و ان و توفیق آسمانی رفیق تا بران دریاها بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرِیها وَمُرْسٰیها عبور کردند
بعواصر متعاقب و عواصف مختلف بر ساحلی از اقصاء بلاد هند انجر انداختند و در سالها علی الله در جهازی بدان ساحل
رسیدی ناخدا پیش از حمل اثقال و نقل احمال انواع طرائفی که شایستگی حضرت ملوک داشت برگرفت و متوجه آن سواد شد
چون او مان خطوات او را انجا خطهٔ دار الملک رسانید شهری دید از معظمات مدائن خندقی عمیق تر از غایت او هام بدان
محیط شده و ما وراء خندق باروی عالی بنیاد کرده راسیات جبال در موازات ارتفاع آن سر در حضیض تشویر میمالید مرصع
در حوزهٔ آن شهر اماکن مرتفع و تصور و دور متکلف افراشته و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص مملکت بصنوف
صناعات هندسی و فنون تنوقات اقلیدسی نگاشته و تمامت شرفات از زر خالص مسبوک و بنفایس جواهر مرصع یاقوت
ثمان ترصیع یافته شعر فَکَأَنَّما اِلْمَلَکُ الْقُصُورُ عَرائِسٌ وَالرَّوْضُ حُلْیٌ فِیهِ فَهِیَ فِیهِ نُزَّلُ غَنِّیْ فَإِنَّ الطَّیْرَ فِی اَرْجائِها
هَزَجاً یُقَبِّلُ لَهُ الثَّقِیلُ الْاَوَّلُ از حجاب اجازت دخول و مثول بارگاه آسمان مثال خواست در پایه تخت عرضه
داشتند که بازرگانی از مشتهی حدود فارس در مقام خدمت و موقف استیذان است فرمان شد تا او را با عزاز تلقی
کرده بار دادند قدم در صحن سرای نهاد و عرضه دید بانصحت چون صدر کریمان سقوف آن غیرت آرائک جنان و افرشه ملوک
چنانک حاکی دَوْحٍ خَضِیرٍ وَعَبْقَرِیٍّ حِسانٍ و در صفه بارگاهی بی نظیر از نضار انداخته و چون سقوف فلک مینائی بحجارت
لآلی و غرر و در موشح ساخته چنانکه بر ید وَخُسْنُکَ مِنْ سَبَا بِنَبَاءٍ یَقِینٍ در حضرت صاحب دعوت هَبْ لِی مُلْکاً لَا یَنْبَغِی لِاَحَدٍ
از تقریر وَلَهَا عَرْشٌ عَظِیمٌ صاحب سلطنت ملک سبا را در معرض خجلت آوردی ناخدا شرط خدمت التزام نمود و بعد
از ترحیب و تکریم تحف و طرف بعرض رسانید پادشاه بوسطهٔ ترجمان از مولد و محتد او و دواعی عزیمت و کیفیت بضاعت
استعلامی کرد بر حسب وقوف و وقوع مجملا و مفصلا سخنی میراند چون ساعتی بر کوشهٔ بساط بنشست و حجاب لِکُلِّ داخِلٍ دَهْشَةٌ

سبب ترقی بی تقصیر

قصهٔ سحر

از پیش برخواست پادشاه و حاضر آزاد یدصفائر و محاسن او در لولهاء زرّین نهاده خواست تا از موجب آن استخباری واجب داند نظر کرد در زوایا و اطراف بارگاه گلهاء موش میکر دید چون خوان نهادند بعد و شخصی که برمائده حاضر بودند یکی ایستاده و چوبی در دست گرفت و موشان را طرد میکرد دانست که سبب آن حمایت است از آسیب موش پس خاموش شد و با خود گفت همانا طفیل دعاء آن عجوز باضر و مسکنت بجناح نجاح برنشیمن اجابت طیران خواهد کرد و بدین وسیلت بقیّهٔ عمر را خود و فرزندان از مضایق بیچارگی بفسحت تنعم و آسودگی تبدیل یابد **شعر** یارا زاق البغاث فی عشه ... وجابرا العظم الکسیر المهیض چون از طعام فارغ شدند ناخدا اجازت خواسته بر عادت ارباب سفاین بارنهاد خدم و حشم آمد روزدیگر را چون ملّاح صباح بادبان تباشیر برداشت و زورق زرّین آفتاب بر بحر خضر آسمان روان گردید بازرگان فرمود تا کرباس بر او در قفسی بداشتند و متوجه قصر پادشاه شد و در پای تخت کرباس را مطلق گردانیدند چون چشم گربه بصیاد و بر کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره افروخته شد و بواعث طبیعت در حرکت آمد بیک لمحة البصر چندتن را بصدمت و صولت ناب و چنگال بخوابانید موشان حدّت انیاب گربه که زهرناب ایشان بود نیافته بودند واحتراز نمی کردند گربه نیز سبال بازمالید **وکالذئب الضاری فی زریبة الاغنام** خشمی میکرد و بهر سوئی که میجست میکشت و میخورد و میخست تا اکثر در قدم او سر بالین عدم بازنهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند و از شدّت حملات و فرط صولات او چاشنی گرفت پای کشان در زوایاء سوراخ گریختند گربه بهمچنان در اطراف قصر طوفی میکرد و در ثلّثه که از موش احساس می افتاد چنگال فرومی برد و چون شیر عرین می غرید پادشاه با حاضران تا نیمهٔ روز تفرّج آن گربهٔ پلنگ صولت شیردل میکردند در غایت بشاشت از بازرگان سؤال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین حلادت و چالاکی در کدام زمین باشد ناخدا از سر وجد و وجد بعد از ثناء و دعاء بیحد خدمت بر زمین نهاد و گفت این حیوان عدو موش است و برایشان نیک چیره و غالب باشد نام او بپارسی گربه است و عرب آنرا سنور خوانند **ومثل الفارة عفقا لسنانیر** چون ثناء نیر اعظم باقامت دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان موجود است و دافع موش اما این بنده نمی بوسید که بخاک این درگاه متبحی خواهد شد یا مثل چنین حیوانی در حساب آمد هنگام نهضت پیرزنی آنرا بجهاز فرستاد تا اگر در عوض آن محقّر فایده رسد پادشاه آن تحفه را بقبول مقبول فرمود و اشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف از قسمهٔ جهاز او مسقط گردند و او را بشرایف خلع و فواخر صلات مشرّف گردانیدند و مقربان حضرت علی حدّه موهبتی فراخور حال ارزانی داشتند ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر زیادت از قیمت مثل بفروخت و امتعهٔ که لایق فرضهٔ فارس و بضاعت اطراف این دیار بود بخرید و تا موسم مراجعت بتهیهٔ اسباب و تحصیل طرایف مشتغل شد چون موسم سفر در رسید و از ترتیب زاد و ابهت مصالح فارغ گشت و جهازات را مکمّل گردانید و فضاسهاکه اوانی آب باشد چون دیدهٔ عشاق از اشک مالامال ساخت بخدمت پادشاه شتافت تا دستبوس و وداع کند با خود گفت منتهی همّت آن ضعیفه پیدا است که چه مقدار باشد و باضعاف او را از خاصّهٔ خود خشنودی توانم جست اما بحضور حال بمسامع علیا رسیده و متاع او

رواجی که در خیال نبود و در حساب نمی آمد یافته تذکاری واجب باشد اگر علی التخصیص انعامی فرماید لؤلؤ لغد تبشری فقد مطرت من غیر انواء و اگر استرضاء او با من حوالت کند آنرا از جمله عطایم فتوح و کرایم مذور شناسم چون در موقف استجارت خدمت دوا را زمین بوس کرد و گفت ذات مبارک پادشاه در منکاء رفعت و جلال الی یوم التناد بل ابدالاباد باد بنده برجناح سفر است غیضی از فیض انعام و فضاله از نوالهٔ عطایای عام بیان عجوز رساند یا از فواضل مبرات پادشاه برضحی اختصاص خواهد یافت فرمود که بازرگان باز گرد و که او را چیزی تعیین فرموده ایم و در ساحل آماده تا مصاحب جهاز مقصد رسد چون ناخدا بساحل آمد یکی از حجاب بر عقب برسید و جهازی مشحون بلطایف بضاعات و غرایب کرامات و نفایس محبوبات اقطار و ذخایر مرغوبات امصار و جواری دراری هیئات و انواع ذراری غیر نکهت با غلمان قوی هیاکل که جهت اعمال جهاز هریک بشغلی معین منصوب بودند چون ربان و اشتیام و سکان کیر و مجدافی و ملاح دران جمع کرده تسلیم رفت مصاحب سلامت کنوف خیر و سعادت بمقصد و مقصود پیوستند سالمین غانمین قائلین الحمد لله رب العالمین نقل کرده اند که چون چهر زرفشان خورشید از لشکرگه افق برافراخت و طلایهٔ شب دیر باز از بیم تیغ زنان بام بگریخت از سواحل سپید مهرهٔ بشارت زدند ناخدا اوبا اوبا لابترک حوبا کویان بمقام مألوف و مقطع سره و مرجع اسره نزول کرد اشراف سیراف تهنیة القدوم را استقبال فتند پیره زن نیز که بر مرصد ترقب نشسته بود و برقت و سور سینه سلامت بازارگانرا دران سفر برأفت خواسته هم برفت مستظهر برأفت حق تعالی بعد از زمانی پرسید که بضاعت مرجاة این ضعیفه هیچ منتج فایده شده یا هذه بضاعتنا ردت الینا صورت حال بست در جواب گفت جهازی مشحون با نواع نعمت نامحدود و محشو با صناف قنیت نامحدود آورده ام و در ساحل بداشته عجوز زبانی از دل شکسته ترگفت هرگز افسوس کردن بر عجزه از عادت مرضیه و اخلاق زکیهٔ شما معهود نبوده همانا نکاس طالع و شوربختی این بیچاره او را بدان میدارد مصرع بدبختی من زبخت جوان گفتن بازرگان استعاذ کرد و عاذنا بالله پس گفت برخیز و جهازی که مایهٔ بخش هیأتی او و اعقاب تو انند بود مشاهده کند چون این حالت بسمت تحقیق گرفت مسرعی را بجزیرهٔ قیس فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال و حصول آمال و نظام حال بعد از اختلال اعلام کرد پسران اجنحة الطیور را عاریت گرفتند و هم بمکث باد عاصف و برق خاطف بسران آن نعم نامتناهی و نمودار صنع الهی رسیدند پادشاهی که هنگام دوست نوازی لعاب عنکبوتی را حجاب ساحت عصمت و سرا پردهٔ و قایت حمایهٔ برج محبت و عنقاء قاف نبوت ساخت و نمیش پشهٔ عرجا را مکنت از هاق روح نمرود متمرد داود و منذرهٔ ذرهٔ نهاد را با لهام یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون فهم کرد انید تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمانی شرف مکالمت یافت بنی قیصر را بواسطهٔ کریه از کریهٔ فقر کریه خلاص داده بملابس نعمت سنی و عطیات هنی متحلی گردانیده سالیان در کنف خصب و رحمت و ریاض امن و دولت تمتع و برخورداری تنعم و کامکاری کرامت کرد و منشوب علیهم غضب و طاب و لکل مع نفسه

هذا الخطاب بیت اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندان عذاب اگرچه این فصول از راه حقیقت فضول مینماید و شطری ازین سطرها صورت افسانه آرائی دارد و مطالعان که مطالع فضلشان از مناحس نقصان آمن باد بهمانا مبالغت محرر را از قبیل تطرف بطرف افراط و تفریط اشرف آورند اما تمهید عذر در مقدمه ذکر رفته بنو قیصر از قمشه و متعه انچه فروختنی بود بفروختند و از جواهر و اعلاق گرانمایه انچه لایق نمود بار کرفت و از سیراف علات بسیار جهة ادخار حملان کردند چندانکه حمل آن ممکن بود و فیما دون بجزیرهٔ قیس نقل فرمودند و نسبت این جزیره بقیس است اما در عرف عجم کیش گویند و گفته اند سبب اطلاق این اسم آنست که از مکانهای مرتفع چون نظر می کنند زمین آن بر هیأت کیشی رکیکی افتاده محوط و وارد و آمنغی از روی تناسب هم منسیت غریب وَلَا مُشَاحَةَ فِي التَّلْقِيبِ بنو قیصر را چون تمولی بمال و معولی بحال ظاهر شد و قدرت عرض متکاثر از اطراف سواحل مردم بحار از هر صنف و جمع تجار متوجه ایشان شدند و فی نفس الامر با خشونت شکیمت بشیمت مروت و مردم داری مجبول بودند وَالْمَحْبُوبُ مَطْلُوبٌ وَالْمُقْبِلُ مَقْبُولٌ شعر فَمَنْ كَانَ فِيهِ مَا يَسُرُّ صَدِيقَهُ عَلَى أَنَّ فِيهِ مَا يَسُوءُ الْأَعَادِيَا وارد ان متجعا را در کنف حمایت و ظل رعایت و ربع رعایت جای دادند و معاندان را تعذیب جان کزای لِمُؤْلِمِهِ وَجَلَادَةٍ مُفْرِطَةٍ بِسَجَاحَةٍ كَالْوَاحِ نَكِسٍ هَا بِعَنَقٍ سَلْسَلٍ در میقات سفر بهند دو برادر از ایشان مسافر شدند و بر منافع وافر ظفر و بیرون از حساب و الواح جهازات هیچ متاع دیگر نخریدند و فی تضاعیف الامات دوازده پاره جهاز شاحن از قمشه بهند و عمان متوجه ساحل مکران بودند جهازان بنی قیصر ایشان را بدیدند و مقادیر جریان سفاین معلوم کرده بکشش آمدند و اثقال و احمال را نقل فرموده بر جناح استعجال متبع ایشان نمودند و در آخر شب دیر باز مصرع لمؤلفه شبی چو کاکل ترکان شه سیاه و دراز بساحل رسیدند مردان کار و نواخذ مکران از مکر آن طایفه غافل بودند و کوکب اقبالشان افل سفاین با عددی اندک بر کنارهٔ آب آسوده بنو قیصر چنانکه رسم فتک و تهور و فرط تسلط و تسمر باشد در سفاین ریختند و ملاحان و عمله که در جواب غفلت و قدت جهالت بودند و از غایت امن و فراغ می پنداشتند طعمهٔ نهنگ جان ستان شمشیر کشتند علی الفور انچه ها بریدند و با مقصود مراجعت کردند از ان جهازات کار ایشان بالا کرفت و نام بنی قیصر والا شد ارباب جهازات مسلوب و متعهٔ مغصوب معلوم کردانیدند که سالب و غاصب بنی قیصرند و در مقاومت ایشان متردد و مستکون شدند و روز بروز شجاعت و استیلا تضاعف پذیرفت هر چند قطان سواحل و سکان جزایر قطع و قمع ایشانرا از هر صاحب شوکت استمداد کردند و اسباب مناصرت و مساجرت و رهم دیگر پیوستند قواعد تمکن بنی قیصر اختلال نکرفت و در جبال مکانت ایشان انتکاث راه نیافت و با امیر ابو دلف جائی که سرور امراء ایران و زبدهٔ اکابر اقران بود در فضل ساحب ذیل افتخار و در کرم ساحت او منزل زوار و مؤمل احرار و مربع استرفاد افراد و منتجع استمطار قطار اظهار عریضهٔ شکوت و عرائضهٔ استعداد کردند و بدامن التیاذ و التجا او متمسک شدند هم دواعی استعلاء ایشان آرمیده نشد و کعبتین مغالبت مالیده نکشت و امیر ابو دلف دعوی انتما و عزا با کجا

میکرد و حکومت او بر تمامت کرمسیرات و ایراهستان و سواحل از صحراء کندران تا لار و جرسیر و جویم و فال و کران و رم و سیراف نافذ و مطلق بود و افاضل خطبا و اماثل شعرا و اخایر فصحا و اکابر بلغا از اطراف متوجه او شدند و قصاید غرا در مدایح او انشا کرده مغمور فیض منایح گشتند و نسخ مجموعات آن اشعار امروز موجود است و در سلک مقرین چون دانهاء کو هر معقود کوئی ناطقهٔ ایام از جریدهٔ مفاخر او این دو سطر خوش خوان املا میکند شعر اِنَّمَا الدُّنْیَا اَبَادُلَفٍ بَیْنَ بَادٍ بِدِهِ وَمُحْتَضَرِهِ فَاِذَا وَلَّی اَبَادُلَفٍ وَلَّتِ الدُّنْیَا عَلَی اَثَرِهِ چون بنی قیصر بخزائن موفور استظهار یافتند و اعوان و حشم متعدد و متکثر گشتند از جملهٔ بناهاء رفیع قصری بساختند و آنرا افریدون نام نهاد و امام سعد الدین ارشد که امامت و تقدم قیس هنوز بر او لاد او مقرر است تاریخ ملوک بنی قیصر ساخته و القاب و انساب هر یک بر نسق و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی و تهانی و تعازی و مناصب و مناقب و مآثر و مفاخر با قناع در تخت کتابت آورده و رفعت حال بجائی رسیده که ملوک عرب و عجم و اطراف سند و هند تحف و هدایا پیش ایشان متواصل داشته اند و تو کید اسباب موصلت و توثیق ذرایع ملاطفت متوسل شده و مَلُوکُ فَیْسٍ وَالْحَوَادِثُ جَمَّةٌ کَانُوا بِحَارًا فِی جَوَادٍ وَدَاسَتَانهَا لطف و عنف که علی التخصیص از ملک جمشید روایت کرده اند قدم بطلان بر جراید محامد ملوک کبار و نام یافتگان روزگار کشیده است و خلیفه الناصر لدین الله امیر المؤمنین که از خلفاء آل عباس و حلفا آلت رفق و باس بمزید جلالت و فنون آداب و کیاست مخصوص بود ملتمسات و مراضی ایشانرا بالقلم اشعاف و تحری رقم زدی و از دیوان عزیز در خطاب دقیقهٔ تکریم و اجلال بتقدیم پیوستی و الحالة هذه تا نوبت تملک بملک سلطان ابن الملک قوام الدین ابن ملک تاج الدین ابن الملک شاه ابن الملک جمشید اَسْکَنَهُمُ اللهُ جِنَانَهُ رسید و روزگار بخشیدهٔ خود باز خواست و مواهب مستعار را استلاب نمود و بتقدیر ازلی واسطهٔ زوال مملکت و داعیهٔ انتقال دولت ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت متورث تمکن یافت ملک سلطان بخوت نخوت و خیال خلاء بدماغ راه داد و تکبر و تجبر که محمضهٔ نفرت نفوس انسانی و مبغضهٔ نظر رحمانی تواند بود آغاز نهاد و در استمالت جانب چنان پادشاهی مؤید بتوفیق الهی طریق تغافل و تذاهل سپرد و از نکایب ایام و شعوذهٔ بازی فلک بینا فام فارغ و ازاد نشست لِمُؤَلِّفِهِ فَقَامَ عَلَیْهِ الدَّهْرُ مِنْ کُلِّ جَانِبٍ بِتَخْیِیبِ مَالٍ وَتَشْتِیتِ مَاجَمَعْ و در سوالف اعوام بعضی از اولاد بنی قیصر طرائف و تحف فراوان ترتیب داده و مصحوب رسولی باذکا و فطنت و ملاحت نطق و لهجت بحضرت فارس فرستاده و شمّه اَخْزَاهُ فَارِسُ اَبْنَاءَ الْمُلُوکِ لَهُمْ مِنَ الْجُمُوعِ جُمُوعٌ تَزْدَهِی الْفَلَعَا و فرضهاء سواحل التماس کرد یک نیمه مبذول داشت و رسول را باعزاز و نواخت اجازت مرجعت داد و ملوک قیس علی الدوام ارسال رسل و تجدید ملتمس میکردند و استصافت نیمهٔ دیگر را مبالغت مینمود در عهد اتابک سنقور چند کرت رسولان تعاقب کردند و وزیر از روی عاقبت اندیشی و مصلحت جوئی که بر کفاه حضرت ملوک و امناء و نصحاء سدهٔ سلطنت واجب باشد گفت مصلحت مینیست که ایشانرا تملک بحریا حکومت سواحل انضمام یابد این توقع در عقدهٔ تعوق لایق تر و این ملتمس بر ایشان اَشَامُّ مِنْ صَحِیفَةِ الْمُلْتَمِسِ رایق تر

بیت انچه در آئینه جوان بیند پیر در خشت هم چو آن بیند متقاضی کرم و داعی سماحت شیم محرض شد تا اتابک مثال داد و سواحل ایشان را ارزانی داشت و بود و نابود یکسان پنداشت لمؤلفه سواء علی عندی ام تر حل چند انکه فرسها در قید تصرف آورد از حد مایه و مقدار پایه خود متجاوز شد ندانست استماع معنی رحم الله امرا عرف قدره و لم یتعد طوره تصامم نمود در معاوضات حضرت فارس التزام طریقه ادب مهمل کذاشتند من استخف ملکه استرق ملکه و زیر عرضه داشت که ملوک کیش را تنبیهی واجب باشد و تهدیدی لازم اتابک سنقور بدان التفات نفرمود ایشان بران شیوه استمرار نمودند و آن تطمع بفرسودکی قوت طبیعت کرفت و تعرد و بعادت مبدل شد چون ملک سلطان بر قاعده اسلاف قلت مبالات پیش کرفت همت اتابکی از اغضا بران ترک ادب انفت داشت زهی است که بازیانه تعنف نفس جموح او را مراض کرداند و اندازه و مقدار او فزاید که کل شئ عنده بمقدار تا انقاد لشکر و تنفیذ این مهم بی ترتیب جهاز و معبر تعذری داشت نخست اکتساب اسباب آنرا در بحر فکر شاهانه غوص نمود و آن تدبیر از قوت بفعل نامده و بیرنک آن اندیشه بر لوح متفکره تمیم و تصویر نه پیوسته صاحب هر موج سیف الدین ابا نصر علی ابن قیقباد از سوء العنایه اتابکی با ملک کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و مشایعت کرد و عرضه داشت که در عرضه قیس لشکری مرتب و معین هست و ملک انجا در غرور و نخوت و خیلا و غفلت روز میکذارد اکر بر مراضی اتابکی مستظهر شوم و بلتفات خاطر زاهر او متخصص کردم انجا سهولتی تمام دارد لمؤلفه و ذلک امر عندنا هین سهل و قال علیه الصلاة و السلام ان الله ملکا ینادی الا هل الی الا هل بل عمده استعداد و زبده استعداد آنست که مثال فرماید تا امراء کرمسیرات بوقت انکه از قیس استجاشت لشکر و استنجاد رجاله سواحل نمایند مدد دهند و مردانه فرستند که ایتک من از مقام خود جهازات را بر دوان بحار مستعد پیکار که چون ماهی در آب غوطه خورند و مانند بط سباحت کنند و بوقت مناجزت چون باد خود را بر آتش زنند مشحون کردانند قاصد انجا خواهم شد و بعد از استخلاص چهار دانک قیس مضاف مملکت فارس باشد و مثنی در مقابله این خدمت چون محالفت آن طرف از نمایی معتمد و خدمتکاری مخلص ناکزیر بود آن بنده را ارزانی فرماید اتابک بدین پیغام ابتهاج فرمود و از مخایل رشد و اقبال و دلایل توفیق و هدایت شهر رسول را خلعت داد و سیف الدین ابا نصر را استمالت کرد و وقیعه دلجوئی بجا آورد و بر ین شرائط مکتوب فرمود و توقیعات باطراف سواحل فرستاد با مبالغت و تهدید و تعنیف و تاکید که چون از قیس پیادکان را باجرت طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند والا در عوض قربان کیش خناجر را بسیام تیغ و خناجر حسام منصور کردانیم سیف الدین ابا نصر بر حسب معاهدت و میثاقات معاضدت و مجاهدت جهازات را مرتب کرد و بسیاهی و بلشکری رجاله جاشو که با کشتی کشتی کرفتندی و بر آب چون حباب سر بر کندی با قبضه شمشیر دایم در مصافحه و با سپر روی در روی بر مکافحه لمؤلفه اولئک مثل الغول بل غلطت بل یضلون للغیلان فی تهامة فقر عازم کیش شده علی الفجاة بر ساحل آنجا انداختند و دست فتک و سفک و نهب و بطش کشاد و تیغ اصطلام برکشید و قدم اقتحام بفشرد و روز سه شنبه دوازدهم

جمادی الآخر سنهٔ ست وعشرین وستمائهٔ ملک سلطان را بقتل آوردند واتباع واشیاع را تنکیلی باشیاع تقدیم نمود خورشید دولت بنی قیصر بافق غروب نکبت محقق گشت وشعلهٔ اقبال بتند باد محنت منطفی لمؤلفه توقصر قیصرش انکار ودار دارا کیه
چه سود چون نکند هیچ قضای بقا چون این فتح نامدار که شاهان کامکار در بحار آرزوی آن غوطه ها خورده بودند وکوهر مراد دست
ایشان نیفتاده بر دست سیف الدین ابا نصر بی زیادت کلفتی ومساس آفتی مهیا گشت و باعلاق جواهر وخزائن واقر وضیاع
جزائر متظاهر شد شیطان غرور اورا وسوسه داد وغوغاء إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ در دماغ افتاد خواست که
بانفراد واستبداد مالک کیش وجامع مراد خویش شود نزدیک زیرکان محقق است که نه هر مشاطه همتی چهرهٔ عروس حال را
بکلغونهٔ احسن عهد آرایش تواند داد ونه هر دست نهمتی از شاخ سرفراز وفا میوهٔ مروت تواند چید إِنَّ أَخْلَفَ الْوَعْدِ مِنْ
خُلُقِ الْوَغْدِ بیت آزاد مکن که ذوفنون آید مرد درعهد ووفا مکر که چون آید مرد ازعهدهٔ عهد اکر برون آید مرد
ازهر چه گمان بری فزون آید مرد ازتسلیم چهار دانگ کیش که مقتضی التزام ومشروط زمام بود وقیام بموجب آن
مندوب شیمت کرام امتناع کرد وبر نقض ووفاق ونقض میثاق وارتکاب شیوهٔ اضرار اصرار نمود اتابک بر خباء ضمایر او
که محتوی بود بر مکائد مکایدت ودغل عقیدت وقوف یافت از جریدهٔ همت عالی معنی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ وَ
يُبْغِضُ سَفْسَافَهَا در تصور رای مملکت آرای آورد وصورت معنی نمای شعر لِلَّهِ دَرُّ عِصَابَةٍ أُمَوِيَّةٍ خَطَبُوا الْمَمَالِكَ
وَالسُّيُوفُ مُهُودُ را بر نکین عزیمت پادشاهانه نقش کرد هر چند تسخیر آن سهل المأخذ وقریب المتناول نمود اما در
حذاء کامکاری واراء دولتیاری خود لجج آن دریا را چون بحر عروض بی آب میشمرد وبتصور اسباب شوکت واتساع
نصرت رکن دولت خصم را هم در اوّل وهلت چون بیت مخذوم سرزده می پندارد وفاصلهٔ کبری در بعد مابین صغری
وسید است وَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ بخست فرضاء سواحل را بصرف حکم جازم وتصرف حلم حازم از تشبث او استنزاع
کرد ودر تدبیر کار وتسییر لشکری جرار شبها دامن ظلام را در طول فکر بدست سهر بر جیب سحر دوخت واسباب ومؤنت
سفاین از اطراف جزایر می اندوخت بحکم انکه شعر لِمُؤَلِّفِهِ فَلِلْمَرْءِ أَحْوَالٌ وَلِلْحَالِ فُرْصَةٌ وَلِلدَّهْرِ أَوْقَاتٌ وَلِلْوَقْتِ حَادِثٌ
مدت یکسال بر آن بگذشت طایفه از نواحد کیش در عهد ملک سلطان دوباره بهنبوع سفری را از معبر بطرف بلاد هندوستان
برده بودند چون مراجعت کردند ودر ملک سپری شده بود وعروس بیوفای ملک از وی سیری نموده بجهازات نقل بضاعات
کردند وحال متاع ووجه استمتاع بر سیف الدین ابا نصر عرضه داشت فرمود تا چنانکه در عهد ملک معهود بود شرائط معامله
بجای آوردند ایشان قماشات را که لایق مدینهٔ اسلام دانستند بدان طرف روان کردند وتمامت را بمراد بفروختند
چون بضایع بخریدند وهوس رحلت بر اقامت غالب آمد در اثناء مراجعت در خاطر ایشان بسببی از اسباب اندیشه استحکام
یافت که این جهازات را در حضرت اتابک فارس وسیلت قربت وذریعت رفعت خود سازیم در خور شیف جهازات بر خور سیف لمعه
بساحل بگذاشتند وآنچه نقود وطرایف بود حملان کرده بدار الملک شتافتند چون قضیه بمسامع اتابکی انهاء رفت وصورت وصول

جهاز که مجهز اسباب مقصود و مروج نقد مطلوب بود بسمت عرض تافت آنرا از بناشیر صبح بنج و دلائل حصول متمنی و مامول دانست
از بحیت اتابکی از قبول باز خواسته متابعی شد جهازات بسبیل تحفه و عراضه قبول فرمود و نواخذ را بشرائف صلات و کرایم عطیات
بنواخت و تا غایت این وقت سفاین و اسباب بی عدد از نواحی جزایر معهد داشته بود پس لشکری را در آسته فرمود از فرا
اکراد و الوار و شول و ایشانرا در زیر رایت اهتمام صلاح الدین محمود لرکه از اعیان درگاه و سرافرشتگان حضرت بمزید اختصاص
مستثنی بود گردونواخذ را یعنی بر عجر و بحر و بحرین ایشان کسی واقف و صاحب تجارب منیت بالشکر بفرستاد چون دولت در کار و اقبال
یار و دیده بخت بیدار بود و نسایم الطاف عنایات ازلی از مهب توفیق و تائید کلی در هبوب آمد و عوهر نکبت ابدی مخالفانرا
خاک استذلال در دیده اقبال ریخت و آب نطفه بر آتش استعلاز و با و غرور فرو نشاند فَمَنْ نَكَثَ فَاِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ
سیف الدین ابانصر در عوض ملک کیش ملک خویش مشاهده کرد و ذلک فی یوم الثلثاء الرابع من محرم سنه ثمان و ثلثین
و ستمائه مَا يَفْتَحِ اللّٰهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكْ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
بدین فتح که مفتاح ابواب مفاتح و طراح اسباب مناجح و تتمیم بحر مآرب و تمیمه بحر مطالب و آب رخسار دولت و رونق بازار
سلطنت بود عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی صد هزار شد و خزائن بسیار بیشمار معمور و ذخائر لُؤْلُؤٌ فِي بَحْرٍ وَبَرٍّ بَحْرٌ بَرٌّ لَكَ
مَاجٌ نَرَى لَكُمْ كُلَّ الْأَنَامِ عِيَالًا قیس را دولتخانه نام نهاد و حقیقت خانه دولت او را عمادی بود از خلل عاری
و آتش اقبال را زنادی و از طبیب و از مبسل ضدافت مواد فساد و حسدا و اهل عناد از انجا مرتدع گردانید و حبل شرور اشرار
منقطع و اعیان امرا و کتاب ذوی الالباب بالشکری گزیده از رجال تر الکه ولر و اکراد و سواحل نشینان انجا معین و مرتب داشت
و موجب و نان پاره موفر و موظف و روز بروز تعلق خاطر شاهنشاهی که ضامن کفایت مراد و مرام و کفیل اتمام هر آرزو و کام
بود و در بارهٔ محافظت آن مضاعف میشد شعر ضَمَانٌ عَلَى الْأَقْبَالِ مَا اَنْتَ طَالِبٌ وَجَمْعٌ عَلَى الْأَيَّامِ اَنَّكَ غَالِبٌ
درین حال سلطان کنایت جهت احتیاج ایشان باسبان بادتک برق رفتار برغبت منقاد و مطواع شده و رسل باطراف نجدمت
اتابکی روان داشت و التزام خراج نموده شحنه قبول کرد تا سال بسال مال موضعه بادامیرساند با وجود انکه در شرک شرک متقید
بود و افتاب ملت محمدی علی صاحبها افضل الصلوة و السلام الابدی دران دیار پرتو طلوع نانموده خطبه بنام اتابک فرمود
و تا آخر عهد او این حال برین نمط اطراد داشت و الحالة هذه وطغراء منشور اتابکی بعد از بسمله نبوشتند وارث ملک سلیمان
عادل جهان سلطان البر و البحر مظفر الدنیا و الدین ابوبکر سعد ناصر عباد الله المؤمنین و توقیعش انحکم لله بود و الحمد لله
العلی الفادر چون نهایت مطالب دنیوی سلسله و ار بدایت دیگر مراغب مربوط است و حصول هر سببی ازان اسباب تجدد
داعیه غیر آن منوط چنانکه زبان صدر صفهٔ اصطفا این کوهر شب افروز بیان در سلک حسن اخبار کشیده است الحدیث لَوْ كَانَ
لِابْنِ اٰدَمَ وَادِيَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَابْتَغَى اِلَيْهِمَا ثَالِثًا وَلَا يَمْلَاُ جَوْفَ ابْنِ اٰدَمَ اِلَّا التُّرَابُ همت بر استملاک دیگر جزایر
و استرقاق احرار و حرائر مقصور گردانید شعر تَزَادُ هَمًّا كُلَّمَا ازْدَدْتَ غِنًى فَالْفَقْرُ كُلُّ الْفَقْرِ فِي الْاِكْثَارِ

عنایت سبحانی

و بدست یاری دولت و اقبال و پای مردی توفیق ملک متعال جزیرهٔ اوال را که بحرین خوانند در قلم دیوان عزیز المستعصم بالله مقرر بود و هر سال دخل و خراج آنرا با معتمد خلافت بی مدخل آفت و مدد خلل مخالفت جواب می گفتند ضمیمهٔ فتح بحر و بطیحهٔ عطر شکر و توأم زادهٔ شادمانی و پیوند تیسیر آمانی ساخت مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ وامیر محمد ابن محمد ابن ابی ماجد را اخراج کرد و مال و منال عرضه تاراج تفرق این جماعت و اجتماع فرقهٔ اتابکی در روز جمعهٔ سوم ذی الحجهٔ حجهٔ ثلث و ثلاثین و ستمائه اتفاق افتاده و جزیرهٔ قطیف موضعی منیع بود و در قبضهٔ استیلا و تشبث اعراب بدوی افتاده و اختلاف و ازدحام ایشان آنجا بسیار شده از آنجهت استخلاص آن متعذر می نمود و مستدعی اتفاق مزید عدت کشت تا در فصل ربیع سنهٔ احدی و اربعین و ستمائه لشکر فرستاد اول قلعهٔ طاروت را که سکنیت افتاده در ناف جزیره و حصانتی تمام دارد بگشادند ابو العاصم ابن سرحان ابن محمد ابن عمر و ابن سنان را که از وجوه عرب و مشایخ و ارباب مجد شامخ و کرم باذخ بود بقتل آوردند و قطیف را مصفی و مهنی گردانیدند و چون از غلبهٔ قبائل عرب بسیار فزون تر از مور و ملخ را اقامت عسکر در آنجا میسر نمی شد و هر سال با رسال اجناد و استیناف اهبت و عتاد و معاودات و عتاد احتیاج می افتاد رای شاهنشاهی که انارت عقل کل از شعشعهٔ انوار آن مقتبس بود مصلحت دید که با اعراب بطریق رفق و استمالت درآید وَإِن جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا را کار بندد و از برای استتبات حوزهٔ ملک و استثبات روضهٔ فراغت مقرر گردانید که هر سال هنگام امتناع تخیلات قطیف و قطاف ثمرات آن یعنی موسم انحدار عرب دوازده هزار دینار مصری وافی بطریق فائده با امرا و مشایخ و وجوه عمایر و فضایل و شعوب و قبایل رساند و زیادت ازین مبلغ تعرضی نرسانند و توقعی ندارند اعراب بدین موهبه راضی شدند و تا امروز هنوز آن قاعده مطرد و آن اساس متشید و رسم مستمر و سنتی مشهر چنانکه مصون از شوائب تنغیص و محروس از دواعی تقنیص لا يُؤَثِّرُ فِيهِ كَرُّ الْجَدِيدَيْنِ وَمَرُّ الْمَلَوَيْنِ میرسانند و چه جای تقدیر و احتباس باشد بل اگر در وقت استیفا اداء و اطلاق آن نه بر وجه آداب و طلاقت کنند جواب حاضر بزبان سیوف بود ترا طلاوه و تفصیح این دلالت و توضیح این مقالت آنست که یکی از زمرهٔ احباب که شغل کتابت فرضهٔ موسوم بود حکایت کرد که روزی کودکی سیاه دون حد البلوغ بحسب حوالت سید خود طلب دو دینار زر و کرباسی کرد و کتبه در اطلاق آن حالی عذری گفتند شمشیری حمایل دشت کَمَثَلِ الْمَاءِ صَفَاءً وَلَهَيْبِ النَّارِ مَضَاءً وَلِسَانِ الْحَمِيمِ لَاسْتِوَاءً برکشید و اشارت بدان کرد و گفت بحق هذِهِ الْقِبْلَةِ الَّتِي بِنَاؤُهَا إِلَى بَطْحَاءِ مَكَّةَ أَنْ لَا تَأْخُذَهَا إِلَّا بِالسَّيْفِ مقصود ازین تمثیل آنست که ایشان قطیف را ملک الیمین خود میدانستند و این فایدهٔ فدیت و اداء ثمن می پنداشت برای صاحب اتابکی تورانشاه استیحاش اعراب ساکن شد و طریقهٔ انقیاد و متابعت را سالک گشتند و در سنهٔ اربع و خمسین و ستمائه حکومت آنجا در نظر عصفور ابن راشد بن عمیر و مانع بن علی بن ماجد بن عمیر مقرر داشت و سالها متوجهات آنجا بخزانهٔ عامرهٔ فارس میرسید و خفیف ماء رونق دولت و نماء بسطت سلطنت اتابک از تملک بحر ظاهر و متطاهر شد و صیت قدرت و شوکت او در جهات سوی کیتی سایر چون سی و شش سال تخت شاهی را که مانند موسم گل ده روزه میمنود وَأَيَّامُ السُّرُورِ تَطِيرُ طَيْرًا

باجاد سه

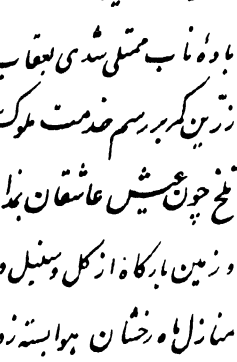
بوج وشکوه شهریاری زینت وآبهت داد وبصد حیلت وهزار فریب ماهی عمر درشصت هفتاد افتاد **بیت** چوشصت آمد نشست آمد بدیدار چوهفتاد آمد افتاد آلت ازکار شعر اَنَاخَ الشَّیْبُ ضَیْفًا لَمْ اَزِدْهُ وَلٰکِنْ لَا اُطِیْقُ لَهُ مَرَدًّا رِدَائِیْ لِلرَّدٰی فِیْهِ دَلِیْلٌ تَرَدّٰی مَنْ بِهٖ یَوْمًا تَرَدّٰی درشهور سنه تسع وخمسین وستمائه منشور سلطنت او بدست منشی تقدیر رسید وغی طی شد وبهار عمر دمی وجام غم انجام کامرانی بی وَاللّٰهُ الْبَاقِیْ وَلَیْسَ لِکُلِّهٖ شَیْءٌ **بیت** چون دید که آمن شد وفارغ بنشست گیر واحلش دست که بالابنهای مزاج همه دولتها باشوب مشوب است واساس هراقبالی درمعرض تزاحم احداث بلکدکوب منکوب عرصه کاه زخارف راساحت سرای دنیا نام نهاده اند ومحل بوائق وطوارق راراحت آباد جهان خوانده بادبزان درقفس کرده عمرش می پسندند وآب یزان درغربال ریخته امانی می انگارند وهیض برق خلوب رادولت وآسایش میکویند این بادبی بنیاد قطعا رکون پذیرفت واین آب دوراز حسن المآب ناچیز گشت واین برق بیک چشم زدن مستلاشی شد سَحَابَةُ صَیْفٍ عَنْ قَلِیْلٍ تَقَشَّعُ **بیت** جهان چون من وچون تو بسیار دید نخواهد همی باکسی آرمید تاکی اردو وتاچند بناز پرورد ودرنیاز بشکرد **بیت** جهانا چه بدمهر وبدگوهری که خود پروانی وخود بشکری هان ای خانه سودائی مزاج تاکی سالک مسلک مجازباشی وازروی تکلف پرستی وصورت بینی برمنظره تقلید چشم بازکاه کاه قیاسات عقلی وبراهین حکمی ودلائل آفاقی وانفسی نصب العین ضمیر سازی وبدیده تعقل تامل کن وازنهی لَا تَسُبُّوا الدَّهْرَ فَاِنِّیْ اَنَا الدَّهْرُ مَنْ هرشور دزکار نیز همچون تو درقید تسخیر تقدیر مقدر قدیر وصانع خبیر است خردمند روشن رای ازعیشام بوادی کل طرب نپوشد وازپخته تهی چار زرودینار توقع نکند مکر کوردلی چون انکورازشاخ سبید امید بهی داردیاکنک حوصله چون عنچه ازباد الهاس پرده داری کند وازمرکبات که درصدد تجاذب طبایع مختلفه ومنازع امورمادی اند چشم دوام واستمرار داشتن خطاست **بیت** این آدمی که زنده ازکاش میهند پیوسته درکشاکش این چارژاژ دهاست برهان این بیت آنست که اعتدال حقیقی درباط مجتمعه ممکن نیست چه اگرمقادیر قوی متساوی بودی مرکب چون بجیزی ازاجیاز میل کردی ترجیح بلامرجح بودی وَهُوَ مُحَالٌ اگرمایل نبودی لامحاله هربسیطی راعلی الانفراد بجیز طبیعی خود چون ممانعت ومعاوقی نیست میل لازم آمدی پس هریک بجیز معهود میل کردندی وَاِلَّا لَکَانَ الْمَطْلُوْبُ بِالطَّبْعِ مَتْرُوْکًا بِالطَّبْعِ مِنْ غَیْرِ فَاتِرٍ وَهُوَ مُحَالٌ وبوجهی دیکر شک نیست که ماتحت فلک القمر عالم کون وفساد است وقاعده کُلُّ کَائِنٍ فَاسِدٌ مهدتست پس کسی که فساد چیزرا منکر باشد بالحقیقه وجود آن چیزرا منکر بود باشد ونه بهت متقدمان این قضیه رامنعکس کردانیم یعنی مقابل محمول راموضوع سازیم ومقابل موضوع راهمول برین شکل کُلُّ کَائِنٍ فَاسِدٌ را کُلُّ لَا فَاسِدٍ لَا کَائِنٌ عکس باشد وبرای متاخران عین موضوع راازمقابل محمول مسلوب کردانیم تاعکس کُلُّ کَائِنٍ فَاسِدٌ لَیْسَ کُلُّ لَا فَاسِدٍ کَائِنٌ بیرون آید پس ازین مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن شخصی هستی نخواستن اوست وهستی ناخواستن اونیستی خواستن او وَمَا هٰذَا اِلَّا ظَنٌّ کَاذِبٌ وَوَهْمٌ خَائِبٌ وَمُحَالٌ لَیْسَ لَهٗ فِی الْعَقْلِ مَجَالٌ واگر برخلاف این نسق صورت بستی واز هزار هزاران یکی را امکان ثبات وبقا بودی دولت خود ازجمشید ارجمند وفریدون هوشمند

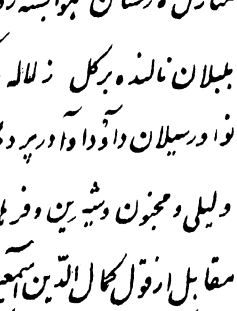
بدیگری منتقل نشدی و بسلیمان که باکمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح وَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ روان بود چون فرمانش برانس و جان در مقام افتخار بذکریا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ نطق می کشاد بدین خصائص استحقاق زیادت داشتی **بیت** نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس که هر کجا که سریریست میرود بر باد تطویل بتثقیل انجامید میباد عکس طالتی بر دیبا چه طبع مستمعان افتد چون اتابک ابوبکر بحظایر قدس و بجاورت بهشتی پیکران عالم انس پیوست امور مملکتش مخبط گشت و رسوم حزم و ضبط مسقط و از ان تاریخ تا امروز روز بروز بلا فراخ تر میشود و عقدهٔ امور مشکل تر میگردد شعر لَا يَعْجَبُ النَّاسُ مِنْهُمْ أَنْ هُمُ انْتَشَرُوا مَضَى سُلَيْمَانُ وَانْحَلَّ الثَّمَانِينَ اسپرش اتابک سعد در مستهل آن سال بابرکت تمام باسم نوا بحضرت هلاکو خان رفته بود و در اثناء مراجعت مرضی غیر مرضی روی نموده در شهر طبر تو فی وفات پدر در ضمن بشارت وراثت تاج و تخت بوی رسید **بیت** دیدار دلارام بهنگام وداع مانند بجلابی که دران زهر دهند شعر وَمَنْ يَسْئَلِ الرُّكْبَانَ فِي كُلِّ مَنْزِلٍ فَلَا بُدَّ أَنْ يَلْقَى بَشِيرًا وَنَاعِيًا نقدی که القاب او را زیور چهرهٔ سکه آن ساخته بودند بوی نمودند چون نزدیک بود که شحنهٔ فنا سلطان جانش را از تختگاه قالب دور کند و تخنهٔ تابوت رساند با دلی غمناک و دیدهٔ نمناک گفت روزگار اکنون نوید ملک میدهد که جان شیرین می ستاند بعزاء پدر توجع و تاسف نمود و بعد از ان شده روز از جام پادشاهی جرعهٔ نوش نا کرده ساغر صبر مرارت حنظل مذاق از دست ساقی وَظَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقُ در کشید قال الله تعالی أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ زهی نعیم گذرنده و دولت بیحرزهٔ جهان سست پیمان سخت کمان و امید دور انداز و آز دور کت و تاز ابناء زمان **بیت** افسوس زعیش تمتع و تشویش فراغ آه از عمل دراز و کوتاهی عُمْرِ الْمَيِّتِ تُضْحِكُ عَنِّي الْأَمْنِيَّةُ درحالت کتابت از کاتب ایام و روزگار نافرجام مغرفهٔ زرین اقلام از دیک دور جوش ضمیر این کف برانداخته شد و این کفته پرداخته لمؤلفه شکوه مملکت و سلطنت اگرچه خوشست چه پنج روزه چه صد ساله چون بباید مرد خزانهٔ دوز روز لطیف و محبوبست ولی چه سود که با خویشتن نشاید برد تابوت او را بحد رسته عضدی شیراز که مستحدث ترکان بود نقل کردو پسرش اتابک محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان همشیرهٔ علاء الدوله اتابک یزدنی را ی زن با فطنت و فن بود بنظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعایت رعیت را در کنف راحت و رفاهیت داشته و اطراف بر و بحر را بدین صنعت از ضیعت و اتلاف مأمون الساحة کردند خزائن که اتابک ابوبکر بسعی و تأنق بیشمار در مدت سی و اند سال سلطنت اندوخته بود بدست عدم التفات بذل کرد بعضی بصدقات و انواع خیرات صرف و اقتضای روزگار خود همین است یکی رنج خورد و نهد و دیگری گنج برد و دهد یکی پاکیزه در باخته و دیگری نانهاده تمتع یافته یکی بی انتظار و طلب محظوظ و دیگری روز و شب با تعب و محروم **بیت** انرا که داده اند هم امروز داده اند وانرا که نیست وعده بفردا ش میدهند و خواجه نظام الدین ابوبکر را که در جدا شراف یافته بود بمنصب وزارت رسانید و در صحبت رسولان تلطفات و خدمات به بندگی هلاکو خان فرستاد و اظهار صدق

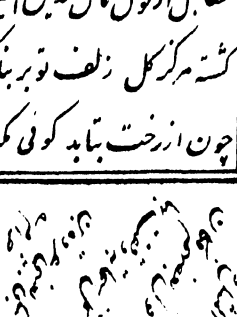
و طاعت در اوامر و نواهی کرد و از حضرت ایلخانی بر حکومت و سلطنت پسرش اتابک محمد بریلغ آوردند و مبجل ذکر و معظم قدر در اشاعت کرم و افاضت سجال نعم و استبقاء رسوم معدلت دار تقاء برای معالی همت جد موفور و سعی مشکور نمود و سر انجام امیر فخر الدین ابی بکر بعد از وقوع واقعهٔ اتابک چنان بود که در حال باختیار خود بخدمت ترکان شتافت و گفت من بنده زنده کردهٔ نظر پادشاهم و برآورده و نعمت پرورده این درگاه بیت بگذاشتم مصلحت خویش بدو گر بکشد و گر زنده کند او داند و کلت الی مولای امری راضیا فان شاء احیانی و ان شاء اهلکا او را نهانی از این خاک تودهٔ فانی بمنزل جاودانی رسانید ند شعر اَرادُوا لِیُخفُوا قبرَهُ عن عَدُوِّهِ فَطیبُ تُرابِ القبرِ دَلَّ علی القبرِ حکایت کردند که چون دل بر هلاک خویش کرد از تعاویذ بازو بند کاغذ پارهٔ بیرون آورد و بدندان ریزه کرد و بخائید و دانستند که گنج نامهٔ اتابکی بوده مصرع بس گنج که در کنج زمین پنهانست شعر این الاکاسرة الجبابرة الاولی کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا اهالی شیراز ترکان را بشامت مقدم منسوب کردند یعنی بعد از انکه اتابک ابوبکر او را جهت پسر خطبت کرد امداد نوائب متناوب شد و عراب البین النکبات متجاوب و نیز شمس الدین بساق که از خواص غلمان و اتراک ممالیک اتابک سعد بزید و رتبت و قربت معروف و موصوف بود از این کل روئی بنفشه موئی چون سرو سهی قباپوش و چون ماه درخورآغوش عارض کافورپوش عارض لشکر خوبی و قامت دلبندش خوش شمایل تر از حرکات طوبی ابروانش پیش سلطان جمال حاجبی میکرد و غمزگانش از روزگار ملاحت و دلال بر رسم چاوشی چشم بدرا دور باشی میکفت شعر وَحَرِّدَ مِن لَواحِظِهِ حُساماً حُسامَاتٌ لَهُ بَنَفسَجٌ غادِیصَنَه و دایم بلالائی رخش دو عنبر خادمی سامیان بسته و بازار دو پیکر را از رستک کرچون چین قبا بشکسته و از زبان مرد و زن در کوی و برزن موافق می آمد این سخن بیت یارب این بچهٔ ترکان چه زنا میخواهند کز همیشه دل ما را ببلا میخواهند روز اسب و زره و تیغ و کمر می طلبند شب شراب و قدح و زیر دو تا میخواهند ده منی کز چو از دست نمی اندازند یک منی ساغر در حال فرا میخواهند اگر طوائف بغلبة الظن بخطی و یصیب او را بخیانت با حریم حرمت مالک الرقاب متهم کردانیدند و این حکایت افسانهٔ زبانها شد و ترانهٔ مجلسها کشت تعویذ را ذل و اوغاد باد چه بد انچه خواهند بی مبالاة تفوه کنند و بخصائص نقائص از خسایس توهمات تنزه بجویند هر چند این کمان از حقیقت دور بود و از صدق فراست مهجور شعر قد قیل ذلک ان صدقا و ان کذبا فما اعتذارک فی شیء اذا فعلا چون مدت دو سال و هفت ماه از عهد دولت اتابک محمد در وشک ارتحال و سرعت انتقال لمؤلفه روزی بشب و شبی بروزی پیوست بواسطهٔ سقطهٔ از بام قصر که مشعر بود بضغطة القبر هنوز از شجرهٔ سلطنت ثمره نچیده و از شرب کام جامی نچشیده بمنزل باقی نقل کرد و غنچهٔ حیاتش از کلبن ایام ناشکفته فرو ریخت و ذلک فی شهور سنة احدی و ستین و ستمائة بیت کل صبحدم می بخود بر شاخت و بریخت باد صبا حکایتی کفت و بریخت مدعهدی دهر بین که کل ورده روز سر بر زده غنچه کرد و بشکفت و بریخت ابوحازم راست طال التلهف علی هلال استتر قبل ان یقمر و غصن هصر قبل ان یثمر ترکان کیسوی مشک رنگ را چون

چنگ در پای انداخت و رباب وار در کشاکش محنت فراق حلیف ناله را رشد **بیت** دستش ز زلف مشک پراکنده بر قمر
چشمش ز اشک لاله روان کرده بر سمن آن خون که ریخت از مژه گاه فراق او ساقی بعمر نوح نریزد ز خون دن در ماتم ماه روی
خود شب صفت لباس ظلام پوشیده میگفت و بالماس مژه دری چون این شعر دری میسفت **لمؤلفه** این چه بادست کز
غنچهٔ تبسم بریخت وین چه سیلیست که برکند ز بن شمشادم از سر خاک تو کرلاله بروید عجب که بیاد رخت از خون دل آتش دادم
یوسف گم شدهٔ من تو نئی و بیستو کنون **بیت الاخران دوم** کشت فرح آبادم چون تو در خاک شدی ای بصفت آب حیات
تا که من خاک شوم بتو در آتش بادم بعد از تقدیم مراسم عزای جان گزا چون امور ملک از حیز ضبط بیرون خواست افتاد ترکان
با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت پیوست رای همگنان بران قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغور شاه پادشاه
باشد و مالک بر رهی و داه بر این اندیشه بر سریر ملک پای نهاد و دست احکام در نقض و ابرام برگشاد و خزائن و عساکر
در عقدهٔ ضبط او امرا آورد و او در رجولیت و فرزانگی همال نداشت در واقعهٔ بغداد ملازم بندگی هلاکو خان بود و مردانگیها
نموده و ایلخان آثار شجاعت از وی دیده و بکو پسندیده در اینوقت که مالک مملکت گشت تهتک و انهماک پیش گرفت و بلهو
ولعو و سرب سرور و شرب خمور و استماع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت شعر **ولا تحسبن المجد زقا وقینة**
فما المجد الا السیف والفتکة البکر و تضریب اعناق الملوک **وان تری** للت الهبوان السود والعسکر المجر
صراحی صفت مدام لب بر لب جام شراب داشت و چون او تا ربستهٔ اصطخاب چنگ و رباب بود بطون کواعب منعمه را
از ظهور سلاهب مطهمه نعم البدیل شمرد و در عوض منازلت ارباب طعان و ضراب با مخانیث و قحاب معاشرت و مباشرت
اختیار کرد با عواتق و اغناق و اغتباق **وبین یدی الراح مع الریحان والراح** در اصطباح روز میکذشت شعر **ولیس فتی**
الفتیان من حل همه صبوح وان امسی بفضل عبوق ولکن فتی الفتیان من راح او غدا لضرغدوة او لنفع صدیق جل خ
درین حال برادرش سلجوق شاه در قلعهٔ اصطخر محبوس بود تخلیص خود را با آنکه بسن از محمد شاه زیادت بود شفاعت نامه در
قلم آورد و این رباعی در آن مندرج کرد **بیت** در دو غم و بند من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد بر
هر دو مکن تکیه که دوران فلک در پرده هزار گونه بازی دارد و از حسبیات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیتی دیگر ضمیمه ساخت
بیت کی باشد ازین سنگ برون آمدنم نا میست ازین تنگ برون آمدنم کوفی مکر از سنگ برون می آید پروانه از سنگ
برون آمدنم در جواب عشوه نوشت و بساط محرا خوت فرو نوشت و بکار عیش و مناهی مشغول و مشعوف شد و با این
خصائل بی طایل خون بی خطا چون جرعهٔ صهبا میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگرچه سلغم دختر
ترکان را در حبالهٔ نکاح آورده بود بقول ترکان التفاتی نمیفرمود و بر رد ملتمسات و نفی مقترحات او تو قر می نمود قال
عمر بن الخطاب ان الرجال ثلثة ذو رای وعقل فاستشره ورجل اذا امرته امرانی ذا رای وعقل فاستشاره
ورجل حائر بائر لا یامر رشدا ولا یطیع امرا ترکان با امراء شول و تراکمه موضعه کرد و منتهز فرصت شد

چون اتابک محمد شاه بحرم درآمد از مکامن متدرع بلباس حرب وسکرده با آلت ضرب وضرب بیرون آمدند و آن شاه شیر دل را که بروباه بازی ترکان آهو چشم وترکان پرآزار وخشم در خواب خرگوش مقید کردند و این مثل صادق است که از دشمن صدق وصفا و از ترک حلم وحیا و از زن عهد ووفا چشم نتوان داشت شعر وَاِنِّی اَعْطَیْتُکَ اللَّبَانَ فَاتِنِهَا لِغَیْرِکَ مِنْ خِلٍّ اَنِهَا سَتَلِیْنُ وَاِنْ حَلَفَتْ لَا یَنْقُضُ النَّاسُ عَهْدَهَا فَلَیْسَ لِمَخْضُوْبِ الْبَنَانِ یَمِیْنُ او را در صحبت معتمد الحرمت ایلخان فرستاد وعرضه داشت که او بر شیوه ملک داری قیام نتوانست نمود و در قتل بیگناهان بر خلاف سیرت شاهان قلت مبالات پیش گرفته بود ولا محاله این مقدمه مستدعی تخریب دیار و اطراف وتقلیب اذناب واشراف بودی این سخن موضعی بلیغ یافت وپادشاه این خدمت را بقبول مقابل گردانید و مدت پادشاهی او چندان بود که ایلچی گردون بر عرصه دوران چار نوبت نعل هلال بنداخت چون محمد شاه را بدین اغلوطه مانند کودکان بازیچه خرید در شهر آذربیجان فرمود بستن ونداء در دادن که پادشاه سلجوق شاه بهت امراء سئول را بالبعضی خواص بصوب قلعه روان کرد ووصول ایشان وخلاص سلجوقشاه از موضع اعتقال مقارن یکدیگر افتاد بی مجال قیل وقال واحتیاج بمقارعت وقتال بشارت سلطنت بدادند ودر خدمت رکاب بمقر دولت شتافتند چون بر سریر حکومت تمکن یافت وافسر شاهی بطلعت خورشید اضاءت او نور و نوا گرفت منظری رایع وجمالی بی مثال داشت اهالی شیراز بسلطنت او هر چند بیش قیل یافت مستبشر شدند در مبداء جلوس جمعی را از امراکه خار کلستان مملکت میدانست از میانه برداشت وترکان را عقد تزویج بست تا مکر بیش کرد مکر وفتنه انگیزی نکرد وخزائن ودفاین را در تحت تصرف آورد واو هم پادشاهی عیاش مهیب بود چون تکاویف دماغ او از تاثیر اطراب باده ناب ممتلی شدی بعقاب وعقال هر کس اشارت راندی شبی بر گوشه مجلس بزم بهشت آئین چهل او رنگی نشسته وغلامان زرین کمر بر رسم خدمت ملوک صف بسته وشاقان پری رخسار وساقیان لاله عذار بلبت مئی چون عهد دوستان بصفا تلخ چون عیش عاشقان بمذاق برکف گرفتند هوای مجلس از بخار بخور وکلاب جور چون غالیه وعبیر بخور معطر شد وزمین بارگاه از گل وسنبل ریحان طیره ده حدیقه جنان آمد بلبت قدح پر باده گردان گرد ایشان چنانکه اندر منازل ماه رخشان هوا بسته زود دمشک سوزان بر نگ وبوی وزلف دلفروزان زنگیسو مطربان بالنده بر مثل دگر سو بلبلان نالنده بر گل ز لاله هر کسی را بر سر افسر زباده هر کسی را بر کف اختر از زخمه سازی ورود نوازی مطربان بارید نوا در سیلان داود آوا در پرده راهوی وحجاز روان عشاق چون کثیر وعزه وامرئ القیس وغنیزه وعنتره وعبقره وعنترة وعفرا وهند ووفا ولیلی ومجنون وشیرین وفرهاد وورقه وگلشاه بر سر مجلس در پرواز آمده بل اعادت روح را قابل ودمساز ومنشدان در مقابل از قول کمال الدین اسمعیل بدین غزل قایل بلبت ای در محیط عشقت سر گشته نقطه دل وهی از جمال رویت حیران گشته مرکز گل زلف تو بر بناگوش ثعبان ودست موسی خال تو بر زنخدان هاروت وچاه بابل دور سته در دندان چون از رخت بتابد کوئی مگر ثریا در ماه کرده منزل نوازش او تا رمیت وچار کانه بر فقت باده یاقوتی نسب مزاج







ومشام شب حاضر وروز ناآمده را مرتب ومطیب داشته وعکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت روح را بر در ودیوار نگارخانهٔ خیال نگاشته ناگاه سلجوق شاه را خیال ترکان دامن دماغ بدست استیلا محکم فرو گرفت واندیشهٔ ملامت لاءیمان گریبان جانرا تاب داد واگرچه مشغوف شغفها حبا ومشعوف جمال ومسعوف وصال واز عشق پریشان چون زلف وخال او بود اما در بنیت خود وجود سامان تثبت یافت شعر نُحِبُّ لِذَا ذَاكَ وَنُخْفِي عَوَاذِلَا فَنَحْنُ كِبِكْرٍ نَشْتَهِي وَهِيَ بِكْرُ عُ

از مولدان غلمان نظر برزنگی قوی هیکل انداخت که در صف النعال خدم ایستاده بود صورتی اثقل من وایش علی عایشو باچهره چون زلف دلبران درهم وقامتی مانند شب مشتاقان دراز چشمی دشمن روی ترازدیدهٔ رقیب وشکلی هولناک تر از هجران محب وجلیب او را اشارت فرمود تا ترک چینی نژاد رومی رخ را بتیغ هندی سر از تن جدا کند بحکم فرمان شاه آن دیو سیاه ماه پری رخسار را از حریم سلطنت سلجوق شاهی بی تحاشی بگرفت وسر او را که گرشتهٔ فتنه واشوب جهان وسرشتهٔ طینت اضلال بود پست بر بدا نداز ورطشتی زرین نهاده پیش شاه فلک پایگاه آورد وروزگار سخن عمر ابن ابی ربیعه مکرر میکرد وشعر ان من اکبر الکبائر عندی قتل حسناء غادة عطبول کُتِبَ القتلُ والقتالُ علینا وعلی الغانیات جرّ الذیول

از پرورد کان دایهٔ صدف دو دانه کو هر خوشاب که بهاء هر یکی خراج مصر وشام بود وهمچون زهره ومشتری از عارض ماه چارده درخشان درگوش داشت سلجوق شاه بمجرد مماسّهٔ انامل هر دو گوش او را که سامعهٔ نصایح نداشت باگوشوار جدا کرد وپیش مطربه مجلس انداخت آن شب تا بروز بدان مسرت مشرب مُتَرَعِّق را از مشرب عذب رحیق عوض ساخت وچهرهٔ ترکانرا که مقبل شقاوت سلطنت وخورشید سپهر مملکت وکلدتهٔ جمین اقبال بود وَعَلَى صَفْحَةِ الْمَلَاحَةِ خَالٌ جرعهٔ کاسهٔ فضالهٔ جام گردانید مثل سهت که از سر بریده آواز دمرغ پریده باز نیاید اما چون سر ترکان در طشت نهاد طشت شناعت از بام اشتهار در افتاد وطنین آن نامحدّب طاس نکوان فلک برسید معنی لو لفد وقع الطست غیر منکیر لیته لم یقع وتنکیر مثل فارسیانست بیت دار دین طشت زبانزنگاه تا سرت از طشت نگوید که آه فلما دانی انتی فلته ندمت علیه ای ساعة سلجوق شاه چنانکه رسم بیدولتان باشد از اشارت مکن موضع رجلک قبل مشیک وتأمل عاقبة فعلک قبل میلک غافل ماند وقدر کلام مرتضوی قدّر فی العمل تنج من الزلل ندانست ودر مبادی مداخل عواقب مخارج تصور نکرد شعر فهیهات والامر الذی ان توسعت مواردُه ضاق علیک مصادرُه در آن وقت اغلبک وقلبک تکمی از حکم یرلیغ هلاکو خان بر ممالک شیراز باسقاق بود ند روز دیگر چون قضیهٔ نامرضیه فاش وفاتحهٔ ابواب استیحاش شد امرا بدین حرکت انکار کردند وبا آنکه در ارتکاب این جریمه سلجوق شاه در حضرت ایلخانی مبعاذیر مقبول متمسک توانستی شد هنوز در سکرت غرور بود واز طریقهٔ صواب اندیشی نفور چون باسقاقان بخدمت آمدند ایشانرا توهمی افتاد که سلجوق شاه قصدی خواهد پیوست بی اجازت بر مراکب سوار گشتند وروان شدند سلجوق شاه را از مرجعت امرا خبر کردند از سر طیش وخفت

کرد بندامت وسلامت بمراد مذ والعجلة اخ الندامة بل فخ الملامة با یکی پیراهن که معهود کسوت شعاری باشد
گرزی زرین در دست داشت بر جنیبت درگاه یک سواره از عقب لشکر بر کفل الجمل برانند نزدیک وثاق پشتان اول
باغلبک رسید دانست که شاهزاده چون شیر غیور شعر وقد وطئ الحصا بنیی بدود صفاً ما قرن من التمام
قاصد اوست خواست که تیغ انگون را مسلول گرداند از روعت و وهشت دستش بعقال تحیر مشکول ماند سلجوق شاه بقوت
بازو گرز یک زخم را چنان بر قلهٔ سر وی زد که نقش چهرهٔ او را از لوح وجود پاک بسترد و حالی از پشت مرکوب جدا گشته روح
بخازن نیران سپرد مواکب وجنائب نیز براثر برسیدند نایرهٔ غضب شاهی شعله بر کرهٔ اثیر کشیده بود و دست تقدیر ابواب
نحوست بر طالع او گشاده اقدام در مهلکهٔ عوهر ایام سر دستی همدوا زصفحهٔ روزگار جزاین شعر خوش خوان برنخواند ما صفوا
عیش المرء الا فرصة والعین انها اشارت راند تا لشکر هم از سرپای وعوام الناس از هر جای با سنگ فلاخن وقارورات
نفط وآتش گرد مساکن ایشان در آمدند وخانه ها را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند چه خانها و دودمان خود را بلکه عالمی را
برباد فنا داد ومن اطاع غضبه اضاع ادبه حاصل در یکساعت مناط بسقوف آن ابنیه با بساط اعبر زمین موازی
ساختند وقلع بنکچی را بر عقب نوکر بفرستاد وخدم وحشم را از زن وفرزند رضیع وفطیم سقیم وصحیح صبیح وقبیح بر تیغ گذرانید دریای
ایخال میاق کریخته عازم بندگی حضرت شد واستعصاء سلجوق قتل کماشتگان پادشاه در شنیع تر صوری عرضه داشت بلاکو خانی
مجاهرهٔ خلاف که از اتابک واخلاف او معهود نبود معلوم شد محمد شاه در آن نزدیکی بسیورغامیشی واجازت انصراف مخصوص
شده بود بواسطهٔ این اخبار او را بیاسا رسانید وحکم بر لیغ شد که التاجو تیمور با لشکر مغول بشیراز آیند وآتش فتنهٔ سلجوقی را که
موقد آن بادنخوت وعجب نفس بود باب تیغ که سکون بخش نایرهٔ شر جز آن نیست فرو نشاندند واز اصفهان ولر ویزد
وکرمان وایک مدد فرستند التاجو بصفاهان رسید از روی کیاست وانتهاج طریقهٔ حزم پیش سلجوقشاه ایلچی فرستاد
وپیغام داد که ما بحکم بر لیغ پادشاه روی زمین باشکری انبوه که اجزاء کوه از شکوه ایشان در زلازل افتد شعر انباء فوم ما فوقهم
علی حنق لا یشعرون اضر الله ام نفعا عزم آن دیار داریم اگر بر بادرهٔ سهو وطیان یا مادرهٔ تیه وطغیان اقرار می آورد واز
غایلهٔ تخریبون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین اجتناب میکند تا از حضرت ایلخانی شعر هی الحضرة العلیا نهتز نضرة
وتزدهی بانواع الربیع المنجح هنالک لا تزدلج الرجاء المرتجی بکاب ولا باب العطاء بمرتج خلعت عفو واستعطاف
استعطا کنیم واگر هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک وجان واموال ودماء مسلمانان مصلحت نمیدانند مانیز دانسته باشیم سلجوقشاه شعر انا الغریق فما
خشی من البلل برخوانده ما زاده الا نفورا واستکبارا چون از اطراف لشکر جمع شدند التاجو
با سلطان کرمان وعلاء الدولة اتابک یزد وملک ایج نظام الدین حسوه شعر وشهباء تلتهب کنا نجمعها
اذا فارعت والکت شهبا لدیدها شهدت لها فی روضة انبت لقنا بماء الظلی اغوارها ونجودها درحرکت
آمد از آوازهٔ وصول او سلجوق شاه با لشکر حاضر خزانه که بود بر گرفت وبطرف خوزستیه بیرون رفت وچند روزی آنجا توقف کرد

قرعان وترسان واز باد خبر پرسان شحنه را بداعیهٔ توهمی قتل کرد واز خاصگان خاص یکی را شبحکی موسوم کردانید یعنی اگر از مقاومت عاجز آید بجهازات بر روی آب عبره کند واز روی غیرت بریزد وخود را بطرفی اندازد شعر عَسَى اللهُ يَقْضِي بِالسَّلَامَةِ بَيْنَنَا وَيَخْتِمُ بِالْحُسْنَى وَيَفْتَحُ بَابَا خود تمامت اهوا لشکریان از دور و نزدیک پیش از مصارعه ومعارضه اختلاف یافت چه دانستند که چشمهٔ خورشید بکل تمویه اندودن مقتضی خرد نباشد وبناخن شوامخ جبال اکندن کار خرد نه شعر وَمُكَلِّفُ الْأَيَّامِ ضِدَّيْنِ طِبَاعِهَا مُتَطَلِّبٌ فِي الْمَاءِ جَذْوَةَ نَارٍ هر کرا آسیهٔ بخت تیره و دیدهٔ امید خیره شده باشد هر آینه خیره بمفاعلیس جهل تیغ بلا را بخود کشد چون التاجو با لشکر شعر قَوْمٌ إِذَا لَبِسُوا الْحَدِيدَ كَأَنَّهُمْ فِي الْبِيضِ وَالْحَلَقِ الدِّلَاصِ نُجُومُ فرار رسید امیر مقرب الدین مسعود قضاة و ولاة واکابر ومشاهیر واعیان ومعارف فوجی با علام ومصاحف وبرخی با مطاربه ومعازف مراسم استقبال ولوازم انزال رعایت کردند واز سیلاب قهر طوفان آثار آن لشکر بجودی اهتمام پاشیدند التاجو ایشانرا استمالت کرد ولشکر را که برای قتل وغارت آنجا برزهٔ ودامن درچیده بودند از تعرض ممنوع فرمود وعازم سوصل شد تا صیدی که مرتاد بود در قید آورد وسلجوقشاه از خور طبع در خور سیف بود از خورشیف بر عزم قتال وانهاض کفره از خطهٔ ممالک محروس عنان عزیمت بر یکران مراجعت معطوف گردانید صباحی که از صدمت لشکر فور سیاه پوش شام منهزم شد در کازرون ملاقات افتاد بعد از ترتیب مواقف جدال چون مجلس رزم را از طرفین هنگامه گرم شد شعر اَدَارَتْ سُقَاةُ الْبِيضِ وَالسُّمْرِ بَيْنَهَا كُؤُسَ الْمَنَايَا حِينَ غَنَّى حَدِيدُهَا سُقِيَتْ قَلِيلَ الطَّيْرِ مِنْهَا مُوَسَّعًا فِرَاهَا وَهَابَتْ أَكْمَاةُ شُهُودُهَا غَمَائِمُ إِيمَاضُ السُّيُوفِ بُرُوقُهَا لَدَيْهَا وَأَرْزَامُ الْخُيُولِ رُعُودُهَا روی هوا از غمام قتام بسته یافتند وراه گریز وادراک ده از طرف التاجو ملکت ایک غنان محاکمه مطلق گردانید سلجوقشاه در فروسیت ومیدان داری وشجاعت ونیزه گذاری در هیچ وقت بضربت اولی شخص او که بر مرکب جیوه سوار بود پیاده گردانید پس لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمد ودفعة واحدة حملهٔ آورد بیت سیل اگر سنگ را بگرداند چون بدریا رسد فرو ماند لشکر سلجوقشاه ولشکر هم در مبداء حال متفرق شدند سلجوقشاه روز دولت را چون لشکر برگشته دید وشب محنت مانند طلایهٔ نکبت معاینه لحظهٔ با چندتن از خواص ترکان وممالیک تک وپوئی کرد وبیکلیک از وجوه خواص وافراد ممالیک سلجوقی دران روز شجاعتی نمود که روان رستم ودستان بروی آید وان بیکاد خواندن کرفت تا گاه مرکوب سلجوقشاه چون اندیشهٔ او خطا کرد یکی از غلامان پیاده کشت واسب وجان خود را پیشکش شاه ساخت چون سوار کشت با بیکلیک واعوان غنان برتافت وپناه بامحاصرهٔ مسجد وتحصن بحصن جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره برد ودر ها را بستند واز اندرون وبیرون تیر چون تگرگ ریزان کشت لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کردار بایستاده دعوی واستغاثت مؤمن ومشرک در یکدیگر پیوسته سلجوقشاه بپایین مرقد مبارک مرشدی آمد وبیک صدمت دست صندوق تربت را بشکست ودور انداخت وکفت شیخا کار به تنگ آمد ونام به ننگ بدل شد هنگام معونت ومدد است روایت کردهٔ

وهمت بحر

کرد شیخ روح الله بنسائم القدس وقوی اجازت داده که هر وقت که در کار زون حادثه نازل گردد و امری نامیل روی نماید بسمت
تربت او را از جای بردارند تا همت شیخ دافع آن واقعه گردد بر ارباب معنی که دل ایشان آئینه دار مجاوری شعله انوار لاهوتی فنا
وجمال لاریب غیب مقرا از سمت حدوث دران جلوه گر آمده پوشیده نماند که تاثیرات نفوس و امدادات ارواح حقیقتی دارد
چه مبداء اول که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق واحاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده در
عقول تاثیری میکند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا اورا بحرکت دوری اختیاری تحریک میکند لَتَبَّهَا
بِالْعُقُولِ وَاَشْبَاهًا لَهَا پس اجرام علوی مؤثر میشود در عالم ما تحت فلک القمر و عقلی که بفلک قمر مخصص است بمقتضی
نور است بر نفوس انسانی از مشکاة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء
نفوس سماوی وارضی در جوهریة و ذاتیه و میان عالم کبیر تا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است پس غرض از زیارت و دعا
انست که نفوس زائره هر چند بجلابیب ابدان اتصالی دارد و لوحی با شوب جسمانیات اورا حاصل است و چون بقوت استعداد
فطری از ارواح کذشتکان طلب خیری یا دفع شری میکند نفوس مزوره را از برای تجوهر بجوا هر عقول و تشبه باحوال آن
بقدر استعداد و مستعد تاثیری و امدادی ارزانی میدارد و تا درجات استعداد و مقاومت افتاده و اسباب نفسانی و جسمانی از
استعداد در اول خلقت و اعراض از تخالط امور مادی و تصرف در قدس و حیرت و عالم ملکوت و ملکات یقینی
و اغراض دیگر چون صحت مزاج و موانعی که مستاهل شروق نور حضور باشد تنک مختلف چون قضا کارکرده بود و بیشتر این
اسباب که تقدیم یافت موجود نه و خاطر پریشان شهوات و پریشانی و شامل بر شوائب شبهات شیطانی وقع الله من
الخلق والخلق الورق والاجل روان شیخ نیز بموافقت قضا معاونتی نکرد و بشهامت یکلیک از ارباب عیان مستثنی بود
پیش سلجوقشاه آمد و گفت زیادت ازین توقف مصلحت نیست صورت حال و ضیق مجال و غدر لشکر چون غدر فراروا
شعر لابد للفرنا ان یفرقوا یوما بغدر فلی وعذر فوافی من بنده متعهد میشوم که با چند سوار چندانکه متیسر میشود
از نقود و جواهر برداریم و از تیار دریاء محنت خود را بسلامت بر ساحل امان اندازیم باری چون عروس مملکت را طلیقات
ملت در عوض کابین خواهی داد بر جان عزیز که علقی بس نفیس و موهبتی بی بدل است چار تکبیر توان زد سلجوق شاه را ضحاک
جثه از اسراع و سوق تعجیل مانع آمد نی فی مدت تاجیل بسر آمده بود و طومار اعمار بپایان رسیده در جواب گفت اگر خود را
وجه خلاص توانی اندیشه کردن اجازت هست یکلیک دلسپرش با چند معدود از خزانه انچه لایق حمل بود برداشتند
و مغافصة چون تنکان دریائی و پلنگان جراحت یافته از گوشه بیرون تاختند شعر علی فرس جاد الریاح علی قفا
فدرها حسری وخلفها صفا علاء الدوله با لشکری از پی او روان شد یکلیک آواز داد که در چنین روزی مرد از اینچنین
مقامی آسان آسان باز نتوان گردانید باز گردید و بباد هوس گردن تمنی پیمای و بقدم خود مستقبل قضاء بدمشو علاء الدوله
مستظهر بود بکثرت عدد و مدد سفاهت که لائق شرف بناهت نباشد آغاز کرد و گفت صید از کمند شیران جان کجا برد

دبغاث الطیور از چنگال قهربازی بیازی بازی بیرون زود بیکلیک در جواب یکچوب تیر که پیکانش مسموم بود از شست کشاد داد
و بر دستش آمد حقیقت جوابی چنان مسکت بود که تا روز نشور خاصیت نطق از وی زایل کرد نه شعر و یَجْهَلُ اَیْدِیْنَا وَیَحْلُمُ
رَاْیُنَا وَنَشْتِمُ بِالْاَفْعَالِ لَا بِالْکَلِمِ چون باز گشت جیب حیوتش چاک شد و بدان زخم هلاک بیکلیک بسلامت و کیف
شامت مال و جان ببرد و عازم بصره شد و از آنجا ببلاد مصر پیوست و تا آخر عمر مرتب و مکرم زندگانی گذشت مصرع
چون عمر هست جاه و تجمل کجا رود بیکلیک که نائب احدوباب اشد و مرد نام و ناموس و قادر بر رد و باس و بوس بود
چون از سلجوق شاه جدا گشت لشکر مغول قوت کردند و در مسجد آمده خلایق بسیار را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون بمرتبهٔ
شهادت رسانیدند چنانکه امروز چاهی که در جوار رباط مدفن شهداست از بس یوسف پیکران که آنروز کشته کشته اند
بقدد و صنوبر شمائل و خدو و نازپرورد ایشان که بروز طری خندهٔ سخریت می زدند انباشته شده بیت بر سفلهٔ جهان
ناکس مهر کسل ها تا نهی دل و نباشی غافل بس زلف چو مشک از دست در نافهٔ خاک بس روی چو گل کز دست در
پردهٔ گل سلجوق شاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید روز روشن را پیش جهان بین شاهزاده سیاه کردند
و آفتاب عمرش بزوال رسانیدند و مدت مملکت هفت ماهه او مصرع بگذشت چو روزی و همچون شب دوشش
و ذلک فی آخر شهور سنة احدی وستین وستمائة کار روزگار اینست دیروز منجوق کامکاری باختر سعد با چتر افتاب برابر میزد
لَوْ لَفْدَ اَضْحَی الْیَوْمَ فِی الرَّمْسِ کَانَ لَمْ یُغْنِ بِالْاَمْسِ است گفته اند مَنْ فَعَلَ مَا شَاءَ لَقِیَ مَا سَاءَ جمعی که شمع هدایت
از لی جمرهٔ دل و آماج ایشان را منور گردانیده است و مشام ارواح نسیم سعادت ابدی معطر در مبادی افعال و مفاتیح اعمال
عواقب و خواتیم امور را از عوائد و غوائل منتظر پیش نظر آورند و در بدایت اجتناء ثمرهٔ امل نهایت قَلَّ الْفِکْرُ
اِلَّا الْعَمِلَ فراموش نکنند و منافع و مضار هر قسمی در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح نماید پس در توسل و توصل
بفواید مرغوب طریقی سهل موده ی بحصول مطلوب پیش گیرند و در اجتناب و احتراز از تبعات محذور و محظور بابواب لطایف
حیل و فنون تصنعات عقلی تمسک جویند اُولٰئِکَ اَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِیْهَا خَالِدُوْنَ وَقَلِیْلٌ مَا هُمْ طائفه که ترایب وجودشان
از پیرایهٔ فطانت و رزانت عاطل است و قیاسات عقلی و تجربت نزدیک ایشان علی التحقیق باطل بی تاتی و رویت در مهمات
و مقامات ملک و ملت شروع کنند و از غائلهٔ وَلَا یَکُوْنُوْا مِنَ الْمُسْتَعْجِلِ الزَّلَلَ نیندیشند و براستانهٔ اَلتَّانِیْ بَابُ السَّلَامَةِ
رخت اقامت فرو نگیرند عاقبت الامر چون امواج بلا در حرکت آید و آن غریق بحر غفلت بساحل انتباه پیوندد و بقایای
امانی را بهم شکسته یابد و بضاعت عمر که بهترین سرمایه ایست مانند خضاب در شباب و تشنه نزدیک سراب ضایع اُولٰئِکَ
الَّذِیْنَ طَبَعَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَاَبْصَارِهِمْ وَاُولٰئِکَ هُمُ الْغَافِلُوْنَ لَمُؤَلِّفُهُ وَکَمْ نَائِمٍ فِیْ ظُلْمَةِ
الْجَهْلِ مِنْهُمْ درین مقام یکی از اکارم خلان الصفا حاجهٔ اخوان الوفا که انسان عین احبا و واسطهٔ عقد اصدقا بود
تمثیل را این فرد بیت از گفتهٔ فردوسی بر زبان راند بیت بپشت نهنگان گذشتن بر آب بآید که در کار کردن شتاب

و نجایب و حجاب و نواب و قوادر جال و افراد ابطال که لوازم کار سلطنت باشد مرتب داشتند سید با فوجی تر اکمه از اقوام نیال ارباب ثروت و خواسته و از هر صنف لشکری آراسته بر عزم استخلاص دار الملک از حد دو شبانگاره در حرکت آمد در ان وقت باسطو باسقاق شیراز بود و کلجه نایب دیوان آتابکی ارکان ملک تسکین فتنه ها یلچ را و توقی از ملاطم آن بحر ملاج مشاورت کرده با لشکر مغول و مسلمان برجناح استعجال استقبال نمودند و کلجه از غایت جبریت نفس و ابهت ذات و وفور جیوش و انصار و کمال وثوق و استظهار بزبان تیغ آبدار این ابیات غرا املا میکرد و منص و انی لیمون الیفیه منج وانکان مطلوبی سنا الشمس فی البعد وادرک سؤلی حین ارکب غرهنج ولو انه فی جبهه الاسد الوردی و یک پول کوار اتفاق منازلت هر دو لشکر افتاد و با فواه در ضمیر طوایف نقش پذیرشده که بیرون از لشکر ظاهر او را طایفه پنهانیست که هنگام مدافعت و مقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده می افتد و صور اشخاص ایشان در حجب غیب مستور است و نیز در مواجهه لشکر او هر کس که مخالفت را دست بسلاح یازد حالی مفلوج شود بی چکونه وچون و الدنیا تحرقه و یجون و الحدیث تشجون و الجنون فنون ازین جهت در مبادی تسویت صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز جسارت مبادرت در مقاتلت نداشت ناکاه از کوشه بسبیل امتحان دو سه تن آهسته بین الخوف و الرجا تیر را کشادند و محذور واقع نشد و سلامت اعضا بر حال خود باقی بود سید شرف الدین در قلب با ساز و سلاح ایستاده بود بی تحاشی تکبیر کویان در راند سواران مغول بجمهور حمله بردند بی توقف بعضی تر اکمه که پشت لشکر و روی رزمه رزم بودند پشت نمودند و روی برتافتند بشیر آن لشکر مضطر را در یکساعت مختصر از چشمسار تیغ خضر شربت هلاک چشانیدند فقتل کیف قدد ثم قتل کیف قدد سید شرف الدین را بضربهای متوالی از مصاحبت مراکب احیا دور کردانیدند و خون او که نقیه سیادت و نقابت و نقاوه سجاحت و نقیبت بود در خاک ریختند و هذه الحاله وقعت فی رجب سنه ثلاث و ستین و ستمایه عش رجبا ترى عجبا شعر عشنا الى ان رایتنا فی الهوى عجبا کل النهود و فی الامثال عش رجبا عجبه ظهور سید شرف الدین و ضلالت اهالی شیراز در طلب مهدی از مهدی بحضرت هلاکو خان رسید ماسکه سکون بی ضبط شد و سلسله ثبات بی ربط التاجور اهفته چوب بر سبیل وجوب فرمود زدن یعنی چرا شمشیر از شیراز باز کرفت و قول نوکر خود را امور مسموع نداشت تا این ساعت باشاعت عیث و فساد مشغول بودند پس حکم بریلغ شد تا یک تومان لشکر شعر قوم اذا فتحوا العجاج رایتهم شمسا و خلف وجوههم اقمارا و اذا تثار الحرب احمد نارها فدحوا باطراف الاسنه نارا لشیراز آیند و چنانکه در عهد خروج پادشاه فلک صولت چنکیز خان بلاد ماوراء النهر و خراسان را کشش عام کردند قتلی مفرط تقدیم نمایند فضل باری سبحانه دستکیر آمد و در عقب خبر رسید که سید شرف الدین با اعوان و انصار بعد از کشش و کوشش و قتال و نزال عرضه فاعتبروا یا اولی الابصار کردانیده اند و اهالی شیراز از نسبت مهادنت و مداهنت و مرافقت و موافقت او در مقام رضا مبرا و منزه بوده بر دفع آن لشکر بریلغ شد و بدین همم اولیا و برکات ابدال و اصفیاء قبة الاسلام باری تعالی شر آن نازله از تعرض دماء و فروج و سلب و نهب اموال خلق

عش رجبا ترى عجبا ای رویدکن حتی تقضی رجب الذی هو من الاشهر الحرم فانک ترى العجاب من الحرب بعد انقضائه ولا الحال علی ما ترا من الشدة بالسهله یضرب فی تنقل الدهر مستقصی الامثال

مؤمن و مؤمنه دفع کردوا الله ذو فضل علی المؤمنین چون آتش آن شوب و آشوب فرو نشست و بطوفان حوادث غبار
فتنه از روی روزگار شسته گشت برین حال سال با آخر کشید در مبتداء شهور سنه خمس وستین و ستمائه شادی بنیکپی و دمرجته استخراج
خزانه و ضبط اموال سالیانه از حکم پریلغ قدر نقاد بشیر از آمد و بحکومت اشتغال نمود اما بواسطه عدم حاکمی مستقل تشویش با مور را
می یافت و اختلال با آل لازمهٔ آن می شد تا در شهور سنه سبع که بحکم ابا قاخان انکیانو بامارت و حکومت کلی و یاسا یشی لواجی
ملک فارس منصوب شد و او ترکی مهیب عظیم بود با ذکاوت فطنت و کمال خنکت و کیاست مصلحت مال اندوزی و تسخیر بوری
و طریقهٔ ولایت داری و ملکت آرائی بوجهی پیش گرفت که هر ستدیدی بران مستزاد خود را نقصانی تمام یافت باندک زمانی
اطلاع و استطلاع کماهی سود و زیان مملکت و معرفت درجات و طبقات بنیه و خامل حاصل کرد و اسید و در شیوهٔ
ایالت سیرت عدالت را التزام نمود و ارباب اشغال و اصحاب اعمال را برحسب استیجاب و استیهال از تلقاء فرست خود
تعیین می فرمود و بقدر رتبت هر کس از باسقاق و عمال و کتبه تشریف و نواخت میداد و بر رسوم مقرر و جاکیات
معین مزید می کرد و دلیل کفتی که معتمد انرا چون کفی المؤن و مزاح العله ندارند محل اعتماد و مستحق اعتضاد و باشد بل سراق
باجرت کرفته و خیانت و تخلیط را رخصت و مثال داده و چون عمله معین فرمودی حجت ستدی که طریقهٔ امانت سپرند و سیرت عدل
و انصاف در زند و عیار از حمل اعباء تکلیف و خطاب زوائد توجیه مرفه و منزه دارند و اکر سر مویی از تقریرات و شرایط مزاولت
انحراف رفتی بر سر هر بیچ و سخن از موی باریکتر پرسیدی و در فصل امور با رعیت بتبع تقریر عاقلانه موی معنی شکافتی بدین موجبات
اموال موفور و محفوظ و اعمال معمور و مضبوط کردانید و دست متغلبان و مستاکله کوتاه کرد و امرا و حکام را علی تباین الاحوال
و تفاوت المقادیر در درجات و پایهٔ خود بداشت و تمامت از بیم بطش و هیبت او در مضیق زندان بودند و او در مسائل
غوامض و معانی دقیق چون وحدت واجب الوجود و صدق بعثت رسل و علوم برهانی با علما و ائمه و مشایخ خوض می پیوست
و اکر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابهای عنیف او را مخاطب فرمودی حکایت کردند که روزی در خدمت شیخ
الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب الملة والدین علی ابن برغش رحمة الله علیه که در عهد خود مرکز دوائر معرفت و محیط مدار
حقیقت و مقتدای ارباب طریقت بود از حقیقت انسان و رتبت او سؤال کرد مقولی بر وجه معقول نه منقول شیخ فرمود در خانقاه
درویشان مسافر انرا سفره از دریوزه باشد اندرون را بدریوزهٔ حضرت عزت میفرستیم تا بطریق کدائی نداء ربنا انزل
علینا مائدة من السماء در دهند نزلی که ازان آستان رسد نصیبهٔ سائل خواهد بود فلما تقضی ساعة من نهاره فرمود یک سفره
غیب رسید چنان نمودند که مثال عالم ملک و ملکوت دو طبقهٔ صدف است و کوهر نایاب آن وجود انسان و وجود انسان که
انرا کوهر آن صدفه خواندیم هم صدفی است و کوهر آن صدف دل او که سلطان سریر جوارح و قهرمان ممالک قالب جز او نیست
و دل و انا نیز صدفیست و کوهر آن عقل فیاض و باز عقل مثابت صدف دارد و کوهر آن نوریست که بدان معرفت
باری عز و علا و تقرب ان حضرت او مربوط است شعر سبحان من جعل العوالم کلها مجموعة فی فطرة الانسان

بیت از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد پس سؤال کرد که نور صدفهٔ عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت است در وجود حاضران موجود است یا مفقود شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یک کس چراغی برگیرد و دیگری شمع و سه دیگر مشعله چون اسم نور مشترک است همه را علی الاطلاق صاحب نور توان گفت اما چون آن انوار به نسبت نور چشمهٔ آفتاب بی وجود نماید از این تمثیل روشن شد که نور دل عارف را مثابهٔ اشعهٔ آفتاب نورانی تصور باید کرد و از ان دیگران بمثابت انوار چراغ و شمع و مشاعل چون سخن بدین مقطع رسید انکیانو برخواست و به تعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و تمهید معذرت برین عبارت فرمود که ایچ برخواستن نه بر قانون ادب اتفاق افتاد و اما از قوت معنی این بیان داعیهٔ ایمان در خاطر رسوخ یافت اگر لمحهٔ دیگر در مجلس تلبثی میرفت از دین آبا و اجداد تبرا خواست کرد **وما اعجز هذا الکلام ان الدین عند الله الاسلام** سورهٔ آل عمران این اطناب مقصود شرح تفطن و کیاست انکیانو نیست بدین وجه مباشر حکومت ممالک شیراز شد و بتقویم متاود و تنظیم متبدد و اصلاح مختلات و تصحیح معتلات قیام نمود بعد از مدتی کلجه را بسببی از اسباب استیحاش باز داشت کرد و ممالیک اتابک و اعوان او غلو کردند و با لشکری انبوه حوالی خانهٔ انکیانو در آمد دانست که بی سر تن را رمقی نباشد و بی سر و لشکر را رونقی نماند مسابقت را و **فلسبق السیف العذل** اشارت فرمود تا سر کلجه را به تیغ از تن جدا کردند و از بالاء قبهٔ قصر بسوی نشیب متدحرج گردانیدند و دلها لشکریان منزعج و زبانها متلجلج چون فظاعت احوال و فضاحت اقوال مشاهده افتاد تمامت از سر ناکامی بقدم خیبت مراجعت کردند و هر یک بزبانی از دل شکسته تر سیکفت **وقد اوقدت الاخران نادها** بیت شکسته دل ز آزان ساغر بلورینم که در میانهٔ خارا کنی نرود ست رها اتابک ابش بر این حرکت باز خواست کرد در جواب گفت از حکم یرلیغ برا راقت دم او اقدام نموده آمد پس یرلیغ را عرضه کرد و از استطفی نوائر غوغا و عنان گیر مخالفت آرا ساخت بعضی از اکابر دولت که درین مشورت با وی همداستان نبودند متغیر حال و مستشعر بال گشتند و کرتخه عازم خدمت حضرت ایلخان شد بعد از استکشاف از بواعث توجه عرضه داشتند که انکیانو در شیراز باضاعت مال و تخریب ممالک مشغول است و هوس تملک و سلطنت در دماغ متمکن گردانیده و نقدی که در عهد حکومت او مضروب شده بود او در شنب بنام پادشاه بخط خطائی علامتی نقش فرموده بتصدیق این مقدمه رقمهٔ و ورقی که بر جمع او پرداخته بودند که از دوار الملک و اعمال بخاصه و متعلقان چه تصرف نموده و چه مقدار از اجناس و اقمشه عرض رفت چنانکه از قراط تا قنطار و از قطره تا بحار در سلک **لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها** شیرازه و **السبل الغبر تجمع عن القطر و الجبال الشم تکبر عن الحصا** مؤلفه مصرع چو قطره سیل شود کوهها بگرداند از این تاریخ باز میدان کشته شیراز با بیقاقی شهرتی بلیغ یافتند **بیت** بسا نام نیکو که پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال در امثال ابوزرجمهر آمده است **من عرف بالصدق جاز کذبه و من عرف بالکذب لم یجز صدقه** ایلخان بانصراف و ارتداع او یرلیغ داد و چون بحضرت پیوست او را در مقام یارغو حاضر آوردند سخن پرسیده گناه بروی ثابت شد و تخم حقد و بغضا نابت در جواب خصام اعتصام بعروه

این عبارت

این عبارت جست که اما تقریر مال انچه انداخته ام و در تحت تصرف باقیست ازان پادشاه هست والعبد وما یملکه کان لمولاه
من بنده بمثابت خازنی ام هرگاه که اشارت رود بدیگر بندگان سپرده آید و اما نسبت اهمال و اغفال در تمشیت مهمات آنجائی
انچه ساخته شد میامن دولت روز افزون ساخت و انچه در عقدهٔ تعذر افتاد سبب آن بود که من کوچک بنده ام و شیراز و توابع
بزرگ مملکتی اگر انا ه استطاعت از احاطت بر حقایق مصالح و دقایق سوانح تضایق کرفت پادشاه عفو فرماید قال الاستاذ
ابابکر الخوارزمی فی کلماته الفصار الی هی واسطة القیصار ان ولایة المرء توبه ان قصر عنه عری منه
وان طال علیه غرقه بدین حذاقت وکیاست خود را از عقبات عقاب خلاص داد وحسن الاعتذار یمیت الاوغار ویسهل الاوعار
از حکم پریغ او را برسالت حضرت قاآن مامور کردانید یعنی بعد ما که تحمل اعباء این سفر نموده باشد از اوساخ جنایت و اثام
پاک شده اگر اتفاق معاودت افتد مستحق رتبت معهود و مستاهل مقام محمود کردد و در این قاعده هنوز همت اطراد دارد
که اگر از امرا و نزدیکان حضرت کسی بارتکاب کناهی منسوب شود و او در خلعت ابقا بخشند حد مجازات و کفارت جریمت
او آن باشد که او را برسالت حضرت قاآن که سفری شاق است یا بمصاف یا غی تکلیف نمایند پس سوغونجاق نوئین جهت
نسق ممالک فارس و تاکید قواعد مال انکیزی و تمهید مراسم رعیت پروری در شهور سنهٔ سبعین وستمائه بشیراز آمد با عظمتی
تمام و شوکتی موفور امراء بزرک و نواب کاردان کافی که بنور فراست نقش حوادث فردا را از صفحهٔ لوح حال برمیخواندند
و برزانت رای فایت وی را با حاصل امروز منضم میکردانید در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان خواجه شمس الدین
حسین علکانی را براه الغ بیکچی واستدراک محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد سوغونجاق بعد از تتبع و تعرف احوال
و تحقیق و تحصیل اموال و استمار و استعمار اعمال سایر ولایات را با اصحاب و ملوک بلوک قسمت کرد بطریق مقاطعه از ابتدای
معاملهٔ سنهٔ احدی وسبعین وستمائه خراجی بشرط انکه هریک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش و با سیاق و عملهٔ خود قرار بستند
و بوقت اداء مال خانی برحسب اطلاقات و احالات دیوانی جواب کویند سید عماد الدین ابوالعلی که در شجاعت و مروت
حیدر کرار و حاتم روزکار بوده درین حال بلوک کرفت و با سیاقی ملک بمحمد بیک و تونیاق و بولوغان مقرر فرمود و من
عجایب الاحوال در اول این سال محمود پیشوا اقلهات که جزیره ایست از هرموز تا انجا بعبور سفائن مسیر یک دو روز راه خروج
کرد و جهازات را شحون برجال مرتب کردانید و جزیرهٔ قیس را مغافصةً در قبضهٔ تسخیر آورد و سود او استملاک دماغ
او را وسوسه داد سوغونجاق نوئین ایلچیان را با دو هم عنان بطرف بحرین و خورشیف و دیکر نواحی جزایر فرستاد تا سفاین
و دوینجات را ترتیب کنند و در بندر خورشیف معتدا ند و خود با حشاد لشکر مغول و مسلمان و تهیهٔ ساز حرب اشتغال نمود
چون هوا ربیع و جنبش آمد بریق برق از لشکرکاه آفاق آهنکار شد و دست تصادم طبقهٔ هوائی کوش کوس رعد بجای
شعر کان اصطکاک الرعد رکض فوارس کان بریق البرق فیض بواتق در مصارعت با حریف دی ماه چار پنجهٔ امتحان بکشاد
و از بیم تیغ آفتاب نیلوفر سپر بر آب فدیرا فکند خنجر آبجمه بدیدن زبان از قفای سوسن بیرون کشید و دست باد بهاری در پلاس

قبلاً لحمه

دار الملک ری

آب زنجیر کرد و نامیه از خشم دور و نی کل ساغر لاله بر سنگ زد و شراب ارغوان بریخت و از زدن و خوردن چنگ و ساغر
خون در میان صراحی و قنینه افتاد گل از نشیمنهٔ خار سر تیز جامه بر سر چوب کرد و عقل اگر چه میدان رزم در پیش بود نه ایوان بزم
تغنی بدین رباعی خوب **بیت** آمد گل و شد چمن چو فردوس برین بلبل بفغان آمده کای عاشق هین بر روی زمین برو
گل ساغر گیر خه را نگه شوی نهفته در زیر زمین باسقاقان و امراء مغول و لشکر فارس فارس و راجل عازم سواحل شدند
محمود قلهاتی نیز چون تیار بلا را در تموج آورده بود و نایرهٔ نار افروخته مستعد پیکار گشت از طرفین مراکب سفاین را بر سطح میدان
آب در جولان آوردند ماهیان از خروش کوس رعد آوا در قعر دریا آرمیده شدند و لشکریان از لمعان تیغ مصقول خود را
بر لجهٔ سیماب یافتند تیر چرخ و ناوک دیدبارک خون ریز چون غمزهٔ خوبان فتن جان گذار آمد و قوارير لفظ مانند آتش دل
عشاق روز وداع دل گداز از هول آن دار و گیر تب لرزه بر اعضاء آب افتاد و غرّهٔ غرّاء لآلی لالا در جوف صدف کهر
باصفت رنگ یرقان گرفت ناگاه بهبوب ریاح مختلف روی دریا چون دل درواء مهجوران بشورید ملاح تقدیر
سفائن سحب هوا طل را بادبان برکشیده بر معبر سطح هوا راندن گرفت و از تلاطم امواج کشتیها لحظه بر محدب فلک اثیر میمود
و ساعتی در مقعر طبقهٔ ثری از افواج صواعق بحار شواهق امواج زخار در اوراج بوارق ثار آثار عیان کشت صعوبت آن روز
صفت حشر اکبر داشت امّا دو جنس بحر حضر بود و صراط غیر مستقیمش تختهٔ معبر **لِمُؤْلِفِهِ اللّٰهُ أَكْبَرُ مِنْ يَوْمٍ كَذَا هَيْءٍ وَبِرَكْبِ الْمَوْ**
جَ صُفُوهُ الْمَاءِ فَادَتْ أَعْنَاهُمْ أَيْدِي التِّمَالِ إِذَا تَدَهْدَهَ الْمَوْجُ مِنْ عَلْوٍ كَدَهْيَاءِ بعضی جهازات لشکر فارس بتیکچی و شمس الدین محمد ابن علی لور که نایب خاص اتابک بود و چند امراء جند و افراد حشم غرق شدند **بیت** بس
زور قا که بر سر غرقاب این محیط سر زیر شد که تر نشد این سبز بادبان نزدیک شد که بوا قی دُر تیار قعر غوطه خورند و لشکر قلهاتی
قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ بر خوانند چه جا شوء هر موج با هر موج و صاعقه چون سواران چابک بر مرکب فاره
متعوّد بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل به شهواری قدم می نهادند تا بدان چه رسد که دران گرداب بلیّت شناوری
و دلاوری نماید **بیت** این بدیست در جهان باری کار بر مرد و مرد هر کاری سوغونجاق تحریص لشکر را از ساحل در
میان آب رانده بود و بنظاره ایستاده بیرون آمد و بر سر پشته از سر کلاه برداشت و بر قاعدهٔ ایشان در حضرت بخشایندهٔ
بر دفاجر دار آیندهٔ جرایدا مانی مسلم و کافر تضرع نمود و گفت اگر چنگیز خان بدل رست یا ساها نهاده بر اروغ او کجا کسی را دادی
تواند کرد **لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ** از سر اپرده عصمت **أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ** دعاء او را دلیل اجابت لاح شد
و امداد نصرت فارسیان بفال نیک ساخ **لِمُؤْلِفِهِ وَلَاحَ النَّصْرُ مِثْلَ الْبَرْقِ نُورًا وَعَادَ الْفَتْحُ مِثْلَ الْبَحْرِ غَمْرًا** بتوفیق لاهوتی
جهازات قلهاتی از زخم تیر باران لشکر فارس منهزم شدند و خلایق بسیار از ایشان کشته گشت روی دریا از خون **لِمُؤْلِفِهَا كَمَا**
أَمْتَزَجَ الْعِقْيَانُ بِصَفْوِ مَاءٍ لاله گون شد فارسیان بدین فتح میسور با فر و لواء منشور در کیش راندند و دولتخانه را از
تصرف بیگانگان مستصفی گردانید باز دولت دولت بدین مسرت چون غنچه متبسم شد و بی تبلبل درین وقت بلبل اقبال بر شاخسار

جهازات بحر

مراد متر نم سوغونجاق لشکری تمام از سواره و پیاده در عرصهٔ کیش اماده فرمود تا پاره واجری مجری داشت و با سعادت عنان
درعنان و باظفر رکاب در رکاب بدار الملک معاودت کرد و محاسبات دو ساله وخزانه را برگرفت و در خدمت محمد کو هر نثار
آفتاب مدار اتابک ابش بنت سعد بصوب بند کی حضرت توجه کرد و چه در زمان والده ابش ترکان این دودهٔ وشاح ملاحت و نور
شاخ سلطنت را باکوشهٔ تاج خانیت و نهال چمن خسروی منکوتیمور عقد مناکحت و مزاوجت بسته بودند و بعد ما که از جانبین تحف
وهدایا مطایا فی مطایا فی مطایا متواصل شده عوض مهر و شیر بها را چهار دانگ بستان فیروزی و نوروزی و اسواق خان ملکی
باهشتاد هزار دینار از سدس املاک ملاک دار الملک و مواضع املاک کبیر بحکم یرلیغ هر سال تعیین فرمودند و از اصول
اموال ممالک فارس مفروز و من جلب الحسنا لم یغلها اللهم حکام شیراز بلقین و داعی حسد و مناواة عرصه مجاولت و مقابلت
بگسترند و در تقبیح صور و تخریج مثالب یکدیگر تصانیف می پرداختند و التضریب زند العداوة ولا راحة للحسود ولا وفاء
للملوک وقال حکیم الحسد داء معضل یفعل فی الحاسد اکثر من فعله فی المحسود هر چند در مقاطعهٔ
بلوکات توفیرات بعید بود و بر رعایا نیز بعلت کثرت احراجات واستره و اعوض عوارضات زوائد تکلیفات و قسمات چون
متوجهات و واجبات معین میکردانیدند اما اسراف در احراجات محصلان بانک و استسلاف اموال بابح مفرط از نمائیک
و ترک جهة خزانه بزرگ و متسقات و عراضات امرا و نوئیان و ما یحتاج سفرارد و و ترتیب تحف و تمد و توقعات بی حد
باضعاف روی مینمود و تقدیم خدمات و بر طیلات را که برای قصد و رتکید همه کبر تلزم می شدند بدین اسباب مضاعف
میگشت و بقایاء غیر مرجو الحصول که در ولایات و اعمال بواسطهٔ تقلب امور و تغلب جمهور کهن و نو بر هم می افتاد و خود نهایت
ندشت هلم جرا دین که شین دین و عین عین دنیا بود در گردن می ماند و ارباح و مکاسب آن که چون تضاعیف یموت
شطرنج از ضبط محاسبان چیست و مهندسان دایهی خارج بود جمع می آمد و موجب پریشانی و سخریت زحمت محب و شانی
و منتج توانی در ساختن مهمات دیوانی می گشت مصرع وظل یضرب اخماسا لاسدس لاجرم در اداء مال مقرر تقصیر
بانفعال ظهور می یافت و وجوهات ارباب حوالت بتحصیل نمی پیوست و احوال ملک از سمت عمارت خالی می ماند و رعایا خانه برانداز
و مستاصل می گشت و حکام مستحق مواخذت و معاقبت شدید می شدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حال ملک
شمس الدین محمد ابن مالک است که صاحب ثروت جهان بود و مفخر ملوک زمان و مستضعفات او بطریق تجارت از خاور ان
تا غیروان مغرب روان و از غایت شهرت و وجاهت و شرف قربت در حضرت خانان ترکان همشیرهٔ پادشاه خاتون در حبالهٔ
نکاح آورد با وجود انکه صبح شیخوخت او طالع شده بود و شب شباب را بشتاب رانده و در روزگار بروی شعرا بوبکر خازن بسبیل نصیحت
خوانده شعر لکلب عقور اسود اللون رابض علی صدر سود الذوائب کاعب احب الیها من معانیقها الذی له لحیة
بیضاء فوق الترائب در شهور سنه ست وسبعین وستمائه ممالک فارس را با نفراد و استبداد صاحب مقاطعه شد و از حکم
یرلیغ ملکی و حکومت مطلق داشت و ارباب بلوکات جواب متوجهات ضمانی باو میکفتند در مدت ده سال زیر بار حوادث عمال

فی مستقصی الامثال ضرب اخماسا
لاسدس اسی اعتمد وتعالی علی اخماسا
لاجل اسدس اسی جمع خمس و
سدس من اطماء الابل والسدس
بالکسر من الورد فی اظماء الابل
ان ینقطع خمسة وترد السادس
واصله ان الرجل اذا اراد سفرا
بعید اعود ابله الصبر علی العطش
فانذیر تقی بها مدة جاءی الاظماء
حتی اذا فوز بها یعنی اذا ترک
بها المغاره صبرت فهو حین
الی الاسدس یحتاج فی ورودها

بالان و دست خوش ناخوشان شد و تمامت اندوختها بر باد داد بعضی بوجه مقارضه و مساعدت باحکام شیراز که بعد ازان جزو مطالبهٔ حج و قبالات و عشور و غرور در مطل و مدافعات هیچ فایدهٔ دیگر حاصل نشد و برخی در مصارف خیرات و صدقات و مبرات و تعهدات صرف کرد و از جملهٔ آثاری که ازوی ماند فتح آباد در مستقی شیراز لمؤلفه هَوَاءٌ كَأَنْفَاسِ التَّمَاثِيلِ رِقَّةً وَمَاءٌ كَشِعْرِيَّ فِي اللَّآلِئِ سَلْسَلُ يَهُوحُ كَمَا مُنَّتْ جَبَ كَوَاعِبٍ بِأَرْجَائِهِ ضَحَّاعَةٌ وَمَنَادِلُ و زیادت از صد هزار دینار خلیفتی انجا باخان برآمخت و امروز که شهور سنهٔ تسع و تسعین و ستمائه است در بغولهٔ انزوا و مقام ابتلا وجه چاشت و شامی از معونت بندهٔ زادگان خود می یابد نه با هیچکس ناقه و جملی دارد و نه در هیچ دفتر ثور و حملی بنام او برمی آید لمؤلفه آن دولت ماشتار کوئی که نبود و آن سوکت و آن یسار کوئی که نبود شد ملک کرم خراب سبحان الله دیار دران دیار کوئی که نبود فذلکهٔ این سر جمله از اتساق کلام و سیاق اقلام در موضع خود مطالعه نمازا اعلام کرده شود علی التحقیق و خامت عاقبت مباشران اشغال دیوان و خسارت دینی و دنیاوی این طایفه از نائب و منوب و حاکم و محکوم سیما درین عهد و زمان محتاج تکلف شرح و بیان نیست لمؤلفه وَلَا يَحْتَاجُ فِيهِ إِلَى دَلِيلٍ پدرم که در سراچهٔ جنات نعیم بلذات انس مقیم محفوظ باد و در جوار رب غفور برحمت فائض و فضل موفور مخصوص پیوسته ازراه تجربت و قیاس هنگام تسویف امل بتحقیق یاس این نکتهٔ دلپذیر و نصیحت جان نواز فرمودی که لامحاله عاقبت کار دبیر مسیه سیاه دفتر سپید اندیشه وخیم خواهد بود لمؤلفه وَمَنْ نَاقَشَ سَلِمَ فَخَبَرْ سَلِيمٌ و العجب در مدت عمر خود ندیده ام و در سیر مشایخ و در تذکرهٔ اولیا نیافته که هرگز دبیری بمقام ولایت رسیده است و صد هزار بر آز و خراز و قصاب و خباز در حضرت او تاد و ابدال یافته اند و آنرا موجب همین در خاطر می آید مخصوص که ارباب انواع حرف در اثناء صنعت و علو کسب میتوانند که جوارح را بدان شغل و حرفت معهود مشغول دارند و دل و زبان از ذکر و تهلیل و شکر و تحمید آفریدگار تعالی الآلهٔ غافل نباشد برخلاف محاسب و دبیر که تا دست و دل و زبان را موقوف و مستحضر نقل و تحویل و عقد و ترتیب نکرداند از خطا و سهو و زلل مصون نماند و ایهامی بسخن حکما مؤکد است چه گفته اند كُلُّ صِنَاعَةٍ تَحْتَاجُ إِلَى ذِكَاءٍ إِلَّا الْكِتَابَةَ فَإِنَّهَا تَحْتَاجُ إِلَى ذَكَاءٍ جَمِّ الْمَعَانِي بِالْقَلْبِ وَالْحُرُوفِ بِالْقَلَمِ وَكَذَلِكَ يُقَالُ بِالْفَارِسِيَّةِ و برای ذکائین وچون مزاولت این صنعت عائق است از تذکر و توجه نفس جناب جلال احدیت را حکم نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ در حق ایشان صادق باشد و اسباب و خامت و شآمت دنیا و دنیا مُلَاحِقٌ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ فَاتِحَةِ أَمْرٍ يُفْضِي إِلَى الْبَخْسِ وَالْخُسْرَانِ وَعَاقِبَةِ عُمْرٍ تُؤَدِّي إِلَى الْخِزْيِ وَالْخِذْلَانِ و هرچند این حکم امری کلیست بسبیل عموم مذموم اما سرایت شر آن بنسبت مکان و اخوان زیادت تاثیری دارد و بتخصیص مزاولت علماء دیوانی وَهُوَ فِي نَظَرِ الْعَقْلِ الْهَادِي وَالدِّينِ در شیراز کوئی و رضیت اوراق و غصان آن هموم و احزان و بار و بر زیان دو جهان و قتی پیش بزرگی این کلمات مختصر نوشته ام و ورق زواید شکایات فرو نوشته بیچاره کسی که بضاعت او فضل و هنر و معاش از شغل دیوان و مسکن دار الملک شیراز باشد لمؤلفه وَاللَّهُ مُشْتَكًى عَلَى الْحَالَاتِ ذکر هجوم شکر مکو دار بفارس قال الله تعالى إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ

الخیر

الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا ازابتداء عهد الست چون نقاشان کارگاه فطرت بقلم انا کل شیء خلقناه بقدر بیرنگ بیرنگ نیرنگ انشامی زدند وطغراکشان منشور کاف ونون باشارت الف استفهام الیس الله بقادر علی ما یشاء چهره حال مبدعات را برای صرف عین الکمال لامی از لاجرد تایید می کشید تا غایت امکان بقاء زمان ومکان بهر وقتی ازاوقات وقرنی ازقرون سنت الهی چنان اقتضامی کند که جهت سیاست عالم ملک ونظم مصلحت عام طائفه را که در مقابله امداد نعم نامتناهی بواجب واعبد ربک حتی یاتیک الیقین قیام نموده باشند ودر مطاوعت اوامر ونواهی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون متقلد تقاصیر بوده ونصیحت اخذوا بالنعیم فاکل شاردة بمزدوا از مهم غیب استماع نکرده بتازیانه ادبنی ربی فاحسن تادیبی تعریکی بلیغ نماید وزمام مطایای جهالت وکسالت ایشانرا بازشاه راه سداد ورشاد آورد تا فیما بعد در انتهاج شکر پرورکار والتزام طریقه عبودیت آفریدکار کوشند وتوفر نمایند وعیار نقد قلب ایشان زرصفت در بوتهٔ حوادث بکاشنی طمس توبه خالص کردد ولیزدادوا ایمانا مع ایمانهم ونفس جموح مؤدب ومرتاض شود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم فذلک این مجموع ومفصل این مجمل قصد لشکر نکودار است مملکت فارس را در شهور سنهٔ سبع وسبعین وستمائه صمیم قلب شاکه قلب آن مطلوب طباع بود وتلال وجبال قطیفهٔ بلوری راازقرطه میناقی عوض یافته شعرکان سقوط اللیل فی جنباتها صحائف کافور علی طود عنبر ازکرمان بریدی که خبراو بریدی حال شیرازمشتمل بود برسید مندازهجوم شکر نکودار اسکنهم الله دار البوار که ازبطون سیستان برقصداین دیار منحدر شده اند وارباب کرمان بعدازتحصن بقلعه اعلام راجمازهٔ شعر خطارة غب النزی نیافة قطس الاکارم بذات خف میثم روان کرده درعقب اخبارموحش متتابع شد واثارآن حادثه متعاقب ومتوالی بران منوال واذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له وما لهم من دونه من وال امرا باستعداد واستنهاض لشکر وتعبئهٔ آلات حرب مشغول کشتند واهالی را بعمارت ومرمت باروونصب مجانیق ودعرادات تحریص فرمودند ومحافظت دروب ومحلات درنظر واهتمام ملوک وحکام کرده شوارع اسواق ومضایق طرق را باخشاب استوارکردانیدند وشیخ وشاب درتضرع والکباب آمدند پس لشکر مغول وشول وتراکمه وافواد اکراد وبسایر متجندهٔ عرض داده متوجه کرمان شدند والکرب بالهم در خاطر چنان بود که آن اخبار را حقیقتی نباشد وبناکام تاسرحد کرمان کرتخت کاه سلطنت بهت بایدرفت واسجا ازترتیب وزینتی که فراخور امراء بزرک وملوک ماندار تواند بود ناکزیرباشد بدین اندیشه باخزانه تمام واسباب سفرازقرباش خانه ومطبخ ودرادخانه وملابس بهی وبساط عبقری وغلامان پریوش وراقیه مغرق وترکش زرکش روان شدند چون بکرمان رسیدند شب هنکامی قرارالان لشکرفارس که طلایع اینکاس طالع بودند مسکهٔ حیات وملکهٔ اقتدارازکف اختیار بیرون رفته برسیدند وتقریرکردکه مسیرت روزه راه یاغی راکذاشته ایم وجائرابرپشت مراکب بنجا آورده وغمان تمالک درخلاب دهشت وحیرت انداخته رعب وهراس غالب شد وامن وقرار غائب والدهر غائب ومولع بزوال الرتعا چون شب تیره بنهایت کشید وپادشاهی

الشدت حالا یکون مسبوقا بالمدة ولا بالمادة کالعقول والکونات ما یکون مسبوقا بالمادة دون المدت کالافلاک والمحدثات ما یکون مسبوقا بالمادة والمدة

که بود بیت صدر و دهلیز سراپرده او اوج و حضیض شهب و اوهم گرد آخر او لیل و نهار بر صفه بارقدم نهاد جواسیس از وصول بلاء ناگهان و سیل کوه گردان و فتنهٔ آخر زمان خبر آوردند امرا باستقبال ایشان لشکر کشیدند نزدیک تنگ شکم ملاقات افتاد بعضی امرا پهلوی مسالمت و موافقت کشیده داشتند و گفتند ما را از نهر عبور باید کرد و توقف ناکرده جهة عشور بر کمیت عدد دشمن مغافصةً مصاف ارآست بعضی گفتند طریقهٔ حزم و احتیاط را سالک باید شد و وثیقهٔ تحرز و تصون را ماسک بصواب آن نزدیکتر که بهم اینجا تسویهٔ صفوف کنیم و پل ما بین الفریقین حایل باشد و نهر را سد خود سازیم تا کماهی اخبار و آمد و خصم معلوم شود و ببصیرتی تمام و ایقانی کامل در حومهٔ اقتحام خرخام نهاد قدم گذاریم چون مبادی مخالفت هراینه بوخامت عاقبت مؤدی است و تردد آرا موجب حیرت و ناکامی خواهد بود قال الله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم فاسقاقان ملک و امرا و لشکر کاسات عقار که دران حال مضرتر از سموم افاعی و اقارب بود تجرع کرده بودند و تاثیر اطراف قوت غریزیرا تهیج کرده و نفس سبعی را که مبداء شیطنت و انتقام است بر آتش تهور و تجبر نشانده بی رویت و فکرت از آب نهر که آتش بلاء آن خاکساران بود پیاپو عبور کردند و پول را چون اساس خوشدلی خراب چنانکه یک سوار را زیادت مجال جولان نبود واذا جاء اجل البعیر یدور حول البئر ناگاه از مضیق معقل مقدار پانصد سوار شعر افل بلاء بالروذبار من الفنا واقدام بین المخفلین من النبل بیرون آمدند و بواقی ما وراء کوه را کمین ساختند لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان و کثرت سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق حال دو وقوف برصورت احتیال حمله بردند قال الله تعالی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله وقل من استضعف عدوه اعتز ومن اعتز ظفر به یاغیان آنچه مقابل بودند هر کس از مقام خود بزرگ عنان ریز فرو راندند باد پایان خاک فرسای را بر آنجمله و تیغها آب رنگ آتش بار برانجمله و آنچه در کمین بود بشعر تزلوا لمکدموا لکن جهزهم والنبل والاسماح للاقوام از پس پشت چون دایرهٔ سرزده بهم پیوسته آورد رعد صفت بنالهٔ و خروش از ابر کمان تیر برق پیکان را باران کردند و بنیاد ثبات و قرار و بران شیران از بیشهٔ اعالیه در میانهٔ رمیانه آهو چکونه کامیاب و نخجیر افکن باشند و شاهین جایع باسینه و بال کبکان خوش خرام و کبوتران افتاده در دام چه تنعم راندند بیک چشم زدن بی مجال تقاتل بل محال تقابل لشکر فارس را عرصهٔ شمشیر و سنبهٔ تیر باران هلاک کردند یرون الموت فلا مناص و خلفا فیختارون الموت اضطرارا اگر کسی را بارکی بقوت بود و از نهر می جهانید تا جانرا از دو غرقاب آتش و آب بساحل امان رساند بقلم یاسیج و تیرهاء آرشی بر صحیفهٔ ظهرا و بسرخی تفسیر شعر یخون باحدی مجتنیک فریحه وخلفت احدی مجتنیک نیل رقم میزدند باسقاقان محمد بیک و توتیاق در نهر هلاک کردند بولوخان با قرب سیصد سوار مغول در صدهٔ اولی بر میمنهٔ یاغیان زد و راه هزیمت که عین غنیمت و اهنست پیش گرفت چنانکه تا اصفهان هیچ جائی مجال استراحت و توقف نیافت ملوک و امراء حشم و وجوه لشکر یکان و دوکان راجلا او فارسا صحصحا او حزیکا متفرق شدند باقی لشکر حریق تموزهٔ عطش و غریق لجهٔ دریاء بلا شدند شعر والنفع ثوب بالثبور مطیر والارض فرش بالجیاد

مُخَجَّلٌ بِهِمُوا الْعُقَابُ عَلَى الْعُقَابِ وَيَلْتَقِي بَيْنَ الْفَوَارِسِ أَجْدَلٌ وَمُجَدَّلُ خوبان سرو قد برلب جوی خفته کوئی از صدمت
تند باد سروهای بستانی از پای درفتاده اند و زبان جویبار بیانی جاری از شعر قاضی نظام الدین اصفهانی فرو خوانده بیت
نه آخر در کنارت پرورید م بود کم سایه روزی بر سر آری یکی بر خم تیغ از خون جبل الورید کردن بند لعل بسته و دیگری را تیر در سینه
چون غمزهٔ یار در دل خلیده از امتزاج عقیق مذاب آب چون باده کلرنگ بود و سرها کشتگان بران کردان چون حباب بیت
تشنگی خاک رزم در وی اوداج خورد برکف ارواح مرگ تیغ چو ساغر نگیست هر چه ازان پس برید تیغ مشتی برید هر چه ازان
پس نگیست کز کمر نگیست وَوَقَعَتْ تِلْكَ الدَّاهِيَةُ الدَّهْيَاءُ وَالْوَاقِعَةُ الْقَعْقَاءُ السَّابِعَ عَشَرَ مِنْ رَمَضَانَ سَنَةَ سَبْعٍ وَسَبْعِينَ وَسِتِّمِائَةٍ
گوئی فلک از بهر تهنیهٔ برکت عید جانهای نازنینان را بوعید آن لشکر بی کیش قربان می ساخت بدین صفت قتل و تکیل مفرط تقدیم
رسانیدند تا عنان با عنان باغنان با غنان سپهر افراشته شد و چندان غنایم از اسلحه و مراکب تازی و بغال تامی و نقود و اجناس
و اوانی زر و نقره و منسقات خوب و مقتنیات مرغوب حاصل کردند که بطون این قصه شرح آنرا کافی نباشد و خناصر محاسبان
زیرک و واهیان چالاک در عقد سر جملهٔ آن بی توبیخ ناصر نتوانند بود چون نظر ایشان بر انواع اطعمهٔ متکلف و تنعمات و اسباب
مطبخ و صنوف مشروبات و حلاوات افتاد وَإِنَّ فِي الْفَلَا بَلَايَا بَلَايَا بسخره و استهزا بگیدکری گفتند هر آینه هر کس بدین تنعم و ترفه
معتاد باشد و ازچنین بستر و این مضجع برخیزد روز میدان و هنگام حملهٔ شیر مردان در صف مبارزت برین هیات خفته
أَمَّا دَوْعَةُ الْمُلْكِ وَإِمَّا لَذَّةُ الدَّعَةِ وَالْعَجَبُ در روز عرض لشکر فارس چون ترکان جوزاگر حور المنظر و غلامان ماه روی با کلاه
مکلل و قبا و زره اندر زر شعل لَا يَخْلُ فِي خَصْرِهِ مَنَاطِقُهُ مُرْجَذِبٍ سَيْفٍ وَحَمْلِ دَبُّوسٍ كَأَنَّ مِنْ فَوْقِ سَرْجِهِ صَنَمٌ
قَدْ سُتِرَتْ وُقْيَةً فِي عُودِ قَرْبُوسٍ بر مراکب اکدش نژاد تاتکی در طرف میدان جولان مینمودند ظرفاء اهل ارباب طبع و فضل
میگفتند ایشان زنات جمال اند نه ارباب مقاتلت رجال ولایق رغبت شب زفاف اند نه موافق رغبت روز مصاف بلکه ایشان
و اغوشی گردن و عارض او جز بلبان و اغوش نرسیده باشد از کجا روی بمناجزت و مبارزت آورد و سر بازی پیشه سازد
دستی بلوری که تا بوده جز گوشهٔ ساغر عقیق نبوده چگونه در مضایق رزم و حرایق معرکه تیغ زمردین را بخون ابطال بیجاده گون
تواند کرد و اندامهائی که از غایت نعومت و نضاضت مانند کل طری قرطه ملتف پوشیده و بمروحهٔ نسیم سحری استرواح نموده
بهیات که تحمل بؤس و مکاشفت و کلفت لباس لبوس ازوی توقع دارند سری که پیوسته در گرشمهٔ ناز طرف کلاه مفرق را
بر سر شکسته باشد و شبوش دلال بر چهره چون روز این معانی فرو گذاشته که شعر اِنَّ الْمَلَاحَ اَنْ تُفْتَحَ جَفْنُهُ الْأَبِقَدِّ
تَبْتَسِمُ الْمَكْرُوبُ چگونه سر بمغفر در آورد و شکر شکنی که شعر نَكَّبَ فُوسًا بِالْحَوَاجِبِ وَانْتَضَى بِعَيْنَيْهِ سَيْفًا عَارِضَاهُ حَمَائِلُهُ
صفت دارد کجا از کمیش گرز ناوک گزاری و بتیغ هندی گهر خون خواری کند لشکر کهوار که امراء صدشان لباس از گرباس
و رکاب از خشاب و خفتان جلاد از جلود و لباد بودی چنان شدند از خیانت چندان غرایب غنایم که کوتاهیان جا مها بغوبش
و بدرها بسیار نه دینار قسمت کردند و شیراز از اکان زر و بحر کوهر و روضهٔ طرائف بلدان و فرضهٔ ساحل عمان لعب نهادند هم

منع بیع بسیار زندی

در حال قفل و نهب فوجی از صحراء معرکه برعزم احتیاط حصانت دار الملک و استلاب آنچه در یابند و تقدیم هرچه بتوانند مراکب را باجنیبت کش شمال همعنان ساختند و در یک شب سی فرسنگ مسافت قطع کرده صباحی که لجام زرین بر سر سبز خنک کردون کردند و نسیم صباغان بخیابند بقری الأعالی رسیدند و از سیاهین آن حوالی مقدار سه هزار آخته ازان امراء مغول و جمع حکام و سایر طوائف از برای کله بانی خویش در پیش کردند و اسبان لاغر که ولیمهٔ نسور و عقاب را در خور بودند بگذاشت اهالی شیراز را بمهامشاهدان آن احوال بودند و غافل از حادثهٔ روزگار محال عوام الناس نیز در حوالی مراکب مهزول یاغیان را میدیدند و میگفتند و آنرا بر بهت غوایت نعم البدیل میشمردند و در روز کیفیت مقاتلت عسکرین و انهزام لشکر اسلام بتواتر معلوم شد فزع یوم اکبر صغیرا و کبیرا مشاهده افتاد و بنالهٔ ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا مستأنس شدند و یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه صورت حال خال و بنیه شد و در شب بر تمامت دروب و بارو شموع و مشاعل افروخته و لشکریان و طوائف اهالی باسلاح مستعد ایستاده و مشاعل ایشان در اجراء کوه صدا انداخته یاغیان چون دانستند که شیراز را محاصره کردن متعذر و قوت و میسور مدت ایشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال قرار از ترس لشکر مدد اطراف منضیق است و اگر بشنیدند فووا یا لویل و الذل برایشان خوانند و سوفوا فی الهوین و الغیل خطاب کنند پس کربال را بغارت دادند و بنین و بنات مغول خزینه را که با متوطنان رساتیق سبب تمادی مدت اقامت مخالطت و مصاهرت داشتند برده کرده رته و کله و رحل و نقل در پیش کردند و عازم مقام خود گشتند در اثناء مراجعت ایشان اهالی بلاد اسلام و نواحی بقدر توان بر دوهای مسلمانان را باز میخریدند و از قید اسار و رق خسار خلاص داده بمغرس و منبت حریت و معرس و مبیت امنیت میرسانیدند و حایز مثوبات و متوسل بقربات میگشت و چون داس صادر مزرعهٔ آمانی که عبارت از ان هلال عید فطر بود بر سبزه زار سپهر بی مهر مشاهده رفت بدین تمثال بیت فادکونی در فرش نیلگون که رقص زساق لعبت رقاصه نیمه خلخال شعر فلما انقضت دولة الصیام و قد بشر سقم الهلال بالعید نیلوا لتریاک کفاء عز شره یفخ فاه لاجل عنقود خواص و عوام قبة الاسلام که از خوشدلی و آسایش همه روزه در شمار بود بروز آباد بودند و عید ایشان دلو عید آن لشکر از لذات و راحات بعید بمصاف گاه رفتند و تعداد کشتگان کردانچه ظاهر شد زیاده از هفتصد تن جوانان ماه روی سلسله موی بر رخ نطع مبارزت بغرس قهر نکودری سلط الله علیهم عذاب الهبل در اول مذبح شهامت کشته بودند هر کس کشتگان خود را دفن کردند و در شیراز بعزاء اعزا و اقارب افتاد و آه فراق او دا مشغول گشت شعر فال لی کیف انت قلت علیل سهر دائم و حزن طویل دران بهاریجای سبزهٔ خط از خاک مهر گیاه بر دمید و از خون کشتگان بی گناه لاله زار بشگفت بنفشه خمیده پشت سر فکرت از زانو حسرت بر نداشت و نرگس یرقان زده از روی پژمانی جز چشم بر فور نگاشت گل سرخ از غم بر خویشتن پرده در بود و نیلوفر در آب دیده تر و بر زبان نسیم سحر این رباعی مرقوف مکرر بیت هر شاخ گلی که در چمن غنچه کند از خار غمی دل مرا پنجه کند از آستی نامیه چون کرد چنار بیرون سر دست با دلم پنجه کند شراب صفت سراب کرفت و طراوت سبزه ستیزهٔ خاطر گشت شعر انشر بالترح و هی تثرب روحی و علی ذاک کان قبل الولید

هبوب ریاح لواقح مشابت لهیب لواقح دشت نغمهٔ دلاویز بلابل و اسجاع دوستان فواخت و غادل موجب مزید بلابل و غنا دل نمود متاع استماع از غوانی و شراب ارغوانی باختیار مرد و دشد و باستماع اغانی انتفاع صورت نمی بست و این سخن در دل و جان ناوک غم می شکست یا ساقیی اخرنی کوسکما ام فی کوسکما مرنهید اصخره انا ما لی ما یغیرنی هذی المدام و لا هذی الاغادید اشتمام نسائم روح پرور صبا نیز بر وفق ارادت دهوا بود و مطالعهٔ گل رعنا و اعیهٔ دفوز عنا جام صفت مدام لب را بشراب آلوده میگردند بل چون صراحی خون دل از زجاجی دیده روان میساختند جان در حلق قرابه بغرفرا آمده میگفت مصی علی ثوقه کی تنبهنی مسترة مل فقل درحین تذکر جوانانی که در بهار گذشته چون مشام بام و شام با نفاس ریاحین معطر بودی برلوای نای و دف جام بر کف گرفتندی و این دو بیتی مفتاح ابواب اصطباح و مرواح اسباب رواح آمده بیت ای باد چو بگذری بدان سیم اندام کو وقت گل است نزد من زود خرام گر حسرت تو دل صراحی خون گشت میتو و هن پیاله تلخست مدام چنگ منحنی قامت چون اندوه زگان سر در پیش انداخته و گیسو را بر رسم سوگواران گشاده عشوه میخریدند که پیری مجلس آراست نای و مِ باد می خورد و انگشت حسرت شعر علیا اسفی علی ورد الخدود و یا لهفی علی تلک الفدود می خائید و اغلوطه میداد که حریفی با نوا ست بیت ازابر گریه بین و گلگون تر شدست و زگونه ناله بین و میدار گان صد است دف طپانچهٔ محنت برچهره روان داشته ضرب اصولش میخواندند بر بط بستهٔ چار میخ ابتلا و خستهٔ زخمهٔ جفا بود و میسرائید بیت عودی که داغ جان بیاساید از و بجریست که رود ها همی زاید از و و بعد اللتیا و التی باز در شهور سنهٔ ثمانین و ستمائه لشکر نکودار مراجعت نمودند و اطراف گرمسیرات را با منتهی و شتستان و سواحل و دلایات مضاعف آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان برده و رمه و مواشی تراکمه و سواحل نشینان با سرها برانده و قتلی بی باک کرده و گرد بارهٔ غنائم عالم از رمهای بیان تازی و بر دکان چینی و الوان نعمت یکبارگی حاصل کرده متوجه سیستان شدند و تا آخر عهد ارغون خان هر یکچندی در فصل زمستان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی تشویش و اجحاف در شیراز فائض میشد و بعبارت سور و تجدید و تحکیم دروب و تحصیل اسباب حروب مشغول میگشتند و مبالغ مال دیوانی در این وجه صرف میکردند و دو ها تین و رسایق حوالی پناه بالنفس دارالملک میداد و رعب و فشل و خوف و هراس از تنکیل و سطوت ایشان در دلهای لشکری و شهری چنان تمکن و تمرن یافته بود که مدتها ضرب المثل جهانیان و مطمح نظر زبانیان بود و تغنی بر دوف و چنگ میرفت و ذلک ذکری للذاکرین و حقیقت اگر پردلان روزگار سوالف که بعد از چند هزار سال در اسمار و اخبار نظما و نثرا ذکر شجاعت و مردانگی ایشان نقوش صحایف و کتب هست باز بجهان رجعت کنند و در میدان عرض فروسیت و آداب و مراسم محاربت از آحاد و لشکر مغول تعلیم گیرند و جز حاشیه داری در خدمت رکاب ایشان هیچ شغلی اختیار نکنند و در ما قام ما ضیه از عرب کسفی و قبیلهٔ قاره و از طبقات چارکانهٔ عجم آرش شیفاتیر و اسفندیار رویین تن و گورش اشغان و بهرام گور که کتاب برات الفرسان کیفیت رمیات مشهور ایشان را شارحی بسنده است همچنین اگر کشادن تیر و خم بازو و اغراق کمان و اصابت پیکان

البیت لنظام الدین عبد العزیز بن نباتة المصری من قصیدة اولها یا ساقیی اخرنی فی کوسکما ام فی کوسکما مر و لا تهد و هی مذکورة فی دیوانه و فی سکان شاب و نعاطفا

ایشان تفرج کردندی میشکت خود را خسته تیر تقدیر و غرض ناوک تقریع و کیش سهام ملام و بنام حسام انحسام یافتندی و شدت شکیت و شوکت بطش و انتقام شکر مغول در استهال صعاب خطوب و استدلال رقاب خصوم و ترتیب مراهم و مواسم محاربت و تدبیر موافقت و متابعت اعوان ارشح مستفیضست فِی رُؤْیَةِ الشَّمْسِ مَا أَغْنَاكَ عَنْ ذِكْرِ هِمَكَامِ قدرت با دلی جسور و زبانی نایافت بانفس صبور در طلب اَرْوَعُ مِنَ الثَّعْلَبِ و در طواعیت خان رساننده جان برلب در روز و خاشاکنده قلب اسد و بجلات اتفاق کاسه میشانی تند و روایتی که نصر بن سیار از علماء ترک کرده مصداق این کلمات و برهان این مقالات میتواند بود روی اَنَّهُمْ یَقُولُونَ یَنْبَغِی لِلْقَائِدِ الْعَظِیمِ الْخَطَرِ اَنْ یَکُونَ فِیهِ مِنْ اَخْلَاقِ الْبَهَائِمِ وَالطُّیُورِ عَشْرُ خِصَالٍ شَجَاعَةُ الدِّیکِ وَنَجْدَةُ الدَّجَاجَةِ وَقَلْبُ الْاَسَدِ وَحَمْلَةُ الْخِنْزِیرِ وَصَبْرُ الْکَلْبِ عَلَی الْجِرَاحَةِ وَحِرَاسَةُ الْکَرْکِیِّ وَکِیَاسَةُ الثَّعْلَبِ وَحَذَرُ الْغُرَابِ وَغَارَةُ الذِّئْبِ وَسُکُونُ الْهِرَّةِ این معانی هرچند در صورت دعوی و اعراق کلام جلوه گری میکند اما از راه انصاف در روی مسالمت معلوم میگردد که آیت جانگیری و دشمن مالی برین طایفه منزل است و مطاوعت احکام ایشان و اجتناب از غائله طغیان و قایت خان و ما نزاور نظر عقل لازم و متعین لَکُمْ دِینُکُمْ وَلِیَ دِینِ وَاللّٰهُ مُوَفِّقٌ لِلْهُدٰی وَالْخَیْرَاتِ وَهُوَ عَاصِمٌ عَنْ سُوءِ الْقَضَاءِ فِیمَا هُوَ اٰتٍ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی رُوحِ نَبِیِّنَا اَفْضَلَ صَلٰوتِهِ وَاَجْمَلَ تَسْلِیمَاتِهِ تتمیم حکایت فارس در شهور سنه ثمان وسبعین وستمائه از حکم یرلیغ ابا قاخان سوغونجاق نوئین باز جهه تحقیق محاسبات و دفع ظلامه ظلمات آثار و تحصیل بقایای متوجهات از دار الملک برو بحر و مضافات برسید و نواحی مملکت را مژده رأفت و امان رسانید و در استمالت ملهوفان و جبر حال شکسته دلان مبالغت شروع نمود و بفرط کیاست و یمن اصابت رای استطلاع امور و استرفاع حساب جمهور آغاز نهاد و بنفس خود استماع سخن عجزه و ستم یافتگان کردی و حقیقت میری عادل زیرک بود و بتأنق و تحذق سخن پرسیدی از دلائل فطنت او حکایت کردند که روزی در خدمت او دو شخص حاضر شدند یکی بر دیگری استعداء کرد و گفت بر تمر عام خرقه پاره یافتم سی دسته دینار زر دران بسته این شخص در طلب مفقود منادی کرد که یابنده را شش دینار بحق النظار زانی دارم چون مقرر شد دم زر را باز دادم بعد از انکه از مقتضی التزام کفول کرد بر من دعوی آغاز نهاد که قطعه لعل ممسوح عبرت لب نوشین ورخ رنگین دلدار کَالشَّفَقِ بَرْیِقًا وَدَمْعِ الْمُسَوَّفِ صَفَاءً وَدَوَرَانًا وَشَفَةِ الْمِلَاحِ رُضَابًا وَرَنِیقًا درمیان زر بوده لامحالة مرا از عهده آن تفصی باید نمود سوغونجاق لحظه متفکر شد پس آن شخص را که یابنده لقیط بود و لکل ساقطة لاقطة گفت بغلاظ ایمان مستوثق توانی شد که هیچ لعل دران میان نبوده گفت آری بحق من جعل الاحجار الغالی تعالی شانه دیگر روی سوی نا شده صاله کرد و گفت همچنین سوگند یاد توانی کردن که لعل در خرقه معیتی بود و چون امانت تسلیم کرد از آن ابرا کند آن شخص بی تکلیف بتحلیب راغب شد حاضران از قطع این تداعی و فصل این نزاع عاجز شدند پس فرمود تا اندود که این صره نه از آن این شخص نا شد باشد و رزقیست که باری تعالی بابنده را مقدر کرده و مدعی را بروی هیچ دعوی نه چه ممکن است که معاد یر این زر و صره با صاله آن شخص متوافق افتاده

ولکل ساقطة لاقطة ای لکل کلمة تسقط من فم الناطق نفس تلتقطها یضرب فی حفظ اللسان ای رتاقیض لها من یمنعها فوقط قائلها مستحقها تعال

بدین حذاقت کذب مدعی ظاهر شد و خلاص و منفعت مدعی الیه حاصل بعد ازان بشفاعت متوسطان بمناصفه آن زر را بهر دو تن قسمت کردند و این حکم با شریعت مطهر نسبتی تمام دارد و تمامت ائمهٔ مجتهدین این حکومت را پسندیده داشتند وَطَرِیقُ الْعَقْلِ وَاحِدٌ

از اطراف ممالک و انحاء اعمال استحضار رعایا و استکشاف جنایا فرمود و ارباب دهقنت و اصحاب مسکنت که سالها در زیر بلوای تکلیفات مضغوط بودند و با نواع بلیات و زوائد برطیلات و قسمات معذب و معاقب استعداد و تفیر بفلک اثیر رسانیدند و قلت منال و علت اختلال و ضعف حال خود و جور جایران و ظلم ظالمان بصد زبان تقریر کردند و بر حکام و ملوک مجاهرة و مجاهدة خلوتی نمودند و سفاهت کار می بست و ایشان از ترس افشاء سر این استرضاء طوایف رعایا و آزدکان در روایا بجای می آوردند بعد از افراغ محاسبات که مَحَاسِبَاتُ الْقَوْمِ وَلَذَّاتُهُمْ نتیجهٔ دارد واجب و متوجبات و ناواجب و مستخرجات را در جمع ارباب بلوکات مصحح گردانیدند و وجوهات اجالات را در فذلک مجری داشت مبالغ عالم اموال خانی که در وجه تقریر آن جز عجز و افلاس نبود بر ایشان باقی آمد و در اینحال کفتم بیت لمؤلفه امید هاست بر بارز یقین همه حشو و زان حساب غم بحساب شد باقی

سوغونجاق نوئین از ملوک درخشم شد و مقاطعهٔ بلوکات را باطل کرده مطالبت بقایا را بتوکیل و تکفیل ایشان اشارت راند چون بنسبت دیگران بلوک خواجه نظام الدین معمورتر بود و او فرط زیرکی بمال دیوانی دست نهمت کمتر مایده و رعایا را رعایت کرده او را بوزارت موسوم فرمود و تمامت بلوکات را در نظر اهتمام او کرد و نیز در بارهٔ او حسن عنایتی حاصل داشت و او را برگزیدهٔ اصطناع و برآوردهٔ تربیت و عاطفت خود می شمرد وَمَنْ غَرَسَ غَرْسَ شَرَفٍ عِنْدِي حَدَائِقُ بِرَغْرَسِ أَنْعُمِكُمْ فَدَمَتْهَا عَطْرُ

فَلْيَسْقِ مَنْ غَرَسَا نَدَاكُمْ وَفِي أَغْصَانِهَا وَرَقُ فَلَيْسَ بِرَجَا خَضْرَاءُ الْعُودَانِ يَهْبِطُونَ از تنسیق امور مملکت و تسریح مصالح دولت فراغی روی نمود بتقلید بعضی نواب خواست که در باب قضاء ممالک فارس مصلحتی اندیشد و مولانا ماضی القضاة السعید ناصر الملة والدین عبد الله ادام الله علاه وجعل الجنة مثواه که در علوم نقلی و عقلی قریع دهر و یکانهٔ عالم و مقتداء علماء محقق بود و جراید مصنفات آن امام علام که حراید فضایل و فتوی و فرائد مآثر و تقوی است در تفسیر و شرح احادیث و فقه و اصولین و حکمت و امر وز در اقطار بلاد اسلام کبار ائمه و نحاریر ائمه ازان مستفیدند و ناقراض زمان ذکر آن سایر و بر زبانها دائر خواهد بود محرر را از اطناب در شان آن مجتهد بالغ بی نیازی می بخشد بمنصب قضا تعلق ساند بدین سبب محفلی مزدحم و جمعیتی غاص فرمود ساختن از قضاة و سادات و ائمه و افاضل و مشایخ و اعیان یعنی تا افراد نوع مجتمع و منطبق نشوند عقد اجماع که اسباب اقتداء و تعلیل بدان مترتب باشد درست نیاید بعد از تجاذب اذیال مشاورت و تنازع اطراف مباحثت طائفهٔ را ای بران قرار گرفت که مباشرت این منصب خطیر اینست منزل در شان مولانا

قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمة فی العالم شیخ عهده ونعمان زمانه وشافعی دورانه ذکر الملة والحق والدین ابو محمد یحیی اعلی الله شعار الشرع المحمدی بحسن خلافته ونضر حدائق الدین بتمام شمول فتواه وکمال علومه وزاد اعیدی بران صورت نبست و جمعی نیز همداستان شدند که قاضی القضاة الاعظم ناصر الملة والدین

بتفرد در فنون علوم مشار الیه است و درین شغل معتمد علیه خاطر وقاد او مقتبع معانی بکر و طبع منقادش مخترع مبانی فکر رشحهٔ قلمش
افشاش بدایع اسرار کلام الله و نفحهٔ دمش باشارت عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ همدم نفحات مناجات کلیم الله بی تردد
مسابل تقدم و حکومت اوست مصلحت وقت چنان اقتضا کرد که تمشیت امور قضا بطریق مشارکت بمشیت وارتضاء ایشان
مقرون گشت و نشو و نماء ریاض ملت احمدی بعد و نامیهٔ مساعی آن دو امام مقتداء روزافزون اما تقدم علی الاطلاق قاضی
القضاة الاعظم رکن الملة والدین را بود بعد از اتمام مصالح ملک و ملت عازم بندگی حضرت گشت و ملوک و ارباب
مقاطعات را جهة استخلاص بقایا مصاحب خود گردانید سید عماد الدین را با خواجه نظام الدین وزیر مخالفتی دایم قایم بود و اسباب
آن بین الجابنین بر و ر شهور متمهد شده درین حال که او را نایب مناب سوغونجاق می دید و معنی فَإِنَّكَ الْخَصْمُ وَالْحَكَمُ متعین می یافت در راه از خدمت سوغونجاق تخلف کرد و بدار الملک مکرر او را مراجعت نمود چون جای اندیشه
بود از غایت تهور و در دل سید سوغونجاق طلب و بازیافت او را تأکید و تعنیف مکتوب فرستاد و امرا باسقاق او را
مؤاخذت کردند و در خانهٔ خواجه نظام الدین محبوس داشتند در عالم صورت هیچ بلیت ما ورای شماتت دشمن نیست و هیچ
رزیت مولم تر از رحمت حسده و ارباب عناد نه چنانکه این معنی را نظم داده اند مؤلفه اثنان عِنْدِي اثنتان لَعَضَّ
رَحِمُ الْحُسُودِ بِسَمَائِهِ الْأَعْدَاءُ مثل است که طایفه دوستان بعیادت ابی عباده رفتند و قالوا ما أشهاك یا أبا عبادة فقال
عیون الرقباء و ألسن الوشاة و أکباد الحساد باری بخ مخالفت بقعر ثری رسید و شاخ مخاشنت تا قرن الثور بالا کشید
و هر کس که تخمی پاشید زمان حصاد ریع آن توقع کند و هر آینه متاجرت را مرابع و مناقص دریی خواهد بود و الدنیا دار المکافاة
و دیر المخافاة و مقسم القبض و البسط و مستبضع الخیر و الشر چون حرکات افلاک بر استدارت است و اوضاع و اشکال
دایم بر یک قرار نمی ماند لاجرم تأثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت و سیارات منسوب اشخاص بر یک نسق استمرار ندارد و گاه
آدمی را مسطحون آس ابتلا و مطعون تماس عناست و گاه بر غایت امانی فایز و کامیاب و بر غایب مستحضر غریق فرح و اطراب

بیت لمؤلفه روز و کار توقع مکن دوام و قرار که گاه گنج نعیمست و گاه رنج و عذاب چو آفتاب زمستان و ابر تابستان

ثبات نیست جهان را چه در ثواب و عقاب بعد از انقضاء ایام بؤس و انتهاء زمان نحوس چون هر آینه نفس شریف از تحمل ضیم و
ظلم متمنع باشد و بجز سفساف تن در ندهد میان سید عماد الدین و شمس الدین ملک وسائل مصادقت و موافقت لا لِحُبٍّ عَلَيَّ
بَلْ لِبُغْضِ الْمُعَادِيَةِ دست فراهم داد و اسباب مطابقت تمهید یافت باتفاق بندگی حضرت خانیت توجه نمودند مخالفان
بخدمت سوغونجاق انهاکردند که ایشان در بند اثارت فتن و نوائب زمن اند سد راک کارپیش از فوات لازم است
و اغتنام فرص در زمان قدرت حکم جازم ایشان را بجد و مشغول باید کرد و بمخاطبات مالی متعید و مغلول سوغونجاق چند تومان
زر را بایشان حوالت کرد و بتحصیل آن گرگینان خاص بفرستاد که در عوض مالش کرده بند بالش زر بستانند نه حساب دفتر سیدند
که نه هنگام تشفع و تذلل است و زلزله کوه بفشردن پای ساکن نگردد و تلاطم بحر با بانشستن خاشاک منتفع نشود و إِذَا كَانَ الْوَفَا

خرفا کان الخرق رفقا چنانچه مقتضی شهامت وعزمه من عزم الرجال باشد باشارت و وفی الشر نجاه حین لا ینجیک الاحسان نزدیک بود فارغ داد و در ایحال در عداد خزانه چیان معدود بود و در قربت مجدد و بعد از التزام خدمات و عرض وقوف بر کاهی احوال ملک قصد سوغونجاق و تصرفات فاسده او را در اموال ممالک عرضه داشت و قدم اقدم اذا وجدت مقدما فالجری ما الطفر حری و الهائب خائب و الخائر للعدو کاسر را در مقام این اقدام نهاد بوقا خاطر ایلخانی را بر تفتیش احوال و استخراج اموال عظیم مولع یافته بود و نیز دران نزدیکی تسویل مجد الملک در حق صاحب دیوان رواجی زیادت از قیمت مثل مشاهده کرده بر عتبی صادق سید و شمس الدین ملک را وسیلت کشت و بخلوت ایشان را بشرف تکشمشی حضرت جلت رسانید و الرشوه ترشی الحاجه عاطفت و نواخت بی نهایت یافتند سید عماد الدین نیز بجواز نامه لمؤلفه لقد وجدت مکان القول ذا سعه فان وجدت لسانا قائلا فقل صورت توفیرات ملک و اطلاع سوغونجاق و اهمال نواب ستیما نظام الدین وزیر را من المطلع الی المقطع چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک پادشاه موقعی بلیغ یافت و ملزم شد که دویست تومان زر بیرون از مال مقرر بوجه توفیر بر کار خزانه نشاند پادشاه بدست زر بار خود کاس عقار داد و هر دو را پایزه و یرلیغ سیورغامیشی فرمود لمؤلفه و اعطاهما العرف الجمیل فانه سیجیه حر یستنیرها الدهر حکم شد که طغاجار نوئین بتحصیل مال و تقویت این حال و ذلال معاندان بشیراز آید و از جناح اقبال او تنبور بر صفت باز سوغونجاق از تغلبین برخود می بیچید و دامن نفس زدن ندانست اذا انقذ سهم القضاء فعلیک بحسن الرضاء لمؤلفه بحبت مرغ زدست و برفت تیر شست چه سود کر تو کنون پشت دست خواهی خست در مقدمه بغدای الچی را چون سیل در انحدار و شرر را تش در انصعاد بشیراز فرستادند نظام الدین وزیر را در خانه سید عماد الدین و المکافاه فی الطبیعه واجبه چون ضرب طویل مقبوض داشتند آری بیت اگر بدکنی کیفرش خود بری نه چشم زمانه بخواب اندر است برایوانها نقش بر زندان او فراسیاب اندر است در عقب طغاجار و صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی برسیدند و شمس الدین ملک و سید عماد الدین در خدمت ایشان آغاز استرفاع محاسبات چند ساله کردند در رفعت و شان و طول باع و اطلاق عنان و حکم مطاع فتاح را حساب خواجه نظام الدین مقدم داشتند و الا یستفضا فی الحساب هو المناقشه ارکار بستند و قلم بجری و لا یجری جاری کردانیدند و دیگر حکام و امراء حشم چون از سخنه کار سوغونجاق التفیه حال تصور کردند و در تمامت ولایات و اعمال توفیرات بنسبت احوال میان جمله مقسوم بود و بمکنار ریح و بخس و سعد و نحس یکدگر معلوم روزها و شبها مجمع مشاورات ساختند و بخلوات معاوضات پرداخت لمؤلفه همه چون ساز ملاهی شده باهم و مساز درین اندیشه تا چه چاره سکالند و کعبتین خصم را چگونه مالند بولوغاز انیز و مادم و دمده داوند و دام جربزه نهاد که سید متعهد اخراج دویست تومان زر شده لاشک چون از محاسبه و استخراج نظام الدین که در روها و حنکت او عطارد غطاء روبروی زاویه خاطر خود می پوشد و از نور ذکاء او این ذکاء استقراض اضواء می کند فراغی یافت در محاسبات دیگران بتناوب خوض خواهد پیوست و با ساققان و امراء معول را هم ازین دق دروی چشانید و ازین سلسله حلقه اجنبانید

حبال سحر

وچون حال حکام وملوک که مثابت رؤس باشند بنسبت با دیگر جوارح برین منوال مستدرک گردد مخاطبهٔ اوساط واذناب زمرهٔ عمله وکتاب از شرح واطناب خود بینیاز بود مصلحت در مهادنت ومصالحت بست نه مشاحنت ومخاشنت ووفاق واشفاق برحال همدیگر لایق تر از مجاهرت نفاق وشقاق بدین تقریر او را با خود هم پشت کردند وبظاهر با تفاجار نوئین وجمع مستخرجان طریق ضراعت وشفاعت وتقبل خدمات وتقبل باشارات پیش گرفتند ودر پنهان شبانگ احتیال وحبایل تصنعات چنانکه صیاد ببر را بکمند وحوش وطیور اندازد نصب میکردند وامراء چشم ودباة اکابر وکفاة دواوین را در بند تباعیت می آوردند ودر پناه حزم واحتیاط مترصد وقوع حادثه که موجب اختلال آن بنیاد باشد میبودند وتا مدت یکماه یُزْجِی یَوْمًا بِیَوْمٍ وَیُغَسِّلُ دَمًا بِدَمٍ صورت حال افتاد ناگاه آوازهٔ واقعهٔ اباقاخان در همدان شایع شد وقضیهٔ یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ بعینها واقع مولانا علامة الزمان ناورة الدوران فخر الدین احمد بن ابی غسان درین حال ملازم حضرت صاحبی بود واخبار این حالت را درضمن این الغاز تعبیه کرد ومُنْقَذِی عَرَبٌ ابْنُ مَیْمُونٍ ابْنُ مَیْمُونٍ بَاذُوهَانُونَ از مولدات موالی یکی را نام بهاذبن میمون بود حاصل این لغز یعنی ابقا نماند بولوخان واکابر ودامراء چشم بوصول این خبر یکسو کشیدند وبرخود لشکری تمام جمع کرد وابواب بدو طرف مایل شد واسباب امن واستقامت زایل عاقبت با لشکر پیرامن خانهٔ شمس الدین ملک درآمدند وبعد ماکه از جانبین بغاها خشن والوکها درشت بر زبان رسل تبلیغ رفت وبیم بود که درمیانه تیغ وکمان بپشت وروی بنمودندی وسفراء تیرنشیب وفراز بپیمودندی خواجه نظام الدین را مخلی کردند وطغاجار نوئین هرچند میری با مکانت بود وشوکت ولشکر حاصل وشت بواسطهٔ تعذر وقت ممانعت نتوانست ومکاوحت را مصلحت ندانست آن مقدار که در وجه خزانه بتحصیل پیوسته بود برگرفت وشمس الدین ملک وسید عماد الدین را مصاحب خود گردانیده عازم اردو شد از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین حسین ونظام الدین ابوبکر توجه کردند تا هنگام عرض طلسمات معارضان ومقام اجتماع سحرهٔ معاندان از جواب اَنَامِلُقَ اَمْ اَنْتُمُ الْمُلْقُوْنَ باز نمانند چون خانیت بر سلطان احمد قرار گرفت وفتنه وتفرق اهوا از میانه کار کنار وبندگی حضرت آیَحْسَبُ اَنْ لَمْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ اَحَدٌ برخواندند وبکرات بساط مخاصمت که هرگز اطراف آن منطوی نبود بگستردند وهریک بطرف میری توسل جستند بعد ازکتابوی بیشمار وفروض بسیار نوع مصالحتی باضطرار پیش گرفتند وباتفاق این چهارتن شیراز را بلوک قبول کرد ووزارت برسید عماد الدین مقرر شد شعر وَلَنْ یَصْلُحَ النَّاسُ اِلَّا وَلَنْ یَصْلُحَ اللّٰهُ بولوخان از اندیشهٔ آنکه باطغاجار دست مطاولت از آستین مکاشفت بیرون آورده بود وپای در ورطهٔ معاداة نهاده استشعار خوفی تمام داشت والمبتغی مستوحش دل درین حال که آوازهٔ حکومت ایشان وعزل خود بتواتر معلوم کرد در محاسنات ومجاهاة تظاهر نمود واز مطاوعت ومشایعت ممانعت خواجگان قوام الدین بخاری وسیف الدین یوسف درشیراز مدبر سرایر ملک ومدیر دوائر مشاورت وقطب رحا استصواب بودند باتفاق گفتند مصلحت عواقب را ودر انفاذ خزانه تعجیل نمی باید کرد وحکام را مجال مداخلت ندادند ومحافظت

شیراز نمود و بر مرصد انتظار چشم نهاد تا بازیچه ها از ورای پردهٔ تقدیر چگونه آشکار شود لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ اَمْرًا امرای
حشم نیز برای مصلحت وقت با وی همداستان شدند و مدت یکسال ایلچیان سلطان را تمکین کرد و محصلان که بتحصیل مال و استخراج
او می آمدند مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ چون ظرف زمان ایشان را موقوف میداشت و مانند ممتنع اجازت انصراف نمیداد
و در تخلف از توجه بحضرت چون نطاق صبر مشتاقان عذری واهی میگفت و ایلچیان را بخدمت شاهزاده ارغون چون امرا
انفاس علی التعاقب می فرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص آنرا عروس وار جلوه میداد و استمداد لشکر میکرد و هر
چندی ایلچی را چون خط خوبان مزور از راه خراسان نامزد کردی و مضمون یرلیغی برحسب متمنی اهالی را استماع و دوران حال
شاهزاده بین التصریح و التلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکات بولوغان را بمواقع احماد مقرون میداشت و بدان نیک
بندگی شاها میفرستاد و استمالت و تحریض میفرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافت روز بروز تمکن او در حکومت زیادت میگشت
و هیبت و روعت تضاعف می پذیرفت و بعد از تعاقب ایلچیان و تهدید بسیکران این فرمان از بارگاه صاحب
دیوان استمالت امرای حشم را بفرستادند امرای حشم فارس بدانستند که حال فتنه که بلغان و قوام الدین آغاز نهاده اند
وازسبب کناهی که دارند و مالی که برده اند میخواهند که ممالک فارس را خراب کنند و زن و فرزند مسلمانان را در دست
مغولان و دشمنانی که بر سر ایشانند اسیر کنند و تا جزاین فتنه حادث و شایع کشته از ملوک و امرای کرمان و شبانکاره
و لر بزرگ و لر کوچک ایلچیان متواتر رسیدند و اجازت تاختن و در آمدن بدان طرف کرد و تا چون باری تعالی ضمیر مارا
مِنَ الْمَهْدِ اِلَی اللَّحْدِ بنور توحید اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰی نُوْرٍ مِنْ رَبِّهٖ منور و صدق اقرار به نبوت
محمد مختار صلی الله علیه و آله در ظاهر و باطن ما مقرر گردانیده بحکم اِنْ جَآءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَبَیَّنُوْا سوء العاقبة نخواستیم که
پیش از تفحص و استکشاف از سر سرعت و گزاف حکمی که موجب ضرر موری باشد از حضرت ما حادث گردد اکنون
که حوزهٔ ملت احمدی بمکانت ما طراوتی و دوحهٔ اسلام را از نسیم الطاف ما نضارتی روی نموده و دور و نزدیک و ترک
و تاجیک انچه کافر محض و طاغی باغی بودند چون بوقا آقا و توکا تمکو و لشکرهای ایشان دار باغیان مصر و شام و اعراب
حجاز طوعا لکرها سر در ربقهٔ اسلام و مطاوعت و متابعت آوردند ایشان که تا غایت جز هواداری و بندگی
و اخلاص هیچ نورزیده اند و جریمه از ایشان در وجود نیامده نه همانا که بزخارف اموال ایشان مغرور شدند و دین
و دنیا در متابعت شرذمه اِنْ یَتَّبِعُوْنَ اِلَّا الظَّنَّ وَاِنْ هُمْ اِلَّا یَخْرُصُوْنَ هَبَآءً مَنْثُوْرًا گردانیده و چون پیغمبر
علیه الصلوٰة و السلام نصیحة فرموده است واجب بود این جمال الدین را فرستادن تا با تفاق نظام الدین مقرب
این فرمان را بشنوانند و ایشان را بصراط مستقیم دعوت کنند اگر رهنمای سعادت دیدهٔ ایشان را بکحل هدایت روشن
گرداند تشریف خطاب کُتِبَ رَبُّکُمْ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ اَنَّهٗ مَنْ عَمِلَ مِنْکُمْ سُوْٓءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهٖ وَاَصْلَحَ
فَاَنَّهٗ غَفُوْرٌ رَحِیْمٌ برهفوات و زلات ایشان پوشاند صاحب دیوان را که متصل براءة ساحت ایشان شده است

فرمودتا مکتوب نویسد و سوگند یاد کند آنرا فرمودهٔ ما دانند و از آن تجاوز ننمایند و سبب التماس او لباس فتوة فرمودیم فرمان‌ها
در سال گوسفند آخر ذی الحجه نوشته شد چون تمرد و تجبر او از درجهٔ التباس برگذشت و ابلاس بحد افراط انجامید
حکم بریدخ که با قضا در قضا گیتی به مضاء مجارات مینمود یافت وَقُضِيَ الْأَمْرُ فقضی مشتمل بر آنکه طاشمکو حاکم کل شیراز
باشد و بولوغانرا از عاج کرده ممالک و اموال را محفوظ و مستخلص گرداند و حکام را تمکین کند و اگر احتیاج افتد بمعاودت
آتابک یوسفشاه لُربا بیت سپاهی و لاور که گاه ستیز ره مرکت پوید راه گریز با تفاق او بشیراز آیند طاشمکو در
مقدمه از اصفهان حسام الدین پسر محمد علی لرر اکه نایب دیوان اعلی خاصهٔ اتابکی بود و از افراد رستم دلان روزکار و تمرد
و ابایکی با ایلچیان نفرستاد و معلم از مضمون احکام و منذر بمباشرت وَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً
وَهُمْ صَاغِرُونَ بولوغان بر عزم سفر خراسان بیرون شده بود و مهابت و روعت او در مجوف دماغها افزون مفاجأة
عطفتی کرد و لشکریرا از عوام الناس و رجاله بمحاصرهٔ خانهٔ حسام الدین فرستاد و او بنفس خود تا نیم روز کوشش بلیغ کرد و داد
رجولیت و فرزانگی بداد بر بام خانه طوف مینمود و از هر روزنهٔ و پنجره تیری انداخت و چندکس را مجروح میکردانید و مردم را
گمان بود که جمعی از خدم در خدمت او اند چون رُسُل آجال و بریدان سبل ارواح رجال نماند و سیارات برج قوس از مطالع
تشریق بانقضاض و هبوط پیوست و جوزاء هر دو دست آن شیر حمله جوزبردار از تماس رأس و ذنب تیر تنین بردهن عقرب
پیکان مانده کشت حشریان قوت کردند و بخانه درآمده او را دیدند با یک غلام که هنوز با تیغ کشیده چون تیغ خورحدت در
سر داشت مانند صبح سپر در بر او را گرفته پیش بولوغان بردند در حال سخن با او بزبان تیغ راند و ایلچیانرا مجال دم زدن نداد و
بتازگی سودا اقامت و استبداد حکومت و خیال مکاوحت در سر گرفت این اخبار چون بطاشمکو رسید با ستحضار اتابک
یوسفشاه ایلچی روان کرد با لشکری تمام و اهبتی نامعدود و در قصر زرد بوی رسید با سقاقان و نوکران بولوغان از تتبعات
عصیان و غایلهٔ طغیان و متابعت خطوات شیطان که جالب سطوات سلطان تواند بود اندیشه کردند صباحی که
ترک یک سوارهٔ چرخ از دروازهٔ افق بیرون خرامید بولوغان با اتباع خود بر عزم تفرج و احتیاط از دروازه بیرون رفت
با تفاق ایلچیان سلطان و امراء حشم دروازه‌ها را محکم بربستند و رجاله تمام بمحافظت تعیین کرد شعر لَقَدْ صَدَقُوا إِذْ قَالَ قَائِلُهُمْ
إِلَى الْمُنَى بِأَنَّ مَوَدَّاتِ الْعِدَى لَيْسَ تَنْفَعُ وَلَوْ أَنِّي دَارَيْتُ عُمْرِي حَيَّةً إِذَا أَمْكَنَتْ يَوْمًا مِنَ اللَّسْعِ تَلْسَعُ
این اغلوطه چون مکشوف شد بولوغان در خوشدلی را بر خود چون دروازه بسته یافت و سینهٔ آرزو را بلوازم بلاخسته نیافت
مقاومت با طاشمکو نداشت و نه امکان دخول یا اقامت با کورهٔ آمال را با کورهٔ احوال معاوضه کرد و از جریان این روزگار خزیان
کرجزمان او غاذمی پرند و جزاب روی امجاد نمی برد در بیداء حیرت سرگردان شد با خواجگان قوام الدین بکاری و سیف
الدین یوسف خزانه برگرفت و محبت شیراز را چون دفینه در خرابهٔ دل و ودیعت نهاده براه خراسان روان گشتند
شعر جِرَارُ سِبْطُ الْقُوَى شَطَّتْ مَنَازِلُكُمْ فَلَيْسَ يُدْرِكُهَا وَخْدٌ وَلَا عَنَقُ بعد ازان باسقاقان و امراء حشم بخدمت

استقبال طاشمکو مبادرت نمودند و بدین خدمت از اصرار بر عصیان یکساله بری الساحه گشت اتابک یوسف شاه مرجعت کرد و طاشمکو بشیراز آمد و بحکومت اشتغال نمود و بر سر مکتوبات احمد آقامی نوشت و دریاساء مغول بنامه که اسم خان برین منوال نویسند پس خان یکران طمع مستوفی کردانید و متعلقان بولوخان و موافقان او را با انواع مطالبات و مصادرات مبتلا گردد و ودایع ایشان پیش هرکس که بود تفتیش نمود اموال بی نهایت بخاصه خود حاصل کرد مدت یکسال چون سپری شد حکم یرلیغ نفاذ یافت که اتابک ابش حاکم شیراز باشد و جناح همت همای آثار را ببیضه ملک آبا و اجداد گستر و در اثناء این حال طاشمکو با خزانه موفور متوجه بندگی گشت حکام و ارباب بلوک مصحوب او تا سرحد فارس برفتند با مهدا علی اتابکی انجا ملاقات افتاد طاشمکو از غایت حماقت و تدمغ و خرف و تمنع که در مزاج مفروج و طینت ملوث مرکوز و مجبول داشت بخدمت اتابکی تشرف نجست و در شب کوچ کرد و روان شد اهالی شیراز بقدوم موکب منصور و ابهتراز لواء منشور کافله دولت و ملکه مملکت رایت استبشار بر سپهر برین افراشتند و تمامت محلات و اسواق را آذین بستند و قصور را چون ارایک خلد برار استند و مطاربه و ارباب لهو و ملاعب عواتق و کواعب بر سر آن رفتند مدت یکماه شیراز غرق حبور و سرور بود و وحشت واندوه چون چشم بد دور بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ بمبارکی اتابک در کاخ سلطنت چون قمر در برج و کهر در درج و روح در تن و گل در چمن و حور در جنان و عافیت در جهان شعر وَالشَّمْسِ فِي رَدِّهَا الضُّحَى وَالْبُدُورِ فِي جَنْحِ الدُّجَى وَالْمَاءِ فِي جَرْيِ الصَّدَى وَالْغَيْثِ جَادَ عَلَى الثَّرَى وَالزَّهْرِ يَضْحَكُ فِي الرُّبَى وَالْوَرْدِ حَمْلُهُ النَّدَى وَالصُّبْحِ يُقْدِمُهُ الصَّبَا وَالْعَيْشِ فِي زَمَنِ الصِّبَى وَالدَّهْرِ يُسْعِدُ بِالْمُنَى وَالْبِرِّ مِنْ عَقِبِ التَّقَى وَالْبَشَرِ مِنْ بَعْدِ الْبِلَى وَالْوَبْلِ فِي أَثَرِ الْفَلَى نزول فرمود سیر بر مملکت سلغری از رواء طلعت میمون و فر طالع همیون زینت و بهجت یافت و چهار رکن مملکت فارس از حکم یکریگ بی بهانه و طنین نوبت سه گانه او آراسته تر از بهشت بهشت گشت فتور نماند الا در چشم محمور ترکان و پریشانی در گشت مگر در شکن زلف خوبان نیابت حکم در دیوان اعلی بر خداوندزاده جلال الدین ارغان ابن ملک خان ابن محمد ابن زنگی که شرف انتما و اعتزاد داشت باد و حه رأسی اصل نامی فرع آل سلغر مقرر فرمود وزارت دیوان اعلی خاصه بحکم حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواجه نظام الدین ابو بکر تفویض کرد و در ساختن مصالح ملک و تصرف مال شروع نمود و در بندگی حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از خالصات املاک اتابکان بِيَقِينِ اللهِ عَزَّ نَهْمُهُ در حوز دیوان است اگر با فراد و افراز آن سلطان ملک بخش سرافراز یرلیغ دهد اینجا باشد و از حاصلات آن بعضی اتابک را مهنا دارند و با صاحب دیوان مقرر کرده که آنچه حصه اتابکی باشد از این املاک بسبیل مشارکت نواب طرفین تصرف نمایند چون احمد در تدبیر ملک و سیاست جهانداری مهارت و دربتی نداشت بغور نارسیده بر وفق ملتمس یرلیغ داد اتابک از هر ولایت برحسب ارادت قری و مزارع و بساتین و اشقاص با نجو بیرون آورد و نواب و متصرفان مفرد بر گماشت و تصرفی فاسد کردند و باستظهار آنکه دو فرزند از آروغ پادشاه داشت و تمامت خواص و عوام

حسن شعر در عهد سابق

شیراز را از جریدهٔ بندگان درم خریده می پنداشت و ملک را ملک موروث می انگاشت از اصول مال نیز مبالغ خرج کرد و حقیقت
از کیفیت طبع پادشاهانه و سماحت نفس ملکانه او تا حدی بود که اگر حاصلات بحر و بر فارس را در یک روز بر زایرو وسائل قسمت فرمودی
هنوز مستحقر و مستهجن شمردی شعر وَإِنَّ سَخَاباً جُودُهُ مِثْلُ جُودِهَا سَحَابٌ عَلَى كُلِّ السَّحَابِ لَهُ فَخْرُ بدین موجبات و وجوهی
کمتر نجزا نه رسید سید عماد الدین عنایت اتابک را در بارهٔ خواجه نظام الدین بدرجهٔ کمال یافت و عاقل چگونه از دشمن غافل
نشیند فکیف که کار او را در معرض ترقی و مکانت یابد و روز بروز بر قدرت و شوکت زیاده بیند مروانه دست از دامن اندیشها
دور و دراز کوتاه کرد و بی اجازت عازم اردو شد سعر لَئِنْ ضِقْتَ عَنِّي فَالْبِلَادُ فَسِيحَةٌ وَحَسْبُكَ عَارٌ أَنْ تَرَانِي عَنَّكَ رَاحِلُ
در تضاعیف این حال میان سلطان احمد و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت واقع شده بود بدان موجب که شرح آن تقدیم
یافت در یک لحظه مأمور مسرور و منصور مقهور گشت و نوبت سلطنت بارغون خان رسید بوفاقت و معاونت سید
عماد الدین گشت و در بندگی حضرت در ترتیب او بمبالغت سخن راند بنظر عنایت ملحوظ و بخطاب عارفت محظوظ شد چون
اوضاع و اشکال سپهر دولابی برحسب مراد شخصی بر اتفاق نماید حرکات و سکنات او دلائل صباح اقبالیت و وسائل مصباح
هدایت و کیمیاء نقد سعادت و واسطهٔ عقد ارادت گردد شمائل و شهامت او ایلخانی را خوش آمد احوال تصرف و استبداد
اتابک و نواب او در ملک و مال و بعضی خلوات عرضه داشت از حکم پرلیغ حکومت کلی شیراز از بحر و بر بی معارض و مشارک
بوی تفویض رفت و دواعی رتق و فتق و مناهج حل و عقد بصواب دید او منوط گشت و نصب و صرف امرا بحشم مصلحت جوئی
سید موقوف و بیارهٔ سر شیر و کره به سیورغامیشی یافت و پرلیغ شد که اتابک در حال که بر مضمون احکام واقف گردد
عزم توجه بصوب حضرت مصمم گرداند و بهیچ تعلق بجزویات و کلیات امور نیارد او و اویماش و هر یک را بابا سقاقی
التماس کرده و تقدیر پیش روزگار بر استی می پیمود راه این قیاس بیت چون غنیمت را مقابل کرده شد با امنی
عقل سی روزه طمع ماهی بود رأسا برأس از کنوز رموز حکمت الظَّهْرَةُ فَاكِهَةٌ وَكُلُّ النَّاسِ مُلُوكُهَا وَالْخَمُولُ نِعْمَةٌ وَكُلُّ النَّاسِ
بُتُوقُهَا خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی پادشاه در خراسان کرده
بودند و ترک اوطان مألوف داده و باین والوف قروض برهم افتاده و ما بهاء مأمول و مخوف پیموده در حالت
مؤاخذت ارغون و انهزام لشکر بطرف اردو به احمد التجا نموده بودند منجانب ایشان التفاتی نرفت سید بداعیهٔ کرم مجبول
کلمهٔ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ بر زبان راند و بهنگام فرصت در مقابلهٔ قصد و معاوات لطف و مواسات تقدیم کرد و بصوب
اصفهان بر عادت معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت پیش از وصول سید بشیراز نواب اتابک احوال داشته
صورت احکام پرلیغ اعلام کرده بودند و از زبان او نقلهائی که موجب استیحاش خاطر باشد بمسامع شاهنشاهی رسانیده
جماعت حساد و فرقهٔ اضداد آن نقلها را شاخ و برگی می نهادند و فارغ از نسبت سَتَبْلُغُكَ مَنْ بَلَّغَكَ در قبیح ترین
وجهی عرضه میداشتند و بر رفع او تحریض میکردند چون بحدود فارس رسید استرفاع محاسبه آغاز نهاد تمشیت مهمات ملک

پیش گرفت باستقاقان وحکام بخدمت استقبال تلقی نمودند ابوبکر خواجه را که بشجنکی موسوم بود گرفته در دو شاخ کشید وعلی التوالی پیغام می فرستاد تا آنکه عزم بندگی حضرت کند نواب سدهٔ سلطنت در تصمیم عزایم محرهٔ تعویق بربساط تلقی می انداختند وحکام وبعضی اکابر ملک که دعوی مصادقت وموافقت باسید میکردند ومغمور ایادی واحسان او بودند روز دوشنبه بخدمت تخت میرفتند ودر مساوی ومقابح فضول می پرداختند لمؤلفه گرزانکه مرائی تو مرائی چکنی کبر ورعونت را نداکان حضرت حق است ودر جناب کبریا بغایت ممقوت ودر رحمت نامهٔ مجید بر سبیل تکرار در چند جای اهل نفاق وتکذیب بویل وثبور ملعون وممذکور شعر یَا بَنَّ الدَّهرَ یَبعِدُ کُلَّ نَذلٍ وَیَقصِدُ کُلَّ حُرٍّ بِالمِنجَانِ فَقُلتُ لِقَلبِی اَسمَع یَا بُصَیرُ فَاِنَّ الدَّهرَ دَهرُ بَنِی لُؤَیٍّ سید بیست ودوم رمضان سنهٔ ثلاث وثمانین وستمائه در میدان نزول فرمود وبارگاه ملوکانه برافراشت وراهبت وجلالتی که فراخور سلاطین نامدار بودی مشاهده افتاد وحکام وامراء واکابر دلنظر اکه درسال گذشته سر بخدمت ایشان بتقابل وتماثل باو فرو نمی آوردند واز تکافی مستنکف ومتجافی بود بر جای حجاب ایستاده کی مینمودند ودر حالت استرکاب بر رسم کوتالچیان بگرفتن رکاب تقرب میجستند باری بیاری باری بباری که از معتادان وتفوق ایشان بر گوشهٔ خاطر داشت زایل گشت شعر مَا العُمرُ مَا طَالَ بِهِ الدُّهُورُ اَلعُمرُ مَا طَابَ بِهِ السُّرُورُ وَلَقَد صَدَقَ فِی فَضلِ کَتَبَهُ اِلَی بَعضِ اَهلِ الفَضلِ بِهٰذَا القَولِ اَلفَضلُ اَدَامَ اللّٰهُ بَقَاءَهُ وَزَادَ اِلَی زُرُوفِ العِزِّ وَالفَضلِ اِرتِقَاءَهُ اِنَّهُ وَاِن کَانَ سُرُورُ الدَّهرِ صُنُوفًا مَکنُوفًا لِکُلِّ طَبعٍ وَمَلَاذًا مَلَاذًا لِکُلِّ نَفسٍ فَهِیَ نَضرَةُ حُضرَةٍ وَطَرَبُهُ شَربَةٌ وَسُکرَةُ دُرَدِیَّةٍ وَخُطُوَةُ اَکلَةٍ وَزِینَتُهُ لِبسَةٌ وَسَلوَةُ خَلوَةٍ وَوَصلَةُ خُلَّةٍ وَنُقلَةُ قُبلَةٍ وَمُتعَةُ وَطیَةٍ وَلَفیَةُ مُنیَةٍ وَغُنیَةُ نُعمَةٍ وَفَرحَةُ نَعمَةٍ وَلٰکِنَّهَا لَعَلَّ اَن یَکُونَ فِی بَعضِ الاَوقَاتِ کُلُّ مِنهَا مَلَالًا صَاحِبَهُ اِذَا نَکَاثَرَ وَیَتَفَاوَتُ الاُنسُ لِلسَّکرَانِ وَالصَّاحِی بِهِ کُلَّمَا تَعَاقَبَ اِنَّمَا السُّرُورُ کُلُّ السُّرُورِ اَن تَرَی فِی الاَعَادِی مَا یَسُرُّکَ وَیَهُمُّهُم وَیُطفِئُکَ وَیَرُمُّهُم وَیُوذِی فَرَحُکَ تَرحَةً فِیهِم تُؤذِیهِم وَاَمنِیَتُکَ مَنِیَّةً عَلَیهِم تُغَیِّظُهُم وَسَلوَتُکَ شَکوَةً لَهُم تُجَلِّلُهُم رَاحَتُکَ رَاحَةً عِندَهُم تُحَرِّجُهُم بیت از روزگار نیست جز اینم مراد هیچ یارب تو این مراد بروزی بمن رسان چون از تقاطع دایرهٔ مضی ومظلم قمر ومنقضی تقاطع الدَّائِرَینِ اَن یَرَی مَا وَرَاءَهُ هِلَالًا هلال سؤال مانند ابروی ربات حجال بر قوسی از افق غربی شکل متقوس بنمود سید بمرتب از نزال عید وضیافت امرا اشارت راند ودر حومهٔ میدان منبرها نهادند ونماز عید گذارد واز روز آنکه واعوان مصلی عید برحسب معتاد حاضر نشدند سید دران نزدیکی باتفاق ایلچیان بنفس دارالملک درآمد وبکاخ اقبال خود خرامید وچریک را پیش خود جای داد آنکه توقع داشت که چون در ایندت بمراسلت ومفاوضت اظهار دلنمودگی ننموده در صورت تمهید معذرتی از تقریرات سابق تقدیم نرفت در حالت دخول دارالملک علی الرسم التزام خدمت سلطنت ما اقول بخدمت تخت رود وچون سید مستشعر بود وساوس غمانگیش خاطر بدین ترک ادب مبالات

نگردانید این سبب با دیگر اسباب وحشت انضمام یافت و این کوهر در سلک اخوات انتظام اتابک متغیر و متنفر شد و نایرهٔ خشم
نامدی در التهاب آمد که رطوبات جلیدی را تحلیل کرده از نایرهٔ چشم روان کردانید شعر فَمَطَرَتْ لُؤْلُؤًا مِنْ نَرْجِسٍ وَسَقَتْ
وَرْدًا وَعَضَّتْ عَلَى الْعُنَّابِ بِالْبَرَدِ اصحاب وشایت و ارباب سعایت اُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بِالْاٰخِرَةِ
فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ قلت مبالات و کثرت تخوف او را در خاطر پادشاه زیاده
وقع انداختند و اتابک را بدان مدارات و تحمل منع کرد و کفت عماد الدین علوی کمتر بندهٔ این درکاه و دولت پناه
از کجا کفت این حبارت یافته بعد ما که دراز دو قصد اخراج و ازعاج از مملکت موروث پیوسته باشد و چندین طلسمات
تزویری و درهم بسته اکر رای شاهنشاهی بمجرد حکم یرلیغ که بنا بر موازات و ممارات و تقریرات بی طایل و مقدمات
نامنتج او نفاذ یافته بر عزات و هفوات چنین اقوال و افعال اغضا میفرماید بیشک داستان این عجز و قصور چون ملک
خانیده و هان و مانند کلک شعبدهٔ بنان پیر و جوان کرده بلکه مضحکهٔ بنات نارسیده باشد و پس چرخ دودک تا با بنا و بنات
ملوک چه رسد و بیکبارکی از رونق کار سلطنت مصرع پس ازین طشت خواه و دست بشوی تلفیقات و تحریفات
چنین رای زنان عطارد را در غلط و وهم اندازد و عقول عقلا را حیره کرداند و دران میان رای زنان وهمش
نا فیضان عقل و دین چه فن زند بلقیس ملک ایشان را بخطاب یا ایها الملؤا افتونی فی امری مخاطب فرمود قالوا نحن
اولوا قوة و اولوا بأس شدید و الامر الیک فلاصهٔ تقریر و صفاوهٔ تدبیر آنکه تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم معتقد او را جز
بمعالجت السیف ماحی الذنوب صورت نبندد و محضری موشح بشهادات حکام و اکابر و ائمه و سایر طوایف بنویسند
مدارج آن منطوی برین ذکر که عماد الدین علوی در حق خلایق بداندیش بود و بقصد اعراض خواص و عوام فراپیش آمده
و حاصلات ملک را در وجه ارباب قروض خاصه نهاده طوایف اهالی اجماع کرده برای بقاء رونق ملک و نظام
مصالح جمهور او را بقتل آوردند لامحاله از بهر یک نفس ملکی را عرضهٔ تخریب نخواهند فرمود هر چند نازکی یا سادباریکی
کار معول بر اتابک پوشیده نبود چون حکام و امراء حشم و ارکان دولت براین اندیشه مطابق و موافق شدند و هر یک
بخط خود پایان محضر مزور را چون نامهٔ اعمال مسود کردانید از مجازات وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَآؤُهُ جَهَنَّمُ
خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَاَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا نیندیشید او نیز بدان رضا داد و متوقع قرب
کار و تمشیت در کمین اثارت ثار شد سید از غایت استظهار بکمال عنایت ایلخانی هر چند مشفقان دولت و ناصحان بی غرض بر
سلوک جادهٔ محتاط و انتهاج منهج تحفظ محرض میکشتند زیاده التفاتی نمیکرد و بالش اغترار را مسکن حال میساخت و بمنزلهٔ
غفلت از کوش خود بیرون نمی کرد و سرمهٔ تنبه در دیدهٔ تدبر نمی کشید نصحا نیز بنصیحت عثمان که اذا نصحت لاحد
فلم یقبل منک فتقرب الی الله بغیضه با مخالفان او اظهار موافقت کردند و در پند نامکی آمده قیل لبعضهم انا
الظن فقال ان الدنیا امتلأت مکایده فوجب علی العاقل ان یملأها حذرا در خلوات این بوی خبر

رسید که در کرمان سواد لشکر کنوار ا رطرف سیستان دیده اند و هر چند راوی غیب این بیت بانشاد میرساند بیت
چشمست که در لشکر حسنش چکیست ورزه خط و خال او سیاهیست مترس بلی از ترس و هیبت ایشان تبلد در اقوال و تبدد در احوال
ظاهر شد سید بخدمت اتابک پیغام فرستاد که آوازه حرکت باغی فایض شده و ما را باتفاق امرا و ایلچیان بمصالح اهتشاد
و استعداد قتال و دفاع قیام می باید نمود تا سر حد لشکر کشید باید که اتابک بقلعه اصطخر رود و فارغ البال انجا اقامت فرماید
تا ما ازین مصلحت فارغ شویم و این شاغل از میان برداریم انگاه ترتیب اسباب نهضت توجه بصوب حضرت کرده آید
این الوکه علاوه منا واه و متمم مادّه معادات کشت که اتابک عماد الدین علوی ما را در قلعه محبوس خواهد داشت شعر بالیت
شعری احق ما نطقتم ام منبه النفس فالانسان ذو ملل جواب فرستاد که ترتیب اسباب نهضت محتاج کند و اسباب مالا بد معتد
دارد و تا شاه بر قلعه و ماه بر دروه رود و در سیاق این امور سید روزی از پیش ایلچیان بخانه مراجعت میکرد و کوکبه عظیم از فرسان
و رجاله بادی در میان اسواق معهود وی چند از ممالیک اتابکی بوی رسیدند و گفت فرمان بران وجه است که بارگاه
شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن نه برستت ادب شنود جوابی خشن گفت مقدم ایشان در وی آویخت بصرف قوت
هر دو از مرکوب جدا شدند سراج الدین فضلی لرکه در هفده بانواع خلع و کرامات سید مخصوص شده بود او را جاندار و
قائد جیش می شمرد باول ضربی زد و خاک در دیده ملتاق پاشید شعر کذالک لیالی لا یجدن بمطلب لئیما و لا ینفین شنئا
علی العهد چون مضیق متمر احتمال مطارده و مجاذبه نداشت و انچه حماة و کماة بودند با اعدا همداستان و رجاله آنجا
روان تمامت چون سیماب در زمین متفرق شدند چنانکه کلبرک آزاری بوجود هیچ آفریده نیاید در حال سر او را
بزبان تیغ خونخوار جدا کردند و تن نازنین را که جان مروت و حمیت بود برهنه در میان خاک و خون بگذاشتند
و ذلک فی الحادی والعشرین من شوال السنة المذکور شعر عظم لا مرئ ان یلم عظیم بال علی والانام سلیم
ولکنهم اهل الحفائظ والعلی فهم للمنایا الزرق خصوم ممالیک اتابکی و عوام انعام وش داوباش قلماش که
اذا جمعوا غلبوا واذا انفرقوا لم یعرفوا ونعوذ بالله منهم صفت و صنعت حال ایشانست و چنین وقت را غنیمتی
بارده و نعمتی فاره پندارند در خانه او بریختند و دست غارت و تاراج برگشادند و نقد و جنس و فرش و اوانی را
کنس کردند و دواب عرضه انتهاب کشت و منابر و محاریب غلات بادنیال ارذال پرداخته شد و سر آن سید
میمون سریرت که تبر سروری از ناصیه جبینش متلالی بود وی بدرگاه بردند و بصدمت پای او دان چون گردن
دوان کردند شعر فقل للاعورا الدجال هذا زمانک ان عزمت علی الخروج و زکار از کرده خود سرشک حسرت
بر عارض حیرت می بارید و ابیات خاقانی میخواند و میگریست بیت ازان کافتاب سخا بود و چرخ رزوی زمین
سایه بر داشتش جانرا همین یک جوانمرد بود فلک هم حسد برد و بکندا شتش پس تا مین خلایق را در شهر مذاکر و فهم
که چون عماد الدین علوی توفیرات نا بوده را التزام نموده بود و ممالک خراب و رعایا مستاصل خوهت شد او را

از دست برگرفتیم باید که هر کس بمصلحت خود مشغول و دور از فضول باشند عوام محلات با اعلام و طبول شادی کنان فوج فوج میرفتند و قهر و شمن را شرائط تهنیت و مسرت تقدیم میکرد یکی از اهل فضل که پیوسته با نعام جسیم آن سید کریم مغمور بود و بنظر احسان منظور این دو بیتی انشا کرد و در پایه تخت انشاد نمود بیت شاها رخت از نشاط چون لعلی باد تخت تو فرازنده اعلی باد هر سر که نه بر مراد و رای تو بود بی تن چو سر عماد ابو لعلی باد و چون کاتب را حقوق ترشح و تربیت آن سید عالی همت بر ذمت حسن و فا لازم بود و وسایل اخلاص و انعام از قدیم باز مستگد و در حدوث واقعه او این مرثیه نظم داد و شعر لمؤلفه لقد غیب تحت التراب غزالة وعن مشرق الاقبال من قبل تشرق اباد هر انیقا بانک راکب عنانک فی هدم المارب مطلق فکم من حسان ما تسان تبخترا وابدانها البیضاء باللحد تلصق وکم من ملوک قد مضی وبکی بهم سرید وکلیل ردا ووجوسق علی ذاک اودی المرتضی الاعظم الذی به اندفقت دمعی وقلبی یخفق عماد لدین الله وابن ه بنیه بنبه به باهی العلی المناقب سری همی ذو العوارف والنهی کریم ومفضال علی الناس مشفق شهید بحد المرهفات معقر لقاه الی یوم القیام معوق اباد هر قد شوشت حالی بقتله وانک نوذی ه للانام وتخرق خدود العلی صکت بفقد جبینه وجب المنی من ذیل المنیة تخرق هل الغصن فی البستان یهتز بعده وهل بعده بالتمر ینور مشرق اذا کحلت عیناه رملا فلم یکن عجب لئن بانت عیونی تارق اما حیتی السیف المریق صبابة من المجد اذ منهم دم یترقرق فقد ه السیف الدماء وقبل ذا بجد واه جد الناس جدا بطوق وراحته مفتاح کل معالی فلم رجله بین الجنادل معلق علیه بکی جود وباس ورونع فلم یبق فیه الان ماء ورونق سقی الله مثواه ولقاه رحمة بها غصن طوبی فی الفراویس طوق

بوقتی که اتفاق زیارت تربت آن حاتم دل افتاد این دو بیتی بکسوت نظم کمتری گشت مخاطبا ایاه بیت ملکت همه در زیر نگین بود ترا اقبال رهی جهان رهین بود ترا دیدی که چه کرد عاقبت در حق تو گردون نگه دشمن کمترین بود ترا چون تیر تزویر و شاه در خدمت شاه بهدف عدوان پیوست و روح سید بغرفه جنان سید جمال الدین محمد ابن عم او که بورع و تقوی مشهور و مذکور بود از کمال عنایت اتابک باحظ موفور و فارغ از اندیشه انکه اورا آسیبی رساند از عتبه علیه اتابکی استصحاب او کرد و در تدبیر و تفکر بدرگاه مبادرت نمود و جانب حزم که سنت ارباب کیاست و فطانت است مهمل نماند اتابک با یکی از مشیران حضرت و کفاة عرصه مملکت در نفی و اثبات او مشاورت کرد و آن بزرگ رخصت قتل او را درین عبارت مندرج ساخت که سید عماد الدین را بسطت مال و سعت حال بنود بمحض تهور بر خلاف مقتضی عقل در کارها اقدام می نمود و با خدمت اتابک سابقه وحشتی باعث بر معادات نداشت در حضرت ایلخانی کار خود را بدان مشابهت رسانید که مشاهده رفت جمال الدین بالکمال تمول ظاهر است و بزرانت ثبات و عقل مستظهر و چنین ظلمی بروی رفته که در طلب انتقام عقلا و شرعا معذور باشد باقی رای شاهنشاهی اقرب الی صوب الصواب و الیق بالاصابة فی کل باب این تقریر بعینه افتاده و زود تائب

وکاروان بود ممالیک اتابکی اورا در سواد شب بیرون شهر بردند و هلاک کردند و جسد اورا در مغاکی انداخت چنانکه هرگز اثر آن ظاهر نشد روز دیگر گفتند از محبس بگریخت شعرای یَوْمَیْنِ مِنَ الْمَوْتِ اَفَرُّ یَوْمَ لَمْ یُقْدَرْ اَمْ یَوْمٌ قُدِرْ و مثل حمالا باد قزوین صورت حال آمد او دامش باسقاق و چریک برین حرکات باز خواستی کردند اینشانرا با نواع خدمات خشونت و مستعمل کردند و اتابک بحکومت باز اشتغال نمود و چون نظام الدین ابوبکر پیش از وقوع این حادثه شغا بسببی از بندگی اتابک مستوحش شده بود بطرف یزد رفته حل و عقد امور کلی برای و رویت خواجه سیف الدین موقوف گشت و بلطایف تدبیر و اصابت رای نمیخواست تا تلافی کار از دست رفته و استدراک صلاح احوال بروجهی اندیشد که اموال و اعراض در حصن سلامت محصون ماند و حکومت اتابک از تغییر و تبدیل مصون اما مثل است که خون بی گناه نخسبد و بدگردار هرگز آمن نباشد و در خاطر می آید که اگرچه ظلم علی الاطلاق سر دفتر رذائل و شرور است و اندک آن بسیار خائله و شور اتابک بهنر دارد که کنده آنرا هم روزی شربت مکافات چشاند و محض معجز محمدی صلی الله علیه و آله و سلم تحف التحایا ازین واضح تر تواند بود که تمامت اعادی و مخالفان سید مظلوم و جمعی که در ان اتفاق و بیعت هم دست و یک زبان بودند یا بر محضر بطریق صدق الامیر رقمی زده یا نوع شماتتی بخاطر راه داده بعد ماکه بصنوف خطابها مالی ماخوذ گشتند و مدتها در عرقاب بلیات افتاد علی التوالی بقتل و فجاءة و قبول یاساء ایلخانی یا بتنوع اسباب دیگر در اندک مدت ازین جهان ناپایدار رحلت کردند وَضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْکَنَةُ وَبَآءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ در حق که هنوز در قید حیات اند وَاِنَّ اللّٰهَ یُمْلِی لَهُمْ وَلَا یُهْمِلُ از کثرت مطالبات خانه براندازان آزو نیاز شده اند و نعمت امن و خوشدلی برایشان منغص گشته و چشمه آمال مکدر چنانکه ذکر آن از تفاصیل احوال جماعتی که ایراد اسامی ایشان درین کتاب ملایم نمود در موضع خود معلوم گردد و العجب بموجب اخبار صاحب شریعت جَفَّ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِنَّ اللّٰهَ لَا یُعَذِّبُ الْعَامَّةَ بِعَمَلِ الْخَاصَّةِ حَتّٰی یَرَوُا الْمُنْکَرَ بَیْنَ ظَهْرَانَیْهِمْ وَهُمْ قَادِرُونَ اَنْ یُنْکِرُوهُ فَاِذَا فَعَلُوا ذٰلِکَ عَذَابَ اللّٰهِ الْعَامَّةَ وَالْخَاصَّةَ و چون عوام شیراز بقتل سید بی گناه استبشار کردند و بمجاهره میگفت شآمت مقدم اوست که در شیراز از غلات را غلائی حاصل شده اگر شیراز ازین دیار ممتنع شود اهالی در مرتع مریع خصب و راحت ترفه و تنزه یابند و در مربع استقامت مرتع نشینند بعد از واقعه او مدت سه سال امساک باران عام شد و میزبان وَاَنْزَلَ مِنَ السَّمَآءِ مَآءً فَاَخْرَجَ بِهٖ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَکُمْ نزل انعام از اصناف اصناف امم محتبس گردانید دایه سحاب در تغذیه نورستگان بستان بلبان پستان خود لبان بنات ربیع را مبذول نکرد و اطفال نبات همچون سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچیز شدند و از شدت تاثیر انجره و اوشنه ارضی مسام جبال و رسته افتاده چه سنگ دل بود که از چشم بی آب چشمه قطره اشک رحمتی بر صفحه رخساره زمین ریاض و رزوع نچکید و عیل جراد که نمود اقحمه پادشاه قهار بود اِنَّا عَلٰی سَقَرٍ لَا بُدَّ مِنْ زَادٍ کویان برگشتها تیر ماهی ناختن می آورند و آثار خضرت از سهل و حزن برمیداشت و بر جای آن تخم غم و حزن میکاشت یک حرف از کندم کرد

زمان حکومت سید صدر دینار شیرازی بها داشت مبلغ یکهزار و دویست دینار اگر امکان یافت بودی و پرده ظلام بیع و شری
کردندی و منت صلت بر مشتری ثابت و انستندی مثل است که جانرا بهر چه خرند رایگان باشد نزدیک بود که حکایت محل مشابهت
که ابو نصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت حال ایام کرد و اکثر خلایق در ربیع بفضاله اجرا و مسکه حبوة می ساختند و در خریف
بجمیع دنایح ستة الرمق حاصل میکرد چهرهائی را که غیرت لعل ممسوح بود بصباحت بشره و طراوت سحنه منسوخ شد در زوایا
بیوت و مضایق کوچها و میان محلات و اسواق چندین از مرد و زن افتاده و در آرزوی نان جان داده تمامت اغنیا و متموّلان
پایمال فقر و فاقه گشتند و آباء و امهات اولاد و احرار را در معرض اندک مقدار قوت میفروختند بیت از تست این که
همه چیز چنین نایابست آزکم کن تو که نرخ همه ارزان کردد کار دنیا که تو دشوار کرفتی برخود کر تو بر خویشتن آسان کنی آسان کردد
شعر هَوِّنْ عَلَیْکَ فَاِنَّ کُلَّ شَدِیدَةٍ اِنْ لَمْ تُشَدِّدْهَا عَلَیْکَ تَهُونُ وَ تَیَقَّنَنَّ اَنَّ الَّذِی هُوَ کَائِنٌ بِالْکُرْهِ
مِنْکَ وَ بِالرِّضَا سَیَکُونُ علی هذا زیاده از صد هزار تن انفس دار الملک دولایات بواسطه عدم غذا سر در حجاب خاک کشیده
و جماعتی که ایشانرا قدرت ریزه بود در کلی احوال رنجور دل و شکسته خاطر بودند و لذات استراحت و استلذاذ بر ایشان متکدر چه
از زبان مرد و زن در کوی و برزن اکر چه قوت در تن نداشتند ذکر نان چو آب جاری بود اَعَاذَنَا اللّٰهُ وَ جَمِیعَ الْمُسْلِمِینَ
مِنْ عَذَابِهِ وَ رَزَقَنَا هِدَایَتَهُ طَرِیقَ الشُّکْرِ وَ صَوْنَهُ بِکَمَالِ قُدْرَتِهِ لاریب چون خواهد که ساکنان خطهٔ خاک را در مقابلهٔ نعمتها از مراسم
تأدیت عبودیت تادیبی کند و معنی وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْاَمْوَالِ وَ الْاَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ
در شان ایشان صادق و لاحق کردد برحسب اقتضاء وقت و مصلحت ابناء عصر از حضرت والا جواز نامه لاَ اُذَا موقع شود
و امداد بوسن وضنک متوقع یُرْزَقُونَ وَ الاَّ قدر الاء سراد قات اَلاَ لَهُ الْخَلْقُ وَ الْاَمْرُ بواجبی ندانند و دیده از غفلت
ایشان که در مدرقت باشد بکحل الجواهر انتباه کحل نشود و حجاب اشتباه از محاذات ضمیر کسیو نکردد و در ورکار خود بشک
مجازات اعمال بشر را بشر و خیر بهویدا و بسر کرا جهتها بسته اَلنَّاسُ مَجْزِیُّونَ بِاَعْمَالِهِمْ اِنْ خَیْرًا فَخَیْرٌ وَ اِنْ شَرًّا فَشَرٌّ
از تقادم عهد آدم تا این دم هر کس که نیتی صالح و فعلی جمیل یا خیری درباره غیری تقدیم نموده نقش آن بر صفحهٔ مداورا فلاک
ممثل بهت و چون حامل افتاب خارج مرکز ثبات نکشته و اکر بر خلاف آن ایذا و اضرار وجودی ازوی در وجود آمده
یا بفساد حالی رضا داده و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل نکایت آن بوی عاید شده و سخرهٔ زبان
ملامت و سنبهٔ عبرت خلایق و غیرت خالق آمده وَ لَا مُحَالَةَ یَوْمَ تُبْلَی السَّرَائِرُ از شاخسار ساء خساره فَمَنْ یَعْمَلْ
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ ثمره مزالذاق علقم مطعم بعید از رحمت حق اَعُوذُ مِنْهُ اِلَیْهِ اقطاف خواهد کرد و برهان این
دلیل و تبیان این اقاویل حالت سید مغفور عماد الدین و قاصدان اوست چه سالها کسوت وجود آن جماعت در
زیر جبدهٔ ایام دلیالی و لکد کوب فلک لاابالی بی تار و توان و پود و انتعاش بود و در معرض سخط و عتاب پادشاه و
از تجاذب محصلان خزانه و غرما حلاوت حیوة را بمرارت ممات معاوضه زدن معاطی با رنج و اکتسابی بی رنج میشمرد

مانند آب در زمین منفذی و آتش صفت برعلک مصعدی می طلبید بَیْنِی نَفَقًا فِی الْاَرْضِ اَوْ سُلَّمًا فِی السَّمَآءِ عاقبت سر
همان چنبر بیرون کردند و بیاساء ایلخانی موسوم گشت وصورت چنان بود که پسرش هنوز درجهٔ بلوغ نیافته بالبعضی
نواب و خدم کرنجه قاصد اردو شد شعر وَکَانَ النَّوَی یَکْفِی لِشَتْبٍ شَمِلْهِ فَکَیْفَ اِذَا کَانَ النَّوَی وَالنَّوَا استغاثت بجدت
بوقا بر وآتش غضب او که قابل اطفا نبود برفلک شعله کشید و برفوات سید که مربی عنایت وصنیع دولت خود می شمرد
متأسف گشت وبطاق تعصب و حمایت برمیان انتقام بست و اورا در زیر جناح عاطفت و حجر اصطناع و تربیت رعایت
کرده ملازم لیل ونهار خود گردانید و در بندگی حضرت عصیان و تمرد اتابک ایشن وتجاوز از مقتضی فرموده وتجاسر
برقتل کاشتهٔ پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که بایزه را بخلاف یاساء چنگیزخان چون دل ملهوفان شکسته اند دیر لیغ را
چون کسوت صبر مشتاقان پاره کرده اگر براین حرکت منکر اغضا رود و این جسارت را بعفو و اقالت مقابله فرماید دیگر
شاهزادگان و خواتین که براه و رتبت ازوی زیاده باشند از منهج طوعیت عدول نمایند وبتقلیب حکم یاسا مطالب و
رغایب خود را طالب گردند ارغون در قهر شد و تغیر در مزاج مبارکش ظاهر شد باد خشم او خواست که گرد از زمین و
زمان بردارد و تیغ آتش بار آب دولت مخالفان را تیره گرداند عاقبت رای زلت بخش شاهانه حسن تدبیری کار بست دیر لیغ را
باحضار اتابک ومخالفان سید تنفیذ فرمود و برارتکاب آن جریمت ملاحقه شدید و با ولجای خاتون پیغام فرستاد
که همانا ایشن بگنکاج شما حکم دیر لیغ را دیگر کرده وکماشتهٔ ما بقتل آورده وطریق عصیان پیش گرفته باید که بر فع برقع تر
که بر چهرهٔ پندداشت او پیداست مشغول گردد و خشت وخشت خست اورا از قالب استقرار در کرداب اوآباندازد
اولجای ازین نسبت استعفار کرده در حراعت تمام جواب فرستاد که دریا رغوء بزرگ حاضر شود چنانچه مقتضی حکم
یاسا باشد تقدیم رود و پنهانی الوکهای خشم آمیز باتابک فرستاد و ملامتها کرد و در مسارعت به بندگی حضرت مبالغت
واستعجال نمود ایلچی چون بشیراز رسید کوئی بیک جرعهٔ آب رکناباد آتش هیجان او فرو نشست واحکام دیر لیغ فراموش
کرد واتابک کرد استمالت خاطر او برآمد وبصلات وعطیات اورا باخود یکی گردانید ومحضرهای مزیف بنمود ومعاذیر
اجماع طوائف متمسک گشت وتحف وهدایا را مصحوب معتمدان خود بخدمت امرا وخواتین فرستاد ومعاونت
ایشان ومکانت اولجای که معتبرترین خواتین بود توسل کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز مندرس را رونوی
کند واز حضرت ایلخانی مستحق عفو گردد وصورت محضر در پایهٔ سریر خانیت چون شرف عرض وانهایافت استشاطت
وغضب ایلخانی وعناد بوقا متضاعف شد وتخلف توقف اتابک برصدق مخالفت وتحقیق عصیان حمل رفت
فرمان شد تا طولادای یارغوچی وجیورغوتای وحسام الدین قزوینی بتفحص خون بی گناه سید واستخراج اموال خزانه
واخراج اتابک بی بهانه در شیراز آمدند وخواجگان در سلسله دو دو شاخ کشید وتفحص وانکشاف محاسبات ووجوهات
اعمال واستجاث امور واستحثاث اموال پیش گرفتند اما با اتابک بسبیل خشونت حکایتی نمیتوانستند کرد چه عروس

استغاث کذ

خان بود و اسم سلطنت داشت و خواجگان باد کار و فطنت بتدبیر و تدارک مخللات و معتلات احوال مشغول و از طرف خصمان کسی که استیصال معارضه و مقابله داشتی حاضر نه اعوان اتابکی خدمات پسندیده تقدیم کرده گفتند اول وجوه خزانه را بتحصیل باید رسانید و محاسبات ممالک پرداخت بعد ازان مهد جوا منطقهٔ اتابک با ایلچیان بصوب حضرت روان خواهد بود براستی سخن پرسیده از جواب حکم بیاراکار بند شوند و چون این سخن موافق غبطت مال و مصلحت حال نمود تمشیت این مهمات را مقدم داشتند خود ناگاه قفان اقاچی از بند گی حضرت مانند عقاب در طیران برسید با یرلیغ مشتمل بر تاکید و انذار و حث از زار اصرار و منع عذار را عذار و حکم شده که مرکوب ابش را جلیو کرفته از شیراز بیرون آورد وَلَقَدْ وَدَّعَ دِيَارَكُمْ لَنْ نَرَاهَا بَعْدَ ذَا الَّا هَنِيْعَ اللَّيْلِ فِي حَالِ الْكَرَى قفان از مرکوب فرود نیامده ما سراپردهٔ میمون اتابک بکهرآباد نقل کردند مجال عذر و تسویف و ریث و تعویق نماند روز دیکر راه وداع ملک موروث کرد بیرون شهر رفت و بعد از هفته که اهبت سفر با تمام پیوست چون اشک از دیده روان کشت شعر رَحَلَتْ وَذَاهِبٌ عَقْلِي وَرَائِي لِبُعْدِكَ نَادِلَانِ وَنَائِي اَسِيْرٌ اَسِيْرُ الْهَوَى شَارِدًا فَعَنْ بِي اَمَامِي وَذَا بِي وَذَا بِي

امرا و ایلچیان بزرک و جلال الدین ارغان و حکام شیراز در خدمت رکاب اعلی بودند چون به تبریز رسیدند بوقا نوکران خود را با ممالیک عمادی بفرستاد و جلال الدین ارغان و خواجکان را کرفته در استخفاف میان اسواق برآوردند و اتابک را از عرض عراضه و خدمت کمشی مانع آمد و هرچند او لجای خاتون شفیع شد بمثل قول نفاد اتابک در وقتی که کیتی چادر فیروزه کون در سر کشیده بود لَمْ يَسِرْ فِيْهِ الَّا شِهَابٌ وَلَا بُدَّ انِّي لِاَخْيَالِ بَيْتٌ نه آوای مرغ و نه هرای دد زمانه زبان بسته از نیک و بد عازم خدمت بوقا شد تا بطریق عذر و استمالت او را ازین تعصب و تجلد باز دارد و در مقدمهٔ خواجه سرائی ازان شاهزاده منکوتیمور را اعلام وصول اتابک را برفت و خبر داد که سرو درین چمن سایه می کسترد و ماه درین انجمن طلوع میفرماید بوقا چون خبر یافت برآئین معهود تقدیم مراسم تعظیم را از خرکاه بیرون آمد و او آب تلقی را تواضع اقامت کرد و زانوء خدمت بر زمین نهاده کاسه کرفت پس خواجه سرای را بهفت چوب پاسا فرمودند یعنی چکونه خاتون خان را در شب هنکامی بخانهٔ من چون میری فرا جوار و اکر بحضور من مصلحتی بود اشارت فرمودی تا بخدمت شتافتمی بکمال کیاست تحقیری در صورت تعظیم کار بست و خلاصهٔ مقصود آن بود که اتابک در التماس رفق و مدارا مبالغت ننماید چون روز دیکر بیت بر سماع کوس و برقص خروس خرقه بازی در نهان نمود صبح بر محکمت شب سپیدی شد پدید چون عیار آسمان نمود صبح تا برارد یوسفی از چاه شب دلو سیمین ریسمان نمود صبح یوغوچی افتاب در ارودی آسمان بر صندلی طلوع نشست و یاساولان اشعهٔ ضیاء انجمن انجم را جیلا میشی کرده متفرق کردانیدند حکم یرلیغ شد تا اتابک در بارغو حاضر شود بناهیت سلطنت مانع آمد که با جمعی بندکان خود در موقف بارغو تسلیم نماید او لجای در حضرت تشفع نمود و عرضه داشت که عروس خان با او وان چکونه همبر نشیند اکر از وی کناهی صادر شده بموجب

آن اعزاء ارباب اغراض توانند بود و جلال الدین ارقان انشاج لومیت و ازدواج عصبیت با ابش و ارداز قبل او و دریار غو حاضر کرده بحکم یرلیغ جلال الدین و خواجگان شیراز و پسر سعید را احضار کردند نواب اتابک موجلگاه حکام برأت ساعت خود را بشرف عرض رسانیدند در مبداء سؤال و جواب خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف و شمس الدین حسین هریک را بهفتاد و چوب محکم در مقابلهٔ اوزار از سر آزار بر موضع ازار زدند ممالیک عنادی بر سر جلادان موکل شده تا ابقا و محابا نرود و ایشان بقوت جلادت و کمال شهامت و رمضت ضرب ثبات نمودند و معترف نشد پس جلال الدین را در عذابات عذاب کشیدند تا در بساط یارغو بسیاط سطوت ازان احوال استنطاقی رود اتابک نهانی کس فرستاده بود و نصیحت کرده که زنهار بهنگام ثبات و مردانگی و اظهار کمال و فرزانگی است چه در آئین مغول اضطراب و لجلجه را دلیل ثبوت جرایم دانند شعر اِصبِر لِصَبرٍ هُدِیتَ فَاِنَّ الصَّبرَ مِفتَاحُهُ وَمِن وَدَاءِ ظَلَامِ اللَّیلِ اِنشِقَاقُ بَیَاضِ الصبح و ایلام ضرب بی حد وَبَینَ اللَّحمِ وَالاَخشَابِ بَونٌ و ملک جلال الدین سایه پرورده و متنعم و بدعت و راحت متعود چون سه ضربه تقدیم یافت زبانرا بسباب و مشاتمه دراز کردانید و قذف و لعن آغاز نهاد و تقریری مسلسل و بیانی منفصل اظهار مخبوآت ضمیر و نشر مطویات معتقد را برین سیاقت کرد که ما با اتابک مواضعه کردیم که علوی را از میانه برداریم و با سلطنت او را خاضع و طایع باشیم اکرایلخان عتاب فرماید که وثایق معذرت بایجاب و قبول پیوندد خلع ربقهٔ انقیاد و نزع قلادهٔ امتثال واجب دانیم و بضرورت مجاهرهٔ عصیان کنیم و برای مصلحت عواقب شحنه را برجزیرهٔ قیس کماشتیم و عمارت قلعه و استحصان پیش گرفت محضر مدعی خصوم بشهادت وَیَومَ نَبعَثُ مِن کُلِّ اُمَّةٍ شَهِیدًا عَلَیهِم مِن اَنفُسِهِم مرقوم شد هرچند دیگران تکذیب کردند که خور طبع و فرط حین و عدم تحمل او را برین افترا اغرا میکند اما مصرع بس بود خاصه زخصمان قوی اقراری روح سعید مظلوم بالای سر در پرواز آمده با واز میخواند مصرع سَیُلفَی الشَّامِتُونَ کَمَا لَقِینَا هم دران موضع میان آن جمع بتیغ که تفریق مقتضی طبیعت اوست بیک ضرب او را بر تختهٔ خاک تنصیف کردند مصرع وَهٰذَا قِسمَةُ الفَدرِ المُتَاحِ بنود این قسم باری در شمارش و دیگران بعلت آنکه بقایای بلوکات برایشان متوجه بود و عهدهٔ توقیرات کرده بجان امان یافتند پس حکم یرلیغ شد که اتابک و موافقان او پنجاه تومان مال در عوض قروض سعید با ولاد او رسانیدند و بیست تومان با یتام سعید جمال الدین ایلچی معین شد و یرلیغ بر تسمیه و تفصیل مشروح و مبین که هریک ازان طایفه برحسب جریمت و اندازهٔ ثروت چه مقدار وجوه دهند تمامت مخالفان در کشاکش نکبات و محن مطالبات افتادند و معاملهٔ خَیرُ الدُّنیَا وَالآخِرَةِ عالمیانرا معلوم و محقق شد و علی التدریج وجوه آن احالت باضعاف مستخلص و عرض و مال عَرَضٌ هَبَاءٌ مَنثُورًا وَمَا الحَذَرُ اِذَا جَاءَ القَدَرُ تا زمان دولت کیخاتون الجایان مانک بتحصیل بقایای آن وجوهات میرسیدند و صواعق بلیات برایشان میریخت وَاَظلَمُ عَاقِبَتُهُ وَخِیمَةٌ وَمَا تَبِتُ بِظُلَامٍ برین حال چون یکسال و چند ماه بگذشت اتابک ابش را امراض مختلفه روی نمود قهرمان روح حیوانی از تدبیر ممالک قالب قاصر

گشت و پیش از انقضای دو هفته ماه سلطنت از افق مراد و کامرانی بغروب وحشت و ظلمت پیوست کلبن دولت سلغری
بتند باد حوادث بشکست و روز سعادت چون شام نکبت بهیم و عاقبت امانی وخیم کوئی روز آن دولت برقی مومیض بود
که در یکساعت متلاشی گشت یا بری که زود بگذشت مصرع بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت واین بیت که چون عروس
حسناست از کفته خضا حسب حال شد شعر اِنَّ الزَّمانَ وَما تُغنی عَجائِبُهُ اَبقی لَنا ذَنَباً وَاستَوصَلَ الرَّاسُ اِنَّ
الجَدیدَینِ فی طولِ اختِلافِهِما لا یَفسُدانِ وَلکِن یُفسِدُ النّاسُ وراجز مذاب تبریز بر سم مغول هرچند مومنه وعاقله
جهان بود و دفن کردند و اوانی زر و سیم ملآن شراب لعل با آن رحیق ساغر خوبی صحیح ساختند وذلِکَ وَقَعَ فی سَنَةِ خَمسٍ
وَثَمانینَ وَسِتّمِائَةٍ مدت ملک او بیست و دو سال بود شعر کَم عَینٍ مُقبِلَةٍ النَّواحِی کَحیلٍ بِالجَنادِلِ وَالتُّرابِ وَ
اَفجَعُ مَن فَقَدنا مَن رَأَینا قَبلَ الفَقدِ مَفقودَ المِثالِ وَلَو کانَ النِّساءُ کَمَن فَقَدنا لَفُضِّلَتِ النِّساءُ عَلَی الرِّجالِ
زهره ز هر او درین مصیبت کاهِ سنبله بر اکید و عجز نیلگون بر انداخت و حلقه های کیسو را بر پنجه کف خضیب بخشید شعر وَاِن بَنانٌ
نَعَشَ فی دُجاها حَرّانَ قَد سافَرَت فی حِدادِ بوقتی که نعی آن ملکهٔ عصر و کافلهٔ ملک و عقیلهٔ سلطنت و عاقلهٔ آل
سلغر بخطهٔ مملکت فارس رسید محرر این کلمات چند بیت را بزیور نظم متحلی کردانید بیت تخت را گر بخت بودی کی
شدی شه ز تو جدا تاج را گر دیده بودی بر اَبش کی بر بستی وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ کو سلیمان تا بدان
بلقیس خویش کی بر بستی چرخ هر ساعت بچشم کوکب و اشک شفق شاید ی کرد در غم آن ماه وش کی بر بستی کوس نوبت کی بنالید
نالهٔ اینم در خور است جام مجلس کوکه تا در ماتمش کی بر بستی کل بباد دی او چون چهره خون آلود کرد شاید ار زکس بران چشمان
کش کی بر بستی در شیراز مراسم عزاء چنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند و آه و دوا سماء صغیر و کبیر بذروهٔ فلک اثیر پیوست
ملوک و امرا و ائمه و کبرا با اشک بقم کون چون شب کسوت نیلی پوشیدند و حقیقت روز آن بود و در مساجد و محافل
سه روز ختمات قرآن و خدمات بانواع احسان بجای آوردند و مثوبات آنرا تحفهٔ روان شایستهٔ شاهی فرستادند و در اینحال بی
اختیار این چند بیت مثنوی در حلیت الفاظ پارسی اتفاق نشا افتاد بیت بباید بی سال در باغ بان که از باغ
باشد جدا باغبان بسا بام و شاما که در مرغزار بنالد ز شوق درون مرغ زار بسی در چمن گل بباشد صبا که بر رسته باشد
گلی از خاک ما بسا آب در جوی کرد و روان کند ناله بر شاخ مرغ نوان کرای رفته در خاک بادی بدست رها کرده
ناکام جای نشست کجائی که کلبن ببار آمدست دم باد عنبر شمار آمدست شده ارغوان باده و لاله جام لب غنچه از
شسته بکام چه خوش انکه بخشید و پوشید و خورد چه بایست بگذاشت باداغ و درد خنک انکه اندوخت و انداختش
نه انکس که جان سوخت تا ساختش جهان پر فسوس است ای پر خرد فسوس جهان پر خرد کی خرد کرا در جهان چشم بیش و بکست
که خود کارا و هیچو ساغر دمیست جهان ساغری دان و با باده خوار ب ساغر دمی عمر بیغم گذار بخشش و بخشای و مغرا بر ین
گر یابی ز جان آفرین آفرین چو بر زیر دستی ترا بهست دست کنون دست گیرش که در دست هست بنیکی گرای و بی بد مرو

گراینده

که اندیشه بپند نصیحت شنو در حالت رحلت وصیت فرمود که تا املاک موروث را بچهار ارباع قسمت کنند و دو قسم از آن نصیب دختران شاهزاده کوره و چین و الغانچی و قسمی حصهٔ ممالیک و عقار و قسمی ازان شاهزاده طایجو پسر منکوتیمور و صد هزار دینار مواجب که از عهد صاین اجن از املاک حومه و سدس ارباب مبذول داشته بودند برقرار بنام او موسوم فرمودند و میان وراث علی القسط مقسوم بعد از اندک مدتی دولتخانهٔ انابکی روی در انحطاط نهاد از آئین سلطنت و عدت و ابهت مملکت همین آوای کوس میان تهی بر رسم نوبت باقی ماند **بیت** خود فغان کوس می گوید باواز بلند بس زدند این نوبتی رسم نوبت نوبتست و روزگار داده مستعار خود را استرداد کرد وَذٰلِكَ لَيْسَ الْبَدِيعَ مِنْ شِيَمِ الزَّمَانِ الْمُحْتَالِ وَعَادَاتِ الْفَلَكِ الْغَسَّالِ وَوَرَاءَ كُلِّ فَرْحَةٍ تَرَحَةٌ وَعَقِيبَ كُلِّ نُزُولٍ تَرَحُّلٌ دنیا کاشانهٔ محنت و بلیت و محل طوارق است و عوائق او بتصحیف عوائق لِمُؤَلِّفِهِ الْآصِرُوفُ الدَّهْرِ فِنَاءٌ وَاَنَّ بَوَائِقَهُ لَبَوَائِقُ شراب او را زحمت خمار بر سر و گل طرب را سر تیزی خار در پی شادیش بادیه مشعر و دولتش چون از دولات عشاق دارد لحوق محنت را مخبر **بیت** فی فی غلطم چه جای اینست این صورت پیرایهٔ مجاز دارد و این عبارت سیمای تکلف راحت او عین رنج و بلاست و مستلذات بالذات محض اندوه و عناء عُسْرُهَا عُسْرٌ وَنَفْعُهَا خُسْرٌ وَاَمْرُهَا مُرٌّ وَبِشْرُهَا غُمٌّ وَنَفَسُهُ اُفْعُوَانٌ اَلْمَامَهُ ضَيْفٌ اَوْ سَحَابَهُ صَيْفٌ اَوْ زِيَارَهُ طَيْفٌ شعر نَفَرَ الْعَصَافِيرُ وَهِيَ خَائِفَةٌ مِنَ النَّوَاطِيرِ بَانِعُ الرُّطَبِ وَالْبَشَّةُ اِذْبَارُهَا مَلَالٌ وَاِسْتِقْبَالُهَا مَلَالٌ وَاِسْتِحْلَالُهَا مَحَالٌ برهان این مقال آنست که در نفس انسانی قوی شهوانی مبداء شوقست بمیل مطعمی هنی و ملبسی بهی و منکحی شهی و اگرچه بعضی حکما گفته اند اَللَّذَّةُ هِيَ اِدْرَاكُ الْمَلَائِمِ اما محققان را معلوم است که اتحاد و ایتلاف معده الَّتِي هِيَ مُعِدَّةٌ لِلْهَضْمِ الْكَائِنِ بِرنج خواه و محنت جوع متبلا نشود یا جگر بر آتش عطش کباب نگردد از لقمهٔ غذائی موافق یا جرعهٔ آبی قراح آسایش و لذتی صورت نبندد و تا جسم بحرارت و برودت انفعال نپذیرد زینت اکتساب و تزیی بفواخر ملابس در خاطر نگذرد و تا نفس معنون دواعی شهوت و فلق و سیر تنازع نهمت و شبق نباشد بوساطت و غدغهٔ مجری منی محس لذتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این تمنی و تصدی لذات عرضی مشتاق آلام و اسقام بوده و سلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجات امراض و ازالت اوصاب را راحت و لذت نخوانند باری تعالی همگنان را کمنت اعراض ازین اعراض باثواب و راحات پرنواب کرامت کناد و توفیق توبه بجمیع ما عثرا از دنس تکلف و ریا و احتظا بمطالعهٔ جلایا و قدسی و لذات حقیقی بعید از لاحقهٔ زوال و غبار زانی دارد و اِنَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ وَالْهَادِي اِلَى سَوَاءِ الطَّرِيقِ وَبِحَقِّ الْاَمِينِ حکام شیراز مدتی مدید بواسطهٔ رد تمکائید و دفع شرور یکدیگر ملازمت ارد و نمودند و قروض بیشمار اندوخته شد و در مدارج این قضایا طوغان قهستانی شرف اینائی در بندگی حضرت یافته بود و بوقاز تخیلات فاسده و توهمات بی فایده تخلفی میکرد و از مداخلت در امور حکومت تفادی می جست چنانکه ذکر آن در موضع خود مطالعه رود حکام شیراز بر عادت بادپیمائی چون معشوقهٔ هر جائی قدم در خطهٔ متابعت شعر فاخط

مَعَ الدَّهرِ اِذا ما خَطا واجرِ مَعَ الدَّهرِ کَما یَجری نهادند و بتربیت و عنایت طوغان التجا نمودند ایشان را وسیلت گشته در بند کی حضرت بشرف تکمشی رسانیدند عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک برّ و بحر با بندگان مفوض شود پانصد تومان زر از بواقی اموال چند ساله و مواقع توفیرات باتفاق بخزانه رسانیم بدین تقریر بحکومت ایشان پرلیغ نافذ شد و موجکا داده ساربان و جوشی را برای تحصیل و تسهیل وجوهات و مهمات التماس کردند طوغان نیز فخر الدین مبارکشاه را از نیابت خود برا بتکچی با ایشان بفرستاد چون بمحدود فارس رسیدند قوام الدین بخاری که راه آقائی و تقدم دشت جهان باقی را از حکومت شیراز عوض یافت و با صد درد و دریغ خاک درویده امانی زد و قیل لخالد بن یزید بن معویه ما اقرب شیء قال الاجل قیل فما ابعد شیء قال الامل و قال علیه السلام ان الدنیا فاطعات للامال و اللیالی مدنیات الاعمار

بیت دستور خراسان شده کبیر و شده کبیر یا کسری ساسان شده کبیر و شده کبیر دستور جهان اگر زمن می پرسی برخود بمه آسان شده کبیر و شده کبیر خواجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابو بکر بازکی در مدت امرا تجدید التزام کرده بشیراز آمدند و مستدرکا نرا نصب فرمودند و در کار بحث و استکشاف امور و اعزاء غمازان و تحریض سعاة شروع پیوستند در دار الملک و اعمال آنچه باسقاقان و متعلقان ایشان براه خدمت و عراضات و علوفات اخراجات انداخته بودند در استجماع آن سعی کردند بلی غیر مشکور و اجتهاد نمودند اما ازثمره و منفعت دور علی هذا از توفیر بحر بحزیر ایشان تقصیر چیزی روی ننمود و همین تشویش راه یافت و تکسیر اشقاق برنام جاهل و تحریر و تحریر جمع و من ذلک و باقی فایده داد

بیت سرمایه حاصل جهان جز غم نیست من دلکش نمیدهد و ندامت با نیست حاصل از تحصیل پانصد تومان چون تحصیل ممتنع بی حاصل بود اموال بقایای بلوکات که در صنادیق خزانه مختوم بایستی بر صحایف دفاتر بالوف و مئین و عشرات و دوانیق و قراریط مرقوم گشت ساربان و جوشی با آن مقدار مال که بطریق شقصه و عدد ان از هر کس حاصل شده بود متوجه بند کی گشتند و فخر الدین مبارکشاه از تخلص تمامت اموال و افراغ محاسبات بگذاشتند وجوهات که در خزانه خانه دهم نهاده بود و قفل استحالت بر در و بخزانه پادشاه چگونه نقل توانستی کرد تحیر و تذبذب بر نفس غالب شد او نیز در ادرارات و مسامحات تقصیری فاحش کرد و روزنامچه خود را بدگر بدنامی مؤرخ گردانید باحکام مهادنت و توانی پیش گرفت

وجعل بین العبر و النذر و ان بر این و هتان سال آخر گشید سعد الدوله بحکم پرلیغ حاکم کلی ممالک شد و ملوک اطراف و اشراف ایام را مستاصل میگردانید چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود جمله نسق کار شیراز جوشی و شمس الدوله و مجد الدین مظفر عمید را بفرستاد و حکام ملک تا اصفهان بمراسم استقبال تلقی نمودند و از غائله باز خواست ایشان با نواع خدمات و تحف و توقی جست اما لن یؤلف و لا یدفع القدر اذا صادف الاجل جوشی در اول ملاقات بعلت تقصیر در ادای مال و مهادنه و مدارات با ارباب بلوکات فخر الدین مبارکشاه و محمد الدین رومی و شمس الدین حسین و پسرش که چون گرگ یوسف بی گناه بود بر شیشیر گذرانیدند و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین برای صیانت نفس و تعویق در قتل بازکی

حجت داوند که صد تومان مال از تو فیرات ملک بخزانه رسانند بشارا با توکیل بدار الملک آورند و دران دریاء عمیق خوض پیوستند
شعر ترجوا النجاة ولم تسلک مسالکها ان السفینة لا تجری علی الیبس تمامت عمال و متصرفان و ارباب رتوت را در شکنجهٔ
محنت آورند و با صطلاء نایرهٔ ظلم و اصطلام تیغ ضیم و تعرض املاک اشتغال نمود و فهرستی پرداختند مشتمل بر مقاسمهٔ
تمامت ممالک از زمان اتابک سعید ابو بکر انار الله برهانه و بدین علت بنیاد مصادره و مطالبه که جمع آن محاسبات
بر بارزصدق حشو محض بود و فذلک آن عقوبات خاص و عام نهاد و چنین خیر خطیر را ذخیرهٔ عاقبت نگذاشتند
قال الاصمعی شر السلطان من خافه البری و شر البلاد ما لیس فیه خصب و لا امن فقصه بی توجیه براه می نوشتند
که فلان بعلت انکه املاک او شایبهٔ دیوانی دارد یا بطریق استمداد از ارباب طراف و تلاد یا بواسطهٔ بقایا که از عهد اشتغال
او باز در ولایتی بر اعمال باقی آمده این مبلغ برساند محصلان چون کلب معلم که در مصطاد بر وحوش اغالند و طفره
و دلوث آغازند و استعانت بعد از استمرسال ممکن نگردد بر سر خلایق میریختند و با نواع استخفاف استخلاص وجوه میرفت
طوائف دست تضرع ربنا ادفع عنا العذاب انا مؤمنون برداشته و القلب ذولع و الدمع قد وکفا و پای در دامن
حسبنا الله وحده و کفی کشیده و چشم بر منظرهٔ طلوع فجر شعر علی الهم الذی سبت فیه یکون وراءه فرج قریب
وقف کرده و گوش هوش بر دریچهٔ شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها فرج بعدها الفرج المطلا نهاده سخن ابو احمد
کاتب دران استخراج شعر سلام الله کل صباح یوم علی کتاب دیوان الخراج یردون البقایا فی زمان
عجزنا فیه عن مال الزواج عریضهٔ حال بمکان آمد ازین مصادره قریب پنج تومان مال و صد تومان وزر و وبال بحصول
پیوست باقی را نه از بقایا و نه از استقراض وجهی نیست ساخت ناچار بر حجة الوقتی می کردند و میگفت با دل ما ربما
بلیت مصیبة آخر شوی تو روزی ازین بند غم رها و بین ترقی صخرهٔ و اتخاذها اما چون قضا کار کرده بود و مقدور
نزدیک شده بل محذور واقع و تدبیر غیر دافع رای صواب چه فن زند و اندیشهٔ انسانی با قضیهٔ آسمانی کجا همبر شود شعر
ولن یصلح العطار ما افسد الدهر و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام صواب لرأی بالدول و یذهب بهجتها
جوشی از مال قرار وجوهات تمام حاصل کرد و ازین مظالم مبلغی بآن مضاف داز غصب و نهب انچه مفقود و بود بفضل آورد
و از جمله دوازده تومان زر رکنی نیشابوری از آن مجد الدین سمرقندی که بمراجعه و تدقیق جویجو فرا هم اورده و تودیعت
در خانهٔ یکی از اوساط الناس مدفون کرده چنانچه کانچه را پیش از شمال موضوع سازند یا شکر کوفته در قعر آب
ضمین کنند و از معنی شعر اذا ما جعلت السر عند مضیع فانک ممن ضیع السر اذنبا غافل مانده کنس و فتش کرده برداشت
و ازان عین اثر نگذاشت شعر قد یجمع المال غیر اکله و یاکل المال غیر من جمعه ابن مجد الدین در بخل مفرط و منع
مطاع و امساک بی باک چون یحیی برمک در کرم و منن زاید و در معالی و قس ساعده در فصاحت و کعب بن مامه
در سماحت و قیس احنف در حلم و میکالی در ادب و بدیع در فضل و حاتم در بذل شهرت داشت و بر عکس معنی

فی الثالث من المحرم سنة
تسعین و مائة و ابن بعین سنة
و دفن فی شاطی الفرات فی
ربض هرمة و قبره مشهور
من تاریخ الخلفاء
ابو الفضل احمد ابن الحسین
بن یحیی بن سعید الهمذانی الحافظ
المعروف ببدیع الزمان
صاحب الرسایل الرائقة و المقامات
الفایقة و علی منواله نسج الحریری
مقاماته و هو احد الفضلاء
بهجاه توماز سجع
الفصحاء و له الرسائل البلیغة
و النظم الملیح و کانت وفاته
سنة ثمان و تسعین و ثلثمائة و سمرها
بهینة قضاء سجه هراة

مَنْ اَهَانَ نَفْسَهُ اَذَلَّ فَلْسَهُ موقع بود سنین عمر او زیستن بر گذشته بود و عقل آسا در حرص و اغتراز بخاک رنگین رو گذاشته براو فی
طعام مَنْ لَمْ تَطْعَمْهُ فَاتَهُ مِیتی برخوانده و بر کوزهٔ آب فسون وَمَنْ شَرِبَهُ فَلَیْسَ مِنِّی نقش کرده و در سوال سائل از انواع اطعمه عاجز
جواب وَکَیْفَ نَظْعَمُ مَنْ لَوْ نَشَاءُ اَللّٰهُ اَطْعَمَهُ شعر رَغِیفٌ فِی اِجَّابٍ عَلَیْهِ قُفْلٌ وَحُرَّاسٌ وَاَبْوَابٌ مَنِیعَهٌ
رَاَی فِی بَدَنِهِ یَوْمًا رَغِیفًا فَقَالَ لِضَعِیفِهِ هٰذَا وَدِیعَهٌ در حالت طبخ آتش، تعقیل غذا هیزم قناعت فرمودی و قدح
بحافظت لوم وَصَبَّتِ اللَّئِیمُ مَنْ قَصَّرَ عَنِ الْوَاجِبِ مِنْ غَیْرِ قَصْرٍ فِی یَدَیْهِ اَوْ قُصُورٍ فِیمَا لَدَیْهِ بهنگام مجلس نرم
فَسَاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا وَتَجَرَّعَ وَبِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا خوان اَکَّالُونَ لِلسُّحْتِ مبسط
کردی و نشاط سَمَّاعُونَ لِلْکَذِبِ ظاهر فرمودی شعر خوان کَالْمَصَاحِفِ لِلنَّصَارٰی عَلَیْهِ الْخُبْزُ اَمْثَالُ الْعُشُوزِ
در وجه سیم مطرب سماع مرتب داشتی و جایزهٔ شعرا را اجازت جواز موقف بر گوشهٔ مجلس او شراب آشامیدی و حریفان خون دل
از زجاجی بصراحی و کباب خوردی و خدم از پهلوء خود جکلوله هَکُلُّ کُلَّ مَا اُوتِیتَ فِی خَفْضِ عَیْشَهٍ وَلَا تَخْشَ یَوْمًا اَنْ یَزُولَ بِکَ الْکَلُّ
کریه بیات شیرهٔ او دیدی چون موش از ستیزهٔ گربه بگریختی و اگر کسی از گونهٔ او آب قراح قدح کردی آب روی او در پیش سبوی
برنجی وَقَالَ الْمُرْتَضٰی عَلَیْهِ السَّلَامُ ظَمَاُ الْمَالِ اَشَدُّ مِنْ ظَمَاِ الْمَاءِ وَیَجِیءُ غَنِیٌّ اَفْقَرُ مِنْ فَقِیرٍ یَجِیءُ شعر وَمَنْ بَیْنَ اَوَّلِ
الشَّاغَاتِ مِنْ جَمْعِ مَالِهِ مَخَافَهَ فَقْرٍ فَالَّذِی فَعَلَ الْفَقْرُ در تابستان و شمن شکل ماهتاب بود تا چرا تا رقصب او را زیان
میرساند و در زمستان محب قرصهٔ آفتاب که رایکان ممالیک او را جبهٔ رزبفت می پوشاند شعر اَبَا جَامِعَ الْمَالِ مِنْ اَجْلِهِ
تَبِیتُ وَتُصْبِحُ فِی ظِلِّهِ سَیُؤْخَذُ مِنْکَ غَدًا کُلُّهُ وَتُسْئَلُ مِنْ بَعْدِ عَنْ کُلِّهِ چون بیچاره مستقرض متلف و روزگار
مستسلف بعلت بدل اجاره پیش او آمدی با وجود رهن و ضامن و کفیل و التزام خدمت دربان و منقبط و وکیل خازن ترازو و منجم
اسطرلاب و کرام الکاتبین دست بدعا برداشتی پس منت مسلت و عطا نهادی و بهنگام انقضاء مدت در مطالبه مر اجعه ساعات
شب و روز را بدقایق و ثوانی حساب کردی قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ الصَّلٰوهُ وَالسَّلَامُ شَرُّ الْمَکَاسِبِ کَسْبُ الرِّبَا
وَکَفٰی اَمْرُ الْمَالِ مَا اَلْزَمَکَ اِثْمَ مَکْسَبِهِ وَحَرَمَتْ اَجْرَ اِنْفَاقِهِ شعر حَبُوتُکَ فَاعْلَمْهَا وَاَسُّ مَالِکَ وَمَالِکَ
اِنْ عَقَلْتَ فَزَیْحُ ذٰلِکَ وَکُلْ اِنْ شِئْتَ لُبَّ الزَّیْحِ مِنْهُ فَاِنَّ الدَّهْرَ یَاْکُلُ کُلَّ رَاسٍ مالک از حاضران
استماع افتاد که چون زر را بر می کرفتند آن محروم مرحوم را احضار کردند و مر دو وزن در وزن آن بنظاره ایستاده و در مقابله وزر اندوخته
وزر برباد داده چون ترازو سنگ بر دل نهاده و چشم حیرت بگشاده و پنهان زر در آهن میکرد و حکام دران حرکت تعاور مینمودند آیهٔ
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِمَا اٰتٰهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَیْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا
بِهِ یَوْمَ الْقِیٰمَهِ در حق او وضوح یافت شعر هٰذَا الزَّمَانُ مَشُومٌ کَمَا تَرَاهُ غَشُومٌ اَلْمَالُ طَیْفٌ وَلٰکِنْ حَوْلَ
اللَّیَالِی حُلُومٌ مَتَّعَنَا اللّٰهُ وَاِیَّاکُمْ بِمَا اَوْلَانَا فِی اُخْرٰنَا وَاَوْلَاکُمْ مثل ست کدا عقل المجانین بهلول یا روزی دیدند از سواد
طرق و مواضع خربه کلوخ و سنگ کرد میکرد سوال کردند که از جمع کردن آن نظر بر چیست گفت لِجَمْعِ کُنُوزِ الْاَسْتِظْهَارِ اَیْ وَاِدِّخَارِ

سائل تعجب بل افسوس کرد یعنی کنج از نسیم و زر و یواقیت و دُرر نهند نه از هجر و مدر کوی و رهگذر بهلول خنده زد و گفت ایشان که چنین خزاین و دفاین نهاده اند و در صندوقچه دل را بتعلق محافظت آن قفل غم برزده چون خود ازان انتفاع نمیگیرند و دیگران را حتی نمیرسانند با سنگ و خاشاک حاشاک متساوی است بل در خاک فایده متوقع و منتظر است و در چنان زر و جواهر مدفون هیچ منفعت متصوّر نه قال الله سبحانه و تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و قال ارسطاطالیس اقبح نبوع الاحزان و فی این دو بیت اتفاق انشا افتاده شعر لئن شئت ان تحظی بذا العیش حاضرا فکل کل ما نوتی ممر محضر لمن تقبر الاموال مالک فانبه فانک مثل المال لا شک تقبر از بوزجمهر پرسیدند فرق میان کریم و لئیم چیست قال الکریم من استوی عنده الذهب والفضة وسائر الاحجار واللئیم من استوی عنده الذهب والفضة وسائر الاحجار کریم آن باشد که پیش همت بلند او آوازه وی استحقار زر و خاک یکسان باشد لئیم آنکه در نظر قاصر و حوصلهٔ تنگ او ارزاء استعظام خاک و زر متعادل نماید این کلمات هر چند از حیث صورت بطریق تقریع و تضریب در ذکر دنات همت و لوم طبیعت او تحریر یافته اما این فایده را شامل است که اگر هوشمندی موفق نقد این تجربت را در محل تدبر بر محک تفکر زند معلوم گرداند که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص دارد و بدان متعظ و متنبه شود و بر حرص و اکثار کاطب اللیل اقبال نکند و عروس آرزا کالخاطب الویل استقبال ننماید چه دنیا مازیابی دیبا پوش و کندم نمای جو فروش است چنانکه گفته اند نثرهی فنا الفناء لا نودعنا ما لم نودعنا وعهدی بالدهر ادناه اذا دنا و مهما ملنا الیه او اشرنا به ما عنا او ابا عنا مال بایه سعادت دو جهانیست و سازندهٔ اسباب صورت در عالم فانی چون در دست مرد مقبل آید مدتی که از عمر مقدر مهلتی یابد اوّل توشهٔ آخرت و الاجرة خیر و اطیب بردارد و در عقاب آخرت خیری بگذارد پس خود و دستان و زیردستان بدان متمتع و محتظی باشد و حقیقت کفایت مهمات آدمی را و که در حکمت عملی بواسطه خاصیت حذاقت یکدیگر مشروط است و نظام مصالح عالم بدان موقوف روشن گردد و چون از بهر غرور که نوش و نیش او اندکیست و مال و مالش او یکی نفعها مشعر عن نمیمها و صولها تابعة لدولها بمقام موعود پیوندد و میان عالمیان نام نیکو باقی گذارد قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لک من مالک ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت او تصدقت فابقیت و ما سوی ذلک فلغیرک شعر نعم المعین علی المروة للفتی مال یصون عن التبذل نفسه لا شیء انفع للفتی من ماله یقضی حوائجه ویجلب انسه واذا رمته ید الزمان بسهمه عدت الدراهم دون ذلک ترسه ناصاحب ثروت بخیل شقی محروم است و ظالم مظلوم و مجرم مذموم چه در دنیا با وجود قدرت و تمکنت ترفه و تنعم ندارد و دایم در غم محافظت و اندیشه اسلاب سالبان و اغتصاب غاصبان بخود دل و منقسم خاطر باشد و بعد از وفاة سرمایهٔ غایت و ندامت و حسرت جاوید حاصل بیت حاصل زهوس مازی من دنیا نخست

پیوسته غم و امید و ناکامی و بس درین خیال این ابیات زبان خاطر املا کرد **بیت** بسیم و زر شده همچو طفلکان مغرور ببوی آنکه شوی میر و صاحب افسر ازان اگر دواب بزر مفتخر شدی نشدی قلاید سگ و قفال فرج هستر ازان تراست عمر عزیزی که کرسد فیضی توان خرید دو صد ملک شاه بنجر ازان چو مجمر از سر سوز ار برادری نفسی شود چو جیب عروسان جهان معطر ازان برون زستد رمق هرچه هست در دنیا بآب روی قناعت که خاک بهتر ازان نعوذ بالله من مال امالنا عن صوب الانتفاع و وسم امالنا بوسم الضیاع و فی هذه الکلمات عبرة لمن نظر فیها و اعتبر و مزدجر لمن وعی و ادکر و کفایة لمن تفکر فیها بالرای السدید و ذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید جوشی چون از تحصیل اموال و تشیید اهال و قتل و نکال و غارت و اذلال فارغ شد باطراف ممالک فرستاد و تا در هر ولایت فهرستی مبنی بر املاک اینجو از قری و مزارع و میاه و دوالیب و طواحین و اراضی سیوح و بجوس سعود و نحوس در قلم آورد و تمامت اشجار سایمین از مثمرات نخلات و فسیلات که تخائل اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم حاصل داشت تا کرده کرمت لؤلفه بنیت الکرم بمثان الکرم فتیجه پاک است و از غیر مثمرات چهار و بید و عیشام و عرعر تعدا کردند تا در حضرت ایلخان ظاهر کردد که بر جزویات احوال ممالک تا بدین حد وقوف حاصل کرده چون بر عزم توجه بقری الاعالی شیراز نقل کرد خواجکان سیف الدین و نظام الدین که تیر دبیر فلک از ترشح درایت و تفتح سیاقت ایشان هنکام اتمام مصالح جمهور و کشف معضلات امور از روی انفعال رقم لایجری بر فذلک ذهن و دنکاء خود کشیدی و بر تقریر باقی محاسبه بی مخاشنه عجز و نکسار در وجه نهادی و در از او فضیلت کتابت ایشان عبدالحمید کاتب را از تشبیب تا مخلص بیازی مخلص محصل نکشتی بر کوشه این خاکدان عرصه تیغ خون فشان کردانیدند و سرهای ایشان را از لنکره دروازه دارالملک فرواویخت و چندان کمال کفایت و فرط درایت مفید و مزیح نیامد و رای دوربین عاقبت اندیش نکته یاب دافع و مانع نکشت و بر ذهن آیندکان حقیقت مضی قبلنا قوم و جوان کما بقوموا بلا تعب عیشا فلم یتقوم متقوم ماند درحق خواجه سیف الدین تاریخ آن روز را ایراد کرده آمد. **بیت** لمؤلفه وفات صاحب منعام سیف دین یوسف که لفظ و کلکش دستور ملکت و دین بود دوشنبهی ربیع الآخر تاسع عشر بسال ستمائه تسعه و ثمانین بود دنیا دام غفلت و بازار چه محنت و نکبت هست و رو کار بدیار آمده فتنه و شور ممتحن و مفتتن بدان دایم از خوشدلی دور و بغم ناکامی واماند و با یافت رنجور قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم و اخشوا یوما لا یجزی والد عن ولده و لا مولود هو جاز عن والده شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور شعر الا ان دنیا لا مثل لودیعه جمیع ما ینال منها خدیعه فلا تغترر بالذی نلت منها فما هو الا سراب بقیعه پس ای دل ازین حالات و علامات یکی اعتبار کیر و دیده بصیرت باز کن و ترک چندین همت و آز بکو و بصفرا و بیضاء او چون اطفال خورسند مباش و بجلو و مرش بیش مذاق همت متغیر مکردان در خواب حرص خیال آرزوهای دراز چند بینی و از برای خوش آمد جاهلان بر مرصد معایب دیکران چه نشینی شعر فاحسن ان یعذر المرء نفسه و لیس له من سائر الناس عاذر

از سر جهالت چندین میتیزد و چون صبح پیری دمید اگرچه در جواب کفته طبا طبا خواهی خواند فقالوا الی استیقظ فصحبک لانخ
فقلت لهم طنبا لکری ساغة الفجر از خواب غفلت برخیز **بیت** بره مردمی و هنر آدمی کرم شد چو بر تو خود نکشید ذا این رسم
برخیز تو کیستی که بری نام مردمی نشین تو چیستی که زنی لاف از کرم برخیز نخواهی آن که چو سکه قفای کرم خوری مکوب آهن
سرد از سر دم برخیز الهمنا الله توفیق حمده و ارشدنا طریق رشده و رزقنا هدایة التحقیق من عنده بحق
محمد رسوله و عبده الذی خلص الامة من الضلالة بجهده و جده و الصلوة و السلام علیه و علی
اله ما فاح الریاض بندی موضع ذکر چون ارغون خان صاحب دیوان را اذرا الله علیه شآبیب غفرانه بیاسا رسانید بوقا
که تیر این کمیت از شست او بود بر خاستن این فتنه از نشست و بحکم پرلیغ از آب آمویه تا حدود مصر که قریب هزار فرسنک
باشد در قبضهٔ حکومت آورده و از حضرت بلقب جنکسانک موسوم شد و حکم نافذ که تا نه کناه بزرک ارتکاب ننماید در
یاسا غوجر پادشاه کسی سخن او نپرسد و بی التماس او احکام پرلیغ را مسموع ندارند و مکوتاب او را بی نفاذ پرلیغ مطاع و متبع
شناسند **بیت** لطفت بسوی عالم خاک ار نظر کند از بید عود سازد و از ذره خور کند اکسیر اعظم است حقیقت
عنایت زیرا که مین خاصیتش خاک زر کند جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی را که نیابت
و اهم کتابت ملازم درکاه او شدند و بنفسه او ترکی مهیب عاقل بود فکری بعید المرمی و تدبیری قریب المرام داشت و ضبط
مشوشات امور و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت را قاعدهٔ نهاد که در آن برجریدهٔ سیه سفید روزکار تا مختتم او دوام
پایدار خواهد بود از تاثیر عدل و سیاست او بازرا با تهو نظر معاشقت افتاد و اضداد عالم بساط ممازجت و مسالمت بکسترند
بیت کر نخواهد سیاست تو کند دیدهٔ باز آشیان حمام ممالک بسیطه را ابقا ولان فرط مهابت و قرار دلان
صیت شهامت خود مهمی و محروز داشت و آیات بأس او زمین و زمانرا ظاهر کشت کوئی خیاط ضمیر کسوت امنی بر قامت
اوصاف بریده شعر ملبث سماء المجد عزا و رفعة رویدا فانی فوق اشمامها بزل نظر به رواء عدل و تعلیه بناء یاسا و ازالت
خباثت فتور و اماطت خاشاک شرور و قطع امداد طمع و رفع حجاب سفه تا غایتی مبالغت نمود که روزی یکی از سوداکران
اصطبل خاص سیبی از ظرف دکانی برداشت بر مقتضی ضیق حوصله و عادت طباع اهل سوق و السوقیة کالکلاب
السلوقیة و اکثر الفسوق فی السوق ممانعتی رفت قوت شیطنت خربنده را بران داشت تا چند بی رسمی تقدیم کرد مستعدان
تظلم خدمت بوقا بردند حالی فرمود تا او را بیرون کردند چه عبارت ازان رنیض است بتیغ ضربی کردند تقدیم
مصرع توکفتی کرده شد سیبی بدونیم حاضر ازا فرمود که اکر امثال چنین کسانرا مجتهرات نوادر افعال و محقرات بوادر اعمال
مؤاخذت نرود دیکران که در صدد عظایم امور و جلایل خطوب باشند کسسته مهار و خلیع العذار شوند و چون از مذاق استیلا
و استلاب چاشنی کیرند آنکاه ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع کردد چنانکه باز فکرت عقلا بسالهاء دراز بر
اطراف تلافی آن سایه نتواند افکند و حاکم محکمهٔ تدبیر نانی از قطع و فصل آن تخاصم و تنازع عاجز آید **بیت** لموقفه

من زیادی

عجب مدار کزان عدل شامش شاهین حمام را دیت چند ساله بازدهد برین منوال باستبداد و استقلال در کار ممالک شروع
نمود و امراء حضرت و ارکان دولت از پایهٔ خود منحط گردانید و چون ارغون خان بعد الله و مشیته بغمت بقا و مکنت ارتقا
بدرجهٔ سلطنت ازین معونت و حسن اخلاص او میشمرد بیرون اسم خانیت آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی
بود بوی تفویض فرمود و مصالح چریک بزرگ و سوانح احوال حضرات و خواتین نیز باصابت رای معلق رای او تسلیم
لاجرم حسد و غبطت که برطباع اکثر خلایق مستولیست از اطراف در حرکت آمد شعر الحقد فی الناس مثل النار فی الحجر
لکنها بافتراح الند تشتعر امرا و در بند نصب حبایل احتیال و رفع شباک اغتیال شدند و خیال رنگ آمیزی و فتنه انگیزی در سر
گرفتند شعر ولم اقف کیف اظهر ما فی القلب من حسد وسیف بطشک للاعداء مسلول گوئی از معرت روعت او غاشیهٔ پوست
بر دشمن زندان بود و هر موئی بر اعضا تیغی برآن و سایه بر ایشان موکلی جان ستان و با وجود عنایت ایلخانی خود کرا
یارا بودی در راه مخالفت او قدمی نهادن و در روی مکاشفت و می دادن بضرورت و معاوات مدارات میکردند و
خون جگر سر در گریبان میخورد و مترقب وقت فرصتی میبود و مبدإ تغیر اندرون بوقا حکایت آنچه فارس بود چه مرتضی
مغفور فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات شیراز بود در زمان ابا قاخان سالها ملازمت خدمت شاهزاده ارغون
کرده و بارها بمسامع همایون رسانیده که نواحی املاک بسیار از اعمال شیراز ملک الیمین جدا و قاضی القضاة السعید شرف الدین
بوده از دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته و اتابک ابوبکر آنرا در حوزهٔ دیوان گرفت و بغصب و جور بر ضیاع
حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر تصدیق این دعاوی وثائق و حجج شرعی و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله باز و صریح
الملک مؤجل مسجل قضاة وقت مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که اگر حکم پرلیغ باخراج
او برانند آن نفاذ یابد هیچ پادشاه زاده باشد ابا قاخان پرلیغ داد و بازمش ایلچی را بدین مصلحت بادی بفرستاد و چون بشیراز آمد
ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند محمد بیک با تفاق دیگر امرا بسقاقان رعایت ملوک
و ممالک را بدفعت پیش آمد و مشیت آن مهم میسر نشد سید فخر الدین مراجعت کرد و بر ملازمت پای مصابرت
فشرد شعر من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج کار بست و اوقات خود را با نواع طاعات و عبادات
مستغرق داشت و در خلوات ذکر آن را تازه میکرد و در دل شاهزاده کما تنقش فی الحجر مرتسم میگردانید در چنین حالت
که سریر دولت بفر و اثبات ارغون زیور بست و بر منکاء خانیت مرفه بنشست حکم پرلیغ شد که بر وفق صریح الملک و وثایق
بی تتبع و تدقیق حکم شریعت و تداعی و بینت آنچه مشروح نوشته از املاک و املاک و آنچه در قلم دیوان آمده تسلیم دارند
و تظلم ضبن وحیف و تصور لم و کیف نکند شعر وان ملیک الخافقین وفضله لکالدهر لا عار بما فعل الدهر
سید فخر الدین ملوک و اکابر شیراز را که دران تاریخ ملازم اردو بودند حضار میکرد و بتوکیل مطالبت عنیف استراع املاک
و استرداد ارتفاعات چند ساله میمود بوقا برایمغنی بازخواه معقول کرد و گفت شیراز و توابع با سرها در قبضهٔ تملک پادشاه

کذا هو ولا اعرفه

تخصیص

تخصیص بی طایل و تحصیل حاصل بنا بر جبلت لامحاله چون بعضی از اعمال مفروض کرده علی حده بتعیین عمله و کتبه احتیاج افتد و اضاعت اموال و اشاعت خلال از لوازم کثرت تواند بود ایلخان بافراد و تشخیص و تسمیه و تخصیص آن املاک میلی تمام داشت صورت ممانعت بوقار پسندیده نفرمود و بریلغ داد که او در میان کار سید فخرالدین و مصالح ایجو در نیابد و حکومت ایجو در اقطار ممالک بطغاجار نوئین تو سیاستی فرمود پس بحکم یرلیغ یول قلغ پسر ارغون آقا با سید فخرالدین جهة استخلاص املاک بشیراز آمد و چون هیچ آفریده از ملوک و قضاة بجواب عرفی و شرعی مشغول نتوانستند شد برحسب دلخواه مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و میاه و طواحین و رسایر اعمال فارس مفروز کردانیدند چنانچه امروز ارتفاعات دیوان ایجو بمبلغ ششصد هزار دینار رایج بسبیل مقاطعه مقرر است و بر جماعت ارباب و ملاک که صد ساله املاک موروث و مکتسب در تصرف داشتند دعاوی رفت آرایز علی قدر ما یقتضیه الوقت بتفصیل رسانیدند و بعد از هشت روز سید فخرالدین از دهشت سرای حکومت ایجو اینجائی بریاض قدس و متنزهات فردوس پیوست ما احسن الصبر لولا ان التفقه علیه من العمر یول قلغ پیش از انقضاء مراسم التعزیه ثلث خلف صدق او را سید قطب الدین احمد که صنوبر دوحه معالی و قنوبجره طیبه نبوت بود تشریف ایلخان پوشانیده بتمشیت مصالح املاک و تحصیل اموال مشغول گردانید و این حال در شهور سنه خمس و ثمانین و ستمائه تیسیر پذیرفت بدین موجبات بوفا تغیر در خاطر خود راه داد و سر جمله معاندان او طغان بود پسر طرا غای شحنه قهستان فایق بر زمره اینا قان خاص و هو اذکی من ابایه و ادهی من قیس بن زهیر و المغیرة ابن شعبة و عمرو بن العاص بفطنت رای و مضاء و ذکاء و ذلاقت و لباقت او در میان مغول نشان نداده اند و با این خصائل در علم ترسل و استیفا و شیوه بلاغت و سیاقت حوض داشت و دوستی از افاضل و اکابر شیراز حکایت کرد که در وقت آنکه سید فخرالدین او را جهة دعاوی املاک حاضر گردانید سبب عناد و انکاری که میکرد امراء یارغو بر وی حجتی گرفتند و فرمود هفتاد ضربه چوب بیاسا بیرون کرپاس تقدیم رود خواست تا بالتماء سخنی ملایم طباع و مطیب حال خود را خلاص دهد گفت ثبات دولت روز افزون را اگر هزیری یک چوب مسامحت فرماید چه شود چون احتیاط کردند اعدا و ایشان زیاده از هفتاد بود تمامت متهم کردند طغان در میانه بدو ملتفت شد و این بیت انشاد کرد و یقال اذا رایت نهوب اللبث فارزة فلا تظنن ان اللبث یبتسم تقریر کرد که از سرعت جواب و تمثیل بر صواب او ماسکه قرار بر خود مستقی دیدم و تعجب کردم که البته متنبی را در حالت اختراع این معنی این حسب حال و مناسبت ایراد در خاطر و اقع نشده باشد مقصود ازین تمثیل شرح کیاست و بخندانی او است حاصل این مقدمه بوقت انتهاز فرصت و اختلاس زمان خلوت بشرف عرض و انها میرساند که بوفا بر عکس او امر و نواهی حضرت جلت مولع است و تمامت شاهزادگان و خواتین و امرای او را بالطبع مطاوع و متبع تا از مزاجت غیرت و فکرت او چه آید و از مزاجت عنایت ایلخان با سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختصر نمی باید گرفت و از خبث ضمیر او اندیشه پادشاه خرد موبار نباید

ان مسلم بن عقیل و ابن العباس ابن عبد المطلب

ابن وابل بن حجر الحضرمی

ابن سهم بن عمرو بن العاص بن وائل السهمی

ابن عمیر بن وهب الجمحی

ابن ابی سرح القرشی

ابن ابی العاص بن امیة

ابن عبد شمس بن عبد مناف

ابن قصی بن کلاب

ابن مرة بن کعب

ابن لؤی بن غالب

ابن فهر بن مالک

ابن النضر بن کنانة

ابن خزیمة بن مدرکة

ابن الیاس بن مضر

ابن نزار بن معد

ابن عدنان

ابن ادد بن زید بن یشجب

ابن عریب بن قحطان

ابن عابر بن شالخ

ابن ارفخشد بن سام

ابن نوح علیه السلام

ابن لمک بن متوشلخ

ابن اخنوخ بن یرد

ابن مهلائیل بن قینان

ابن انوش بن شیث

ابن آدم علیه السلام

ابی من قیس و هبیرة بن ابی وهب

الکلبی و البصارة بالامور و فرس

سیئة بی حبس و من دهاة امة

مرسلا و غطفان و معه الربیع

ابن الزیاد و فکره مرة و عدد و

فقال له آنسوک یا سید الناس

فقال لا و لکن مع الروة و التأنی

و التباغض و مع القلة التعاضد

و التوازر و قال ایاکم و صرعات

البغی و فضحات الغدر و فلتات

المزح و قال اربعة لا یطاقون

عبد ملک و نذل شبع و امة ورثت

و قبیحة تزوجت و قال المنطق مشهورة

و الصمت مستورة من مستقصی الامثال

خاطر اشرف ایلخانی که راوی اسرار غیب و نقاد هنر و عیب بست آورد که احمد اورا مشفق دولت و محرم سر سلطنت و پیشکار مصالح جزو کل میشمرد تا بسفارت و رسالت پیش شاهزاده فرستاد با وی خیانت کرد چنان کارها ساخت با انکه دران عهد زیاده قدرتی نداشت امروز اسباب و خزائن و لشکر دارد و بوقتی که او دارد و می آید احتیاط میتوان کرد که حوالی کریاس از سنابک خیول چگونه صفا صفا از دحام می یابد و چون مرجعت میکند صفت قفا صفصفا میگیرد و شعر

عجبت لبغی الدهر بینی و بینهم فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر

ایلخان استماع این تقریرات را از مقتضی حزم و عزم شمرد اما در موازات مواراة او بر موضع حسد و حقد نیز حمل فرمود تا وقت مقام الاطاق روزی در حضرت ایلخان مشربت خمور مشغول بودند چون سورت شراب قوت غریزی را اغرا کرد میان بکتا و بوقا سوال و جوابی رفت بوقا سخنان خشن راند چون انجمن بهم تفرق یافت طغاجار و اعوان بجا هره خلاف آغاز کردند بوقا در بند کی حضرت بذرایع رایع مشید قواعد و وسائل متداول مؤید معاقد و اسباب اقتراب مبرم مبانی و ابواب استجاب محکم معانی و مخایل اخلاص سابق خبرت و شمائل اختصاص لاحق ثروت متوسل و تمسک بود خود را زیادت ازان میدانست که با ایشان دم تقابل و تکافی زند و راه تساوی و تضایق سپرد ان الباب من هوی العقاب خواست تا تدبیری اندیشد بسبیل قطع و فصل و اساسی افکند علی الاصل پس بعلت وجع مفاصل تمارض ساخت و مدتی از تردد و ملازمت ارد و متقاعد شد و بتدریج شاهزاده کارزا هولاجو و جوشکب و قرانقای و کنشو و طغای تامور و عنبر چین و امرآ اروق و قورمشی و تمدری ملک گرجستان و ماجو و طغلق قراوناس و غیرهم بسوگند در آورد و با خود متحد اللفظ گردانید و مترصد زمان فرصت و مهتبل وقت غفلت شد چون آفتاب دولت او غارب خواست گشت و سپهر اقبال ایلخان مشتری طالع را تابع زمان نوروز مغول که آنرا کیونکلا میشی خوانند در رسید جوشکب شاهزاده بر رسم معاد بحضرت پیوست در مقام ارآن و صورت ماجری و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف گردانید ظن بدرجهٔ یقین پیوست و خبر عین عیان گشت جوشکب سیورغامیشی یافت و در شب بلشکر حاضر را بتهیهٔ اسباب رکوب اشارت رفت پیش از انکه تیر دبیر فلک منشور تباشیر صباح را مانند نامهٔ ابرار عرض کند و شب سیاه دل را چون فوج گناه کاران از درگاه پادشاه براند جمشید زمان و زمین آفتاب صورت در کمر جوزائی تیغ مریخ اثر بر میان بست و با لشکر پوشیده برنشست و همچنین از حوالی مسالک لئیو الدروع علی الخصوص لدفع بوقا از استغفار خاطر از هر دو استیفار لشکر خبر یافت با دو سه معدود دیگر بخیت و بارو و یا الجاخاتون التجا کرد و راههارا بحکم یرلیغ سپرده بودند قرا ولان پیش آمدند بوقا با بانگ بر ایشان زد که موجب اقامت اینجا چیست جواب دادند که قرا ولیم گفت قرا ولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جانی نشیند رعب و خشیت او در صمیم دلها نه چنان تمکن یافته بود که ایشانرا بیش قدرت مکالمت بودی تا به ممانعت چه رسد این بگفت و روان شد چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص از نیام برکشید و روز کار همچون تیغش بدین بیت زبان

موضوع سکه

تکمنا سحه

برگشاد **بیت** ای تیغ ملک در کف رخشانش همانا درچشمهٔ حیوان ورق زهر کیانی پادشاه بایستاد تا تمامت لشکر را بگذانید
بعد ازان خود عبور فرمود و پیرامن مخیم بوقا فرو گرفتند چون از کنارهٔ بحر خضرا آسمان بادبان ضیا برافراشتند معلوم کردند
که صید مطلوب در دام افتاده نیست ناگاه از پیش الچای بحضرت پیغام آوردند که بوقا اینجاست تا حکم بریلغ برچه وجه نفاذ می یابد
پادشاه با لشکر متوجه اردوی خاتون گشت او را گرفته بیاوردند هم آنجا نزول فرمود و بخود سخن پرسید از اندیشهٔ عصیان
و نسبت کفران امتناع کرد چریک از اعوان او در مواجهه گفت فلان روز مرا فرستادی تا اردو را احتیاط کردم لشکر کشیم و همه را برداریم
بوقا گفت سهو کردهٔ من تقریر کردم که عرضه داشته همه را برداریم یعنی مقصود از موضعه و تفحص حال دفع فساد امرا بود بیهمات
بدین تمویه و فریب چگونه مرتبت کار محتل و معالجت مزاج معتل کردی جوشکب را نوعی خدمت برزمین نهاده التماس کرد تا بیست
خود سر او را از مصاحبت کردن دور کند پادشاه مبذول فرمود پس بزبان حدیدا آیهٔ اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ برخواند شعر
يَا مَنْ عَدَا مُجْتَرِئًا فَوْقَ التُّرَى هَلْ يَجْلِبُ الْكُفْرَانَ إِلَّا مَا تَرَى حکما گفته اند اِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا أَخَذَ مِنْهُمْ مَلُولٌ وَإِنْ لَمْ
تَأْخُذْهُمْ أَذْلُولٌ إِنَّهُمْ يَسْتَعْطِفُونَ فِي الثَّوَابِ رَدَّ الْجَوَابِ وَيَسْتَقِلُّونَ فِي الْعِقَابِ ضَرْبَ الرِّقَابِ لشکر را فرمان شد
تا بر اثر او غارت کردند و اقوام و اتباع چون ماجو و طغلق قراوناس و طغلی و ایشکت طغلی و سوناجشی و توشکنا با نوئین
حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریز و اولاد و اطفال مشتهر و محول سخرهٔ تیغ جلادان ساختند و جمله نسل ایشان منقطع
و بنات و خواتین را بر لشکر قسمت کردند و حکم رفت که از جثث قتلی پشتها سازند و موکلان بر گمارند تا وقتی که اینان و یاران
و کلاب ازان لحوم کامیاب نگردند و بر عظام صدور امراء کبار و صدور عظام و سوقتی باقی باشد اجازت برخاستن ندهند
بیت وَهَبْ لِعِظَامِ الْفَلَا لُحُومَهُمْ وَلَسْتَ بِهِ لَوْلَا الْقَضَاءُ بَخِيلًا وَدَعْهَا بَيْنَ النُّسُورِ غَنِيمَةً صِفَاقًا وَمِنْ عِظَامِهَا
لَهَا وَفُصُولًا مدتی زغن و زاغ بفراغ و ران اطراف راغ نزلی بنوایافتند و ضباع و سباع را جذاب و انتزاع باشباع
دهان کشادند شعر كُلِيهِ وَجَرِّيهِ جِعَارُ وَأَبْشِرِي بِلَحْمٍ امْرِئٍ لَمْ يَشْهَدِ الْيَوْمَ نَاصِرُهْ این ابیات از گفتهٔ حکیم انوری در حق ایلخان
و اعادی خاکسار مناسب آمده حادثه در نرد دوفتنه در شطرنج رنج بدسگالت را حریفی آب دندان یافته زلف وارش
سر زتن ببریده جلاد اجل بر دل هر که از خلافت خال عصیان یافته هم زنسیم لمعهٔ تیغ تو جاسوس ظفر مرکت را در چشیمهٔ تیغ
تو پنهان یافته سالها برخوان رزم از میزبان تیغ تو وحش وطیر و دام و دد را آخ مهمان یافته بعد ازان هر کس که پا او
ادنی تعلقی و کمتر نسبتی داشت در مقام پاس از باشاه یاساو صولت زهر آسای پادشاه نکالی بلیغ می یافت چون برادرش آروق
غائب بود و در روزگار بهستی او نیز غایب بتمیش قوشچی را باستطلاب او نامزد و یارکبر فرمود تا او نیز از عقب راه جهنم سپرد
و کدورت نفاق و وحشت شقاق با خود ببرد بعد از استکشاف در صحراء کشاف بتمیش معاقصه بر سید آروق غادر بفرار
قادر نشد بقلعهٔ انجا متحصن گشت و نزول کرد تا میثاق گرفت که پیش از وصول بندگی حضرت او را آسیبی نرساند چون بارد
رسیدند و در مجلس بوارد و رجوع باو رسیده بود جام مالامال دمادم از دست ساقی فرمان ایلخان تجرع کرد و رقعهٔ قورمشی پسر

حرج سمه

وایغور نیز که نسبت موصلت و قرابت داشت قراب شمشیر قورچیان شد و سرهای بوقا و آروق و قورمشی را که بحقیقت بریده دست مکیدت و خبث عقیدت ایشان بود بر سر پل جهان دفع چشم بد را از روزگار دولت فرو آویختند **بیت** برآب کرد نکیه چو پل نزد زیرکان هر کس کش اعتماد بر این آبگون پلست سبحان الله لطف و عنف روزگار بر این قیاس است و مهما کینه بدین اساس **بیت** از جهان و بوالعجب بازی او بس پریشان مینماید حال من کل ما لا فیه یشکوا امره لیت شعری هذه الدنیا لمن رذیلت مکر و غدر راخس رذایل و انجس معایب و مثالب است و عاجلا و اجلا مجازات و انتقام را جاذب و جالب **بیت** و بالی که طاغی زکفران کشد یقین دان که کافر زکفران کشد لاشک هر کس که تخمی کاشت بوقت ابتناع و درک ارتفاع ثمره هم ازان جنس برداشت **بیت** اگر بار خار است خود کشته و گر پرنیان است خود رشته معرب این بیت لفظا بلفظ امنیست ان کان زرعت شوکا انت زارعه او کان تنجلت خزا انت غازله پادشاه از غایله خداع و جاذبه عناد آن خون خوار غدار سلامت یافته بربیع باطراف ممالک فرستاد که چون آیت بوقا در معرض کمال لطافت و احسان ایمانی کفران نعمت و طغیان خدمت ظاهر گردانید و در مکافات اجلال قدر و اعظام شان قصد شنیع و غدر بضیع اندیشید دولت روز افزون بل رافت و رحمت بیچون او را با خیل و خول و زن و فرزند و اقربا و احبا مقهور گردانید و خزاین و اموال ایشان که از مواهب و عوارف روزگار همایون مانده و خته بود و بدان گردن تفوق افراخته و چهره تفوق افروخته عرضه غارات و سغبه تاراج چریک منصور ساخت و تا نفخ صور از حکایت او دیگر آیندگان را فسانه غریب و اطروفه عجیب پرداخت **بیت لمؤلفه** ای نسیم لطفت رابطه نیل نعیم وی سموم سخطت واسطه ویل عقاب شبکند روبه از قوت پنجه شیر برکند صعوه یعون سخطت بال عقاب روزگار لعبت بازیست که در یک لحظه صورتی را هزار نام نهد و بصد لباس در نظر بینندگان جلوه دهد باز آنرا برهم زند و در صندوقچه تعطیل باچیز گرداند چون دولت ناپایدار و حشمت زودخیز و نعمت پرنده و حکومت سبک عنان او برین وجه یافته اند عاقل باید که امارت او را امارت خذلان داند و وزارت و وزر و وزور و صدارت صدور از سلامت و خلاص دور **بیت** جاه او چاه و پندار او ندست مرد زیرک بدو نه خورسند است ثمره قربت ملوک و حیازت نهایت بغیت در حضرت ایشان خزاین مهین و ذلک هو الخسران المبین قال ذیادبن ابیه یوما لاصحابه من انعم الناس عیشا قالوا الامیر قال قولوا الامیر واصحابه ثم قال کلا ان لاعواد المنبر لقرعة و ان لبعقعة لجام الخیل لروعة ولکن انعم الناس عیشا رجل لا تعرفه ولا یعرفنا له صنعة نموته افاتانا ان عرفنا اسهرنا لیله و انعبنا نهاره و الزمنا هلاکه ایمان باستکی و هوینا تعرف و تتبع میفرمود و هر کس که تهمت متابعت و سمت مشایعت بوقا و موافقان او داشت سخن او پرسیده بتجریع زهر و تقریع قهر و تفریغ نکبات و بر شعر بدار کل ساکنها غریب طویل الهجر منبت الجبال میفرستاد تا خلایق بسیار از مغول و مسلمان پشت زمین را از وجود ایشان پاک گردند و در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستمائه نوروز سپهر ارغون آقا که خورشید فلک شهامت و شیر بیشه شجاعت بود از وقوف

براحوال بوقا و موافقان او مستشعر گشته یکسو کشید و یاغی گشت و با لشکر خود عازم بلاد شرقی و تتمه ذکر او در موضع خود مذکور شود بعون الله و توفیقه و تسهیل الحق و سلوک طریقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله

ذکر احوال سعد الدوله یهودی

اجراء الله تعالی مالک دیوان انشاء بمشور قدر و قضاء طغراء یفعل الله ما یشاء در هر وقتی از اوقات و قرنی از قرون چون خواهد که ساکنان خطهٔ سفلی و بستکان چهار طبایع انسی را از خواب ارتیاب انتباهی دهد و بعضی را بسبب وزر عقیدت و آن تباهی بشعیب سیاط سطوت تأدیبی کند در عالم ملک که مطیع عالم نفس کلیه است و او منقاد عالم عقل کل اعجوبهٔ انداز دو ایزا موجب ترعید اکتاف و اعطاف جمعی و وسطهٔ ترفیه و ترغید اوقات طایفه سازد. لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه و در ضمن آن دقایق قدرت فلذ جعل الله لکل شیء قدرا صفحهٔ حال کمونات مع کرد و حقایق حکمت لیحق الحق و یبطل الباطل ذرات ممکنات را ناصع تا لقاب شعبا ه از محاذات صور افکار مرفوع شود و صفوت بیات با بیات توحید واحد مطلق جل شانه و عظم سلطانه مشفوع ممهد این مقدمات و ممهد این جهات حکایت سعد الدوله یهود است پسر صفی الدوله ابهری چه بعد از انقضاء ششصد و هشتاد و اند سال از هجرت شاه رقعهٔ نبوت و ماه بقعهٔ فتوت محمد عربی شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطأته و البیت یعرفه و الحل و الحرم علیه التحیات الزاکیات علی مر الاوقات که قوم یهود در بادیهٔ ذل و هون پویان بودند و بزبان مسکنت با ضعفاء امت محمدی اما ان تعذب و اما ان تتخذ فیهم حسنا گویان ایشان را بر مقتضی حب ربوی لانسائهم فی المجلس و اجوئهم الی اضیق الطرق فان سبوکم فاضربوهم و ان ضربوکم فاقتلوهم در ممر طریق بی تعبید و تضییق جواز نه و سلام را بی تلقیب و تقلیب جواب نه نزلا ممالک اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت و چون دست دست او بود در زبردستی دست فلک زیر و بالا را بر تافت سر فرازی ایالت او فرقدر فرقد شکست و کمین کشای غرم بر انش بر مسافران صبا و بور راه مخالفت بربست و ما و فروج مسلمانرا حاکم مطلق گشت حکمی مصون و مسلم از نقص مناقص و نقض مناقض در مکانتی مأمون الساحه از خست مشارک و خست معارض و مبادی حال چنان بوده که در زمرهٔ اطباء حضرت انحراط داشت و در مدینهٔ اسلام ساکن بودی متطببان ملت او انتهاز فرصت کرده بسمع ایلخان رسانیدند که سعد الدوله در بغداد دست فراغ دامن در دامن الدنیا بحذافیرها الخضر و العدعة زده و سر از جیب لباس العافیة طرازه لا یبلی بیرون کرده و ما ملازمت بندگی لیلا و نهارا اختیار کرده ایم و بمعانات کروب اسفار و مقاسات خطوب اخطار مبتلا گشته چون در افاضت انعام و صدقات عمیمهٔ پادشاهی با ما مساهم است در ملازمت عبودیت حضرت چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی ندارد این نمیمت تمیمت اقبال و تمتت رواج حال او شد و این سعایت سعی نجح بود در تحصیل امانی و آمال مصرع لمؤلفه نیافت کام و نشد اندران مجادله کم عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم امور العالم معلقة بالوسائط و الاسباب و تتحیر فی تواتیها اوهام ذوی الالباب بحکم فرمان سعد الدوله ملازم ارود شد آداب حضرت سلاطین و اسباب خدمت و مذمت با کیاست و کفایت جمع داشت

وبواسطهٔ اقامت چندگاههٔ مدینهٔ اسلام ومخالطت ومجاورت مغول وترک مالک این زبانها شده ودر تجربت حوادث سود وزیانها کشیده وبیشتر باحوال بغداد واطلاعی کامل حاصل کرده وبعضی اوقات ایلخانرا اندک عارضهٔ روی نمود از اطبا جزاو کسی دیگر ملازم بندگی نبود مسهلی دافع تجریع کرد وثوران مادهٔ تسکین پذیرفت ایلخان دفع ملالت رحکایتی که ملایم نمود استنطاق میفرمود چون واقف گشت براینکه دل پادشاه بمحافظت واکتساب مال میلانی دارد صورت اتلاف واسراف نواب آروق دربغداد واعمال وکیفیت مواقع توفیر وتقصیر درعبارات قریب اللفظ وتمثیلات سهل المأخذ عرضه داشت وبرهان قاطع فرانمود که تمامت مال ممالک بخزانهٔ بوقا وآروق راجع بست وخانهای ایشان از نقود وجواهر ثمان مالامال وخزانهٔ خاص را صفت انکه مالامال فیه بفکر رزین سخن زرین را قرطهٔ گوش هوش ایلخان ساخت ودرحق آروق وشرح ظلم وجور او آیهٔ اِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِی الْاَرْضِ وَاِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِینَ بتلاوت فرمود وآسمان سمارسانید وتخریب وتعذیب بلاد وعباد از عنف وعنا او تقریر کرد وحقیقت از ظلم واعتساف او ودربغداد ومدارس علوم مندرس وامرار تبطه بی رابطه شد شعر نَقَضُوا الْمَدَارِسَ بَعْدَ نَبْعِ وُفُوضِهَا بَلْ بُنُوا مَعْشُوقَةً وَبَنَیْتَ بُرْجَ عَافِیَتْ چون غضاروی درکشید ورفاهیت وسراحت دران مقام چون نام کبریت احمر بل رواج کار هنر درکم وکاست افتاد ومع العلات زمام امور کوفه بیکی ازاراذل سپرد بلیت کشنده از خدا وخلق خبر نه بدل درزمرد بیش اثر مدح مادح وقدح قادح دراندرون ناپاک ودل بی باک او حکم عبارتان عن معرفة واجتهاد داشت کَالْکَلْبِ النَّابِحِ وَالْکَبْشِ النَّاطِحِ وَالْاَسَدِ الْکَالِحِ کَاَنَّمَا سُفَ فِی فَمِهِ الرَّمَادُ وَفُتَّ فِی عَیْنِهِ الرُّمَادُ لَا یَرْجُو خَیْرَهُ وَلَا یُؤْمَنُ ضَیْرُهُ شعر طَمِسَتْ مَحَاسِنُ الْمَعْرُوفِ حَتَّی کَاَنَّ وُجُوهَهَا طُلِیَتْ بِنَالْحِ ودرهم ارکان جامع که شرفیترین بقاع آن دیار بود سعی بپوست وآلات آنرا ودروجه عمارت دُور خاصه ومتعلقان استعمال کرد چون قضاء بدوافع خیرات شد وساکنان دیار چون ابیات قصاید قابل سُنات واجزاء خاک جامع که مرقد انبیا ومشهد اوصیا واولیاست بزبان حال قصهٔ پرغصه وعریضهٔ نیاز ازان ناخدای ترس بر عالم وعالمیان عرضه میکرد تا بمدد رحمت آفرید کار کوکب ولایت اوا فل ومرکز دولت ناقل شد اورا وربازار بغداد مشله کردند واز مثل چنان موهبتی خاص وعام را نذور بوفا پیوست بعد ازان امر جامع مجموع شد واسباب پریشانی مدفوع بنا براین تقریرات حکم یرلیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردو وقیاد بیان سکورچی بیان مدعیات خود در بغداد رود وتفحص مال واستخراج اعمال کند در آخر شهور سنهٔ ست وثمانین وستمائه منعقد شد نلوفه کَمَا اَنْجَدَ السَّبَلُ الْعِرَمْرَمُ مِنْ قُلَلْ بطریق لطایف حیل استرفاع وتحصیل مال آغاز نهاد واردو قیامتی کار بود آروق وجه مانعتی نتوانست اندیشید واگر حکایتی متضمن تعویق می گفتند وبنوعی از معاذیر تعلل میکرد یرلیغ راجواب حاضر ایشان میساخت که هیچ آفریده درمیان کار نرود ودراندک مدتی از بقایای کهن واستخراج نو بعلت توفیرات نامعین واصل مال مقنن خزانه حاصل کرد که کوه درمقابلهٔ رزانت آن سنگ حسرت بردل نهاد بلیت بردفار توسنی نهاد بردل کوه بر وبقهقهه خندید کبک کهساری بحضرت پیوست وخزانه شرف عرض یافته بموقف ارتضا وموقع احما ومقرون گشت ومنصب

اشراف ممالک بغداد بریلغ و بانزه فرموده بدست خود کاس مرصع مستوغ و خلعت مغرق مستغ داد و ثانی الحال از استرداد
اصول بغاوت و استکثار ربوع سواد و دعاوی توفیرات سالیانه باخزانه اضعاف کرته اولی مصحوب اردو و قیا متوجه بندگی شد و قلیغ
شاه و ربیب الدین آوجی را که ملک و وزیر بودند با خود روان کرد در قفز الاثن ماه جمادی الآخر سنه سبع و ثمانین و ستمایه بخدمت
پیوست و بقبول تکشمشی مخصوص گشته خزانه عرض افتاد اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت اردو و قیا اجتهادات
و حسن اخلاص او را شرحی مشبع ادا کرد و گفت سعدالدوله از طرفی از اطراف ممالک در دو نوبت باندک مدت چندین خزانه جمع
کرد و محاسبات را برراستی رفع اگر تمامت ممالک در عهده اهتمام او باشد نیکوئی کار خزانه و کفایت مؤن چریک منصور خدایگان
ایلخان تصدیق فرمود چون او را ناصح و مشفق دولت و مشیر مطلق مملکت می شناخت و در حل و عقد مصالح و سوانح رای او را
معتمد علیه و مشار الیه می ساخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاجار نوئین وارد و قیا و جوشی براه میری موسوم باشند و سعدالدوله
حاکم مال و ملک و ایشان بی استصواب او هیچ مصلحت برای شاهنشاهی عرضه ندارند فاما سعدالدوله بهر وقت که خواهد بی
استشارت غیری مصالح نماید و کارها سازد کوکب جلالت او استعلا یافت و کار او بالا گرفت و در راحت و داعی تعلب
و راحت طوائف خلایق بیدریغ نمود و عالمیان را آسیوده نفاذ حکم و تنفیذ مهمات ملک تعلیم کرد و در هر قطری از اقطار
مملکت متعلقی را براه حکومت معین کردانید چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطواع و مذعان گشتند مدینة السلام
برادر خود فخر الدوله که در جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و شعر بسپر ربیعه مناسب
منصب او آمد شعر ذَهَبَ الَّذِینَ هُمُ الْغِیَاثُ الْمُنْزَلُ وَبَقِیَ الَّذِینَ هُمُ الْعَذَابُ الْمُنْزَلُ و دیار بکر و ربیعه و اعمال وسیعه آن
برادر کوچک که لا یعرف الهمر من البر و لا الانس من الجن و لا کبش من نیش طراز آستین مناقب او بود بسپرد و ملک آذربایجان
بر لبید ابن ابی ربیع که خاطرش مقلوب بعض نام او می نمود مقرر فرمود و ملک سلیمان فارس در نظر شمس الدوله کرد و اگرنه
شاهزادگان غازان و کیخاتو در خراسان و روم بودندی آن دو طرف را هم یکی از رجال اقربا سپردی و بابتدا شروع
در کار حکومت تمامت ملوک و حکام ممالک را ارباب فطنت و دهاء و حنکت و دکا بودند بر بادفاداد چنانچه در سیاق احوال
فارس تقریر افتاد چون سهام مقاصد بهدف رسید و طالع بدرجه شرف خواست تا طایفه یهود را در دلها وقعی اندازد
و ایشان را از شاذوخه نخوست جبلی و شنارا و سانح فطری غسلی کند بطریق مخادعت و مماراة و سمعه و مرایات اهتمالت
قلوب و دعوة خلایق را بولاة اطراف نوشت اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَاَقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ
وَلَا تُخْسِرُوا الْمِیزَانَ در اجرا و امضاء ادرارات و تقریرا بواب البر رغبتی صادق فرمود و برک تخفیف و ترک
تکلیف و تطفیف رحمت رعایا را احکام نافذ کردانید که فیصل دعاوی را بمرافعات شرعی و وفق قضایا مرعی کنند
و امرا و سخن سخن نواب محکمه شرع مطهر دانند و در استخلاص حق مستحقان و اغاثت و اعانت فرومانده کان جد بلیغ
نمایند و جماعت ارتاقان که بارباب حضارت تعلق داشته باشند رعایا را بوسطه علوفات و الاخات تعرض نرسانند و بجمایت

امراء بلاد متوسل نشوند و در بندگی عرضه داشت که سبب اقوی در تبذیر مال و تخریب دیار و تفرقهٔ دیار ارسال ایلچیان است که در طلب وجوه خزانه ولایت و رعیت را رنج و زحمت میرسانند و زوائد علوفه والاغ می ستانند باسقاقان و ملوک برای این مصلحت باشند که بموسم خود بی انکه ثقلی بر رعایا نشیند یا ازان شناعتی برخیزد اموال خزانه بتحصیل رسانیده مستصحب ثقاة دامنا بصوب حضرت متواصل دارند والا از وجود ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کیاست و متضمن مال اندوزی و رعیت پروری بود ایلخان پسندیده داشت و حکم برلیغ درین باب بتاکید تمام نافذ گشت و بلاد و عباد بدین تامین تخفیف مستریح و مذاح العلة شد و حقیقت حال وَالْحَقُّ لَا یَخْفَی عَلَی کُلِّ حَالٍ در عهد او مشارب تسویغات و منابل ادرارات و صدقات از شوائب کدورات مصفی و مهنی بود و متکلمه و متعدیان در لگد کوب ضعف و بأس معذب و معنی و معنی این بیت صورت قضیه بیت در عهد تو باز اگرچه بیمار شود از بیم تو آرزوی تبهو نکند شعراء عرب و عجم و افاضل و بلغاء عصر در اطراء مدایح و اغراق اوصاف او بطون صحائف و دساتیر مشحون کردانیدند و بعطایا و منایح مخطوظ شدند و چون اطراف آداب را مستجمع بود در تقیید شوارد نظم و تأبید او بد نثر اشارت راند در مدت دو سال کتابی مملو بفرائد اشعار و محشو بقلائد افکار آراسته باصناف لطائف و پیراسته بانواع تآلیف مسطور گشت مطیفان خدمتش انرا بنام او موسوم گردانیدند و امروز آن نسخه در بغداد موجود است و دیگر قصائد شتات و مقطعات بتات در صفت او زیاد ازانست که چهرهٔ این بیاض بدان مسود و محرر توان کرد یاد من عرض نفیس این سخنان که طهارت آستین مریم دارد بغبار ذکر آن معفر ساخت اما ازروی تمثیل این دو بیت در قلم آورده شد شعر لَا زِلْتَ یَا مَوْلَی الزَّمَانِ وَاَهْلِهِ فِی النَّاسِ رَبَّ مَوَاهِبٍ وَمَنَائِحٍ سَعْدَ السُّعُودِ لِکُلِّ دَاعٍ مُخْلِصٍ وَلِکُلِّ مَنْ بِبَقَائِکَ سَعْدَ الذَّابِحِ بید و لسان قوم یهود زادهم الله تنکیلا و کان علیهم من الساخطین کبلا فیکلا و کفی بالله وکیلا لقب مقلوب خود را برسم آل بویه بدولت اضافه کردند اما نه اضافتی معنوی کونی کسوتی بود بر قامت ایشان لکن ریزیده هم در نوی شعر یا دُرَّ دَلَّهُ لَبِسَ فِیهَا مِنَ الْعَیْبِ سَطْیَةٌ نُولِی فَمَا اَنْتَ الْاَعْلَی الْکُلِّ مِنْهُ تفوق و استعلا آغاز نهادند و باستهانت و استهزا اسلامیان زبان کشادند یکی راست از فضلاء بغداد شعر یَهُودُ هٰذَا الزَّمَانِ قَدْ بَلَغُوا مَرْتَبَةً لَا یَنَالُهَا فَلَکُ اَلْمُلْکُ فِیهِمْ وَالْمَالُ عِنْدَهُمْ وَمِنْهُمُ الْمُشْتَارُ وَالْمَلِکُ یَا مَعْشَرَ النَّاسِ قَدْ نُصِحْتُ لَکُمْ تَهَوَّدُوا قَدْ تَهَوَّدَ الْفَلَکُ فَانْظُرُوا صَبْرَکُمْ عَلَی الْعَذَابِ لَهُمْ فَمَنْ قَلِیلٍ تَرَوْنَهُمْ هَلَکُوا ایلخان بکلیت خود را باسعد الدوله داد و در زمان خلوات و مسارات بعضی مکرر او در معرض اقبال قبول و حسن ارتضا می افتاد و در مدت دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود با سابقت تدبیر و رای منیر و نفاذ حکم و عدم معارض خلطاء چند ساله را تدارک کرد و در خزانه نهزار تومان زر معد ساخت و هر روز در کمال قدرت و نفاذ حکم و ترقی زیادت یافت و بسیور غامیشی تازه و عاطفت بی اندازه مخصوص می آمد و با وجود تقلد اشغال ملک داری اگر لمحه از علائق بندگی متخلف شدی حکایت وَتَفَقَّدَ الطَّیْرَ فَقَالَ مَالِیَ لَا اَرَی الْهُدْهُدَ اَمْ کَانَ مِنَ الْغَائِبِینَ بعینها واقع

کشتی تقریر کردند که روزی ایلخان بملاعبت نزد با او در خلوت دفع ملالی میفرمود و سعد الدوله پای کشیده بود تو جان در آمد و
بران ترک ادب باز خواست کرد و گفت هر چند از حضرت رفعت بخش و فود عاطفت و بهتناس متعاقب است چکونه در بندکی
چنین خانی که فلک سرکش دست خوش احکام بندکان اوست بی مبالات پای کشی همین قدر جواب گفت باعث براین حرکت
وجمع مفاصل بهت و تجاوز از فرمودهٔ پادشاه روی زمین خلاف رای متین پادشاه بنظر وکل ما یفعل المحبوب محبوب
ملاحظه کرده بحکم حبیبک من لا یعیبک آن عذر لکنت را برا هواری قبول فرمود تا مت نوئینان و امرا بر رقعهٔ مملکت
چون نقش زیادتی بلا جسم و طلسمی بیحاصل میبود طوغان ایشانرا بر دفع وقمع او تحریض میکرد و در خلا و ملا بصریح و کنایت مجهود
سعایت بر بساط اندیشه می انداخت و ظاهر ترین مثلب معاودات او آن بود که چون نوروز یاغی کشت و در بلاد خراسان
شر و شور آغاز نهاده بود از آنروی کار آن طرف چون زلف دلبران شوریدکی تمام داشت طغان عرضه داشت که اکر پادشاه
سیورغامیشی کرده مصالح آنجا کفایت کنم بر وفق ملتمس بریلغ شد و صول او بخراسان و رفتن نوروز بیک معا معا افتاده
وکانهم کانوا علی میعاد چون ازان مهم فارغ شد و برحسب معذرت مصلحت آنجا مضبوط کردانید بکنا از نوروز بیک
کریخته بوی ملحق شد باتفاق به بندکی حضرت معاودت کردند سعد الدوله بر غارب رفعت و جلال راکب شده بود بروی
حجت کرفت و کربنه بخشی را اغرا کرد تا بعرض رسانید که الاغ زیادت از تعیین قرا تغا برنشسته است براین اغلوطه او را
هفده چوب یاسا فرمود زن طوغا نهال کینهٔ سعد الدوله را در جویبار ضمیر غرس کرد و از فوارهٔ دیده آب میداد و با امرا
موضعها میساخت و قصه ها می پرداخت تا میل تا میل او کردند و بقتل او تقبل نمود و ناکام آن شر در زوایاه سینه مخفی میداشت
و سر رشتهٔ کار بدست روزکار فرا میکذاشتند پس مشیر شاخ قنجی تال را برای اشتباک طرفین و اتحاد جانبین خواستاری کرد
و آزادی قوی ورکنی وثیق شمرد و هر اینه خردمند روشن رای در دفع دشمن بمعاونت دوستان توصل نماید و بموافقت و
مطابقت ایشان توسل جوید چه بجمعیت اعوان تفرقهٔ اعادی دست دهد و باتفاق کلمهٔ اخوان اختلاف آراء ارباب
ضغائن میسر کردد و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران و عطوقه معروف و مشهور است چه با انکه مبانیت جنسیت
و مغایرت صنفیت حاصل بود ببرکت معاونت و اعتصام بادیال موافقت چکونه خلاص از مکاید خصام دست داد عاقلان
کفته اند دوستانی که اسم محبت بر ایشان اطلاق توان کرد سه صنف اند یکی دوست موافق دوم دوست دوست سیوم
دشمن دشمن و طایفه که از مکر و حقد ایشان احتراز اولیست هم سه نوع اند اول دشمن منافق ممازق دوم دشمن دوست
سوم دوست دشمن و شاعر این معنی نظم داده بیت از دشمنان دوست حذر کردنی رواست با دوستان دوست ترا
دوستی نکوست اندر جهانت بر دو کروه ایمنی مباد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست سعد الدوله تشهیر آیات کرم و تسییر
روایات نشر نعم و تعظیم فضل و فضلا و تکریم علم و علما را دیباچه صحائف مقاصد و کوهر صفائح مآرب ساخت اما شعر ما شبیه
من زهره و الفتی بمصقل بادلسقی الزئوع ظاهر طاهر او باطن باطن مشابهتی نداشت در رمضان

سنه ثمان وثمانین وستمائه این مکتوب ببغداد فرستاد وجهة تسهیل سبیل حاج وَهٰذَا تَرْجَمَتُهُ امراء وشحنه وملوک وصدور ونواب ونظار وحفاظ وکتاب وقضاة وسادات وکافة رعایا مدینة السلام حاطَهُمُ اللّٰهُ وَرِعَاهُم بدانند که بحضرت آسمان رفعت وبارگاه سدره طاق سلطنت لَاذَالَتْ مِنَ الْعُلُوِّ بِمَزِيدٍ چنین انهاکردند که طائفه کثیر وجمعی غفیر از اکابر علماء اسلام وامائل ومشاهیر بلدان واعیان زمان برعزم زیارت کعبه معظمه آنجا جمع شده اند وبرای احترام احرام وربیت الحرام واعزاز استلام ومناسک کرام وطواف مواقف مبارک ومقامات متبرک نفوس واموال را درمعرض خطر وهدر آورده این مثال لَاذَالَ مُطَاعًا فِي الْغَوْرِ وَالنَّجْدِ وَالتُّرْفِ وَالْعَرَبِ صادر گردیم تا در اخلاص نیت وصفاء طویت قضاء حج الاسلام را مبالغت واجب دانند چه در ایام جاهلیه واسلام پیوسته قوافل حاج ورُوّار بکه موصول بوده ومزاحم متمسک بمناسک آن مُبرَم ومقبول وَقَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَنْ حَجَّ الْبَيْتَ خَالِصًا مُخْلِصًا وَلَمْ يَرْفُثْ وَلَمْ يَفْسُقْ خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ كَيَوْمِ وَلَدَتْهُ أُمُّهُ وچون دیده را بجمال کعبه مکحل کردانند ومراسم استلام تقدیم نمایند دران مشاعر مندوب ومشاعر مبارک دولت روز افزون را بدعاء خیر یاد کنند ومعنی اِنَّ السُّلْطَانَ ظِلُّ اللّٰهِ فِي الْاَرْضِ وَمُسَلَّمٌ اِلَيْهِ مَقَالِيدُ الْحَلِّ وَالْعَقْدِ وَالْاِبْرَامِ وَالنَّقْضِ صورت نگارخانه متخیله وفاتحه لوح مذکره ونوباوه چمن فکرت وغنچه گلشن فطرت سازند ازان قبل که بتسییر این خبر اثیل وتسییر قوافل وتکثیر محافل عرفات بواسطه تامین زمان معدلت یاروی نموده مشایخ بنی خفاجه وجمعی که بامارت حاج موسوم بوده اند درتجهیز وفد اهتمام نمایند وملک نجم الدین محمود را الزام کنند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه وشحنگی گذارد که کسی از آنجمله مصاحب قافله رود وزوائد اسلحه والبسه ونفط ومماليک خطائی وجواری وسراری برای فروختن باخود برد والسلام برین منوال کلماتی ظواهر آن مزین بفنون صدق وبواطن مشحون بصنوف استهزا وملک در تقریر آورده محضر یکانکی را بسجل قاضی محکمه لَيْسَ مِنْ اَخْلَاقِ الْمُؤْمِنِ الْمَلَلُ مسجل کرد وزبان روزگار میگفت اِنَّ هٰذَا النَّحْسَ لَيْسَ اَبْدَى مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِهِ الْخَبِيثَةِ تَمْشِيَةَ مَصَالِحِ الْعِبَادِ وَتَغْطِيَةَ الْعِبَادِ اِلَى اَنْ يُمَكِّنَ فَسَادٌ وَاِذَا تَوَلّٰى سَعٰى فِي الْاَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ شعر يَا اَيُّهَا الَّذِي رَكِبَ الْفَسَادَ وَعِنْدَهُ اَنِّي اَسُودُ اَلَا تَرَى فَسَادًا اَضْلَلْتَ رَأْيَكَ عَامِدًا اَوْ نَاسِيًا مَنْ ذَا الَّذِي رَكِبَ الْفَسَادَ فَسَادًا از جمله معجزات بینات احمدی ومقامات ناماتت محمدی یکی آن بود که برزبان آن بیدین موجبات توکید قواعد شریعت واسباب تشیید وعائم ملت بی ارادت او صادر می شد لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ را اوائل ذی قعده سنه تسع وثمانین وستمائه حکم کرد تا عز الدین جلال تاریخ مکتوبات نویسد ازین مفسدی حاسدی چون غمزه معشوقان بغمازی مشهور وچون طره دلبران به پریشان کاری وداستان معتلی ناقص ذات وَلَيْسَ عَلَى الْاَعْرَجِ حَرَجٌ لفیفی مقرون بمضاعف فساد صحیح التسی ورزمره اُولٰئِكَ هُمُ شَرُّ الْبَرِيَّةِ ومسلمانی نامدی که خون حاج را در حریم کعبه چون مصحف لقب خود حلال شمردی بدین سبب عقدهای مشکل برامور ارباب حاجات افتاد وحظ فقرا ومساکین در پرده تعویق وتعذر ماند چون هر دولتی را زوالی مقرر است وهر بدایتی را نهایتی مقدر هر بدی مستلزم

محاقی و هر وصلی مستتبع فراقی هر عیشی را نیشی در پی و هر فرو دینی آستین بری **بیت** هر قمه بام بارگاهی افتاده ز حمل بارگاهی
آری **شعر** مذهبا باشد از عقیب نواها اَوْ بُدَیْلٌ مِنْ قَوْلِنَی وَاهًا **مصرع** پیمانه چو پر شود بگرداند شش سعد الدوله بکمال
جاه و ایالت مزخرف مغرور گشت و نخوت و جبریت فرعونی اظهار کرد و مایه ها در صورت اساطیر الاولین بر خاطر ایلخان عرضه داشت
که نبوت از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده مثل است که ثُمَّ نَقَشَ عَلَیْهِ و بدیهه عقل معلوم است که تمهید
قاعده ملک و ملل و ترتیب رابطه دین و دول بواسطه تیغ جهاد تیسیر پذیرد چنانکه پیغمبر عربی صَلَوَاتُ الرَّحْمٰنِ عَلَیْهِ صحابی و
مهاجران را بمقاتلت و غزوات تحریض میکرد و بیک روز چندین تن را سر در خندق فرمود بریدن تا قهراً و قسراً قلاده مطاوعت
بر رقبهٔ استسلام نهادند ایلخان نیز اگر متقاضی همت عالی را نصب فرماید و لطف فایض و عنف قابض در حق ارباب موافقت
و تصدیق و اصحاب مخالفت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید ملتی متجدد و دولتی متحدد در روزگار پایدار گذارد و هر که ساغر صورت
سر بر خط انقیاد نهاد از جرعه ریزی خون او دست کشیده داریم و هر آنکه از فرمان مطاوعت و پیروی چون تیر دوری جست کوهر
وارش بر تیغ جای دهیم ارغون خان خود بسبب جنبال و دشمن جان مسلمانان بود و حکم بر لیغ شده که هیچ مسلمان را بمزاولت
اعمال دیوانی منسوب نکردانند و ایشان را از مداخلت دارد و ممنوع دارند صاحب دیوان صدر جهان شفاها فرمود در
اثناء آن احوال روزی که نوائر طغائر سهام شرار بر مسام جرباء آفتاب پرست راست کرده بود و در رکاب سعد الدوله ملاقات
افتاد از وی طلب مشاورت و استقداح رائی تفرس کردم ناگاه از روی استرواح قیلوله را لحظه نزول کرد سخن بخلوت کشید
بعد از تقریر مبادی که بشروع در مطلوب مؤدی باشد مخبری بنمود مشتمل بر مقدمات و نتایج بی حاصل مصدوقه انکه رتبت
نبوت که آخرین مراتب بشریت و بافق نفوس ملائکه متصل اکتسابیست و نفس انسانی قابل سیاسات ربانی افتاده کمال
حکمت حکیم قادر اقتضا میکند که در هر زمانی صاحب قرانی ناموس الهی باشد و وجود مسعود او موجب نظام و التیام عالم گردد
و علی مقتضی الایام و مصالح الانام شعار شریعتی و اساس طریقتی پدید کرداند و بدو داعی استیناس یابد و از جروع و یأس خلاص
بتأنس مشایعت و معهد مطاوعت خواند و از جناب تمرد و اجتناب دور دوراند و مخایل این فضائل و شمائل این خصائل در
وجود ایلخان عادل موجود است و در پایان محضر زور که عین شرور و غرور بود چند تن از فراوائهٔ اسلام و مشاهیر اعیان
دولت تصدیق آن دعاوی و تحقیق آن دواعی را باسامی خود ثبت کرده بتصریح و تلویح نوع شهادتی در قلم آورده تخصیص
یکی از اکابر علما بخط خود اَلنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ رقم زده هر چند این کلام موقع ابهام بود و باشد که در معتقد خلاف
این معنی بوده وَاللّٰهُ یَتَوَلَّی السَّرَائِرَ صاحب فرمود که بر مستقل و محتشم اباطیل لهو و اضالیل و مقترحات نافرجام و مزوریات
بی هنگام عثور افتاد و بمفاتح غیب بچون مقابح عیب درون و اروون او معلوم گشت که شعر مَا فِیْهِ فَضْلٌ وَلَا عَقْلٌ وَلَا
اَدَبٌ وَلَا حَیَاءٌ وَلَا دِیْنٌ وَاِنَّمَا الْکُلُّ کُفْرٌ واقعت را بر آنجا چیزی نویسیم از بنیاد آن تسویل و اندیشهٔ آن تخییل فسحت ساحت عالم را
بر وجود خود مضیق زندان یافتم و در جواب بی دهشت و حیرت بالهام ملهم هدایت گفتم سوابق حقوق مودت و مصافات و سوالف

مهاجران سخه

عهود منافی نصت ومواخات از قدیم باز مؤکد است ومرا بر مراعات آن قواعد استظهار ممهد شعر وَاَدْخَامُ وُدِّدُونَهُ الرَّحِمُ الَّتِی اَدَانَتْ وَجَلَّتْ اَنْ یَطُوفَ بِهِ الصِّهْرُ تیغ قهر پادشاه کامکار بدین صفت از نیام انتقام آخته وخاطر را از دواعی رقت ورحمت پرداخته اگر از منع وابا خبر کردی توقع عفو وابقا چون امید بقا در عالم فانا مستحیل باشد فیر بمکانرا مقرر است که من بنده بر فضیت عادت واعتقاد معتقدانه قرار نه اگر سر از دست برود پای در ورطه این نوع محذور ومحظور ننهم وبر این دستان ودستان رضا ندهم ماموال که در این سر جریده رقم تناسی بر سطر یاد داشت این مخلص کشد تا مدة العمر کوهر صدق ولا را در حسنه وقچه سینه موروع سازم وفاتحه ثنا را فاتحه زبان کردانم واگر مقصود از القاء این حکایت احتجاج وبهانه است بیت چه اندیشم این چاره را بیش وکم وَاَنْتَ الْخَصُومُ وَاَنْتَ الْحَکَمُ حالی که تقریرات دلپذیر مترشح از خلوص ضمیر یاد ارسید وَقَدْ قِیلَ الْکَلَامُ اِذَا صَدَرَ عَنِ الْقَلْبِ وَقَعَ فِی الْقَلْبِ وَاَنَا اَقُولُ الْکَلَامُ اِذَا وَرَدَ عَنِ الصَّدْرِ لَهُ الْقَدْرُ بی کد در تی که در خاطر او میشست از سر این قرار بر خاست ودیختن سودا وباطل مشغول کشت وچاشنی گیر قضا میگفت مصرع لمؤلفه ای سوخته این دیگ تمنا خامست علی الجمله با ایلخان مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام بی نام سازد واهل اسلام را از عبودیت سبحان بعبادت اوثان الزام کند بر این اندیشه مرسلات با اعراب یهود پیشه کرفت ودر ساختن اسباب توجه بمکه وانفاذ لشکر ایلخانی اعلام واستعلام واجب شمرد وجهت نصب این تماثیل استمداد اصحاب الفیل را رکنی معمور دانست وَاللّٰهُ جَعَلَ کَیْدَهُمْ فِی تَضْلِیلٍ سخن بسیار در ازدار السلام فرمود ساختن وخشاب والواح از بساتین نیامی ودور خلفاء بنی عباس بریدن لاجرم آن اشجار هر چند نامثمر بود در مار رور کار وخری وخسران قوم مدبر اوثمر داد وَلَیْتَ کُلَّ الشَّجَرِ اَثْمَرَ مِثْلَ هٰذِهِ در این نزدیکی خواجه نجیب الدین کتال را چون هم کیش آن کبش صورت بدکنش بود بخراسان فرستاد تا احوال کند وتفصیل داد باسامی دویست نفر از اعیان ووجاه ومتمولان انجا تا ایشانرا از فسحت معمور ه حیات بظلمت مظلمه ممات فرستد وهر قطعت وثروت وقدمت خاندان وکثرت ایشانرا هیچ جریمت نبود وهمچنین تفصیل باسامی هفده تن از ائمه بزرکوار واکابر نامدار شیراز پیش شمس الدوله فرستاد تا خاطر را از ایشان بپردازد وسر دفتر معاندین بروفق خسارت دین وجسارت اندرون پرکین وحسب حسنت نفس نقش خیال محال در همه حال در دل پرذلل مرتسم کردانید تا طبع طبع فسرده تا در داستان عالمیان شد حکایت کردند که ارغون خان در مبادی جلوس بر سریر دولت کار قتل را کاره بود چنانکه روزی در اثناء طوی نظر بر کثرت ذبایح انعام انداخت از کمال رقت قلب فرمود چندین حیوانرا بی کناه مرا بی لذت قبقب عرضه مرهقات کردن از لوازم قساوت قُلُوبُهُمْ غُلْفٌ ودر ذیل اخلاق ذمیمه تواند بود علی هذا وزیر ومشیر پیوسته تحسین مستقبح وتزئین مستکره او شغال داشت ومیکفت کلزار دولت را ماغبان وار از خار انکار پیراستن ومشارب مآرب را از قاذورات محذورات مصفی داشتن از مقتضی کیاست وفراست باشد وخود ترک شر معاندان که واهطه انحزال ملک ومال وداعیه زوال رونق سلطنت اند چکونه وچون نکنند مصرع پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند از وسوسه واغواء او دل ایلخان بر قتل بی خطا چون غمزه کافر دل خوبان خفتن حریص شد تا خانی که باندک توهمی یا

کنند سم

محمد

مختصر جرمی صد جان را بر باد میداد و هر آینه مخالطت جلیس السوء و معاشرت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنفعل من الطباع وانت لا تذوق حکما را خلافست که خلق انسانی وهو ملکة تحصلت للنفس تصدر عنها الافعال من غیر طلب وتکلیف مکتسب است یا طبیعی محققان جهت اکتساب را بشکل ثانی از قیاسات منطقی مشکل کرده اند وگفته اخلاق باسرها بحسب زمان ومکان واخوان متغیر میشود وهیچ از امور طبیعی قابل تغیر نیست پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد فرقوریوس وجماعت رواقیان برخلاف این مدعا ومعرض تخالف وتنازع اند وبمذهب حق راسی جالینوس است که بعضی از اشیان من حیث الخلقه از روی استعداد بمخالطت اخیار خیر میشوند ووجود این طایفه در غایت عزت وقلت است وبرخی بمجالست اشرار شر میگردند والشرور یقیضها طباع اکثر الخلائق والله اعلم بالحقائق شک نیست که مصاحبت عاقل اکسیر سعادت جاودانیست ومقارنت غافل تفسیر شقاوت دوجهانی شیخ سعدی شیرازی راست درین معنی تمثیلی لایق بیت گلی خوش بوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم تعریب این ابیات وقتی کرده بودم لمؤلفه اذا هو فی الحمام طین مطیب توصل من ایدی کریم الی یدی فقلت له انت مسک وعنبر فاینی من ذیاک سکران معدنی اجاب باینی کنت طینا مذللا فما لست للورد الجنی بمعهدی فاثر فی خلقی کمال مجالسی والا انا الترب الذی کنت بینه چون بوی گلی در گلی این اثر دارد نفوس نوع انسی که جزء وکل آن از یک منشاء قدسی مستفاد است چگونه بمجاورت طباع واستفادت وتعلم اخلاق متغیر ومتاثر نشود بیت تک روزگار را زرازی که هست همی گفت راند سخن را ز دست شیست قضاء الهی ناوک حوادث را از قوسی افلاک گشاده ودو بر هدف اصابت آمد الیخانرا در تبریز مرضی مبرح روی نمود واز انجا عزیمت موقان کرد وچهره ملعل شنبلید گون شده وسرو قامت از نزاری شکل خیزران گرفته واخلاص کاتب از اطلاع طبع او میخواند بیت پژمان چو بدید چرخ ورتب حالت جوشید ولش بر صفت تب حالت فقال حمالته ربنا والحسنی حلت بعیدا کذا وعنکم حالت مقربان حضرت درین مساورت مشاورت پیوستند ودر حدوث این حادثه محادثت را سبب جمله بران مقصور گشت که تاجیل بقا وتعجیل عافیت وشفا را صدقات فائض باید گردانید وبخلیت محبوسان وتحلیت محمومان اشارت باید شعر واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع سعدالله وله زیاده ازو گیران بر آنش محنت در جوش وانقلاب با هزار نالهٔ وخروش بود واز برد وشفاء ایلخان آنیس ووحامت عاقبت را منتظر ومترصد زیاده از یک ماه در غرقاب بلیت دست وپائی میزد واز تغیر نیت واندیشهای خطا ندامت میفزود باز باقاضت راحات وخیرات التمعا با بانحاء ممالک ایران کرد ودر یک روز بهقاد مکتوب متضمن اشارت بکشف ظلام ظلامات ودفع ملام مهمات وانفاق مبرات واطلاق صدقات واثبات اورادات وتجدید تسویغات وتسریح محبوسان وتامیل مأیوسان مصدر گشت از جمله مبارخواجه صدقات سی هزار دینار

موقان بسکون

اهل بغداد را اطلاق کرد و ده هزار دینار بصیغهٔ نساک و فقرا بکشیر از آمد و همچنین بر تمامت ممالک منبسط علی الافراد و موزع فرمود و حکم شد که حرام است بر قرباء حضرت خواتین و ابناء و بنات اطهار و اصهار اکراز این اموال یکم و بیش چیزی ستانند و نا مستحقان از این عارفت بصیبی و هند چون محالست که در حکم قضا تقدیم و تاخیر صورت بندد و او تاد و عباد فقاء دولت یهود را از حضرت معبود بحق درخواسته بودند و باشارت ادعونی استجب لکم دلایل اجابت ظاهر آمد مازصلات و عطیات فائده حاصل نشد و مرض اشتداد یافت قال افلاطون الحکیم الارض کرة و الانسان هدف و الافلاک قسی و الاجرام سهام و الله هو الرامی فاین المفر از برای تخلیص اهل حبس چون متفحص حال شدند از جملهٔ شاهزادگان قرانطای پسر یشمت در کرکوه معقوض بود او را با هولاجو و جوشکب در کورهٔ دامغان کاس فنا چشانیده بودند امرا یارغو کردند و نفر از اولاد اغلان چکیز خان بحکم و مشاورت سلطان ایداچی هم خواجه عدم و از صف احیا کم کشته بودند شعر ظلت سیوف بنی الله نوشته لله ارحام هنالک تعرف فامان گفتند امتداد عرض مرض را موجب قتل پادشاه زادگان ست ارغون فرمود که سلطان ایداچی مرا برین تحریص کرد بعضی گفتند تو قجاق خواهر زادهٔ جوشکب شعر اغن اذا استملیت وجی جهوریه ندست من السحر المبین کتابا و اغید لو حاضرته فی جفونه لرد مشیب العارضین شبابا صورتی که نقشبندان ابداع بحقیقت در حق تصویر او هیچ تقصیر نکرده بودند و تحریر کشان کارگاه احسن التقویم در تقویم اعضا و اجزاء او کلی دقایق حسن را رعایت کرده ارغون را مسحور دانسته ست و حکم من قتل بالسحر قتل بالسیف را کار باید بست نخست کس جادوی او ساحر بود و غمزهٔ غماز ش فسونگر شعران لم یکن سحرا فهو اقل فانه و السحر قد امن ایدیم واحد او را با دیگر خواتین حاضر کردند و در اواخر محرم سنهٔ تسعین و ستمائه سخن پرسید از این نمط تو قجاق استبعاد کرده شعر حتی بقبضه عن وردیه عنم وصبت ذرا علی الباقوت من شبح بان الان حصص الحق برکشاد و گفت همین قدر معلوم که بر حادث زمان استیلاب محبت ایلخان را تعویذی نوشته ام اگر جان من و فایهٔ جان او میشاید و رزندگانی بفدیه در معرض قبول می افتد شعر دونی فدیتک لا الفدیک بل ان الشعیر وقایة الکافور بیت هزار جان گرامی نخست جان من باد اگرچه نیست گرامی فدای جانت باد ایلخان بر چند مانند غمزهٔ او ناتوان بود با طبیب لب نوش بخش و ساحر غمزه عاشق کش او را بزبان صدق محبت میگفت فان کنت مطبوبا فلا زلت هکذا و ان کنت مسحورا فلا برا السحر باتفاق کلمه آن آتش چهره را بیاد و دروغ مفسدان خاکسار و راب اندخته ساعتی در شست زلف مانند ماهی اگرچه در حسن ماهی بود مضطراب نموده جان در سر کار محبت کرد و سخن کثیر مصداق حال آمد شعر اصاب الردی من کان یهوی لک الردی و حن الوانی فلم یعزه جنب هنیئا مریئا غیر داء مخامر لعزة من اعراضنا ما استحلت بهم درین حال از حسرت بریق رخسار آن بیکیانه سحاب مطال اشک باران بر عارض ریاض باریدن گرفت و رعد از تنک دلی در ناله آمد برق از دل سوزناک آتش افشان گشت و در صفر سال مذکور سلطان ایداچی را بعلت اکله ملخ راه بدنموده بیاسا رسانیدند و در اینحال کار از دست درمان در گذشت و هیچ آفریده را در خرگاه یارا نبود مگر جوشی و سعد الدوله

وبچشم خود مرگ مجسم معاینه میدیدند واز دست ایام چه ستم مملکت در میکشید سعد الدوله نهانی ایلچی بحضرت شاهزاده غازان فرستاده بود تا کار دریابد و در مبادرت بر سریر تخت مملکت توقف ننماید و اندیشه آن بود که مگر پیش از وقوع حالت یا انتشار حادثه شاهزاده بر سد و ایشانرا از زیر شمشیر مخالفان برهاند امر امعلوم کردند که بازماندون بر حیلتی منطوی است و مفاسد مخفوی اتفاق کردند تا جماعت ایناقانرا که تا غایت موجب اثارت فتن و فساد و مهر رشته شر و عناد بوده اند از دست برگیرند بدین مواطات در خانه طغاجار ترتیب طوی کردند تا میزبان اجل مهمان روح اعادی را از اباء عمرا با اموزد جوشی دارد و قیارا انجا شربت هلاک چشانید طوغان قوجانرا بر درارد و دارو ک خاتون بیک ضربت از عقب برادر دیگر رفقا روان کرد پس توکان و قورمشی سپهر الیناق و قفان اقاچی سعد الدوله را که کوکب سعد و دولتش راجع منهزم گرفته سلخ صفر سنه تسعین و ستمائه بخانه طغاجار آوردند عاقبت کار خود که عین فنا بود بعین الیقین میدید صاحب دیوان صدر الدین فرمود که دران شب بر دست قاضی رنجان این رقعه پیش من فرستاد بخدای لم یزل لایزال که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمن دشمن بوده والله علی ما نقول وکیل یعنی اگر در عمر مهلتی افتد هم برین نمط طریق اخلاص مسلوک خواهد بود بیت گفتم که اگر رحم کنی باز رهم از غصه این واقعه گفتا که اگر آنطلق بالشیء المحال روزد یگر خیاط قدر بخیط ابیض قوارهٔ زرکش افتابرا بر اطلس نیلگون کردون دوخت اولیاء دین احمدی از خزانه لطف احدی قباء بقا پوشیدند و اعداء ملت محمدی از بیت الشراب قهر صمدی کاس فنا نوشیدند معجزات نبوی بر آفاق و انفس لمعان یافت و دست بهتک و عدوان بر تافت سعد الدوله منحوس طالع منکوس اختر منافق صورت ممازق سیرت را شماغر و شکیور سخن پرسیدند چون بزرگترین آثام و اوزار وجود مردود او بود بتیغ شر از جهان یعنی سر او برداشتند شعر وَاَزْعَمُ اَللّٰهُ فَوْمًا مِنْ سَخِنْتِهِمْ اَنْ لَا یَدُومَ لَهَا عَهْدٌ وَلَا ذِمَمُ مغول و مسلمان کل دسته صلوات فاتحات بر روضه رضا بخش و قبه ضیا پاش ساکن خاک پاک می فرستادند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَلَّذِی صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ اَلْاَحْزَابَ وَحْدَهُ گویند ران نزدیکی پسرش همین آیه استهزا کرده بود اَسْلَمْتُ لِلّٰهِ رَبِّ اَلْعَالَمِینَ اما ندانست که با ستاء انوار این معنی فَلَمْ یَکُ یَنْفَعُهُمْ اِیمَانُهُمْ لَمَّا رَاَوْا بَاْسَنَا هنوز ظلمت ضلالت است ارغون خان در ان حال چنانکه کیلیک گفت نیک بد حال سخت سست قوی ضعیف بود از تخلف مطیعان حضرت و ایناقان دولت خبر پرسید غیبت ایشانرا عذری گفتند دانست که با ایشان چه معامله رفته روز ششم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه طوطی روح ایخانی از قفس قالب آهنگ مجاورت طاوسان سرای بستان علوی کرد و کلبن حیات بسموم حادثات پژمرده گشت سخن حکیم که در حق اسکندر رومی گفته بود مزید وضوح یافت اَمَاتَ هٰذَا کَثِیرًا مِنَ اَلنَّاسِ لِئَلَّا یَمُوتُوا فَمَاتَ بیت چنین است آئین چرخ بلند کهی با نشاط و کهی با گزند یکی را بجاه افکند بی گناه یکی با کله برنشاند بگاه سرانجام هر دو بخاک اندرند از اخبر بخاک مغاک اندرند بعد از تقدیم مراسم تعزیت و حمد او را در کوشجاس که بلغت ایشان او بیر گویند ترتیب کردند و امراء هر بان یعنی دهه خاص که ملازم خان باشند چون تمر نغا و گچک سه روز علی معهود عادتهم روان او را آنجا فرستادند و عجب عجاب

سجاس نخه

بل صراح اعجاز فخری سلخ صفر سال مذکور در نفس دارالملک شیراز شب را بی تعلیم معلمی و ارشاد مرشدی ناگاه از گوشهٔ بامی آتشی
برافروختند و دیگری موافقت کرد و علی هذا در نیم ساعت مختصر بل یک لمحة البصر از تمامت خانها حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح
و طالح شموع و مشاعل و آتشها بلند افروخته شد مشایخ و کهول و شبان و صبیان و عوانق و ابکار و عوان بر استرابت
روشنی مولع بودند چنانکه در چند خانه باختیار آتش در احتشاب و اضلاع کنانس زدند شیراز چون قندیل رابب تابان شد و چون
دل عشاق روز وداع فروزان و شعر نصر ابن سیار شعر ذبت لیلی کشعر لیلی سوادا شق جلبابها علی الارض نارا
و تری الارض کالسماء فکل قد تجلی خلالها انوار بشرار کانهن نجوم و نجوم کانهن شرار
و در روزبان روز کار در سایق حوالی دارالملک از مشاهدهٔ آن حالت عجیب خایف گشتند و ظن افتاد که موجب آن وصول خبری
نایل است یا هجوم لشکر بیگانه و هیچ افزیده را سبب آن معلوم نشد و هرگز در شیراز این صورت غریب روی ننموده بود و پیران
روزگار دیده ندیده و نشنیده تا سه شب برین هیئت آتش میکردند مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة والدین
ابو یحیی ناظم امور المسلمین دام ظله با محرران این مقالت و مصدران این رسالت شفاها تقریر فرمود که در ان شب جمعی ملازمان
مبالغت نمودند تا لحظه بر سطح بام خانه آن حالت غریب را مشاهده کنم و آن احدوثه که هرگز معهود نبوده و موجب آن در خاطر
و اذهان نیامده تفرج نمایم بعد از الحاح تمام بر بالا رفتم روی زمین مانند قبهٔ آسمان از زواهر کواکب متلالی بود اشارت کردم
تا شمعی که بامارت مجلس قیام مینمود شعر رشیقة قد تصطلی النار راسها و تبکی بدمع المستهام الیتیم هیئت لمؤلفه
بر چهره اش اشک خون بیانی جاری بر سوز دلش زبان دلیلی روشن برطرف بام نهاد و در خاطر آمد که سبب این حادثه حالتی
نازک و امری خطیر تواند بود تاریخ انرا ثبت کردم بوقتی که این اخبار بصحت اقتران یافت پیش از دو روز که چراغ دولت یهود
بر مهب صرصر فنا کشته شد می در شیراز آن آتش افروخته بودند و بصیدها یتبین الاشباه برهان آیه مثلهم کمثل الذی استوقد
نارا فلما اضاءت ما حولها ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون از زبانهٔ آتش لامع
شد هر صاحب بصیرت که در هیئت بدیعهٔ فکرت دقیق نظری واجب داند معلوم کرد اندکه عوصف قهار احد چون در
حرکت آید بیک لحظه عالمی را بر خاک مذلت اندازد و نسائم کرمه و شمائل و لله الطاف خفیة هر وقت که بر چمن زمن و
گلستان جان وزد غنچهٔ امانی دو جهانی شکفته کردد و ما ذلک علی الله بعزیز بشارات این فتح نامدار و اشارات بفتح الباب این
مواهب بزرگوار در اطراف ربع مسکون مشتهر شد و در تمامت بلاد اسلام قوم یهود در اشنیع ترکتازی مستذل و مستأصل میکردند و اموال
ایشانرا بر باد غارت میدادند شعر و ما الدهر الا نعمة و مصیبة و لا الخلق الا امن و جزوع در مدینهٔ اسلام زیادت از
صد نفر اعیان یهود با ثروت مال و فسحت حال پایمال مهانت و اذلال گشتند درین حال امام عابد زین الدین علی ابن صاعد الواعظ
الدمشقی دام فضله این قصیده که سلاست آب حیوان و نفاست روح و روان دارد بر وزن و روی قطعهٔ که بر رقعهٔ تقریر تقدیم
افتاد ذا علی فاتلها لحسن شمائلها انشاء کرده و مخلص این را بالقاب زاهرهٔ ملک اسلام جمال الدولة والدین عز نصره مشیخ کرفانید

شعر نخذ من دار باسمه الفلك هذي اليهود الفرد قد هلكوا وقارن النحس سعد دولتهم وافضحوا
في البلاد وانهكوا وشتت الله شمل ملكهم وبالحسام الصقيل قد سبكوا كم حكموا في البلاد وانهكوا
وارتكبوا الموبقات وانتهكوا ابكاهم الله عاجلا اسفا من بعد ما في زمانهم ضحكوا سقاهم الحتف سادة
خشب فامتلأت بالجماجم السكك واستخلصوا المال من ديارهم وللجرم الحرام قد هتكوا يا امة
الكفر والضلال لقد داربكم في حبالة الشرك يا اخبث الطير يا بغاث لقد صاركم في الحبالة
الشبك فانتم شر امة سلفت وانتم شر امة تركوا عبدتم العجل دون خالقكم فضل ذاك الاياب والنسك
مهذب هذبوا بقتلته جماعة في البلاد قد فتكوا لما راوا راسه قد طاف به وقد علاه القتام والحهك
فعجل الله روح خيرهم الى جحيم ظلامها هلك فهي العذاب المذاب قد نجموا وفي الحديد المديد قد سلكوا
فاعتبروا سادتي بمصرعهم ثم انل يا ذا البيان قد تركوا طغاجر هذه ذكر عزهم ذاك الهمام احلاحل الملك اباكم
خبوة بصارمه وما عليه في ذلكم درك اشارة الشيخ فيهم ظهرت لما راهم بسهمه فتكوا جمال دين الاله
سيدنا ذاك الولي المؤيد الملك الزاهد العابد الخضوع لمن دانت له في بحارها التمك فهجوهم ابغى
بهجوهم جنة خلد يزينها البرك زعما لمن قال في قصيدته تهودوا قد تهود الفلك وفخر الدين ابن الطراح الحلي
كه صدر كوفه وسرور كافه افاضل عهد بود در كرم حاتم زمره كرام ودر شجاعت خاتم ابطال ايام در جواب اهجاء اشان خذلهم الله
برفع جريت وترفع باين امت نصرهم الله اين دو بيت نظم داده شعر قل لليهود المدنفين الا خسؤا ان الامير
ابا الحسين المرتضى بالمخزيات اعاد جزيتكم كما بالسيف بداها الحسام المنتضى وهم درين حال ابن
موالیا پيش جمال الدين وستجردانی فرستاد چون مهذب الدوله را محبوس كرده بود شعر جمال دين العلى يا ملك ويا ملك
عجل فكم صيد الفى صاليديه في اهلك عجل بقتل المهذب قبل ان يقتلك وانظر الى صاحب الديوان ومجد الملك
اما در شيراز بواسطه انكه شمس الدوله از روی كياست وخويشتن داری وغايت تدبير وعاقبت انديشی حق وسواسه حادث كرده بود
وبا وضيع وشريف طريق مجامله ورفق می سپرد ودر ترجيب وتكريم ائمه وعلما مبالغت مينمود بوی نكايتی سرايت نكرد وكسال
ديگر بحكم كيخاتو خان مباشر حكومت گشت چون شيراز دو توابع را بطريق امانت متصرف بود وباسقاقان ومحصلان از حكم مايسا
تجاوز نتوانستند كرد وبی سعی تمام درمال ظاهر بودا ونيز غنان باز خواست مشرخی كه شت وبا ملوك ومتصرفان اموال
زياده مضايقه ومناقشتی نكرد وقال عليه السلام راس العقل بعد الايمان بالله مداراة الناس حقيقت وجود فلت
تجربت در امور مملكت فارس مصالح را بوجهی می ساخت ودر بياض نهار وسواد ليال بتمشيت امور وبواني وساختن مهمات بی توانی
اشتغال داشت وملاطفت وجه وذلاقت لسان با آن بار لاجرم اكثر خلايق بمؤالفت او مايل شدند ودعوی ميكرد كه قلاده
اسلام را متقلد است وادامت سنت سبب مصلحت وقت ميداند جمعی از سادات كرام وائمه عظام بر صدق مدعای او

گواهی دادند و در حضور و غیبت دعا و ثنا می گفتند و بترحیب و اجلال جمال میبود که در رستهٔ خدام او منوط بودند مصطفی می گشت اللهم مکر مولانا اعظم شافعی الزمان مجتهد الدوران رکن الملة والدین لازال رکنا رکینا للدین القویم که از روی غیرت و تعصب دین و حمایت روش اسلام باشارت یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض از مبادی دولت عدة المسلمین تا مقطع احوال ایشان در خلاف و ملاحظ مخالفت و انکار اظهار میفرمود و از سلطنت خلافت بنوی و تزیین شعار پیروی و نصرت فرق حق و ابادت معشر شر و غرم هزم جیوش عدوان و قصد حصد خوشهٔ طغیان سر موئی کم نمیکرد و چون او استیمانت و استخفاف آن طایفه برای طراوت ریاض شریعت و انماء نهال ملت میفرمود و دین حنیفی بزبان حال دعاء اللهم ایدنی فعلیه فیامی و فوق مجدی فانه مجدی بقلهٔ کردون وطارم نیلگون میرسانید و روان مطهر سید المرسلین علیه صلات التصلوات المتوصلات بران حسن اعتقاد و کمال اجتهاد و رزانت رای و براعت تقوی آفرین میگفت و با انکه صورت استحقار و معاداة او در زی تقبیح و تضریب بسعد الله ولانها کرده بودند و سهام مکائد بر و تر تزویر نهاده بل از مفوق نفاق گشاده و چنان عمدی که در بد عهدی بود هیچ خسارت مالی و جاهی بوی نتوانستند رسانید بلیت هر کرا حصن حق حصار بود عنکبوتش پرده دار بود باری تعالی چنانکه اوقات خود را در استکمال نوع انسی و استبصار نفس قدسی مصروف داشته و تقریر حقوق در مصالح نصاب و مضان استیجاب قصار امنیت دارین و قصوی مقاصد عالمین دانسته او را با عزهٔ اولاد و اعقاب از دولت جاوید و براعت شامل تمتع دهاد بارقام اقلام فتوی برای ایشان حدائق شریعت الی یوم التناد مرشح و بغرر علوم و زهر فضایل تقوی ارای تارک دین موشح مصنوع و هذا دعاء للبریة شامل و لانجاح مقاصد المسلمین کافل اگر کسی عن بادی الرای در خاطر آورد که مقرر این حکایت از روی اخلاص و مودتی ازلی که با آن دولت آشیان و فضل نشان دارد و در اطراف اطراء ثناء و اکناف اغراق اوصاف هر چند از آرایش و نمایش هر مقل و مستزید مستغنیست مصنوع کما استغنی الشباب عن الخضاب بجولانی میکند پس شرط انصاف رعایت نموده از میل بطرف مؤلفه کلا طرفی فصد الامور ذمیم احتراز کند نور یقین از حجاب گمان ساطع گردد و عارض صدق از معاطف اصداغ التباس رخشان شود که بعد از زمان خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دیگر خلفا که سالک مسالک یقین و مالک ممالک تقویت دین بودند با وجود انکه از عهد میمون نبوت پیغمبر قرشی مدنی مدثی قریب بود و جماعت اسلامیان بعضی معجزات را برای العین دیده یا از مشاهدان شنیده و شرف خیر امتی قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم بنسبت اطوار یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در سلک طاعت و تباعت ایشان منخرط آمده و از بهر معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانی تیغها و خونریزان فراخته و لشکرها جرار باعدت و عدید بسیار در اطراف بسیجیده و ساخته مساعی ایشان در استحصاف مرائر ملت و استحکام قواعد دولت و اشاعت اساس شریعت و ابادت اهل بدعت مشکور میگشت در چنین زمانی که دور مهاجرت بقرب بمقصد رسیده و ذکر احادیث مروی کریح علی القفار و حزمها جرت نموده ممالک روی زمین در قبضهٔ تسخیر بیگانگان افتاده و از راه افتقار و اضطرار بمخالطت و مطاوعت ایشان سرعت فرو

میباید آورد و طریقه کُلُّ مَا یَفِی بِهِ الْمَرْءُ نَفْسَهُ کُتِبَ لَهُ بِهِ سَنَدٌ پسر و شخصی همایون غریزت میمون نقیبت صافی منت صادق نیت که در نشئیت مصالح دین و نظم مناهج مسلمین بدین صفت اجتهاد نماید جز محض تائید ربانی و توفیق لطف یزدانی نتواند بود و بر کافهٔ امت محمدی واجب و لازم باشد استدامت این نعمت و استزادت این نصرت کردن و با نفاس مبارک و میامن همم او تبرک نمودن و در معضلات امور و مشکلات احوال ارتیاد او کرد کشائی طلب داشتن و بیقین دانستن که کوه هر اینحدیث از سفتهٔ الماس خاطر و تصدف فصاحت و خورشید سپهر حصافت علیه الصلوٰة و السلام لَوْ کَانَ الدِّیْنُ عِنْدَ الثُّرَیَّا لَنَالَهُ رِجَالٌ مِنَ الْفُرْسِ در بسط کرایم خلال این امام معتقد و خلیفهٔ مجتهد منتظم مینماید دما اَغْنَی النُّمُوْسُ عَنِ النُّمُوْعِ چون کلاه کوشهٔ دولت بیهود بلکه کوکب حوادث فلکی شکسته شد و بادنخوت و خیلاء ایشان فرو نشسته شکیبتر و طغاجار نوئین و بکما مکتوبات باطراف فرستادند و بهر جای از جوانب مملکت حاکمی را معین گردانیدند تا هنگام تعیین جانی امور ملک مختل نشود اما جهان در اضطراب بود و منتظمات احوال در صدد انتثار و دولهاء ترک و تاجیک مصرع چون زلف یار خویش پریشان روزگار هر صاحب طرفی استبدادی بی استعداد پیش گرفته و خیالی محال نصب العین ساخته و از عجایب آن حالات یکی حکایت اتابک افراسیاب لر بود صفت حال اتابکان لر بر حسب این کتاب اتابک یوسفشاه بن اتابک شمس الدین الب ارغون ابن ملک نصرة الدین نهاد صف دختر زادهٔ سلطان رکن الدین سلطان کرمان شهریاری صاحب مروت کامل بخدمت بود و مالک رقاب و خرق فلک تیغ و دست و دلش تاراج دهنده دریا و میغ طرّه پرخم دلبر از طیرهٔ زلف پرخم دلبران دانسته و روز رصیال افراز شب وصال ماهپیکران شمرده هنگام میدان داری و عرض آداب سواری از کوی زدن و نیزه گزاری بِحُسْنِهِ الْقَضَاءُ وَالدَّهْرُ فَادِیْ بیت سالها تا لعب نماید فلک چوگان قد تا چو تو شاهسواری سوی میدان آرد روز نشاط صحرا و تصید و تیر جوارح و نظر در بیت چو پیکران تازی بروز تاختی زاهو یکی دشت پر دختی ولایتی معمور و عیشی مسرور و حشمتی موفور داشت و بیست هزار سوار تیغ زن کمندافکن خنجرگزار در زیر رایت اقتدار که بهر چه فرمان شدی در مقام صدق طواعیت گفتندی بیت بخدمت همه تن میان بسته ایم بفرمان و رای تو بنشسته ایم و با این خصایل و شمایل ترحیب دانشمندان بجد فرمودی و با اهل حکمت مودتی تمام داشتی در عهد میمون آثار با قاآن بفنون عاطفت و نظر عنایت محظوظ و ملحوظ گشت و او را یوسفشاه بهادر خواند سبب آنکه چون رایت شیر پیکر ایلخان بر عزم استضافت جیلان با ممالک فسیحه و تفرج حصانت نواحی ایشان نهضت کرد و در آن مضایق و معاقل و شعاب و مداخل که ذوات المخالب را بی دلیل برعاقی و مصاعد آن مطار میسر نشدی و سیول در تحدر از آن مصاب و مهاوی و غیاض و آجام تحذر نمودی لشکر کشید بیت دران شیب و بالای مرز درشت ز ماهی شکم دیدی از ماه پشت و یا سافر مودتا لشکریان هر یک تن از جملهٔ اسلحه تبری با خود برداشتند و انواع اشجار که غصان آن بیشه و اردست در هم زده و مانند تیر در جعبه یکدیگر ملتف شده می بریدند در مضیقی از آن تنی چند از لشکر چیل جنگ راحیل حیل معتصم ساخته و در کمین جای از سرجنون و خبل پنهان شده بغتة فجاءة بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفتند چون پیاده را کندر متعذر بود سوار را آنجا

چگونه تکت و پوئی نمودی ایلخان از مرکب همیون سپکر فیل پیکل آبنوکت جدا ماند نصرت ازلی و حراست لم یزلی رهبر آمد و یوسف
نزدیک رسید چون ضیق حال و عذر فرقهٔ ضال مشاهده کرد با جوانان لشکر خود لمؤلفه تهتن صفت آن ایل تیغ زن فرود آمد
از بارهٔ پیلتن برخم تیر باران آن لشکر پلنگ صورت را متفرق گردانید و ایلخانرا از تنورهٔ بلا خلاص داد بدین مقامات شهرت
یافت و دایم محط شعاع نظر عنایت خانان بودی در عهد ارغون خان چون از گلخن تیرهٔ دنیی بگلشن روشن عقبی خرامید و زبان
نصیحت آرای جهان چون مرغ از سر شاخسار سرو بان روز بروز ساعت بساعت زمان بزمان خوش خوش بسیرایید
شعر بان من بان و اثمر ثمرا و اثمالک اثمالک و انشر نشر پسرش اتابک افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام گشت
از سر ترفات شبان و نزغات شیطان و الشباب شعبة من الجنون لشکر را بر خود بشوریدند و دلهاء خویشان
و پیوستگان متغیر گردانیدند تا ملک مروث از نمط عمارت دور ماند و رعیت از رفاهیت و خوشدلی مهجور شطط و حدت که
شرح آن در مضامین این اوراق نگنجد آغاز کرد و از اشارت این سخن که با قصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفل اتمام مهمات جهانیانست
من طلب ما لا یعنیه فات عنه ما یعنیه و من اراد فی الدنیا زیادة لا یستحقها اصابه نقصان هو
مستحق لها غافل ماند عرضه داشت که ولایت کوه کیلویه مصاقب و ملاصق لرستان افتاده و از قدیم الایام باز مال آنجا
داخل مقاطعهٔ اتابکان بوده اگر بر این جملت حکم یرلیغ نافذ گردد اموال آنرا محافظت نموده زیاده از آنچه مقرر دیوان فارس است
بخزانه رسانیده آید بی ملاحظهٔ فکری با فراز کوه کیلویه یرلیغ صادر شد آنرا در قبضهٔ تصرف گرفت حکام شیراز عرضه داشتند
که کوه کیلویه بمثابت ثغری افتاده و سر حدی حایل میان شیراز و لر اگر از تصرف فارس بیرون افتد سمت ضبط از ان مملکت
برخیزد و عاقبت آن از غایله قصد و تعرض لر مصون نماند چون این سخن از نسبت مبتری بود بکرات یرلیغ آوردند تا باز بخت
مملکت خود گیرد منازعت ممکن نگشت و افراسیاب باصناف عذرهاء علیل تمسک مینمود و بران پسنده نکرد قلعهٔ مانجشت که بحصانت
و منعت مشهور است مستخلص گردانید و کوتوالانرا بقتل آورد و حکومت عرضه کوه کیلویه را بقزل که ابن عم بود و پهلوان
لشکر و اعقل قوم تفویض کرد و او را یازده برادر بود و هریک پشت لشکری جرار و روز میدان مذم صعدری کما رد و
اطعن من مس خیطة و اضرب من بغشام ضرب و او خود بفنون مراسم رزم و بزم متحلی بود و در وقعت شهریاری و شیوهٔ ملکداری با آداب و خصایل نفسانی جمع و پشت دستی چون ابر بهار بطلان تغیش پیوسته رکنین بخون ابطال چون بر این حال قدمی
بگذشت باغراء جمعی از اقارب عقارب سیرت میان افراسیاب و قزل بواسطه کوه کیلویه مناوشت و وحشت قایم شد افراسیاب
لشکر کشید شعر اخو الحرب ان عضت له الحرب عضها و ان شمرت یوما له الحرب شمرا و قزل بعد از مطاردهٔ کریخته بشیراز آمد
افراسیاب از مخالفت برادران اندیشه کرد و باز استمالت و ملاطفات نوشت و سفرا بین الجانبین مترددگردند و تودد فایا
نهاد و مواثیق و عهود تاکد یافته قزل مراجعت نمود افراسیاب التماس کرد که اگر مناهل مصافات از کدورات مخالفت مصفی
شده و وسائل معاضدت موفی گشته جلال الدین وزیر را بقتل آورد قزل برای ازالت نقار او پشت بر حریف مرحمت آورد و

وقفاء مروت و وفا را سپیلی غدر و جفا مجروح کردانید جلال الدین بی گناه را بر خم تیغ از شهرستان وجود بیرون کرد و نقض عهد روا داشت و عاقبت هلاک قزل بر دست افراسیاب از حکم ازل مقدر بود شعر وَمَا مِنْ يَدٍ اِلَّا يَدُ اللّٰهِ فَوْقَهَا وَمَا ظَالِمٌ اِلَّا سَيُبْلَى بِظَالِمِ بیت لمؤلفه نکرد بد که نه بد دید بدکنش آخر درین نصیحت نیکو ببین و نیکی کن پس افراسیاب در اداء مال قرار تهاون پیش گرفت و ایلچیان را جواب درشت در قلت التفات و فرط تجبر میگفت و متابعت رای جهانآرای روزگار ندیده را از بندگی حضرت تخلف میجست و جانب امراء بزرگ مهمل میماند تا خبر عارضهٔ ارغون خان بوی رسید ایلچی را که بتحصیل مال آمده بود بی فکر و تدبر بقتل آورد و بر عصیان مجاهره و اصرار نمود عنقریب خبر واقعهٔ ارغون شایع گشت و تمامت راهها بر حسب یاسای مغول قریق یعنی بسته کرده بودند مدتی در صحبت صادر و وارد خبری متواتر نشد باندیشهٔ کودکانه و فسانهٔ خویش پندار در خاطر مخمر کردانید که دور دولت مغول بسر آمده و کار سلطنت این طایفه بنهایت کشیده و از روی احکام نجوم پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را میسر گشت چون از اطراف نشیمان حوزهٔ اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر او مستثنی است لامحاله مراد از آن صاحب دولت اشارت بوجود او ست و کسوت این بیت کوئی بر قامت حالت او بریده آمد بیت لمؤلفه بروز آنکه بود وقت کبتی از چرخ بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال بود مناسب آن کار نخوت و اعجاب بود محرض این حال طیش و استعجال در تضاعیف این حال قزل با لشکری بدر اصفهان شد ندو ایلچی فرستاد و اقرباء جلال الدین وزیر را طلب داشت تا ایشانرا از عقبا و بمنزل باقی رساند سخنهٔ انجا باید و بود و صهر طغا جارنویین از قبول این حکم تمنع کرد و در عوض آن جماعت جوابهای خشم آمیز و تهدیدهای هول انگیز فرستاد و خود با فوجی دفع جسارت منکر شیانرا از دروازه بیرون راند مغافصةً سواری چند لربی تحاشی عنان ریز بر سر بایدو دو اسیدند و او را تهتل آورده سر از تن جدا کردند بواقی از ان بی باکی و تهور مستشنع خایف شدند و منهزم مراجعت کرد بعد از ان قضاة و ملوک باشفاعت و ضراعت اشاعت طاعت و مطاوعت را پیش آمدند و گفت ما را رای محاربت و مخالفت با قزل نیست بیت بر تیغ چو رنگ و زر خویش چو موی بنشینم و برخیزم اگر فرمائی قزل برادر خود را سلغور شاه بشهر فرستاد و لشکر را بکمیر کویان در رفتند سلغور شاه در خانهٔ خواجه بهاء الدین بر تخت نشست و سکه بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهر منادی فرمود تا ندا کردند که پادشاه افراسیاب است و ملک مستخلص او و این حالت از جملهٔ عجایب ایام بود شعر يَا لَيْتَ مِنْ قُبْرَةٍ بِمِصْرَ خَلَالَكِ الْجَوُّ فَبِيضِي وَاصْفِرِي وَنَقِّرِي مَا شِئْتِ اَنْ تُنَقِّرِي فَلَمْ يَهَبْ الصَّيَّادُ عَنْكِ فَاطِيرِي وَارْتَفِعِي فَمَاذَا تَحْذَرِي لَا بُدَّ مِنْ اَخْذِكِ يَوْمًا فَاصْبِرِي جمعی از اوغاد و رنود اصفهان که سالها بر مرصد پندار چنین فتنه انتظار کرده بودند کمر سواد و مسلک در عداد لرشدند و ایشانرا بر معادیان خود تحریض میداد تا قتل بسیار کردند و درین میانه چند تن از اولاد رکن الدین صاعد چون کوکبهٔ سعادت بر بط بود و ساعد بخت مساعدت از زستهٔ احیاء در کشتند سلغور شاه بعد از چند روز سخنهٔ راهعتین کردانید و خود با لشکر بیرون آمد یعنی از امور انجا فراغتی دست داد و همت را بر تسخیر طرفی دیگر مصروف باید کرد و قزل لاف زنان بسر پنجهٔ مردی

ومستظهر بشجاعت وپردلی پیش افراسیاب رفت در احترام او دقایق اتحاد بجقایق اعضاد مقرون گشت ولواحق مودت بسوابق قرابت مشفوع چون دید که بیک رکضت بی کلفتی ملکتی چون اصفهان مستخلص شد وسکه وخطبه باسما والقاب او مخصص پای از اندازهٔ کلیم زیادت کشید ودست اطالت از آستین وقاحت بیرون کرد وسر جرئت از جیب غوایت برآورد **بیت**

دست دست تو نیست دست بکش پا منه کاب برگذشت زسر

خواست که بیک دست دو خربزه بردارد ویک دلرا باعشق دو دوست پردارد ویک تیر دو نشانه را بشکافد خود را از نصیحت اِیّاکَ وَالْبَطَرَ اِذا اَتاکَ الدَّهرُ بِالْوَطَرِ وَاَخذَ عَجایِبَ الْغَدرِ گرساخت ۵ جَذَرًا اَصَمَّ عَنِ التَّحقیقِ فَرّارُ در تنفیذ لشکر وتسخیر دیگر مملکت باقرل مشورت پیوست اوگفت اول مصلحت باشد بشیراز تاختن ودل از آنجا پرداختن پس باسوادی تمام وعتید وعتادی موفور عازم استخلاص نواحی عراق شد افراسیاب مصوب آن رای نشد وفرمود که تدبیر کلی را فکر باید کرد چه اغراض جزوی درضمن آن مهیا کرده کار شیراز خود ساخته است **بیت**

جهانرا چه سازی که خود ساختست جهاندار ازان دل بپرداختست

پس ملک جلال الدین ولی عهد وتاج الدین لالا پاد وکله وملک نصرت برادر قزل ابادو هزار سوار تعیین فرمود تا بحرکت رخمهٔ سنان او تار عناصر اربعه را برساز وجود لشکر چهار صدهٔ مغول از توهان ارغسون باساز کردند چه ایشان آن نوا جی را مخیم خود ساخته بودند وبشوکت وباس شهرتی تمام داشته یعنی چون ایشانرا از پیش برداشت بی حاجز وحایلی قاصد اردو گردد واین قدر اندیشه نمی کرد که اگر بحری نهری واز عالمی شهری وازلشکری کمان وری واز سپری شعری کم شود چه زبان آرد لشکر مغول از قصد لر خبر یافتند وطریقهٔ حزم وبیداری که پندداری خداع خاطر ایشانست سالک گشتند تمامت از خانها بیرون ودر مکامن پنهان شدند وخرگاه وخیام بازن وفرزند وموا شی برجای بگذاشتند ومن الاتفاق درراه میان تاج الدین لالا پاد وملک نصرت سبب تقدم درلشکر کشیدن منازعت که دلیل خذلان هرذلیل باشد ظاهر شد هریک برای مجهول چون فعل مالم یُسَمَّ فاعله بعلت کینهٔ مضمر که مظهر گشته بود باشکر روانه شدند ملک نصرت پیشتر بموضع اقامت مغول رسید واثق بوفور دلاوری علی الفور در سر پشنهٔ علم برافراشت وطبل فرو کوفتند لران بهوس استماع از بین وبنات مغول وپریچهرگان باکاکل وبیغول ۶ فَجَّ نَواظِرَهُ وَنَخَّ مَحاجِرَهُ خُمرٌ عَفائِرُهُ سُودٌ غَدائِرُهُ غرم منازل ایشان کردند واز سر فراغ انواع اسلحه از خود جدا مغول چون دانستند که قاصدان نادان بر بستر غباوت طالب استراحت اند ودر معرض ظهور مراکب بطون کواعب اختیار خواهند کرد ودر مقابلهٔ حنک دست در زلف چون چنگ زد ماکاه مانند سیل که از قلال جبال درسد ودفع ممکن نگردد یا شاهین معلم که در پی بغاث الطیر بال بکال گسترد وجای او جز مخالب جان گزای نباشد برایشان زدند ویک ارتماد طرف جلال الدین وکله با چند افراد لر بانسلال تیغ از نیام همخوابهٔ اَلنّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتوا انتبهوا ساختند وبرقرار علم ایشانرا محافظت میکرد وطبل میکوفت لشکر لر چون شعار خود را برقرار یافتند فوج فوج از راه رسیده بیجبر از منصوبه بازی مستعد قضا وبرقعهٔ الحرب خدعة شهامت فامی شدند چنانکه شیران شکاری درمیان کله گوران افتند

اکثر لشکر را فرائس حملات کردانیدند و بقایا از زیر شمشیر ایدآر من لوم القطع و خشیة مجروح و خسته بیرون جسته راه
لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل و اذا لا تمتعون الا قلیلا جسته جا نزا بر کفل الخیل و تک پای پیش افراسیاب بردند
و از طرف دیگر اتابک یوسفشاه یزد نیز در آخر عهد ارغون خان بسبب شیب و فراز امور و بیقراری احوال شیوه تابی در اداء مال
ورزیده بود و بحکم یرلیغ سیورغال رفته تا او را اگر فته با اقربا و قرنا مقرنین فی الاصفاد بحضرت جهان پناه رساند بهنگام وصول
سیورغال مراسم پیش کش و انزال لائق التزام نمود و از طریق لطف و ترفق بطرف تضرع مجاوزت کرد تا بروی الفا کند و بعقید
و بندی مصاحب او بلندکی حضرت رود البته فایده ندانست او نیز تجلد و شهامت که در چنین حالات عقل مخصص است
دار روی عرف و شرع مرخص در کار آورد بیت شبی چو روز فراق بتان سیاه و دراز درازتر ز امید و سیاه تر ز نیاز
اختیار کرد دروازه اختیار خانه را محاصره داد و او را با تمامت خدم و حشم بقبل آورد و هر چه داشت غارت کرد مثلی
مشهور است زنبور خانه را چون بر خود انگیختند مجال مقام نماند جماعت ارتاقان که بر حسب احالات دیوان حضرت وجوهات
مستخلص کرده بودند با طایفه یهود متمول تمامت را قتل فرمود و مالهای ایشان را بخزانه نقل در ایجال سنقور روز بیک در خراسان کتر
وفتری مینمود و ساحت مصاهرت و مواصلت حاصل داشت با خزانه تمام متوجه خدمتش شد چون بخراسان رسید نوروز بیک
بطرف سیستان پیوسته بود و بر لشکر نکودار حاکم شده سامان توقف ندید و پی نوروز مسعود پی گرفت شنا عت این حکایات
و شکایت این شکایات که در جمیع عهد و دوران از امثال ایشان در حساب نمی آمد بارد و رسید هنوز بر سریر دولت فلک رتبت
جلوس خانی اتفاق نیفتاده بود امرا اطغاد نایره شر و تسکین فتنه و فساد را طولادای ایداجی با یک تومان لشکر بفرستادند
شعر قوم بعهد حدوا البیض مخضلة من الدماء علیها ذات توریدِ نخالها وهی کابن الغیم صافیة
کانما ماء زجها بنت عنقود لا یستقر طباها فهی راحلة من الجنون الی هام الصنادید
تا افراسیاب و یوسفشاه را قطع و قمع کنند و بنیاد موافقان ایشان را از ساحه زمین قلع و حسم شده تا از صفاهان و شیراز دو
او را لشکر مغول و مسلمان بر دوند چون خبر وصول طولادای در صفاهان صحت یافت شحنه لر و سر افقان ایشان که بحافظت ملک
مرز و مغرور بودند چنانکه دختران نعش از لمعه سنان شعاع خورشید کربزان شوند متفرق شدند بیت درخشیدن برق
چندان بود که خورشید رخشنده پنهان بود شعر فقد یظن بجاعا من به خرق و قد یظن جبانا من به دقع
باسقاقان شیراز بسبب آوازه قصد لر مختشد لشکر و مستعد حرب شده چشم شول و ترکمان و چریک جره جمع کرده بحافظت حدود
فارس شعر لا زالت حافاتها عن الخافات محرسة و ارجاؤها بالرجاء و الرجاف ما قورحرکت آمدند و پیش از وصول طولادای
بعضی لشکر را نامزد استخلاص یزد کردند چه از آحاد خدم یوسفشاهی تقی نامی که پیش منوب تقی تمام داشت دروازه ها را بسته بود
دست تعدی گشاده و بر عصیان قدم ثبات فشرده لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول کردند و جنگ در پیوست از بارو
بقوت بازو تیر و سنگ فلاخن گران سنگ تر از باریدن تان چون رابطه غم ایشان روان میدانستند و از آنطرف نیز غمزه ناوک

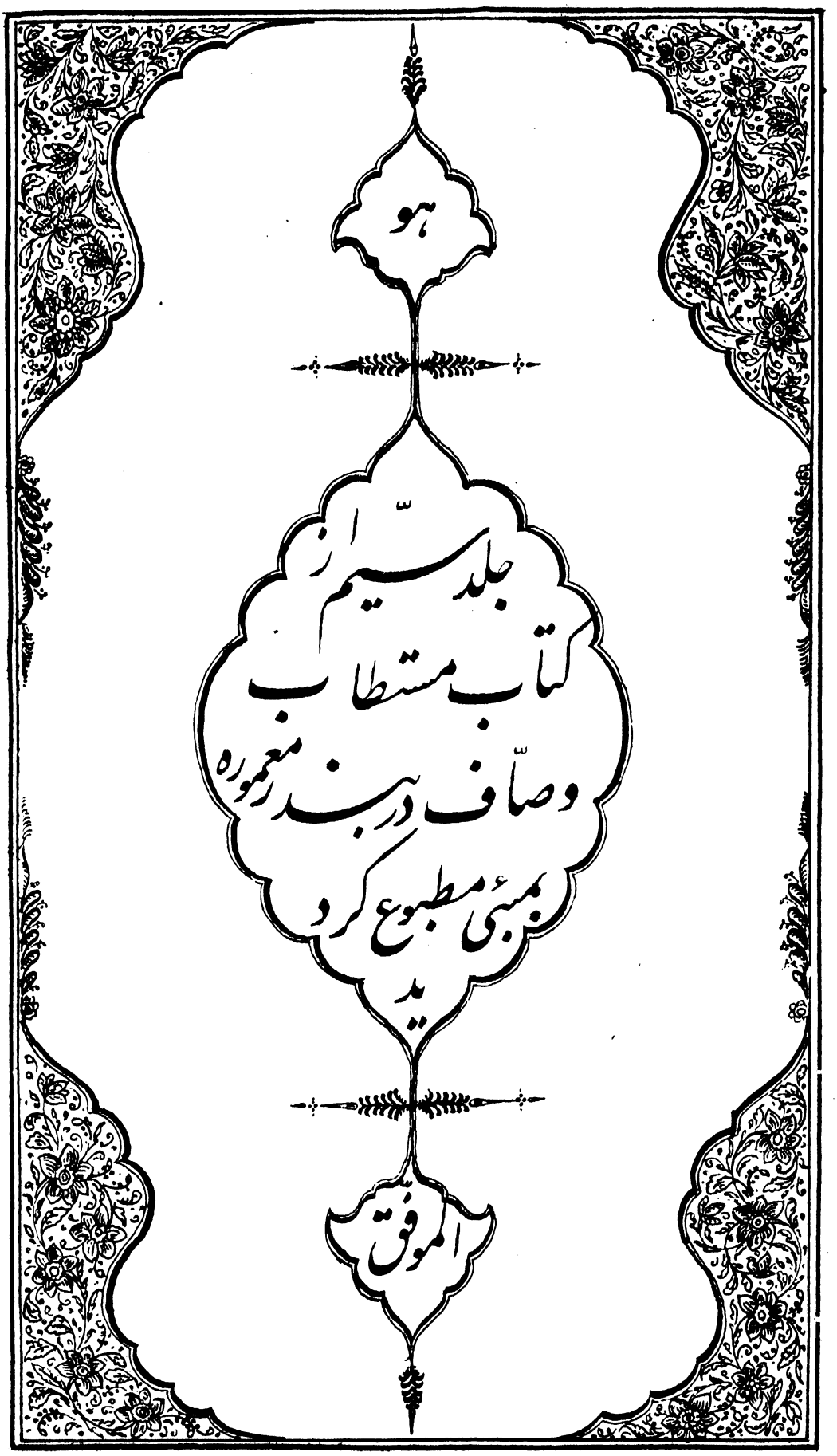
و تیر از گوشهٔ ابروی کمان پرتاب میرفت چنانکه صفت آنرا این بیت مناسب می آمد **بیت** چو مژگان خوبان و صف رزم ساز
یکی در نشیب و یکی در فراز از تنگی علوفات و استبطاء مدت نقل آن از اطراف لشکر برخاستند و بخدمت حکام و امرا پیوسته
باتفاق عازم سور فیروزان گشتند و از طرف سپاهان طولادای با لشکر برسید اول لشکر فارس بحاصرهٔ آنجا قیام نمود و چندانکه آن
سرکشتگان بادیهٔ ضلالت را بمعهد مطاوعت و ترک مباعدت و منازعت استدعا رفت رنازا بکلیهٔ خلاف و مجاهرهٔ
عصیان چون تیر و ناوک بکشادند و دروازها چون کار خود محکم بربستند نه اغلاط فاسدهٔ مزاج ایشان در بحران طغیان و تدبیر
مداوی عقل قابل نصیح بود و نه مسامع در مجلس تذکیر مصلحت جوئی مصغی قابل نصح ناگاه طولادای با لشکر منحدر شد کار از ارسال
ناصح و استصواب در مصالح باستعمال قوانص و مناصل و مواجهٔ مکافح و مناضل انجامید بر مدار آنجا حلقه زده قدم مصابرت
ثابت داشتند **ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم** دو شبانروز از اندرون و بیرون
در مکاوحت مبالغت نمودند روز سوم را چون از دروازهٔ فیروزکون افق ترک زرین کلاه آفتاب طلعت نورانی نمود و صحن گیتی را
مانند آئینهٔ چینی بزدود دروازها را چون دندانهٔ سین رخنه رخنه کردند و از بار و چون صورت لام بهر تیم کار تسلیم ساختند **فاعتبروا یا اولی**
سبیل الدیار و فهل یبکی بها احد ام الدیار بکت من حال اهلها شکر در شهر راندند و دست غارت و قتل برگشودند و دعاء
ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم در حق این بیچارگان که مظلوم غیر ظالم بر نفس خود بودند باجابت لحق شد و بحر و بر از رز
و سیم و انواع ثیاب و اقمشه یافتند و در صورت تهدید و وعید آیت **و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری و هی**
ظالمة ان اخذه الیم شدید بزبان تقبیل و تکبیل بر ایشان خواندند از ثقات ارباب آنجا که اثبات احوال کرده بودند روایت است
که سیزده هزار نفر از بنات و بنین و عواتق پردهٔ نشین چون حور عین ببرده برده بودند القصه سور و فیروزی بشیون و ناکامی مبدل
شد و باز آنکه مدتها ارباب شیراز و اصفهان و دیگر بلاد اسلام بردگان از مغولان میخریدند و باز بوطن مألوف میفرستادند زیاده
از پنجهزار مؤمن و مؤمنه در قید اسار در هر دیار متفرق بماندند و از نتیجهٔ موافقت و معاونت لر و لایتی چون سور و فیروزان که
چمن باغ زمن و قطعهٔ رقعهٔ خلد و مستطرف طرف بلاد و نهزت نزهت خلایق و سراب رباب زندرود و بود و از سالها باز
مخزن الوان زر و نعمت و محصون از نوائب رز و نعمت مستهلک و خراب شد و مدتها از خواسته و خواستار خادی الخیر و خال
الشیر ماند و هنوز انتظام مناهج و ازدحام خلایق بقرار اصل نرفته طولادای چون از استخلاص و غارت آنجا فارغ شد از عقب اوجاق
لشکر کشید و در راه اتفاق محاربت با قزل افتاد او یک منزل مراجعت کرد و افراسیاب از سر کناره جوئی با دلی گرم و دمی سرد باز کناره جوی
سر و آمد **شعر لو لفها نفاسة فی الصیف ما کفی زمهریرا** و **کلب الحرب قد دم** هیر و لشکر مغول و مسلمان فوج فوج بر تناوب چون
تعاقب موج در رسیدند و مقاتلت آغاز نهادند نیزها سورت **الم نشرح لک صدرک** چون آب برخواندند و تیغها در سر زدن
و وضعنا عنک وزرک تقدیم کردند و کرزهای کاوسر **الذی انقض ظهرک** باظهار رسانیدند کمانها این و
رفعنا لک ذکرک برآورده و تیرها چون باسانی بکمانهای سخت پیشانی مندانی بودند صورت **فان مع العسر یسرا ان**

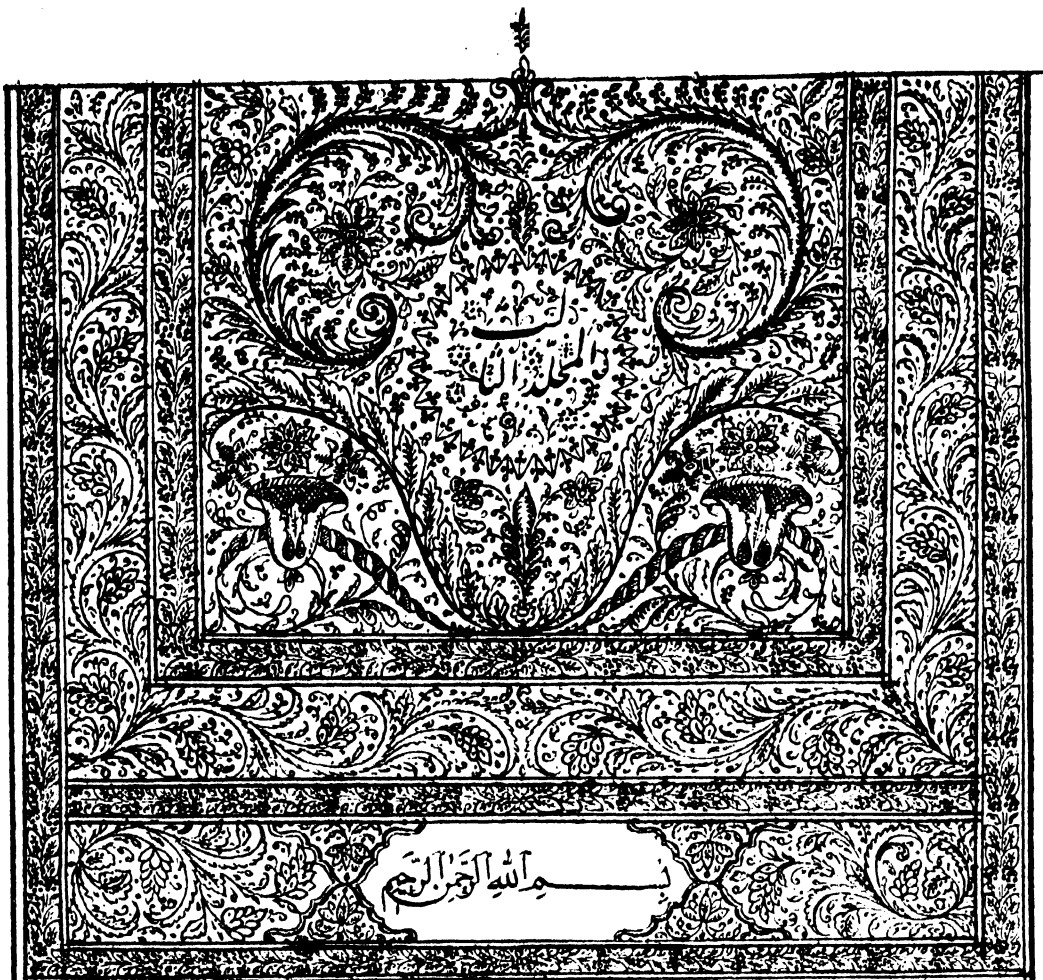
مع العسیر یسرا آشکارا کشت لرتقاعش نمود و منهزم بحضیض کوه پا بیدند طولادای بگفت فاذا فرغت فانصب فالی ربک فارغب
پانصد سوار را که در مقام مناجرت مشعرانا لنرخص یوم الروع انفسنا ولو نسام بها فی الامر اغلبنا میزدند کزین
کرد و تیر اندازانی که هنگام کشادن تیر قطب چرخ نیلگون را بر صفت قبق میشکستند و برجیس را برجاس و ارمیشکافت و سهارا بنوک پیکان
از رخ عناق می ربود و تیرهای لشکر لرا با نکه مشرف بودند بر مغول مانند همت خویشتن از بلوغ مرام قاصر می افتاد و بمنتصف میان
مسافت نمیرسید و ازان رماة اتراک و کماة فتاک مغول چون صلابت قهرمان تجاور حدی میدیدند افراسیاب که پیوسته دعوی
ع الخیل واللیل والبیداء یعرفنی میکرد و میگفت بیت نه بیند زمن دشمن بدکان بجز روی شمشیر و پشت کمان
چون شاه شطرنج در عواطف بر رخ دشمن نینداخته بر عزم تحصن بحصن قلعه و یروه رقعهٔ مدارا را برافشاند و بزبان انصاف برخواند مشعر
وفی الهیجاء ما جربت نفسی ولکن فی الهزیمة کالغزال چون مجال توقف تنگ ترا زچشمهٔ میم و مدد لشکر بود
و کمک فرار کمتر از نقطهٔ جیم تاج الدین لالا پارا گفت تا لحظه در صفت هیجا و عرصهٔ وغا ثبات قدمی نماید چندانکه او در فراسقی
گیرد لالا با لالا و بریق تیغ خون ریز مغول کجا سامان ثبت و توقف داشت او نیز پی او گرفت اما بوی نرسید آری نه هر دراز کوشی
افراسیاب بود چنانکه نه هر دراز کوشی افراسیاب ملک نصرت لشکر لرا مکسور دید با عقل خود رجوع کرد و بی دهشت عنان برتافت
و بخدمت طولادای رفت مراسم خدمت را با تمهید معذرت اقامت کرد و گفت ما برادران بارها به بندگی حضرت انها کرده ایم
که افراسیاب قدم بر جادهٔ عصیان نهاده و از شاهراه رشاد و سداد دور افتاده و دایمت از روی اضطرار محافظت مصالح را
با او مهادنتی پیش گرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت و مدت خدمت طولادای دست داد من بخویشتن از عقب او روان
شوم و او را از قلعه بشیب آورم طولادای را این تقریر موافق افتاد و لشکری بادی بهم بفرستاد و وصول نصرت بپایان قلعه و خروج
افراسیاب برعزم توجه بجانب ماکمشت بکساعت تقدم و تاخر دست داد ملک نصرت در قلعه رفت سرتتی از ان افراسیاب
باطفی ده روزه انجا یافت ایشانرا برگرفت و پیش طولادای آورد پس لشکر مغول در راه دست بهتک و فتک گشاده کردند
و زنان و دختران پریوش لرا اسیر میکرفتند و رمه و کله و خانها را که در مغارات و اکناف هضبات و اکتاف جبال داشته بودند
بغارت میبردند فکم افرحت خدا و کم اذهبت حبشا و کم اوجعت قلبا و کم ادمعت طرفا فکم قد جاها یوم حرب
غارة وقد توعت من خوفها القلب والشفا و طولادای قاصد ماکمشت بکشت ملک نصرت را اجازت انصراف داد و او از انجا
با لشکر مراجعت کرد عالمی بواسطهٔ حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد و چندین هزار خلایق مقید دائم التعقاب و معذب در عذابات
عقاب ماندند سخافت و خفت عقل و قلت شهامت و بی ثباتی لرکه اسمار یادی و حضر بود بنظر مشاهده رفت و وهنی تمام و شکستی
بنام و اختلالی بکمال و کسری بی جبر باحوال ایشان عموما راه یافت و خصوصا افراسیاب بحزه داعیهٔ عصیان و بقیهٔ غائلهٔ خذلان کشت
و مملکتی ارسته چون عروسی نوخواسته از حلیت عمارت و رسوم امن و سلامت عاطل ماند بیت لم تؤلفه آب وجاهت
بریخت آتش دولت ببرد صرصر محنت بجست اصل امل خاک شد از کلمات ابو نصر مسکانست الغافل من لا یرفع رایة الا

ختم جلد ثانی

۲۵۰

بعد لیقة باستعلائها ولا یقدح نار الا بعد التاهب لاذکائها این حکایت جملهٔ عقلا را دلیلی واضح و مرشدی ناصح است تا در سوانح حالات از تبعهٔ استبداد احتراز نمایند و عاقبت کارها را بدیدهٔ فکرت دوربین نظر کنند و خیر و اصابت و یمن و برکت در صنعن و اقامت و سلم و حرب رفیق و همنشین گردد ولا یتبعهم هم یتبین ان شاء الله تعالی و خدم قد تم المجلد الثانی و یتلوه المجلد الثالث کما یتلوا الثانی عقیب الثالث تمت


هو
جلد سیّم از
کتاب مستطاب
وصّاف در بندر معموره
بمبئی مطبوع گردید
الموفق



الحمد لله الذي خلق الانسان من الماء المسنون وانشأ الاشياء اذ كان امره مسك النون فقدر
الحيوة وقسم الرزق وحكم بالموت الله يخلق ما يشاء اذا قضى امرا فانما يقول له كن فيكون
رفع اطباق السماء وفرش بساط الارض فابله النماء وسير الفلك في الماء وسيلة لتحصيل ما يبغون
ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار والفلك التي تجري في البحر بما ينفع الناس وما
انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها وبث فيها من كل دابة وتصريف الرياح والسحاب
المسخر بين السماء والارض لايات لقوم يعقلون ينطق بافراد وحدانيته اذ دب الذر على ساهرة البر
ويسبح بحمده في سافلة البحر اذ يسبح النون ذلكم الله ربكم خالق كل شيء لا اله الا هو فانى تؤفكون
وصلى الله على النبي الامي الهاشمي الذي ارشد الخلق وعلم الخلق بقوله عليه الصلوة والسلام المسلم
من سلم المسلمون من لسانه ويده والمؤمنون هم الذين امنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر
غير ممنون ثم الصلوة على خلفائه من بعده السالكين طريق سننه خصوصا على علي المرتضى الرضي الوفي
وعلى السيدين السندين الامامين الهمامين الحسن والحسين وعلى عميه حمزة والعباس اهل الاسبال
والباس وعلى المهاجرين المجاهرين لاعداء الدين وعلى الانصار ذب الاعوام والاعصار وسلم تسليما
دائما جسيما اذا حررنا في المجلد الثاني نبذا ولمعا من صادر ات احوال فارس وذكر السوس والسائس و
ذيلناه بتتميم سلطنة ارغون خان وذكر من وفاة خان ابتداء ما في هذه الاجزاء باجراء ذكر كيخاتو خان
وشرح حالاته في عهده جرت مجاريها ومن بعده الى اخر الكتاب تجددت لمداريها ومحاريها ومحاربها

على نسخة

المجاهدين

وما اكتفه من اخبار

نسخة بدل

دعاربها

وَمَخَازِيهَا وَالْمَتْ فِي شَرْحِ الْاَخْبَارِ بِنِهَايَتِهَا بِنِهَايَتِهَا وَنَعَازِيهَا بعد از حادثهٔ ارغون خان
چون مدتی امور مملکت سمت پریشانی داشت چنانکه از پیش شرح آن تقریر افتاد امراء عظام متفق الکلمه کشته لکزی کورکان را بحضرت
شاهزاده کیخاتو فرستادند معلم بوقوع حادثه و نزول نازله و مبشر بنوبت سلطنت بی زحمت معارض و وحشت متعرض شعر
فَالْعَيْنُ بَاكِيَةٌ وَالسِّنُّ ضَاحِكَةٌ فَنَحْنُ فِي مَاتِمٍ عَنْهَا وَفِي عُرُسِ در توجه رایات فرخنده آیات بمقام سریر دولت و سریر
اقبال و خانیت استعجال تمام نمودند چون اوردان شد رایها در خیر اختلاف افتاد و بر قول خود ندامت و ضجرت افزودند و سخن حکیم
راست کشت شعر لَيْتِي لَمْ اَنْدَمْ عَلَى مَا لَمْ اَقُلْ وَقَدْ نَدِمْتُ عَلَى الْكَلَامِ مِرَارًا اعادت تیر جسته از کمان و سخن بیرون رفته
از دهان مستحیل باشد طغاجار گفت اگر کیخاتو خان باشد اعوانی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند و تحمل شدائد
روزگار کرده بحکم لِمُؤْلِفِهِ اِنَّ الْكِرَامَ اِذَا مَا اَسْهَلُوا ذَكَرُوا مَنْ كَانَ يَاْلَفُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِنِ حاکم مطلق باشند و کار دیگران از رونق
دور ماند شما هر دو این معنی را تصدیق کرده وَلَعَنَ اللّٰهُ الْخَاطِرَ بَعْدَ الْمُنَاظَرَهْ ائتلاف و اجتماع آراء اعوان و اخوان نزدیک
زیرکان بر مثال عقد لآلی است چون یکدانه از عقدهٔ عقد انحلال یافت در دیگر اخوات بمجاورت سرایت ظاهر شود طغاجار نیز
میل داشت که باید و اغول را بر سریر سلطنت نشاند و استبطاء شاهزاده کیخاتو هم داعیهٔ توهم او بمعنی شد باز بر خلاف رای سابق
اتفاق کرده بالیزاد را بروم فرستادند که باید در رابخانی برداشتیم تا کیخاتو دانسته باشد تا ناقض قضیه و تباین نیت ظهور نیافت بالیزاد را
سخنگو کرده سخن پرسیدند صورت حال احتیال و کیفیت تغیر عقاید امرا با سامی در پایهٔ تخت سامی عرضه داشت شاهزاده با هیبت فتوحی
با مقدار یکتومان لشکر از پیش روان کرد تا وساوس از خاطر مندفع کرده و مادهٔ فساد و فساد مرتفع از طرف امرا نیز ایلچی
فرستادند بخدمت باید و اغول و فرامنودند که خانی راه نیست از روی تقدم و اقامی بی توقف نخشم باید کرد که سریر میمون جلوس
همایون را مرتفع نشسته و تاج شاهی سر مفاخرت افرخته و عروس مملکت آراسته و نقاب برانداخته شعر كُلُّ الْمَادِيمَا
نَرْجُوهُ يَخْضُرُنَا سِوَى حُضُورِكَ فَانْعَمْ بِالْمَادِدَهْ او شاهزاده سلیم النفس سلامت جوی عاقبت اندیش بود و از خیانت و غدر
امرا خائف و هیجان برخویش چنانکه در قرآن قدیم حکایت موسی و قبطی آمده اَتُرِيدُ اَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْاَمْسِ بالامس نفسا بیغام داد که استحقاق
خانیت و ولیعهدی چنگیزخان بسیار دیده را در باد وجود ایشان هرود را با این طلب پرتعب و عتب چه کار است و نیز جواب پدران
نیکوی خود چگونه دهند که ایشان ملکت را پای زنان ساخته اند و اقارب و اجانب را جوازیران و تقدیم و تاخیر مقرر کرده پس
موچلکاه امرا را در صحبت قوتلاکو کولتاش پیش کیخاتو فرستاد با دیگر الوکات در مشاورت خانیت او و خود متردد و از يُقَدِّمُ
رِجْلًا وَيُؤَخِّرُ اُخْرَى حرکت میکرد تا بقربان کاه شیراز رسید از آنجا براه کویلداغ یعنی چشمهٔ سمرورد روان شد و از اطراف
امرا شرایط تلقی و خدمت استقبال بجای آوردند چون او بخانیت رضا نداد و امرا در مقام تردد و تحیر بماندند و خوف و فشل بر ضمایر
مستولی گشت بعضی عزیمت روم را بصواب نزدیکتر دانستند چون تمربغا و مانی ایکی و قفان اختاچی ذهاب این طایفه موجب
اختلاف مذاهب شد قبچاق آل کرنجه جغتای انکار بالاطاق رفت و کال توکال بغوج کرج کرد و طغان از سر طغیان آهنگ خراسان

پسر طراغای هیره بلاکهان
سخه

براه عراق برساز عزیمت تیز کردانید چون ارغنون نواز قضا او را نوای مذبهٔ حجازی خواست شنوانید راه از پرده بیرون نتوانست برد
بازگشت بر شکر بسیار بود و مسکر و ایشانرا بلا رعونت او را بخدمت امرا باز آوردند و در ماه رجب سنهٔ تسعین و ستمائه ایلچی رسید که بر
رغم فلک کهن بسال شاه نوعزم کاه نو دارد باید و اغول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا مبادرت را برعزم استقبال مسابقت واجب
دانستند در مقدمه قفان برسید و طغاجار نویین را خوذکردانید چون پادشاه تجمکاه بپوست عرصهٔ دلهای طوائف چون ساحت چمن
عرصهٔ گاه محاسن شده بود فراش صنع وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا
سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فرش بوقلمون در اطراف ربع مسکون بگسترد و گلها در مواجه هاند ضرائر گلعذار بر چهره می اندودند و نرگس چون
معشوقان گرشمهٔ مستانه می نمود سرو و شمشاد از سر ناز چون جارات حسان مجارات را قامت براستی عرضه میکردند ارغوان در
خجلت پیش جام لاله ناب میشد تا مصرع لمؤلفه مانندهٔ جرعهٔ شرابش خوانند سوسن بدست صبا صفحهٔ رخسارهٔ سیمگون را می نمود و مصرع لمؤلفه
مصرع لمؤلفه دیوانهٔ آن زلف بتابش خوانند سوسن بدست صبا صفحهٔ رخسارهٔ سیمگون را می نمود و مصرع لمؤلفه
باشد که مگر عذار یارم باشد سحاب نیسان در آرزوی روی گل قطرات باران بر ریاض می پاشید مصرع لمؤلفه باشد که چشم
هنگبارم باشد و طبع کاتب این فصل بدیع دلگشاتر از هواء فصل ربیع نمود از فضائل فضل ابن الربیع میخواند اندرین موسم که مشاطهٔ نامیه
زلف ریاحین را شانه میزند سُبْحَانَ اللهِ مَا أَعْظَمَ شَأْنَهُ نوعروس گل خوب روی را بر منصهٔ شاخسار جلوه میدهد هزار دستان
بصد دستان داستان عشق فرو میخواند و بلبل در زمزمه و خروش نکتهٔ اشتیاق میراند انفاس صبا در صبوح غالیه می ساید و دل صاحب
نظران از شمیم شمایل آن خوش می آساید درختان کسوت دَرْفِ خُضْرٍ وَعَبْقَرِيِّ حِسَانٍ پوشیده و اغصان جام ملآن نشو نوشده
بیت آرزو میکند م با تو دمی در بستان یا بهر گوشه که باشد که تو خود بستانی باول که در مصلحت ملکی سخن راند طغاجار و قنجق تایل را
هر یک سه چوب یاسا فرمودند و تومان طغاجار را بایجی تعادل داد و تومان قنجق تایل را بشکیتور نویین و تومان توکال نارین احمد
توشامیشی یعنی تفویض فرمود و حکم بر لیغ شد تا طغانرا با دلاوجوشی وارد و قیاسپرند و بوجه قصاص پدران خویش او را بایاسا رسانند
قَتْلُ الْإِنْسَانِ ظُلْمٌ وَقَتْلُ قَاتِلِهِ حُكْمٌ وَكَذَٰلِكَ ذِكْرٌ فِي الْكِتَابِ وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ
پس شاه بر لیغها باطراف ممالک مصحوب ایلچیان که گوئی بر برق خوانف بر مناکب ریاح عواصف راکب اند روان گردانید متضمن
بشارت بتمکن ایلخانی در سرهٔ مملکت و حصول اسباب سلطنت و قدرت و نشر صحائف سیر و سیار و طی بساط ظلم و خسارت و تبدیل
منهجان که مناحس کواکب ناظر بر سریر خانیت قدم نهاد و خطائیان تقریر کردند که نام ایلخان برای طول بقا و دوام رفعت
و ثنا در بر لیغها و مکتوبات ایرنجین تورچی نویسند و بر چهرهٔ سکه همین نقش کنند پادشاه حکومت ممالک و راه نیابت و دادن
مصالح چرکیت بر شکیتور نویین ارزانی داشت و شاهزاده انبارچی را نامزد بلاد شرقی فرمود و چون جمشید خورشید پیروز جنگ در
خرچنگ افتاد و بتاثیر امتزاج فصلین صناع باغ ایجاد از صنع صُنْعَ لَا بَاغٍ وَلَا عَادٍ انواع ثمار و فواکه را نگ بست لمؤلفه
میوه چو با نوی ختن در پس حجلها ز زاغ چو خادم حبش پیش دوان بکاری زاغ بشاخسار بر زنگی چاپارزنان خنده زنان چو رنگیان بر روی اهرمنی

عقود عنقود زرین رز بدر ناب اعناب ترصیع پذیرفت و مهم غیب از کفته ابن عباد میکفت شعر وجنة من عنب قطفها
یجدها العقود فی الترائب کانها من بعد تمییز بها لؤلؤة قد ثقبت من جانب بشکل سیب شعر اشبه بها
المعشوق حمرة تصفیها وبالعاشق الهجود صفرة تصفها سیب بهی برنج ترنج غنب بتازی برنج می آورد لمؤلفه سیب چو
مجری زر زرخرده عود در میان کرده برای مجمرش تراکنیده اخگری به چو شاطکان زده بر رخ سیب خالها سیب بر سه ناف بین نافه
دم از معطری پسته نغز مغز بسته بی خلاف زمرد صافه حریر فی حق عاج له غلاف ترکیب زمرد و لعل لب خنده رعونت بنمود
شعر وکر ان نبز فی غصون سفرجل مثل الاناملی شبهت بصوالج لؤلؤه شمامه انس وقوة قلب و
ثقل مدام اذا ما ینقل علیه من البدا ثاره وجیمه الانامل مثل التجمل له سره ران عکانها کاعم ین
ثوب مصندل لکل الثمار ینادی بحق لدی الاختیار مثلی تمثل انار الفواکه سیب الخریف ولکن انا اسمی بعجم وافضل
اگرچه از ترس بادخزانی کردی بر چهره حال داشت باب لطف آتش کلنار تسکین میکرد و باغبان چمن ملبسیت میکفت لمؤلفه ای
اگرش آب نبودی بودی کاحر زتن خویش بردی یرقانزا بادام بکوشه چشم با خیال نرکس یار کرشمه لمؤلفه مارب بفدای چشم
مست بادام اغاز مهاد و متقرجانزا بیت چشم بادام درج کلنار زلف انکور برعذار ترنج از اجزاء حسن معشوقان خبر میداد
ای بسا تین که در بساتین سوره النحل را تفسیری شیرین میکفت شعر وکانما هو فی ذری اغصانه نطع النضار اذا رهن مذوذ
ویقول ذا یفه لطیب مذاقه الله اکبر والخلیفة جعفر درج بسد کون انار از رشک عقیق لب دلدار در درون دل پرده
اصفر می بست شعر وجنات دمقان لطاف کانها شوارد یاقوت لطفن عن الثقب رانجن حکم بر تربیت میکرد و ترنج خوشبوی
کمر بانسب بر شاخ بنا کون بصفت شعر سلاسل من ذبرجد حملت من ذهب اصفر فنادیا سلا متصف میشد نارنج درمیان
خضرة اوراق خلوطة شموس عقیق فی قباب زبرجد اما الزاج صرفا امکنة مورد تمیفرد و وسنبویه بویا شعر علیها من الوشی المجبر
حلة وفیها من البسد الزکی نسیم بدست باد شمال از یمین و شمال مجمره عنبرین میکرد و هیچ کیخا توخان بدواعی تعود و تمایل
متصیدات منتاده روم عزم مراجعت مصمم فرمود و اعث اصلی بران نهضت آن بود که بعضی از نواحی روم دران نزدیکی از جاده دولتی
دور شده بود ند و باشکر ایلخانی مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست مدد وی حسام از دار و خانه انتقام سودائی مزاجان ملت عیسا
از بغلی نافع دتوران ماده سوداء را مسهلی مستهل و نافع ترکیب کند و معنی شعر ولقد علم القوم الشقیون انا اذا لمانوکنا
ارضهم خلفنا عدنا در حق ایشان واضح کرده و آن بغات را بنهضت رایت عقاب پیکر چون بغاث الطیر متفرق کرد اند بواسطه
هیبت پادشاه ارجیف از مستهل افواه خاص و عام و مفتعر صماخ راه یافت و تغیرها در خواطر ظاهر شد یعنی چگونه پادشاهی جوان
کامران با قرب جلوس و عدم استقرار مملکت هنوز از لب و آغوش عروس سلطنت کامی نیافته مسیر دو ماهه راه از مرکز اقبال و معسکر
خاص دور کرده ما را از خدیعت امراکما فعلوا من قبل ذلک اندیشه میکند و خود او ساط الناس تا باد اب چه رسد در قول
امثال آن بحجتی عقلی محتاج نکردد مکلف چون اختلاف عقاید فاید زمام اهوا باشد لاشک با مدک زمانی طایر این حکایات

بجناح ریاح در فضاء چار سوی ممالک طیران کرده از حافات اطراف ارجافات را بهر کس دست و پائی نهاد و شیب و بالائی داد
و فارغ از نشر و خبری چیزی گفت و خبری جست بدین اسباب حمامهٔ سوداء فاسد در عشش دماغ شاهزاده انبار چی ایلیس شد و حرق
هوس سلطنت نابض چون طلیعهٔ لشکر شتاء شتاب کرد و بهانهٔ شدت سرما و سیر مالفیرود المرء فیخنج علیه غربت بلاد و شرقی که
بدان مأمور بود بدلی منفسح منفسخ گردانید و در حدود ری بمعاطاة جام می و مواطاة نای و نی مشغول شد شیکتور نوئین بحکم و تصرف
مال و ملک که هرگز متصدی آن نشده بود مشتغل گشت و در تمامت ممالک از کثرت احالات و خیال محالات و تواتر ایلچیان و تتابع
محصلان و ولاة اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم بودند و از استعمار ولایت و استعمال تدبیر در مصالح رعیت دل برداشتند
سکه اغول را حکم شده بود تا با شیکتور نوئین بهم باشند و نیز درین مساق عنان سوی اردوی خود تافت و در اثناء این انباء که مخوف
اسماع ابناء زمان را مطنن گردانیده بود مکمل دراک ایلچی علی سرج یعبوب طوی عند جریه عراص البوادی لو فهاد السنابک
برسید مبشر بنظام سلطنت ایلخانی و مخبر از قمع اعدا بنصرة و تائید یزدانی و خلاصهٔ آن بشارة آنکه پادشاه مظفر و منصور بیت
لمؤلفه فغفور جاه دارش و کیخسروش غلام اختاچیانش قیصر و خاقان روزگار لمؤلفه باسعد فال و اجود حال و اعز
عیش و انعم بال آز روم تا رفرونشانده از روم میرسد و ترجمان طبع نا هید لطافتش میکوید بیت لمؤلفه چون شد
این آرزوم جمله وفا منم و جام و عیش رفته قضا شعر اذا انا بلغت الذی کنت اشتهی و اضعافه الفا فکلی الی الخمر
شهزادگان و خواتین و امرا مستقبل رکاب آسمان سای شدند شعر حتی بدا من فوق اجرد سابح ان قال فات الریح فاه
یصدفه بحکی السحاب طلوعه فصهیله من رعده و مسیره من برقه چون زبان روزگار در مدیح راکب از سر عجز از رکاب
تقصیر کرده بود و از نکات مناقب فارس بعی و فاء فاموسوم آمده مملی قدر در ثناء مرکوب از سفنهٔ ضمیر ابو منصور الثعالبی این شعر
باز میراند شعر لو انبی انصفت فی اکرامه بجلال راکبه الکریم لاملی خلعت ثم قطعت غیر مضیق بردی
الشباب بجلده البرفع و ضمنته حب الفواد بحبه و جعلت مربطه سواد المدمع شیکتور نوئین طغاجار را علت
انکه در غیبت پادشاه دلراد یکر کرده بود کرفته با مقدار دو هزار سوار در مقدمه به بندکی فرستاد و صدر الدین احمد الخالدی الذی
لو ادرکه صاحبا لزبی لقال انا فادیم لمدخلک و الفاف خاء لدیک بر بر چون در در صدف و دل در صدر
و انسان العین در حدقه و خرد در دماغ و جان در بدن موقوف دانند شعر فلو احببت فقلت لبیک طائعا و
مهتد لم یعمد عاطعت و رافت جبلی پادشاه بر خلاف تصور و توقع طغاجار را تحلیه فرموده سیورغامیشی کرده شرف قربت یافت
از رتبت معهود ارزانی داشت بیت لمؤلفه لطفت بر آب سایهٔ احسان کرفکند برجای ژاله بر بساط دور دکهر و تخلیص
صاحب صدر الدین اشارت را شعر عادت سلامته و ظهر ذهره ندم المنیب و توبة المستضیف و شاهزاده کان و امرا
که بر قضیهٔ المیتی مستوحش تمامت ناخوش عیش و اندیشناک بودند باستین استیناس غبار تغیر از صفحهٔ احوال نایل کردانیده
و باخلاص در عبودیت حضرة مثل هنکام مراجعت از روم ایلخانرا عارضه روی نموده بود چون بالاطاق پیوست مرض کسلی غایت و مدت

متمادی شد تا مت علما و ائمهٔ اسلام و رهابین و جاثلیق و اساقفه و حکمای یهود را حاضر کردند تا علی تباین المذاهب و
الخلاف فی الالسنة بستبقاء عمر و استدامت ایام همایون را به نیات خالصه شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانند بحکم کلام نبوی
که لا یزید فی العمر الا البر برّ و فاجر در ممالک بحر و بر از فواضل صدقات سجال نوال ریزان گشت عاقبت
مدبرهٔ طبیعت غلبه نمود مرض در انحطاط افتاد و کوکب مزاج مستقیم حال شد و خورشید جلال از حجاب کسوف زایدالنور بیرون
آمد بزر من العلة بروز السیف المجلی و فاز بالعافیة فوز القدح المعلی و زبان اقبال از منشات متنبی می سراید
شعر و ما اخضلت فی برء تهنیة اذا سلمت فکل الناس قد سلموا پس در جمادی الآخر سنهٔ احدی و تسعین و ستمائه
که از تأثیر وصول نیر اعظم بنقطهٔ اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد و دلها مخفف و شادمان بیت شاخ چو آدم زمان
زنده شد و عطسه کرد فاخته الحمد خان گفت که جاویدمان اذ نکهة الروض عاطرة و عن السحاب ماطرة و الربیع
ماشطة الاصباغ الثیاب و الاغصان ناشطة کغازلة البنان للماء مزاج الکوثر و للحدائق من وهبه
الخلد اثر قد قد علی قد العز لباس التضارة و اخذ النرجس علی خد الریاض کاس الغضارة شعر اما تری
قضب الریحان لابسة حسنا بیمن دم العنقود للحاسی و عزدت خطباء الطیر فی غلس علی منابر من ورد
و من آس انفاس الاسحار تعبر عن العبیر و یبتسم الانوار علی الاشجار اذ بکی السحاب المطیر مرسل
الصبا کوسائل الصبابی یذکر الارباب الصبابة عهد الصبو و معالج الهوا کالفاظ الصاحب یعالج القلب
بعاجل الشفا یلوح الانوار من درر السحاب کالدر الزهراء و علی غرر من الزهر الغر الغراء نسیم الشمال ما
یهب الارواح للاشباح و الشفایق اذا ما اشفقت لشفق البلابل و الاتراح بالبلابل و الافراح لو لفه شمس
مجنة و ظل سبجح و غمامه سحّ و روض رفرف و علی الجبال من الثلوج اکالل و علی السماء من السحاب مطارف
بیت خم آورده از باد شاخ سمن صنم گشته پیرو گلبن شمن و در اطراف و اکناف چمن بیت شد باد مطرا کرپیراهن سرو و آورد بجای
دست در گردن سرو ابر آمد و برداشت بصد لابه گری کردی که نیشته بود بر دامن سرو ظاهر محاسن آن ربیع چون الفاظ ابوطالب
ابی ربیع سلوة قلوب و قرة ابصار بود شعر و کان مولی الریاض ضرائر نزهی بخضرتها علی الخضراء قد ابرزت زهرها
و ازینت و تعطرت و تبرجت للزائی و النور مخبر الفناع کما بدت للناظرین محاسن العذراء و البث
فیان المهرة و ما نزل شرف محاجر زهره بالماء ارباب حکم نجوم هیلاج طالع میمون کردند چون سعود ناظر و نحوس از اوتاد
ساقط یا قند پادشاه دولت یار طرف کاه آسمان پناه را مستکاه خود ساخت و زخمه ساز روزکار بقول زهت در کوش عباد و قاذورات
عدل و کرمت نواخت بلغ سیل الطرب زباه و تجلی اثار رحمة الله شاهزادگان و امرا در مقام خود ایستاده و خواتین با حارض
زهره پیشانی چون جان و جوانی و عیش و کامرانی همه را روی در روی کید کرچون اوراق گلبرگ طری نشسته و خاطر زاده کاست
و رحق هریک کسوتی لایق بالا و سمی مطابق مستمی افتاده شعر عنداء انصرفت فی اللیلاء حین بدت من زید فرطرما

والابراح

توضه است نون مکرر را بفیض ایادی وصیت ابن ایادی خافت شد و بمنسبت ثبات و کمال حلم و وقارش قیس احنف من الیتامی لقب یافت از شعله رای و زینی و زینی رویت و بین رویت او روان صاحب دلی و عطش ترک الوانی بالزنجبیل لب خشک بماند مأثر مغلق را آید بلا معنی کرد اسید و قواعد ذکر جود برا که غبرا که کشت بیت از مرتبه دانیست و زین مرتبه آری یزدان ندهد هر مرتبه جز مرتبه دانرا فللّٰه هو من صاحب و شیخ ترائب الحمد بیمینه انعامه و دشیخ حدائق الشکر بیمینه اکرامه حمی اطراف المآلک بحارس تدبیره و جلی ظلم الظلم بنور ضمیره رایه مرایا الغیب و دواة سیرته برئ من العیب لئالی الالفاظ ینهب مرسلة الغوانی و بنفاسة المعانی یفک العانی تلفیقه کالروض الممطور و الوشی المنشور و الارای المسور و ترشیحات اقلامه کالدر المنثور قلمه فی نظم المهمات اسرع من ایادیه و ایادیه اشمل منفعة من السحاب و غوادیه شعر ما السیف غضبا یفوق و نفعه امضی علی الثابات من قلم فتنه که سر به سهر در بصر کشیده بود و در خواب نوشین خوش غنود و ظلمی که دست مطاولت دراز کرده پای در دامن اعتزال آورده و کاتب را در مدائح آن صاحب قران قصاید تازی و پارسی و مقطعات است که صدر دیوان منشات را بدان موشح کرده شعر و فی مدح فیه غوادر و اتح اشید مدا عمری بها و اشهر و وصف نسیبا و اعربیة اتوفی تعظیما و فیل کثیر و چند رساله موسوم بالقاب شریف محرر از ان جمله بدیع الربیع و مقالات نرد و شطرنج و از نصاب تربیت و الطاف آن حضرة حظی اوفر و قسطی اکمل یافته شعر من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه لا یذهب العرف بین اللّٰه و الناس پس از حکم یرلیغ منصب قاضی القضاتی در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات عمیمه و رجوع مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او را قطب جهان لقب شد و در ملکی نائبی نصب فرمود و دین و دولت بمکانت صاحبی اعتضاد یافت و تمشیت کارش بزرگ و تقاریر یک منصور بحکم یرلیغ و مثالات صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ایاجی که فهرست ابواب حکمت و قانون و سایر مروت و ممالک از منه سخن و قهرمان ممالک سخا بود مقرر شد او از تقبل و تکفل استعفا نمود و عرضه داشت که مدت سی سال مباشرت این شغل نموده ام و کوچ داده و بواسطه توقعات معول و مسلمان و زوایدا خراجات و معاضات شهرا دکان و خواتین در عوض اند و خنها که مقصود از مزاولت اشغال و معانقت اعمال جز آن نیست مبالغ قروض جمع شده و ادا و ایفاء آن در سیاق اعتناق این مهم متعذر است ایلخان در بادل سخی تو مان زر در عوض قروض سیورغامشی فرمود شعر له راحة لو ان معشار جودها علی البر صار البر اندی من البحر چون از ترتیب درجات و تفویض مهمات فراغی روی نمود در تشهیر آیات کرم و عطیات و تیسیر صلت عدل پروری و صلت گستری مبالغت فرمود چنانکه بعد از انصرام عهد او کتای قاآن از اروغ میمون چنگیز خان که بر سریر خانیت قدم نهاد مدتها همت و وفور انعام و صلات قلت النفات او بمال خزائن و مقنیات نشان داده اند بسیار بوده که یکبار از خواتین سی تومان صلت فرموده و تنعمات ملوک اطراف بشر عرض نارسیده بیکی از خواتین و بنات و ادی یا برادر او دشاقان قسمت فرمودی بر چند مقربان حضرت آنرا بر اسراف و تبذیر حمل کردندی نصایح ایشانرا وقعی ننهادی و انرا از قبیل العدل علی البذل فعل التذلل شمردی و همت پادشاها نه با هیچ فرهنگ قانون این مکرمت نو اختی که شعر اذا لم اهنئ

شد و شکیبتور و طغاجار او را نوکر و حسن و طایجو بواسطه ملازمت روم و قربت اینانی باتفاق حاکم اینجو ممالک گشتند پس در تعیین صاحب دیوانی که شعار و احوال را در سلک انتظام دهد و بعظایم مهمات و جلایل ملمات ملک و ملت قیام کند مشاورت و مشاوره پیوستند تفصیل اسامی جمعی اکابر عصر که ملازم اردو و حضرات خواتین و خدمه امرا بودند و ایشان را مستعد تقلد این منصب خطیر و متکفل تقصی از لوازم آن امر جلیل میدانستند عرض افتاد و در ان جریده ذکر صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی که واسطه قلائد معالی و رابطه سوار و مکارم ذات میمون او بود رقم نیافت چون محرر آن دیوان تقدیر بقلک ازلی بر صفحه مقادیر بهم مبارک او را باسم الله بصاحب دیوانی مثبت کرده بودند در مرآة نورانی خاطر الهامی نقوش این معانی از لوح عقل فعال منعکس شد بی لاحقه تذکیر مذکری یا تزیین جلوه گری مصرع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را بر لفظ گهربار رفت که علی الجمله در تفصیل کسی را نمی بینم که کسوت وزارت ما برقامت شمائل او چست آید و در حسبت وجوی مصالح انگیزی قدم تقدم گذارد و کار مملکت برای رزین او مستنسق شود و مشاتم روزگار بروائح عدل و انصاف او مستنشق لایق مباشرت این کار جز صدر الدین احمد نیست شعر

فَاَحْسَنُ وَجْهٍ فِی الْوَرٰی وَجْهُ مُحْسِنٍ ... وَاَیْمَنُ کَفٍّ فِیهِمُ کَفُّ مُنْعِمِ وَاَشْرَفُهُمْ مَنْ کَانَ اَشْرَفَ هِمَّةً ... وَاَکْرَمُ اَفْدَامًا عَلَی کُلِّ مُعْظَمِ

چون قضیه طریق العقل واحد پیش ارباب عقول واضح است جمیع شهزادگان و خواتین و امرا موافقت این خاطر رحمانی را یک کلمه گشتند و او را بصاحب دیوانی و لقب صدر جهانی مخصوص فرمود و انواع سیورغامیشی که نتیجه مطبخ سلطنت و فراخور عادت مکرمت خان پادشاهی ملک بخش باشد و لایق استیهال چنین صاحبی روشن رای جهان آرای دریا همت کان عطیت مبذول افتاد و آل زرین و توق و کرکای با یک تومان شکر مضاف آن مواهب فرمود و بدین وزارت و امارت جمع بین المنصبین دست داد و حکم پر لیغ فرمود که از آقا و اینی و خواتین و امرا هیچ آفریده ملک و مال فَلْ اَمْکُرْ تعلق ننماید و سخن آن بشرف عرض نرسانید و از مقتضی رای روشن او که عین صواب و محض صلاح جهانیانست تجاوز نجویند صدر جهان در نفاذ امر و علو شان و مزید اقتدار و کمال رتبت بغایتی رسید که صیت آن تا انقراض عالم با دنیال ریاح فِی الْغُدُوِّ وَالرَّوَاحِ در اکناف شرق و غرب متمسک خواهد بود و شعر یُقْبَلُ فِی الْجَلِیلِ رِجَالٌ اَقَلُّهُمْ یُقْبَلُ فِی الدَّسْتِ الرَّفِیعِ اَنَامِلُهْ

جناب مبارک او مبارک مطایای آمال و مراتع بدایع نعم و مکان مکان کرم و مطاف اصناف امم و منصب سجال افضال و حریم حرم امان و منی منی عالمیان و مقر او مرادآفای کشت شعر وَذٰلِکَ لِلْعُفَاةِ مَنَائِخٌ هَطَلَتْ هُطُولَ الدِّیَمِ الْوَطْفَاءِ وَمَوَاهِبُ وَمَنَاقِبُ وَمَفَاخِرُ وَمَآثِرُ اَزْرَتْ عَلَی الْاَحْصَاءِ ابر از شرم دست کوهربارش در عرق خجلت غرق بود و با همش حیا می نهاد و کانزا در زیر بار بخشش بی منت و انعام بی ضنت او خون در عروق می فشرد و آنرا لعل و یاقوت مینوازند شعر فَمَتَی اَجِدُّ مِنْ کُلِّ جَانِبٍ اِلَیْهِ وَحَتَّی کَاهِلَ الدَّهْرِ ذَائِقٌ بِعَفْوٍ بِلَا کَدٍّ وَصَفْوٍ بِلَا مَذًی وَجُودٍ بِلَا وَعْدٍ وَوَعْدٍ بِلَا مَطْلٍ

در مقابله هبوات مجرمان بمبسوط از و بساط کرم و در جواب سوال زوار و سوال معهود از و افاضت نعم شعر لَمْ یُخَیِّبِ الْیَوْمَ الْعَطَاءُ کَمَا خَیَّبَ ابْنَ عَطَاءٍ لُثْغَةُ الرَّاءِ بیت ز غایت کرم اندر زبان تو نی نی ... در اعتماد

توضه است نون مکرر را با فیض اما وی اوصیت ابن اما وی خاف شده و بنسبت ثبات وکمال حلم و وقارش قیس احنف
من الیتامی لقب یافت از شعله رای وری وری روئیت وین روئیت اوروان صاحب ری وعطش ترکت الزای بالرای لب
خشک باند مانثر منشی را آید بلا معنی کرد ناید و قواعد ذکر جود برا که غیر را که کشت بیت ازمرتبه دانیست درین مرتبه آری یزدان
مذهد مرتبه جز مرتبه دانرا فلله هو من صاحب وشیخ ترا تب الحمد بیمنه انعامه ودوحه حدائق الشکر بمنیه اکرامه
حمی اطراف المالک بحارس تدبیره وجلی ظلم الظالم بنور ضمیره رایه مرات الغیب وذواه سیرته برئی من العیب بیان
الالفاظ ینهب مرسلة الغوانی وبنفاسة المعانی یفلت العانی تلفیقه کالروض المطور والوشی المنشور
والارجی المشور وترشحات افلامیه کالدر المنثور قلمه فی نظم المهمات اسرع من ایادیه وایادیه اشمل منفعة
من السحاب وغواد یه شعر السیف غضبا یضی ونفه امضی علی الناتبان من قلم فتنه که سرمه سهر در بصر کشیده بود و در خواب نوشین خوش نعوذ
وظلمی که دست مطاولت دراز کرده بای ودامن اعتزال آورده و کاتب را در مدائح آن صاحب قران قصاید تازی و پارسی ومقطعات
که صدر دیوان منشات را بدان موشح کرده شعر ولی مدح فیه غواد روائح اشهد ما عمری بها واشعر ووصف
نسیب لواعج کثیرا توفی تعظیما وقیل کثیر وچند رساله موسوم بالقاب شریف محرر ازان جمله بدیع الربیع ومقالات
نرد وشطرنج وازنصاب تربیت والطاف آن حضرة حظی اوفر وقسطی اکمل یافته شعر من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه لا
یذهب العرف بین الله والناس ازحکم یرلیغ منصب قاضی القضاتی درممالک محروسه وحکومت اوقاف وبیت المال ونظر درابواب
البر وصدقات عمیمه ورجوع مصالح دینی وامور شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت واورا قطب جهان لقب شد ودر
ملکی نایبی نصب فرمود ودین ودولت بمکانت صاحبی اعتضاد یافت ومشیت کارش بزرگ وتقارچریک منصور بحکم یرلیغ ومثالات
صاحب دیوان برصاحب اعظم فخر الدین ایلاجی که فهرست ابواب مکرمت وقانون وسایر مروت وممالک ازمنه سخن وقهرمان
ممالک سخا بود مقرر شد او ازتقبل وتکفل استعفا نمود وعرضه داشت که مدت سی سال تا مباشرت این شغل نموده ام وکوچ داده و
بواسطه توقعات مغول ومسلمان درزوائد اخراجات وعراضات شهرا دکان وخواتین درعوض اند وختها که مقصود از مزاولت اشتغال
ومعانقت اعمال جزان نیست مبالغ قروض جمع شده واداو ایفاء آن درسباق اعتناق این مهم متعذر است ایلخان دریادل کریم
زر درعوض قروض سیورغامیشی فرمود شعر له راحة لو ان مسعاة جودها علی البر صار البر اندی من البحر چون ازترتیب
درجات وتفویض مهمات فراغی روی نمود درتشهیر ایات کرم وعطیات وتسییر صیت عدل پروری وصلت گستری مبالغت فرمود
چنانکه بعد از انصرام عهد اوکتای قاآن از آروغ میمون چنگیزخان که برسریر خانیت قدم نهاد بعلو همت ووفور انعام وصلات قلت التفات اوبمال
خزائن ومقتنیات منسان نداده اند بسیار بوده که یکبار از خواتین سی تومان صلت فرموده ومنسقات اوکت اطراف مشرفعرض نارسیده بیکی از خواتین ونبات
دادی یا برامراد وشاقان قسمت فرمودی بر چندمقربان حضرت آنرا بر اسراف وتبذیر حمل کردندی نصایح ایشانرا واقعی ننهادی وانرا افضل العدل
علی البذل فعل التذلل شمردی وهمت پادشاها نه بآهنگ فرهنگ قانون این مکرمت نواختی که شعر اذا انا لم اهتز

لِلْجُودِ وَالنَّدَى فَمَنْ ذَا الَّذِي يَهْتَزُّ يَا أُمَّ مَالِكٍ ذِرْنِي وَانْفِ فِي لِمَا بِي عَلَى الْعُلَى وَدَلِّكِ يَا أُمَّ الْمَكَارِمِ فِي
ضَبْطِ مَالِكٍ فَجُودِي بِمَا عَادَةٌ عُرِفْتِ بِهَا وَكُلُّ يَمِينٍ لَمْ تَجِدْ كِ يَمِينُ وَدر مبداء جلوس از قامان سؤال کرد که ارغون خان چرا مدت عمر
و زمان سلطنت اندک یافت گفتند سبب آنکه در قتل و ارهاق شهزادگان و عموم امرا و متجندة افراط کرد و از آیة وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ
فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ غافل ماند بیت چو خواهی که آباد باشی ز رنج بی آزار و اکنده بیرنج گنج بی آزاری زیردستان کرین که یابی
ز هر کس بها و آفرین بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود و بر کمال عفو و کم آزاری ایلخان دلیل واضح تر
ازین تواند بود که افراسیاب گرازان نوع عصیان کرده باشد و راه طغیان سپرده و بوسیلت مشاحنت و مخاشنت او چند
هزار مسلمان در ربقهٔ اسار گرفتار و دست خوش دمار شده و اموال پادشاه و ولایت عرضهٔ خسار و خراب آمده چون بندگی
حضرت رسید بی سابقهٔ خدمتی که بر اقالت عثرات و اغضاء از هفوات افعال بندگان مجرم باعث باشد یا موجب هیچ از عواطف
عواطف پادشاهی گردد و در مقابلهٔ چندان گناه بزرگ که روی عذر و راه مدارک محجوب و مسدود بود بخلعت عفو مشرف گشت و رقم
عَفَا اللّٰهُ عَمَّا سَلَفَ بقلم کرم بر صفحهٔ جراید جرایم او نگاشت و مملکت را بقاعده در نظر او مستقیم داشت و باز در عهد میمون او دولت
با برادران او نصرت و علی ملکشاه و چندتن از اقرباء ایشان بقتل آورد با وجود آنکه با حضار افراسیاب و ایشان ایلچی رفته بود
و حکم یرلیغ شنوانیده تا با تفاق بندگی حضرت روند و سخنانی که در حق افراسیاب ایشانرا هست عرضه داشته مواجهه کنند
درین نوبت عذر همین گفت که قزل و برادران او دشمن من بودند بمحاربت پیش آمدند و کشته شدند پادشاه این عذر مقبول داشت
و ازین جسارت منکر نیز تجاوز فرمود کوئی ترجمان خاطر او بوده ام شعر لَئِنْ سَاءَ ذَنْبِي بِحُسْنِ الْعَفْوِ مِنْكُمْ وَعَفْوُكَ مِنْ ذَنْبِي
وَإِنْ جَلَّ أَعْظَمُ یکی از دوستان در وقت تقریر این ذکر گفت همانا در این کتاب هیچ احدوثهٔ عجب تر از اقدام شنیع و تهور منکر افراسیاب
رقم اثبات نیافته باشد در جواب گفتم عفو و اغماض ایلخان گناه او را عجب ترین غرائب و غریب ترین عجایب ست و اما بابک
یوسفشاه یزدنیز که در راه بغی و عدوان و قتل و غارت مغول و مسلمان و اضاعت اموال دیوان همین قدم گزارده بود بمراحم
و عنایت مخصوص گشت و بحکومت یزد موسوم بحقیقت این الفاظ صحاح بی سامت چون الحاظ مراض ملاح صفات شاهانه
ملایم آمد مَا لِلسُّيُوفِ جَوْرٌ عَلَى الْأَعْنَاقِ وَلَا لِلدُّمُوعِ حَيْفٌ عَلَى الْآمَاقِ وَلَا لِلنِّهَادِ حُكْمٌ عَلَى اللَّيَالِي
أَقْرَبُ بِالْعَدْلِ السُّيُوفُ فِي الْأَعْمَادِ وَأَمْنُ بِالرَّاحَةِ النُّفُوسُ وَاطْفَى عَلَى الْأَكْبَادِ نَارُ الْحُقُودِ وَكَفُّ عَنِ الْفَرَائِسِ مَطْوَاةُ الْأُسُودِ
در عهد دولت پادشاه خون ریزی کار جام و صراحی بود و زدن و خوردن وظیفهٔ ساغر و چنگ شد کوشمال و کشاکش ضبیه بربط و بربات
آمد جامهٔ خون آلود بظلم بر سرچوب جز گل سرخ نکرد و بیرون از غنچه هیچ آفریده تنگ دل نبود از بخشش بی منتهاء او مسکین چیاتی
دست ماند و بیدار بیم تیغ تعدی خزان برخود لرزان چنانکه این دو بیت مجرست ازان شعر فَكَأَنَّمَا الْجَوْرُ الَّذِي عَمَّ
الْوَرَى لَمَّا تَنَاصَفَ عَدْلُهُ لَمْ يُخْلَقِ أَعْدَى عَلَى أَسَدِ الثَّرَى بِإِضَافَةٍ بَلْقِي قِرَانُهُ بِقَلْبِ مُغْرِقِ واین دو بیت فارسی
که در اثناء قصیده وقتی اتفاق افتاد هم نزدیکست بدینمعنی بیت بدور عدل تو اشفته نیست جز سر زلف بعهد تو نخندد جز که غمزه فتانی

ز نصفت تو نه بس دیر رود کرکت غشوم طلب کند شبانی براة دیوانی ایلخان بلذت شهوت مولع بود و از حقیقت ذوق شهوت ساعة اوزثت حزناً طویلاً فارغ درین باب تهتک و انهماک پیش گرفت و هر چند ارین خصید بیش خورد بیش گرفت هی النفس ما حملتها تحتمل از سورة شهوة او کوئی آیة زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین بطریق اطلاق اسم الکل علی الجزء در شان او منزل بود و بر مصداق سخن باجرزی فقیل تقول بهم او بهن فقلت بهن فاتیت به بنات و بنین دست تهمت و نهمت دراز کردند چون پادشاه سلیمان قدر بود و شاقان که طاوس ریاض حسن و حمائه برج صباحت و ضوطی هندوستان ملاحت بود مذقهراً و جبراً اسجد فی الخلوة من هدهد بانست شد القصه ملیت چو دال و نون همه خم شد قدالف قدان زبسکه کرد الف در شکاف کاف همه بدین حرکات نیز پسند نمی کرد تا بر سریر ملک از کیفیات آن اسرار اخبار کردی و صورة کلام اللیل یمحوه النهار در سکر و صحو از صفحه خاطر محو فرمودی بدین مقدمات از تدبیر ملک و مال اعراض کلی کرد و صاحب دیوان مالک برمال و ممالک گشت و بی مشاورت امرا یا مراجعت بحضرت علیا امور جمهور میساخت و روز بروز اعتلاء او بدرجهٔ استقلال مزید می پذیرفت هم در اوایل تمامت امرا و باسقاقان که باطراف ممالک رفته بودند مصروف گردانید و نام حسن و تایجو از مکتوبات ساقط کرد و ایشانرا از تصرف ایجو ممالک صرف بادلهٔ عاقلاً ایجو را بادلا مضاف فرمود و این امتیاز میان برداشت و ممالک سلیمان فارس دلاو ایجو برو بحر از مبتداء شهور سنه ثمان وتسعین وستمائه مدت چهار سال مبلغ یکهزار تومان بر شیخ الاسلام جمال الدولة والدین ابراهیم بن محمد البطنی که در ورع و تقوی وبسطت اموال و مقتنیات و رفعت شان و نباهت ذکر و مزید وجاهت در حضرت خانان حدیم المثال عهد بود و چون آفتاب از اقامت بینیاز مقرر فرمود و اخراجات مقرری را تنقیح کرده هر سال مبلغ صد و چهارده تومان مقاصات و مؤامرة بالآل داد و از حضرة بعد از انواع سیورغامیشی و لقب ملک اسلامی اجازة نوبت سه گانه یافت و عقل سلامت جوی آهسته میکفت بیت از آنکه چار گوشهٔ عزلت میسر است کو نوبه پنج کن که شه هفت کشور است نواب ملک اسلام مال مقاطعه یکساله بسبیل تقدمه با چند سوغات و عراضات و تکلفات خاصهٔ پادشاه و خواتین و امرا حضرة تسلیم کردند تا بواسطهٔ مطالبت مالی و تواتر و تواتر ایلچیان بر رعایا ثقل ثقیل ننشیند و حکم یرلیغ شد که چون مال بسبیل ضمان در تصرف اوست باسقاقان و کتبهٔ دار الملک شحنه و نواب با عمال و نواحی نفرستند و ملک اسلام و نواب او را بواسطهٔ استقبال امراء بزرگ و ایلچیان حضرت مطالب نکردانند بدین موجبات اهالی شیراز بمیامن ایالت و حکومت بی شارکت آن تقی الجیب نقی الذیل در کنف امن و امان مستریح و مرفه بال شدند و دست ظلم و تعدی مساکله و تسلط باسقاقان و متعلقان ایشان بحکم مقطوع به برافتاد و آن خود مقطوع بود شعر واشرقت من النهار عیون واطمأنت جوانح مترعة وامرعلین غداة لیالی اللذات سقیاً لک ما کنت الا فرجا کذلک عودی بما کنت لنا مرة فحسن ان عدت عید لک اول میشر ندر عقب نواب ملک اسلام قرقنان ایلچی بتلفیق و اغراء عز الدین مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب دیوان بود بشیراز رسید و یرلیغ نافذ شده که صد تومان زر و یکهزار و پانصد

مروارید بر شیخ الاسلام جمال الدین از باقی مقاطعهٔ بحر و توفیرات چند ساله متوجه است و مدت ده روز بسازند لمؤلفه وَلَیْسَ حَدِیثُ النَّفْسِ غَیْرَ ضَلَالٍ ملک اسلام صیانت عرض شریف و سلامت عرق کریم را سی تومان زر از خالصات مال خود تسلیم کرده و دران نزدیکی باز پریلغ بسیورغامیشی و ابطال آن مطالبه برسید چون مبالغ مال که به تجارب و تجارت چند ساله در بلاد عرب و عجم و اطراف بر و بحر حاصل کرده بود بر کار خزانه نشانده و استیفاء آن از اعمال رفته بضرورت شروع ملزم اتمام نموده و دران هنگام بشرف خوض فرمود لمؤلفه در کار جهان بوی به بود و خلاص هر روز بود بند بلا محکم تر و در ذی قعدهٔ سنهٔ اثنین و تسعین و ستمائه امرا حسن و علایجو و دلتشاه و جمعی از معاریف تبریز اغراق کردند و کمان وشایت را بسهام سعایت صاحبی اعراق و دیگران اهر عرضه داشتند که صاحب دیوان اموال ممالک را بحاصهٔ خود بطریق تبذیر و اسراف صرف میکند و مصالح چریک و آش اردو را خواتین مهمل و مختل گذاشته و در خزانه هیچ نقد و جنس نمانده و تشبیب وشایت را بمخلص تمغا تبریز و اعمال آن موصول ساختند و بتقریر کردکه هشتاد تومان اصل مقاطعهٔ آن معین کرده و زیاده از سی تومان موضوع ساخته و از انجوالات خاصه و عوض فرض و بمصرف رسانیده لمؤلفه فَتَوَلَّوْا بِأَكَاذِيبَ وَمُخْتَرَقَةٍ وَزَوَّقُوا زُخْرُفَ الْأَقْوَالِ زُورًا پادشاه فلک همت آفتاب بخش ابر پاشش دریا عطاکان نوال آن سخن را كَمَا طَنَّ فِي لَوْحِ الْمُجَبِّرِ ذُبَابٌ در سمع مبارک جای نداد چون صدر جهان مبندکی رسید طَلَقَ الْوَجْهِ وَذَلِقَ اللِّسَانِ از سر کمال عنایت بادی کفت ایقاقان در غیبت چنین تقریری کردند و مسامع ما را بهذیانات ملول داشت بفراست پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب انارت لمؤلفه کرچهٔ غیب بر گشاده شد آن شنوده را ناشنوده انکاشتیم و ایشانرا بازن دفرزند و متملکات بصاحب دیوان بخشید و حکم پریلغ نفاذ کرد که هرکس که بعد ازین بر خلاف او سخنی عرضه دارد نا پرسیده عرضهٔ تیغ یاسا کردد لمؤلفه فَالْمَالُ مَالُكَ تَقْهَرًا وَمُبَنْدِكًا وَالرَّأْيُ رَأْيُكَ فِي وُرُودٍ وَصُدُورِ صاحب دیوان بی احتیاج بتکلف عذر و جواب و تحقیق براءت ساحت چون از حضرت این مرحمت یافت در بندکی پادشاه عطوف زمین بوس کرد و چون بیرون آمد اعادی کرفته محبوس بعد ازان از کمیت طبع بر و کمال ورع با هر صاحبی لَا أَخْلَا اللهُ الْأَنَامَ مِنْ مَبَانِ مِنْ مَكَارِمِهِ وَمَا مِنْ خَفَاءٍ ایشانرا استمالت کرد و هنکام قدرت عفو و بخشایش که بهترین خصلتی است کار بست مخالفان نیز بر اقتراف جرایم اعتراف کرده و در معرض استغفار و مقام اعتذار سر کشنده و شرمسار شدند ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ابو حفص شهر زوری راست يَسْتَوْجِبُ الْعَفْوَ الْفَتَى إِذَا اعْتَرَفَ بِمَا جَنَاهُ وَانْتَهَى عَمَّا اقْتَرَفَ كَمَا يُقَالُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ بازکی حکم پریلغ نفاذ یافت که از آب آمویه تا مبند و مصر که تیغ چریک پادشاه بدان میرسد و زیر نظر اهتمام قبضهٔ حکومت صدر جهانست امرا و باسقاقان اطراف تمامت منصرف شوند تا هرکس را که او مصلحت داند بقضیت استیجاب بشغلی موسوم کرداند و بعد الیوم هرکس که بسواد مداد بر چهرهٔ بیاض رقمی مقرر تواند رد از حضرت خواتین و امراء با فرد و کلین کرانه جویند و در زمرهٔ خدم صاحبی مجتمع شوند و شهرزوکان و امرا با آب و زمین ایوانی

بعلت وجوه آش وتغار ومواجب وانقطاع هیچ تعلق نسازند کار فخامت امر وبناهت قدر وجلالت صدر جهان در طول باع وعرض عرصهٔ قدرة بغایتی رسید که زلال کفتهٔ متنبی درحق اوصاف اوصاف نمود شعر فَقالُوا هَل یَبلُغَنَّکَ الثُّرَیّا فَقُلتُ نَعَم اِذا شِئتُ اَستَفاکَها ورفت مقام ابر حکم این پرلیغ باقاآنی وخواتین وامرا رسانیدند واز انجا بهر طرفی از اطراف ممالک پرلیغها نوشتند ودر صحبت ایلچیان اَسرَعُ مِنَ الرّیحِ العاصِفِ روان کردند العجب باوجود نفاذ حکم وکمال سطوت جلال الدین سرشاری که درعهد ارغون خان بدالت ومعرفت ارتماقی در آخر بلوک شیراز دوسه ولایت را بمقاطعه گرفته بود واز باقی وجوهات دیوانی که بروی متوجه شد مدتها بحکم پرلیغ ماخوذ ومغلول گشت وبعلت مزمن فالج وکار فوق طاقت معلول وبارها اغتراب وتوانی برتوالی اختیار کرد ودر اینمدت هنوز با حوادث روزگار ومدار فلک غدار ستیزه می نمود شعر وَکَالغَرقِیِ یَتَعَلَّقُ بِکُلِّ شَیءٍ وَالعاشِقِ یَطُوفُ بِکُلِّ حَیٍّ درسه وغی هر نوبت وبهر بی مصرع وَاَخِرُ الدَّواءِ الکَیُّ تا امید انکه حصول مقصود او چگونه روی نماید یا کی بخدمت امرا وجناب کبرا توسل میجست وباصالت ونیابت در کلی وجزوی مدخلی می طلبید تا روزی روزنه کار فراخ کرداند ودست نهمت بشاخی اصلی زند وثمرهٔ بامزه کامی کرچیند بدین تصور به نیک وبد درشت ونرم درشب وروز تعلق میساخت ودر طلب سلامت واستقامت در هیچ مقام سلیم نمی بود وَالبَاسُ لِمَدی الرَّاحَتَینِ برخواند ودل ازجان برداشت وسر در سر پریشان کونی کرد مِثلُ عَلَی المَرءِ اَن یَسعی لِتَحسِینِ حالِهِ وَلَیسَ عَلَیهِ اَن یُسَاعِدَهُ القَدَرُ وتوکل نوشت سراسر سرشتی سرای نه سزای سروری ولایق مردم سری شعر بیتی لَذَّ لِیَ کَاسَرارِ الزُّجاجَةِ لا یَخفی عَلَی العَینِ مِنهُ الصَّفوُ وَالکَدَرُ ضمیر را بمظهر عرض جلوه داد ونقض الخرابی کرد یعنی چرا بی سعی زودتر بنیاد عمرش خرابی نمیکند یا محللات حالش مرمتی نمی پذیرد فَالمُرتَضَی عَلَیهِ الرِّضوانُ بَلاءُ الاِنسانِ مِنَ اللِّسانِ اِحفَظ لِسانَکَ لا تَقُولُ فَتُبتَلی اِنَّ البَلاءَ مُوَکَّلٌ بِالمَنطِقِ خلاصهٔ آن تدبیرات انکه از ابتدا یعنی صاحب دیوانی الی یومنا هذا انکه هر تومان مال بر خاصهٔ وی ثابت کردند وبر کارخانه وچریک نشانند شعر فَما بَدا لَکَ مِن زُورٍ وَمِن کَذِبٍ خَلِّی اَصَمَّ وَاَدنِ غَیرَهُما وچند سخن دیگر پیرایهٔ سَنَدُهُ مَا لِلکَذُوبِ فرا یافته بود ودر مطاوی آن درج کرده مصرع اَلشِّفاءُ بِالسَّیفِ مولع تقسیل او تکهما واتصال او کهما هم سعی وحرص بعضی امرا بود که خسدهٔ دولت صاحبی بودند هر چند پادشاه دولت یار آن اقاویل را اعتباری نفرمود اما بخدمت همت صاحبی خواست که چهرهٔ خورشید صدق از حجاب غمام ریبت بکشود وچشم بدکانید از روزگار سلطنت مصروف باشد ایحال از بند کی حضرة التماس کردند تا امرای یارغو بنشستند وبا معان سخن پرسید بعد از استنطاق بعضی اکابر را بمساهمت ومشارکت خود در اختراع این منصوبه وابداع این اکذوبه تهمت نهاد ایشان بجحود ونکول واصرار بر انکار اظهار کردند وگفت شعر بَینَ المُسلِمِ اِنکارُ ذَالِکَ اَنَّا لَکَ بِهِ الوَاشُونَ عَنِّی کَمَا قَالُوا لمعلوم رای همکنان گشت که از القاء این بادره مقصود خلاص نفس خود داشته از خلاب محنت وغرقاب بلیه پس بحکم یاسا اورا مثله کردند وهذا یَستَحِقُّ بِمِثلِهِ وَمَن یَکسِبُ خَطِیئَةً اَو اِثماً ثُمَّ یَرمِ بِهِ بَرِیئاً فَقَدِ احتَمَلَ بُهتاناً وَاِثماً مُبِیناً الجمان برقرار زمام مهام حل وعقد در کف کفایت صدر جهان نهاد وخود بمساهمت اقداح راح ومشاهدهٔ ملاح وصباح متمتع شد ودست فیاض زر پاشی چون ابر بهاری وباد خزانی برگشاد چنانکه گفته ام شعر

إِذَا نَفَادَتْ لَكَ الدُّنْيَا وَجَادَتْ بِالْمَيَاسِيرِ فَتَرَبَ بَيْنَ أَزْهَارٍ عَلَى صَوْبِ الْمَزَاهِيرِ وَلَا تَهْتَمَّ فِي أَمْرٍ فَإِنَّ الدَّهْرَ ذُو دُوَلٍ وَاسْمَعْ نَصِيحَ أَطْرَابٍ فَوَاتِحَ الْعَوَائِدِ

شرح اسبابی که صادر شد در وضع چاه و ابطال آن رزاق کریم و خلاق حکیم تقدست صفاته که منزویان چار دیوار طبایع انسی و محجوبان شش جهات اجرام سفلی را که با این خصوصیت خدمتی بفیض انعام بی منت مخصوص میفرماید و گاه بی سابقهٔ صدور جریمتی از رشح آلاء بی ضنت ممنوع میدارد بعلم ازلی که لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ نقش سراپردهٔ کمال عظمت پادشاهی اوست چنان خواست که بعد از وقوع حادثهٔ ارغون خان و باقی مستشنع در رتبهٔ وکلا مغول افتاد که بلغت ایشان بوت خوانند بدین سبب اگر چه حرکت اطراف را سیما بغداد و موصل و دیار بکر و خراسان مواشی سقط شد و در خزانه بتبدل احوال خان و تفرقهٔ مال بر عساکر چوبی نمانده بود این صورت ثانی این قضیه آمد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان دستر ضاء کافهٔ طوایف و اصناف مارب از زیادت ادرارات و افاضت انعامات بدین دو مقدمه مضاف شد ثَالِثًا لِثَلَاثَةٍ و قلت مبالات ایلخانی بخشش و بخشش و استحقار مقتنیات فانی که عبارت ازان ناطق و صامت است رابع اربعه کشت وَفِي الْمَثَلِ الْخَمْسُ مَعَ الْخَمْسِينَ لا جرم در مدت دو سال که صدر جهان مباشر کار وزارت و حکومت ممالک بود قریب پانصد تومان زر قرض کرده بموجب قزل بیلکا بر کار اربابِ حوالات نشاند چنانکه امراء بزرگ بر کیفیت آن واقف بودند روزی از زبان آن صاحب استماع افتاد که سعد الدوله را در زمانی کار ممالک را تمشیت میسر کشت که هزار تومان مال در خزانه بزرگ معدّ بود و اقوی سببی در جمع آن کمال ضبط و محافظت ارغون خان بود در مداخل و مخارج مال چه بی قزل بیلکا اطلاق تغارات حرکت و وجوهات آش اردوء خواتین تعذری داشت اینک ایلخان کان یسار در مدت چهل روز از یورت دلیر چین تا مقام کاوپاری چهل و یکتومان خواتین و دوشاقان حضرت ایلخانی دولت را بخشش فرموده بشعر إِذَا طَلَعَتْ لَمْ يُشْتَهَ الشَّمْسُ وَلَا قَمَرٌ وَإِنْ سَخَتْ فَلَا بَحْرٌ وَلَا مَطَرٌ وجوه آش این در زمان اباقا خان و سلطان احمد چهل تومان مقرر بوده و هنوز متصرفان و ایادیان از قدح قادح و طعن طاعن و لوم لائم ما آنرا در عهد دولت روزافزون صد و شصت و پنجتومان درین وجه از انفس وجوهات باعمال مخصص کرده ایم و هنوز نداء هَلْ مِنْ مَزِيدٍ درمیدهند و شهزادگان و خواتین باز خواست میفرمایند و بحکم و سنجب می گرایند مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه خزانه را من کل الوجوه احتیاج بوجوه بود حاصلات اموال ممالک در سایهٔ احتیاط رفت مقدار یکهزار و شصت تومان برآمد و مصالح و اخراجات مقرری هفتصد تومان باقی مهمات ملک و عطایا و منائح پادشاه را متعهد و کافی بنود صاحب دیوان موضوعات ممالک را خصوصاً بغداد و شیراز که واسطهٔ قلادهٔ بلاد بود و ابلغا میشی فرمود که عبارت ازان تقبیح است هنوز در موازات زوائد اجرا بندگی حضرت خُفْ بالسار صفت لِمُؤَلِّفِهِ فَإِنَّ الْخِلَالَ لَا تُشْبِعُ داشت ازان تقنیص تدارک حال و تلافی خلال صورت نبست پس عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورت و ذمامت وجه و منقصت بنیت و سماجت خلقت او نسخهٔ شمائل سیرت او بود وَالْخَلْقُ فِي أَكْثَرِ الْأَحْوَالِ تَابِعٌ لِلْخُلُقِ مدتی در اردو ملازمت حضرت صاحبی نمود و مشیر دوزیر و صاحب رای و تدبیر کشت

بل مدبر رخاء تزویر و در خوف در جا بروی مدار تقریر و تقریر از سر رداءت نفس که منافی مصالح جهانیان و معادی خیر اصلی باشد خواست تا تاریخ بدنامی او میان عالمیان مؤبد ماند وَ اِلیٰ یَوْمِ القِیام هدف سهام لعن و طعن کافهٔ انام گردد و تقریر کرد که از انواع وجوه مال آنچنان نمیشود و در نشست و خوب خزانه را بامال جهتیاج ظاهر و زوائد احالات در روائد محاولات یَوْماً فَیَوْماً ضِعْفاً عَلیٰ اَمْثالِهِ متواصل و مجال استقراض بعد ازین هم تضایق پذیرد اگر فجأة باستعداد و استرکاب چریک احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و تضریب و تقبیح ارباب اغراض و شعبده و تعبیهٔ دیو مردمان مفسد که امروز کاسدست بافعال رواج یابد و مساعی و اجتهادات که در سدهٔ ثلمهٔ ملک و انتهاج رشد و ثواب اندیشی مبذول افتاده و در صورة تقصیر عرض دهند و لامحالة بقبول مقرون گردد و چون صریحاً بوضع ناری مقرر یا قفیزی مجدد و اعزناری رائد بارها خطاب رود موجب تنفیر خواطر و تخریب دیار و اماکن خواهد بود مصلحتی که از وقیعت هر ساعی مصون باشد و تدارک مختلات را بزودی متکفل و منافع فرق را شامل چنین در خاطر می آید که بر مثال بلاد قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز جاوی در عوض زر روان کردند تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال بی بهره باخزانه عاید و خسران و نقصان بابواب المال هیچ آفریده راه نیافته باشد بدین مقدمات وهمی صاحب دیوان باتفاق پولاد جنکسانک ایلچی قاآن سخن عرضه داشت چون ظاهر این تقریر منتج فسحت عرصهٔ ثروت و تخفیف مؤون ارباب تجارت و ترفیه خواطر ارباب فقر و مسکنت بود و عن بادی الرأی در نظر متأملان عین الصواب مینمود ایلخان بر لبیغ داد حکماً جزماً و حتماً مقضیاً که در سایر ممالک بهیچ جنس از نقود مبایعت و معاملت نکنند و نسخ ثیاب مذهب بر منوال مصحف آن نسخ فرمایند گرچه اندکه کسوت خاص پادشاه و خواص امرا را بسنده باشد و از صنعت بکفایت اوانی و هر حرفتی که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند زرگری و سیم پالائی بزنگ چهره و اشک دیدهٔ عاشقان بازگذارند علی الجمله بتسویل و اغرا و تضلیل و اغوای آن نساس صفت ناپاک که ولی نعمت خود را چنین وصمت بندد و باطراف ممالک عراق عرب و عجم دویار بکر و ربیعه و موصل و میافارقین و اذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز میری بزرگ بدین مهم پرخطر نامزد شد و در هر ملکی چاو خانهٔ بنیاد کردند و مستصرفان و تمکچیان و خزنه و دیگر عملهٔ معین و در هر طرفی مبالغ مال در مؤنت چاو صرف شد باشتها ایحکایت طوائف امم در چنبر حیرت چنان بل چنان بود مَلَوْا لَفَدَرَحَلَ اَمالُ کَعْنَاهُ سُرْعَةً وَ قَلْبِ اَسْمَعِهِ بالفارسی توسعلمیات و صورت چاو بدین منوال بود پهنای سطح کاغذ پارهٔ مربع مستطیل چند کلمه بخط خطائی که محض خطا این بود نوشته و بر بالاء آن از طرف لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ سکهٔ سبیکهٔ نقود واسطهٔ فرائد عقود و طغرا صحیفهٔ منشور و تتمهٔ تکارم آن نخور ساخته و فروتر ازان ایرینجین تورچی تحریر کرده و در میانه دایره کشیده خارج از مرکز صواب و از نیم درهم تا ده دینار رقم زده و بشیوهٔ مسطور در قلم آورده که پادشاه جهان و تاریخ سنهٔ ثلث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روانه کردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانیده مال او را جمله دیوان بردارند و چاو نامه بشیراز آورند بغایت مطول موصل بر جمله

مفصل در ان اصوله متوهم انخیخته وجواب برعقب ایراد کرده ونسخهٔ آن موجود است وذکر آن بتطویل غیر نافع باشد بل مملّ مسامع بندد
تقدیرات انکه چون چاه مبارک درعرض زمانهٔ اسکث مهجوران جاری شود فقر وفاقت وضرر مسکنت ازمیان خلایق مرتفع
گردد وعلات وحُبوب رخص پذیرد وغنی وفقیر درجه تساوی گیرد وشعرا وافاضل عصر در مدح آن برحسب میلان خاطر پادشاه
وصاحب دیوان نتایج فکر خود باظهار رسانیدند نمودار ازاین بیت از قطعهٔ یکی ازافاضل ثبت کرده شد **بیت** چاه اکر دجهان
روان کرد رونق ملک جاودان کرد وچون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف که زر ونقره درانواع صناعات بخود
استعمال میکنند تارک شوند اینها نرا از چاه خانهٔ مبارک مستدارک کردند وبرحسب استحقاق حکام ملک مواجب وادرارات
مرتب وموظف کردانند وهرگاه که چاه بمت اندراس گیرد بازچاه خانه برند وهر ده دینار رانه دینار رجاء ومجدد ستانند
وتجار بحار ملک فارس راکه مسافران ومجتازان بلاد یاغی اند از خزانه زر بهند وجاه ایشان بستانند مادام که درین باب بمزید
احتیاط مرعی افتد واجازت وجواز ایشان مقدر بوقوف نواب ونظار دیوان باشد ازین جنس کلمات درج کرده بودند **فرد**
شروع درغرضی کان بمقصدی نرسد هزار باره زکردن به است ناکردن برتقدیر فرض ممتنع ووجود محال اکراین شروط فاسد بخشی
وبواسطهٔ تقلب احوال وتنقل دول وتبدل امور این احکام از تغیر مصون ماندی وخلایق بی تردد وتلبد باخذ وعطا راضی ودراغب
شدندی ممکن که بعضی ازین مقدمات منتج افتادی اما ازروی قیاس عقلی مالا کلام جنس این فصل بهر نوع که اندیشه میرفت عرضی مفارق
ولازمی غیر مقوم منمود خاصه که ازین مقولات ووضع این توهمات نظر براکندن خزانهٔ پادشاه وپراکندن اموال عام بود **فرد** مَالُ الْمُسْلِمِ کَحُرْمَةِ دَمِهِ وخود درحکمت عملی براهین مقرر شده که زر ناموس صغراست ومقدر مقادیر ایمان ومستدعی نظام جهان
واندک آن مقابل بسیاری از دیگر اشیا می افتد که نقل آن مؤدی باشد بطول زحمت وثقل تمام وبواسطه رزانت جوهر ومتانت مزاج
هرگز آفت عدم بروتطرق ندارد وباغراق واحراق ورمس ودق وقطع وقرض قابل نقصان نمیشود واین معنی ارباب معنی است
هٰذَا مُقْتَضَى الْحِكْمَةِ الْبَالِغَةِ وازروی افتقار واضطرار بوجود او شرف نسبت لَوْلَا التُّقَى لَقَلَّتْ حِلَلٌ قَدْ زَيَّنَتْهُ
یافته وَالدَّاهِمُ مَرَاهِمُ لِجُرُوحِ الدَّهْرِ مثلی مشهور است **بیت** کرزر بدی مراهمه کاری چوزر بدی
ازبی زر نیست کار که چون زر نمی شود شعر ما مُرْسَلٌ اَسْرَعُ فِي النَّجَاحِ مِنَ الْبَيْضِ مُدَوَّرٍ صِحَاحٍ ذکر کاتب امثال
ونوادر بلغاء عرب وعجم که درخواص ومنافع ومحامد آن نظم داده اند وبرلوح حافظه مسطور دارد ایراد کردی این کتاب را مذهب
الذهب نام شدی وغرض مطلوب ناتمام وَمَعَ هٰذِهِ الْمَنَاقِبِ اکرنه زر باشد اکلیل فرق سلاطین کامکار وسوار وگوشوار دست و
گوش کواعب واکبار ازچه سازند کل طرب ازشادی مشتی قراضهٔ زرکه درجیب کرته موضوع دارد ودرروز باد خندان میکرداند وشکوفه لب
سیم بچه استظهار درپیری تقدم شکر ربیع نمودی نرکس سرمست درخواب سحر بخیال زردیده راهبنا میکرداند دل سنگین جرجیم کوه را
ازارزوی اکتساب ازافتاب زرافشان خون درعروق منجمد نمیشود باکاغذ چکونه مقابل ومعادل تواند بود که بشهری جرد وخان
کردد وبامدک بادی چون بنات الهواطیران کند بشبگیر صورتها نی کیرد ودرکردی متلاشی اجزاشود دلاف وکزاف ازحد کذشت

واز توهمات وتشبیهات ملالت افزود ودر ماه ذی قعده سنه ثلث وتسعین وستمائه در تبریز چاه روان شده وموجب عقده دل و عقلهٔ روان بضرورت صیانت نفس ومال را با نواع اطعمه واتعمهٔ خسیس معامله بی مجامله اغاز نهاد ند بعد از سه روز ملک تبریز که مصر کوچک عبارت از آنست مانند صرهٔ صیرفیان تهی شد فرو بهی از زیاده وکشت وپهلوء امن واستقامت را فربهی نماند وکاکین واسواق صورة بیوتهم خاویة یافت ابواب معاملات را مسدود گردانیدند کمین نان بدیناری رایج اگر میسر وجستند بایندهٔ رایج بود وبایع مسامح دوستی از جملهٔ طرّاف اطراف تقریر کرد که درمضایق آن حال درسوق الخیول تبریز نظاره بودم بیاعان کبش سهب را که پانجده دینار مضاعف ثمن معدل بود خاصته وروسط تیاران حوادث ببلغ صد وپنجاه دینار چاه معین کردند فرو نشست ودر معرض استرادت ثمن یعنی فراهت ونشاط ومسابقت اشواط مرکوب عرض میدید سهب را برنشست وبرکضی سریع ازمیان دایرهٔ بازار منسرح شد تا از حذاء ابصار نا پدید گشت وزبان حال باستجال میگفت لمؤلفه واضع الجاو لغاوی ولما یزد بهجاله کل کلاذ فی المساوی عساوی نفیر وزفیر وجوش وخروش خلایق بفلک البروج پیوست وحکام وشکریا زاطاقت طاق شد عوام الناس روز جمعه در مسجد تضرع وابتهال نمودند وبجاهره ومکابره تظلم اغاز نهاد وغرالدین مظفر را با جمعی که با نشاء وافشاء این بدعت وسنه سیئه منسوب بودند لعنت کردند من سن سنة سیئة فله وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیمة پس قصد کردند ما ورا با موافقان بقتل آورند درمیان انجمن گریختند وجا زا بانام بدبیرون بردند ارباب فضل وشعراء عصر بتبرک مذمت وهجا ودراز بان برگشادند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحبی عمید الملک لقب یافت بیت

بسنبوس دول عمید الملک ملک را همچو آب در فلک است ریش شومش که پشم سگ بازد در تناسب چو طیلسان وکلک است

کارفرمای او مشاهد کن کرچه امروز جملة الملک است واین قطعه هم دران تاریخ بر رقعهٔ نظم ودخته آمد قطعه

توغر دینی وظل جهانی جا زا بستی تو منیت درخور ازان کبر مسلمان وبهودی پس از توحید حق والله اکبر همی خواند از روی تضرع نزد حضرت دارای داور خدایا برمراد خویش هرگز مبادا در جهان یکدم مظفر درشیراز بتخصیص مقدار پنج تومان ند بمصالح چاه وصرف شد کاغذ که اسباب ارباب هنر بود چون جهل صفت روافی یافت وکس را یارانه که پنهان از تو آب چاه وخانه یک طبق کاغذ بفروشد مبادا نام او را چون زربی نشان کردند دران حال این رقعه بیکی از اخوان الصفا نوشته بود وقد کاد واغراب را ثبت کرده آمد کلک امانی فلان بر صفحهٔ بیاض جاری باد والله حیث حللته لک جار اعنی مخلص ومشتاق متخصص قلم آسا منطقهٔ تودد بر میان بسته زبان را به ثناء فاتح ودعاء فاتح کشاده میدارد وچهرهٔ بیاض مصافات را برقوم اخلاص می نگارد عرضه اشتیاق بمجاورت نیس که احلی من جنوة معادة صفت دارد نه آن طول وعرض کرفته که بهندسه قلم ودرمان وشکل مستطیل کاغذ دوروی لمؤلفه والیوم ذلک کالعنقاء معدوم مسافت آزا مساحت توان کرد ومدتیست تا طوطیان زرین پر سخن گستر اقلام ویا الاقلام تساس الا قالیم زاشخور مشکین یغم الادوان الدواة برشمین سیمین البیاض بیاض الالفاظ طیران نموده وبغیران انهاء معیبات از فیروان مغرب بخطهٔ نیم روز خبری نیاورده اگر خاطر بتلقیح فکری یا تفتح ذکری

مسامحت میکنند بخانهٔ مفکره برصفحهٔ متخیله اثبات میباید کرد یا بحجرهٔ اشک برسواد دیدهٔ ستم دیده منقش گردانید توقع که بخیدار ماق
ازان جنس که پیش داعی جزو کران نمیرود کَالْاَوْزَانِ مَجْلُوَّةً وَمِثْلَ تَرَائِبِ الْکَوَاعِبِ مَصْقُولَةً کَالثُّوَارِدِ
تَبْتَجِ وَکَالصُّبْحِ الصَّادِقِ اِذَا اَنْبَلَجَ زبان شکایت قلم سرزده در بند و اگر چهرهٔ این امنیت در حجاب امتناع مستوخوام
ماند همین قدر مایه که کلک سوگوار تظلم را پیراهنی کاغذی دریوشد و نفیر صفیر بدرودهٔ فلک پیرو ببر رساند و از زبان خاقان معانی
خاقانی شیروانی گوید بیت از دست یار پیراهنی کاغذی کنم کو کاغذ و سر قلم از من دریغ داشت بفرستد چون شکایت
زمین و زمان بآسمان رسید و کار بجان و کار و باستخوان و سیل بدهان امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند
که اگر این حال چند روز دیگر برقرار ماند دست از رونق ممالک میباید شست و بعد ازان طریق تلافی و تلاقی باطراف مدارک
نجست مصرع وَاِذَا اَرَدْنَا اَنْ نُطَاعَ فَسَلْ مَا یُسْتَطَاعُ کریم بریع بنفاذ پیوست که حال را بامثال کنند ایلچیان بقطع مادهٔ شر و رفع قاعدهٔ چاوحه
محنت عام باطراف روانه گشتند و بفضل حق سبحانه و تعالی این دابهٔ وَمَا اَدْرِیكَ مَا هِیَهْ نَارٌ حَامِیَهْ مندفع شد و خواطر جمهور
خلایق بمبشرات این فتوح غریق حبور و سرور و خاص و عام قول و ذکر اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ اِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَکُورٌ
تتمهٔ حال و کیفیت مآل کیخا توخان برعادت معهود بمشرب خمور و محاورت ولدان و حور در اکثر اوقات مشغول بود و
واز لهو و سرور و می نیاسودی شبها بی انفلاق صبح از افاق جام خورشید را طلوع میداد وَلَوْ لَفَّهُ فِی اللَّیْلِ تَطْلُعُ بِالضُّحَی اَمَّا
ذِکْرُ الْحَبِیبِ وَشُکْرُ الْوَصْلِ اَسْمَارٌ وروزها از ذیال لیال را بجیوب صباح می بستند و بنظم شاعر مشاعر معاشر ابراز طلوع صبح مُضی
اخبار میکرد کَلَوْ لَفَّهُ مَضَی اللَّیْلُ فَاسْتَبَقَ الصُّبُوحُ بِلَذَّةٍ تَشِینُ الْکَرَی وَالصُّبْحُ فِی اِبْلَاجِهِ عَلَی صَفَحَاتِ الدِّیَمِ
هَاتِ مُغَرِّدًا شَرَابًا کَعَیْنِیهِ کَبَابًا کَاجِهِ بیت زهی بهجت مجلس بزمش چو خرد و دیده چه گفت بجهان خسرو پرویز مکرر باد
زخمهٔ مطرب خاموش چو خروش آغاز نهاد زهره در رقص از آن پرده مساز آمد پیش خمار چون شمع بتان بجلیش عقل فانند پروانه جان باز آمد چشم شاهد حوال جهان برهم زد
بعجب نقش اگر خانه برانداز آمد بدست ساقی که شد از ساغر زرین چشمان خاکیان جرعه قرین طرب باز آمد در وقت مقام الاطاق ایلچیان شبی بعشرت مشغول بودند سهل
خرن مسالک عیش را برکض الخیل کمیت می پیمود چون دلیب سورت شراب در طبع لطیف و عنصر شریف اثر کرد و بجرهٔ تخیل
باباید و اغول چون چشم خوبان عربده آغاز نهاد و از سر مستی آیت طفلی را فرمود تا اورا شتی زد شعر اِنَّ الشَّرَابَ لَهَجِ التَّرَ
نُّونَهْ فَبِیرِ الشَّرَعَنَهْ وَاشْرَبْ اَلْبَانًا فی عنصری گوید بیت چو شد دل ابچری نما بمستی همان چیزش آید بیاد
روز دیگر از بادهٔ شبانه و فعل مستانه رای اعلی را اعلام کردند بران حرکت ناخوش و حریف سقامت را مناسب باید دید و راه انصاف
فرمود چون بخدمت تخت رسید سیور غامیشی و استقبال تمام مبذول فرمود و از سر غدر کلاه خاص برداشت و بر سر وی نهاد
پس مداوی خمار را اشارت راند تا ساقیان مجلس صبوح را برابر استند و حریفان این غزل را از مقامات مؤلف زمطرب خوش
خوان درخواستند بیت درصبوحی قدح بادهٔ دوشین برگیر ورد بد دست تو دست بت سیمین برگیر ساغر زر که بر آن لعل
مذابست بیار مجلس از پرتو آن در زر و در کو بگیر صحلم برطرف باغ چونوشی می صاف بسج قمری شنو و صوت دف و مزمر گیر مزهر سحه

صحبت یار چو خواست بنشین مجلس چرعهٔ جام شراب مده کوثر کیر آب بر آتش غم هیچ اگر خواهی زد جام چون آب و رود باده چو آن آور کیر
باده ده باده بتقلید مقلد مکرو درجهان خواه همه مؤمن و خوه کافر کیر ایلخان بین علاقت و فکاهت بساط معذرت ممهد کردانید و
شیوهٔ آن اعتذار چرخ ناپدار سکیفت لهو لفه همیشه تا که ز خاصیت طبیعت خود بود منازع الباب باده احمر شراب نوش و
طرب ساز و کامران و بشاب زعمر و دولت جاوید حصهٔ او فر باید و اغول شاهزاده باد و قاربوقا عیسا را عتقا و متغیر کردانید
و مصلحت را اظهار کدورت و انکار نکرد و چون تمامت امرا از هتک محارم و تصدق فضائح و اضاعت نام و ننگ وارافت آب روی
منزجر حال و منکسر بال بودند با تفاق موضعه کردند که سال دیگر شاهزاده باید و از جانب بغداد و در حرکت آید و ایشان در اردو کار را
مستعد و لشکر ده باشند برین اجماع متفرق شدند و تمامت شاهزادکان بار دو خود عنان مراجعت معطوف کردانیدند باردو و لشکر
پسر خود را اقفجاق بملازمت بندکی حضرت اشارة فرمود صورتی که بحقیقت جان خوبی را در پیکر ملاحت زنده داشته بود مدبا عقل
مجرد و لطف مجسم را با کدیکر ترکیب کرده و آن شمایل خوب بر انجمله شعر وَكَانَ يُوسُفُ فِي الْجَمَالِ اَقَامَهُ لِيَنُوبَ عَنْهُ
خَلِيفَةً مِنْ بَعْدِهِ وَكَاَنَّمَا كُتِبَتْ عَلَى وَجَنَاتِهِ بِمِدَادِ صُدْغَيْهِ وَلَايَةُ عَهْدِهِ از اطراف با تمام آن
منصوبه قیام نمودند بوقتی که جدی مرغزار کردون را بر لب تنورهٔ خورشید آورد و قوس نهاری از قوس لیلی تناقص کرفت بیت
ادیم آب چو کشت از دم هوا کیخت نمود صندل خاک از نم هوا کافور نثار بر طبا شیر شد چو کردید امارت بر فان چشم
نرکس مخمور شعر جادَ الغَمامُ بِدَمْعٍ كَالْيَمِينِ جَرَى فَجُدْنَا بِالَّذِي فِي اللَّوْنِ كَالذَّهَبِ شریف خریف بدم سردی مواجه خنک
پیش کرفت و فلک مهره سای بر اطراف سهل و جبل تودهٔ بلور سوده بپاشید حَقِبَتِ الْاَصْوَاتُ تَبَرُّدًا فِي النِّدَا وَالرِّيقُ
يَجْمُدُ فِي اللَّهَى وَالْفَمِ وَيَجْمُدُ فِي الْهَوَاءِ شعر تَفَعْفَعَتِ الْاَسْنَانُ فِي الْفَمِ وَانْدَوَتْ مَفَاصِلُنَا مِنْ بَرْدِهِ وَالْاَنَامِلُ
برساز روزکار او تا ر اعتدال ناسازشد بیت وز اضطراب شدت سرما در آب کیر مرغان آب را بسوی بازن سباز
زهره در خرکاه اوکن آسمان بربط را نوازش بدین الغاز آغاز کرده شعر اَقْبِلْ اَقْبِلْ فَقَدْ مَضَى وَرَاْسُنَا قَدْ اَبْيَضَّ جَاءَ حِينُ يَعُودُ
يُعَادُ بِدَاءِ الشَّمْأَلِ صراحی در کوش ارباب هوش و مشتاقان مدهوش فرو خوانده بیت لعل مذاب نوش تو از آب منجمد چون نخواهد
آب زتاثیر بهمن است سیس آرد و برکیست طرب بندزین طبع کین سبز خنک بدرک افلاک تو سن است سطح زمین چو کشت
ز بلور سوده پر پیش آر انکه همچو بلور بلون است پر کن زخمره منقل و میسوز عود خام خامی مکن که وقت می خام خورد نست در
حلق ریز خون سیاوشن جام جم کز غم فضاء دهر مرا چاه بیژنست و آب سخن جان نواز فردوسی که خاکش همنسایم فردوس
معطر باد و در قلب سناء ارباب طبع بتصحیف آن انس کرفته بیت چه خرم کسی کو بهنکام دی نهد پیش خود آذر و مرغ و می
نی نار پستان بدست آورد که برنا رسیدن بخست آورد سرانکه برون آرد از کنج کاخ که آرد شکوفه برون سرو شاخ
مصحف کتاب چون تحبیبات ابو الفتح شعر وَلَا يَفْتَحُ الْاَقْوَامُ بَابًا اِلَى الْمُنَى كَبَابِ شَرَابٍ وَكَبَابِ كَبَابٍ در خور افتاده و
مردم را بتوالی کافات ابن سکرهٔ هاشمی کَنِيسٌ وَكَانُونٌ وَكَاسٌ مُلَىٌّ باد یکر اخوات امتاج ظاهر شده و این بیاحیب حال را

وصاف

رائق نموده **بیت** شراب مردق حریف موافق لطیف است هر روز و هر وقت لایق اگر کل برفت و شقایق چه باک است می لعل و آتش کل است و شقایق ایلخانرا صورت منصوبهٔ امرا و مواضعهٔ باید و اغول معلوم گشت چه عربتای از طرف بغداد ایلچی فرستاده بود و اسامی امرا در قلم آورده در مقام کاوپاری ابداء و قبح تأمل و طولا داسے و توکال و ایلجای رهبند فرمود حسن پیلچه که صنیع دولت و ربیب نعمت پادشاه بود مندرعه داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر شد زود تر روی زمین را از خباثت نفس ایشان پاک باید کرد انید و در مواخذه و محبوس داشتن و سرپوش از طبق حال برانداختن چه فایده متصور است طغاجار تومن که سلسلهٔ مواطاة را محرک او بود و سررشتهٔ این اسرار بدست ارادت او دوّبت ذی إحنة یُبدی لوَاها وفی عقیلته عن وُدّها جَنَفُ قبل ایشانرا مانع شد بدین تزویر که اول ایلچی را باستحضار باید و اغول اسنع من لسَیل علی الوَضَر را روان کرد انیم اگر میبادرت بصوب حضرة تلعثمی مشاهده افتد یا نوع خلافی متفرّس شود در نفی و ابقا ایلخان عالم حاکم است و عذر قائم پادشاه بدین رای همداستان شدا مرارا مسوّدین بالقیود طغاجار سپرد تا ایشانرا در قلعهٔ تبریز محافظت نماید و ایلچی باستحضار باید و استخبار و تعرف امور آن جانب روان گشت و بر فوات فرصت پادشاه و ابقاء او بر زمرهٔ اعادی عقل انگشت حیرت در دندان گرفت اما چه سود لمولّفه فلک نتیجه نمود و قدر توافق کرد نبود و بودنی و کرد کار فرمان داد چون هاج این فتنه و واضع این منصوبه طغاجار بود پنهان ایلچی فرستاد بخدمت باید و که بی تردد و غریمت مقاتلت بامضا رساند که چون مسافت مابین بتجد قرب رسد باتفاق امرا و لشکر چنانکه باید و شاید تا بدو باید و التفات فرموده باشد کار او ساخته باشم بدین پیغام باید و با لشکر خود در حرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر و استعداد آلهٔ برلیغ داد و از مقام ارآن با لشکری موفور عازم تبریز شد صاحب دیوان در تبریز از جماعت از تاقان بطریق استقراض چند تومان نز از جهة ساختگی اسباب حرکت بستد و بعد از که ملک اسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بجلت ضمان ممالک بر تجار داده بود و بواسطهٔ رفع و کشف عزّ الدین مظفر یکسال اقامت در اردو نموده سی تومان زر قرض کرد و تسلیم و امور اختلال و دلها اختلاف یافت و خواطر لشکری بدو طرف مایل شد و پیش دید ها پردهٔ قضا حایل **مصرع** بلی بدیده فردی ملد قضا پرده ایلخان تتبّاق را با پنج هزار سوار در مقدمه بطرف همدان فرستاده بود و اقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب روان کرده در ظاهر همدان تتبّاق بقراولان لشکر بایدو رسید و میان فریقین مقاتلتی تمام رفت و از لشکر بایدو فوجی کشته شدند تتبّاق انتظار مدد لشکر میکرد ایلخان روز سه شنبه سوّم جمادی الاولی سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه از رود خانهٔ اهر که سرشارا هَرذا نابٌ آشکارا خواست شد با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود شعر وکأنّما نفشت حوافر خیله للناظرین اهلة فی الجلد و حال آن بود که چون امرا با لشکر دو روزه راه قطع کردند سپیده دمی از بورت طغاجار مطرب مجلس هیجا در پردهٔ مخالف کوس را بزخمهٔ چوگان در نالش آورد طغاجار با لشکر برنشستند و روان شد چون حرکت هوا منضبط از مصادمت قارع و مقروع خروشان کوس را بمقعر صماخ اقبوقا رسانید و تقدم و عدم التفات معاینه دید تعجب نمود چون نزول کردند بطریق باز خواست کسی را پیش طغاجار

برسم منغلای سخه

فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استکشاف کرد طغاجار در جواب گفت **بیت** علف تنگ بود اندران جایگاه
ازان برنهادن کشیدم سپاه تسارب را در رکوب سبب همین بود و آقبوقا آنرا محملی ساخت **بیت** چون بتاشر صبح روشن
دگر علم نور از افق برداشت دریورت طغاجار باز **لمؤلفه** برآمد خروشیدن طبل و کوس شد از گرد لشکر زمین آبنوس
بر طریق دینه کوچ کرد و روان شد ترقدا آقبوقا زیادت کشت پیغام داد که چکونه در کوچ کردن بر خلاف یاسا مبادرت مینماید
این نوبت مصلحت دید که سر رشتهٔ بازیچهٔ قضا فرا دست وی دهد و نقاب از رخسار عجائب حال بردارد و جوابی که شراب صراح
بتصریح از جام جهان نمای آن نمیبود و عروس معنی از زیور کنایت و تلویح عاطل بود در سلک این تقریر آورد که تا امروز بحکم کیخاتو خان
آقبوقا بر تمامت ممالک میر بود بلی اکنون از حکم پریغ باید و بتقدم و میری مخصوص منم چون ایلچی جواب آورد خوف و هراس بر
مزاج او استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار روان گشتند آقبوقا خود با چند نفر معدود و **بیت** بادلی پر غم
او عزم شدن کرد روان با سرشکی که از چهره بخون تر میشد بتاختن روان شد تا ایلخانرا از شعبدهٔ چرخ حرج افزای تیز رو کند
عنایت چرکنند و از زور کار زور کار که روزگار روزگار بر تافت اعلام دهد چون به بندکی رسید **مصرع** بر دل شاه رسید آنچه رسید
لمؤلفه زنبش دو چشمش چنان خیره شد که گوئی جهان پیش او تیره شد از گردش این فلک دولابی که پشتش از بار جفا بر صفت
عشوهٔ دروغ خود هرگز راست مباد روی اقامت سامان و سکون ندید و بر لشکر اعتماد نداشت حسن و طایجو نیز سر خود گرفتند
و در روز نکبت یکدم تلبث نکردند **شعر** فَنَحْنُ لِأَبْنَاءِ الزَّمَانِ نَمَالِهُمْ سَجِيَّةُ أَحْرَارٍ وَطَبْعُ وَفَاءٍ و باقی عساکر بنات النعش وار
متفرق شدند کیخاتو شعر کَرِيشَةٍ تَهْفُو إِلَى رِيحٍ سَاقِطَةٍ لَا تَسْتَقِرُّ عَلَى حَالٍ مِنَ الْقَلَقِ با مقدار بیست سوار بر عزم اردو خود
مراجعت کرد **بیت** همی تاخت کز روز بد بگذرد سپهرش مگر زیر پی نسپرد و کلک سرشکش بنانی جاری تر از مرکب بر صفحهٔ عذار
که غبار تردد داشت صنعت این تردید مشروح می نوشت **شعر** أَفَضْتَ عُقُودًا أَمْ فَضَضْتَ مَدَامِعٌ وَهَذَا دُمُوعٌ أَمْ نُفُوسٌ
هَوَامِعُ چون بنقل قوائم مراکب بوغان رسید کَيْخَاتُو فِي الْأَسِيرِ فَوْقَ الظِّرَابِ مکرر وارد خانهٔ اخاجیان نزول کرد و من
عَجَائِبِ الْمَقْدُورِ فتحی بال و طولا دای باو بکران که در تبریز ماسور طیش می پنداشت و خود با سور و عیش بود ند باشارت
طغاجار خلاص یافته برعزم غارت اردوها انجا رسیده چون از وصول کیخاتو بر قوادم انهزام خبر یافتند چون ملیک زخم یافته
بی رحم بر دی اعالیه و او را بگرفتند ساعدی که گرمابه رویان قبا پوش بودی کر صفت در بند آوردند و سپهر بی مهر بصد جراحت
دیده خون می بارید و میگفت **لمؤلفه** خوشید اگر فته شد باکی نیست جیفست که این شاه گرفتست چنین **مقطع** او زار زنان
از آزار دوران دور از دو او رود و در او رنج از دون دل روان می ساخت **موصل ثانی** با مرکب غم غالب صدمت بر عرصهٔ
خاطر با سانی می تاخت **موصل ثلاثی** نیز فلک جفا شیوه جکر مناحش شکافته **موصل رباعی** لیکن کمند سپهر مقلد به بند
محکم محنت منفذ نفیش بسته **شعر** بَكَيْتُ عَيْنِي وَحَقَّ لَهَا بُكَاهَا وَمَا يُغْنِي الْبُكَاءُ وَلَا الْعَوِيلُ مراعت و شفاعت
و استعانت که بعد از بودنی فایده ندارد پیش آورد و زاری نمود **شعر** فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نَرُدَّ فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ

بحلقهٔ اهل میرود بهیات لؤلؤ لفه لا ینفع الروح باذا الحرص والوله مصرع نوشد و که پس ترک بهرات رفت و منقعا العوث قبل العطب ازیشان امان خواست که اگر ابقا رود بهر شغلی که مامور کرد و اشتغال نماید چه در مبداء کار هوس تقلد سلطنت نداشت سخن امرا التزام نمود اگر این ساعت از خانی دور میکردند مطاوعت واجب میدانم آن کفره کافر نعمت خدا بطریق استهانت و شماتت و مشاتمت جوابها بی ادبانه میگفتند عاقبت او را در خیمه که حکم تکفین داشت بردند و بزه کمان آن تیر قامت را در خفیه خفته کردند بیت و می چند شد و ناچیز شد بسخره جهان گفت کلو نیز شد فمحقا لدهر ساورثنی همومه وسلبت بدالایام ثم تقطع در عالم اسباب اعتبار فراوانست اما دیدهٔ عبرت بین نیست والا تمامت خردمندان ازین یک داستان روزگار پر دستان نصیحت پذیرند و لؤلؤ لفه ای فلک ناکی از جفا هایت چند ازین گردش غم افزایت هیچکس را بجان امان ندهد روز و شبها عمر فرسایت همه امروز تو روزی بتر است تا چه بینیم خود ز فردایت فلک چنبری پیکر چنبر بازی را ماند که همه را دشمن و دوست کند زیر چنبر اوست و یرد زقباء دولت یاری بر دوش کدام صاحب کلاه نکند که بازار امروز از غایت تعدی او را وحیداً فریداً بمقراض نکبت پوستین بر مدست یا کرا بر تخت مملکتی تاج بخت و اقبال بر فرق نهاد که عاقبتش در تخت مهلکتی لگد کوب حوادث نکردانید اگر ساکنان خطهٔ خاک بعزاء او اظهار جزع و اجماش در قرع نکردند خرکاه آسمان بنوی لباس ازرق پوشید ماه کرتهٔ زرکش را بر تن خود پاره کرد و عطارد کلک و دفتر بر طاقچهٔ عطلت انداخت زهره بر کوشهٔ طارم سپهر بنوای بی نوائی اهبک این ترانه بیت شاها می عمرت همه از جام بریخت کلبرگ حیاتت نه بکام تو بریخت خونی که نریخت از صد خنجر تو از دیدهٔ دوستانت ایام بریخت بعتاق زرین خود از فرق الغ خاتون کردون بیفتاد و کمر با تیغ از میان ترک کین تو زقبهٔ پنجم فروکشاد و مشتری محضر زوال عمر و سلطنتش را برقم وکل نعیم لامحالة زائل مرقوم گردانید و ذلک فی الجمعة السابع من جمادی الاولی سنهٔ اربع وتسعین وستمائة و مدة ملک او چهار سال بود از دسایط قلاید حکمت اذا کانت الشهوة فوق القدرة کان هلاک الجسیم دون بلوغ الشهوة مقتضی اذا اقبل اقبل واذا ادبر ادبر چون کیخاتو خان مانند ابروی بتان پیوسته ازین روی مصرع که شه را نیز باید بتخت با تاج همه روی در پشت داشت و معنی لؤلؤ لفه لظهرایمن من جمیع وجوهه قبلهٔ اقبال خود ساخته بطن و ظهر امور را بدیدهٔ عبرت ندیده و از زیر و بالا و فلک زیر بالا در حیرت حسابی بر نگرفته و در احیاء سنت فراغت و دلوع در ملاهی و مناهی که امانت امانت ملک داری بود اوقات شریف را مستغرق گردانیده تمامت امرا ازان شیوه پسندیده شدند و روی در روی آوردند و هم پشت کشت تا سلطنت و پادشاهی نیز محجوب او یعنی پشت بنمود والمرء من اجتث بصد داغ و دریغ نفس پادشاهی را شب خوش گفت بل شب جوانی را بپیمود و لؤلؤ لفه غدوت وها انی بقهرک فانی رسانید بر عاقلان ارباب فطنت که بست حوادث از دامن کبریاء کمال ایشان مکفوف باد و اصابت بر طلیعهٔ افکار موقوف پوشیده نیست که در عالم تمثیل پادشاه مانند شبان است و جمهور خلایق چون رمه گوسفند در کنف رعایت و حوزهٔ حمایت او و هر گاه که بر شبان مهمات مصالح چراگاه و آبشخور یا مرعی نامرعی مانند تا بترک کلی چه رسد نظم حال مواشی تواند کرد و مستحق سخره و نمیت و اشی و خود چه جای

تقریب و دشایت است رتمه عرضه تلف داود در قبضهٔ اندوه و اسف ماند شعر وَمَنْ رَعَى غَنَمًا فِي أَرْضِ مَسْبَعَةٍ وَنَامَ عَنْهَا تَوَلَّى رَعْيَهَا الْأَسَدُ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ ازین تنبیهات معلوم میشود که استراحت و مباشرت امور سلطنت حکم ضدّان لا یجتمعان دارد و الدّنیا عروس کثیرة الخطّاب و الملک سلعة کبیرة الطلّاب و در حکمت مدنی محقق شده که مصلحت منزل و سیاست اهل و سکن بنسبت با یک شخص چنانچه استحقاق تدحّ داشته باشد و امور معاش او بروجه اتمّ و اکمل انتظام گیرد مقتضی است بطول فکر و عدم فراغت و اجتناب از لذّات و بذل مجهود در طلب مقصود و تحصیل ملکه اقتضاء دهد آنینه شخصی از افراد نوع که متقلّد اتمام مهام خلایق و متکفّل نظم مصالح جوانب گردد واجب آید که عقل و فهم و علم او موازی عقول و افهام و احلام طوایف باشد و حسن مساعی و فرط اجتهاد در اکتساب اسباب ریاست و تحصیل ضوابط سیاست بازاء آن توان دانست که تا چه حدّ در حساب آید پس چگونه عقل سلیم روا دارد که کسی پای بر دست سلطنت نهد و در سر سودای ملک داری و جهان گیری مخمّر عاقبت با وجود این اعتقاد و حصول این پیشنهاد بغفلت و انهماک و لغو و سرور و لهو و فجور مشغول گردد و ببطالت و کسالت که از ارباب بسالت محذور و منکور باشد تن در دهد و تلذّذ و تآکل و مشارب هنی و توصّل بمناکح شهی که از طریق پادشهی بعد المشرقین دارد نماید و موجب وهاب و وقار و حشمت و جالب جبارت خدم و حشم شود اختیار کنند تا در ضمن آن بناء مصالح ملک مختلّ و عقد مهمّات دولت منحلّ گردد و انثلاب سرآثر و انتکاث مرآثر نتیجه دهد پادشاه عاقل مؤیّد بتوفیق باید که رتبات سیوف را بر رتبات شنوف مرجّح دارد و میان صلیل برهفات و وصال مهفهفات فرقی تصوّر نکند سواد کیسو و پرچم از روز اعادی خاکسار سازد و کلغونهٔ چهرهٔ فتح و ظفر از حمرهٔ مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد **بیت** بیاد ملک چو آب حیات نوش کند اگر ز خون عدو پر کند ساغر او فلک مشام کسی خوش کند بوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او عروس ملک کرامی ترست از نگهٔ سمرد برون زکوهٔ بر شمشیر شاه زیور او بساغر تیغ بیجاده رنگ جرعه پیمای اَعْذَبُ الشَّرَابِ دَمُ الْعِدَى گردد و ترویح نفوس و ستراح اجسام را استظلال بکنف اَبْرَدُ الظِّلِّ ظِلُّ الرُّمْحِ واجب داند و اطراب قوّت شجاعت از سماع اَطْيَبُ الْاَغَانِي تَصْهَالُ الْجِيَادِ موظّف گرداند و گوش جانرا بدین سخن از زادهٔ طبع حکماء متقدّم مقرّط دارد که لَا مُلْكَ اِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ اِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ اِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ اِلَّا بِالْعَدْلِ وَالسِّيَاسَةِ و مدارج و مراتب این کلمات از گفتهٔ استاد ابو بکر الخوارزمی در نظر عقل مقرّر سازد اَلنَّاسُ بِالْاِحْسَانِ وَالْاِحْسَانُ بِالسُّلْطَانِ وَالسُّلْطَانُ بِالزَّمَانِ وَالزَّمَانُ بِالْاِمْكَانِ وَالْاِمْكَانُ عَلَى قَدْرِ الْمَكَانِ چه تمامت احکام جهانگیری و جهانداری و مصالح بطلان گذاری و حق گزاری در ین کلمات مندرج است و اکثر افاضل حکماء عالم در شرح منافع و تفریع اصول این فصول خوض نماید ظروف دلالات از مطابقه و التزام و تضمن تهی کرده و کنوز و رموز اشارات و عبارات آن نامتهی وَلَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي اوّل نعمت عدالت و نصفت بر اقاصی و ادانی فایض دارد و از ستم و جور و میل در مختصرات امور برامذ شد فَالْبَغْيُ يَصْرَعُ اَهْلَهُ چنانچه صیت این موهبت و ذکر این منقبت همعنان صبا و بور و شمال و جنوب باطراف گیتی رسد و تمامت دلها بقبول بندگی و طاعت

وموالات او میلی کامل فرا نماید چه اگر پادشاهی همت را بر تسخیر طرفی خارج از دایرهٔ مملکت مقصور دارد و یا رقاب لشکری یگانه بطوق طواعیت خود مطوق خواهد آنجا بترتیب صد هزار عنان وسنان مفتقر گردد و از انفاق خزاین و بذل اموال چاره نباشد و بعد ما که جان خود را با تمامت لشکر در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن مراد بحصول موصول گردد و تا هر گاه که موطنیت بر قانون معدلت و شیوهٔ انصاف و انصاف عادت گیرد بی تحمل این کلفت و ارتکاب خطوب و تصدی اخطار مقصود چهره نمیگشاید و مراد در کنار نمی آید وَالتَّمْرُ خَيْرٌ مِنَ الْجَهُوفِ چون بین صفت قلوب رجال صید کرد و آنرا بقید احسان قید نظری بر حال و مآل منال کارد فَالْقُلُوبُ لَا تُنَالُ إِلَّا بِمِثْلِ الْمَالِ خصوصاً سلاطین را که احتیاج ایشان بمواد مالی برحسب اعمال و سوانح مهمات و مصالح ملک باشد و باید که مال از مدخل حق و وجوب بخزانه رسد و در تحصیل و جمع آن سیرت صدق و مواسات که ناظم احوال ملک است رعایت رود و بنحوی اساس خانه قلع کرده باشد و در تطهین سطح صرف بیت از رعیت شهی که مایهٔ ربود بن و بوا کرده و بام انداده و بعد از جمع در تفریق آن بواسطه تصوری کرد که آنرا غایت بذل و استحقار مال نهد و از نتیجهٔ معالی همت پندارد و تبذیر و اسراف نماید و دفع طماع مستاکله از حواشی بساط دولت فرض عین شمرد چه اکثر مَصَارِعِ الْعُقُولِ عِنْدَ بُرُوقِ الْأَطْمَاعِ وَقَدْ كَانَ بَرْوِيزُ إِلَى شِيرَوِيهِ وَهُوَ فِي حَبْسِهِ لَا تُوَسِّعَنَّ عَلَى جُنْدِكَ فَيَسْتَغْنُوا عَنْكَ وَلَا تُضَيِّقَنَّ عَلَيْهِمْ فَيَضْجَرُوا مِنْكَ وَأَعْطِهِمْ عَطَاءً مُقْتَصِدًا وَامْنَعْهُمْ مَنْعًا جَمِيلًا وَوَسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي الرَّجَاءِ وَلَا تُوَسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي الْعَطَاءِ واین کلمات نزدیکست بنظم حکام تنزیل حیث قال عز وعلا وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ چه اگر در ین باب اهمالی ورزد و متوقی باشد باختلال حال و ظهور شرور و عدم معاونت خدم و باطراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد و شاهین چون به بابلی کامیاب شد ترک عادت معهود نشناسد کند و دست تدارک از تماس دامن تلافی قاصر گردد و بزرگترین غایهٔ آن باشد که چون پادشاه ضبط خزانه نکند بدواعی ضرورات و تتابع مهمات طمع در مال رعیت مستحکم گرداند و ظلم و عدوان لازمهٔ آن گردد وَالْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ و بهر حال حبس عطا و احسان از خزانهٔ خاص پادشاه ممدوح ترکه دست بمال رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت ضبط و احتیاط در انفاق مال مذموم است در مقابلهٔ آن امساک و تقتیر همین چاشنی دارد و بدل متابعت نص قرآن حکمتی بلیغ و توفیقی رفیق شمرد وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ با آنکه جان اجناس فضایل عدالت است و آن هیأتیست که نفس را ملکه شود تا در التزام طریقهٔ فضایل آنچه حقیقت فضیلت باشد از وی صادر گردد و بی رنج و سخا و آن نوعیست از شجاعت که از تهذیب قوت نفس سبعی حاصل میشود اگر بطرف افراط اندک میلی رود محافظت عدالت ما و سبب توقی از وقوع در طرف تفریط لائق تر چه هر آینه توقع اغاثت عوارف و ترصد عاطفت و احسان از ملوک علی اختلاف طبقات الخلایق با ضعاف تواند بود و بخل و دناءت از عوام الناس نکوهیده است و شبهه نیست که با بناهت سلطنت شناعت این رذیلت زیاده باشد و اندک آن بسیار نماید و از این قسم خلل با حوال مملکت زود تر و بیشتر اثر از قسم گذشته سرایت کند شعر وَعَيْبُ ذِي الشَّرَفِ الْمَذْكُورِ مَذْكُورٌ

مألوف نسخه

وعیب ذی الطرف المحمود ومعدود وفوقه الظفر بتحقی من حقاریها ومثلها فی سواد العین مشهود چون مصالح مال و رجال بدین وجه دست فراهم داد حسن تدبیر و عدل شامل که ضابط مناهج ملک وملت است آئینهٔ صورهٔ مقاصد وعنوان نامهٔ مطالب سازد خاص خدم واحیان اعوان وکافهٔ ارکان را بر فضیلت استعداد وبعد از امتحان وتجربت رعایت واجب داند وبقدر قوهٔ استطاعت رجوع اعمال فرماید فسئل عن یوز جمهر کیف تقضی ملک بنی ساسان ومثلت بهم قال استعانوا فی کابر الاعمال الی اصاغر الاعمال لانهم الی ما امرهم الیه اقرب ما ممکن بود تفویض عملت وایالت بارباب حسب ونسب واصحاب فضل وادب کند ودر نهاد ناآشنا واد وانرا از مباشرت امور دیوان ممنوع دارد لان فضدهم التدبیر لا الکرم وغرضهم الثراء لا الثناء وقبلتهم الصفراء والبیضاء لا المجد والسناء پس حرمت حقوق بندگان مخلص را بعارفت وافر وتربیت شامل مقابل گرداند و جریمت وعقوق طاغیان وعاصیان را زواجر وعید وزواجر تهدید لازم داند وبمعنی را اعتبار کند شعر لا یامن الشر من لا یخشر صولته ولا ینال المنی من ظن بالذة تا هم روعت سلطنت برقرار دردلها متمکن باشد وهم مجال آمال برافت وحسن مجازات که تسلم صدق عبودیت بست منفسح ماند فقد قال بعض الحکماء ارع الاخیار بسببک واحصد الاشرار بسیفک از مأثورات کلمات مرتضوی ست علیه السلام یجب علی الوالی ان یتعهد اموره بتفقد اعوانه حتی لا یخفی علیه لحسان محسن ولا اساءة مسیئ ثم لا یترک احدهما بغیر جزاء فانه اذا ترک ذلک تهاون المحسن واجتر المسئ وفسد الامر واضاع العمل در عارضات امور واگرچه محقر نماید بنظر استحقار واستصغار نگرد چه اهمال نتیجه دهد وقتها بزرگ ازان تولد کند ودر بلیکت مغولان آمده که تا مرد زیرک خود را بدنیا نشد نیک نبیند وکار آه خود را تا معظم نپندارد وکه را بهتمام آن جد وسعی ننماید آسان بر نیاید والحزم سوء الظن شعر لا تنزلن الحزم فی شئ محاذره فان سلیمان قال للحزم من باس اینست کلیات مصالح ملک داری وجزوئیات وبکر که تفصیل آن طولی دارد ازین کلیات استنباط توان کرد علی الیقین هذا بیان للناس وهدی وموعظة للمتقین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین ذکر جلوس مایدو خان چون امرا کیخاتوخان را هلاک کردند ودامن امانی او را بدست فناچاک طغاجار نوین وودیگر امرا بحضرت مایدو نیوستند و بخدمت او وچلکاه داده بسلسلهٔ مطاوعت درهم بستند واز اطراف پادشاه زادگان وخواتین وشکریان بصوب حضرت از مقام خود توجه نمودند پس آقبوقا وتاچی وسرتاق را باجمعی که اینا قان کیخاتوخان بودند از حکم یرلیغ بیاسا رسانیدند وطایجو را در بند کی حضرت احضار کردند وسخن پرسیده پادشاه فرمود که کیخاتو ترا چندان قربت ومکنت بخشید ونهال تربیت تو بآب صطناع بالا کشید وثمرهٔ عنایت وجنایت خاکبوشت تا او را روزی بکار آئی در زمان شدت ازروی مردی ومروت یکلحظه با او ثبات ننمودی از تو وبکری چه توقع دارد واو را نیز از عقب دیگران بموضعی که مرجعت ممکن نیست روانه کرد وحسن را بهمین گناه مؤاخذت فرمود بلی جان او ببخشیدند آیت طغی که در الاطاق بنام عربدهٔ کیخاتوخان بحکم فرمان بی ادبی نموده بود در یارغو حاضر گشت جوابی درست درشت بی دهشت وکان منه القول بالجد حرضه دهشت که آنروز کیخاتوخان بر تخت خانیت متمکن بود اگر بر فصل اقدام فرمودی امتثال واجب بودی واحجام ناممکن امروز بر بنده

پادشاهم اگر سیورغامیشی فرماید و بر بندهٔ خود بیم جانی منت نهند باهر که اشاره رود و همان نفتیاد واجب دانم پادشاه جواب
معقول اندیشیده فرمود و آنجا قضیه ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی صادق آمد فکان المرء فی الصدق
وقال الواثق العود الی المقر اسرع منه الی المصیر سیورغامیشی فرموده بجد منی که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت
و وحشتی که صادر شده بود و وجه خلاص از آن متعذر مینمود وسیلت قربت و موجب مزید اعتماد شد پادشاه در ماه جمادی الاول سنه
در صدد و همدان فراز سریر خلافت را بجلوس مبارک بیاراست در وقتی که از تأثیر اعتدال زمان این بیت چون در و مضاعف در
زبان پیر و جوان بود شعر رأیت زهارها باطل ممزجا کانها خدود حف بالعرف نیم روضها سلسل
وتربتها کانها مزجت بالغالیة و با می جوان کلرنگ لمولفه پیران چنگ پشت و جوانان چنگ دلف در چنگ جام باده
و در کوش بانگ چنگ زهاب چشمساران چون اشک دیدهٔ عشاق بر روی خاک بگشاد شکوفه در شکفت از سرسبزی بهار دندان
تبسم بگشاد و قمریان آبنگ شاخسار چار و بیت شعر وجماء العلاط بضیقوفها بها فی الصدر من صیفة الغرام
هم بصبح و هم بشام تبثمن غضا فلن الی بشام زمین مینارنگ و زمان منبوش گشته و انفاس صبا چون هوس دلها در عهد صبی
خوش و عاشقانرا با این بیت از گفتار بندار رازی دلکش بیت وقت در رود و شته که جهان همچو شته روج می صرخه که کل سرخ بباره
سبزه عذار چو یار رخ نمود ار خط یار بدمید و بر شیوهٔ قامت دلدار سرو آزاد بخمید و غنچه در وقت شکفتن میکفت و در زیر لب میخندید
بیت چون کل کند ار باد صبا پرده دری بلبل کشد آهنگ برایات دری بر روی کل آن ساغر گلگون دکش چون غنچه بکو تا بچه اندیشه
دری و طبع مشتاقان از روی باد پیمانی در آشنائی بهنگام هبوب نسیم باد مصرع که دایم رسول دل خسته باد این شعر چون
آب و آتش می نخیخت بیت این باد مشکبوی از ان کوی دلبر است زیرا که چون شمایل حوری معطر است لاله بیک ستون زمرد کون
چتر لعل را معکوس افراشته کرد و اطراف و اکناف از ارغوان و سنبل و آذریون نگارخانهٔ انگلیون کشت میاه در تصفق و عرعر در قص
آمدند کلها در مشافهه و مواجهه و اشجار در معانقه و معانقه و طیور با الاف در مواصفه و ملاطفه و سوسن سیم سیما در زیر قبهٔ سماوی الصفا لسنة
اللسان بما فیها تقول الا ابشروا بود و دد در طوی آمده چون فردوس برین شهرادکان و خواتین بآئین
و تزیین بر سیار و یمین نشستند و ساقیان کاسات شراب مروق که لمولفه کر بکذر و پری بشبانه در شعاع آن از چشم آدمی توانند شد
نهان در دادند و از ادارت البان قمیر صوره و للارض من کاس الکرام نصیب معلوم کشت شاهدان مغول تراد و ماه رویان
چون سرو و شمشاد در جلوه کری و دلبری پری سا از دل بری می ساختند شعر ابادیة الاعراب اهلک انتی بیادیة الاعراب
ینطق معالیق و دارک باجمل العیون فانتی شغفت بذلک الفاتر المتاق و این غزل تمع از لغات ایشان مناسب صفات
و مناغات می آمد بیت ای کاکل مشکین تو فتان ممالک رخسار تو در حسن کستان ممالک بر بر لغ خوبی رخ خوب تو شد ست آل
تاخان شده بر همه خوبان ممالک بغتاق تو خوبشد فلک راست سر آغوش قد خوش تو سرو خرامان ممالک بخشی سر لف تو کرد انچه کمر دند
در چاق جفاتای مغولان ممالک تا یاغی عشق تو زهر کوشه بر دن تاخت بلغاق شد این کار پریشان ممالک یک تاره زینغول دم صبح برافشان

تا باد شود مجمره گردان ممالک درخیره کشی چشم تو هم خوی طغاجار درفتنه گری زلف تو طوغان ممالک برمن که شد مایل عشرت جو زمن میش
ورزمن و یرغوالغ خان ممالک برین منوال چون روزها از مجلس بزم انس وتمتع یافتند شایر لیغها را درصحبت ایلچیان بتمامت بلاد
ممالک فرستادند که چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نمود و بآسایش خنکیر خانی دگرگرد و با تفاق آقا و اینی و خواتین
وامرا او را برداشتیم و اهتمام مصالح ممالک و انتظام مهمات عباد را بر تکین عزائم پادشاهانه نگاشتیم و ادرارات و
مسامحات و خزانن که پدران نیکوی ما در ممالک معموره مقرر فرموده اند بر قاعده معهود از نصاب دان پوشیده بی تغییر و تکدیر بمصالح استحقاق
رسانند و ارباب ملل و مذاهب را تحت تفقد خود دانند و در کنف رفاهیت بدارند و از قوی بر ضعیف حیف و غبن و زور و خیانت نگذارند
و اوقاف طبقهٔ اسلام را از خطاب دیوانی مأمون و مصون شمرند پس طغاجار نویین را بکیلار بیگی ارزانی فرمود و زمام مصالح
مال و ملک و چریک در قبضهٔ ارادهٔ او نهاد و قنجی نایل و توکال و توداجو و لکزی کورکان و چچاک را با او نوکر ساخت و جمال الدین
دستجردانی منصب حکومت و تصرف در مال یافت و او تغائل را لقب صاحب دیوانی باسم وزارت استدلال کرد و برای دوام
مملکت و قوام سلطنت که مفید بنیاد هر طرفی از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از امرا معین گردانید یعنی اختلاف عقاید
درین منقلبات احوال و مختلفات امور سبب آن بوده که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی محجور داشتند و در زمان میمون ابا قاخان
چون هر ملکی و ناحیتی مفرد در عهدهٔ محافظت و رعایت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور مجتمع و مواد مشوشات
مندفع و لشکرها مطیع و مشیع بودند براین اندیشه بغداد و اعمال را بنجدافیرها بر تو داجو مقرر داشت و دوم و دیاربکر وَمَا
یُضَافُ إِلَیْهَا بطغاجار نویین تفویض رفت و توابعات عراق عجم و لُر با لوحق طولادای ایداجی را توسامیشی کرد و قنجی نایل را
بر شیراز و شبانکارهٔ حاکم گردانید بشرط انکه هریک باستقلال بی مشارکت غیری و تمشیت مصالح کلی ملکی که بدو حوالت رفته
حمایت و رعیت داری باظهار رسانند و مصالح و مقاصد انجا بسامع همایون ایلخانی و چون ملک اسلام شیخ جمال الدین
هنوز دارد و توقف نموده بود شیراز را برآ و بحرا بر قاعدهٔ زمان کیخاتو خان بسبیل مقاطعه در نظر او مقرر داشت و بران
مقاصات و برلیغ و پایزه داد و سیورغامیشی فرمود و حکم شد تا معاندان او را که در غیبت حسداً من عند انفسهم زبان
سعایت کشیده اند و بحکم یُحِبُّونَ الْمَالَ حُبّاً جَمّاً در اموال دست تصرف گشاده قوی پنجه ملک اسلام نیز
استیفای اخراجات از تمدد و اعراضات واجب شمرد و در کنف حسن المآب کامران و کامیاب عازم شیراز شد و در مقدمه
ایلچیان فرستاد و از حکم برلیغ عزالدین مظفر را که در آخر عهد کیخاتو خان باستدراک و استخراج چند ساله آمده بود و قورمیشی کورکان را
جهة تقویت و تمشیت امور با خود آورده و بحکومت و مال بی عهده و علقه تعلق ساخته و تصرف نموده و مقید کردند و مطالبات خاینانه
چنانچه در موضع خود ذکر جمل و تفاصیل آن ایراد کرده شود بعون الله و مشیته و درین حال از حکم برلیغ قدر نفاذ سلطنت و مملکت کرمان
بر شهزاده کورد چین مقرر گشت و چون این مملکت از مشاهیر ممالک ایران زمین است و سلاطین انجا پیوسته مبجل ذکر و معظم حال بوده اند
و در مضامین آن اوقات عجایب و وقایع و تقلب دول بسیار اتفاق افتاده باشتباع ذکری مفرد تصدیر کنیم تا بر مبادی و مقاطع احوال انجا

مطلع شوند چنانکه از عقب این ذکر ایراد کرده می آید لمؤلفه ای دل که همیشه عرضهٔ آفاتی در عرصهٔ تن زدست غم شهاتی ازنامده و
رفته مخور غم زایراک ما مر مضی وما سیاتی یاتی ذکر سلاطین کرمان برحسب حال این کتاب در عهد سلاطین
دیلم بوقتی که سلطنت کرمان و فارس در قبضهٔ تسخیر عز الملوک ابو کالنجار المرزبان بن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بن عضد الدولة الذی
وشح صدر عروس المفاخرة علی سریر الفضل بوشاح هذا المعنی الصراح شعر انا الناس متی فی بحری ردی وندی
قطرین قد ملا القطرین امواجا فما رات دولة مثلی لها عضدا وما رات ملة مثلی لها ناجا و مستقر سریر
ودولتش شیراز یکی از ابناء دیلم نام او بهرام بن لشکرستان بن دکی بنیابت در کرمان متمکن گشت عماد الدولة قاورد بن جغری بیک
داود بن میکائیل بن سلجوق که فرامین طغرا و سلطنت او را قزل ارسلان بن جغربیک رقم زده اند رغبت استخلاص آنجا نمود با لشکری
فتاک آراک که زاده زین وزین میدان بود مذابنیزه بالیده و با تیغ دست در کمر حقه و در جوشن جولان نموده لهذا وضعوا الندی
الاخت القنابل والقنا السمهری ولا عرفوا لعظام الا خت قسطلة القطام او علی صهوة الاعوجی شعر نجد
الجیاد مواطنا ومواملا ونقیا وصم الرماح ظلالا وفواضبا وعواسلا وفواسا ومقاتلا مذروبة وروعا
بهرام در برده سیر فوجی عجزه دیالم داشت از بیم صولت شیران جنگی در شهر بربست و با علام حال واستمداد از خدمت باکالنجار برید
روان کرد و تا مدتی انتظار جواب و توقف باکالنجار در اعانت و امداد مرخص آن شد که مصلحت خود و عیت را بحسب
قتال مسئله ولایت تسلیم کند و کم و کیف نگوید و دختری را برای توکید معاقد اعتماد و احکام مبانی اعتضاد در ربقهٔ نکاح قاورد
آورد و در اثناء این اندیشه باکالنجار بر عزم انتصار و اخذ ثار و استخلاص دیار ممالک از غبار غیار را غیار رایات منصوره را بر صوب
کرمان خافق گردانید بهرام صحائف آمانی را بنقوش خیالات مظاهرت و مصاهرت قاوردی نگاشته بود و از وماغ خود
باد خانهٔ بهوس باد پیمائی افراشته از حسن وفادت و وفا با ولی نعمت متفادی شد و حقوق اصطناع و تربیت را عقوق و
کفران مقابل داشت الا لعن الله من کفر النعم کس فرستاد و کنیزکی را از خواص حرم محترم باکالنجار بمال مستمال گردانید
تا امارات نقصان عقل و دین ظاهر کرد و باکالنجار رسمی نافع داد که هیچ تریاق نافع نیامد در خطاب از جناب این خاکدان
فانی سوی جنات عدن که حیات باقی عبارت از آنست تحویل کرد شعر اذا غدرت حسنا وفت بعهدها ومن عهدها
ان لا یدوم عهدها لشکر باکالنجار از شدت شکیمت و شوکت قدرت قاورد مستشعر گشتند و خیام اقامت را تعویض کرده نوکر مانرا
بقاورد تفویض کردند و انچنان مملکتی که معبود سلاطین کامکار و منظور التفات کردنکشان جهانمدار بود و لؤلؤ الفرد یاض مثیل
فردوس لها حور وولدان قصور فاصرات الطرف فی الاطراف مقصورات حسان من تبتهاتری للبان اخجالا ومن
خجلتها عقول الناسین مسحورة قاورد امصفی و مستخلص شد پس در رفع قواعد شر و اجحاف و نصب اعلام عدل و انصاف کوی سبق از اوایل
و اواخر ربوده و از مخایل عدل و شمایل عقل او یکی آن بود که نقودی که در زمان دولتش چهره بالقاب زاهره براست عیاران در
معیار اعتبار بر سایر نقود و ضروب رواج آمده و در آنعهد قاضی کرمان ابو محمد فراری بود که در نفس شیراز مدرسه بنا کرده و صناع و عیار

بسیار بر آنجا وقف بواسطهٔ شمول انصاف واحسان آن پادشاه سالها بیضهٔ آن مملکت در قبضهٔ تملک او وا ولاد او بماند و هر آینه
نتیجهٔ عدل و ثمرهٔ انصاف همین باشد بحکم وَجَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً أَيْ إِذَا ذَهَبَ ذَلِكَ جَاءَ هَذَا
چون مدتی برین منوال لیالی و نهار تعاقب کردند و اسباب کامکاری بر او وقف گرفت او را اعلام کردند که جزیرهٔ عمان خزانه ایست مالا مال از انواع
زر و جواهر آراسته و بصنوف بدایع نعم پیراسته خواست تا بعمل جرّ لشکری کرامرا بدان مضاف الیه سازد و عیسی جاشو صاحب حرس
بود او را ازان دیار بحکم وَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ استحضار کرد بعد از اشارت بترغیب و ترکیب مرکبی که عانش نسیم باد و میدان
سطح آب و پشت برجای قوائم جاری بود **بیت** همچو مار از شکم قدم کرده همچو گردم زدم علم کرده چون عزم رکوب
وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ بتصمیم پیوست بدو هبوب ریاح بقرب سواد انجا رسید والی عمان شهریار بن نافل
والی عمان شد و در کنج اختفا چون کنج قارون نهان قاورد با قطاف ثمرات مرادات و التقاط جواهر آبدار و استخراج خزاین
مشغول گشت چندان غنائم یافت که حصر محاسبان واهی از ضبط عقود آن عاجز آمد و نسخهٔ این فتح نامه از منشآت ابن الدبیثه
ابو الکفاة نعیم بن علی در دیوان الرسایل مِنْ إِنْشَاءِ كِتَابِ الدَّوْلَةِ السَّامَانِيَّةِ وَأَفَاضِلِ الْحَضْرَةِ الْبُوَيْهِيَّةِ مرتب و
موجود است أَحْسَنُ مِنْ وَسَائِطِ الْعُقُودِ وَأَلْطَفُ مِنْ رَوَابِطِ الْعُقُودِ عموم عمانیان را استمالت فرمود و نوید عاطفت
و مرحمت داد و مثال فرمود تا والی شهر را طلب کردند و خاتم امان ارزانی داشت و ابقا بر حشاشهٔ او تقبل کرد و والی بخدمت پیوست
و بر قاعدهٔ معهود توقیع ایالت که توقع نداشت بیافت قاورد شحنه را بگماشت و خود عنان سفائن را بسوی مرکز اقبال و مدار
اقتدار پیچید و آن جزیره تا آخر ملک ارسلان شاه در تصرف ملوک کرمان بماند و آثار رشحات قاوردی در جهان ظاهر گشت و
در عهد او ولایت فارس از فضول فضلون شبانکارهٔ بی کاده خالی شد و بزیور عدل و مکرمت حالی و بعضی تواریخ کرمان که بایف
یکی از متاخرانست مطالعه رفته که او را چند پسر بود مشاهیر ایشان سلطانشاه و تورانشاه و کرمانشاه و ایرانشاه و مردانشاه
و چهل دختر در وراء پردهٔ عصمت داشت بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد و بعضی را با ممالیک جوده عقد نکاح بست و کوهرام
سمط شبه انخراط جایز فرمود در آخر عهد هوس سلطنت عراق در من خاطرش محکم فرو گرفت بطریق مراسله و تمامیل چندتن را از
افراد امراء حضرت ملکشاهی که برادرزادهٔ او بود با خود متفق گردانید و با دو پسر سلطانشاه و تورانشاه و لشکری فراوان شعر
لَوْ أَنَّ جَمْعَهُمْ دَامُوا وَأَبْهَزَهُ ثُمَّ السَّمَاءُ بِمَنْ فِيهَا لَأَنْضَدَهَا قاصد همدان شد در آن حال لشکرها آراسته در خدمت رکاب
ملکشاهی سحر فلکسای شاهنشاهی جمع بود شعر مِثْلُ الْكَوَاكِبِ سَلُّوا الْبِيضَ كَالشُّهُبِ وَفَرَّقُوا شَمْلَهُمْ فِي أَوَّلٍ وَأَخِرِ امراء خصم که بحر
خضم مهابت بود در آنجه حسن عهد و وفا بمشام قاورد نرسید عاقبت بانواع حیل او را اسیر کرفتند و تن و جانرا بمکر و محیط اجرام
بسیط فرستاد و پسرانش را جزع جهان بین دیده بتماثیل الماس تحمیل کردند اتفاقا سلطانشاه را از کس دیده باتش میل پژمرده نکشته
و نقد قرهٔ باصره بر قرار تمام عیار بود شخصی او را مجهول دار بکرمان باز آورد و آن دریتیم را با صدف دان کوکب مسعود را باز
در جهٔ شرف رسانیده و وارث تاج و تخت پدر شد چون کیمال برین حال کذشت ملکشاه با لشکری موفور وَعَلَى الْجِيَادِ الْمُضَمَّرَةِ

فَوَارِسُ مِثْلُ الصُّقُورِ عزم استخلاص انجا کرد و هفده روز ظاهر شهر برده سیر را مرکز اعلام دولت و مخیم سرادق سلطنت ساخت سلطانشاه جز استکانت ثمنی نیافت و از سر استظهار بکثرت اعوان با وی نتوانست گفت سلطان از سهام ملام دلخسته بود و بایمان مغلظه تمسک جسته که شهر را عرضه تخریب کند تصدیق یمین را یک برج که برطرف میدان بود و از برج فیروزه گنبدی خراب کرد و دیگر تعرضی نرسانید و مراجعت فرمود و مملکت کرمان در تصرف اولاد قاورد باقی ماند تا زمان سلطان علاء الدین محمد تکش اَنَارَ اللّٰهُ بُرْهَانَهُ بعد ازان در آخر نوبت سلطان جلال الدین بران وجه که در جهانگشای مسطور است در تصرف براق حاجب افتاد و یکی از افراد دولت سلطانی بود براق بی باک سلطان غیاث الدین را بعد از توثیق معاهدت و توکید معاضدت هلاک کرد و رسول بدار الخلافه فرستاد و از اسلام خود خبر داد و از سدهٔ علیه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب بلقب سلطنت و نوبت کرد بواسطهٔ سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم منوکد گردانیده بود از جناب امیر المومنین ملتمسات او را مبذول فرمودند بلقب

الناصر لدین اللہ

قتلغ سلطان موسوم شعر کَرَّمْنَاهُمْ بِهٰذَا الْاَلْقَابِ کَتَمُوا الْعِزَّهْ هَوَابِطٍ مِنْ اَعْلَی السَّمَاءِ نَوَازِلًا در آنوقت که سلطان غیاث الدین از صفاهان عزم کرمان مصمم فرمود ترکانرا که در سلک سراری خاص انتظام داشت و بتعلق خاطر شاهنشاهی اختصاص نزدیک قاضی القضاة رکن الدین صاحد فرستاد تا آن واسطهٔ عقد طاعت را چون کوکب و برج و گوهر در درج نگاهدارد و بعد از واقعهٔ سلطان غیاث الدین علاء الدوله محمود اتابک یزد لشکر فرستاد و ترکانرا با کراه از رکن الدین صاحد بستد و بیزد برد و خال بست که بزوجیت تصرف نماید بیت چو ارسن بن باغ کرد دتهی بگیرد کیا جای سر و سهی براق آتش طلبش و استشاطت برافروخت و بافرط اهتمام و لشکری بنام متوجه یزد شد متمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین با پادشاه جهانگیر چنگیزخان مخالفت مینمود من کار آن ساختم و ریاساء مغول شرط نهست که آنچه متعلقات او باشد از زن و فرزند و مال و قبضهٔ تصرف من گذارند بعد از ترصیف اقلام و تخویف بایلام و تواتر رسل و تقاطع سبل کار از حد رسالت باحد حدید و جد جدید خواست افتاد شعر اِذَا لَمْ یَسَعْ مَوْلَانَا اَبَا رَسُولِنَا فَمَنْ یَسَعُ اَخْبَارَ لِسَانِ الْمَنَاصِلِ سحبان و فصیح زدند و مستصوبان حلقهٔ سلم و نجح گرفت وَلِسَانُ التَّصِیحِ فَصِیحٌ قاضی القضاة رکن الدین شفیع شد و از افتتاح آرا و استشارت عقول خاطر تمکین بدان قرار گرفت که علاء الدوله ترکانرا براق حاجب دهد و او دختری را در ربقهٔ نکاح علاء الدوله آورد تا بواسطهٔ اتشاج لحمیت و اشتباک قرابت مناهج اطراف مرعی ماند و تیغ خلاف در غلاف رود بدین نسق براق ترکان بستد و باز بکرمان مراجعت نمود او را از ترکان مریم ترکان در وجود آمد و قدرت و استیلاء او روز بروز روی در ترقی داشت و بدها و خنکت معلوم کرد که روزگار روزبازار دولت آروغ میمون چنگیزخانست و بعروة الوثقی مطاوعهٔ ایشان تمسک باید نمود و در ثنای آن حال طایرها در چند امراء دیگر بکرمان او کتاب فالان باشکری که شعر تَرَاهُمْ تَحْتَ جِنْحِ النَّقْعِ اُسْدًا تَهُمُّ فِی مَعَارِکِهَا غِضَابًا تَقُولُ لَهَا الْعُدَاةُ اِذَا تَوَاقَفْ اَلَا یَا لَیْتَنَا کُنَّا تُرَابًا باخلاص نواحی سیستان رفته بود و ایلچی فرستاده و از براق استمداد کرده و جوابی فرستاده متضمن صدق اخلاص و انطواء ضمیر بر مصادقت و مطابقت بندگان دولت روزافزون و ملتزم شده که من با لشکر خود کا سیستان از کفایت کنم

تا رخمت بتخشم چشم جهان کیر نباشد و چون ضعف بنیت و امتداد دست حاصل است و بر نقل و تحویل قادر نه صرصر خزان بهری طراوت
چمن حیات را تاراج داده و افنان و اغصان اشجار نشاط را بی برگ و بار گذشته حواس ساقط و جوانش مکدر گشت انفضت الملوان
ظهری وانفضت فی لیت ولعل عمری شعرشتاء ألم اعن الشیب القی عصیّ مقامه بفتاء ای پسر خود را بمسند
قاآن عادل میفرستم و ایلچیان را مراسم نواخت و ترحیب اقامت کرده خوشدل روان گردانید عاقبت بر آن جملت که زبان داده
بود و پیغام فرستاده و فاکر دو پسر خود را رکن الدین با نواع تحف و طرف باردوه قاآن فرستاد و هم در آن نزدیکی او را حالتی که ناگزیر
خلایق است و قدر مشترک میان انسان و پادشاه و درویش در رد و دفاع آن یکسان روی نمود بیت نخست شب خمیده
شود چو برخیزند چو روز کار ترا پشت داد خم بر خیز عروس مملکت کرمانرا چون نه بمهر خریده بود بل بصوت سپید مهرهٔ قهر
در خود کشیده بناکام طلاق سه گانه بی خلع و رجعت بگفت بیت اگر سال گردد فزون از هزار همین است روز و همین است کار
یکی بد کند نیک پیش آیدش فلک بنده بخت خویش آیدش یکی جرعه بیکی جهان نسپرد یکی از نژندی فرو نپرد
یکی اندراید دگر کند کسی نکه چرخش بپی نسپرد یکی را ز خاک سیه برکشد یکی را ز تخت کیان در کشد یکی را بچاه بخندد بکنا یکی پر کنه برنشاند بجاه
یکی برفرازد و یکی در نشیب یکی با فرونی یکی با نهیب برادر زاده او قطب الدین مملکت را از معارض و منازع خالی یافت سودای
سلطنت در سر و بر سر افسر کرفت و خزاین و لشکر را در تحت تصرف در بقهٔ طاعت آورد و ترکانرا در سمط ازدواج خود انتظام داد
وا عجبا ذا النظم المتسق کیف بدد اه فلله هذا الدهر کیف یرد رکن الدین هنوز مسند خایت برنسیده
بود که نعی وفات پدر و انقطاع عمر زادهٔ او بوی رسید ماسکه قرار مستقر خی شد و بتعجیل تمام روان کشت چون بحضرت رسید و رای مبارک
قاآنی را بر صورت اخلاص و خدمات پدرش وقوف افتاد بمکارم پادشاهانه او را نواخت و بلقب پدرش قتلغ سلطان برلیغ فرمود
و سلطنت کرمانرا بحکم وراثت و مقتضی استعداد نفسانی ارزانی داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندکی کرده و آنجا ملازمت
آستان آسمان مقدار کند قطب الدین از تغیر حال و انتقال مرکز اقبال اکاهی یافت ترکانرا با دو همشیرهٔ خود برکرفت و متوجه حضرت
قاآن کشت سلطان رکن الدین در مقر سلطنت نزول فرمود و بدلی فارغ و رویتی صافی اطراف مملکت را در حیز ضبط آورد شعر
انا فی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبا خالیا فتمکنا از آن طرف قطب الدین بحکم انکه یک چندی جرعهٔ کامی
چشیده بود و چهرهٔ مرامی دیده در مجلس حوادث فلک دور جور از ساقی زمان نوش کرده و عهد راحت و رفاهیت که زیر کنبد خضر عزت
کبریت احمر و ملک بنی اصفر دارد از ساحت خاطر فراموش فقد نرامت بها البلدان والاسفار وبنت عنه الاوطان
والاوطار وضافت علیه الاقطان والاقطار شعر وان جسیمات الفیافی منوطة بمستوطن فی بطون الاساود چون بولایت نخشب رسید نخست با شیخهٔ آنجا خرار بوقا تالیف و تالفی آغاز کرد و همشیره را که
در ذروج عصمت و زهرهٔ برج شهرت بود بسبیل مناکحت با او انباز بعد از مدتی دو دختر شاهوار از آن صدفهٔ بحر نباهت یافته شد
سلطانشاه و بخشی بوقا و عقیلهٔ دیگر را بصاحب جیش عمید داد که مشهور آفاق بود و بکثرت تمول و تقرب در حضرت قاآن و جیش

عمید را هم از ان قبهٔ تاج ملاحت رو در کار و عطیهٔ کرامت کرد موسی خواجه و ابراهیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان بمکان ثبات
آراسته گشت این چار پسر که تخت سلطنت را چار پایه و جهان دولت را چار عنصر و خانهٔ اقبال را چار در بود مذسبب تقلب امور
و انتکاس احوال بازکرمان آمدند و ملازم حضرت ترکان و چون قطب الدین بمثول حضرت مشرف شد حکم فرمود تا بنجای رود و در
خدمت صاحب محمود یلواج باشد بر ملازمت مصابرت نمود تا وقتی که مسکو قا آن بر سریر خانیت استقرار و رونق کار بقدر دولتش استظهار
یافت در موافقت صاحب یلواج بشرف بندگی مشرف شد قا آن در حق وی شفقت و سیورغامیشی فرموده بر لیغ داد سلطنت کرمان
و باسقاقا را جهة استخراج مال مقرر و اتاوه مقدر معین فرمود بر عزم مملکت موروث چون بجدود هراة رسید و توفیق یار و اقبال در کار
بود در نجبت دشمن تاریخی فرستاد تا پیش از وصول بسقط راس و مقام عز و استیناس بر دل مخالف دولت کاس یاس پیماید و او را
امید یاس بنماید و ارغام را پیغام نواخت ایلخانی که نتیجهٔ رحمت آسمانی بود برساند ایلچی که برهان دولت قطب الدین بود و بخبر
ان نجران مرض نکبت رکن الدین چون بکرمان رسید وساوس و هواجس اذهان عنان حزم و تدبیر او را در خلاب تردد انداخت و در منصان
سنهٔ خمسین و ستمائه او را استمالت کرده باز گردانید و خود عنان قریب مرکب فرار را بایکران صبا هم تک و همعنان ساخت و در رکاب
خود کدام صفاء زلال بکدورت دردی متبدل نشد شعر اذا انت لم تشرب مرارا علی القذی ظمئت و ای الناس تصفو مشاربه چه وقت کل او از خار جفا و مل از خمار غا مستلم یافته اند لمؤلفه خیاط روزگار بیالای هیچکس پیرایهٔ ندوخت که آنرا
قبا نکرد نقدی نداد و هر که حالی دغل نشد نقشی نباخت چرخ که آخر وفا نکرد کردون در آفتاب سلامت کرانشاند کاخر چو صبح
اویش اندک بقا نکرد شادیش با دلیست که در جوف شیشه دمند و اندوه قفلی عسر که بی امید انفتاح بر دل دردمند شعر و ایام الهموم مقصصات و ایام السرور تطیر طیرا سلطان قطب الدین فارغ دل و منفسح امل در کمال عظمت و جلال
بمقر سلطنت و متکاء اقبال خرامید ملکی دید بی مزاحمتی اسباب آن مهیا و کؤوس رفاهیت مهنا و کذلک یفعل الله ما یشاء اما
رکن الدین چون از کرمان بیرون شد کیک طیش افتاده در جامهٔ وقار و روز دولتش سیاهی اندوخته از شب قار بسر حد فارس رسید رسولی
فرستاد بخدمت اتابک مظفر الدین ابوبکر و از استیلاء خصم و انزعاج از مملکت موروث اعلام کرد و التماس نمود بحکم شعر و اذ
الکریم نبت به ایامه لم ینتعش الا بعون کریم چند روزی چون کبوتران حرم در حریم کرم او ایمن و مطمئن روزی بشب رسانید
یا باری بی شماتت دشمن جان لب فالشرف بین الاشراف نسبة و لحمة و ذمام و حرمة و العظیم لخوا العظیم
و ان اختلف مولداهما و افترق شعر فاغن عن الخطب العظیم فانما یرجی العظیم لدفع کل عظیم
اتابک از غایت عاقبت اندیشی و صیانت از تبعهٔ بی دولتان عذری گفت چون از دولتخانهٔ فارس دون فتحی نیافت براه
روان شد و دل بر عزیمت فارضیه و عزام عامریه و مخذه علویه نهاد بئس الخصم الزمان و بئس الشفیع الحرمان و بئس الرفیق الخذلان
از یزد خاجه زاده اه علاء الدین با والده اش بدو ملحق شد پس از بوار مخافت بر کن وثیق دار الخلافه ملجی آمد تا بمعونت مستعصم رشید
گردد و چون هرون از خانهٔ قوم مامون از دیوان عزیز امتساک خود را چون عمدهٔ عهد غایات و اهی یافت بی فکری و قیس بعضی

از نواحی دقوق را غارت کرده و متوجه بندگی قاآن گشت و تن در حدوث عوارض محن و صدور بواور فتن داد و شعر خطی من العیش
اکل کله غصص ثم المذاق و شربی کله شرق با تمید حسن الآب با حریف آرزو میکفت مصراع باشد که بجوی رفته بازآید آب
و روزگار صورت این جواب را از دیده بینندگان می نهفت شعر و قالوا یعود الماء فی النهر بعدما عفت منه الاثار و
جفت مشارعه فقلت الی ان یرجع الماء تاینا و بل سوافیه تموت ضفادعه در رمضان سنه احدی و خمسین و ستمائه در مقام
المالیغ بندگی بمکو قاآن رسید و وصول ایلچی قطب الدین که تقبیح صورت او را در عقب فرستاده بود مقارن افتاد و قطب الدین
نیز بهدایت اقبال و الهام سعادت دران نزدیکی بآنحضرت پیوست چون در بندگی پادشاه عادل ایشانرا سخن پرسیدند قطب الدین
بدواعی عنایت و کمال سور غامیشی مخصوص شد و بنیان دولت باحکام احکام پرلیغ مجدد مرصوص و الوثب لا تبلغ الا
بتدرج و تدرب و لا تدرک الا بتجشم کلفه و نصب زحکم پرلیغ رکن الدین را بوی سپردند تا بی دریغ الف امنیت او را چون
همزه دواو علت بیاء ما آه نفی و لا یبقی السیف الا الویل و الحتف مسلوب کردانید و مابقی یعنی منیت و من کیر حال او شد و ذکر جود
او را چون رکن جزی مطوی کردند بدین علت که و الطی فیه حسن بلیت جهان خرمن بسی دانه چنین سوخت مشعبد نباید
بازی آموخت کدامین سرور را داد و بلندی که بازش خم ندادار زومندی کدامین سرخ گل را کو بهرورد مدادش عاقبت رنگ گل زند
سلطان قطب الدین بمال استعجال چنان طیران کرد که از طیران آن مسارعت معهود نبود باستقلال در نصب و خفض امور مملکت کامکاری
یافت کما قیل و قد یغرب العقل ثم یؤوب و یغرب اللیث ثم یثوب و یذهب الحزم ثم یعود و یفسد الامر ثم
یصلح و یضاع الرای ثم یستدرک و یستدرک المرء ثم ینجح و یکدر الماء ثم یصفو روز بروز در رجه اعتلاء
او مزید می پذیرفت و چند نوبت بسعادت مثول بارگاه فلک سکوه بلاکوخان مستسعد گشت چون قبل بکفایت و موجب تمتع و آسایش
نباشد و هر کس که صلاح حال خود در ضمن فساد دیگری تصور کرد روزگار تصدیق نمیکند که هرگز صورت مراد در خواب تمنی نه بیند و از
آن دمار از روزگار او برآورد و قتی از اوقات در معاقل جبال تفرج شکار فرمود ناگاه جوارح قضا بمخلب قهر روح او را شکار کرد و کوکبه
که کرکت رمقه حیات او بود او را سر دویی زد و الف قدش بدان زخم دال شد و الشر الی الفساد دال در شهور سنه ست و
خمسین و ستمائه بریاض عقبی خرامید و لفحه واکرة امال النفوس کوادیه روزگار چندان مواهب بزبان استرجاع بازخواست فرمود فرد
گردون چوسگ بفضله خود بازگشت کرد بیچاره او که کارش بآن افتاده بود جهانا سراسر فسوسی باد بتو نیست مرد خردمند شاد چون
بازمی ستاند بالیت خود ندادی و چون می بشکردای کاج خود بروی رباعی چون نیست زهر چه هست خبر باو بدست چون هست یک جو
نیست نقصان و شکست انکار که هر چه هست در عالم نیست پندار که آنچ نیست در عالم هست فلک زاد در هر روزی حیله و زور ظاهر
و با هر رازی او را آزاری با هر شعر تمنیت الخطی جبوة شهیة و ان لا طول الزمان بلا بلا علمت فهذا الدهر جبر
لنا و ما یمر علی المحبوس یوما بلا بلا توقع ثبات از دو عین بی ثباتست و امید کام یافتن در روی صرف ناکامی قال
بعض الحکماء اذا کان الفدر حقا فالحرص باطل و اذا کان الموت لا بد من طروقه فالطمانینة الی الدنیا حمق

بعد از قطب الدین ترکان که کافلهٔ ملک و کاملهٔ عصر بود بر سریر سلطنت تمکن یافت و بتدبیر مصالح ملک و تمشیت مهمات خلایق مرود آ
قیام نمود و به پنج گز مقنعه که بر تاج سلاطین رجحان داشت چهار سوی کشوری که در بدو نوبت سکانه اش کوش آفاق را مطمئن داشته بود
محفوظ و محروس گردانید و دایم خدمات و عراضات بحضرت خانان متواصل داشتی و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بودی و از
سلطان قطب الدین دو پسر ماند حجاج و سوغنمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیت با باقاخان رسید
پادشاه خاتون را خواستار شد و تحف و هدایا و صلت و عطایا علی ظهور المطایا روان گشت علی مقتضی عادتهم ایلچیان در اختلاف
آمدند و از طرفین محفوف بصنوف عوارف و الطاف تا ازدواج سلطنت کرمان بدری تابان با خورشید خانان و جمشید زمان
عقد ازدواج پذیرفت ترکان او را در زینتی که هرگز فلک هزار دیده در مدة دوران خود بران صورت مشاهده نکرده بود با دوهٔ
ایلخان روان کرد چون غنچه در عماری و چون آفتاب بر بارهٔ کردون رنگاری اباقاخان را با وی مزید الفت بی کلفت حاصل شد و او را
بردیگر خواتین مرجح داشتی و این مشابکت مستبقی سلطنت کرمان و مستدعی مفاخرت بودیگر سلاطین جهان آمد ترکان سی و اند سال
رایت پادشاهی بالبقر آلهی در خفض عیش رفع کرد و پس تقدم امور مملکت داری را بالتجاج تفویض فرمود و او در عهد آن مهم شرط
اقتصاد مهمل گذاشت با انکه در مبداء جلوس ملتزم شده بود از روی مصلحت پیش گیرد شعر فَإِنِّي لَوْ تُخَالِفُنِي شِمَالِي خِلَافَكِ مَا وَصَلْتُ بِهَا يَمِينِي إِذًا لَقَطَعْتُهَا وَلَقَلَبْتُ بَيْنِي كَذَلِكَ أَخْوَيْ مَنْ يَحْوِينِي و مع ذلک بر عکس مراضی و صواب دید رای ترکان
در کار ها شروع مینمود ترکان قصد روح و نفی او کرد و کرخه بولایت دلی رفت متردد میان امید و بیم و زبان حالش مکالمت
مصراع منم امروز و دلی رانده کیستی بدونیم در کربت غربت و حرقت فرقت بسر میبرد حَتَّى قَضَى أَمْرُهُ وَاسْتَوَى فِي عُمْرُهُ
ترکان مخائل دولتیاری و شمائل دولت داری در حرکات سیوغنمش تفرس کرد و در تاریخ ربیع الاول سنهٔ احدی و ثمانین و ستمائه
تاج و تخت را بفرق و قدم او نور و نوا داد حقیقت در طریق رعیت داری و شیوهٔ کامکاری از سلاطین دودمان خود شرف امتیاز
یافت و دل ترکت و تاژیک بمحبت و ولاء او مرهون آمد و بحکم پرلیغ شهزاده کورد و چین را دختر آتابک ابش خطبه کرد و خورشید آسمان
خانیت را که از شق افق نسل سلغور طالع شده بود بدرج شرف کرمان فرستادند و سیوغنمش درة را از دوشاخ سلطنت لؤلؤ الفرید
بدر تفتح بالظلام علی نضیدتها کوشهٔ تاج باید و اغول قرین ساخت عرضه آن مملکت بوسیلهٔ مصاهرت و وفاق با آروغ میمون آساید
استظهار و ابواب استبشار آماده و گشاده یافت شعر وَفَاقٌ عَلَى الْأَفْرَانِ عِزًّا وَرِفْعَةً وَنَصْرًا وَإِسْعَادًا وَزَهْوًا وَمَفْخَرًا
چون امور خانیت بر کیخاتو خان قرار گرفت در اجلال و ترجیب پادشاه خاتون توقر نمود تا از دیگر خواتین بقدر و منزلت در گذشت
بحکم انکه مدتها مملکت موروث را دیده بود و حب وطن بی شک وطن عنان کش آمده حکم پرلیغ شد که یکچدی جناح همت همای
آسا را بر عراص بیضهٔ کرمان گستر د و مصالح و مفاسد ملک موروث و مکتسب بنظر امعان بنگرد بدین بشارت ایلچیان تسارع نمودند
معلم از وصول مهد عالی که چون قبهٔ کردون بزواهر جواهر مثلالی بود بیت جناح عصمتش از من سلطنت با نور جانب نصرتش از فر ایزدی
واله با هبت و استعدادی که روان بلقیس را در خوی مجلت غرق میکرد بید محیط بر احوال او فرآله و خرد گویان بی شبهه بیت

آخر ها
جای آنست هنوزم که بجان باشد بیم

ناوک عصمت بدوز دچشم روز کرکند در سایه چترت نگاه پیش مهدت چاوشان بیرون کنند آفتاب و سایه را از شاه راه
برامید انکه از روی قبول رفعت چتر تو یابد جرم ما پوشد اندر عرصه گاه هر خسوف کسوتی چون کسوت چترت سیاه
امرا و ملوک و حکام اطراف چند روزه راه با فنون انزال و انواع تحف و خدمات استقبال را مبادرت نمودند و سعادت مشمول در
مقام خدمت یافته در ظرف عوارف آسوده بسجال عواطف پادشاهانه مخصوص می آمدند چون بادمان خطوات مراکب عرصهٔ
کرمان چون چهره دلف حسناء حسان محط اشعهٔ ابصار و محط سواد غبار مواکب شاهنشاهی گشت و ضبع و شریف خامل و نبیه
مقدم میمون او را مغتنم بنجاح آمال و طلعت فرخندهٔ او را طلیعهٔ دولت و اقبال شمردند و شهر و برزن و اسواق را بثیاب ملون
و طاقات معرق چون بساتین بشقایق و ریاحین یا ارکه فردوس از جمال حورالعین برآراستند و در مشکران بر قصور مانندهٔ بلبلان بر
شاخ گلبنان زمزمهٔ هنوا برکشیدند خطبه و سکه بالقاب او که خداوند عالم پادشاه بنی آدم علم خاص داشت زینتی فراوان در وقتی
بگیران یافت بعد از نزول در رکاخ سلطنت و سعود بر سریر دولت سوغتمش را کرفته بقلعه فرستاد و خود بنشر مطویات عدل و
احسان و ضم منتشرات رافت و نصفت و جمع و تفریق مال و ایراد و تصدیر احوال مدتها بنهایت و جلال و کشف کفایت و اقبال
مشغول گشت و دلها را بدانهٔ احسان و دام بغام صید کرد و انما تحوم الامال حیث الرتبة و تسقط الطیر حیث ینتثر
الحبة شعر کذلک لا یصطاد ذو الرای و الحجی محبات حبات القلوب بالحبة خود بی استمداد آراء و اقتباس انفاس
از غیری تقویم معوجات عالمی بدیهه خاطر و مرتحل ضمیر او بوده و کیف لا و العوان لا تعلم الخمرة کفی چون ابر مدرار که بر وها و غوادی
قطار قطار بارشد داشت و در ترحیب علما و اهل فضل هیچ دقیقه مهمل نگذاشت بارگاه او منتجع مداح اطراف و مرتجع ارباب
افاضل ایام و موضع نهاد و شعرا و محفل اساد و استاد و ائمه و علما گشت او را لطافت طبعی که زهره را زهرا از شرم بر خود مذاب میشد
و طراوت خطه یی که از حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خط خدّ خوبان می نشست و محقق قلم نسخ بر قاع سحر بابلی و توقیعات صاحب
ری میکشید نقشی که بر غالیهٔ عذار ه رویان رنج می آورد یا چنانکه بر رنج ایشان حکایت غالیه میکرد و شعر سطور سوادی فی بیاض کانه
خطوط غوانٍ فی خدود غوانی و بقدر از لغت و علم عروض بهره مند بود و بمشاعره و مکالمهٔ ارباب فضل دایم مستانس بود و
مورد خاطر او کلام الملوک ملوک الکلام و در آنصوب سائر و مشهور و بر زبان خاص و عام دائر و مذکور بوده و را این قطعه از تتبع
طبع زهروی شاهنشهی که نام خود را حسن شاه ایراد کرده بود و الحسن علیه شاهد و العقل به یقضی ثبت افتاد و بیت

من آن زنم که همه کار من نکو کاریست بر بر مقنعهٔ من بسی کله داریست
نه هر سری بدو کز مقنعه ست کد بانو نه هر کسی بجهان در خور جهاندار یست
بهر که مقنعه بخشم سزد که او گوید چه جای مقنعه تاج هزار دینار یست
حسن شهم ز نژاد شهان الغ ترکان سیورغمش از کینه خواهر بیاذر غیرت میوخت و در قید و کید روزگار
از بطش او خایف بود پادشاه خاتون در توکید و توکیل او زیاده مبالغتی نمیفرمود تا بر استظهار بکمال عظمت و مقدرت خویش او نیز باستقاتی

یعنی الصاحب اسمعیل بن عباد

کذا

که آب بر قلعه میبرد موانعه کرد و بند خود را بسود و بگریخت و حارم بندکی حضرت شد پادشاه خاتون ایلچی فرستاد و بنی از التماس مغفرت و اطاعت اوکیخاتوخان از اسباب شاهی معرض داشت و بورعایت خاطر پادشاه خاتون زر ایرلیغ داد تا سیورغمش که از چنگال قهر خونخوار بحضرهٔ آسمان مقدار کالمستجیر من الرمضاء بالنار پناهیده بود کرقه مصاحب ایلچیان روانه کردند و او را در قید مذلت و خواری بخدمت پادشاه خاتون آوردند بعد از بازخواست بلیغ و تقریع بغلبهٔ توهم و بدگمانی چند روزی اظهار عفو کرد و وعده فرمود که بر قاعده تفویض کار سلطنت بوی خواهد کرد تا بعشوهٔ زنانه مغرور شد و چون در کرمان بود بر حسب افسانهٔ باغبان و زیره مواعید عرقوبی میخرید شعر لا تجعلونی کونا عند مزرعة ان فانه الماء اغنه الوابد شبی که بحقیقت شام نهاد اعمار سیورغمش بود مفردان خاص را فرمود تا کار او بساختند و بر جان و جوانی برادر مظلوم ببخشود و چهرهٔ مهر و شفقت را بلطمهٔ غدر و مشاحت بخشود و ذلک فی رمضان سنهٔ ثلث و تسعین و ستمائه بیت بسا رزو بنا رزو بر نیج چه یازی کمین و چه نازی بکنج که بهر تو امیست این تیره کوی هنر جوی و از نهانی مجوی که گر بازجوئی به پیچی زدرد پژوهش مکن کرد را رنج مکرد از راز او از آزار دل و در و روان و محنت تن و مشقت نفس حاصل است و در استقصاء احوال و تعمق در افعال او قوافل اندوه بساحت خاطر متواصل احقاب او حقایب عجایب و شهور مشهور بحوادث کوارث شعر لو لقد کوارث سوء الخلق لدعوا اساءة وحاربت ذرع الغدر ینتظر النعا حالی بمنت آن تواند بود که غم و شادی او چون هر دو بر گذاشت موازی شمرد و صاحب سعادت آنکه از دولت وصولت و محنت و محبت او حسابی بر ندارد قال المرتضی رضی الله عنه الدنیا کجدیلة لبن متها فاثل بمتها یحذرها العاقل ویهوی الیها الجاهل جبایل مکاره و آفات را نام دنیا نهاده اند چنانکه مواد مخافات و دشمن کامی را زمان خوانده دایرهٔ محنت آثار را آسمان بانگمین لقب داده و مرکز بلیات حوادث نثار را زمین با این کفته زبی هوشمندی و می از وحشم بندی روزگار بابید و مصدر غم و اندیشه بی نهایت را دل پنداریم و باد در قبض کرده عمر انگاریم و عین تفرقه و پریشانی را خاطر شمریم مصرع لو لفها فاذا الذاهب الاسباب والارب بیت یارب چو زخاک تیره سازم منزل پیوند بخویشتن بفضلت بگسل زین ذرهٔ باد منزوی یعنی جان زین قطرهٔ خون منجمد یعنی دل باری تعالی همگنان را از اغترار بزخارف دنیاء دنی مسلم دارد و بتهیهٔ اسباب عقبی و الاخرة هی دار القرار حریص کردانناد ففیه روض ناضر ومعین وانه خیر ناصر ومعین چون سیورغمش را بشربت فناچشانیدند شهزاده کورد و چین مراسم عزا اقامت کرد و پنهانی از ان حالت خاتون و امرا را اعلام خود و ران زودی بوسطه غدر امرا با کیخاتوخان جهان بلعاق شد و امن و سلامت بر مثال فرزند عاق و هر طرفی صاحب استبدادی خاکپشت و هر کس بکام خویش در مسلک ارادت کامی می نهادند و در قصد انتقام اقدامی مینمود و دلیل بر اینحالت حکایت محمد ایداجی است که از ابتداء جلوس کیخاتوخان بحکومت و باسقاقی اصفهان موسوم بود و پیوسته اظهار اخلاص و صدق بندکی با حضرت پادشاهزاده جهان غازان مینمود و کیخاتوخان بر آن حرکت اغضا میفرمود و در آخر عهد حکم ایرلیغ نافذ شد که خماری او را کرقه بارد و بر دو چون بکاشان رسیدند آوازهٔ آشوب و تبدل عقاد امرا فاش گشته بنواحی محمد غلو کردند و خماری را بهمان بند مغلول کرده باز باصفهان آورد

وسر او را از اشراف ممالک قالب معزول گردانید مصرع لمؤلفه یعنی زنده بریده نماید آواز بوقت انکه باید در ایت خانیت بزرگ شب
چون دختر سیورغتمش شاه عالم در سلک زوجیت ایلخانی منخرط بود و شهزاده کرد وچین مستعاب نفیر نامه و سعد والتماس اقتصاص
عرضه میداشت و بهنوز از قصد پادشاه خاتون برجان خود لرزان بود درین اندیشه از کرمان بصحراء مشیش که منزل لشکر اوگان بودی
نقل فرمود بوسیلت وداعت شعر لَیْسَ الشَّفِیعُ الَّذِی یَأْتِیکَ مُعْتَذِرًا مِثْلَ الشَّفِیعِ الَّذِی یَأْتِیکَ عُرْیَانًا ایلخان پریغ داد کرا
شیراز و شبانکاره لشکر کشند و پادشاه خاتون را که راه تمرد سپرده و نقش طواعیت از صفحه ضمیر پاک سترده به بندگی حضرت برند
در مطاوی این حالات از صورة کار و بازیچه روزگار خبردار شد بجمع لشکر و ترتیب هر صغیر و کبیر مشغول گشت و دروازها را محکم
بست و خود محافظت جانب حرم و احتیاط را با زقلعه گنبد کنج نشست و چون کنج در کنج آن مترصد بود که از پرده تقدیر چه
بیرون آید و عزم جزم فرمود که تا مقاومت ممکن باشد کوشش نماید والا عازم بلاد شرقی شود ایلچیان حضرت با سقاقان شیراز
و لشکری انبوه متوجه کرمان شدند چون حوالی عراص انجا مخیم ایشان گشت شیرامون را که روی رزنه خدم پادشاه خاتون بود
با علی ملک برادر نصرة ملک بگرفتند ایشان تخلیص خود را عرضه داشتند که ما بندگان فرمان اعلی را الیم و منقاد و با خلاص در عبودیت
و کوچ داون متعارف و معتاد اما تا غایت مهاونتی که در صورة مطاوعت ارفت و مواساتی که در محاوذات مخالفت احکام پریغ
اتفاق افتاد بنا بر ضرورة حال و تعذر وقت بود و تبیان مقال این معانی شعر شَیْئَانِ یَعْجِزُ ذُو الرَّیَاضَةِ عَنْهُمَا دَأْیٌ لَئِیمٌ وَإِمَارَةُ الصِّبْیَانِ
عاقبت باتفاق کس فرستادند که حکم پریغ را از استماع و استماع چاره نباشد آنرا چگونی جواب فرستاد که ایلچیان
حضرة بی لشکر در ایند و مضمون حکم پریغ را بشنوانند در اثناء این حال یولاک شاه چون روزگار شیوه غدر آغاز نهاد لَوْ لَمْ تَخَفْ اللَّهَ لَاسْتَحْیَیْتَ مِنْهُ
اَوْ کَمَا قَالَ فَإِنْ لَمْ تَصْدُقُوا فَبِاللَّهِ دَلُّونِی عَلَی رَجُلٍ حُرٍّ از خوف تمرد و عصیان و نسبت اتفاق و انطباق پیش ایلچیان رفت
و اساس بناء معرفت برین نصیحت نهاد که ایلچیان را تنها در قلعه رفتن مصلحت نباشد چه ایشان را جواب تیغ چو آب خواهد بود بدین کلمه
نائرة حرب افروخته شد و دیدة مصالحت و مسالمت بر دوخته از اندرون و بیرون دست به تیر و کمان یازیدند و در میانه
چندتن مجروح و بی روح شدند چون ایلچیان چنین دیدند اما لی را از اصرار بر مکابدت تحذیر کردند و با عتذار و استغفار و استقالت
زلت تحریض و تقریر که سلطنت کرمان بحکم پریغ بر شاهزاده کرد وچین مقرر است و خلاف حکم مایسا و معاندت با چرکب منصور
نامتصور اگر هادی سعادة ازلی را بهر است و قاید توفیق و سلامت عنان کش رجوع بنخشائید و در بکشائید چون این سخن رنگ نفاق
نداشت کلمه تفرین در میان افتاد و از جبک چبک بدشتن تا بوتر الکلام المعقول اشد مما یوتر السهام المصقول
پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد و مواضعت بعد از لجاج موجب بخشایش نگردد و در شهر را برگشاد و تا ایلچیان با
لشکر در آمدند پس او را گرفته از قلعه بشیب آوردند و چون ماه از ذروه بخسیف پیوست در خانه سیورغتمش با دو سه جواری که
خدمت ضروری را تکفل کردندی موقوف گشت و شهزاده کرد وچین بر سریر سلطنت بکامت و عظمت موصوف قومی در دام غم
با ناله و فریاد و فوجی بر بساط کاه خرم و دشادطایفه را بهدف مقصود پیکانه سهم صائب و جمعی کلکد کوب صدمات لشکر مصائب

المؤلفه مصائب قوم عند قوم فوائد نظامی گنجه راست بیت درین صندل سرای آبنوسی کهی ماتم بود گاهی عروسی ایلچیان
چون مراکب را استحمام کردند شهزاده کردوچین را سراپرده عالی برعزم توجه به بندگی حضرت بیرون شهر بردند و پادشاه خاتون با
توکیل مصاحب خود کردانید چون بمنزل قصر زر رسیدند میزبان روح آن سیم تن را از قصر قالب بیرون کردند و سینه را از کینه او شفی داد
وذلک فی شعبان سنه اربع وتسعین وستمائه المؤلفه دل برین کبنده کردنده منه کاین دولاب آسیائیست که برخون عزیزان گردد
وهذه شیمتها لدنیا وعادتها فمن مضی او بقی من ساتی الا لئم ای یار غار و دوست غمگسار و مشفق ناصح و هوشمند عاقل
مجازات روزگار کژرو بوالعجبهای فلک تندخو بین که پادشاه خاتون چون برای وه روزه سلطنت مجازی دیده مهر و شفقت را بغبار
بی وفائی مکدر گردانید و براد محبوب بی بدل را در دل خاک موضع و مستقر ساخت هنوز سال بآخر نکشید که سزای اعمال و جزای
افعال بیافت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم البغی صائق الی بیت چنین هست این بود تا بود زن توتن را بازو فرزونی مسوز
چنین هست کیهان ناپایدار نه پرورده داند نه پروردگار یکی از رسایق آن حوالی چند درهم قرض کرد و او را شرط غسل و تکفینی
بجای آورد زهی پادشاهان مملکت اندوزه کامکاران اعداسوز دیروز بسر بازیانه قهر سلطان بختی و امروز مرده بی کفنی
بار سال بر کوشه تخت رفعت بخش از مذهبات و مرصعات ساخته فرش و امروز در خاک رفته بی تابوت نعش روزگار را چنان
پادشاهی که در حال حیوة حریر ارزق آسمان را بطانه قباء بندگان پنداشتی و از غایت نازکی لطیف تر از شقیقه مهلهل کل و سراغوش
آل لاله و قرطه سیمابی سمن و شبیوش سبز رنگ سنبل شعار و دثار کسوت خاص ساختی بعد از وفات کفنی چون هر بیوه زنی
دریغ داشت مصرع چه خوش حیوة و چه ناخوش چو آخرست زوال چه جهد خمه چه ساده چو خارست نوا قال المرتضی علی
علیه الصلوة والسلام الدنیا غرور حائل وظل زائل وضوء آفل وسناد مائل ریق مشربها رنق مشربها دنق مشرعها
یونق منظرها یونق الی آخره المؤلفه زین تیره کاه رو که نهنگ است بر کنار زین سبزه جای خیز که زهرست در گیا گیتی سیاه خانه شد از ظلم و جور
گردون کبود جامه شد از ماتم وفا چون سریر خانیت بوجود مسعود پادشاه اسلام شهنشاه دین پرور داد گستر غازان خلد الله
ملکه نور و نوائی گرفت و جراحت ظلم و تعدی تازه دوائی محمد شاه سلطان پسر حجاج سلطان به بندگی پیوست و بانواع نوازشت
و مرحمت پادشاهانه موسوم شد و تفویض سلطنت کرمانرا حکم بریلغ بنفاذ مقرون و در دنی اتجوه جهه بست و تسعین وستمائه با ایلچیان
بزرگ برعزم دارالملک خود روان گشت چون پشت تکمن بمتکاء عز و اقبال باز داد تفرقه و اختلالی را که بعد از حادثه پادشاه
خاتون و غیبت شاهزاده کردوچین بر رجال و اعمال راه یافته بود بمعمار عقل و مهندس عدل استدراک کرد و بعضی مخالفان
عصیان ظاهر کردند و عازم سیستان شد نصرت ملک کرنجه با ناله زار و زیر بقلعه بم تحصن نمود لشکر فرستاد تا چند روزی
قلعه را محاصره کردند بعد از استنزال وجود او را که موجب تشویش احوال میدانست بمخوابه عدم کردانید و اطراف را بدواعی عدل
و احسان محروس داشت و تتمه حال کرمان در موضع خود ایراد کرده شود المؤلفه کز زین قفص قالب تنگ دلگیر طوطی حیوة زود خیزی
کند ان شاء الله والحمد لله حمدا اولا وثانیا بادیا وعائدا والسلام علی نبیه محمد سلاما سلمیا ناما میا زائدا ابدا

ذکر جزیره هرموز و شرح بعضی وقایع در مدت تاریخ این کتاب در عهد دولت اتابک مظفر الدین ابوبکر بن سعد رحمه الله و الی هرموز محمود قلهاتی بود و بر قاعدهٔ مألوف مال مقرر را جواب باسلاطین کرمان میگفت اما بر حسب ایثار و اختیار خویش و با انکه چرخ سخت بازوی سست پیمان بر شست و کمان عمرش اغراق کرده بود و پشتش مانند کمان با بروی بتان نزدیک زه آورده شوکت بأس و دلاوری او ظاهر بود جهازات و دو نجات و او ان مشحون بلشکریان بتجار و قتال جاشو که عفاریت جن از ناپاکی و چالاکی ایشان بر حذر بودندی داشت و تمامت سکان جزایر از اقدام و اقتحام او اندیشها داشتندی رای اتابکی را چون تهور و تغلب او معلوم شد و ایم محافظت دولتخانهٔ اسلام را از خواص درگاه کسی که در محل اعتماد تمام بودی بایالت نصب فرمودی و لشکری آراسته با نانپاره و مواجب مرتب و معد داشته و معتمدان را برای او خار علات و ترتیب انواع اسلحه و مصالح جهازات از الواح و اشطان و کلل و دیگر مؤنات کماشته و خود بنفسه علی مر الساعات از احوال قیس مستخبر بودی و بر کماهی صادرات آن واقف و ناظم و حکم نواب آنجا در تمامت ولایات سواحل نافذ و مستمر تا هنگام دواعی ضرورات و سوانح مهمات بی مراجعت بخدمت اتابک خزانه و لشکر از اطراف برحسب احتیاج و مصلحت وقت خواستندی و کرایا را بودی که در اتمام و ساختگی آن مهم عذر نیست و نسبت کفتی یا مجال تسویف امروز و فردا یافتی بواسطهٔ این مقدمات که تمهید یافت محمود قلهاتی دولتخانه را قصدی نتوانست پیوست تا بعد از حادثهٔ سلجوقشاه انتهاز فرصتی کرد و دولتخانه را مستحکم کرد چنانچه در مقدمه ذکر آن محرر شد و سوغ و نجاق بحر لشکری سوی بحرین آزا انتزاع کرد و رایت دولت را با زینزع خافض منصوب کرد و چون محمود در اسفینهٔ قالب بتند باد اجل درهم شکست و در دریاء فنا غرق شد پسرش نصرت برجای او نشست و خزانه و لشکر در تصرف آورد و چند سال برین حال مصرع لمؤلفه شب در پی روز و باز روز از پی شب کرد و فرنمود عائلهٔ حسد برادر او رکن الدین مسعود تحریض کرد تا در بعضی اوقات که نصرة عارضهٔ دهشت بر سر او رفت و موکل اجل را در افتاد او مدد دی داد و بتیغ سر او برداشت و جای ستت قابیل در قتل هابیل لازم شمرد قال الله تعالی لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک پس زن برادر را نوکه در عفت و زهادت رابعهٔ دوران بود و از ایذا و جور بود از عقب شوهر فرستاد و مضمون عفت الدیار محلها فقامها شعر بانوا فامطرت الاجفان بعدهم من نوء عینی علی الخدین عین حتی اذا انفضت عینی مدامعها بکیتهم دمعا بالدمین چون هرموز را بدست استیلا فرو گرفت ملک بهاء الدین ایاز که محمود همت بود از ممالیک با نوحسن وفا با ولی نعمت و فرط شجاعت شعر و صرامة لو ان ابرها للسیف لم یسلم له عرب که رجولیت شخص ازین دو خصلت کمال می پذیرد او را رخصت نداد که بعجز تن در دهد با شارت شعر علیک بهذا السیف فاقض دیونه فللسیف دین عند کل ولیب لشکری آراسته کرد و قاصد رکن الدین مسعود شد بعد از مقاتلت بکام دوستان چون نام دشمن مسعود آمد او را منهزم کردند و پسر او را بام قصر شنیب انداخت و زنش را ماسوره هرموز را مستصفی گردحلی هذا از طرفین مادهٔ این معادات روز بروز تضاعف میگرفت و امداد و قصد دمکاندر تزاوف می پذیرفت در شهور سنهٔ اثنین و ستین و ستمائه رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین

بسوء عاقبتی

سیورغمش لشکری آورد و بهاء الدین ایاز را از حاج کرد و اسباب او را غارت با چند دو پنج پناه با جزیرهٔ قیس برد و بجوار مرحمت و ظل تربیت ملک اسلام شیخ جمال الدین توسل نمود بحکم انکه اَلْعَصَبِیَّةُ مِنَ الدِّینِ وَالاِغَاثَةُ مِنْ سُنَنِ الْمُلُوکِ مورد او را با عزاز تلقی فرمود و معابدت استحکام پذیرفت و او را با لشکری در کیش جای داد و هر سال دوازده هزار دینار احمر اخراجات لشکری را از مال خاصه تعیین کرد و پس بمظاهرت ملک اسلام لشکر کشید و مسعود را بعد از مقاتلت منهزم گردانید و بطرف جزیرهٔ لارک و جرون از سر جنون بیرون رفت و چون دانست که در کیش لشکری نمانده مغافصةً عطف کرد و لشکر آنجا کشید و دست غارت برکشاد و زیاده از دویست تومان زر و ابریشم و دیگر قماشات از اموال ملک اسلام و تجار اطراف حاصل کرد و باز چون باد بر روی دریا روان شد و کار او بدان غنیمت رونق یافت اما کوکب طالع مسعودی چون قمر در طریقهٔ محترقه بماند از طرف هر موز خنجر مریخ آثار ایاز زبان دراز کرده و از طرف قیس لشکر کیوان رتبت ملک اسلام قدم انتقام فشرده و بهاء الدین ایاز با طالعی که سعد کردون مشتری سعادة او بود و زهرهٔ جنیا کرشاخوان نصرة او بهر موز رفت و خطبه و سکه بنام ملک معظم فخر الدین احمد بن ابراهیم الطیبی مزین گردانید و بحکومت اشتغال نمود و طریقهٔ مطاوعت و معاضدت مسلوک داشت در شهور سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه ملک اسلام برای احتیاط مصالح انجائی عازم آن طرف شد و من الاتفاق میان ملک معظم فخر الدین و بهاء الدین ایاز بواسطهٔ ناقلان دون القلتین کدورتی و تغیری روی نمود چون بهاء الدین ایاز تفرس کرد که در بند قصد او اند بمشافهه و مراسله اظهار اخلاص و مطاوعت میکرد و میگفت ممکن نیست که حقوق نعمت و تربیت ملک اسلام را بکفران مقابل گردانم و من بنده خود را در رتبهٔ عبید و خدم و زمرهٔ مخلصان منخرط میدانم اگر بر خلاف توقع قصد ارغاج خود را مشاهده کنم ناچار جانب جهد و سعی مهمل نگذارم و در نظر حاکم عقل و عرف معذور و مشکور باشم چه شعر فَلَوْ کَانَ لِی لِسَانِ تَلَفَّتُ وَاحِدًا وَلٰکِنَّهُ رَأْسٌ اِذَا زَالَ اَعْیَا بَیْتٌ سر در خطر است نیست بازی کاری در جان سخن است نیست کوچک سخنی و نیز ملک معظم فخر الدین را مصلحت نباشد با عتاد و لشکر جاشو با من محاربت اختیار کردن چه ایشان بر خلاف ارادت من نفس نیارند زدن تا به تیغ زدن چه رسد وَلَنْ یَشْرَبَ بِالسَّیْفِ اَخُو الدُّعَافِ اَخُو التَّمَنِّی مُدَّکِرًا بِتِرْیَاقٍ فِی لَدْنِهِ مُجَرَّبٍ باری این نصایح هیچ تاثیری نبود و از طرفین لشکریان دایم مستعد و محتاط آمد و شد داشتند در میانه روزی ناگاه بعضی از متجندهٔ جنگ در پیوستند و دو سه تن بقتل آمدند و طرفین را کار چون تیغ در کردن افتاد و طبل حرب در خروشیدن و مردان کارزار در کوشیدن لشکر جاشو چون کوکبهٔ ایازی را از دور مشاهده کردند تیغ غدر در لشکر ملک اسلام بستند و خلقی بسیار تلف و علف شمشیر گشتند و باقی راه هزیمت گرفتند و این حالت در روز ششم ماه رمضان این سال واقع شد بهاء الدین ایاز با وجود قدرة بر قاعده معهود بخدمت ملک اسلام پیوست و مشعلهٔ لشکریان خود را که فتنها در سر داشتند فرو نشاند و حرمت حق نعمت را با شرط ادب رعایت کرد و با آنکه در مبادرت بمقاتلت با وی نبود تواضع و تخشع نمود و ملک اسلام را اجازت انصراف داد و در شهور سنهٔ ست و تسعین و ستمائه چون از حکم پرلیغ مقاطعهٔ برّ و بحر ممالک فارس بر ملک اسلام مقرر گشت حکم رفته بود تا چریک مغول و مسلمان

بهرموز رونده و ایاز را که دعوی ایالت و استقلال میکنند دور کردانند رکن الدین مسعود با استماع این خبار مستبشر گشت و بخدمت ملک اسلام پیوست و تقریر کرد که او قاید لشکر باشد و بحکم انکه هُوَ اَعْرَفُ بِتَهَیُّسِ اَرْضِهِ این مهم را او کفایت تواند کرد و معارضه او مضرع وَاِنْ یَکُنْ بَغْیًا فَقَدْ لَاقَیْتَ اَعْصَالَ البَرْ تواند خواند وَالْحَدِیْدُ بِالْحَدِیْدِ یُفْلَحُ این سخن رقم ارتضا یافت و بدین التزام موجبات وحشتی که بهنگام قصد دولتخانه سبقت گرفته بود نسیاً منسیاً گشت بهاء الدین ایاز چون از مطابقت و موافقهٔ دشمن قدیم آگاهی یافت رسول فرستاد و در نوشتها که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود از درجهٔ تواضع بخدمتی تضرع مجاورت نمود خلاصهٔ پیغام انکه مسعود لَا اَسْعَدَهُ اللّٰهُ بخدمت آمده و تملق و تملق بمراتب لغو را شراب لهو نموده زنهار بدو اعتماد نفرماید و حسن سیدی که بپای خود در دام آمده غنیمت شمرد و او را مواخذه فرماید تا بنده بصوب خدمت مبادرت نماید و همان بندهٔ دوستدار و مخلص قدیم باشد و چون داعیهٔ فساد از میانه منقطع شد بهرچه مقتضی ارادهٔ آن جناب باشد کمر امتثال بندد این سخن که محض عقل و صفاوهٔ صدق و اخلاص بود بر غرض مکیدت او حمل افتاد و با حشای لشکر مغول و حشم شول و ترکمان در جالهٔ هیچ مشغول گشتند و زیاده از بیست تومان زر در مصالح انفاق چریک صرف شد و ملک اسلام لشکری از راه خشک بهرموز فرستاد و خود جانم دولتخانه شد تا از طرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضی حزم این حال باشد مستعد کارزشت و دویجات فراوان از اطراف جا شوتعبیه کرد و وخایر بسیار در جهازات معد داشت و متوصل بعنایت ایزدی چه شعر مَنِ اسْتَعَانَ بِغَیْرِ اللّٰهِ فِی طَلَبٍ فَاِنَّ نَاصِرَهُ عَجْزٌ وَخِذْلَانُ سفاین را بر روی آب روان کرد و بر قاعده بر زبان رسولان پیغامها بلطف آمیز میفرستاد و التماس صلح که مستلزم نجح باشد میکرد چون ملتمس بایجاب مقرون نشد دل بر بودنی بنهاد و مناجزت را مستعد شد بیت بدان کوش تا جنگ بازافکنی وگرچند دانی کشان بشکنی وگر زانکه افتد بناچار جنگ بکن مایه آنجا دلیری و رنگ درمیان آب مقابل جهازات لشکر ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لنگر انداخت نزدیک بود که نفقهٔ لشکریان او سپری شود ناگاه از طرف قیس دو جهاز شحون بانواع قوت جهت ملک اسلام می آوردند هر دو را مغافصه بگرفت و بعضی معتمدان جهاز را قتل کرد و با انکه از روی تغافل آنرا فاتحهٔ نصرت شمرد و حالی از جهت ذخیره فراغی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام از تنگی قوت در زحمت بودند و از اطراف ولایات علوفات را نقل بایست کرد و از اینجهت بعضی تخلف کردند و برخی که بازبوطن رفتند پس ملک اسلام اشارت فرمود تا لشکر در قحمهٔ مکاوحت شروع نمایند چون جهازات بر روی آب روان کردند ملک بهاء الدین ایاز شعر اَحُوْ فَتَکَاتٍ یُشْغِلُ النَّاسَ سَلْخُهَا مِنَ الْحَیِّ حَتّٰی لَا یُرَی الْقَوْمُ سَالِخُ کنارهٔ گرفت چندانکه جهازان در مضیق خور راندند پس دویجات را که در سرعت سیر بر روی آب فراهت جیاد سوابق دارند مضرع مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعًا از عقب ایشان چون فوج موج مغرق در راندن بی محابا نه مجال مجاورت یافتند و نه امکان مکاوحت و نه مکان مرجعت تمامت جهازات را دستگیر کرده و اکثر آن لشکر بشمشیر برآورد و به نیش عقرب مثال خنجر خون ریز همه را در جوف بطن الحوت یونس وار جای داد و بران پسنده نکرد هم در حال فاتحهٔ دولتخانه کشت و سه روز غارت کرد و بعضی اکابر که بقصر پناهیده بودند و خزائن و فاخائس اموال آنجا برده محاصره داد و پس فیروز و کامیاب

مبالغ عالم غنایم کرفته باز بهرموز رفت و مدت دو ماه سکان قیس بکیار کی جلاء وطن کرده بسواحل فرستند چنانکه بیرون
از یک جلبه سماکی در تمامت قیس نماند و ناموس آنجا اختلال یافت امیر معزی راست **بیت** از یاره و اریاران خالی شده
دیار و زحله پوش حوران خالی شده حلل خطها کشیده بادبر آثار او چنانکه لیلی بدامن وشی و دامن حلل روزی با یکی از
فاضل اصدقا و اکارم اخوان الصفا که در جریده مصافات نسبت شعر ان لم یکن نسب یولد بیننا فالفضل قام
لنا مقام الوالد صحیح بود در محاسن و بدایع این دو بیت مناقشه ظریف و مطارحه لطیف میرفت گفتم امیر معزی بحقیقت
عرصه فلوات پرشیح و قیصوم را بغنج جزع آهوچشمان تتاری ترشیح داده و نوای صدای قول حجازی که شعر فهتها وهی
لک الفداء ان غناءها لابل الحداء بر غول زخمه بربط باربدی برین غزل شیرازی حلیت **بیت** ای چکی غزلان
صفت آن خوب غزلن وی ساقی من ساغر چون جان بقبل ن در پرده عراقی کشیده یارانه از محاسن اخلاق در خلال
استحسان گفت اگر تعرف کنند در هیچ نوع توسل هیچ صاحب استعلال اشعار مستدلات را چنین تحسین در صورت تمثیل و اعراب
نکرده باشد از روی مطایبه گفتم تعرف که جام با اماله چون پیاله در میان باشد یعنی جیم و مرادا ران تعجرف بود در یافت
بر بدیهه گفت بل الف الله بین قلوبهم یعنی الف معصوف تعارف بود گفتم فرزدق وشی کو تا پیش بیت دوم سجده کردی
مراد بیت لبید ابن ربیعه بود شعر وجلا السیول علی الطلول کانها زبر تجد متونها اقلامها که چون بر فرزدق استاد
کردند سجده کرد قل ما هذه السجدة یا با فراس قال لانکم تعرفون سجدة القرآن و انا اعرف سجدة الشعر معنی این بیت در وصف دیار معشوق
که کوئی باد و ابر بر صفحات اطراف آن بنوک قلم خط می کشد موافق آثار دامن لیلی است بر روی زمین چنانکه معزی گفته
پس گفت باری در معنی این بیت اول شوق موصوف دو حالی و وصفت دو خالی در یک خالی متمکن شد حالی بر خواندم بیشعر
آنانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبا خالیا فتمکنا و مراد او همین بود حکایت کنند که ابو محمد خازن که در بوده
از عقده مطیفان سی و شش گانه صاحب ابن عباد دو سه روزی از مجلس فضل پرور او تخلف کرد چون بخدمت تشرف نمود
قال ما عجلک عنی قال الحمی قال الصاحب فه یعنی الحمامة فادرک و قال قم یعنی القهوة و این چندان
مستغرب نیست چون صاحب علم بدیع را جودت طبع و حدت ذهن و قوت حفظ با هم یار باشد چنین کرشمهاء خاطر و نکتهاء
طبع و اشاریها و ضمیر و سحرهاء معجز بارتجال فی الحشم روئیت در تواند یافت **وکل میسر لما خلق له** این حشو هیچ جوش
در افتاد چون موسم حجازات معبری رسید ملک اسلام از اندیشه قاصدان متنوع خاطر شد پس رسول فرستاد پیش ملک بهاء الدین
ایاز و عقد تصالح و تواصل منبرم گشت و حبال جدال و نزاع منصرم او حجازات با بعضی باز فرستاد و اظهار تودد نمود
و با معدودی از خواص خویش بکیش رفت و با ملک معظم فخر الدین تجدید میثاق و عهد کرد و بحقیقت از حسن وفا و وفور شجاعت
و مناعت او معنی شرفی کان فیه سطوة اللیث اذ سطا و منفعة الغیث الکریم اذ انهمر از او ضح کشت و قتی این کلمات بر طرز
مطارحات در شان او صاف او بر اروق مداد پالوده آم لمؤلفه آثارا یا بر جبین تر جنین بتین بین که گرگه تا به نامه جلال خلال او

۲۰ و ابو الفرج الکرخی
۲۱ و ابو العلاء بن ابان
۲۲ و ابو الفرج الساری ۲۳
۲۴ و ابو الحسن بن الجهم ۲۵
۲۶ و ابو الفتح ابن الحسین ۲۷
۲۸ و ابو علی بن ابی الحسن ۲۹
۳۰ و ابو الفتح ابن العمید

۱ و ابو الحسن الهمدانی صاحب المقامات
۲ و ابو بکر الخوارزمی المعروف بالصنوبری
۳ و ابو بکر الخوارزمی
۴ و ابو الحسن الاسفندیاری ۵ و ابو طالب
۶ و ابو الحسن السهیلی ۷ و ابو الفرج
۸ و ابو الحسن الببغاء ۹ و ابو القاسم الزعفرانی
۱۰ و ابو الحسن بن هندو ۱۱ و ابو القاسم
۱۲ و ابو العباس الضبی ۱۳ و ابو الحسن بن ابی العلاء
۱۴ و ابو الحسن الجرجانی ۱۵ و ابو القاسم
۱۶ و ابو الحسن الجرجانی ۱۷ و ابو الحسن الخفاجی
۱۸ و ابو الحسن بابک ۱۹ و ابن الخفاجی
۲۰ و ابو العلاء المعری ۲۱ و ابو الوفاء
۲۲ و ابو الحسن العمیدی ۲۳ و ابو الوفاء
۲۴ و ابو نصر المشکوری ۲۵ و ابو القاسم
۲۶ و ابو نصر الشیرازی ۲۷ و ابو الوفاء
۲۸ و اسمعیل الشاشی ۲۹ و ابو الوفاء
۳۰ و ابو الحسن العمیدی ۳۱ و ابو نصر
۳۲ و ابو نصر الشیرازی ۳۳ و ابو الوفاء
۳۴ و اسمعیل الشاشی ۳۵ و ابو الوفاء
۳۶ و ابو الحسن العمیدی ۳۷ و ابو نصر
۳۸ و ابو نصر الشیرازی ۳۹ و ابو الوفاء
۴۰ و اسمعیل الشاشی ۴۱ و ابو الوفاء
۴۲ و ابو الحسن العمیدی ۴۳ و ابو نصر
۴۴ و ابو نصر الشیرازی ۴۵ و ابو الوفاء
۴۶ و اسمعیل الشاشی ۴۷ و ابو الوفاء
۴۸ و ابو الحسن العمیدی ۴۹ و ابو نصر
۵۰ و ابو نصر الشیرازی ۵۱ و ابو الوفاء
۵۲ و اسمعیل الشاشی ۵۳ و ابو الوفاء
۵۴ و ابو الحسن العمیدی ۵۵ و ابو نصر
۵۶ و ابو نصر الشیرازی ۵۷ و ابو الوفاء
۵۸ و اسمعیل الشاشی ۵۹ و ابو الوفاء
۶۰ و ابو الحسن العمیدی ۶۱ و ابو نصر
۶۲ و ابو نصر الشیرازی ۶۳ و ابو الوفاء
۶۴ و اسمعیل الشاشی ۶۵ و ابو الوفاء
۶۶ و ابو الحسن العمیدی ۶۷ و ابو نصر
۶۸ و ابو نصر الشیرازی ۶۹ و ابو الوفاء
۷۰ و اسمعیل الشاشی ۷۱ و ابو الوفاء
۷۲ و ابو الحسن العمیدی ۷۳ و ابو نصر
۷۴ و ابو نصر الشیرازی ۷۵ و ابو الوفاء
۷۶ و اسمعیل الشاشی ۷۷ و ابو الوفاء
۷۸ و ابو الحسن العمیدی ۷۹ و ابو نصر
۸۰ و ابو نصر الشیرازی ۸۱ و ابو الوفاء
۸۲ و اسمعیل الشاشی ۸۳ و ابو الوفاء
۸۴ و ابو الحسن العمیدی ۸۵ و ابو نصر
۸۶ و ابو نصر الشیرازی ۸۷ و ابو الوفاء
۸۸ و اسمعیل الشاشی ۸۹ و ابو الوفاء
۹۰ و ابو الحسن العمیدی ۹۱ و ابو نصر
۹۲ و ابو نصر الشیرازی ۹۳ و ابو الوفاء
۹۴ و اسمعیل الشاشی ۹۵ و ابو الوفاء
۹۶ و ابو الحسن العمیدی ۹۷ و ابو نصر
۹۸ و ابو نصر الشیرازی ۹۹ و ابو الوفاء
۱۰۰ و اسمعیل الشاشی ۱۰۱ و ابو الوفاء

برحاضر و بادی غائب و نادی میخواند و امروز شوکت و سعداد و دولت و استقلال و با ضعاف معهود حاصلست متعرجی فیه للآذنین مرعی و مشرع
کما فیه للآفضین مروی و منبع **بیت** خوشید زیم و رکدار تو بود بر معبر کردون بجوار تو بود کر بار دگر سوی جهان باز آید محمود سکیکین یار تو بود **وصف ممالک هند**
بطریق اجمال و ذکر ملوک معبر باتفاق سایر اقالیم معتدل ترین بقاع دنیا و نزه ترین ربوع عالم و دیار هندست تن بها
ادق من الهواء و هواؤها اصفی من الصفاء نزهت عرصات آن نسخه روضه رضوان و ذرات خاک کانهن الیاقوت
و المرجان بعضی مفسران در تفسیر قصه آدم علیه السلام آورده اند که چون ابوالبشر با مر اهبطوا از ریاض فیها ما تشتهی
الانفس و تلذ الاعین بمقام کلخن سفلی خواست پیوست رحمت شامل الهی مهبط او را بعضی کوههای سراندیب ساخت که بمشابهت
اعتدال و لطافت آب و هوا از کره خاک امتیاز داشت چه اگر نقل از ضد بضد دفعة اتفاق افتادی موجب تلاشی مزاج و تفرق اجزا
شدی و خود نزهت اطراف و نعومت هواء آن دیار با الوان نعمت و زر و جواهر و متعه فواخر از شرح بی نیاز است اودیه
و قشور اشجار و خاک و کیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندل است عنبر اشهبش فضاله یم و نیل و بنفش
غالیه و کلغوزه عالم خار و در منه صحاری معدل مادة الحیوة و معاجین بامنفعت در فنون معالجات شکستکیهاء دهر را آب
جمد اوکرده مومیائی و مراجع تجاره آن نمود و خاصیت کیمیائی طاقات بروجش از تاثیرات انجم حفت طراوت و حافاة
اقطار رهم حفت حلاوت ایلیجش بخشنده سواد و شباب و دانه فلفلش برآتش نشاندنه خال چهره احباب حصیات و احجار
سیلانی و بدخش مانند عقیق لب و لعل رخسار دلستان نوربخش زوایاء انجا همه کان زر اما مضروب و خزائن و دفاین آن
اماکن دریاء پرگوهر لیکن مثقوب اشجار دائم نضیر و طیب و نسائم هوایش بوی آور طیب مرغان شاخش طوطیان شیرین کلام
و تذروان ریاضش طاوسان خوش خرام **بیت** اگر نشان جنان در بلاد هند دهند عجب مدار که هر گز جنان جنان نبود
و اگر کسی این صفات متناسقات را بر تجاوز حدی حمل کند و کاتب را مفرط مطری پندارد بعد از امعان نظری از خاطر خود
استفسار نماید مملکتی که من لدن آدم الی هذا العهد از افق شرقی خاوران تا قوس غربی قیروان و از مبتداء طوالع
شمالی تا منتهی مطالع جنوبی زر و سیم و بضایع و طرائف بانجا نقل میکنند و در عوض آن خار و خاشاک و کل و سنگریزه و انواع
عقاقیر می ستانند و هر گز از ان دیار بضاعت را زر بهیچ موضع نفرستند الا ماشاء الله هر آینه این حکایت را از اطراف تره
داند بل این اوصاف بوجه انصاف استحقاق شمرد و مع هذه الخصائل و الشمائل اتساع عرصات آن بحیث
عرضها کعرض السموات استماع افتاده و ما پیش از تقریر آن وضع اقالیم سبع و صوره معموره زمین که مساحت بسیط آن برهان
هندسی و اشکال اقلیدسی در اکثر کتب این فن محقق شده بطریق حکایت باز نمائیم هر چند زیاده مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقصود
آنکه مطالعان را نسبت قسمت آن ممالک با مسالک ربع مسکون معلوم کرد و سطح کره زمین بدایره مشرق و مغرب و دایره نصف
النهار که هر دو بر زوایاء قائمه متقاطع شوند بچهار ربع متساوی منقسم میکردد ربعی شمالی مشرقی و ربعی شمالی مغربی و ربعی جنوبی مشرقی
و ربعی جنوبی مغربی و ازین چهار ارباع ربع شمالی مشرقی مسکون است مشتمل بر اقالیم و ازین ربع مسکون نیز انچه تو غل دار بطرف

شمال

وصف هند

چهارسخه

شمال از غایت سرماء مفرط قرار گاه حیوان نمیتواند بود و انچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت محرق همین سبیل و مساحت بسیط صد و سی و دو هزار هزار و چهار صد و شانزده هزار و دو میل است و مساحت معموره هشت هزار هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار هفتصد و چهل هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد و تودو هفت هزار هزار هزار و هفتصد و نوزده هزار و هشتصد و چهل هزار و زاع و چهار هزار هزار هزار و پانصد و هفده هزار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار هزار و دویست و چهل هزار اصبع و بیست و یک هزار هزار هزار و صد و هفت هزار هزار هزار و چهار صد و هشتاد و پنج هزار هزار و چهار صد و چهل هزار شعیر والله اعلم طول و عرض و تعداد مشاهیر بلدان از کفاة مجتازان و ثقات مسافران که مدتها عصاء اقامت انجا انداخته اند و رایت تفحص و استکشاف افراخته برین وجه تقریر افتاده که ملیبار را حد کهور تا حظه کولم مقدار سیصد فرسنگ زمین است و یوله از مبتدآء کنبائت تا حد ملیبار زیاده از چهار صد فرسنگ باشد و سوالک صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و دیه است و مالوا هزار هزار و هشتصد هزار و نود و سه هزار قصبه و دیه است در تعداد آمده و تا تاریخ بنیاد این کتاب سی سال باشد که پادشاه مالوا بتقدیر خالق الارض والسماء لواء سلطنت فروکشود و در دل خاک ضمین شده و میان پسر او و وزیر بساط منازعت کسترده کشته و بعد از مجادله و مقاتله هریک طرفی را از ممالک بدست فروگرفته اند و هر سال از بیشتر اطراف هند بدانجا تاختن میبرند و اموال و نعم و قند و فراخ شاخ و برده و کرباس غارت میکنند و هیچ تفاوت بدان راه نمی یابد کوجرات که کنبایت اسم علم آنست هفتاد هزار پاره دیه و شهر است تمامت معموره و اهالی غرق نعمت و سرور و در فصول اربعه درین دیار هفتاد نوع کل رنگین ببار بلبیت زاعتدال هوا حکم جانور گیرد اگر بنوک قلم صورتی کشند نگار والعجب دیگر انواع ریاحین بی تکلف در ریاحین بطلب موجود باشد و همچنین بلبیت دی و بهمن و اذر و فروردین همیشه پر از لاله بینی زمین همواخوش کوار و زمین پرنگار نه کرم و نه سرد و همیشه بهار رزاعت علات شتوی را بتداوت انچه که شبنم نام پارسی آنست میکنند و بعد از ادراک و امساک آن عمارت صیفی آغاز نهند و از برشیخ نامزه ابرانی ترتیب دهند و تاک مینا رنگ کردم در این مقام در سالی دو بوت بدر را عناب ترصیع یابد و قوت زمین تا حدی باشد که شجرة القطن چون بید و چنار بیخ آورد و شاخ گسترده شود و سالها متواتر ثمر دهد و اگر فارغ دلی باشد که همت بر استقصاء احوال آنجا مستغرق گرداند از معتبران و متأملان اخبار باز داند و روزگاری بتعلیق و تلفیق و تبییض صرف کند از داءِ عجایب و غرایب یکطرف ازان دیار مستقصی نتواند شد تا بدان چه رسد که کاتب این سطور را در هوس برحسب الکلام یجر الکلام فی کل نادٍ انا فی وادٍ وانت فی وادٍ از هر کسی استعلامی کند و اجمالا برای اعلان صنایع الهی و اطناب دایع نامتناهی متأملان را تحریری و تذکیری واجب داند و القیاس علی الباقی فیخواهد تا معبر عرصه آن از حد کولم است تا خطه سیلان و قریب سیصد فرسنگ سواحل در طول ایشان پادشاه خود را دیبر گویند و معبر است این لفظ بمعنی خداوند دولت و پیوسته طرائف اقصی چین و ماچین و روائع بصنایع بلاد هند و سند بسفائن بزرگ که آنرا جنک گویند امثال الجبال تجری بهم فی لجج البحار علی سطوح المیناء انجا متواصل باشد و معموری جزایر بحر فارس خصوصا و زیب و رنگ و بوی دیگر بلاد عموما از عراق و خراسان

کلید نسخه

تا روم و فرنگ ازان حاصل و معبر بمثابت کلیل هند افتاده درین چند سال دیوار سند رسندی بود و سه برادر داشت هر یکی بر طرفی استیلا یافته و ملک اعظم مرزبان الهندی تقی الدین عبد الرحمن ابن محمد الطیبی مدتها تا در انطرف پر طرف که طرف در مدایح و مطارح لطایف آن جولان میکند و دل در مسارح بدایع سیران نایب و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر بوده و فتن و ملی فتن و قائل که هنوز بر خطبهٔ او قائل است و با وجود او قابل فتن نه بروی ارزانی داشته و نوبت سه گانه درین مواضع مرتب و مرتبت کامکاری روز بروز موقر و مقرر گردانیده که هر سال هزار و چهار صد سر عتاق جیاد وَيُبَيِّتُ عَتُوقُ الْخَيْلِ فِي أَصْوَائِهَا که در حلبهٔ مجارات اشیان رخش رستم و سیاه اسفندیار و سمند سرخاب شبرنگ بهزاد و سیاوش و کلکون کودرز و دیزهٔ کیوو بور بهرام کور و خنگ خسرو پرویز و ابلق بهرام چوبینه چون آب شطرنج پی برند از خاصهٔ ملک اسلام جمال الدین و تجار در جزیرهٔ قیس نزول کرده بمعبر رسانند و چند انکه دست از سایر جزایر فارس قطیف و لحسا و بحرین و هرموز و قلهاتو و غیرها معهود باشد که نزول کنند و هر یک سر اسب را دویست و بیست دینار زر سرخ قیمت معین شده از قدیم باز بشرط انکه اگر در متالف بحار آفتی رسد یا چند سر سقط شود عوض آن بر خزانهٔ پادشاه واجب باشد و از معتبران رویست که در عهد اتابک ابوبکر هر سال ده هزار سر ازین مواضع بمعبر و کنبایت و آن حدود فرستادندی و بها آن که دو هزار هزار و دویست هزار دینار باشد اکثر آن از فاضلات حاصلات موقوفات بتخانه و تمغاء جواری که وقف اند بر کنائس و معابد آن کفرهٔ فجره و بغاشهٔ مشغول حوالت رفتی که بوصول اموال خزانه هیچ تعلق نداشتی و طرفه انکه چون اشیان را انجازند در عوض قضیم سر بریان و نخود نچه در روغن هند و شیر گاو و بچو شانیده تجریع کنند **بیت** کس نوم و غراب را شکر داد یا طوطی را زجیفه خورداد مردار غراب راست درخور طوطیست سزای قند و شکر برگردن خر گهر که بندد لوزینه بگاو که پسندد و مدتی چیل روز عقال و شکول نهاده و بر آخر قسمین و ترفیه بندند و در تیمار داشت سعی نمایند و بعد ما بهنگام حاجت بی رعایت شرط حجام در رکوب و رسوم فروسیت جنود هنود چون دیوان بران مراکب و هم تک براق رفتار سوار شوند لَا الْأَقْرَانُ أَوْلَى فُرُوسِيَّةٍ الْمَيْدَانِ و در اندک زمان ضلیع طالع شود و قوی مهزول و فره کاهل و نشیط کودن بل تمامت معیوب و سقط گردند و دران آب و هوا ازین اسبان کوه پیکر که بی تازیانه رفتار تازیانه دارند الْفَرَسُ لَا بُدَّ لَهُ مِنَ السَّوْطِ وَإِنْ كَانَ بَعِيدَ التَّشَوُّطِ گر اتفاق تاجی افتد نیک حقیر و بغایت مستهجن باشد چنانکه شایان رکوب ندانند لاجرم سال بسال احتیاج ایشان باسبان متجدد شود و بدین سبب دلال بلاد اسلام را متحمل باشند وَهَذَا حِكْمَةٌ إِلَهِيَّةٌ لَا غَيْبَةٌ أَوْ لَهْوٌ لَا هِيَهْ مقتضی حکمت نامتناهی آنست که مشرقی را باصناف بضاعات مغربی احتیاج ظاهر باشد و مغربی را بمتاولات دیار مشرق افتقار با هر شمالی محمد در انجلاب انواع متاع جنوب مجهد و جنوبی مسقط برا قتناص و اقتناء ظرائف شمال متوفر تا دوائم ذرائع این بدان رابع بود که اَلْإِنْسَانُ مَدَنِيٌّ بِالطَّبْعِ وَنوع بر نوع مصنوع و سَمَّيْتُ إِنْسَانًا لِأَنَّكَ نَسِيٌّ در شهور سنهٔ اثنی و تسعین و ستمائه دیوار مملکت مُعَبَّر مِعبر اجل بر معبر فنا گذر کرد و خزائن عالم باقی گذاشت از ملک اسلام جمال الدین روایه است که هفت هزار سر کاو محمول جواهر آبدار و زر ساو و سیم ناب برادرش رسید و قائم مقام گشت و بر قاعدهٔ مألوف ملک اعظم تقی الدین نایب و مستشار و حاکم آن دیار شد و ابهت و رفعت و هیبت و حشمت یکی هزار با وجود این

مکانت تجارت در امارت که مثل عارت گفته اند تا حدی که بضاعات قیمتی چین و بلاد هند بعد از انتهار فرص چون بفرض معبر آورند تا
دکلا و کاشمکان او خواهند هیچ خریدار خواستار بیع و شری نتواند بود و چون نفایس و بضایع حاصل شد بجبازات خاصه و تجار اطراف
و نواحی دیار بدولتخانه قیس فرستند آنجا نیز هیچ آفریده را رخصت نباشد که معامله کند تا نواب ملک اسلام انتخاب اجناس کنند و بر
حسب اختیار قماش و بیع آورند پس ازان هر چه لایق معامله فرضه دانند طوایف تجار را اجازه خریدن دهند و بواقی را بگر
دیشت سفاین و دواب بجزایر بحر و بلاد شرق و غرب فرستند و باثمان آن ازان مواضع بضاعت و اصناف قماشات که
ملایم این دیار باشد محمول سازند و متاجرت و معامله بدین وجه که یاد کردی بضاعات از اقصاء چین بیاورد و در منتهاء مغرب
صرف کند درجهان نشان نداده اند **بیت** از خطر خیز و خطر زیرا که سود و چیل بر نگیرد کر تبر سد از خطر بازار کان و چون علو
قدر و بناهت ذکر و نفاذ امر و بسطت احتشام ملک اسلام جمال الدین و ملک اعظم تقی الدین در اکثر بلاد هند با ضعاف این دیار
همیشه ملوک آن اطراف بموالات ایشان متعاضد و متظاهر بوده اند و رسل و مراسلات در اثناء ملتمسات و مقترحات متواردة
این مکتوب در شهور سنه سبع مائة از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد ابن ابراهیم بجناب سلطان علی ابن هزبر الدین مؤید در جواب
تقصی لشکره و سپارش طایفه از معتمدان او در مدینة اسلام کاتب را اتفاق انشاء افتاده بود درین موضع ثبت کرده شد

سلام یعطر انفاس الشمائل و ینشر مخائل الخمائل و یحکی ریاض الزاهرات نسیم الصباحات بربا
القرنفل و ثناء یثنی عنان العمر الابق و یجمع بین المشوق و الشائق و یبسط اللوی بین الدخول فحومل
و تحیات ارجة ارجاؤها و لم یعف رسمها لما تنجمها من جنوب و شمال تنتظم لمدائح و محامد کقطع من روض
مفطر او ربی معطرة الصباغذاها نمیر الماء غیر محلل علی المقام الارفع الاعظم و الموقف المقدس المکرم
للسلطان المبجل المعظم مالک رقاب الامم شعر منبته مقدام و منبه قادم اذا اخذ السیف اصقل او
القلم انجاهد المرابط المؤید المظفر المنصور الی نفح الصور صاحب الحظ الموفور من مواهب الملک الغفور
قاصم الاعادی قاسم الایادی حائز المآثر الملیکیة الذی اذعنت لاوامره و نواهیه الحرکات الفلکیة
الباذل الحلاطل الباسل المساجل القرم الهمام المتحد المقدام لیث الوغا غیث الندی تاج مفارق الاعلی
شمس مشارق المعالی اورع الملوک و اعدلهم ابرع الصنادید و افضلهم حاوی اسنمة الفضائل و ذروتها
المشهور فی مشارق الارض و مغاربها حافظ بلاد الله و عباده منفذ الضعفة عن الظلمة بسیف
جهاده و اجتهاده ناظر الخلفاء المجتهدین قامع الخلفاء المتمردین المشار الیه فی الملوک اذا عدد المکارم
و المفاخر المذکور بالعالم العادل علی وجوه الدنانیر و اعواد المنابر شعر عار من العار کاس من علی و نفح
لله در فی عار من العار لازالت ریاض المالک البسطة ممرعة بغوادی انعامه و هواطل احسانه
و قلوب اعداء الدین مروعة بسیر رکابه السیر عنانه و ما برح من شمول انصافه کدر الدهر مبددا

ارجب
نسخه

مرعیه
نسخه

بصفاته وجفاته معوضا بوفائه والكاف المجد المؤثل محوطة في كاف كنفه ونونه وفائه ما فاح في
المجالس العود القماري وناح للمجلس على العود القماري المبعد فيحقق على عالي رأيه ما يفدح زنادا اليقين من ايرائه ان
المعارف الروحانية والتأييدات الربانية سالمعة الايات كالايات بالبراهين العقلية المرعية التي هي شريعة مجملة
لامعة الانوار بالحج التقليدية الشرعية التي هي عقل مفصل والمصافاة بين النفوس في عالم الاشباح
فاتمة من ناير تلك المناسبة الوافية في ازل الاناث بالقدر المتاح فعلى حسب هذه الكلمات المبهجة
وتنسيق المقدمات المنتجة لواقع توفار العبد المخلص الى شمس الثناء الى ظلال المصيف الى الغمام الى الهلال
العيني الاكتحال بلا لاعزته والاسعاد بعلياء حضرته لا يشرحها ذرابة قلم ولا يكشفها صرامة كلمة
يقصر عن بيانها بلاغة الصادين بل ابن ساعدة وابن وائل ويحار دون بلوغ امدها افهام الاواخر
والاوايل وكيف بتدريج عشر معشار ما له من الاشواق المبرحة والمودة الصادقة في مدارج الكلام
ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام وقد صدرت هذه العبودية الفاتحة رياها اللائحة من معاطف
اصداغ الاخلاص محباها المطربة في كوس لوادحيها اواخر ربيع الاول ولهس الامنه وعليه
التوفيق والمعول والامور بيمن الله وايادية الباهرة وميامن تلك الدولة الظاهرة متناسغة الدلالة
على تزادف الايام والليالي وطراز حلتها وتفصيل جملتها وطرة جبهتها وغرة بهجتها ان المخدوم الاعظم
ملك الاسلام جمال الحق والدين خلد الله دولته وقرن بالدوام مدته اختص من الحضرة الالتجاء
والشدة العلية السلطانية الغازانية ما انفكت عنبتها مجددة نجباء الصناديد ومقبلة بشفاه
السلاطين والملوك الصيد شعرا باحسن ترجيب واكمل تأميل وارو في تقريب وانق تجميل وبعد
ما افترله اعطاف العواطف وافاض عليه سجال العوارف فوض الى حسن اهتمامه مفاليد ما لك
بغداد بخناصيرها سهلا وحزنا واضاف اليها حكومة شيراز وما يضاف اليها برا وبحرا والله تعالى
محمود على تتابع الالاء وتدافع الاواء واما ما اشار الى انفاذ باري علوي لوكر هي المنظر ذكي النظر
مرضي الاثر اذا افلت عن القيد غاض الصيد بالابد صعوده لاستنزال الصيود ضامن ونزول الجلد
في صعوده كامن فلقد نفذنا بالطائر الميمون للسلطان الميمون طائره الطائرة في مطار الاشتهاء
مائره بازيا كانه يطير بجناح همتنا الى القلة الشماء ويحلق بالصيد المرتاد عن مقعر السماء لا يسلم
العقاب من عقاب صولته والنسر الطائر واقع في شبكة مخلبه يرقى الى الخضراء كالمستجاب من الدعاء
وينزل الى الغبراء كالقضاء يدرك كالرأي الصائب ما يبتغيه ويفوز بالاقتناص لما يهمز به
مخالبه لبنات الجواسنة المنايا ومطارها مرصد البلايا معلم اذا طير فهو المعادي بلايا شهم سهم

اجلها

اجالها ریشه لبق صاد الطیور من غیر تجشمه بجیشه کاملت شعر یا شهب باز یخطف الصید طاویا کخطفه
اصداغ الحبیب فوادیا اراه لدی الافلاک من فرط سرعه کصیت ندا کم او کشعری سادیا وجدت له
عنا کفطره زیبق وصدرا عن الوشی المنمنم حاکیا اذا ما بدی للواله المفا حسبته شهابا علی اثر الشیاطین
سادیا ولما انطوی ادنی الممالیک خلته کعرین علی فوق المنصه جالیا هذا حاله قبل التشرف بشرف
مرصده ولکن حین یمطی دسبابه ینتفض مصرع کما انتفض العصفور بلله القطر نشرفا بیده التی هی
لخت الیغث والغمام وما انبسط الا لاغناء مفتر ولا انقبضت الا لهز حسام فلا غرو ان یصاغ لاجراسه
اجرام الفرقدین ویخاط فلنسونه من حریر ملثمه العینین ویدعی حاله الاسترجاع بالماخوذ من لجمه
النسرین ولا یعید حینئذ الا سعود الفلک ولا یختار لطعنه غیر روح الملک هذا وانهی العبد الی حضره
المخدوم الاعظم جمال الحق والدین اعز الله نصره وابد بالسعود عصره فی مرافبه احوال الطواشی وکه
صیانه ماله عن تخلیط واشی وانفاذه بالسرعه الی صوب جنابه بحیث یقطف من اثمار الرجاء اجنی به
ان شاء الله تعالی والمامول من مکارم السلطان ان یخدمه عبده علی الحالات فی سوانح المهمات
ویشرفه بجلع المراسلات والتفقدات حتی یطرز بذلک اکمام مفاخر ایامه وبه تعطس مناخر شهوره
واعوامه والسلام علی نفسه الکامله واخلافه الفاضله وصلی الله علی النبی محمد واله وصحبه وعترته
الطیبین الطاهرین ورجواب مکتوب متقدم انغرعدن درین الفاظ حورین ثغور کواعب منتظم شذور داورد الله
المسار متممه ومکمله وانواع الاستبشار مفصله ومجمله علی الجناب الکریم السامی المعظمی الاوحدی الاکملی مکملة
العالمی العاملی الاورعی المجاهدی المحافظی الفخری فخر الدنیا والدین مجد الاسلام والمسلمین معز
عساکر الموحدین مذل المجاهدین والمجاهدین محیی الشرایع مصفی موردها والمشارع مقیم الملک مؤید الملل
الدول وجید الملک عضد الملوک والسلاطین معمد امیر المؤمنین الذی نظم الله ببدیع سلک
الممالیک وانار بمصباح رایه فی لیل الخطوب حندس المهالیک وجعله جمله حساب ذوی الاحساب المشتره
بهم المناصب المعتبره عنها فذلک کتابه الکریم المشتمل علی الفضل العظیم المنطویه مطاویه علی مثل
ضوء الاصباح مطرزا بالیلبل البهیم فهو طیب مناجاته لمناجیه نعم الکلیم وطب مداواته بحسن
تاتیه یوسی بها لفهم الکلیم فالعقول محیره والالباب متفکره اشعره هذا ام سحر عظیم ونثره هذا
ام حکمه حکیم منظما شرح الشوق الذی هو بعض ما عندنا والبرحاء التی تهیج کل یوم فلقانا و
تبعث وجدنا الی حضره الجناب السامی التی هی مجمع الانس بل لو شاء لقلنا حضره القدس لما
علیها من انهه الجلاله وانوار الهدایه الموضحه للمسترشدین سبل الضلاله ولما نلیت علینا ایام

جواب مکتوب متقدم

۳۰

اخبار الملک الاوحد جمال الحق والدین عصمة الاسلام والمسلمین ادام الله بدوامه عز الملة الحنیفیة
ومد باستمداد ایامه ظل الشریعة المحمدیة وما اختص به من الحضرة العالیة الایلخانیة والسدة
المشرفة العاقانیة من وسع الترحیب وزلفی التقریب ولطف اللطائف وایما رسحب العوارف فی
تفویض مقالید مما لیک بغداد الیه بخدا فیرها وتقریر حکومة شهرا ذی بدیه وجمعها له وتوفیرها
فما ملک الا الهامات الهیة وعنایات سابقة فی الازل وافضیة سماویة اراد بها نضرة هذا الدین
الحنیف واقامة منا ره العالی المنیف وما ضل من اختصهما الخص وما غوی وما نطق کتاب تقلیده
له عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ولقد نبه به الامور عمرها واستکفی فیها عمروها وقد الوند
السوار وقلد السیف المغوار شعر بصیر بید بیر الامور وحامل من الکل ما لا یحمل لثم کاهله و
لا هو فی الدنیا محل نصیبه ولا عرض الدنیا عن الدین شاغله ولقد هز تنا لذلک فرهة اغتباط
کما اهز تحت البارح الغصن النضر وحصلت لنا به نشوة کنشوة من دارت بها متة الخمر وما هو الا
اهناء انعام للجناب ولنا وللاسلام وما اولی الملک الاوحد جمال الدین بذلک وانه لبرکة
الملک والملک والممالک وقد وصل البازی فاهلا به من طائر میمون ومن اهداه فما اوقعه
علی الاغراض وارشده الیها واهداه مشفوعة بالبغلة السامیة قدرا علی البغال المستحقة ان
یکون التربا لجامها وسرجها الهلال وان یتخذ لها من دیباج الروض المدفوم للتغطیة والجلال
ولقد کل لسان القلم وحصر عن حصر هذا لتطول ونفد المقال ووصل خادمنا ذکی الدین
ذکوان فاشرا من محاسن انعام الجناب واحاسن اکرامه ما نفض له الحیا طرفه حیاء ویخجل الروض
رباه فیقر له بالفضل اجتنابا للاریاء فازدادت اسباب محبتنا للجناب تاکیدا وعاد ثوب الموالاة
جدیدا ووقفنا علی مکتوب الجناب الیه یحقق انه قد حصل بازیتین اخرین فکیف التسبیل الی الجمع
بین الحسنیین واخبر الشیخ الجلیل الکبیر المنبل النبیه النبیل شرف الدین ابرهیم بن الحسین الخراسانی
المندوب من حضرة الجناب عند وصوله الی ابوابنا باعتذار الجناب عن التسفور بانه ترکی البلاد وان
الجهات الحارة لا توافقه ولا تکاد تعرفناه اذا کان ایام الشتاء وحصل صدر الی عدن ان شاء الله
وحقق ایضا ان الجناب اودعه ان یعرفنا بارتیاحه فی تلک الجهة من اجناس الطیور ما یتمنی الحر رؤیته
لا سواهن وانا ان رغبنا الی تصدیر شیء منها حصله الجناب وصدده فما اعرفنا بکریم شیمه وما انفکنا
بعمیم کرمه ومحبوبنا ان یکون العنایة الی ذلک مصروفة والهمة السامیة الفخریة علیه حتی یحصل
موقوفة فان سماعنا لذکر هذه الجوارح الی الروئیة لها داعا فامسع والاذن تعشق قبل العین احیانا

الاغراض

فصاد

وصار لنا نوع تمارسة الصيد والقنص اذ هو اخو الحرب في التماس الخدع وانتهاز الفرص وله لذات في اوقات الظفر وما يشبه الصيد اذا نفر وانكسر الا بالقرن اذا نفر وانفرد فلذلك لا يولع به الا الفوارس العزيزة الابية والهمم الملكية العلية فان حصل الايعاف بالايعاد من الجناب بما طلبناه فهو الذي من معروفه عرفناه والملتمس من الجناب ان تكون المواصلات مستمرة وقاعدة المراسلات مستقرة فان بها صفايا مزايا الود واستصفاء الحاجات لقرب المناجاة وان حصل البعد ويسر فنا بحوائجه وتمامه ولا بحرمنا مثابه واما الاخبار فبلغنا فان الامور جارية بحمد الله على المراد والكلمة ممثلة في البلاد والعباد والعدل منشور في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث هنا لنا الاسباب الموفقة وحقق المراد فنحن شاكرون لا لانه معترفون بنعمائه وهو حسبنا ونعم الوكيل كتبه في شعبان سنة سبعمائة والحمد لله رب العالمين وصلواته على النبي واله الطيبين الطاهرين ودرذي الحجه حجه سبعمائه

العزيزية

مصدره

از انشاء کاتب این مکتوب مسطور شد مشتمل بر جواب طلب بعضی متاع طرب التماس اتفاق آن نفته بود لاذالت الساحة العليا والحضرة العظمى للسلطان المعظم والملك الاعظم كاشف الغمة ملاذ الامة محيي المملكة مؤيد السلطنة قامع الجبابرة قاصر الغياصرة افضل العلماء اعظم الملوك افضلا القرم القمقام الصنديد الضمصام سلطان انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا غيث سماء الجلالة ليث غابة البسالة المفضال الموالي المغوار على اعاديه شعار الردى نامي المدى ساري الندى سيف العدى وسوف كل الوالي هزبر الحق والدنيا والدين الملك المؤيد من تأييد الملك الحق المبين غوث الاسلام ومعين المسلمين حامي الغزاة الموحدين ماحي الطغاة الملحدين غرة ايام الملوك والاكارم والاعالي طراز اكمام الممالك والمكارم والمفاخر اول ملوك الخافقين واعدل عظماء المشرقين جميد الزمان في جلالته اسكندر العهد في ايالته مغبوط الايادي في ايادية وبذله مطبوع انوشروان في منصفيه وعدله ملقى البؤس الى فابوس في مدرج مقامه مهجتي فما خسر ما لقنا والخسر في نخ مساعيه بوفود النصر والتأييد مسرورة وحافاتها بيحال الافضال مغمورة ورياض دولته الغراء بسحائب العواطف ممطورة ورايات اقباله برياح الظفر منشورة وآماله ومباغيه في الدارين محققة ميسورة وما برح شريف رايه يقوم سنادا لممالك وصائب تدبيره يقف ميادا لمسالك وعدله المبين يجلو اطلم الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده يزري على هاطلة الرهام مائلا لا على نحر الفلك عقود الثريا ودارت في الارض كاسات المرة العيوق مع حلو الحديث رنا ويقول هاتف الفضاء غير داء مخامر هنيئا مريئا بنيته وذويه اما بعد تخدم للجناب المعلى خصه الله بكل مسار ومحاب واوصل اليه مبادي من كل دعاء مجاب بعبوديات مثلاليه متوالية عن التصلف منعالية عن التشوف

سوداء الاخلاص کفاتحة الصبح علی الافاق وادعیة صالحة فاتحة صادحة بلسان الوداد والوفاق ونجابة نهضت
منها انجیاب الطبع السلیم وتظهر عرف الخجلة عن جبین الماء المعین وزلال التسنیم هذا والاشیائی والا
لتباعی من صفو المصافاة وخلوص النیة ومحض الوداد وصرافة الروحانیة الی درک سؤله واحراز ما مولیه مساولة
اعنی الوصول الی الجناب الاعلی الذی هو مصدر الامال ومورد الامانی مصنع یجل عن التوغل فی البیان
والالمعیة العلیة فازت بنیل المرادات والمرامات ناظرة فی مرات دعواه بلا مماراة وترمی عن قوس
عقیدته وداحا لذاک المرامات ولما تشرف الخادم بطور هی مساطیر الامانی وابهی من نقوش مانی
الفاضها اصلب للقلوب من الحاظ العوانی والعانی کغل الهمة وقلق العانی منضمنة للطائف و
نتائف وعواطف وعوارف کالماء مساغا والبال فراغا والعیش دماغا والامال بلاغا حاکیا من حلوان
تلک الاخلاق الملکیة ناشرا من اطیب الاعراف الملیکیة شعر فکان مکان العین من فرط عزة وحل محل
الروح من حسن موقع سجد لله شکرا وحمده حمدا وقرانها اختص ذات السلطان المعظم بسلامة تجدد
الحلباب مجودة الرتاب وسعادة معادة فی کل حین واوان وعافیة صافیة المشارع ضافیة المدارع
بکل زمان وهبا له اهبة السلطنة واتهة الاحتشام منضما الی روعة التسنیف وبراعة الاقلام فلله
الازال کذلک فادامها الله علیک وقدر اضعاف هذا لک واما الاشارة الی تحصیل سنفور علی
الاوکار یفاجئ الصید فی اطوار الاوطار فقد تفالت اولا بتصحیفه وقلت سبفور السلطان بما یرید ویرد
ویصیب شاکلة الصواب فیما یوازره ویوارده واقول ثانیا لا یخفی علی جلی رایه الذی یور الاصابة فی
سفط زنده وابرائه ان سبرات ایام الشتاء فی الجهاة الحارة ودیارها اضربه من نحاب هواجر معمعة
الصیف فی مستوکرها القر ومفازها وکیف وسباسب الثلوج ریاضها وماء الفواصل فی شواهق الجبال
حیاضها ما الزمهریر ینتفض وفی الثلوج یبروح کما ان ناح مخوم اضربه الحر نسیم دیارنا ما بالتشبیه الی الکنه
عنه الاصیلی سموم یحرق الاکباد ویکبدها اظهر کیاد ولا شک انه لا یواضعه ولا یکاد ولکن الخادم
یحتمله لعل مما من تلک الدولة الطاهرة التی تنزل الطیر من السماء ویخرج التمک من الماء تورق
بها الصخر الجامد وترق له الصخر المارد یبلغه امن الشرب صافی الشرب قویم القوادم والخوافی فرین
السلامة والعوافی ویصید الی ذلک الجناب بعد حسن الطلب صناع الطرب ارباب المهارة والالمعیة
فی علم الموسیقال عنادل ریاض الانس وبلابل بساتین العرس وحمائم اغصان القدس الذین ینغمهم
الترخیم یروحون الزمرة الانیسة وبلطف طباعهم وحسن ایقاعهم یثوقون النفوس القدسیة
کل واحد منهم لمضور بین زلزل وعمرو الغزال ثالث وکبر صوما مانی ویشهد بصدقه المانی والملک

یسلبون بطیب الاغانی ورسیل المعانی مراسیل الغوانی لا یتحرک الفلک الاعلی الا علی ضرب ذلک
الاصول ولا یتبہج النفوس الکاملۃ الا عند الامعان فیہ بلذۃ الوصول وقد تحقق فی علوم المکاشفۃ
وعین المشاہدۃ ان النغمۃ نطق روحانی والاستماع بالتماع للنفوس سر سبحانی لا یصفہا الا لسان
الوجد والحال ویقل بل یکل منہ المقال والطبع الشریف السلطانی یوثرہا لتیمم الاشواق الغریزیۃ
وتکمیل اللذات العرفانیۃ بلغہ اللہ تعالی الی ذروۃ المعارف وافاض علی نفسہ الفاضلۃ شایبۃ
المعارف ولما وصل الشیخ شرف الدین ابراہیم تلا علی الملا ایات مکارم طباعہ وکرر علی مقتضی
مصنع اعد ذکرہ ان الحلاوۃ فی الذکر شمائل فواضل اصطناعہ وما کان الا کالصبا تبشر فواتح ان ہبت
الخمائل او کالصبح الصادق یحکی عن لمعان ایات الشمس وہو صدق قائل فقلت کما قیل لا غرو من البدر
ان یلوح ومن المسک ان یفوح والصلوۃ علی الروح القدسیۃ المحمدیۃ ما لاح بدر وفاح زہر وما
ناح طیر وساح فکر والحمد للہ رب العالمین وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین

ذکر سلاطین دہلی بطریق اجمال وحسب تعلق این مقال دہلی از بلاد جنوب در شرف ومکانت مثابت دل اقالیم
ودیگر جوانب چون جوارح واعضا تمامت سکان آنجا مسلمان پاک اعتقاد ومعتقد بر سم غزو وجہاد حاکی حاکی از شمیم شمال وہوائی
بنسبت آن واہی طبیعت اعتدال وآبی بر آتش مسطور بر لطافت تسنیم وریاضی اطرافش مقصور بر طراوت نعیم شکری مجاہد بطر
افزون از سہ صد ہزار وعرصۂ منفسح تر از ساحت اندیشۂ امید وار مشاہیر بلدان بر حسب انکہ مشاہدان تقریر کردہ اند
از طرفی کہ فاصل است میان خراسان وہندوستان چون از پنج آب یعنی آب سند وآب جیلم وآب لہاور وآب ستلوت
وآب بیاح میگذرند بدینموجب است بیان کوہ جود پلاہور کوہ چہ سودرہ کوہا ور چالندر حد کوکرجھوت مولتان آچہ جاسی سرستی کیتل
ستام وترینڈہ سامانہ حجیر کہان ماکو در وارظرف دہلی چون متوغل میشوند ببواطن ہند بدین منوال عوض بدون کردہ میکوہند
ستارک سلطنت لکنوت وہریکی ازین مواضع برچند پارہ دیہ مشتمل است وقلاع حصین واعداد قصبات ونواحی معمور چنان
زیادہ از آنست کہ درین مواضع خیال تقریر آن تواند بست وزبان خامہ را بحر یر تفاصیل آن کشاد ودر سنۂ اثنی عشر وخمسمائہ بہرامشاہ
ابن مسعود نوبت سلطنت غزنین یافت ومدتی برین بگذشت **لمؤلفہ** چنانکہ حادث این روزکار رفتنی است مذاد عم وہ
وبازداد بستاند علاء الدین حسین ابن الحسن اول ملوک غور بروی خروج کرد ومملکت بدست فرو گرفت بازبہرامشاہ لشکری نمود
چون علاء الدین بر عزم اجلاء او در حرکت آمد بہرامشاہ فرمان یافت وپسرش خسروشاہ کلاہ شاہی بر سر نہاد او نیز پای
مقاومت با علاء الدین ندشت سر خویش گرفت وبجانب دیار ہند رفت علاء الدین غزنہ را غارت وقتل فرمود وآن ممالک او را
مستصفی شد ودر دہلی مقام ساخت وخسروشاہ در سنۂ خمس وخمسین وخمسمائہ رحلت کرد **بیت** پنج چو تراشکست اگر پنجہ تو
الحمس مع الحسین کیر دیکبار کی طمع از دولت غزنویان منقطع گشت علاء الدین برادر زادگان خود را ابناء سام ابن الحسن ابن غیاث الدین

ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمظفر بحکومت نصب فرمود چون سلطان غیاث الدین درگذشت سلطنت آن ممالک بانفراد در تصرف سلطان شهاب الدین غوری آمد در اینحال این دو بیتی از دل بزبان خامه روان گشت رباعی المؤلفه تا چند خوری غم و کشی بار جهان یکسان نشود ای دوست کل و خار جهان هر لحظه یکی آرد و دیگر ببرد لعبت بازیست کوتاه کار جهان تا زمان سلطان محمد تکش که در آخر شهور سنه اثنی و ستمائه بدست چند هندو فدائی کشته شد بیت او نیز گذشت ازین گذرگاه وان کیست که نگذرد براین راه چون طومار اعمار او بقلم منشی آجال بپایان رسید و خلفی نداشت قطب الدین ایبک مملوک او در حکومت استقلال یافت و غزوات بزرگ و کارهای خطیر در عهد دولت او تیسیر پذیرفت چون ملک مستعار را ترک گفت و فرزندی نرینه نداشت غلامی التمش نام جای قطب الدین ایبک گرفت و سلطان شمس الدین هندوستان را قطار کشمس النهار شهار یافت و غزوات و فتوحات او بسیار است شعر هَیْهَاتَ لَمْ یَأْتِ بِهِ وَمَوْتُ لِمَنْ یَغْشَاهُ وَهُوَ مُقْنِعٌ لَهُ نَفْخُهُ اِنْ جَادَ بِوَاءٍ سَجِیحٍ وَاُخْرَیٰ اِذَا مَا اَلْقَاطَ نَکْبَاءَ فَزَعْزَعَ مدتی مدید در حمایت حوزهٔ مملکت و محافظت آئین سلطنت آثار صرامت و کیاست و مخایل حسن ایالت باظهار رسانید چون از منزل فانی کوچ کرد از وی دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه ممالیک او الغ خان و قتلغ خان و سنکر خان و ایبک خطائی و نوریک و مرواد شمس عجمی بر جلال الدین غلو کردند و حقوق ولی نعمت را بکفران مجازات نموده راه تمرد و غوایت سپرد و دم استقلال زد جلال الدین کرتخته در شهور سنه احدی و خمسین و ستمائه متوجه حضرهٔ منکوقاآن شد قتلغ خان و سنکر خان نیز از الغ خان منهزم شده بر عقب جلال الدین روان شدند پس الغ خان همشیرهٔ جلال الدین سلطان رضیه که شیمی مرضیه داشت بر تخت سلطنت متمکن گردانید و خود رافق و فاتق و حاکم و مشیر امور مملکت بود از اطراف منکوقاآن در بارهٔ جلال الدین سیورغامیشی بنیابت مبدول فرمود و بر لیغ داد که سالی بهادر با لشکر که در آنحدود و ندمدد دهند و او را بحوزهٔ ملک موروث رسانند و کلزار آنرا از خار و خاشاک بر حاشاک ممالیک اذناب صین و دوشا صفت دارند پیراسته گردانند جلال الدین مراجعت کرد و سالی بهادر با لشکری تمام مصاحب آمد تا ولایت هجیر که سرحد دلی بود از آنجا پیشتر نتوانستند رفتن مراجعت کردند پس جلال الدین صدد و کوبا و ژور و کوچه و سوذره را که ایل مغول بودند در تصرف گرفت و بخبر وی از کل ضطرا آخور سنکشت بیت آنجا که مراد است رسد نیست مرادی و آنجا که مراد است مرادی نیست بعد از مدتی الغ خان سلطان رضیه را از فراز تخت در کنار نعم الختن القبر جای داد بیت از خاک بر آرند و بخاک سپارند که سرزند آن چشم بکیوان بود و نیز الف دلبران از خاک کرجلاب کنی هم روا بود از بسکه خفته اند در و ساده لشکران پس داماد شان ناصر الدین را که دختر او در قید زوجیت داشت کلاه سلطنت بر سر نهاد بیت جهان را چنین است ساز و نهاد زکیدست بستد بکیرد داد چون دو سال برآمد با آنکه هم سلطنت مجرد داشت و حکم رد و قبول باراده الغ خانی منوط بود باز عرق غدر که چون خلق و خو و زلف جعد بر بدن دایه است نابض شده و داماد خود را بقتل آورده و دو بیتی کاتب حسب حال آمد بیت هر روز کند چرخ فلک بیدادی هر لحظه ببین غم کند آزادی این شاهد ملک خوش عروسیست ولی هر روز در آغوش کشد دامادی الغ خان چون عرصهٔ ملک را از معارضان پاک کرد خود بر سریر سلطنت پای نهاد و او را سلطان غیاث الدین لقب داد و خزاین و لشکر در حریم ضبط و قید فرمان آورد و بر این حال بر چندی مصمع علو الغ

کشته شد

کرد کره خاک برآمد کردون طمع بست که مگر فلک سرکش در عهد او رام خواهد شد یا عروس زود سیر بدو پیوندد ملک در کنار مرام او آرام گرفت ناگاه کین کشای اجل تاختن آورد و جواب تمامت قصدهای او که در اینمدت دیگران را اندیشیده بود در کشاد یک ناوک قهر از قضیه لا مَرَدَّ لِقَدَرِهِ بداد و چون تیر پرتاب او را از میان احباب و اتراب دور انداخت و ذلک فی شهور سنة ست و ثمانین و ستمائة حاصل از این عالم فانی همین بود بعد از چندان سعی و تکاپوی موفور و ذخیرهٔ جهان باقی چنانکه فرمود انّ الله لا یحبّ کلّ خوّان کفور پسر وارث تخت و فرسر و مالک بر ممالک دلشکر شد و در مدارج احتفالات از حضرت هلاکو خان پرلیغ بر استحضار ملک ناصر الدین پسر و فا ملک که حاکم سند بود نفاذ یافت چون آنجا رسید ملک شمس الدین کرت وخداوندزاده برغندی بواسطهٔ مادرهٔ استیحاش او را متهم گردانیدند و در تقبیح حال او مبالغه نمودند او را با چند مملوک و پیوستگان بیاسا رسانیدند و در اینحالت ملک فیروز که از جملهٔ ناصر الدین بامارت خلج موسوم بود توهم نموده عازم دلی شد و پسر سلطان غیاث الدین را ملازم و بخدمت پسندید تقرب جست و او را بمجالست مولتان که سر حد سیست نامزد فرمود تا مجال مداخلت لشکر مغول مسدود دارد بدین خدمت چند گاهی مواظبت نمود چنانکه عادت اهل حسد و نفاق باشد باشارت مصرع و نافق حالک لنفاق له نفاق او را بمهادنت با مغول تهمت نهاد و از دهلی او را استعادت رفت ملک فیروز مراجعت نمود و از خدمت سلطان خایف میبود چه لو الفه معمّ هما اذا الغضبت منهما هر چند استحضار او کردند عذرها می آورد و تعلل میکرد وزیر سلطان از تسویف و تخلف و تقصیر و توقف او در غضب شد بمعدودی چند روان شد تا اکراها و اجبارا احضار او کند و در راه بی مصادقت اتفاق مصادفت افتاد وزیر بسبب تقاعد و توانی در مبادرت بخدمت تخت سلطانی باز خواستهای پریشان کرد و ملک فیروز جواب او را بزبان تیر شمشیر حواله کرد تا حالی جواز نامهٔ راه عدم بروی خواند و همچنان عنان بر فرو راند تا قصر سلطنت فاذا نزل بساحتهم فساء صباح المنذرین و ران حال که خدم درگاه پراکنده بودند و مزاج سلطان حامل عرض مرض شد شهامت بجای آورد و زمان فرصت که چون آرزوی مستهدان دیر رسد و مانند شب وصال دلبران زود گذرد فرصت نگردانید و او را بضربه هلاک کرد و تسکین جایش و دفع پرخاش لشکریان را پسری نارسیده از آن سلطان بود چند روزی اهم سلطنت منوط بر بروی نهاد و پس لشکر را در ربقهٔ طاعت آورده شعر فلما غداه الدهر طوع مرادهٔ و فی یده للحادثات زمامها پسر را از عقب پدر بفرستاد تا خبر برد که بیت زان قاعده های وصل در کوی مهید تا چشم زدیم بر هم آثار نماند ملک فیروز ملکی فیروز یافت و بر تخت سلطنت نامتصور قرار گرفت و ثغور مملکت را بکفایت آنجا محفوظ داشت و از ستر عصمت و حتری پیکری بیت زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش ضد میان بهر نی ضد سرین میانی نتوان دهانش دید ین از زلف تا نباشد از لفظ او دلیلی و زخنده ترجمانی در حالهٔ ازدواج برادرزادهٔ خود علاء الدین که در حجر حفاوت او تربیت یافته بود آورد و حکومت عرض و بدو دون بوی تفویض کرد و مدتی آنجا استقلال یافت و لشکری آراسته بروی جمع آمد پیش او حکایت کردند که رای هند را خزائن بی نهایت مشحون بجواهر نادر و لآلی شاهوار هست طمع در استجلاب زر و گوهر و استخلاص کشور او محکم کرد و جاسوس برگماشت تا بوقتی که لشکر رای بواسطهٔ بعضی خصوم مشغول بود ندا اعلام سلطان کردند علاء الدین اغتنام فرصت کرده لشکر کشید مصرع مفاجم یدعی باسمه فیجیب پادشاهی که لشکر تائید و فوز نصرت دامد و رحمت او بتربت قلب و سالف

و قتال و جدال و زینت رایت و علم و تجشم سیف و سنان حاجت ندارد توفیق داد و فتح آن مملکت بست اجتهاد وی میسر گشت رای اصابت تدبیر کار بست و برای استیفاء غنمت جیوه و خمر خود را **بیت** عنبر الفی که ماه و خیبر او ست شیرین سخنی که شهد در شکر او ست بوی داد و تمامت خزائن و اعلاق جواهر و نفایس ذخایر بسپرد **وَاللّٰهُ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَّشَآءُ وَیَقْدِرُ** علاء الدین چندان موسی که داشت و آنچه یافت محمول آن غنم نامتناهی کرد و شکر و سپاس فضل ایزدی تقدیم نموده عنان بمعسکر دولت خود تافت چون این اخبار علی التواتر بملک فیروز رسید رسول فرستاد و بعد از اظهار فرح و ابتهاج و مسرت و ارتیاح بر ظفر برچنین خواجه ناخواسته و حصول سلامت و تحصیل چندین خزاین بالوان مقتنیات آراسته تهنیت کرد و بحضور او مثال داد چند کرت رسل متواتر و شدند او فتن را عذری میگفت ملک فیروز را تو هم عصیان افتاد با لشکری تمام متوجه او شد و در کنار آب ملاقات عسکرین دست داد و چنانچه نهر بین الفریقین حایل بود ملک فیروز را طریقه حزم مهمل ماند و باعتماد حقوق ثبوت و ثبوت باجی تن از آب عبور کرد و سلطان علاء الدین علی الرسم پیش قدم زمین خدمت را ببوسش بوسه مجدد کردانید و در باب تحلفات گذشته تحلفات متخشعانه نمود چنانکه فرزندان خلف پدران را التزام آداب نماید پس لحظه بنشستند و هر گونه حکایت متداول شد سلطان علاء الدین یکی را از خواص اشارت کرد تا در اثناء سخن بیغ هندی **بیت** پرنیان کردار پولادی که پیش زخم او روز کین بر آهن و پولاد خند و پرنیان سر او را از مصاحبت کردن دور کردانید فی بل بدست عقوق سر و فا و مردمی را پست برید **مصرع** آری ای دل تو دان که کما تدین تدان **قَتَلْتَ قَتِیْلًا وَسَیُقْتَلُ قَاتِلُكَ** مؤلف راست در معنی این مثل منظوم **بیت** کیک موری خورد و باز آمد قصاص از کیک خواست زان پس آمد عقاب و این عمل بار بار کرد تیر صیادی بپر دال جانش کرد صید و در کردون هم برآورد روزی ارضیاد کرد و لشکر ملک فیروز از انسوی آب که مشاهد آن حال فظیع و قصد شنیع بودند تمامت بجوشیدند حالی علاء الدین مال فراوان پیش امراء و وجوه لشکر فرستاد و دل هر از ایشان را اگرچه لمؤلفه آن کنده و دروی است و بصد دست شده بدست آورد و چون حالت واقع شد سلطان علاء الدین بهر حال مستعد و مستحق تاج و تخت و صاحب شهامتی جوان بخت بود خدمت او را بضرورة کردن نهاد و از انجا عازم دهلی شد گوالان قلعه که بود از تسلیم و مطاوعت سر کشیدند و در کشاد و مجانیق نصب فرمود و صره ها زر را در منجنیق مینهادند و قلعه میانداخت سکان قلعه بناکام پیش زر کیسه قبول را سر و قلعه حصین را در کشادند **وَبَدَدْنَا قَوْلَهُ بَدَدًا** و پس از ان ملک فیروز در مولتان بودند ایشان را بدهلی آورد و هر دو را میل کشید و پرست تا از میل و ملال این حرخ مختال و زمانه محتال هوشمندان پایمال مسکنت و ازلال شده اند و ناسزایان و من کشان بر بساط عزه اقبال ای یار هوشمند من با ری **بیت** از گردش این حرخ زبون کش مسال وز شعبده جهان دون در هر حال دارم دل و دیده و انگه چه غم آن میلا میل و این زنم مالا مال سلطان علاء الدین فارغ بال تخت سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت و اطراف ممالک را در نفاذ حکم و علو قدر و مزید اقتدار محروس و محمی داشت و در آخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه قلغ خواجه شهزاده پسر تواراشعر بجال **وَلٰكِنْ كَانَ مَجْمُوْعًا وَمَنْدُوْلًا وَلٰكِنْ لَا مَرَدَّ لِصَائِلِهٖ** برای تسخیر و تدمیر و یارو غارت و سهلاب بضایع قطار چون قطار متواتر انها رمتوجه دهلی گردانید

ولیعهم ما قال الحکیم الخجانی خاقانی فی هذا المقال

سلطان علاء الدین مستعد گشته با لشکری وافر و عزمی ثابت در اکتساب درجهٔ غزا و اعتقادی صادق و نیتی صافی در قبضهٔ
ذخیرهٔ روز جزا مستقبل محاربت بل مستعجل اجل آن لشکر شد و تسویهٔ صفوف ناکرده بر ایشان زد و بسیاری را بقتل آورد و بواقی
مصرع اذا کان الفرار لهم بوادی حاسرین خائبین خاسئین مراجعت کردند علیهم عفاء ووبل وبیل والحمد
لله الذی تتم بنعمته الصالحات ویدوم بمنته الحاصلات وصلی الله علی محمد وآله اجمعین تقریر حال و مآثر
اخبار نوروز بیک مهدی غازی محیی دین تازی نمودار نصرت یزدانی ابو المظفر ثانی دین پروری احیاسوز نصره الله نوروز
شعر سواه علیه یعدان بلج الوغا اتکل امفاحت علیه التواکل سپهر ارغون آخست که در مبادی فتح پادشاه جهانگشای
چنگیز خان چون خلاصهٔ دیار و رباع اقلیم ثالث و رابع و خامس از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کردی و اندسال بحکومت خراسان
و ماوراء النهر و غرشستان و سیستان و کرمان و فارس و عراق و آذربایجان و روم موسوم بود و در مباشرت آن آثار جلالت امر و امارات
فخامت قدر در عدل و انصاف جهانیان را بنمود بوقتی که از حکومت ممالک ایلخانی عوض مرابع آن جهانی گرفت چنانکه شاعر گفته شعر
بسال ششصد و هفتاد و سه زدی انجه زما هست گذشته نازدیگر بود که با دگردش کردون برون نکشیده زفرق خسرو عادل کلاه بخت بلند
چند پسر داشت که هریک در درجهٔ امارت و تقدیم در حلبهٔ رجاحت مکنت مسابقت بر اقران داشتند حق تعالی مزایای دین داری
و سجایای کامکاری و شمائل معدلت آرائی و مخایل شجاعت نمائی در نفس نوروز پیروزجنگ موضوع ساخته بود چنانچه از بعضی آثار او که
در نصرهٔ دین حق بضرب تیغ جراح و طعن رماح و اعتماد جهاد و اهتمام تمام بر روی روزگار باقی گذاشت بر کمال شهامت و معالی
همت او استدلال میتوان کرد و خود پیوسته اولاد ارغون آقا در خدمت آروق میمون نسل پادشاه دشمن مال بنظر جلال مرموق بوده اند
و مراتب ایشان سابق غیر مسبوق در زمان ارغون خان چون کیدت بوقا چنگسانگ ظاهر شد و پادشاه او را با اتباع بر خنجر لا
تبقی ولا تذر گذرانید بواسطهٔ تهمت مطابقت او نوروز یاغی گشت و بصوب بلاد شرقی عنان ریز رفت و با بر و یار که رسید معاملهٔ
روز رستخیز در شبی که فلک غالیه سای شمار یها عنبر در اطراف پاشیده بود و عقد ثریا از نکردن کردون گسسته و قندیل بانان
چون دل ملهوفان شکسته هوا از دود سینهٔ داد خواهان چون آئینه رنگار گرفته و چهرهٔ قمر ما ورای پردهٔ کهلی نهفته شعر وقد جنحت
ام النجوم کانها سموط لآل ملن فی جید کاعب باشکری تیغ زن مرد افکن شعر مفادهم وصالون فی الروع خطوهم
بکل الرفوق السمهریة بینهم اذا استنجدوا لم یسأموا من دعائهم لایة حرب امیاتی مکان چنانکه روز طوف
میدان در ورطهٔ وغا از جوش آن جیش جاش ابطال بیقرار گردد و دیدهٔ کماة بی غرار شعر سری حین شیطان الشراحین زاحفا
عدیم فری لم یکتحل بر قاد بر قصد او روی شاهزاده جهان غازان لشکر کشید و راه غلط کرده بصورت نقای یرغوچی افتاد لشکر
شاهزاده مردان جویای کام و نام بسته قید منام بودند از کوشما مراکب میکر فتند و سوار میشد و روی بجنگ می آوردند تراکم غمام
غلام فرق میان راجل و فارس و ضارب و تارس ممکن نبود تیر مانند خواب در دیده ها میرفت و تیغ مانند خون در مجاری عروق جاری
میگشت شعر تبدی نواظرها والحرب مظلمة من الاسنة نار والقنا شمع از اصطکاک تیغ و نهیب نهب

شماره های سمت

و تاراج کوش فلک جذر اصم کشت و از غبار مرا کب چشم روشنان دیدهٔ انجم نمود شعر عجاجا یعثر العقبان فیه کان الجو
وعث وخبار چون صراف تقدیر دست مغربی را در کفهٔ افق شرق نهاد و شماهای کافور بر طبق نیلی بیراکند صبح موسی وار بیضا نمود
و اعوان فرعون ظلام منهزم گردانید بساط محاربت فرو نوشتند نقابهای یاغوچی بقتل آمده بود و بکنا و سکیر شده نوروز تا حدود خرقان
برفت و شهزاده و لشکر را آنجا بنشاند و پرلیغها بنام او می نوشت پس شاهزادهٔ جهان که با حداثت سن سکندر ظفر و تهمتن تن و فریدون فر
و جمشید همت بود باز عاج او شکر کشید و در رایکان طوس اتفاق ملاقات افتاد از بیم سنان جان ستان او سماک رامح اعزل میشد و باز هیبت
تیغ مریخ انتقامش دیدهٔ خورشید احول می نمود بیت چون شاه کند برسهب چالش عالم دشمن کند از دل چو نالش نوروز دانست که
پای آن حمله ندارد و مثل است که اهل رجولیت و شجاعت حریف وقت شناختن سهت مصرع واصل اللعب عرفان الحریف
واز فرائد قواعد بلاغت است من رق نحاره عن نجاره ومن قصر حسامه فلا ینسانه عنان برتافت و بلشکر خود قاصد سیستان گشت نیکودل
بلشکر یکو و حسن تدبیری کار بست و از انجا با تیغ عقیق گون براه بدخشان بخدمت شهزاده قید و پیوست و اظهار صدق عبودیت کرده بسیورغامیشی و افر مخصوص گشت
و پرلیغ شد که بسیور و لشکری که ماوراء آب آمویه مقام دارند بهر وقت که نوروز استمداد کند مطیع و منقاد باشند و لشکر سیستان را در نظر اهتمام او مقرر فرمود و در آن حدود
سیلاب خوف و هراس نوروز در دلها چنان جاری شد که اگر مواشی در آب خوردن متنفر شدی کفتندی که تمثال نوروز دیده اند سال
دیگر با لشکری چون کوه همه تن جکر عزیمت خراسان نمود و باز عرصهٔ مجادلت بسط کرد و حوالی طوس را بغارت داد و غنایم فراوان
حاصل کرد و مدتی از کمال حزم امتثال اشارت فجم خوعة الباذی فم نومة الفطا وملیل الاعضان فاضغنی المفل نموده در
نیشابور مقیم گشت شاهزادهٔ عالم لشکری تمام در نظر اهتمام امرا قتلغ شاه بیک و غازان بهادر و قتلغ تمور پسر تاوتای کرده
روی مادهٔ فساد در دجادهٔ عناد و اراوان فرمود هم در طوس عرصهٔ پیجار اطول و عرض دادند هر دو طایفه از کرد و فر متعاقب یکدیگر
مختلط شدند ناکاه غازان بهادر نوروز را چماقی زد که اگر بر کوه راندی تب لرزهٔ دریا بر اجزاء صخره صما پدید آوردی بقوهٔ تجلد خود را نکاه داشت
قورچی نوروز قاریورا تیری از نشست بکشاد و بر وی زد چون جوشن و دشت آهنی بوی نرسید نوروز او را هفت چوب یاسا زد یعنی چون دید
که جوشن پوشیده دارد سب را تیر زدی که او خود جان بردی پس نوروز عنان برتافت و باز متوجه دیار سیستان شد و شبور غان
و دیگر قصبات را غارت فرمود و اهالی را بزراعت و فلاحت تحریص و ترغیب نمود با ندک زمان غلات چنان رخص پذیرفت که
یکخروار کندم را بهاچهار درم سیم آمد و تمامت طوایف از شهری و لشکری مطیع و متابع کشتند و بر لشکر نکود رمزید اعتماد و ثقت و شجاعت
و پردلی او چون آفتاب خراسانی مشهور بود و صیت اسلام پروری و ملت ارائی او مانند صبح دوم در آفاق مذکور شعر وکیف
یخفی فی الافهام شیئ اذا حتاج النهار الی دلیل برای تقویت اسلام ارتکاب اسفار و رکوب اخطار را چون متعرجات
جنان و متنزهات رضوان شمردی و بتهدید و تمتع بدین معانی نمودی شعر واعرض للرماح الصم صدری وانصب حر
وجهی للهجیر و متعارف از آداب و اب او چنان بودی که چون قصدی پیوستی و بطرفی لشکر کشیدی در بیاض نهار خیمهٔ او سیاه
نیلکون آسمان بودی و در سواد شب اسفاعت را بقنادیل کواکب و مصابیح دراری که از مادهٔ دهن در فتیلهٔ بی نیاز بود اقتصار نمودی

دو وقتی پای در ورطهٔ اقتحام کارزار نهادی که غراب غدافی شب حوالک جنحه را براطراف مسالک زمین بگستردی کَمَا قَالَ فَاتِلُهُ
رفض المنام وركض الظلام حتى نال رغائب العظام وكأنما عنى به المتنبي حَفَّاصَادِقًا وَوَجَانًا طِفَاشعر وكم من
ظلام الليل عندك من يد تخبر أن المانوية تكذب برين جمله مدتها باطراف تاختن می آورد و هر وقت لشکری جرار
برعزم مناوات وتسخیر معاودات بدیار خراسان میفرستاد و شرری می انگیخت و رنجی می میبخت تا اوایل شهور سنهٔ اربع وتسعین وثمانمائة
از حضرت قید ومستوحش شد و با اورنگ تیمور شاه زاده که هم شاخ نوروز باشجرهٔ مصایرت او موصل بود معاهدت کرد که نواحی و
حوالی آب آمویه را از شوائب لشکر قید ومصفی گردانند وحظ نصرت اسلام بدان موفی ایالت اشاعت یافت اورنگ تیمور و نوروز بتشعر
گشته کمیسو کشیدند وسلسلهٔ موافقت چنان انقطاع یافت که باز مواصلت میسر نشد بالشکر خود بر حریک یاساورزد تنورهٔ حرب تفتید
وعواصف حملات بجنبید هر چند نوروز بنفس خود آن روز حملهاء جان شکر و قصدهای صف شکن میکرد و سوار را بر خم اسنان سنان
از سیان ستان می افکند ورقعهٔ میدان را از خون دلیران بتیغ زمردین پیکر لاله ستان میکردانید شعر كُلَّمَا خَرَّ سَاجِدًا لَكَ رَأْسٌ
مِنْهُمُ قَالَ سَيْفُكَ اللهُ أَكْبَرُ وروان فردوسی میسراید بیت که شیری نترسد زنیک و شت کور ستاره نتابد فراوان چو هور
چو اندر هوا بازگستردپر بترسد زچنگال او کبک نر بعد از پرداختن جعبهٔ جهاد و قبال برمراسم قتال وجهاد چون اعداد اعادی باضعاف
مضاعفه لشکر نوروزی بود طاقت مقاومت نیاوردند و اگر لشکری پیاده ماند پس تخلف مصلحت دید و بهرات آمد شعر يُهَيِّئُ بِالْأَمْرِ هِرَاةُ إِذْ قَدْ عَلَا عَنْ أَنْ يُهَنَّى عَنْ هَرَاهَا وَكَيْفَ يُهَنَّى الدُّنْيَا جَمِيعًا بِنَاحِيَةٍ مِنَ الدُّنْيَا الْحَوَاهَا
پر لیعهار ابنام اورنگ تیمور باستقاع وجانب میفرستاد و نوروز سوریدین بران قوم میزد آثار بأس او بازشایع شد و جام دوست کامی از دست
ساقی دوران سایغ بمحاصرهٔ نیشابور کشید و محاربات متعاقب فتاها لی نیشابور در پردهٔ مهادنت برنوع مصالحتی امان خواستند
در سنوح این حالات جمعی اورنگ تیمور را از مهابت نوروزی خائف گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست در امثال فرس یعنی آمده است که
لَوْ تَوَقَّعَ اللَّيْثُ يَقِيدُ أَنْ لَا يَضُرَّ نَفْسَهُ وَلَيْسَ يَقِيدُ دَفْعَ الْخَوْفِ مِنْ ضَرَرِهِ بعضی نزدیکان ومشیران خود اندیشه انمود که
برطبق عرض نهاد از بطانهٔ خانهٔ اورنگ تیمور مستقی نوروز را از کیفیت مشاورت حسن اعلامی واجب میداند توقی همه کس را از غوایل جانبین انتفاع
موجب ومستدعی انفصال سررشتهٔ مواصلت میکرد اورنگ تیمور با لشکر خود مراجعت میکند نوروز مقتضی اصابت رای بکار آورد و از آنجا سالم را
براه ایلچی بسندگی شاهزاده جهان خازان میفرستاد و مستفتح ابواب نصح و مستنجح باسباب صلح بل فتحی بجناب رافت و مرتجی بسحاب عاطفت
پیغام داد که تا چند از طرفین جویان تمرد و انتقام باشیم و از بلبلهٔ حاجر بحسام و خاجر جرعهٔ خون لشکریان باشیم وقت آمد که شاهزاده به
تحاور روزگار رقم تجاوز کشد و موجبات وحشتی را که فلک مقتضی آن بود بصفح جمیل مقابله فرماید تا مراکب را ازین طرد و سوق دائم
استجمامی ارزانی داریم و لشکر در گوشهٔ مجلس وفاق از سر شوق و کام جام مدام باحصول مرام نوش کنند چون تیغ دست در کمر انتحار زنند
و پیش چون تیر از یکدگر بکمان باطل دوری نجویند که روزگار حریفی وغاست و دنیا عروسی بیوفا و لاشک چون عنایت شاهزاده و اخلاص
من بنده اتفاق انضمام یابد در زمان حرکت کتیبهٔ يُؤَلِّفُ الْفَتْحَ مَعَ الْوِفَاقِ نَوَامِيَ رکاب اعلی باخدمت استقبال واجب داند و بهنگام

سکون طلیعه یالایتلاف بتیسر التلاف چهره نماید چون این مقدمه که غلغله صدق آن صدا در خم طاق قدسیس فلک انداخته بود در حضرت
شاهزاده شرف عرض یافت هرچند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود حسن مطاوعت واستدراج او را با من بیامن آثار
دولت خود از موجبات فتح الباب هدایت ومقدمات نتایج تائید دانسته شمرده بر لیغ باستمالت وعاطفت واقالت عثرت بدست
پیش بوقا ایلچی روان فرمود وبوصول او از غایت رجاحت عقل آثار بشر واخلاق ظاهر گردانید چون بتهادی اخبار وتعاطی مراسلات
عواصر خطرات رکونی پذیرفت نوروز بیک عزم بندگی شاهزاده عالم کرد ونزدیک قصبه یغشو که مغولان آنرا مری شبو خان گویند
بشرف تکشمشی مشرف شد وبی توسط وسیطی وارشاد مرشدی بجلوات او صرد نام بمراتب قسم وایمان مبرم گشت مشروط بدانکه تا قضا
فهلت بقا دهد وقدر مکنت امکان نوروز جاده اخلاص در عبودیت حضرت خانیت مسلوک دارد وپادشاهزاده جوان بخت کردن اخلاص را
بعقود عقیدت اسلام زینت دهد ونیت کند که در اعلاء شعار دین حنفی ساعی باشد ومتابعت نصایح نوروز که موجب نظام ملک وملت است
برهمت کرم پادشاهانه واجب ولازم داند دعت الی مخالفه ومعاشره دعت الی طیب معاشره
پادشاهزاده جهان عاطفت وسیورغامیشی بحد فرمود وشکر پیاده نوروز را که از محاربت یاسا ودریاس آورده بودند خلعت والاغ وبغال
حوالت کرد ودر پناه دولت روزافزون ارتیاش وانتعاش یافتند شعر اولوا الامر ترحلوا فمن زاده من راجله
فهو راکب وان زاده الفرسان کنت کفیلهم بان یرجعوا والخیل فیهم جنائب اعوان حضرت بدلی صافی ارغو ایل غش
وعقیدتی پاکیزه تر از عارض نیان پریوش روی در روی حریف موافقت کرده دوحشت ومجانبت بانس وموالفت مبدل شده میگفتند شعر
لقد اقبل الیوم الذی کنت آمله وادبر ذاک الیوم الذی کنت احذر وذاق کؤس الراح خمرا لنیلیا
عن الدم فی حد الحسام المهند بیت لمؤلفه حدیث مغفر وتیغ وزره بکسوه عقیق باده ارزان ساغر بلوری ده بباده کهن ومهر نو
بنوروزی زپای دل نشائیم عقده های کره وجوه یومئذ ناضرة شعر وجوه کاکباد المجبین رقة ولکنها عند الهیاج صخود
درعوض قبضه شمشیر کوشه ساغر کلکون شعر کشعاع فی هواء یتحاماه العیون وهی فی الدن جنین وهی فی الرأس جنون
گرفتند وبرجای تصهال جیاد ومواقف قتال وعناد غناء بنات وبنین استماع کرد والقصه بنوروز میمون تحویل اوقات لیالی ونهار جهانی
سمت اعتدال گرفت وبدان مصالحت والصلح خیر ومن لزم التسلم سلم مصالح عالمیان بحصول پیوست شعر حتی اطمأنت عراص الملک واعتدلت قناته واستثار الحل والحرم وصلی الله علی من امر بالطواف علی العرفاء الذی من لم یطعه العز فات ذکر موجبات نهضت رایت پادشاهزاده جهان خلد الله دوله
چون باید وخان کیخا تو را شربت فنا چشانید وخانیت را بدست فرو گرفت بلیت لمؤلفه دین نه خود قاعده بود که او تو بنهاد
تا جانست چنین بست جهان را بنیاد پادشاهزاده فریدون فرشکند همت بران حرکت تمثت نتوانست فرمود تا نوروز بیک دیرین
باب مشاورة وکنکاج کرده او التزام نمود که من بنده شاهزاده را بر سریر دولت روزافزون کامکار بنشانم وباید ورا با لشکر بسیار
واعوان که چون طراز جامه بر بسیارند چون حجاب کفر از میان بردارم مادام که شاهزاده متقلد قلاده اسلام شود وقد فعل

ازدشیر بن بابک الذی لو کان حیا لم یکن الا ابن بابک الدین والملک توامان والدین اصل والملک
حارس له فهو مهدوم وما لا حارس له فهو ضائع بوقت مقام فیروز کوه بلبل زبان شاهزاده بر کلمن
اخلاص کلمهٔ طلیبهٔ توحید سر امید ان کرفت و در یک روز زیاده از دویست هزار مشرک متمرد و سالک و موحد کشتند پس بعزمی درست
دولی ثابت و رای متین در بهار سنهٔ اربع وستین وستمائه کرایاء شعر انما العیش دنة من حمام وسلاف بشجه معشوق
ومدیر من الشمال علیل ووشاح من الریاض انیق وجمان من الزرد ذی نثیر فی مروج ازرابهن خلوق
مصدق بود باشکر حاضر نهضت فرمود و نوروز غازی مشیر دامیر و قائد جیش و رائد تدبیر بود چون حدود ری مخیم حرکت منصور کشت
ایلچی فرستاد پیش بایدو خان و کفت معهود از یاسای چنکیز خان نبوده که امراء قراجو بدل خود از روغ را تعرضی رسانند اکنون جمعی امرا کنجا قتل کرده اند التماس آنست که ایشانرا اینجا فرستند علی التفصیل تا سخن پرسیده بر وفق یاسا آن قضیه را فصل کند مقصود از ارسال ایلچی
انکه لؤلؤ الفهران نفع القول الجمیل والا یقع السیف الصقیل پس هر طرف از اطراف ایلچیان را جهة تحصیل مال بی بغیا
روان فرمود از جمله صد تومان زر برانجو شیرازی حوالت فرمود سار بان میر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان
بایدو خان ایشانرا تمکین نکردند و از رده مراجعت نمودند اما دوهی را که بر تومان عراق حوالت رفته بود سبب قرب چریک پادشاهزاده
بعضی بحصول پیوست و درین میان جهان پر فتنه و آشوب بود و خواطر از مخاوف در زیر لگد کوب اهوا و آراء مختلف و اسباب
تحیر و تردد مؤتلف چون بایدو خان بر مضمون رسالت و کیفیت عقاید وقوف یافت امرا از فعال خود مستشعر شدند پادشاهزاده را
بر مخالفت و معاداة تحریض دادند و ایلچی را جواب که کیخا تو امور خانیت و احوال چریک را مهمل داشته بود و با فعالی که لایق
بنابهت سلطنت نبود اقبال مینمود از حکم یاسا و چنکیز خانی او را برداشتیم ایلچی چون جواب بصواب شنید معاودت کرد و امرا بجمع
چریک و استعداد اسباب مقاتلت مجهود مبذول داشتند و از حکم پریغ توکال با هزاره بمحافظت طرف شتر و یازنامزد شد
تا انجا خیمهٔ اقامت زنند و اعلام و استعلام طرفین واجب داند شهزاده جهان و نوروز با مقدار شش هزار سوار را شارت شعر صولوا
جیادکم واجلوا لیسومکم وجددوا للقتی النبل والشوعلا کار بستند در ماه شعبان این سال بهنکام انکه قرص زرین خورشید
تنوره معدهٔ زمین نهان بود بشر و یازر سیدند قراولان طرفین در یکدکر اویختند و در باد حمله از تیغ آبکون آتش بلا بر سر همدکر ریختند
لشکر شاهزاده تیرهای آرشی را در کلانهای چاچی اغراق کردند و بزبان سوفار در یک ساعت زیاده از دویست تن را جواز نایهٔ عالم
فنا داد توکال از اینحال کریخته عازم بندکی شد چون تیغ خورشید سر از تیغ کوه برداشت و جهانرا بنقوش لمعان چون خورنق
و سدیر بنکاشت شاهزاده ایلچی فرستاد بخدمت ایلخان و از وصول خود حیارت شرف تکشمشی را و ماجراء شبانه که لشکر را بی معرفت و
اجازهٔ اتفاق افتاد اعلام کرد و بایدو خان نیز جوابی متضمن اشفاق و قبول معذرت و تعلق خاطر و تهیج بوصول و قرب ملاقات بکفت
و میعاد رفت که آقا و اینی لباس مصادقت مجدد و اساس موافقت مؤکد کردانند و سخنی که باشد تمام کرده شاهزاده متوجه اردو
خود شود چون از پستان صبح شیر بیاشیر بجوشید و در بستان افق شکوفهٔ نور بدمید بیت نقب بر دیوار مشرق بر دو صبح خشت زرین

تنبیه سم

زان میان آمد بردن هر دو شاهزاده بر رقعه میعاد حاضر گشتند با لشکری آراسته شعر قَوْمٌ اِذَا لَبِسُوا دِرْعًا وَقَدْ كَضُوا تَنَمَّرَتْ لَهُمُ الْقَصْرُ اَذْيَالَ الْغَرَائِلِ مؤلفه ترکان چه ملایک رخ و دیو آثارند در دست بهم خنجر و ساغر دارند در بزم کهی زلعل کوهر پاشند در رزم کهی تیغ خونخوار بارند رعایت طرف احتیاط و دفع سوء الظن را هر دو با تنی چند معدود از پیش لشکر براندند و بواقی با سلاح بر جای خود توقف نمودند آقا دایی یکه کرشرط اعزاز و رسم خدمت تقدیم کردند و از هر جنس کلیات ملکی را حکایت شهزاده بسخن اینچه فارس و عراق که بارخون جان تعلق داشت تازه کرد یعنی چون کل ممالک در تحت تصرف باید و خانست مضایقه در باب انچه معدود دست از عقایل املاک موروث بر خلاف توقع می نماید ایلخان ایجاب ملتمس را بطریق تملق زبان داد و گفت انچه مملکت است هم سمت مشارکت دارد همیات زبان حال شهزاده این بیت استشهاد میکرد مؤلفه مطالبت زلبت بوسه بسی کردم ولی چو غزه مرا تو مطال بت دادی آورده اند که چون کثیر غزه این بیت از قصیده مشهور گفت شعر قَضَى كُلَّ ذَيْنٍ دَانَ فُوَيْقَ غَرِيمِهِ وَغَزَّةُ مَمْطُولٌ مُعَنًّى غَرِيمُهَا بعد از مدتی غلامی ازان کثیر با بضاعتی تمام بر اطراف احیاء عرب تطواف مینمود من حیث الاتفاق بحی غزه رسید شعر مؤلفه اَمَرَّ عَلَى لُبْنَى فَحَيَّا رُبُوعَهَا اَحَقًّا عِبَادَ اللّٰهِ اَنْ لَيْسَ يَسْلَمُ اَخَصُّ دِيَارِهَا بِتَحِيَّةٍ اَوْ وَاقِدِيهَا اَوْ دِفَاقَ النَّادِي بَلْ كُلَّ اَطْلَالٍ عَلَى تِلْكَ الرُّبَى بَلْ كُلَّ اَنْجَادٍ بِتِلْكَ الْوِادِي در اثناء مساومت بی سبق معرفتی با غزه معامله کرد چون خون و مال عاشق بر معشوق در مذهب عشق حلالی بحساب و مباحی مستطاب باشد در اواء مدافعت مینمود کسی غلام را بر کیفیت حال غزه تنبیه کرد روزی غزه را گفت وَاللّٰهِ لَقَدْ صَدَقَ سَيِّدِي حَيْثُ قَالَ فِيكِ فَاَنْشَدَ الْبَيْتَ پس غلام را با مال تجارة که مر انجه آن مراسله در سول دوست بود شعر بِاَجْدَادٍ وَجَدْنَا وَجَدُّ وَجْهُ الرَّسُولِ لِحُبِّ وَجْدِ الْمُرْسِلِ پیش کثیر مرجعت و قصه را حکایت کرد او گفت اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللّٰهِ وَالْمَالُ كُلُّهُ لَكَ لِعِزَّةِ عَزَّةَ وَاِيصَالِ الْبَيْتِ اِيَّاهَا این بیت بدین واسطه مشهور شد و بر صفت و ذکر معاشقت ایشان در افواه رواة افتاد و بیت همچون کل نو رسیده از دست بدست در مجلس انس می گردانیدند تا روزی زوجه عبد الملک بن مروان ام البنین همشیره عمر ابن عبد العزیز چنین گویند که ام البنین بواسطه این کلمه چهل رقعه را از قید رقیت آزاد کرد و گفت لَيْتَنِي لَمْ اَمْلِكْهَا که ملکه عهد و عقیله حرم خلافت بود عزه را احضار نموده از وی سوال کرد وما هٰذَا الَّذِي يُطَالِبُكَ بِهِ كَثِيِّرٌ فِي شِعْرِهِ قَالَتْ وَعَدْتُهُ بِقُبْلَةٍ وَلَمْ اَفِ بِهَا فَقَالَتْ اَنْجِزْهَا وَعَلَيَّ اِثْمُهَا مؤلفه ای روز مطالعان بدیار وحوش افسانه تا نیز چو شب خوش نکذشت پس قرار بران افتاد که فرد اکار طوی را ساز دهند و سر حقه طلسمات باز کنند بر ین سخن عنان بار دوها خود تا فتند و خطرات در اندرونها ظاهر شد و امر آرزو عزم انکه در طوی شاهزاده بر شاهزاده دهنه نهند و دمنه وارد می و منداوند یشه که در طی ضمیر دارند در طوی ساخته کردانند اما کرا فضل کردکار هادی و هاتف اقبال منادی باشد هر اینه از مهالک امان یابد و مخالفان و قاصدان هر چند صاحب قدرت و شوکت باشند پایمال مهانت و اذلال کردند شاهزاده مؤید بتائید عقل و نور و زیر و رحرکت از نخه حال تفرس کردند که عهاید تمن مخذول بر مکاید منطوی است و ضمایر ایشان فنون احتیال را محتوی و نیز در عالم ملک هر کاری را وقتی و مقداری موقت و معین است وکل شیء عنده بمقدار و هر مکانی بزمانی مخصوص قدم شروع در میدان نهاد و تقدیم و تاخیر بی بنکام موجب ندامت

وثمرات آمالهم موهونة بالاوفات بتوفیق ربانی وکلاءت سبحانی اعتصام نموده مراکب عزائم را بلجام اجمال مجمم گردانیدند
و در یک شب سه منزل مراجعت کرد شعر حَتّٰی بَدَا الصُّبْحُ فِی جَنْبَاتِهِ کَالْمَاءِ یَلْمَعُ فِی خِلَالِ الْحُلْبِ چون غیبت نمود
زقاف چرخ چارم سیمرغ سپیده دم پرودم ایلخان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت او وسد ذعی معاطب و
مصائب مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر فائت زمان فرصت و اضاعت اوان خلست که بازروی آن در آسینه تخیل نخواست
وید ضبرت بیاصل فرود شعر مَنْ اَغْفَلَ الْحَزْمَ اَدْمٰی کَفَّهُ نَدَمًا وَاَسْتَصْحَبَ النَّصْرَ مَنْ اَبْکَی الثُّبُوْرَ دَمًا شاهزاده ارزاه
ایلچی فرستاد و فرامود که باید و خان دل یکدلی و سر همسری داشتیم باعث بر عزیمت ارخراسان اخلاص و ولاء ایلخان بود ملی چون امارت
افساد امر امشاهده کرد اندیشهٔ مراجعت بر اقامت غالب آمد ایلخان بکثرت لشکر و نظام حال سلطنت مغرور شد حمل فیالت رای
فتور تدبیر بدان طرف کرد و خود در غلطی عظیم بود پس پرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین حاصلات انجوه فارس را که در مقاطعهٔ اوست
با ایلچیان شاهزاده رساند و سال دیگر را املاک بنواب الحضرت تسلیم کند در صحبت ایلچیان معتبر مقدم ایشان امیر برزک کوزنامور
آن پرلیغ بشیراز رسید و شاهزاده نیز بهمدید و تشدید پرلیغ فرموده بود که وجوه بوجه حاجت طلب دارند و عذر نشنوند و مهلت ندهند
و زر بستانند چون مضمون احکام را استماع کردند ملک اسلام هم در مجلس پرلیغی نقیضهٔ آن عرض کرد و مشتمل بر انکه چون مال مقاطعه
سالیانه از مقاطع دزدیده چریک و خزانه بموجب مفاصاة با آل مستخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبت و جونکنند و اگر چیزی گرفته
باشند اهتزاز نموده با سقاقان ملک ایشانرا از ولایت بیرون کنند اما منادی اقبال پادشاهزاده مترجم وار بسمع مستمعان میرساند که
لَا مَنْشُوْرٌ کَالسَّیْفِ الْمَشْهُوْرِ وَالْجَدِّ الْمَنْصُوْرِ وَالْحَدِّ الْمَوْفُوْرِ ایلچیان نیز مصلحت وقت را مواساة پیش گرفتند و با علام نقض احکام
نوکری را به بندگی حضرت شاهزاده فرستادند و در ایشان بر زبان کافهٔ طوائف در بسیط ممالک روان بود که پادشاه غازان است
و باید در شیوهٔ سلطنت یمنی بدارد و از روی احکام نجومی نمود که او را ثباتی نباشد چه ششم درجهٔ خانان بود اما چون نوبت پادشاهی
بشاهزاده جهان غازان رسد سالها در سلطنت و جهانداری استمرار و دوام یابد بر اسم نشر معدلت و نظم مملکت و اظهار رونق
دین اسلام بوجهی قیام نماید که تا انقراض زمان میت و بدیهٔ اقبال و آثار میامن دولت روز افزون او باقی و پایدار باشد
وَالْفَالُ عَلٰی مَا جَرٰی چون از عالم غیب داردی بخیر ظهور خواهد پیوست پیش از حدوث و وقوع بحکم انکه اَلْاَرْوَاحُ جُنُوْدٌ مُجَنَّدَةٌ
الحدیث اثری در خواطر ظاهر میشود از کلمات شیخ ابو نصر بن مسکان ست اِذَا قَدَّرَ اللّٰهُ اَمْرًا یَسَّرَ اَسْبَابَهُ وَمَهَّدَ وُجُوْهَهُ
وَاَلْمَحَ لَهُ الدَّوَاعِیَ وَاَمَاطَ دُوْنَهُ الْعَوَائِقَ وَالْعَوَادِیَ نوروز در تضاعیف این حالات براه رسالت بحضرت باید و خان
رفت سبب اتمام متممات و مقصود کلی آن داشت که بر مخبآت ضمائر و مستورات سرائر وقوف یابد و بعد ازان چنانچه همت بلند
عقل بی مانند او اقتضا کند مصلحت امور پیش گیرد و بتقریرات ملائم وقت خود را محالی حاصل کرد و در پرده با طغاجار میثاق بست که بهم
پشت کردند و ایوان دولت باید و را چون زمین پست کردانند چند روز اجازهٔ انصراف نمی یافت بعد ازان تعصب و تعلق آغاجی
کرده بغلط ایمان تمسک ساخت که غازان را بسته در بندگی حضرت بدارم باید و خان بدین بازیچه چون اطفال فریفته و شیفته شد او را سوء آغاجی

کرده باسعاف ملتمسات روان کرد و نوروز مرکب را با گیران صبا همعنان بساخت چون بحضرت شاهزاده رسید واز کیفیت حال و شرح لطایف
حیل اخبار کرد و تصدیق یمین اغازانی بسته پیش بدیوخان فرستاد پادشاه وامرا ازین پیام لطیف وسخره نادر تعجب نمودند اما کار از دست
رفته بود چون تیر از شست و از اطرف چون عرایس خراسان خالی گذاشته بودند لشکری اکثر من الرمال والنمال از آب جیحون
عبره کردند وحوالی هراة را مخیم ساخت از حکم شاهزاده نوروز غازی شعر فتح سیفه امضی من الموت وحده ولا شیء امضی من
طی عنانه بر جناح تعجیل بلشکر خاصه متوجه خراسان شد از آوازه وصول او بی احتیاج بمقام نزال آن بلا مندفع وآن مهم کفایت شد
وتمامت الفرایی وقیه ظفر غنیمی موفر و استند شعر بتیمت والخیل العتاق عوابس واقلمت والبیض الرقاق قواضب
صدعت بصبح النصر لیل جوعهم وکیف بقاء اللیل والصبح صادع چون ازین شواغل دل پرداخته شد بی انکه مذکرین را بر جناب
خشک کرانیدی عنان معاودت بصوب مذمت شاهزاده بدست قاید صبا و شمال سپرد والحمد لله ما یجلوا صفحات الظلام
تلألؤ الصباح والصلوة علی روح نبینا محمد ما تنفست عن جیوب الرواح جین ریا الراح موضع تمیم وکر
در مبداء جلوس پادشاه حکومت ممالک روم در نظر طغاجار نوئین مقرر شده بود وصاحب دیوان صدرالدین بحکم یرلیغ از راه بیابان
نامزد آن دیار گشته بلی در توجه بوجه حصول موانع تاخیری میکرد و تاخیری می انداخت چه جمال الدین دستجردانی که در رحله وزارت یافته بود و سال
قدره از یفاع حمول ادوج ارتفاع طیران نموده واستاد ابوبکر خوارزمی راست لا صغیر مع ابویه والعمالة کالابکر مع العطلة
والبطالة وانما الولایة انثی تصغر وتکبر بوالیها ومطیته تحسن وتقبح بمنطها وانما الصدر لمن یلیه و
الدست لمن یجلس فیه وانما النساء بالرجال کما ان بالعمال الاعمال بواسطه خساست نفس ولوم طبیعت ودرام
معرض استرفاع واستدراک آورد و احسان صاحبی را در عهد کیخاتو خان که او را بعد الله تعالی خلعت جان بخشیده تا بمال چه رسد وجاه چه
وقع آرد باساءت مقابل گردانید واز اشارت صاحب شریعة احبب حبیبک هونا ما لعله یصیر بغیضک یوما ما وابغض
بغیضک هونا ما لعله یصیر حبیبک یوما ما غافل ماند و مبلغ صد تومان زر در وجه حوالات مارک برمال وی جمع آورد
مجانا و بعضی نواب صاحبی با او دمساز گشتند ولسان وقاحت در عرض ولی نعمت دراز کرد و انشد عفا الله علی هذا الزمان فانه
زمان عفوف لا زمان حتوف وکل رفیق فیه غیر موافق وکل صدیق فیه غیر صدوق پرورد گان دولت
بمجاهره معادات پیش گرفتند وسوابق تربیت را بلواحق تخطیه مجازات کردند و نمیدانند با استاد در یک مصنعه مجارات جماعتی که اشیاء را
وخیره چنان روزی می پندارند خود خیره نرد دشمنی بودند و دستی که بارها از مشقة انعام او سوزمنت ساخته بود در وی حریف مروت و
وفا تیغ جفا برکشید شعر یا قومنا لا تضیعوا ذمام کل حمیم ولا تحلوا جحودا بکل حق قدیم وذکروا النفس جد بقول رب رحیم
انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم بیت مرد خردمند هنرپیشه را عمر دوبایستی در هر شمار تا یکی تجربه آموختی ودر دگری تجربه
بردی بکار. سنگ منیت در انعهد حسن عهد و وفا و مروی و مروة و کرم اعز من بیض العقوق والا بلق العقوق والغفا
الغرب والکبریت الاحمر والغراب الاعصم افتاده قال الله تعالی الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه

عمر دوبایست و این روزگار نیست

ینقطعون

وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ در غلواء آن حال عزالدین مظفر عمید بارو رسید و مبالغ وجوهات خاصهٔ صاحب دیوان را در شیراز متصرف بوده مخفر وجوهی در وجه علوفات مرکلان بروی حوالت کرد موصل باکفت صاحب دیوان مقتول دیده ام اما صاحب دیوان معزول نشنیده همت صاحبی که همای معالی بود بر امثال آن صادرات سایهٔ التفات نمی افکند و زبان حالش این معانی تکرار میکرد و شعر شِرْبٌ عَلَى الْفَدَى مَا أَلِفَتْ مُعَافَرَةٌ فَيُشْرِقُنِي بِرِيقِي وَكُنْتُ إِذَا صَرَفَ الدَّهْرُ حَتَّى عَرَفْتُ بِهِ عَدُوِّي مِنْ صَدِيقِي عجز و تبلیل خود را نمود و در دیوان حضرت بتقریرات مبرهن و براهین و حجتهای معین بجواب مشغول گشت و بر مقتضی وَلَا تَمِيمِيَّ الشَّرَى وَالشَّرَى دِيكِي وَلَكِنَّنِي أَحْمِلُ عَلَى السَّيْرِ أَرْكَبُ تقریر کرد که سیصد تومان مال جمال الدین دستجردانی در اندک مدت مباشرت تلف کرده و اخراجات بی وجه انداخته عاقبت باری تعالی کار او را بی معونت غیری کفایت کرد و بر حاسدان بدگوی و دشمن دارون اختر مظفر یافت إِنَّ عَلَى الْكَرِيمِ وَاقِيَةً مِنْ فَضْلِهِ وَلَهُ حِصْنٌ حَصِينٌ مِنْ فَضْلِهِ فَإِذَا زَلَلْتَ بِهِ النَّوَائِبُ زَلَّةً وَصَالَتْ عَلَيْهِ الدَّهْرُ صَوْلَةً فَامْنُنْهُ بِدَاحِسَانِهِ وَانْتَزِعْهُ مَكَارِمُهُ عَنْ مَخَالِبِ زَمَنِهِ در آن روزگار که رواج کار او دل و لثام در روزگار معادی افاضل و کرام بود مصرع أُمُّ الْكِرَامِ قَلِيلَةُ الْبُلَّادِ چند روزی تثبت نمود و از استنابت محجوب روم الفت و دشت چه کمتر بندهٔ خود را مستاصل مباشرت آن می پنداشت و پشت دست شعر وَلَسْتُ أَرُومُ الرُّومَ وَالرُّومُ تَرُومُنِي وَالَّذِي فَلَوْ أَنَّهَا غَيْرِي فَلَسْتُ كَذَلِكَ بر روی حال زده بود اما در مصدر آن پریشانی و محذرات آن بمیسر و سامانی بر عزم توجه آنجا کوس رحیل فرو کوفت و خیمهٔ اقامت برکند پس از راه عطفه کرده و عازم جیلان شد با تمامت خیل و خول و خیلان و مَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً دو منزل راه بیک منزل می پیمود و در هیچ مرحله یک لمحه توقف ننمود چنانکه اکثر خدم متخلف شدند و از ادمان سرعت بادپایان خاکسار شعر فَقَدْ كَلَّتْ مِنَ الْوَخْدِ الْمَطَايَا وَمَلَّ الرَّكْبُ مِنْ طُولِ الشُّهَادِ پادشاه جیل و وجوه اکابر بقدوم مبارک صاحبی تبجح و تبجح نمودند و استبشار و استظهار فزود و بخدمات پسندیده که فراخور همت آسمان رتبت چنان صاحبی ابر پاشش بحر بخشش باشد تقرب جستند فَحَلَّ بِرَبْعٍ مَأْنُوسٍ وَمَلْكٍ مَحْرُوسٍ چندان اقامت نمود که تمامت خدم بدو ملحق شدند هر چند نیت اقامت در خاطر دریاسعت موج میزد عاقبت عزیمت بندگی شاهزاده جهان غازان خلد دولته مصمم گردانید شعر إِذَا حَلَّ فَالْجَوْزَاءُ دَسْتٌ وَإِنْ سَرَى فَوَكْبُهُ الْأَقْدَارُ وَالْمُتَعَدِّ مَرْكَبُ فَمَنْ مُبْلِغٌ أَقْلَامُهَا أَنَّ دِيمَهَا سِمَامٌ وَنِبَالِي مَعَاجِرٌ نَكَبُ وَأَنَّ مَنَابَاهَا الْحِمَى مِنْهُنَّ تُسْتَقَى وَأَنَّ الْعِطَابَا الْبِيضَ مِنْهُنَّ تَكْسُبُهْ عدد و سبزه و ارشرف تکشمشی و مضاب سیورغامیشی دریافت و گفت بیت باین همه تدبیر می گلگون چه فردا نه بدید و دی برفت اکنون چه وقت است که شهزاده یکران تیز تاز عقل را عقدهٔ عقال توهم بگشاید و ازین گردآخر اهمال بیرون برده بزین فکر رزین تزین دهد و بجگهٔ حکم حنکت ملجم گرداند و در سطح مبادین تدبیر کشیده پای مثابرت در رکاب مصابرت استوار کرده دست جلادت از بیق سعادت بیرون آورد و چوگان شهامت در کف کفایت گیرد و عنان عزیمت فرو گذارد مصرع تا کوی مراد خود زمیدان که برد

نوروز ترتیبها نشسته و فرمود صاحب دربندی حضرت صورت میلان ضمایر لمبطاوعت شاهزاده عرضه داشت و تقریر کرد که اگر شاهزادهٔ عالم آئینهٔ ضمیر جهان نمای را بنور توکل و تسلیم روشن گرداند و نیت کند که چون بر دشمن مظفر شود و مملکت بی زیاده تحمل کلفتی مسخر گردد در تقویت دین محمدی باقصی الغایه بکوشد و از ارات و مسامحات و صدقات که خانان سلف در ممالک مشیت فرموده اند از شوائب تنقیص مصون فرماید و املاک طایفهٔ که بیادگار رسیده ماند بر او لاد ایشان ارزانی دارد من بنده متکفل و متعهد میشوم که نوروز بیک را با لشکر باشلامیشی کنم و براه جیلان مغافصة بر سر باید و رانم چه طغاجار بندهٔ یکتاست و بر مرصد این انتظار

بیت

دیدار ترا چشم همی دارد چشم گفتار ترا گوش همی دارد گوش

دیگر امرا چون میل او مشاهده کردند در سلک عبودیت منخرط شوند شاهزادهٔ عالم بر دولت همت ملک پایگاه لازم گرداند که چون خاتم خانیت در انگشت دولت کنیم در تاسیس مبانی شرع و عدل علی الاجمال و تمشیت این نیات خیر علی التفصیل اجتهاد نمائیم پس بخط مغولی که نمودار زلف بتان قفقلی بود این معانی مشروط بر صفحهٔ عارض کاغذی نوشت و بصاحب داد بمشافهه از زبان آن صاحب استماع افتاد که امروز بحجت و قبضهٔ قضاء منست شاهزادهٔ جهان بفال میمون و میامن دولت روز افزون عنان عزیمت بجنبانید

بیت

عنان ما بلق ایام دهد که رایض او سعادتیست که در موکب تو می راند غبار موکب میمونت از بسیط زمین سوی محیط فلک چون عنان بجنباند ز بهر کتیبهٔ او کرنه عزم فتح کند سپهر کوشهٔ مسند زماه بستاند پس نوروز غازی را اَلْمُسَخِّرُ الَّذِی لَهُ الْبَدْءُ کَالْبَدْءِ لِلَّیْثِ وَالْقَنَا کَالْغِیَاضِ پانج هزار سوار که حاضر بود بدو روان کرد قال الله تعالی اِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ یَغْلِبُوا مِائَتَیْنِ وَاِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ مِائَةٌ یَغْلِبُوا اَلْفًا صدر جهان در خدمت رکاب نوروزی بود

بیت

بگلک ورای در ملک آن کنی نوکه در عمران نکرد است از کف دوم یاد عصا موسی عمران با عجاب دعا عیسی مریم علی هذا در مدتی اندک چنان راند که چهاردهم ذی قعدهٔ سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه بوقتی که

بیت

سیاه شب تیره برداشت داغ یکی فرش گستر از پرزاغ چو فولاد زنگار خورده سپهر تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر

دو روز مسافت اردوی بایدو ما ورای پشته نزول کرد پنهان ایلچی را پیش طغاجار فرستاد او با لشکر خود از هشت الرود متوجه شد و بعد از وی قورمشی پسر الیناق و طولادای فرستند چنانکه از مضایق مصطاد و حوش و دوعول مخرجی یابند و از پی یکدگر روان گردند امرا از یورتها عازم خدمت شدند اَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ اَنْفَقْتَ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیعًا مَا اَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ اَلَّفَ بَیْنَهُمْ اِلٰی ظِلِّ الْاَمَانِ وَکَهْفِ الْعِزِّ وَالظَّفَرِ شعب قضاهها سیاه لیل و نهار را بر سطح زمانه منشور گردانیده بود

بیت

رقعه همچون قطب و زشش چار دو بر کعبتین از سه سو پروین و نعش و فرقدان انگخته دار از خم شش پنجی کعبتین و غاغ بی رحم طنین در حواس نکون فلک پر خم انداخته دست جفا خصل بزمی برد و بده هزار فریب حریف دولت باید و را از بساط فارد میساخت و چون سه تا در کشاکش دبار بزیاد محنت موسوم میکرد انید و بجای لعب منصوبه در خانه کیر عجز ماسور میداشت و در ندبه و عویل فَوَاحَزَنَا عَلَی الْغَبْنِ الطَّوِیلِ بروی میخواند تا بزودی بساط وجود را از مهرهٔ سعادت چون داد بتمام بود برافشاند و در عوض مقامهٔ مملکت جان شیرین بستاند القصه او را خبر شد که

بیت

لَا یَحْتَسِبُ در قرب دیار بلکه در عین جوار دِیَارُ الْاَمْسِ اَقْرَبُ بچشم تخشم تخشم تخشم خشم انکیز غازانی که در مخالفتش از جان خود و لیران

الیس منکم الحکماء الفطناء
ولنعم ما قیل
چون همره بروی تخت نزدیم همه
کاهی جمعیم و کاه فردیم همه
سرگشته چرخ لاجوردیم همه
آخر بردیم و در نوردیم همه

شیر سیر سیر میکردند و پیش تر غفا سیرا و سپر مشابه کرده اند و اکثر امرا چون دولت و مراد قفا نموده ناکام تر حال فرار را رجحان میدید و از چنبر معرت برجسب خست جست بیرون جست و براه اوربا یجان چون مرغ بر آذربیجان روان شد با قنجی تاران و تکاب و شکر کرج شر فاقع لهم یفر فیه انفسهم بالخوف فلا بالزوبنیات تخطف شکر از هر کوشه روی در رایت اقبال آورده زیر علم عالم آرای نصرت فرای جمع میشدند نوروز براثر بایدو رکاب غزیمت کران و عنان اسراع سبک کردانید چون دو روزه راه قطع کرده مراکب مانده شدند توقف کرده تا قوه مشی باشکر رسید مقدار چهار هزار سوار گزین کرده و اسبان فره بتعیین و فال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خیر الاصحاب اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف در اتباع سپر بغو با هم بر سر شکر بفرستاده و از آنجا باطراف مکتوبات نوشت که پادشاه اسلام غازیست و دشمن در آتش حسرت گداز ان پیغامها بالجمی فرستاده تا سوخات اسلامیان را تمامت کلیسیاها و کنائس نصاری و دیرهای مجوس که سالها تا بزرد و دینار و جواهر شاهوار آکنده بود غارت کرده و معول معول شکر مغول قصر مشیدایشان را نمودار بر معطله ساختند در حوالی نخجوان لشکر با شدت تهجم و سرعت تهجم بیایدو رسیدند و او را بگرفت و دانست که روز اقبالش شام شد و صبح دولت پادشاه اسلام تابا شیر ضیا بر افاق مستطیر گردانید چهره اش در خوی خجلت و حسرت مرافه میزد او را بازنجیر آوردند و در مقابله این احوال میگفت بیت تب ریز فراق اندر خوی غم سمر شد قصه من پیش هر کس چو الوندم غمی بر دل ولیکن از آب دیده میشد آب ارس پس از حکم بر لبغ نوروز پرورنجبت نهال دولت شش ماهه بایدو خانرا از لب جویبار نشو بدست بستان هرای قهر منقلع گردانید نتیجه حال روزگار و بازیچه فلک غدار جز این نیست شفق شامش از خون بی گناهان هر شب مرکب بست و فلق صبحش از دود دل داد خواهان هر سحر مرتب چنانکه خاقانی گفت بیت مرا دل چون تنور آهنین شد از ان طوفان همی بارم بدامن درین پیروزه طشت از خون چشم همه افاق شد بیجاده معدن اگر نه سرکون سار ستمای این مشت لباب بودی از خون دل من والحمد للملک المختار الذی عظمته ربوبیته بلسان الحال فی تلک الاطوار بنادی سائلا و مجیبا بلا واسطة الاغیار لمن الملک الیوم لله الواحد القهار والسلام علی سید الابرار وخاتم الاخیار و آله جلوس میمون پادشاه اسلام غازان محمود خلد سلطانه در ماه ذی الحجه حجة اربع وتسعین وستمائه خلعه تکبیر کردبیان در خم طاق معترنس کردون افتاد و بطریق صدا ساکنان بساط اغبر را مژده رسید که پادشاه کشورکشای مملکت فرای بیت خسرو پیرزن فکن آتش کهربی صفت صفدر داراب دل بهمن رستم توان مهر سپهر اقتدار بحر سحاب انتشار شیر نهنگان شکار شاه ممالک ستان لاذالت ضفائر الظفر معقودة بنشر رایاته وهزع عنانه وثغور الممالک مسدودة بهدید سیفه وخزر سنانه برزمین نگین چون سلیمان بر سریر نشسته و گیران آسمان دوران در زیر دوران آورده شعر النصر اسرجها والعز الجمها والحزم امسک بالاسراج واللجم چون سلطنت چون علم عدل و شعار اسلام افراشته می رسد الفتح قرینه والیمن رفیقه السلامة مصیبه والتوفیق دلیله والهدی سبیله شغل ساز سار النصر تحوا لواء وقرع بلاد واقشعر تلاد ظفر و نصرت بر

آن برسم چاوشان در پیش دوان و اقبال و تائید در یمین و یسار نگران و قضا بزبان تعظیم گویان بیت طرفوا طرقوا کم شاه رسید شاه جان بخش وین پناه رسید و در روزی مبارک که خاتمهٔ سال و فاتحهٔ دور سلطنت و جلال بود شعر و یوملک ضامن لغد علوا و عاملک ملجی البشری لقاء در محروسهٔ تبریز عید نوروز را بهم بفر طلعت پادشاهی متصرع مبارک باد و میمون باد گفتند و جمیع خانان بطالع مسعود چون از نظر تثلیث و تسدیس ماهید و برجیس خط سعادت موفور بود بر سریر رفعت خورشید وار برآمد و در ظل لطف رحمن از کفهٔ صابی سرائیدن گرفت شعر ارقد بمرقی ذهل صاعدا الی المعالی و اشرف المصعد و فض کفیض المشتری بالندی اذا علی فی بعد الابعد و زد علی المریخ سطوا بمن عاد الزمن دنی نخوة اصید و اطلع کما یطلع شمس الضحی کاشفة للخندس الاسود و خذ من الزهرة افضلها فی عیشک المقبل الارغد فضاهیا الاقلا مرجیا عطارد الکاتب الاسود و قابلا بالمشتری الدجوة و الفضلة فی بعیه و اوزده دولت پراستان حقیقی سوگند خورد که بر آستان او تا ابد معتکف خواهد بود و هدایهٔ ابدی ضامن گشت که قبهٔ چنبر نگارش جاوید همای سایه گستر بیضهٔ مملکت باشد و معانی این تردید استماع می افتاد از ترجیع مثالث و مثانی شعر تعالی الله ما شاء و زاد الله ایمانی افریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی پس از حکم برلیغ نوروز بزبان هادی توفیق منادی فرمود تا تمامت معمول و الغو صغیرا و کبیرا که از متابعت شریعت خود را مستغنی میدانستند و لحوم خنازیر و دیگر چیز بر خلاف نص آیات حلال میشمرد بوحدت رب العالمین جل شأنه و صدق بعثت رسول آخر زمان علیه صلوات الرحمن اقرار آورند و لفظ و معنی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله نقش سکهٔ دهان و نور جبههٔ اذهان سازند و در مغتسل یعنین بآب حسن المآب اوساخ اوزار و اوضار اکثار از وجود خود فرو شویند و متقلدان ملت قالت النصاری المسیح ابن الله که واحد مطلق را تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا ثالث ثلاثه نسبت میدهند باخلاص نیت صفت سلبی لم یلد و لم یولد تصدیق کنند و انواع فرق ضالهٔ را از مجوس و مشمس و ثنوی بحکم و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الاخرة من الخاسرین تابع نمایند اگر کسی بمعارض لاه الا الله بر مذارد بلام الف تیغ که عین مسئله و اقتلوا المشرکین کافة بهت شخص او ماهیات حال دهند لهو لقمه الا الله است شمعهٔ انوار حق معارض و از ان جهت آمد و طرف لا اثاطایفهٔ یهود را بمقتضی اشارت صاحب شریعت علیه الصلوة و السلام ما تعاقبت چون ملزم اعباء جزیه شده اند بیشتر از غناء تیغ مسلم دارند و بنظر استخفاف نگرند بقوت دولت قاهره از عود بصلیب اعواد منابر مساعدند و از کلیسیا بسیاه کلیسان و صوامع مجوس معابد و مساجد اسلام برافراختند در یکدم عالمی از عمهٔ ضلالت و شرک کفر بنور صدق ایمان راه یافتند و درین فصل می بر جای گل و کلبن غنچهٔ اعجاز نبوی شگفته و ستیزهٔ عندلیب خوش الحان اهل نوایان دین سید المرسلین از شاخسار انتعاش کفة الحمد لله الذی امنی من حدیقه الکفر انوار حفیفة الاسلام و انبس علی فدادی الدین ملابس الجحیم و النار و الاکرام اطلع علی الافاق شموس انوار الاسلام فاشرقت الارض بنورها و ضاءت بضیائها بعد الظلام نظم فلائد الفوائد بتمام الایمان من بعد الانفصام فتح بفاتحة الهدایة مغالیق خواطر البعدة عن الاستسلام و الصلوة و السلام علی خیر الانام و آله العز الکرام ما تعاقب الظلم و الانظلام و تتابع النهی

والاعوام فیا طیب عهد و اوان و حسن میقات و زمان قد غدا الناس سالمین من نوائب الحدثان شاکرین من الدهر الذی خان داعین لدولة خان اذ من خیفة باسه و خفة استیناسه و استقامة بنعه و سلامة طبعه سلم من اسلم و قر من کفر و ساد من جاد و فاق من انفاق و الحمد لله علی ذلک فوق الحصر و التعداد. قتل قرابه بود در قوریلتای دیگر خانان و در نوبت این جلوس همایون غلغل قل ادعوا الذین زعمتم من دونه خوانان در عرض معارف مصاحف پیش گرفتند و بر جای زمر و خمر تقیدا مر و ترفیه زید و عمر کار بستند شعر فبشرب لکن فی اناء من الترقی رحیقا خوابه الطلی و الترائب ولیمع لکن الغناء مدائح ویکر لکن الکئوز منائب. بتشهیر این فتح و نصرت ایلچیان باشاه یرلیغهاء اسرع من النجم فی انقضاضه باطراف ممالک روان شدند و جانیارا بدولت جاوید و دین مخلد تهنیت گفتند شعر یا فرحة الامن بعد الباس من فرح یا فرحة الامن بعد الروع و الوهل اسلم و دم و ابق و املک و انم و اسم و زد و اعط و امنع وفر و انفع و صل و صل منابر اسلام بذکر استدامت دولت روز افزون اتهبت یافت و نقود ممالک از نام و القاب پادشاه اسلام سلطان محمود غازان افروخته تر از آفتاب گشت بدین اشارت اگر بر جای که بر شهوار عقود و سعود و سیاره نثار کنند در خورست و می زیبد و نشر شکر این عوارف را اگر دعاء دولت قاهره در اقالیم سبع عقیب صلوات خمس بهدم انفاس و ورود زبان گردانند خلایق هنوز از اداء حق آن مقصر خواهند بود سایه چتر سپهر اساء این پادشاه با فر و داد سالهای محصور سایه بان مفارق امم باد و گلشن سرای عالم فانی بشمال شمول عاطفت شامل و بشر نشر شمیم معدلت فایض چون ریاض و گلبن خرش و خرم چون بساط دین پروری بدین آئین تزیین گرفت در تدبیر امور دولت و تقریر نظام مملکت شروع رفت نیابت حکومت مطلق در ممالک بسیطه زادها الله بسطة و کار چریک بزرگ بنوروز بیک تفویض فرمود تا چنانکه مقتضی رای رزین او دست در نصب و خفض و اخذ و رد و تقدیر و انفاق و حبس و اطلاق حکم فرماید و تیمن را بیات آل مکتوبات و با شرجات ازمربع با مستدیر که فضل الاشکال است و شکل الکرة ابعد عن قبول الافات نقل فرمود و در میان سکه آل لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر سر مکتوبات دیوان حضرة الله اعلی که بتقدیم اولی بود مقدم داشتند و در اقبال خراسان و ورا از نظر و خالی از لشکر افتاده بود طولاوی را با لشکری که محل اعتماد بودند بدان طرف روان فرمود و توکال کرنجه بکفره کرج پیوسته بود و عصایه عصیان بر جبین بسته لشکر فرستاد و او را کرفته بیاوردند نا پرسیده بر تیغ گذرانید و قنجق بال و ایلدر و ایلجای و چچاک و تمامت امراء جمعی که در قتل کیخاتو خان ساعی بودند از عقب یکدیگر بجهنم میفرستاد از این ابواب چون فراغی روی نمود و شرط نظم شتات ملک بر عایت پیوست پادشاه عازم مشتاه از ان شد و در ماه صفر من السنة المذکوره خبر رسید که بستان مصرع اللیل جبلی فما تندی بما تلد بچکان طوارق را زاده ماند و در مهد عهد خراسان شعر بلد اذا انخفض الزمان بمخه محذوذة فهنالک سقوطه ایه دهر سلط الله علیها ابن دایه بحضانت و ارضاع و تربیت و انماء قیام مینماید حاصل تقریر آنکه او جای سپهر اق باشکری که مکاشحت این مصافحت و اند و حومه حرب زبون را طوی و سور میشی پندارند

شعر بِكُلِّ شَدِيدِ السَّاعِدَيْنِ مُجَرَّبٍ لَدَى الْحَرْبِ ضَخْمِ الْمَنْكِبَيْنِ ضُبَارِمِ از آب آمویه بگذشت چون شیران غیور شعر الفقیر فَقَامُوا بِالْعُبُورِ لِاخْذِ ثَارٍ وَأَيْقَادِ النَّوَائِرِ فِي الْقِتَالِ و لشکر پادشاه که در خراسان بودند پای اقامت بسر متعاد میت نداشتند و از بند کی حضرت استقامت و استجاشت مدد و استیناف و استضافت عدد کرده اند چون متعین بود که خبر مهابت نوروزی دیگری را دراین حمله تواند کرد شعر وَكَيْفَ يَفُوتُ الْجَيْشُ وَهُوَ عَرَمْرَمٌ وَكَيْفَ يَلِينُ الطَّبْعُ وَهُوَ يَلَنْدَدُ وَكَيْفَ يَذِلُّ اللَّيْثُ وَاللَّيْثُ مَلْبَدٌ وَكَيْفَ يَعُمُّ الْبَحْرُ وَالْبَحْرُ مُزْبِدٌ کفایت آن مُهِمّ موهم و دفع آن مُتمّ مولم بوی اشارت رفت شعر اَنَا الْفَرِيدُ لِكُلِّ قَرْنٍ مُقْبِلٍ اَنَا الْبَشِيرُ بِكُلِّ فَتْحٍ دَانٍ لَلْعَزِيمَةُ بَهْرَامٌ عَنْ اَتْبَاعِهَا لَلَهَمَّةُ نَمُوا اِلَى كَيْوَانِ فَاِذَا رَكِبْتَ ضَمِنْتَ كُلَّ اَمَانٍ لِلْخَائِفِينَ وَنَيْلَ كُلِّ اَمَانِي اِنَّ الْفُتُوحَ عَلَى يَدَيْكَ تَتَابَعَتْ كَتَتَابُعِ الْاَنْوَاءِ فِي نَيْسَانِ حکم بر لبغ نفاذ یافت تا از تمامت ممالک لشکر متوجه بلاد شرقی شوند چون وجوهی در خزانه نبود چه آن سال در مدت هشت ماه بر گوشهٔ یک تخت جلوس سه پادشاه اتفاق افتاد و دو نوبت در چهار سوی مملکت رکوب چریک بزرگ دست داد و ناچار بر بیشتر اعمال ممالک خصوص فارس خطاب تقدمه و غاری رفت و مواشی را از ده و کر فتند ازین جهة اختلال تمام باحوال رعایا و حشم راه یافت نوروز بحسن کفایت در تبریز از ملوک بطریق استسلاف و استمداد چند تومان زر گرفت و در سرعت کالطائر الخاطف و البرق الخاطف عازم خراسان شد لشکر او جای تاراندران آمده بودند و قتل و غارت بافراط کرده و اکثر کله و مواشی شعر حَتَّى يَكُونَ مِنَ النَّجِيبِ صَوَاعِقٌ وَيَكُونَ مِنْ فَيْضِ الدُّمُوعِ غَدِيرٌ فَعِلَ صَادِيهِمْ وَبَرْجُرُ عِيسَهُمْ مِنْ فَرْطِ خَوْفِ اَدْمَعٌ وَزَفِيرٌ از آوازهٔ باس و سطوت نوروز در کریه و نفیر روی برتافتند شعر وَهَلْ يَسْفَرُ ضِبَاعُ الْفَلَاةِ اِذَا هُنَّ اَحْسَنَ لَحْسَنَ ذِئَابَهَا نوروز در حدود هراة بدیشان رسید هنوز لشکر اطراف بنجه متش متصل نشده کماة رجال و ارباب قتال انجه در عرصهٔ خراسان معسکر و استند و معدّاری که مصاحب بودند شعر وَكَتِيبَةٍ سُفْعُ الْوُجُوهِ بَوَاسِلٍ كَالْاُسْدِ حِينَ تَذُبُّ عَنْ اَشْبَالِهَا جمع کرده ترتیب مصاف داد و دواد شجاعت انصاف چون مردان جنگ نایرهٔ حرب را مصطلی یافتند و کاسهاء دماغها از حرین غضب و شوق انتقام ممتلی پر دلان جلید نبع قصد طعن کردند و بدولان بلید طبع بسیخ طعن کتبهٔ ابطال ابطال جریدهٔ آجال قلم رشق برداشتند و سدنهٔ آجال و دوایع ارواح رجال بازخواستند نوروز غازی بر غازع حملات اقدام بیکانکان از مقام اقدام متنزعزع کردانید و بنیاد تهور و تمرد ایشان متضعضع **بیت** همی نمود زروی حسام خون عدو چو آب شنگرف از روی تخته زنگار زنرس چنبر کردون بایستاده زدود زبیم چشمهٔ خورشید در شده بغبار حسام بران در سر بمعدن و انش سهام بران در دل بموضع اسرار صفوف جموع برعزم انهزام و قصد احجام مشمر و کشتند شعر بِاَنْكَدِ طَائِرٍ وَاَخَسِّ فَالٍ وَاَسْوَءِ مُنْقَلَبٍ وَاَرْدَءِ حَالٍ شعر اِذَا اسْتَقَلَتْ بِهِمْ رِكَابٌ فَحَيْثُ لَا دَرَّتِ النِّحَابُ وَحَيْثُ لَا يُرْتَجَى فَلَاحٌ وَحَيْثُ لَا يُرْتَجَى مَآبُ و همچنان در عقب عنان بارهٔ بادرفتار را سپرده بود تا در شش وطر ایشان از آب بگذرانید شعر بِكَاْيُذُبِ النَّجْمِ مَا يُرَى حِفْدَاهَا فَيَمْنَعُهَا مِنْ ذَاكَ بَرْدُ الْمَاءِ چون عرصهٔ خراسان را از شائبهٔ خذلان ایشان پاک گردانید صاحب معظم نظام الدین یحیی را بنیابت

نصبکه

نصب کرد و بر سر مکتوبات اثبت فی دیوان الوزارة رقم زد پس لشکر را یاسایشی فرموده انجا بداشت و خود بی توقف بهند کی حضرت
توجه نمود **بیت** تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن هر جا که برفت سرخ رو باز آمد بتازگی کمال سیورغامیشی و مزید قدرت و جاه
یافت و بر لیغها باطراف ممالک فرستاده آمد بحکومت او و بهر ملکی نایبی مستقل نصب فرمود کجاست سکبتکین صاحب جیش
خراسان که باستلال تیغ غزو و جهاد چون آفتاب شهرت یافته بود تا صاحب دعوة ثانی بیند و مراسم جهان بانی و جهانگیری آموزد
صاحب دیوان صدر الدین را مصروف گردانید بعلت انکه در وقت طلاق باید و خان چون پادشاه اسلام هنوز بر سریر
خانیت مستقل نشده بود مکتوبات بنام خود بهر طرف فرستاد و جمله مصالح ملک و اطلاق مواجب بحرکت و با انکه سعی تمام
نموده در محافظت حوزهٔ مملکت و تامین خلایق انخدمت موجب تغیر خاطر نوروز شد پس جمال الدین دستجردانی را منصب وزارت
و نیابت در دیوان حضرت ارزانی داشت و مصالح حل و عقد امور دیوانی و آل برزگ در نظر و عهدهٔ برادر خود حاجی بیک فرمود
و نام ناصر الدین ماتلمش را در آخر مکتوبات با آل براة صاحب دیوان پروانه ایراد کردند برین نمط کار مملکت را قوام پیدا شد
و لشکرها برای حراست ثغور ممالک روانگشت ایلخان حکومت روم بطغاجار نوئین تفویض نمود و او را با لشکر بانجا فرستاد
چون مکائد نفس و اسارت فتن و ارتکاب تهورات او درین مدتها معلوم المیعة تا قبهٔ شاهنشاهی ناداالله تغلغلا فی
درک الحقایق بود ایلچی فرستاد تا او را بیاسا رسانند و عاقبت مجازات افعال خود و اتکال بر قتل و نکال مشاهده کرد **مصرع**
یکروز بجزا بچه فروشی همه سال علی قدر ما یکسوهم الدهر تبلیت **مقهور شدن بعضی اعادی دولت قاهره**
بلثمها الله تعالی چون کار خراسان در غیبت نوروز بیک ضبطی صورة نمی بست بلشکری موفور عازم انجا شد و از حکم
یرلیغ شاهزاده طایجو و سکاو برلاو چند امرا نامزد گشتند تا در صحبت نوروز روان گردند و عراص خراسان را محفوظ دارند تقدیر
ایزدی چنان بود که بواسطهٔ تقویت اسلام و رونق کار مسلمانان جمعی را شیطان تسویل از راه و فادة و طریقهٔ مثلی سعادت منحرف
گردانید تا موضعه کردند که پادشاه عادل و نوروز غازی را چشم زخمی رسانند برانديشهٔ این مواعاة میعاد کردند که شاهزاده سوگا
در خراسان از در دکینهٔ نوروز تشفی جویند و یستمور پسر قتغرآتای دار سلان کوون با لشکری که در اهتمام ایشانند در ارد و قصدی
پیوندند و تمامت مساجد بلاد و اهالی را بازمعابد و صوامع اساقفه در ابین سازند و پیش از وصول نوروز بخراسان شاهزاده سوگا و برلاس
ایلچی فرستادند پیش طایجو شاهزاده و او را بر این مطابعت اغرا کردند و از روی مصلحت بموافقت ایشان زبان داد و نوروز را از این
حادثه اعلام کرد و کیفیت حال شئون و زمان میعاد باز راند چون بخت بیدار و دولت حریف و یار بود نوروز بکمال حزم و مباغم
مشهور در زیر قبهٔ او دار و از زبان متنبی میکرد دکرار شعر **وَغَیْرُ فُؤَادِي لِلْغَوَانِي رَمِیَّةٌ وَغَیْرُ بَنَانِي لِلزِّجَاجِ رِکَابُ**
تَرَکْنَا لَهَا طَرْفَ الْفَتَا کُلَّ شَهْوَةٍ فَلَیْسَ لَنَا إِلَّا بِهِنَّ لِعَابُ و قفی این دو بیت در اصداف الاوصاف از مرتعات کلک
که بر طرز کتاب یتیمة الدهر و دمیة القصر بمحاسن اشعار بلغاء عصر مشحونست ایراد کرده ام و در عقب این سه نوشته **اَقُولُ فُؤَادِي**
رَمِیَّةُ الْغَوَانِي وَإِنْ قُلْ لِي فُؤَادُكَ فِي الزَّنْجِ وَانِي وَلَا تَرْکَبُ الزِّجَاجَ إِلَّا بَنَانِي وَلَوْ أَنَّ الزِّجَاجَ تَرْکَبُ جَنَانِي

ثبات سکو

وَلَا لِعَابَ لِي إِلَّا بِقَنَاةٍ هُدُودِ الْكِعَابِ وَالْعَقْلُ يُصَدِّقُ إِنِّي بِهَذَا مَا أُعَابُ درشب مختم غرخود را خالی گذاشته
و با دلیران لشکر در کمین مترصد شد زمره نفاق بهنگام انکه دو لابهاء زرین از اطراف قبهٔ خضرا در آویختند و شمسهٔ خورنقی را
بلاجورد ظلام محجوب گردانید شغال وار پای در بیشهٔ شیر شجاعت نهادند و برشش و شق خیام و اطناب را پاره کرده هیچ آفریده را نیافتند
تحیر پیدا و در دل رسوا خواست شد از کردهٔ خود نادم و سکون و سلوت را عادم شدند و آثار انفعال ظاهر گشت ناگاه نور روز کمین بر
گشاد و راه نجات ایشان بربست و برخم تیر و تیغ و گرز بعضی را بقتل آورد و برخی را ماسور گردانید سوگاز میانه حاشیه فرار گرفت

شعر فَكَرَّهُمُ الطِّرَادُ إِلَى قِتَالٍ أَحَدُّ سِلَاحِهِمْ فِيهِ الْفِرَارُ مَضَوْا مُتَسَابِقِي الْأَعْضَاءِ فِيهِ لِأَرْؤُسِهِمْ بِأَرْجُلِهِمْ غُبَارُ

روز دیگر که پردهٔ شب از روی کردهٔ ایام برگرفتند و گرفتگان را یار غوگرد و تفصیل اسامی مواضعان بنمودند صورت حال مکشوف و چشم بد
از روزگار دولت مصروف گشت در حال برلاور فقار از خشمهٔ اخضر تیغ جرعهٔ فناچشانیدند و ایلچی را بحضرت روان کرد معلم بوقوع
حادثه و کیفیت مواضعه و از طرف دیگر بستمور و ارسلان کودن احوال اعوان خود معلوم کرده پیش از انکه آن راز فاش شود
و طلوع آفتاب موجب اختفاء خفاش مستظهر بشوکت و متوفر بعدت لشکر کشیدند و در یکروزه مسافت اردو با فوجی قراولان لشکر
ایلخان جنگ در پیوستند و بعضی را قتل کردند و باقی را منهزم گردانیدند و خود هم انجا نزول کردند پادشاه سلام را چون بقیهٔ اشقیا بعینه
معلوم گشت حکم فرمود تا پل جغاتو را خراب کردند و با حضار لشکر که در انحال متفرق بودند از زمین و سار ایلخان روان گشتند

شعر وَلَا تَخْشَ مِنْ نَارِهَا وَقْدَةً إِذَا رَامَ مَجْدَكَ إِخْمَادَهَا فَلَمَّا الْمَعَ ضِيَاءُ النَّهَارِ سَافِرِ وَأَغْدُو دَفَ
اللَّيْلُ مَعَاجِرَ الدَّبَا جِرِ حدیقهٔ حدقهٔ خضرا از کسهٔ دیدهٔ روشنان بهفت و زبان عقل تشبیه مستان شباه را میگفت **بیت** خیز
که تیغ میزند ترک سپهر تیغ زن ازمی همچو برق تیغ لشکر عقل بر شکن لشکر از طرفین در حرکت آمدند شعر فَالْتَقَى الْعَسْكَرَانِ فِي
حَوْمَةِ النَّقْعِ أَسْوَدٌ عَلَى الْأَسْوَدِ يَحُمُّ مَعَارِكَ وقتی بی باک وقت شعر قَالَ النَّهَارُ لَهُ وَالنَّقْعُ مُعْتَمَّةٌ وَلِلْمَنَايَا
شُمُوسٌ عِنْدَهَا الْفَمُ هَذَا عَجَاجٌ فَأَيْنَ الْأُفْقُ وَهُوَ فَنَا وَتِلْكَ خَيْلٌ فَأَيْنَ الْأَرْضُ وَهِيَ دَمُ از هر طرف لشکر پادشاه
جمجمهٔ قال در سرعت و اجفال چون فیض فضل ذوالجلال میرسیدند حتی عادوا إِلَى الْحَضِيرَةِ عَوْدًا لِأَنْيَابٍ إِلَى أَفْوَاهِهَا وَالْأَظْفَارِ
إِلَى بَرَاثِنِهَا وَالْفُصُولِ إِلَى أَجْفَانِهَا وَالْتِهَامِ إِلَى كَنَائِنِهَا پادشاه بطالع اسعد و طائر میمن از تخت مملکت بر مرکب

وَدَبَّرَ لَيْلٍ بیرون هیکل شعر بِنُودٍ كَخُذْرُوفِ الْوَلِيدِ أَمَرَّهُ تَنَابِعُ كَفَّيْهِ بِخَيْطٍ مُوَصَّلِ لَهُ أَيْطَلَا ظَبْيٍ وَسَاقَا نَعَامَةٍ
وَإِرْخَاءُ سِرْحَانٍ وَتَقْرِيبُ تَتْفُلِ سوار شد و در ساعد سلطنت ازمد تیغش سوار **بیت** ای شهنشاهی که از بهر جناح سم تو همچو
اضحی پوست بندازد ملک بربری از نیبت کوه آهن آب کرد و در رزجنگ کر تو آهن پوشی و بر کوه آهن بگذری سجر آتش بارد اری
نام تا با جوشنی ابر کو هر بار داری نام تا با خنجری عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت بستمور و ارغتل او و
با چند امرا که آن فتنه انگیخته بودند باقی لشکر دست از جنگ کشیده پای انهزام برداشتند پادشاه لشکر فرستاد و از دور و نزدیک
تمامت وجوه مخالفان را گرفته می آوردند و همه را اعلاً و نهلاً و عجلاً و مهلاً از مشرب تیغ و بئس الورد المورود سیراب گردانید

إِلَى جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ میفرستاد شعر غَدَرُوا فَغُودِرَ مِنْهُمُ أَرْوَاحُهُمْ فِي النَّارِ وَالْأَشْبَاحُ فِي الْعُدْوَانِ چون رقداق را بعد از وصول ایلچی نوروز و عرض صورت حال و تفصیل اسامی فرقهٔ شقاوت بطلب سکاوز فرستاد و او هم آنجا که دریافت بیاسا رسانید و در مدت یکماه از طرف پنج شاهزاده و سی و هشت امیر که تسمیهٔ ایشان تطویل بلا طائل مینماید با مبالغ لشکر یاساء پادشاه در پیوستند و رخت اقامت از منازل خود با سافل و دوزخ کشید و هر کس که اعتزائی بدین طایفه داشته بود و اعتراری بمتسوبلات ایشان نموده علی التدریج بجزای تیغ نامنی نیافتند بیت تیغ تو بصورة ار چه آبی نگذشت بس سر که دران آب فرو خواهد شد بدین فتح که مفاتیح فتوح سلطنت و غبوق صبوح دولت و مرواح ارواح دین و ملت و مصباح صباح صحت بود مشاهیر امصار و بلدان و جماهیر قطان سکان معمورهٔ جهان صدقات و نذور بوفا رسانیدند وَمِنْ عَجَائِبِ الْأَحْدُوثَةِ در اثناء ظهور این قصد و مکائد صدر جهان با چندان دلائل باهره و شواهد ظاهره در اخلاص بندگی و مسابقت بخضرة علیا بمتابعت و موضعت با مخالفان دولت موسوم گردانیده و متصدیان اشغال دیوان از آشعور او بر احوال قلت استعداد و تصرفات فاسد خود در اموال ممالک مصدق این ظنون متخیل و محقق این اباطیل مضمحل گشتند استاد انوری که شاه ملک سخن و بیت خوش گفته بیت من توانم که بگویم بدکس و همه عمر نتوانم که نگویم مرا بدگران در امثال حکما آمده که شخصی را با حکیمی اتفاق مجادله افتاد و حکیم را گفت مبین اشعار را غواشی نور باصره ساخت گفت مشنو سر قارورهٔ مصماخ را بصمام تصامم مصمت گردانید گفت گوی قفل صموت بر دروج نطق زد گفت مدان حکیم را پیش جمال احتمال نماند گفت این قسم مقدورست معذور فرمائید بدین تهمت او را بگرفتند و در تو کید و توکیل و تکلیف و تعنیف چند روزی انواع تعذیب تقدیم نمودند پس حکم بریلغ شد تا تبغ ناکرده بتیغ یاسا اساس مکارم و معالی را منهدم گردانند شفاها از لفظ دربار صاحبی استماع افتاد که شبی چون حواس ظاهر در کلالت بر گوشهٔ شبستان عطلت و بطالت از اعمال مخصوصه باز مانده بود و روح و نفس مطمئنه چون دو آئینهٔ صیقلی روی در روی او آورده و بنقوش عالم غیب متحلی شده بدیدهٔ خیال چنان ملاحظه رفت که روز جمعه او را بسیاستگاه بردند در میان بیشهٔ مخوف ناگاه شخصی نورانی از میان بیشه بیرون آمدی شمعی افروخته در دست گرفته و صاحب را ازان مقام وحشت خلاص دادی و او را گفتی رخصت هست که این قضیه را با هفت تن از دوستان محرم بازرانی روز دیگر بادلی مستغنی از مشکوة یقین و سینهٔ منشرح بآیات صدق مبین انتظار محذور بل مترصد آنچه متوقع از نور شهود حق و سرور عشود بر اسرار واهب معلق میگردد و صورة آن رؤیا بی ربا را با هفت تن از مخلصان شرح دهشت چون روز جمعه بود بر حسب مشاهدهٔ خواب او را وحید و فرید بیشه و برهنه در بیشه بردند وَالْتَفَّ الْهَوْلُ بِالْهَوْلِ مابرای مسلوق و شخص بر سر موکل بودند و حکم رفته تا کار او را بسازند اَلْبَلَاءُ مُوَكَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ بِالْأَوْلِيَاءِ ثُمَّ الْأَمْثَلِ فَالْأَمْثَلِ وَالدَّهْرُ يَوْمَانِ مَيْسُورٌ وَمَعْسُورٌ فرمود که موکلان را در عهد کیخاتو خان بشفاعت فرزندی قبول کرده بودم و در حق ایشان انعام و اصطناع نموده تا وقت شام در آن مقام کربت عَلَى صَهْوَةِ الدَّابَّةِ بداشته بودند و بسبب سبقت حق سالف بر اجراء حکم مسابقت نمیکردند و من در آن حال از بازیچهٔ فلک محال و حادثهٔ دهر منکال نیک متوقف بال بودم و منتظر روشنائی معهود و آشنائی موعود تا گاه آن شخص بر آن هیأت که بر صفحهٔ خیال

ارتسام یافته بود باشعی افروخته محاذی نظر آمد بخود از طیران شوق حضرت باری وجذبات واردات عالم غیب غشی روی
نمود واز پشت مرکوب بی اراده بر زمین افتادم موکلان گمان بردند که از خوف پاس تیغ خود را انداخته ام در اینحال هور قداق کارکیا
شاهزاده ساخته مراجعت نموده بود چون بران طایفه گذشت از حال صاحب استفساری کرد صورت حکم پرلیغ وفرستادن او بکشتن
تقریر کردند حالی دو سوار فرستاد که سخت او را محافظت کنند تا سخن او در پایه سریر اعلی بشرف عرض رسانیده آید چون ازان سکرت
افاقتی یافت آن دو سوار را دید که بشارت راحت او میکردند لمؤلفه چون بشارة همه اینست که الموت یریح پس کسی را چنین حال
راحت باشد روز دیگر که از سطل زرین آفتاب آب روی روشنان ریخته شد و پیشانی سیمین سلب از عکوت این سطر لاب معلق
در هر روزنه انجمنه بر رای ظلمت زدای سلطان طلسم کشای تفصیلی که بر اسامی مخالفان وارون اختر محرر شده بود عرضه کردند صاحب
مبرا بود از تهمت آن او زار و ذنوب برآءه الذهب من دم ابن یعقوب دعاء محررا اللهم اجعلنا علی حمدک وشکرک
موفقین وفی ملابس لطفک منعفین ولادامة عبودیتک قائمین وبافاضة نعمائک غانمین وعن نکبات دهر
الفق اجابت گشت پادشاه او را سیورغامیشی فرمود و یورت او را در جوار اردو تعیین کرد و بنیاد کرم و سماحت بعد از اعوجاج عماد
وظهور مبادی وغیرت اذ هذا ذات العماد آمد و بر بدایع انفاس سایر امم رواج داد و دولت قاهره خفیر حال وهو نعم الزاد
والحمد لله الذی جعل الصاحب فی العباد کالصاحب ابن عباد وزین بجوده اطراف البلاد بطراف وتلاد
وغم حساده وغمر فی مخاض الشهوات من یعاده ورتع فی مرابع الامن من یوازره ویوالیه وصلی الله
علی نبی نبیه بعث للانذار والتنبیه وعلی اله وذریاته وصحابته موضع افراد وذکر در مبادی جلوس میمون
در هر ملکی حاکمی مستبد مستند بدلایل تجارب نصب نیفته بود بدین سبب رعیت ورعاة در صدد تکلیفات ورزائد احالات مضطر
میشدند وسیما ملکت سلیمان فارس از سیماء عدل وراحت محجوب بود و کارکنان امتعه بهر شغل منصوب و بواسطه تکثر ایلچیان
حضرة که در زمان باید وخان بتحصیل اموال اینجا آمده بودند وبحصول مقاصد مراجعت نموده خاطر مبارک ایلخانی غبار کراهیتی داشت
هور قداق از حکم پرلیغ بشیراز آمد تا یاسامیشی ممالک کند و بتقریر دل ناپذیر عزالدین مظفر استدراک شیخ الاسلام جمال الدین را
مبالغتی واجب داند او خود محافظة دولتخانه کیش ومنازعت بهاء الدین ایاز را عازم طرف بحر کشته بود چون آغاز استخراج
نهاد ندوا بتدآء مواخذت نواب ومتعلقان فضل ایزدی دافع قضاء بد گشت وحکم پرلیغ باستمالت وسیورغامیشی ملک اسلام
باشرف خاص در صحبت محمد جوشی برسید و در استحضار ومسارعت بحضوب حضرت مبالغت رفته بود محاربت هرموز واکسار
لشکر ملک اسلام بواسطه غدر جاشوروی نمود و بغیر اختیار روی همه موز توقف افتاد چون در اثنای رکن الدین مسعود قاصد
هرموز شد بهاء الدین ایاز مهادنت ومطاوعت ملک اسلام بمصلحت عواقب نزدیک تر دید و بعد از استقالت از
هفوات واظهار ضراعت واعتذار در زمان اقتدار با نصراف ملک اسلام رضا داد از انجا بدولتخانه رفت و باخزانه موفور و
استعدادی لایق بشیراز آمد و ایلچیانرا خدمات پسندیده تقدیم کرد و متوجه بندگی گشت وصول او بارد و وعزل ملک شرف الدین

مخلص الملک التسمانی معارن افتاد بعد از سه روز جمال الدین دستجردانی را بایسار سانیدند و در اول محرم سنه بست و تسعین شمانمایه
که پادشاه اسلام صدر جهان را سیورغامیشی فرمود و بصاحب دیوانی و منصب جهان بانی موسوم شد لینج ذو فضل و یکمد نافض
و یبهج ذو وجد و تکیت حاسد آب بازروی کار دولت آمد و خسار مروت و فتوت نضارتی بی اندازه یافت دل دیوان
بصدر جهان تازه و خوش گشت و ساحت جهان بآوازه عاطفت او چون چهره بتان منقش شد لقد احسن الغدر اما جفی
زمان وفا بعد ما فد جفا و اثمر روض اشتهار الورود و اسفرت بانیهم لیل الغی ببل ناطقه کاتب بر کلبن شعر
سید حسن غزنوی که عزنوی یافته بود زمزمه این تضمین آواز میکرد بیت آخر ولم بازروی خوشتن رسید و انچه از خدای خواسته
بودم بمن رسید دل رفته بود و جان شد منت خدایرا که بواسطه مرحمت پادشاه روی زمین ظل الله فی العالمین و مکانت وزیر
دوران بجل و کین و دستور با قرو تمکین او مصرع آن دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید و این دو بیتی علی الارتجال بر حسب حال
گفته شد بیت با صدر جهان فلک چو مساز آمد شهباز سعادتش ببر و باز آمد تا تهنیت روز و مه پیال کند اقبال زدر
صلح کنان باز آمد کافه طوایف باز احرام کعبه جلال صاحبی در بستند از اطراف و نواحی والطایا الامال والمدح الاقداح
والعداه الاضاحی دل ظلم از عدل او چون زلف یار در تاب افتاد و فتنه چون نرگس چشم دلدار در خواب بیت خواب
امن تو چنان عام شد اکنون که نماند در جهان جز خرد و بخت تو یک تن بیدار بیسار تو بمین خورد فلک گفت مترس بهمین تو
دهم هر چه مراهست بسیار همتش بانگ بر آورد که دار اداب کان بمین از بسیار تو همی آید عار شیخ الاسلام بمشورت
و مصلحت دیدار او شرف تکشمی یافت و در جوار او دو بارگاهی نمود ارشاد روان کردون برافراخت و ترتیب طوی و منسقات
بوجهی کرد که از هیچ سلاطین و ملوک عصر معهود نبود از جمله مد و عراضات هزار خته او لجا میشی کرد و مروارید خوشاب و مهلهلات
حریر و مذهبات ثیاب و دوانهای کرانمایه و اصناف اوانی زر و نقره و طرایف اقصی چین و هند ما لا یعد و لا یحصی شرف
قبول دارتقا یافت و باستیناس اجلاس و احترام تمام از بندگی حضرت مخصوص گشت و التماس نمود که پادشاه سخن عزالدین
مظفر را که چنان القاء محالی کرده استماع فرماید چون او را بمقام یارغوه اعظم حاضر آورند از مجاری احوال استفسار رفت نمونه
مقال او چون بیاض نهار اشاعت یافت و رموز او با طیل بر صفحه حال اذاعت حکم پذیرفت شد تا او را شیخ الاسلام سپارند و ذکر آن
حالات از این رساله که حسب حال را دران سخن بعضی افاضل شیراز اصدار کرده معلوم میتوان کرد و هی هذه یقول الله تعالی و امن
من امن بالله بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المعد لاولیائه المبعد لاعدائه والصلوة علی محمد رسول
الله النبی اولی اهل الطاعة نحن لوائه انجازا لوائه و اصحاب الذنوب ملاء الذنوب مستظهرون ه
بشفاعته و انعمنا الله و علی آله و اصحابه و رفقائه بحکم من کان لله کان الله ثبت بی علت مسبب الاسباب و اراد ت
بجون رب الارباب تقاصر عن تقاصیر کلامه تماس آنامل الاوهام نفس قدسی منشاء و ذات علوی آشیان شخصی اکملیت
فذا فلح من زکیها متحلی گردانید و در بدو فطرت بانعم قدرت رقم و هدیناه النجدین بر ناصیه وجود مسعود او کشید

هر آینه جوامع همم عالیه و سوانح آراء زاهره او مصروف عبودیت خالق و موقوف بر نظم مناهج خلایق تواند بود و صادرات افعال و نادرات افعالش فاضحت خیرات و مبرات را مستاهل و لایق و در مقابله آن چون نهادی بار دواء روت و فلخاب من دنسها

بر دوش انداخت و نفس او را مستفرغ مواد فسق و حدوان و مستودع امداد افک و بهتان ساخت ناکام خطوات خاطر بی خطرش داعیه افساد مزاج عالم و اخلال مصالح بنی آدم گردد و حرکات و سکناتش بلاد و عباد را غیر ملایم و در اجل و عاجل مستحق مقت باری و شتم و شمن و لوم لائم اگر مستزیدی این بیان را عیانی خواهد و بر این دعوی برهانی جوید مصرع بیا تا گرشتبم رستم کویم

مقدمه اولی اشاره است بوجود وجود آفرین و نفس بادادو دین محذوم معظم خدیو مکرم ملک اسلام شیخ شیوخ الانام ملاذ ملوک البر والبحر تمثال صنادید الشرق والغرب خلیفة العرب والعجم جمال الحق والدین ابراهیم بن محمد الطبسی وجوامع الفاظه العلیة و ابقی

نگرناها است

ادب علی التحمس تلالؤ سناها شعر اسامیا لم یزده معرفة و انما لذة ذکرناها نصر الله مواليه و کبت اعاديه که ظاهر است

در فنون نسک و تقوی آفتاب را بنامی و ماه را بتره و منی منسوب میداند و باطن مطمئن و عقیدت پاکش در اعلاء کلمه حق و تمهید قاعده صدق این مبنی از ابکار افکار کاست شعر لقد زاد فی الاسلام حسنا و بهجة مدولة ابراهیم دین محمد از خیر قوت بمظهر فعل میرساند امروز در اقطار آفاق از ملوک زمان عائده انعام و جهان او غیر ممنوعست از آمال و غیض فیض افضال و نوالش در بر اردبجار مشرب عذب بنامی و اراپل از نصاب انصاف او حوزه اسلام مخصوص است بنصیبی و افی و الله ولی الاعفاء بالخیر خیم بمنه و کرمه

تا مقدمه ثانی مصرع قلم اینجا رسید و سر شکست مثل کسر الشتر و بقی الخبر لمؤلفه ذهب الکید و انی الابد

آتی است منزل درشتان ثانی دوشمن مطرود و معاند مردود و او آن مورد حقد و فساد و مصدر لجاج و عناد و مصور نگار خانه تسویل محرر کارنامه تخییل معدن وسواس خناس انسانی در صورت نساس مترجم الذی یوسوس فی صدور الناس شعر

قبحت مناظره فحین بلوته حسنت مناظره بقبح المنظر قال المرتضی علیه السلام ویل لمن ساء خلقه فقبح صاحب روایت

احادیث مغتری ناصب رایت اکاذیب مزوری لکاته حاسد فاسد کهر کشته معود بشر مفسد موذی نظر دشمن جمع بشر شعر

هو الکلب الا انه فی ملاله و سوء مراعاته و ما ذاله فی الکلب متکبری مباهی بکثرت شتر و مناهی بتباهی اندرونش بیرون از حد تناهی لمؤلفه فاضلی از فضول بدخواهی عالمی در علوم کمراهی مستبصری در نصب حبائل احتیال و مستظهری بفنون شعبده و مجال لمؤلفه کاهذ صفت دورویی و نام چون قلم همچون دوات کثته سیه کاریش علم شعر تراه معدا للخلاف کانه یرغم علی اهل الصواب موکل بنبهه کل مودی طبعا مستوجب وجب قتله شرعا مفیاس قیاسا علی الامعی مدمر بر عبید مظفر محمد حمید علیه من الله ما یستحق طراز این حله و تفصیل این جمله انکه بعد اللتیا و التی چون در زمان سلطنت ارغون خان از کرده و ورده بموجب حکم قرا تمغا در معرض ازهاق روح آمده بود و اموال دیوانی شیرازرا بطریق نیرنگ و تخلیط تصرف نموده جواب ناگفته روی در کشید و مدتها در مضایق کربت و روایا احتجاب بماند چون نوبت خانیت بگیخاتو خان مفضی شد حبل وثیق حمایت و ترتیب ملک اسلام را بانواع تسویل متوسل ساخت تا سخن او موقف عرض و انها و موقع اعتماد و ارتضا رساند و از خالصات اموال خود مبالغی صرف کرد و منصب

استعفاء

استیفاء ملک سلیمان فارس از حکم پرلیغ بروی مقرر شد چون بمال و اعمال وصول آمال رسید بواعث جوهر نفس و نعوت تقدیس یالروح تنزعت که تا بوده نابوده گفته و ازنادیده خبر داده و نانهاده برداشته در اضطراب آمد قال الله تعالی واذا انعمنا علی الانسان اعرض ونای بجانبه وقال علیه الصلوة والسلام حرام علی النفس الخبیثة ان تخرج من دار الدنیا حتی تبوئ الی من احسن الیها مثل سائر است اتق شر من احسنت الیه از کمال عداوت وحسد والحسود لایود کالاسود الضاری فی قصیده بموجب آغاز کرد و دست همت همانا مشاء بنیم تتمیم روزآمل را از آستین ناسپاسی در ارض کل العداوة فدیجی اذا لقیها الاعداوة من عاداک من حسد چنانکه ذکر تفصیل بی تاصیل آن افانک فرا یافته و اقاویل مموهه برساخته بعلت توفیرات دیوانی و اظهار تفاوت وجوهات خانی و استعفا و استعفاء معزول و ترک و استطلاع و استرسال ایلچیان بزرگ در سیاق احوال معلوم رای شیخ و شاب بهت و زیاده از سیصد تومان مال اندوخته از وجه حلال که بوساطت تزویر و ضلال آن مضل ضال در مدة سه سال پایمال خسران شد مفهوم اکثر مطالعان قال الاستاد ابوبکر الخوارزمی الحق حق وان جهله الوری والنهار نهار وان لم یره الاعمی لعرفنی قلت الصبح ضاحکه ثنیه اخفی ضیاء الشمس لمظاهر در شهور سنه اربع وتسعین وستمائه که بایدوخان بر سریر مملکت مغلستان صیاد المنیة سکفیه مسیا او یا در شکم قضی الله ان لا یبغی یصرع اهله وان علی الباغی تدور الدوائر ومن یحتفر بئرا لیصرع واحدا سیصرع بالذی هو حافر اندا خته سخره ممالیک آن جناب کشت وحکم نافذ شد تا اورا جمعی که یاکلون التراث اکلا لما صفت واسئله اموال نصرف نموده را جواب گویند در مقدمه ایلچیان امر خذوه فغلوه را کار بست و در ایجال این کوکب بخدمت ملک اسلام اصدار فرمود لازال المخدوم الاعظم المشفق علی کافة الامم منصورا علی من ناواه مسرورا بنا بید من والاه مبشرا فی کل یوم باقبال جدید وجد شدید ودولة تنمو وتزید ما طرف طارق وبرق بارق فلله هو من ملیک وقف همته العالیة وصرف اجتهاده الی البالغة فی نصرة حزب الله وتقویم الدین وبذل خالصة اموالهم فی تاسیس المسلمین وتحصین المتمردین اختار فی معمعة السیف وزمهریر السراب معاناة الاسفار لیستریح هذه الامة التعیسة من افراط الظلمة وتورط شرور الاشرار اخلص التاعین لدولته یخدم جنابه بادعیه کالطافه رایعة فاحة واثنیه کالخلافه عطرة فاتحة ویعرض ما به من الاشواق المبرحة الی تلک السدة العلیة وینهی انه لما کان یوم الاثنین السابع عشر من شعبان نصر دولته ظهر واستبان وقهر عدوه شهر وبان لولفة خلخله الدهر کالنساء اذا راه فی المکر جال خاطره عزه عزة وغله غله وسره اسره وشره نفسه ابدی شره اذ لاله بحکمه المزور من بئر العقاب اذل له واصلاله للخلق اورث ذلا لما اغنفه الطوق ملتسنا لاجله وقع فدا الحدید معذدا فی رجله وقال لسان الحال من غیر مهلة ولا یحوق المکر الیئ الا باهله وقال الناس ممثلا یقول بعقل بن حویلد لهذلی انتعاشا وابتشاما ما کان علی الفلک الدوار ولجا فی حقه اوفی وانجز فعلی غرته الموفی بعهده

ودر زکاره ابا او این خطاب تکرر کند

هذا المعنى العجز والقول الوجز لا تقطعن ذنب الأفعى وترسله إن كنت شهما فالحق رأسه ذنبا والله
يوفقه والنبي يؤيده وروح القدس يلقنه والسلام بعد از وصول ملک اسلام بحضور امراء کبار وقضاة وائمة نامدار
تحقیق محاسبات کرده وشیعهٔ شرعی واد ومستحل ومرقوم بشهادت کبراء اعیان که مبلغ پانصد هزار تومان زر از ان ملک اسلام بر ذمت من
معین ست لولفه جمعا ماشاء أيما طلبا چون دراز انقصیر وتهاون مینمود وازمواعید عرقوب اخاه بیتر بهر روز بهانه
بر محصلان می پیمود مواعدت وتشدید ومعاقبت وتهدید هم درحبس آغاز نهاد وازین جنس وظائف نعم الثقب الخشب
در شام وچاشت مرتب ومواظف داشت واو بلاس افلاس انداخته ونواء ناله اشعث قيد وسجن واغظها رحم
العدى وجفاء من اجتباه زنول جد بر ساز اصول ضرب بيد ساخته مهابت او بهانت وجبريت وبخوت بذل مبدل شد از جملهٔ رویهای
از خشیت ایلام حسب این رقعه بخدمت ملک اسلام فرستاد قال الله تعالى ولو يؤاخذ الله الناس بما كسبوا ما ترك على
ظهرها من دابة شعر نغدو ذنبا من ذنوبي كثيرة ونمسي حسنى صحبتي وهو اول فان سوفني يوما صفحت الى غد
ألمعهٔ تحریر لبعقب يوما منك آخر مقبل العبد الواقف في مقام الاستغفار يقبل الارض وقد اطمئنه طهارة نفسك
ونزاهة عرضك ان يسلك ما لا يستوجبه من العفو فان لم يكن اهلا لكرمك انت اهل لذلك وان ملكت فاسجح شعر واسبق
بعض حاشيتي فلعلني يوما اقيك به من الاسواء ما استرعى في شرح ما قاسيت من الشدائد والله المستعان على كل حال القصه ائمه وسادات واعیان ملک صحیفه فاصفح الصفح الجميل خوانان لطیفه عفا الله
عما سلف کویان پیش آمدند وبعضی متکفل وضامن نفس واداء مال شدند من زیادت ونقاهت وحسن اعتقاد ووفور عفو واغماض
ملک اسلام از روی اذا ظفرت بعدوك فاجعل الصفح عنه جواب شكر القدرة عليه اراقت دم او ارضا وجبایتا زاراقت
دم او خلاص مذاد واو در استیمان زد وبغلاظ وشداد قسم وتعلیقات ثلث بنات تمسک جست که بعد الیوم نامه عداوة بعضا نخواند وغا
شکایت وسعایت نزاند بهیمات بهیمات در حکایات هند آمده ست الماء اذا خثته فامسك عنه عاد الى اصله با
والتجربة المرة لو طليتها بالعسل لم تتمزا الا مرا بیت ورخی که تحت او راست کردش در نشانی باغ نهشت
عرضه وی بلوی وراز جوی خلدش بهنگام آب بیخ انگبین ریزی پیرامن سرانجام کوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد وکاتب در امثال
تعریب این ابیات انشا کرده واثبات شعر غراس لها اصل الترا کیب مرة ونغرسها في روضة العدن من خلد
ومن انهل الفردوس حالة شربها تشربها صفو اللبان مع الشهد على منتها يظهر الاصل بتة وتثمر من
مر الفواكه لا يجدي بر مرصد كل ما هو آت ان كمت عهد نقض يمان وخلاف ايمان اظهار كرد وحسن العهد من الايمان بر عزم
توجه اردو پشت فرار نمود ودفاء ضم الله ظهره بهائم مكرب وغراب غريب ناعب وطائر منحوس وجد
منكوس وبارح مشوم ونحس مسئمر وعيش ممر على اثره العفا ولذكر الجفا ما اصاب غشا ولا جاور الا اليئا
بدرقهٔ حال خود کردانید شعر اذا ذهبوا فلا رجعوا الينا ولا لقوا السلامة في الطريق وهبت خلفهم ريح دبور

دفعهٔ

وَفُدَ اَمَانِهِمْ لَجَّ عَمِیقٍ باندک مدت خاک لت در دیدهٔ میثاق پاشید وچهرهٔ وَاَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ کَانَ مَسْئُولًا
را بناخن او بار و انکار بجراشید و زجما بالغیب محاسن را در زیر عیب جلوه داد ون کرفت و سر بار بضاعت معهود کشاد ون شعر اِنَّمَا الْاَیَّامُ اَبْنَاءُ وَاحِدٍ وَاِنَّ اللَّیَالِیَ کُلُّهَا اَخَوَاتُ فَلَا تَطْلُبَنَّ مِنْ غَدٍ یَوْمَ وَلَیْلَةَ خِلَافَ الَّذِی مَرَّتْ بِهِ الْاَسْوَاتُ
والعجب در وقتی که جمال الدین وتجرد انی در حیص بیص سر کردانی مخمور از شراب امانی باصاحب اعظم صاحب صاحب قران حاوی فصب الیسماق فی حلبة الرهان عن نوع الانسان ناشر العدل والاحسان باسط الجود والکرم بیمن ایمان والبنان شعر لو کان اصف حیا کان منتخذا من نور آرائه فی اللیل منبراسا اعظم صدر جهان بساط مکارمت ومنادمت کسترده بود و غافل از شرط شعر اذا انت عادیت امرءا بعد خلة فدع فی فؤاد للعفو والصلح موضعا فارغ از جزاء یوم تجزی کل نفس بما عملت نهارا جهارا لا ابارک الله فی لیله وفاه آستین معاداة برزده واقدام اصرار در دامن خذلان کشیده غمز و تمامی چون اظهار ناتمامی سیکرداد و نیز بر قضیت جنسیت که علت ضم باشد علی الاستدعاء دلالت رفعی مینمود و با آن همه سو خورا مضاف الیه میساخت ونصب تمثیل حیالی بطریق اضمار علی شریطة التفسیر میفرمود و از آسوابق انواع اصطناع و عوارف ومجاذات لواحق حق ترشیح وتربیت بامواقفان الشیطان سول لهم واملی لهم شعر اعلیه الرثیا به کل یوم فلما اسند ساعدا ودمانی منحط میکشت تا دانند او ضاع واشکال ضمائر تعالی الله وذات ملک صفات صاحبی را که از مشکوة نور قدس مستنیر است وبذیل وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد مستجیر از غایلهٔ شر حسود واضداد و در کنف کلاءت وحریم حمایت خود محفوظ داشته معاندان مذکور را بر سابرهٔ غبراء زمین اثر نکذاشت وخورشید اقبال او بار افق مراد جلوه داد قال الله تعالی یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون والحاله هذه تا سبب منصوبه که بنوی در حق ملک اسلام بر بساط اندیشه تهتبط کرده بود و بمصداق من تیمم بخل صورة آن تقریر در ضمیر صغیر وکبیر جای کیرانده روز پنجشنبه عاشر محرم سنه ست وتسعین وثمانمائه چون رایات فتح آیات نصرت نکار ظفر انار لا زالت ذوائبها بالیمن منشورة ومقاصدها بالفتح میسورة تشیع شاهزاده جهان سلطان محمد خلد الله ملکه رابمقام سپیده کوه منضت فرموده بود در بندکی حضرت ایلخان قضا قدرة قدر قوت کردون رفعت خورشید طلعت مشتری سعادت کیوان رتبت عطارد درایت مریخ صولت ناهید عشرت ودوران مدة زمین وقار دریا دل کان بسیار بسکندر روزکار پادشاه کامکار بیت قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت فایض بجود بر همه کس آفتاب وار همچو زمین وزمان الغ خان سلطان محمود که جاوید از تاج وتخت وفر وبخت وخزانه موفور ولشکر نامحصور وامراء دشمن سوز وخوانین جهان افروز و ورزراء مال اندوز و وشاقان پری پیکر و ایناقان جوزا منظر و قوچیان تیغ کزار و ایاقچیان سیم مذار ممتع باد و دست تصاریف حدثان وتجددات لیالی وایام از روزکار سلطنت و دولت وکامرانیش ممنع ما رغ کردند شنشاه باد و دوین بر صندلی نشسته و فلک از حبابش خمیده پشت بر خاسته شعر کالشمس حفت بالسعود وحوله خدم کامثال الکواکب وقف ملک اسلام را سیورغامیشی اجلاس وشرف

شد نسخه

اِنّا لَنَوْمَ لَدَیْنا مکیس امین رزانی داشته فرمود تا خصم معاند وایقاق منکاید را احضار کرده بروفق ملتمس ملک اسلام بنفس مبارک
خود استماع یارعوکنند حالی محضرها مزیف واوراق مزخرف در دست وسواد و استبداد و استعداد در سرگرفته پای در دایرهٔ عقاب خود
نهاد مستظهر باضالیل سعایت ومستوفر بخیال کفایت وکفایت ملک اسلام بتلقین ملقن هدایت عرضه داشت تا خصم موجکاه به
اکرد دعوی بمعنی او باقامت بینت مقرون کرد و بهرچه فرمان نافذ شود قیام نماید والا ایقاقی بی توفیق بازن و فرزند و متعلقات
درمعرض کناه وسخط واستهلاک پادشاه باشد ایلخان غنچه وار تبسم و نسیم اقبال از مهب قبول متنسم آغازید در دادن حجت تلعثم و تلجلج
مینمود والخائن خائف پس ناکام بران شرط نقش خطی که منزل حظ وحظ نفس او بود بر روی بیاض رقم زد و کارنامهٔ امانی را
چون طرّهٔ ترکان چین برهم فال سَنَنظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ بگفت چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار
وبعد از استنطاق نطاق تجلد برمیان بسته زانوزده ثعبان وار زبان وشایت بکشاد وَكُلُّ إِنَاءٍ مُؤَدٍّ مَا أُودِعَهُ تقریر کرد که مبلغ
دویست تومان زر از توفیرات مقاطعهٔ بر و بحر و مکیار و پاپصد من مروارید از حاصل غوص امروز بر ملک اسلام متوجه است
ووجه توجیه آنکه در مقاطعهٔ مدهٔ شش سال که متصرف بوده بحکم ارغون خان چهل و دو تومان برگرفته و تفاوت اخراجات مقرری
سی وسه تومان بخاصهٔ خود تصرف نموده چنانچه مجموع آن هفتاد و پنج تومان باشد باقی را از توفیر مقاطعهٔ سه سالهٔ شیراز بر حسب
رفع محاسبات وتحقیق مداخل وجوهات محقق کردانم شمس وَإِذَا جَوْنُ الْمُغِيلِ فَإِنَّمَا تَبْنِي الْأُمُورَ عَلَى شَفِيرِهَا هاد برمصداق
کلام العدی ضَرْبٌ مِنَ النَّدَى بَانِ محضری که بران دعوی شهادت دستهد شاهد من اهلها معلم بعلم وما لهم به من علم
رقم یافته بود بشر فعرض رسانیدند فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اتاکم شهادة الزور وشهادة الزور وشهادة
الزور و در جواب استشهاد از ان طایفه تکذیب کذبت وفجرت و اثبات تعذیب و زجر و زور و الزام تحریر شهادت
زور بتقدیم پیوست پادشاه مؤید مظفر فرمود تا خلد الله سلطانه فرمود که این مقدار مروارید بچه وجه از کدام
سیاق تحقیق کرده اگر حسابی مشروح بر کمیت حاصلات بحر و لآلی درآری وارسی بنمای و زار مخای پس باشارت إِذَا أَرَادَ اللهُ
شَيْئًا أَضَاءَ أَسْبَابَهُ وَقَدَّرَ مُسَبِّبَهُ مِنْ ذَوِي الْعُقُولِ عُقُولَهُمْ بیت قضا چون زکردون فرو هشت پر همه زیرکان کور کردند و کر گفت
مِنْ حَيْثُ الْقِيَاسِ درسالی که از نائرهٔ اصلاب سحاب لطف قطار امطار زیاده تربیت می یابد هفتصد و پنجاه من لآلی خرا چون مسیم
جوزا حاصل غوص می باشد و در سال وسط چهارصد و پنجاه و در سال فاضل دویست و پنجاه از اقل و ادون حساب کرده ام و این مدّه
بهمین مبلغ مذکور لازم میشود قال الله تعالی وَمَكَرُوا مَكْرًا وَمَكَرْنَا مَكْرًا وَاللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ وهم طویل ار پیرایهٔ صواب عاطل
ومحال باطل و بررای ملک آرای کشورکشای پادشاه و امرای بزرگ نورین نوئین وساطلمش وحاجی و اینانقان ستای و ترمتای
وصاحب دیوان ممالک ضُعِفَ قَدْرُهُمْ مانند بیاض نهار مکشوف گشت و تفصیله را از طرف ملک اسلام بر لسان ارغون خان
با مفاصات مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعهٔ چند ساله و ذکر اخراجات از تسلیمات خزانه وسائر احاله که یک نوبت در زمان دولت
کیخاتو خان هم جهت اطفاء نائرهٔ شر این شریر و کشف خبایا و سرائر این تدویر عرضه داشته برای ابراء ذمت ملک اسلام از لسان

فرو کرد سر

همضا بهمان اسوه و یوسون داده بود به بند کی حضرت رفع کردند و ذکر قرامغا که سعد الدوله در باب آن نحس مستمر بشیراز فرستاده و او خون برادر در مهر زکریخت و آب روی نیکنامی در مهر زریخت باز راند زلف سیاه شبتاب از چهره چون افتاب اَلصِّدْقُ صِدْقٌ وَالْکَذِبُ کَذّابٌ یکسو شد اعجاز وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اِنَّ اللّٰهَ بالِغُ اَمْرِهِ زیر غم انف حاسد کاذب در حق ملک اسلام چون صبح صادق بیاض وضوح یافت شعر فَظَهَرَ الْحَقُّ ساطِعُ الْبُرْهانِ وَاشْتَهَرَ الصِّدْقُ لامِعُ الْبُنْیانِ اَلْحَقُّ اَبْلَجُ وَالْباطِلُ لَجْلَجٌ شعر اَلَمْ تَرَ اَنَّ الْحَقَّ اِنْ تَلْقَ اَهْلَهُ اَبْلَجا وَاِنَّ تَلَقَّ اَهْلَ الْباطِلِ الْقَوْلِ لَجْلَجا بیت پادشاه جهان که فرمانش برجهان چون قضا روان باشد فرمود پادشاهی چون ارغون خان که در این محافظت مملکت داری طلسم گشائی اسکندری را پشت پای زده میزد بر مستنبطات و مستخرجات تدابیر جمشید نیل تکمیل میکشید مملکتی را بمقاطعهٔ معین فرموده باشد و بدان مقاصات بال داده توچه سگ باشی که آن احکام شنیده را نا شنیده انگاری و مردار دیده نادیده چون اشک پیش دیده آری در حضرت ما که روز بازار انصاف و موعد مجمع زور و بازار و احجاف است دروغ فروغ نگیرد و نجاوز و عدول از احکام پدر نیکوی ما در نظر شهرف عین محال نماید و الیق بانجا مستحق مثله و نکال بیت برثبات تو عدل تست دلیل عدل باشد بلی دلیل ثبات نورین یارغوچی تصدیق و تاکید کرده عرضه داشت که سخن او ارغون خان تمام فرموده قُضِیَ الْاَمْرُ الَّذی فیهِ تَسْتَفْتِیانِ این یارغوچون شیکتور و اقبوقا و طغاجار نوئین استماع کرده اند و شناعت قصد این قاصد مانند کفر ابلیس ظاهر بوده استیناف آن موجب ملال مسامع همایون اَسْمَعْتَ اِذْ نادَیْتَ لَوْ تُسْمِعُ حَیًّا توانند بود فَاِذا اَفْرَغْتَ فَانْصَبْ حکم بر لیغ شد که او را بملک اسلام سیورغامیشی فرمودیم تا مال خود را مستخلص کرده مجازات افعال او بدو رساند وَقُلْ جاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْباطِلُ اِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقًا بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات حالی چند غلام بزرگ بخزیده محافظت او را از یمین و شمال ایستادگی نمودند اگرچه دایم فنی دارد دعوی دوزبانی کردی چون هاء بی زبان شد امارات خذلان و غبار طغیان بر ناصیهٔ ناصواب بدید آمد نیل مباغی قصم خصم باغی را زجل تهلیل ملائکه ارضی بسمع ملاء اعلی و سکان قبهٔ بالا رسید آری شعر اَلدَّهْرُ کَالدَّهْرِ وَالْاَیّامُ واحِدَةٌ وَالنّاسُ کَالنّاسِ وَالدُّنْیا لِمَنْ غَلَبا تحقیق اوّل در دیوان حضرت او را حاضر کردند تا تفاصیل وجوه مبسوط و دو تومان رزکه از آنجمله پانجده تومان را حجت مشروع داده بود تحقیق کنند دانست که مصرع انکار بتدبیر نمی آید راست دانکار و اقرار او با عنایت و عاطفت ایلخان خافان غلام که در بارهٔ ملک اسلام متوالیست حکم تساوی دارد و بزبانی از دل شکسته ترکفت بموجب وثیقه و حجت حاجت بحجت و تفتیش نیست این وجوه بر من متوجه است و وکلاء ملک اسلام را حق مطالبت معین املاک موروث و مکتسب در شیراز و اعمال و عوض املاک دادوار دمشق مقرر را بمبلغ صد و سی و چهار هزار دینار بفروخت و دیدهٔ از دوار آن بر دوخت و کردن استسلام بنهاد و بخط خود وثیقهٔ مفصل بر اساسی ضیاع داد سُبْحانَ اللّٰهِ بیت بسی بدیدم و یک قدّ آرزو نکرد لباس هیچ مرادی بر تنگ بینائی چون زیاده ازین در عداد متملکات نقد و جنسی و ملک و مالی نداشت ذرات کاینات از زبان عقل قال میگفت تا خیر را در زمانه نقاست در فناء او تا خیر رای و بصیرت دانست وَذٰلِکَ الْخَیْرُ الْکَثیرُ مِنْ اَجْلِ الشَّرِّ الْقَلیلِ شَرٌّ کَثیرٌ شعر وَاِنَّ جَوْعَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدْمِهِ وَاِنَّ

کان یوما واحدا لکثیر فیل لزیاد ما لسرور قال من طال عمره ورای فی عدوه ما یسره علی التناوب
از خدمت امرا استعجال را الیجیان سرعان عجلان فرحان جلگه میرسیدند و درین میانه از برای سرخ روئی خود لسیف فی النمو
ان وقال ان بعینی شعرا ان الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب للسلب ممالیک محمدی
روز جمعه یازدهم محرم مکرم بوقتی که نیر اعظم بخط نصف النهار رسیده بود و آفتاب عمر او بقرب زوال در اکثر کشان جا مهابرون کرده
براه عدم دوان می بردند و ابلیس لعین با جند جنود و اعوان از عقب میدوید داشک حسرت از فواره دیده می بارید ساعتی
چهره را بخون تر می شست و وصیتی میگفت و لحظه واخرنا و وخلفا میگفت و بالماس سبحرت کوهر این ندبه می سفت دریغ آن فرزند
دلبند و جلیس انیس خویش پیوند دریغ آن مؤدی حق خلفتنی من نار و خلفته من طین دریغ آن مصدق دعوی لاغوینهم اجمعین
لمؤلفه والهف علی فوات عز الدین افدیه بقلب کیف یحزون افقده فامت وتوالی وهنی والناس مخلصون
من بعدی بعد ازین بازار اشغال با بی حسن تدبیر و مشاورت ضمیر از رواج دور خواهد ماند و بضاعت حرفت جمله در معرض حرقت
واضاعت افتاد در عظایم محن و ظلمات زمن واثارت فتن بی او چه فتن توان زد و در مساعی قطیعت و انشاء فجیعت میان دوستان
مخلص و اعزاء و ظلمه بر ضعفاء و امت و قصد خاندان قدیم و حصد منابت کریم بی طلایع فکرتش کجا قدم نهاد و ناکاه تیغ مقبوض عزرائیل
وار بیک ضرب بیت مزاحف وجودا و را چون نیک ناموزون بود بتقطیع قطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
مقطوع کرد و سرش را چه عبرت شریران ازوار که معظم ابواب شر عدم است آویختند شعر اساءت الی المتوانب فاستبادت
وانت قتیل فادالثانیات عمید الملک بعجز و فلک معهود شد و رقبه او بتیغ مصقول مغمود و حالت اکه زبان ریان حدیدا
انذار بروی میخواند ذکر لا اله الا الله بشباهت لولو لالا بر زبان میراند و با وجود سر بریده و طایر جان از نشیمن قالب پریده انا ملش هنوز
عقد دوست تومان کرفته بود مصرع هنوز این عقد باری در شمارش شعر از مات بلا نفد ولا اسف اوعاش عاش
بلا خلق ولا خلق مبادا مطالعان بی معاوت نظرش لعل له عذرا وانت ملومه با وجود صدق حدیث نبوی که جبلت
القلوب علی حب من احسن الیها وبغض من اساء الیها این کلمات بشماتت که سمت خساست و انتقام که نتیجه لوم طبعست سمت
مصرع معاذ الله چه جای این حدیث است هر کس که او را صورة تنوعت الاسباب والذات والمنظر اعتبار ملاحظه کرده باشد و معنی
الدنیا تغر وتضر وتمر وتحذر من حوادث الدنیا فان لکل فرحة ترحة ولکل نعمة نقمة ولکل اجتماع تشتت
ولکل تواصل انقطاع ولکل ملاف فراق برهان انی وتلی دانسته باشد بقاء غیر که با او در آن حد مشترک
محقق دارد هیهات نماید اما در مبداء بحر حقیقت ذکر و الفاجر بما فیه والاشارة للحر یکفیه مرخص حصر مساوی و مجازی این بحار شد چون مفتح ایام نشوا
مختم روزنامه عمر بنیاد کار بر فساد حال مردم نهاده بود و دغل و حیل و حسد و نفاق و وسیلت تیزی بازار اشتهار ساخته فرد و سی سیت بیت پرستنده از
وجود ما کین بکیتی رکس نشود آفرین این بیت معرب آنرا وقتی کفته اتم شعر عبد الجبار المعروف بالمطرزی اومطالب نفیسه لیعلم فی دنیاه حسن ثنائه
در اسالیب علوم عقلی و نقلی تجری دست از دعا ما دام ذاکرا دل عالما دل بن آله عالما بازنمی ندیشه و بقوانین حکمت معالجت این رذایل و امراض نفسانی

نمیکرد

نمیکرو شعر اذا کان الطباع طباع سوء فلیس ینافع ادب الادیب وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم راس الحکمة مودة الناس چنانکه مخبر صادق در این بیان بالباس تحقیق سفته برهان عقلی نیز عقلا را روشن و مبرهن آمده که تدبیر معاش زمرهٔ انس و سیاست اسباب مخالطت با ابنای جنس بی معونت و مطابرت همدیگر دست نمیدهد و از اینجا با تجربت و قیاس در معنی الانسان مدنی بالطبع گفته اند بهر اشخص کارکن حساج افتد تا مانی نجنبد شود و عمل هزار و یکم آن باشد که تا نان سر نکند نتوان خورد پس معلوم گشت از این قضیه بی منازعتی که تودد تواضع داعیه استیناس و ایتلاف است و نظام مصلحت عالم مبنی بران و تکبر و تمرد و سطه استیحاش و اختلافست و اختلال و تلاشی امور بر تلف نفس را اسارت بدان و اگر فرض کرده شود که کسی را هزار دوست مخلص شفیق و یار محرم رفیق باشد فالصدیق الا لوف لا یباع بالالوف و یک نفس در راه مناصحت و مناوات او قدم گذارد البته و اصلا مضرت و معرت دشمنی این یک تن بر منفعت محبت و مخالصت آن هزارتن در معیار اعتبار نسنجد و بهیچ حال در هیچ منزلی از اندیشه عائله مکر و خدیعت و قصد و نهیمت آن دشمن ساکن و آمن نتواند بود و مستشعر و حزین و منضطر و غمگین روزگار گذارد چنانکه گفته اند شعر و ما بکثیر الف خل و صاحب و ان عدوا واحدا لکثیر مقصود کلی و مقصد اصلی از این اطناب و اسهاب تنبهی و تذکری است ارباب فطنت را تا از قصد و ایذا و حقد و بغضا و بهتان در بارهٔ اخوان برای پنج روزه نعمت بیزوال دنیای دنی و مطامع دنی که زود رود بدست نیاید و دیر دیر پاید اجتناب بلیغ لازم دانند شعر الا انما الدنیا کظل سحابة اظلتک یوما ثم عنا فاضمحلت فلا انت فرحا بها حین اقبلت و لا انت جزاعا لها حین ولت و نصیحت حکیم انوری را ملکه قوت مذکره سازند بیت درجهان بامردمان دانی که چون باید گذشت انقدر عمری که یابد مردم آزاد مرد کاستینها درغم او ترکنند از آب کرم فی المثل گر بگذرد بر دامن او باد سرد و بناء اکتساب لذات و توصل باسباب حصول مقاصد بر حسن معاشرت و موالفت و مزید مودت و موانست نهند تا بر اقتناء ذکر جمیل و جبتناء اجر جزیل در دنیا و عقبی ظافر و فائز گردند بیت چون خاک باش در همه احوال بردبار تا چون هوات بر همه کس قادری رسد چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان تا همچو آفتاب زجهان برتری رسد و روی فی الاخبار ان الله تعالی اوحی الی عیسی ابن مریم ایرید ان اعطیک جناحا تطیر به مع ملائکة السماء فی السماء قال سیدی لم لا ارید قال کن فی التواضع مع الخلق کالارض تحت اقدامهم و فی التخاوة کالنهر الجاری یرفع کل عفن و قذر و فی الشفقة کالشمس تطلع علی کل وضیع و شریف و فی الحلم کالاب الشفوق علی ولده الشفیق چون خصم الد الخصام بنجوس عادت از سعادت دنیا مهجور افتاد و مرض شقاء او را شفائی عاجل حاصل نشد و در مقابلهٔ آن نسبت الخیر و الشر مقرونان فی قرن صحیح آید و آیه نصر من الله و فتح قریب رقیب حال زمرهٔ حق مشاهده افتد و فوز و عاطفت و فور سرور غایشی از حضرت رحمن ملک اسلام علی مر الایام و اللیالی متعاقب و متوالی شد نخست اینا قان حضرة ملازم لیل و نهار دیوان اعلی گشتند تا صاحب دیوان مصالح ملک اسلام را بر سایر مهمات مملکت مقدم و مرجح دارد بعد از افراغ حسابات و تحقیق جمع و تملک وجوهات و عرض برولات و مأمورات او را صد و هفتاد تومان

بچه به سحر

فاضل جمیره دساتیر محاسبات رقم اثبات یافت و فرمان شد که از متوجهات اموال مقاطعات در سال نو استیفا کنند پس ممالک عراق عرب که از روی عزت نه عزت محل غیرت خلفاء نامدار و سلاطین کامکار بود با بصره و واسط در مدت سه سال بسهیل مقابله تالی این مکرمت و بانی مبانی دیگر عارفت ساخت و شبانکاره و شیراز را دلای و ایخوبیره و بحرین درجه والثالث خسیس ده ساله مقاسمه کرده مؤامره و مقاصاة بآل داد شعر فجاز عزا و عیشا ناضرا وعلی ودوله خضرا نضرة وتایید و بخلعت خاص رنگا که قواره زرکش آفتاب طراز اکمام آن سزد شعر خلع کما ارتدا لفرند صیقله اهدی الصقال لها اکف فیون باشمشیری خسروی آثار اختصاص فرموده و پنج عدد بایزه سرشیر بر هیئت فضل الاشکال و هو المسدیر که کوئی شمسه چرخ اثیر از برج اسد طالع شده است مضاف آن مواهب شد و از اسکره خاص سنقوری همای پرواز که نسر طائر و مطار معالی از محاذات او در شبکه تشویر واقع میمود و سیورغامیشی کرد و چتر آسمان مدار که بر قع چهره آفتاب را مشاید بر سر آن عواطف و عوارف ارزانی داشت فی الجمله بیک نظر عنایت ایلخانی در مدة دو ماه نوبت سه گانه در چهار سوی مملکت بغداد و شیراز و دولتخانه قیس و بحرین تا قابل هند چون فرائض خمس بر درگاه دولت پناه ملک اسلام موظف شد و بنهایت قدر و رفعتش در دیده جهات عراص سبع چون هشت بهشت مشهر آمد ضرب الله قبابا قبالها فوق الرقیع التاسع وسلط علی اعدائه الافعی اللاسع الترفیع تحدیدا

وحقیقت این ابیات از خاطر زاده کاتب فذلکه آن مجموع میتواند بود شعر یهلیلک ضم الیمن اذ نشر الجتر ومن وجهک الیمون فد نشر الخیر وسیفک سیب للولی یسره ولکن لسانیک الابادة والقهر وقالت مسعود تنالک به المنی وطبرک میمون یصاد به النصر والک آل الملک لا مجددا به وجه امال الخلائق یحمر ویابی بزیج السلطان شمس تطلعت ومن بینها شدوا وبینها الله ولحسن من هذا عنایة خالق القمر والتابید والخلود الابدی باری تعالی این ملک ملک آرای ملک صفات را با جمع اعزه اولاد که اشبال غاب شهامت و نجوم سپهر معالی و وسائط قلاید مکارم اند تا منتهای عمر آدمی زاد در دوست نوازی و دشمن گدازی از کمال نصرت و دولت و مزید حشمت و رفعت تمتع و برخورداری دهاد اعاد الله الینا ما یوجب وسائل رحمته واعاذنا عما یوقعنا فی شبائک نقمته بمحمد وعترته بالتوجه رایات منصور بر عزم ایلاق همدان در ماه جمادی الاولی سنه ست وستین وستمائه چون مزاج روزگار بتعهد ال رامد

بتبریز وزنجان

وبلبل بر سر شاخ گل در پرواز و بدین بشارت بر کشاد آواز شعر ابشر بنوروز انا لک مبشر بزیادة وسعادة ودوام واشرب فقد حل الربیع بنقابه من منظر متهلل بتبسم قوله فصل بهار بآئین کلزار آب سمن عارضان ریخته و خاک یاسمن بادمشک داری از دماغ کلبه عطار فرو نشانده بیت زشاخ خویش سمن تافت چون ستاره روز ز باغ همچو شب از روز نشسته سیه غراب نوعروس باغ گل رخ و یاسمین عذار شد و طره مغبرش بنفشه تابدار با دام چشمش در ساز کرشمه و ترک تازه سوسن زبانش بده زبان در کشتن راز سرو قامت بلندش از اهتزاز نسیم خوش شمایل متمایل و غنچه دهان تبسم عجب شگفتانک ما خلقت هذا باطلا فایل کشت در صبح و شام ماشطه عنبر بارش صباطره در زلف او را میزند شانه و نفس نامیه در هر

لیلان

کویان ما الحسن الروض وما الطف نشأ نسیم بسیم شکوفه جایزه مدیح بلبل میرساند شعر اما نری نعمة التمام علی
الارض وشکر الوفاض للامطار ارغوان ارغوان و بکر کلغونه چهره استعارت میکرد و بیت کربنودی رنگش از تو مستعار
واردی چهره مزعفر ارغوان نبفشه نبفشه شعرکانها فوق قامات ضعفن بها اوائل النار فی اطراف کبریت شیوه جمله
مسکین دلدار گرفت شقایق که صفت رخسار یار و لون عشق عقار داشت بزبان باد بهار عاشقانرا پیغام شعر اشیب علی
وجه الشقایق نضرة مثل الشقایق جمرة فی الکاس سیدا دنیلوفر که نیکوفر بود بمعاشرت حریفان در کار آب ارجام افتاب آبی بروی
کار خود بازمی آورد بیت نیلوفر ازا فتاب کلرنگ برآب سپر فکنده بی نبگ اقحوان در اطراف چمن بریاد دورستنه نوش
لبان سروبدان تعجب سفید کرد انیده می سراید المؤلفه پیش لب و دندانت که جاست وجاب من این و دندان چو جا بهم
چشم مرزنگوش حکایت طراوت مرزنگوش جان استماع کرده و کل بربار در هوای دلدار میگفت عاشق وار مصرع بی روی تو
بانزهت باغم باغم موسیقار منقار بلابل از شعبهٔ نوروزی در پردهٔ فیروزی بقول المؤلفه بنج الازهار والروض غنا
مضفق الاشجار والماء جار بزبان جاری میکردانید و فاختگان چون نوآموختگان از سرشاخسار بید و چنار این ترانه
بانوا اوا بیت بلبل ره راهوی دگرساخت نای گل جلوه حسن میکند در همه جای درپای غم او فاده ایم از سر لطف
ساقی به پیاله دستگیری فرمای میفرمود جوانان نوخواسته چون سبزه برفرش بوقلمون شراب مروق ارغوانی وسماع مرتق
ارغنونی در زمزمه و خروش نوش و کوش میکردند و در قبول این نصیحت غم نابوده و بوده فراموش بیت بهار تازه رسترتازه
گرد لاله ستان برنگ لاله می ازبار لاله روی ستان جهان جوان شد و ما هم چوا و جوانیم می جوان بجوان ده درین بهار جوان
بشادکامی امروز داد خویش بده کجا کسی ز فردا پذیرد از تو ضمان پیرانی که ایشانرا دست ارمی جوان قدح گیر بودی از پیری عصا
گیر شده و مشک ناب شباب به بنفشهٔ کافور فیصوری شیب بدل گشته طواحین مطبخ حیوة یعنی دندان فرو ریخته مصرع
گر چرخ فلک نان دهدم دندان کو بابیات ابن المعتز که مزاج انفاس صبا دارد و تخیل و تذکر خضرة عیش صبی و ریعان
تمثل میبرد شعر غض الشباب عصی السحاب فلم یعد ذا خضرة اذ کل غصن اخضر فدا و رف عهد الخیام فاشعب
الرحال وقود راسی اعبر انی سلوت من الشباب کاسلا غیری ولکن للحزین تذکر ابیات منصوره از بغداد
برعزم همدان براه یعقوبیه نهضت فرمود و دران حوالی ایلخان برعزم توجه شکار یک ماه برنشست و یاسا فرمود که امراء
صاحب دیوان در اردو اقامت کنند پس آوازه شایع شد که جاسوسی را گرفته اند ازان نوروز مرسل بلاد مصری و مکتوبات داشته
مضمونش مزوره فحوای عموده بداکه نیات صالحه ما مصروفست باعلاء شعار اسلام و ازلال معاندان دین محمد صلی الله علیه
وآله وسلم باید که سلطان مصر و امرا و متجندهٔ آن دیار این معنی را مطابق باشند و معاونت بضیعهٔ اسلام را موافق پس سبب ظهور
خذ پادشاه بمواخذت برادران نوروز حاجی و لکزی و سلطمش که نایب بود و سایر اعیان و متعلقان حکم فرمود و سخن ناپرسیده
همه را بخرهٔ تیغ یاسا کردانید و چون دران نزدیکی شاهزاده جهان خربنده اغول را بلشکری بصوب خراسان روان فرموده بود

۱ نوروز در بعضی نسخ ارتنا
۲ نوروز در بعضی نسخ ارتقا و در بعضی نسخ ارتنا
۳ نوروز در العرب الشقایق
۴ نوروز در الاصل چون الا و ذرا
۵ نوروز خارا و در بعضی نسخ ارتنا

وقت امرا بقتا مور و ستای و برقداق را با دو تومان لشکر شعر مُثْخِنٌ بِطُعْنِ الصَّوَارِمِ مُبْرِدٌ تَحْتَ الْغُبَارِ وَبِالصَّوَاهِلِ
مرغد آنجا فرستاد تا نوروز را که از خاک برداشته رأفت و رحمت ایلخانیست و با علاک رسیده از عنایت خورشید تربیت
غازانی چون امارات خذلان و آثار عصیان او تفرس افتاد و حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام دین پرور بکفران مقابله کرد از
ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت جیوه معزول گردانند و خاطر عاطر شاهنشاهی ازین دغدغهٔ شاغل فراغت یابد قال
صاحب کلیله اذا عرف الملک ان رجلا یطلب المساواة فی منزله والزایی والهمة والمال والتبع فلیقمعه
فان لم یفعل فهو نوروز چون از وصول امرا آگاهی یافت با لشکر خود بگریخت پس باغر و قماء او رسیده و غارت کردند پسران او
احمد و علی بقتل آوردند اما چون داستان احتیال و کارنامهٔ خداع او شهرت یافته بود در فتن و عقب موافق مصلحت نیامد او
را اندیشهٔ مرتمت و استدراک کار خوضی مینمود خود عنقریب از حکم بریغ بیت قلع شه شمشیر زن شیر افکن رستم جگر شیر دل رزمن
تن با لشکری درجوشن چون تیغ همه تن آهن و در مغفر چون نرگس همه سر افسر برسیدند و از عقب او روان شدند فراولان در رباط سنک
بست مصاف شدند و هر دو لشکر در ناحیت جام مقاتلت در پیوستند نوروز کار خود خام دید بفرجام در جام جام حمام از دست
ساقی افعال خود در کشید و چون راه التجا بطرف قید و مسدود بود چنانچه وسایل عهد از در حضرت پادشاه مردود با فوجی لشکر
خاصه عازم قلعهٔ هراة شد تا بدان تحصن نماید و جوه لشکر بعضی گفتند قلعه و حصار مغول فسحت عرصه صحراست و عرب نیز گفته
حُصُونُ الْعَرَبِ الْخَیْلُ وَالسِّلَاحُ شِعَارُهَا وَسَاةُ الْفَلَا نِعْمَ بُیُوتُ نَحْضُهَا بِاَطْرَافِ الرِّمَاحِ مصلحت نباشد خود را در قلعه
محصور کردن تا قوة در تن و رمق در جان باقیست کوشش نمائیم بعد ازان تسلیم قضا و قدر و راضی بدانچه آید از خیر و شر گردیم نوروز
بدان التفات نکرد با معدودی اندک باندرون قلعه رفت بیت هر اکه که خشم آورد بخت شوم شود سنک خارا بگردد رام
اَوْرَدَ فِی الْحِکَایَاتِ اَنَّ سَالَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ عَنْ مُعَاوِیَةَ یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ اُرِیدُ اَنْ اَعْرِفَ اَنَّکَ شُجَاعٌ اَمْ جَبَانٌ
فَقَالَ شُجَاعٌ اِذَا مَا اَمْکَنَنِی فُرْصَةٌ وَاِنْ لَمْ یَکُنْ لِی فُرْصَةٌ فَجَبَانٌ از ترجمهٔ کلام و راست اذا حضر وقت النائبة انی
اتثبت حتی کان الجزع منیتی روز لشکر پادشاه محاصره داوند پس فخر الدین بنیرهٔ ملک شمس الدین کرت که با بهشیر برادر
نوروز ترغان حاجی نعم مارِیَةُ الْعَیْلِ اُخْتُ الطَّبِیِّ فَاَزْبِهَا بَلْ رُبَّةُ الْعَیْلِ اُخْتُ الضَّبُعِ التی وسیلت مزاوجت مؤکد داشت و
نوروز بروی اعتماد بیحد بر عادت روزگار جبک جوی او را چون بهانه بگرفت و با اعوان چون دل دردمندان در بند داشت شعر
فَذَلَّ وَقَدْ مَا کَانَ عَزَّ جَنَابُهُ وَلَانَ وَقَدْ مَا کَانَ یَمْنَعُ جَانِبُهُ بنی عمان او بهند و که بهادری شیر دل و صفدری پلنک چهر
بود بارنوش چون چشم خوبان تیغ زنی متعود و کرزش مانند کرد ش ایام بکار شکنی متقرد با دیگر برادر بیدود برادر زاده محمد سلاح
برخود راست کردند و چون دود بر سیمون آتش حرکت شعر اِنْ تَفْزَعِ الطَّوْدَ الْاَشَمَّ فَاَجْدَلٌ اَوْ تَرْکَبِ الْبَحْرَ الْخِضَمَّ فَغَوَّصُ
سوار شدند و خود را از شهر بیرون انداختند و بر میان لشکر زدند و چون باد بگذشتند و خبر کردن ایشان ندیدند اما برادران بودند
ارواحی غازان و منکلی بوقا در خدمت تیمور شاهزاده پسر ایکان بودند میان لشکر دو از ین جمله ایشانرا جان در تن و سر بر گردن بماند

روز هفتم را قتلغ شاه نوئین برسید مواخذت نوروز را مصدق نمیداشت ملک فخرالدین تصدیق سخن و تحقیق ظن را سر رمضان که نایب
او بود بسبیل حق القدوم از بالای قلعه بشیب انداخت و خسرو را بر تیغ گذرانید وَحَسَرَ ذٰلِكَ پس در عقب نوروز را بارز فقا بجد
میر میران فرستاد و کاتب را چون نوروز در موقف مذلت صورت ایمنی در مخیله نظر فاکره که استاد استاد معانیست استاد و
بیت اگه باد دست تخفی ز سر خرم بشب بسته دستش بر دشمن نگر استاده بر زو نوروز شفاعت کرد تا بحضرت پادشاه رسیدن
و سخن پرسیدن بروی ابقا رود بهمات وقت شامی که صبح دولت پادشاه خرد مند میدمید قتلغ شاه بدست خود چون حکم قضا تیغ
را ند و شخص او را بر تخته خاک تنصیف کرد و ذٰلِكَ فی الثانی والعشرین من فی القعدة سنة تسعین و ستمائه سر او را که باد خانه غرور و نسوبلات
و آشیانه شرور و تخیلات می پنداشتند بغداد بردند و بر در زندان ابد سالها اعتبار خلایق را آویختند و این حال این دو بیتی
بزبان حال چون قضا کار کرد املا کرده شد بیت با عیش شها طبع تو آمیخته باد و زخنجر تو خون عدو ریخته باد هر سر که نه همسر رای تو باد
باشد همچون سر نوروز در آویخته باد چون روزگار تیرگی آغاز نهاد و بخت خیر کی پیش آورد و شجاعت شجعان و شهامت پردلان
چه کار کند اِنْ يَنْصُرْكُمُ اللّٰهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَاِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ مصرع و یلعب ربّ الدهر
بالحاذم الجلد را زبردستی تقدیر کفایت خردمندان و تدبیر فرزانگان کجا نافع افتد چندان خیلا و عظمت و فرط مهابت و کمال روعت
که سر بگردون گردان فرو نمی آورد و هیبتش بزبان صدق نشاید و میگوید شعر اَلدَّهْرُ مِنْ حَدِّ صِمْصَامِي عَلَى حَذَرٍ وَالْمَوْتُ يَرْعُدُ
خَوْفًا مِنْ مَلْمَعِ قَلَمِي بیت بدوزد خدنگم دل آفتاب کمندم دراورد زگردون عقاب خدنگی که از شست بیرون کنم دلیران و شیران
جگر خون کنم چون روز نکبت و زبان ادبار در رسید دست خوش معدودی مرود و شمشیر بَكَتِ الْبِيضُ وَالسُّمْرُ الطِّوَالُ
وَلَسْتُ نَعُولُهَا فِيمَنْ نَعُولُ بَكَتْ الْخَيْلُ مُعْوِلَةً وَلٰكِنْ بُكَاهَا حِينَ تَنْدُبُ الصَّهِيلُ لمؤلفه فی المثنوی
کجایند شیران و پوران کیو یلان کوان نامداران نیو چو بهرام با آفرین چو رستم چو اسفندیار کرین جهانرا جهان پهلوان
بدند همه مرد شمشیر و میدان بدند گزارنده در جنگ پیش همال فروزنده بر رزگه پال و یال از ایشان بخبر سر گذشتی نماند بریشان بخبر خاک
خشتی نماند و گر زانکه ماندی از ایشان بسی نبودی از ایشان که بینی کسی و از عجایب احوال لمؤلفه وَهَلْ كَانَ فِي الْاَيَّامِ
عِبْرٌ عَجَائِبُ یکی آن بود که در اوایل یاغی شدن نوروز از حضرة ارغون خان ملک فخرالدین در قلعهٔ بالائی قیسار از مملکت غور
بحکم پدرش ملک شمس الدین حال که حالی ملک غور و غوجستان و آن نواحی است و بیضهٔ ملک را حامی و رسوم جود را حامی
مجلس بود و دست و کردنش بقید و آهن مسور و مطوق ماذرش مقام در قلعهٔ دشت فرو تر ازان هر روز دو نوبت طبخی جهة
غذاء او ساختی و در صندوقی مقفل نهاده بر دست معتمدی روان کردی و از آن دو کلید بودی یکی را خود داشتی و یکی پسرش
چون از تناول فارغ شدی سر صندوق را باز قفل نهاده پیش او در فرستادی برین منوال روزگار که احرار را بسته دری بی کلید است
و غور کار او ناپدید هفت سال او را در ان مجلس بخلاف جواری الکنس ساکن گردانیده بود نوروز بارها پیش ملک شمس الدین
شفیع شد و خلاص او را از مجلس التماس نمود پدرش پیغام میفرستاد که در ناصیهٔ او احوالی چند متقرس است که اگر مطلق گردد

ولات چنین نمایش

علی الاطلاق نه شایان ملازمت پدر باشد و نه ملایم خدمت نوروزی و هر آینه از وی افعالی تولد کند که موجب بشولیدگی احوال طرفین باشد شعر وَاِنَّمَا رَجُلُ الدُّنْیَا وَاحِدُهَا مَنْ لَا یُعَوِّلُ فِی الدُّنْیَا عَلَی رَجُلِ وَحُسْنُ ظَنِّکَ بِالْاَیَّامِ مُعْجِزَةٌ فَظُنَّ شَرًّا وَکُنْ مِنْهَا عَلَی وَجَلِ آتش افسرده را انخلانیدن و دریاء ساکن را انشورانیدن و دود در خواب رفته را بنا خالیدن بسلامت جواب نزدیکتر است نوروز در اعادت التماس الحاح میکرد و وسایل موقوت را شفیع و وسیط می آورد چون ابلاس و احساس یاس از جانبین نهایت کشید پیش نوروز فرستاد که اگر اطلاق اولا بدست و در عواقب آن البته نظری نمیفرماید نوروز بیک التمغائی درین باب بنویسد و بخط خود در انجا ذکر کند که اگر ازوی شری زاید یا خلافی آید نوروز تجنی ننماید و دل ما نکی ننماید بل که در دنیا و عقبی عهده آن بروی باشد نوروز مکتوب مشروط بشروط مذکور مرقوم بخط خود بفرستاد ملک شمس الدین او را اخلاص داد و بخدمت نوروز متصل شد و دختر برادر خود را ترغان حاجی در عقد زوجیت او آورد و ملک فخر الدین فی نفس الامر صاحب همت و شهامت بود و بر دولی باقوت و شوکت بحکم جنسیت و امتزاج مصاهرت اسباب مظاهرت در هم پیوست تا انچه در ازل مکنون قضا بود و اکنون بظهور آمد و این دو بیت از کردهای ایشان یادگار ماند شعر وَمَا ابْنُ اٰدَمَ اِلَّا ذِکْرُ صَالِحَةٍ وَذِکْرُ سَیِّئَةٍ یَبْقَی بِهِ الْکَلِمُ اَمَا سَمِعْتَ بِمَا قَدْ اُمَّهُ جَاءَتْ بِاَخْبَارِهَا مِنْ بَعْدِهَا الْاُمَمُ چون ملک فخر الدین این خدمت بجای آورد از نبذگی حضرت التماس کرد تا او را هر وقت از بخشم حضور در اردوی شاهزاده و خدمت امرا معاف فرمایند و بقاعده ایل و مطیع باشد و کوچ و بندگی کند اسعاف ملتمس او را بر لیغ صادر شد پس خیال استبداد در دماغ او راه یافت چه هراة حصانت تمام داشت و او در استحکام باره و فصیل و خندق سعیی بلیغ کرده بود و حوالی قصر خود را هم خندقی فرمود ساختند چهل گز عرض آن چنانکه بزورق عبور بایست کرد و شصت هزار مرد لشکری در قلم عرض آمد غرض که چون بحصانت موضع و کثرت جنود مستظهر شد در اداء مال قرار تقصیر و توانی پیش گرفت و عذرها میگفت و بطالبت لشکر قلع خواجه و تعرضات ایشان تعللها مینمود و روز بروز توقل او بدرجه استقلال و ترقی بمراقی اقبال تضاعف می پذیرفت بیت چو خواست همت عالی بمنقب مردی برای زیور دولت در و کمر می بست ذکر صادر شدن بعضی احوال لمؤلفه و الدهر نجلی من سنا لما لانها لا تخرج الا قمارا من ها لانها بعد ما که کار نوروز مکفی گشت و متکفی ایام بوجود عدل که خلیفة الله عهد است مکفی پادشاه جهان و تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور دین پیغمبر مبالغت زیاده فرمود و بر شیوه عدل و رافت توقر نموده بعمائم که بتجار مروت بود متوج گشت بیت دستار چو سلسله داری و روی چو مه زین روی ترا سلمه الله گویند و امرا و مقربان حضرت موافقت را بزی ارباب نمک متزین شدند و حکم بر لیغ شد که هیچ تاجیک بکلاه مغول متقنس نکرده و بدین نمط در تقویت و تمشیت امور شرعیت تظاهر زیاده فرموده و اشارت یا ایها الذین امنوا لا تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفة محکم بر لیغ بجوانب ممالک روان کرد تا تجار و ارمانان حضرات و اصناف خلایق که از چند سال باز معاملات کرده اند و قبالهٔ دین و وثایق گرفته استکشاف و تحقیق کنند و در سالی محاسب معاملات را وه دوازده مقرر دارند ما ورای آن اگر حجتی شرعی پیش ارباب تجارت ماند باشد استرداد کرده باو جوه راند بر مقتضی احل الله البیع و حرم الربوا

متزینی سه

بعرض

بعزیم سپارند و دمت او را از تحمل اثقال الفروض علی النفس ثقال وان کان مثقالا مبرا سازند والحالة هذه ی
بسا ارباب معاملات که غرامت کش غریم شدند و ثایق را بی تسلیم و تسلم وجوه چون خرقهٔ صوفیان در وجد و حالت پاره کردند و گفتند
مصرع سرمایه ریا نهاست ازین سود مرا بازور نه ثلث وسبعانه یرلیغ بقطع کلی مراجعات نافذ شد و ایلچیان بهر دیار ستاره تاحدی
استقصا رفت که رهن مساکن و اجارهٔ حوانیت و مقدار سکنی و مستغل را احتیاط میکردند و کرایه از اصل رهانت حسب میدادند
و مستغل از راس المال وضع میرفت و تفاوت استرداد میکردند و اتفاق می افتاد که مستقرض و مستأجر را بر مقرض و موجر بروز از
ابراء و ذمت وجوهی ثابت میشد و در بیع اجناس مختلف همچنین دعوی خسارت آغاز نهادند تا قضاة مانع گشتند باری ارباب
ربا که در ثروت انگشت نما بودند مصرع لمؤلفه کما ان الهلال یشار الیه در فضاحت مصرع انگشت کش عیب خلایق
گشتند والحادثة تحل الحوادث ای یار غافل بل مغرور جاهل تا چند در طلب بیشی کم منفصلهٔ مالی راکم و بیش کردانی و گوهر عمر
بی عوض را از بهر خاک رنگین فانی بر خاک تیره افشانی بیت هستی که بخویش نیست یکدم آن هست بود بر نیرزد کم
چرا الذی اکتساب نکنی از کدورت زوال صافی و از سمت ملال متجافی تا ترا بلکی مؤبد و نعیمی مخلد رساند مصرع جهانی کاندر و هر
دل که بینی پادشا بینی اللهم یسرنا العروج الی ذروة المعارف الحمدیة اللاهوتیة و بعدنا عن مجبة نلذذ موضع الباطل
والتوغل فی الناسوتیة موضع تذنیب ذکر بعد از وقوع حالت نوروز بسمع اعلی رسانیدند که در خدمت
شهزاده طایجو یکی از مجاهیل متسلسان از روی تطیر و فال بد از سر مالیخولیا و خیال تقریر کرد که تا چهل روز دیگر او خان باشد بدین
الفاظ او را جس باندرون او راه یافته و با نزدیکان برین مواطاة اساسی افکنده حالی بگرفتن ایشان یرلیغ صادر شد و شهزاده و جمعی
امرا و اتباع که در آن مجلس این سخن شنوده اند با جاهل ظالم بر نفس خود و دیگران که بی ریاضت نفس و تصفیهٔ خاطر توقع
انباء مغیبات و افشاء کرامات میداشت بیاسا رسانیدند بیت درون تو از غیب آگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست
وقد مشی بقدمه فوق ذمه وصار کلما بکلام کله کلام والعلم لله العلیم العلام این کلمهٔ باطل خاص قاتل
قائل و قابل فنای چندین اشخاص شنیع و رب کلام یجر الحتوفا ای هوشمند باز بچهاء روزکار اگر ندیده بین و اگر
دیده بخوان بیت طلشت بهت این سپهر وزمین خایه ور در علم طشت و خایه ندانسته بدان آمیست بکوار و زیخ بسته طاق
پل سقفیست ندکار و زمهتاب نردبان هم درین نزدیکی بوشایت طایفهٔ امرا صدرالدین صاحب دیوان را بیت
آن خداوندکه چندانکه توان گفتن زر نکرفت است زراندر کف راوش آرام مقبوض کردند بعلت تصرف مالی و انکه از امراء و بزرگان
نورین نوئین و قتلغ شاه نوئین بخلاف راستی در بندکی حضرت سخنی رانده بذلاقت لسان و فصاحت بیان در معرض جواب آمد
لیکن بازار جربزه و مغالطه درین عهد همایون کسادی یافته بود و نسبت تمویه و تعمیه چند ساله او در نظر اشرف پادشاه عالم کشوف
القناع گشته این نوبت قضاء آسمانی بود نه امور دیوانی تا تقریر بیاقت و ترشیح کفایت و درایت و تدبیر رای منیر بحل قبول پیوستی
لمؤلفه اذا نفذ قدر الله المتاح فی المکروه والمباح دع العاقل مع القول المعقول فالقضاء لا یرده تدبیر

الْعُقَلَاءُ وَالْوُمَانُ اِذَا نَبَا بِاَحَدٍ لَا يَنْظُرُ اِلَيْهِ بِالْاِشْفَاقِ بیرون کرد پاس روز یکشنبه بیست و دوم رجب این سال از حکم ربیع
قلع شاه نوئین بدست خود او را بپاسار رسانید و رخت اقامت بمنزل رجب آن جهان کشید و ذلک فی اوایل شهور سنه سبع
وسبعین وستمائه شعر رَدَّتْ صَنَایِعُهُ اِلَیْهِ حُجُوْنَهُ فَکَاَنَّهُ مِنْ نَیْرِهَا مَنْشُوْدُ خون او که کلغونه چهره مکرمت وسخاوت وطلاوت
رونق مجد وسیادت وصفاوه سلیل شهامت وبسالت بود چون آبروی هنر و دو فا بر خاک ریخته شد واز رشحات این سحاب
عقد ثریا کسیخته بیت گل میشد و با صبا میش پیغام این بود کاغذ چه حاصل چو سرانجام این بود میگفت صبا بگل که ای راحت دل
ما را چه گنه حاصل ایام این بود ارباب حاجات وکارافتادگان دهر پر آفات که در سوانح مهمات باعتماد وجود رافت او
تمثل بدین ابیات میکردند شعر اِذَا مَا لَقِیْنَا اَحْمَدَ بْنَ مُجَاشِعٍ وَاَحْمَدَ لِلّٰهِ الْمُبْرِحِ فَارِجِ نَظَفْنَا لَدَیْهِ بِالَّذِیْ فِیْ نُفُوْسِنَا
وَلَمْ نَکْتَرِثْ فِی النَّفُوْسِ الْجَوَائِحَ یعنی مهمات او حنوط قنوط بر موات آمال وامانی مالیدند و بمراثی مزایای او نوحه و ندبه آغازیدند
مصرع نا نخشید او جهان از صدر دیوان بر نخاست شعر کَاَنْ لَمْ یَکُنْ حَیٌّ سِوَاکَ وَلَمْ یَقُمْ عَلٰی اَحَدٍ اِلَّا عَلَیْکَ النَّوَائِحُ
لَنَحْسُنَ قِیْلَ الرَّاثِیْ وَذِکْرُهَا لَقَدْ حَسُنَتْ مِنْ قَبْلُ قِیْلَ الْمَدَائِحُ در امثال این کلمات منظوم و کوهر اشک
از دیده کلک منثور کشت شعر لُؤْلُؤُهُ لَقَدْ شَمَلَ الْاَیَّامُ جَمْعِیْ بِالْهَجْرِ وَیَزْدَادُ شَوْقِیْ کُلَّمَا دَمْعِیْ بِحُزْنِیْ تَنَزَّلَ حُزْنِیْ
مُذْ رَحَلَتْ مُوَدِّعًا وَبِرَحْلِ صَبْرِیْ مُذْ نَزَلَتْ اِلَی الْقَبْرِ ثَوَی کُلَّ قَلْبٍ وَسْطَ صَدْرٍ خَفِیْفَةٍ وَمَثْوَاکَ ذَا الْقَلْبُ
الْکَئِیْبُ اَیَا صَیِّدِیْ سَقَاکَ اِلٰهُ الْعَرْشِ مِنْ ثَوْبِ رَحْمَةٍ بِمُنْسَکِبٍ وَابِلٍ وَمُنْهَمِرٍ هَطِلٍ برادرش قطب الدین احمد که بحمد الله قطب جهان
جهالت بود و فرید عصر لیکن در عبادت با قوام الملک هم در روز یکشنبه بعد از یکماه بدان راه روان گشت سَاکِنُ الدُّنْیَا
رَاحِلٌ وَاَنْفَاسُهُ رَوَاحِلُ وَاَیَّامُهُ مَرَاحِلُ در این مقام با همه ملالت از ذکر بی ثباتی روزگار روزنامه مکارا این چند بیت را خاطر جاه
اعلا کرد تا مطالعه را روشن شود که عادت سپهر بمهر چون زلف بتان سر تا سر پیچ پیچ است واخر کار روزگار چون عهد خوبان
ردیف این شعر بنا بر هیچ لؤلؤه ای حاصلت رخ حاصل این روزگار هیچ از روزگار هیچ توقع مدار هیچ کس هیچ برقرار نماند عجب مدار
بر هیچ هیچ حال نگیرد قرار هیچ از هر چه ما حساب مرادی کرده ایم دیدیم و بود فذلکه آن شمار هیچ ذرات کائنات همه آمد و شد است
واندر خزینه پرده که ناید بکار هیچ در مجلس زمانه مشورزود مست از کز حریمه اش نه دیدکسی جز خمار هیچ راحت مخواه و من مجو زانکه کس ندید
در خیز و جود ازین خار بار هیچ کوئی که چیست حاصل عمر تباه بین کاندر جواب واشه ام بر قطار هیچ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ یَبْقٰی بِحَمْدِهِ
وَحْدَهُ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ لَا نَبِیَّ بَعْدَهُ موضع ذکر تفویض نیابت ووزارت
ایلخانی خلد الله سلطانه از موجبات فتح الباب مواهب الهی وامارات دوام نصرت وشاهنشاهی ودلائل تاکد اساس
جهانداری وشمائل ثبات دولت وکامکاری وزراء صاحب رای ملک آرای ثاقب ضمیر صائب تدبیر اند که طلایع بدایع تدبیر
ایشان بیک لمحه سهل وحزن ممالک را در تحت قدم فکر آورند وجمل وتفاصیل مصالح عالم ومناهج کافه بنی آدم بامعان
نظر ملاحظه کنند جراحت رسیدگان دهر پر آفت را مرهم نهند وهنگام ضبط ثغور ودفع خصوم از رای غیب دان

لشکر جرار آراسته گردانند و قلب و ساقه و میمنه و میسره آنرا از ثبات حزم و سیاقت عقل و میامن تدبیر و میاسر تجارب ترتیب
دهند بنابر این مقدمات سعادت نتایج در تاریخ سنه تسع و تسعین و ستمائه رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی
برای بازو اورویت بی ریا و تدبیر پیر و بخت جوان و دولت کفالت و وسیلت کفایت و همت بی مانند و شهامت الهام پیوند
مخادیم اعاظم ناظمی مصالح العوالم صاحبی القرانین ساجبی ذیل المفاخر علی الاقران فرقدی فلک الجلالة
غطفنفری غیلة البسالة حامی ثغور المعدل و الحضر ماحی رسوم الجور و الخور باسطی العدل و الانصاف
کاشطی الظلم و الاعتساف غیث سحاب المکرمة فطبق سماء المنقبة معلی اقدار السلاطین خلاصی المآء
و الطین مشیری ظل الله فی الارض رشید الحق و الدنیا و الدین و سعد الحق و الدنیا و الدین مؤلفه رشید
نور الحق للحق یرشد و سعد لکل الخلق بالخلق یسعد هما وهما ابنا بحده المجد و العلی و عندهما روح المکارم
یسجد باصف دوران یباهی بمالک بصاحب دیوان یفاخر سودد فذاک لفیض العدل عقل مشخص
و هذا لرفض الظلم نصل مجرد فذاک لقانون الممالک سائس و هذا لکانون الممالک مخمد رسوم
سعار الدین منه مبجل و خدع عرس الملک من ذا موارد و من حلمه فی فیس قیس بطائش و من
جوده ذا فی الدهر بخل معبد فلم یخل من شکر له من له فم و لم یخل من نصر له من له ید اعز الله فی الدارین
الغراء نصرهما و ادام للدوام العزة القعساء عصرهما مفوض شد و جهان فروت بنوی نور و نوا کرفت و حقوق هر
کار بمکان استجابت پیوست تشویش نماند مکر در سکن کاکل ترکان و فتنه بر نخاست الا از میان شست طرة بتان و لکرانی دله
مزاج ساغر دیدند و بس و ناله و فریاد از سینهٔ چنک لب نای شنیدند فحسب این بنده را در صفات زاهرهٔ مخدومان قصاید
که هر یکی حاکی بعضی محامد و راوی شمه از شمائل حضرتشان تواند بود از انجمله این دو قصیدهٔ پارسی اینجا ایراد کرده آمد یکی مذهب
بقلائد مدح و مطنب بفوائح ثناء مخدوم اعظم صاحبقران عالم رشید الدولة و الدین عزت انصاره که مدار دوائر مصالح
مملکت و مناط تربیت سلسلهٔ سلطنت بر رای غیب نمای و فکر کرکشای او مقصور است و در بندکی حضرة قول بخطا و فعل بی خطل
و رای صواب اندیش و اندیشهٔ دور بینش محل اعتماد و موقع وثوق تمام یافت و بی التزام عهده و تصرف در ملک و مال
و نصب کاتب و نائب در باب طلسم کشائی توقیرات خزانه و ضبط اموال دیوان و نسق مصالح ملک عقدهٔ حیرت بر کرهٔ
عطارد نداخت و بر کلیات اموال از مال مقنن و خراج و فنجور معین و املاک پادشاه و رعیت و مراسم مثال و طوایف
و ترتیب یامات و بناصتن مهمات و استکشاف عمارات و تقریر بلوکات و رفض نقود معهود و دواوین مال خزانه مشروط بزمان
موعود دستوری مطول پرداخت و نسخهٔ آن دستور مبارک رقم که مخترع آن دستور مبارک قدم است باطراف ممالک فرستاد
لمؤلفه و القصیده هذه ای زنده بسعی قدمت جان ممالک ازرای تو آراسته دوران ممالک دوران ممالک بامور تو مطیع است
ای چشم بدان دور زدوران ممالک مشاطهٔ کلک تو چنین خوب بیاراست بر روی جهان زلف پریشان ممالک از نفحهٔ اخلاق تو بی قوة ناهی

در وی شکفد غنچهٔ بستان ممالک | از رای تو در عهد تو شد آشفتگی نیست | جز در شکن کاکل ترکان ممالک | شد منتظم احوال جهان از چه ز عدلت
در دولت سلطان جهان خان ممالک | طبع تو بتدریج برون برده کجیها | از تو شش جهت عالم و ارکان ممالک | مستوفی گردون قلم از دست نهد راست
تا رای تو شد ضابط دیوان ممالک | بر نامهٔ اقبال کشد منشی تقدیر | القاب ترا زیور عنوان ممالک | جز فارس عزم تو بجوگان نسپاهست
کس گوی هنر دست زمیدان ممالک | خورشید که او خازن کانست بیاد | یک کوهر چون تیغ تو از کان ممالک | چون دید ز تاب سر کلک تو بجزد
نیست مگر چشمهٔ حیوان ممالک | چون تیغ تو از خون عدو سرخ برآمد | گفتم مگر آبست بدخشان ممالک | بی عون ضمیرت نکند حکم بر اشیا
عقلی که بود مالک فرمان ممالک | در ره زسم ابر شت از نعل سفتید | در گوش کشد قیصر و خاقان ممالک | کلک ز معالیت زدی مهر مصون باد
تا بلبل طبعست ثنا خوان ممالک | و دیگر قصیدهٔ مشتمل بر صفات مجلس انس در دعای دولت مخدوم جهانیان و وزیر جهانیان

سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان آصف مخبر سلیمان امکان سعد الدنیا و الدین عظم الله جلاله و سخر ماذ ذعلیه ابن جلا الله که تا فلک بسیر و پای امثال خدمت را بر حاشیهٔ بساط عزا برخواسته است بدین حسن سیرت و یمن نقیبت و انارت رای و اصابت فکر و رجاحت عقل و افاضت عدل و اخلاق فاضله و الطاف شامله و اعراق طاهره و مکارم ظاهره و کمال دلجوئی و فرط خوشخوئی هیچ وزیر در صدر رفیع وزارت ننشست و هیچ نائب متقلد حکم نیابت نشد سمت اثبات یافته لموئفه

دایم ترا کفت می چون افتاب باد | در گوش تو نوازش چنگ و رباب باد | در مجلس سپهر شکوهت بوقت بزم | پر مثال جام و کواکب حباب باد
ساقیست گر خی که گل از رشش خجل | از شرم عارضش رخ گل پر گلاب باد | مطرب نوا گری که اگر زهره دم زند | بالطف طبع او ز خجالت خراب باد
شاهد سمنبری که بود با لطافتش | پر خاک فرق آتش و در دست آب باد | از جرعه ریز ساقی بزم تو در صبوح | این سبز فام خیمه معنبر طناب باد

کشی سحر

همیشه صباح چو دور شب کنی صبوح | در دست ساقیان افق آفتاب باد | در حضرتی که هست جواهر نثار فضل | الفاظ مدح خوان تو در خوشاب باد
از رای صائب تو که معمار عدل اوست | بنیاد ظلم و فتنه بکلی خراب باد | تیغت که هر کجا که رود سرخ رو بود | هم از رقاب دشمن تو در قراب باد

پند سحر

بخت که هست رائد تائید کردگار | بر هر چه رای و عزم کنی کامیاب باد | گر روزگار دست زپیمانت در کشد | بر دست او زمانه همیشه خضاب باد
هر دل که نیست بر خط مهرت نهاده سر | چون زلف نیکوان همه پر پیچ و تاب باد | در نیک و بد هر آنکه نباشد متابعت | منحت و با چو محنت و عدش عذاب باد
تا هست گاه چرخ شتاب و درنگ نی | بهر درنگ عیش تو او در شتاب باد | روز و شبت همیشه ز نشاب خوشدلی | خوش چون شب وصال و چو روز شباب باد
دائم دعاء دولت تو مستجاب بود | دائم دعاء دولت تو مستجاب باد

ذکر بعضی مجاری احوال فارس خصوصاً و سائر ممالک عموماً

چون از حکم یرلیغ برای تنقیح محاسبات ممالک و تشخیص جمع و تلخیص فذلک لؤلفه و لات الدهر فی المنحنی حساب و لیس له سوی البلوی مثلک اطراف را با نواب و متصرفان اعمال مکتوبات و هجج و برات حضار فرمودند و رفع و اشکاف حساب نو و کهن را استیناف در آخر شهور سنهٔ سبع و تسعین و ستمائه هلالی استحضار ملک اسلام جمال الدین رفت بندگی حضرت مشرف جست هر چند کمال عاطفت و سیور غامیشی پادشاه روی زمین بر حسب معهود مشاهده افتاد اما مزاج امرای عظام و ارکان حضرت بروی متغیر شده بود چون در دیوان اعلی اعلاه الله تعالی نخست محاسبه دو ساله و عرض مؤامره و برات رفت بواسطهٔ مخالفت نوکران

بحث سحر

الاصحاب بذل

وسعایت بعضی نواب او که بر وفق قول مؤلف هنگام تن آسائی شعر لمؤلفه هنالک سالنی الایام فی کل مطلب وذکرنی کل الدهر کل شدائد صفت داشتند وجوهات فاضل که واجب داشت وحکم نافذ شده که از مقاطعهٔ دوساله سبع وثمان خراجی استیفا کند مجری نفرمودند بعلت آنکه صاحب دیوان صدرالدین کساه الله جلابیب الرحمة والرضوان وادرعه سابیب التروح والغفران باو موضعه ساخته بود وجهی استحقاق حجت داده واخراجات مقرری نیز موقوف فرمودند شعر بلوت اخلاء هذا الزمن فلم ار فیهم وفیا ولن فکم من خلیل وسقنا به فکان وکان ولا تسئلن وبرجمع مقاطعه مبالغی مستزاد کرد چنانچه در منزل چوقی پانصد وچهارده تومان زر بروی باقی کشیدند ودر بندگی حضرت شرف عرض یافت بتحصیل آن اشارت فرمود وحکم شد که بی تهدید وتعنیف مال مستخلص کردانند اما دست وزبان بوی نرسانند چند تومانرا از موجود مستقرض برحسب احالت ادا کرد وبکرات در باب استیناف بعبارة عن جمع منفرقات المقادیر وتعریف مبالغها رسم نهضت واعادة نظری در جمع وخرج از بندگی حضرت التماس رفت تا اخراجات مقرری را چون از حکم پرلیغ ومواصلت بارباب استحقاق رسانیده بود از وجوه باقی منحط کردند وبعد از اقامت دوساله مدار وود وقوع اخراجات بی منتهی برون از آنچه در ارد وبالتون تمغا رسیده بود چهل وپنج تومان باقی ماند شعر ما ضیعة العمر الا المآتی لنفقدنه ولا حصلت علی علم من الباقی واین مقدار براعمال شیراز متوجه بود مصنع ولکن لیس مرجو الحصول حکم شد تا مواجهه کرده مال را روی دل ندیده مستخلص کردانند وبازماندوعاطفت از بندگی حضرت متواصل گشت شیخ الاسلام از قبول حکومت ومقاطعهٔ سال نوتبرا جست واستعفا کرد وچندانکه از بندگی حضرت بمبالغت حکم صادر می شد وحکام دیوان اعلی اعلاه الله وادام جلال من یتولاه ترغیب میفرمودند استعفاشت والحاح برترک زیاده نمود پس بحکم پرلیغ ممالک برد وبحر شیراز را برشانزده بلوک چون اشکال رحل قسمت کرده در مدت سه سال ابتداء آن شهور سنهٔ ثمان وتسعین وستمائة الهلالیه بمبلغ هفتاد هزار تومان زر مقاطعه را موامره بالتومان بلیکا ومفاصاة باآل داوند واوزات ومسامحات ومواجب چریک وعملهٔ اعمال هشتاد هزار دینار تنقیص فرمودند وارباب شیراز در باب اثبات واسقاط آن روزها عرصهٔ منازعت ومخاصمت بسط کردند واز حکم پرلیغ مقرر شد که بیست هزار قدان در سایر ممالک جمله دیوان خالصات خاصهٔ پادشاه را دادند از انجمله سه هزار جفت در بغداد واعمال مقرر کردانند وسه هزار قدان در ولایت شیراز برکار کنند بنسبت فسحت بلوکات وثمرهٔ آن حسب الامکان والمکان در روم وعراق وآذربایجان ودیار بکر باتخم وتقاوی ومؤنت آن مرتب سازند ودر سالی هر یک قدان را عوض ارتفاع شصت ویکدینار وچهار دانک منفرد بادیوان خالصات جواب گویند بیت از شصت غمت بجان یکی تیر رسید افتاد منم هشت از آن شصت یکی وهنگام انقضاء مدت مقاطعات قدانات وتخم مالات فلاحت وسائر مؤنت عمارت بی نقصان وخسران تسلیم دیوان عمارت خاصه کنند یا چنانچه در خرج ایشانرا مجری شده بمبلغ هر یک گاو جفت باتخم وتقاوی صد وهشتاد وپنج دینار باز رسانند ومال خزانه را بقسط مقسوم در سه سال معلوم بی تعلل بازدهند وفردا طلاء جایز ونقرهٔ طلغم تسلیم نواب خزانه دارند هر مثقالی طلا مساوی چهار دینار رایج وهر مثقالی طلغم موازی دینار

وتعیین ضرب این نقود در سایر ممالک ایلخانی بسمت عموم یافت وحکم شد تا عیار اصناف نقود از زر ونقره که میان خلایق متداول ورایج است بدین نسبت معین ومقرر گردانیده در معاملات جاری باشد وبعلت صرف ومبادله مجال زیاده ونقصان میان نه بیند وارباب بلوک شیراز چون ولایات را مقاطعه کرده اند اعمال را زود زحمت نرسانند وخطاب تقدمه وتسعیر بارها بگذارند وبعد ماکه در اردو یکی از امرای بزرگ با ارباب شهرت وثروت بکفالت وضمان مال موجلکا وانده اجازت وانصراف وتصرف یافتند وبدین حکومت مشروط بدین شرائط که اگر برحسب اراده موجود بودی هیچ صاحب فطنت عاقبت اندیش متعهد وملتزم تسلیم وانشدی مفتخر وسرافراز شدند ونصیحت خاقانی را التفات نمودند **بیت** چون غرغزل هست غم زور مخر
چون فرقفر هست دم مال ومل مزن پس امارت وباسقاقی ملک از حکم یرلیغ برساوانی ترخان مقرر گشت وهرچند وجوهات مقاطعه در محاسبه اصحاب بلوک بموجب الطومار بیلکا مستغرق شده بود ومصارف معین گشته وحکام را از تغییر وتبدیل جمع وخرج وتصدیر برات وتحریر محاسبات فراغت داده ملک معظم شرف الدین مخلص الملک بسمانی براه ملکی وحکومت معین گشت تا گذارد که از مقاطعان بر رعایا ستمی رود وبقلیل وکثیر در مال تعلق نسازد وبحقیقت در مدت این سه سال که زمان مقاطعه بلوکات بود مباشرت بوجهی نمود که صورة نفی ومعنی اثبات در آخر این دو قرینه بطریق طرد وعکس مشاهده افتاد لاجرم الطومار خود زبان ملک میخواند بتاب شرح آن والله اعلم بالصواب

چواب سوم

احوال ملوک مصر وتصاریف ایام ایشان

تا سیاق این اقوال در شهور سنه تسعین وستمائه ملک منصور سیف الدین قلاون المعروف بالفی داعی حق را المؤلف لبیک لبیک یا من حکمه حکم کفته بریاض فردوس خرامید ومدة مملکت او هشت سال بود المؤلف وما قال ذو الالباب لما مضی الفی مضی واحد منهم فقد عد بالالف پسرش ملک اشرف وهو الاشرف نفسا ولقبا والارفع شجاعة وسخاوة وادبا شعرفه لا یحب الزاد الا من التقی ولا الکنز الا من قنی وسیوف چون صاحب دولت ونجدت بود بر سریر سلطنت متمکن شد ودر تقصدی اعناق ایالت وامارت رای ورویت آثاری نمود که مآثر آن تا اختتام ایام متظاهر باشد وهم در اوایل تقلد سلطنت همت نامی را بر استخلاص قلعه طرابلس از دیار فرانجه فرنک مصروف ساخت ودر کم از دو ماه مستخلص گردانید وآن کفار فجار را الی النار روان کرد واولئک هم اللعنة ولهم سوء الدار واساس قلعه منهدم وآثار عمارت منعدم ساخت وبر کنار بهر شهری بنا فرمود وآنرا هم بطرابلس موسوم کرد ومساکن اهل سلام گشت وامروز آنجا مثابت حصن حرم وصحن ارم دارد **بیت** در باغ هزار گل بروید لیکن از شوره اگر گلی برآید عجب است چون بمفاتیح توفیق در این فتوح مفتوح گشت مفتوحه فاتحه این سعادت باخلاص عزم استخلاص حکه فرمود وآن معقلی رفیع ومعولی منیع وقلعه عذرا ومحصنه از صخره صما بود وزیاده از دویست هزار کفره آنجا مجتمع واز سالهاء دراز بازمستودع خزاین عالم واز مکائد چرخ ودست برد لیالی مسلم وطراز مباهات سکان بنعتی معلم شعر لنا جبل یحمله من یجیره منبع یرد الطرف وهو کلیل وسما اصله تحت الثری وسماءه الی النجم فرع لا ینال طویل نیمه اساس آن در قرارة بحر بی پایان راسی ونیمه دیگر بر کناره ساحل راسخ ودر پیش آن خندق عمیق که عابر وهم در عمرات

آن خالص شدی بریده و باروئی مخصص مجهز برافراشته و دروازه را دری از شباک آهن مقدار سه هزار من چنانکه بر منوال قفص طیور بطلسمات
جر الثقیل برمی کشیدند فرو گذاشته ملک اشرف لشکری را مرتب کرده بنحوی که افواج آن بر امواج بحار پشی گرفت فَکَادَ السَّمٰوٰتُ یَتَفَطَّرْنَ
مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْاَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا از انجمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند ترکانی که از بیم کشاد و تیر
ایشان سُمک سماء فلک چون سهیل لرزان بود و از گزار و سنان ایشان شهاب برخود گذاران و بقصد جانب فحول خیول و اعراف
اعراب پولاد سم برق نژاد که در فراهت با برق و باد مسابقت میجستند و در ضخامت با کوه گردن افرازی میکرد از یمین و یسار
روان چون نزدیک عکه رسیدند آن ملاعین مَلَأَ عَیْنَ الزَّمَانِ سَوَادُهُمْ وَخَرَقَ اَکْبَادَ الْجِبَالِ عِنَادُهُمْ
بانخوت فرعونی و ثروت قارونی سَلَّطَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ رِیحَ عَادٍ وصاعقهٔ ثمود و خسفهٔ قارون و هلکه نمرود از سر استحقار و ازدرا
و استهانت و مرا زبانزا مصدر قاذورات قذف ساختند و بحصن حصین کَبُنْیَانِ السَّدِّ الَّا سِکَنْدَرِیِّ رُسُوخًا وَثَبُوتًا وَمِنَ
الْجِبَالِ بُیُوتًا صفت داشت پناهیدند و برفع و رجع دعاء جاثلیق و نصب عماد مجانیق و شق ناوک و بلارک و چرخ دور
پرتاب و قذف قوارید نفط و آتش پرتاب معجب و مرتاب شدند و روزها مدافعت و محاربت را و شکرده بودند و دل بر مرگ
خوش کرده تا گاه روزی در اثناء محاربت آن مدابیر اسیری را از مسلمانان که در حبس ابد میباشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاده
پرتاب کردند هنوز در فضاء هوا بود که اعاض او کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ متلاشی گشت بعد ازان ملک اشرف را از مشاهدهٔ
آن حالت وقوف بر استخفاف و حسارت ایشان ثائرهٔ حفائظ بباد عصبیت دین افروخته شد بمؤکدات ایمان و شدائد
مواثیق تمسک جست که تا خاک عکه بر باد ندهد و باب تیغ آتش قهر در ایشان نزند دست از محاربت و پای از مثابرت
کشیده ندارد و پس حکم فرمود تا محاذات بارو استادان مرد و نقابان جلد چند جای آغاز حفر نقب کنند تا وقتی که از ما و رای خندق
اجتیاز افتد و بزیر بارو رسند آنرا بعد خشاب و اطناب ببرند و بهنگام اشارت باتفاق تا مت راهنهدم سازند و لشکرهٔ
قصر دولت ایشانرا منخرم نقابان ما را سادر مسام زمین راه می بریدند و از طرف دیگر فرمان رسانیدند تا چند خانها از چوب
بساختند بر شکل مربع مستطیل و از چهار طرف سلمها بر کار کردند و در میان آن گردونها تعبیه رفت و ظاهرا آنرا در پوستهای گاو
گرفتند تا از آسیب سنگ و تیر مأمون باشد و از لشکر تیر اندازان و نقاطانرا کمین کرده و در آن رفتند و آنرا چون کشتیها بر
میراندند و جنگ میکرد و از ساختن این اسباب چون فراغی روی نمود یا ساکرد تا هر تن از لشکری توبرهٔ از رمل بیاورند تمامت
رفت و دویست هزار توبره حاصل شد یکبار در خندق انداختند چنانکه عمق خندق ابنا شته گشت پس فرجها و زوایا و انزاهم
بر مل و خاشاک دراگندند بدین تدبیر آب بصحرا افتاد و راهی گشاده و هویدا شد و لشکر را عبور مسلم و مهیا در مدت اقامت
پنجاه و دو روز ترتیب این طلسمات و ساختگی این حیلها در تفسیح مضائق و تفتیح مغالق و هدم دقائق و سدم خنادق دست داد
تا این حال نقابان نیز از نقب فارغ شده بودند شب جمعه که حقیقت روز دلفروز دولت بود و بر عارض ایام زلف عنبر فام
نصرت آتش دران چو بهاز دند که دعائم و قوائم بارو بود لامحاله در یک ساعت ابراج مشیده و جبال موطدهٔ ایشان الموتلفه

شد جمله آن عالیها سافلها شعر تمثل الجبال الشم طول دهرنا فیلقی لنبا اهلها و نزول کفره عکه چون ماهی در شبکه تحیر
و مضطرب ماندند و خوف و فزع و روع و جزع غالب گشت و امن و خوشدلی غایب فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم
جاثمین لشکر مصری از هر طرف قوة کردند و عنان ریز در راندند و آتش بباران بجارکان بخت فرنگیان سفاین بشمار را
بر روی آب جهت چنان روزی معدّ داشته بودند چندانکه توانستند و کراد راجل تا خیری بود عنان مسارعت فرا آب دادند
فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون زیاده از سی هزار کافر اسیر گرفتند و قتل مفرط بتقدیم رسانیدند شعر عرفلک
صیاد الاسود ولم تکن عرفلک صیاد الاسود من الثعالب چندان خزاین و جواهر و متعه غنیمت یافتند که ضبط آن از شمار محاسب
و بهم خارج افتاد و از جمله مواهب سالها بود تا قریب دو هزار مسلمان را از زیر زمین متقید داشته بودند و در ری آهنین بنان محبس کرده
حافظ و حارس آن کلید را بجدمت سلطان تحفه می آورد او را بازن و فرزند و خواسته و متعلقان از زجر و حبس و اسر و نفی آزاد و آسوده
و آن محبوسان که از نور و ضیا و نسیم صبا مهجور و مجور بل زنده در گور بودند خلاص و راحت بل نشاءت ثانیه یافتند ای سبا کوکب
که بدرجه انحطاط رسیده بود و جوان بمنزل کهولت پیوسته و کهول در مرحله شیخوخت بار عمر فرو گرفته باری چنان ملکی که مراکب و موا
سلاطین سلف بنواحی و اقطار آن نرسیده بود و خیال تملک آن بر سطح متخیله هیچ پادشاه کامکار نگذشته مسخر و میسر گشت و
بشارة مزید رونق اسلام و قوة دین محمد علیه الصلوة و السلام را ذکر این فتح با صباوه و بوراط اف عمران و غمران جهان دان
و ذلک فی شهور سنة تسعین و ستمائه و این قصیده در شرح این فتح نامدار از انشاء یکی از فضلاء عصر مشتمل بر حسب احوال مدت محاصره
و کیفیت اعمال چنانچه از پیش تفصیل آن گفته شد ثبت افتاد و شعر الحمد لله ذلک دولة الصحب و عز بالدین المصطفی العربی
هذا الذی کانت الافلاک لو طلبت رویة فی الیوم لا سیحت من الطلب ما بعد عکة اذ هدت قواعدها هدم
و شدت علیها کف مغتصب لم یبق من بعدها للکفر اذ خربت فی البر و البحر ما ینجی سوی الهرب کانت مختلها اما
و نری ان التفکر فیها اعجب العجب اما الحروب فکم قد اثکلت فینا شاب الولید بها هوکا و لم یشب سور ان تدّ
و یحول ساحتها دار ارادتها مانای من العطب خرقاء امنع سوربها و حصنه غلب الکماة و اعوادا علی الثوب مصفح
بصفاح حوله شرف من الرماح و ابراج من القلب کانما کل برج حوله فلک من المجانیق یرمی الارض بالشهب
فما جلتها جنود الله تقدمها عضبان لله لا للملک و النسب لبت الی ان ترد الوجه عن امم یدعون ربهم العلی
سبحانه باب کم زارمها و رماها قبلها ملک جم جیوش فلم یظفر و لم یصب لم یلهه ملکه بل فی اوائله نال الذی
لم ینله الناس فی الحقب لم ترض همته الا الذی بعدت للعجم منها ملوک العجم و العرب فاصبحت و هی فی بحر من دمها
ما بین مضطرم نارا و مضطرب جیش من الترک ترک الحرب عندهم عار و راحتهم صوب من الوصب خاضوا الیها
الردی و البحر فاستبقا الامران و اختلفا فی الحال و النصب تسقوهم فلم یبرح بنانهم فی ذلک الا فی برجا غیر
منقلب تسلموها فلم یخل الرقاب بها من قبل منتهم او کف منتهب اموالها فلم یدفع و قد ثبوا عنها مناجبهم

شيئاً ولم تنب يا يوم عكة قد انسيت ما سبقت به الفتوح وما قد خط في الكتب لم يبلغ النطق بعد الشكر فيك كما عمى
تقوم به للشعر والخطب كانت ثمانيا بك الايام عن يوم الحمد لله شاهدنا لك العرب ولطالع الله حسن النصر فابتدرت
طلائع الفتح بين التمر والقضب واشرف المصطفى الهادي البشير على ما اسلف الاشرف السلطان من قرب و
سار في الارض مسير الريح سمعته فالبر في طرب والبحر في حرب وخاضت البيض في بحر الدماء وقد ما ابدت من البيض
الاساة مخضب وغاض ثم الفنا في زرق اعينهم كانها شطن تهوي الى قلب توقدت وهي تروي من نحورهم
قرادها الروي في الاشراف واللهب لجوا الى البحر لجا من دمائهم فراح كالراح اذ قلاه كالجبب وذاب من حرها
عهد حديدهم وقدتهم به دعر اليد الرهب تجلت قسطل فيهم فواضبها قتلا وعفت لحاويها عن السلب كوابر
طلا كالطوى قد بطلت حواسه فعدا كالنزل الخرب كانه وسنان الرمح يطلبه برج هوى وذواه كوكب الذنب
بشراك يا ملك الدنيا لقد شرفت تلك الممالك واستعلت على الرتب اغضبت عباد عيسى اذ بدا لهم لله اي رضى في
الغضب ما بعد عكة اذ لانت عريكتها لديك شيء تلافيه على نصب فانهض الى الارض فالدنيا باجمعها مذ
الليك نواصيها بلا نشب كم قد عدت وهي في اسر العدى زمنا صيد الملوك فلم تسمع ولم تجب كنها باصلاح الدين
معتقدا بان ظن صلاح الدين لم يخب اسلت فيها كما سالت دماؤهم من قبل اجوازها بحر امر النهب اذ ذكرت
ثار صلاح الدين اذ غصبت منه لسر طواه الله في اللعب فخضها بالمساحين الى رهج امام اسوارها في جحفل
لجب وجثها بجوش كالسيول على اثالها بين اجام من القضب مرموعة نصبوا اخافها قلت للجرد والكبة منها
كل منتصب قد غدت صفحتها بالزحف قاصطربت رعبا واهوت بخدتها الى الترب وغبت البيض في الاعناق فالتقصت
ارجاؤها لعبت منها مع اللعب ولطخت بالدم الاسوار فابتهجت طيبا ولولا دماء القوم لم تطب وابرزت
كل خود كاعب نثرت لها الزوين فقد شقت بلا طرب باتت وقد جاوزتنا اشرا فغدت ملوع الهدي في بدنه
جرانها الجنب ظنوا بروج البيوت لتم تعقلهم فاستعللتم فلم تنطق ولم تهب واحرزتهم ولكن السيوف لكي
لا يبقى احد منهم الى الحرب وجالت الثائر في ارجائها وعلت فاطفأت ما بصدر الدين من كرب اضحى ابا
لهب نالت بروج قد كانت بعليقها حماة الحلب ولفك البحر منهم من يخبر من بلقاه من قومه بالويل والحرب
ويمتى النعمة العظمى وقد ملكت بفتح صور بلا حصر ولا نصب لخان في ان كلا منهما جمعت صليبة الكفر الا فنن
في الشيب لما رات اختها بالامس قد خربت كان الخراب بها اعدى من الجرب ان لم يكن نولون قط منصبغا
بهم اليها والا السر اللهب فالله اعطا الملك البر وابتدرت لك السعادة ملك البحر فارتقب من كان
مبداه عكا وصور معا فالقصبين ادنى الى كفيه من حلب سما بك الملك حتى ان منه على الثريا غدت
ممدودة الطنب فلا برحت عزيز النصر مبتهجا بكل فتح قريب المنح مرتقب

ودر بهار آینده سنه احدی وتسعین وستمائه استخلاص قلعه روم واستنزال قلعه نشینان آن بوم را جاسعا بین غزو فین وفاطفاجئ الجنبین دهشه وتالی این فتوح ساخت قلعه که حرس آن رمزه ملائکت میشمرند واسمانرا ومحاذات آن هرگز برفعت نمی ستوهند وبربان حال باکنگره قلعه کروون میگفت شعر عطیت بانف شامخ وتناولت بذایی الثریا قاعدا غیر قاصر بعد از دو ماه مدت تاخیر وکمث جهة تسخیر آن سلطان کریم حر المواقف وفخر المرء یحمی کرمه وفخر ایشانرا وقبضه خسار واسما کشید والخناء بالماضین منهم البائسین فجعلناها نکالا لما بین یدیها وما خلفها وموعظة للمتقین ونسخه این فتوح نامه که ملک اشرف صلاح الدین خلیل پیش صارم الدین از نبک امیر حمص نوشته بود ودر قلم آمد وهی هذه بسم الله الرحمن الرحیم اخوه خلیل ابن قلاوون بعلم مجلس الامیر الاجل الکبیر الاعز الاخص الاوحدی المرضی المجبی المخلصی صارم الدین مجد الامراء مفخر الخواص عضد الملوک والسلاطین خصه الله بالبشری الیی اخبال الاسلام فی برودها وقابلتها الالسنة بذکرها والقلوب بخلاصها والجباه بسجودها وذلک انا نازلنا قلعة الروم الیی ما زحف الیها هم الممالیک ولا طرف نحوها هاالمسالیک بحسبها من اشرف علیها راسخ فی التحوم ویخالها الناظر الیها شامخة کالنجوم یکنفها نهران احدهما الفرات ویحتاط بها سوران ادناهما الجبال الرواسیات فحین اشرفت علیها مواکبنا المنصورة وجیوشنا المجبورة توطات هضابها وذللت صعابها وظهرلها من المنیة ظفرها ونابها ولقد کان لهم فیمن مضی ابة فلم یکونوا من المبصرین وانذر طل مجانیقنا المنصورة قبل وبلها فسا مطر المنذرین ونجی عنهم من کان بعزهم من الشار وبغیرهم وبینت لهم الهلاک بعینه الا لا احد من المنیة بیجیرهم واذ زین لهم الشیطان اعمالهم وسبح فی میدان الضلالة اعمالهم فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه وترک کلا منهم بعض من الندم بدیه واصدنا وقد اشرف باعلامنا المنصورة جوانبها وتحلی بالدین المحمدی عنابکها واضحت باغیر اثها لما لکنا الروم مفترة واصبحت لفلاعنا المحروسة خنا بعد ما کانت لفرط المضرة ضرة فلیاخذ اعز الله حظه من هذه البشری الیی هی ری الماحل والمزن المغیم وزاد الراحل والبخل ایده الله سمعه لما یرد علیها بعدها من انباء الفتوح ولیعلم ان الله تعالی قد جعل سیوفنا علی من کفر دعوة نوح وکان الفتح المبارک یوم السبت السابع من شهر جمادی الاخرة سنة احدی وتسعین وستمائة عنوة بالسیف والله اعلم چون عرصات آن دیار از لوث شرک آن کفره پاک شد طوائف مسلمانرا در آنجا ساکن گردانید ومواضع کفر وعبادات صوامع ایمان وعبادات گشت چون این مقامات مشهور برجرائد شهامت او مسطور شد وآیندگانرا مکتوبات آثار صنعی مشکور او معلوم ومذکور وکان ذلک فی الکتاب مسطورا نوابض شر وضوارب فتنه حرکت آمد ودر روزگار عادت خود در بدء اساس دولت وتمکین کاس امنیت وخلع اثواب سلامت وستد ابواب استقامت بنمود نائب ومشیر ومشار الیه در تقدیر انفاق وتقدیر بدیره بود وملک اشرف اورا عم میخواند لو الفه ولکن عم غم النفس منه

خبر نسخه

بتوهم انکه ملک اشرف اورا قصدی خواهد اندیشید با دوازده میر مقدم ایشان لاچین که بفرط شهامت کفایت از اکفاء مستثنی بود و قراسنقور و آق سنقور مواضعه کرد و وقتی نعمت را که یوسف مصر مکارم بود با غیر معارضه و معاوضه زود بل بحطام زود مقام دنیاوی بفروخت و بعضی اوقات که با دوسه غلامان بشکار مرغان رفته بود انتهاز کرده بر سر او رانند با طعام شکم اشتغال داشت چون ایشان را بنده و سر انگشت فرمان می پنداشت تصور تصون و تحیل تحیل از ایشان کما حساب بود بیدره مبادرت نمود و تیغ راند و سه انگشت قلم کبر ملک را قلم کرد و خود را در غدر مشهور کالشار علی علم لاچین تمام کار او را باتمام رسانید شعر ولا زال هذا الدهر افنی و کرر فی لمن کان اروی للقوم او کان اشقی و هذه الواقعة فی سابع شهر محرم الحرام سنة ثلث و تسعین و ستمائة و مدت ملک او هزار روز بود بیت هزار عشوه دهد چرخ هر نفس که یکی بصد قران نکند باکسی وفا هرگز والذین صبروا ابتغاء وجه ربهم و اقاموا الصلوة و انفقوا مما رزقناهم سرا و علانیة و یدرؤن بالحسنة السیئة اولئک لهم عقبی الدار چون تندر و مناسب حرکات روح اشرف بمضراب مضرات لاچین و مخلب شهباز قهر و غدر امر اصید شد بیدره که موقد آتش آن فتنه بود برادرش ملک ناصر الدین محمد را که در سن نه سالگی بود بر سریر مملکت نشاند و خود سرور و سرآورنده و سرآور شد در کار ملک و لشکر و ملقب شد بملک القاهر تا بتقدیر قادر قاهر ایام استیلاء او در قاهره چون ابر تابستان اندک بقا و مثال آفتاب زمستان بیوفا و مانند برق خاطف و ریح عاصف زود گذر و چون جان شیرین برگذر و چون خیال زایر زود و مانند مواعید عید غرور چون طبع شباب در شتاب و بر صفت وفا و غایات بی ثبات بود آری شعر ذری الدنیا و زخرفها کنا فیها یدوم الی اناس من اناس چون یکسال بر این حال بگذشت کتبوقا و غلامان ملک اشرف از لاچین در موضعه سخن چین شدند بعد از انکه بیدره غدار اخفار ذمت و انکار حرمت و اذالت حشمت و والیت حق نعمت روا داشت و در زمره والذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار منخرط گشت اکنون تمنی نیابت و امارت و غرور استقلال او را ترجیح بلامرجح است این را دست آویز ستیزه و ملواح الحاح خود ساختند لاچین با ایشان متفق و منطبق گشته لشکر کشیدند عاقبت لاچین که پشت سپاه و روی رزمه مقربان درگاه بود از میانه کرانه کرد کتبوقا با جمعی از خاصگیان ملک اشرف هجوم کردند بیدره غافل از فلک تندخوی و زمانه بهانه جوی بیک چشم زدن او را در جوف زمین منزلی آبادان مهیا ساخت و افسر و جاه جهانبانی بدست فروگرفت و در کار سلطنت شروع پیوست لاچین قائد لشکر و مقدم بر هر میر و صفدر گشت چنین گویند که این کتبوقا کودکی بود که در عهد ملک مظفر از لشکر کتبوقا بزرگ بوقت محاربت با شامیان اسیر گرفتند و تمتن را بعهد مطاوعت بر اعدا و از اکتبوقا خواندند در عهد کتبوقا در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه جزر و نزر نیل بغایت رسید و قحطی واقع شد که بعد از زمان یوسف علیه السلام چنان صفت نشان نمیدهند در اوایل یک اردب مصری را که تقاری و نیم باشد از اصناف حبوبات سیصد درم بها بود بعد ازان قوت خود چون وفا در جهان نایافت شد از ثقات روایت است که صد و بیست هزار نفر محترفه

مصری از فرط جدوبت و عدم قوت سپری شدند و موتی را در هر نواحی و اصقاع بر مثال جیف و سباع و ضباع در اغوار و کوشها بر سر یکدیگر می افتند
و چون زراعت و حراثت مصر باب ابا بنیل زخارست نه بر شحهٔ امطار ابر مدرار چه بعد المدد و الجزر تخم می پاشند و بی مؤنت سقی و مزید سعی با کمال
و بلوغ رسد لاجرم اتفاق امحال و تحمل احمال اعباء قحط انجا زیاده تر دست میدهد و بهنگام استماع این روایت در ترجیح شیراز بر مصر
از املاء خاطر بر زبان خامه گذشت لمؤلفه ما نیل نیلکم ما غاض نیلکم یا اهل مصر فسقیاکم من النیل شیراز سقیا
لها الاز جاده مطر یقول عن کل نیل انت مغنیه بعد از دو سال که مدت فطام اطفال باشد امرا و لشکریان عروس سلطنت مصری را بهر چند
نکاح بلاول بود بالاجماع عقد مزاوجت ببستند فرفت الیه عیلة الملک و اجمع علیه از کان الحضرة و اذعن الکل
بالتسمع و الطاعة و صرفوا فی مطاوعته جهد الفعل و الطاقة چون بشقهٔ مشت کنبوقا پای بند بود و مدتی در دست او چشم
گشاده و از دست تربیتش دست نشین گشته و گیراء چنین صیدی شده از قصد او چون شهباز در زیر کلاه دیده بر دوخت و بواسطهٔ
شوائع حقوق و ذرائع عهود متعرض نگشت و راه داد تا یکسو کشیده بدمشق رفت و از انجا بقلعهٔ صلخد از بلاد حوران پناهید
و تا آخر عمر آن ناحیت در تصرف او بماند لاجرم چون از شواغل ساحت اندرون پاک کرد و به تنفیذ اوامر سلطنت و تمشیت امور
ممالک پرداخت و حقیقت صرامتی موفور و شوکت و بأسی تمام داشت چون از تاسیس ضوابط ملک داری و تاکید مبانی شهریاری
فارغ شد خواست تا سیس را مستخلص کرده مضاف مملکت مصر کرداند و اطراف را از طغاة بی باک ارمن پاک لشکری آراسته موجه آن
صوب گرداند بنفس خود که شیری بود در رو غابه پنجهٔ خویش یاران بل شمشیر در مواجهه خصم کبوهر ذاتی نانان لمؤلفه علی آله افضل صلواته و
کونسه فوق غداه و الجمع شمول تجشم نمود چون از طرفین مکاوحت و مکاوحت بنهایت کشید شعر و لم ینطق الابطال الا
بفعلها فالسنها عجم و افعالها عرب مقدار نیمه از ان طرف نهر با قلاع هفت گانه تل حمدون سرودند کاحمص مرعش شغلان
تغیره اناور که هریک حصنی عاصی و معقلی ابی مشتمل بر اعمال و مشحون بمال و رجال بود مسخر گردانید و آنرا باز خورهٔ ممالک چون کرفت
پادشاه جهان غازان محمود بدیار شامات لشکر کشید و ناصر الدین محمد ابن الملک المنصور سیف الدین قلاون الفی مکسور گشت چنانکه
در موضع خود شرح داده آید پادشاه ارمن ناکور نام اختلاس فرصتی نمود و تمامت را انتزاع کرد و بیرون قلعهٔ شغلان که در قبضهٔ تصرف
مسلمانان بماند حاصل کار انکه سال باخر نکشید که باز رؤس اجناد و وجوه فساد و پیشانی سپر و از راه خود بینی پیش آوردند
و اتفاق کرده در طلب ثار یک چشم زدن آرام نیافتند و زمان فرصت کوش داشته در تفتیش کم و بیش احوال احتیال پهلوی استراحت
بر زمین نسودند تا بدستان لاچین را از میان محصنهٔ مملکت در شبکهٔ هلاکت آوردند بیت اول فسون و بد فلک آخر کلوبرد
آخر ز بخی ارشوی اول فسون خرش اول برق دانه بیاشند پیش مرغ چون صید شد بقهر بر ند حجزش باز ملک ناصر را در شهور
سنهٔ سبع و تسعین و ستمائه او امر بیعت مستحکم گردانیدند و خناصر ایام از حساب سلطنت او شمارها گرفت و این احوال و تقلبات
که ذکر آن تقدیم یافت در مدت چهار سال روی نمود لمؤلفه اگر چار سال است و گر چل هزار نماند کسی و جهان با یدار شرح قران
نحسین در برج سرطان و تتابع افات ان سبحان مبدع هذه الافلاک المنتهیة بعبادیهن بحرکات لا یستدرکها

وتمزع الاجرام الدنیة السعدة للحرکة الدوریة والاثارة المصونة هو لانها عن الخرق والالتیام الوالهة لزاتها فی سوق
بارئه تبارک اسم ربک ذی الجلال والاکرام جعلها فی السعادة والتحوسة لعالم الکون
والفساد موثرات وفی النجابة والانتصالات عند مدارج الابراج للخصائص موثرات فقرر
الشمس فی وسط نظام الکل علة لکر الجدیدین وتتابع الفصول ومنها حصل کمال الولد فی
الثلث الاخیر من حصول نکس الکواکب ملابس البهاء والانوار وهی بینها کالملیک ذی الاقدار
فالمشتری فی مملکتها قاضی محکمة الشرع الامر بالاصل والفرع بالعدل والانصاف
والورع والعفاف والمریخ فوق راسها صاحب الشرطة المسلول ذو الانتقام والاجحاف والزهرة
تحت منظرها مولفة الالحان ضاربة العیدان وعطارد الفارد کاتب الدیوان ومنشی
الحکمة والبیان والکیوان المعمر فهرمان العمارة ومرزبان الضیاع الحافظ لاسباب الفلاحة
عن بهیمة الضیاع والقمر والی الالوان صباغ الالوان فارس المیدان والصلوة علی نبیه مشتری
تلک الرسالة وعلی صحابته الذین ختمهم بقوله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وسلم تسلیما
مساحان ساحات عرصة فلک وملاحان بحار علویات والقلم جف للنسخ محاسبان کعیب وتجذیر وتمویل وضرب و
تقسیم وکاتبان وسط وخاصة وبهت وتقویم دانند کان ممازجات سعد ونحس نجوم وشناسند کان زیجات واوضاع سپهر ازروی
علوم اعنی استادان حاذق ومتحنان فائق ودر دستور صنایع از مآثر حکماء اوایل چنین اورده اند که قران نحسین را تاثیر نحوست
زیاده باشد از مقابله وتربیع فکیف چون ضعیف حال باشند یا در بروج منقلبه یا وتدی از اوتاد اربعه بنا بر این مقدمات از
روی حساب نجومی در تاریخ روز سه شنبه هشتم ماه رجب سنه ثمان وتسعین وستمائه مقارنة مریخ وزحل بود اول کیفیت
عمل قران وصورت زیجه ووضع افلاک ببرهان حسابی باز نمائیم تا ارباب این صنعت حقیقت آن معلوم کردد انشاء الله تعالی
العزیز اردنا طالع قران المریخ وزحل فی یح رجب سنه ثمان وتسعین وستمائة کان زحل فی حکوما والمریخ حکوت قمنا
علی بهت المریخ لانه اسرع حرکة فحصل انا دقیقة ساعة البعد ونقصناه من ساعة نصف النهار الذی
هو وکح ویبقی نامب وهو ساعة القران ضم نباه فی یه فخرج سرل وهو الدائر من الفلک منذ طلوع القمر
الی القران اخذنا جزء الشمس لانه نهاری وقومنا الشمس بلحظة القران فکان ح ما مطالعها بفلک بلدنا
لوت زدناه علی الدوائر فبلغ مکب وهو مطالع الطالع فوسناه ومطالع البلد فخرج طالع القران برج
السرطان رکو ثم نقصنا من مکین مطالع الطالع الذی هو مکب فبقی لک وهو مطالع العاشر لوسناه بالکف المستقیم فخرج العاشر
برج الحمل سم اخذنا مطالع الطالع الذی هو مکب واخذنا نظیره فکان سح واخذنا مابین الطالعین فکان زکه فقمنا علی سح فی اخر الشمال
فخرج یر یضاعفناه فبلغ لرک وهو جزء المضاعفة نقصناه من رم فبقی لرح وهو تمام الجزء المضاعفة فرضنا مطالع الطالع الذی هو مکب فی موضعین

قل

ونزدنا على الموضع الاول الاجزاء المضاعفة التي هي لد فبلغ لط وهو مطالع الثاني ونقصنا من الثاني تمام المضاعف فبقي سط وهو مطالع الثاني عشر ثم زدنا الاجزاء المضاعفة على مطالع الثاني فبلغ قسدك وهو مطالع الثالث نقصنا تمام المضاعف الذي هو كح من مطالع الثاني عشر فبقي مد وهو مطالع الحادي عشر وقوسنا من بخط الاستواء فخرج الثاني درلا والثالث ه ح ر والثاني عشر ب يلا والحادي عشر ارج والبواقي كنظائرها والعلم عند الله تعالى صورة الزائچه مقوبات ومدات نحوسة برمقتضاى

الثاني عشر وهو برج	الطالع برج السرطان بكو	
العاشر حمل	بحد دخل ووجه قمر باب مثلث زهره ومريخ وقمر ك	الرابع الميزان
	التابع الجدي بزلو	

احكام نجوم والعلم عند الله از چند وجه حاصل بود اول انكه هر دو ضعيف حال بود ند مريخ در هبوط بدرجه هبوط وزحل بدبال در برج سرطان كه مغلب ست دوم باطالع عالم قران كرد ند ستوم ورطالع سال قران بود وسرطان عاشر وود التسماء ضاوه چهارم قران بطالع سرطان بود كه هبوط مريخ وو بال زحل است بحد زحل ووجه قمر پنجم در روز قران زهره وعطارد مقيم الرجعه بود ند وزحل سبب بود اشاعت حركت جوانان واطفال ششم مريخ باخداوند ششم طالع مقارنه كرد ومرض حصبه عام نتيجه داد هفتم سهم السعيد در آخر سرطان بود وجرم ونوردى باسد كه بيت المال باشد اتصال يافته وموجب تغير عيار ونقصان زر ها شد هشتم سهم الغيب در ششم طالع قران بود وساقط از طالع وخداوند حد بچند وجه بدحال وخداوندوجه ورزائل الوتد وخداوند مثلثه اول راجع واز ان مثلثه دوم در هبوط بر قران نحسين اكبر واز ان مثلثه ستوم ضعيف لاجرم خسران خلايق وتتابع بوائق وغلاء غلات وتواتر علات وصنوف محن ونكبات زمن ووباء انسان ووحوش حيوان روى نمود واگر نه مصلحات اين مناظر واتصالات سعود بودى كه سهم السعدين ها در برج ميزان يافتند كه وتد تحت الارض است وسهم المعاونة وسهم المروت ورحمت كه هيم مثلثه است وبر تثليث طالع افتاده حكم عام آن بودى كه چهار دانگ ونيم خلائق بميرى شدندى واز ين تفاصيل شرح بعضى احوال معلوم خواهد كرد ودر مبداء سال مذكور سقاء سماء حراص رياض بارش رشحات سحاب سخاوت كرد ودر هزار اضعى كه احياء موات رفته بود امانت احيا مشاهده افتاد بليت بى آب شد سحاب آذار چون خنجر برق ويغ كهسار غوراب زياده از غوراولى الالباب عام شد درجيون دود جلبه قرا

وذیل نقصانی محفوظ معاینه دیدند و خلایق از ضیق محل و فرط قحط در معابنه و در ممالک پادشاه خصوص اعمال فارس آب از روی کار مزارعات
برفت و زمین امیدها بر باد آمد حال قوات و انهار علی شفیر با پر نمود از شتوی سنوی کسی حاصلی ندید و ضعیف سیف را میزبان سال
مسکه حیاتی نداد و مردم در طلب نان بکیان رسیدند و خلایق نامعدود و مجموع آفت جوع کشتند عوام کاه و بیگاه بچهره و آکام از قضیه
اَلْمُسْتَعَانُ هُوَ اللّٰهُ نفیر زنان و برحکام نفرین کنان و مبالغت ایشان در ترخیص اسعار علاوه در دنایاب میشد تا مدت چهل روز
هیئات نان چون نشان عنقا در مغرب روی از بینندگان بنفقت و جز قرصه خورشید و ماه ازان یادگاری نماند هیچ آفریده را
در شوارع انواع قوت که قیمتی تر از اقطاع یاقوت بود و با قوت حیوة مقابل بیش گذرانیدن ممکن نشد و کان نانوایان پی یوم
ذی مسغبة از تراحم نانوان و بینوایان مسبعه کشت اشباع متصور نشد مگر در صورة قافیه وَمَنَّ وَسَلْوٰی ندیدند الا در
سورة مائده مردم چون مور از آسیاء فلک دانه طلب کشتند و فی صفعت مقام در پس بنالوی اندوه و کرب گرفتند چون نوبت فصل
بهار در رسید و قوت حرارت تبیح شد و بائی عظیم مستعقب این بلاء الیم بطهور پیوست و با انکه ملازمت میان قحط و وبا محسوس است
لٰکن فهذا ذاغلة و هذا لعلة و علی ان لعلة عن التمر و ینبعها الموت و القوت برهان عقلی نیز مؤکد آنست چه غذا آنسانی که قوام
قوی و ابدان بدان منوط یافته اند چون در طرفی منقود گردد طوائف بدیگر اغذیه غیر معتاد و مزاج بل مضر حال و منافی لمعتدل
علی الاضطرار اشتغال نمایند تا کیموسات ردیه و اخلاط فاسده مولد سی با مراض مختلفه تولد کند و آب و هواء آن خطه بواسطه مجاورت
عفونت و فساد مواد فاسده متعفن شود پس در امزجه اصحابه تاثیری بین ظاهر کرده چنانکه اندکی مشکت در جائی باشد چون هوا
بر انحاء آن مکیف شود آن را نحو مسافتی تمام بقوة شامه که موضوع است در مقدمه دماغ رسد بی انکه از جرم آن چیزی تحلیل پذیرد
و لا محاله وبائی شنیع شایع شود نعوذ باللّٰه من فساد الزمان و وبائه و عدتان الدهر و هو بالمرض سرجه که بعینها موت احمر بود
از امتلاء و موی استیلا یافت و اطبا از معالجات آن عاجز شدند و در نقص شیراز و حوالی آن زیاده پنجاه هزار تن بدین علت
در گذشتند و در اندک مدة جوانان کل روی بنفشه موی سرو قد لاله رخسار تولفه مثل العراعر نجل الافادان وقوف نارسیده
چهره را در نقاب تراب کشیدند و قامت را در مضجع لحد خوابانیدند و بر یاد سبزه خط شان ای بس که بارید باران بار خواند طبت
چون ابر بهاری بروم زار بگریم بر خاک تو تا بوکه دگر بار بر آئی قال اللّٰه تعالی اَفَلَا یَرَوْنَ اَنَّا نَاْتِی الْاَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ
اَطْرَافِهَا وَقِیْلَ فِی تَفْسِیْرِهِ اِنَّهَا مَوْتُ الشُّبَّانِ وَالصِّبْیَانِ در مراثی آن جوانان که بکام نارسیده در کام اژدهای
مرگ افتادند این ابیات گفته آمد شعر تولفها بادهر ان الموت قد ربنا و لاشک ان الموت للناس مرجع فلا
العلم مناع و لا الجهد دافع و لا الملک یفدیه و لا المال ینفع سواء علی جمع الانام مصابه و لکن علی
الشبان ذلک اوجع فواحسرتا ان یغرب اللحد الذی شموس خدود فی البحیر تطلع تکفن فی محجبة
بته قدود کغصن البان فی الروض ترتع و یغبر صدغ فاحم متجعد و کان له مثل العبیر یضوع ایا
عجبا ینأصل الغرس نامیا و مخضرة الاوراق لیست تقطع الا رحم الله الشبیبة حیثما اصول

اما بنها عن القلب تقلع وچند افراد وکبار علماء نامدار دیار بقا رحلت کردند قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس ولکن یقبض العلماء حتی اذا لم یبق عالما اتخذ الناس رؤسا
جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا واضلوا فلهذا لا ینفع الادب والعلم والحجی وصاحبها عند
الکمال یتمو کمات لقمان الحکیم وابنه وکلهم تحت التراب صموت ودر تصاعیف جروفاه مولانا علامة
العلماء العالم فخر الملة والدین احمد بن ابی غسان المشهور بالفضل والجود والاحسان اسکنه الله
تعالی بحبوحة الجنان بشیراز رسید محرر این سطور این تعزیت نامه بخدمت مولانا اعظم قاضی قضاة المسلمین
رکن الملة والدین دام وشاع وارف ظله وعوارف وبله وطله وجمع موالی قال ردهم الله الینا یاسین
قال اصدار کرد موشح بغرر بدائع وملح نوادر وایهام اسماء والقاب شان کالورد الطوی الجنی والوشی البهی العبقری و
هی هذه منتفة النظام کاللآلی شعر اعز الله انصار الموالی کما یزداده الود الموالی ویبقی رکن رفعهم رکینا
ومجدهم علی الایام والی ویعلی قدر من اضحی کروح به یحیی لنا علم الاوالی ویسطع بین نادیهم سراج
به یجلوا لنا ظلم اللیالی فمنهم یجتبی ثمر المعالی ومنهم یقتنی زهر المعالی شموس شرفها افاق فضل
بحور فضلها من صوب حالی سقاهم فی صدار او وداد ملث لطرسا کبة الغرالی غیاثا من زمان کنت ارجو سا کبة الغرالی
بعرس الاوب وابدی الغرالی فصرت اذا اصابتنی سهام تکسرت النصال علی النصالی الداعی لدوام
دولهم الراعی لزمام صبغهم بسلیغ عبودیة ودعاء اصفی من الراح الشمول صفیف یریح الشمال ویعرض
اخلاصا انهی من ورد الخدود زینت بالبخس والدلال ثم النزاع والاتباع الی الالاحجتهم وروا بحجتهم
لا یسمع للاقلام رصفه ولا للذوی الافهام وصفه والحال انه فی تجریع کؤس اشواقهم وترجیع ذکر اخلاقهم
مصرع کما اهتز من ریح الصبا سرب شارب وفی الاستیناس بصفو ودادهم ووصف عهودهم مصرع کما فاز بالمراد
فی الدهر طالب وفی معاناة المفارقة لجنابهم مصرع کما رمی الجنان فی رمل عالج وفی التکلف علی الصبر
عنهم مصرع کرجیة الرضی بغیر معالج لا یشیم علی الافق الا وبعض برق من جانبهم غیر غرار ولا یشتم من
انفاس الصبا الا نسیم عرارکم مصرع وما بعد العشیة من عرار ان خطر فی خاطره سوی تذکر فضائلهم
قال هذا خیال وان تمثل فی ناظره غیر صور تخیلهم خال انه خیال اتعب مما انفق للعهد انه
کان مدة انفق فیها من العمر عدة یغیض علی قدی الزمان فی رمضاء الفراق ویوقد القلب بنار الغضا
من مضض الاشتیاق ویرجی لیله ببیاض شیر غدا ویرجی قلبه رغدا فبئما نعی غراب حوشیم بانکر نعاب
لو نثق علیه القلوب لا الجوب بما یعاب شعر فقده الزمان بارجوان وعاد شبابه خضلا عیلا
بان بحر الفضل نضب ماؤه وروض الکرم ذهب نماؤه شعر مضی من اذا ذکرت فی الخلق کلهم حسب

سا کبة الغرالی

لبیلام

ولم تظفر له بشبیه مضی من ازدا ما اعوذ العلم والندی اصیغا جمیعا من بدیه وفیه انخسف بدر العلم فی
اسفاره وابادعمود الصبح فی اسفاره ذل جودی الجود والحلم وانفرض عالم الورع والعلم
انکس علم العلماء وکسدت سوق الفضلاء شعر وصفت باتهان حوالی احوالی وابنج باب عن بیاض
والمقال یعنی بقوله الذی یعنی قد قضی مولانا السعید سلطان العلماء المحققین کمال الائمة المجتهدین
کاشف علوم الاولین والاخرین فخر الملة والدین نجیبه واعتاض عن مضیق الدنیا نزهة الخلد وبعده
شعر کانی لما حل سمعی نعیه نضلت وبعدت یمنون الغرارین فاضب اذ کلامه فهمت فهمت وتبعد
وجدت مصاب الدمع المرقرق ولظی نار القلب المحرق نباسمعی عن ذکر النباء العظیم وانکر سمعی بالرزء الالیم
صعدت لانسان العین الغیفال والباسلیق ومن ابتلی بهذه الفجیعة ان صادف اباس یلیق کی علیه سند
المعانی ومسند المعالی وبعده حق البکاء والاسی معالی بقیت الی الحزن اویا وعن الصبر عاجزا اضطلب منه
الجزا شعر لو الفیه یا من بری علم الاصول بابیا اودی اصول العلم والاحسان بحرا ذا ماجسه وبی الصدی من فیض
جود الفضل قد احیانی من خلقه وخلقه بسدوا لنا ملامة فی صورة الانسان انسان لجمة العلوم والحجی
لما مضی کلهما انسانی لو کان یدری صوب مزن هاطل حسان فی مدح بنی غسان هاتیک ما اقول مرثیا اودی
دما لابن ابی غسان لبت شعری بعده الی من ینتمی الورا والفضلا وقبله هل خنام عویصات العلوم فصلا وا
اسفا علی حلاوة فکاهیه وطلاوة براعته وبراهنه بناهیه وفصوص فصوله وفصول اصوله وثمار بنانه یانا
بیانه وزواخر بحره وزواهر تحریره فمن رای شفایق بدیهه ذالک النعمان قال ما هذا الا شقائق النعمان وا لهفی
مقطعاته کقطع الروض جادها غیث المطر ورسائله العبد خالطها الند والعنبر وغالها نسیم السحر
نبت کلامه الیوم بالحقیقة صارت کالدرة الیتیمة وان کانت ایضا ضرة الیتیمة شعر مات المعالی والعلوم بموته
فعلی المعالی والعلوم سلام ونحن فلله وانا الیه راجعون جبرهم الله عزاهم وبلغنی فی التعزیة اعلی
الی ایتمالک الرایح سنین واصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین وراین مدت توالی النوائب فرح الی فرح وملح الی جرح دست داد مصرع
فی کل دار انة وزفیر در هر سرائی نوحه سرائی ودر هر کاشانه غم خانه ودر هر حکری از لوعت مصیبت تیغی ومستصحب هر نفسی
نازه ودریغی متابعت جنائز ومراسم ختمات متروک شد واز عیادت مرضی علالت وسلامت فرود ودران میانه این بنده مهموم
محموم حسیر کسیر از نصاب مصابی که طعم علقم وصاب داشت بی نصیب نخشت یقبث بروح من الالام مجروح وطرف
بالدمائم مضوح لمؤلفه وصبر قلیل وحزن طویل وعقل طائش ونفس نذوف پدرم که خاکش بسالم رحمت سعطر باد
وروانش بقنادیل مغفرت منور روز پنجشنبه بیست ودوم ذی قعده سنه ثمان وتسعین وستمائه ازین محنت سرای ناپایدار بمنزل
ابرار ودار القرار بمقعد صدق عند ملیک مقتدر تحویل کرد وکاتب را استظهار بوجود بی بدیل او والاب رب جنبنی

والتراب رد وجهاني شعر وما الاب الا اب ما عاش لابنه وآب له طب الجهوه اذا بلى بازجاره وانکسا بدل
پذیرفت بعد ازین بهنگام حضر در باب کره کشانی امور ازرای کدام مشفق استطلاع تدبیری کند واگر اتفاق سفری افتد توقع امداد
همت وولجوئی وخبرپرسی شعر دیانتهم کیف ابنه ابن هارده الی متی انت للهبعد هل له شغل اضافت به حال
له بد اخره نقص اقدمه فضل ازکجا دارد خاطر فترا زباب رویت دورمانده وخاک محنت برسرآرزو رنجیده
ودرآتش ضجرت افتاده وبباد هوس کرده ومحال پیموده ازابرود دیده شعر سخا لاونهنانا وبلا ودیه وسخا ونکانا و
نهملان خونابه می بارید واملا میکرد وخوش خوش می زارید شعر اراعز فضل الله کان موفرا سواء علیک فی الجهوه اولوی
وبدعوا للخراب فی الصدق والتقی بالسنة الاخلاص فی ارفع الصوت علیک سلام الله یا غایة المنی
الی ان قضی الرحمن للدهر بالموت وحیاکه ذکرا ورحمه الله دول فمضی کالجاره مدت العمر تسم خواهد بود
این ابیات برسک ترتیش نوذ الله قبره منقور گردانید اللهم ادخله فی غرف الجنان سرورا وسرهرا ورب اجعلهما
کما ربیانی صغیرا چون بوقت ادراک ارتفاع سنه تسع جدوبت بخصب وراحت بدل شد وآن وبانقطاع پذیرفت وجغتای الاصغر الی الجهاد الاکبر تمامت طوایف ازاشراف تاسفساف درمضایق عذاب وحرائق عقاب افتادند ودوکانها
ولایات سایر رعایا ازتکثیر صاحب بلوک وخطاب تسعیر زائد وکساد وغله درمعرض انواع محنت وبلا بودند والجیان که از
دیوان اعلی جهة هرگونه مصالح واسماع احکام باعمال میرفتند اخراجات وعلوفات وتوقعات ایشان ازخاصه رعایا واقع
میشد اولا نوکران حکام که جهة کشف ونبش وفتش انابیر غلات وکوشمال ارباب احکار فرستند وسعی نامنهج منتج زحمات وخسران
طوایف نمودند ثانیا برای ایصال حکم تغییر نقود وتعیین رز وثالثا سبب اسماع مضمون حکم بربیع که درتمامت دیهها وموضع
اعمال مساجد وحمامات بناکنند رابعا جهة استرداد واستجماع اسلحه ازجمله تاریک جهة چرمک منصور وآن خود سلاحی تمام بود ودرها
تحصیل مطامع محصلان وچون حکم برآن جمله بود که بیرون ازمعمول وگیر طوایف هیچ ازانواع اسلحه باخود ندارند محترفه که عمل سلاح
بود ندازاکتساب بازمیماندند پیش حکام استغاثت کردند ونیز درراهها ازفساد وزدان وقطاع طریق جواز مجازان متعذر شد
حکام ببطلان آن حکم کردند تابعدازان صورت حال ووجه تعذر دربندگی عرضه دارند وبهمین فایده داد که آنچه ازسلاح حاصل شده بود
دردست محصلان بماند ومبالغ زیان بهرکس رسید خامسا والخمس مع الخمسین مستخرجان ومسترفعان بهر ولایت روان میشدند
تا ازرعایا استخراج محاسبات سنین ماضیه جمعا وخرجا کنند ومحصلان بااینشان مصاحب تاگر توقیری بیرون آید درتحصیل آن تقاعد ننمایند
نیفتد وچون چشم شیراز ازین مخاطبات مخفف حال بودند ونسبت دیگر رعایا باایشان بیرون ازقبجور مقرر خطابی نمیکرد
تاحکم قضیه عام باشد چنانکه درمقدمه ازروی احکام نجومی شرح داده شد بواسطه مخاصمت ومقاتلت ترکمان وشول وغارت
وافساد درنواحی که ممر ایلاق وقشلاق ایشان بود جنایت راملتزم پانجده تومان زرسنه بودند تابراءت چشم ابقاء
هم محصلان استرداد سلاح بتحصیل این وجوه مامور بودند وباضعاف مستخلص شد واقوام چشم ببساری عاجز ومضطر واگر شمه ازان

زوائد وتکلیفات که بی حکم پرلیغ بار رعایا خطاب رفت معلوم بندگی حضرت شدی برستانده و دهنده امکان ابقا نبودی باحوال رعایا
وجه بودا ما ارباب بلوک را انواع غلکها وارزاق از همه جهات روی نمود ع لَیْسَ الْبَلَاءُ عَلَی صِنْفٍ وَاحِدٍ کار ایشان چون
حُمّی مطبقه و فالج مسکل رضی امر جوالبره بود چه بر تکثیر جمع مقاطعه و تقبل خرج مقرری با صنوف التزامات بامیدانکه غله را سعر مانند سال
گذشته باشد رضا دادند مصرع بوی سود سفر کرد و بس زیان آورد و چون امسال امساک باران نبود وارتفاعات شتوی تمام
حاصل شد و دوانک خلایق اَللّٰهُمَّ بواسطه قحط و وبا بسپری شده بود ند و جلاء وطن کرده خرواری کندم که در سال گذشته
بمبلغ نسی دینار یافت نمیشد بشش دینار رده وجه خزانه بر مردم طرح میکردند و نفیر و تظلم بفلک میرسید لاجرم بهنگام طلب طلعم
طلق غم و حل روح احساس می افتاد و در مقام ضرب و تهدید بی اصول از غایت بی برگی خلایق نوای زخمه محصلان همه انکه
لمؤلفه مَنْ جَانَ چقرم اَلطُّنُ اَیْحُونَ اَشِیمُ مَنْ وَرِیمُ مَنْ اَلِیمُ و زوائد اخراجات محصلان از مهمانانه و خدمات و علوفات
که ایشانرا در هیچ شماری نبود و دنبالهٔ دیگر نقصانات میشد در مضاحکت ظرفا آمده است که دزدی را گرفته می بردند تا صلب کنند گی
او را گفت اقدام بر کاری که موجب چنین غایله بود چرا کردی گفت ای سلیم معذور دار که اول در خاطر بود با بیک پای بگریزم (کذا)
و آویختن در هیچ حسابی نبود و در حق این طایفه گفته ام بیت لمؤلفه تبارک الله ازین خواجگان بی حاصل که گشته اند بناکه ملوک
اهل بلوک همه شقی شدگان در ازل همه منحوس همه فلک زدگان تا ابد همه مفلوک نه از ادوات هنرشان بجز دوات و قلم
نه در طریق کرم شان بجز سلوک نه هیچ بار نشانند صاحب از مصحوب نه هیچ فرق توانند مالک از مملوک
مثل زنند ارامل ورای چرخ دوک که آدمی طلا چهره شان زر مضروب بوجه طلعتشان سیم غم شده مسبوک
که عشر مطلبشان از نکدی صعلوک یکی شده بفساد خران زمین پیما یکی ز کون خری حبل عصمتش مهتوک
یکی چو شعر بجز بیت عدل او مهجوک کجا که رای زند آن عتیق مهمل کجا که روی نهند این دلایل متروک
شده باسم یکی رسم خواجگی معمول شده بجوریکی راه ملحدی مسلوک چکویم این را جز انکه ریت کس یدری چکویم از جز انکه یک رخ رودوک وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَافِلِینَ فَانْهَجُوا نَهْجَهُمْ
مدح کَفَی ضَالَّتَکَ فِی ذَا الزَّمَانِ اَنْ یَهْجُوکَ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ مِنْ عَثَرَاتِ الْاَقْلَامِ وَهَفَوَاتِ الْاَوْهَامِ و بحمد
صدور و اعیان و عمال و متصرفان بودند بعلت توفیرات سالها که گذشته در معرض اداء و نوائب و صدر و صنوف بلیات آمده جمعی
اکابر شیراز در بندگی دیوان حضرت بشرف عرض رسانیده موجلگاه دادند که شیخ الاسلام جمال الدین از مقاطعه معاقده بسبع
و ثمانین و تسعین و دویست و هشتاد و سه تومان مال جواب گفته از خارج مال مقاطعه در دلاو اینجو بیست و دو تومان باسم توفیر
کار خزانه نشانیم و در سنه ثمانین و ثمانین خراجی ملک شمس الدوله متصرف شیراز بوده سبب وقوع حادثه ارغون خان و استیطاء
جلوس کیخاتو مال قرار را بخزانه نارسانیده رفع محاسبات نیز کرده و باز در سنه ست و تسعین خراجی مبادی جلوس پادشاه اسلام چون
از راه نیابت سید قطب الدین مباشرت حکومت نمود از رقمی که داده هفتاد تومان تفاوت است آنرا نیز مواجهه کرده در وجه
خزانه بتحصیل رسانند برین تفصیل پرلیغ نفاذ یافته بشیراز آمدند و در عقب بحکم التون بیلکا سعد الدین جش که جیش تخلش داد و بار

داشت برای تمشیت این مهمات وتحصیل وجوهات مقاطعهٔ بلوکات وتوفیرات نوکهن برسید مصرع بیا بیاکه دریں واقعه تومی مانی هرکس که دراین معاملات مذکور برجریدهٔ دفاتر دیوانی نام او اثبات یافته بود باسم تصرف یاعمالت ونوعی ازکتابات بعدازاستحضار وتحمل مضار مالی وعرضی وحشت لیلة القبر ودهشت یوم الحشر معاینه می یافت وچون دعوی توفیر مین نقصیر بود باسترداد عوارضات زائده وتکلیفات بیفایده الزام قبول توفیرات میرفت القصه بیت درعهد توچون زره بهباشد دل خوش وزساحت خوشدلی جداشد دل خوش دانکه چرانشان نمی یابم ازان سیمرغ ووفاکیمیاشد دل خوش ودرین میانه ملک جلال الدین کرستانی ازحکم یرلیغ قضانفاذ برای کتابت قانون دارالملک داعمال وتعیین خراج واستیناع مواضع دیوانی که درتصرف هرکس باشد برسید ودرمساحت مواضع ولاوایجو ارباب واوقاف واستکشاف آب وزمین وکیفیت تصرف و انتقالات چندساله وتفحص کمیت محصول وارتفاع شروع نمود واستطلاب وثائق وقبالات وتحصیل اغراض خودبی مبالات پیش گرفتند وباوزاد وولایات جمعی انبوه ازغربا که عمایت صورة ومعنی واشتند میفرستادند ومجانابی محابا املاک مسلمانرا برای تحصیل مطامع مشوب وملوث میکردانیدند وباختلاس ارتفاعات معتمدان میکاشت برین منوال درمدة دوسال ارباب درعایا شهر وولایات راخارج ازحکم یرلیغ سلطان وفارغ ازتبع نقمت سبحان بیت نه اندردیده نم ازشرم یزدان نه اندرسینه غم ازترس غازان زیاده ازحد تومان اخراجات اندافتند وبعلت وضع قانون رسم قانون رفع کرد وکانون محنت ودرد لسانرا نانرد وباشاعت آن شناعت شدید واندار آن طایفه راحکم یرلیغ نفاذیافت وبرتعطیل مهمات وتکثیر اخراجات وخطاء تخمات باخرجات رفع پاری ازمزاولت اعمال ندامت وازاستملاک املاک سلامت فزود ودراین وقت که داوبحث بهفده رسید ومردم چون محمد نزدرشید رابتلا افتادند این رساله حسب حال استخدمت یکی ازمخادیم فرستاد رسالة الشکوی لمولفه کَبُتَ وَاَفْلَامی مِنَ الشَّوْقِ تَحْتَرِقُ وَاِنّی مِنْ اِخْلاصٍ وَدِّکَ لَتَخْتَرِقُ سَلامٌ کَنَسیمِ دارالسَّلامِ اَرَجُ رَیّاهُ یُقَبِّلُ مَلْثَةَ الْجَوْهَرِ تُرابَ الْخِدْمَةِ اِیّاهُ وَیُزَکّی صَفاءُ الْهَواءِ نارَ الْغَیْرَةِ مِنْ مَحْیّاهُ یُخَجِّلُ لَطافَتُهُ صُدْغَ الْبَنَفْسَجِ عَلی خَدِّ الْوَرْدِ الطَّرِیِّ وَیُباهی الْاَقْحُوانُ النَّهّالُ فِی الرَّوْضِ الْعَبْقَرِیِّ یَهُزُّ مَراسِیلُ الْحُورِ عَلَی النَّحْرِ وَیَحِلُّ بِاَنْفاسِ التَّحَرُّفِ عُقَدَ التَّحَرُّزِ عَنِ السُّحُورِ یُعَطِّرُ بِقَوادِحِ الشَّمائِلِ اَرْجاءَ الْخافِقَیْنِ وَیُحْیِی اَنامِلَ الْاَنْسِ جَنَی الْجَنَّتَیْنِ بیت شمیش روح راسجده نمائی نسیمش درلطافت سحرکاری مثال خلق یاران شکرپاشی چوزلف دلبران عنبرنثاری عَلَی الْحَضْرَةِ الْعُلْیاءِ مُرَبِّعِ الْعُلی وَمُجْمِعِ الزُّوّارِ مُرَبِّعِ الْفَضْلِ رَبیعِ النَّدی هٰذَا الرَّبیعُ وَعْبُهُ وَاَدْنی مَوالِیهِ الرَّبیعُ اَبُوالْفَضْلِ اَعْنِی الْحَضْرَةَ الْبَهِیَّةَ الْمَجْدِیَّةَ الْفائِزَ بِالنَّفَسِ الْقُدْسِیَّةِ الْحائِزَ لِلْکَمالاتِ الْاِنْسِیَّةِ الَّذی شَعْرِیَ بِشِعْرِهِ سَعی نالَ فِی الْعُلی رُتْبَةً تَقاصَرَ عَنْ اِدْراکِها کُلُّ طالِبٍ کَلامُهُ یُسْکِرُ الْقُلُوبَ کَالْخَمْرِ الْعَتیقِ وَیَرُوحُ الْاَرْواحَ کَالنَّظَرِ الْاَوَّلِ وَیَسْلُبُ السُّلُوَّ کَالتَّغَزُّلِ بِالْبابِلِیِّ وَیُطْرِبُ الْاَسْماعَ کَاللَّحْنِ الْبَلْبَلِیِّ وَاَثْقافُ اَلْفاظِهِ اَرَقُّ وَاَرْوَقُ مِنْ مُرُوقاتِ الْعُقُودِ وَاَذْکی وَاَطْیَبُ مِنَ الْمِسْکِ الْفَتیقِ وَالْعَبیرِ السَّحیقِ بَدائِعُ مَنْثُورِهِ کَالْفَرَجِ بَعْدَ الشِّدَّةِ وَرَوائِعُ مَنْظُومِهِ کَما

یَنْتَظِمُ مِنْ نَثْرِ اللَّآلِی شَدَّهُ حَتّٰی بَلَغَ اَشُدَّهُ وَاَمَّا الْعُلُومُ کَزَهْرِ النُّجُومِ وَالْمَسَائِلُ کَالْمَآءِ السَّائِلِ وَالْمَعَانِی کَنَیْلِ الْاَمَانِی بِکْرٌ فِکَرُهُ بِلِسَانِیِ الْفَضْلِ وَالْاِفْضَالِ وَدَبَّاجِیِ الْحُسْنِ وَالدَّلَالِ مَعَ الْبَیَانِ نَعْتِیْ وَکَالْحِسَانِ تَفَتَّحَ نَشْرُ رِیَاعِبَارَاتِهِ وَبُشْرُ مُحَیَّا اِسْتِعَارَاتِهِ مِثْلَ لَتِیْمِ تَارَجَ وَکَالصَّبَاحِ تَبَلَّجَ خَطُّ مُشَکِّلِهِ وَلَفْظُ دَرَاکِیْنِ اَوْ مَصْرَعِ جُوْنِ شَبٍ قَدْ بَانَ اَنْوَارُ صَبَاحٍ بَهْتَنِ وَلَطَافَتْ سِحْرَ آفْرِیْنِ تَضَمُّنَاتُ چِنَانَکَهْ مَصْرَعِ بَرْ سَرِ شَاخِ سَمَنْ وَسْتَهْ اَزْ کُلِّ بَسْتَنِ لَابَلْ هِیَ اللَّطَافَةُ وَالْحُسْنُ وَلِلْقُلُوْبِ اَنْهَبُ وَاَفْتَنُ جَعَلَ الضَّادَیْنِ فِی الْعَجْزِ مُتَضَادَیْنِ لَهُ وَابْنُ الْبَعِیْدِ فِی مَجَارِیْهِ عَمِیْدٌ وَابْنُ الْحَمِیْدِ فِی الْکِتَابَةِ غَرٌّ حَمِیْدٌ وَالصَّبِیُّ فِی التَّلْقِیْحِ صَبِیٌّ وَالْمِکْیَالُ عِنْدَهُ عَبْدُهُ بَلَّغَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی اَقْصٰی دَرَجَاتِ الْکَمَالِ مَصُوْنًا عَنْ عَیْنِ الْکَمَالِ وَاَدَامَ لَهُ مَوَاهِبَ الْعِزِّ وَالْجَلَالِ وَاَمَّا الشَّوْقُ اِلٰی شَرَفِ الْمَوْلٰی وَغِرَّةِ الْقَبُوْلِ فِیْ ذٰلِکَ الْجَنَابِ فَخَارِجٌ عَنْ حَدِّ الْحَصْرِ وَالْحِسَابِ **بیت** مُشْتَاق بدان حضرت خلد آئینم چون غنچہ بامداد صبح وچون تشنہ بآب و لٰکِنَّ الْحَوَادِثَ جَمَّةٌ وَالشَّوَاغِلَ لِلْقَلْبِ غُمَّةٌ وَمُشَاهَدَةُ الْحَالِ تُنْبِیْ بِالْمَقَالِ وَمُجَاهَدَةُ اَنْبَآءِ الزَّمَانِ تُغْنِیْ عَنْ اَنْبَآءِ اللِّسَانِ وَشَامَةُ هٰذَا الْعَمَلِ الَّذِیْ کَانَ شَامَةً شَائِبَةٌ عَلٰی صَفَحَاتِ الْحَالِ نَادِرَةٌ تَخْفِضُ الْعَیْشَ وَتُغَدِّرُ الْبَالَ دَاعِیَةٌ لِتَفْرِیْقِ الشَّمْلِ وَاِضَاعَةِ الْمَالِ وَاسِطَةٌ لِاِغْرَآءِ الظَّلَمَةِ بِاَجْنَاسِهِمْ اللّٰهُ بِالنِّکَالِ لَا یَخْفٰی عَلٰی اَدِیْبِ الْمَوْلٰی وَلَا کُفْرَانَ لِلّٰهِ تَعَالٰی سَعْیٌ وَمَا اسْتَوٰی شَرَفٌ اِلَّا عَلٰی کَلَفٍ وَلَا صَفَا ذَهَبٌ اِلَّا عَلٰی لَهَبٍ وَقَدْ اَدَّتْ مَا لَزِمُوْهُ قَصْدًا وَحَصَدَ غَضًّا وَنَهْبًا صِیَانَةً لِقَوْلِ الشَّاعِرِ شِعْرٌ لَوْ بِیْعَ مِنْ بَعْضِ بِضَاعَةِ ذِلَّةٍ اَبْدِیْ عُرِفْتُ لَا لَا لَا وَبَعْدَ خَرَابِ الْبَصْرَةِ وَخَوَآءِ الصُّرَّةِ مِنْ وَجْهِ الْاِسْتِعْرَاضِ الَّذِیْ هُوَ مَقْرَاضُ الْاَعْرَاضِ وَوُقُوْعِ الْاَخْرَاجِ الْمُرَتَّبَةِ عَلٰی خَسَآئِسِ الْاَلْفِ وَمُفَارَقَةِ الْاَوْطَانِ وَالْاَلْاَفِ وَمُفَارَقَةِ الْاَحِبَّةِ وَالْخِلَافِ وَاخْتِلَالِ الْاُمُوْرِ مِنْ کُلِّ وَجْهٍ وَجِهَةٍ وَضَیْعَةِ الضِّیَاعِ بِمَخَالِبِ السِّبَاعِ غَیْرَ مُتَوَجِّهٍ رَحِیْنٍ وَفِیْ کُلِّ وَجَدْتُ الصُّبْحَ مِنْ لِبَاسِ الظَّلَامِ قَدْ تَعَرّٰی وَالنَّوْرَ مِنْ هُبُوْبِ النَّسِیْمِ تَارَجَ وَالْعَنْدَلِیْبَ فِی الشَّوْقِ تَغَنّٰی وَالنَّرْجِسَ فِی السُّکْرِ تَفَتَّحَ یَهْتَزُّ الْاَغْصَانُ کَمَا بِسَرْقَدِ الْحَبِیْبِ وَتُصَفِّقُ الْمِیَاهُ مَسَرَّةً کَالْعَاشِقِ اِذَا غَابَ عَنْ عَشِیْقِهِ الرَّقِیْبُ الْحُضْرَةُ فِی الْحُضْرَةِ تَمَرْتَعُ وَالنَّظْرَةُ فِی النَّظْرَةِ تَرْتَعُ وَالْوَرْقُ فِی الصَّوَادِعِ ذَوَاتُ تَرَنُّمٍ وَتَنَجُّعٍ وَلِلْبُلْبُلِ وَالْبُلْبُلِ تَجَرُّعٌ وَتَرَجُّعٌ وَالْبَنَفْسَجُ قَدْ لَثَمَ السَّاقَ بِالسَّاقِ وَالْوَرْدُ مُوَاجِهٌ لِلْوَرْدِ کَالْفَرَاشِ مِنْ وَجْهِ التَّلَاقِیْ وَالْاُقْحُوَانُ کَثُغُوْرِ الْغَوَانِیْ مِنْ حُسْنِ الْاِبْتِسَامِ وَالْاَسْجَارُ مَعَ اَزْهَارِهَا فِیْ بَهْجَةِ الْاِعْلَانِ وَالْاِغْتِبَاقِ وَالْاَسْرَارُ لِلْقَلْبِ الْمَهْمُوْمِ وَالْکَاسِ کَاَثْوَابِ الرَّاحَةِ لِلْمَغْمُوْمِ وَالْاَرْجُوَانُ اَرْجَوَانُ اَنْ یَدُوْبَ مِنْ حُمْرَةِ الْخَجَلَةِ وَالْوَرْدُ بِکَادَ اَنْ یَجْلٰی عَلٰی مِنَصَّةِ الْجَلَالَةِ وَالْاَقَاحُ فِی الْجَامِ کَاَنَّهَا اَنْیَابُ خَامِدٍ اَوْ مِثْلُ هٰذِهِ الْمَعَانِیْ الزَّکِیَّةِ اِذْ خَطَرْنَ فِی الْخَوَاطِرِ الْجَامِدَةِ وَالْاَنْوَارُ شُمُوْسُ اَذَانِ الْعَصْرِ وَفِیْ الرِّیَاضِ صُنُوْفُ اَلْوَانِ الْحُسْنِ وَخُطَبَآءُ الْاَطْیَارِ تَتْلُوْا عَلٰی صُوَرِهَا فَانْظُرْ اِلٰی اٰثَارِ رَحْمَةِ اللّٰهِ کَیْفَ یُحْیِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَمَلْبِیْ تَرْشِیْحِ الْمَدِیْحِ مَشْغُوْلٌ وَرُوْحُ الْقُدْسِ یُنَشِّطُهُ وَبِمَلْبِیْ الطَّبْعِ یُثْنِیْ عَلٰی مَلْبِیْ وَالْعَنَادِلُ تُنْشِدُ صَوْتًا

بیت لمؤلفه خاک چمن مشک کافور عنبر است برلعل لاله ژاله مگر لؤلؤ تر است از آستین فشان صبا در سپیدهٔ دم چون جیب غنچه دامن گیتی معطر است
کافور صبح و مشک شب و مشکسای باد خورشید بین که بر صفت ما و من در است مشاطه نفس گل شده گل بوعروس باغ قمری نشسته خوانش و بلبل نواگر است
در انتظار جلوهٔ گل از نسیم صبح بر دست ساقیان نمالاله ساغر است بنده بنفشه وار سر بر زانوی فکرت دارد و لاله مثال بادلی سوخته
بر خ فسرده اشک حسرت بارد و باده زبانی چون سوسن صموت نکو خوست و با وجود صاحب نظری چون نرگس در بازیچهٔ روزگار متحیر
و مبهوت هر چند سرو کردار آزاده فطرتست خاشاک وار باد پیمائی و بندهٔ هر خسی و اگرچه صراحی صورت پاک اندرون افتاده چون
ساغر بردم سنبهٔ دست هر ناکسی می ارغوانی ندارد و جز در ساغر دیده و زیر ارغونی نمی شنود الا نالهٔ زار از دل جوشیده و در زیر کنه بلوفری
از گلشن امانی خار می بیند و در عوض شراب معصفری در دسر و خمار کاه از تنگی قبای بقا غنچه کردار تنگدل و گاه لاله صورت شیشهٔ نام و ننگ
زده بر سنگ و گل خنجر زبان کش بید شکل صنوبری دلرا بباد سپر غم سپر غم ساخته بیت و زجمله خوشیاء جهانم نمیتوجز آب روان نیاید
اندر دیده و مع انه عندلیب ریاض ولا تلک وبلبل افنان نتاءلک وعنقاء قاف القناعة وبازی مطار السلامة
کالعصفور لیس وکره فی بیت غیره وکالخفاش لا یری فی النهار وجد الخبر لمؤلفه نزدم که بدست غم مرا باخته اند یا چنگ که بهر
زدنم ساخته اند نی نی غلط کم قطرهٔ اشکم که مرا از دیدهٔ دوست و دشمن انداخته اند ولا غرو فقد تحقق عند العقل السلیم قول
الحکیم انما یستطیع عمل الدنوان وصحبه ارباب به رجلان اما رجل بنال حاجته بحضوره وسرقیه ویسلم بعصاه
وانما رجل مهین مغفل لا یحمده احد ولیکن چه چاره لمؤلفه نیستم من ازینچنین مشیرم کاج ارادومی تا رفعت پای
خود بر اوج کیوان سودمی هم در همین معنی خاقانی راست بیت امروز شوخ چشمان آسوده خاطرند من شوخ چشم نیستم ای کاج مستمی
امروز هر ساحب ذیل زوری صاحب خیل و وزیری شده هر بیعقدری صدری و هر بی نظری ناظری و هر نفسی دیوانی منشی و دیوانی
و هر مسترسل الکلابی مترسل الکتابی هر حلبی منصب طلبی و هر ناشناسی بازار اساسی و هر مردودی مودودی و هر مقامری مقرری
و هر مفعولی فاعلی و هر معمولی عاملی شعر عجب للدهر فی تصرفه وکل احوال دهرنا عجب بعاند الدهر کل ذی
ادب کاتمانک امه الادب هذا زمان بنران الظلامة فیها نطاهر و دلائل العدوان علیها نظاهر سطا
العدل مطویة حواشیه ورباط الفضل واهیة غواشیه الامن طار به عنقاء مغرب والسلامة حجبها نخب
اذیال الظلال شمس مغرب وقد سئلنی فی هذه الایام بعض من اهل الفضل وخلان الصفا وهو واسطة عقیلة لو
شیئی یتعلق من الاشغال برخص او عال فقلت لما تنکس اعلام الاقلام وانهدم ایوان الدیوان وطوی کتاب الکفایة
وخرب اعمال العمال وضاق مال الامال وانقشع سحاب الحساب انا والی ولایة العزل ومشرف اسباب
الخاصة فی الجد والهزل ناظر فی امور البطالة ومسئوفی دیوان الظلم والتبریل الکسالة ومستحفظ مساوی
الکتبة والعمالة وشحنة احداث الدهر ومن لم یجدنی فالعمی کل العمی له فقال حینئذ لک ظنة
السلطنة ومنقبة المرتبة هنیئا بشغل لا یخاف اعتزاله واوتیت بملک لا یخشی زواله

باعث بر تصدیر این مطول و شرح این مفصل والاشارة کافیة نقثة المصدور است و عرض لوامع اشتیاق و موجب حرمان از حیازت شرف سدهٔ سدیده طاق و ثانیا امتحان طبع طول و خاطر غیر ذلول کردن تا درین تمع مخترع و طرز مبتدع چگونه عجمی نژادان شیرین حرکات از روی انکه بیت شاهدان پارسی را خود جمالی دیگر است چشم جان از لطف ایشان در خیالی دیگر است بر جملهٔ افصح اللغات بسوء ثم من الاخامع فی زی الاعاریب عرضه میکند و عربی نسبان و فی البداوة حسن غیر مجلوب را در ولایت دری دزی شب افروز بر کردن می بندد و هیچ نخل بند سخن سرو دبان را در یک چمن با یکدگر جمع نکرده و چرا می بادیه و نوکل غادیه را بر سر یک شاخ نظر از نیده این خود رعونتی است شاعرانه و نمایشی متکلفانه اما لمؤلفه اگر دران تو بعین عنایتی نمری ذانت محاسنها محاسن القمر نهال دولت صد بهار تازه و برومند باد بدین صفت خلایق غم کش و غمخواره و از مقام انس و راحت چون از وطن مالوف دور و اواره بودند و ظراف کتاب برآمات و محافات سنهٔ تسع و اسانهار زدند و فسانها پرداختند شعر وکان الصدیق یزور الصدیق لشرب القنان و عرف القیان فصار الصدیق یزور الصدیق لیث الهموم و شکوی الزمان درین ناکامی برامید شعر فکم کرب تولی اذ تولی و کم خطب تجلا حین جلا روزی بل شبی در شبی می پیوسته و مرکب مصور را نام حیوة مقدر می نهاد آمیدکان چهرهٔ عروس تنزیل و پیرایندکان سرو چمن تاویل سقی الله تربتهم آورده اند که چون زمرهٔ منافقان سهیل یمن نبوت را با جمع صحابی بعلت قلت صامت و ناطق تعییر و توبیخ کردند طاوس ریاض قدس جبرئیل علیه السلام بفرمان پادشاهی که مغنی و مغفر غنی و فقیر است تعالی شانه عن الاشفاق ازول کرد و کلدستهٔ بشارت ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا در استین ریحان بستان عصمت علی روحه روائح التحایا نهاد و گرد سر بر سبیل استیناف است بخلاف عسر ای ان مع العسر یسر بس طوطی ناطقهٔ نبوة بگفت والذی نفسی بیده لو کان العسر فی جحر لطلبه الیسر حتی یدخل علیه سکر خاکشت بحکم محکم ایات هدی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه صفت خاصهٔ اوست هر صعوبت و اندوه که بابناء آدم رسد باید که باضعاف آن خفایا الطاف الهی را توقع کند و از ثمرهٔ صبر و هو حبس النفس عن جزع المشتهی و ضبط الهوی الغضبیه عن شدة الثائر بالمکروه بی بهره نماند و بمقام تسلیم در رضا و هو مسالمة النفس للقدر و القضاء بحث لم ینلها بل ینبغی بها ترقی نماید تا ناکاه چنان که کل از خار و شقایق از سنگ و نوش از نیش بدید می آید از عین بلیات حصول مقاصد چهره کشاید شعر ان الامور اذا الثوت و تعقدت نزل القضاء من السماء فحلها والله مقدر کل خیر و دافع کل شر والامر کله بیده و التوفیق منه و التوکل علیه هجوم لشکر دوا بصوب شیراز حماه الله من تطرق الافات و حدوث المخافات چون مدتی بود که تا قلع خواجه سپر دوا با پنج تومان لشکر جان لشکر لمؤلفه هم الالفات فوق سروجها و جلودهم بغنی عن اللامات قوم اذا شتد الحروب وفاؤهم و ثباتهم یزری علی الوثبات حوالی رود خانهٔ ارغن تو را از توابع ولایت غزنین معسکر خود ساخته بود و در ولایت استبداد چون کردن استعلا بنجا افراخته

جور کمان سنگر

و ولایت غزنین و سیستان و بلخ با مضافاتش شهر خان و جوزغانات و بخشان و کشم و طالقان و دریسوف و دری کز و فیروزکوه و علی آباد و ملک آباد و مرو بالواحق آن اندخوی و فاریاب و طالقان و مرو جق و بنج ده در قبضهٔ تغلب آورده و هراة در میانه خود عرضهٔ تجاذب و هدف تناصل افتاده گاه لشکر پادشاه اسلام را خاضع و طائع و گاه از روی اضطرار ایشان را متبع و مطاوع پیوسته لشکر بارا باطراف سند و هند و دیگر جوانب می فرستاد و غارت و گرگ ربائی میکرد تا درین نزدیکی که کنبائت راوست بردی بنام نمود ند و قتلی تمام کرد و غنایم فراوان یافت چنانکه از حصول خزائن زر و دینار و جواهر فرد آثار بنفایس اقمشه و امتعه نمی پرداختند و نظر بر انواع ثیاب ملون و اصناف مفروشات مذهب نمی انداخت لاجرم قوة و قدرت و مکنت و نعمت یافتند و هیچ طرف را یارای تعرض و ازعاج ایشان در حرکت نیامد و را دعی از بهر دفع مواد فساد خود ندیدند در شهور سنهٔ تسع و تسعین و ستمائه که رایت نصرت رویت پادشاه اسلام نُصِرَتْ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ وَأَلْقَى بِأَيْدِيهَا وَقَلَّ مَنْ يَدِيهَا وَمَلَأَ قُلُوبَ الْأَعْدَاءِ وَمَنْ وَالَاهَا اصناف ممالک شام را بنهضت فرموده بود و سخن فردوسی بیت چو بیشه تهی کرد و از نر شیر شغال اندر آید بیشه دلیر موافق حال آمده یکتومان لشکر بی باک را در حکم امرا یاچی کورکان و توبای بوقا یرغوچی و قرتغای و نکودر بهادر و موچاک و نامیتای کرده بممالک فارس فرستاد و چون سرحد حاجز میان یاغیان و حوزهٔ فارس کرمان بود داهالی آن بسلاح ایّوبی یعنی عصیان محمود شاه و اقامت یکساله لشکر طغان منزعج و خانه برانداز شده و ساحت آن از راحت دور مانده و حوالی از صلاح رعیت و فلاح والی خالی گشته آن لشکر نیز مغتنم بی اندیشه و باک در آمدند و منغلاء ایشان مقدار دو هزار سوار در تنگ بشرن میان حریفت و بیم بهزارهٔ او غانیان و جرمار سیدند و مقدم ایشان تیمور بوقا بود شعر وَالْمُشْرِفِيَّةُ فِي الْعَجَاجِ لَوَامِعٌ وَالْأَعْوَجِيَّةُ فِي الصُّفُوفِ صُفُوفُ کار چون تیغ در کردن افتاد و ایشانرا چکنت اجل در دامن ضرورة رسفوف مناوشت و مناجزت برآهختند نخست سفراء تیغ پیغامهای آجال را گوش گذاری میکردند و بحقیقت دران مراسله موی میشکافت باشد که لشکر او غانیان چون کمان خود در پی کینه کشیدن سختی نکنند و مانند شیر از بر حریف عافیت دوری نجویند اما مفید نبود از طرفی خنجر زبان طعنه کشیده حدت و جگرخواری میکرد و از سوئی گرز سرگرانی و ناهمواری مینمود و کار در دست همکنان میشکست عاقبت ازبرای توسط تیغ در میان آوردند تا بصد زبان درازی قضیهٔ جیگ را بحکم قاطع میان ایشان چنان فصل کرد که یاغیان مسئله تسلیم کردند و انهزام غایت مبتغی شمرد چون بناکام دست از کمر موافقت بهم بگردانیدند ساده پناه باکوه بردند او غانیان اسپان بسیار غنیمت یافتند و چندتن دستگیر کرده و زیاده از سیصد تن یاغیان راه مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا سپردند چون از اسیران تفحص احوال یاغیان رفت گفتند سه روز راست تا سه هزار سوار بطرف بیوتات شما رفته در حساب است که این ساعت خاطر را ازان کار فارغ گردانیده باشند ازین سخن ناسکه حیات ایشان مستر خی شد اسیرانرا در پیش کرده بر عزم اغرو قهاء خود روان شدند چون بیک منزلی صحرا بافت رسیدند بوقتی که بیت صبح چراغ فلک افروز شد کهلی شب قرمزی روز شد معلوم کردند که دست قضا کسوت بسی و غارت خانهای ایشان در کارخانهٔ بافت بافت وزن و فرزند و کله و رمه بر تمتها بافت یافت این مصائب نوف شدند مگر خانون

تکودار سنگر

تیمور بوقا که مردوار بیک روز پیش از رسیدن اوغانیان بیرون رفته بود تیمور بوقا با لشکر حاضر در شب بر قصد شبیخون در حرکت آمد
راه گم کرده شب همه شب از رفتن نیاسودند چون خورشید بر مثال آئینهٔ اسکندری از کنارهٔ بحر خضرا آسمان چهره نمای شد خبر آوردند
که هم در قرب بافت یاغیان نزول کرده اند حالی عنان بدان صوب داوند و بناگاه از طرفین مقاتلت در پیوست آفتاب از غبار
انگیخته نقاب گلی بر بست و نیزه در خون گشته غرق گشته چون تنین در شفق پنهان شد بیت دل تیغ گفتی ببالا همی زمین زیر
اسبان بنالد همی در این روز پسر اوغان جوانی که سنین عمرش بر ماه چهارده چهار مصحف در افزوده بود بر اسبی مصری نژاد جولانی
مینمود که فلک مجره شکل دفع چشم بد را بر آتش خورشید همه بهمن میسوخت گاه بر اندن حسام روئین تن و گاه بگزاردن نیزه پیل
افکن صفدر یهائی میکرد که اگر سهراب هم نبرد او بودی بر داستان پدرش رستم دستان از زلزال آن حمله طعنها زدی اما لشکر سرخاب سوگ
تیمور بوقا بسبب آنکه مراکب راسته روزه راه رانده بودند و استجمام نا کرده پشت بادبندار یاغیان حاصل کار چون از قسمت الجای
فارغ شدند سه هزار سوار بقصد گرفتن مسیرت شیراز راه جویم گرفتند و باقی بر عزم دار الملک اسلام در حرکت آمد این اخبار بموشش
مشوش بر سید و در شیراز بمرمت بارو و ساختن عرادها و اجتماع سلاح و التزام طریقهٔ حزم و احتیاط مشغول گشتند یاغیان در راه
بهر کجا میرسیدند بنا در قتل و نهب در میشدند تا بهر کجا عنان تافتند اهالی امان نیافتند و هر چه دیدند بردند و در تاراج و غارت
بَحَیْثُ نَارُ الْفِتَنِ اسْتَعَلَتْ وَعَلَتْ وَمَاءُ السَّلَامَةِ نَزَرَتْ و غارت هیچ دقیقه از کوشش و جهد مهمل نگذاشت قراولان
لشکر اسلام منزل بمنزل از کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار میکردند ناگاه یاغیان بر بادپایان چون ابر دمان بر سیدند و آیهٔ
هُمْ أُولَاءِ عَلَى أَثَرِي بر خواندند شب دوشنبه بیستم جمادی الآخر من السنه لا بواء نَدِ الْغَارَةِ وَاوَاءِ الْاسْتَةِ سیل آسا یاغیان
به پایان پل پیاپی منحدر شدند و آتشهاء فراوان افروختند در شیراز از لشکری نبود و مجال استشاد و زمان استعداد نیز چون رخصت
یا ماه اتفاق از مال خزانه نه امیر بزرگ ساداق بکمال کفایت و شهامت همت بقا بر تمامت اهالی شیراز نهاد و بر محافظت سواحل عظیم
که اعظم مهمات حالی بود تو فرمود کَاشِفًا عَنْ سَاقٍ الْاَجْتِهَادِ نَافِرًا عَنْ مَسَاقِ الْوَنَى وَالْوَقَارِ رخصت داد که شرذمه از لشکر متحصن
و مسلمان که مقدار تألف ایشان بالف نمیرسید سوی آبخروج و اندیشهٔ قتال و قراع در دماغ و دل جای دهند مصرع نعود بالله
از اندیشهٔ زوالش دور پس فرمود تا در شیراز تمامت با مهاتشها بلند برافروختند چنانچه قبهٔ الاسلام چون قندیل راهب فروزان
و چون اندرون هارب کدازان شد و دران بزم شاغل از مشاغل کوش فلک هزار دیده را گر ساختند بوقتی که سنبل زلف شب
از عارض نسرین سیماء روز بر گرفتند و دست مشاطهٔ تقدیر کلغونهٔ نور بر رخسار نوعروس فلک اندود یعنی بیت چو خورشید
تابنده بنمود چهر خرامان در آمد بخم سپهر جوانان تیر قد کمان را چون ابروی خوبان بوقت کرشمه در زه آورده ترکش بر بستند و اگرچه روز مقام
معانقه بود نه مجلس مناغاة و هنگام جان بازی مینمود نه وقت نظر بازی زمانه از غزل کاتب رحایت قافیه را این بیت میخواند
المؤلفه اگرچه دست خوشم کرد چون کمان غم تو کمان ببر که دل من بکان و هدترکش چون بعزم دار الملک روان شدند مقدار
پنج هزار سوار را زان گفره اندراه گفره پنهان در آمدند و دو هزار سوار بظاهر در مقابله شهر عنان براه داده با ندیشهٔ آنکه چون اسلامیان را

نظر بر قلت اعداد ایشان افتد لشکر بمعارضه بیرون روند و دیگر مخاذیل از مکامن بیشان محیط شوند مگر چشم زخمی رسانند لشکر اسلام با لهام ملک علام مهم بودند و با وجود حسن فراست بر مرصد تثبت و تامل هم باری از طرف جنوبی بر سر پشته علم ایاجی برداشتند و لشکر بر که کَانَ سُنَانُ الشَّطْفَا لَا یَشْوَا با یستاد و نه چندتن از لشکر سادات مجال استقرار و اصطبار نیافتند بر عزم تفرج بیرون رفتند و با بعضی یاغیان بر عرصه امتحان مطارده نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سر بارو مشاهده میکردند شعر وَشَنَّانَ مَا بَیْنَ حَالَیْهِمَا ظِبَاءٌ الاسود وَلَعْبُ الْغَزَالِ پس دو سه تن از یاغیان از مقام تسویه صفوف فرا پیش آمدند و تیری ناوک انداخت از باطن شهر نیز در جواب یک چوبه تیر روان کردند چون آفتاب قصد غروب کرد بطرف قبلی بیرون رفتند و حوالی قُرَی الاعالی نزول کرد و روزگار از زمان شیراز در کوشهای تحاشی میکنیم ع حوالینا ولکن لا علینا ساداتی بیک یاسا فرمود که امشب در دارالملک هیچ آتش نکنند و یاقی داران و مجنده و محافظان که بر طرف بارو اندا آوازند هند مصرع تا خود شب آبستن ازین حال چه زاید تمامت اهالی را متخوف شده بود که چون آفتاب تیغ ضیا بر فرق افق راست کند و طلایه داران شب دیر باز از هیبت صبح منهزم شوند لامحاله یاغیان طاغی کَبَّرَتِ اللُّصُوصُ اَعْوَانَهُمْ بر ساز محاصره شهر کَتَبَ اللّٰهُ سَلَامَتَهَا آهنگ جنگ بلند خواهند کرد و اینده و کار بجائی رسیده بود که ناکودکان نارسیده عزم جزم داشتند که رعایت نام و ننگ و حمایت حریم و حرم را تا توان در تن و هیجان در جان با قیست کوشش نمایند و به تیر و کلوخ و حجر انصاف از دشمن بستانند و در عوض داد مردی بدهند باری از فضیلت جهاد محروم نمانند خود فضل الهی بر کت دعای سحرگاهی مصرع که آنزمان بنود و رده و حاپرده و میامن اقبال داد تا دبج اولیا شتر اعدا را کفایت کرد و اندیشه آن قوم ناپاک را عرضة البطلان کفایت چون بیت صبح از افق علامت مقبول بر کشید و آسمان شعله کافور بر دمید براء کار زدن روان شدند و در مضائق آن راه با دافراه و فراز پر احتراز و نشیب با آسیب که وحوش از ان متحاشی باشد و خوش خوش نگذرند بل که از ان معاقل و بهم عاقل متغیر گردد و چنان لشکر انبوه بگذشتند هم دران راه طایفه از پیادگان عبدوفی را با یشان گرفتند و بزخم تیر باران چند سوار انداخته و میری صده را بقتل آورده پس بکار زدن رفتند اهالی آنجا چون متلجج و متهور اند ثبات قدم نموده اند و طرق محلات را محافظت کرده با یشان خود متعرض دخول نشدند و مواشی که در صحاری یافتند بگرفتند و دران پریشانی امور از کوهها جره و مور کلها امرا مراکب نامی و جنگان و یورک آهو تک کوسرین خیزران دم سندان سم کوه پیکل هیون شکل آتش منقلب بادپای زمین نورد آب رفتار ابر تاز دریا کنار که از مدتها باز کوش ایشان جلاجل لجام بشنیده بود و پشت احساس تماس نمدزین نکرده لَوْ اُلْفِیَهَا اَنْ لَاحَ فَلَنَا دَمِیَّةٌ اَمْ هَیْکَلٌ اَوْ عَرَفَجٌ اَسَایِحٌ اَمْ اَجْدَلٌ تَخَاذَلَ الْاَطْرَافُ فِی اِذْرَاکِهِ وَبَانَ فِیهِ النَّاظِرُ الْمُتَامِّلُ برانند و بدان استظهار تمام یافت و از انجا در اطراف کرمسیرات منتشر شدند فَنَشَاءَ الْجَرَادِ فِی الزُّرُوعِ وَاِنْصِبَابُ الْوَابِلِ فِی الْمَرْعَی تا طرف دشتستان و زیدان و خورشیف و از دیگر جانب تا دورق و حوالی تستر بر فتند و انچه یافتند غارت کردند وَمِنْ عَجَائِبِ الْاِتِّفَاقِ در اوّل دولت که آوازه هجوم آن لشکر رسید مدت یکماه اکثر حشم شیراز ترکمان و کرد و شبانکاره و دشتستوه و کوه مره مواشی را در معاقل کوهها و مغارات و جایها حصین محفوظ داشته اند چون آوازه عاقبت شده

بود واز تنگی علف چارپایان عرضهٔ تلف میشد بتصور آنکه این آوازه ارجاف بوده هر طایفه عازم مقام معهود شده اند بعضی در کوچ وبعضی در نزول مصادف ومصادم میشدند ومواشی وزن وفرزند وقبضهٔ استیلا وبقیهٔ اسلاب ایشان میماند ودست کفته اند الکافر مرتقب حکایت کرده اند که هزار شب را در یک منزل فرود کردند حالی جاسوسی رسید که حشم ترکان در حوالی جویم با مواشی بسیار در مقام خود ساکن اند واز طلایه وپاس فارغ وامن بی توقف روان شده اند ودر یک شب قریب سی فرسنگ رانده بوقتی که سر خیل حشم ستاره بر حشر ظلمت کمین نور کشاد بر سر آن حشم رسید مانند تمامت را غارت کرده واسیر کرفته وچند قوم از ترکمانان چون زن وفرزند وانچه داشتند در دست بیکانکان مشاهده کردند با ایشان روان شدند علی الجمله خرابی تمام بولایت که مقر ایشان بود راه یافت وبسیاری از حشم متاصل شدند وخود بدیهیست عقل دون آنست چنین لشکری انبوه بی برک انداهی دور بعرصهٔ ملکی ارانند وبفراغ خاطر مدة دو ماه از مبداء وصول بسرحد تا هنکام مراجعت در اطراف واکناف آن تاختن کنند اکر بر مقتضی ما سابق علوفه وعلفه دواب محتاج کرفته باشند مبلغ آن در فذلک محاسبان واهی نخجد فکیف که اتلاف را اصناف غله را آتش میزنند واز کوسفند عضوی واز کاوی کوشتی میکیرند وباقی بر جای میکذارند وبعضی در اثناء آن حالات سقط میشد مع هذا چندان غنیمت یافتند از اسب وشتر وکوسفند ودراز کوش وفراخ شاخ که هر یک سوار از ایشان شبانی شدند وبوقت مراجعت در هر مور جمع آمدند وهر مور را محاصره داد ملک بهاء الدین ایاز که شعر هُوَ الصَّبَاحُ جِنَاحُ اللَّيْلِ ظُلْمَتُهُ وَالْجَوْنُ مِنْ هَبِ الطَّعْنَانِ صَهْبَاءُ ولشکر جانب با ایشان بساط محاربت کسترند ومبالغی از ایشان بقتل آوردند ومدت اقامت از انجا بجز بدنامی چیزی نبردند واز انطرف بیرون رانده اند هر روزه هیچ نخورند ودویست تا کفته اند لَا تَسْقِنِي لِضَادِيهِ مُصَرَّعٍ وَمَا كُلُّ سَيْفٍ لِلْكُمَاةِ صَحَاحُ چون تیر وناوک اکرچه باول هوا کرفتند آخر بر زمین افتادند وهر چند قضا صورت بی باک در آمدند عاقبت حادثه وار از ساحت صاحبدولتان پشت بدادند شعر فَلَا ظَفِرَتْ تِلْكَ الْكُمَاةُ بِمَغْنَمٍ وَلَا فَلَقَتْ بِالنَّبْعِ تِلْكَ الْقَوَاصِلُ بوقت مقام اردو در شهور سنهٔ اثنین وسبعمائه چون مجلدات سه کانه در بندکی مخدومان شرف عرض یافت وذکر استخلاص دمشق بر دست چریک منصور مهمل مانده بود بر سبیل امتحان اشارهٔ مطاع فرمودند که در کسوت الفاظی غیر معتاد این حکایت مشتمل بر کیفیت وقایع باحوالات ویکر ملحق کرداند پس بر حسب فرموده اینان در محفلی خاص بقبول علما واماثل کبرا بانشاد رسانید وارباب فضل این دو بیت شعر وَلَوْلَا أَنَّنِي رَجُلٌ عَفِيفٌ نَشَرْتُ عَلَيْهِ كَاسَاةَ الْعُقَارِ وَلَوْلَا أَنَّنِي رَجُلٌ فَقِيرٌ نَشَرْتُ عَلَيْهِ أَطْبَاقَ النِّضَارِ ازروی ادب طبع خواندن کرفتند

سبب توجه رایات همیون بر عزم استخلاص دیار مصر وشام چون پادشاه آفتاب منقبت همیون سایه که سایهٔ آفتاب پرور وآفتاب دولت سایه کسترش تا آفتاب وسایه متعاقب اند پاینده وتابنده باد وعزمات فلک سرعتش مطالب کلی را پاینده وتیغ جهان کیرش اجریان قضا وحرکات فلک مطیع پاینده بر سریر دولت روزافزون نشست وغلغلهٔ این نشاط از چهار کوشهٔ کیتی برخواست لمؤلفه ای که مثلث هرکز از دوران نخاست در جهان مانند تو سلطان نخاست انچه حکمت کرد در جمله جهان هرکز از دست سلیمان آن نخاست بدان وجه که شرح داده شد در تعظیم وتفخیم شعار شریعت وتبجیل وتاثیل دین اسلام

مبالغت واجتهاد میفرمود باوّل پیش سلطان مصر یرلیغ فلک دوران فرستاد واز حسن اسلام وسلام پروری ونصرة دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارة داد ودر ضمن آن اشارت رفت که اگر ایشان نیکوی ما برای تیسیر مقصودی احیانا بتسییر لشکری آن دیار را متعرض میشدند موجب آن مخالفت در دین بود امروز بحمد الله بحکم المؤمنون کالبنیان یشد بعضه بعضا بیکانگی مبدل است ودر مبالغت بمعاونت معوض باید که فیما بعد از اندیشهٔ قصد حریک جهانگیر ما نصرهم الله فارغ سر وتخلی خاطر باشند وتجار جانبین علی الحالات متواردو ومتواتر در خلاف سوالف اعوام مطاوعت ومتابعت ما که متضمن صلاح ملک ودین ومستتبع ثبات رونق اسلام است از مخائل سعادت ابدی دانند ویقین تصور کنند که جناب این دولت امروز بنسبت با اقالیم جهان منقرض الطاعه است سیما دیار مصر که تملک آن از ملوک باعمالیک افتاده ومیان اذناب وذوائب فرقی بر استی نمانده وسرعت ولایت وعزل آنجا همان مثل دارد که مشعبدان چابک دست صنعت نمای هر لحظه در زیر حقهٔ مهارت صد مهره را تعبیه کنند وچون دست برگیرند دست پاک وحقه تهی ماند یا لعبت بازان صورت پرست که در آخر پردهٔ تخیل انواع صور مختلف را در نظر بینندگان جلوه دهند وحاصل آن جز آرایش ونمایش نباشد وکذلک یضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم وز حکمت عملی که سیاست مدنی شعبه از آنست مبرهن شده که ملک تغلبی را استقامت صورت نبندد تکیف که راه غدر وان کشاده گردد ومواد مکر وفا آماده چه میان رئیس ومرؤس ومالک ومملوک قدر رجحان وامتیاز نماند وهر کس ازین طایفه در طلب سلطنت کوشش نمایند تا هرج ومرج در مدینه شایع شود ومفضی گردد بر فض نظام سلسله واختلال حال مملکت بنابرین مقدمات اگر زمام مصالح ایشان در قبضهٔ اختیار واقتدار پادشاهی مستقل حاول باشد مصرع پدر تا پدر پادشاه تا بآدم هم از روی شرع که عقلی خارج است حبذا قال فی صفة الکافرین صم بکم عمی فهم لا یعقلون وهم از راه عقل که شرعی داخل است چنانکه فرمود فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم شرع عوائد وفوائد آن پیدا وپنهان چه در عاجل وچه در آجل هم بصورة هم بمعنی از اطناب مستغنی نماید چون یرلیغ بدیشان رسید باستماع این نصایح که رهبر طلیعهٔ صواب وقائد زمام رشاد بود بشاشت وابتهاج نمودند واظهار مطاوعت وانقیاد کردند اما آن معنی از قوة بمظهر فعل نرسید وبقاعدهٔ غرور واستقلال سلطان مصر را اغلوطه میداد پادشاه باوجود کمال دولت یاری واتساع عرصهٔ قدرت نخواست که برای استضافت ملکی لشکری فرستد ودر میانه اموال وثماء چندین مسلمانان بمغبة اتلاف واحراق آید بر تغافل سکان آن دیار حمل افتاد وبغایة التفات ننمود لهذا جزما در شهور سنهٔ سبع وستین وستمائة که نوبت سلطنت بلاجین رسیده بود از مصر چهار هزار سوار مرتب گردانیدند تا میروین ورأس العین وحوالی را بتاخت وتاز بی دست بردی نمایند امتثال مطاوعت را بالعین والراس گفته روان شدند پس نزدیک سواد رسیدند معدودی از ایشان بزنی مغول تمرتی گشته وشعار ایشان برداشته عازم شهر شدند محافظان شهر را گفتند بلای میرسد وایمک ما در مقدمهٔ اعلام را آمدایم بی تحقیق حالی درگشاده اند وایشان در آمده از عقب فوج فوج در رسیدند علی هذا تمامت در شهر ریختند وبنهب وغارت وقتل وتاراج مشغول گشتند سلطان نجم الدین ازین تعبیه متعجب ماند بجز محافظت قلعه تدبیری حالی دست نداد چون لشکری مستعد حاضر نبود واسچه از ناپاکی ممکن بود بتقدیم پیوست چنانکه در پیشگاه جامع

بکای قندیل ساغر برداشتند و بعوض مصحف چنگ در دف زدند و عفائف و حرایر و اولاد احرار مسلمانرا در جریدهٔ سبایا و ذل رقیت و مقاسات رزایا آوردند تا آن که جز در عبودیت واهب مختار تعالی شانه باشارت فضل لربک وانحر بهم نهاده بودند در قید اسر و خسر مشاهده رفت و کرونهائی که در اطواق اشواق دین داری و حق گزاری نعمت باری چون حمائل و قلاده شعر تا هی مصعدا فی الجید قهقرا فهال الطوق منها بانفصاله داشته بود در اغلال اذلال کشیدند و همچنین در رأس العین و جلی و عربان از توابع دیار بکر قتل و غارت شعوا بطریق خبط عشوا کردند و حریم مسلمانرا سنعبهٔ فضاحت کردانیدند و در ضمن هر جزوی از مکونات مکوّنات و زیر هر نکتهٔ از علل و معلولات کائنات هزاران هزار دقایق اسرار حکمت و حقایق بازار قدرت و مصالح عالم ملک و ملکوت و جوامع صنایع عرشی و فرشی مندرج و متباست و کس را بران نه مجال اعتراض و نه یارا و چون و چرا است لمؤلفه هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینهٔ تصور ماست این اخبار در تابستان کاه ببارگاه شاه فلک پایگاه رسیدند از این جسارت منکر و حرکات شنیع در غضب شد و عصبیت دین و رعیت سلطنت که همزاد و نه همت فلک فرسای را بر اخذ ثار آن مظلومان تحریض کرد و درین باب با کابر علما و ائمهٔ اسلام استفتا فرمود و مشورت خواست باجماع کفتند ذنب تعرضات فاسده از حریم بلاد اسلام بر پادشاه عادل که برداشتهٔ قدرت رحمانی و رکن مشید جهانبانی است واجب باشد خواست که رایت همیون نهضت فرماید در عقب ملای ایلچی فرستاد که قبچاق و یکمور از لاچین کرنجه متوجه بندکی حضرت اند چندان توقف فرمود که ایشان در محروسهٔ بغداد شرف مثول در رستهٔ عبودیت یافتند و در پایهٔ سریر خلافت مصرع کز رفعت بر اوج ثریا بادا عرضه داشت که ملوک مصری پای از جادهٔ راستی بیرون نهاده اند بشرائط اسلام و مراسم اسلامیان قیام نمی نمایند اگر بر لیغ باستنهاض رایت نصرت آیت سلطانی و اشتکاب چریک جهانگیر خانی نفاذ یابد ما بندکان متعهد میشویم که بکدفعه دیار شام و مصر را مضاف ممالک محروسه کردانیم ملک میرین سلطان نجم الدین نیز سبب سوابق ازار بر این معانی همداستان شد و تصدیق تقریرات قبچاق از کیفیت تسییر لشکر و تجهیز مصالح و قیام در مواقف حرب و اسراع و استبطا مشعر و طلب زمانی موقت در مکانی معین دلایل واضح تقریر کرد و نجدت رای پادشاهانه که بمنبذق تحدق قلب الاسد را از افق سما چون نبات الهلبا بشیب آورد و بقوهٔ طالع تساح جان شکر را بکوشهٔ حلقهٔ کمندبندکان سپهر آسا کیر دخواست تا سلطان قاهره را که با دعوی صدق عقیدهٔ سلیمانخت ائیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در خاطر جاری دارد بیک رکضت در زمرهٔ طاعت کشد و در قبضهٔ الاسلام و مشق تخت سلطنت را بجلوس میمون زینت دهد بر لیغ باحتشاد و استعداد لشکر نفاذ یافت و یاساشد که چریک از هر ده نفر پنج برنشینند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدت تمام دارند و شش ماه مرتب کردانند و پنجاه هزار نفر شتر جهت نقل سلاح و حمل علوفات ساخته کنند و از اطراف در دیار بکر مجتمع شوند نخست مقام اردو باد خواتین تعیین فرمود و نورین نوئین با لشکر معهود بمحافظت طرف موغان و در بند باکویه و آن حدود نامزد کرد و فارس و کرمان تا سرحد غزنین و سیستان در نظر اهتمام امیر ساداق ترخان کرد که بکمال شهامت و شجاعت از اقران مستثنی بود و خطهٔ روم را بقاعده در تصرف آبشقا مقرر داشت چون ازین امور فراغی روی نمود در مقدمه لمؤلفه میرمیران جهان شیرژیان قتلغ شاه که از و ملکت خان هست بکام دلخواه رسمح

انعی صعفت حلقه ربایش دوشب بکشاید کره از زلف بتان بی اکراه تیرا وهست بر یاجل وشمن ملکت تیغ او هست کلید ظفر و نصرت شاه
با سه تومان لشکر روان گشت و علم بزرگ که نصرت هم علم آن بود با هزاره خاص در نظر آلغو مقرر شد و پادشاه در بیست و ششم صفر
سنه تسع و تسعین بفالی که سعد گردون بدان طالع تفاءل میکرد و پای بر مرکب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود و با آورد و در
بندگی رکاب ایناقان حضرة کورتمور و تمر بتمار و ناقولدای و جتو و طلادای اقتاچی و قنجقتای و طغای پسر ستای با بهادران کرای و قتلغ
قبا و بلارغی و تغمش و یوسف بوکا چون امداد فتح و ظفر و یمن و تائید روان شدند و امرآء تومان و هزاره ساتمش میرزاده و طغای والده
و ستای و سلطان و جیلای و بقتا مور و قورمیشی پسر الیناق و تیناق و ایلبارمش و جمجاک و طغرجه و برطاس و نمان **مصرع** چو ابر و مان
و چو برق جهان از یسار و یمین در حرکت آمدند رایت همیون از تبریز براه آلنجه مراغه و از انجا براه کردستان که راه زنگی و مرگجا در خواند
و همچنان تا شهر اربیل و جانب کشاف نهضت فرمود چون دیار بکر مخیم شاه روان سلطنت شد با شغر و بهادر و کرتغا بها در از طرف
روم با لشکری در رسیدند و در مقام نصیبین دوارا سلطان ماردین نجم الدین شرف کشمشی یافته بر اسم مدد و عارضه قیام نمود و طوعی
صاحب همتانه کرد چنانچه از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را تغارداد و از انجا تا معبر راس العین و قلعه جعبر زاد علفه تمامت
لشکر مهیا و مرتب ساخت و خدمات مقبول تقدیم کرد و معاطف عواطف پادشاهانه در سیورغامیشی او اهتزاز یافت چون کنار آب
فرات معسکر چریک مظفر و غلبه شیران جنگی گشت پادشاه دریادل کان بخشش و جله پاشش بلارغو اغول و ماما و سلطان ماردین را
با ده هزار سوار معین فرمود تا بهم انجا خیمه اقامت مطنب کردانند و اگر از اطراف ممالک خبری رسد و با علام حضرة علیا احتیاج افتد
و صحبت مسرعان انها کنند والا آن مهم با ایشان برحسب مصلحت دید میسازند در اینحال محمد و مان آصف صاحب قران و صاحب
آصف مکان مشیر فرخنده رؤیت و رونیت و وزیر عالی رای درایت عز نصرهما مشاورت پیوستند که چون بر شیات ناژه
ابر بهار روا مداد سیول و اقطار آب فرات زیاده گردد بهنگام مراجعت لشکر بسیار را از عبور گردان زحمت رسد مصلحت آن باشد که
درختها و چوب فراوان جمع کنند و چنگیماء بادومیده را چون زنگیان برهنه تن که بر آب شناوری آموزند **بیت** چو زنگی که بستر
زجوشن کند چو هندو که آئینه روشن کند و میان ببندند و زنجیرها از دو طرف محکم کردانند و انرا آن معبری سازند **لمؤلفه** بحر بست
فکرت تو که ملاح بحر ما بر معبر خیال نیارد گذشت ازان سلطان میردین اتمام این اندیشه صائب را که بر آن مزیدی صورت
نمی بست متکفل شد پادشاه بهبارکی از آب عبره فرمود و عقل این قیاسات شعری را منطق میکشاد و چون آب این شعر خون آب
فرو نمیخواند **مصرع** من بحر ندیدم که برآبی بگذشت لشکر را انجا عرض فرمود خواستند نود هزار سوار در شماره عرض آمد تیر کمانی
که با تیر و کمان چون تیر و کمان پیوسته بهم بوده اند و تیغ زنانی چون آتش که به تیغ آبگون رخساره فیروزی را چون تیغ رو و وه لؤلؤ نضد
تیغشان ساعد بست و میدان بزم رخ سپر نیزه قد و اهبت عزم از انمقام قلغ شاه نوئین و طای بهنغلای روان شدند
و پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز بموضع جیل از نواحی حلب و طامات اعادی را گشاده بود نفس لوامه لب نزول
فرمود و آن قصبه ایست با لوان نعمت و انواع خصب و راحت آراسته دو روز انجا مقام ساختند تا لشکریان بهتر احت نمودند

اهالی رام وحلب وعقاب ازپیش چون صیت غرائب این کتائب برخواسته بودند پادشاه کوه وقار آنجا بر سر پشته رفت وقلعه حلب را احتیاطی فرمود ودر محاصره وعدم التفات بدان رایها مختلف شد عزیمت همیون برین قرار گرفت که ایشانرا از تعرض مأمون دارند چه همت برساختن اصل مقصور است که فرع بدان متقرع شود ونظر در پرداختن کلیست که خود جزوی بتبعیت حاصل آید وهم برین حوالی لشکررا بازعرض فرمود وآن روز از میمنه تا میسره از قلب تا جناحین بساحت خطوات ابرش کردون خرام پیمود ونظر اشرف همه را مطالعه فرمود درین حال چوپان نویان ببازوی فطنت گوی این معانی درخم چوگان اندیشه آورد وگفت نظر پادشاه وررسته عرض برمراکب بندگان افتاد اگر سیور غامیشی فرماید هریک ازما اسبان برگزیده بادپیمای ابرتاز که درچنین روزی بکار آید پادشاه را برنشانیم این بگفت واسبی که بیت شب تیره کرتیز شبافتی یک روز بگذشتی دریافتی اگرچه پکرفتی اوراغان همیخواست جستن برون از جهان درکشید تا مت امرا موقفت را باسبان نامی تکشمشی کردند از آنجا روان گشته بجبل السماق که مقام اسماعیلیان است رسیدند درحوالی حرمین نزول فرمود حالی جاسوسی یافتند وازوی تفحص نمود تقریر کرد که طباخی امیری از امرای آن دیار سه روز است تا از خبر وصول لشکر بگریخت ودرراه قراسنغور میر حماه ملحق شده پیش سلطان رفته اند بطرف حمص وصورت چنان بود که ملک ناصر متحدث مصر باوازه حرکت پادشاه روی زمین دوماه بود تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند ودرحوالی حمص منتظر ومستعد گشته یکی از ثقات مشعر بان حکایت کرد که بوقت مراجعت زیارت بیت الله بدمشق رسیده وچون عالم در اضطراب ولشکر ازدو طرف در حرکت واستکاب دیده توقف نموده درایخال ازدوستی سؤال کرد تا از سواد لشکر مصری وکیفیت ابهت وعدد وعدت ایشان اخباری کند درجواب گفت همانا مسال ازین لشکر فلاحی نیابید چه مشاهده رفت که بعضی ازامرای لشکر خود یکدیگررا عاریت میدادند تا درمعرض عرض بگذرند واست گفته اند بیت ازلشکر مستعار فتحی نابد وز داعیه خلاف خذلان آید پادشاه چون بمعرة النعمان نزول فرمود سکان آن دیار نیز جلاء وطن کرده بودند وشعر معزی شعر لَعَلَّ نَوَاهَا اَنْ تَزَعْ شُطُونُهَا وَاَنْ تَنْجَلِی عَنْ شَمْسِ دَجْنُونُهَا نَبَا مَنْ سُعْدَی اَلْبَخِیلَةِ کَاسِمُهَا اِذَا زَایَلَتْهَا عَیْنُ سُعْدَی وَسَنُهَا صُوَرَةٌ وَمَعْنًی ازز بان هریک مناسب حال آمده ازین مرحله بیک منزل بظاهر حماة وَلَقِیَهُ سَلَامٌ عَلَی مَرْزِ وَمَنْ حَلَّ بِالْحِمَی یاد رسیدند قلعه آنجا نیز از تعرض مصون ماند پس منهیان خبر آوردند که سلطان مصر بالشکر بیرامن تربت خالد ابن الولید مقام کرده وآنجائی هست وآنرا تل نصر میخوانند سبب آنکه دراین موضع ایشانرا دونوبت بالشکر مغول اتفاق محاربه افتاده وباعراب شام مقدم ایشان عیسی بن مهنا مواضعه کرده بوقتی که فریقین بیکدیگر مختلط شدند اعراب ازورای لشکر مغول درآمده ایشانرا درمیان گرفته بدان تعبیه چاشنی ظفری چشیده اند وصورة مرادی دیده وازان تاریخ باز تل نصر را بفال گرفته اند قلغ شاه نوئین گفت مصلحت چنان باشد که عرصه مناز لت وَلِلْاَعْدَاءِ کُلُّ مُنًی وَلَذَّتْ جانبی دیگر اتفاق افتد وتل نصر را بدیشان گذاریم پادشاه سلطان بابسا ول را با یک تومان لشکر روان فرمود تا ماورای ایشانرا محافظت نمود وبرفرار قرار نباشند چه ازطرفی آب عاصی سایل بود وماورای ایشان آتش

غاضی حایل یعنی لشکر سلطان بعد ما که ازین تدبیر فراغی حاصل شد روز دوشنبهٔ بیست و ششم ربیع الاول من السنه بمصداق صلوة الجماعة
تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرین درجه که لولا الاراز رشک کو هر آن حکمت بالماس لاماس سنگه جکر میکرد و پادشاه
فرمود تا تمامت امرا و لشکریان علی اختلاف الدرجات نیلو فرصورت باب حسن المآب شرط طهارتی بجای آورند و سر و آستین اخلاص
عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام بر مثال مجمع عرفات صف صف از سر نیاز بجماعت نماز گزارند و مسامع عرشیان را بترنمه
اللهم انصرنا ولا تنصر علینا مقرط کردانند بعد از آن آوازهٔ مکتوبه پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تخشع بر زمین صراعت
نهاد و نطاق انی توکلت علی الله بر میان صدق یقین بست و از حضرتی که جبههٔ بهجت فزای ماه و مهر بر فراز سپهر کرده و کرهٔ
خاک در سجدهٔ عبودیت اوست و اگر میر با نوا و اگر مور بینواست در وجود محتاج جناب ربوبیت او **بیت** الکه بر لوح زبانها
حرف اول نام اوست این همی گوید اله و آن خدای آن یکی را که خار اژدها دندان عقرب نیش را شکنی و اوست بر اقطاع کلک طرهٔ
جل سلطانه و عز برهانه استدعای ظفر و قدرت و استعداد و کمک و نصرت کرد و کرام الکاتبین در سجع خوانی و ملائکه در موافقت
آمین آمده اما رب فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست و از ملهم غیب خطاب و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون استماع افتاد
و در مساق این احوال چون از اوطان سیر و بعد مسافت بسیاری از اسبان چرکیت سقط شد و بواقی مهزول و ناتوان مانده بامر کران
خاص معنی شعر و نحن عجاف هدنا السیر و الجوی و لا ینوی منا القیاس الیکم فان کنتم منا فهبوا و ابسرنا
و الا وقفنا فالسلام علیکم بر زبان بی زبانی میخواند چرکیت پیاده در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش
عرضه داشتند پادشاه توفیق یافته سر انگشت بدیهه رای این عقده بگشود و فرمود که در حومهٔ معاملت و عرصهٔ مساجلت تمامت
چرکیت پیاده حبک کندلوقلهها و اسیته فی الحرب رجل و فارس فحفظ الله العرش للکل حارس بدانکه در ضمن این تدبیر که نتیجهٔ الهام
ربانی و لطیفهٔ عنایت رحمانی بود سه مصلحت کلی مرعی افتاد اول خواطر چرکیت پیاده بدین حسن عاطفت مستمال گشت و تجربض بواقی
لشکر بر مواقف موافقت ایشان خوشدل و مستظهر شدند و بر طریقهٔ سراندازی و جان بازی ثبات نمود لطیفهٔ دوم انکه مصریان
بفراهت و نجابت اسبان برقی مثال شعر یجودون لنقمین الخیول و نحتها ریاح تلقین القوائم اربع فان تسابقها فالرکود سوابق
و ان تنسابق فالبوارق طلع درغرور و پنداشتی عظیم بودند و تصور داشت که مراکب لشکر منصور
در یک لحظه بسنابک خیول ایشان پی سپر خواهد گشت پادشاه از سر وثوق کامل بکلائت حق و تعویل و توکل بر حضرت بخشایندهٔ
مطلق این فرمان رسانید چه هم صورهٔ عجز و فروتنی داشت و در حضرت بی نیاز این متاع رواجی تمام دارد لاشک بر هان من
تواضع لله رفعه بار شد و سر احدوثهٔ شعر علوتم فتواضعتم علی بقعهٔ و قد تواضع القوام علی غرد و بسیط
عالم سائر نکتهٔ سوم انکه لشکر مصری در رمایت و مناضلت مهارتی ندارند و در حملات متوالی به تیغ و کرز مقارعت را مساعدت
ننمایند چون لشکر پادشاه بر عرصهٔ مجادلت پیاده شوند لامحاله از انواع اسلحه باستعمال هیچ سلاح دیگر مشغول نتوانند بود الا
بیرون کمان که در تمکائد دشمن از مسافت دور بدان تیر میشود شعر سهام لفتی ما تنفک تعدی من یشیه و الرمح یوم طعانه و عضانا

وَلِلّٰهِ دَرُّ مَنْ قَالَ الْمُوسَوِيُّ حَيْثُ قَالَ سَهْمٌ أَصَابَ وَرَامِيهَا بِذِي سَلَمٍ مَنْ بِالْعِرَاقِ لَقَدْ أَبْعَدْتَ مَرْمَاكَ

چنانچه درین موضع شرح آن معلوم کرده و بی تکلف اگر اسکندر کشورگشای بتاسخ بازجهان آمدی و بندگی پادشاه قاهر همت جمشید غلام بدین تدبیر که از تیر راست تر رفته بود کمان صورة پشت خدمت دوتا کردی و آوازه بگوشها رسانیده مانند پیکان از دور زمین بوسی واجب دانستی و بر زبان راندی بیت نظارهٔ تیر او شدم در تحسین چون زاغ کمان بماند زه در دهنم رایت منصور از آنجا در حرکت آمده چنان راندند که بین العسکرین یک منزل مسافت ماند هم آنجا خیمهٔ ظفر اطناب تابید کشیدند روز دیگر چهارشنبه بیست و هشتم شهر ربیع الاول سنهٔ تسع و تسعین و ستمائه که احتراق مریخ بود و نائهٔ دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و ایات ظفر بار تاخ بوقتی که سبز خیمهٔ آسمان را از نور تابان صبح طناب کشیدند و خورشید برین کلهٔ گیانی و قبهٔ دخانی پیکان معلق و اجرام مطبق و آئینهٔ ابگون و طشت سرنگون قدم نهاد و بحکم بریغ تمامت لشکر بعزم جنگ سلاح بر خود راست کردند و چون دریائی از آهن در حرکت و جوش آمدند زره همه تن دیده شد تا صورة فتح پادشاه مشاهده کنند و نیزه کردن بلند افراخت تا بغور حال رسد تیغ در خواند نائهٔ اقبال صورة زبان دشت و چهرهٔ سپهر در مقابلت شام چین گرفت تیر چون فرزند ناخلف دوری صحبت و کمان چون مادر مهربان در ناله و حنین آمده میخواند شعر تَعَوَّدَتْ جَنْبَكَ ضَرْبَ الْعَيْنِ وَاَمِلُ لَهُمْ اِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ کز زبر دشمن نادیده سر کرانی داشت کمند در میانه بر خود می پیچید و کوس در استسقاء طبلی از اندرون می نالید چون نزدیک آب باریک رسیدند که مغول انرا نادیر گویند پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه بهت جنگ کردن مصلحت نباشد لشکر هم اینجا یکروزی استراحت نمایند بحکم فرمان تمامت فرود آمدند بعضی سلاحها بیرون کرده و برخی اسبانرا مشمر کرده و چندی بدیگر ضروریات حالی مشغول ناگاه قراولان برسیدند و گفتند ایلک سلطان مصر با لشکر مسابقت نموده از عقب میرسند و باعث بر مبادرت همین بوده که سلطان یاسا ول را با لشکر دیدند که بر طرف یسار بیرون رفت از تقاعس ایشان نوع حسارتی یافتند درین غرور از مقام تفاؤ نصرة مجسم می پنداشتند و درگشتند و غرضی که از عاج ایشان در حساب بود بحصول پیوست پادشاه دولتیار با لشکر قول که قلب و برابر مقاتلت ثابت باشد و نیزه صفت در کارزار همه صدر نشین کردند و هنگام مفاخرت چون تیغ بر سر آیند و معنی مصرع اَنَا ابْنُ جَلَا وَطَلَّاعُ الثَّنَايَا بسر اینند بر نشست میمنه و میسره که در اهتمام ملای و قورمشی بود هنوز نه پیوسته بودند و ایشان دور تر مانده چه میعاد زمان حرب و مقام اوان ضرب معلوم نداشتند مشاهدان حکایت کردند که چهار فرسنگ عرض مواقف چریک بود و طول خود در دایرهٔ اشعهٔ ابصار نمی آمد بدینموجب بعضی امرا را تخلف افتاد آنجا و مصری مقدار چهل هزار سوار با جگرهای چون بنیهٔ فولاد همه در آهن مصقول پنهان شده و بر مراکب برقی نژاد سوار گشته گرد رهاء گاه سر گاه سر میا سر البرز که سنگ خارا از صدمت آن مندک شدی و از هیبتش مغفر از سر و جوشن از بر بل عرض از جوهر منفک از قربوس زین در مقعر بوس و کمین برآوردند و چون در برابر آهنین و کوه آهنین بر قاعدهٔ ایشان عنان ریز از پی یکدیگر در تموج و تدحرج فرو راندند خود را بر لشکر قول زدند که مقدار ایشان نه هزار سوار بود و حملات از طرفین مترادف شد بیت کمان چین ابروی

ترکمان سخه

مسکین نکند سنان جان ستان صفدر از زین نکند زبس نیزها بیشه شد هوا شده مرگ را تیر پران کوا قضا جانه عافیت چاک کرد
اجل بر سر زندگی خاک کرد خروش چون دعاء ابرار با آسمان رسید خون از تیغ مانند باران از میغ ریزان شد پادشاه در قلب چون کوه
ثابت القلب ایستاده و از طالع دشمن مال مخالفان را تاثیر قلب عقرب مینمود چون نزدیک آمد که اقدام لشکر منصور از مقام مصادمت
مصریان متزلزل شدی نهاره یمان و طغرجه و برطاس بشارت پادشاه کامکار از صهوات مراکب بر مناکب زمین قائم شدند
و یکبارگی شاور خم پایچ ترکانه بر پیشان دوانیدند **بیت** تو گفتی هوا ژاله بارد همی نسنجد اندرون لاله کارد همی بیشتر خیول فیول اسا
ایشان را میشتر بلارک مغول عروق بگشادند شعر دشقا کا لحاظ العیون دمی بها العشاق فوس الحاجب المقرون ونطس
افلاذ الکباد کاتها من کل ناجیه تقول خذونی درین گرد و غبار از هزاره قلعشاه نوئین آوای کوس برآمد مصریان بدان
طرف بیرون رفتند و پنداشتند که علم خاص است قلعشاه نوئین فرمود تا لشکر پیاده شوند هنوز تمام از نهب فرو ناآمده اشارت رسانند
که سوار شوند بین النزول والرکوب تراخی افتاد درین میانه لشکر مصری حمله آوردند و ایشان از مقام خود منزعج شدند اما تیر باران قلعشاهی
چون اندیشه ناصواب در دل اعدا کدر میکرد و چون سوداء فاسد مغز آشوبی مینمود و زبان حال میخواند **بیت** تیرت چو حدیث سر
دشمن با زین کوش درآمد و زآن بیرون شد پس لشکر منصور چون فیض فضل ملک متعال متوالی و متوالی در رسیدند مصریان از خم
تیر باران چون کمان پشت بنمودند مولای دوقورمشی از میمنه و میسره با لشکر خود و برصفت خورشید که در جوشن میغ جولان کند **بیت**
شاه ملک جنیبت خورشید عرش هیبت بهرام کوه زهره برجیس بحر خنجر ابر و خشم برق بحر نهنگ پیکان فلک سمک نیزه هدد سپاه لشکر
جمشید سام صولت سام سپهر سطوت دارای زال همت زال زمانه داور از قلب برعقب روان شدند لوالفیه کما سرح الباذی الزعجا
کما غضب لنبال فرآئس در هزاهز حملات به تیغ خورشید وش آحاد اشخاص اعادی را نمود و پیکر میساخت بضائع الاوجاع
سام والقسی فسابلها فی المنزع ومابقی فی کنانه الجدال اهزع مبارز الاجال جال والعقل فی حومه النضال
ضال وفی عشا من النبال بال لم تؤلفه نیزه چون عضو مرتعش لرزان تیر چون مرغ منزعج پران دل صفدر چو طره
دلدار که وقت صبح با دبران سر زنشها نمود تیغ دودوی متعرکوبی نموده کز کران خیل جنگی سهیل زن و رخون خنک شعرشده سیه کمیان
اندمان گیرودار حمله اجل آمده سر برهنه جامه دران حلقه های زره رنوک سنان شده حیران چو چشم نقطه ران امتلای غضب دلیرانرا
رگ شریان بکنده و روان تیغ ترکان شاه در دل خصم کرده چون در عروق خون سریان تا در حمص رود خانه آب حاصی ایشانرا بدین صفت
برانده زیاده از پنج هزار نفر از مصریان بقتل آمدند در حالت اختلاط هر دو لشکر اعراب شام نیز برحسب مواضعه معهود از طرف
بادیه ظاهر شدند تا لشکر پادشاه را در میان گیرند چون این منصوبه معلوم رای مشکل گشای پادشاه هفت کشور بود لشکر را فرموده بود
تا در مقام حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آورند حالی که سواد ایشان مجازی نظر آمد گرتقعا با چهار هزار سوار با ایشان مقابله
کرد و از میسره قورمشی نیز با جماک مدد داد و اکثر آن لشکر را در یک لحظه از جریده حیاة در گردانیدند بوقتی که نور خورشید بر افق عرب
چون طلسمی نمود و آب غفران انگیخته پادشاه فرمود تا لشکر از قراع و مصاع دست باز کشند و حبال و اسراع را بنزول و استراحت مبدل کنند از آنطرف

چون سلطان مصر و لشکر منهزم بحمص رسیدند امرا با هم گفتند تدبیر ما چیست در جواب گفت گفتند کار را دگرگون شد هر چگونه که تواند صیانت
نفس و مال و زن و فرزند واجب داند این بگفت و عنان براه داد چنین گویند که چون بقاهره رسید هفت سوار مصاحب داشت تنها
چون بیت منحرف و دلها چون رکن منثلم از آنجمله یکی دیگری را چون قافیه ردیف خود ساخته و موسیقیان ایقان در گوش هوشمندان این
نوا نواخته علی کل زمان دولة و رجال نعم لکل رجا لا تکذبن توجلا روز دیگر که ایلخان اردوی آسمان بر چهار بالش آفاق
در کمر جوزائی برآمد بیت چون قزا سنقور کریران شد براه آقسنقور و بیابان سر کرد و صبح گرگ بیان کواکب از انهلال تیغ قورچیان ضیا
گرانه کرفتند ارکان دولت و امرا بدین فتح حضرت سلطنت را تهنیت گفتند و تکمشیها کرد و امرا که در صف قتال بهادری و صفدری
کرده بودند بصلات و سور غامیشی مخصوص شدند و فتح نامه ها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و درین حال بندهٔ دولت
روزافزون لباس مناقب این کتاب را بطراز مآثر زاهر و مناقب این بشارات متطایره مطرز و مذهب ساخت شعر لؤلؤها فتح
بخلد دولة المحمود و النصر عند الهنا المعبود و تلک لآیات نصر انه غازان فاز بطالع مسعود ملک اذا هنت
سعود جنوده تترا لتماسه سعودها لبنود ملک یبقی من دماء عدوه فی وجه ملک صبغة التوريد هزم
الجیوش و کلها مصریة لیر بق سیف من بخار هنود لحذا لدمشق و قد حمی طرف الحما سیلین قاهرة بر کض
جنود رفض المنام لکی ینال مما لکا مجدود بض لابیض خدود تسابز الحرب الزبون علی الهوی و لغا
العیوق علی ابنه العنقود الفارتماح الثمر لا الثمر لملاح و قد نبل لابنال قدود ملک تضعف ملک جد
سابق بجد بد جد او عیوق حد بد قرن المما للین انارة رایه بالعدل و التأبید و التأبید چنانکه از دولت
کرز البرز انگشش چهرهٔ خورشید رزد و سر شک شفق سرخ دول فلک و خفقان بهت از مهابت شمشیر ابدآرش نهال دولت سرسبز و حال
دشمن سیاه و بنیاد فتنه ویران باد تیر عقاب اندازش قلعه شکاف و قلعه کشای بهت سنان رزه کدازش فلک دوز و ستاره ربای باد
بلیت کردون غلامست از خط خورشید جامست از کهر کیوان حسامست از نظر بهرام پیکان باد بهم دین روشن ایامست از دولت تکو
نامست از و ملکت با نظامست از و ملت بسامان باد هم فی القصه چون تفحص رفت که مصریان بکدام راه در پردهٔ انهزام
بازگشت مخالف ساخته اند تا بضرب ثقیل کرز اصول تمرد ایشان را منقلع گرداند نمودند که سلطان با فوجی اندک و خوفی بسیار از راه
بعلبک بجانب مصر رفت و امرای مصری که خانهاء ایشان در دمشق مانده بود آنجا رفتند و خانها برگرفته از عقب سلطان مسارعت
کرده اند از حکم بر لیغ امرا علای و سلطان و جاجک با پانزده هزار سوار پی سلطان گرفتند و دران راه هر کس را که از لشکر شامی
یافتند بقتل آوردند و طایفه از مصریان که براه دمشق رفته بودند هم مصادف این لشکر شدند و پروانه وار خود را بر شعلهٔ تیغ لشکر
پادشاه که شمع مجلس ظفر بود زدند اکثر منقتل شدند یا براه حیرت منقتل شدند همچنین تا راج کنان تا غزه بر فتند که هشت روز راه است
از آنجا تا مصر بر کنار رمل پس خبر یافتند که سلطان با دو سه هزار سوار در رمل بر عزم مصر چون آب روان شده است پادشاه دو روز
در حمص مقام کرد و خزائن و غنایم و مواشی که از مصریان یافته بود بر لشکر قسمت فرمود از آنجا براه دمشق نهضت کرد روز سوم

اعیان و ماشعه صاحب فخرالدین ابن الشرحی و سید زین الدین شریف و قضاة و سادات و معارف و مشاهیر با اعلام و سی پاره
رائق سحر کلام الله و مدد و عراضات لائق و انزال و تزغوبا لایق باستقبال بیرون آمدند و از عاطفه سائغة الزلال و عارفت سابغة الظلال
سراپردهٔ سلطنت و جلال التماس ارواد ایوا کردند و بجان امان طلبیدند پادشاه فرمود که ما بی داعیهٔ استیلا و سابقهٔ استیمان بر لیغ واجب
تا مستقاة عفو پادشاهانه کاس دار استیناس بر سکان دمشق و نواحی دائر دارند و صوادی بواطن همه را بزلال افضال سیراب گردانند
پس چیورغوتای را نصب فرمود تا نگذارد که هیچ آفریدهٔ آن طایفه را تعرضی رساند ایشان مصاحب رکاب اعلی بخوطهٔ دمشق که
واول آن عبارت از خطهٔ بهشتست رفتند لمؤلفه کنتی برخ تو کشت جنت فی یک جنت که هشت جنت اما فی الجنان الثمانیة والوان
آجنت الفردوس ۲ وجنت النعیم ۳ وجنت الخلد ۴ وجنت الماوی ۵ ودار السلام ۶ ودار المستقر ۷ ودار المقامة ۸ ودار الخلد ۹
ودر مرج زنبقیه نزول فرمود مصقع بنبذة امانی یهاسوف یمنح از حکم برلیغ قلغ قیا و قبجاق و بکمور و ایلبک بدمشق رفتند و استمالت
اهالی را مبالغه واجب دانستند قلغ قیا بشحنگی موسوم آمد و بلارغو بر سر تغارات منصوب و قبجاق بحکومت دمشق مشغول گشت
و حکم شد که از جملهٔ هفت درب که دمشق را بود درب بغدا را بگشایند و بواقی را چون در ظلم و تعدی در عهد پادشاه عادل و در راه
منصف او در بندند با اول حال محافظت درب را جمعا و تولکا بخشی معین فرمود بعد ازان عرضه داشتند که ایشان بواجبی شرط محافظت
مرعی نمیدارند چرغوتای را فرمان شد تا ایشان را چوب یاسازده بیرون کرد و خود بدان مصلحت ایستادگی نمود پس اعیان دمشق
عرضه داشتند که چون پادشاه بکشد رحمت نعمت امن دامان همه را سامان فرمود با تفاق جمهور طوایف صد تومان زرجهه لشکر
ترتیب کنیم و بخزانه رسانیم بدین سبب سید قطب الدین و صاحب صدرالدین ابهری که باشارت مخدومان راوی همه کفایت بود
معین شدند و کافهٔ طوایف را استمالت کرده برأفت و رحمت بندگی حضرت قوی دل و مستظهر گردانیدند و بساعتی وجوهات
مشغول گشت و در مدت بیست و هشت روز بعضی ساخته شد و در اثنای این حالات پادشاه اسلام بمراجعت حرکت فرمود حکم کرد
تا قتلغشاه نوئین برکت اقامت سازد و قلعهٔ دمشق را مستخلص گرداند و بمحافظت لشکر و مصالح کلی قیام نماید و ملای باکیتوان
لشکر بغزه و آن حدود حاکم ساخت و حجاک را با لشکری تمام بضبط دمشق و آن دیار نامزد فرمود و از دمشق تا حمص بهاء حکومت
در نظر قبجاق کرد و ملک ناصرالدین یحیی پسر جلال الدین طرید بصاحب دیوانی آنجا موسوم گشت که صاحبی وه لتیا راست نفیضی
ملکی الطباع وهمتی فلکی الارتفاع و حکم شد که اموال در عهدهٔ او باشد و از حمص تا طرابلس و حکه و سلامیه و معرة النعمان که از آنرا
شام وسطی خوانند بایلبکی تفویض رفت و حلب و حما و عنتاب و جبل السماق و بیره تا رجبة الشام که از آنرا شام سفلی گویند بکمور
شامی سلاح دار اندانی داشت چون پادشاه بکنار آب فرات رسید آب بغایت رسیده بود بر معبری که مخترع اندیشهٔ مخدومان
غزنین بود عبور فرمود سلطان میرد ین بازطلوبیا کرد و انواع خدمات را التزام نمود و احمال انزال و اقامات جهة تمامت لشکر
ترتیب داده متلاحق و متوارد ساخت و بزیدغایت پادشاهی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت اما از آنطرف
شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت طغرنگار ایلخان باقدار خبردار شدند اندک جسارتی یافتند و بشب پوشیده از

بیرطرف بیرون می آمدند و اسبان لشکر بانرا دزدیده می بردند از عجایب احوال یکی آن بود که چون قلعتشاه نوئین باستخلاص قلعهٔ دمشق
که در حصانت کوئی نسیم باد بلیت هیچ یارست شد از فرجهاذات حصنین لحصنت فرجها استعمال نمود استادی منجنیق حصاری
نام در علم جر الثقیل کامل و ماهر شده التزام نمود که از چوب صورتی منبئی از معنی و الفت بانیها دخلت که در عرف لغت منجنیقش خوانند
برکار کند و قلعه را باسانی مستصفی و مستخلص گرداند بتحصیل و ترتیب خشاب و آلات مشغول گشت و نزدیک شد که عمل باتمام رسد
حافظ قلعه مردی زیرک جهان دیده بود و وقت صنعت و حذاقت آن شخص و این حرفت معلوم و داشت با قوم خود مشاورت پیوست
که احوال بر بنمنوال است که اگر او ستیز نماید اجزاء کوه بصابات سنگ منجنیق زیر و زبر بل ریز ریز کند و این قضیه بکنار نزد محقق است هر
که برای استبقاء ناموس محصنهٔ اسلام و استیفاء مثوبات در عرصات یوم القیام شمشیر آورد امید فتح کرد اند حرهٔ زرکه محشوست بزر
و سیم او را باشد و باضعاف آن ثناء و ثواب از حضرت قاضی محکمهٔ روز جزا از زمرهٔ اشیاع شخصی صاحب شطارت بود از بالای قلعه بشیب
آمد و متفحص کار و منتهز زمان اقتدار شد شبی مغافصته خود را مجهول دار درخانهٔ او انداخت و در گوشهٔ مختفی بود تا دید که اسناد و اهل بر
عمل کرده بود بخانهٔ معاودت میکند پای در خانه نهادن همان بود در خم بر مقتل خوردن همان چنانچه مقتضی تهتور و بیباکی باشد
سر او را برمیدارد عورات و اطفال قلعه و نفیر کنان او باکارد مسلول قصد فرار میکنند لمؤلفه چون در دزدرفت مشغلهٔ باسبان حصن
قتال ظفر یافته باد و سر یکی سر خویش بسلامت یافته بر دوش دیگی سر دشمن بریده از کوش تا کوش بقلعه مراجعت میکند ساکنان
قلعه غلغله بقلعهٔ افلاک میرسانند و در بهای بهری که در رستهٔ من یزید جوی نیرزید هزار دینار بهزار آفرین نثار کردند و سر او را
بر سر نیزه از سر ستیزه برافراشتند و شامات را قلاع قلال آساد حصون محصون ارجا زیادت از آنست که بر تقدیر استخلاص قلعهٔ دمشق و هیئی
و را حوال آنجا ظاهر شدی آنچه مشاهر قلاع است و از معتبران آن حدود استماع رفته بدین تفصیل سفط سنگ کرک سلمی شقیف
و دمشق صبیبه جسک رد عکر بعلبک حما حمص سمسر شیزر مسید بوقیس صیصون بلاسلاطیس قصره شغر شغر بلس بقراس ترتبک
رودنده غساب قلعة الروم حلب بیره بهسنا کرکر کفتا هریکی از این محصنهٔ عذرا و قبهٔ فرودا و مدار شعری دیده بانش دیدهٔ
بام هشتم فلک و پاسبانش چوبک زن بر اصول زمزمهٔ ملک بر جوش آسمان هیئت کوکب بیض قوائب و اطراف آن از بریق تیغ و رجال نسخه
شعلهٔ سنان مطالع شهب ثواقب مشحون بمنعهٔ حال و مجمرهٔ جدال ابناء سیوف و رماح و اخوان جلاد و جماح آکنده با سوال و اسلحه
و ذخایر و پر اکنده از حصر آن نعم او بام و ضمائر قبچاق نیز و رمدارج این امور عیار عقیدت بکرده اند و پیش سلطان مصر پیغام
فرستاده و گفت توجه لشکر کاری آسانی بود و دفع و منع آن مقدور من نه چه در زمان سلطنت لاچین این مقدمه تمهید یافته بود و فکر آن
از ان تعذری داشت اما در محافظت دمشق و تعیین تعویق مالیدن در استخلاص قلعهٔ آن لطایف حیل را کار بسته ام بدین تمویهات
عذری ممهد گردانید و سلطان بدین غرور خورسند گشت چه قبچاق مملوک پدرش الفی بود پس در عقب رایات عالیهٔ قلعتشاه
نوئین برسید و محتقر وجوهی از بقایا و تلزمات و ماشیه بیاورد و لشکر ایلخان که در آن دیار بحافظت اطراف مأمور بودند
عنان مراجعت براه دادند و بوقت عبرهٔ فرات چون خیکها سمت انداس یافته بود ایشانرا زحمت رسید و از عادهٔ و هر بوقلمون

این شیوه منیت عجب لمؤلفه با نوش منش باشد و با راحت ابدا دایم خمار با می و خاست با رطب جل جلاله فتعالی
وانهل تواله فتوالی صادرات افعال سلطانی و مآثر عهد معدلت غازانی از آثار دولت روز
افزون آن پادشاه دولتیار که مشاکوکبهٔ عساکرش سرمهٔ دیدهٔ روشنان گردون بادپای آنست که در بنیاد عمارات که نظام عالم کون
و فساد مبنی بر آنست بدینموجب تا آخر سنهٔ ثمانین وسبعمائه مساعی پادشاهانه و خزائن خسروانه بذل گردا اول در شهور سنهٔ سبع وسبعین
وسبعمائه ابتداء قبهٔ شام بر بر که تا شام و بام روزگار را زینی یکدگر متعاقب اند بدین رصانت بنیان و زینت مکان عمارتی نشان
داده اند فرمود تا نخست مهندسان حاذق و صناع زیرک صاحب تجربت از اطراف حاضر گردانیدند و استحکام اساس دایرهٔ
قبة الاسلام بالات آهن وارزیز از زدوم نقل افتاد و ازان شقشها و طوقها ساختند و با حجار منحوت شرط تحصین و تحسین برین
بجای آورد چنانکه صاحب حکایت انوشیروانی ذیل الحلبة خود را در مقابلهٔ آن مهملات حریر شمرد و معمول و هم باد مان تکلف در
اجزاء مصمت آن مکنت تهدیم و تثقیب نیابد چون دایرهٔ مجوف مقداری معین از سابرهٔ زمین ارتفاع یافت در استعمال اجر و ساروج
دیوار شروع رفت عرض آن سی و سه آجر متلاصق بود هر یکی بوزن ده من که پانجده گز عدل باشد و در مسافت هر دوری چهارده هزار
و چهارصد عدد عمله راخشت افتاد از انجمله سیزده هزار معمول و یکهزار و چهارصد مکسور چه مصرع آلت تکلف نیست که در کار بکند
و بالای قبه صد و سی گز مقدر گشت هشتاد گز طول دیوار که تا آخر شهور سنهٔ ثمانین وسبعمائه تقریبا افراشته شد و دو گز کتابه و شرفات
مقرنس و چهل گز طاس قبه که پیکان معلق و سپهر آبگون را بقبقهٔ قلت مبالات آب میریخت و بهر چهار گز که ارتفاع می پذیرفت بمقتضی
فلیرتقوا فی الاسباب بترتیب مراقی و سدالواح و اخشاب که محال اقدام صناع است احتیاج افتادی گمتوان زرد مؤنت آن صرف
میشد اما مساحت فسحت دایرهٔ گنبد بر هان حسابی پانصد و سی گز باشد چه قطر دایرهٔ آن پنجاه و پنج است که مضروب آن دو هزار
و پانصد باشد و چون سبع و نصف سبع آن در ان ضرب و ازان وضع کنند تقریبا همین مقدار در حساب آید و دوازده اضلاع بروج اسما
منطقه کردار بر قبهٔ علیه محیط مبنی ساختند اول عمارتی که از مضمون انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الاخر حکایت کند
دوم خانقاهی مباهی بصفت فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والاصال رجال
لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله سوم شافیه برای مسکن و تعلیم و تعلم علم الادیان بمذهب امام معظم شافعی و مذهب
فی الدین الشافعی الحق چهارم دارالشفائی که باشارت ما انزل الله داء الا انزل له شفاء منصرف ممالک علم الابدان
اعنی اطباء مسیح دم حضر قدم ارباب علل و اعراض را تشخیص امراض کنند و اسباب و علامات بازجسته برقانون الحمیه راس کل دواء
و اذا اکلت فالعجل بالمضاجع حسن مدارات و یمن مداوات ارزانی دارند و اجر مثوبات لکل ذی کبد حری اجر
روزافزون متلاحق میکرد و پنجم بیت المتوکل که بتدبیر منزل و سیاست مصالح قوم قیام نموده هر یک را در مقام و ما منا الا له
مقام معلوم بدارد و ششم بیت الکتب که مخزن و فیها کتب قیمة مکرر و هفتم رصد خانه که مرصد حرکات کواکب و مقصد طلاب علم
نجوم و مجمع ترویج حساب و زیج و مقام احکام حوادث ایام باشد هشتم حکمیه تا حکماء ربانی که اطباء ارواح اند بقوهٔ عقل مستفاد و فیضان

حلیهٔ حق و ازالت امراض رذایل نفسانی و محافظت مزاج بر طریقهٔ اکتساب معارف روحانی عیسی وار اعجاز آنما الربوا الا آنکه و الا آنکه
که عبارة ازان تجلیهٔ دیدهٔ بصیرت و ازالت شبهات شبهات باشد اظهار کنند و نفوس مردم را بلذات ابد و نعیم مقیم سرمد دلالت
نمایند نهم حنفیه که طلبهٔ علوم دینی باعادت و استعادت فقه و اصول بر مذهب امام معظم ابوحنیفه و یهدیه الله الذین الحنیف مشغول
شوند و دهم حوض خانه که معنی و یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا
چون صورت آفتاب در آب ظاهر بود یازدهم بیت الستراحة مستقر طایفه که لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
پیرایهٔ مناقب ایشانست و دوشیزهٔ بانداز ه این اماکن بهشت ترکیب بسط و زلالی که از بریق نقوش مثالی نمودار و نمارق مصفوفه و زرابی
مبثوثه بود ند ساخته کرد ند و چون بساتین ملون بالوان ریاحین پرداخته شد از غیرت آن نقش بندی و رنگ آمیزی نقاشان
ارتنگ و مصوران چین و صناع صفار اقلم صنعت در کار شکست و در محاذات آن منقوش منقوش رونق استبرق و دیباج چین کالعهن
المنفوش نمود و هزار رود و بست زوج در هر اراجة جنبد و اماکن اضلاع و توابع و مرافق آن که مجلس خانه و فتحت ابوابها از غیرت آن
در خوشدلی بر خود بسته بنید و صریرش زمزمهٔ سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین کوش زوار میرساند در شیراز و سایر ممالک
استعمال رفت و بستان و قصر عادلیه بر بنیاتی پرداخته شد که از رهند سه اشکال رواياو عمد فائمة آن اوضاع سپهر در حادثهٔ غیرت می افتاد
و بر دل بیت معمور روزنهٔ تحجین را از ابواب قصور منفرجه بساحت و قوس آفاق و رسامتهٔ آن سهم استحسان یافته از خجلت و شرمی
کشاد و در جنب آن جنب فلک مصنع بدا منظر النظارة فی العین و القلب مسک میمنو و مشک طاق کسری از ین عمارات خجلت کسری
شد و از اراستگی صور و غرایب نقوش آن روح از ربت کرچون خامهٔ خود سر کردان بماند خورنق و خورنق و تعیر و سدیر بمثوبه جدیر آمد
و این ابیات از خاطر زادهٔ مؤلف مناسب تحریر شعر یافته باهت بالملوان هرمان غدبلوغ الهرمان یا
شام منها فدبغار علیکما اعراف خلدی فی ریاض جنان ثانیک فی الدنیا عدیم مثلها بانیک لم یوجد له من ثان
ابقیت سامیة العماد محوطه الاطراف والاکناف والبنیان لازال بانیها علی افق العلی
بالعز والتاید والسلطان و نسخهٔ تاریخ اتمامه و اضلاع منور باسماء سامیهٔ شاهنشاهی از انشاء بعضی اهل عصر که بر صفحات آجر رزین
سیم صفوت از مستعملات بغداد و جه کتابت نقش کرد ند هست الحمد لله القدیم الذی بقاؤه دائم و وجوده واجب
الکبریاء الذی نعماؤه علی العالمین فیاض وجوده صانع الصنایع الذی دلالات وجوده بدایع الاشیاء و براهین
الغرایب و ایات وجوده صنایع الالاء و سوابغ الرغایب الفاطر الذی رفع السماء و زینها بزینة الکواکب
و دحا الارض و وطدها بمراسی الاطواد الرواسی الرواسب و زینها بانوار الانبیاء المجتبی منهم محمد المصطفی
المبعوث الی المشارق و المغارب صلی الله علیهم ذوی المکارم و المناقب ما طلع طالع و غرب غارب
حمدا لنعمه حالب و لفضله و کرمه جالب ثم الحمد له ثانیا علی ما ایدالدین و اعز الاسلام و المسلمین کما
بسلطنة من هو کافل الارزاق العباد و حافل ذوالاموال لاخماء البلاد و صارت عتبته العلیة مقبلة

إشفاه اعاظم السلاطين واضحت شهب سطوته على سماء الملك رجوما للشياطين واصبح تراب سدته للبقعة
مسجدا للجباه وامسى كل نعمة من نعمه موردا للافواه وهو الفا آن المعظم الايلخان الاعظم مولا خوانين العالم
مالك رقاب الامم سلطان السلاطين ظل الله في الارضين مطاع اهل الارض والطين مخرز مما لك الدنيا لقهر
كلمة الله العليا المنصور من السماء الظفر على الاعداء كهف المقربين لطف الله في الخافقين الناصر لدين الله
القاهر لاعداء الله حافظ الارض بالسيف واللسان شامل الخلق بالامن والامان باسط بساط العدل
والاحسان معين لدولة القاهرة مغيث الملة الزاهرة نصرة الدنيا والدين غازان محمود بن الفا
المعظم الايلخان الاعظم ارغون خان ابن الفا آن المعظم الايلخان المعظم اباقا خان حرس الله ظلال ايامه
على المغرب والبعيد وجعل النصر والظفر حافين بلوائه عن اليمين وعن الشمال فحمده ثالثا على
ما وفقه الله تعالى لبناء هذه الخرابات وتاسيس هذه المنارات المتصلة المحيطة بهذه الروضة العليا
الرفيعة البناء المنيعة الفناء الواسعة الانحاء كالقبة الخضرا حتى استصغر في جنبه الهرمان واستحقر
لديه القصر والسرطان المحمول سرفها كقصور الافلاك منازل وابراجا وعواطفها من انوار النيرين سراجا
وهاجا اوجها يساوي التماك وقطرها يضاهي الافلاك بل هي روضة من رياض الجنان
فيها مغفرة ورحمة ورضوان محفل انفق الاسباب بابتناءها في اول شهر اسباب وآلات
زينت آن چند عدد قناديل ولكن زرين وسيمين مرتب فرمود نداز جمله آن قنديلي بوزن هزار مثقال زر طلا بود كه قنديل روشن كننده خاقانيا
آسمان كه باصطلاح عجم آفتابش خوانند در سوارات آن چراغ دارة عجايز نمود وجهة خالية عارض بصفاء سطوح وتكحيل چشمها نقوشش صيقل من
لاژورد ومسحوق حاصل كردند واز ين نمودار ديگر ما يحتاج را از انواع توقعات وتنوعات وتكلفات دهليزين وتذهيب وترتيب وتزيين
قياس توان كرفت پس در عراق عرب وعجم حاصلات خالصات ونفائس ضياع در اصقاع بران وقف فرمود وتفاصيل ابواب
البر ومصارف آن خير در جريدهٔ وقفيت اثبات يافته وتوليت شرعي اين وقوف از حكم بريغ باشارت وانزل الدار بانيها براي رزين
وفكر دوربين مخدوم اعظم صاحب صاحب قران رشيد الحق والدين عز نصره مفوض شد ودر وجه عمارت مبارك ودیگر مواضع كه تفصيل بعضي
ازان در عقب مسطور خواهد كشت از اخاير ممالك افراد ولايات مقرر ومقرر شد چنانچه هر سال زياده از صد تومان زر متنوعات
است وديوان عمارت چون التفات خاطر اشرف بدان مصروف بود براهتمام مخدومان مشير حضرت وزير مملكت خلد الله
دولتهما وامراء كبار كورتيمور وترمتاز مقصور فرمود ودیگر در بهار سنهٔ ثمان وتسعين وستمائة استعمار شهر سلام او جازا شارت باتمام
تا كاخ دولت وسرابستان مملكت بناكردند بيت هم آشيان عنقا در سايهٔ رياحين هم خوابكاه خورشيد در سايهٔ صنوبر پرچين باغ
پروين بل ترنسر طائر بوشش فضاء كردون ديوار خطهٔ محور واسواق وحمامات مرتب كردانيد واتمام عمارت برنزديكان حضرت
مخصص ومقسوم فرمود هر يك بساختن بساتين وكوشكها وباديزن وكشيدن ديوارها وافراشتن بازارها مشغول شدند باندك مدت

تیسیر پذیرفت و امر در زمستان که سرماء و یماهی را صولت بشکند و طلایع لشکر ربیع در رسیدن آید آنجا مدار اقطاب سلطنت و محیط سراد قات خانیت باشد چنانکه بندهٔ دولت خواه بعضی ازین صفات در این ابیات مندرج ساخته **بلیت**

شهر اسلام تو تا خطهٔ او جان باشد بصفت جملهٔ ممالک چون تن او جان باشد
آب او راطرب و خاصیت باده بود خاک او را شرف لؤلؤ و مرجان باشد
در بهارستان چو در زد باد بهاری بر دل روح پرور چو هوای رخ جانان باشد
بوی الوان ریاحین وی از جیب بیاض یاد کاری ز خم زلف پریشان باشد
خه خه ای باغ ارم باغ چه ملکی خلدی که ورا لطف حق و سایهٔ غفران باشد
شیر دل شاه بی ابو که کند انس فزای مرتع وحش که آرامش غزلان باشد
همه سرسبزی خان باد کز و منزل قصر چمن و بید و گل و سرو و خزامان باشد
سایهٔ شاه چو طوبی بهشت کز و صحن جهان منزل حوری و تر بنگه رضوان باشد
چون ملک قدر تو گر هیچ مجسم گردد ز حلش بندهٔ چوبک زن ایوان باشد
این تخیل که من بنده مدام کویم عرصهٔ ملک تو چندین شد چندان باشد
شاه چون عدل کند ملک چنین افزاید کار چون بخت کند این همه آسان باشد

پس در مرتبهٔ الثالث وهو کلمهٔ خبر قصیر در شهور سنهٔ اثنتی وسبعمائه بر لیغ شد تا دار الملک تبریز را از خالص اموال خانی حائطی رکین و باروئی حصین سازند تا روی و آرتالی دیگر آثار پسندیدهٔ پادشاهی کردد و چون مهندس رای رزین خط اساس آن بر قاعدهٔ متخیله خواست کشید فرمود که مدار آن دایرهٔ بر جسته از آب و سرخاب و بلیان کوه و تمامت بساتین و باغات محیط باید عرض دیوار ده کز و مساحت طول آن پنجاه و چهار هزار خطوه است که تقریبا چهار فرسنک و نیم باشد و از شش جهات باروی پنج دروازهٔ عالی بمثابت حواس خمس هر یکی بر سمت شارع ملکی چون بغداد و عراق و خراسان و آران مرفوع کشت و هشت دهانهٔ کوچک دیگر بر مابین در وب پنجگانه جهت قرب مسافت صادر و وارد موضوع و حکم شد که هر کس در فضاء اندرون و آن بناء خانه و استعراس کند هیچ آفریده مانع نشود و در جریدهٔ تملک او بی نشویش منازعی مقرر دارند تا تمامت طوائف مدینه از مواد و استحداث قنوات و استکثار سواد و استعمار آن رغبت نمایند پس وجوه عمارت و کارکنان بر اطراف ممالک قسمت فرمود و معتمدان و محصلان منفذ رشدند و در استیفاء وجوهات و استحضار عمله و اجراء دیگر مؤنات از دواب و اسباب و ادوات آن اجتهاد نمودند و در عمل که مسعود الابتداء و محمود الانتهاست شروع رفت **لمؤلفه**

حرمت بکرد و مکرمت بکرد خاک ارغلی کشد هر کز بکرد آن نرسد صد مت محن وچون اهالی فارس از معاودت لشکر و **وَلَاَرَدَّهُمُ اللّٰهُ وَلَا دَرَّهُمْ** در بهم و پریشان بودند و استشعار تمام داشته و باروء شیراز سمت **اَوْهَنُ الْبُیُوْتِ** یافته از بندکی حضرت التماس کردند که مقرر بر ملک سلیمانرا از دست برد دیوان دوانی در پناه حیاطت کیرد و در و استشعار ایشانرا تازه و دوانی نافع بخشد مبذول فرموده عرفی از عارفت شامل که با شمال غالیه سائی میکند نسیم مشام آرزوی ایشان کشت و حکم بر لیغ نفاذ یافت تا باروئی رفیع و خندقی عمیق کنند و چون زمان پائیز بود و مجال عمارت مضیق عجالة الوقت را بجنوبان رزاز متوجهات شهور سنهٔ اثنتی وسبعمائه باثمان الات و استعمال علوفه صرف کنند و بعد ازان اعلام کمیت مصالح کرده حکم اطلاق تمغه و وجوه رود

و در ایجاز بصور اتمام آن خیر و تقدیر بسکون خاطر از نتیجهٔ خاطر بندهٔ دولت و زافزون این ابیات بر صفحهٔ نظم ارتسام یافت بیت ملک سلیمان تا مصر دوم نام یافت [illegible]
منتقی تمام یافت از فرانعام تو هر که در بندگیده کعبهٔ اقبال او قبلهٔ اهلام یافت هر که ملی دامن اخلاق شیر مردی بیفشاند بال خامه در نوشتهٔ اعلام یافت بازوی عدل تو چون بازوی او برقرار شد خامهٔ دولت ترا کلکی احکام یافت عزم خطاسوز تو قاهر مقهور کردن عدوت روشن ظلمت بشام یافت کعبه بتاتی شهازان بهنی دیده سید هر که بر این آستان کمست احرام یافت مجلس ملک ترا عدل کند سامری خلق دمان دور او جام غم بکام یافت گرچه گگردون بسی گرد جهان در نوشت کاوزم ارچون تو شاه گردش ایام یافت عمر تو بیچون فلک باد مؤبد که دهر عزهٔ ایام او زیدهٔ اعوام یافت و دیگر عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرمود تخصیص خانقاه بهمدان که امروز آرام جای مقیم و طاری و قدوم گاه مسافران و مجتازان آفاق است و انار تفاعات موقوفات آن علی مر الزمان خوان یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا نهاده و سفرهٔ خدمت پیش آینده و روندهٔ مغول و مسلمان چون چهرهٔ کریمان باصلا کلوا من طیبات ما رزقناکم گشاده و دیگر اساس قانون و وضع خراج ممالک فسیحه مبنی بر احکام دستور ملک آرای که موجب رفاهیت عام و مستلزم مصالح شهور و اعوام بود مؤکد فرمود چنانچه پیش ازین در موضع خود ذکر آن مسطور گشت حاصل انکه بدین نتیجهٔ عقل و دیباچه عدل و ضابطهٔ مال اندوزی و فصول اندازی طوایف رعایا و کافهٔ برایا از خطاب تکثیر در حرز و تقریر و تفاوت تقدیر و زواید تسعیر و اخراجات و مؤنت معتمد و سرد به که تا غایت شهریار عمارت بود و انواع تسلط و تحکم مستاح و حرار که حقیقت جرار رتبهٔ آمال مزارعان نیمود خلاص کلی یابند و بازار اعوان ایقاق و عوان یکبارگی کاسد شود و زواید حوالات بی وقت مرفوع و اندیشهٔ محالات از ضمایر مدفوع و اسم شحنه و عامل چون رسم بداز جهان برخیزد و قاعدهٔ راستی و رستگاری چون نقش در سنگ بنشیند و عالم آباد و معمور و رعیت و لشکر مسرور گردد و مال خراج وجه العین بقسط مقدر و غلهٔ بخس معتبر بی دعوی عجز و قصور و تصور بخس و کسور باضعاف معهود با خزانه عاید و ارغنون نوازروزگار بر ساز اشهار زمزمهٔ این شکر بلند گرداند بیت وضع قانون تو قانون مکارم شده است در همه کوش و بدانست جهانرا مثل و دیگر از حکم پرلیغ تعدی چون عقیدت پادشاه تمام عیار در ممالک جاری گشت و بی تکلف تا جهان بوده و جهانیان بل جهانیان تا فکرها کرده اند هرگز در هیچ عهد بدین صفت نقدی مضروب نشده نقود خلفا و ملوک و سلاطین کامکار که سکهٔ اعتبار یافته بود تا چیز گشت مومنی بکافوری منسوب شد و یوسفی خطاب یوسف اعرض عن هذا یافت مستعصمی از تعرض قدح مامون گشت و ناصری بیش بر رواج منصوری نیاورد و مصری و افی مصری جایی نمود و شبکه اتا کی در شبکه خجلت اندشعر و اذا دنا نیر امره و فضت علی اظفاره خجلت فلول الدینار و شرح فواید و منافع آن در مصلحت معاش و معاد خواهد و مناجع آن دوار تیاش عباد مصرع چه حاجت است بمشاطه روی زیبارا و شاید که همینی بر چهرهٔ آفتاب زر کر بقلم تیر و بیرنقش پذیرشود نی نی آفتاب طلا صورة و ماطلعم صفت قد دارالضرب آسمان نیابت این نقود را چهره افروزند و در بوتهٔ غیرت سوزند لمؤلفه نقد عدل تو چو میزان فلک برنجید بود و یازده افزون زعیار خورشید دیگر درین ایام همیون که ابداء عنوان مآثر و لیتاری و تاریخ مفاخر جانداری باد یاساء یام تحمیل بوجهی معین فرمود که در تمامت ممالک نامیه از دراب آمو تا حدود مصر بهر چهار فرسنگ زمین اسپان یام تجم و مسروج و الاغیان و منهیان و فیوج مشمر الذیل با ساختگی تمام مهیا و مرتب گشتند چه در وقتی که رکاب زرین ازابلق گردون در آویخته باشد

وچه هنگامی که اقتاجیان شام لباس مجره را پلاس آخراد هم روزکار ساخته وحکم پرلیغ بتاکید بلیغ نفاذ یافت که هر سواری در شبانروزی شصت فرسنگ وهر مسرعی چهل فرسنگ الام بالام بی تصور اعیا والام بروند ومکتوبی که بایصال آن مأمور باشند مهر خاتمه مسک نهاده بر سر آن بیاض ریا کنند وتمغاء سبز مصور بصورة سوار یا ساعی بر زنند وبسطور بنویسند که فلان الاغچی یا ساعی درین تاریخ بدین ساعت ووقت ازین مقام روانه کرده شد تا بعد از وصول او یامچیان یامات احتیاط کنند اگر بزمان موعود وهنگام معهود رسیده باشد وشرائط مسارعت واستعجال ومبادرت وجهال بجای آورده ورزیر صورت بنوک قلم دائره کشند چنانکه قطری از اوج بمرکز نگذرد وبحضیض نرسد بدین صوره ① واگر بیک ساعت تأخیر وتغافل وتقصیر وتکاسل نموده باشد نشانه تقصیر را قطر دایره بر هیأت خط مشرق ومغرب کشند برین هیأت ⊖ وچون یامچیان برچنین اهمال وتهاون عثور یافتند اعلام حکام کنند تا سخن ناپرسیده او را بیاسا رسانند ودیگری عالی را بجای او نصب کنند واگر حکام در تغفیل حکم یاسا اهمال نمایند ایشان نیز مستوجب یاسا باشند کیفیت شوکت وباس خلفاء بنی عباس که بر بدیه مملکت ایشان هوادی حمام بود واکثر مسافت ومنازل ایشان از مفصل موصل تا خط بغداد وبا آنکه از روی حقیقت تطیر آن عین کبوتربازی بود نه قاعده مملکت طرازی شاهین شاهی خود را بالای کره آشیانه آشیان میساختند ومانند طاوس درچمن ملک جلوه مباهات میکرد وغضاضت سر از آفاق نکبتی افراخت دریغا اگر باز بجان آمدندی ورسم آئین وقدرت وقدر واستحقاق سلطنت ونفاذ امر ودرضمن استحقار اطراف وبلاد وتامین اطراف وترفیه عباد از دستور سیاست پادشاه جهان کشای وصفحه رای صواب آرای ورزانه ثاقب ضمیر او نسخه گرفتندی واستنباط وقوف واحتیاط بر احوال ممالک مشاهده کردندی که پادشاهی در سره مملکت بر گوشه سریر سعادت بخش قرار گرفته واز اقصی اطراف ممالک که طول وعرض آن زیاده از هزار فرسنگ باشد بمدت یکهفته روز بروز وساعت بساعت اخبار متواتر بمسند گی حضرت میرسد وبر سوانح ومصالح ومهمات وملمات مالی وملکی جزوی وکلی واقف ومطلع میگردد ومؤنات واخراجات چندین یامات والاغچیان از خالصات اموال خود مبذول دارد تا بار سال کوکبه ایلخان وخرخشه متعدیان وتکالیف رعایا وبار ومطالبت الاغ از راه گذریان اضطرار احتیاج نیفتد لِلّٰهِ عَیْنٌ وَعَلَیْهِ عَوْنٌ لمؤلفه دیده عهد تو زرای تو وصد نوروز نوا یافته ملک تو از عدل تو صد نوروز نوید دیگر بمصداق فصوص نصوص ایات مجید یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِمَا اِثْمٌ کَبِیرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَاِثْمُهُمَا اَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا حکم فرمود تا طایفه اسلامیان از مسکرات سیما خمر که خمیر مایه شرور وماده عوار وعور وموجب اضاعت اعراض واموال وتعرض نکال واهوال حال ومآل است مجتنب شوند وبتصور هیجان اندک قوه اطراب که لازم درد وار وریخ خمار است خود را در مضرات عقاب روز حساب نیندازند واگر کسی از سر مجاهرت رفق وسداد مجاهرت فسق وفساد کند بی توقع احداث وجنایت او را بازار بسیار بر سر بازار اعتبار را دلو الابصار کردانند وحد وتعزیر اقامت کرده بر شایع عام یا درختی سرو بالا که در عرف شیراز عروس مستانش خوانند معانق سازند وسلسله او بار که زلف بی زلفت یامچیان شاهی باشد در گردن وی اندازند تا واند که مجازات چنان معاشرت جز معاسرت چنین جریمی نیست انصاف با این شریعت کسی

واسلام پروری نه عجب اگر همین پیش پایهٔ مُعتلِ لاله برکف نگیرد و نرگس مخمور کرسافی گلرخان ربیع است ساغر زرین از فرق بنیاز دو
صبا رنگ ارغوانی احتراز مشابهت ساز چهرهٔ ارغوان استرداد کند القصه از خشیت حسبت غازانی لمؤلفه مست جز غمزهٔ دلدار
ندیده است کسی صوت بربط نشنیده مکرر نامهید دیگر در شهور سنهٔ احدی وسبعمائه حکم فرمود تا امثال امر وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ
الْمُسْتَقِيمِ را در اطراف ممالک تسویهٔ موازین و تعدیل قپانات وصنجات ومکاییل کنند تا موازین معاملات موازی معیار معدلت
پادشاه عالیار باشد و زبانهٔ آن چون زبان اهل صدق راست هنجار وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ أَيْنَ شُرَكَائِيَ هنگام عرض محاسبه بجانب یکدیگر بالله
در عباد وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ نیابند بدین مصلحت بر طرفی
ثقات روان شدند و منقائی مفرد وضع کردند و مدارع اثواب وسنکهای آهن برشکل مثمن از منوی تا قراریط ومکاییل اصناف
حبوبات مختلف چنانکه برده کیل موازی تغاری باشد علی حده متمتع گردانیدند و عدل غازان که عین آن دال است بر مناظم اعلام
سکه دار بدان نقش کردند لمؤلفه آهن از عدل تو باسیم ازان سربسر است که ترازوی زر نست چنین روی سفید دیگر حکم مطلق فرمود
که امرا و باسقاقان ممالک والیجان وصادر و وارد در خانهٔ هیچ آفریده از ارباب ورعایا فرود نیایند مکر بطریق استرضا و بکرام
اوتلها خاص و عام طبعاً لا تطبعاً بندگی حضرت را طایع شدند و عقل کل مشایع این انعام شایع بتخصیص شیراز که دوران آن خجسته
سکان فارغ و کوچها از کوجهاء مغولان مملو بود چنانکه شاعر گفته شعر دَهَا لِيرْنَا ضَافَتْ بِخَوْفٍ نُزُولِهِمْ كَأَنَّا بِهَوْذَنَ دَخَلُوا لِبَابِ بِحَجْرِ
از نازلهٔ نزول مصون گشتند در سواد شب نِعْمَ أَنْعَمَ اللَّهُ مَسَاءَكُمْ وَأَبْعَدَ عَنْكُمْ مَا سَاءَكُمْ مهیا یافتند و در صبح صبوح مَنْ أَصْبَحَ مِنْكُمْ آمِنًا فِي سِرْبِهِ
از جام کام نوش کرده ضعفا و ارامل که کنجشک وار هر روز سنجانهٔ غیری می پناهید مذ از رنج همخانهٔ ناموافق برآسودند و دعاء دولت
پادشاه که لامحاله باجابت مقرون خواهد بود چون درد مضاعف که از تقسیم صبا شکفته گردد تازه کردانیدند لمؤلفه تا دل نرنجانی
نشود و در عهدت و چمن برنکشد دست صبا خجر بید دیگر از مخترعات ضمیر غیب دان و مستحدثات فکر مشکل گشای خافی وضع طاس
عدل بود که تا طشت گون فلک دوران میکند و آب روی نیک نامان چون بسطل بر خاک ضیعت میریزد باری این استنباط لطیف
از هیچ سلطان عادل لابل از هیچ خلیفهٔ کامل نشان نداده اند و صورة چنان بود که چون در هر دیار بواسطهٔ تنازع و تداعی شرعی
و فصل حکومات متخاصمین و وکلاء متداعیین و وکیلان دار القضا طریق انصافی می سپردند و بسبب گواهان برتراشیده و وکیلان
ناتراشیده و عدول فارغ از لائم و خذول ارباب طمع از راستی عدول میکردند و به تذویرات دعاوی باطل مولع بودند و این مثلی
سایر و افسانهٔ مشهور است که القاضی مَحْكُومٌ لِلشَّاهِدَيْنِ لاجرم حقوق مستحقان ضایع میماند و املاک مسلمانان منسوب و مطعون می گشت
مثلاً شخصی ملکی فروخته و بتاریخ ماقبل تملیک غیری کرده یا رهانتی و اجارتی مؤکد یا وقفیتی مؤبد بدان نوشته و بعد از مدتی بهم او
یا فرزندان او کاغذ مزور بیرون آورده و دعوی باطل اغاز کرده یا انتقالات بایع بدست وارث افتاده و آنرا بهر وقتی طواح
دعوی مقصودی و مصباح وجدان مفقودی ساخته هَلُمَّ جَرًّا این نزاع و داوری بمرور ایام استحکام میکرد و انقطاع نمی پذیرفت
والتماس شکوکت در خواطر ظاهر میشود پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم برآور که تا جهان باشد انصاف ده و مملکت ستان باد

یرلیغها باطراف ممالک روان فرمود مشتمل براینکه در هر محکمهٔ شرع در هر دارالملکی و در هر شهری طاسی عدل بنهند تا اگر کسی ملکی فروشد یا قبالات خریده و منقلات جریده که در دست بایع باشد دران طاس چون دست از زنار استی فروشویند و مبایعت نامهٔ حالی خویش و مستجل کرده مشتری را دهند و مشتری را در هر دارالقضائی نصب کنند تا شرح و بسط و کیفیت آن بیع و شری در روزنامچه حال اثبات کنند بعد ازان اگر ازین نوع که شرح دادیم تزویری ظاهر شود و بر کسی دعوی باطل رود قضاة اسلام باتفاق ملوک و حکام آن شخص را پیرامون شهر برگاو چون گردون گردانند و قضاة رسایق را حضت مذهبند که در قطع و فصل قضایا و بزرگ و مبایعت املاک نفیس بی رجوع بمحکمهٔ دارالملک شروع ننمایند تکلیف آنچه شایبهٔ دیوانی داشته باشند و اسامی عدول مزکی را بر روزنامچهٔ دارالقضا ثبت کنند و اجازت تحریر قبالات و صکوک ایشان را دهند و قضاة بر خطوط مجهول معجل نکنند و اجرت تحریر قبالات و حق السعی و کلا بمبلغی مقدر مقرر کرده اند و کم و بیش بدان راه ندهند و هر قاضی که ازین احکام بازنماید بحکم یرلیغ از قضا معزول باشد این احکام روز جمعه در مساجد اسلام استماع و استماع رفت همین رویت پادشاه مجال تزویرات مسدود ماند و نقد دغل و قلب مردود و تطاول مبطلان و ابطال متطاولان و تشویشات بر روی جهان چون زلف بتان عقدهٔ تعقد گرفت و درین قطعه این بیت موافق این سیاقت افتاد **بیت** ای ترا شاه جهان ساخته دارای جهان عقل دادکه نبودی بفریبدون جمشید و دیگر غلغلهٔ بشارت از اشارات قضا مضا باسماع سکان ممالک رسید که در اطراف آلس شهر و ولایت باسقاقان بناشند و بکلی رسوم مذموم و احداث شحن که بی سخن چون حوادث و محن ادوار فلک نهایت نداشت مرتفع گردانیده و ثمرهٔ خلاف مغتربان دور از خدا و تزویرات اهل نمیت و بنان صورة مصحح اِنَّ الخِلَافَ بِاَرْضِنَا لَا یُثْمِرُ گرفت بندگان پادشاه بر بستر عافیت در خواب خوش بغنود و ندا از سر بنک بی فرهنگ و تخویف عریف و نخرهٔ همه روز و اغراء غلمه و بدآموز برآسود **بیت** عدل تو کرد ندا در همه عالم نکو کرد ازغم شحنهٔ احداث مسلم یابید و دیگر در شهور سنهٔ سبعمائه حکم فرمود تا از فواضل صدقات عمیمه و عوارف جسیمه هر سال بیست تومان زر بسبیل زکوة که تا بحش از او عمرست و ازارکان بنی الاسلام علی خمس رکنی موثوق به براموال ممالک قسمت کردند از انجمله چهار تومان بر شیراز اطلاق رفت و بریغ شد که در ازاء آن مبلغ در هر ولایت قری و مزارع دیوانی مقرر کردند و باز تصرف دیوان زکوة دهند تا سال بسال ارتفاعات آن حملان کرده بمجرد سنهٔ تبریز صانها الله میرسانند و عمال زکوة و متقلدان آن شغل نبیل و خیر جزیل بر مقتضی امر منزل اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا بمصب وجوب طی میدارند و دعاء دولت روزافزون مابر حَتَّى كُلَّمَا لَفَرَ الْأَيَّامُ وَسُبَّحَ لَفَرَ الْأَيَّامُ بدل رست و عقیدهٔ ناکاست میکوشند **بیت** تو ئی آن شاه که از داد و دهش در شب و روز کرد جان بخشی و کرد بر همگان بخشائی و دیگر چون برغرهٔ ماه سنهٔ احدی و سبعمائه هلالی صورة بیت فَلَاحَ هِلَالٌ مِثْلَ نُونٍ اَجَادَهَا بِخَارِ الْنُضَارِ الْكَاتِبُ اَنْ هِلَالٌ از نعل سمند خوش رفتار شاه و شکل خم ابروی دلخواه خبر میداد و ارباب ادرارات و تسویغات و ابواب البر یرلیغ نفاذ یافت و آن احکام بجوانب ممالک روانه داشتند و تخصیص ملک فارس مبنی ازینمعنی که چون عنایت ازلی که متضمن کفایت ابدی است و مشیت الهی که کفیل الطاف نامتناهی باشد بکمال فضل وَاَنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ ما را برگزیده و مقام آباء و اجداد

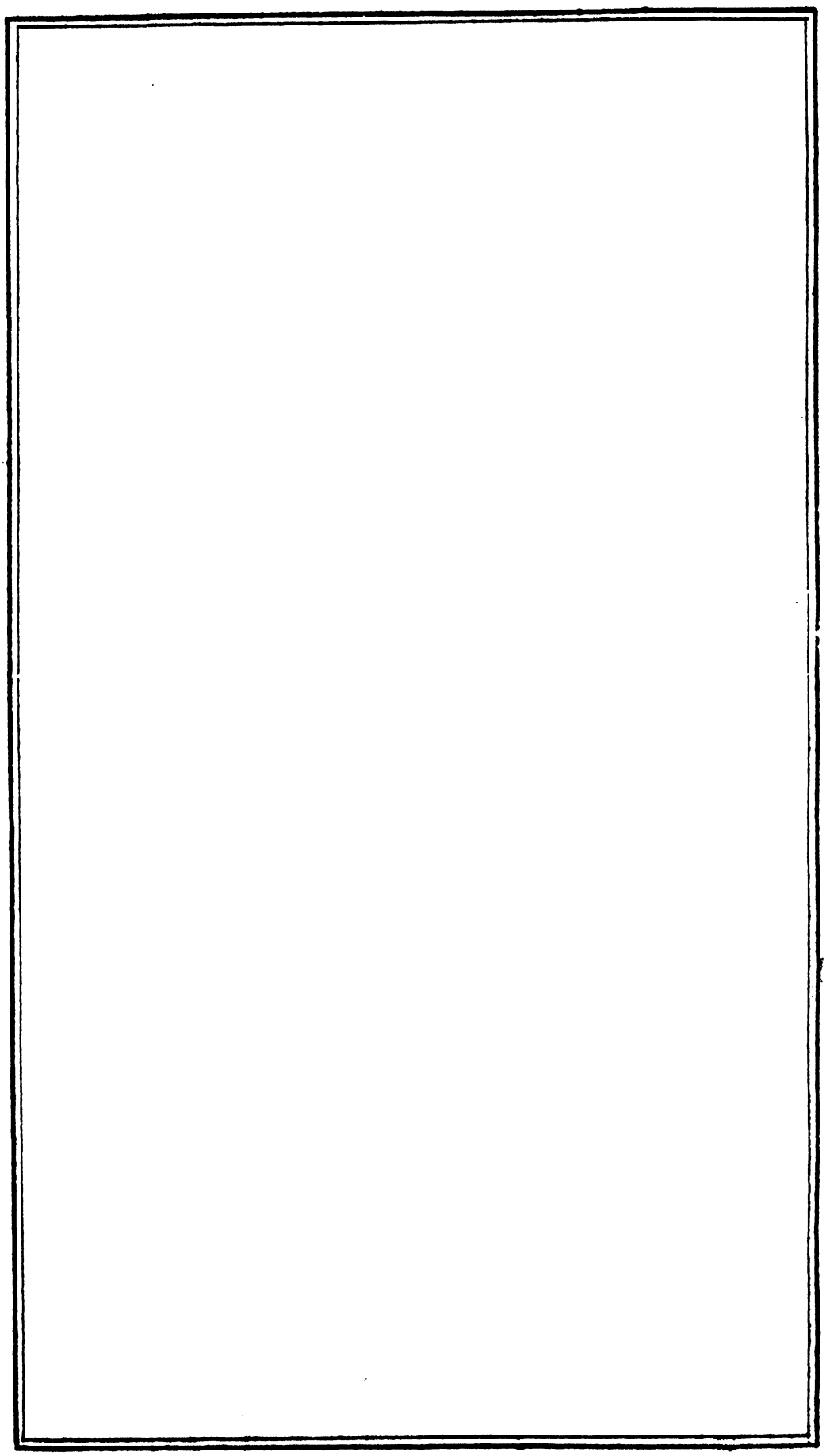
نیکوء ما را بما ارزانی داشت و دولت مخالفان معلوس و مخالفان دولت مقهور شدند نشر شکر این نعمت و ادآء حق این موهبت را خواستیم که بنفس خود ممالک را یاسامیشی کنیم و خللها را که در زمان فترات و بلغاء پیشین باحوال راه یافته باشد بهندسهای عقل مدارک فرمائیم و رسم جور و عدوان و قاعدهٔ ظلم و طغیان از خیز عالم منحی گردانیده و در اعلاء منار حق و افشاء آثار صدق عزایم پادشاهانه بکار داریم و صدقات دولت روزافزون را که پیشتر ازین حکام و متصرفان هر ولایت جبه طمعه و طمع خویش و پروده خیاط فرو گذاشته بودند و بر مواضع نامرجوّ الحصول حوالت میکرد و از روی ناچنسی در عوض نقد جنس بل در معرض جنس نیز عشوه نقد روز بروز موقف میداشتند و زبان حال از املاء مستحقان معنی این بیت لمؤلفه با انکه یکدمی نکند غم مسامحت او را در سر شک معین ندیده ایم بمسامع بارگاه دولت ما الاذ الک مستغفر یا سیماع البشائر میرسانید و همچنین بعضی از ولایات باسامی بی مسمّی بر دفاتر ثبت میکرده و بخویشتن متصرف میشدند مرحمت خسروانه و همت مقبلانه چنان اقتضا کرد که بعد ازین تمامت این خیرات خیرات بموجب ایلغامیشی که در شهور سنهٔ تسع و تسعین هلالی منقح و بالتوان تمغاء همایون موشح شده کم نکرده و بنقد بدهند دیگر در اواسط شهور سنهٔ اثنی و سبعمائه بر یلیغ ممالک آرای بتعظیم و تفخیم سادات که وسدنه ان اوّل بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین فیه ایات بینات زادها الله تعالی و شرفا یافت و در استقرار و استمرار وقوف حرمین بمبالغت حکم رفت و چون از سالها باز سبیل مکه از طرف بغداد مترتب نشده بود امیر قتلغشاه که بحسن سیرت و نقاء سریرت اختصاص داشت چون سعادت اگرچه در جوانی قبا پوش آمده شکوفه دار هم و طفلی پیرنهادی عادت کرفته با مارت حاج موسوم شد و امین قافله را هزار سوار با جانب و نجانب و کوس و علم و بارگاه و سراپرده و دیگر اسباب و مراسم که فراخور چنین خیری عظیم باشد و کیف اهتمام او معین کشت و ستر رفیع کعبه مزین بالقاب شاهنشاهی که هلس زنگار کون آسمان حاشیهٔ آن سزد و محملی مخصوص بنام همایون که کیهان سحاب و اره بر داشتن آن خود را بنام شهاب ثاقب از هر قطار در قطاری کشیدند هم درین صحبت روان فرمود و دوازده تومان زر از وجوه نکوة زاکیه در وجه ادرارات ملوک مکه و مدینه و انعامات و تشریفات وجوه عرب و مشایخ قبائل و اسعدا و زاد و راحل و دیگر مئونات و مصالح اطلاق رفت تا قوافل بامصحوب امن و امان بی بدیء ما کامی بحریم حرم و بیاپوش زادها الله تعظیما و جلالا گیر سانید و بر مقتضی نص و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و شرفا و حجة مبرورة لیس لها جزاء الا الجنة سال بسال بحج اشتهر معلومات عاشقان جمال حرم فوج فوج وفد وفد من کل مکان یاتین علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق بصوب صوب بجنبش و مقصد مقصود عالمیان بنشال میشوند و هنکام قطع غیطان و قذف مطایا را بحداء شعر فدیت لیرب من لواجع شوقه مراحلها تطوی اذا ثم زاد در سیاق سوق مکنت سباق شوق میدهند و دیدهٔ اراوت در مرابع شعر اذا ترکت سلمی بارض قماؤها نزال و سلسال یحاذفا در میکارند و طالبان مروهٔ مروت و صفهٔ صفا و عارفان عارهٔ عرفات که اعظم الناس ذنبا من وقف بعرفة فظن ان الله تعالی لم یغفر له بسبب معرفت دست بر انضاء رواحل و اعباء مراحل دارا نمایند چه مصرع من عالج الشوق لم یسعد الدار و مشتاقان شعر اشتاق اهل منی و الراحلین الی تلک الدیار و لکن این اهل منی

برای تیسیر معنی نوای شعر ابطحاء مکة هذا الذی اراه عیانا وهذا انا میسازند و در اثناء مسالک و مناسک شریفه و معاهد و مشاعر منیفه که مساعد دعوات مستجاب و مهابت برکات مستطاب و مستدل خیرات مرجو و مستلزم مبرات مدعوات شرعیه چون فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله و از اماکن بجای آورده باشند و استلام بیت بنوی را دعاء اللهم اغفر للحاج و للمستغفر للحاج آغاز کرده بمکارم آن که عرشیان بانگ و لله علی الناس حج البیت زنند پاسخ از خلق بسمعنا واطعنا شنوند بصادق ترین منتی روزگار دولت پادشاه اسلام را امداد دعوات صالحه بر صفحات اعداد خیرات و مبرات او مستلزم دارند و بحجت من حج و لم یزرنی فقد جفانی فتی که زمام مطیه عزیمت سوی طیبت طیبه طیبه کشد از زبان سلطنت بانصرع بندگانه ندای شعر یا راکبا تطوی المجاز میمما نحو الحجاز فلا بنجد تعرجا و تیامنا فاذا وصلت الی المدینة سالما و بلغت غایة منیة العشاق ان عاینت عیناک طیبة یثرب و بلغتها من بعد طول فراق فضل السلام علیک یا خیر الوری و اعز مخلوق علی الخلاق در دهند بحقیقت اگر در کعبه حرمست حضرت این پادشاه کعبه کرمست و چنانچه مناسک حجاج انجاست مسالک محتاج اینجاست آن جهة کعبه دین دار انست و اینصوب قبله امید واران شعر تشرف کعبة الحجاج قدما و لکن کعبة المحتاج دارک و ان بیت معشر الحرم افتخارا فانت معشر الکرم لاختیارک اگر در فناء کعبه دعاء مخلصانرا اجابت موعودست در اینمقام باری کعبه مخلص و اربزبان حال نیز قصه شکر المنعم فرض یعضد میکوید پروردکارا نماز مرا و العاکفین و الرکع السجود سبحه تهلیل و تکبیر را موقف میدارند و طایفه طوافان رکن و مقام شرایط حجره و استلام بجای می آرند و زمزمه سرایان لبیک اللهم لبیک و سعدیک بشور اتش شوق تطواف زمیزاب دیده زمزم افشان میشوند پادشاه نیکوکار دولتیار سعادت ایثار عدل آثار دین دار فرخ دیدار سلطان محمود غازانرا باخواتین بلقیس تخت ساریه رتبت آسیه منقبت وارو غ میمون او دره و شاح سلطنت و ستاره سپهر خانیت ارجاه ذجوانی و سلطنت و کامرانی و عیش مصفی و دولت مهنا و مملکت عریض و حشمت مستفیض ممتع و برخوردار دارد و روزاه روشن روان ملک آرای عدل افزای رعیت پرور مرحمت گستر و امرای نوشین روان تهمتن مظفر و ایناقان قباد هیبت خسرو عشیرت بهمن صولت را مزید جاه و جلالت و دوام تائید و نصرت کرامت کن و یرحم الله عبدا قال آمینا

تم المجلد الثالث بالجد الرابع

ویتلوه مجلد

الرابع



هُو

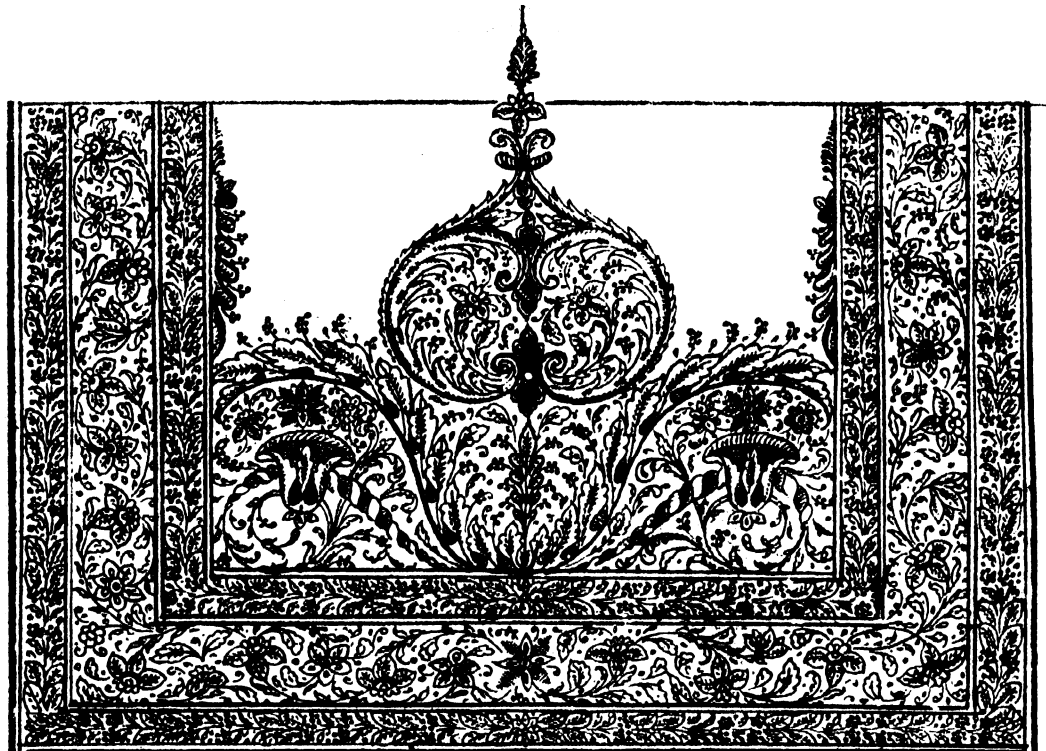
جلد چهارم

کتاب مستطاب

وصّاف در بندر

بمبئی مطبوع گردید

الموفق



المجلد الرابع

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتسم الورد بنشر التسيم بشرى بين يدى رحمته وامتح الطير بصوت بهيم غردا عند ندى خلعته
حاكيا فى رواء نفحات روائح اسراره ناطقا عند ثناء بهجات لوايح انواره بلساني الروح والفوح وبيانى
الذوق والشوق الحمد لله موجود واجب الذات موجد الذوات مفيض العقل قيوم الكل
مدبر الامور مكرر الدهور واهب الماهيات مبدع الاثبات معبود يسعى العبادة من ذرات الوجود
مشهود نظم مناظم الملك لمحض عناية ومنحه قطعه پادشاهى كه پادشاهان را پادشاهى زيبا دشاهى اوست عقل در معرض
شناخوانيش بصفت بى زبان چوماهى جوست حكيمى كه بيك اشاره كن در عهد است سلسلهٔ انواع جناس اسباب كلى وركون
اشخاص مستتبات جزئى كه عبارت ازان هر دو حكم قضا و قدر است بست اولى باضافت باوجود كه فيه المبدأ بدان كو پاست
آخرى نيز منسوب باسلوك كه واليه المصير بدان كو اقادرى كه در قرائح و تاتار ايجاد و كاكل تيرهٔ والليل وما وسق را بر رخسار روشن
والقمر اذا اتسق چون كل وسنبل بطراز يد وانامى كه مشاطهٔ صنع بيچونش بعناق آل والتمس ضحيها و تركيب مروارید
ريز ولقد زينا السماء الدنيا بمصباح بسر و در برعروس كيتى انداخت والصلوة والسلام على مؤيد بنا يبدأ اليقين مهند
بالنور المبين كان افضل المرسلين وقائد الغر المحجلين وادم ملقى بين الماء والطين ابطحى ردود سواع عن قلوب
عبدتها بالدفاع وصبر نائله يعوق عليهم غائلة العفوف معد نسبى كه پهلوى معاويان مضر را نزار كرد واند
هاشمى حشمتى كه بهار مخالفان قريش را بصرصر معجزات هشيم ساخت دوست روئى كه در مشيكاة ان كنتم تحبون الله بكاه و بيكاه
مدّ فاتبعونى يحببكم الله بجاه كوشهٔ جان رسانيد دشمن مالى كه در شان پيكر دفتر معجزاو ان شانئك هو الابتر مصور و مقرر
كشت پيغمبر لولاك خلعت لعمرك تاج كه آفتاب نبوت اوراز دواج والليل اذا يغشى تابان شد سر كشيدة ولا

القضا
بهو ثبوت صور
ماهيات الاشياء
فى العالم العقلى على الوجه
الكلى والعقد بهو ثبوت
صور ماهيات الاشياء فى
العالم النفسى على
الوجه الجزو
ئى
ماهية الشئ هى ما يحصل فى العقل
من ذلك الشئ يفرد دون عوارضه
الغايبة عنه وذلك الشئ هو المعروض
من حيث هو موصوف بتلك العوارض
شرح الاشارات

دفتر سوم

تمدت عینبک که بکلغوزه وا لضحی ☆ چهرهٔ منقبت او از آیهٔ انا ارسلناک شاهد و مبشرا و نذیرا نقش پذیرا آمد مخاطب فتمجذ
به ناوفله لک که از زبان زمرهٔ ملک زمزمهٔ ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین علک
برخاست **بیت** از خامه چو مدح تو طرازم خواهم که ز دیده دوده سازم دوده کندم و بیرنجم از دود و چراغ چرخ چارم و
علی خلفائه الاربعة الذین باعناهم فی الجهاد طویلة و صدورهم بخلوص الحق موسعة صدیق اشهر الصبح
الثانی فی الافاق بصداقه صدقه و فاروق عدل بالصلابة فی الدین الحنیف مبرز الباطل مرجفه و حی جمع شمل
القرآن و ترتیب درر البرهان و حوی قصب السباق الفضل فی حلبة هذا الرهان و بطل اشجع و مخیب مصقع
و کبرهم اوریع ذی الحسام النیار و الجود الطیار و الضیف السیار و علی سبطی رسول الله و قرطی عرش الله و ثانیا
الائمة الهداة المعصومین سلائل یعسوب المؤمنین سعد بدور و یحور و عیوث لوث سیوف بهام صفور و راه
و علی جمیع اصحابه و اخزابه و اهل بیته الطاهرین اجمعین اما بعد فقد علم الحی الیمانوب انی اذا قلت اما بعد فی تضمینها چون در مجلد
سوم تا آخر شهور سنهٔ سبعمائه درین فصل الخطاب سخن بذکر استخلاص دمشق و شامات و باز انقلاب آن صید از شبکهٔ تملک خانی غازانی
منتهی بود و درین اندک مدت از تأثیر دوران سپهر حرون زنگار کون و مدوار کاس زرنگار آفتاب غرایب فراوان و وقایع
بدیعان بر رقعهٔ ظهور ثبت نموده **لمؤلفه** ففی کل یوم للزمان مذاهب ☆ و فی کل شهر للانام مشاهد و شرح بعضی امور که ایراد
آن از لوازم این کتاب بود در مجلدات پیشین مسجل مانده اولی آن تواند بود که بحکایت طبایع کردار بر چهار ارکان متکافی اصل متساوی
فرع قرار کیرد و چون تخت خانیت بچهار پایه استقرار پذیرد تا ادوات این رسالت و اخوات این مقالت که با همه یکبر زبان
بی زبانی میکویند **بیت** مکمل سر رشتهٔ محبت که زجان پیوستکی تمام دارد با تو از آفت انقطاع مسلم ماند و به تخلص نوبت
جلوس همیمون پادشاه روی زمین زینندهٔ تاج و نکین **لمؤلفه** جمشید تهمتن دل کیخسرو سام آئین ☆ اسکندر کسری وش دارای فریدون
فرخ رشید فلک هیبت کردون قضا فرمان نیسان سخا بامان دریای جهان لشکر خان بن خان بن خان بن خان بن خان بن خان بن خان
ناشر العدل و الامان قاهر الکفر و الطغیان حافظ بلاد الله بالرای المنیر ناصر عباد الله بالسیف الشهیر غیاث الدنیا و الدین
محمد الخ خدای بنده **لمؤلفه** خدا ترس خداوند خدا یار خدا اندیش ☆ جهان کیر جهاندار جهان بخش جهان آرای اعظم الجایتو سلطان
ظل الله فی الارض که ذات همایونش محفوظ حراست ازلی و محظوظ سعادت لیزلی باد و دست مدت دولت روز افزونش
بتقویت عطای کبری و امن شمار زمانه کیرا و شرف فضیلت و خصاص باید و باد و قبول از نهبت اقبال بدان ورزد و مقبول مقبلان
جهان و منظور کاملان ایام کردد و بمعونت صیت معدلت جهانکیر پادشاهی که صبا و ارکیتی پیمای شود و بمیامن القاب والای
منقبت سلطان خورشید شان شهرهٔ آفاق آید چه **لمؤلفه** ذره را آفتاب پذیرد و مس باکسیر نام زکیرد و تولفه و بصعد بالتذ
ضوء النهوس پس باستماد اهل فضل و ارباب کرمت که روزکار ایشان از سمت مکاره محروس و منشور مکارم مأنوس باد کلکون
قلم در میدان سیمین بیاض سپهر دوان کشت و بلعاب مشکین بداوین تقریر را چون زلف خوبان مسلسل کردانید که چون پادشاه عادل

اعلم ان ارباب الاطلاع اجمعوا الکوکب
اثنا عشر دورا و ذهبوا الی ان کل واحد
منها یقطع فی الفلک الاعظم الاول العطی
و الثانی الکبری و الثالث و الرابع الی
و الخمسون ۱۸۱ الفضلی

و للشمس ۳۲۶ و للمریخ ۲۸۳ و للشمس ۱۴۱
و للزهرة ۱۱۵ و لعطارد ۱۸۵ و للقمر ۵۲۵
مجموعها ۵۹۰ و الکبری ۵۰۱ زحل للشمس ۵۰۹
للمریخ ۲۲ للشمس للقمر ۲۸ لعطارد ۲۶
للقمر مجموعها ۵۳ و الوسطی زحل ۵۵
للشمس ۳۵ للمریخ للشمس للقمر ۳۵
لعطارد ۳۸ للقمر مجموعها ۳۸ و الصغری
زحل للشمس ۱۸ للمریخ للشمس للقمر ۱۸
لعطارد ۲۰ للقمر مجموعها ۱۲۸ و یستدرن بالبعطا
العظمی بعد الدورة و الملل و الحوادث
الکلیة و بالثلثة الاخیرة علی مدة عمر الدور
کما ثبت فی محله

شاهنشاه اسلام غازان خان برستخلاص دمشق ونواحی فارغ شده وشکرها را بمحافظت آنحدود چنانکه تقریر افتاد تعیین فرموده بعد از نهضت رایت ظفر سرایت لشکریان بواسطهٔ مخالفت ونفاق قفچاق متزعج گشته مراجعت نموده بمعسکر خانیت پیوست پادشاه را خیال عروس آن مملکت دایم همخوابهٔ ضمیر بود وآرزوی معاودت در آئینهٔ توهم گاه وبیگاه عکس پذیر شعر وَلَا تَكَلَّفْ مُخْرِجُونَا وَلَا فَخَارَ إِلَّا وَذِكْرُكَ مَقْرُونٌ بِأَنْفَاسِي وَلَا هَمَمْتُ بِشُرْبِ الْمَاءِ مِنْ عَطَشٍ إِلَّا رَأَيْتُ خَيَالًا مِنْكَ فِي الْكَأْسِ هر چند ملازمان حضرت وارکان دولت بتصریح وکنایت میخواستند که این ذکر در کرداب نسیان افتده پایمال خمول کرده وبهمات بعید نیندازد مِنْ أَقْلَبِ نِسْيَانِكُمْ وَبَابِي الطِّبَاعُ عَلَى النَّاقِلِ بدین موجبات در تاریخ سنهٔ احدی وسبعمائه باز علم نصرت طراز ورایت شب شعار شعری اثار بر عزم استخلاص دیار مصری خفقان یافت لشکر بعید داهتی بعید بیت سپاهی که در یا وصحرا وکوه سدّاز نعل اسبان وگردان ستوه بند شیر درنده را خوابگاه نه کور ژیان یافت بردشت راه پلنگ از بر سنگ وماهی در آب هم اندر هوا ابر وپران عقاب همی راجستند دکی بود راه ودود ام را بر چنین جایگاه چون بظاهر حلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر در بواطن اماکن خود ساکن شده اند وحاشیهٔ سلامت جسته امسال بمیدان مجادلت وعرصهٔ مبارزت بازنخواهند شد سلطان مصر کرتن وهولو از کین وغلو عوض یافته است ومشابدهٔ عارض خوبان بر مجاهدهٔ عوارض جنگجویان لشکر پادشاه اختیار کرده وحالی را مواعید عرقوب دانسته وعهد وعید تقریب وتبعید در کار زار از عقل بعید شمرده همت غازانی که غالیهٔ عروس ملک را غبار رواکب کارزار میدانست در کمین سیراب چمن تتره را تیغ نیلوفر صورت می پنداشت چنانکه مغفر را تاج ظفر وزین را سریر دولت وجوشن را گلشن روشن فرمود که بی انکه لشکر عنان کشش کنند روانه باید شد وامسال وعدهٔ خاطر این خاطر نگرانی از پیش همت خویش ودمدمهٔ خیالی نفسانی از خاطر ایشان دفعه مرتفع گردانید نوئینان وارکان دولت عرضه داشتند بیت کای بحسام تیلکون یافته ملک یوسفی بر در مصر قاهره کوفته کوس قاهری یک امسال بی قتال وجدال مصلحت در مراجعت است وارسال رسول ناصح وبث نصایح کردن باشد که بحجت ساطع عقل سلیم محجهٔ واضح تسلیم را سالک شوند واز جانبین محتاج چندین بطش وتحویل وکرّ وفرّ وتحویل نباشد ونیز گفته اند چه پای از صف مناصفت ومکافحت باز کشیدن وچه در مقام مسالمت وست مصافحه بیرون آوردن چون ظاهر این حالت صورت مصالح عام داشت پادشاه عنان اعنان سپاهی را معطوف گردانید برانحال سال ما جزر سید وسبزهٔ بهار سنهٔ ثمانین از لب جوی بدمید وخوان سالاران تقدیر پرورد بر سر تنور خورشید بره برخوان چمن گرد بدان بوی آمد در ریاض بلبل وچکاوک زخمه زن ونغمه خوان شدند شعر وَإِذَا تَنَفَّسَتِ الرِّيَاحُ حَسِبْتَهَا مِسْكًا تَنَفَّسَ عَنْ جُيُوبِ غَوَانِي نقاب بستگان از هار ونوعروسان حجلهٔ کلزار برای نظارهٔ دست زدن چنار ورقص سروهای ناز بر لب جویبار وبوالعجبهای بادشیرین کار کردند مصرع سرها زدریچهای چوبین بیرون وروزکار به تکرار این بیت مفتون بیت زین پس من صحرای ومی روشن وتو من چون تو توچون من من وتوفی من وتو نرگس ترکش ترکش کش گشته غمزه غمزه غمزه همنوا ونارنج تارنج عشرت را باب شکرف بر صفحهٔ حال نگاشت وصفت تربخ بغداد چون نقش بربخ نوشت شکوفه بادام راحت بخش دل مسکین وهواجهه صید دلسا بادام مسکین آمده خاطر کاتب املاکننده این غزل نغز آئین لمؤلفه اکنون خوشست دیدن صحراو باغها کز گل شود

من چون تو توچون من من بی من وتو

چو طبلهٔ عنبر و ماغها شاخ شکوفه ریخته هر دم نثار سیم وافر و خته ژاله بهر سو چراغها در نغمها مفتر سراست نوع طیر و زبوی خندهٔ او
صد قسمت راغها کرپای گلبنان چو پرزاغ شد کنون طوطی کشاد بال بران پرزاغها ما را فراق باغ نماند از فراغ یار طوبی لمن بذاک
تلی فراغها کل کو بیا برو چه شود هست حاصلم از دولت جمال تو از کل فراغها پس از حکم پرلیغ قاضی نصیر الدین تبریزی وقاضی قطب الدین
موصلی در اوایل شهور سنهٔ ثلثین وسبعمائه برسالت نامزد مصر شدند زبدهٔ مراسله آنکه اگر دران دیار شعار و دعوت پادشاه ما علیها
میرسانند و التزام خراج میکنند و سوابق نفاق از زوایهٔ درون اخراج راه خلاف و اختلاف مسدود است و شرعت ایلاف و ائتلاف
مورود والا **بیت** بنجز زمین چون میستان کنم بنیزه هوا چون نیستان کنم لَقَدْ اَبْلَغْتُکُمْ رِسالَةَ رَبّی وَنَصَحْتُ لَکُمْ وَلٰکِنْ
لَا تُحِبُّونَ النّاصِحِینَ رسولانرا در سواد شب بمصر در آورند یعنی تا بر کیفیت تعاریج طرق و مشارف و مهاوی منازل وقوف نیابند بعد از سه
روز ایشانرا ببارگاه سلطان حضار رفت وچون مضمون رسالت باز رسانیدند سلطان فرمود کز آن الوکها در صحبت رسولان و
معتمدان بجانب روانه خواهم کردن ایشانرا تشریف وصلتی ارزانی داشته باز گردانید گفت **بیت** پیامت شنیدم بپاسخ
شتاب یکایک بگو و برو دی برو چون به بندگی حضرت رسیدند و مشاهدات و مسموعات را حکایت کردند پادشاه بنا بر تصمیم عزیمت استخلاص
آنحدود و بقشلاق آران هم رغبت نفرمود و حکم پرلیغ رسانید که چریک اطراف ساختگی اسباب جنگ و عزم رکوب پیش گیرند و مقدمهٔ
قتلغشاه نوئین وجوپان و ملای را با سه تومان لشکر **بیت** سپاهی که از کوه تا کوه جای نیابند و کوبند گیتی بپای فُلُوبٌ
اَسُودٌ فِی صُدُورِ رِجالٍ براه کشاف و موصل روان فرمود و رایت میمون بر عزم مشتاه و سط وجوقی در حرکت آمد شمس
اِذا رَکَزُوها فَالْاَنامُ عُفاتُهُمْ وَاِنْ رَضَوُها فَالثُّغُورُ عُفاتُها چند روزی در آنحدود نشاط نخجیر و لشکره را تطییر فرمود و از آنجا
در ماه جمادی الاول سنهٔ ثلثین وسبعمائه بمرحلهٔ نزول همیون دست داد و هم در نیمقام رسولان مصر حسام الدین مجری و قاضی ابن
بهبندگی حضرت پیوستند و در مکتوبی که آورند التزام طریقهٔ ادب که رعایت آن در سدهٔ سلطنت چنین پادشاه عقلا و عرفا حکم وجوب
دارد مهمل مانده بود و نام سلطان مصر بحل زر محرر کردانیده **مصرع** زخلش زحل دوده میخواست قرض و در جواب آنکه همیون از زر
پیکر نقود و القاب عالیه را فسر سر منابر آن دیار سازند و هر سال باسم خراج داده و حملی شرطی محمول قضیهٔ مطاوعت کردانند و از تحصیل
مرضات حضرت عدول نجویند و بتصور **اَلْمُهْمَلَةُ فِی قُوَّةِ الْمُحَرَّمَةِ** در اینصورت مخصوصه اهمال نورزند که از اتباعات نامحصور باشد
عرضه داشته بودند اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک بخذافیر ها در مصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور اسلام
و ذب از حوزهٔ دین سید المرسلین و قطاع امراء صفدر و نامپارهٔ رعماء لشکر که در راه دین مرابط و مجاهد مند متوجه و مصروف است و بهیچ
ازان عاید نمیشود اگر التزامی رود بکم و بیش بنسبت آنمقدار خلل در اینمقدمات متوقع باشد لیکن نقودی که در اینجانب جاریست
در یک صفحه نام خلیفه امیر المؤمنین و نام پادشاه سلطان محمود غازان در دو سطر متعاقب احراز متکافی ابعاض نقش کنند و در صفحهٔ دیگر
بعد از ذکر لا اله الا الله و محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند و چون نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور دین است اولا و بالذات
تشهیر آیات دولت روز افزون ثانیا از این ممالک بدین مقدار اختصار فرمایند پس صنعتی متقن مختوم آورده بودند چون شرف

این نواحی سکه

قدر سکه

عرض یافت از رسولان سؤال رفت که درین صفحه عراق چیست زمین بوسیده گفتند ما را بر مضمون حال این محل و مظروف این ظرف و عرض این جوهر و محوی این حاوی احاطت ننموده ما چون آن را سرکشاده کردند انواع سلاح بود مثل صَرْحِ الْمَحْضِ عَنِ الزَّغَلِ عظمت و اقتدار سلطان محمود غازان که کمتر بندهٔ او را از ملازمان دولت قاهره بر سلطان شام و قاهره فایق میدانست آتش قهر و غضب او را چنان افروخته گردانید که اگر شرری از آن بسوی ایشان تطایر میکرد رسل و نظایر با اتباع هیزم تنور بلا و خاشاک تیار خاشاک میگشتند اما کمال نفس ایلخانی که صولت بأس و نقمت ببعثت ایاس و رحمت مقرون دارد و غلظت و شکت سیاست با رقت و لطافت رأفت معجون آبی بران نمایرده زد و در حال قدرت باحراز فضیلت وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ مخصوص آمد و در سلک وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ انتظام گرفت تا جریدهٔ مناقب او را ذکر وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ زینت یافت در مساق این امور سه او یاقا ایلچی با سیصد و سیت و پنج سر الاغ از پیش تقتای شاهزاده براه دربند برسیدند و صورت چنان بوده که در اوّل سال مذکور میان او و تقتای در حدود سقسین و بلغار محاربتی سمناک و مقاتلتی هول انگیز رفته بود و در صحرای معرکه و فضای ملحمه صورت لَوْ لَفَّهَا الْتَهَمَ رُسُلٌ وَالْمَنُونُ الْوَكَةُ وَالنَّفْعُ لَيْلٌ وَالْتُيُوفُ نُجُومٌ ظاهر بوده تقتای بقوت طالع مظفر آمده و تقتای برساهرهٔ خاک مُعفّر و تمامت لشکر او چون رمهٔ بی شبان و محل بی سالار مشمر لِمُؤَلِّفِهِ فلک را کار جز تفریق مشمر فَكُلُّ الصَّفْوِ مِنْهَا مَا تُكَدِّرُ بَيِّتٌ یکی را زخم رشید بر سر کشید یکی را خط نسخ بر سر کشید یکی را داد بر کنج و ملک و سپاه یکی را نشاند بخاک سیاه چو مر هر دو را فنی امان از جهان نبرد حقیقت چه این و چه آن چون تقتای در خانیت استقلال یافت و بر قلال عز و اقبال متمکن شد عرق نخوت و جبریت در حرکت آمد و تمنای اضافت مملکت آذربایجان تازه کشت مَصْنَعٌ وَمَنْ فَرَحِ النَّفْسِ مَا يَقْتُلُ نظر بران ایلچیان را بحضرت پادشاه اسلام نامزد گردانید و مبالغت رفته بود که سخن بیهوده و عروس مقصود را بی پیرایهٔ معاریض فرا ننمایند نکتهٔ مقصود و عمدهٔ مطلوب آنکه مملکت اران و آذربایجان بر حسب تخصیص و تقسیم پادشاه جهانگیر چنگیزخان تعلق باو دارد و سالهاست تا حاصلات و ارتفاعات آن بیراه تصرف مینمایند روزگذشته را چه توان گفت غازان خان باید که امروز حق را بر کرسی خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند والا بقوت خدایتعالی از حدود قرم و قراقرم تا ظاهر دربند ده تومان قراولان چریک مانیاده باشند که خیام در خیام بسته و طناب اندر طناب کشیده اند قیاس جمهور لشکر از انجا برو هم و در نکت هیچ خردمند پوشیده نماند اگر چنین چریکی عنان عزیمت بگردانند و پنجهٔ قهر بگشایند از هیبت موج دریاسان و حملهای کوه گردان ایشان تن دریا چون دل کوه افسرده گردد و کوه را همگر چون دریا مذاب شود وَشِعْرٌ مَنْ ذَا يُطَاوِلُهُ أَمْ مَنْ بِمَاجِدِهِ أَمْ مَنْ يُسَاجِلُهُ أَمْ مَنْ يُكَاثِرُهُ و از روی تفاخر بر تکاثر لشکر کیسهٔ ارزن با این پیغام فرستاده یعنی اعداد لشکر ما چون ارزن نامحصور است تمنای پسر تقتای شاهزاده عاقبت اندیش بود عیسی کورکان را همراه ایلچیان کرد و توصیه فرمود تا سنقوران و دیگر متنسقات بیوقوف تقتای باخود برند و در حضرت غازان خان سخن برنهج صواب رانند و ارجاده ادب نگذرند و مردی و اهلی طلق بود و این مصلحت را بدان وجه کاربست و مصاحبت ایلچیان بحضرت تشرف جست و عراضات آن دیار سنقوران بعیدهٔ المطالع والمطارح سعیدهٔ المساری والمسارح محمدهٔ النواظر والخواجر مجدهٔ المیاسیر والمناسیر کریمهٔ الانتساب سریعهٔ الانسیاب قویهٔ الاوصال

وَلَمْ یَلْتَفِتْ اِلَی الصَّیْدِ اَوْصَالُ با انواع اوبار سنجاب خز خیری دفنک قرلغی وقاقم سقلابی وسمور بلغاری دجیاد اسپان قبچاقی
و دیگر نیک متنوعات عمدهٔ تقرب وعروهٔ توسل ساخت وبعد از اقامت تبشیبی در صورت ادب مخلصی مقرون بتلطف دلجوئی
خلاصهٔ مرسله ومضمون معاوضه عرضه داشت پادشاه اسلام بنور فراست غیب نگار کماهی خشوت ضمیر مرسل ورفق تقریر
رسول وخرق ورفو کدر وصفو ایشان مشاهده نمود واز کثرت اتباع ایلچیان در خشم شده فرمود که اگر ایلچیان باستخلاص مملکت
واسترداع ولایت موروث می آمدند اعدا دایشان زیاده از اینقدر بایستی واگر به تبلیغ رسالت مجرد زحمت کشیده اند
ایلچی را پنج نوکر تمام باشد از حدود دربند که خط فاصل است میان مملکت ما وایل ایشان تا مقام حله چندین الاغ برنشستن و
علفه وعلوفه طلب داشتن از سیاق نبج یا ساق منحرف مینماید اما جواب طلب ولایت اَلْمُلْکُ عَقِیْمٌ وَدَعْوٰهُمْ کَبِیْضٍ مَقِیْمٍ
با انکه از عهد هلاکو خان این دیار مضاف ممالک بسیطه کشته مصرع زروز گذشته چه دانم سخن مغول وتاجیک بادی وجاجک
معلوم باشد که ما این مملکت را بواسطت کوهر کانی که آئینه چهرهٔ ظفر وخطیب منابر قاب ووسیط مجامع رزم وترجمان زبان فتح
جز آن نیست لمؤلفه ابر بهاری برق شکلی باد وجاسوس فتح آب یکی نارفعلی خاک بوده ماوش یعنی به تیغ هندی نژاد مستخلص کردیم
بحث انتزاع آن هم بزبان شمشیر ایراد باید کرد تا قاریان بر سر مشاهده کنند لمؤلفه عروس ملک که مهرش بریده اند به تیغ کمر
به تیغ مر او را طلاق توان داد چون مقیاس کثرت اجناد وبرهان وفور اعداد یعنی ارزن عرضه افتاد بدیهه فرمان داد تا چند تا کمان
آوردند وبکیدم ونظر حاضران آنرا التقاط کردند پس فرمود که بر تقای پوشیده بود که مرغ رلعب بسیار رحمت وتنعم باشد وباز بلند
پرواز سرب کبوتران را فرصتی هنی شمرد وکرک باکثرت کله عشقبازی نماید شعر اِفْضِ فَلَسْتَ بِزَاهِدٍ فِیْ وُدِّنَا بَلَغَ الْمَدٰی وَتَجَاوَزَ
الْحَدَّ او چون موسم کیونکلامیشی بر رسم مغول بیست وهشتم جمادی الاول بود پادشاه فرمود که تعیین وتخصیص آن روز چند ان
طائل ندارد باید که در دهم جمادی الآخر مراسم طویات کیونکلامیشی اقامت کنند شعر فَقَدْ نَثَرَ بِسَاطُ السُّرُوْرِ بِیَمِیْنِهٖ وَ
اَمَّا الْهُمُوْمُ فَمَطْوِیَّاتٌ بِیَسَارِهٖ بیت بیاراست جشنی که خورشید وماه نظاره شد اندران جشنگاه سه روز علی قدیم العادة
طوی بود وامرای حضرت وورزای مملکت وسلاطین زمین کرج وروم وارمن وایلچیان آفاق از خراسان ومصر وشام قبچاق
با ملوک وممالک ومتصرفان وکتبهٔ اعمال واربجانبوت برسیاق رتبت مکمشیها به اسبان طاوس خرام عقاب کمت وانواع
مرصعات ورزمهٔ رزمهٔ مهملات ثیاب وتنسقات دیار میکردند وکاسها میگرفت وجامات مرتوق از شراب وشربت و
کاسات قمیز واصناف نبیذ بتجرع مینمودند واقبیه مروارید ریز که از عکس برق آن دیدهٔ خورشید خیره میگشت میپوشیدند پسران
دلکش بهشت لقا بسته کمر چون قمر در جوزا مصرع چشمهٔ لب لی کیاه وگوشهٔ خوبی سحاب شعر ذِیْ مَلِیْحٌ عَاصٍ وَلَحْظٌ طَاعِنٌ
وَمُزَیَّنٌ صَعْبٌ وَرَدْفٌ سَالِمٌ مُوَرَّدُ الْخَدِّ مُمَنْدَلُ الْفَدِّ لَطِیْفُ التَّمَائُلِ نَطْبُ الْمَفَاصِلِ اَحْمَصُ الْبَطْنِ عَرِیْضُ الصَّدْرِ
طَوِیْلُ الظَّهْرِ رَضِیٌّ الْحَسَبِ مِنْ عَرَبِ الظِّبَاءِ نَوَافِرَ اَرْنَجِ الْحَاجِبَیْنِ کَقَوْسَیْنِ مِنَ الْمِسْکِ التَّحْوِیْ مُفَلَّجُ الْاَسْنَانِ عَذْبُ الرِّیْقِ
مَعْسُوْلُ الرُّضَابِ شَنِبٌ مُعَقْرَبُ الْاَصْدَاغِ کَاَنَّ بَنَفْسَجَهُ بُرْجُ الْعَقْرَبِ اَدَقُّ الْاَنْفِ کَسْفٌ فَلَجٌ بِالصِّقَالِ وَخَزَانُ بَاهِیَةٌ

چون چمن دلارای در فرودین ترکان سیمین ساق نسرین بر سرین یاسمن عارض بنفشه جعد سرو قد خورشید چهر ناهید طلیع مریخ کرشمه مشتری
سیمای زحل رتبت عطارد فطنت قمر سیر جوزا منطقهٔ قوس ابروی حوت اندام سنبله گیسو که بر نارک قاقم در پهلوی سنبلهٔ آن خوبان
قند زمرده بطپانچه غیرت مصرع سنجاب صفت کبود شاید و با غبغب آب زنک ایشان در دل سیب آسیب نا رافتاده به همه در
سین سیمین یعنی سن سن کوی و از جیب قرطه و شکن بنفول عنبر نکهت و سوسن بوی غمزه شان ترکی چون قراخان از کشور جان
بیج خواه و چهره شان بر بلغار حسن و قرلغ لطف و چکل طراوت فرمانروا چون یاک و طمعاج و طغانشاه هیفا لقاء نشلاء حمراء
بیضاء و عجاء مفرجة الخدین فاترة العینین ناهدة الثدیین أعمة الکعبین خدلجة الساقین کحلیة الماقین شعر ذات مذبی فاحم
وطبع موات و رضاب شاتی و ردف عاتی خفیفة الأرداف ثقیلة الأوراک تکاد عند القیام تقعدها
خشنة الأقوال لینة الأطراف تکاد عند القعود تنهضها بدرة الوجه دردیة الغمر لیلیة الشعر مسکیة النشر ولعسة
العذر مفتونة الغدر و بلوریة السر رشعر کالشمر کالغصن مثل الدوحة عرشبه طیا وجها وقد وارد فاوجیادا کیکر راز اوی
خدمت بر زمین می نهاد منشعر و نثنی الشوء عن تلک الثنیا و اثنینا علی تلک الثنایا حقیقت ازول ارباب نظر فریاد
یا لیتنی کنت ترابا باسمان میرسید و خاطر باشارت فذلک ما کنا نبغ کمشت در میکرد و میدید فکانما غنی بهم القائل
شعر تقول عیناه لعینا فیه لمثل هذا فلیعمل العاملون و ردفه ینطق من خلفه هیهات هیهات لما توعدون
باز بر صفت سرو و نارون و شاخ کل و یاسمن که بهنگام وزیدن باد صبا در تمایل و تعانق آیند همدیگر را معانقه میکردند و شعر ابن هندو
حسب حال آن ترکان ختن میشد شعر فلما ان تعانقنا سحقنا عقود الدر من ضنی لعناق از مشاهدهٔ محاولات و مناولات
شهباء ایشان و بستن بر میانها بی نشان سعد ذابح میخواست که نخجیر جرام حمل وجدی فلک پاپوست بیرون کشد و بدست کف الخضیب
از برای ایشان تسمه سازد در اندرون و بیرون بارگاه مغنیان و مشکران اطراف بر انواع ملاهی پرده سازی آغاز نهادند و در بن
زمره بنت ریحانهٔ بغدادی مغنیه که بیت قرطهٔ فستقی فلک چاک زند چو فندقش هر سر ده قواره را زهره کند بساحری زهره
زرشک خون دل در بن ناخن آورد چون سرانگشت بر کند بارگ چنگ نشتری و این کلمات نیز از نکتهٔ مؤلف تراوش صفات آن غزال قول
سرای میتواند بود لمؤلفه ترک الزیادة للزور آه اشجانی و ذکر فعلها قبل اجفانی فکیف اذکر من روح و ریحانی
بنبت نبانه افتنت بحانی برآواز دف چهری پیکر و نای خوش آوای و فاطفة خرساء باد سجوفها تکفهها عشر و عنفون
تجر بلذ الی الاسماع رجع حدیثها اذا استدنها منخر جاش مخنر بغبغب تنک غنهاء تر چون آب روان کرده و در آن میان
بیت شاهدان آب دندان آمده در کار آب فتنه را از خواب خوش مندان کز ان نخجیر کشتی زرین کف دریای یاقوتی درو و زحیات
گنبد آسا بادبان نخجیر روی ساقی خوان جان و چهره و کفتار لب همنمک هم سر که هم حلوا زخوان نخجیر کریه تلخ صراحی ترک شکر خنده را
خوش ترش چون طوطی از خواب کران نخجیر سه شبانه روز بدین نمط از بکور تا عشا و از مسا تا غداکار لهو و تماشا مهیا بود و حق عیش و متع
بادامی پوست بعد ماروی بساختن مهمات جد آورد و حریف هزل قفا بنمود و مصیخ و العمر یمضی خلالا لجد و للعب اول

رسولان مصر را بخلاع ساخته حکم فرمود که طرف همدان اقامت کنند تا زمان مراجعت پادشاه اسلام و ایلچیان قفچاق بصلات و تشریف مشرف فرمود و بیست و یک سنقور که آورده بودند با شکره خانه خاص سپرده هر سنقری را هزار دینار از خزانه مروارید داد و چون شاهزاده نقتای مشتمل بر انواع تربیت و رعایت و تحریص بر التزام جادهٔ وفاق و وفادت کرد و با انکه عطایا از مروارید آب صفوت و جامهای تنسوق آتش فروغ بدان منظم شد در جواب ایلغو لوقلمه و ذب جواب عن کتابه بعثه و عنوانه للناظرین قام مهل نماند و بدان پسنده نفرمود و بر لیغ شد تا ایلچیان را دجال وار بر صاحب آوازان انکر الاصوات لصوت الجمیر سوار کردانیدند شعر یجهد الاعیر بعدی حافر الفرس ازین ابواب چون فراغی دست داد لشکر را که شیران جسور و پلنگان غیور بودند اشارت جواز ارزان جبر حله رسانیدند و چون اکثر انزاه موضع مسکون و مرزوع نبود و پیران سالخورده یاد ندادند که هرگز بدین سمت لشکری حمایل کرده شعر یصید الوحش ما صاح لهوجه عنها مخافة و یقرع منها الطیر ان یلقط الحبا یا سارقه بود تا بیرون ساختگیها الانواع سلاح و اسباب سفر که تفصیل آن بتطویل میکشد هر شخصی از چریک دو ماه زاد و نفقات بردارد و بهر پنج تن یکنفر شتر را جهة حمل علوفات ترتیب دهند بحکم فرمان چنانکه از هبوب ریاح روی دریا در تموج آید لشکر در جنبش آمد نه روزها مشاهده رفت که جبر بحقیقت چون صراط در روز تناد شعر کانما الماء علیها الجبر درج بیاض خطه فیه سطر مجاز لشکریان بود و بزبان فرات ساتغ شرابه استعاشت بگوش ماه و ماهی میرسید و ما ادریک ما هی وجهی اسلم و ظهری انقصم و جسمی انقسم و عقدی انفصم بعد از عبور لشکر بسیار و پنجشنه لواء تائید پیکر اهتزاز انتهاز و جواز معبر فرمود و بر کنار فرات براه خازانیه که مستحدث ایام دولت غازانیست روان شدند سوالیف ایام و احوال آن را صاحبی بارات به علقمی معروف بوده و بر وفق فرمان دوران مثال آب فرات را بدانجا استحداث و استطلاع کردند و در مدت دو سال از کثرت زراعت چنان شد که مساحت عرصات آن مزارع چون سبزه زار آسمان به مقیاس حواس میسر نمی گشت و غرارت آبشخوران در هر طرفی تا حدی که شعر جن الوادی فطم علی الفرن صفت حال آمد رایت همیمون بزیارت مشهد مقدس صاحبی اعنی امیر المومنین حسین بن علی علیه السلام و علی ابه تبرک نمود و از آنجا براه فرانیه انبار و هیت و حدیثه و عانه نهضت فرمود و با انکه هر روز دو سه فرسنگ زیاده راه قطع نمیشد در انحدود دو کیفته رایت عقاب هیبات بتفرج شکار شتر مرغ حرکت کرد و روزگار خود شتر مرغ آساست شادی رود گذارش چون مرغ طیران مینگذارد و اندوه کوه آثارش در دل ارباب هنر از معنی فلح الجمل فی نیم الخیاط خبر میدهد پادشاه در منزل عانه نزول فرمود چون بعد ازین منزل صفت ماوراء عبادان قریة دشت و ارتفاع اردوهای خواتین و دفترخانه و اصحاب دواوین و سلاطین و ملوک آفاق در حل و ارتحال و سواق براه موصل و سنجار روان خواهد شد ارکان دولت در ساختن مهمات ممالک و عزل و نصب ملوک جانب فرید اهتمام مبذول فرمودند و روزها و شبها کتبهٔ دیوانرا ملازم خود گردانیدند و بدین مصالح مشغول شدند بعد از واقعهٔ سلطان محمد شاه که دران نزدیکی واقع شده بود لولو فیروزه آبنهٔ دولته سلمت ذوالا مملکت کرمان مشتهر میبود از حکم برلیغ سلطنت انتصوب بر قطب الدین شاه جهان قرار گرفت و بران لیغ و بایزه و تشریف و چتر شاهی فرمودند و چون شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت بغداد و شیراز طوعا او کرها مستعفی بود و نضی

کتبه معتین شدند تا محاسبه دوساله بغداد سنه اثنین وسنه ثلث وتعیین خراجی را که موافق شهور سنه سبعمائه وسته احدی وسبعمائه هلالیست
استدراک کنند وجمع وخرج وتعدیات وموضوعات وباقی را تحقیق کرده ال تحصیل رسانند چون درذکر تاریخ خراجی وهلالی بغداد منسبت
وتکرر یاد سوالی وارد ست اگرچه آن حشو موجب انقطاع سلسلهٔ حکایت میکرد اما ولی انکه بنا بر نصیحت علیک بالوقوف عند الشبهة
اول عقال اشکال از پای اوهام اگر مطالعان برداشته شود واشاره واتقوا مواضع التهم را مستند حال ومعتمد مقال ساخته آید
پوشیده نماند که از تاریخ خراجی یعنی سال شمسی تا تاریخ هلالی در تمامت ممالک ایران زمین نه سال تفاوتست وایجا که کفتیم که مثلا سنه ثلث
تسعین خراجی موافق سنه احدی وسبعمائه هلالیست بر قیاس معهود واقتضای آن کردی که مطابق سنه اثنین وسبعمائه بودی پس دان ماند ظاهرا
که کیسال از سنین خراجی در بغداد طفره نظامی کرده باشد وارباب معاملات ومقاطعات را باجل غیر موعود متقاضی شده واهل
خراج را باداء بوقت الزام نموده ومردم را بر عمر یافته تکلیف افعل ولا تفعل کرده ودر مدینة السلام مؤلف این حکایات را
باحذاق کتاب ومهرهٔ محاسبان آنجا ودیگر کتبه که ملازم حضرت دیوان اعلی بودند اتفاق مجاذبه ومحاوره درین باب افتاده جوابی نقلی
غیر مقنع کفتند وابو اسحق صابی را رساله ایست که در عهد خلیفه ابو الفضل المطیع لله چون سنه خمسین وثلثمائه خراجی را سنه احدی وخمسین
وثلثمائه نقل فرموده واز زبان اوانشا کرده واسباب ومقتضیات آنرا بوجهی باز نموده خواست که خلاصهٔ آنرا بپارسی ایراد کند وازسوانح
خاطر خود ضمیمه سازد تا در انمقام حجاب شبهه بکشاف وضباب ریبت انقشاع یابد وهر آینه ازفواید خالی نماند وبالله التوفیق
فانه علی التحقیق حقیق رساله فی اختلاف التواریخ بسم الله الرحمن الرحیم متعالی از نسبت جوابر واعراض ومنفرد
از جنس وفصل ونوع وانواض ذاتیست که اشخاص نورانی پیرامن این قبهٔ دخانی سجدهٔ تهلیل وتوحید وتعظیم کنند اورا هو الذی
جعل الشمس ضیاء والقمر نورا مشاطهٔ قدرتش معاینه بی آینهٔ کلمة نور السموات والارض شید برچهرهٔ آفتاب وقدره منازل لتعلموا
عدد السنین والحساب در مدارج سرو وعروج ومسالک فلک البروج حکم لم یزلش جریان داد که والشمس تجری لمستقر لها شب شباب شبه
وصبح شیب اشوب را زادوار چرخ دوار برسم تداول متعاقب کردانیده وهما عکران الدجی واضح السنا الم تر ان الله یولج اللیل
فی النهار ویولج النهار فی اللیل وسخر الشمس والقمر کل یجری لاجل مسمی والصلوة علی نبیه محمد المصطفی فانجم طلع ونجم طلع
خردمندان بفور دالت عقل وحدس بل جهال نیز باقصور آلت وهم وذهن دانند که مغایرت اجرام سماوی در مقادیر ومعارف
ایشان درین کرداب تدویر بطیء وسرعت مسیر موجب موافقت اسباب نظام عالم ومستدعی ملاومت ادوات قوام عالمیانست وباهمه
ترین حکمتی نزد آدمی زاد کرورا یام وشهور ومرور اعوام ودهور تواند بود واز روی تجربت وقیاس مبرهن ست که سال یا شمسی بود یا قمری
وهریکی یا حقیقی بود یا مصطلح سال شمسی حقیقی آنست که اعتبار ادوار آفتاب کنند تا عدد شهور وایام چون سال ملکی جلالی که هنکام ورود
آفتاب بحمل که نقطهٔ اعتدال ربیعی ست نوروز کنند واما مصطلح آن بود که برعددی نزدیک بمقدار حقیقی اصطلاح نهند مانند سال رومیان
وسال قمری حقیقی آنست که موضعی از اوضاع ماه با آفتاب مبدا سازند وچون قمر با آنموضع رسد ماهی شمرند ومصطلح آن بود که روز وماه را
اعتبار کنند نه سیر ماه را چون اهل دواوین منجمان که سال سیصد وینجاه وچهار روز وخمس وسدس روزی کیرند وازاول ماه محرم ماهی سی روز

و ماهی بیست و نه روز علی الولا میشمرند تا آخر سال و در هر سی سال یازده بار کبیسه کنند پس سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز نیست
بتقریب و در اینمدت شمسوار خورشید با دهم و شهب شب و روز عرصه دوازده دره را از حوت تا بره یکبار پیموده و سال قمری سیصد
و پنجاه و چهار روز و خمس و سدسی باشد و آن مدتیست که ماه روی چرخ را دوازده بار با آفتاب مصحح کما یواجهه عذراء لوامقها
اجتماع افتد و تفاوت و تناقص از انجاست که در قرون سالفه زیادات سنین را بوجوه مختلف و مذاهب منشعب کبیسه میکرده اند چنانکه
بر صحت آن کلام مجید مجید از احوال اصحاب الکهف بند کانرا این حسن خبر را رانی میدارد که ولبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا
اما طائفه فرس را که مبداء تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد بن شهریارست آخر ملوک عجم معاملات و محاولات ایشان بر سنین معدیل
و شهور اثنی عشر ماهی سی روز و سالی سیصد و شصت روز مبنی باشد و پنج روز علی الانفراد در آخر ابان یا در آخر اسفندارمذ در افزایند
و آنرا خمسه مسترقه خوانند تا اعتبار کبائس نباید کرد و در مدت هر صد و بیست سال یک ماه کبیسه کنند و طائفه روم چون بعد نظر
و غور فکر ایشان در حکمت زیادت بود شهور خود را بر ارصاد مرصود و انواء معدود مرتب داشتند و خمسه زائده را در تضاعیف
اوایل شهور محصور گردانیده و چهار ماه را آشرین الآخر و نیسان و حزیران و ایلول سی سی نهاده و هفت ماه را بیرون شباط سی و یک
گرفته و شباط بیست و هشت پس کبیسه ربع را در هر چهار سال روزی در آخر شباط زیادت کنند تا بیست و نه شود و سالی سیصد و شصت
و پنج روز و ربعی راست گیرند و موافق تسنین شمسی و هر چند این وضع را مستندی نیست همگنان را اتفاقا و متابعت ایشان بسهولت
دست داد و امیر المؤمنین المعتضد بالله امثال رسوم ایشان را مثال فرمود و آنرا بر اصول و قواعد ایشان بنا نهاد و نوروز را از دهم از
حزیران ساخت لاجرم از آنچه بنوروزهای دیگر امم در سوالف ازمان لاحق میشد و در اواخر سنین هلالی و شمسی بطریق کبیسه تدارک
میکردند سلیم الجوانب ماند پس از روی حساب میدیدند که آنچه از فصول سنین شمسی تمامی ها وفا میکرد و سال هلالی را سیزده بار میگرفتند
و شهر ثالث عشر در مدت هر دو سال یا سه سال بحسب اقتضای حساب کیف ما اتفق تمام میشد بنا بر تنسیق این اعمال و تطبیق این احوال
سالهای شمسی و هلالی نزد ایشان ابدا متقارب بود و بنی شعوب عرب که رتبت فضیلت و منقبت اولویت داشتند از نسبت سعد و
نحس نجوم و زیادت و نحس و جبر و کبس تنجیم مزاح العلة و مسدد و الحلة بودند مرصد ایشان خود مصدر اشارت نبی و نجوم راهنمای
قول صحابی نه مجون اهل تغالبی از زمان صیام و طاعت ایشان و موقعیت اعیاد و حج و هنگام زکوة اهل ملت و استیفاء جزیت اهل
بر سال هلالی مبتنی باشد کما قال علیه الصلوة والسلام صوموا لرؤیته وافطروا لرؤیته و تاریخ ایشان قمری حقیقی است هم در سال
و هم در ماه پس در معرفت فرض و دخول وقت خاص و عام در محل تساوی فرو آیند و کامل و خامل در حلقه تکافی جمع شوند
و حساب حاصل غلات و ارتفاعات مقسوم و خراج ممسوح موسوم بزمان معین بسالهای شمسی که عبارت از ان خراجی دیوانی
باشد تمسک نمایند و در معاملات شرعی و جنایت صدقات و اوان عبادات و آجال معاطعات و مستغلات و آنچه بمشاهرات
تعلق دارد بسال هلالی رجوع کنند و اگر تداخل و تعاطل میان سالهای شمسی و هلالی مستمر و ثابت شود خللها و التباسات حادث
گردد و اگرچه چون سال خراجی بنهایت گشد در تسمیه نسبت با قبل آن میکنند و واجب چنان بودی که تسمیه را طرح کردندی و اعتداد بالعدد

نمودندی و محاسبان سال هلالی را روا نباشد. اقتدا بایشان نمودن در کبیسه کردن آنسال یا ماه سیزدهم چه اگر ارتکاب آنمعنی نمایند ماههای حرام از مواقع و مواقف خود منحرف شود و مناسک حج از حقایق منازل و جنایت صدقات بحسب استغراق کبیسه نقصان پذیرد پس محاسبان سالهای هلالی انتظار کشند تا آن فصل بکدرد و سال تمام شود و بسبیل تقریب هر سی و دو سال شمسی سی و سه سال هلالی گیرند چون اطراد این قاعده معلوم بود خلیفه المطیع لله سنه خمسین و ثلثمائه را بسنه احدی و خمسین تحویل نمود هیچ تغییر در معاملات و مشاهرات جندی و رعیت و طبقات اهل ملت و دولت نکرد و حقوق هیچ مستحق در معرض اضاعت نیفتاد و ابو اسحق صابی در رساله خود آورده که هذا الشان لا یجد له فی المدد الطوال الی فی مثلها یحتاج الی تعریف الثانی و ادکار الثانی و از آن عهد باز الی یومنا هذا در بغداد و اعمال عراق از راه ظاهر بنسبت با سالهای خراجی در دیگر اطراف چون فارس و کرمان و عراق عجم و آذربایجان و خراسان یکسال تفاوت مینماید و موجب این باز نمودن شد و الحمد لله حمدا بلا حد و نهایة علی الهام الشکر فهو منه و له ما کی سخن از سخن بایم هم بر سر قصه خود آیم ارکان دیوان حضرت اعلی الله و ادام دولتهم چون نسق امور ممالک مینهادند در سال آینده بعضی در شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه خراجی که امروز بعرف خاص آنرا سنه ثلث خانی غازانی گویند موافق نوروز جلالی که واقع بود در بیست و دوم رجب سنه اثنین و تسعین و ستمائه الهلالیه تمامت اعمال عراقی بصره و واسط و حله و کوفه و نیل و اعمال فراتیه و نهر ملک و نهر عیسی و دجیل و یعقوبا و طریق خراسان و غیر ذلک بعضی را بخراجی که مقنن شده بود و برخی بسبیل ضمان و شطری علی شریطة الامانة بنام یکی از ارباب دولت و ملکی از ملوک جوانب و مشهوری از مشاهیر عصر موسوم گردانیدند و شغل تمغا و کارخانه و خالصات و مقاطعات همچنین معزول علی حده بهر کس تفویض رفت چنانکه هریک در متصرفات خود مستقل بود ندبی شایبه ایراد و اصدار غیری و باسقاقی مدینة السلام بقاعده برادر آسیب استمرار گرفت و تفویض چنان شغلی هم بدان پای روشن به بود و چون شروع در کار شیراز رفت که بشیراز و نذیر بنا این خراب آباد عدل و ملالت جای فضل و نفرت گاه ادب و وحشت سرای طبع مقطع ثمره آفات مجمع ثمره بلیات ملعب عهد نواب و مرغب عدد حوادث موضع نشر و نشو محنت موقع لهو و لعوبلیت آنچه ولای بود در عهد شیخ الاسلام جمال الدین کرد نه بیرون از پرگنه که بدیوان عمارت تعلق داشت و کوه کیلویه و زیدان که آن دو طرف سته سال بمبلغ بیست و هفت تومان در مقاطعه صاحب طغی قرار گرفت و اینجوهای قدیم و جدید و صاحبی و طاینجو مفرد و مفروز در نظر ملوک اینجو مقرر فرمود و بتازگی حکم بر لیغ شد تا محمد قوشچی که در زمان ارغون خان بوقت ابراز اینجوهای قدیم نوکر یولقتلغ بود و از زعم او دران تاریخ سید قطب الدین پنهان از نوکران بعضی املاک را باز میفروخت و روی دل و دیده بخدمت و رشوت درمی آمد به اتفاق حکام اینجو تفحص جرایدِ املاک عضدی و سلغری و صاحبی و مقبولی کند و آنچه بر صفحات جرایدِ مسطور بیند که جزء بد مصحف مسطور بنیاد و در تصرف ارباب معدوده بود اگر مناشیر ایشان بصحت آن ناطق باشد و ثابت انتقالی بغفله با آن مطابق حجتها را به بندگی حضرت فرستند تا تمییز و تحقیق آن کرده شود و بر صفحه صحت و سقم رقم حکمی مطلق کشیده آید والا سهوا رهوا از تصرف میر و ملک و تشتت غنی و فقیر باز نقاعات سته سالهٔ مستنزع گردانند و باسم اینجوی خاص موسوم ساخته ضمیمه دیگر اینجوها سازند تا دولتخانه کیش را از ابتدای شهور سنه ثمان و تسعین هلالی تا انقضای سنه احدی

وسبعمائه مدت چهار سال هر سال مبلغ هفتاد تومان زر از دیوان حضرت وجمع شیخ الاسلام جمال الدین بسته بوده و آن حساب بدان لک نرسیده و در اینحال چون بحث آن آغاز نهاده شیخ الاسلام تقریر کرد که در اینمدت مذکور بسبیل امانت کار بحر را مباشر بوده ام و حاصل آن در سالی چهل تومان بوده است نورالدین بن صیاد که دعوی تجربت امور بحر میکرد و سابقه معاداة او با شیخ الاسلام تاکید یافته بود عرضه داشت که هر سال صد و سی تومان حاصل کیش و غرض است مصرع ولیس کل الناس کل الناس چون تفاوت میان این سه قضیه متباین نمود و قابل مصالحت از هیچ طرفی نبود مصلحت وقت مقتضی آن شد که در سنه ثمانین وسبعمائه نواب شیخ الاسلام از مزاولت امور انجا معزول نمایند و بجزئی و کلی تعلقی نسازند بشرط انکه جهازات او و برادران و فرزندان و پیوستگان را بر معهود عادات در فرضه کیش عشور کنند و اگر شعوا فقد که بدیگر جزایر رفته باشند و از دخول کیش مانع شده عهده آن بر ملک اسلام جمال الدین باشد برین شرط حجت داده و از حکم یرلیغ بالتون تمغا نایبی از جمله مخدوم صاحب دیوان ممالک عز نصره با نورالدین ابن صیاد با هم بحکومت بحر و سواحل راهین شده و مقرر که هر مقدار مال که امسال در حوصله حصول کنند شیخ الاسلام سالیان گذشته را بهمان قیاس جواب گوید و مولف اینحدیث بنده دولتخواه در منزل عانه روز یکشنبه سیزدهم رجب سنه ثمانین وسبعمائه بدولت یکشنبگی حضرت جلت مستعد شد و عرض این کتاب کرد و هذا کتاب انزلناه الیک مبارک وارد و انجا دست داد محذومان اعاظم رشید ملک وملت وسعد آسمان وزارت عزت انصارهما بالحفظ در بار و تمثیلات سحر نگار تر منتها فرمودند و نه در حد پایه و تصور مایه آن بل فراخور علو همت و غلو عاطفت و فرط فضل پروری و لطف گستری انجناب ستایش گر بیا کرد ولا عرف لمؤلفه نبود عجب و غریب و نی مستنکر نشگفت و بدیع نی و طرفه مشمر نور از خور و رنگ از گل و بوی از عنبر نفع از زهر و عیش از ازل و ذوق از شکر فحوای انکه تا تاریخ در کتاب مقدم و عنوان تالیست در عرب و عجم بدین طرز و نمط در زیور صنایع و کسوت بدایع حکایتی پرداخته نشده و تاریخی بر اوراق جراید محرر نگشته و تا طریقه ترسل و سخن رانی است این شیوه میسر هیچ صاحب سخن رانیست شعر فی الخبر معنی لیس فی الکرم مثله وفی الناس نور لیس یوجد فی اثنین و دران حال از زبان روزگار استراق سمع می افتاد که در گوش دولت میگفت و اشارت بدین بنده میکرد بیت او همچو خار و خاک تو چون آفتاب و ابر کلها و لالها و مدار تربیت کنی پادشاه اسلام شرف مطالعه ارزانی داشته از شرح مبادی و مآخر حکایات و مناقب و مفاخر روایات استنطاق فرمود خلاصه آن بقدر مصلحت وقت عرض افتاد چون حکم یرلیغ به تسبیل تجمل و انفاق چند تومان زر در وجه مصالح لشکر و حقارت قوافل نفاذ یافته بود و در رساله مشتمل بر ذکر آن در وقت مقام حلة انشار رفته و انزاد رسلک صادرات افعال غازانی با دیگر اخوات که بحقیقت توام ایدبرط گردانیده و در اینحال بشرف عرض رسانید که از لسان بیان آرای نبوت خبری صحیح و اشارتی صریح است که هر طایر دعاکه از نشیمن مومن فضاء کعبه معظمه طیران نماید بر کنگره مسدره اجابت و قمه عرش اصابت خواهد نشست اما درین پیشگاه کعبه خود حلقه اخلاص در گوش کشیده از سر صفا بزبان صریر دعای دولت روز افزون کوش طوا فان عالم علوی میرساند لاشک مصرع آمین میکنم که دعا مستجاب شد این نکته عز قبول یافت بزبانی که فلک گوش نهاده اشاره او دست و گوهر خوشاب بی آب نموده باعبارت

او تحسین فرمود چون از عرض کتاب فراغی حاصل شد و در رشتهٔ عبودیت مانند یکی از اهل فضل که در بندگی دیوان حضرت بکتابت خط
مغول موسوم است و باتفاق در تلفیق الفاظ های ایشان سحر آفرین زمان و زمین بحکم صداقت سابق و جنسیت طالب علمی با کاتب راست گفت
در چنین جائی قوت نفسانی باید که دهشت بخود راه ندهد در جواب گفتم حقا که یک شب نیست تا نه چه رسد حالی امتحان را گفت
اگر کسی برحسب ایخال اختیاری کند در ترفیق عبارت و ترشیق استعارت خاطر مسامحت ننماید علی الفور گفتم آنی فَجَنِّدْ اَوَّلَ بنده در
حضرت طور هیبت غازانی بعد از استیناس فَلَمَّا اَتٰىهَا نُوْدِیَ مِنْ جَانِبِ الطُّوْرِ ندا کرد چون در ثنا رانی ید بیضا نموده بود بی دست رد
این نوائی تشریف کَلَّمَ اللّٰهُ مُوْسٰى تَكْلِيْمًا دریافت و درین سفر اندوه اثر و افتراق شاق که تصور جناب آسمان مرتبتی خداوندان
و استظهار بحصول موقت دوران بقای یاران و حسن محاورت عیسوی اعجاز افاضل و تصدیق کمال ذات قدسی بهاء موالی و تذکار
مناقب مشتری سناء اکارم و شوق موصلت سعادت صلت خانان زیور آئینهٔ صورت نمای خیال و دیباچهٔ لوح معنی نگار
و هم و نقش صحیفهٔ لطیفهٔ اثار متخیله و قوت قوت حقیقت یاب عاقله و سکهٔ تمام عیار مذکره و در درج صدف آسای حافظه داشت
این مکتوب مقرا از الفاظ عربی در شرح عاطفت و سیورغامیشی و عرض کتاب تاریخ و ترتیب مخدومان عز نصرهما و شوق مراجعت
بصوب وطن پیش دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد مَكْتُوْبٌ لِصَدِيْقٍ فَادِيْ خداوند شهریار ایران ستوده نام ستوده انجام
سرافراز کشور مردمی و مردم داری فلان صد بهار دیگر در دوست نوازی و دشمن گدازی بماناد ۴ بخجستش چون سرو براستی سرافراز
و کارش همیشه چون چمن در بهار از گل و هزار دستان پرگ و ساز بندهٔ آرزومند نیکخواه بندگی با نیازمندی که جگر تشنه باب دیده
غنوده بخواب و دل میخاره بباده ناب داشته باشد میفرستد یافت دیدار همایون از داد اگر خواسته می آید بکام دوستان ساخته
باد این بندگی با آفرین هنگام بازگشتن از بندگی پادشاه روی زمین روز نخست از فروردین لمؤلفه که رونق همیشه چون نوروز باد نوشته شد
از حدیثه بهشت آبادی که اگر بهشت برین آرزوی همانی او کند بی سخن سخن باشد در خانه دو روزه راه تا رحبهٔ شام بندگی خورشید شاهان
فرمان فرمای جهان رسید و تاریخ را چون نامهٔ نیکبختان بدست همیمون و دیدار جان بخش آراسته گردانید و هر گونه بر سر آن ستایشها فرمود
با انکه دران پیشگاه گردون سرکش تندخوی خمیده پشت از دور ایستاده بود کمترین بنده نوازش نشستن یافت و چون سخن براستی از
تیر راست تر رفته بود دکمان ستایشگری و کشش زبانها شده از هر گوشه آوازهٔ زه برخواست باری نوخت فراوان نمودند و جامهٔ زرنگار
که پیرامن زربفت خورشید و دیبای مروارید بر آسمان آستران سزاوار زانی داشت و فرمان زرین نشان که آثر ایشان الآن متبعا
خوانند برای خواسته ریزه که فرومایگان هر گاه بهر باد آنرا چون زلف بتان پریشان میداشتند روان شد چون بنده دید که لشکر سوی
شام در شتابند و بزرگانی با پروای و روز درنگ کردن و خواستار شدن از کم و بیش از بندگی نه آبروی خود ناکاسته و هیچ خواسته ناخواسته
از دستوران فرخنده دستوری خواست و نزدیک خردمندان شیوه خود تاریخی دیگر بود و چوگان لاجوردی بر چهرهٔ یاری دلبر لیکن بهیچ روی
بباز گشتن بنده همداستان نبیشدند و میفرمودند که از زبان پادشاه هفت کشور فسانهٔ دیگر برانگیزد و انجام مغول میباید ساخت و تا هنگام
بازگشتن لشکر در موصل و سنجار باشد چه هر چه او را باید از ساختگیها فرموده آید و بیرون ازین بامید و نومید مبشما رزبان داد مصرع تو خود دانی

که من چون باشم آدم یکی انکه فراهم اورد ون آن داستان چنانچه دیده دانست روزگاری دراز میخواست تا برخی ازان خدایگان دانش پژوه
خدیو هنرمند نواز دستور فرشته سرشت جهانبان خجسته سروش که تا جاست خرد پرور و هنر گستر باد بندگی پادشاه روی زمین و پیران سال
دیده پرسیدی و با ندازه خواهش و نمایش ایشان افسانه آرائی کردی این دست دل کو و این تاب و توان کجا مصرع این کار دلی خواهد
و مارا آن منیست زندگانی دو منیست و پایندان روزگار کس نمیشود دوم انکه دوری از خداوندان و برادران و دوستان بار درون
و خار دیده و کاهش جانست و هر پیشه وری را ساز کار خود ناچار است دانسته باشند که سخن آرائی را دست و دلی آسوده باید نه دستی در
ارزوی روی دوستان زیر رنج سوده و دلی با ندیشهٔ دیدار یاران فرسوده مصرع تنم اینجا و دل انجاست که جانان انجاست هنگام بهار
و کل خودروی بود و دل چون سبزهٔ جوی بهار جهان منوش و روی زمین مینا پوش چنانکه فردوسی گفت مصرع هوا پر خروش و زمین پر
زجوش کل ارزوست هزار دستان جامه برخود پاره کرده و سوسن در سپیده دم راز دل بر زبان اورده و شیشه باده چون فاخته بدین
دو بیتی آواز در کلوا نداخته لمؤلفه یارا می ناب شادی افزای بده آن درد نبید درد فرسای بده جان در سر پایست چه داری دست
هین زود بیا بیار فرمای بده ارزوی خاک روشن شیراز آب سرچشمهٔ زندگانی تیره میکرد و هوس آب رکنا باد آتش در نهاد شکیبائی
میزد سرانجام کار بصد چشم بندی و افسون خوانی و هزار لابه گری و شیرین کاری هوشش تا غولدار و چتو داو و چی یکسال دستوری خواست تا
از کار خرده ریزه که انجا دارو پردازد باز برین پرده آهنگ اردو سازد و بهنگام یافت دیدار شادی بخش این داستان چنانکه بوده روی
بروی چون زلف بتان دوردازی کوید والسلام بهر و این ابیات که سه صفت را شامل است اول طرز غزل و دوم اخوانیات سیم
حسب حال مجاز ذکر بعضی متنزهات بغداد و شیراز و شرح منازل بطریق ایهام هم در اثنای این امور انشاء رفته بود والمشار الیه هذا

لمؤلفه نقاب غنچه چو مشاطه صبا بکشاد ... زمانه روی زمین را لباس دیگر داد ... فشرد در دل من خون چو غنچه تو بر تو ... ز بس که در ره من روزگار خار نهاد
نه ساز عشق چو بلبل نه برگ عیش چو گل ... برا ستی که چو سروم ز نیک و بد آزاد ... بچشم نرگس و زلف بنفشه و رخ گل ... به عارض سمن و قامت شمشاد
که گر چه آب فراتست با نچنان روان ... و گر چه روضهٔ خلدست قطعه آباد ... چو آب ماله کنان هر نفس همی گویم ... خوشا هوای منصلی و آب رکنا باد
زمان زمان دل سرگشته ام دراورزد ... بیاد باغ بنفشه چو زلف یار بیاد ... کجاست با خبر آن شوخ چشم شیرازی ... که دجله زد و چشم رود است در بغداد
حدیث ازین دل وحشیت چون کنم که کشد ... بجلهٔ کاه چو عانی برجه که ناشاد ... سرشک من شده منثور بلکل و بنفش ... که ضمیر آن بدلم داغ شیران بنهاد
اگر چه تازه و مسکین و مست قد آمد ... مرا بدیدنش از دیده ارغوان افتاد ... بخاک پایش اگر انچنان که تشنه بآب ... نیازمندیم این دلم در آتش باد

و این کلمات نیز بوقت مراجعت از عانه و وصول بمدینة السلام برداه نظم مرتبی شد ایضا وصلنا الی بغداد ها ب حدیثها

فقد کنت فی اکناف رحبة عانیا ... اوانس من الفداح اقداح قرقف ... لقد صار دیمی مثل دجلة جاریا ... وما شعفی بالراح
للعیش انما ... اداوی به القلب العلیل مداویا ... واجبت منثور العراق لانه ... یذکرنی نشو و شبا عوانیا ... واهوی
لدی الورد الطری بنفسجا ... یحاکی علی الخد الجیب غوالیا ... لخلدک یا بغداد قلبی جهنم ... فقد فقدت نفسی جنیا
مواسبا غزالا کحیل العین برنی جفونه ... بنبلهم قبل الجلد بعضی فؤادیا ... وغیر وجد الورد اذهش جالسا ... فجل فؤادی

اذ دل ماشیا وانکث فی جنب الفرات وجلله فاتی الی شیراز غود رمضان طایفه مطالعان قرن الله مطالعهم بالتعدد والاقبال ومتعهم بالفضایل والافضال که این کلمات مراتع سوایم انظار و میادین یکران افکار ایشان کرد و سزد که بلطف عمیم و کرم جسیم و خلق کریم تمهید عذر ارزانی فرمایند و تطویل این طومار را بمنشر صحیفه مکرمت در طی قبول آورند چه درین میان زبان قلم بر عادت مألوف و پیشه قدیم قلمش درانی از اندازه بیرون برده نی نی مصراع اوراچه که حدیث ما بود و ما او ولکن یفیض الکاس عنا منیلا آنها چون پادشاه اسلام غربت میمون بتصمیم خواست رساند به اول از منزل عانه لشکر را روان فرمود و بعد ازان بولوغان خاتون در جزیره آنجا مصیف مقیم الزهر سناد النسیم که چون دیده عشاق روز وداع احباب درمیان آب افتاده بود برای تقدیم رسم توديع وتمهید قاعده تشیع سه روز کاسه کرفت شعر والروض اخوی والحمایم هتف والطل الی والبان شود و درینحال ازز بان روزکار مژده مقدمه لشکر بهار بدلهای افکار میرسید شکوفه چون هوشیاران از کردش فلک در شکفت و بلبل باغچه کل در زمزمه خوش میکفت دنیا علی هذا ومن البیع والکاسب فیه من نادمه الجیب والکاس بفیه الغم یروم کل من تمسن فیه والکاس یقول کل من تمم سفیه بهار امرود و شفتالو چون آب و آتش باهم درساخته واز کفته کاتب نوای این غزل برساخته غزل نمودی ای بت سیمین بهار شفتالو ازان لبان چو لاله بار شفتالو بحضت می چو ارغوان همی طلبم غنچه دهنت ای نگار شفتالو چکفت وی تو هم من پانچه خورد بار چنانکه کرد معصف هذا رشفتالو چه نسبت است میانشان سیب آن سخت که بوسه تو به سهت از هزار شفتالو هزار دستان بر روی کل بامساری در نواساری وخوش سرائی آمده شعر وناديت رجع الصفير حمايم غاضت مدامعها الی الاحشاء بصدغ فی غدب الغصون وانما صبغن قلبی عن جوی لیر حانبعد ما که شبان روز بر روی ریاض نرکس و بنفشه و از هار کل و ریحانها اوازه شعر ابا جتذار و وضنا رجس لحیی النداء می برحابها شرینا علیها کاحد اقها عقارا بکاس کاحبابها ومسنا من السکر مابینها بجر ربطا لقضابانها بکوش زهره ارغنون نواز رسانید روز یکشنبه بیستم رجب بولوغان خاتون از جسر عانه عبور فرمود و با خیل وحشم وحول وسوق کبیر وقبجقها و تمامت طوایف براه موصل روان شد و رایت عقاب پیکر که در سراخوازی جکر نسرین چرخ را بهم غیرت ریش میکرد و هند بصوب رحبه حرکت فرمود لمؤلفه وما حرکات من عجبات الی العلی ان فاوح الشمس لا یتحرکن و زمانه از کفته فردوسی می سراید بیت مبادا جز از بخت همراهتان شده تیره دیدار بدخواهتان به یک اختر و تن درستی شدن بفیروزی و ناز باز آمدن روز پنجشنبه در پایان قلعه رحبه سراپرده دولت را که پرنیان سبز کردون و خیط ابیض صبح سایه بان و طناب آن سر دبر افراشتند بیت دیوار عرصه رحبه ز سیلاب حادثات ما پیش عقل سد ز خارف کشیده ایم لشکر جوالی انرا چون نکین در حلقه و پری در دایره آورد و مذ پیشوای اهل قلعه و سر در ساکنان آن بقعه مروی زیرک دانا بی بود و از بطش و انتقام و شحط و افحام لشکر پادشاه جهان اندیشه کرد و پسر خود را غتمی نام با قاضی و چند تن از اعیان قوم به بندکی فرستاد و تقمن مرضات و تحری خدمات تلقی نمود و لشکر را بتعاروفل و دیکر مایحتاج مدد داد و عرضه داشت که ما بندکان رقم ایلی بر صفحه یکدلی کشیده ایم بی پوشیده نماند که این موضع سرحد شامات افتاده و میان تازیخ چاپنین عرصه ملامات و لشکر پادشاه عالم در استخلاص آنديار مجتهد اند بهر وقت که روس و نواصی را در ربقه طواعیت آورند اذناب وحواشی

فاتحکان منعطات ندنها

محمد ایشاده

خود ایثار او اضطرار را بر سبیل انفعال بداغ اذعان الشام یابند وطوعا او کرها در دایرهٔ تملیک وتملک جمع آیند پادشاه سخن معقول پسندیده
فرموده با استمالت ایشان پردیخ داد وحکم رفت تا لشکر بر تخریب آن نواحی اقدام ننمایند اهل قلعه نیز ابواب معاملات مفتوح دارند وحسب
ارتیاد با درهم بضاعتی سود اکنند وفتح نامهٔ رجه مصحوب مسرعان باطراف ممالک روان کردانیدند از انجا عازم حلب شدند وهیم دیار
قلعه مضارب خیام خانیت اختیار رفت قراسنقور صاحب حلب رسول فرستاد واظهار طواعیت کرد ودر تسلیم قلعه باعذار متمسک
رجه تمسک نمود پادشاه چند روزی بعشرت ومشراب اشتغال فرمود پس جمیع امرا را سوتای والغولتای غولدار با لشکر مصاحب ومقتضای
نوئین را روان کرد رایت فیروز اختر روز شعبان این سال براه موصل وسنجار مراجعت نمود واز انطرف سلطان مصر با لشکری موفور در
حدود دمشق منتظر بود ولشکر را فرمود که از انمقام مقدار شبری بیشتر نروند چون لشکر پادشاه جهان از آب فرات بگذشتند واز مصریان
خبری نرسید واثری ظاهر نشد بناکام از راه عرض بطرف حماه روان شدند واز انجا توقف ناکرده باومان سیر عازم حمص شدند ووجوه
واعیان ولشکریان بقلعه تحصن نموده بودند وآن قلعه ایست شامخ الجناب فخرت بمعول تصور در دیوار آن رخنه ناکرده وروزی اندیشه حلقهٔ
کمند وهم را در کنگرهای آن بیت کوی که خود بچهٔ سیمرغ بی عدد برکرده اند تیزی منقار از آشیان محکم ندیده ودر شهر دو سه هزار تن
غربا وفقرا مانده بودند اینان را قتل کردند عن آخرهم وپیرامن قلعه فرو گرفتند واهالی را چون تقسیمات عقلی منحصر کردانیدند وجرب
عظیم وکوششی بانکال وبیم رفت سه روز جدلیان معرکه مناوشت بادلهٔ مختلفه درمیان می انداختند روز سوم را که غلبهٔ لشکر خانی را
دلیل راجح خواهت نمود وسالکان مسلک قلعه تسلیم کردند حالی بردیدی چون خاطر شیطانی نامبوقع وماننداعتراض جاهل ناوارد برسید وتقریر کرد
که رایت سلطان مصر هنوز بحدود دمشق نرسیده است اما شامیان خزانه موجود ورحل وثقل حاضر را برگرفته اند وباشکر بیرون از مصر
خواهند رفت درین مسئله خلافی اختلاف درایها پدید آمد ودست اطماع انسانی که جز بسر پنجهٔ مرگ برنافته نشود دامن گیر خاطر شد بعضی گفتند
قلعهٔ حمص خود ناقهٔ ذولست بقید انقیاد مشکول بخشت آن وحشیا نرا که مادام ازدام رمیده اند درمی نیابد بتوهم نسیه نقد حاضر را نشاید
پای زد وموجود ذهنی را بر موجود خارجی مرجح نشمرد ودست از محاصره کشیده داشت ودامن اجتهاد درچید وبر صوب دمشق روان شد
چوپان بیک تقریر کرد که اول کار دمشق را باید ساخت واستراحت لشکر وانتظام مراکب واجب شناخت بعد ازان بروتی صافی وغریمی شافی
وو ثوقی شامل پی ایشان گرفت قتلغشاه نوئین مانع شد وگفت بی ملاقات مصریان ودل از شاغل اصلی پرداختن بخروجات وفروع اشتغال
ساختن منافی شهامت ومغایر مصلحت باشد شعر فَجِدُّوا وَكِدُّوا فِي الْمَسِيرِ وَحَاسِبُوا حِسَابًا لَهُ قُلْ لِلرِّجَالِ فَذَلِكِدُوا تم مصنان
درمقام مرج صفر وروز کار را خود در هیچ منزلی معتد نباشد مرج هیچ است ومرج مصنع وَإِنَّ الدَّهْرَ يَوْمٌ لَكَ يَوْمٌ عَلَيْكَ ومرج برسر پشته بر
رسید ندچون بهامون نگاه کردند روی زمین از لشکر مصری وشامی مواج بود وبریق اسلحه چون جرم زمین در رجراج صورت حال انکه
ملک ناصر با لشکر حالی آنجا رسیده بود وهنوز مضارب خیام معین نا شده از انبوهی لشکر استشعار خوفی در خواطر ظاهر شده را بیار
معرض تردد وافتاد بعضی گفتند مصلحت وقت درمراجعت است تا مقام مصادفت ومصاف جای دیگر تعیین افتد چوپان بیک گفت
علی کل حال ازین موضع پشت بر دادن باری وجهی ندارد چه دشمن را هم در مبادی کمنت جسارت دادن واز خود امارات ضعف نمودن

دلیل بدولی باشد چون اتفاق چنین روی نمود مصلحت باشد بی آنکه قلب آراسته شود و ساقین و جناحین در موازات لشکر دشمن تعبیه کرده آید
هرکس ارجای خود کرا دیس صورت بزنگ که برمیسرهٔ ایشان حمله بریم **مصرع** تا چرخ چه سازد و کرا باشد یار اگر دولت یاوری کرد کوی از
بردیم و نام نیک حاصل کردیم **مصرع** وما النصر من صنع الا لعزیز حکیم و اگر کار بروجهی دیگر باشد خود را از نزدیک ارباب ثبات و وقار معذور
و مشکور گردانیده باشیم و شب نیز زود در میرسد باذیال استتار تعلق سازیم باشد که مخرجی و مخلصی پیدا شود **ولا یصرف السوء الا الله**
همگنان تصدیق کردند و گفت **بیت** مقتضی رای صواب آنست و اندیشه درست **مصرع** که روشن روان بادی و تن درست چوپان بیک
آیهٔ **وما النصر الا من عند الله** از نصب ضمیر ساخته با لشکر فرو ماند قیاق و شباوچی و ترساکنشو با چند هزار دیگر هریکی از مقام خود موافقت
درحرکت آمدند قلقشاه نوئین و ملای با مقدار دو تومان لشکر و توق بزرگ هم انجا عنانکش موقف شدند از انطرف ملک امیر **بیت**
چوخورشید تابان زکنبد بکشت خروش تبیره برآمد زدشت با لشکری آراسته چون چشم خروس و عاج تن نهفته در درع آبنوس **مشبهین**
بالذئاب للویل کالسبل مندرعین علی موت الجبل کقطع من اللیل ثم یستعذبون منایاهم کانهم لا یاسون من الدنیا الا قلیلا
بافر و زینت فراوان و ساز و سلب بسیار در حرکت آمدند وصف کشیدند صفا کانهم بنیان مرصوص از فراس و بغال و جنایب و
اجمال ماوراء لشکر بکثیر سواد را صفها دیگر پدید شدند و در اختلاط فریقین **بیت** زگرد سواران هوا بست میغ چو برق درخشنده پولاد تیغ
تو گفتی که الماس جان دارد ی همان کرد تیره روان دارد ی دهادهٔ خروش آمد و دار و گیر هوا دام گرگس شد از پرتیر بکیدم عرصهٔ جولان
لاله ستان نمود شعر **یا بنا السیف مرندیا بسیف وعابنا الجواد علی الجواد** جنگیان پیش نهاد شدند و او یمان در طلوعیه کیشان
آبلق یفر کوه گشت و گیران بجرد کی اشتباه آورد شعر **مفقودة غرر الجباه لنفعه وجوهها مما یخوض من الدماء بلقا لمن**
وضح الحدید موضحا طورا و من دهیج السنابک اذهما از نیزه افعی حرکت ایشان سنان تیز دندان شهاب کند میشد و بزخم گرز قلعه
گشای قلعه سیمای نه باروی مرسس کردون مقرنس متلاشی اجزا میگشت در ملالو تیغ آفتاب درخش سپر سیمین ماه غربال صفت مشبک دیده
می آمد از عکس درخانه ارغوانی عطف زعفرانی زمین جرم گیوان برنگ یاقوت رمانی و عقیق بدخشانی نمودن گرفت از صولت صوت
تصهال و معرهٔ نعرهٔ ابطال زهرهٔ شهره آب میشد تیر چون مشتری در قوس عالی ساخت و گمان میرخ وار با ذنب بیلک قران گردید
فلک از ان سهم نیز سلامت جوئی ترک گفت همه صحرا مال بی تن و تن بی سر و سر بی کردن و کردن بی جنجر افتاده **بیت** از اکنون تا پسین
روزی گهیستی بران خاک رفرود آید کبوتر زبس آغار خون کردانه چیند طبر خون رویدش در حلق و زاغ و چوپان بیک چون لشکر گه
در کلهٔ آبوا فتد یا شاهین که بانبعاث الطیر بازی کند گاه چون خاتم طرف سیار میگرفت و گاه چون ذکر تسبیح یمین را در شمار می آورد
واز هر سو می تاخت و ممالک غالب از سلطنت ارواح می پرداخت تیرش کوئی حکم قضا بود که بهیچ جه خطا نمیشد اگر چه بیلکش آب
رنگ نمیخورد اما خون کرداردر مجاری عروق جریان می یافت گرزه منی او چون رطل می مرد لختی پیشه داشت ازان روی مانند باد فراق
دوستان دلشکن مشابه می افتاد و نیزه اش در غارت روان بیغاره سنان دشمنان را سر زنشها میکرد اگر چه کمانش بدلانوا در جنگ
پشت نمیخورد انصاف تعیش روبا روی میرفت هرچند فلک کجروی ظاهر خواست کردن باسیج نیست او براستی راه رستان پیش

کرفته بود شعر بَرِیقٌ عَلَی الظُّبَی یَتَمَاتَا وَیَکْحَلُ بِالرَّدَی مُقْلَ الْقِنَاحِ حقیقت اتفاق بتاق کردان لشکر خود مردانکی نمود و که اکر لشکر کش رو رکا
پیشین بیت در شهر ایران و پشت کیان بفرماید هر کس کمر بر میان ربایند شاه مازندران کشاینده شهرها مازندران کشاینده اژدهای دژم که بشتاد کز
بدزدم تابدم دراننده چرم دیو سفید حکر کاه پولاد غندی بید کشیده یکی جام ده من شراب خورنده یکی کوزه کباب سه ده دم و ده بتوران زمین کرفت
بشمشیرش بارمین برارنده بیژن از چاه تنک سر چاه خالی کننده بر نک ربایند شاه افراسیاب فشاننده خون بر افراسیاب یعنی پور
زال بر جعبت بازجهان آمدی از راندن تیغ ایشان سپر و هشت در روی کشیدی و چون تیغ در شای نیزه کذاری همه تن زبان شدی
کاه از غیرت کمان کشیدن تیر ملامت خوردی و کاه از صفت تیر کشادن چون کمان ملک الیمن خجالت و محل نزاع کشتی و عاقبت
از منصبهای که بروی عرض رفتی جز شغل از مندوق کشی در خدمت رکابش منصبی دیکر قبول نکردی و چون صبح صادق نکفتی آسمان
کردار غاشیه از مهر بر دوشت کشم شعر فَابْتَتْ فِی مُسْتَقَعِ اللَّوْنِ رِجْلَهُ وَقَالَ لَهَا مِنْ دُونِ اَخْصَلَ الْحَشْرَ آخر الامر لشکر
میسره مصری یکسره چون رمه از چوپان کرک حمله منهزم شدند چه منهزم اکثر منعدم و جانب و مغانب ایشانرا الجای کرفتند و لشکر عزیمت
مشغول کشتند قبچاق که صاحب میسره بود فَطَرَهُ اِلَی مَیْسَرَةٍ بادو علامش یافته از واقعه این خصف که ارکان وجود ایشانرا ناموزون چون
بیت مُنْحَرِفٍ ساخت سلطان مصر را خبر داد و بده هزار سوار که از اوتاد جهاد بودند بقاصله توقفی طرف میسره مدد کردانید و بین
اسباب قطعهٔ مقاتلت ذوقافتین شد و پیش از وصول مدد دشمن بمقتضای قضای آسمانی ارغدای و طغاتیمور هم در مبدأ شروع
بتوهمی باطل بی تفرس و هنی حایل مانند ذنب بر فلک بحرکت مستقیم راجع کشته بودند و سر در سر بدل کرده راسا بر پس کوئی شعر اَصْرَعُ
الطَّعْنَ فِی الْقُلُوبِ دِرَاکًا قَبْلَ اَنْ یُصْرِعُوا الرِّمَاحَ خِیَالًا و از اینجا کفته اند لِسِنَانِهِنَّ بِاللَّوْنِ بَیْنَ عَلَیْكَ چه پر دل مرک را فرصت
داند در استبقاء نام نیک و بد دل فرصت را مرک شمرد الْحُرُّ طبع و دوستی جان چوپان نیک و قبتاق و ایرنجین و کشتو و ترسا که
شطرنج مغالبت را بدست فلج رسانیده بودند پنداشتند که قتلغشاه نوئین و ملای و دیکر امرا در موافقت ایشان اعوان حرب و جوان
ضرب و ابل پکارند چون شمشیر خطیب بیکار و مانند سجادهٔ امام روی بر دیوار و در بحال مغافصه مدد میسره را عنان کرانی بندند
و مذاشعر اِذَا مَا فَرَرْنَا کَانَ اَدْنَی فِرَارِنَا حُدُودَ الْخُدُودِ وَاَزْوَرَارُ الْمَنَاکِبِ بر او مذ لشکر را بکر فتن الجای و غنام فرصت و
تجرع شربت نصرت نوع تفرقی راه یافته بود بوا قی متضعضع شدند وَقُذِفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبُ فَرِیقًا تَقْتُلُونَ وَتَاْسِرُونَ فَرِیقًا
چوپان بیک با قبتاق قبتاق و دیکران با نکه از معاون و مناصر منفرد بودند مصرع وَمُهْرُوا لِلتَّرَدِّی وَمَا خُوذَا اِذَا نَفْرَدَا و بهادر بها
قتیغ رانی و در بهتا جوانمردی کوششهای بلیغ و سعیهای کبید تقدیم میکرد و مشعر یَطْعَنُهُمْ سُلْکَی وَمَخْلُوجَةً کَرَّ کَالْاَمِینِ
عَلَی نَابِلٍ و لشکر مایرا بر تثبت جاش تحریض مینمود و هر میتا را طعنه وَقَفَ فِی الْحَرْبِ وَاقْصَرَ مِنْ فِرَارِ میزد تا کاربه تنک و نام نیک
رسید و کوشش امجال نماند مشعر وَاَحْمَتْ مُهْرِی وَالْمُهَنَّدُ فِی الْوَغَا فَلَمْ یَبْقَ اِلَّا مَفْقُودًا وَفِرَارًا صورت حال نمود و در مذهب
سنجدت عذر ایشان مانند قبضهٔ شمشیر در دستها قایم ماند قبتاق بهادر که شعرانِ هَاجَ غَیْظًا حَسِبْتَ الصَّخْرَ مُنْعَدِرًا وَالرُّمْحُ عَاصِفَةٌ
وَالْوَجْهُ بَلْطَمُ صفت صرامت او بود و هر چند اعضا و جوارح از بسیاری زخمها و جراحات شعر جَرَحَتْ مُجَرَّحَهَا لَمْ یَبْقَ فِیهِ مَکَانًا

بدل کرده مصرع کاهی ازان پیاده وکاهی بران سوار مراحل قطع میکرد وبقیت مراحل شد زلاله مشکل عشق که دلرا خون کند در
هر مراحل یکتومان لشکر پیاده بعنوا دافتاد ندو فریاد لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا بر آورد آوینه چند تومان زر در تجهیز مصالح
ونفقات ایشان قسمت کرد وایشانرا بصوب اردو روانه گردانید این خدمت در بندگی حضرت موقعی تمام یافت پادشاه اسلام را
چون ازین واقعه که برحاشیه خیال وولت خالی بود وقایع چشم بد را خبر شد غبار غم غره غزا را متغیر گردانید ومقام اوجان ششم صفر
ثلث وسبعمائه قوریلتای مبارک ساخت شعر فی مجمع فرق الظلماء غرتهم وبمجمع الشمل فی البأساء التقوا مرا لشکررا
یارغو فرمود چوپان بیک عرضه داشت که قتلغشاه نوئین به اول وآخر قدم در خطه مقاتلت ننهاد وشکررا که در آب وآتش ومار وقتال
بود مدد نداد وبه اقدام من که سرور شکر نبودم میسره لشکر میمنه منکسر شد اگر لشکررا بجرد سواد وبرق اسلحه وصهیل خیول مدد کردی
تا بشمشیر راندن وسر افشاندن چه رسد کار آن لشکر ساخته نبودیم ودل ازین غایله پرداخته عاقبت من بنده باتفاق معدودی امرا
وجمعی که جان بازی پیشه داشتند بکرات حملات بردیم تا مقهر دولت زمان مدت جهان گشت بوافی لشکررا از خلاب هلاکت خلاص
دادیم قتلغشاه درجواب تقریر کرد که چوپان بی هنگام در عرصه مبارزت مبادرت نمود ومخالفت حکم بر لبغ کرد ومن بنده باستعجال
اورا کاره بودم چون کار از دست تدبیر درگذشت صیانت ناموس توق بزرگ راکه در اهتمام داشتم برای اشفاق بر حال لشکر از مداخلت
محاربت نمودن بمصلحت نزدیکتر دیدم پادشاه تمامی امرا راکه بر سر شکر بودند از خامل تا فاخر از اول تا آخر چه انکه در تیار اقدام غوطه بسباحت
وتعجیل خورده بودوچه جمعی که ساکن مساکن احجام وغانمش مرکب سلامت کشته ومعنی شعر فلو کان لی دوخان عرضت واحدا
لکل رقیق وابیض ذیحائر مصور ساخته بنسبت رتبت چوب یاساشتاد وهفت وهفتاد وهفت اسی وهفت اسی مانده بر
موضعی که کسوت ماتم لباس خاص آنست زدند وچند روز آنرا زدخول دراردو ممنوع داشتن چوپان بهادر راکه در انواقعه دو
مردی داده بود وجان برکف دست نهاده شعر اقدم اذ کم کل لیث عن حومة الموت اذ زاها فاقحم الخیل فی غمار
یغفر بالموت هونا ها عنک له اوجر المنایا فعافها القوم واشتهاها تشریف ونواخت فرمود وکمر خاص ارزانی داشت
اما موافقت آقا وایی را متحمل سه ضربه چوب گشت وعلای را تومان لشکر باز گرفتند وارغدای وطغان تیمور راکه در اول مصادمت
از روی بد دلی پشت داده بودند بیاسا ملحق گردانید شعر یری الجبناء ان العجز حزم وتلک خدیعة الطبع اللئیم
پس مصلحت چنان نمود که از اخراجات مقرر ممالک امسال ادرارات ومسامحات ومواجب عملهٔ اعمال وکتبهٔ اشغال وآش رئیات حضرت
ومرسوم قوشچیان وباریجیان که تمیمه نخور صدقات عمیمه وطیمه بخور مبرات جسیمه حضرت علیاست بسبیل کریمانه که عبارت ازان
همه دست جهت لشکر تنقیص کنند بدین مصالح ایلچیان نازک مصحوب التون بیکها بجوانب ممالک انحدار کردند از انجمله بست تومان
ستمی ومغفل برشیراز حوالت رفت در صحبت سنبوس اخاچی دست تومان بر بغداد اطلاق کردند وجوهی که برای تسبیل حج معین شده بود
فرمان نفاذ یافت تا مضاف آن سازند والا فهم فالاهم برخوانند وعلی هذا بالنسبة بدیگر اصقاع ممالک وجوهات مخصص گشت
ودر هر صوبی مصیبتی روی نمود ودر هر صقعی از مملکت صاعقه افتاد واز خواتین وخواتین وارکان حضرت نیز علی حسب المقدار والمقدور

استمداد رفت و بدین تدبیر متعاقب از اکناف و حافات دیار یوفانیوفا اموال نقود و انواع اثواب و اجناس بلا فصل میرسید اما بدین وصل زیاده صلتی موصول نشد و از خللها که تابع آن افتاد یکی خسارت مال دیوان بود و زحمت ملوک در رعایا چه در شیراز احتیاط رفت تا بانکه نیمه مال حوالت حاصل کرده بودند چون حکم استرجاع محصلان نفاذ یافت بهمین مقدار دیوانرا از نفاوت سعر در استعجال فروختن غله در رعایا را از احراجات و مهلتها محصلان خسارت بود چون محقر حتسابی این کمینه که پول چاشت متوسط متوسط همتی را وافی باشد بعد از سابقه خدمات جانی و لاحقه زحمات نفسانی بقرار سنین ماضیه بی توقع مزید و انعام جدید مقرر فرموده بودند و بران حکم السنه بلیغا حاصل کرده و در معرض توقع و ترفع جاه و کمال کام یابی مصرع وَضَعْتُ مِنَ الْغَنِیمَةِ بِالْإِیَابِ بر دل خوانده و بر صفحه مناشیر آمال انگفته طغرائی شعر اَلدَّهْرُ یَعْکِسُ اٰمَالِی وَیُتْبِعُنِی مِنَ الْغَنِیمَةِ بَعْدَ الْکَدِّ فِی الْغَفَلِ طغرائی کشیده و این حال در سلک مستردات وجوه شیراز انخراط یافته بود این قطعه استعطاف رایحضرت مخدوم جهانیان صاحب دیوان ممالک عز نفاذ فرستاده شد

قطعه

ای انکه باکمال معالی قدر تو — بر رقه هفت طارم عالی قباب تست — آب حیات و کوثر و صلصال و سلسبیل — چون چشمه های جود تو فایض زباب تست

آن عقده های در که سر خانه زراست — اندر همه خزانه افراسیاب تست — ممدوح و مادحی چو من و تو جهان پرند — و نیک بلند گفتم و هیچم حجاب تست

بر عارض عرایس معنی بمدح تو — جز قطره های رشحه کلکم خضاب تست — شد کامیاب خاطر من بر بهر دلی — بر بخت هیچ طالع من کامیاب تست

تاریخ من بهجره اعجوبه زمانست — حرمان بنده نیز کم از ان کتاب تست — با انکه بعد ازین همه امید وصلهاست — طغاء و امنم بجز ازان جناب تست

شاید که در وفاتر دیوان لطف تو — چون احتساب نام شرف در حساب تست — و این قطعه شیرازی نسب که قطعه بغداد در محاذات سلاست الفاظ

آن هر دم و جلد اشک از روی خجلت در سنگ در دیده متاملان میکذارند هم در اثنای این سفر بر قعه انشاء دوخته آمد

قطعه

خدایگانا داند خدای عالمیان — تو نیز دانی و دانم که کاملان دانند — که در مراتب انشا کتاب تاریخم — بدایعش همه بالاستین چو عنوانند

نفوس فاطنه کایشان مزاج سخن اند — درین غرایب معجز نگار حیرانند — فحول سحر نمایان فضل تصنیفی — نگرده اند بدینسان و نیز نتوانند

چو منیست حد سخن را بر دوان این طوری — سزد که خاطر خود را دگر نرنجانند — زگونه گونه صنایع ز نوعها ابداع — چه چیز نیست بجز اسی و رامانند

بهفت سال برا ستم بهر بغتش — چو نوعروس که بر پیشگاه بنشانند — بدان که چشم بدان دوخته باشد از رج او — مشاطگان قدران یکا و بیخوانند

چو نیکیی که زرویش بر افکند برقع — ازان چو طرهٔ مشکین او پریشانند — چه سعیها که کشیدم چه خونها خوردم — بدان امید که در حضرت تو برجوانند

ز فرق فرقد بر ترشوم بغرو بقدر — بدامن زر و کوهر بسر برافشانند — چو منیست باقی بر طبع من ز جمع سخن — بنزد طایفه کاهل فضل و دیوانند

روا مدار که اکنون محاسبان فلک — برات عمر م بر خرج آن نویسانند — انشا الله ازین فذلک وجوه عمری باقی آید تا هم در اثنای

آنحضرت بمصرف رسانیده شود هر چند غرم داشت و الحق به محق که در تعلیق این ذکر و تلفیق این فکر پیش او راق جراید اعمار و اعمال را

به نقوش حروف صروف که عبارت ازان حوادث ایام است مشوه ذکر داند و خود را از ورطات تعرض قیل و قال و ما نبود و بود و سود

و زیان جهان بحاشیه سلامت رساند وَمَنْ اَحْسَنَ اخْتِیَارًا اَلْعُزْلَةَ فَالْعُزْلَةَ که مختار اختیار است اختیار کند. چه وقتی که هوس و هوش جمع امثال

این حکایات و امثال این سیاقات داشت چمن زندکانی ربیع بود و روضه فراغت مربع و رنک آمیزی خانه طبع بدیع میوه باشیوه

عیش لذت باکوره داشت و روز دلفروز عمر بهجت بکور قوایم مطیه حال از شکول اشغال عاطل مصرع وطرف حدوث الدهر عنی غافل
آتش عشق افروخته و عود ساخته و دایم در مجلس سرود قدان مشغوف بید سوخته و علم نشاط افراخته دل از شراب عزام سرمست و جانرا
کلدسته امانی در دست شعر وغصن شبابنا غض ورقیق ونقل شمرابنا غض ورقیق مصحف حروف عشق راحم عشق مصحف
مطالب میشمرد و از مجلس یا هو دور از هیاهو و هوس در هواء هویت بی آهو و هو هو پرواز میجست و در مطایبات و مطارحات افاضل
چون آب و هوای معتدل مزاج طرب یعنی راح را و روح رود مصرع بکانس الریاض وکانس الظباء میپوی با خیال دلبران این کلمات
که نوگل گلشن فصاحت و بلاغت و زلال کوثر رقت و لطافت و نیر آسمان غرابت و صناعت است بر بدیهه راندی کاه لب و دیده
در غم تو بباد سرد و آب گرم خشک و تر میدارم و گاه از دست تو دل خویش آتش فراق و خاک غم در جان و بر سر میزنم و می بارم
همیشه پیمان دل را بوفا و عهرت درست و شکسته و شسته ام و از جگر زهاب خواب و بر دیده راه خواب کشاده و بسته گذاشته تا کی راحت و
اندوه من از دیر روز و دو آمدن و شدنت کم و بیش شود و تا چند من و تو از نیاز و ناز دشمن و دوست وفا و جفای یکدگر باشیم ارنم
فراق و امید وصال چون چهره و زلف خودم گاه خوش و گاه مشوش میداری و جفا و حق دوستی را چون اشک و گیسو پیش روی من
و پس پشت خود می آری و می اندازی جانم را چون آتش در مفرش سینه پراکنده و غوغای عشق در سرم چون رایت صبر از پای در افکنده
ای بس کارم که بجان چون هم آسمان سایندی و در کوی آوارگی چون اشکم چپ و راست دوانیدی دلم در خم چوگان غم چون
افسانه عشقت هر دو کوبیند و تخم مهرم در دل سخت عجب که هر دو رویند و وصال تو با من چون عهد خوبرویان هر دو بادند و صبر ان
دل رنجورم چون خاطر فارغت هر دو شادند سینه نالانم در غم تو چون زلف هر دو مویند و دیده گریانم در هوس سرو بالایت چون
مقصود و بیدلان هر دو جویند شام زلفت با روز رویت مرا هر دو در خورند و پیراهن صبرم در عشق تو با روزگار جفا پیشه هر دو بدین
کار در مذاکرون که از شرخ شباب شرحی نماند و از صفاء جام صبی صفتی با دل میکویم رباعی ایدل نمی طرب تهی شد جامت عارض
بسپید دم بدل روشامت گیرم که بتی دگر فتد در دامت کو آن دل و آن نشاط و آن ایامت موی قیر گون شباب بعنبر شب کهولت ابیض
آغاز نهاد و غراب غدافی از آشیانه غالیه بر جبین حداثت غرم طیران کرد وبیضه کافور وکانها تفرخ وتبیض بگذاشت مصرع
فدلاح فی لیل الشباب کواکب ارا مهلت عاد فی الاسفار حاصل آنکه معلم مکتب خانه حیات از طفل عمر مفتوحه خواه
اربعین شد انگاه که مدرس مدرسه تقدیر متعلق است که مخنوقه طلب درس متعلق نهایت اعمار تو خواهد بود و مسائل مختلف کفتن
و مخ ملف کردن ایراد نمود و باری یقین است مصرع کز عمر هر آنچه بهترین بود گذشت بیت زری که نقد جوانیت کم شد از کف عمر
درین سراچه خاکی که دل خرابم ازو بآب دیده بخواب خاک میشوم بدان هوس که ز عمر باز یابم ازو چون هر موی سفید بر بالین
انداز در گوش اعتبار میخواند لشعر نعم صحبتی یا صاح ان نزعت من الصبا بان پس مدتی که کمنت مهلتی داده اند و
غایت آن معلوم نه دستور مجازفات اقوال و جراید متفرقات اعمال گذشته را باستغفار نامه شعر استغفروا الله من عمر اضعته بیه
بیظی من الذکر فی قال وفی قیل استغفروا الله رب العبش من عمر اضعته فی خساران وتضلیل مقابله میباید کرد

و احسن ما قیل فی هذا المعنی
کریم کز فلک بهره و مراد نیافت
هر آنچه همت او خواست آرزو بنمود
بیان کنند که در روزگار او هرگز
دلش بهیچ مرادی نگشت خرم و شاد

لولوه

لوالدا یارب اغفر واجب وقدر ووفقنی وتمم وبشر بحق محمد المصطفی سید معاشر الاصطفا وآله وصحبه نذی المروة والوفا موضع تمیم ذکر واذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی چون رعایا وضعفاء نواحی دار الملک فارس که علی الخصوص برج اولیا وبیضهٔ ازکیا وخطهٔ جلسا آلله ومعهد عشاق الرحمن است وعلی العموم مجمع سنت وجماعت وباحصول فاقت ومجاعت سریر نشین ملک قناعت از دست برد لشکر وعائی خذلهم الله واخذاهم چنانکه شرح آن از پیش مذکور گشت خسته دل وشکسته خاطر شدند لطف وکرم پادشاه لایزالی که کدانا عند المنکسرة قلوبهم بنور هدایت در سینهٔ مشکوة صفت دول مصباح نسبت پادشاهزادهٔ دین دار سلطان غازی شهنشاه کشورستان مظفر قدم سکندر نشان کیخسرو تهمت سرخاب دل افراسیاب دش تهمتن قتال بجر دست برق عزم آسمان رفعت اقبال نوال اعظم سلطان خدای بنده غیاث الدین والدنیا محمد الجایتو خلد الله سلطانه که رای پیر کهنسال دولت جوانست وبخت جوانش چون فلک پیر صاحبقران دوران انداخت تا تادیب وتعریک آن اشرار کفار ابر تجشم مواکب منصور معقود راند ودعای عرش فرسای وثنای جهان پیمای اسلامیان در قصاص وانتصار ایشان روزگار عدل نگار را ذخیرهٔ سنی گرداند وزبان لایان واطراف جهان بسته چه پیدا ونهان تصریحا وتعریضا میکنند پادشاه اسلام غازان محمود خلد الله ملکه جهت استملاک ممالک مصری واستضافت آنجا بر مسافتی دور وراز سرهٔ مملکت را پس پشت انداخته وبدان حدود عنان گرای شده وچندین خزائن وعساکر عرضهٔ اتلاف کرده وبمکاره ودواهی اقتحام کان خطهٔ شیراز را که ملک الیمن اوست وبی ریبت زینت ممالک محروسه بل فذلک سرجملهٔ ممالک جهان ودیباچهٔ صحایف اقالیم عالم میتواند بود از نظر اشرف مهمل گذاشته تا چنین لشکری بیکانه که خیال آنرا در خواب تمنا هرگز نه پوسیده واقدام اولیای ایشان حافات این ممالک را نه بسوده وده ماه در اطراف آن از سر فراغتی شامل وسکونی کامل بسیی وسفک ونهب مال وهتک محارم مسلمانان اقدام نمایند اگر عاقبت ایشانرا بدست اقتدار سرکوبی نفرمایند وبفروغ تیغ سیاست تطاول وتخیل از دماغ فراغ ایشان بیرون نکنند آن عنده که عبدهٔ ضمن اند ومعرض از طاعت قیوم صمد چون مرغ از پی چینه وماننده بر طمع طعمه دنیه مراجعت نمایند پس بدین مقتضیات شاهزاده کیتی چون از حرکت آن لشکر وتوجه بجانب فارس خبر یافت بر قصد اماکن ایشان چریک را یرلیغ استرکاب واستعداد رسانید وبهنگام نهضت ایشان شیر شکر تیر ترکش کهرکش بر میان بست وبجوشنی که نسبت بعضی علی درع تلین الهفات لها من خشیة الله لامن نسج داود داشت تدرع نمود وخود را که فرستاده سواران روز رزم جزان منیت بر سر نهاده وهاتف هدایت هیکفت بیت چه باید مغفر از آهن مرا درا که یزدان داده باشد مغفر از فر تیغ میغ رکش توسط وخصوم را دست در کمر زه نصرت چون کمند شیر بندش بدوال قراک نشست کرد بر کمران اسمان کرد زمین نورد پای فرقدین در آورد ودر خدم رکاب خاص نوئیان هر قداق وسونج وامراء طایه با لشکری چون نیزهٔ در معرکه سرافراز وچون کمان از پشت بر گردن بینیاز مانند تیغ زبان در کس نکشیده الا روی بروی چون تیر جدلیان در قلب بنکتهٔ پیکان نقطهٔ دل شکافته موی بموی کمالگر رستم ودستان بزم واسفندیار روئین تن وبهمن شکر شکن وبیژن گیو وگودرز نیو وبهمان پرکین وبرام چوبین که دستان شجاعت ایشان

در زمانه هنوز بدستان میرسند در ایجال حاضر بودندی به بندگی او نعل گران در گوش کشیدندی وارندوق کوتالیان بر دوش روان شدندی
شاهزاده بر حسب انکه شعر بُعلة الزّای یُنکی شُعلة اللّباس وَلَذّة الجَدِّ یُنسی لَذّة اللّعب در راه با بستر بالین هم بالین نشد روز چون شب
و روز از خور بود و شب چون بخت پیروز بیجاب آسمان کردار از حرکت نمی آسود و کوکب صفت دمی نمی غنود و چون امثال بند کمر چون
خورشید صورت تیغ از کف نهاد و تیغ کردار الا با کمر بند نخفت و کمر آسا از میان اجتهاد پهلو کشیده نداشت تا بدت هشت شبانه روز
بیست روزه مسافت در سوق جهال و شوق استعجال قطع کرد در حدود و شنبور غان بُنجیم آن مخاذیل رسید پادشاهزاده دریادل با لشکر گرگ حمله
برق کردار بر ایشان دوانید و ابر تیر باران بیکدفعه ببارید از آنطرف نیز بقایای لشکریان که در بُنه بودند برتو و مطاردت و قتال
و معانقت مشغول گشتند بهیات لمؤلفه با کبک تو دانی چکند محلب شاهین با کرون آهو چکند پنجهٔ شیران و اندک زمانی از خون
کشته زمین خلاب شکرف گون نمود و از غبار رنجیخته روی خورشید در نقاب اوکن آمد قطعه زبانک رجم کردان چشم کودک همی لرزد
شد اندر ناف مادر زبیم جان همی تن کرد پنهان چو در آج از نپس خسها غضنفر زمین دریای موج افکن شد از خون دران کشتی سوار
و کشته لشکر بهنب و ایناق و بسی وارهاق و تخریب و ازهاق کرانید ند و در آن میان جوزاء از بهر شاهزاده یعنی دستی که زیر دستش
فلک است بگشاد خدنگهای شهاب دش از خم قوس مرنان همزبان نظر بهت اشخاص مغولان سنبلهٔ نیغول اسد حمله ثور غنب را بر کید کر
صید و خت روزکارها اعادی دولت روزافزون سرطان وار کژروی آغاز نهاد و دلو اعمار در چاه بوار و حوت طالع در شبکهٔ وبال
افتاده هریک بزبان حال و مقابله تیغ مریخ فعال میگفتند لمؤلفه جدّی کجدّی لاجل الذّبح قد حملوکما قبت چشم منصور شاه آن
لشکر را مقهور و تباه کرده و مقدار دو هزار خانه را غارت و سعنه باد افراهفتاد صالح المذنبین مصبح و دمّرت دیارهم من کلّ جیل خولف
اصناف مواشی بحد غنمت یافتند و بنات حور پیکر و بنین خوب منظر که حسن منظر و حرکات ایشان بدل خانقاه شین و پیر هزار رساله را تعلیم میکرد
که ما را به بین و بسکر مصبح فاتّخذوا صبغة من صبغة الله که و در مقام صلح نیز بر عادت معتاد صورت شعر و ابزرن من تلک
العیون آسنة و هزرن من تلک القدور رماحا باجذاذ لک السّارح وحدا و قد یکون الحسن فیه سلاحا
مینمود مذ در دست لشکر آمد و دلهای آبادان ازان پری پیکران چون بیوتات ایشان خراب شد و منزلها خراب چون جان حسن بن
بیکوان آبادان شاهزاده بهیت مهدی دجال کش آدم شیطان شکن موسی دریا شکاف احمد جبریل دم که در رزم و بزم عالمی
افلیمی بسواری و سوالی بستاند و ببذ هیت در رزم بدست آرد و در بزم بخشد ملکی بسواری و جهانی بسوالی بسپرد تا زمانه قلت الثقاب
تا مت غنایم صوامنها و سوائمها منافرها و ملائمها ثمینها و غثها جدیدها و دثها برا مراو لشکر قسمت فرمود
و برا رغون معالی آهنگ بمعانی لمؤلفه ما لی و للمال ان المال بجنبة و کلّ دینی همّة لیتنکفا الجنا همّی ان اجمع
بین السّبب و السّیف و السّبر و الخبم و الجبل و الخبر چنان بلند کردانید که از نه پردهٔ افلاک بر گذرانید و تحفهٔ ایام بر کام
من بخص المال یحبه الرّجال بدین احدوثه با نام منقش ساخته و قصاص اسلامیان خواسته و بدرجهٔ غزا اختصاص یافته مظفر و
کامران عنان همند کامکاری سوی مرکز دولت پیچید و زبان معجز محمدی علی روحه ازکیات التحیات در میان جهانیان بصوتی دوصدا

ولفظی وصد مذاولغتی وهزار دعا وبیانی وصد هزار ثنا مصرع چو ببل بر سر گل می سراید هکذا هکذا والا فلا لابیت
چنین گفتند بزرگان چوکرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان آثار وبندهٔ دولتخواه را یقین حاصل که از وجود باکرم وجود پادشاه
مسعود استدلال میتوان کرد که کرم وشجاعت جوادرهان ورضیعا لبانند چنانکه ابو تمام گفت شعر اَیَقَنَّا اَنَّ مِنَ السَّمَاحِ شَجَاعَةً
تَذَبُّ وَاَنَّ مِنَ الشَّجَاعَةِ جُودًا وسخن مثنی نیز تاکید تمامست لِوُلُوفِهِ هُوَ الشُّجَاعُ بَعْدَ الْبُخْلِ مِنْ جُبْنٍ هُوَ الْجَوَادُ بَعْدَ الْبُخْلِ
مِنْ بُخْلٍ ودر حکمت نظری ایمعنی برهان ثابت شده مصرع غلام خاطرآنم که بی تفصیل میداند شعر بِذَوْقِ نَاقِلَ الْعَاقِلِ
وَصَارِمِلَ الْعَاقِلِ عَلَى مَنْ هُوَ بِمَا اَبْدَوَاغْنَى موضع تجدید حال قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ
الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْاَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِاَيِّ اَرْضٍ تَمُوتُ اِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ چون پادشاه مقدرت
فلک رتبت در کرت ثانی از محاربت بلاد مصری مراجعت فرمود وبر آن حال چند نوبت مهرهای حاج وانبوس شب وروز از بر خم
گهبتن فلکی داد وباخر آمد بتوافق اسباب ومستبات حکم ازل میان قاضی صائن همنانی وشیخ المشایخ محمود که در حضرت گردون سریر
کارایشان باوج مکانت ونهایت قربت رسیده بود ومحل اسرار ملکی ومعتمد در امور کلی شده واز کثرت استغنا وتعول بر تمول خزان
گشته که وکیل خرج خاصه را در رتبت برولید ریان راجح دانستندی هماس موافقت ومعاهدت بنا بر مخالفت ومکایدت مخدوم
اعاظم عنصرهما تمهید یافته بود سید قطب الدین ومعین الدین غانجی منصب الغ بنکجی واستیفا در دیوان اعلی حضرت لازال من
السماکِ اعلی داشتند ودر ملابست آن شغل استقلالی نه از بیخبت دل کوفته وخاطر پریشان بودند سیما سید قطب الدین که ذریعهٔ
اختصاص وسابقهٔ عبودیت با بندگی حضرت مستحکم می پنداشت ولابد در ازاء آن توقع مزید قربت وعنایت داشت درین مسارات
مساوات کردند وصفقهٔ معاهدت اگرچه خاسره بود ورندارین حکایت بحکم لِوُلُوفِهِ وَلِلْخَيْطَانِ اِذَانٌ وَلِلْاَسْرَارِ عُنْوَانٌ وَلِلْاَلْبَابِ
عَلَى الْاَثَرِ بُرْهَانٌ وَكَانَ بِهَارِ هُوَ فِيشَان رکان حضرت تغیر اعتقادی در نواصی احوال تفرس کردند وبخلوت این تقریر چون که هر در سلک آراسته واشته
بعرض رسانیدند که این طایفه در کوی نفاق خانه کرفته اند وعلی سبیل الانطباق دانهٔ نادانی ورام نهاده واظهار شفقت بر مال پادشاه
ملواح کار ومفتاح بازار ساخته قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ اَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ اَكْبَرُ کنون تفحص وتدارک بر عزم وهم سرعت لازمست
چه آتش پست بدو فروغ کیرد وباران طل بتواتر دست در هم دهد وبزودی رودی سیل کردان شود ومسوء المزاج اندک باغفال
در معالجت اخلاط عفن وامراض مزمن کردد چنانکه حکماء مغلق واطبای حاذق از تعدیل آن عاجز آیند وارد وشمنان کوچک تخفیف
که بنظر اخلاص دایشان نکرند کارهای بزرک تولد کند که سنان بژن در اسدراک آن از معازل پره زن کمتر نماید مصرع
يُهْجَمُ كِبَارُ الْاُمُورِ بِصِغَارِهَا چون این سخن معقول بود وتوهم نیز بر مزاج پادشاه غالب سید قطب الدین را در خلوتی احضار
فرمود وبدست کوهربار عقیق مذاب یعنی شراب ناب داد لِوُلُوفِهِ وَالشَّرَابُ اِلَى مَنْ كَانَ بِشَرْبِهِ چندانکه تاثیر خندریس عقل را تبخیر
خنده ریش زد از وی سئوال فرمود که حقوق کوچ چند ساله واخلاص تو وپدرت در عهد پدر یکوی ما وزمان این دولت که ما باد
همدت باد ما را معلومست چنین سخن نقل کرده اند کاهی حال پوشیده نداشته تقریر باید کرد که بر کمال اخلاص تو حمل کرده شود وعوارض

ریبت وشبهت درساحت خاطر مجال ننماده بیایگفت لمؤلفه فهمهات نکم فی الظلام مشاعل از غایت سلیمی و یکتا دلی در موقف عبودیت
زانو زده عرضه داشت که پادشاه بسر نگشت اصابت رای نقاب تردد از چهره مخدرات ضمایر مابندگان برانداخته است و سر غیب
فهم معنی بایش دو اسبه بر سر اسرار غیب تاخته چنین طایفه واتفاق کرده ایم که برای شفقت بر خزانه پادشاه که تمامت عرصه
وهنهٔ سلف است هم دل وهم زبان باشیم وتفاصیل احوال وزرا در مدت حکومت عرضه داریم تا روشن شود که مال پادشاه
بچه وجه صرف کرده اند ومصرف آن چگونه نموده بیت توخود نویسی وکونی ولیک من دانم که تو نه مرد وعاونا رهیچ
جهات تقریر صدق این مقال محال کجا مفید افتادی برای انور خانیت که اسطرلاب آفتاب معانیست هویدا گشت که
باعث براین مطابقت وتسویل داعیهٔ محاسدت است فحسب والا مساعی جمیل مخدومان در اخلاص عبودیت حضرت کیوان
محل باوفور کفایت ومال اندوزی وفرط ضبط مصالح مال وملک وشمول عدل ورصفت که سرمایهٔ استعداد واستیهال نیابت ووزارت
درحضرت سلاطین براین مقدمات مقصورست مانند ثالث انوار صبح بهیچ دلیل وبیان افتقار ندارد چون جلاد دهر دوده رنگ
وهرهٔ زر اندود از نیام ظلام برکشید در مقدمه صاین قاضی را بمکنه یاسا حاضر آوردند وبکواهی تیغ اگرچه زود جهین شعیب یوری کل
دُنیَ الفریدِ کانما تناثر فی منبذه عِقدٌ مُقطَّع قصبهٔ زندگانی او بفصیل رسید وجریدهٔ اجل مسمی برقسم قاضی تقدیر منسجل شد
سید قطب الدین که برفرض صدور گناهی بزرگ هرگز اینمعامله برخاطر نمیگذرانید واین روز پیش چشم نمی آورد مصراع ثانی بال مصرع
ثانی گشت بیت ای زبان کوش دار تا سر خویش نکنی در سر سخن رانی معین الدین را از موافقت رفقا عفا الله رفقا بی
بهره نگذاشتند وذلک فی ذی الحجه سبعمائه اما شیخ المشایخ بواسطهٔ شفاعت بولوخان خاتون وسلیلهٔ صلب خانیت باانکه
درحال تشفع جوابهای خشن از زبان سلطنت شنوند بجان امان یافت بشرط انکه هرگز چون حوادث پیرامن او نگردد وتا چشم مدعی
باشد چون چشم رمیده روی اقبال بدیوار او بازنکند وچون درحالت قربت پادشاه واصطناع وتربیت وزرای دولت یا چشم انتباهی براحوال
خود نگماشت بعد ازین چشم بکلی از روزگار ندارد عاقلان دانند که در دنیا طلب زیادتی عین خسارتست المصرع وقد یخسر الانسان
فی طلب الربح بیت کسی که نیست آمر وناموردیگری دارد زروزگار چه ملکی ودولتی وانی که چیست اصل سعادات ومبانی
امنی وصحتی وکفافی ومهلتی هرچه زیادت ازین اقسام اتفاق افتد بار دل ومحنت جان بلکه خذلان هردوجهانست پس حکم بریلغ
شد که تمامت املاک وضیاع ومخلفات صاین قاضی در حوزهٔ خالصات آورند ودر جرایده اوقاف کنند خاص مثبت کرداننده
بیت هست دنیا زرو محاسب تو همه برگیری وهیچ نگذاری ومن یجمع هلکذا فلینفرق هلکذا فاصفا لامرء عیشه
بدالاسبوع یوما صفوة الکدر ای نفس که اغیاری نیاروده شمن مطلقی نه دوستدار آخر یکی بازیچهٔ ایام را اعتباری نهای وفرصت
ومعالطات دراشمار کن اگر بر عمر اعتمادی واری ومن هیهات فروشان که از چندین متضادهم غالب ومغلوبی درحساب خواهد آمد وگر
برثروت مستعار روزگار رکیه میغرائی بدانکه برصحف آن میخندی که آفات حادثات از کمینگاه برجوانست واگر بطراوت چمن جوانی نظری
درخاطری آوری آهسته ترجولان کن ولاتمش فی الارض مرحا که صرصر مشیب را پای نبسته اند واگر بجاه وقرب سلطان وشوافع حقوق

خدمت ایشان مستظهر میباشی فارغ باش که بسعایتی چون همان زنان نابسته بگشاید وچون صباحت امروان بسر موئی نقصان پذیرد
وه نند چراغ برمحمد باد شمال ثبات نکرد وچون مسارات در کوش کرما در زاویی فایده نماید شعر وَاَنِّی وَتَهْیَامِی بِعَزَّةَ بَعْدَمَا
تَجَلَّتْ شَمَاتَةُ الْاَعْدَاءِ مِنَّا وَخَلَّتْ لَکَا الْمَرْجُ ظِلَّ الْغَمَامَةِ کُلَّمَا بَتَوَاَمِنْهَا لِلْفَیْلِ اِضْمَحَلَّتْ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ مُفَتِّحِ اَبْوَابِ الْخَیْرِ وَ
مُیَسِّرِ اَسْبَابِهِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی اَبِی الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَمَنِ اقْتَفٰی اَثَرَهُ شرح احوال ایک وملوک انجا صرافان صرة صروف اعصار وتقلبات
طرایق طرایف اطوار پیرایندکان چمن مناقب اسلاف وآیندکان صور مخایل اشراف قبیل نوایان افغان روایت وگلشن نایان
فنون حکایت مشاطکان زلف پیچاپیچ حالات جهان وچهره کشایان هیچ بریچ تحویلات زمان عطاران کلبه بخور علوم وجوالان جلبه
رقوم قدوم سقی الله ثری الماضین منهم وزاد ثراء البقاء علی الباقین بمسامع آیندکان تولفها الدهر موقف وزاد وصدار
چنین رسانیدند که انساب ملوک شبانکاره بشجره طاهر اصل رفیع فرع زاکی منبت نضیر منشاء اردشیر بابک منتهیست وبه خلاف
روایات وتغایر شواهد وآیات بمنوچهر معتزی ومنتمی شعر مِنْ مَعْشَرٍ مَلَکُوا الْاَرْضَ دَارُهُمْ وَالنَّجْمُ جَارُهُمْ وَالْعِزُّ جِنْسُهُمْ
پیش از انتصاب الویه دین ودوادب کوس دولت اسلام اسلاف ایشان اصفهبدان فارس بوده اند ودر صفاء دستوربانان از صحاری
شعر صِحَارٍ کَمِثْلِ الْخُلْدِ غَضًّا وَرُوهُهُ وَیَنْسَابُ فِیهَا الْمَاءُ صَفْوًا کَکَوْثَرٍ موضع اقامت داشته وبعد از انصرام عهد معدلت فاروق که
یزدجرد باصطخر آمد وبواسطهٔ قدوم اوایل فارس سراز ضبط امتثال کشیدند ودپای در دایرهٔ ابتداد ونهاد عثمان عفان عبدالله عامر را که بعوض
ابوموسی الاشعری بامارة بصره منصب فرموده بود بفرستاد تا تمامت فارس را بگشاد ویزدجرد بدارابجرد رفت وبعضی وجوه ورؤسای
شبانکاره با او مجتمع بودند چون اصطخر مستخلص شد باهربد داماد یزدجرد که حاکم آنجا بود وطرف مهادنت ومسالمت بارعایت کرد وخود
عازم فتح جور شد ومجاشع بن مسعود السلمی را از عقب یزدجرد روان کرد فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ اللّٰهِ یزدجرد از راه کرمان قاصد سجستان شد
چون بنای مصالحت ومواقفت میان جشم شبانکاره واباالی دارابجرد با ابن عامر معمور بود بقاعده فارغ از معاندت وهر جرون
بطرف دارابجرد ونواحی آن دخلة الشتاء والتصیف میکردند ودر ایخال اسمعیل جد اعلی فضلویه مدار امور ومحل اسرار هربد و
چربد گشت وبمرور ایام دار خدم وحشم ابنوه پیشه دقوم وتبع تضاعف میگرفت تا زمان الب ارسلان که نوبت سرداری بفضل
ابن الحسن رسید که بزبان ایشان فضلویه گویند واو اسفسالار صاحب کافی اسمعیل ابن عباد بود ومنازعت ومخالفت که میان
شبانکاره وعزالملوک باکالنجار جهت اموال ومتصرفات افتاد ومعاونت ایشان عزالدوله بختیار را در تواریخ مسطورست در صفر
سنه ثلثین واربعمائة تاش فراش مملوک عضدالدوله که والی اصفهان بود با لشکری در مقارعت مصدع آما ابن ابی اذا
سطع القتام کویان قاصد ومراغم مراعی ایشان شمشک ومیل الطرف من یلقی مع العشائر بالدمقالت در پیوست مصدع عما
النفع عن هزیمة سیلا باالی وجنود از مقام رون عزم دار آنجا کرده ودر خصت نامه مصدع مَا دَارَ الدَّوْرُ وَمَا دَارَ وَدَرَى دایر دار آنجا
ساکن شدند خایر وافر وشکر منکار مستظهر وروزکار از منشآت مؤلف بروی میخواند شعر لَیْنَ مُخَاجٌ اَنَا اِلَی الدِّخَارِ فَاِنَّ
الدَّهْرَ یَحْتَاجُ الدَّخَایِرَ برایخال ماه وسال گذشت تا در سنه ثمان واربعین واربعمائة فضلویه بر نواحی فارس استیلا یافت وملکیت

اسفسار بود

سلیمانرا در تخت تصرف آورد و در هر طرفی امیری را از شبانکاره نصب کرد چون امیر ابوسعد محمد حما و امیر ویه مسعودی و غیرهما پس قادر در
این چغربیک برادر سلطان الب ارسلان که سلطنت کرمان داشت شعر بِغَیْرِ اِیْمِ نَدَعُ السُّیُوفَ رَسَائِلًا وَ اَنَامِلٍ نَدَعُ الْقَنَا
اَقْلَامًا از عاج و اجلاء ایشانرا نهضت فرمود و میان ایشان محاربات رفت و خرابی تمام بنواحی فارس را یافت غالبت
مغلوبه دانست که بیش ازین مقاتلت و مقابلت با لشکر قادر روی ممکن نیست **بیت** عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ
رد تیغش نه باندازهٔ درع قصب است منهزم بخدمت تخت الب ارسلان شتافت و با نواع هدایا توسل جسته فارس و دارابجرد و
مضافات بمبلغ بیست و هفت هزار هزار درهم بیرون از اخراجات مقرر و مرسوم و مواجب لشکر مقاطعه کرد بدین سبب
قادر را دست تعرض از ولایات او کوتاه شد و بدارالملک کرمان مراجعت کرد و فضلویه مزید تمکن یافت و در شیراز نواب بگماشت
و خود در دارابجرد شعر فَجَثَمْنَ فِی ظِلَالِ الْعِزِّ فَرْدًا عَلَیْهِ مِنَ الْعُلَی ظِلٌّ ظَلِیلُ بتصرم ازمان و اعوام در مادهٔ مال مقاطعه و تبذیرات
متصرفات تقاعد و تقصرات و تباعد و تقررات بظهور پیوست و از دیوان سلطان سبب شواغل کلیات حدثان و قلت مبالات
بدان آنرا قدری نمی نهاد و امر دنیا بأکلوا و یتمتعوا را کار می بست و الحالة هذه تا بر عصیان ظاهر مجاهره کرده بقلعه متحصن
شد نظام الملک او را محاصره کرد و باقید اسر در اصطخر محبوس فرمود پس کوتوال قلعه باشارت وزیر او را در زتی توریه مشهرستان
عدم فرستاد و من هاب اسباب المنایا نالته و لو نال اسباب السماء بسلم تابک جلال الدین چاولی خوانسالار که رکنی بود
از ارکان دولت سلطانی **بیت** بگرز آهن سای و بنیزه صخره گذار به تیر موی شگاف و به تیغ شیر اوژن با نظام الدین محمد
ابن یحیی ابن حسویه که او را امهویه خواندندی در ماهلویه سرو ستان محاربت کرد و او را منهزم گردانید بر عقب متتابع و متبادر شده تا بموضع
مهدابشکانات رسیدند آنجا بساط مجادلت از نوگستردند و حساب منازلت را از سر گرفت شعر وَ سَیْفٌ یَلْعَبُ الْاَجَالُ فِیهِ
عَبُوسٌ اَخْذَ هَفَّاکُ الصِّقَالِ را بر یکدیگر نهادند از طرفین اجتهاد تمام و کوشش بی اندازه رفت **بیت** از بانگ نای تارک افلاک پر فغان
و زگرد چتک دیدهٔ خورشید پر غبار شد ناگاه از شدت احتدام حرب و حرکت صهوات اعراف شعر فِی حَوْمَةِ الْمَوْتِ الَّتِی لَا تُتَّقَی
غَمَرَاتُهَا الْاَبْطَالُ غَیْرَ تَغَمْغُمِ عاف بر تابک چاولی مستولی یافت چنانکه سامان جولان بل کنت توقف نیافت بضرورت
مراجعت کرد و هم در راه وودیعت روح را بسپرد و نظام الدین مهویه چون پنجبر از حالت او بود در اثنای مراجعت جای حصین طلب
میکرد که خود با اقوام بدان متحصن تواند بود و از باس و قصد لشکر سلطانی آمن روزی گذرانند و درین کوه که امروز مملکت خانه و دارالامان
ایشانست رقعه یافت بدان نشسته **بیت** انابک چاولی امروز بگذشت نظام دین و دولت را بقا باد اگرچه صعب حال را اندر نشست
و نویسنده را نشناخت اما بفال نپسندید و هم آنجا تحصن را اقامت نمود بغی الفضل اعترضن جبلا بعضم او عالم
مواضع و اماکن جهت خاصه و اشیاع بنا کرد و بمرور روزگار تمکن بدو زیادت رفت و عرصهٔ دارابجرد که مختصرترین کوره از کورهای فارس است
در عهد او مفروز گشت و آنجا نوبت پنجگانه زد **بیت** زهی یگانه که در معرض دورویی چرخ ز چار عنصر و هشتم بهشت بیشتری و واحد
بعد واحد و کبار عن کابر اولاد و احفاد او **متصرع** موصوله الاسناد بالاسناد متقدمی امور سروری و سرداری و حامل اعباء شهریاری

میشد مذکور در شهور سنهٔ اربع وعشرین وستمائه که نوبت دولت بملک مظفر الدین محمد ابن المبارز بن حسویه بن مهارتش معضی شد وادمردی
هنرمند فاضل نوازبود شعر فَهَجَرَ الکَرَی حَتّی اسْتَقَرَّتْ رَوَاسِی المُلْکِ حالاً بَعْدَ حالِ صَیْقَلُ مَعَاطِفَ العَزَمَاتِ
سَنام فَصَوْلَةُ الدَّوْرِ مَحْمُودًا لِکَمالِ در تقویت دین وتربیت افاضل وافاضت ادرارات وتسویغات ودوامت وظایف
طاعات سعیها پیوست مَنْ لَمْ یَزَلْ مُحْسِنًا اِلَی النّاسِ مِنْ اَمْنِ بَوَادِیهِ وَمَنْ لَمْ یَزَلْ مُحْسِنًا اِلَی النّاسِ مِنْ اَمْنِ بَوَادِیهِ توسیع عرصهٔ مملکت موروث را بذل مجهود کرد
وتا سرحد هرموز ولایات وقصبات را در تحت ایالت خود آورد مبداء حدود شبانکاره از طرف فارس خسویه ودویز وخیرست تا
رسایق میشکانات دلارو سانک ودیهی که در هفت فرسنگی هرموز افتاده ونام آن کورستان واین مواضع پیوسته مجامع ارباب هنر
وائمهٔ دین وعلماء کبار ومشایخ واعیان بوده است مصرع وَلَا شَکَّ اَنَّ الرِّجَالَ مِنَ الْقَرْیِ وملک مظفر الدین را در رموز تفسیر و
اسرار تحقیق نکات وفواید بسیارست از بواکیر اثار طبع وعنفوان اشعار رایق او نمودار واین رباعی که پیش کمال الدین اسمعیل فرستاده ثبت افتاد
رباعی چون نیست مرا بجز مدت روی وصال سر بر خط ودیوان تو دارم مه وسال کویم فلکا در تو چه نقصان آید گر زانکه رسانیم زمانی
بکمال کمال در جواب او این شعر دور از نقصان نبشت رباعی آنی تو که خورشید سرافکنده تست هر کوست خداوند هنر بنده تست
جویای کمال اند بجان خلق جهان وانگاه بجان کمال جوینده تست واین رباعی دیگر هم اوست در مرثیهٔ پسرش غیاث الدین پدر ملک
جلال الدین رباعی ای جان پدر که آن جهانت خوش باد رفتی زبرم که جاودانت خوش باد تو ملک بقارا بغا بگزیدی سوی
سرمه کردی که روانت خوش باد وسبب وحشتی که میان اتابک مظفر الدین ابوبکر سُقِیَ بِعَادِیَ الرَّحْمَةُ مَثْوَاهُ وملک مظفر الدین محمد
شبانکاره افتاده آن بود که رجالهٔ شبانکاره چون دو تو دیار ومقاربت جوار حاصل داشتند بر پوشیدگی تاختن می آوردند وفسادی دیگر
مصاقبات را تعرض میرسانیدند وهر وقت که از فارس لشکری نامزد آنجا میگشت بقلعهٔ مستحصن خود متحصن میشدند از اینجهت پیوسته مستحصن بود
اتابک حرکات واقدام شبانکاره را در روزان وشبان کاره بود با انکه کمال سلطنت ویدطولی داشت شعر یَدٌ غَلَبَتْ عَلَیَّ لَوَ انَّنِی
عِشْتُ غِنَی الشَّمْسِ اَطْلُعُهَا الاَصِیلُ یکنوبت لشکر فرستاد وفرمود که دست تمرد وعصیان ایشان را مکفوف کنند وبقوت
بازوان دیار را کف دست کردانند چون استخلاص قلعه سردستی وسرسری نبود لشکری تمام پای اقتحام در نهاده بودند ودستی
نیافته دست تطاول برگشادند ونخیلات بایسفات لَهَا طَلْعٌ نَضِیدٌ که صفت مصرع کَوَاعِبُ اَتْرَابٌ عَرَضْنَ فَدُمْنَ دا
داشت با دیگر انواع درختان بار آور می بریدند وخلقه بار امیسوختند واز این نوع اعمال ورسایق ناخرابی بسیار کرده مراجعت نمودند مقصود
ازین ذکر انکه مظفر الدین را صیت استقلال اشاعت یافت وافاضل از اطراف متوجه خدمت او می گشتند وبصنوف صلات
ومبرات محفوظ میشدند برابن توجه کار او بمسمط اطراد داشت چون بهمت بلاکوخان ابسوه یاسای چنگیزخانی برانقلاع قلاع وقمع
متحصنان رباع وهدم مواضع منیع موقوف بود چنانکه هرکجا متحصنی از سرسبکی برسر سکی مقام میساخت بدفع آن شرسیلی از لشکر
آتش مجمر میفرستاد ونظایر واخوات آن در ماوراء النهر وخراسان وعراقین وکستان وحلب وشامات وموصل وفارس وکرمان
بتقریر حاجت ندارد ودر سنهٔ ثمان وخمسین وستمائه کوجنه میرتوما را از قبیلهٔ جلایر که الکنه نوئین پدر شیکتور وبوقا واقبوقا هم ازان طایفه اند

مستحصن شد

شعر فی فیئه من ثبوت الحرب فاحتفظت بالمرهفات لهم فی الروع لماق تعیین فرمود باستخلاص واستهاب قلعه ایج و آنچه در آنست
تکوجه غره صفر سال مذکور با لشکر مغول و مسلمان که قرابه بهفده هزار بودند در پایان قلعه نزول کردند و محاصره داد و ملک مظفر الدین
و اهالی را از فزع آن لشکر چون دریای بی کنار و چون کوه با جگر و چون رعد پرخروش و چون ابر بهر طرف تازان و چون برق آخیت
بر خود گردان دست از کار فرو ماند و کار از دست تدبیر در گذشت اما باستظهار حصانت قلعه و حصول ذخایر و انبوهی رجال
حالی جز محاربت روی ننمود آتش جنگ در پیوستند و از بالا و زیر سنگ و تیر چرخ چون سیارات کواکب صاعد و هابط شد تا روز
سوم که بمنجنیق تقدیر قرصه آفتاب را بر گوشه بام قلعه گردون انداخت و لشکر کواکب در حجاب اختفا خزیدند و از طرفین پسیچیده
کار راست شدند ناگاه ملک مظفر الدین را تیری شعر مفوقه فوق المنایا و نصله علی المرء یملی ایه البرج والویل بر چشم آمد
و از اسب آن در حال از اسب چون شخص گرم از پای درافتاد و بروح آباد خانه اباد پیوست کبار اولاد و اعیان و امجاد مصلحت در
تسلیم و انقیاد دیدند و از قلعه بشیب آمدند و قبول ایلی و مطاوعت نمودند تکوجه چون شبانکاره را مستخلص کرد قلعه اسفیدار را که جنوبی
قلعه دار الامان افتاده بود و بمناعت اتصاف یافته خراب کردانید و مصانع آب را که آبروی استظهار ایشان بود وی مصرع
چون زلف بتان و پشت عاشق بشکست و سور انرا با خاک شوارع مساوی ساخت نقل میکنند که هفتصد هزار خانه معموره بر
قلعه دار الامان باشد تمامت آن بیوتات متراکم و مطبق بعضی منطقه وار پیرامن قلعه در آمده مصرع وانت علیه سود او بیوض
و چندی خلخال آسای در پایش افتاده و شمالی قلعه قمه کوهی باشد که بسلمانی مشهور است مشرف بران چنانکه هر تیر و سنگ منجنیق
که از ان قلعه منحدر شود امن و سلامت محققه بیند زه که یکی از محال دار الامانست محال نماید و معدن بعضی ظرافات چون نقره و مرقشیای فضی
و ذهبی و مومیائی و نمک بهفت رنگ و فولاد موصوف بجودت و متانت انجا باشد و حقیقت اگرچه آن نواحی از قبیل گرمسیرات
اما آب و هوای نفس ایکت باعتدال مایل است و در بساتین و باغچها میوه سرد سیر و گرمسیر بالطافت و لذاذت نمود از فاتنتنا
فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة و ابا حاصل تخصیص تاریخ مفعل و انجیر
معسل و شفتالوی ملون شعر کانهن من المحبوب حین نری مثل الرضاب و مثل الخد اذ خجلا بر نواحی قریه تکوجه
مزارنه که یافت برگرفت و حکومت بر قطب الدین مبارز پسر ملک مظفر الدین مقرر داشته و شحنگان مغول را گماشته مرجعیت نمود
قطب الدین یازده ماه مباشر امر پیشوائی بود بعد ازان برادرش دشمن آسا قصد پوستین شد اکرة فی الاخوان عنا جعلنی
علی اعین من رمضی من الثنیان و در روز بم ذی حجه سنه تسع و خمسین و ستمائه او را در حجه عید ساختند مصرع وغدا دنیا دار الملک لا یعمر ابدا
نظام الدین حسویه پسر غیاث الدین محمد ابن مظفر الدین جای او گرفت و در ربیع الآخر سنه اثنین و ستین و ستمائه در واقعه کازرون
یوم النفی الجعان بر دست سلجوقشاه کشته شد برادر او نصرة الدین ابراهیم شاه از حکم پرلیغ هلاکوخان ملکی را نصب کردند و در
قاعده یاسای مغول چون برادرش در کوچ ایلخانی سپری شده بود قضای حق او را فرمان شد تا دختر سلجوقشاه باکوره شاخ نعمت
و غنچه گلبن عصمت و کوهر کان کامکاری و دانه دام دلستاری در تحت حکم زوجیت او استقرار یافت بعد از مان دو برادر دیگر

او را خواستار شدند و باز دواج محرم آن اثیار در ربیع الآخر سنه اربع وستین وثمانمائه نصرة الدین از حکم قضا اجل موعود تقاضا کرد و این تیره خاکدان در گذشت شعر فَایقن انها دار الفراق ولن تبقی لخلد الف راق هم آن روز جلال الدین طیب شاه در تکاب تملک قرار گرفت و در شد ملک بی ثبات خصل حکومت هفده سال رسانید و در عشر جمادی الاولی سنه احدی وثمانین وثمانمائه از حکم پرلیغ سلطان احمد بیاسا ملحق شد بیت هفت وهفده نه که هفتاد وشش عاقبت شد در مرکست گذر شعر من طلع فی سبیل الوری اباؤه فلابد ان طرقهم آبائه برادر او را بهاء الدین اسمعیل تقلید امر حکومت کردند و هفت سال مدت دولت و مکنت فسحت یافت و در سنه ثمان وثمانین وثمانمائه بواسطه مرضی دماغی کج نشین عافیت شد بیت بوی جگر سوخته عالم گرفت گر نشنیدی زهی دماغی که تراست و ملک غیاث الدین ونظام الدین که امروز وهو شهور سنه ست وسبعمائه در این رقعه ملک وصاحب سپاه میدانند از فرزندان این دو برادرند و با وجود انقلاب ایام وتراجع دول واکمسار امور وتراداف محن که سبب اوغار وارذال واطلاع وتصرفات فاسده ایشان ملوک از حکومت طول در عایا از خشکی فاقت وتکلیف مالا طاقت نالان ونواحی از بسکی راه معدلت پریشان هنوز از خاندان ایشان خیرات وزکوة صادر میگردد و هر صاحب دولت صایب همت که قصد خاندان قدیم ایشان پیوست نکبت وخذلان بیکمان بدان را یافت وحریف مقصود را از کمر تمنی مفقود دید ومطلوب او مسلوب شد لولفهد ولا یسنوی لحساب قوم توفیت قدیما واحساب ابنین مع البقل والحمد لله الذی بعبده اسری لیلا وهو سری کیف ماسری نبی ستر شریعته ارباب الایمان سرورا واسر ذوی الکفر اسرا

ذکر فتح کرمان وچگونگی احوال آن ارباب کیاست وامعان واصحاب درایت وایقان وخداوندان خرد خرده دان نکته وان که دست قضا وقدر داغ بطلان بر ران بر مان گیران همت آسمان دوران ایشان تنها دست ویکبارگی رخساره آئینه صفحه حالشان بتاثیر وختم الله علی قلوبهم وعلی سمعه وقلبه وجعل علی بصره غشاوة از نگارنگار ریافته اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی بوجه استقرا واستقلال وطریق قیاس واستدلال دانند وشناسند که دنیا دار عزت وغرور است نه سرای سرایت سرور کاشانه غم است نه جای نعم نعیش مرهون بلا ونعمش معرون بلا نمایش همه نمایش وان ومغرور به آمالش سزای مالش طالب لذات او را چه راحت جز جراحت ومولع را بدان چه کرامت جز غرامت نه عاقل را از زوال او منالی منظور ونه زیرک را از زواء او منالی متوقع باهرکه انسی یابد بتاید وچون روی بتابد بشرح محنتش در وصف نیاید بنوبه زمان ونوبه حدثان کشنده اشراف وبرگشنده سفساف ودوهره دهره وعصره عصره خونریز ودلگرا وهرگز شکاف خمر وخل او قل ام جل بی ثبات ودوام ونوش ونیش وکم وبیش او نافرجام وزود انجام شعر شربها غیر صاف عن کدر وسربها غیر معاف عن غیر محالة مخلة عهود معاهدها محالة مخلة عهود معاقدها عجوزة طرایقها غیر رایقة وخلایقها بالتوبیخ لایقة فروک سوداء تقبل طول الدهر صهرها ولا تقبل الا بعد عدة الف مهرها من نظر الیها استحلی وشم الارفر ومن ذاقها استحلی طعم العلقم جمیع اهل الاداب فیها ممنوع بالاداب وکل ارباب الکمال معنو بالاذلال والاذناب لاستظلال وظلال نعیمها ضلال

عبرت سوم

نقلین نعمة

ستم نعمة

وَالْاِتِّکَالُ بِحَالٍ جَرِیمُهَا حَیَالٌ تُبْطِی وَلٰکِنْ تُبْطِی عَطَآؤُهَا بِعَطَآءِ الْمَطَالِ وَتَفُوقُ فَتَفْرِیهِ بِتُقَی الْجُهُودِ الزَّوَالِ

اگر مطالعان این تشبیب را مخلصی طلبند و این حسابرا به فذلکی احتیاج افتد و این مجمل مفتقر تفصیلی گردد و داعی بیان دعوی عنانکش قلم آید دعاوید مقدماتی راکه اَحْسَنُ مِنْ وَدَائِعِ الْاَصْدَافِ اصدار شده استکشافی شافی و استفساری ساری کنند حالی سر رشتهٔ آن حکایت بدست ایشان دهد و روایت افتد و نقاب مکرمات کوبهرشب افروز این روایت بر سر رشتهٔ عرض بدست دلال مؤلفه من یرغب فی سوقه الی الافضل دهد مخبر از انکه چون در کرمان زمان سلطان محمد مظفر الدین محمد شاه ابن سلطان حجاج بواسطه تصرفات بعضی شاهزادگان و پیوستگان که بلابس دربت و تجربت امور نامتمرع بودند و در رجفه فنون شَغَبٍ وَالْبَابُ شُغْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ نامتبرع بل نامتسرع کما قال العامل شعر سُکْرَانِ سُکْرُ هَوًی وَسُکْرُ مُدَامَةٍ اَنّٰی یَفِیقُ فَتًی بِهِ سُکْرَانِ انواع اختلال باحوال ملک و مال راه می یافت و چون اکثر اوقات محمد شاه در اردو ملازمت مینمود هر روز خرقی تازه و فتقی بی اندازه به اوساط و حواشی سرایت میکرد تا حوزهٔ دولت از غلبت عمارت خالی ماند و موج و شکوه سریر و رونق و بهاء مملکت باطل بوم شوم نکبت در چهار نواحی آن بوم تواحی ادبار آغاز نهاد بدینموجب نقصانی مفرط و تفاوتی موحش در مال مقرر ظاهر و متظاهر شد و زبان عذر و نطاق مدارک قاصر و متقاصر پس مصلحت وقت مقتضی آن شد که محمد شاه از مذهب سلطنت اعتزال کند و درین جستجوی جبر انسته لولفه رضینا فیه بما لقدر المتاح پیش گیرد و متعاقب حل و عقد و زیف و نقد و تمشیت مهمات و دفع معضلات و استخلاص و ضبط متوجهات و توخی مطالب ارباب حاجات آن مملکت بکفایت و کفالت صاحبی وسیع صدر خفیر و صدری صاحب قدر خبیر و حبری صایب فکر بحریر حاکمی حکیم مستقل و پیشوای دانای مستبد مفوض گردد چه گفته اند بیت لمؤلفه هیچ دانی که پیشوائی چیست کاروانی و کارفرمائیست بر رقعهٔ این اندیشه قرعهٔ انتخاب بنام مولانای اعظم علامهٔ علماء الایام مقتدی الائمة الاعلام فخر الملة والدین استاد المحققین مینوع الیقین عبد الله ابن محمد البناری قدس الله نفسه وعطر بفوایح الفردوس رمسه که طراز خلهٔ جمله و علما الاسوة و قبلهٔ بود برآمد و از بندگی آنحضرت بصنوف ارفاد و اکرام و وفور سیورغامیشی و انعام مخصوص گشته حکم بر لبیغ جهان مطاع بحکومت او نفاذ یافت لولفه کما ینفذ حکم القضاء والقدر بهفتم ماه ربیع الاول سنهٔ تسع وستین و ستمائهٔ خطهٔ کرمان بمقدم آن مقتدای یگانه و مکانت آن علامهٔ زمانه برروضهٔ جنان سرفرازی کرد و زمین آن بقعه در رفعت شان با آسمان دم انبازی زد و چون حکم بر لبیغ بشنوانید باستصلاح احوال و استخلاص اموال و تلافی امور و جبر هر کسور و نظم متبددات و تبدید مواد و مشوشات چنانچه مخترع ضمیر روشن و مقترع خاطر خطیر و مرتجل ذهن لطیف و متعارف از مخایل ذات شریف او بود قیام نمود و سنا کلهٔ را دندان طمع کند شد و رشتهٔ امل بغی و عناد یکتا ماند شاهزادگان و متصدیان شغال که بر سلب و نهب و دزدی و کرفتن چون جوارح برقرا تقوت معتاد بودند منفار کوفته شدند و محمود شاه برادر سلطان محمد شاه بسپر سیوکشاه و ملوک و خواجگان فخر الملک محمود و قوام الدین و نصیر الدین حسن با طایفه ترکمانان کوی جغرائی را خانهٔ سخلت و خبث و خلت و رجس مکیدت و سوء عقیدت باعث شد تا سلسلهٔ مواضعه با هم پیوستند و جامل مداجات در یکدگر بست و بر اندیشهٔ اظهار عصیان و تمرد از ربقهٔ فرمان پادشاه جهان و استظهار بحصول عدت و عتاد و اعتضاد باعداد و اعوان و ساختگی بی تعداد و خیال تحصن بقلعهٔ کیوان رفعت کردون

منعت رصین بنای وسیع فناء اجماع واتفاق کردند شعر وَمَا يُغْنِي الْحُصُونُ عَلَى الْصُّعُودِ اذا مال الجدود عن السعود یکی که با بازهوس مجارات بندد شاید که اول بقهقه برخود خندد و آنهو که با شیر ژیان دم مصارعت زند باید که شکستگی خود را بدرستی تصور کند وصعوه که با عقاب محاربت پیوندد باید که عجز و قاحت صرف و سفاهت محض حاصل بیند شعر لِسَانٌ وَفَضْلُ الْفَضْلِ اَوْلَبَتْ غَابَهُ سِفَاهًا وَلَنْ تَالَ الثَّافِهُ الْمُتَرَاخِي چون روزگار تاج و تاج آفتاب از فرق افق بنهاد و بشعاع عباسیان طیلسان ظلمت بر افکنده محمود شاه با لشکری فتاک ناجنس و فوجی مرده شیاطین الانس دایره وار پیرامن مسکن آن قطب محور فضل و مرکز دوایر علوم فرو گرفتند واز زور و بام آواز کیر و دار برآمد بعد ما که اکثر خدم و حشم را مکسور و ماسور کردند و بی باکیها تقدیم نمود او را گرفته با دو پسر افضل الدین و خسرو بیرون بردند و دست تاراج باسباب و دواب و انواع متاع از نفیس تا خسیس دراز کردند و نفایس کتب و اعلاق نوادر و قماطر دفاتر بیت خطّ آن چون زلف خوبان دلربای نقطه آن از خال جانان بایکار که مقاطر کلک و صافان بلیغ و نیاج خاطر مغلقان سخن از شرح نفاست و براعت و توشیح و تصحیح و تلویح و تصریح آن متقاصر بود در دست اَدوان وارزال پایمال کشت فَوَا اَسَفًا عَلَى زَهْرِ اللَّآلِي وَوَا لَهْفًا عَلَى الدُّرِّ الثَّمِينِ مولانا سعید و پسران را روز پنجشنبه بیست و هفتم ربیع الآخر من السنة المذکوره شهید کردند و خون پیشان که حشاشهٔ ذات کرم و معالی و صبابهٔ عنصر فضل و معانی و کلغونهٔ رخسار مفاخر و نمونهٔ آثار مآثر بود مصحع قَبَضَ دُمُوعَ الصَّبِّ عَنْ شَوْقٍ نَثَرْ خاک بی باکی ریختند و از نایرهٔ دیدهٔ فضل قطرات حسرات میبارید و زبان زمان بدین مذبه می بارید و ریع آن کشاف معالم تنزیل و حلال معاقد تحصیل و نقاد و صیاح اعتقاد و وقاد و مصباح قتصاد و هادی منهاج ارشاد و مطلع طوالع علوم و مفتاح مغالق بموم شفاوه سقیم اشارات و نتایج بخش عقیم عبارات مصرع نه یکی بار که هر لحظه دو صد بار دریغ وَقَالُوا الْإِمَامُ فَضَحَّ بِهِ وَصْمَةٌ مَنْ قَدْ نَعَاهُ عَلَّتْ فَضَلَّتْ وَمَا وَاحِدٌ فَمَضَى وَلَكِنَّهُ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ در حق افضل الدین که در مطلع ایام جوانی و ربیع روزگار زندگانی حاز حقایق غوامض حکمیات و حاوی دقایق عویصات تفسیر و حدیث و ادبیات شده بود این دو بیتی در ایخالت کلمه آمد بیتی باچرخ کز کشت بخون اشک بدل احرار بذل کفند و اشرار بدل گفتم زجوانان جهان افضل کیست فریاد برآورد که افضل افضل چون اذالت حشمت و ازالت حرمت و اضاعت طاعت از محمود شاه و ضلال قوم او صادر شد بالضروره بر کلمهٔ عصیان اصرار نمود بلکه کفران استظهار افزود و خزانهٔ موجود را در تصرف فکرفت و شعار دعوت سلطنت آشکارا کردانید و در ایخال اکلمه این دو بیتی اگرچه عباب بحر استعصا بود در شیوهٔ تضمین این دو بیت ثبت افتاد رباعی تا چند شوم اسیر هر ناکس وون چون کار جهان نیست زتقدیر برون کردیم تهوری و دشمن کشتیم تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون حاصل کار محمود شاه بترتیب لشکرو اغزا از انصار و تحصین قلعه و جمع ذخائر و نفقات و تامیل طبقات اشارت راند و متوجهات و ارتفاعات را در این مصالح بصالح رسانید و متمولان و تجار شهری غریب را به پنجهٔ اغتصاب و شکنجهٔ عذاب متقلع اساس کردند و در معرض عارضهٔ این وحشت اعراض و عروض مسلمانان هبا و بدر شد از قضا و قدر و نعوذ بالله من اللئیم اذا قدر آوازهٔ ایخالت سریع استحالت شامت ندیم سلامت قرین علوم بتبع مذموم مرتبع که از امثال او مطموع نبود و چون بشیراز رسید صاحب معظم جلال الدین شاه از واقعهٔ ناگهانی برادر

سلامته

بی بدل در گرداب گمراهی افتاده میگفت بیت دیده خون افشان و جان آتش فشانست از غمت واللهی از انصاف خواهی عالمی آسانست از غمت
اما وقت اخذ ثار بود نه اظهار آثار از خبار ساداق بیک را بر معالجهٔ داء عضال و دفع شر داعی ضلال و جزاء تهور و تورط کرمانیان و تبلد
و تخبط ایشان تحریص کرد و شهامت نفس و حمیت طبیعت او را رخصت تثبت و توانی نداد و زود با لشکر حاضر مغول و ترکمان و اکراد و
شول شعر مُتَعَجِّرٌ بِظُبَى الصَّوَارِمِ مُبْرِقٌ مُحْمَرُّ الْغُبَارِ وَبِالصَّوَاهِلِ مُرْعِدٌ علم نهضت برافراخت و کوس رحیل بنواخت تا حاث
مکر و فساد و صادر غدر و عناد و ناجم شر و استبداد محمود شاه را بزاخم تیغ دوروی و کرزیک زخم جواب دهد و چون رایت فتح
سرایت ظفر بدایت نصرت انجام و رکاب فلک سای زمین آرام پادشاه کیخسرو غلام در ین سال بصوب مصر و شام نهضت
و رکضت فرموده بود خواست که پیشتر از انکه عرض عصیان او بدیگر اطراف نشینان راه یابد و در هر سری پنداری پیدا شود و در
هر سینه ماده کینه رسوخ گیرد و باب تیغ آتش فتنه را فرو نشاند و بباد حمله شعر آساد مُوبٍ مُحْذَاةٌ مَالُهَا اِلَّا الصَّوَارِمُ وَ
الْقَنَا آجَامُ کرد از دیار مخالفان دولت برآورد در ماه جمادی الاول از سال مذکور روان شد و بجانب ممالک مسر عازم الی الفضا
کَالرِّیحِ طَیْرٌ مِنْ شَبَابِکَ صَایِدٌ رسال کرد و استجاشت چریک و استنجاد اخبار را مبالغه واجب دانست و بر توقف و تخلف و اغفال
و اهمال تحذیر و انذار کرد و در مدتی اندک امرای چپور غوتای و خرمنجی شحنهٔ صفاهان با لشکرهای عراق و تیمور بوقا که در صدد و کرمان
جوار لشکر او خانیان یورت داشت و اتابک اعظم نصرة الدین پیر احمد با لشکر لرستان و امرای چشم شیراز با اقوام خود بخدمت
پیوستند چنانکه یک تومان لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند و مدار شهر کرمان بر مضارب خیام و مراکز اعلام ساخت و مطیع اوامر
و نواهی که میفرمودند ساداق بیک نخست در صحبت ثقات سفرا و کفات کبرا نصایح مقبلانه و مواعظ عاقلانه ارسال کرد و محمود شاه
دمتابعة را بر ارتکاب صهوات سهو و نسیان و اجتناب از جنبات عفو و احسان پادشاه جهان تخویف و تسخیف فرادان داد و بسبب
انخشت کفایت سر پوش پندار و نقاب اغترار را از پیش و خامت عواقب انکار و روی نکایت عوایق اصرار برداشت و پیغام کرد که
هر چند مرتکب کبایر و جسارت عظیم شده چنانکه دست تمرد و تبلد افعال ناستوده او افعال استحالت بر در قبول عذر و اقالت
زده و در اقتراف این خیانت و جنایت و خباثت و خباثت نفس خود پرست و لوث اعجاب و دار خساب او بطهارت رزم
و غزارت قلزم و مدتیا رعمان و موج زخار محیط ازالت نپذیرد اما بیت بیا که عفو شهنشه ثبات آن دارد که منهزم نشود از
چنین هزار گناه بعد از وقوع واقعه چاره نیست جز بقدم انابت و رمیگاه عبودیت ایستادن و بزبان ضراعت ذُنُوبِی وَاِنْ
جَلَّتْ فَعَفْوُکَ اَعْظَمُ خواندن و پوزش نمودن و وساوس دیو مردمان ابلیس تلبیس را که نظر ایشان از اغواء اغراء و ترکیک و تشکیک
او بر حصول مناظم احوال و نجاح مآرب و آمال خود مقصور است از مؤدیات فکر قاصر و خاطر خاسر و تصور باطل و تخیل بی طایل راندن
و بیش ازین در طی بساط غدر و نشر کفین مکوشیدن و قُلْ هٰذِهِ سَبِیلِی اَدْعُوا اِلَى اللّٰهِ عَلَى بَصِیرَةٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِی وَسُبْحَانَ اللّٰهِ
وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ را کرچنانکه هنوز شاهد مصلحت وافی بروی مشتبه است و دیدهٔ بصیرت از خواب ارتیاب فتنه بقاعده در خانه
کار نظری نخواهد کرد و روایع مراتع این قصیده را که خاندان اسلاف اوست مواقع بلاقع گرداند و شکار ابی بادرهٔ کناهی عرضه

حفیر بحر

عواصر قهر شکر منصور ساخت یقین داند که تسخیر هزار بنده که برای وراه وجای وجاه وخدم وحشم برتر از محمود شاه باشند بر دست اجتهاد کمتر بندهٔ از بندگان دولت اَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ اَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ اَذِلَّ مَنَاوِيهَا وَاَذَلَّ مَنَاوِيهَا هیچ تعذری ندارد وچون ناحیت کرمان صد شهر فسیح ارجا حصین اجزاء آن بیت حرم حرمت اگر سنبهٔ صدمهٔ فوجی لشکر موج بیت سیل صولت كَثَّرَهُمُ اللّٰهُ وَنَصَرَهُمْ شود مصرع درکلبهٔ گوشهٔ این ملک چه نقصان آید محمود شاه بزبان تلجلج تلجج اغازنهاد وعلی المعهود سر بدیوار شقاوت باجواب فرستاد که سبب اقدام برین حرکت آن بود که مولانا فخر الدین در استیصال وقمع ما سعی می پیوست واذلال واهانت این جانب را مبالغت مینمود ودوست دشمن زبان وقیعت دراز کردانید ند ومرد وزن بر تحمل این ضیم واستخفافات واغضاء بر قلت مبالات وکثرت معاودات طعنه زن شدند ونیز قضا قاید زمام این ناقه وجمل بود وقدر اید ساقهٔ جدل وسواء فیه ثبات الثور وانقلاب الحمل رفت انچه رفت وبود انچه خواست بود بیت کنون بود نی انچه بایست بود ندارد غم ودرد واندیشه سود ومن بنده در موقف عبودیت ایستاده ام وسر باوامر قدر نفاذ نهاده اما از عذابات عذاب وعقابات عقاب پادشاه بر اساس مصرع وَمَنْ لَمْ يَتَّقِ عَنْ سَطْوَةِ اللَّيْثِ نَامَا واگر بر جان امن باشم وبعفو مستظهر گردم بصوب خدمت شتابم وسر از چنبر مطاوعت نتابم اما اگر قضیه بر خلاف باشد بیت بکوشیم وفرجام کار آن بود که فرمان وراى جهانبان بود هر آینه تا رمقی در تن باقی بود کوشش در باقی نخواهیم کرد وطرف نام ونگ بامهمل نگذاشت چه ذبایح نیز در وقت ذبح وکبح عاجزانه دست وپائی میزنند ومرغ بسمل از خدمت تیغ ودوستی جان الحتی دودیدن میگیرد وساواق بیک دانست که اطفاء بلبال حمی حماقت او را نقوع از نقیع شمشیر آبدار می باید مخیت ومالیخولیای دماغ خیلای تخیل او را طریقی نافع تر از تیغ خضرا نماید تیر سودائی مزاج وکژ رصفرائشان نخواهد بود وجه لشکر را بساختن اسباب رزم اشارت کرد صباحی که تیغ آتش وش خورشید بر روی سپهر آبگون کردون نهاد ند ودیدهٔ غمزه زن ستاره بر مناظر تداویر از نقاب ارتقاب مناظره آغاز کرد فریقین بسیج محاربت وعزم مناصبت کردند غریو کوس چون آوای صور خاکیان را صور حرکت بسماع داد بیت دم نای روئین تو چون بر آید بداند یش را بر نیاید یکی دم ساواق بیک لشکر سوار وپیاده را بی تعمیه تعبیه فرمود وصفوف منازلت را در تویه سلاح مصور گردانید وخود در قلب ثبات شتر کان ثباته للقلب قلبا وهیئت جناحا للجناح ومیامن ومیاسر را چپو غوناى وخرمنجى وبوقا تیمور وطغاى وبکیر ارباب بیض صفایح ورماح شوارع وقراکنیات کاسر مشحون کردانید وچون شمن را در پای پیل خواست انداخت بانوک رخ در رخ حریف مبارات آورد شطرنج آسا صف پیادگان را پیش داشت وفرمود تا سواران جنگی در درعهای آئینه صفالت شمر ملاست سحاب پیکر باتیغهای سراب درخش برق لمعان آفتاب اضاءت ونیزه های سماک صورت شهاب صفت تتین سیرت بر مراکب رعد شیبه باد شیبه اسیر سرعت شعر وَالزَّرَدُ مَسْنُونٌ وَاسْمَرُ رَاعِفٌ وَاَبْيَضُ مَصْقُولٌ وَاَجْرَدُ صَاهِلٌ روان شدند ومقابل شهر صف آراست شعر خَلِيلٌ كَلِيلٌ دَامِسٌ وَصَفَائِحٌ لَاحَتْ كَصُبْحِ اللَّيْلَةِ اللَّيْلَاءِ از اندرون شهر محمود شاه نیز با مشاهیر کماة تشهیر ولاوری را در دستها وشناوه در سرها سپره ودر سینه ها از کدورت عصیان شینها ودلهای پر نقطه ونشان خذلان چون شینها تلوح فیها تلک اوصاف کالبق المجنبن با الویه واعلام بیرون آمدند وپایان سور وفصیل علی الجمله والتفصیل بابتیاد وبانواع سلاح والات قراع وکفاح دست یازید محمود شاه جوانی معتدل

بنیت خوب صورت عرعر قامت بود و پیرایه وصف خاقانی رهست نیامد الا بر قدّ آن بالا **بیت** زلف تو شیطان ملایک فریب
روی تو سلطان ممالک ستان ومع هذا متأدب با داب فروسیت ومتشبّث باسباب میدان داری در حلبهٔ رهان گزار دستان حلقهٔ هلال
از جبین چرخ برین بربودی و در حوزهٔ سباق بنوک پیکان در شب تیره موی شکافی کمانش چون چرخ فلک وشکش هیچ پهلوان نشنده و تیر
سپهر دهان چون سوفار بدین خطاب گشاده **مصرع** این کار نه هم تو بازوی تو در معرکه با لشکر عنان معارده و محاربه سبک گردانند
و عامهٔ شهر و حشر باین بر بالای حصار نوای نفیر و جوش و خروش بگوش فلک ازرق پوش میرسانیدند راه گیر اگر کشاده شد و اسباب گرز و قبر
آماده تیر دهان گشاده و در خلوای این معرکت بیت معرّی شعر **فَاذَا الارْضُ وَهِیَ عَبْرَآءُ صَادِیَهٌ مِنْ دَمِ الطَّعْنِ وَرْدَهٌ کَالدِّهَانِ**
میخواند **بیت** در خشیدن تیغ الماسگون شده لعل و آبدار داده بخون بگردانیدن هیچ ابری بر آب که شکوفه بیرون برد و افتاب
تراکم زون غبار کارزار عطفی فیلی بر دامن فلک نیلی بست و از تساجم در و رقطار تیغهای نیلوفر گرد ارغوان نثار عرصهٔ زمین گلروی دلاله
رخسار و نظر آمد از نهیب صلیل تیغ بر جماجم و صماحم تازی نژادان در ورطهٔ ملاحم ساکنان طارم علوی را کوش کر شد بهرام بدرام که جلاد قهر
و خونخوارهٔ سپهر پیچم است در وقت براحوال کشتگان اشک نزدیده چون خون از تیغ روان کرد و شعر **فَلَقَدْ کَسَرْتَ اَنْبُلَهَا اَمْ قُشَّعَمٍ وَالْمَوْتُ**
فِی وَجْهِ الْکَتِیبَهِ هَبَّدُ لشکر محمود شاهی تخصیصاً جمع تراکمه امروز مردانگیها نمودند صفدر یها کردند و بهتر کشادی کسادی در بازار معرکه انداختند
و در لحهٔ بحلقهٔ جملهٔ اعیان حرب را برا عیا محمول ساخت و لشکر کرمانی در مواقف اقدام و مواقعت اقدام و مواقیت اقتحام حملات مستهوانه و هجمات
متحیرانه بکالفراش علی النار می نمودند و چون چاشنی صولات ساوتی می چشیدند و سر کوبی از دست برد پرولان بهمال و مساعیر ابطال و جوالان
عرصهٔ اقتتال می یافت نرم صفوف ایشان مانند تراکم سحاب که با شعشعهٔ خورشید متلاشی اجزا شود انکشاف میگرفت و با ذیال سنور حصار
ملتجی میشدند و استمرار بستور جدران حوائل و احتجاب بمکامن و مضایق متداخل میشدند و از پس پردهٔ مخالف در عرض ایقاع را قراع میزدند همچنان
سورت احتدام و شدت اضطرام باقی بود تا صاحب تکین مملکت سپهر یعنی مهر کیتی فروز ولایت تیمروز را بسواد حبشش استبدال کرد و **وَضَعَ**
الْحَرْبُ اَوْزَارَهَا هر دو لشکر دامن از مبارزت و مناجزت در چیدند و پای مراجعت از حوزهٔ مقارعت برداشت روز دیگر باز بوقتی که قلم
تقدیر بنمالیهٔ صبح بر چنین روزگار معنی شعر **اَلصُّبْحُ مَرْمُوْقٌ عَنْ جُوْنٍ مُخَمَّرٍ وَاللَّیْلُ مَرْفُوْعٌ عَنْ ذُیُوْلٍ مُشَهَّرٍ** رقم زد **بیت** سپه یک دگر
برآویختند چو روز روان خون همی ریختند بر یکونه روزها و ماهها چون بر صلایهٔ پیشم رنگ فلک صبح غالیه سای ترکیب مثلث را غفران خورشید
سائیدن گرفتی تا وقتی که علایهٔ شام گرد لشکرگاه آفاق در آمدی محاصره و مکابره از اندرون و بیرون برقرار بودی و مراکضت و مناهضت و
مشاحت و مخاشنت روز افزون شعر **حَیْثُ الدَّجَی اَنْتَفَعُ وَالْبِیْضُ الصَّوَارِمُ وَالْاَسِنَّهُ الْقَوَارِمُ وَالْخَطَّهُ الْاَسْکَرُ** ساوتی بتراوف و خزو حرب
ایشان را هزیم و کلیم و حسیر و کسیر میرساندند و بر مضاربت دایم مصاربت مینمودند و از طرفین قتلی تمام میرفت علی هذه الحالات گاه بزبان استیمان
و التباس و گاه بسنان و عید و باس محمود شاه را تامیلی و تمکیلی کار می بستند باشد که بی تخریب بلدان و تعذیب قطان آن کار فیصلی پذیرد
و عقدهٔ معضل مبهم از پای خیال آن مظلومان ظالم نهاد گشاده شود محمود شاه همچنان بر سر غوایت بود و بر مواعید آن که فلان ساعت باین
شرایط و بدان نوید چون گل از غنچه و رد عن انگبجه و ناقهٔ صالح از سنگ و رگ چکت از پوست بیرون می آیم **ذٰلِکُمْ قَوْلُکُمْ بِاَفْوَاهِکُمْ**

سادات روز با دست مطاولت از محاصره و پای اجتهاد از مخاصره در مقام مقاومت کشیده میداشت و آیه وَيَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ بر میخواند و محمود شاه با انکه حقیقت میدانست که گلشن اقبال او و خود کدام گلشن و چه اقبال هیهات است و خاتمت کار وخیم و مثل سایر است که گدا بغنیمه وقد حلم الادب بتحصیل نفقات و سد ثلمه مداخل و مرمت احوال لشکر مشغول گشتی تا مرض کبت کرمانیان را شب بحران رسید مصرع کار از دست درمان در گذشت مواد ذخایر چون روز دولت روی در کم و کاست نهاد و صعوبت جدوبت و نایافت قوت بجائی رسید که خلایق را بجلا مبتلا ساخت و آتش بلای غلا چنان بالا گرفت که تمامت وضیع و شریف بحبت جوع و قلت هجوع منفجع گشتند مردم پوسیده بروز و دزدیده بشب از هر گوشه و هر کناره بیرون می افتادند و معنی فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ صورت حال زمره نجات یافتگان و طایفه بازماندگان میگشت و نظام سلک جمعیت انتشار می یافت مصرع گمانده الجزیری سلک نظامها و باطراف شمال و جنوب سیر السحاب بحثه ریح الجنوب آواره میشد از مواشی انچه داع استعمال و بذکرون اسم الله علیها بر جبین حال داشت تا حمیر و بغال که بخاصیت لا تركبوها مخصوص بودند فحسب بهر بهاکه ممکن بود میخریدند و بدان شتاب از طبیعت و سد رمق حال و مسکه ماسکه حیات میساخت خاتونان و برزن ارغش نان ازین بیخ آمدند متمولان و اغنیا با اعیاء فقرا بر سر سفره بهمرکبی هم کاسه شدند شریف با مشروف و در درجه مساوات فرو آمدند و اصحاب عیش و عشرت با اعراب ذل و عسرت انس گرفتند و تمامت اخشاب و ابواب و تعریشات و تسقیفات بیوتات بر جای هیزم بسوختند بیت بسوخت آتش قهر تو جمله را تر و خشک چنین بود چو در افتد بمرغزار آتش ایا وین ایمن که بهشت برین بر آن رفعت بنا وسعت فنا ناخوان و نواکر بود چون گلبه مسکین و گور غریب بی نشان و طلل کشت العربی وضاقت علیهم الارض بما رحبت وظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه عم القحط و الشحط و شاح المحل و نزل الاهل و الرحل و تطرق القصور الی القبور و خنس دور الخبز عن الدور بقایاء برایا از زعاة تا رعایا و شهری و لشکری دل بر ترک هستی خوش کرده و رخت زندگی زیر کش شعر فویل لمن یرضی بعدم فوجه الی فوت مجاه و نهضة زوجه و معاهد و وصال احباب و مشاهد مغازلتا تراب و اصحاب شعر ملاعب لو اعطیت من قرقف المنی و خبرت ما اهوی لقلت عراص نزال و خراب کشت و مجالس اعراب عیش خراب شد بیت آن مصر مملکت که تو دیدی خراب و ان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد و ضرب الله مثلا قریة کانت امنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الخوف و الجوع بما کانوا یصنعون سبحان الله لا حکم لنا علیک و الامر کله بیدیک و لا ملجا منک الا الیک کدام صاعقه آتش محنت درین دیار دلفروز برافروخت بچه یارا صرصر نوایب حدثان و عواصف قهرمان قهرزمان نهال نشاط این حدیقه انس را از بن و بیخ برآورد و آب این خاک بهشت وش بدست کدام خاکسار ریخته شد و خاک تیمار بر سر این خراب آباد که بجنت بلبلان خوش نغمه این بستان چرا دم بسته شدند و غنچه غنچان نارستان این چمن چرا چون گل سرخ رخ بخون تر نشسته اند سرو قدان ارجمند و چمن حسن چرا بیش نمی چمند انجمش احوانه آب همچشمان را چرا چشم رسید و روی آن جوانان خطا بلطمه آسیب دوران چون زلف فتنگیان چرا چین گرفت آن دستهای نگارین و ساعد های بلورین که از نازنینی قلاده کردن شاهان

بودی اگر بازبینی حمایل خاکست و آن لبهاکه از لطافت کنارش بوسه گاه کامکاران کشتی اگر بازجوئی چون دهن کل بدست فنا چاکست
تنگ چشمان مازاغ وطوطی خطان طاوس حسن کبک خرام در دام ایام بسته قید حمام شدند رباعی یارب کجاشد آنهمه اسباب خوشدلی
ما را اثر نماند زخوبان قبقلی باده نماند وخون دل آمد شراب ما ساغر شکست ودیده شکست ممتلی محمود شاه هنوز چون چراغ نیم مرده
که هنگام انطفا اندک اشتعالی کند مصرع وتشتعل الصباح عند انطفائها جلالت کونه از بلادت طبع طبع فرامینود وقاید شقاوت
ازلی راکه طلیعه خذلان ابدی باشد متبع بود وورطه ای تحیر اضطرار اورا دست وپائی میزد واز هر سو تک وپوی عاجزانه میکرد ورنک وبوی
زنانه می آمیخت وچون شمع سرکرفته از سوز دل زبانه برمیکشید عاقبت سیوکشاه که سر دفتر آن عمارت ومایه فتنه آن طوائف
بود از روعت بوارق سطوت ونقمت تراوف صواعق بلیت مجنت معاورت باسر مواد عت ساوا ق بهلاک بنجات خود
منقضی شمرد وهمان بحماء حمایت وهتند را بظل عنایت بندکان ودولت روزافزون ارغوا یدمکاید مصون ومنیت برین اندیشه
از موانست محمود شاه بطرف مناقشت کرائید ومساجلت برمجالست اختیار کرد وچون روزکار رزنهار خواری اغاز نهاد واین خود
عادتیست میان ابناء زمان متداول که بهنکام انکه بهنکان حوادث کام بکشایند وروزکار تراجع نماید نزدیک دور ودوست
دشمن ویار اغیار وخویش بیکانه کردد شعر اذا ما استفذت المال مالوا بودهم الیک وقالوا ان تغیر حالک بحق مردم جوئی
وحرمت مردم داری که اکر از کاتب پیرسی امروز مردم یابی جز در ردیف قطعه حافانی نخواهی یافت قطعه نیک مردی کجاست
حافانی که در و در مردمی یابی منیست مرغی که حوصلش بجهان دانه پرورد مردمی یابی خود جهان محنت انکس نیست که در و مردمی
یابی خواست که فرصتی انتهاز کند واسباب کریختن راساز دهد ودرباب تفریطات جانب مطاوعت بل مایل بودن بطرف
عصیان در مدت مناوشت محمود شاهی بوسایل اعذار واهی توسل کند وتقریر کرد در تدبیر استخلاص کرمان طریق اجتهاد مسلوک خواهد
داشت ونقد ضمیر را بسکه اخلاص مسکوک باشد که صفحات هفوات اورا بمقراض اکرام موشح دارد ودر لمحات جفوات باغماض مقرون
بنصورت ازقوه بفعل نارسیده محمود شاه را از اندیشه او اکاهی دادند واورا کرفته بند کرده در ماه رمضان بخدمت ساوا ق فرستاد
وپیغام داد که سر رشته فساد ومایه عناد از اول تا آخر او بوده است ساوا ق بهلاک او راهیجان بصوب بندکی روان کردانید ودر محروسه
تبریز از حکم یاسا لو تقدم ساقی الدهر یسقی الهم والیاس شربت مجازات مجازات نوشید محمود شاه را طاقت طاق شد وجلادت
ووقاحت او افسانه شمارا فاق نه یارای تشفع بذریعت ضراعت ونه قدرت توصل باسباب ممانعت نه ممحضه سمان دو
امید مسکه ونه در مضیق نا مرادی مسکه فرار قرار کیرد از چرخ حرون ومتحیر از سیر اختر وارون قال الله تعالی واتقوا یوما لا تجزی نفس
عن نفس شیئا ولا یقبل منها شفاعة ولا یؤخذ منها عدل ولا هم ینصرون صفت حال او راچه در مصطبح سورت عصیان
وچه در مغتبق سکرت خذلان از مسموعات ومنقولات ومحفوظات خود لایعتر ازین بیت فارین نمی بینم شعر ومن یهن یسهل الهوان علیه
لما بلی الخفاقة جشما وان لم یجد الا الضلال لنا سبیلا الا تواری از جاش ارجاس اعادی رمقی دارد فتر غبا وتشان ورقی بیش نماند اجناس انجاس کرمانی اکثر همچنانه
ندم بل بهمجانه عدم کشتند والی نار الله الموقدة رخت رحلت بربست چون در مدت ده ماه محاصره کرمان سی وپنج

مصاف از مفتح مغلق صبح تا مختتم شفق رواح واز هنگام نزول قافلهٔ اسفار تا وقت قفول راحلهٔ نهار با آن مجاهیل مخاذیل اتفاق افتاد
و هنوز در خواب غرور بودند اهد بل هم فی غمرة وذرهم حکایت تادی مدت عناد و اصرار بر تعادی از شاهراه رشاد چون بار دوم
حکم بریلغ شد تا از موصل استاد ان منجنیق را که صاحب مهارت و صایب شطارت و موی شگاف و قلعه گشای بود مدتعین کردند
و بشیراز آمدند و سه عدد منجنیق بر وجه همت جوزاکفهٔ شهاب طناب فضاگشا و قدر نفاذ ترتیب دادند و عازم کرمان شدند پس در
ده روز مستجدان مجلس کارزار بفلاخن منجنیق لیهکانها رؤس الشیاطین اهل کرمانرا عیش سخت انذار و صورت انذار تعلیم کردند
بهر سنگی کوه فرسای کلهٔ قلعه را میشکافتند و حجر آوه حصار را در زلزله می آورد و ولوله چون خروشیدن رعد در بهار در نهاد سکان
می انداخت چنانچه آیهٔ کریمهٔ یجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصواعق حذر الموت در حق ایشان وضوح پذیرفت هیبت اصطکاک
مصادمت بجائی رسید که سنگ تشویر و تهویل در قلعهٔ مرتس نه پوشش و قبهٔ مقرنس بی ستون کردون فکند وهلم جرا تا برج
شاه ملک را که با برج حمل خیال مساهمت می بست با قرارهٔ زمین موازی کردانیدند چون بخت خصم پایدار و دستگیر نیامد حصار سنین
با همه سربلندی بفروتنی کردن نهاد بیت عقلم چو صراحی ار چه گردنکش بود حالی که پیاله دید کردن بنهاد فصیل با نفصال پیوست
و انجدار انحدار یافت و آن سور محکم بنیاد سمت انکسار گرفت محمود شاه و افراد اشیاع او کشف صورت از هول مکاشفه سر در
خود کشیدند و قنا فذشبه دست و پای گم کرده سادات بیک ثبات قدم نمودند لشکر را استحضیض کرده تا از جوانب حمله بردند و در
شهر آغالیدند روز دوشنبه دوم صفر سنهٔ تسع و تسعین و ستمائهٔ محمود شاه و امراء ترا که وخواجگان را که کفاة ملک و دستوران
عهد بودند مغلول و مشکول در شعار عار و لباس بأس و رداء ردی و خلعت خلع بقا بیرون آوردند فقتل بعضهم علی بعض یلومون
و معلوم کردند که انکحتن چندان نیرنگها و تمثالها همین نتیجه داد کره در فرالله علیهم و للکافرین امثالها و صحت حدیث نبوی که لحوم
العلماء مسمومة جهانیانرا چون آفتاب چشمهٔ نورزای خورشید روشن شد بوقتی که محمود شاه ورد ایرهٔ التسویل افعال خود اسیر آمد صاحب معظم
جلال الدین شاه این دو بیتی که حباب رهاب حسب حال مینمود در جواب گفته او رد علیه انشاکرد رباعی
ای ناکس دین پرافگن ای سفلهٔ دون دی عقل تو در دست هوا گشته زبون کردی تو تهوری و دشمن کشتی دیدی فلک از پرده چه آورد برون
از غرایب حکمت آسمانی و عجایب تقدیر یزدانی هم درین روز بریلغ دوران فرمان رسید که چون کرمان مستخلص شود وجوه مخالفان دولت را
هم آنجا بقصاص مولانای سعید بیاسا رسانند و روی زمین را از رجس افعال ذمیمه و قبیح اعمال لئیمهٔ ایشان طهارت دهند سادات
بیک اشاره فرمودتا دوازده تن را از افراد اعادی دین و دولت او لجای ملک و قرارسلان ملک و اغرش ملک و خواجه محمود
و قوام الملک و بهرام شاه و امرای و طغای تکین و قتلغشاه و کاکاک یکی را از عقب دیگری حطاب مصرع یاران همه رفتند
و ترا نظر مند میرسانیدند و بیست و شش تن دیگر را تتمه اسی و هشت عنقریب آیهٔ اغزوا فادخلوا نارا میشوانیدند و در مدت
تحسین خلایق بمنازل بیست و هشت میرسید بیت ازدل و رخسارشان خوردند چندان کرکسان کز شبه منقار و از زنخ اغرخلند
و کذلک یفعل الله بالظالمین بیت بازی کری ماند این چرخ مست که بازی برارد بهفتاد دست زمانی دهد تخت و گنج و کلاه

زمانی غم و خاری ببندد و چاه پس نهای امان در شهر و اعمال فرمود رسانیدن تا هر کس بمصلحت خویش و حرفت معتاد مشغول گردند و بمرمت
و استعمار منازل قیام نمایند و قطعا کذلک شد که لشکر بجراحت دو ماهه کرمانیان که هنوز نامندمل بود بغارت و تاراج ملک تازه نهند چون
مصالح ضبط ملک و تامین رعیت تمشیت یافت امرا و لشکریان اطراف را اجازت انصراف داد و خود با لشکر فارس بر عزم دارالملک
شیراز روان شد شعر وَاَلْوَیٰنَا لِلنَّصْرِ لِلْمُبِینِ خَوَافِقُ یَلْمَعُ بِاِشْتِیَاقِ الْعَلَمِ وَیَطِیرُ اخبار این فتح عالی منار لایح آثار طاهر مناقب باهر مفاخر
که بعد قضاء الله و القدر المبین بساعی کفید و اجتهادات بلیغ و زخم تیغ و شمشیر ساداتی از پرده چهره نمود شعر فَسَارَتْ مَسِیرَ الشَّمْسِ فِی کُلِّ بَلْدَةٍ وَهَبَّتْ هُبُوبَ الرِّیحِ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بهمه مقامات مشهور و اجتهادات مشکور و بهمت کی حضرت کیوان مکان و دوران امکان شهنشاه جهان
محل برتری از اکفاء و اقران یافت و بسیور غامیشی فراوان مشرف گشت و بتجدید حکومت ممالک فارس و امارت لشکر عراق و لرستان
و کوچک و کرمان بلیغ کو بایزه و ضلعت و شمشیر خاص مبذول افتاد و حکم شد تا ایلان خاتون که خاتون شاهزاده بیشتمور بود بر مقتضای
الطیبات للطیبین مقید از دواج او آمد پس سلطان مظفر الدین شاه چون از نسبت زلت محض و جفوت صریح برادر مبرا بود از
حکم بلیغ چون زلف یار نامرد مملکت پریشانی شد و در شهور سنه سبعمائه بمقر سلطنت پیوست و سد ثلمه ملک و استجماع دور ماندگان
و استعمار عاطلات رباع رهسپار فرموده باندک مدت نوع آسایش و ارتیاشی بحال سکان و مساکن راه یافت و بیشتر عمارات انیقه
و ابنیه بعد از اصل بازرفت مصرع وین چرخ بدین قیاس دوران میکرد تا ششم جمادی الاولی من سنه اثنین و سبعمائه سلطان محمد شاه
سال عمرش تاسی نرسیده و نایره امید او از حسرات ملک و جوانی الطفا نیافته بحکم اجل موعود که آنچو نیست همه را مورود و بسکاه
ملک مورود بگذشت و بجائی و جانبی سفر کرد و که بازگشت ممکن نبود شعر سَکَنُوا الدُّنْیَا اَنَاسٌ قَبْلَنَا رَحَلُوا عَنْهَا وَخَلَّوْهَا لَنَا
وَنَزَلْنَاهَا کَمَا قَدْ نَزَلُوا وَنُخَلِّیهَا لِقَوْمٍ بَعْدَنَا آوازه حالت او بوقت مقام حله مارد و رسید ارکان حضرت مشاورت
کردند که برادرش حسن شاه قایم مقام باشد خود خبر وفات حسن شاه که بعد از یکماه از عقب برادر را بآخرت پیوسته بود و رصد و حدیثه
اشاعت یافت مصرع وَکُلُّ اَمْرِءٍ یَوْمًا یُلَاقِی مَنِیَّتَهُ اِلَی الَّذِی بیت جهان را چنین بست آئین و داد که جز مرگ را کس نه ورزد
ازین در در آید بدان نگذرد زمانه برد و دم همی بشمرد حکم بلیغ شد که چون از شر او سلاطین کرمان بیرون قطب الدین شاه کسی نیست
که مستعد معالقت امور سلطنت باشد او را بسلطانی تعیین کنند بشارت این دولت نابیوسان که بقلم تخیل بر نمک نقش آن بر سطوح
نقش خانه وهم او مرتسم نبود بی تحمل منت غیر و دالت استماد انصار شاه جهان پناه رسیده شکر الطاف سبحانی هر یضه دعای
دولت ایلخانی تقدیم کرد که بی انتظاری سنگ امید یاقوت احمر شد و از زیر سحاب عین ابر یز گشتار سی لطف لم یزلی پادشاهی
که مجاذیح انوار شحنه دلو فراش رحمت اوست و مصابیح اضواء لمعه بارقه حکم حکمت او چنین رباب فضال بذاق تشنه دلان بقاع
بسی چکانیده و بسیار شب منتظر نشینان صبح امانی را باشعه نور سرور منور گردانیده لمؤلفه اگرچند باشد شب دیر پای
بر و تیرکی هم نماند درای شود روز چون چشمه خشان شود زمین چون کمین بخشان شود و الله تعالی خالق الاشیاء
و ولی الاعادة و الانشاء شاه جهان لمؤلفه کهوادی الطور فی الطهران بصوب حضرت شتافت و در مقام قا

شرف تمکن یافت و بیایزه و بریغ و تشریف سلطنت مخصوص شد و پانزدهم رجب سنه اثنین و تسعمائه در جلالت و احتشام و کوکبه و زینتی تمام متوجه تختگاه سلطنت گشت و دوره شوال این سال خرم طبع و فرخ فال در مرکز دولت و اقبال قرار گرفت و عموم کرمانیان قدوم او را ورود و فور راحات و ذهاب اسباب نکبات شمردند و شهر و برزن را چون چهره خوبان برآراست و لشکران رشید و غلمان و شعرای عصر بتهانی و تهانی گشادند و صحن بارگاه به نثار زر و سیم نمودار کسوت خانه چمن خزان و دارالضرب انجمن بهار گشت و صغیر و کبیر بدین بیت تمثل نمودند بیت شکر حق را که از فرقه امت امروز کس بر اکنده نماند است بجز زر نثار و چون از لهو و عشرت و سور و سرور بتمشیت امور سلطنت پرداخت و نظر بر صلاح و فساد احوال انداخت بیت در مملکت خویش دراز کشاد برخسته قهر مرهم لطف نهاد و امروز بکام دیر و عمر بسیر تا باز فلک چه کرد و خواهد نمود و الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه محمد و آله الطاهرین

وضع قانون ممالک فارس ما انفکت میمونة الطرایق مأمونة الطوارق

بسم الله تیمنا و به نستعین و الحمد لله تکلما بشکره و الصلوة علی النبی محمد منا جیء مرة بشیرا بلطفه و برة و نذیرا بانذاره و قهره چون بحکم پرلیغ دوران فرمان قدر جولان سپهر امکان خراج ممالک خانی غازانی مقرر و مبرم و اساس قوانین مستحکم میفرمودند چنانکه ذکر جمیل حال صورت آن باجمال در مقدمه شرح داده آمد از مبتدا سنه احدی خانی مطابق سنه اثنین و تسعین و ستمائه الخراجیه قانون مملکت شیر از شعر صقع اذا خطرت بالقلب منه عنه لنا طعن المثنی و ان معقن کشت و بر وفق پرلیغ قدر نهاد و تعیین دستور مملکت از مخترعات ضمیر انور و نتایج رای وزیر ملک پرور مخدوم جهانیان رشید الحق و الدین عز نضره که سراسر محض رافت عالمیان و کفیل دولت جاودان و مجاز از شمول لطف و احسان و مشعر بانواع عدل امتنان بود از دیوان قانون نیز امثله مشروح مطول و مکتوبات مشروط مفصل داوند محتوی بر انکه بیرون فرع که عبارت از ان عشر سیت در وجه مواجب و مرسوم عمله و کتبه و حق السعی محصلان و دیگر مؤنات و عوارضات تأسیس پذیرفته هیچ رایدرایند و ملمات قسمات و انواع تحکمات و تهکمات قلیلا و کثیرا تأمیلا و تحذیرا خطاب کنند و شحنه که سخنه و دیباچه آمال بدان مصدر میکرد و سخنه سویدا و دل انان حاصل میشود اصلا نفرستند و جنایت که جانب حلبه ظلم است از هیچ مجرم و جانی نستانند بل بحسب اقتراف جرایم ایشان یکسبون ذنبا یأخذ باخیه بر خوانند و اندیشه تسعیر بارعایا ملتزم ارکان تسعیر دانند و وجوه العین معین را بقسط مقرر و غلات بجنس بهنگام ارتفاع و ایتاع استخراج کنند و تصور تقدمه و استسلاف مقدمه و بال دنیا و نکال عقبی شمرند و اگر توفیری ظاهر شود صاحب خراج را مسلم و موفر باشد و از دیوان قلم تعرض و تعرف کوتاه کردانند و سمک تعویق و تحیر در انبساط و اوان عروض آفات سماوی و ارضی بنظر مبصران متدین رزوع مایوف را باز دیده بهمت بر تدارک مبلغ قاصر مقصور دارند و علی التناسل و التوالد بطنا بعد بطن این رسوم باستمرار مرسوم و این احکام باحکام مقرون شناسند بحیث لا یوهن کر و ر الملوین قواها و لا یقطع انقلاب الامور لحمتها و سداها بل یتصرفون فیها تصرف الملاک فی املاکهم و یترقبون ترقه القلوب فی ساحة الصدور عند وطایهم نیام غافلون نوازل الاحداث فی الاطوار و مفسدة علیهم

طرف عوارض المؤن فی کر فر الاعصار و یستریح لما لهم من ذوات بمطالبات الدیوان و یقول الناس علی قائف
الانفاس الیوم اساس التعبد و آمر شرطنا ما آیة فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه اعنوان نامه
اندار و برهان حجته تهدید و تاریخ صحیفه توبیخ ساخته و ذکر رقعه که در لغت و خط آفرید کار طهرت آیات سلطانه و بهرت بینات برهانه
و عتاب و باز خواست پادشاه روی زمین خلد الله ملکه باشد هر کس که مناقضه این احکام و معارضه این فصول نماید و نواب تغییر و
تکدیر بشر طی از این شروط راه و هد تا ریاض دولت روز افزون بسحاب بنیان این احسان دائم بماند و دیده طالع سلطنت بمطالعه
صورت نصره قریر ان ذلک لهو الفضل الکبیر کافه برایا در مقام نعیم مقیم منیم روایح نصفت عمیم معطر و داغ شوند و اکناف
رواق آفاق بلمعه خورشید معدلت منور چراغ کرد و آیه ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و الحاله بده اما بواسطه دوری
راسخ نهاد و دور باعث راسی او تا و تشویش و اضطراب در کار این دیار افتاد اول اصحاب قانون که مامور این امر خطیر شدند بر خلاف
سخن افلاطون که یحتاج هذا العمل الی رجل فی طباعه بغضة الاشرار و استقصاء اصول الامور و الغلظة علی الظلمة و
الرقة علی الضعفاء از پیرایه خنکت و دربت عاطل بودند و نواب و کماشتگان برانه لو لفد ان کان اشعب فی عهدی طالبه بما
تحمل من اقسام مطمعه قایل کوی در علم سیاقت تکسیر اوراق راستعین بودند و از علم مساحت در ضرب شش و پنج ماهر تسمیه مواضع را
چون اسماء تسعه و تسعین مکرر میکردند تا نوشته خود را چون جذر عشره بکرت حل میتوانستند کرد و در موضع معمور تخم طمع می افشاندند تا
تا بار بشود اما بار ات را تخم دیوان نمیراند تا ذکر کفایت سایر کرده و در جواب سلام خاص و عام میگفتند لمؤلفه که کی و چیست
و ران آسیتن کوچه دنبست و در معرض تقریر خدمات شعر فهاف هاف و فهاهاف لا نسوقها فان قلبی بما لدی لفنی شغل بر منوال
حاصل پرده سازی قانون ملک بزخمه مذقیق و تدنیق قانون طمع میتوانستند تا آوازه شناعت بگوش زهره غنیا کرسید و چون نظر
آن طایفه از بستن خراج اخراج زر و بیار و اکندن الکیاس بود نه اتباع حکم پرلیغ مطاع و اجتماع در زمره اکیاس الناس لاجرم
بسیار مواضع که شوب دیوانی داشت یا کنج توفیر تمام بود بواسطه عدم فطنت و وجود طمع در شوت یا استاده یازده بر کشتار قدیم
یعنی حاصلات سالهای گذشته همچنان در تصرف و تثبت اصحاب سلب و غلب بماند و اینقدر مایه ندانستند که ده یازده هیچ بل
اضعاف هیچ هیچ باشد و در مقابله آن تا طرف نقیض بعینه درست و راست آید بعضی متملکات مورونی از ارباب سلب غلبت
اصحاب یا غلبت ایشان از رعایت بتکلیف و تعسیف خراج آن موازی مقاسمات دیوانی افتاد و بلیت معشوقه که در کنار
می باید نشست داده که بر کنار نمی باید جست چون مقدمات مستقصی که از حکم پرلیغ بمتابعت آن موصی بودند بر صفت استثنا
از نقیض مقدم عین تالی نامنتج گذاشتند بوقف کشف و فحص در دیوان اعلی حضرت جلت خوی مخلت و کرد و هشت بر صفحه حال
و دامن عرض ایشان نشست مصرع وخذهم بدم التشویر فواد و بر متعرف جریمت و تقصیر معترف شدند و از روی
شرع مجرد نیز هر گاه که وکیل از مشروطات موکل منحرف شد و از نهج تهدی بهدایت او متجانف شرعا از وکالت و نیابت
معزول باشد و مطرود و قول و فعل او از حیز اعتبار مردود و علت ثانی آنکه شیراز از نظر کیمیا خاصیت دور افتاده و چرشب سلب روز

شکایت از عمّال

افروز خورشید آسا سلطنت هر گز بر اطراف و اقطار این دیار سایه نمی انداخت و پیوسته از نصاب معدلت و عارفی که جهان مشمول شمال مرایای شمول آثار و ایام محفوف صنوف عطایای باران مقدار است محظوظ میماند و ولاة و متصرفان بر تجاوز از فرموده تجاسر میل تقاعد مینمایند و اگر بنظر انصاف باز بینند و بمصفاة اندیشهٔ صایب در وصاف آن بپالایند شبهت نماند که علت تامهٔ این مقدمات مخالفت اعیان مملکت است و غمز و سعایت بعضی متکبران و کارکنان بیت چون طرّه و زلف یار بدساز چون رنز روی و دست غمّاز چون غمزهٔ یار سحر کار و همچون لب و دست رشوه خواره بود زلبان بولهب خوی رغاصفان را غماکوی که در تبدید مصالح همه یکسر طمع بندند و از غایت محاسدت صیت مآثر را بتقلیب تقلیب فرو برند از بهر تراشی چون تیغ بقطاعت قطیعت رضا دهند و مانند دوات جز در بند تسوید و تشویه چهرهٔ حریف بیاض نشوند سر حلهٔ اعمال ایشان در روزنامچه اعتبار تقریری حشو باشد و نقل سایر الوجوهات مزعومات از مفصل مزج هٰذَا یَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ عقدی سهو بی اسناد از مادهٔ امداد پدید چون قلم قدم ننهند و از سر خیره کوئی بر نخیزند تا بدستان خود قدم را قلم نکنند و صورت اساس این قاعده و اخبار تعلیه و تشیید لمؤلفه مصرع کوران جهان بدیده وران بشنید مصرع رأی الأعمی فقد سمع الأصم علی هذا از غایت تعکیس قواعد اقوال و تنکیس قوالب افعال یکدیگر در دیوان اعلی حضرة اعلاه الله و رفع دعایم دولتها قلم اعتبار ازایشان برداشته اند و میان امجاد القوم و اوغاد بهم مغایرتی نمانده و فاخر خامل و مجهول و حامل بپایهٔ تساوی بازآمده و بری و مجرم و فاسق و ناپاک در کفهٔ تکافی موزون شده لَوْ نَادَی النَّاسُ لَهَلَکُوا و بیکبارگی علاقهٔ تمایز و رابطهٔ تفاوت از طایفهٔ کامل ذات بارع صفات صایب فکرت صادق فطنت مبرور حالت منصور دالت مستقیم فهم قویم عقل مضبوط حرکات مغبوط سکنات تا فرقهٔ ناقص خبرت قاصر فطرت سافط عدت منحط امکانت مزخرف فعل مستخف بنیت مستضعف نیت مبتذل عرض مستذل اصل مستأصل نسل منقطع انجامیده تا حدی که اگر بالفرض قضیهٔ متضمن مصلحت ملک و مال بشرف عرض اقتران یابد بملاحظهٔ أَنُظِرُ إِلَی مَا قَالَ وَلَا أَنْظُرُ إِلَی مَنْ قَالَ رقم ارتضا و سمت اصغا نمی پذیرد و قیاسا علی ما مضی بر دیگر قضایا محمول می افتد لاجرم اخیار با بوسطهٔ خست مشارکت اشرار مصرع والناس من بین اخیار و اشرار دایم با یم فکر و پیوسته شکسته خاطر روزبد گذشت و همیشه غم اندیشه و همواره بیغاره شنوندگانی کردو یای نسبت شیرازی چون غین الشیخ بی تحسین بل سخت شین ماند کما قلت کفی بالمرء ذرءً کونه شیرازیاً و انکان فی الفضل و الفضائل ابن بابویه الرازی مطلوب از ابتناء این قاعده و مطموع از تاسیس این بیان انکه برخلاف احکام پرلیغ و تحری رضای مخدومان اعظمان عز نصرهما ولات و ولایات بویل آیات طمع بر رعایا خواندند و بی اندیشهٔ بقسمت دست اندازکردند و خود را مطعون السنهٔ السنه و معرضهٔ طعنهٔ ازمنه ساخت لمؤلفه عمال سوء از ال الله دولتهم فلحظوا بخراج زیدفیه منه خراج اصلی گشت و تحکمات و مطالبات زواید بر منال تقاریع و تفاریق حساب بحق ناکرده حق الحساب که عین بی حسابی باشد میطلبیدند و بتقریر باطل حق التقریر را و نایهٔ آن میساخت لمؤلفه انروز که تقریر بحق میکردند تقریر نه این بود که باطل طلبی در مواخذت بتوفیر موهوم تقصیر نمیکردند اما در تدارک تقصیر معلوم از اسباب تغیرات نغیرات بگوش علویات میرسید شحنه و محصل بحکم استیفاء طمع و عامل

تقادیر

مستذل بحکم نقصیب

تقاریع

جزء منفعت منصوب شدند و فراغ از ارباب خراج اگرچه شرط ابتدائی نبود مرفوع محصل زیاده از ده یازده با مهلتانه هرچند مهلت آن
نکه دم زنند بر عادت غوایت قدیم میکرفت تا فرع نیز که دست در دامن وصل اصل زده بود فصل از زر و ایدکشت لمؤلفه از فرع
خراج اصل غم کشت افزون وز نهج کلام شد شکایت بیرون حاصل نشود نجات کلی ز خراج کز دست شفا کذشت کار قانون
اعتبار قسط ناکرده و انتظار ادراک ربع نا نموده خطاب تقدمه و تعسیر و تکثیر چون معلول از پی علت بی تراخی روان میشد در سر
خرواری غله که حکم رفته بود تا چهار من بعلت مرسوم عمله و مؤنات نقل و نقصان محارز بستانند و غله را در حضور ممکنی و قابض والله
یقبض و یبسط با تفاق رؤسای مواضع ضبط کنند با آنکه متقدمه زر در صره بعوض غله در انبار میرفت میستدند همان مثل است بعینه که
گفتی در ماه رمضان نطاوعت امر فمن شهد منکم الشهر فلیصمه میکرد و دوام سنت تنحروا فان النحور برکة متابعت
مینمود و قضی این بیت بر صفحه قال مسطور کشت چون کسوت مناسبت بر قامت این سیاقت لایق و آشته نشسته شد شعر اذا لم تجب
الی ما اکون مسائلا فدیتک دع تکلیفنا لست نسئل مع به آنکه دقه و جلله آن حشرات که مبتلای حسرات هر دو کیتی بود از اطراف
بعشرات الاف ناواجب و مؤونات و قسمات مستی بهر اسمی و موسوم بهر رسمی خارج از خراج استخراج میکردند و در شیوه حق کوئی
و سویت جوئی اقلیدراسی در خاک می افکند بیت غم هجران بسویت ترازین قسمت کن کین همه درد بجان من تنها نرسد
بعد ازان بواسطه عدم موافقت اهالی و عرض مکابده در حق یکدیکر ناوانسته تبدیر سخن تو فیر بوقت مقام حوصله سرای عرضه داشته بود
واز دیوان حضرت مستزاد را بسبیل مقاطعه التزام نموده مقطعان نیز بحسب هوا و رای خویش انواع تکلیف و تعذیب تضییف کردند
و فنون ظنون اکاذیب تألیف و در تقسیش مطان توفیرات مصرع دده که چه رفت زبیدیها هر کجا که بقدر قدرت کوشیدند
و در استکثار زرع استمداد ربع اندک مایه سعی کرده و بدان سبب توفیر ریزه روی نموده بود عین نقصان کشت و مواضع که اصل خراج
آن کران افتاده بود واز نهج انتفاع برکران بعلت مجبور داشتن از تصرف و مهجور کذاشتن از رعایت و تحفظ نمک بریش بود و داغ
برداغ شعر حملنا من الایام ما لا نطیقه کما حمل العظم الکبیر الصعائبا و از آنجا این احوال برحسب حال کی از ملوک عصر کفته ام
بیت مال اکر خواهی عزیمت استمالت پیش کیر ورنه کوینده ربا شیم بهت مالت پیش کیر و در آخر شهور سنه ثلث وسبعمائه که امیر بزرک منکتمر و
صاحب اعظم غرالدین القوهدی شعر انی من الرحمن افلید الیه لان یفتح باب خیر لی به جهت بیاسائی ملک و استخراج تتمه سالها
و اعادت نظر در مصلحت خراج بشیراز آمده بوقت تنقیح محاسبات سنه ثلث خانی موافق سنه اربع وسبعمائه خراجی در چند ولایت که مقطعان
ملتزم توفیر شده بودند مبالغ مال از اصل خراج مقرر قاصر آمد و چون مطالبت آن علاوه اثقال و موجب اختلال رعایا و اختلال اعمال
شمرده در رعایت مصلحت ملکی ما در تقریر باقی عمال را مجری فرمودند تا صورت آن عرضه داشتن و حکم مطلق فرمودن باز در سنه اربع خانی ایلچی
بزرک استحقاق سکورچی از حکم یرلیغ باستعجال بلیغ برسید و فرمان آسمان دوران شنوانید که تا جهت ساختکی چریک منصور کشورهم الله
ونصرهم که بحفظ ثغور مشغول بودند بسبیل تعذور بعذور رسیده هر ده دینار خراج را دیناری بیرون از فرع مقرر بدهند و نیز شاه ناکامان
دوجهانین و امرا خود را ازین خطاب معفو تصور نکنند و تمسک باحکام و یرلیغات و مقاصات و مفاصات ننمایند و بر اقطاعات

احوال ایکه

و استنابات نیز این حکم را جازم و نافذ دانند چون مضمون بر لیغ جمهور را تبلیغ کردند ملوک و حکام بواسطهٔ اخراجات و مصالح ایلچیان و محصلان بر هر شش دینار و دیناری و نیم دیگر چنانکه ربعی از اصل خراج باشد حوالت کردند و عمال در افراد و ولایات علی الانفراد و متصرفان نواحی بر استبداد و استعداد آهنگ این نوا را چون دو بیتی مستزاد بر می افزودند تا فحوی شعر حَوَاهَا بِحَقِّ الرُّبْعِ حَامِلُ رُبْعَةٍ وَغَادَرَهُ فِي الرُّبْعِ بِالرُّبْعِ يَمْشِي معلوم همگنان شود و خلایق را در جواب کیف اصبحت شعر اَصْبَحْتُ مَأْسُوْرًا بِلَيْتَا اَدْفَعُ اَفَاتٍ بِاَفَاتٍ عِرْضُهُ زبان بسخن هر ناتمام و واشی حصر رؤس و احصاء مواشی و مطالبت تمغا هم بر بنیاس پیش گرفتند و وده یازده محصلانه بارسم انزانه دنبالهٔ کشت و محصلان در عوض مهلت که جزمالش نمیدادند رشوت و خدمت می ستدند تا مضاعف مبلغ تبغور از رعایا استخراج رفت و خسران تسعیر و تفاوت اثمان اجناس بر ان مضاف شد و در اوایل این حال مخدوم جهانیان اعظم صاحب دیوان الممالک سعد الحق والدین عز نصره در جواب تذکره که رفع شده بود حکم فرمود حتما جزءا که یک نیمه از تبغور محسوب دارند تا حکام شیراز از غایت شوربختی رعایا سین را بجیم بدل کرده مجوب داشتند و بمغرفهٔ آب در دریا کردند و کوه را از کاه و خیره نهاد عاقبت موازی مقدار اصل تبغور باز دادند و متعلقات آن خسارت مال خراج ثمره داد و عطلت دیار از آثار عمارت و تفرق رعیت از مقام هدنت و سلامت ضمنا روی نمود و تقصیر مال خزانه و شکایات ارباب احتیاج سالیانه دست فرهم داد **بیت** دست در هم زده غمهای دلم چون حلقه بر در صبر چرا سینه نم اکنون حلقه چون روا دید که بدینگونه ذکر رفت بستدند حکام باز بر سبیل تقسیه عرضه داشتند و التماس حکم مجدد نمود و در طلب مسامحه نیمهٔ تبغور این اخبار معنعن وَكَادَ اَنْ يَنْجَانَفَ عَنْ به بندگی دیوان حضرت رسیده بود بر رای مخدوم جهانیان که تباشیر صبح شهبت و مناشیر نجح طلب امنیت است پوشیده نماند که این مسامحه بر کار رعایا نخواهند نشاند بخط اشرف برین عبارت که غیرت زادهٔ صدف مینماید جواب فرمود که فریاد رعایا از مبلغ تبغور که بحکم بر لیغ مقرر شده نیست ایشان از روی مضاعف که کرده اند نالانند آنرا باز کردانند و در تعاریج این حالات سبب بیمایی عمال و خرابی اعمال و خطاب اصواب و انجلاء رعایا و اجتماع انواع بلایا این رقعه در صنعت مراعات مقابلات بر رغم کتبه که وَعَلَيْكُمْ بِالْمُقَابِلَاتِ بر حسب حال یکی از عمال ولایات نوشته آمد

رقعه فی صنعة مراعات المقابلات تا قلم مصری مخدد از زنگبار دوات بر عذار کاغذ رومی وش در عباراتی عربی و عجمی صفت ترکان ختنی تحریر میکند نامهٔ اقبال بنام آن صاحب دولت معنون باد و رایت کامکاری با سناد مرتاد او معنعن اگر حاصل از وجود مشرف مستوفی حفاظ و نظار الغ بیگی و کیک بیگی نواب و صاحب بلوک ولایات شیراز که از حکم بر لیغ بر سه ولایه نصیب رفته جریده حال سیاه کردند تا در مستقبل بنوک قلم ماضی منافع و اصابات از ناواجب و قسمات و جمع موضع و خرج نا واقع و مسلک مزور بر آیات و الواف بخانه والی چون برات عامل معزول عاید و راجع باشد و غم باز خواست دیوان و اندیشهٔ تفاوت تسعیر و فاضل مرسوم از صمیم دل بنیکیان چون محصل از در خانهٔ ایشان نقل و تحویل ننماید و معنی **بیت** بعقد زلف سیردی هزار جان و هنوز بسست است ترا با من شکسته کسور نزد یک محاسب منصف خرد عقدی صحیح نبندد و صورت حساب و استرفاع بر ورق عرض صحیح دیوان بارز نگردد و ذکر تنقیح و مقابله و سائر الوجوه و معاملهٔ حشو مطلق ننماید و سیاق حکم وَالتَّفَضُّلُ الثَّانِي بِالْبَيَانِ کرده و علی المثل تقص

ولایتی که بکثرت سعی و قلت طمع دمین نقیبت و برکت ملابست متصرفی از میزان تاریخ سال گذشته هزار خمسه وار غله خراجی نقصان
پذیرد تاریخ کرداد در پای خمول افتد و اهالی از حوالی خوشدلی در ظلمات بعضها فوق بعض چون نور شمع از هوای خویشتن دور گردد
پس دست کتاب اول نواب شهد جوار تن مفضل باد اگر بعد ازین به مجمل دراز کردند و خونشان مجری و عمر غیر محسوب و طاعات
مسترد اگر یکدفعه دیگر نام مصرف حساب برند و کتابت را بابت عقل شمرند یا از من ذلک آمال و جهی باقی جاوید تقریر کنند والسلام
علی من سلم من الاشتغال وسلم الی الله القناعة عن مام الاقبال قاعدهٔ جهان پوشد بل مفهوم هر ساده طبع باشد که انتظام عقد خراج جهان
باید که تا مهر و خسران بر فلک تابند از هم طویه تا بید یا بند و همعنی وقتی موست دهد که از دیوان اندیشه خطاب زواید و از قبل
رعایا توقع استدراک مناقص درمیان نیاید و خود ببدیهه فکرت و فطنه الاجلان خواطر روشن است که اینجا رد سه قسم منحصر تواند بود
یا توفیر باشد یا خسارت یا مساوات اگر بصلی موضع خراجی بمبلغی که از دیوان معین کرده اند مقابل افتاد و منیعت عمر صاحب خراج محقق
شد چه ملابست شغلی میکند که لایزال منتج فایده نیست و اگر قسم نقصانست و مشکت روزکار خود مصرع میلی رکمال سوی نقصان دارد
زاد فی الطنبور نغمة اضاعت عمر و مال معادن افتاد و خود و اعقاب را بخشنی و زادی سنی باقی گذاشت و با آنکه خطر نفس و انقطاع نسل
تابع آن خواهد بود با انفعال اساس خراج منثلم و عقود احوال منفصم گردد چه این شخص یا متمولیست که خسارت را از مال خاصه گذارد
یا فقیر که از عهده التزام خراج متقضی نتواند شد و علی کلا الحالتین بحالتی انجامد که از اداء عاجز آید و بزبان حال سراید مصرع من از
خراج چه ترسم که خود خراجم شده م نگفته اند و ما ان علی الخراب خراج آدیم با قسم سوم که توفیر و غبطت دران باشد لامحاله محرز مزاولت هر
کاری آدمی را در انتصور جلب باید و جذب فایده تواند بود و اگر بخلاف آن بود وی افعال انسان عبث افتادی و نظام سلسلهٔ مصالح
بانقطاع پیوستی و کسی که ملتزم خراج میشود اگر هم در بدایت تصور کند که بفرض نقصان معاقب باشد و بتقدیر توفیر مطالب چگونه
پیرامن آن معامله کرد و پس استقرار و استمرار کار خراج که امری ابدیست و بر تقدیر تیسیر و فرض رعایت شروط چنانچه مطمح انظار پادشاه
جهان و مطرح انوار آرای وزرای کامران اوست وقتی بر صحیفهٔ جریدهٔ امکان مطالعه رود که راه کم و بیش بسته شود و تصور سود
و زیان در خاطر آورده نیاید و باید که سخن امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام که در وصیت مالک اشتر رضی الله عنه فرموده نصب
العین ضمایر شهد قال علیه السلام فلیکن نظرک فی عمارة الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه وصلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا
صلاح لمن سواهم الا بهم واعلم ان الناس کلهم عیال للخراج واهله ولیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی
استجلاب الخراج فانه لن یدرک الا بالعمارة ومن طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد واهلک العباد ولم یستقم امره
والتزام علقهٔ خراج چون صورت الخراج خراج دواوه دارد کاری بزرگ و بازاری تیز و دریائی ژرف بل عقلهٔ عقال عقول مینماید و دلیل
دلال عروس دعوی وصال خذ حلال معنی آنست که آفات ایام و حدثان روزگار را نهایت نیست و استعداد مشیت هر کاری و مناسبت
مزاولت هر امری در هر نفسی مرکوز نه و در عهد خلفا چون خراج بلاد اسلام مقرر میگشت تا تضاعیف عهود و عباسیان بفتکات
ایام و تقلبات اعوام و تفاوتی ولاة از شریطهٔ خراج و تعدی ظلمه در مطالبت و استخراج روز بروز آثار خرابی ظاهر میشد و امارات

اختلال معاینه می افتاد و اهل و بقیت و بنات مواضع ضیاع را معطل میگذاشته و جلای اوطان و مفارقت خویش و پیوند اختیار میکرده
لهم جرا تا ارتفاعات و حاصلات بلاد و نواحی در هر دوری و هر قرنی بنسبت زمان ما قبل تفاوتی موحش و نقصانی مفرط یافت اقل
در زمان معدلت فاروق خراج عراق که طول آن از عبادان تا موصل و عرض از قادسیه تا حلوان بود ببلغ صد هزار هزار و شصت
هزار درهم مقرر کردند و در زمان معاویه سر بالای حاصلات پنجاه هزار هزار درهم برآمد و چون نوبت به حجاج
حجاجی و سوء سیرت سائرهٔ او رسید به هجده هزار هزار درهم بازآمد و هم در عهد معدلت عمری خراج این مواضع بدینموجب مقرر گشت
دمشق چهارصد و پنجاه هزار درهم فلسطین چهارصد و پنجاه هزار درهم و در دورعباسیان واقدی روایت کند که حاصل
آن از عقد مستوفی ایام این مبلغ بازآمد دمشق چهارصد و بیست هزار درهم فلسطین بعد وقعهٔ الامین سیصد
و ده هزار درهم و فی عهد المقتدر و بیست و سی و چهار هزار درهم و شصد و شصت و هفت درهم و عبدالله ابن سعد بن
ابی سرح بعهد خلافت عثمان از مصر و اعمال چهار هزار هزار دینار حاصل کرد و عمرو بن العاص پیش ازان مباشر امارت
و جبایت آنجا بوده و دو هزار هزار دینار حاصل آمده پس در ایام عثمان او را گفت اِنَّ اللِّقاحَ بِمِصْرَ لَعَلَّكَ مُذَدِّرٌ
أَلْبانَها فَالْآنَ أَعْجَمُ أَوْلادَها مقصود ازین ذکر آنکه در زمان دولت آل عباس حاصل آن بدو هزار هزار و پانصد
هزار رسید و هرچند کمیت خراج فارس و دیگر بلاد علی التفصیل بما نرسیده و از هیچ تاریخ خوانده نیامده الا همین قدر که در
فارسنامه مسطور است که بعد از فتنهٔ محمد امین مجموع اهل فارس و کرمان و عمان را علی بن عیسی برد و هزار هزار دینار سرخ
خراجی مقرر و معین کرد و در عهد عضد الدوله چون عمارت بلاد فرمود بدین مبلغ رسید مجموع مال فارس و کرمان و عمان
مع العشر الشرعیه بحر سیراف و هرموز ان الاحمر العین ثلثمائه الف الف ثلثمائه و شصت و اربعون الف درهم فارس مع العشر
المرکب بسیراف دو هزار هزار و پنجاه هزار درهم کرمان و کیش و مکران پانصد و پنجاه هزار درهم شیراز مع کرد فناخسرو
ثلثمائه و شصت و عشر الف و دینار حضر اصفر عمان سوی الفرع صد و سی هزار درهم اما ازان عراق عرب که مرکز رایت خلافت
و قرار گاه سنهٔ امامت بود و از تمامت مملکت و سائر اطراف متشرک و دقی اموال مقرری متوجهات سنوی بیت المال آنجا
میرسید مبلغ مسطور است پس بدین دلیل نواحی جهان بالنسبة الیه و عند القیاس علیه مثابت فرع با اصل و قشر با لب
داشته باشد و از آنجا قیاس حال هر وقتی با ماضی و مستقبل آن توان کرد منطوق ازاثبات علمای تواریخ کرّم الله ارواحهم
المقدسة و مسطور در کتاب تذکره از جزو سادس عشر از باب چهل و نهم در تاریخ آنست که قباد بن فیروز مساحت عرصهٔ
عراق فرمود دویست هزار هزار و بیست و پنجهزار هزار هزار جریب بود مقدار مثلثی تخمیناً بطلت تلال و اجام و آکام و مجاری انهار
و عراص شهرها و دیهها و غیران آن وضع رفت بر چهار و انگ باقی قانون نهاد که در سالی نیمهٔ ازان بزراعت راکبذار مدو نیمه مزروع
گردانند چنانکه هر سال هفتاد و پنجهزار هزار هزار جریب معین شد و هر جریبی را دو درهم بوزن مثقالی لازم فرمود که مجموع
آن صد و پنجاه هزار هزار درهم باشد و خراج نخیلات و کروم و دیگر اشجار داخل آن مبلغ بوده اما اموال صدقات و جزیت

کیچ نسخه

اهل نامت خارج بود و چون انوشیروان بر تخت کامکاری مسند جهانداری نهاد و تجدید و استتمام مساحت کرد و خواست که تجدید عهد و خراج نماید در پایهٔ سریر سلطنت بانعام نیارغام بارعام داد و کاتب خراج را فرمود تا جملهٔ مستخرجات و اصناف غلات و حصر نخل و زیتون و تفصیل جزیهٔ الجماجم بر حاضران خواند و گفت رای ما مصلحت می بیند که اموال مملکت بخراج مقنن و معین شود تا آنکه اگر در ثغری از ثغور فتقی ظاهر گردد و خزانه را بامال احتیاج روی نماید اموال که معدات مناهج ملک است معد باشد درین استشارت شما را رای چیست هیچکدام از حاضران نطاق نطق از میان گلگون زبان نگشادند تا سه نوبت این سؤال مکرر گشت پس یکی از میان گروه برخواست و قال لکسری نضع ایها الملک عمرک الله خالدا هذا الخراج علی الفدان من کرم و نخیل و زیتون و زرع یهیج و نهر یغیض و عین یفیض فقاله بقطع ما ذکرها کسری او را ناسزا گفت و پرسید که از کدام طبقاتی فقال انا رجل من الکتاب کسری کتبه را فرمود تا بضرب دوات او را از کتابت عزل ابدی دادند و مردم بالتزام خراج راضی شدند و چنانکه منتظم فراغ عیش و صلاح حال رعیت بود وضع و ضایع و حسر و روس و تعین جریب دست داد و باجماع کلمه بر اصناف قوت هفتگانه که قوت و مسکهٔ انسان و بهایم هست بدین سیاقت مقرر گشت

الحنطة تشعیر کل جریب دهم — کل جریب شش درهم تا نیم

الشعیر کل جریب پنج درهم — الکرم کل جریب پنج درهم — النخیلات کل جریب پنج درهم — الزیتون عن شتة اصول درهم — الکروم کل جریب پنج درهم — الرطاب کل جریب ارضاسبعة دراهم

و آنچه بیرون ازین اصناف بود معاف فرمود و در جزیت اهل بیوتات و عضما و مقاتله و هرابده و موابده و کتاب و ملازمان خدمت و متلبسان اعمال دیوانرا مسلم داشت و بنسبت اکثار ثروت و اقلال مال از اعلی دوازده درهم تا ادنی چهار درهم بریده کردند و هر کرا سن عمر از بیست کمتر و از پنجاه زیادت بود داخل احصا نگشت و هر سال اداء آن بسه فصل لازم گردانید و عمر بن الخطاب چون فتح بلاد فرس کرد بدین وضایع مقتدی شد و شرایط آنرا ملغی وضایع نساخت و بنسبت احتمال مزارع و مواضع بر هر جریبی زمین قفیزی تا دو قفیز غله زیادت گردانید و عثمان بن حنیف در عهد بنی عباس چون ساحت مملکت را مساحت کردند شش هزار هزار جریب بود بر هر جریبی درهمی و قفیزی معین کشت و قدامة بن جعفر بن قدامه روایت میکند که بعد از انقضای هیجده سال از زمان پادشاهی انوشیروان احصای نواحی مملکت رفت و ارتفاع آن استقصا نمودند هفتصد و بیست هزار مثقال زر و ششصد هزار هزار درهم برآمد با آنکه نظر آن پادشاه عادل بر تخفیف و ترفق بود و فیض ترفیه و احسان من کل الوجوه در انحاء و تدفق وحدت مملکت انوشیروانی از مبدای نواحی مغرب بود تا نصیبین

مصرع چهار رود آن چو بهشت

آخر نصیب این و اکراین روایت مصدق باشد و حکایت محقق پس وسعت ممالک آل عباس که اکثر بلاد شرق و غرب و قبضهٔ حکومت و نظر متابعت ایشان آمد زیادت باشد چه در عهد هرون الرشید سعی رمسه بالعهاد ابوالورزی عمر بن المطرف الکاتب سیاقتی پرداخت مشتمل بر حاصل یکساله بیت المال حضرت خلافت از جمیع نواحی ممالک و هاقین و ارباب تمانت و ذراعت در وسعت حال بودند و محصول ارتفاع بنسبت خراج و مقررات اضعاف مضاعف شعر ولا الضعف حتی تتبع الضعف ضعفه ولا ضعف ضعف الضعف بل مثله الف و نظر بر آنکه از فایدهٔ اعتباری خالی نباشد تمثیل را ثبت کرده آمد

صورت حساب خراج ممالک

فی کل سنه الی بیت المال لحضرت الخلافه الرشیدیه هرون بن محمد الخلیفه

الدراهم الف الف بل الف الف بل ماء الف لاعدها

بیع ماء الف الف لعمال الجمع مالا الف درهم — بیع نخمه العین فی ماراه عشر درهم مالف معمالف مارماء عمالف الف حمالف الف لاث درهما

الاصناف

یحمل من الاعمال المسماة

العسل الشکر التشمع موميل

لاهو الف رطل — من الاهواز — من الاصفهان — عمالف رطل

هیدان ودستنی — الملح — حلال صعدن

لاعمالف رطل — والطلح من الارمنه رطل عمالف رطل — الزیاس من هیدان ودستنی عمالف رطل — عمالف رطل

الزیت — الطعام من الف

خمسین الف راطل — اجناد الشام عمالف رطل — من السند بعشر الف الف الف درهم

فارس

الف رطل

الزمان والسفرجل — البهی — فانا وسفرجلا — الشکر — التشمع

الف الف قطعه — مالف قطعه — مالف قطعه — من الاهواز عمالف رطل — من الاصفهان عمالف رطل

تفاح من فارس — التمر — الهوج — الکمثری — الطین الاسرائی

عمالف رطل — من کرمان — العدد من الرسی الف رطل — من کرمان مائه رطل — من فارس عمالف رطل

الطین الحکم — ماء الورد — العود — شمندل هندی

من السواد اربعه من السواد رطل — من فارس قاروره عمالف — اصنافا سری القرنفل وجوزبویا عمالف رطل — مائه

السمسم ودلالته الروميه — الثیاب من

عما اصلافها عمالف معا قطعه

حلل — ابریسم — ومهیا — الجلل — الثیاب — العوطبه

عمع — عما ساطا — حاره قطعه من الروم ماعمالف — البحرینیه من اموال البصره — الحریتیه — الفی ثوب — معمالف فوطه

الفیله — الفرس — البغال

للعمه بازیا — من الهند وما ئیها مائه سلسله — من جیلان مارانس — الفی ماروجه

حلل — ابریسم

عشر بازیا — ثمانیه بازیا

اما ارتفاع مملکت بغداد بعد از فتنه امین واحراق دواوین در سنه اربع ومائتین از اخبار قدامه بن جعفر بن قدامه این مسلغ بوده

العین مع ثمن الغله واضافه الی بذا التحمیل — الدراهم

مالف الف حمالف عمالف معا دراهم

وبازدر سنه ست وثلثمائه در زمان خلافت المقتدر بالله ابوالحسن علی بن عیسی بن داود بن الجراح حسابی بر مجموع اموال مملکت وتفاصیل خرج منقح کرد اینجا فاسقطنا الخرج تخفیفا فانه لامدخل له فی هذا المکان

ومجموع مبلغ اثمان الغلات فی هذا

العسل

للعمه عمالف الف حمالف عمالف مارا درهما

حرف

عن السواد والاعمال المعموره والبلاد المذکوره

امرا — مادوریا الانهار

السواد وطساسیجه وصدقات ارضی المغرب البصره والمراکب بها وسایر مایجب لها ویجری معها

الف الف حما عمالف معا ثلثمائه مار — وکلاوی نهرین مائه عمالف مارا درهم

لهوسیر — لسوی النرا

والروسمان والاجانقطن — وهرور

والدینه العتیقه — وسط

معالف حاء مار — عمالف مار

العلوفه — الصلوفه

العیاد والاصل — السفلی والنهروین وعین التمر لاعمالف حاء مار

عمالف شاء مار — مائه عمالف مار

نهر الملک

مورجا ونهر جور والاساس والمالکیات

مائه عمالف سبا حا مار

صورت حساب خراج ممالک



پس ازین مقدمات تفاوت حاصلات هر قرنی محقق و معلوم شد و اراءت بر روایت راجح آمد و دیده بصیرت بدید که از صدر
دیده تا ولایت شنیده مسافت چند است و درین ایام خود عیانی مستغنی است از خبر و عینی فارغ از استدلال باری چه هر ملک و
ناحیت را که بنظر استکشاف باز بینند از ارتفاع آن در موازات حاصلات زمان گذشته اقلی باشد از اکثری و بسطری از دفتری و دیده
انیقی را مطالعه جراید حسابات و مشاهده احوال اعمال مملکت شیراز علی التخصیص در زمانی اندک تمام است و بالاخص اقرب روایت
کسی که در عهد اتابک سعد ابوبکر بن سعد رضی الله عنه در سالی محصول ولایت کربال تقریبا سیصد هزار خروار غله بود بجریان عصر حالی
چون والی در موقف استیهال عنایت پادشاه و استهلال هلال عاطفت آن درگاه و اظهار کفایت و مساعی درین شغل بکاه بیکاه
عرضه داشت اتابک بی انکه استحسانی فرمودی با تکریم و احسان زبان داوری در جواب گفت در زمان عضد الدوله ازین ولایت
هفتصد هزار خروار غله حاصل شده هنوز به نیمه آن نمیرسد و حال آنست که امروز بکفایت کفاة وسعی دعاة خراج کربال ولای و اینجو و خالصات
و ارباب مبلغ چهل و دو هزار خروار مقنن شده و تمامت معظمات و مختصرات اعمال بشیراز بهمین حکم دار و لو لم یکن مثلها فاقفها
و هی تضیف و کار دنیا خود روز بروز چون ماه که از چهارده در گذرد در نقصان و انحطاط و معترض خمول و خباط بوده و هست مصرع
تا بود چنین بود و چنین خواهد بود و اسباب خرابی و پریشانی که چون ستاره نامحصور است هلال آسا در نمو و بالیدن و چون واثق است
که مطالعان تصدیق این مقالت و تطبیق این حالت بی تعجب قبول خواهند کرد بر بین مثال اختصار نمودن اولی شمرد مقصود از ترتیب
این سیاقات و ترتیل تفصیلات آنکه سلاطین دیلم و سلجوق و خوارزمشاهیان در رونق کار عهد و سلطنت و تضاعیف امور دولت تا بطال
لو لفه خراج خراج المال منه مقنن و تنویخ راج بل خروج خراج فرمان میداد و با جانب و اقارب در نواحی ممالک رخصت
ترفیه و تخفیف میرساند و با جابت مآرب عموم رعایا تا خایب کلی نگردند یا جانب عطلت و بطالت ترک دهند استمالت نامها
میفرستادند و از سر حصول خبرت و شمول دربت و تجربت مواضع خراجی را که لکد کوب تخریب خراب و فرسوده تعذیب عقاب
بود بعضی را بجربت ارزانی میداشت و برخی با نواع مقاسمات بثلث و ربع و خمس و سدس باثنا و ابناء و بضعت و زراعت مقرر
میکردانید و در ضمن آن نوید مهلت و مسامحت و تطفیف و مسامحت در آداء میداد تا زمانه که بار نامه جفا دارد و بازمایه سازکاری
در میان آورد و ترغیب مردم در عمارت صادق شد و اسباب تمدن و اجتماع متلاحق و اطلال خالیات دیار که اطلال بی
ذوی العقل میمود و بطلول جهان ایشان مطلول و منازل مهول با هالی ماهول میگشت و نحن لا یذودون الی الله مما یهولنا فی الدنیا و الاخرة
اما آن زمان بحران مرض و دوران دور رجوع ساقی فلک بود هنوز طبل دولت اسلامیان زیر کلیم می کوفتند و موسی دعوت سلامت را
بطعنه معادیان دین کلیم می یافتند و امروز بدین قانون که تاسیس یافت و تمهید چنین قاعده که مژده تازگی بجان خوشدلی رساند
و جان فرتوت فرتوان یافت دیبا رعیش تازه و انهار راحات روان شد اینک عامه ممالک محروس از مبتدا و حیون تا خط
مغرب طولا و از خطه اوال تا لب دریای قلزم عرضا چون عروسی با کمال جمال در نظر حریف عدل جلوه ناز میکند بغداد مصرع
چون قطعه خویش باغ داد است و وسط مصرع شد واسطه عقد اطراف جمله از حلیت حال محل غبطت بلاد افتاد و باصره بصیرت

بصره از آفتاب نصفت روشنیها دید شوشتر از کارگاه مانی خوشتر است و موصل را شاخ بهجت موصل کار سنجار بهجار بازآمد و بار دگر
بکردار روشن از حسن عافیت پوشید عراق نسیم معتدل مزاج عدل مصنع کمثال الربیع وارف هواه صفت یافت همدان هم بدان
مثال اصیل نشاط رود آوری میکند کاشان بر کاشانهٔ جنت قم فائز میخواند و سیاوه بهشت آسا سایهٔ طوبی را آوه کنان حسرت میخورد
و در اصفهان ظلم تیره نهاد از پرتو نصفت شایع صفاهان کشت و خاک یزد نزد خرد برد نزهت خلد کوی سبقت برد و آب هوایش
آبروی کوثر ریخت تبریز نیز بر ورق ذکر خان بالیغ رقم خطا زد و در شام چین تهمتین آورد و مصر را نیل مذلت کشید خراسانرا که از نهب
نوایب دایم هراسان بود می مالک هراسانی یافتند و کرمان که همتمار حادثه در نظر آمدی اهالیش مصنع کدود لکدود القرنی عبشه عقد
دید اگر در شیراز که شین شتر دارد بواسطهٔ مشتی اجلاف حلاف مهین صورتی وی نمود و اختلالی دست داد چنانکه امروز جور ما جور در
جور معمور است و بجاورت آن امید بهی دور بارزانی دهم از این غصه جان نبرد و غرهٔ بیضاء او از غبار ظلم مغبر گشت و بر مرو دشت
ارم نهاد خیل بیداد کهن کشاد و از شعب ایام آن شعب دلگشا تر از مینو بندجان آمد و این بیت مناسب حال و زمان بیت
زنهار ز شیراز نگشایش مطلب کز زیر کره دارد و از بالا بند تمامت رعایای کرمسیر و سروسیر بی ساحل سلامت از کیش برآمدند و هاتف
غیب بشروجه مذامیکند که اکنون شیراز چه مکان اقامت هنرمندان باشد بیت کز کارزی نکرد و جویم بغال خوب معبر که کشت چهره
اهل همچو قیر هر آینه عقل داند و عقلا شناسند که همقدمات بر خلاف اعتقاد پادشاه خورشید منظر و اشقاق وزرای برجیس نظر اتفاق افتاده
و سببی خارج مستدعی آن تواند بود و قضیهٔ این جزئی مناقض مصالح کلی نخواهد کشت لمؤلفه مصرع برما بر انچه هست هم از ماشهر
ماست یا لیت بود می زد کرجا بنا الوطن و چون صورت اینحال بر ذهن مشکل کشای ایشان جلوه بی غرض داده آید بدوری دایر تر از
دوران آفتاب کرهٔ اغبر را نورانی گرداند و در ساعتی سایر تر از سیران آب مصرع کشت امید جهانی همه سیراب شود انشاء الله
وهو الموفق والمعین کونی جریان کلک بر صفحهٔ این بیاض تقریر این حکایت و تلفیق این حسب حال صورت تقدیر ان الله علی
ما یشاء قدیر بود و دعای کاتب بیت یارب تو بساز کار ما را بردار بلطف بار ما را که بار ها در دهان دوستی بموقع اجابت پیوست
لمؤلفه ولک الحمد یا مبدع الغرایب ویا واهب الرغایب ومنجح امل الآملین ومسعف طلب الطالبین ویا دافع قضاء السوء
وغوامض الظلمة ویا کاشف الضر منک نخشی والیک نرجو وفیک نهرب والیک نضرع فانک نعم المولی ونعم النصیر
برهان معنی و تبیان دعوی انکه در شهور سنهٔ ست وسبعمائه با بطال خراج ممالک محروسه حکم پرلیغ نفاذ یافت و رقاب بندگانرا
از رق انذار آزاد کردانید و حقوق دیوانی و ضیاع خانی و سایر املاک ارباب را خطاب از محصول موجود فت و دور ماندگان از عطن
معهود و بر افتادگان از وطن معتاد که غم اسرد و مایرات اینانرا با بر آب برابر کرده بود آب باروی کار آمد منقطعان کنج محنت
و زاویه نشینان خانهٔ وحشت که از زبان ایشان این بیت ملایم حال فهمود بیت چونکه مصعد کنم تا بفلک آه خویش قرص معتبر
از رو فلس مکلس شود با بهتر از شمایل عدل و هبوب نسیم رحمت باد سحرگاهی عریضهٔ لمؤلفه انچه کند نسیم تو با دل من تازگی بباب
غنچهٔ سحر باد صبا میکند تازه کرد مذ بحقیقت در یک فصل اکثر خامرات ملکی عامرات شد و طاقیات ملکی طاریات و باقیات اعمال

جرم کم

صالحات

صالحات و دعای دولت روزافزون پادشاه روزگار رهنمون کامکار سلطان کیسری غلام دارا و شاق نجوم شکار خلد الله سلطانه
وعظم شأنه و ثنای حضرت میمون وزیران قضا اصابت فلک مهابت خورشید رویت عزنصرها چون زحل ملایک عرش فرسای
وچون شمایل ریاح کیتی آرای کشت **بیت** این دعوت را بکاه تبدیل آمین کناد جبرئیل الحمد لله حمدا یستجلب مزید نعیم
ویستطلب افاویق کرمه یجدد علینا کل یوم جدید جلباب عیش رغید ویهدینا الی صراط مستقیم فارت هم
المروج لانهایة له ویثبتنا علی منهج الدین القویم ویحرضنا علی طلب اللذات الباقیة ویدفع عنا بلایل الآلام
فی مراودة الفتنیات الفانیة وصلی الله علی نبیه رسول الرحمة واولاده خیر الامة چون فتح
نامدار سومنات علی قریب العهد بر دست سلطان معظم علاء الدین تیسیر پذیرفته بود خواست که تشهیر معجزات دولت محمدی علیه
افضل الصلوات والیه ماهبت الریاح علی عراص الفلوات آن احدوثه را درین سلک پیوندی و دیگی از فضلاء اقران در
صورت الحاج فرمود که بر طرز کتاب یمینی از مقولات استاد فاضل ابو نصر العتبی کساه الله حلل الغفران که خامه مصری
نسبتش طوطی شکرخای هندوستان بلاغت است و خاطر تحاریش خضر حیوان نمای منبع سلاست این فصل در اسلوب بلاغت و بیان
واوصاف مترسلانه می باید پرداخت تا اگر قطعه پلاس خسیس بر طاق طلس نفیس هیچ زیرک مدوزد و صدف پارهای و اجزای
خزف را در معرض مضافات یاقوت حمراء و لولوء غراء خاصه پیش جوهریان باهر بصیر سلیم حس نیارد و در صدد صد تشویر این چند
سطر تحریر بوست از نظر وقیعت حساد مأمون و قبول اهل فضل مقرون باد **ذکر فتح سومنات** لما تمکن السلطان علاء
الدین سلطان دهلی فی سرة المملکة وضرب فوق المرزمین قبة المنقبة واقام بالتمهد افیه عیون الانام وسکن
بنفوع عدله ریاض الایام بتضرع رق حنینه الاسلام لاستیلام الکفرة وقمع الاصنام فوجه فی ذی الحجة تمانی
وتسعین وستمائة بلوه الشفیق وصنوه الشقیق الملک معز الدین اخیه مع نصرة خان الذی کان عماد اعتماده فی
فاقد اجنادیه بل یده الباطشة ونفسه المسلول وعینه الناظرة وعونه المامول الی کنبایة اشهر بلاد الهند عددا
واوفرها عددا والطفها هواء واعذبها ماء واخصبها رباعا وازینها بقاعا وانبهها غبة فی الغزو والجهاد للاستکثار من
الاطراف والتلاد وسار نحو رابیتها فی اربعة عشر الف خیل وعشرین الف رجل یستمون فی عرف لغتهم
دلا وما وطی جمعهم ثم النواحی علی وجه الارض ودلا فلما صرح محض الوصول عن رغوة المیر وصار
فارین بالمقصد والیه المصیر صادموها حین هزم فلول الصبح قبیل الظلام وغسل ایدی التیمم عن اطراف الاصابع
برود المنام فصار کنبایة بمثابة حضر وصفوف العسکر له مناطق والسن الادبار لاهلها نواطق لوقعة یاناتمین
وعین الدهر موفضة قوموا فقد قامت الایام بالحرب فانبه لانبه مدابین الکفرة ومخاذیل الغدرة من
سنة الغفلة وهم اخر من رضت لانهد یحالی حجرها واوهش من امضاع الطفل من حجرها فحینئذ اولیاء الدین
صدموا صدمة دهش منها الافلاک الدوار وشهد باصابتها الریاح السوار فاخذوا الهنود بضرب یطهر

زحل ک

خلفائه

الجنود تخطف

فتح کنعان

یمینًا وشمالًا ورشق لسهام الطایر ان اقبالًا وادبارًا وقلوا قلة شنعاء وشنوا غارة شعواء بحیث تنجس الارض تحت
اسلابهم وسبح الجیاد الضمر فی لجج دمائهم فاغتنموا من لدنا بنر والفضة ما لکثر من رد انیها کفتا معیار القیاس
ومن حبات اللالی کالدراری برنقا ورونقا وبنابا الحسان ماء ورونقا مالالئا فی تلالؤها نور الابصار عند
الاحساس ومن مثاقیل الالماس ما لذع البرق عند التماس ومن قطاع الیواقیت کشفاه الجانب وحبات
الرمانین صفاء ولطافة ومن الزبرجد کخطوط الملاح طراوة ونضارة واطراف الاس الخضر رانی خضرة و
غضارة ما ابرصع به نطاق الوهم وبتزین منه اندیة الخیال ومن مسمات الثوب ومقوفات البرد عرائس
الوشی ولطائف النسج ونفایس الدیباج ما تجعل ریاض الربیع عند غیب المطر وغبرة وجه الازاهیر اذ
جلاها ندی السحر ومر السبایا صبایا سود حسان کاللعبة البربریة بالقدود الصوبریة شعر مظلومة القدمین
تشبیهه عضنا مظلومة الریق من تشبیهه ضربا محبوبة کانسان العین فی عین الانسان سوادها کسواد الشباب
روقا ولیل الوصال رونقا وسوداء القلب شوقا ما ازب علی عشرین الف نفر انسان عند المناغاة وهتف هتافا
الوحش شردا نفرا ومن اساری الصبیان والغلمان ما بنا کم حناصر الحساب فی الحسبان واخذوا ثلثة عشرة
فیلة مهیب المنظر عظیم الهیکلة کاشخاص الصور والقوائم اساطینها بحیث ترجح الارض بوطئها واساطینها
بل سحائب ثقال وخراطیمها کالمجرة فی التحریر والعیون تدور فی احداقها کصغار الکواکب فی التدویر فالحاصل
من النفیر ان خربوا ودمروا ونهبوا واسروا دیارهم واعمارهم وبلادهم واولادهم کان نفیهم القول المنبی
علی حسب حالهم مبنی شعر للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا
فکم من کنایس کنا وس المجوس الخاویة والهة لهم بالاذلال والهة وکان من جملتها صنم
اکبر یدعی سومنات بحجر املس کالنخیل فامنها سبع ذراع بدیع الهیئة غریب الصنعة علی صورة
کاد ان تحرک وهیئة توشک ان تکلم کورها الموحد لعشق علیها بل بعذر الکفار فی التقرب الیها
علق علی راسه اکلیل لم یدرک الناظر حمرة الذهب من کثرة الترصیع بکل جوهر شریف ودرة
ثمینة وبا مون بدیع وعلی اکتافه من فراید الدر رحمائل ابهی من قلائد الجوزاء وهو الی الضخم ماثل فاغا
الجواهر وازمعوا علی قلع الصنم فایحة للفتح بالسعادة وحائمة للفوز والزیادة وطفق بقایا الکفرة
فی الهلع والفلق وتودیع الرمق والتزموا الفدیة الوف الوف من الذهب فردوا فی فدیهم وکذبوا
اماینهم وقلعوا معبودهم المزور ومسجورهم المدمر وملیکهم غیر مقتدر بمعول فهر کالموت الزوام
قد فغر وفروا اجزائه المضخة بالید والعنبر شعر بغر وحملوها الی دهلی تفرشوها فی باب المسجد الجامع
تذکارا لهذا الفتح اللامع لا لاذلالا للمشرکین واعزازا لهذا الدین وانصارا للمسلمین والحمد لله رب العالمین

إذا تدین سید المرسلین محمداً افضل الهادین والصلوة علیه وآله المهتدین الی یوم الدین بل ابداً الابدین
یا رب امین واغفر لنا وافقنا فی التائبین والسلام بعد ازمتی از انقلاع تخانهای کفر و شکی بشم رنگ در غایت لطافت
و ملاست یافتند یکی از تجار آنرا محرابی فرمود ساختن نقوش مرغوب و اشکال بمثال من محاریب و تماثیل ازان انگیختند و در شبستان
استدارت قبه های منبت و خرط قندیلهای معلق و حسن تجاویف متسق بارها در صدد تسبیب و خطر آورده و حذاقت نقاش چهره
دست بدقت صنعت روان آذربت کرپرا زار گذاشته و با قلام مختلف برحواشی آن غیرت رق منشور و آیات کتاب مسطور را بر
از دشم غالیه بر عارض حور نگاشته تبرک را جهة مزار قطب الاولیاء من هو بین الاولیاء کالخلیل بین الانبیاء
الشیخ المرشد ابو اسحق ابراهیم بن شهریار قدس الله سره بفرستاد و هم در آن نزدیکی از کرامت مرشدی قبهٔ عالی بر سر روضهٔ
متین برافراشتند آنرا از طرف امین برکار کردند و این ابیات هنگام تشرف بزیارت و استمداد از همت آفتاب انارت کسوهٔ نظم
پوشید **لمؤلفه** ای ز خاکت روشنائی چشم دوران یافته خضر جان از مشرب تو آب حیوان یافته وصف حال از استدلال مستغنی شود
بر سر بازار سر جان داده جانان یافته پیر دوران چون مریدان تو اندر وجد و حال صبح را در خرقه بازی چاک دامان یافته آفتاب از غیرت قندیل
والا قبهٔ تو خوشتن را چون دل قندیل سوزان یافته جان کلید هشت جنت را ز روی فتح باب از حروف شیخ مرشد هفت و نه آسان یافته
چون مکه صرافان فطرت نقد وقت تیز دقت نقد بوسعافیت را سکهٔ عرفان یافته در مقام تربیت از کیمیای همتت ذره کش مور مهین ملک سلیمان یافته
ریزهٔ خاشاک سر جاروب فراشان تو زینت سر خارهٔ زرین چو ران یافته خوان انعامت که لامقطوعة ولا ممنوعة دارد صفت دایما ارضوفی این الوف مهمان یافته
بر کرم بوسیدهٔ بگرد آستانت راه شبی در کنار آرزو مقصود و دامان یافته در تجلی صفاتی مظهر حق زان سبب انچه هر کس خواسته از حضرتت آن یافته
روضات شد قدس ابراهیم و زایر دلخواه هیچ حاجی دید کاین زمزم فراوان یافته زد شرف لبیک صدق و اخلاصی میزد نفس جبانی بر درت عید قربان یافته
مصطفی سیرت تو ای من بنده حسنان عجم هیچ حسنان کشتم ایک قسط احسان یافته وامروز که شهور سنه سبع مائه هست سلطان آن دیار بحقیقت و هست

و هر یک چندی باطراف کفار هند تاختن برده و درجهٔ غزا و غنایم بی منتها حاصل کرده مرجعت می نماید و آوازهٔ مباهات بدین دولت
از ابکار خاطری که ختم الشعر بملک طراز کسوت مناقبا وست چون کلمه کوشهٔ همت خود بشعری فلک رساند شعر و کم بلدة طبنا
فیه نحوی علی نارها القری وکم ملأنا غنا اللیث غفه فیها **نهایت کار رفته و رسیدن نوبت شاهزاده جهر بسپراو**
در اوایل شهور سنه سبعمائه شاهزاده فقید و شعر علی حسب المعهود منذ خالف المهدا و معناده المشهود ندا کفا جحدا مافعت لشکر
قاآنی را **لمؤلفه** لشکری زان هر تنی چون لشکری کز ملاحم را ز ولایم ملایم تر دهند و غوغای الا این المفر نوا از زبان تبر زین
و غا آواز شیر لوغا پندارند و ساقیان کوس حمام را تا پنجه کوبان استقبال کند و هنگام مفاخرت با اقران **بیت** نخواهم خبر
ایزد که دارکس دل و تیغ و بازو مرا یار و بس بروزن زخمهٔ کوس هیزند و در حومهٔ قتال و ملحمه زال مردانه از سر جد بمعنی شعر و انا النذیر
بالسیوف کالهة فتاة بعقد او سخاب فرتیل متمثل شاهد تعبدون الحرب زیتا و الهدون بیتا ولا یقاتلون الا جزرا و لا
یخوضون من المعارک الا بحرا و یواجهون المنایا طحرا و ذحرا از مخیم مکرم اقبال در حرکت آمد مصرع

اضافه

کما تحرک سطح البحار من عصیف درین سفر تواسپر براق همعنان چیل تن از شاهزادگان مصاحب عنان فلک سرعت و رکاب قطب آرام بودند چون چند روزه راه از ریالیق که سرحد مملکت اوست بگذشت ناگاه قراولان عسکرین مصرع چون تیر و کمان یکدگر پیوستند هماجا متقابل لشکرگاه زدند و سفراء ایلچیان برعادت ایشان درمیانه آمد و شد کردند عاقبت قرعهٔ ایثار بر تسرع قراکتمیات و ضرب مشرفیات یعنی تیغ کند ناپیکر ارغوانی سلب شعر وطعن غطارفه کان اکفهم عرفن الورد ینتاب قبل العاصم فتاد صباحی که اطناب شقهٔ ظلام را فروکشودند و این خیمهٔ نیلگون بکلاج زرین خورزینت یافت از طرفین کورکای رعد آوای فروکوفتند و تسویهٔ نرکه و تعبیهٔ لشکر کردند مقادیر ابطال و مفاصیح رجال بر بادپایان شعر فکانما ینحن فیاما بهم وکانما ولدوا علی صهواتها در جولان آمدند تراکم قتام غواشی رواح را ماند و تصادم حسام حواشی ارواح را ماند تیر سفارت اجل را دهان کشاد و شمشیر مهارت عمل را زبان نهاد شعر صرعی الی صرعی کان جلودهم طلین بها السبتان والعلام گاهی از آسونیزه وار تطاول کردند و از بیطرف سپر کردار تحمل و مساعی ایشان چون کرز زبردستی و ایشان چون درع فروتنی نمود فانبوا بالرماح مکسرات وانبا بالسیوف قد انحنینا بآخر قید و غالب آمد و شهزادگان که برسر لشکر قاآن بودند مغلوب و هارب روی براه نهادند قید و غنیمت یافته عنان سعادت قرین فتح قرا تراکه با قرن التور مقترن می پنداشت برسمت اردو سبک کردانید چنین گویند که او بنفس خود در چیل و یک معرکه حاضر شده و مصاف داده چه با لشکر قاآن که این کرت خاتمة القتال افتاد و چه با دیگر معاندان و در تمامت حروب دست فلج و قدح مغالبت و سهم نصرت او را بوده و از آروغ پادشاه کیتی ستان چنگیزخان پادشاهی پیروزجنگ ترا روی نشان نداده شعر ولم یستشر فی امره غیر نفسه ولم یرض الا قایم السیف صاحبا چون هیچوجه مصرع ازین مقرنس رنگارخ زرد و دوائر دود بیضا ف درین صف صاف مرادی نوشیده و نه کریم المناقب سلیم العواقب بوده و گردش ایام خود کدام عطیت دائمه باز نزبوده در اثنای مراجعت مرضی که طلیعهٔ کتیبهٔ اجال بود روی نمود و در یورتی چول اتفاق نزول افتاد و ضعف قوت آورد و سپر اصغر اروس را فرمود تا بتکلیف او را نگاه داشت و بدو ممکن شد و گفت دست تقدیر کوس رحلت ما فروکوفت و زمان کوچ ایلک نیک تنگ آمد چون در کوچ ردیف معهود است در ایجاز شعری ردیف کوچ در خاطر آمد لمؤلفه امروز اگر چنانچه گذران نگار کوچ جیئت کند منزل جانم قرار کوچ چون طبل کوچ نالهٔ گنانم بصبحدم زیرا که گردروز دلم همچو بار کوچ درکوچ بختیا نزا آرمند زیربار واآورد چون شتر دل من زیر بار کوچ بهم زاد یکنظر زرخش برتوان گرفت لحظه امان دهد ورنه زینهار کوچ او برنشست وولوله از جان من بخاست اورفت ورفت ازین شرهٔ سیل بار کوچ گفتم منه تو داغ بمفتا که الوداع گفتم مدار مرکب گفت البد کوچ هنگام کوچهای ضروری چو اینست درخون من مکوش و مکن اختیار کوچ ای ناله بهمدمی کن وای شهک همرهی ای درد دل وقوف وای اضطرار کوچ امید مرهمی شرف اروصل داشت لیک داغی نهاد بردل امید وار کوچ از جملهٔ شاهزادگان که مصاحبند قوا استن وارشد و اعقل است و تحمل صعاب امور بیشتر نموده و تصدی خطاب احداث زیاده کرده و مادر مدت سلطنت او را در کنف ارفاد و اشبال از و یکرا حفاد و اشبال از آروغ ممتاز داشته ایم یقین که او نیز آروغ مارقاریونیکی یعنی مجازات دریغ ندارد پس اندیشه کرد که اگر درین منزل حالت ناگزیر حادث شود و ناگاه اقامت مراسم عزا کردن

قی نمودن او
و چون یک کرت ناسزا در دهان او بگشاد
کرد و در خود خورد چون شتر بازگان

آخر
مرا بکام ما نیدیش چند باید بود

لشکر را

لشکر را از تنگی علوفات رحمت برسد پسر را گفت تا یاسلامیشی یعنی راهبری کرده لشکر را به یورتی که آب و علف بهتر باشد فرود
آورد و این بگفت و سلطان جانش از منزل کالبد تحویل کرد و از مضیق کلبهٔ غا بفسحت فضای بقا خرامید لمؤلفه من لا یشابهه
الاخبار فی شیم امنی یشابهه الاموات فی رمم لمؤلفه انکو بجهان کوهر مانا بی بود و زهیبت او عدو چو سیمابی بود کوئی که
نبود و خود نیامد بجهان بیدار شوای دل اگر خوابی بود تو فرمودتا تابوتی ساختند و آنرا بصفایح زر سا و مغرق کرد روزگار بدین
بیت استدلال مینمود لمؤلفه کیرم زغرارت کنی از زر تابوت تابوت نه در خاک نهان خواهد شد بعد ماکه بر آئین مغول غریو
بفلک رسانیدند تو اخود با شاهزادگان بر سر تابوت ایستاد و با ایشان این بلیکت موجز مغولانه و نصیحت مفید عاقلانه آغاز
نهاد که قید و اندامارا نیکو آغائی بود اگر چندین گاه بیاسای او قیام مینمودیم او براه خود روان شد مصرع الی الموضع لا
نبغیه ایابا اگر تا غایت یاسای چنگیز خان را رعایت میکردیم آن یاسا بجای خود است لمؤلفه وان طریق العقل لاشک واضح
در نظر ما لایق مباشرت خانیت و قایم مقامی قید و از جملهٔ چهل پسر چون مینماید که پسر بزرگتر است و در ایخال غایب شمارا اندیشه چیست
ایشان متفق اللفظ والکلمه گفتند رای خورشید پرتو تو اناست مصرع صدق فانی الخوافر الحفایر بیت مرشی
بدر چون شوی کم بود چو از راستی بگذری خم بود گفته اند تو ارا محرض بر مناصرت جهان بود که چون پدرش براق را قبح
امتیاز از چهرهٔ حریف رندگانی بر انداخت بوقا تیمور فرمنبرهٔ چغاتای یعنی پسر سوم و بنی عمان بر عادت مغول بخدمت قید و مبادرت
نموده آتش بردند تا او لجامشی کرده هر کس را که مصلحت داند تقلید کار حکومت کند میان جیرو تو ادقیقهٔ مصادقت و دزلیقهٔ موافقت
زیاده از اتساع قرابت حاصل بود لمؤلفه بحاورنا القربی المودة بیننا واصبح ادنی ما یعد المناسبا امرا و ملازمان پدر موا ضعه کرد
که جای براق بر تو امقرر دارند و در موقف حسن ادب چوک زده امرا از زبان او این سخن در البغوئی غریب و عبارتی بطبع ریز نیک
بعرض رسانیدند قید و در جواب ازامرا و مقربان خود استصلاح رائی کرد ایشان گفتند هر چند نوادگان چغتای بسیارند و چند
بر تو از راه سن درجهٔ تقدم دارند فاما استحقاق کار حکومت و اقبال بر امور سیاست بر شاد و شهامت منوط است و بشرف
ذات و کمال استعداد و جوهر نفس متعلق و اینمعنی در غرهٔ شمائل و صحهٔ مخایل تو اپیداست و صغر و کبر و تقدم و تاخر زمانی در ان
بوته یک حاشیه دارد چه هر چند یاقوت ابدار از کان زاید و کوهر شاهوار از دریا خیزد و نبات سرسبز از خاک روید
و آتش با فروغ از آهن حاصل آید و این چهار کانه در وجود متاخر ند اما شرف لعل بر سنگ مرمر و تیمز مرد اریدار از آب سور و لطف
و طراوت کل سوری در ارای خاک تیره و نور و صفوهٔ آتش باکدورت و کمودت آهن بر هیچ سلیم حس مشتبه نگردد و باقی
ناضمیر منیر قید و که رهبر واردات غیب و منبع رباب صوابست چه فرماید فرمود و گفت همچنین است هرگز استعداد ضایع
نیفتد و هنر پوشیده نماند کوهر قیمت خود خود کند و مشک از فرر امعرف شرط منیست و نیز جبر علی الملا القاء این مقترح
کرده اگر آنرا باسعاف مقابل نداریم و پرده ابا و تمنع بر چهرهٔ ملتمس او فرو اندازیم جوانمردی شکسته کرد و پس حکم فرمود تا
تو الجامشی کرده آتش در آورده جای براق بردی مقرر فرمود تو انیز در ایخال مجازات این حق را هر چند جبر غایب بود

ولد او چکنه

عاتب سخ

وا ازروزگار رعایت غائب این معونت واجب دید بیت لمؤلفه نکوئی را کمن از بهر پاداش که خود گوید نکوئی نیک پاداش
باز بر سر سخن آمدیم هر پادشاهزاده چند نوکر تعین کردند تا مصاحب نعش بسرعة تحکمگاه قید و روان گشتند و هم دران نزدیکی جبر خبر
واقعه ایام خیر خیر شنیده بود بی تاخیر در حرکت آمد بعجلت برسید تو ا براطراد عادت و اشتیاق آئین حقوق تعزیت بتوقیت و سوم
ولسمود کی بتادیت رسانید و در مرغزاری که نمیر غدیر آن حلاوت رضاب غانیات داشت و نزهت اطراف طیره ده روضات
جنات بود بیت جلوه گر از حجله گلها شمال گل شکن از شاخ گیاهان غزال قافله زن یاسمن گل بهم قافیه کوقمری و بلبل بهم
فاخته فریاد کنان صبحگاه فاخته کون کرده فلک را زآه شعر اهدی الحیا للورد فی عرصاته خجلا وزاد الیاسمین غراما
وتشققت قضب الشقیق فخلته فی الروض کاسات ملئن مدامًا بارکابها و خرگاه ها را آسته چون طارم ارم و قصور فردوس
برافراختند و طوئی بترتیب آراستند و طایف مطبخ دو هزار گوسفند و صد سر اسب و دویست سر فراخ شاخ بود و از مسترو باده
دو هزار خیک شراب که شعر اذا فض عنه الختم فاح بنفسجا واشرق مصباحا و نور عصفرا و عقل موله بدین خطاب
شعر فقم ارعف خباثیم الزقاق لنشرها علی وجه الزقاق قمیز بکنی و سر خود گلاب الجاری فی عدم الانقطاع چون قراخانی
شب با او شک چریک روشنان از تیغ الغ خان آفتاب هزیمت یافت تو اگه مقدم بود مجلی وارد و دیگر ایمان بر توالی پاسبان
نه نه وجاهای نه نه وصره باده ده تکشمیشها کردند و هر یک هفت هفت را نوردند و توثیق یمین و تطبیق بینات کرده بر خانیت جنت
حجت دادند و او را بر فراز تخت قرار و قید و نام نهادند و از دوران کاسات شراب و انواع نبید و الوان کسوت طوطکی
ریاض چون ام قوادم طاوس نر تلون نمود و دماغ زمین چون مغز سرمستان شوریده اجزا گشت چون اصالح ملکی الفات رفت تا
عرضه داشت که ما همه از نسل چنگیز خانیم بر خلاف یاسا و آئین اوا قاو اینی نا کید کر بساط مناوشت و ممارات سپردن لشکر خود را
بدست اهتیصال او دن چه وجه دارد مصلحت الوس و رعایت آروغ آنست که به بندگی قاآن ایلچی فرستیم و صلحی عام را ملتزم
شویم لو الفه وضیع فانا لنصه لا نفه الوفاء جبر قید و گفت از مقتضای رای تو اقا انحراف ممکن نیست و اشارت او را مثابت
متعین مصرع که گوید که نفرین به از آفرین پس با تمامت شهزادگان ترا فد و تعاضد جسته و کنکاج و مشاورت نموده ایلچی مطلق
لسان سخن رسان بخدمت قاآن روان کردند فحوای تشبیب سخن و خلاصه مخلص پیغام بدین طرز بود که بر رای قاآنی و جمهور اقا
و اینی پوشیده نیست و چه جای پوشیدگیست بیت همانا که تا رستخیز این سخن میان بزرگان نگردد کهن که چنگیز خان بقوت
خدایتعالی از افتاب برآمدن تا آفتاب فرو شدن مسخر گردانید و خصمان جبار و معاندان قهار را زاقوام و تبار ستاره ولی
السیف البتار و دیگر سلاطین ایام و گردنکشان آفاق را عنوة و قهرا مطیع رایض حکم و مذلل فایض عنف ساخت سبب انکه
در مبدء خروج شهور سنه تسع و خمسین و خمسمائه مدل راست و نیت درست یاسای نیکو نهاد و رسوم مذموم چون ظلم و
سرقه و دروغ و نفاق برانداخت و اقارب و اجانب را برترک مخالفت و سلوک راه مطاوعت تحریک کرد و پیوسته
تخم موافقت در دل فرزندان میکاشت و بضرب الامثال محسوس و معقول نقش معاونت و معاضدت بر لوح خاطر ایشان

می نگاشت و یکی از آنجمله آنکه روزی در محضر پسران بزرگ ترتولقدا اولئک اربع للملک کانوا طبایع فی امزاج وازدواج وهم جوجی جغتای اوکتای وتولوا ذوالهیاج تری را از کیش بیرون آورد و بشکست دوم بار مشتی فرمود و خورد کرد و علی هذا آیکدان یکان ضافت میفرمود تا قوی هیکلان زور آزمای بسر پنجهٔ آهن فرسای از شکستن آن عاجز و دست بداشتند مثل آیاد الفلاح اذا جمع نکثرا واذا فرق نکثرت افرادا پس گفت مثل شما بست این نیز هست کذوا القذة بالقذة تا در اظهار مطاهرت مستبد باشید و بوسایل اتحاد معتضد خصما نرا امکنت ظفر نباشد و اگر تفرق و انفراد جوئید و از دایرهٔ مطابقت بیرون پوئید مرکز دولت شما زود متناقل شود و تمامت مغلوب و مکسور گردید بیت رشته چون یکتا بود از زود زالی بگسلد چون دو تا شد عاجز آید از گسستن پور زال و قواعد مساهمت و مشارکت در مال و ملک میان اولاد افلاذ کورا و اناثا و اخوان و اخوات و اعمام و اخوال در تضاعیف اعوام و احوال تا حدی مطرد گردانید که هریک از ایشان دور و نزدیک بنصیبه و حصهٔ مصون از مداخلت و مخلت دیگری و مامون از وحشت مناوشت غیری مخصوص شدند و دلیل برین آنکه اوکتای قاآن در قوریلتای دوم در شهور سنهٔ ثمان و عشرین و ستمائه تجدید یاسا و تنفیذ وصایای پدر کرده همچنین طول و عرض ممالک که اهل شده بود بر تمامت انساب چنگیزخان بنین و بنات قسمت فرمود و یورت و منازل ایشان علیحده معین کرد و این رفعت و شفقت نه بر سبیل خصوصیت اولی الارحام بست و بس بلکه امرا و لشکریان علی حسب الرتب و مقربان اندرونی ما خول و خدم بیرونی هرکس را بنسبت از دولت خویش حظی مقدر و راتبتی معین گردانید چنانکه وقتی از اوقات در بعضی متصیدات چنگیزخان با فوجی امرا و اناقون از لشکر دور ماند اتفاقا دران روز از نوع پرندگان و جنس دوندگان از طوائف طبقهٔ هوا و سیاحان ساحت غبرا صیدی نگردند و از ادمان ریضت و کثرت ریاضت پادشاه و ملازمان کوفته و گرسنه ماندند ناگاه یکی از قوشچیان صعوه که مغول آنرا قوچه خوانند صید کرد و در موقف غبودیت چوکن زده عرضه داشت و گفت بیت پای ملخی پیش سلیمان بدن عیب بست ولیکن هنر است از موری چنگیزخان بدان تفأل کرد و آنرا بقبول مقابل فرمود و جاوزدا را ترخان کرد با ورچیان کنجشک را چون جگر مهجوران کباب کردند و بخدمت پادشاه غفاهیت آوردند فرمان رسانید تا جمعی را که در صحبت رکاب جانگیر بودند شمار رفت هفتاد تن برآمد باز فرمود تا اجزای آن کنجشک ضعیف را بمثابهٔ جزء لایتجزی بر حاضران قسمت کردند و امروز هم بدین اسوه و هم بدین تفأل این طریقه میان مغول مسلوک باشد مقصود ازان تنبیهی بود آروغ را بر محافظت حظوظ زیردستان و رعایت اتباع و لشکر با وجود چنین مقدمات جلی و تقدیم نصایح مرضی اکنون که عرصهٔ ممالک چنگیزخان مزید اتساع یافته و از آروغ میمون او در اطراف جهان زیادت از ده هزار باشند که تخت و افسر و کنج و کوه و یورت و لشکر باستقلال دارند چرا در احکام اوامر یاسای چنگیزخانی که تا جهان بود از هیچ جهاندار مراتب مراسم جهانبانی بدین طریقت و سیاقت رعایت نکرده باشند و از تواریخ متقدم خوانده نیامده بذل مجهود نکنند و نصرت قاعده و راه راست او را مبالغت ننمایند تا بدان چه رسد که بر خلاف یسون و عادت تیغ مکاشفت در بهم کرنهند و در چهار سوی کینی با غیاز

آسوده گذارند کاهی با شکر قاآنی اولاد قید و در مقاسات طعن و موارات طعن باشند و از طرفی قبحی که بنیرهٔ با تو پسر سر ناق است و ترسو منغض عیش از رتبت او زندگانی کنند براقیان با بلاکو خانیان معاودت عادت گیرند و تقاعی و تقاعی در ممالک با تو از سر ناسازگاری یکدگر را پیغام لمؤلفه مصرع مرزا هاشم یا تو رسد. گفتم با تو فرستند بیشک این حرکات دلایل زوال مملکت و امارات تعرض دولت تواند بود و از انجهت خاندان قدیم سلاطین تاجیک با چندان کثرت و شوکت و اندک مدت بر دست لشکر تتار متواصل گلی گشت چه ایشان از خویش و پیوند بریدند و از نزدیکان دوری جستند پدر قصد پسر کرد و برادران از برادران در تحاذر بودند و دست پرورد کان با اولیای نعم دست برآوردند و پایمالان سرافرازی طلبیدند لمؤلفه مصرع ضلالا ما اردت به ضلالا لاجرم رسید بر ایشان انچه رسید و دیدند از عجایب وقایع انچه کس ندید باری ما نیت کردیم که بعد ازین کرد معاندت نکردیم و مضمونات یاسا نامهٔ بزرگ را نصب تصور و مثال تذکر و عرضه خاطر داریم و از شرعت شعر و مقتضیم یعطی العشیرتها و مفقرم لحقوقها هضامها من معشر سنت لهم آباؤهم ولکل قوم سنة و امامها ابا نمائیم بر قرار اکه هر کس از آروغ بلکی و طرفی که امروز در حوزهٔ تصرف و قبضهٔ تحکم اوست ارثا و اکتسابا قناعت نماید و دیگری او را تعرض نرساند و از جوانب امر و اشارات قاآنی را منقاد و طایع و مذعان و تابع باشند و تجار و قوافل از اطراف دیار بدانحضرت متواصل دارند و از انجا نیز مجاهزان و اهل بضاعت باصقاع تواردکنند لشکر قاآنی رکوب و طرد باشمردان و یاوکیان قصی منزی و منتهی چین پیش گیرند و قیدویان و براقیان عنان کرای دیار هندوستان و سند و دهلی شوند احفاد و صاین اجن همت بر مناجزت و استخلاص دیار مغرب و مصر و روم و فرنگ مصروف گردانند و تقاعی و تقاعی با یاغیان جوانب ایل منکو تیمور مکاوحت یابند تا بدین اندیشهٔ خوب و پیشنهاد نیکو درای درست سلسلهٔ اتحاد آروغ گسسته نگردد و فرو ادر روی چنگیزخان شرمسار نباشیم اگر قاآن آقا این رای را یاسا میشی یعنی پسندیده میفرماید بدین سوه تشغال یرلیغ دهد ایلچیان قاآن و خانان خان و تقاعی و دیگر شهزادگان اطراف با ایلچیان ما بهم بدین سمت روانه فرمایند تا ما نیز از اینجا مصاحب بر ایلچی که نامزد طرفی شده نوکری را معین کرده پیش ایشان فرستیم و درین اتفاق بظاهر تطاهر نمائیم و بدین تراضد تو قرنامیم و اگر کسی ازین طریقت متفاوی گردد و بر شیوهٔ موافقت مستمر نباشد من که تواام لشکر کشیده یرلیغ قاآن آقا و ارشنوانم چون ایلچی بخدمت قاآن رسید و بر مضمون رساله و فحوای الوکه وقوف افتاد رای تورا آفرین فرمود و بدین مهادنت هداستان شد ایلچی را سیورغامیشی کرد و برین شرایط یرلیغ تشغال بمبالغت و ایغال نفاذ داد و در جواب تو انوشتند چنگیزخان که مانند رایت خود بر داشتهٔ قدرت الهی بود و کوئی قضا با تیغ او کفته طبیت سیفی و برکشیده حق از همه خلق مر تورا تا نکنند سرکشی کردن دشمنان بزن کاهی آئینهٔ چین را بمصقلهٔ تیغ مصقول میزدودکاه صحایف اقالیم را بنکو مطالعه کرده خطا میکرفت با تو کل چون رایت جهانکیری افراخت و اسب دولت بمیدان چارکانه را هر یکی بشغلی خطیر فراخور استهال و ملایم حال منصوب فرمود و جوجی که مقدم بود شعر و غلبه الدهر فاخش و من یعش و الجود بازینه و الصبد احراز کار صید و طرد و تعیین شکارکاه و معرف اوصاف آن چون باز بر دست کرفت و او کتای

چون بعقل و رای یگانهٔ جهان و فرزانهٔ اقران علی الاطلاق او را سیدست شعر لَهُ الْمَعَالِی سَمَاءٌ وَالنَّدَی شُهْبٌ وَالْجُدُ سَابِغَةٌ
وَالْجُودُ مِطْرَادٌ عُلَاهُ کَاللَّیْلِ وَالصَّبَاحُ فِتْنَهُ وَنَفْلُهُ الْجُودُ وَالْاَمَالُ سُمَّادُ به تنسیق امورات بالت و ولایت عهد غایت متعین شد
و عهدهٔ تجهیز حرکت و تحریک و تسکین ایشان به تولوکه شعر بِقَامِسِ الْحَرْبِ وَالْاَرْوَاحُ رَاقِیَهٌ اِلَی التَّرَاقِی وَطَرْفُ الْمَوْتِ مَظْمَاءُ
صفت داشت مفوض گشت و جهانای فلک مهابت را تمهید اساس یاسا و تشیید احکام بوجهی تقلید کرد که کفه شعر کَفَّتْهُ رَوْعَتُهُ
اَمْرَ الْمَصْلَحَةِ فَمَادَ وَعَلَی الْمَحْظُورِ قَامَ درشان اولایق آمد لاسک و ستور تعاطی افعال و قانون تهدی اقوال در سیاست
ملک که تفصیل آن در یاسا نامه مسطورست از زبان جهانای مأثور شده و بما رسیده پس تو اچون شکوه آن شجره و نتیجهٔ آن اصل است
درین عهد تجدید قاعدهٔ مآثر خانی و احیای رسوم جهانبانی کرد و ازین وجه فرحت ذهن و اصابت رای پادشاه جهانکشای چنگیزخان
اَضْوَءُ مِنَ النَّهَارِ شد و بدین حسن تذکر صحایف مخالفت بعد از دو قرن مطوی خواهد گشت و صفایح تیغ در ایام ایام زنگ گرفت
شاهزادگان و ارکان دولت قاآن اُسْوَةٌ بامثالها و امتثالاً لاحوالها تصویب این رای و استانی مناسب و تمثیلی موافق تصدیر کردند
و ایلچیان قاآن با ایلچیان پادشاه زادگان اطراف بخدمت جبه قیدو پیوستند بدین بشارت جشنها ساختند و مشرب مسرت از شیوات
مصفا داشت در اثنای حدوث واقعهٔ غازان تقبض الله عزته ظهور یافته بود پس ایلچیان قاآن با تفاق ایلچیان جبه قیدو متوجه
تختگاه سلاطین پناه سلطان عالم پادشاه اسلام ابوسعید سلطان شعر هَنِیئًا لَکَ الْاَنْدَاءُ وَجَاءَ بِرَیِّحٍ بِکَابِ وَلَا بَابُ الْعَطَاءِ
بِمُغْلَقٍ لَازَالَتْ مُسَامِنَةً لِلْمَکَارِمِ وَمُضَاهِیَةً لِلْاَفْلَاکِ کشتند و تتمهٔ این حال در موضع خود معلوم مطالعان گردد بالخیر انشاء الله
العزیز اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنَا لِلَّذِی مَعَارِفُ الْخَیْفِ وَالْاَثَرِیِّ مِنْ سُلَّالِ مَنَارِهَا فَهُوَ غَایَةُ الْفَوْزِ الْمُنَاهَا **ذکر وفات**
سلطان محمود غازان انار الله برهانه قاطبهٔ عقلا را برهان حدسی مقررست و زمرهٔ جهلا را بقوت حسی متصور
که روزگار مکار و ایام رتبه جهای همگان مرتب میدارد و زمانه بهانه جوی را صاحبه وفا هر گز نیافته اند شعر سَئُومٌ مَلُولٌ لَا وَفَاءَ
لِصَاحِبٍ تَسُوءُ فَرُوقُ لَا تُجِیبُ لِخَاطِبٍ دولت عریضیست زود سیر **لمؤلفه مصرع** هر روز بر یاری و هر شب گاهی شعر
یَوْمًا بِالْخَرْوِیِّ وَیَوْمًا بِالْعَقِیقِ وَیَوْمًا بِالْعَذِیبِ وَیَوْمًا بِالْحَلِیصَاءِ وسلطنت مرغیست سبک سیر **لمؤلفه مصرع** هر لحظه گزیند طرف
هر شاخی شعر فَمَارَةً تَنْتَحِی نَجْدًا وَاَوْنَةً مَاءَ الْعُذَیْبِ وَطَوْرًا قَصْرَ تَیْمَاءَ بر شاخسار فطرت کل رخساری بگلشن گشت که
دیو را دیار حادثات آنرا بر خاک بی باکی ریخت و بر کردن عروس هستی عقد خودپرستی کی بستند که باز باشارت سرنگشت اجال
شعر کَمَا تُنَاثِرُ الْمَرْجَانُ مِنْ عِقْدِ بَاهِتٍ بوقت امید بهی از بیم فرو نخیخت چه وقت مشاطگان هشیت سواد سنبل زلفی را زینت تجعید
مصرع عَنَاقِیدُ صُدْغَیْهِ بِخَدَّیْهِ تَلْتَوِی داده که بدست نوایب درکشاکش مشیب چون خال منظوران و حال مهجوران پریشان نگشت
آخر تیر قامتی را در کمان آغوشی که کشید که باندک زمان انخناء کمان ابروان گرفت میان دو هم نفسی نفسی ثریا سان تو افق و مزاوجی
کدام روز اتفاق افتاد که این کورپشت بی سروپای هشت نزا تفرق بنات النعش ننهاده از زبان ایشان نخواند شعر وَکُنَّا فِی
اِجْتِمَاعٍ کَالثُّرَیَّا فَفَرَّقَنَا الزَّمَانُ بَنَاتِ نَعْشِ ز شاهان کیتی یکی را در طرفی لطف و عنف ده روزه هیچ نوبت رندکانی کی زد

برسمه

منکلام خیام نیشابوری

که گردش این هفت دو لاب سیمابی بنا چار در بعاث ثلاث او را هیبت و نقش جاودانه نکرد **بیت** هر خاک که زیر پای هر نازنینست
زلفین بتی و عارض جانانه منست هر خشت که بر گنبد ایوانیست انگشت وزیری و سر سلطانیست هر چند که از تحریر این تشبیب بی تسبب زلال
تخلص راه بسر چشمهٔ مخلص تقدیر میتوان برد که علی الاجمال حال چیست و مقصود ازین نه بکیست اما قصرهٔ عن طویلهٔ علی
الجملهٔ والتفصیل آنست که بوقت ایام قشلاق در نواحی حومه سرای عارضه بذات پادشاه اسلام اسکندر روزگار آفریدون جهانداز
اعظم سلطان غازان را یافت **لمؤلفه مصرع** چه راه یافت که یالیت راه گم کردی نه انواع معالجت ناجع و نه مواد اعراض
راجع میشد تا بوقت انکه رباع آثار ربیع بنمود و شدت سرما چون حشر یاوکی شکسته کشت و نهضت رایت میمون توجه ایلاق را تصمیم
پذیرفت عارضه علی الامتداد اشتداد میگرفت **بیت** تزا روز کار چنین است داد که غمگین کنی زود دلهای شاد علی هذا در غیابات
این سفر کار بجائی رسید که قوت ماسکه با مساک عنان چون روزگار وفا نمیگیرد از پشت سمند کردون خرام علالت روی نمود و اجنحهٔ
تقدیر که مراکب عالم بسایط و مرکبات ذلول حکمهٔ حکم و مراتض زین تعیین اوست جنایب مخفه پیش کشید مع هذا بکمال قوت روحانی
و سجدت همت نامی و تجلد نفس تاییدیافته هنوز کبیر الثوابت استقامته در رجوع و توقا بطریق اعتاب کوچ میفرمود و لق الله
والدهر عتاب ثم عتاب تمامت خواتین و عساکر و عشایر و کتایب و مقانب با هنگی از عقب اردو حرکت میکردند و نهایهٔ کل حرکهٔ
سکون و غایهٔ کل کائن ان لا یکون مرض چون اندوه مسلمانان مستولی کشت و قوته ساقط میشد تساقط الاوراق من الاشجار
و امارات ضعف مزاج بظهور می پیوست تظاهر الاسفار من عقب الاستحار بنور یقین دانست که کار دیگر است و دامن مشیته در قبضهٔ
قضا و قدر مستحکم نخست به تیغ توکل قطع علایق خلایق کرد پس خواست که تتمیم اساس صدقی که مهد فرموده وارث و طریقهٔ تقویت
اسلام که مدت سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود آیندگان را نصیحتی و تذکیری واجب دارد وصیتی ارزانی فرماید کما
فوض عظمی را بملکات مملکت داد و انس سلطنت و محارم حرم حضرت بارکان دولت اعظم نوئین قتلغشاه و امرای عظام چوپان و بایدو
و پولاد و ستای و سلاطین و ملای و رمضان و الغو و کورتیمور و تارمتار و مشیران سدهٔ جهانداری صاحبین اعظمین خواجه رشید
الدین و خواجه سعد الدین شعر فذکرین فی الاذکار بل مطهرین فی الاحذاء بل فرتین فی الاقران و دیگر مقربان و شهرت یافتگان
ندمای غایت چنانکه از سکوچیان امرا باغولدار و جیتو و تقای و بورالغی و قتلغ قیا و شبان قتلغ و آدوچی طاشمکو جاروق و سیورغتمش و از اخایجیان امرا طولادای و جابی و قبجاقیان
و تقای و سنوس و آبیقا و کورتوقا و از قوریجیان امرا مالوای و ایندیجیان امیر اوذوق و از الدوجیان امرا باشغرد و کرای و بوش بوقا و نعیمش و بولاد قیا و بورالغی و از خنجی و مغول اوبکا
و بهاء الدین پهلوان ملک و از تیکجیان امرا سیرو سون الوکان و قتلغ بوقا و ملک ناصر الدین و از سوسوجیان امرا شیخ و مسلمان و از ایداجیان امرا تورغای
و امیر علی و بوکا تیمور و بورالغی و میکائیل و بنیکو و تولاوا قبوقا و قاتمش و از قونجیان امرا رنکی و محمد و طایجو و امیر تیمور و بابوقا
و شیباوجی و از ایواغلامان امرا بورندوق و ایستیمور و بایقلغ و اروق و از غزاریجیان امرا بکتیمور و خضر و خواجه نجیب الدین و از خواجگان
امین الدین خواجه کافور و خواجه افتخار الدین و خواجه ناصر و دیگر کرکتیان دور و نزدیک خرد و بزرگ حضار کرده فرمود ما را
محقق است بنور یقین و دیدهٔ حقیقت بین که ازین مرحلهٔ فانی بمنزل باقی و مصاحبت حور عین نقل خواهیم کرد و ازین غار مردم خوار

بجوار ملک جبار پیوست وَالْمَوْتُ شَرِیعَةٌ لِکُلِّ وَارِدٍ وَلَا یَطَّلِعُ عَلَیْهِ الْاَوَاخِرُ بَعْدَ اَوَائِلِ شعر وَکَانَ غَدًا وَاِنَّ الْیَوْمَ رَهْنٌ وَبَعْدَ غَدٍ بِمَا لَا نَغْلِبُنَا هکمی بهمت وقصوی امنیت آن بوده که چندروزی که مقالید ملک مجازی در دست دولت ما نهاده اند وحوالت تمشیت مصالح عالمیان با فرموده هرچه بصفت نصفت وعدل داشته باشد که نظام عالم بی این دو دعامه قایم نیست درحوالی خاطر راه ندهیم وماده ظلم متعدیان که دفع آن شرعا وعقلا لازم است بتعریک هر مستدع مرتدع گردانیم وتقویت دین سید المرسلین وخاتم النبیین علیه الصلوات الزاکیات بوجهی کنیم که آنچه از سنن وسنن او بمرور دهور منحرف شده باشد وبعدم محرضی ومنذر روزاجری توفیق یابد ومتمثال اوامر واجتناب ازنواهی نوع جسارتی بضمیر راه یافته بعد از تادیب وتشدید آن وتقریر نصاب حق طریق خسارت بر بیشان بزبان تیغ کشاده بسته داریم وبسر نگشت تامل در احوال طبقات خلق کره از دلهای بسته گشاده کردانیم تا در این جهان شجره طیبه جاودانی بآب نیکنامی نیک نامی ماند ودر آن جهان اقتطاف ثمره تُؤْتِی اُکُلَهَا کُلَّ حِینٍ درحساب آید امروز از میامن آن اندیشه امداد رفاهیت اصناف امم را که ودایع حق جل جلاله اند فایض وذایع کرده وفرداز نتایج این پیشه باشارت فَلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شَاکِلَتِهِ از آفتاب آفتاب حرمان وتعب بتعید از جناب رحمن که دوزخ حقیقی آنست ورسایه درخت طُوبَی لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ رخت اقامت فرو توان کرفت درین مدة زمان سلطنت ما که هشت سال وچند ماه بود هرچند کوئی مثل چون طفل که هشت ماه زاید می بکذرم وجهان ندیدم بقوت خدای تعالی ومیامن همت محمدی سعیها نمودیم تا بعضی ازین معانی که تقدیم یافت از استیصال عداة ومتمردان دین ودولت ووضع قوانین عدل وسیاست ورفع اقانیم ظلم وبدعت برحسب ارادت دست داد ویرلیغها نوشته بدور ونزدیک فرستاد واحکام آن بهرقطر که رسید قرطه استماع شد وامثال آن مثال روح وراعضا ساری کشت وچون روح در دل جای کیرد یا فتنه وداعیه غیرت وحیرت رفتکان ومایه عبرت وعبرت آیندکان آمد وبرخی چون خواستیم که درتمشیت آن خوض پیوندیم عمر وفا نکرد وروزکار مساعدت ننمود واجل مهلت نداد اَجَلٌ لَا یَنْدُرُ الدَّهْرُ لَا اَدَقَّ وَلَا اَجَلَّ وَکَمْ فِی جَنَابِ الْاَرْضِ مِنْ جَبَرُوتٍ وَاَیْنَ بِنَایَاتُ بَصْرٍ درروایای سینه ما جوید بردیم وثقت برحمت آفریدکار حاصل که باشارت نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَاِنَّ لِکُلِّ اِمْرِئٍ مَا نَوَی از اسرار مشوبة آن هم بی نصیب نمانیم اکنون شما را باید که بعد از من با یکدیکر بخلاف دیکر چاقها داوان تعلیات طریق مخالفت نسپرید ودامن یاد وشاه جهان خدای بنده محمد لَا اَخْلَی اللّٰهُ عَهْدَ الْاِتْمَامِ مِنْ وَلَدِهِ وَصَلَ عَهْدَهُ مِنْ غَایَةِ الْاِتْمَامِ بعون عنایته که سته چار رسالست تا ولایت عهد سلطنت بروی مقرر داشته ام وبکرات ومرات بمعنی باشما مکرر کرده بزودی برجای من برسریر دولت روز افزون بنشیند ومنقاد ومذعان فرمان او باشید وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِیحُکُمْ واز آئین ویاساق من تجاوز ننمایند وقواعد این احکام را مطرد ومتسق دارید ورعایا را بیرون از آنچه مقرر ومعین کرده ام برنزایند ومساعدت وتکالیف وتاغور که امروز از آنها سر ها مرتفع کردانیده بودم مزاحم نشوید ورسم محدث ننهید وخیرات وصدقات وتسویغات واوقافی که معین شده وعمارانی که بنیاد یافته بموجب شروط در استقرار واستمام آن کوشید وادرارات که در تمامت ممالک فرموده ایم یا در هر موضع از خشومال موضع ساخته بنام ایکسان

فرود آورید و مجال تصرف و تصدیع نواب دیوان و متصرفان صقاع مسدود گردانید و باید که کم ناکرده در تقریر و امضای آن سعی نمایید و اگر شما را توفیق آسمانی رفیق گردد که بدان مزیدی وجب دانید فَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و دران باب تقصیر و اهمال جایز نشمرید وَاهْنَاءُ الْخَيْرِ اَعْجَلُهُ برخوانید چه از دنیا نصیبهٔ ما همین خیر است بس **بیت** لَمُؤَلِّفِهِ حاصل ایام نکوئیست بس ورنه جهان هیچ نماند بکس چون این توصیه بفرمود در حدود قزوین که پادشاه را سر حد منازل آخرت بود نماز دیگری از روز یکشنبه یازدهم شوال قوت حاسه در تضعیف شد و نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا بتفاوت رسید و ودیعت حق را تسلیم کرد و بلبل گلستان حیات را به گلشن علوی فرستاد و شعر لَيْسَ مُلْكُ الَّذِي يَمُوتُ بِمُلْكٍ اِنَّمَا الْمُلْكُ مُلْكُ مَنْ لَا يَمُوتُ **بیت** اگر بی مرگ بودی پادشاهی بسی دعوی کردی در خدائی صیحهٔ صبح رستخیز در عالم صغیر برخواست مذبه و نفیر و نوحهٔ میر و وزیر و صغیر و کبیر کوشوارهٔ گنگرهٔ کیوان گشت **بیت** صدر کاه فلک جاه تهی ماند زماه جگر شب رخ خورشید براند و زآه چتر عقاب سیما را که باشاهباز سدره و طوا و یس فرادیس سر مبارقرت فرو نمی آورد پیرایهٔ رأغ ماتم زده و اورند تاج با انتهاجش چون از حسرت دو شده بود مانند خلخال خوبان در پای افکنند مراکب جنایب را دنبال چون کاکل ترکان پست بریدند و چون غالیهٔ ایشان نیل مصیبت بر یال پاشیدند و زینهائی که ستامش بعقود ستاره جوزا و عقود ثریا مرتبش و کوکب بود و اثر کونه نهادند پیلان خاص را ازین شهامت قهر که بیدق احزان برخ عرصهٔ آمال فرو کرد بود چون فیل شطرنج کوش بشکافتند رایت دولتی که بر کنار جدول نصرت بر است سرو الف قامت ظفر شناختندی همچون شکل در خیال در آب نکونسار ساختند کوس ازالم اَلَمْ نَرَ وَكَمْ اَهْلَكْنَا و نالهٔ واحزنا و واسلطانا مکرر میکفت لَوْلَا مُخَاطَبَتِي اِيَّاكَ لَمْ تَرَنِي و درین واقعه باید علم کداخته شد از غمش چنانکه مصرع اِذَا طَارَ يَا لَيْتَ غُلَّ الثَّوْبِ لَمْ يَبِنِ خواتین زهره جبین که در شان ایشان این بیت لایق آمدی شعر بِنَفْسِي مَنْ اَشَارَ اِلَيْهِ بِالْهِجْرَانِ وَالْجَفَا بِمَنْ لَا الْهِلَالِ وَلَا الثُّرَيَّا چه رهٔ را بفراق وارد در کو هر اشک حسرت و یاقوت خون دل کرفتند و عقل بلند پایه دران نشیب جست نسیب نسبت میخوانم لَوْلَفَهَا نَبْتُ مَكَانَ الْعِقْدِ مِنْ رَهْشِ النَّوَى فَعَلَقْتُهُ مِنْ وَجْنَةٍ بِمُسَيْلِ **بیت**

ای طاق ابروان بدانید جفت جفت در طاق نیم خایه علی الله برآورید
ای روزنیکران بمه چارده شبه ناخن چو ماه یکشبه ده ده برآورید
سرهای ناخن از رخ و رخ از سرشک کرم چون نقش از زر و چو زر از کرک برآورید
ماه رویان چون شب پلاس پوشیدند و روز آن بود و با قباب عارض چون سایه بر خاک نشستند و جای آن دشت زهره زهرا چون مطربان نوحه کر و نظر بنات از حرقت نعش او آهنگ این بیت بر بربط راست میکرد **بیت** شاید ار در غم این واقعه حوران ارشم بر سر خاک تو بادام سیاه افشانند زیادت از انکه خداوندان سوار و کوشوار خسته و سوکوار بود ندار باب تیغ با دریغ و اصحاب دیوان غریوان و جمهور لشکریان میل در میل با جگر جوشان و چون کورکای شاه در روز کوچ خروشان میرائیدند **بیت** که چو سوفار و هان وقت فغان بگشائیم که زود دی بتن چرخ کمر ببندیم این سیه جامه عزا سازد در پرده چشم حالی از اشک حیلهای کمر ببندیم آه و دود آسای همکنان چون لیمان نو منصب رسیده با سمان میرسید و خواتاب دل از راه دیده چون کریمان روز برشته در خاک میغلطید نوئینان کاه نشین و امرای خسرو نشان کاه نشین و بر شاه مویان و دستوران مملکت عاری القدم خاک بر تارک پاشان و کویان **بیت** خاکش بسر کرد

خاکت برسر نکند وانش باد اگه دیدگان تر نکند وعطا ردا زروی موافقت درعزای شاه گیوان رتبت گردون سریر روزگار را که
مشتری زوال دولتهاست تیر تغییر شعر اذا قدمت خائمة الزرزایا فقد عرضت سوقك للكساد رقوس قیاس روان میکرد وپس از تعدیم
مراسم تجهیز وتکفین وترتیب کافور وحنوط وتابوت درعوض لخلخهٔ عنبرین وتخت زرین تمامت ارکان سلطنت واعیان حضرت
وسایر ملوک وحکام اطراف وکافهٔ طوایف باجامهٔ سوگواری درصحبت نعش او که روزگار بدیل رکاب وحش اوروان کرده بود
روان شدند شعر ماکنت احسب قبل غسلك ان اری رضوی علی ابدی الرجال تسیر ماکنت احسب قبل دفنك فی الثری ان الکواکب فی التراب تغور مرقد اورا به تبریز رسانیدند تا بازماندگان از ائمه وعلما ومشایخ وصلحا وشیخ وشاب وتوانگر ودرویش
درلباس ماتم باطوفان آب دیده تسکین نایره این شکر آتش جگر را پذیرفته شدند ودر مجمعی که نمودار سواد محشر وحاکی عرض اکبر بود بردی
نازکذارده ودرکنبد خاص دفن کردند شعر تبتج دمع العین فی الخد عن دمی وضرح لذع البین والصد عندما فاعدم مثل
السیف خدا مهندا والحدم مثل الرمح قدا مهندما بیت جهان گرکشاده کند راز خویش نماید بتو شیب وافراز خویش
کنارش پراز تاجداران بود برش پرزخون سواران بود پراز مردوانا بود دامنش پراز کله خان چاک چاک پیراهنش درتمامت
ممالک بسیطه که جزاین رزیت هایل ومصیبت نازل وقطیعه فظیعه وفجیعهٔ وجیعه برسید از مبتدای حیحون تا منتهای فرات مصرع
با دجلهٔ اشک جامه درنیل زدند واز مساجد ومواضع واماکن مرتفع سورهٔ سورهٔ اکمیر اذا وقعت الواقعة واذا زلزلت برفوق تلزال
واضع الذی لذع الدیار بلاقع باصوات مؤذنانی که مؤذنان نوبت شریعت محمدی اند بمسامع دور ونزدیک رسید وبعد از تادیت
مراسم تعزیت ادای خدمات شاه وختمات کلام الله کرده روان پادشاه اسلام راکه دولت ودنیا باسعادت عقبی جمع داشت
ونام نیکوکه حیات ابدست درازدک مدة مهلتی از عمر کسب کرد وتحفهٔ رحمت وکلمهٔ مغفرت فرستاد اللهم ثقل بالعدل
میزان حسناته وبدل بالفضل عوان سیئاته وعوضه من ملکه فی الدنیا ملکا لا یبلی ومن حزنه وقت الرحیل سرورا لا یفنی انك کریم مجیب واز انشاء محرر تاریخ وفات این پادشاه بدین نمط برجریدهٔ نظم مسطور گشت لمؤلفه
خان عادل شاه غازان سیاس قانون ملک ظل حق خورشید دولت خسرو میمون خصال انکه رایش مرجها را حصن بود وی بی خلل وانکه
سهمش هر حدود را مرکز بود وی بمقال انکه ازاو بود بافر وفروغ ونور وزینت تخت وفهرتیغ وخنجر گنج وکوه هر ملک ومال روز یکشنبه قد
قبل الاحد یوم البنا یا الف بگذشته ازشوال سال جیم ودال رفت ازین عالم وان العمر یفنی بعد حین سوی آن گیتی وان الدهر
حال بعد حال درجمعهٔ رابع عشر ذی قعدهٔ سنهٔ ثلث وسبعمایه چون حکام آن بقعه بشیراز رسید مخبر از وفات پادشاه اسلام
غازان تغمده الله بغفرانه ومبشر بولایت عهد پادشاه روی زمین فرمان فرمای شرق وغرب خدابنده محمد خلد الله سلطانه این
خطبه که افاضل مترسلان را باعث بر خطبهٔ حظیهٔ سخن ورفاف عقیلهٔ بدایع تواند بود انشاء کرده شد وبالله التوفیق وهی هذه
الحمد لله الذی تفرد بالابداع والانشاء وامات الحی واحیا المیت انشاء مالك الملك من شاء تؤتی الملك من
تشاء وتنزع الملك ممن تشاء قاض بقضی ما اراد ولا یقبل قضاءه الرشا ولا یقبل الامان علی سداد ورشا الذی غنا

فی الهوی انه

لہ رقاب الجبابرۃ من کل ملیک وما لیک اذعنت لہم علی صفحات ممکنات الموجودات من الممکنات اقام کل شیء ھالک
سبحان من دبہم دائم ملکہ وقیوم قائم حکمہ حکم علی البریۃ من السلاطین وارغمہ ختم المنون بحث لا یتاخرون ساعۃ
یستقدمون لہ ملک لا یزول وحکم لا یبید وامر لا یعوق شعر الملک للہ خالصا والبقاء لہ وکل ما دونہ فان یحیی ثم یتسلم الطایم
الصلوات ومقاطر مواطر التحیات علی خیر خلق اللہ اصلا ومحمدا رسول الہ العالمین مخ المدح نعتہ المؤید بعثہ الذی دا والقلوب
باطب الرقی وحایی من درن داء الرین وکشف علی بصایر اولی الابصار معنی المؤمن حی فی الدارین عریض قد بطال فی احراز ما یتبوء
باعہ ولو کان موسی ابن عمران حیا ما وسعہ الا اتباعہ وفرضوانہ علی ارواح الخلفاء المہدیین خلفاء الدین خلفاء المعدین خلفاء
رسول اللہ ابی بکر الصدیق صدیق الرحمان واول قایل للایمان وامیر المؤمنین عمر الفاروق فارق الفرق موتد دین الحق وامیر المؤمنین
عثمان ابن عفان جامع الایات سباق الغایات وامیر المؤمنین علی المرتضی صاحب السیف المفدی بہ فی الولایۃ
والفتوۃ ان بابہ المشرف بقولہ علیہ الصلوۃ والسلام انا مدینۃ العلم وعلی بابہا فلیات الباب لیسطو
خاتم الرسالۃ الحسن والحسین وعلی عمتہما ام خال الرضوان والہ وذویہ وذریتہ الطاہرین ما تعاقب الملوان انہا الناس
ما بالکم لا بالکم وباکم واخواکم فان ہشیم الدنیا صار رفاتا اموی لکم اقوی لکم اقوالکم افعالکم اضی لکم حثام تغبرون للرحیل ولا
تعبرون وتعمرون الدیار وفی تبار الشہوات تغمرون والی الکم تمیلون الی الباطل وانتم لا محالۃ تموتون اما خلقتم من التراب والی التراب
تصیرون فہل یدفع الموت عنکم ملیک او الیفاء نصیر ابن الملوک ودوالیہم والابطال وصولہم وابن الاکاسرۃ وبطشہم الکاسرۃ وابن القیاصرۃ
وما لہم القاصرۃ وابن الفراعنۃ ونفوسہم الراعنۃ فواحسرتا اذ لم ینفع لبقایہم تلک الجواہر الزواہر والخزائن والدفائن
فلم جمعوہا فوا عجبا لما لم ترفع لفوایہم تلک الریاح الشوارع والقواطب القواطع والعوامل اللوامع فلم رفعوہا استبدلوا
القصور بالقبور والترفۃ بالبثور والوفور بالفور والسیف بالحیف والنیل بالویل والارب بالحرب والمال بالمال
والتراث بالتراب والوفاء بالوفاۃ والدعاۃ بالتعاۃ والمدائح بالمراثی والعدو بالرثی والثیاب بالاکفان فکل من
علیہا فان رحمکم اللہ یا اہل الغرور فلا تغرنکم الحیوۃ الدنیا ولا یغرنکم باللہ الغرور ان لم تنقطعوا بموت جلیسکم او الیفکم
واخوانکم فحیرانکم فہل لا تنقطعون بوفاۃ ملیککم وسلطانکم ابن سلطان بلاد المسلمینا ابن برہان امیر المؤمنینا ابن
من کان کحد السیف باسا ابن من کان کحد الریح بنا شرغازان ابن وابن الملک والدول وابن قاعدہ فد شادہا
الامل وابن طلعۃ اللماع بہجتہا وابن باثرۃ القطاع والاسل لم یجلس الیوم فی دست السریر فہل عن السرور لہ فی
ملکہ شغل ام مصطادہ طیر جارحۃ ام نام حتی دنا الاصال والطفل ام لا تخلی بلبغان وکاس طلا وحاجزہ
اذا من دونہا الکلل لا لافذ لک تشکک ومخرفۃ فالحال دل علی ان حانہ الاجل لہفی علی عادل لو وفیت ذاک
علی کبری وجثید فداز اہا الجمل فللہ من مرموس اثارہ غیر مطموس ومقبور عدلہ فی الدہر منشور وملحود
دفن الظلم فی ضریح العدم الی یوم النشور شعر فالملک من عدلہ المنشور فی جذل والظلم من بأسہ المنشور

فی کفن بالامس کان فی دسیه المطروح اضحی من التمس والیوم صار عنا ابعد من امس مدفونا فی الرمل
والرمس عهدی بقوائم سریره علی مناکب مناصب الجوزاء وهاؤم انظروا فوائم نعشه علی ایدی الحمله فوق هامه
القبراء لو کان قبل هذا دفن الکنوز والخزائن دفن کنوزه والامل بان یجد بملاصفه جدران المقابر
حر وجهه تعود بالحریر والحریر الحراثر لو لفه ان الذخائر حزنها للملة تحتی بوادرها وخطب ضلع ان الحجاب اذا
تعری اهطعت زواره من ساجدین ورکع ونحن نحمد الله الذی جعلکم خلائف الارض ورفع بعضکم
فوق بعض کشف غماء العموم وسکن دهماء الهموم وجلی ظلماء اللیل البهیم واروی بالتمیر اکباد العطاش الهیم
اضحکنا بعد البکاء کالروض بعد فطار الرهام ونور صدورنا بانوار البهجه کما نلالات بنا شیر الصبح بعد
الظلام جبر کسر عزاء المسلمین فی السالف انار الله برهانه بوجود الدوله الزاهره للخالف ابد الله سلطانه
اعنی زین سریر السلطنه الغازانیه برزعه اخیه ورتبط شمل الملک الموروث باواخیه فانه ضوی فی الدوحه
الخانیه کانه هو وفصل کما لمسرتی فی الاصل غرازه لانتموا لمولفه یهوی الیه الملک وهوله ابنم ویصطلیه
التاج وهوله اخ شفیق لعهد سلطنه الذی ولی ولی وباسه لاعنه العدوان عن العالمین صرف ولی
شمس تطلعت علی فاق لما لیل مطلعها خراسان لکی تستضی به العالمون بانوار العدل والاحسان وتبقت
وجوه الدنانیر من الابتهاج بشریف سمه واورق اعواد المنابر من فواتح الادعیه بشنیف لفیه ورسمه اللهم
شید قواعد الدین الی یوم الدین وابد معاقد الاسلام الی یوم القیام ببقاء الخان ابن الخان ابن الخان
سلطان سلاطین الزمان الخاقان الاعظم شاهنشاه العالم الاسکندر الثانی فی لیالیه جمشید العهد فی
حلالیه محسودا نوشروان فی شمول عدله ملقی الخائم فی طی النسیان بوفور بذله ظل الله فی بسیط الارض
الفائم باعباء النفل والفرض اعظم خدای بنده خان اللهم انضر طوالع حبشیه ونضر مرابع عیشه ومهد بساط
الزاهره وقطر خیام دولته الفاهره واحفظ حوزه المسلمین بیمن حمایته وارفع لوبه الدین بارتفاع رایته ما اتاحظ
دائره ها لیته نعقب الذکر سنت الهی ولن تجد لسنه الله تبدیلا مقتضی آنست که احوال اجهانی پیوسته در معرض انقلاب باشد
ومقیدان عقال وجود همیشه در صدد انقلاب وحادثات شعر الخمر والشر جاذبان علی ماشاء لاجله نعیمه
ولاحلد باسباب نامتناهی مربوط وواردات نفع وضرر بر وفق مصنع فسوف یاتیهم ما کانوا به یستهزئون پادشاهی منبسط
نه در استجلاب واستعجال آن بشر را قدرتی ونه در دفاع آن وامتناع ازان فکر را مکنتی اتساق واطراد این کلمات بنشی از آنست
که چون تضاعف ضعف واشتداد مرض پادشاه اسلام غازان محمود انار الله برهانه در خراسان شایع شد هر قداق
وارون اختر بواسطه سوالف افعال ومیم وسوابق خصال لئیم خویش از حضرت شاهزاده جهان سعد سلاله ظل الله فی الارض
ان جرت له ذکره بین السلاطین تجنبا خائف بود وازمنهج اخلاص متجانف لهبیس تلبیس ونساس وسوسه وشیطان خذلان

ام تعدیل

در کنید دماغ آکنده بکبر او صدای تسویلات وغرور انداخت که اگر حالت پادشاه واقع گردد فرصتی باکه روی آن در آئینه امکان بخواب نخواست دید انتهاز کند و مکنت مسابقتی که نیرنگ آن برنخیزد وجود نزده بود مذاحرا ننماید والا فرنگ را بحکم الصبی صبی وذو الحداثة عجبی بالاف رنگ وریو در اغلوطه شاهی طواح تمشیت طغیان و دست آموزهٔ اساس کفران سازد و برین اندیشهٔ ذمیم فاتحت وخیم عاقبت یا مات پنجیک را موضع بموضع الاغ از پنج سر بهفت رسانیده و جاسوس بی ناموس برکماشت و گوش بر دروازهٔ احداث نهاد و چشم بر طارم دروازهٔ انتظار نشاند و با امرای هزاره و صده بمؤکدات ایمان و مواثیق عهود مطاهرت فرود آورد زبان چرخ و اختر ندای مصرع توراایکار بر نامد تو با ایکار بر نائی در میدان شعر ابعد عهده و صوح الحق ترجمان فحده و للحق مبرم لیس ینفسخ چون علمداران تقدیر علم دولت والای پادشاهزادهٔ جهان برداشتهٔ صنع یزدان که تا جهان باشد طراز نکسوت ظفر باد قبتهٔ چرخ اعلی افراشته بود و نوئینان قضا نوبت جهانداری او که بیت پیش سفید مهرهٔ قدرش زبون تراست از بانگ پشه و بدبهٔ کوس سنجری بر پشت شیر گردون فرو کوفته در ممالک ناگزیر پادشاه مغفور اسمعیل ترخان از جملهٔ خواص سوبج نوئین در اردو بود مقتضی شهامت را کار بست و پای عزیمت بر مرکب مسارعت بگردانید و عرصهٔ فلوات را شعر یمشل ظهر المجن متصل یمثل بطن المجن فردد ها بحوافر هیون ها مون گذار می پیمود و با دگرد از نشیب و فراز و درشت و نرم را یکی میشمرد و چون ایکار نازکی داشت تارکی در تن بارکی حرکت میکرد از راندن نیاسود و در دوازده روز نجرا سان رسید شب هنگامی را بدو فرسنگی اردو نزول کرد اتفاقا جانی ختاجی و پیشبوقای باورچی آنجا رسیده بودند چه حکم بر لیغ شده بود که شاهزادهٔ جهان با نوکران اندک و تعجیل بسیار بر اکب یام مبادرت نمایند و هر قداق نیز در خدمت رکاب آسمان سرعت روانه شود باشد که یکنظری اقا مصرع اقل من نظرة ازدها خوانده در روی مبارک اینی باز بینند مصرع تو کرایی که من میدانمت ای چرخ نگذاری ایشان صورت حال معلوم کرده هم آنجا توقف نمودند و اسمعیل استجمام مرکب نا کرده روان شد چون بارو در آمد تمامت امرا و خواص حضرت ترغا میشی که عبارت ازان تفرق یاشد کرده بودند چه از روز دربار گاه فلک شاه دروان شاهزاده بساط طلوعی و طرب مبسوط بود و هر قداق و جمع امرا بحکم مصرع فاولئی الخمر بالاقداح مترعة بر رخ عرصهٔ معاقرت فرزین سیر شته از بارگاه بیرون فته بودند توقفهم قوا الی الزواج مشی الزوج فاضروا والزواج یمشی بهم مشی الفراز ین بلی روزها بود که طبع نشیط پادشاهزاده نشاط تناول مسکرات نمیفرمود زکرت تنان خاص صورت وصول اسمعیل و وقوف او در موقف استندان انهای سدهٔ خانیت میکنند حالی بدخول و اشارت رفت پیشانی را زمین فرسای گردانیده قصهٔ واقعه تقریر کرد و تهنیت نوبت دولت اقلم فال بر صفحهٔ حال تحریر ضمیر مبارک که مظهر کل اشیاست نفاذ عزیمت پادشاهانه که مجبول عزیزت همیون بود بجای آورد و بی توقف از فراز تخت دبستر و پیر عزم رکوب مرکب اثیر حرکت کرد و باستحضار داستعداد لشکر فرمان جهان مطیع داد و قالت الحکماء راس العقل مطاوعة الفرصة عند امکانها والانصراف عما لا سبیل الیه باتول خواص کرکتا را بفرستاد و والا فرنگ را که از وجود او قاصر

نظران در خیالی بودند سبب آنکه تا خوشه وا رسرکشی نکنند و میان زراعتگاهی زرع حیات او را بدروند و حریف جوانی را بدرود
کرد و سخن سلطان محمود غزنوی که در حق برادر خود مسعود گفته بود راست آمد **بیت** کردیم دو بهر تا بیاراید دهر او زیر زمین
گرفت و من روی زمین و الحالة وقعت فی لیلة الرابع والعشرین من شوال سنة ثلث وسبعمائة شاهزاده در آن شب تا
تیره تر از سر زلف نور سید کان خطهٔ جوانی بر پشت باره کوه متحمل با لشکر در سلاح متسربل ببال و سراویل تفضکم نامشکم بساط
سوسنج نوئین و ملایدیکت را فرمود که مدتیست تا بنور فراست اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَاٰیٰتٍ لِلْمُتَوَسِّمِیْنَ در غرهٔ غرور هر قداق و
رفقاء او آثار سوء الاعتقاد میدیدیم و ثوران مادهٔ افسادی در مزاج ایشان میشناخت و در سیاق اقوال و استدلال وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ
فِی لَحْنِ الْقَوْلِ میکرد و خبث نیت او مع لوم طبیعت معلوم رای شاهنشاهی بود شعر قلوب کامثال الجلامید قسوة
وشر الکثیر الود فیهن مجوب اِذَا اَضْمَرُوا کِیْدًا نَدَلّٰی عَلَیْهِمُ عَلِیْمٌ بِاَسْرَارِ الْغُیُوْبِ لَبِیْبٌ تا حدی این سودای بی طائل استیلا
یافت که خانهای شمار اخود بخود مختص کرده بودند و قصر امانی را بران سفید کاری مخصص اما چهرهٔ مخدرات امکان در نقاب
تواری مستور داشتم چه نه هر نفسی گنجور خزاین اسرار باشد و نه هر زاویه سینهٔ صدفی مستودع گوهر شاهوار اندیشه افتاد که در
اثنای صحو و سکر از شما قولا و فعلا نکتهٔ صادر شدی و او بر سر سر یه وقوف یافتی و در مکامن مکر هر تیر تدبیر که از منوق
ملفیق بکشادی مسخن بر هدف مراد زدی و هر تیغ اندیشه که از نیام انتقام آختی چون برق بحجاب رفتی پس هم نفس
خویش حامل اعباء این امانت که آیهٔ اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ
مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ بیان آن میکند شدیم اکنون بسجدهٔ کار میباید بود و به تیغ خورشید لمعه روی زمین را از تیرگی
سایهٔ گران او سبک کرد و سپید ایشان مانوی بندگی بر خاک نهاد گفتند تبارک مست که رای پادشاه بوشمند که مقیاس
مقادیر قدر و مطلع اسرار غیب است بدسگالی دشمن از لوح جبین ناخوشه بخواند و دل نگرانی و دست در طی ضمیر ما مقتبس
و ناخوانده بداند و سر کذشت امروز از جریدهٔ دی ما کفه نشنود و پیشنهاد مستقبل از روزنامهٔ حال ناشنوده بنماید اگر حکم بر تیغ
شود هم امشب که تراکم ظلام میان اعراض و جسام و محط نظر بینندگان انام حایلی تمام است او را چون خیال معشوقان
در خواب بر سر تاختن بریم و مانند زلف دلبران بر بسته بدیگر بندگان سپاریم شاهزادهٔ ارجمند فرمود که در جوار اردو
جوار لشکر بچنین هنگامی موجب تفرقهٔ خواطر باشد امشب مناهج ارجا و طرایق انحار را محفوظ باید داشت و لشکر
همچنین مستعد و بیدار بود تا چون برق مغرق روز خورشید رخ آشکارا شود و ظلام شب قیری طرهٔ ماهروی بی رق طلام کرد و
از سر بصیرت صافی و نصرت ضافی و شهامتی با فتح و فتیقی را سخ این عزیمت را امضا مقرون کردانیم برحسب فرمود شاه که عین صواب
و یاور بخت و مظهر سر کنون بود بل داعی دفاع آمال و تمیم اقبال اولیای دولت و مبدد خطاء ارباب تضاد کما قلت لمؤلفه وقاف
الجهل بالانزال وَاِنَّ الرَّاْیَ بِالْاِرْصَادِ کَافٍ لشکر بر جای خود با تیغ ستاره فرش ساکن شدند تا **بیت** لمؤلفه مانند چتر و طالع شما
خورشید طلوع کرد ناگاه هر قداق عازم بارگاه کیوان رفیع عش شکوه شد چون نزدیک اردو رسید پیل لشکر پوشیده دید بروی پوشیده ماند

بخش سوم

که سری پیدا شده بدست بدگمانی عیان عنان مرکب راهنیم خود پیچید و شاهزاده مراقب لشکر مشاهد بود مدوا ایلچی را فرمود فرستادن
که خبر واقعهٔ پادشاه عادل غازان رسیده است حاضر کردد تا رسوم عزا را اقامت کنیم چون بخت یاور نبود و شجرهٔ زندکانی بار ور نه
آن حکایت باور نداشت و سر در مهامهٔ ضلالت نهاده بپای ابارا ه تمرد سپردن کرفت جانی نیز آنجا حالی بی توقف رسیده بود
از حکم شاهزاده پیش اورفت و در مبادی ملاقات بر رسم مغول عزیو ونده بویاحت بمسامع ساکنان مصامع علوی رسانید و دانست که
مصرع فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حِذَامِ اکرچه میخواست که کار فرو ادی دریا فتی اما بخلاف اراوت کار امروز دیکر یافت و در آت جهان
برخود نوحه کر پیغام فرستاد که اکر پادشاه میثاق فرماید که خلعت ابقا ارزانی دارد و سطر زلات و عثرات این کمینه الجحث صفح و قال الحق کفته
ترک عبارت کیرم و بصوب حضرت مبادرت نمایم و تا والی جان از ایالت شهرستان قالب معزول نکردد مصرع در وادون کوچ بندکانه
بیت کمری بر میان جان بندم جان کمر وار بر میان بندم شاهزاده بر مقتضای توقیع منشور سمائی که اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ
فرمود اکر آید و اکر نیاید جواز نامهٔ عفو و استبقا نخواهد یافت چه مار محقق است که مَا دَامَ حَيًّا أَبَى اللَّجَاجَ وَ انْفَى لِلشَّرِّ از وجود آن کذاب اثر جز شر در وجود
نخواهد آمد و تسکین نائرهٔ آن شریر در حضرت باری تعالی اعظم قربات است و قال عَلَيْهِ السَّلَامُ دَعْ مَا يُرِيبُكَ إِلَى مَا لَا يُرِيبُكَ عواصر
صرصر صورت قهر اعاصیر خذلان در دیدهٔ بخت عداة مدابیر ریخت چون موج طوفان خشم از حضیض سمک باوج سماک رسیده بود
قضای صنعت کنعان مشرک را آیهٔ سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ بر خواند یعنی از ضمیر تباه پناه باکوه داد باکوهٔ بخت تاریک قضای
روشن چه سود کند و بازمندی طالع سربلندی کوه کجا فایده دهد و چون صیاد قضا که بیدله در بیدهٔ آمد لَوْ أَلْفَيْتَ يَعُولُ عَلَيْهِمْ مِنْ مَكَانٍ عَقَصَهُمْ
صید مطلوب کند و دام لَوْ لَفَدَ قَدَامَ لَهُ مَضَبُّ لَتَبَاتَانِ فِي الْوَكْرِ کسترده باشد طغرات وحشی مقید موجب استحکام بلا کردد مصرع
فِي حَادِثَاتِ الدَّهْرِ مَا يُغْنِي عَنِ الْحِيَلِ رایت منصور سلطانی بر عقب فسحهٔ شیطانی که وربه هوان بود مد چون شاهین از فضای آسمان
و شهاب از پی دیوان روان شد و آن خاکسار را نزا کرد و بار بر چهرهٔ روزکار نشسته بود بر مثال باد بیرزده پای کریز بر داشت و باد سان
کرد و محالی می پیمود شعر يُرَدِّدُ طَرْفًا فِي صَرِيحِ الدَّمْعِ سَابِحًا وَ يَرْمِي فُؤَادًا فِي لَهِيبِ الْهَوَى صَابَا آری نقطه دلان تقدیر راه چاره حیات
بر وجود مردود او مسدود داشته بودند کو نیز کمر معاندت بسته راه جواز ندادند با تضرع منصرف شد و راه زردهٔ کوهی دیکر کرفت و خود را
مضایق و معاطف و مصاعد و مهاوی جبال می پیمود و شبانروز بر بیمنوال بود و لشکریان از مسارعت بر عقبا و هیچ نیاسودند
جوقی پر دلان رزم جوی و فوجی از خشم جا کیر جوانان جویای نام اصحاب حراب و مردان میدان و اهل چوکان و جولان دنبال
قتال و نزال تمنی مطاردت و تماشای مبارزت را در پیش افتاده از آن راه افتادکان منهج طاعت و سالکان مسلک ملعنان
كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ خبر پرسان بودند او را با اعیان اعوان در دامن کوهی یافتند و امن دولت از دست
خستیار رفته و اجل بکون او آستین برزده و سراو با راز جیب خیبت بیرون آورده هر چند طلعت او چون صورت
نومیدی ممقوت بود او را چون همخوابهٔ آرزو نکت در برکرفتند و بی تضییق و بندی بشیب آوردند از آنمقام تا مرکز رایت
نصرت نکاریکمنزل مسافت بود چون آیهٔ فَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ شنیده بودند اسمعیل بحضرت شتافت و کشتن او را اجازت

خواست فرمان شد که بدست خود آن کرگ سیرت را چون کیش اسمعیلی حضرت شاهزاده را ثانی و فدائی و بنیچ عظیم سازد و ناگاه
یعنی بزودی کار کرد یا مد هرقداق همچنان ایستاده پشت خمیده و دست کشیده کردن راست داشت یعنی رو و دستار سر از دوش و جود
و عهده امارت از کردن بلند رو روزگار میگفت اگر پیش ازین در بندگی شاه پشت عبودیت خم داده بودی و گردن انقیاد راست
امروز بر استی پیش تیغ خمیده پشت محتاج بدین خم و راست نبودی ثانی الحال تیغ را چون قلم مشق راند و حجت قطعی او ظاهر گردانید
استاد مسعود زرگر گردن او را از یافوت مذاب او داج که خلیطهٔ اخلاط سینه و کبود و ممزوج مواد حجود و جحود بود عقدی بفعل بست
لمؤلفه ایچنین لعلی معقد لایق آن گردنست سر او را بعد در قدمش انداخت و حقیقت بهتر ازین عذر مشوهات افعال و ممنوعات
اقوال او نتوان خواست بیت سر دشمنان تو استغفرالله که خود دشمنان ترا سر بباد سخن بر سر دشمنست قطع کردم که مقطع
از اینجای خیر نباشد چثهٔ او را بر ممر لشکر انداختند تا قامت راجل و فارس پل و ابر دی بگذشتند و صورت جنایات القلوب علی
الحسود در معاینه گشت بیت لمؤلفه عمر ملیست رخنه سر حادثه سیل پل سکن کوش که نارسیده سیل اجل رخنه بگذری
پس سر او را به بندگی شاهزاده بردند بیت لمؤلفه پر غبار فتح باد و ابا میدان شاه . خر دشمن مباد اگوی و چوگان شاه . حکم رفت
تا برادران او را که صنوبر شجرهٔ ملعونه بودند تغرو الا تمور با پسران سه گانه ملک و عرب و رمضان که از قبل پدر جز قتل میراث نبرند
بحد شمشیر یا ساحد جنایت عصیان ذوالمؤلفه مصرع و مضروب سیف الله مصروع ملحد و یورت او را با هرچه بود و هر که بود غارت کردند
نیست کرد تا شعر کان لم یکن ماء یمنعج اللوی ولا ضمهم یوما ظلال خیام سکز نایب ارمنی بلاد اتلوتای و شادی بیکز را
با سایر عشائر و قوم ایشان کانوا قوم سوء فاسقین شعر بنو الغدر مهما فتش العجب عنهم اراك وبیضا خلبا وسرابا
شراب عقاب چشانیدند چنانکه تیغ جلادان شاه صورت مذ استعلن کالالف للقطع حرف من شانها الجر والرفع مدرج
فعال مفعل الاساد فیه واذا حضر المعادی فالایماء بالید یکفیه مجرة نفض القتال کالمرتج حاد لا یردعه عن
کیده تثریب وتوبیخ مدع للمنون جحده فاطمة ودعوا الی التفریق بالدلائل للامعة زلل شعر یحسن فیه القصر
والطبع المستقیم ینفر عنه حاله الابرام والتقض عضو یرتعش بلا علة مستنیق من الدم لا یروی غله شیر انما مسی
محرما لتحجا شیر یشرب بسکر من الدم لا الحمیا حلیم اذا کان داخل نیام واذا انبه کان اطیش من الصرغام ذو وجهین
مطبوع علی المرآن واذا نظرت الیه بریك ستر ما فیه کالمرآة ضاربه کالمثل مضروبه والذئب یعود الی
صاحبه لما علیه باسرار المنون کانما علی مضربه انزلت ابة الفضل کرة یتصبع ناهبك من یاتی اعصاره مذکر وانث
از بس لوث خون اعادی زن حایض نمود در حلاب آن خایض لمؤلفه ومن عجب ان الصوارم ذوالوغا تحیض بایدی القوم وهی عذاری
واز بسیاری جان ستانی دشمنان کوفی مجمع حشر ارواح آمد لمؤلفه هرچند شاه تابع اجماع دست تیغش همی دهد می نصرت حکیم
هرکس که ما رماها تیغش گزند کرد گرچه سلیم نام بود نبود او سلیم درین حال شاه عالم و خسرو سیور غمش که خاتون هرقداق بود پسری
خورد چنانکه نام او دی داشت به بندگی شاهزاده فرستاد که هرچند این طفل بیگناه را دود طفل یکی می پندارد و آب و آتش همرنگ می نماید

چون فرع آن اصل و نتیجه آن نسل است اگر از پستان رحم او را شیر منیت میدهد و در کنار رایه نامهربان خاک میخوابانند حاکم پادشاه است مرحمت شامل شاه عادل آن طفل را بخشیده و فرمود که چون سپرست و پرستش و عادت تو مستبری خواهد شد شخص او را در اغوش حمایه رعایت کرده معاف فرمودیم و هرچه بخانه شما تعلق دارد از خزانه و ضیاع و دواب و مواشی از غارت و اغتصاب مسلم داشت وَاَوَیْنَاهُمَا اِلَی رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِینٍ این حکم تمامت لشکر را شنوانیدند و بحسن تدبیر مرد و ار آن ملکه عاقله هم فرزند دلبند در کنار حفاظت بانده و هم مال و خواسته از نهب و تاراج مصون گشت و خود بعنایت پادشاه مزید استظهار یافت و رونق حشمت قرار و زبان لشکر او سیکرد تکرار لَمْ تَأْلَفْهُ وَلَا یَذُقِ الْاَمْنَ مِنْ نَوَالِكَ مُجْتَنَی وَلَا عَمَّرَ الْاَمْنُ مِنْ عَطَایَاكَ مَوْهُوبًا مرآء هزار و صد لشکری که در اهتمام امارت هر قداق بودند فوجا بعد فوج کَاَخْذَارِ الْقَطَارِ مِنَ الْاَبْرِجِ روی بقبله اخلاص می آوردند و در ما من عواطف بیدریغ و سایه مرحمت فیاض سلطان کامکار مقیل و مستقر می یافت و بر صفحات احوال هریک بقلم تجاوز و اغماض سطور رفت مسطور میکشت پس مملکت خراسان که در دیار جهان ممالک هُوَ ثَغْرٌ لَا یَجُوبُهُ اِلَّا لِسَانُ الْحُسَامِ وَلَا یَسُدُّهُ غَیْرُ سِنَانِ السِّنَانِ وَلَا تَزَالُ الْمَنَایَا فِی اَهْلِهِ تَنْکِزُ بِاَبْهَا وَاَخْطَبُ فِی دُوَرِ السَّنَةِ وَزِیکِهَا شَعْرٌ وَیَطْلُعُ مِنْهُ کَالنُّجُومِ فَوَاضِبُ لَا تَرَ لَهَا اِلَّا الرِّقَابَ مَغَارِبُ وَکَانَ اَرْضُهُ مُشْجِرُ الرِّمَاحِ وَمَعْهَدًا لِلْقِرَاعِ وَالْکِفَاحِ وَمَنْبِتَ النَّبْعِ وَالْقَنَا وَمَهَادِیَ الْاَجَالِ وَالْقَنَا نامزد شاهزاده جوانبخت جوهر کان جلالت عنبر بستان ایالت ثمرة الجوهر غایت حبة الحب سلطنت قرة العین جهانداری فلذة الکبد کامکاری کیخسرو و کیقباد ثانی بهمن و اسفندیار ثانی هرمز نوشیروان عدل آرای سعود محمود کفر پیرای خلف صدق سلیمان روزگار بسبطام اغول که هنوز گل دولتش غنچه و میوه زندگانی باکوره و سرو اقبال نهال و ماه جلالت هلال است

نوشین روان

مصرع بنوش آب خوبی زیر کاه است فرمود و میرزاده بکیوت سپهر الاوای نومن که باجتماع الات سیاست و وفور نصفت و کیاست از خسروان عهد ممتاز است براه نیابت و لشکر کشی معین گشت و خان بن خان اقاجی و دانشمند محمد قوجانی و نای بوقا با لشکرهای معهود ایشان لَمْ تَأْلَفْهُ وَمَفَادِهُ غَلَبُ الرِّقَابِ وَقِبْلَهُ شَوْسٌ تَجُرُّ الْمَهْرِیَّ وَالْمَرْعِیَّ که بتیغ از ذوق چون تیزه یارند و در بطبع چون میغ بارند بلا را چون تیر در خود کشند و جنگ را پیوسته چون کمان در پی باشند از تتابع تیغ سپر و از روی در هم نکشند و از توالی تیر رزه گوارو دیده بر هم نزنند متاعب را عین ملاعب تصور کنند و کریز را در خفیه و ملاعیب شمرند صیحه جیحان ارش و صحبت حسان دلکش کیسان دانند در صلح دوستان را چون جفانه زنند و در جنگ دشمنان را چون بهانه گیرند وَاقْتِحَامُ الْاَهْوَالِ مِنْ وَقْفِ هَامِهِمْ وَاصْطِلَامُ الْاَبْطَالِ مِنْ وَسْطِ لَامِهِمْ همیشه عادت دارند بجانب اطراف آن دیار منصوب شدند و صاحب علاء الدین هندو پسر صاحب سعید وجیه الدین را که مدتی از اعراض امور دیوانی اعراض نموده بود و بساختن کار آن جهانی مشغول گشته از کسوه عابرون آورده قبای خاص پوشانیدند و بتحمل اعبای مهمات ملکی تکلیف فرموده و نیابت آن مملکت بوی تو شایشی یعنی تفویض رفت جلوس همیمون پادشاه جهان الجایتو بر سریر دولت و رافزون چون شاهزاده **مصرع** ستاره لشکر خورشید تاج کردون کاه که پایه سریر دولت و عرش چون بنای عرش استوار باد مرکز دل را از شواغل غل پرداخت و کلشن

روشن لشکر

ایوان سلطنت با نوار مسرت روشن گشت گلزار خانیت پادشاه جوانبخت که در انواع کمال هزار دستان دشت ارخوار افتخار اند
واندا و پیراسته شد و بستان دولتش که بلبب غنچهٔ انتظار بوستان عارض لؤلؤ لفه معنی مثل ازهار الربابین نضرة وقد شقها
غب الغمام غوادیه بود چهره افروز ارغوان بهجت و قامت افراز سرو بهمت و دیده کشای نرگس بخت و طره پیرای سنبل سعادت
آمد عجلت در توجه بصوب سدهٔ سلطنت و مرکز قوایم سریر دولت مورث لؤلؤ لفه یعز بمثله لو ان هنیها للریح لم یکثب
لها هضب مصلحت نمود چه هاتف تقدیر استعجال ایذاء لؤلؤ لفه تخت جمشید و تاج افریدون ارزومند پای و تارک بست
در میدان و بطالع سعد از مطلع خراسان لؤلؤ لفه بدایت قلاوز ظفر پرتجی سعادت سکر چی و اقبال پایه فلک بندهٔ فرمان ملک
مدح خوان قضا کارساز و قدر پیشکار زتائید لشکر زنصرت سلاح زرفعت کلاه و زخشمت دثار اقتاب کردار به سمند کردون
حرکت عنان جهانداری بجنبانید و در خدمت رکاب جهانگیر لازال مرتبة الاقبال و معلق العز و الجلال نوئینان حسین بیک و
سونج نوئین و امیر قتلغ و امرا و لایه و جاورقورسپرجوشی و امیر علی قوچی با یکتومان لشکر شعر و صخب کجاج الرؤبا تاکفا معاطن
نجل الطعن هدل الضرائب اذا نزلوا البطحاء سدوا تلاعها بسمر القنا و المقربات السلاهب روان شدند
حور عالیه کوشک و کردون پیما از رضوان کردموا کب منصور استد عا میکرد بال اقبال فرحان و زبان دولت سرایان بیت خورشید
بر طلعت تو شاه چه باشد ماه چه چتر تو خود ماه چه باشد از هر سوی بشارت یستبشرون بنعمة من الله و فضل لم
یمسسهم سوء برخواست شعر بمنی الملوک القبة تحت کابد و یظله بجناح جبرئیل منزل امرا و سلاطین آفاق مستقبل
رایات دولت بیشه و خاک سم یکران هلال نعل سها مسمار مه پیشانی زهره نشاط عطارد فعلت ثریا لجام جوزهر پارهٔ جوزا
ستام کردون خرام را اغر بعبت دیده و نلخه معنبر دماغ و افسر سرتبت بساحت پنجم ماه ذی حجه حجة ثلث و سبعمائه رایت ظفر
پیکر که بر عذبات آن بقلم غایت صمدی مکتوب بود شعر اذا ثنیت فی الروع لاحت صفائح علیهن عنوان من النصر مکتوب
بشهر اسلام اوجان نزول مبارک فرمود و در حضور رسوم عزاء اقامت کرد و چند روز بر اطراد عادت خواص امرا و عموم
چریک و اصناف خلایق را آش داد و صدقات روان او را روان فرمود و خواتین را از کسوت عزا چون خورشید از ظلمت
کسوف بیرون آورد پس باتفاق مهندسان مقادیر اجرام شفاف و شناسندگان طول و عرض اضلاع قبهٔ اکمنه پوش اعنی عمله
نجوم که در قسمت اجزاء فلکی خاک تخته ضرب را بوجه حساب بر روان طلیموس افشانند و عطارد ممتزج طبیعت در مقابله فکر مستقیم
ایشان از زاویهٔ دعوی راجع شود و در تحت الشعاع خورشید ضمیر ایشان محترق گردد روز دوشنبه پانزدهم ذی الحجه دوم ماه حزیران
روز خور جلوس همیو نرا اختیار کردند بساعتی که سعود در حدود و خود من کل الوجوه ناظر بودند و قوابع ثانی عشر را مناظر و مدعاشر
طالع را موافق و معاشر مناحس متقاعس از طالع و بر خیل چکلی پستکان چین ابداع مدخانهٔ اصلی بنظر تثلیث طالع را مطالع و
دبستور خاص او در منزل حوت مثلثهٔ خوب خالی گشیده و پیر معتمر هندو تراو نقد شرف از کفهٔ میزان یافته و قاضی القضاة محکمهٔ
سیارات در مسند برج سرطان طلیسان مهمات باوج رفعت رسانیده و قورچی پیشگاه خسروان در هبوط خانهٔ خرچنگ از یاساء عدل

سنه ۷۱۴

پادشاه تیغ خیره کشی از میان کشاده و در هر فلک اگرچه در دویخانه آفتاب غریب بود تاریخ این روز فرخنده بنام او حل خورشید بر کتابه
طاق لاجوردی نقش کننده و مغنیه ظاهر طبع مزهر نوازشستان طارم سیم ساز خود را در میزان چون میزان مستقیم ساخته و بر گفته
انوری بیت کرمشتری جوی زوفای تو کم کند در جمله مرغزار فلک خوشه رسته باد اهنگ بلند کرده شاه اورنگ طلعت
هوشنگ فرهنگ نخست در کمال تخشع دو گانه گذارد و پیشانی آفتاب طلعت را بنده وار در حضرت پادشاه پادشاهان
بر خاک نهاد و بزبان مناجات گفت پادشاها من لا تبنا هی بما لا ینبغی بیت یارب بجلالی خدایت و بکمال پادشاهیت
که چون بی آرزو و در خواست تن ضعیف را بحمل انا جعلناک خلیفة فی الارض گرانبار گردانیدی و بسلطنت ملک مجازی
ارزانی داشتی توفیق عدل و طاعت کرامت کن و بر دست و زبان آن و آن گذران که مستدعی رضای تو در فاتحیت بندگان
و موجب خیریت دنیا و آخرت تواند بود ولک الحمد و منک الهدایة پس بمبارکی بر فراز تخت که هر نگار عرش انبهت رفعت
ارسی انند قوائمه که چون تخت طاقدیس مینا گون بسامیر سیمین کواکب مستور بود خورشید مثال بر آمد مشعشع سریر ک عرش العز
لا زال عالیا و تاجک کلیل علی مفرق الشموات از روج که هر تاج خاصیت که تاج هزار و بیاری فلک بر محکمت محاکمه او بحمل تمنو
سرافراز شده و مسند معلی سلطنت که پر و بال طاوسان سدره حشوان سزاوار نکیه خورشید شاهان استظهار افزود و بساط بارگاه
اطباق نثار زر و گوهر در تشویر و هی گریبان کش فرطه زبعت خورشید و دامنگیر حلباب مرتضع گردون گشت شهزادگان بجانب
یمین چون پروین بر گوشه سپهر برین کمر بسته ایستاده کالالفاف بین سطور والالفاف من غیر نفور و خواتین با کمال
دلال در طرف یسار علی کراسی و الاسم صندلیات یلیسون من سندس و استبرق متقابلین نشسته و از طرف بغلق ایشان
اگرچه گردان بغوله پرچین بود ماه خوشه حسن چیده و از جنب جیب قرطه شان زهره ناف مشک او فر چون دامن کل یا دصبا دیده
و نویان بزرگ قلعشاه و چوپان و فولاد و حسین بیک و سونج و انس قتلغ و امرا طایدو المیدو تای و سلطان و رمضان و الغو و کرتای
و ترمتار و بالغو دار و دیگران در مقام عبودیت چشم و گوش بر مصدر و مورد فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکریان اگر من
ان توصف صف صف چندانکه مد بصر باشد ایستاده و برای آنکه شوکت روشنان فلک را همچون همره سلب کردانند و بگلیم خرم
رو در کار غشوم را کسری واجب دانند انواع سلاح را مرهفات هندی شعرا ظما الی ماء الورید و انتها لیطفی بها حقد
من الماء نبزع و تیرهای آبشی لولفة صواب مثل لحظ الغانیات و کمانهای خوارزمی لمؤلفه مصرع همچو ابروی بتم خم زده بهنگام دل
و نیزهای خطی مصرع کقدود الکواعب العنبد و بلارکهای مغولی و ناجحای ترکی مصرع احد من النواظر للحسان
و دوربانهای رومی همچو افعی دو زبان آخته بر دشمن شاه علامت رفع خفض و نصب و جر داده و جای جای کوه و بانج و
ماکولات بر هم انداخته و مشروبات زرت بسترجر آه صفرا و کالبانوف و الذهب و فضة بیضا لذة للشاربین چیون و اروان ساخته
و ارباب طبع از تضمینات کاتب این قول در گوش همین نوشته لولفدا یا من له حفاضاب مکارم لجودک کل الکرمات تنیب
فلا تنس فی شرب الفضیح عبیدک فلا الارض من کاس الکرام تضیب و رامشگران چیره دست آهو سلب که نموداران شکارگاه شاه مجمع یود

وسک و باز و چرخ و نخجیر و کوزن بود چون حجت گریبان بر دست کرفتند و پیرا صلع سر مثلث شکل رعنا و شرنالان سینه مهر ول تن مقید قدم عاشق دم لمؤلفه رضاب جمیع المال غیرون حجة وزاد علی العشرین للعیش اربعا را به نشتر ناخن بسیت و چهار عروق ضوارب بکشودند **بیت** چکد بر سینه فرق را پای پلاس پوش این خشک رکی کشیده خون ناله کنان زلاغری و نای چون خاتون حبش تاج از نی عسکری بر سر نهاده و با نوش شکربان لبالب کشته تجمل چکد را در کوش حلقه وار دوف میکفت **مصرع** بر بسته دکر با شد و بر رسته دکر و کاسه رباب قمر پیکر بمشارکت کاسنچهٔ هلال هیات چرخ کاسه کر را در رقص دوربی آورده و دران میان لمؤلفه بر بطی چون دایکان طفل نالان در کنار طفل را از خواب دست دایکان انکیخته و بدستیاری دوسازی در پرده راهوی چون وقت را هوا و قضا هوی آن بود بر اصول خفیف که ضرب ساغر خود ثقیل می نمود این قول را در تیزی حسینی نوای دلربای بر کشیده ملوی لمؤلفه حلف علی السیر غطاوع بدء تملون التملل طول عمر بعد از تمهید خانه و ترصیع موسیقانه بتحریک حناجر سیلان او تار ملاهی این غزل خوب طالع مطلع شد

ترجیع سکه

لمؤلفه چون سلیمان با دو تخت ما ملک پادشاه — آفتاب خسروانی سایه لطف الله — لشکر او فوج انجم تیغ او لمع شهاب — تاج او خورشید دولت تخت او کردون جاه
قوس و بهرام و سپهر و آفتاب این چهار بست — آن کلان و این تیغ و آن چتر و این کلاه — این کلاه و چتر و این تیغ و کلان پایندهٔ — تا موالی پروازی و شمن اندازی بجاه
ملک بخشا تا بادوم جد بر جد چون پدر — پادشاهی پادشاهی پادشاهی پادشاه — چون نشاط بزم جوئی رزم آرات باد ازیم — چون بساط رزم خواهی نصرت تست همراه
کنج کیتی جرم جائی کام دنیا جام مے — این بخش و آن بخشا این بیاب و آن بخواه — بر بنصورت چون پیر خرقه پوش آسمان دلق هزار میخی را بر تن خود صوفیانه

تحزین کرد در چرخ و در حالت بیم بود که کلاه خورشید از تارک او در افتد این ترانه که بقول رست در بسیط معموره بل در آفتاب کروش سایه مثل آن بر دیوار تخیل ندیده اند با چنک و چغانه باد اپیوت لمؤلفه ای چتر تو در سایه کرفته خورشید — تا نور ز خورشید بود سایه مکاه
خورشید چو در سایهٔ چتر تو کریخت — ای سایهٔ حق جام چو خورشید بنجواه — بدین اشارت ساقیان جال زنخ تاسیس قاعده طرب را بر کمیت سوار کشته در میدان عشرت جولان نمودند وطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب وابارین وکاس من معین لمؤلفه دراج ارواح نفوسنا من ذکره کاس لنا شوب الخلاعة کاس هان الذی فیها لرنقه ومافیه ومنافع للناس **بیت** ارغوانی میی که هر کش وید از عقیق کداخته نشناخت — نابسوده دو دست نکین کرد ناچشیده بتارکان اندر ات — وخاطر فضلا در حال خلو و امتلا از ان اجسام لطیف که جوهر کانی نام دارد لفظ فحل و معنی بکر این دو بیت بر لوح خیال و در خزانه حافظه منقوش و مخزون می یابد **شعر** نقلت فؤادی حیث شئت من الهوی — کما النار فی کل البلاد حریق
انا سافرنا حق اذا ملئت بصرف الراح خفت وکادت ان تطیر بما حوت وکذا الجسوم تخف بالارواح علی الوسیم المرسوم والقاعد المهد کامت خواتین زهره عارض وشاهزادکان خورشید بهجت دو نوئینان داماد بت و اینا قان خاقان زینت و در میان صف منقبت با طبقات دیکر از امراء رستم رزم و وشاقان پرویز بزم و سکور چیان خورشید مظله و اقتاجیان مجره پلاس و توچیان مزخ باس و ایاقچیان مشتری کاس و ایداچیان قمر قرص قدر قدر هفتور نک شیره نوبت بر حسب رتبت کاسه میکر فتند در سوم تهنیت شعر فلبثنا الایام انک مالک الدنیا وطوع مرادک الاقدار بزبان صدق طوبت اقامت میکرد و بر موافقت ایشان در ات مکنات استدامت ایام همیو نرا میکفتند حق جل و علا ذات میمون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانکیر **بیت** آیت تائید حق

صورت امن و امان نص کتاب ظفر مهدی آخر زمان که لطف مخصص و نور مشخص و سایهٔ خاص آفریدگار است سالیان ابد پیوند بنوید راحت جانیان
در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و محمی دارد اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز گردد کرهٔ خانیت او دوان و گردون مستدیر چون خط
مستقیم که سر از نهمت نقطه نگرداند او امرا و رامتابع و دستکان اقطار آفاق چون مدار ما بین القطبین منطقهٔ بندگی بسته مطاوع و بخت نالی
صفت که بر عقب مقدم باشد بر پی ارادت روان و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نماینده و نصرت
مانند هیولی که از لزوم صورت منفک نماید از سایهٔ چتر خورشید پیکر انفکاک ناپذیرند امانی دو جهانی چون ایجاب ضروری الوجود
و سلب ضروری العدم صادق و دواعی سلطنت در انتاج مطالب کلی چون شکل اول کامل و مرافق تعیش در استعجال ثمن کدازی
بر آجال ایشان چون علت غائی بر فاعلی مقدم و طلیعهٔ مظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از غایی مکرم و موالی را اسباب خجستگی
علی الوجوب چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن را قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع نابیوسان و دعای دولت روز افزونش در
اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول باد **بیت** هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من ✱ کرده باد از دل و جان روح امین آمین
روز دیگر که در این طشت مشبک نمای آب رنگ دست قدرت یدالله فوق ایدیهم بصابون صبح منیر جایهٔ شب یا بشست و منجم قدر
اصطرلاب آفتاب برای ارتفاع طالع دولت برداشت و در طبقهٔ عنکبوتی بلندکان اجزای لاتجزی نور سلب که ذرات خوانند
جلوه داد شاه خورشید افسر بر دست جانداری که پایندهٔ باد بفیروزی پای نهاد چون مجلسی که زلال کوثر جرعه جام ساقیانش رشید و عمر
فردوس خاک نشین آستانش و جمال حور جوکش نازولبرانش و طوبی **مصرع** ای کاج قدای سرو قدت شد همی خوان صنوبر قامتان
زینت انتظام گرفت و اسباب انس و مسرت چون موجبات دولت و دواعی سلطنت قوام یافت هاتف سعادت از خلوت
ابن المعتز ندای اَیاسِیافی الیَومَ عُودًا کَامسِنا ✱ بِاَبرِیقِ رَاحٍ فِی الکُئُوسِ مُفَهَّقِهِ در کوش اهل انجمن داد یعنی **بیت** یا دولت
بلورچهٔ پیش آر خورشید هوا نقاب کرده آن خون سیاوش از خم جم چون تیغ فراسیاب دروده بقاعده درداد و سند مصرع دراج
یُرَنِّحُ مِنَ الاَحزَانِ وَالکَربِ انصاف از زمانه جانی و داد عیش صافی میستدند و میدادند بعد از نه روز که عیش و سور میشی بنهایت کشید
و اسرار میشی مصالح ملکی بر دیگر امور مقدم نمود اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط مجلس چون مهرهٔ نرد برچیدند و همت بر ساختن
مهمات موقوف گشت به اول تکفال یرلیغ یعنی حکم کلی رفت در تعظیم اوامر شرع محمدی و تقدیم لوازم دین احمدی و التزام طراز
جریدهٔ اسلام و اعتنام تبیان حلال و حرام و الاجتناب عن ملازمة الملاهی و المناهی و ان کان للنفوس جمیع المنی فهی شر حتی
غدا الدین من بعد العبوس به ✱ جذلان یرفل من نعماه فی حلل و باز فرمان قضا امکان داد
که تمامت یاساء آقای نیکو داد که تفصیل کلیات و جزئیات آن در موضع خود مذکور است از سمت تحریف و وصمت تسخیف
مصون باشد و از طوارق معارضات محصون و جهانیان را بوفور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و نصفت و نوید قرب
و شفقت مژده داد قتلغ شاه نوئین را بقاعده منصب بکلربکی ارزانی فرموده در مکتوبات با آل نام او مقدم داشت و چوپان و
پولاد و حسین و سونج و ایسن قتلغ نوئین را با او نوکر ساخت و مخدوم اعظم صاحب صاحبقران مدبر امور ممالک جهان رشید الدین

والدین شعر لمؤلفه قوم تطلع رائه وروایه یغنی الظلام اثاره ابن زکائه اذا انتضی سیف لعزیمة مضیا اضحی
الصقیل محاقا بعضلاته واذا بدی متهللا عند الندی خجلت سبعة ابحر بحیائه فالشمس دون روایه والسیف
دون مضائه والجود دون بقاعدهٔ ملاک قاعدهٔ مملکت و مدار دایرهٔ سلطنت و مشیر و مرشد حضرت قضاء اوامر شد و از کمال کاردانی و کار
شناسی که تفسیر هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها ست رتبت کارفرمائی و فرمان روائی که نتیجه کمال حکمت عملی تواند بود بر مثلث
کرهٔ خاک اورا مسلم آمد و رای غیب نمای اصابت زای او دستور حل مشکلات امور و قانون کشف مبهمات احوال جمهور کارنامه
ترتیب مهمات مملکت سلطان عالم اعلی الله شانه گشت و وزارت و صاحب دیوانی بحکم انکه شعر اما الوزارة ام حبة الولد
لکن مثلک لم یجعل ولم یلد برقرار مخدوم جهانیان سعد اکبر آسمان وزارت خورشید آفاق جهان جلالت جان قالب
و دولت انسان العین شخص مملکت وزیر کیوان جاه ملک آرای بیت لمؤلفه همیمون ذات میمون نفس طاهر اصل زاکی فرع
محمد خلق حمیده رول سلیمان قدر آصف رای سعد الحق والدنیا والدین راسخ و مستقر فرمود و مکنت و مکانت او در حضرت خانیت والدنیا سعه
از انچه بود برتر شد واحدوثهٔ نیکنامی و شهامت و ذاتی او در روزگار از علم منصورش مشهورتر آمد صفت مناقب او شعر وشاهد
شهد الصدق بفضلها والفضل ما شهدت به الاعداء از املای نفس ناطقه سجهٔ زبان جهانیان شد همچنین دیگر امرا هریکی را
راه و یوسون و منصب معهود حوالت فرمود و بعنایت برحسب مقدار و پایهٔ نوازش پادشاه نه رفت و نوامی املاک هیچو و بسیط
ممالک انماه الله وقلدها انبطه را بتمام خسرو جوانبخت حسین بیک کرد و چون از سال نهصد گذشته بود و عزل و نصب حکام
اطراف مستوعب تفاوت اموال و مستجلب انتقاض احوال نمود حکم شد تا امرا و باسقاقان و ملوک اسخای ممالک که یأس بر امل
راجح و خوف بر رجا غالب داشتند بقاعده مباشر اشغال خود باشند و برقرار و مستمر امور متقلد را مؤتمن بدینموجب تمامت شاکر
عواطف عام و ناشر الطاف بیدریغ باز سر کار و اعمال معاودت کردند شعر فانصف مظلوم وآومن خائف وشید
مهدوم وقوم مائل پس موجودات خزانهٔ قلعه وغیره با دیگر حملها که از اطراف رسیده بود بدست زبار که شعر لیقبل اقواه واطلاق
مائل وهزة هندی وجر عنان دایم گشاده ست بر آن منوال که تراکم سحاب مدرار از دریا استمداد و بخار کند و بارنکید
بتقاطر قطرات بر اقطار بحار و برار افشاند بر خوانین و امرا و اصناف لشکریان ریزان داشت شعر تشبه کفیک الامطار غادیة
جودا لکونها ثانیة له الطرة چون عقیدت پادشاه دین دار بر محبت اهل بیت منطوی بود و از مشرب شعر لنسکبن
فلبی لوالهٔ حب النبی وآله مرتوی بر صفحهٔ رخسار و ناصیهٔ کلمهٔ طیبهٔ توحید و اثبات رسالت محمدی صلی الله علیه
وآله وعلی ولی الله علیه الصلوة والسلام در سه سطر متوازی ابعاض متکافی اجزا نقش کردند و اسامی سامیات ائمهٔ اثنی عشر شعر
باربعة اسماء لکل محمد واربعة اسماء لکلهم علی وبالحسنین المبتدین وجعفر وموسی اجر بی انتی لهم ولیت
بر ترتیب واقع پیرامن دایرهٔ مخمس اضلاع مرقوم گردانیدند قال الله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی
الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود این خود دایره بود

از غالیه بر صحیفهٔ جمال ماه رخساری یا یکدی حسن افزای بر حاشیهٔ عارض دلداری واوقاف ممالک در نظر قتلغ قبا وبهاء الدین یعقوب کرد
وحجت ستد که بر موجب شروط واقفان حقوق آن بمصرف رسانند وعشر وفرع که بخلاف شرع ولاة متصرفان سابق بازخود را تصرف
میکرده اند وانرا اتاوهٔ مصور وعلاوهٔ مقرر میشمرده به یکبارگی رفع کنند واگر ازین شرایط یکی در معرض اهمال افتد ووقوف بر احوال
اوقاف حاصل نکرده اند یا در تدارک خللهای معلوم توقف جایز نشمارند در آخرت هنگام حشر اکبر در نظر پادشاهی که رشاد وسلاح
بندگان بتوفیق وتوفیق اوست واقف مقام خجلت وتقصیر شوند مصرع کوفقهٔ العبر بین الورد والصدد در دنیا علامت
لامان سزاوار آید لمؤلفه اللهم وفق علی ایام ملکک اذ ثم اشارط فی الاوقاف فتحمد پس رسولان مصری حسام الدین مجیری
وقاضی ابن سنکری را سیورغامیشی فرموده بمصحوب زیرک ایلچی پیش سلطان میرودین فرستاد بشرط انکه از مصر ایرنجین برادر سونج نوئین
ودیگر امرا را که در آنجانب مانده اند تخلیه کنند واستمالت مصر یانرا بالهام الهی از زبان شاهنشاهی در قلم آمد تا امروز اگر شناری ونفاری
اتفاق افتاد بعد قول الله سبب آن تحریص طایفه بود وفیما بعد تیغ قصد ومجاهره مسلول نخواهد گشت وبر قضیت تشافعی کلی وتتبعی
جملی که در دین حاصل است از جانبین طریقهٔ اتحاد واعتضاد مسلوک خواهد بود وراه رسل وتجار گشاده وماذه استطنها را آماده چنانکه از طرفین
فلکم رؤس اموالکم لاتظلمون ولاتظلمون کار بندند ومجتازان در کنف امن وفراغت آمد وشد کنند ان فی الصلح خیر الاحوال
وترفیه الرجال وتحقیق الامال وتثمیر الاموال واگرچه بچنین نصایح در گوش قبول ایشان جای گیر نباشد شمشیر را بعد اتمام
السیف لیتمم فولی بصولته والسیف اصدق قولا کما قالوا وچون رای سلطانی که آئینه پرتو نمای نور ربانی بود مصور داشت
که در اوارات ممالک بواسطهٔ ایلغامیشهای متواتر تقنیصی فاحش راه یافته وحقوق مستحقان ضایع مانده بیوساطت تذکیری بلیغ فرمود
که در هر ملکی بنسبت مسقطات تدارک کنند ودرازای آن غلهٔ بسعر وقت دهند وغایلهٔ بخس وتقتیر ونقص وتقصیر وتحیق وتعویق بعلت
تکسیر وتسعیر بی مرمواره کما مر مرارة من قبل ازمیان بردارند وبشارت اتاالموقوهم نصیبهم غیر منقوص بسمع ساکنان اطراف رسانند
بیت بده بده که وکیلی بحق پی داد ان میان شاه وگدا مدتیست تا نیست اگر دهی درم وسیم مستحق را حیام ملک برآید بمنح زین است وصف قشلاق موغان
چون ضمیر پادشاه اسلام از تنقید یاسای کلی وتقیید اوابد ملکی فراغت یافت بوقت انکه از تاثیر دم سردی سردی بیت لم یولف
نقیض آتش وبهم جفت خاک وتوام باد ستوده قرهٔ عین وسلیل ضم صلاب روان جسم لطافت سر طهارت وطیب قوام روح
طبیعی مزاج بادهٔ ناب ممده وحامل حیوة یعنی روح ستمی اول ایول روم یعنی آب بسته شد وترجمان ایام بدین ابیات از کفیهٔ
شاعر زبان گشاده نظم سرای پردهٔ نزهت کشید سیب وترنج بطبل رحلت بزد گل ونفشه دوال کجاست انکه پدید آمدست وساخت
عدو وعود وعبیر وجراد کفر وضلال بکوی تابفروزند وبرفرازانند بدان مبسوزان دی را صحیفهٔ اعمال رایت ظفر پیکر نصرت شمایل
لاتالت فی الخافقین خافقة والسنة الانام ثنائها ناطقة براه الاداغ وراهتر از آمد وآن زمستان بشکار خرمگسان
آبی وتفرج آشکرهای نسرین پرواز سماک محقق لمؤلفه مصرع از سنقر وچرخ وبازوشاهین اشتغال فرمود وطبع سلامت جوی
میگفت بیت برخیز وبرافروز بلا قبلهٔ زردشت بنشین وبرافکن بشکم قاقم پشت وزبان فاطقه میخواند بیت خیز مجلس یار

خلد موعود کجاست جز جام شراب ماء مورود کجاست شد روی زمین چو دست موسی ز ترف آن باده چون آتش نمرود کجاست ورسالهٔ تحفه
کاتب کنعیه باردوه برجای نصیحت صبوری ذهبت کئوسک یا غلام فانه یوم مفضض مناسب وصف حال ورود مقال
افاضل جهان بود وبی هذه بسم الله الرحمن الرحیم هل اتیک حدیث الغاشیه اسرار علی وجه الارض فاشیه هوه
بومشید خاشعه تزل فی شانه تصلی نارا حامیه تسقی من عین انیه افاح علی الریاض منتشره تفاحکه مستبشره
فراش وطئی لا یطیب علیه الهجوع طعام لا یمین ولا یغنی من جوع فراشاه فضه جعلت سبانک تطلع علی
الارائک شهب زاه انفضت علی السهل والحزن مهجوره عن وطیها وابیضت عیناه عن الحزن یتصعد
بلا المرفاه هباء منثورا وینقلب الی اهله مسرورا وفی زنبق من الجماء میت من سانیه الاحیاء ابن سامی
شاب لیلة المیلاد جمه زال اخو جود بملاء الکف نداه بلا سؤال مضاف یجر ویرفع الخفض سنی ذو النظام
یرمی بالرفض ینصب علی محله ساکن اذا حرک حرک بالکسر مبدل بفع فی طریق الطرح بالفتح بار ولکنه
ینفصل عنه ما استکنه مضاعف من باب ناض فی الفلاه لفف عبر سالم من العله متحرکه تصیر مسکنه ظروف
کالظرف بفع علی الاذفنه والامکنه ملفوظ لا یعتد به عند القطع قافیه یلیق بها التصریع عروض لا یستقیم
البیت الا بحذفه وطالما انکسر بزحفه متعین فی مباحث المفعول مترشح للوقوف علی مذهب الحلول لفظ
ما احسن موقعه عند مواطاة الطبع معنی واضح یستفاد من طبقات التسع ایضاح بهم یکتفه المنهاج نزیل
بعارضه التلویحات التمثیلیه للاذعاج عرض ولکن لا بلازم الجوهر مقدم تالیه ینتج اضرار الاصغر والاکبر
منفصل ذات اخرا کتفصل بالفارسی فی الاجزاء موضوع یجعل نحوا فی القضیه موجبه کلیه لا تنعکس الا جزئیه
موجود وجوده زائد علی ماهیته ممکن امتنع عن الذاتیه لوجوب مابیته دقیقه تفضی الی حقیقه الاعجاز مستفاد
یعرف به ترشح المجاز بلغتی تجرمادته ولا ینفع الا بالحراره الغریبه سدنه کوکب استقام فی سیره حتی وافی
الحضیض ولا یرجع الی الذروه بالتخصیص قوسی یمد ما یعیش به الحوت وسرتع الجدی بناثره فی السنبله
للفوت خارجی یمنع عن الخروج للصلوه مسلم یرتد عما هو علیه فی الحال مهاجر اجلس الانصار کاصحاب
الصفه منعکفین بحاضر محاصر اهل البیت اجمعین درر تناثر من تصحیف التخاب درر تناکر من مقلوب الغراب
بیض نعام تولد منه افراخ الطواویس بعدجین حواصل حواضن الطواطی علی الیقین جم تفرجه الید عند
اللمس ابی عن الاستقرار فی الشمس مجارف یومه احسر من امس حدیث لیلی نحوه النهار برید یومی بوما
الی الاسبار ستوی رواجه فی الصعف حضری بقبل اهل البداوه بالجحف صوفی صافی القلب الفی فی غیبه
الجب زائره تزور کل سنه بلاداعیه الحب ناعه طالقه تزف باللیل وتتزح بالنهار لا بالاحسان بل
بالویل علوی الوکر کالفراش تنهافت سفلی القصد فی الانکماش تخاف طفیلی الابانی البیوت من بوابها

اثواب مقصورة لا تصلح ان تتوارى بها قطن تندف بهوى الشتاء على الشتوة ويقطن المقل به دراعة عزي و
جبة وعده ولد بنسا قط عن مربية الآباء عزيز راجع حاله حتى ذل في نظر الاعزاء بارد يظل في هواجر
الصيف وعليه من الدود عباء ويمشي ويصبح في الشتاء على طوح القضاء جليس ثقيل على الجلاس
جواد يسقط على الراس ناهيك بشجبة احلى من الاري المنثور صحائف ابرآء تنشر الى يوم النشور
والحمد لله خالق النور والصلوة على محمد النبي المضيء وجهه كالبدر في التجور وعلى صحابه
ودنوبه مانغار الحزن والسرور وسلم تسليما وچون سرور جليل اختران از مرحله حوت بمنزل حمل كوچ كرد وعطارد تجنيس مطارحات
كاتب را باب زر بر لوح لاجوردى نوشت كه هذا لك هذا لك نخويل بخويلك سنة سنة بهيئة بهيئة منه تقدر
بهانها اعنى از تاثير آن باد ربيع در جنبش آمد ومرغ دلها بدين بيت از گفته كاتب درخروش بيت درين هنگام كان اردى بهشت
توكوئى منزل ارد وهشت عبق جيوب الرياح واخضلت بالنسيم اذيال الصباح واخضر شارب المشارب والانهار
وانتشرت اوراق صحائف البهار وطابت اوقات الليل والنهار وحمر الورد خده كعادة الغادة وكان
لعضانه باتى كل يوم بزينة معادة تضوعت اكمام الاشجار في غدوه ومسآء ونواضعت قدود الغراعل الصبا
واعتدل مزاج الزجل وانشقت كعين رمداء اعين النقيق وصاحت لتسكين الفلاقل بقلقلها الصراحى ان
هلموا بخلوص راحى لمؤلفه هل يكون الصراح غير صراح نظم قد استوى الليل والنهار ولاح كالكوكب الهار
وفاح كالنجب من سعاد الورد والبان والغار الورد من الخد ورمن بجلى وناح كالفهد الهزار بعض وصفر على الخضرار ناهيك بالقهوة احمرار
بصر حربا الرجبو واسمع قد قبل نار وليس عار واشرب سريعا ولا تطول فالعمر
لا خلف مستعار باد بهارى از اطراف صحارى بوزيد وزاده نفس نباتى شير نما بمزيد سيلان مرغان در باغ وراغ رساله وما
على الرسول الا البلاغ براستى نه بلاغ در بليغ ادائى ابلاغ كرد مذ فاخته وسار را بدست زبان موسيقار نان نزهت نما ببساط بيد مذ بطبل پيش كل
چون عثمان بى سيم كريها ولا به كريها نمود وتجنيس كاتب برزمره دلاويز بسرود بيت لمؤلفه بشنو حكايتى كه بدان صدق ملحق است
نزد يك عقل شما بد كل روى مل حق است غنچه چون معشوقان با همه تنك خوئى دل نمودكيها فزود سرو آزاد سرور تصفق صباه در حالت آمد
وباد صبا با نفاس جان پرور اين نغمات بگوش ميرسانيد شعر كاى سرو سرو سرور خوبان چمن هستى تو نامزد قد دلبر من خوبى و
شمايل شما هر دو يكيست ليكن تو نر مردنى او سيمين تن ابر بر كله گوشه كلبن كله بيضا بداشت وباد پرده بر چهره غنچه لمؤلفه مصرع
چون رود كار اهل هنر را فرو كند اشت ساقى طبيعت بر دست چمن ازلاله پياله نهاد وسحاب در ساعد شاخ عقد لآلى اندوده كفهاب آب ناله
ميكرد ومكيفت با جاهلى كه غم جهان ميخورد بيت هر كه غم جهان خورد كى خورد از حيات بر رو تو غم جهان مخور تا ز حيات برخورى
سرخ بيد از سنده وموى عروق شيران بكشود وكل رعنا چون زر قلب اندرون وبيرون ديگر نمود لمؤلفه اهلا بزاير عام مرة آبدا
لو كان من تبر فكان عطارا كانما صبغته وجنا خجل فاحمر خد هزبر ازدواز نزول مختارى اين غزل مختار خيار روزكار آمد بيت

بشنيده كه بيايند بدكه

كون

کنون بهار و من و یار و مجلس و لب حوض شراب و رود و سماع و عتاب و بوس و کنار کهی بهاز بساز و کهی بکوی کهی بکبر و کهی بیار بیا کهی بساز تو
ساز و کهی بکوی سرو کهی بکبر شراب و کهی بیار کنار درین میان نرگس همه نظر بر زر داشت و سوسن کرته سیمابی در بر و بنفشه عمامه عباسی بر سر
و نیلوفر از فرق تا قدم بغرات آفتاب و غرات آب خشک و تر و عندلیب را اندیشه ترحال کل هر لحظه اهنگ نو بر لاله تا کی

من ازین فسانه خوانی مقصودم از حدیث دانی حدیث یعنی درین هنگام پادشاه فیروز در رایت منصور و دولت میمون نهضت اصفاهان نمیت بمنازل
و مراحل ایلاق را از معسکر ایران عنان آسمان شتاب در رکاب زمین در رکت برمحمل عالم نورد مطلق و منبرم گردانید و در تختگاه او جان ما ذات
السلطنة بقوائمها قائمة وعیون النوائل عن حافاتها نائمة چون آفتاب در حمل حلول فرمود لولفه باجمل احوال و ایمن تمتد
وانتم اقبال بلیله دوام در ماه جمادی الاولی من سنه خمس وسبعمائه در حدود وچغاتو نفاتو بزور دولت جوان و اصابت تدبیر پیر که تا حلال
در جوانی انخاء پشت پیران وارد و می در جوانی پیرانرا قوت دهد جوانبخت و پیر تدبیر با حکم فرمود تا دفع توهمات بی خطران و قطع غبرات
کوته نظران نبهند بتیغ یاساکه ویجعل الولدان شیبا از آثار سنت پیری را از جوانی دور گردانیدند بر خلاف روزگار که جوانی را پیری
نزدیک میگرداند و قد ما قیل لولفه اشاب الصغیر وافنی الکبیر بکر الغداة ومر العشی وصول ایلچی قاآن باشکفال بریغ داود
در باب مصالحت عام میان آروغ با نام چنگیزخان کردون غلام بی مرارات از امارات طالع دولت روزافزون و بی مثار انکار از آثار
عهد سلطنت فرمان ده ربع مسکون تبانی شاوخ و بنانی راسخ آن بود که در مبادی جلوس همیون ایلچیان قاآن با سیزده ایلچیان
شاهزادگان جبر قیدو و توا و قنجی و ترسو و چیان و قیان و قلغ خواجه و غیرهم که چهار صد الاغ داشتند بر اکرا علام سلطنت مادامت
الی قبة العلاء مرفوعة وبیامن الفوز والفتوح مشفوعة برسیدند و حکم بریغ قاآن که بنا بر استدعا و استرسال جبر و تواو استصفاء
مشارب مشابکت از شایبه کدورت والتوا نفاذ یافته بود آورده مشحون بتوصیه انکه میان آقا و اینی از آروغ چنگیزخان بعد الیوم طریق موافقت
و موالات معمور باشد و بساط مسالمه و مصافات منشور چنانکه پیش ازین شرح موجبات آن تقریر افتاد پادشاه فرمود ترتیب طوئی کردن
تاکردون هزار دیده بدیده اعتباری نگرد و بدان زیب و زینت و روعت و شوکت از خانان پیشین و کامکاران جهان دیده ندیده بود
اردوئی زرین کاز ترصیص جنات و ترصیص جواهر حمرات زهره محسوس نگشت دار زسنگ لمعان آن خرگاه جزع کون سپهر کهربار رنگ نار
نمودی بر زند و پادشاه در وقتی که جرم یاقوتی برقبه زبرجدی قدم نهاد و در روضه ینفتحی کل خضراء اشعة بشکفت بر سریری که

مصرع تکیه گاهش بخت و دولت پایه رفعت مرتفعاست

پای کردون سای نهاد و در پیشگاه شیرهای زرین عقیق رنگ یاقوت برین
نرین باگوپ و آبا ریق با قداح مریخ پیکر بلآن شراب آفتاب اضاءت ترتیب داد و شاهزادگان برین و خواتین و بنات بر
جانب یسار در صورتی که مصرع نتوان گفتن که چپ کبوتر بارست بر سر صندلیهای چون اورنگ بزرین و کل بر شاخ یاسمین قمر آ
گرفتند و پیرامن اردو کیتومان لشکر با ساز و سلاح از سیوف و رماح دایره وار بهم پیوستند لوفه کالنور حول الثریا والکلیل
یحوی الحسبانا و سکور چیانی که بسایه دامن چترها پیکر بر قع خجلت بر چهره آفتاب بندند و اخاچیانی که جهت جناب خاص
لجام مرصع پروین و ستام مکوکب هفتویکت و رکاب زرین هلال را از سبزخنگ دور فرو کشایند و قوشچیانی که از بال طوطیان طوطی

رانی سکه

نشین قرا تقوسازند و نسر طایر را هنگام طعام جانوران از فلک البروج فرود آرند هر یک در مقام خود با هیبت و هیبت آنها دکی نمود
و امرای چهارکشیک سلدوز و اویراد و قوچی و تمور طلایع کردار بر مزاج مستقیم اخلاص ملازم عبودیت کشتند و بیرون سراپرده هزاره خاص
با هزار آراسکی و امرا هر با تن با صد مهابت چون کواکب صف کشیدند الدوز چیان قبایع مرهفات قواطع در دست گرفته چون قطب
ساکن و یاساولان بقرتالی چیله زنان بتوالی و در صحن بارگاه لشکران بر مصرع صوت دف و چنگ و نی و طنبور و سه رود و سرود گویان
و پسران و دختران عنبر بغول با واز یکه یکه دست زنان و پای کوبان بیت صف زده در طوی همچو سرو پیاده جرعهٔ ایشان
یلایلای خزینست و زسروی میانشان شده آونگ کوه بلورین که زیر جبین قسینست ساقیان بمعاطات قمیز و قرا قمیز غالیه بر کافور
می بستند و زلف شبه بر عارض روز می شکستند و از جرعه ریز شراب زمین را رواج ارغوانی بر می افکنند و از ترشح قمیز و لبنیات متمر
سقاه دایرهٔ مجره میمود و بمناولت اصناف بنیذات افهام و الباب را به بند آب چون آب در بند میداشتند و در اینصورت ایلچیان
از طرف یمین با عزاز و اغزلامشی جیلامشی کنان بارداوند و بر حسب مراتب بنشاند و از کف دریا موج کنان بسیار سلطانی کاسات
شراب خورشید پیکر نوشیدند و بسور غامشی بی اندازه اختصاص یافتند روز دیگر کوبنجک یا بم بام و بام افق اجمه الاغ هر روزه مصرع
با ترک یکسواره چه انچره مری گفت و صبوح پرستان بنای شعر نحن من قبل ان ذکا الصبح صرنا بعد کالقربوا
الصلوة و انتم سکرنا وردادوند در بند کی مضمون بریلغ اشرف بشرف عرض پیوست و بر سران الوکها و ایلکهای پادشاه براده و نظام
و توقر ایشان بحصول کمال اتحاد و وصول بدرجهٔ حسن اعتقاد تقریر رفت پادشاه اسلام برین حسن اتفاق و یمن وفاق که بتازگی در افاق
چهرکشا و استشعار بعد از استنفار و استیناس که از عقب استیحاش دست داد بشاشت و تبجح و هشاشت و ترقح نمود و فرمود مرا بر احکام
مرا یراین معاضدت ارادت زیادت از نهضت آفاقی حاصل است و پیوسته همین نقش نگین تصور و خط جبین تفکر و داغ ران و همین
و تمثال خیال سلطنت طلعت فی الاسماع و ذکار بود شعر الیوم انجزنی الامان ما وعدا و کوکب المجد فی افقی لعلا صعدا
حقیقت از منتهای مصر تا آمویه طولا و از کرمان و سرحد سیستان تا باکویه عرضا و از آنجا تا آب ایل و قفچاق و الان و اس و روس و
سقسین و بلغار و از طرف ماوراء النهر و پیش بالیق تا قایالیق و خان بالیغ و بلاد ختای و از جانب کشم و بدخشان و طالقان
و حصار شبان و سیستان و غور و غرچه تا دهلی و از خطهٔ خوارزم تا چند و تاچکند با چندان جند و خیول و خول که هست و از انجا تا بورت
با تو و جائی که سنابک خیل تتار از زمین آن غبار انگیخته و از ایل قنجی و ترسو یغنا و شمالا تا منتهای ایل مغول بمین جلوس همیون پادشاه اسلام
او لجایتو سلطان ایلخان اعلی الله شانه و خلد سلطانه حدود و بلاد متحد و عهود و داد و متاکد شد و از این اطراف و اکناف مذکور دو دیگر یورتها و ایلها
اردوغ چنگیزخان که نه تعداد احصا داد در هیچ مقام میسر است و نه تفاصیل انحای دیار ایشان مقدور تا بمرکز خانیت تا آن قوافل و رواحل منازل
بمنازل و مراحل بر احل متواصل شد و از انقراض زمان اوکتای تا آن بیت تا باکنون که فلک درس وفا از برکرد بنوی رایت
اسلام معلی ترکرد بهفت اقلیم زمین شش جهتش مسکون ساخت الجتو شاه جهان ثانی اسکندر کرد قریب هفتاد سال باشد که در تمامت
سهول واه خار و انجاد و اغوار مسالک تتار خیل خیال دلبران بی قرار دل بایای کندنداشت و ایلچی بر یکتو دو بیم بی قلاوز غان کرای نیشت

امروز یام بیام الام بالام بی ملال و ملام اقوایی اعلام و استعلام احوال از دور و نزدیک بی وحشت و دهشت میتوانند کرد و بر جای و ساحت
تبع و سفارت تیر و بلیک بیلاک و بیلیک بهم میگر میفرستند و بعوض باج و کینه قدیم طرایف و تنسوقات از یکدیگر میخواهند سلطان
عالم ایلچیان را تشریف و نوازش پادشاهانه فرموده بصلات موفور مخصوص گردانید و یغمیش را که در زمان غازان خان شحنهٔ اصفهان بود و
بعد ازان بسببی از اسباب او را از عاج فرموده مصحوب ایشان با تنسوقات و طرف و عرضات و تحف بخدمت قاآن روان کرد
و آنحضرت را بتامین ممالک و تسکین مسالک ستایشها فرمود و مواد تضاد باعتضاد مبدل گشت و نقش و رنگی دوریکی آمد و رهای
دور و نزدیک شد و کارهای دشوار آسان و بخت در خواب بیدار و عقل سرمست هشیار مصدع وَلِلاُمُورِ بَهَائِمُ وَالْجَهْلُ
لِلْسُفَهَاءِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهِ وَذِكْرُ استعمار سلطانیه در بهار سنهٔ اربع و سبعمائه لؤلؤ تهمتهر له بتیمه و تعیمه صفحهٔ
مُحَابِی جَنَّةَ الرِّضْوَانِ تمام عمارت قبة الاسلام را که پدر نیکوی پادشاه موسس فرموده بود و چون بمنزل موعود رحیل
و حول کوچ کرده ناتمام مانده و بعد ازان تواتر اعصار و تقاطر دوایل و طلّ طلّال آن نیز خلل خلل خواست پوشید بر لیغ مؤکد نفاذ یافت
و آنرا سلطانیه لقب نهاد و وجوه عمارت و مؤنات و اجناس آلات بر متوجهات ممالک حوالت رفت علی التفصیل و الیلیان
بر صهوات تعجیل تحصیل را روان گشتند و بنایان حاذق و مهندسان چابک که بناء عمارت سنما را بدست تجمیل عرضهٔ شفا
حرف ها پرسازند بعمل اشتغال نمودند و از اصقاع ممالک اصناف صناع و انواع محترفه با اهل و سکن برای توطن و تمدن در انجا
باسم تازوجی روان گشتند و قهرمانان کافی و فتیان وافی که بقیهٔ دهاة و نتیجهٔ کفاة جهان بودند نصب رفت و بر اثبان معماران و سرکاران تاریخی بیکر
امین دقیقهٔ بین نکته گیر حرفه شناس مسارف عمل واسد راک هر خلل نگاشتند و هر بادا دکه معمار کرهٔ زمین استعمار ممالک خاک را
بر سر دیوار افلاک قدم نهادی اهل حرف هر یک در عمل مخصوص شروع نمودندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و بهنگامی که
کفهٔ آفتاب ندبار از عمود معیار معدل النهار متمایل گشته علی التدریج بر سطح افق غرب نشستی تازوی ادای اجرت بر آرزوی اجراء میتوانست
بردا شتندی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور و دولت پادشاه داور منصور بمنازل خود رفتندی و طلعه عذرا را که با فسحت او نسیم و مشاف
چون نقطهٔ فاسدهٔ کاف بیمقدار نمایدا این اقتباس از رحمت نامهٔ مجید کرده ام لمؤلفه بر عذار روزگار آمد سواد شش خال دلکش
هذه جنات عدن فادخلوها خالدین و این تعلیق در صفت سلطانیه از انشاء بندهٔ مؤلف در اینمقام مثبت شد و هو هذا

قصیدهٔ لمؤلفه وضع سلطانیه کوئی که سپهر پست برین — یا بهشتیست مشکل شده بر روی زمین — خلد کز دوش چه خوانی تو که در رنج و غلو
خود قیاسی نکند عقل نه بر آن نه بر این — فلک ار لنگرهٔ قلعهٔ او را نگرد — کله زرکش از قصر در افتد در حین — باغبانیش اگر زانکه بیابد رضوان
روضه اش را نکند از غرهٔ حوران پرچین — شهری آراسته چون کارگه نگلیون — خاصه چون باغ شود از رخ گلهای نگین — همه اطراف چمنها و سراپستانهاش
سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین — آب آن بادهٔ نابست ز روی اطراف — خاک او را صفت و خاصیت ماء معین — سنگ بر دل نهد از غیرت خضش رحمان
خاک بر سر کند از نظیرهٔ صحنش سقفین — بیند از رفعت او چرخ مقوس تشویر — یابد از صورت او صرح ممرد تحسین — آب زور ابر و باد خطا بنشاند
مصر را نیل کشد در رخ شام ار دو عین — پنجهٔ جنت و دنیاست حقیقت فی فی — شعب سبعه اش بجا و خوطه و بهت بین — عقل کل بود همانا مهندس در اصل

بود آلت وه استاد مکرر روح آمین ‌ از پی تسویت آلت طیان هر روز ‌ خیط ابیض بکشد صبح ز شب جبل متین ‌ تا که بتابر داند سر ابوالنش بکار

هر م خورشید نمود است چو خشتی زرین ‌ جوشن خاص در آمده و مذابه سور ‌ شعری شامی و جوزا و سماک و پروین ‌ عرض ساحات و را و هم ساحت چوبین کرد

طول معمورهٔ اطباق سناوش تخمین ‌ کرنه در ضمن جهان تعبیه بودی خلقش ‌ مدت سنهٔ ایام نکشتی تعیین ‌ برا قالیم جهان یافت شرف قعر الارض

تا که شد تخته پادشه روی زمین ‌ بحر خورشید لقا کسری فغفور غلام ‌ شاه جمشید توان خسرو دارا آئین ‌ شاه اسلام خدابنده محمد که خدا

تیغ او ساخت بحق مظهر آیات متین ‌ در خم پرچم او پیکر فتح است عیان ‌ همچو در ظلمت شب لمعهٔ انوار یقین ‌ زخمه کوس جهانگیر شه ملک گشای

گوش کر دوران جهانگوش در او به طنین ‌ عدل او بستگی از کار جهان برد و نماند ‌ جز زره در کره و بند قبا اندر چین ‌ تا برد بدزه ابریش سلطان خاتون

زلهب جاروب کند در سره حوراالعین ‌ حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهند ‌ در کم از نعمت چندان که تو گوئی چندین ‌ از وزیرانش که دستور مصالح جویند

عرصهٔ ملک جهان یافت ز یزدان تزئین ‌ از رشیدش همه رشد ست جهانرا شامل ‌ تاج او بر سر ملکست بحق سایه دین ‌ این پسندار که گرگ از بره برد بدموی

تا که چو پانش بود بر امرا میر کرین ‌ جنگشان گش چو بتقریر کراید کردو ‌ از ایلغوه بلکهاش مخیل در ثمین ‌ میر اینجوش حسین ست که از این حکم

ابق توسن افلاک کشیدست برین ‌ دیر نه زود کتلغی اسن قتلغ او ‌ داغ خر گوش نهد بر کفل شیر عرین ‌ بسگر دنسر ملک میر علی فوشجی او

چو که تطییر کند سفره و چرخ و شاهین ‌ میر تقاق که او خسرو ایناقانست ‌ تا ابد باد چنین بر دول سلطان گزین ‌ بنده میگوید و ارواح ملایک در عین

میسراینده دعا را براوات آمین ‌ تا بود چرخ معلق بستون قدرت ‌ تا بود کعبه معظم زره تمکت و دین ‌ شهر سلطانیه در سایه چتر سلطان

باد بر محور فلک و کعبه معتمر آمین ‌ سال بر مقصد و ده از کهجرت آئین ‌ گفته شد روز انیران زنه فروردین ‌ **موضع ایراد ذکر**

بسم الله استفتح و بلطفه استنجح در شهور سنهٔ خمس و سبعمائه جمعی دست سعایت در سلسلهٔ تسویل زدند و پای خذلان در خطهٔ کفران نهاده بدالت ایقاق لا اوالهم الله بادولت محمدیان اعاظم عترت رسانیدند تا مگر چراغ اقبال که بکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار صفت آنست و از فرتخانهٔ عنایت رحمانی مدد نور علی نور من ربه یافته بدم سردی نکباء خلاف آسیبی رسانند و چشمهٔ خورشید صدق را بغبار انکار تیره و کل اذهم کرد اند از حکم بر لیغ امرا و ارکان حضرت روزها من ظفوله الی النهار را کهولة التفضل و شبها من شیبة الغسق الی مشیب الاسفار در یا رغوثی بزرگ تغمش و استقصا کردند عاقبت برهان حجت و زراهت عرض محمدیان عترتهما **بیت** روشن روشن چو شعلهٔ نور ‌ رخشان رخشان چو جبههٔ حور ‌ ظاهر و لایح شد و تزویر مخالفان و بطلان اکاذیب ایشان

بیت لمؤلفه مانند که گر شیخ نجدی مقرون قلی و غیر مجدی معلوم و مبین پادشاه اسلام سلطان عالم فرمان فرمای جهان اسکندر دارا غلام جمشید فریدون فرمان تمام سلطنته و سامت للیتمالک اعلام عدالته بر لیغ داد تا زمرهٔ مخالفان را بعضی بتعنیف ضرب الرقاب و برخی بتهدید ضرب الاخشاب مخصوص گردانیدند و اعلای درجه و مزید احتشام محمدیان عترتهما علت اعلام نصرتهما فنون عاطفت و شئون رعایتی ارزانی داشت عوغرمانهای مبشر بیخال فرخنده فال بنحای ممالک متواصل گشت در سیاق این اتفاق بنده دولتخواه که نافه گشای محامد و مناظر از مناقب و مجده گردان مآثر دولت محمدیان عترتهما ست این رساله فتح مشتمل بر نکاهی احوال و کیفیت ماجری موشح بآیات بینات و مزین بدرر فصل الخطاب انشا کرده در مجمعی مشحون بفحول علماء عهد و سلاطین قضاة روزگار که روا هر آسمان فضل

وانا هیر بوستان علم وعقل بود عرض صفت استراز طبع افاضل در قبول واستسناخ چون غرایب آن رایج مزدو حاضران در تصدیق براعت
این قریحه وشاخ فصاحت ووساطه قلاده اعجاز بدستی که مصرع لها من جبلة القرآن تجلی که بمصرع حکی طرفا منقاد الحمار از
تلفیقی چون شعر ابن یامین بل مصرع چون نقش سحر بر دل خوبان یا بل بادی مصرع کواد حافیة الغراب البین تجلی که شعر له حسن یصید
بیده الفحولا علی طرس کرفراف السراب نقش کرد امید وارست که بیامن دولت محمد وابن وارث صدق اخلاص این کمینه چون بنظر شهریار
کاملان ومسامع علیه متاملان مشرف شود بی کلفت سمعت ورحمت اراءت این بیت از کفته ابو العلا بر زبان راند شعر ما آبنا
مثالها قط لکن قد آبنا جمیعها امثالها ودر ازای آن ترکیبات تضمینی که چون اجزای آسمان از غیب معرست بتفاق
تصدیق کنند بیت کر آسمان اکر سخن آورد جبرئیل من بر دوش بدولت صاحب بر آسمان واکر متعرضی انکشت اعتراض بر حرف این
مدعی نهد وراعنا کوئی این معانی را حمل بر رعونت منشی کند جواب حاضر بنده غایب ایست که هفصد واند سالست تا شریف ولقد
آتینا علیک القرآن نزول فرموده ودر ایندت افاضل بلغا ومشاهیر فصحا ومصاقع خطبا در بطون مصنفات ومحاولات ومضامین
خطب ومحاورات از کلمات نامات تضمین واقتباس کرده اند وعروس سخن را بجواهر عقد اعجاز ودراری سپهر فصاحت وبلاغت
یعنی کلام قدیم ومصحف کریم هر پاره بسته اکر کسی بدین صفت رساله ساخته وحکایت پرداخته لطف فرماید ونسخه آن را بنده مولف
تحفه فرستد تا این کتاب را در وجله بغداد یا عین فرات که غزارت هر دو آب معلوم همکنانست غوطه دهد وبعد ازان ترک سخن ازی کرده
والا انصاف دهند که بعون تربیت کسیه خاصیت وبین رافت خورشید افاضت مخدوم دولت بنیان عنصرها بیت یا ابن
کس نکفت وتو کفت در چین کس نسفت وتوان تلک امانیهم قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین بسم الله الرحمن الرحیم وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و
لم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا شایان دیوان هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا
که از مضمون آیه انه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین سری سار ورمزی دارست مشوم یسور واذا اراد الله بقوم
خیرا فلا مرد له این نزهت جای قل متاع الدنیا قلیل بدست تصرف ذاتی میدهد که چنین تمثال مثال استیصال وراطراف
فضیلت آرای ان هذا لهو الفضل المبین کشیده اند وخزینه داران وان من شیء الا عندنا خزائنه شریف بنکارد وعدکم الله
مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه وکف ایدی الناس عنکم ولتکون ایة للمؤمنین ویهدیکم صراطا مستقیما
وینصرک الله نصرا عزیزا کر از محکمات علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی کری مفتح مشیع تواند بود همچون عنصری کر هست میکند
کر از بدایت ارادت انی جاعل فی الارض خلیفة ومستهل حال سوال اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس
ومختتم جواب صواب انی اعلم ما لا تعلمون کو هر وجود مسعود در سلک واما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها تمام
یافته باشد فلله الحمد رب السموات والارض رب العالمین کر تاریخ نیابت ووزارت بذات مبارک مخدومان اطیف
کامکار رسیده لمؤلفه آن کر شاد حق همه رشد مصورست بر کلکت وی ممالک معنی مقررست رشید الحق والدنیا والدین وصاحب
جهاندار لمؤلفه سعد السعود ملک سعادت پناه عهد مسعود وهمه دولتی ومخدوم روزکار سعد الحق والدین ضاعف الله جلالهما

وایاد یهما وضعف حسادهما واعادیهما زینت یافته است بشکر ایادی اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم کما یجب قیام
نموده اند ونقش من عمل صالحا فلنفسه بر ورق متحیه نگاشته واشارت واتبع فیما اتاک الله الدار الاخرة ابهدم اخلاص متبع
بوده وبطریق احسن کمثله واحسن کما احسن الله الیک عهده مارب وعده مطالب شمرده واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض را
امام قافله ضمیر وامام محراب سلم وحراب دانسته لاسلک در موارد ومصادر امور وتنازع وتجارب احداث رو در کار عوده والله
یعصمک من الناس بر بازوی اقبال بسته اند وباحراز مثوبات وتیسیر مرغوبات کما اتیناکم من قبل که پیرایه عروس تشبیب
سخن دوشاخ صدر استشهاد مقدست فایزآمده وبحسب شرطیه فمن امن واصلح فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون سپوسته از اخلاف
ومتالیف مامون ومصون بوده ویوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ لله بواسطه قصد مالی وجاهی هیچ مسلمان با
استیصال هیچ خاندان غباره وحشتی بر اذیال احوال ایشان نشسته برهان این مدعی بتفصیل فد فصلنا الآیات لقوم یذکرون ثبت
که علوی کور سرخ که از مضمون نسب نامه ولا تنابزوا بالالقاب لموءلفه لقب وعرف خاصه تاج دین داشت غلط کفتم ندانم تاج دین
داشت ودر زمان هر قداق بر اکتابت او موسوم بود وی باچند غماز اشرار اولئک لا خلاق لهم که بجز وسیاه سفیدی اخلاق هم
کتابت برایشان مجازا لا حقیقة صادق می آمد ومحوط نظر تربیت محمدوی شد یحرفون الکلم عن مواضعه حرف حرف
رای خود ساخته بود وبدان اسباب مباسطت ومخالطت ومسارات ومداجات درهم پیوست چنانکه معنی انا جعلنا الشیاطین
اولیاء للذین لا یؤمنون از کیفیت آن خبر میدهد وهمانا احیانا در فصولات سخن مالی وملکی سر اوخفیه خوضی می نموده اند
واندیشه ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم
در دل نمیکذرانیده واذا لقوا الذین امنوا قالوا امنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم تی برین برآمد ویحسبون انهم علی شیء الا انهم
شوال سنه خمس وسبعمائه سید بخدمت سونج نوین رفت وبدست غرض سفها بغیر علم سر پوش ربطین هذا افک قدیم
براو ملحق وعرضه داشت که تا سریر سلطنت وزینتها للناظرین بجلوس همایون مانوس مزین شده وزیران پادشاه برخاست وتکهم
فی الاموال لو ما نهاد بخاصه تصرف کرده اند وحساب ممالک براستی نموده ولا یبغون عنها حولا از حکم بدیع
باعضاد وسنشد عضدک باخیک متاید کردم وبتقویت امراقوی دل شوم وذلک هو الفوز العظیم موجلکاه داده ومواجهه
کرده وجوبات را بروجهی ثابت کردانم که آوازه تحسین ان هذا لسحر مبین بکوش ساکنان سموه والسماء رفعها رسد
رفقا را نیز بسبیل تسمیه لقد احصیهم وعدهم عدا لقب کفت این طایفه نیز وبیروا اهل حرفت وتقریر مدتها در ملازمت اردو تعلیم
علم وما یضرهم ولا ینفعهم مشتغل همه در مبحث تزویرات مجادلان ولکن بالباطل لیدحضوا به الحق ودر اظهار بلاغت
سعایت فصیح سخنان یخلقون افکا در شیوه زنهار خواری وترک حق کذاری صاحب منقبت ویحلفون بالله ما قالوا ولقد
قالوا کلمة الکفر ولکنهم هم الکاذبون هنکام مذاکره تلبیسات وتضلیلات یاوران واذا ذکروا لا یذکرون ودر امور ملک امیری یعلمون
ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الاخرة هم غافلون هم برین شرط حفظ میدهند واین خدمت را سر میدهند اکنون در بند کی حضرة قائما علیک بالقسط

وعلینا الحساب سوگند نوئین او را نوید کان لهم جزاء داد و مطابرات وان قوتلتم لننصرنکم مستظهر گردانید در
خلوتی به پایه سریر اعلی این سخن را بر مجلهٔ تقریر جلوه عرض داد و آغاز علیه قوم آخرون بر چهره مجال چون بیاض والنهار اذا جلیها
بزیادت توضیح و تصریح اقتدار نداشت پادشاه تا سر لاغلبن انا ورسلی آشکارا شود و صورت لاتم نعمتی علیکم عالمیان را بمشاهده بریخ
فاحکم بینهم ولا تتبع داد که قلعهٔ شاه نوئین باتفاق نوکران مراسیلسون در مجمع بجمعناهم جمعا متبع نماید و بند قیس سخن پرسند واسارت
لانطردوا و قل الحق نگاهدارند تا حق از باطل روشن گردد و بعین الیقین ولتستبین سبیل المجرمین و بعد از فصل یارغو حال
عرضه دارند فان یک کاذبا فعلیه کذبه و ان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم علوی که خلوتی در سفاهت دشت و درجه
ملاحم ان هذا لمکر مکروه مقحم بود و یارغوی بزرگ حاضر شد همچنان بر اکاذیب قول مصر و در اضالیل فعل ثابت والله یعلم
المفسد من المصلح مصداق دعوی حسابی انا مضبوط اصل محبط شکل بخطی چون فعل عالم لسیم فاعله مجهول و سیاقی مانند اساطیر الاولین
معلول بر وین آورد و گفت هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق زبان روزگار نفرین ویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم
ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا آغاز نهاد پس زمره ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار را
بر صحت مواضعه و تصدیق محاسبه ستهما و کردهای او احضار کرده خطاب وائل علیهم نبا الذی اتیناه ایاتنا رسانیدند گفت
شک نیست که سید بعدهم فی یمنهم وما بعدهم الشیطان الا غرورا علی راستی راهیان باید آورد و آنرا ذریعه یحتکم منها ومن
کل کرب شناخت ایشان در مقام تردد و مهطعین مقنعی رؤسهم لایرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء مانند فضجوا
علی ما اسروا فی انفسهم نادمین چون در جام زندگانی ایشان جرعه باقی بود نهایت مصلحتی و لاتتبعوا اهواء قوم قد
ضلوا من قبل را پیش نظر اعتبار آوردند و از هاتف غیب ندا یا قوم انکم ظلمتم انفسکم استماع نمود و صاحبات نزع الانسان
از مطاوعات فاستعذ بالله جنه واقیه ساحت فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به باتفاق از عروه وفاق و فرقه فانهم فی شقاق
بالسنهٔ حداد نفیر انکار انا لنریک فی سفاهة و انا لنظنک من الکاذبین آوردند و بدو باویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا
بگوش حاضران رسانید و بهر یک ترانه انی بریء منک سرایندن گرفتند و زبان شناعت ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین
دراز کردانیدند و عریضه انعامت لئن کشفت عنا الرجز لنؤمنن لک در بارگاه جهان پناه داد و لما سقط فی ایدیهم اذ تبرأ الذین
اتبعوا من الذین اتبعوا و رأوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب سید با یکی از منسوبان دایره مخالفت گفت سیاق این
اوراق از املای تو هر چند ایاما تأتیهم رسلهم و املی لهم بیش جهات آن صاف نیست و چهار حد بطلان بر آن پیوسته تحریر کرده ام
تقریر کردی که بایندکان محذوران جانبان عهد ینقضون عهد الله من بعد میثاقه بسته ام که هر گز مخالفت دولتخواهان نشان نخهم
تابعت والرجز فاهجر را لازم دانم نبا بر آن وما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک بل متعدی دار
دی در دیوار او من وراء جدر یکفی وما یجحد بایاتنا الا الظالمون آن شخص این نسبت ابی واستکبر سید
ما عده مبالغت یکرو و نشان مواضع موطلت میداد و بهر انکاری لاجرم ان الله یعلم ما یسرون وما یعلنون برادر میکرد و

ومارادهم غیر تنبیه باری ایّاما معدودات از مبدأ طلوع یزک صبح تا غایت ظهور پرچم شب بساط منازعت وکلا
یزالون مختلفین مکسوره بودند ودر حلقهٔ یأس مغلوبا ومخذولا میگشتند وبازملوما مدحورا بر منهوجت نی رکبت نیرنگ آن
بکمال تصویر می پیوست ونه سورت سورت آن منسوخ میشد چون ازین می پرسیدند قالت اخراهم لاولیهم ربنا هؤلاء اضلونا فاتهم
عذابا ضعفا من النار وچون ازان تفحص رفتی تکذیب کردندی وقالت اولیهم لاخریهم فما کان لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب بما
کنتم تکسبون ودراثنای این مقاولات ومقامات ولافات حین مناص که جهانیان را انبانی بود وجمعی کثیف از بعضی منکران مطالعت شده بودیم
که پادشاه مغفور غازان قلا قضی نحبه ازین آستان خاک بایوان پاک رسید هزار تومان زر در خزینه معدّ بود ونصف السنهم الکندز
محمدومان باتفاق قتلغشاه نوئین ودیگر امراء لشکریان خود بجود قسمت کردند تالله لتسئلن عما کنتم تفترون ودین بحق تهمت بر آن
طایفه مزید پذیرفت وامارت ابنی ممدکم بالف من الملائکة مردفین وما جعله الله الا بشری ولتطمئن به قلوبکم
درحق محمدومان وضوح یافت ومعنی ذلکم وان الله موهن کید الکافرین درشان مخالفان خاکسار ظاهر گشت وان الله مع المؤمنین بردای
انور جهانداری که مشعلهٔ خورشید از انوار آن مقتبس است ولو شئنا لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم ولتعرفنهم فی لحن القول
نماند که این تقریر چون سلب ضروری الوجود وایجاب ضروری العدم کاذب وکفت ایشان نکفت ایست بل هم فی شک یلعبون ومحض آن محض اغراء وحسادت وصرف تضلیل
اضداد بوده وهست انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او
تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض محرک آمد وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین
کله لله بعث تنفیذ حکم بر لبیغ قدر مثال ودوران امتثال شد تا سیدا کبر فتند اخذ عزیز مقتدر وجزاء لمن کان کفر
از چشمه سار تیغ بیاسا که یکاد سنا برقه یذهب بالابصار عرضه زهر آب یجرعه ولا یکاد یسیغه ویاتیه الموت من کل مکان
تجریع کردند لیذوق وبال امره ویقترف نکال کیفیت طایفه متهم را که وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا
حسب حال داشتند کسان محمدومان کشان کشان کما یساق المجرمون الی النیران علیهم غبرة الطغیان ترهقهم قترة
الخذلان بزبانیه الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا سپرده مذاربمقتضای لکل جار حد زنا وزنا اللسان
هو الکذب حکم بت فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة قامت تلک حدود الله نمایند هریک را
ومزلة انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا خواهند ویجرون للاذقان ویکبون وزیر بساط فصب علیهم ربک سوط عذاب
بلا سواء علینا اجزعنا ام صبرنا لنا من محیص محض شد جزاء بما کانوا یعملون بالام ضربات حسب صد کانه یا
انکه لطیفهٔ شعر فان جرت فی عدها غلطة فارجع من الراس الی اوله ودرمیان آورند عضوهای مخصوص نازک تبا زالقوم
کزان نام چون چوب ازان برگرفتند نمودند خشب مسندة گردانیدند فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق عاقبت حال بر قول
تبرا هم ثبات نمودند وبنیت یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت بمرحمت محمدومان بجان خلاص یافتند پادشاه اسلام
خلد ملکه وسلطانه محمدومان را که در حلیهٔ انتما بوشایح اخلاص خطاب انتما ومن اتبعکم الغالبون استماع کرده بودند سیورغامشی

لانخافا انی معکما اسمع وادری فرموده واستمالت فلانبنس بما کانوا یفعلون واجب دید وخلعت خاص با عطای نامحدود
عطاء مفرد مجدد متواصل وشته اخر فانا آخذ ربک بر آسمان در فضاء مکانا علیا نوکر شد پس درین محضر تمامت مقربان
حضرت انبیول لصاحبه لاتحزن ان الله معنا ولتعلن علوا کبیرا برزبان سلطنت راند که ما مساعی شما را الا ابتغاء وجه ربه الاعلی
نیافته ایم وجز برغبت روزکار سلطنت ما مهدت قواعد بنیانها لصنعن دون الناس مصروف ندانسته حکم ربیع آنست که بعد ازین هر
کس که ازین نوع تسویلات ورحق ایشان القا کند بی تمهید سوال وتامل جواب به تیغ آب کردار صاعقه بار جلادان جزاء ولیغفروا ما هم
مقترفون بدو رسانند تا جهان فسانه کذلک یجزی المجرمین از صحیفه شهامت پادشاهانه مدتش همعنان دوران باد وباد گیرند ان
ذلک لمن عزم الامور مخدومان در حذاء فضل خدای تعالی جد دینا وعاطفت پادشاه وقت در مقام تقدیم هذا من
فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر امثال فبشر بحمد ربک وکن من الساجدین بسجده عبودیت تازه کردند ودر بندگی سلیمان روی زمین
شاکرا لانعمه بساط حضرت را ببوش بوسه رطب الهوشی کردانیدند واستدامت دولت پادشاه حق شناس را برغم هر ناسپاس
یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه طائر مرادهم وقطعنا دابر الذین کذبوا بآیاتنا چون درهوای ممالک
زادها الله فسحة بجناحی الصباح والروح پرواز کرد معشر موالی عظام وقضاة اسلام وعلماء اعلام الذین یذکرون الله قیاما
وقعودا وعلی جنوبهم یتفکرون فی خلق السموات والارض لاینال الذین یوجودهم فی ظل ممدود مصاحف مدورا
باخماس وعشاریون بالتذهیب معشر ساختند وملوک وحکام وافرا ومخلصان ودولتخواهان عموما وخصوصا یستبشرون بنعمة
من الله وفضل مراسم بشارت بترنا لک بالحق فلاتکن من القانطین بجای آوردند حق رعایتها وکافه خلایق به تبلیغ بدآ بلاغ
للناس ولینذروا به ولیعلموا انما هو الله واحد ولیذکر اولوا الالباب مترقب شدند واین کمینه که در نظر تربیت وعاطفت مخدومان
شرف ولیضع علی عینی یافته ازدایره مستبشرون بشهرت وانه لذو حظ عظیم مخصوص گشت وساحت خسار را باشک
خرمی ازدیده که تفیض من الدمع صفت آنست مترشش گردانیده بر بدیهه این دوبیتی فارسی بر صفحه انشا نگاشت لمؤلفه چون کرد
توسطی سرخ بخت شد سپید کور سرخ در خاک سیاه خورشید باآب زر برافلاک نوشت هرکس که خدا یرا بود کان الله امید صادق
ویقین صانع که این رساله کلا لغو فیها ولا تاثیم الا قیلا وصار صوب الصواب له مفرا ومقیلا مشعر بآیات
انا فتحنا لک فتحا مبینا چون بعز مطالعه خصاص یابد از خلعت فقبلها ذبها بقول احسن محروم نماند ومقابله اقتباس چند
غرر آیات از کلام ملک الناس الله الناس که هریک بزبان اعجاز دعوی افحر هذا ام انتم لاتبصرون میکنند وقول
سخن سرایان را التزام انتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین مینماید مخدومان نیز در خلال مشاغل عواطف
بدیع بنده را تضمین وکان سعیکم مشکورا ارزانی دارند وتری الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم
وقضی بینهم بالحق وقیل الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد واله اجمعین نسخه پس جمع موالی که درمجلس آن
شاه حاضر بودند هریک بخط اشرف کانه قالب لکل هوی فکله والی علی قدیمه مکارم را بارقام این اکرام بطراز یدند طیراف

لایسمعون فیها لغوا
ولا تاثیما الا قیلا
نصید

لطائف وابکار افکار که بر منصهٔ این اوراق جلوه داده وآیات بینات واسطهٔ قلادهٔ آن ساخته بر صنوف کمال وفور استعداد و استیصال منشی آن دلیل واضح وبرهانی لایح است لمؤلفه رق لفظ فصل خمر حرام ران معنی فحیل سحر حلال وبدانخط آسمعیل بن یحیی حامداً لله ومصلیاً علی نبیه ومستغفراً نتایج طبع لطیف ولطایف خاطر شریف صاحب عالم علامهٔ عصره ونسیج وحده مطالعه کرده بکل وصف کالها الاتس وفیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین یافت بعیر لا یحصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک چیزی نتوانست گفت وبدانخط فضل الله بن غیاث الدین محمد البیاری حامداً ومثنیاً ومستغفراً **اخلاق السلطنة فی الاحوال والازمنه** شکر ومنت بی نهایت خدایرا عم نواله وجم افضاله که روزگار مارا بعز دولت زمان مدت ویمن سلطنت دوران عدت وفیض رأفت دریا تموج وشمول نصفت طوبی ظلال پادشاه عالم فرمان فرمای بنی آدم ذوالقرنین ثانی جمشید تخت گاه جهانبانی جهاندار صاحبقران سلطان کامکار کامران عادل جهان غیاث الحق والدنیا والدین خدایند محمد اعلی الله شأنه وأید سلطانه منور ومزین گردانید وسایهٔ چتر آفتاب دوران فلک دولان اورا مقرر ومطلع تأیید ونصرت کرد وزخم تیغ آب سیلان آتش هیجانش را مستطلع انوار فتح وظفر ساخت شکری که امداد وفود آن بتعاقب انفاس مقرون باشد واعداد قرون آن با تقراض حرکات افلاک موقوف اگرچه این فصول که بزبان خامه میگذرد واین کلمات که در آستان آسمان بسطت وعتبهٔ فرقد رتبت سلطانی لازالت بفناء السلاطین مقبلة ویا سایر جباه الملوک منفئة معروض میدارد وصورت تذکیر ومجلس آرائی دارد سر صدالتزام جادهٔ ادب متجانف ونظر می آید چه هر دو رضایح که اصداف خواطر افاضل آنرا سالها تربیت کند وهر نکات وفوایدی که بر صفحات افهام بلغاء ایام ارتسام یابد رای مبارک شاهنشاهی کالوح تلویحات فطرت ودستور مغیبات قدرت جز آن نمیتواند بود از ملقن هدایت آسمانی وملهم عنایت رحمانی اضعاف آن معلوم ومقرر شده باشد وانواع فضایل ذاتی وخصال سیاست پادشاهی خود ملکه بیان خاطر وعجاله وقت ذهن وعلاله رکب فکر ومنصوبه ضمیر مشرق سلطان مشرق ومغرب آمده واما کمینه بندهٔ داعاگوی دولت دامت مدتها وراوت نکتها باجازت نامهٔ فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین باغبان آسا از حدیقهٔ انیقهٔ اخلاق معطر واقفان ریحان محاسن شیم پادشاه ملک مخبر نوباوهٔ فایده را قطاف میکند شعر فلا بارق یشام الا من الحیا ولا عسل یشار الا من النحل باز آنرا بادعای اجابت پیوندملوف فهو ینبیء انت علیها اهل آثیر حصت ان الهدایا علی مقدار مهدیها بر طبق عرض تحفه حضرت بهشت زینت میسازد شعر فیتم البلاغ قد بهدیتی الیک برسم خدمتیه من باغة التحفا بکیه بنده در امثال مثابهٔ جوهری وارد که گوهرهای گرانمایه را از خزانهٔ خاص پادشاه کیوان پایه میستاند ودر سلک تثقیب وتنظیم وترتیب میکشد وزمرد ویاقوت احمر را در رشتهٔ زر پیوند میدهد وبخزانه چیان میسپارد ودلاشک چون تاج آفتاب منقبت بدان مرصع گردانند یا بعطاء عام پادشاه آن خوشه های دُر وحبات علاق جواهر ناياب به بندگان رسانند واز ان بگدایه عارض خوبان وسپرایه کوش کردن دلبران سازند به بندگان مدح جلالت وثناء عظمت دولت قاهره لازالت قاهرة خواهند گفت وذکر صفوف مروارید وتحسان جواهر تکرر کرده البته از صنعت دلال وجوهری هیچ یاد نیاورد وبعد از تقریر این مقدمات مصدق توالی وتمهید این قواعد محقق معالی صورت این سخنان

بجنبقه

مجموعه نسخه اخلاق سلطنت باشد و هیچ واسطه دیگر درمیان نه تا مؤلفه ولیس الی مدحی لو صفیت حاجة فذالک ممدوح وخلقک مادح
مؤلفه صنع مشاطه که باشد که خویش آراید حسن او خود کمترش جلوه گری فزاید و هم در ایهنی بعبارتی دیگر فرماید بیت عروس لفظم و مدیح تو کلک مشاطه است مشاطه رهنمای حسن رست بناشد حسن رست بناشد الماذح الجزل من ذی المدح منقبة اذا مدحت وصفا فقد مدحت انا
پس امید واثق و الهام صادق که در مشارق و مغارب عالم بلاد ایل و یاغی مسلم و ذمی کلد سنه چمن جان و نیرنگ نقش صحیفه روان دشمنه انجمن فضلاء زمان کرده و اساس این بنیان که تا دور آخر الزمان ملوک جهانرا نصیحت است بصبح صبح محشر که محو آثار و اثبات خیر آنجا رود و مهد اعی ارکان نشو و جهانیان بزیانهاء مختلف ایام سلطنت همیونرا لا اخلا ها الله من السعود و جلا ها بانوار المیامن الی یوم الموعود مراسم اخلاص و استدامت دولت طالبت و طالبت و استبقاء طراوت روضه شاده که می انعصانها بریاح الاقبال اهتزت و مالت باقامت رسانند سطر دیباچه تقریر و فاتحه لوح تذکیر و اول صفیر بلبل دولتخواهی و مبدء نطق طوطی ثناخوانی آنست که باری عز و علا در عهد ازل و السعید سعید فی الازل ذات همیون فطرت پادشاه جهانرا بی واسطه ارادت او بکمال عنایت و فضلنا علی کثیر من خلقنا تفضیلا مخصوص فرموده و بامه همتش با کلیل و یؤید بنصره من یشاء مکلل و شد و قبای مفاخرت و جعلناه ملوکا من رفعناه ارتفع و من وضعناه انضع بر دوش مبارکش کوتی بر قد قدره مقدور کرده اند و مطاوعت او را بشرف اضافت السلطان ظل الله فی الارض بر اقاصی و ادانی فرض عین ساخت تا خاک عتبه کیوان اساسی او بوسه جای ملوک جهان آمد و حاشیه بساط فلک سایه بانش مسجد گاه سلاطین ایام شد گاه گاه بنوک قلم منشیان فلیل البغر تواگری و غیرزا بذل فقر رساند و ساعتی بزبان تیغ جلادان جهانگیری و جهانستانی فرماید و این صفت از صفتهای خدائیست مگر انکه در سلطنت قدر مشترکی هست و مملکت را بقاء ممکن نیست پس بسبکیه فکر در بوته ذکر باید انداخت و ازان چاشنی اختیار می باید کرد که این خصوصیت و گرانمایه از بهران آن فرموده اند تا پادشاه بر استیفاء اطایب لذات و استجلاس مجالس انس و راحات ولوع فرماید و بنجوا این بسیار و جواهر آبدار و شکرهای جرا تمتع و استظهار فزاید فسب کاهی بزر و کوهر چون تاج سر افراز شود و زمانی در چمن مملکت سرو آسا بکیانی نازد لمؤلفه لا فلا لا قوة الا استغنی من الشرح زیرا که ذریعه تلذذ و تمتع و وسیله تنعم و تنعم خود غرضیست ملازم جوهر و لازمی تابع ملزوم مقصود ذاتی و مطلوب اصلی ازین تخصیص و ترجیح و تفضیل و ترشیح آنست که در عهد عهدهٔ ایالت او بحسن سیاست خرد و بمین درایت رای و ترشیح عدل و فیض باران احسان و تهدید تیغ برق وخش و صلوتهت ملک بخش مصالح جهانی ساخته شود و درایت دین حق افراخته گردد و چنانکه مستحق دولت چند روزه گشته شایان مملکت جاوید و الاخرة خیر و ابقی شود و آنگاه بغبوق سعادت مجازی بصبوح دولت حقیقی پیوندگیرد و در دین جهان از عمر و سلطنت برخوردار بیند و در آن جهان بقرب حضرت مولی که غایت همه غایاتست مستانس گردد و این مقدمه بر عایت کلیات فضایل و جزئیات مآثر که جزئیات خالص پادشاه تائید یافته باجزای آن اهتزاز نماید منوط باشد اما کلیات فضایل باری تعالی ذات همیون نفس قدسی پادشاه دولت یار را که همیشه کامران و دولتیار باد و مجمع اجناس فضایل و منبع انواع شمایل ساخته اول سیرت عدالت که حافظ نظام سلسله موجودات و راعی مواد فساد

جهانیانست درعزیزت او مرکوز گردانیده چنانکه درزمان دولت او مشرع برده ازپستان گرگ گرسنه شد شیر شیر
وبکوابی آفرینش هرپادشاه توفیق یافته که این مواهب اورا ازخزانه ربوبیت کرامت شد هرآینه پای همت او تارک اقبال سپهر
دوست نهش ثمره کامکاری چیند ودولت هردوسرای چون سایه پیرو احوال او باشد وصیت نکوکاریش درمیدان روزگار با
مسرع صبا همعنان کردد ولامحاله معموری ربع مسکون جزبمعماری عدل دست ندهد قال بعض الحکماء اَلْعَدْلُ عُمُوْرُ الْبِلَادِ
فَاسْتَقِرِّ بِسَبِیْلِ الْعَدْلِ وَمَا اَسْتَزِلَّ بِمَیْلِ الظُّلْمِ واز اینجا گفته اند پنج چیز بی وجود پنج چیز دیگر از سمت کمال عاطل باشد نرازو بی زبانه شاهین
مستقیم نماید وشمشیر آبدار بی برنده نیک کار کرنیاید وسخن بی پیرایه صدق آرایش نگیرد وعلم بی حسن عمل نتیجه ندهد وملک بی عدل
پایدار نماند تمامت امم بعدالت محتاجند مثلا ورزدان وراه زنان وارباب مشاطره اگرمیان ایشان مشارطت ومساوات نباشد
یکدیگر را ایشان هیچ چیز منتظم نشود واسباب مواصلت بمفارقت انجامد وقوم درصدر انتشار روزگار جوانی وغرّه عمر وزندگانی که مظنه
طلب لذات جسمانی ومطنه ارتکاب امور شهوانی باشد برزانت علم وهو امساك النفس عند هیجان الغضب اراسته
وبزینت حسان پیراسته این وخصلت پادشاهانرا دیباچه وفقر مفاخر وزیور سیکر مآثر توانند بود وسبب آنکه اگرچه التزام مطلق
عدل چنانچه گفتیم موجب قوام عالمیانست خواص امم بمجرد عدالت راضی اند بلی اوساط عموم بواسطه مطامع ومطامح حریصتر
که دراحراز آن خواهند که ازدیگران بفضیلت ورجحان امتیاز یابند ازاینجا کار بجاشند ومصداق آنست که ازعمر که عدل او بی عدیل بود شکایت
کردند وگفتند ما بعدل تو خرسند نیستیم واو می زاوا ز حضرت عزت سبحانه وتعالی بحض عدل راضی نباشند ودراثنای دعوات میکویند اَللّٰهُمَّ
غامِلْنِی بِفَضْلِكَ وَلَا تُعَامِلْنِی بِعَدْلِكَ پس چون پادشاه عدل را کار فرماید بقدر ما ینبغی درمحل موضع خود وجرم مجرمانرا بصنع جمیل مقابل دهد
عین تفضل واحسان باشد واهوا وقلوب بمتابعت واخلاص کرایند ودررتبه هواخواهی بقدم صدق پیش آیند ازاسکندر حکایت
کنند که گناه کاریرا بارکاه آن صاحب دولت حاضر آوردند ودرمقابله اقتراف جرایم دل ازجان برگرفته ودست ازنمک تهدید
شسته اسکندر آیه اِنْ تَعْفُوا وَتَصْفَحُوا فَهُوَ خَیْرٌ لَّكُمْ ازصفحه کتاب سعادت برخواند واورا عفو فرمود یکی ازمقربان سده اسکندری
براقامت آن سیاست تحریص کرد وگفت لَوْ كُنْتَ اِیَّایَ لَقَتَلْتُهُ اگردرقدرت مقام تو دانستی این منهور نابکاررا ازنعمت حیات
محروم کردانیدی اسکندر درجواب این لطیفه درضمن تبسم اوبیان فرمود اِنْ لَمْ اَكُنْ اِیَّایَ لَمْ اَقْتُلْهُ لاجرم من چون درحضیض نقصان
مانند تو نیستم برقتل او اقبال نکردم وهرچند مجازات بحق یکی ازارکان مکارم شریعت است ودرمذهب سلطنت رعایت سیاست
واجب مینماید تا حق عزاسمه بلطف این معنی وقیق تنبیه فرموده وَجَزٰٓؤُا سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ یعنی مجازات اساءت باساءت هم صورت
اساءت دارد واین نکته سری وقیق است ازاسرار قرآن وازنهایت رحمت ضد آن یعنی غضب غایت محمدت این خصلت
معلوم میتوان کرد وهیچ شک نیست که غضب درتدبیر مبدی مقابح ومعایب ومظهر مساوی ومثالب است وملوک باجتناب
ازین دورذیلت که غایله آن بهدر دماء وتلف نفوس منتهی میکردد سزاوارتر چنانکه مهرسپهر نبوت علیه الصلوات والسلام فرمود
لَا یَقْضِی الْقَاضِیْ وَهُوَ غَضْبَانُ اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام روزی باشرکی ازابطال عرب درمبارزه بود ازطریق غضب

کوششها رفت چنانکه بسیار حملات صاحب قبول ولایت حق رو شد عاقبت سلطان ولایت بر شیطان غوایت غلبه کرد و ذوالفقار
ابگون برکشید تا حلقوم او را از ورود طعام و شراب بینیازی دهد آن بی دین آب دهن را که خاکش در دهان و آب در دیدگان باد بر پیاله
قوت سیمای مخیله نامی طلاقت فزای شهسوار مضمار شجاعت انداخت از قتل او اعراض فرمود پای بر مرکب باد حرکت خاک نورد آورد
و از میان میدان بیرون تاخت نظارگیان اسلام از تضییع زمان فرصت و افلات چنان صیدی تعجب و سئوال کردند مرتضی علی
علیه السلام فرمود که از آب دهن آن خاکسار آتش خشم افروخته شد اندیشیدم که قتل او نصیبه تشفی و تسلیه نفس باشد طلب رضای
حق از ایجاد او را منحلی کردم و حکمت آنست که چون قوت غضب در نفس انبعاث یافت و دماغ و شرایین بحرین و دخان مظلم متصل
گشت انارت رای بحجاب ظلمت و ضباب حیرت پوشیده ماند و تمیز میان خیر و شر و حق و باطل بر عقل مشتبه گردد و علی هذا
الدلیل حمیت که از لوازم قوت غضبی است در نفس چون فوران یافت از حرکت آن خون دل در غلیان آمد و از سه حالت بیرون
نباشد یا قصد و حرکت سوی کسی باشد برتر از او یا مماثل یا فروتر اگر حرکت سوی کسی اتفاق افتد فاعل را او وطن قدرت بر انتقام
نباشد انقباض خون جزع از ظاهر پوست تولد کند و در دل مجتمع شود که آنحالت را حزن خوانند و اگر حرکت سوی مماثل و مساوی باشد
و شک قایم که بر انتقام قدرت هست یا نیست آن خون میان انقباض و انبساط متردد گردد و بهیئت را حقد گویند اما اگر حرکت
بطرفی باشد از رتبت او نازلتر و تصور قدرت انتقام حاصل این هیئت را غضب نام نهند و با آنکه این سخن ببرهان عقلی مؤید است
و شریعت مؤکد آن عرف و عادت نیز تصدیق میکنند که پادشاهان اسر و حبس مجرمان بدین وسطه صواب دانسته اند تا مجال
اعادت نظر در تفحص حال و اختیار در افاده و اقتا باشد و سخن حکیمانست پادشاه را واجب باید دانست تأجیل عقوبت مجرمان و درکت
شتاب زدگی در ان چنانکه سورت غضب تسکین پذیرد چه اگر توقف کند امکان عفو باقیست و اگر مسارعت نماید پیش دست ارادت
بدامن تلافی نرسد و پای همت بساط تدارک نسپرد و قال بعضهم اذا همت بخیر فبادر و اذا همت بشر فسوف فان ما للتأنی
الایام و الساعات علی ذلک کان غنیمة در مکافات نیکوکاران و پاداش حقوق صنادیدان اصطناع تعجیل ازان سبب
پسندیده ترست تا بحکم و سایر عرفی الخیرات متابعت ابنیا و اولیا کرده باشد و نیز متضمن تبعه ندامت در عاقبت نیست و مأمون خلیفه
گفته است لو علم الناس ما ندرک من لذة العفو لتقربنا بالجنایات اگر مردم بر لذت روحانی که ما را هنگام عفو
کناهکاران حاصل است وقوف یافتندی گناه را وسیلت قربت و وصلت نعمت ما ساختندی هر آینه عالی همتان را لذت عفو
از لذت انتقام و خشم راندن بهتر است از برای انکه لذت عفو مستحث محمدت عاقبت است و لذت تشفی موجب مذمت و مذلت
و خردمند داند که ازین هر دو کدام مستحب و کدام مطعون است سید کریم سخاوت غریزی ملکه نفس شریف شاهنشاهی گشته در میزان
همت بلندش که قرصه مهر و ماه و خط هجره کفه و عمود آن سند قطار و قراطیسی و هنگام عطا پاشی پیش او خزاین بسیار بسیار
کمتر از اندکی دستی چون ابر نیسانی بسخا توانگر و دلی چون لجه عمان بکرم توانا تا بش بخشش بسیار پاشش چون آفتاب بهمه جهان پرتو
وصیت مکارم فایضش چون ابر کران تا کران گرفت از مبدء عنفوان سن تا اکنون که نوبت جانداری بعهد عدل گسترش رسیده

کدام سلطان دیرو طی تا کوتالجی که خروس وار بگلاه مفرق وقبای چکن از خزانه خاص سرو تن نیابند وکدام میان رهینه حلقه کمر او
نشد کدام دوش امروز از خلعت رفعت بخشش عاریست کدام فقیر از دولت آنحضرت توفیر و توقیر ندید وکدام سایل نایل نیافت و
مجلس بزم از خوان نعمت گسترده اش مگر بربط تهی شکم ماند واز خدمت دستبوسش مگر ساغر برهنه تن بازگشت از عدل کاملش کس محروم
نماند الا زر و سیم واز زبان مبارکش کس کلمه لا لا نشنود الا در یتیم قبض و امساک از کف کافلش کس ندید جز قبضه شمشیر و دوال عنان

بیت زهی عدالت تو مور کشته شود خجود — لوای دولت تو چتر سایه گستر جود — امید چون نشود بر سریر تو برا — تاج بخت تاج توست فهر جود
خدای ازان تو دوست ملک روی زمین — که جود در خور ملک است و ملک در خور جود — کهین غلام آن قتلغ تو کسری عدل — کمین کتلغ تو غماق تست قیصر جود
کرم بجلوه درآمد چو نوعروس از حجله — عطای عام شهنشاه بست زیور جود — وجود شاه و کرم چون یکیست شگفت نیست — سزد که عقل نهد نامشان دو پیکر جود
فراز هیئه ملک جهان باستحقاق — همای همت شه گسترید شهپر جود — همه ممالک عالم مسخر تو شود — بدولت تو که آراسته است لشکر جود
کلید همت را قفل جود نگشودی — مقفلی تا روز واپسین در جود — حقیقت آنکه سر تیغ تست مظهر عدل — برانکه سر کلک تست مسطر جود
دعای مشترکی میکنم درین موضع — بود که هر دو کند مستجاب داور جود — چو حلق دشمن سلطان بیغ ماکامی — بریده باد سر فقر من بخنجر جود

واما جزئیات نصایح که هم ازان کلیات مستخرج باشد واین ثمره هم ازان اصل مستحصل هرچند درین حضرت صورت زرقی وارد یا
مثابت قطره در دریای دُرفشانی شوخی نکرد تبرکا بین که بغداد تحفه برده ام و ترنجبین بسمرقند ارمغانی آورده آری کل هیستان و سنگ ریزه بدخشان
و زیره بکرمان و لولو لعمان **مصرع** جز شیفته بی سروسامان نبرد بنا بر تمهید عذری که سبقت یافت تفاصیل آن بدین نمط صواب نمود

توحید جهان پناها توحید را توکل و من یتوکل علی الله فهو حسبه گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین آراسته دار تا شجره سخن سرایان
قل من یکلؤکم باللیل والنهار ببار آید و با عنان خرد با منازل فکر باز تا مثمر ثمره ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین اقطاف کرده
چهره احوال را بیاراید **بیت** چو من تو منم و تو بخود تو توئی مطلق — من آن منم که نیم من تو آن تو ئی که تو ئی **اشارت** فرمان قادر
خدای تعالی برحسب فرمان و هی خود بر خود واجب باید شناخت و شکر منعم مطلق عظم سلطانه بقدر فیضان نعمت و تراوف موهبت که
روزگار دولت دوران صولت را شامل بهت فروگذاشت و شکر زبهین باشد که یک نفس عندلیب نواخوان زبان را بکلمه الحمد لله
مترنم دارد و بس شکر سلاطین که در حضرة معبود بحق موقع قبول یابد و بدرجه اشکرتم لازیدنکم مترقی شود بدین سیاقت باید
شکر سلطنت عدلست بر عموم جهانیان و احسان بازیردستان شکر فسحت مملکت طمع در املاک رعیت نا کردن شکر فرمان روائی
فرمان بردار حق خدمت شناختن شکر بلندی بخت بر شرمندگان رحمت فرمودن شکر خزانه بسیار صدقات و ادرارات و بخشیده
و یکبار پادشاهان دیگر مقرر داشتن و از خود تتمیمه و تتمه آن ساختن شکر قدرت بر عاجزان و مستضعفان بخشودن شکر صحت تن بیماران
ظلم را از قانون عدل شفای کلی دادن شکر فراوانی آسیب ایشان از دیار مسلمانان دور داشتن شکر بارگاه فلک شاروان و فلاخ
گردون حصانت و ریاض بهشت رونق اماکن رعیت خود را از محنت نزول و بخره معاف و مسلم گذاشتن **بیت** از بحر که قاصر
در شکر پیش چو کان فکر چون کویم — خود کرفتم که شکر حق گفتم شکر توفیق شکر چون کویم **تمثیل** چنانکه سیمرغ طعمه از مور طعام طلب

حرص پرست نگیرد و شیر شکاری از فضلهٔ چاشت روباه ضعیف التفات ننماید و باز بلند منش بصید مخ فرومایه اهتزاز نکند و موکب صرصر باج
تعرض کباههای حقیر نرساند سلطان عالی همت نیز بمال رعیت درویش التفات نفرماید **بیت** همت شاه فلک قدر کوالب لشکر
که همیشه فلکش بنده فرمان باشد درزمانی که ازین کردش وارون اختر نشدن چیز کسان غایت احسان باشد مال چون داود هد ظلم چو عزم
محو کند بدل و دست که هم لجه و هم کان باشد همچنین شاه چو خورشید زر افشان باشد تا فلک را مدد و مدت دوران باشد **حکمت** حلم
نیکوست نه چندانکه حمل بر عجز رود و هیبت سلطنت ملبابد نه چندانکه لذت عفو بر زبردستان منغص گردد و ضبط مال پسندیده دانسته
نه چندانکه دلها از ضبط طاعت بیرون رود و عفو مستحب باشد نه تا حدی که بر گناه دلیر شوند و دفع ملال ملهو و شکار مرخص است نه چندانکه
از ضروریات ملکی باز مانند **بیت** قضا یارا نگه کن حد او ط که تا برکا مها فیروزباشی مراین را عادت خود کن تو دایم عدو اندر زوال و
ملک اندر فزونی باشی بجای رحمت و هنگام نقمت کهی مرهم کهی چون سوزباشی **تنبیه** پادشاهان کامل هدایا رطاعت حق بعد از اشتغال
پادشاهی تقصیر روا نداشته اند از بهر آنکه ارکان دولت هستند که تمامت مبتغیات و اسباب مقتضیات عهنا و مهنا داشته اند
نیز از بعضی بندگان خود یاد می باید آوردن که با وجود آنکه در طلب لقمه و خرقه اوقات مغتنم عمر مصروف میکردانند و جائی شرط
عبودیت مرعی میدارند مطاوعت پادشاه بجا می آرند و طاعت حق فرو نمیگذارند پس هر وقتی در دل شبی باعیهٔ طلبی لبی یا ربی
بجنبانند و از فراز تخت کردون محل فرود آیند و سر تضرعی بر آستانهٔ عجز نهند و گویند که پروردگارا اگر بروز پادشاهی میکنم بشب بنده
وار سر بر عتبهٔ بندگی نهاده ام و دست گدائی گشاده و چون تاج مرصع سلطنت همه روزه بر تارک میمون نهاده دست قدرت
بی متناهی اوست یکدمی چهرهٔ مشتری سنا را به سفتهاء اشک لولوئی کرچون تاج خود مرصع فرماید و تا شمع دولت که افروختهٔ
قراشخانهٔ عنایت اوست از صرصر نکبت محروس ماند شمع وار از دل مسکین صورت سوزی ننماید که مثل گویند از چراغی
هزار شمع توان افروخت **بیت** پادشاهی دبندگی کن اگر حکم بر بندگانت می باید ناخوشیهای روزگار پیش کر خوشی جهانت
میباید ملک فرد طلب نه امروزی امنیت خود هست و آنت میباید نکته مثل پادشاه ابر است که بر تر خشک بباشد و آفتاب که
بر بلند و نرشد سایه افکند کوه است در تحمل اعباء خطا رو دریاست در تو فر بر اخفای اسرار **بیت** ای بوده در معارج اقبال کامجوی
وی گشته بر ممالک آفاق کامیاب تو ابر بحر موهبتی بر همه بار تو آفتاب مرحمتی بر همه بار **فایده** بندگان شایسته را نیوازند
و نا اهلان را از حضرت دور اندازند که اگر نیکان را تربیت نکنند و بدان را مالش ندهند تمیز از میانه برخیزد آنگاه نیکان نالیده بدان
بالیده شوند و در ملکی که بد نیکی بیند و به نیک بد رسد امید نیکی از آنجا منقطع گردد **بیت** در زمان تو نیک همت شاه که ترا
چشم بد هیچ مرساد نیک را هیچ بد از نیک تا بد و نیک هست هر دو مباد **خلق** علما و مشایخ را از بهر تقرب حق ترجیب
و تقریب فرمایند که ایشان اهل شناخت و قربت اند گویند سلطان محمود غزنوی که غرق تیار رحمت باد پیوسته عقال سه اشکال
بر پای همت تو تهم داشتی یکی آنکه علی التحقیق او سلیل صلب بسکتکین است یا نه دوم در آخرت هیچ مستحق مغفرت خواهد بود
سیم حدیث العلماء ورثة الانبیاء منحول و منقطع نیست سالها در میدان این تحیر جولانی نمود و غواص فکر را در لجهٔ تردد غوطه

میداد تا روزی یکی از علماء وقت ببارگاه با فر و تمکین او حاضر آمد از صفوه عقیدت او را تا حیل و ترجیب ریاوت از حد منتظر ارزانی فرمود و در شب صدر نشین صفه اصطفا علیه الصلوات والسلام بخواب دید که بلفظ دربار عنبر پاش فرمود یا بن بگتکین اگر گفت الهم کلا اگر مت وارثی ای خلف صدق و جگر گوشه سبکتکین از جناب الوهیت بخلعت تکریم موسوم باوی چنانکه وارث ما را نمونه اکرام و خرده تواضعی دریغ نداشتی ببرکت آن تواضع مشکل چند ساله روزگار او حل شد و در جاوانش است که سلطنت دینی و دولت عقبی جمع خواهد آمد **بیت** خرد گفت با من که مطلق بکوی بفرخنده پی شاه و اطلب ندانم که مرطالبا نرا مدام رساند بمطلوب الا طلب چو دانی که دانش به از چیزهاست همه چیزها را تو واطلب **خصلت** ثبات در کارها ملوک را بهترین ملکه ایست از ملکات نفس و سلیم تر سفینه در نجات از مهلکات ملک و ثبات و مستبد و تا حدی باید که اگر پادشاه بالفرض حکمی خطا فرماید و اعوان ملک بران تذکیری واجب دانند زود ازان متراجع نشود و آثار تردد ننماید که اگرچه اصرار بران فعل خطاست حصول ملکه ثبات نفس را ماورای همه صوابهاست پس از اینجا قیاس توان کرد که درجه ثبات و فعل جمیل و اصدار خیر تا کجا باشد و این کمینه را بعون دولت ازل عنوان ابد تاریخ معنی در خاطر سانح شد که آدمی زاده هم در ادای وظایف طاعتی که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنِ بایجاب آن تعریف میفرماید و هم در تقدیم آداب معاش و معاشرت با طبقه خلایق که قضیه اَلْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ شرعاً و عقلاً اقتضای محافظت حدود و حقوق آن میکند و هم در شرعت مجاملة مصالح نفس خود که اِنَّ لِكُلِّ ذِیْ حَقٍّ حَقَّهٗ بیان برهانی از آن استشارحی صدق آثار است بخصلت ثبات مفتقر آید والا بر هیچ فعل و عمل و خلق بی آن وسلیت اطلاق اسم خیریت و اولویت نتوان کرد و بوی بهی از شکوفه شاخ هیچ فضیلت از فضایل چهارگانه نتوان شنود چه اگر کسی را طاعت حق تعالی حدی را از حدود بنیت الاسلام علی خمس گاه مرعی دارد و گاه مهمل گذارد نام کمال اسلام قطعاً ازوی مسلوب گردد و اگر در تعیش با ابنای جنس عدل و غدر را بضاعت رسته احوال سازد و وفاق و نفاق را یکی از عقب دیگری بر جلوه گاه عرض فرا نماید یا نهال دوستی در ساحت زمین دل غرس کند بعد ازان از سعی و سقی فراغت نماید تا عرصه ذبول گردد البته دست خوش صد ملامت شود و انگشت کش هزار عوار آید اگر در حق نفس خویش نانی حفظ صحت را متابعت قانون طبی لازم داند و باز پشته نفس در اوقات بر مخالطت اقوات دوا نماید تا مزاج از سمت اعتدال منحرف شود یا کاهی فضیلتی را از فضایل ذاتی اکتساب کند و در مقابله آن رذیلتی ارتکاب نماید که ما حی مطلوب آن منفعت و موجب فوت آن منفعت شود بچه وجه مستحق محمدتی گردد و چرا توقع اجتناب اصابتی پیش آرد و نسبت فایده اول با مضرت ثانی چگونه انتظار موهبتی نماید **بیت** در امور زمانه ثابت باش متغیر مشو بهر تغییر قطب چون ثابت است و پابرجای هست بر وی مدار هر تدویر قطره ابر چون تواند یافت در دل سنگ میکند تاثیر **اشارت** لشکر را چندان کمنت مده که مبنیاگر و مدار از ملازمت خدمت و چندان حرمان مفرمای که فرومانند هنگام حاجت **بیت** در افراط جود و روی کرم گاه می بندد و گاه می گشای بسیتغ کام و داد جان گاه میگیر و گاه میفرمای زر بدرویش و جرم جانی را گاه می بخش و گاه می بخشای **نصیحت** ملیت با خدای جهان صافی و اعتقاد درست دارد و در هر حال توکل بحضرت عزت کند و در خشم و رضا جانب حق را بر انچه میسر گردد

فرونگذارد و اعجاب بملک و پادشاهی نکند که باری تعالی غیور است **بیت** امیدواری کاندر مدارج احوال حفیظ ذات تو باشد
مستجب الاسباب بعدل و بذل و توکل کرای دخوشخوئی بری شوازغضب و کبر و غیرت و اعجاب **نصیحت** اگر احیانا متظلمی
صاحب حاجتی حاجت خود را در نظر اشرف که خاصیت کوکرد احمد وارد عرض کند زکوة کامکاری را یکلحظه استیناس نموده بجوده سخن او را
اصغا فرماید که بزرگان مکالمت با خوردان هم از خصال بزرگ شمرده اند و سلیمان علیه الصلوة والتحیة که در موکب سلطنت با شرف
نبوت استماع سخن مور ضعیف بطریق استفادت کرده ارشادی بود او را از حضرت آفریدگار عز اسمه **بیت** ای رتبت تو برتر از اندیشه
بشنو سخن ار چه کم زمورم زین سخنم بدولت شاه **سیاست** ملوک راست باشد نوشیده از
عقاید خواص بندگان تتبع فرمودن و نقد کیسهٔ طبیعت ایشان بر سنگ امتحان زدن تا بداند که در ملابست خدمتی که بمشیت
آن مأمور بذوق های و مشیت پادشاه زندگانی میکنند یا بر خلاف آن چه بسیار باشد که ذات پادشاه چون چشمهٔ خورشید
افاضت انوار عدل کند و تعدی و اجحاف خدم و حشم ناهذب ابر کردار حجاب آن کرده اورده اند که دو پادشاه معاصر بودند
یکی به پرایهٔ عدل متحلی و دیگری برداء ردی ظلم متردی میان ایشان بحکم ضدیت که داعیهٔ مبایلت باشد مکاوحت و محاربت
دایم شد اما پادشاه عادل روز بروز امارات خرابی بر ناصیهٔ امور مملکت خود روشن میدید و آوازهٔ خزاین موفور و نواحی معمور
و لشکر رعایای میرور از دیار الملک آن ستمکار علی التواتر و التوالی بوی میرسید از این دو معنی بهیوجب متحیر و متعجب شد رسولی را
از خواص که حافظ دفینهٔ راز بود پیش او فرستاد و این نکته با او در میان نهاد و ظالم جوابی داد که نور صدق از جبین حال او متلالی بود
و لسان صدق فی الآخرین به ثناء آن ناطق خلاصه انکه او بنفس خود عادل است اما نواب و کارکنان ستمکاره بگماشته و عدل
او با تراکم ظلم ایشان وجودی ندارد لاجرم خرابی مملکت لازم آن پادشاه است و من تنها ظالم و خواص و پیشکاران بانصاف و عدل
گوشان هر آینه غایهٔ ظلم خاصهٔ من باعواید عدل عام ایشان قدر نمی آرد **بیت** من بگویم که ظلم در عالم چیست چون خونخوار
آن کشتی گرگ در کله یاراند جیب خاک و دریده آب در کشتی **نصیحت** پادشاهان را چه واجب باشد از نا واجب خزانهٔ معمور
و مالامال و دل رعیت خراب و ملک باختلال نکیف اگر نظر بمجرد حصول مالی باشد نه ملک آباد و ان کرده و نه خزانه حاصل و نفرت و
نفرین بر سر و اگر معماران عدل بر کارند و وکیل انصاف نصب کند مملکت آباد و رعیت دلشاد ماند و خزانه بالعرض مذخر کرده و نام
نیک از این سرمایه ها سود کند **قطعه** زیان رعیت بی سود خویش یقینم که سلطان نخواهد کزید چرا از انکه داند بهوز عنده
که سود از زیان در جهان کس ندید **نکته** تا جهان بوده است پادشاهان بوده اند و هستند و باشند اما دولتیاران هوشمند که شاهین
همت ایشان کیرای صید های نامی بود دران کوشیده تا در هر دو سرای پادشاهی کنند و الا غبنی بزرگ و حیفی فظیع باشد و در مدت
اندوکی رفنا پادشاهی و در مملکت خانه از آسته بقا کدائی **نظم** اگر تو خواهی تا در مدارج علیا حروف دولت تو نقش هر نگین باشد
ملک فانی هان ملکت بقا مطلب که پادشاه جهانگیر چنین باشد **تذکره** چون در احیای رسوم و ابقاء آثار پادشاهان گذشته
اظهار صدق رغبت فرموده و خزانه ها بذل کرده و از عمارت شهرها خلایق بهره مند یابند یقین که دست آثار مآثر این دولت

بدامن ابد پیوسته کرد و دوام داد و دعای خیر بندگان از روزگار وی بیرون نشود **قطعه** پادشاهی که رفت و خیر گذاشت نام او زنده ماند تا جاوید — دولت کسی که او هست و خیر می‌کند بخلافست بی‌ثمر چون بید — لشکر پرور و کارراکه راست عدل کسری و شوکت جمشید اثر روزگار دولت تو هست مسطور بر رخ خورشید عمر بادت چو سلطنت ببراد مستجاب بست دارم این امید سیاست اگرچه پادشاه بذات خود کامل و عاول و تشبیت مصالح سلطنت را مستاهل باشد بی وزرای کافی کاروان کار مملکت تمشیت و حال رعیت تمشیت نپذیرد و شعر فَاَصَابَهُ الْخُلَفَاءُ فِیمَا حَاوَلُوا — مَقْرُونَةً بِکِفَایَةِ الْوُزَرَاءِ و چه اگر ملوک بنفس خود تصدی امور وزارت نمایند آنگاه وزیر باشند نه پادشاه و چون از وزیر ناگزیر است و وزیر دست و دل و چشم و زبان و گوش پادشاه است باید که در همگی مصالح مال و ملک و لشکر و اسرار نهانی چنانچه بر اعضا و جوارح مبارک خود عتماد نماید او را نیز معتمد علیه و موثوق به داند و مجال آنکه هیچ آفریده از مقربان اندرونی و طاریان بیرونی در حق او بسعایت و ارایت زبان گشایند نباید داد که طعن در وزیر بنا بر معتقد مذکور طعن است در ذات پادشاه و هر روز وزیری زیرک دانا دست ندهد و نایبی شایان امور مملکت یافته نشود و نیز وزرا را دشمن و حاسد بیش از حد اتفاق افتد بسبب آنکه هر خود بینی که بر مرکب صلف سوار گشته در میدان تمنا بجز امید بجز دلو قع نا بموقع تر صد آن زینت نماید و خواهد که با نواع جریزه و نمایش خود را در نظر پادشاه جلوه دهد و انواع مخرقه متعصم حال معتضد اعمال سازد و هوا و یلاه از انیمعنی بیخبر باشد که اگرچه در جهان بعد از پایه سلطنت هیچ منصب سر افراز تر از وزارت نیست عقلا نیز هیچ کار را مشکلتر از آن ندانسته اند برای آنکه در موازی این شرعت و ملابست این حرفت همتی عالی و عدلی مجبول و انصافی غریزی و فضلی مساعد الیه و عقلی مدار علیه و تجربتی تام و تجدتی شامل و خلقی کریم و طبعی جواد و منظری بهی و مخبری جمیل و فهمی رزدیک و غوری دور و سیاقتی ماثور و دلاقتی مشهور و قولی بکلال و استماعی بملال و دیانتی بیغش و مطاوعتی بی نفاق و لطفی بی غمز و عنفی بی غشم و حلمی معجون بطیش و تواضعی مقرون بمهابت و تجرّی در حساب و کتابت و تفتنی در اصالت و اصابت ضرورت نماید و معرفت جزئیات آداب سلطنت حضرت و دانستن مقادیر طبقات خلایق و وجه اصلح در استعمال ایشان با ایصال منتظم باید و درک مواضع توفیر و تقصیر و شناخت زمان انفاق و تقتیر و وقوف بر احوال غبطت تصرفات دیوانی و استدراک کار عمارت و فلاحت بی توانی رهینه آن شاید و تهدی بهنگام تعجیل در تحصیل اموال متوجهات و موسم مدارات بارعایا و رعاة و قدرت تحریک عصاة و کفت تملیک ثقاة و امکان تربیت و تهذیب ارباب صلاح و استعداد و ترتیب و تهذیب وسایل نجاح توابع نوابغ همچنین سزد و چون این مقاصد بر حسب آرزو در کنار روزگار او توقعات و تسخیات پادشاه زادگان و ملکات حضرات و امرای بزرگ و ایاغان عتبه خانیت و ملتمسات و متعرضات ارباب حاجات علی تغایر الدرجات دنبالهٔ آن زحمات و مهمات شود اگر رعایت اطراف کند و دست رد بر سینهٔ هیچ اهل پیشه التماس اندیشه بازنهند با وجود آنکه قضای حوایج و ایعاف مأمولات طوایف در حیز سهولت متحیز نشود و طرف پادشاه مهمل نماند اگر در محافظت اموال طریق تضییق و تدنیق مسلوک میدارد سجد و معاودات مقربان حضرت و شکایت جمهور اهم فهی میکردد و بعد از توسط در ورطه این خطرها یله و مباشرت و تسبب این اشغال بسیار غایله اگر مصلحی جزئی از اسباب و مهمات سلطنت در

در حجاب امتناع افتد یا در ناحیتی از انحاء ممالک که نام آن جز در حالت توقیع بر صفحهٔ منشور منظور نشده باشد خللی واقع و فتقی ظاهر شود
مستهدف عتاب پادشاه و عرضهٔ اعتراض معترضان آید و باز اینهمه در دسر و تشویش ضمیر و کد نفس اگر چند سال امور سلطنت را منتظم
و متسق گرداند و رونق و طراوت چهرهٔ جهانداری بحسن تدبیر او روز افزون باشد هنوز ارباب اغراض بجهانه بی انصافی این تراز سیرت
که دولت پادشاه جهاندار بی وساطت سعی غیری این کارها را ساخت چه مقالید حکومت در قبض و بسط و رفع و حط باهتمام او بقبض
فرمود و هر کس که بدین کرامت مخصوص گردد مساعی او بنجاح موسوم باشد و با وجود این دلایل موضح و شواهد مصرح اگر وزرا را به انتظار
بالای حد کمال و اعتمادی زیادت از طور ترقی او هام و ثوقی راجح بر مقدار ادراک افهام بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه
باشد یک شخص را بوحدت ذاته از عهدهٔ این کار بزرگ نقضی کجا دست دهد و نظام کار مملکت و قوام حال سلطنت بچه وجه رواج
پذیرد و خدایرا سپاس و منت بیقیاس که سلطان عالم را این کرامت از حضرت حق چون دیگر مواهب میسر است که در رای
روشن روان او روان آصفان برخیا و بوذرجمهر بختگان و بیدپای فیلسوف و بلا و زیر را هنگام میسر مهمات و مصالح و تدبیر
مبهمات مناهج غرقهٔ بحر خجلت و حسرت میگردانند و اگر نظام الملک وزیر ملکشاه با چندان مضاء و ذکا و سرعت و باداشتهار
بدربت و حنکت و افتخار بقوت رای و عزمیت درین عهد بودی بمژده شغل خریطه کشی نواب ایشان عاشق وار بر جای و ستار
سرافراختی و بر کاتب دیوان فلک که عطارد نام دارد مباهات نمودی **بیت** وهم غفا سیرشان از صعوه سازد شاهباز
تا بود از چتر تو فرهای آسایشان صیت این دولت بگیرد جمله اقلیم جهان تا که باشد کارساز ملک خسروآیشان سلطنت
چون طفل روز افزون بود در مهد عهد تا نماید دایگی فکر اصابت رایشان نوعروس ملک بندد نور انصاف و عدل تا کند
مشاطگی کلک جهان آرایشان هر یکی هستند دستور تهمتن پیشکار چون تو هستی در جهان اسکندر و دارا نشان **نصیحت**
بعور گناه نارسیده عقوبت نفرماید که باری تعالی با انکه خلاق بصیر و رزاق قدیر است در روز قیامت بندهٔ مجرم را بهیچ عقاب
نمی کند اول موامر و محاسبهٔ اعمال او مقابله فرماید و صحیفهٔ خیر و شر بدو نماید اگر انکار کند بر هفوات او اعضای نموده اعضای او را
بگواهی بیاورند تا هر یک بر افعال مخصوص شهادت بادا رسانند چون عذر نماند و معترف شود آنگاه مکافات یا عفو فرماید
بیت هر بنده را بهمت صاحب غرض مکن نی قصد مال و عرض نه ابطال جاه و جان در شرع و عقل ثابت و در عرف هم هست
اول بیان جرم و پس انگه جزای آن **حکمت** اگر در امور مملکت که مکنت خلود بنیاد چیزی موجب مسرت و ارتیاح بنیاد
زبان را مداد الحمد لله حمداً لا یحتاج ذا الاکمال انشا و اگر بر خلاف باشد بی انگه تغیری بذات بزرگوار راه یابد گوید الحمد لله الذی
لا یجعل علی المکروه الا هو پس کلیات مواهب حق تعالی که روزگار دولت را فایض و متواصل است یاد فرمایند شیمه
آن جزئی خاطر شاهنشاهی را که کیمیای اشیاست متغیر نگرداند چه خاطر ملوک آئینهٔ نظر الهی باشد ببر غباری نشاید که زنگ پذیرد
قطعه تغیری بضمیر منیر راه مده ز نیک و بد بجهان در هر انچه بابی تو کم ذره ما باشد کو مضطرب صفت باشد ولی معاینه بالذات
افتابی تو **حکایت** در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی پیره زنی بزکی داشت روزی بر سر پلی میگذشت که دست تصایف

مکتب سوم

حدثان اجزای عمارت آنرا به پایه اندر اساس رسانیده بود ناگاه پای کوسفند در خشت ازان چون امید هنرمندان در آب تیره فرو رفت
برصفت پیمان لئیمان درست بشکست پیره زن هم آنجا بنشست و فریاد و واسفاه از درون او برخواست ناگاه بخت عنان کشای شد
و رکاب زمین ثبات آسمان سای ملکشاهی در کوکبهٔ از لشکر جهانگیر برسید بیچاره برخواست و عنان مرکب تیز تک سلطان را بدست
تضرع و آب دیده بگرفت و گفت ای سپهر الب ارسلان داد من برسر این پل بده والا یوم تبلی السرائر که بی اعوان و انصار بعرصهٔ
محشر حاضر آئی در سر پل صراط دست از دامنت ندارم پرسید که حال چیست و نفیر از کیست گفت در عهد سلطنت صاحبقرانی
چون توکی روا باشد پل را که مجاز مواکب منصور در عایای مطیع تو اند بود چنین منهدم اساس و منثلم اطراف گذاشتن و از آن غفلت
نمودن تا امروز حیوانی ضعیف که سنجهٔ معاش و مسکهٔ انعاش من بی سیم و طفلی یتیم درین رهگذار نذیر بشیر آن منهوط بود بوی شکسته
پای و مختل اعضا گردد ملکشاه ازین سخن آتش بار آبدار برپشت باره باد رفتار چون طاق پل خمید گشت و سیلاب آب از دیده در سر پل
بوجه براند پس گفت ای زن متصرع مردی کن و مردمی بجای آر ملکشاه را هم در سر این پل بحل کن که او را طاقت جواب و تازیانهٔ عتاب
تو در سر آن پل نخواهد بود و بسر تازیانه بفرمود تا هزار کوسفند از حلال ترین وجهی بدان عجوزه دادند و روان شد پیره زن فارغ البال
و رافع الحال بدعای دولت پادشاه نیکوکار مشغول گشت چون ملکشاه از منزل نایبار کوچ کرد و به یکدم با همه کدایان کاروان
مهمات برابر شد او را بخواب دیدند پرسیدند که ای پادشاه عادل حال چیست گفت اگر نه دعای داد خواه سر پل دستگیری کردی ملکشاه
بیچاره در خلاب عذاب ابد بماند **نظم** ای سرکرده نکشان از دست قدرت پایمال دستگیری کن چو داری پایگاه سروری
کاین قدر معلوم شد آخر که از دور فلک ملک جمشیدی نماند و دولت اسکندری خرده هست اگر پادشاه بزرگ منش عیب نفرماید و
بزرگ سخنی است اگر خرده گیرد یعنی بزرگی نباشد کارهای بزرگ بخردان دادن چنانچه خرد و همتی باشد کارهای کوچک را به بزرگان
تفویض فرمودن از بوذرجمهر پرسیدند که مملکت ملوک عباسیان چرا رو در نهزهٔ زوال و سعبهٔ انتقال آمد و همچون تو حکیمی در میان ایشان
بود گفت کارهای بزرگ را بخردان و نابخردان تفویض کردند تا کارشان بدانجا رسید که رسید **لمؤلفه** بخردان سفرهای کار بزرگ
گه نایدزره باه پیکار گرگ اگر چنگ و منقار رویین کند کبوتر کجا صید شاهین کند تا بد چو خورشید جرم سها نباشد چو کل رنگ
و بوی گیا **رهنر** در امور پادشاهی یک کار است که پادشاه را با نفرد نفسه مباشر آن باید بود و آن حفظ اسرار است که گوهر
ملوک را هیچ مخزن لایقتر از صدر و قچهٔ ضمیر ایشان نیست و هیچ خازن امین تر مکنت اطلاع بران نباید داد مگر کسی که شریک دولت
و شفیق نفس و توام وجود او تواند بود **بیت لمؤلفه** نباید گفت راز خویش با کس که احداث زمانه در کمین اند نباشد راز اهرمن
به از تو اگرچه پیشکاران بس امین اند **فضیلت** خدایرا چنان یگانه دان که تو او را یگانه نباشی تا حق توحید بجای آورده باشی
و حق یگانگی دانستن او آنست که با بندگان او یکی از دو کار کنی عدل یا فضل **بیت** عدل آن باشد که در حالات و علات جهان
خیر و شر را در جزا هر یک بحق گیری قیاس لیکت اگر بد را کنی نیکی و نیکی را بدی بیشتر از حق خود فضلی بود عالی اساس **اصابت**
اگر ریبت نفاقی و شایبهٔ انکاری در مزاج یکی از بندگان تفرس کند زود بقمع او مثال باید داد و از برای آنکه تحصیل کما لاته نفوس

انسانی وحصول استعداد فطری بمت صعوبت وغرارت دارد اما اصلاح دشمنی در بیشتر حال به بذل رغبه یا امن از ریبه میسر شود
و پادشاها نرا بمستعدان مهذب وزیرکان کارشناس حاجت زیادت ازان باشد که اصناف بندگانرا بقربت وخدمت ایشان
از پرویز حکایت کنند که او را از زمره اتباع وجریده ابتاع هیری قوی بای فندغرم بود عهدی متطاول در سلک تربیت یافتگان
حضرت منزلت قربت یافته باب تشذیب وترشیح نهال وجود او عرعر آسا بالا کشیده ومجلبه مساعی ومرغبه دواعی اقران شده
بسمع کسری رسانیدند که در روی حریف ایادی و عاطفت پادشاه کمان خلاف خواهد کشید وسر از ربقه فرمان برداری بیرون برد
اگر این ذکر بفکر پیوندد واین پیشنهاد بگنجد ظهور رسد سروران خدم پای از جاده طاعت بیرون نهند ودست تطاول دراز کردانند
ووهن مملکت ورباب رونق سلطنت تابع آن باشد کسری با خواص حضرت ومحرمان دولت درین باب مشورت کرد
بعد از تدویر قرعه تدبیر رای جمهور بران استقرار یافت که او را بندی محکم نهند تا اختیار در نفی واثبات باقی باشد روزی دیگر که گردون
ترنجی شکل تاریخ زرین را بر گوشه خرق شرق نهاد کسری به تخت سلطنت برآمد چون آن شخص علی الرسم بارگاه کیوان مرتبت
خرامیدا ورا در درجه پستی وموضعی شریف که برتر از رتبت اکفا ونظرای او بودی جای داد و ذکر مقامات مشهود وکرامات مشهور او
در مدت ملازمت عبودیت حضرت بمبالغت بر زبان راند وبتشریف خاص اختصاص داد واز نقود وذخایر ونفایس جواهر عطا
پاشی کرد که حوصله بازآزاد بدان رقعه کرمست ممتلی شد ویخ نهال کینه از ساحت سینه بتجلی منقلع گشت ثقاه حضرت بجلوه عرصه دانشند
که هر کرا صفحه آئینه رای ظلمت زدای پادشاهی از نقطه موهوم تردد رنگار میده است ونور آفتاب ضمیر او بتراکم غمام شبهت نپوشیده
سبب مخالفت ومعنای عزیمت چه بود واختلاف میعاد برخلاف ایعاد بکدام داعیه رجحان یافت پادشاه فرمود که از
مضمون اجماع مخلصان دولت تفاوتی نجسته ایم ومقتضای مصلحت دیده اشارا کار بسته اما چندانکه شبها تأمل را در شبستان فکرت
مسالک پرواز دادیم بر هر عضوی که بندی نهادیم بیرون ازان عضو در قید تسخیر نمی آمد پس عضوی شریفتر از دل او که سلطان ممالک
جوارح است نیافتیم وقیدی محکمتر از نیکوئی ندیدیم اورا بدان قید مقید کردیم تا سایر اعضا که منتاب خدم واعوان دارند
بمتابعت در بندآیند ونیز بندآهنین بر یک عضو مخصوص بخشونت ننهادیم سودا نی سوداها کرد وبند رفق وکرم که بر دل بنی آدم
استوار شود هیچ سودا نمی فرسوده نگردد **قطعه** دامیست نکوئی که بدان صید توان کرد مرغ دل انسان وچه باشد به ازین صید
چون قید بتوداده صید گشاده است زنهار بدست آر تو این صید بدین قید **اشارت** هرچند علم عدل سلطان از چهر آفتاب
عالیتر ومشهورتر است ودرین دو فسانه سلسله نوشیروانی را چون مسئله تسلسل باطل کرده اند اما متعذر باشد که از تمامت
اطراف محرور مزاجان حرور جور باستظلال آن تروح وتبرید جویند پس گاه وبیگاه ملازمان حضرت را فرمان قضا مطاع رسانند
که همواره متفحص باشند واز افواه وضمایر متبع ومتسم واجب دانند اگر بر کسی ستمی رفته باشد آنرا بهترین تحفه شمرند در بارگاه سلطنت عدل
گستر تا این سخن از زبان مقربان وایناقان در گوش دیگر امرا وملوک ممالک وحکام نواحی جا گیر آید واز ایشان ثقه عن ثقه
بنواب ومتصرفان وعمال ارجاء ورعایای هر جا رسد وبکمان بدین سیرت مرضی مأمور گردند والا جانیانرا کاهی عقیدت پاک

سلطان داد گر انصاف پرور هویدا گردد و ثانیا اکابر و اصاغر تفحص کار مظلومان و تدارک حال از کار افتادگان و اعیاد بسبب
مهمات بیچارگان ملکه گردانند و مبالغت سبب آن میرود که از ناوک آه و دود آسای پیره زنی مظلوم که در سحرگاه از شدت عجز و خصاصت
پشت دوتا کشاده بدعا حرز از واجب تر است که از سطوات تیغ زنان فرقه طاغی و حملات جهانی شکر باغی **نظم** اگرچه شاهی و
اسباب سلطنت همه هست ز آه سینه مظلوم سوزناک بترس جهانیانرا خواهی که از تو قانع شوند تو نیز بی سخن از کرد کار پاک بترس
عزیمت سوانح دولت و مهمات مملکت را آسان نگیرد و مصلحت امروز با فردا حوالت نکند که فردا نیز اگر دریابند مهمات
خود با خود می آورد و تواند بود که این مهم فردا در عقدهٔ تعسیر و پردهٔ تعذر چهره پنهان کند و ازین عادت اهمال بر نفس شریف مستولی
گردد و او را تبعات باشد **بلیت** کار سازان ممالک شاها کارها را بوقت خود میسازند دوستانرا چو تیغ خود برکش دشمنانرا چو تیر دور انداز
خلق سلطان در حق بندگان خدای آن فرماید که خدای در حق بندگان سلطان فرموده تا تخلق باخلاق حق کرده باشد و اگر
از راه تحقیق نگردد غرض از بیان التعظیم لامر الله که با ایجاز لفظ شرح بعضی معانی آن بروز کارها در سلک تالیف و تدوین نتوان
آورد و در قرینهٔ ثانی که الشفقه علی خلق الله است محصور باشد و از اینجا گفته اند هر چه نه نیکوئی نه طاعت و هر چه نه از آزار نه معصیت
بلیت بجای بنده مظلوم ریش عاطفتی بنخی موهبت آنکه تو نه اوئی کن خدای عزوجل بی سوابق خدمت چو کردی با تو نکوئی
تو هم نکوئی کن **عادت** طبع لطیف پادشاه که تا جرم بسیط مبسوط است نشیط باد اگر وقتی نشاط تناول مسکرات فرماید
بر مقداری که حرارت غریزی بدان متنعش گردد و وقوف مطربه را باعث شود و اقتصار باید کرد و از حد سکر اجتناب نمود چه سکر از عوارم
بر اطلاق مذموم است فکیف پادشاه جهان که شبان رمه و پاسبان همه اوست و حراست و بیداری درین دو کار ضرورت حال
مینماید و سکر نافی این هر دو مصلحت است **بلیت** نیافرید خدا در جهان بقدرت خویش بلندتر کهری خوبتر از آلت عقل
چگونه پس نکند شاه هوشیار اعراض ز هر چه آن بطبیعت کند ازالت عقل **رای** مداومت بر لعب شطرنج و نرد از سیر ملوک
جهاندار ستوده نیست مگر احیانا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو را که از لوح کریم کلام قدیم بصفحهٔ کتاب تنزیل العزیز الرحیم نقل کرده اند
بر سبیل عظیم منظوم است یعنی چون حد حقیقت دنیا بازی و مجازی است پس لغو و لهو او خود چگونه باشد صحیح این دارد هر کو بداند که واضع
لعب شطرنج چون از استنباط و تصنیف آن پرداخت پیش رای هند تحفه برد و مدتها آنرا لعبی بدیع شریف و صنعتی مخترع غریب بود گفت
ما را که در عرصه مملکت بجد پادشاهی میباید کردن و از صدمه منصوبهٔ مهمات که در صدد آنیم یکی را نمیتوانیم کشادن بر دای لعب شاه چو بین
شطرنج کجا خواهد بود و لمؤلفه من بگویم چون بازای شاه شطرنج خرد دشمنانرا در شطرنج از چه باد افراکن بیدق تدبیران و سپه در
میدان فکن فیل حیلی را بدار و قصد هر بدخواه کن دست فلج فتح جوئی حزم فرزین بند ساز خصم دولت خواهی رخ بعدل ای شاه کن
لعب نرد اگر خاطر انور سلطانی تا معنی قمر القمر روشن شود میل ملاعبت نرد فرماید و چار فاصله فصول بساط ملک و شش
جهات بیوتات او قامت مبارک مهره مهارت منشد کرداند و دست را بذل چون سحاب بباران کشاده دهد و امام لمؤلفه و
داد بجد سیکند مرضی الممالک اکابر بندد و تا بگواهی مجاهیران قضا در همه حالی دست برد ابر دولت او را باشد **بلیت** لمؤلفه

فاروی از جمله شاغل عمر باوت در زیاد چون سنه تا مالان عدد باده هزار اعزان الیف خانه گیر عمر شوفکری طویل آوربکار دهر مصرع
بکشا کاین بوه نروی شریف عرصه ملک و محوره عدل و حقه دل ملکش داوبذل کعبتن انصاف و توفیقت حریف شکار ملاعب و
لهو ملوک که مناقی مناقب سلطنت بناشد شکار است چه آن هر لیست جد ها دران مضمون و جد یست هزلها بدان مقرون زیرا که
بهایم وحشی و سباع هایم را که خلیع العذار بحکم طبیعت بیمیت در خضبات و عرصات سیران میکنند از مداخل شواهق و اطراف
براری طلب و شتن و پیشانا بانگله و اجله مناسب مناسن کردن و مرسیس تربیت و تعلیم باظهار خاصیت مجبول ایشان و بدین
گردانیدن و برصفت اولی العقول مطواع آوردن و لول گیرودار خود ساختن عقل داند که کار بازی نیست و مراسم قبض و تبصید و مراد
حلقه شکار که وَاِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ مفسر آنست و ترتیب راندن بترکه در عایت تقدیم و تاخیر و تأنی و تعجیل و کاه و بیکه و محافظت
ساعتها و هنگام شروع در و دوانیدن و زمان امتناع از رمانیدن بعینها مثابت تعبیها کار جیش و کمین کشادن بر دشمن و شکر
کشیدن دارد و تعود و تعطارت و مرکت و ارتیاض بتاختن و تیراندختن لامحاله موجب تمرن در فروستیت و وسیلت سجدت در کار
مبارزت و محاربت تواند بود و جوارح و ذوات المخلب بری و بحری را که طیارات طبقهٔ هوائی اند بوقتی معتین در دام مرام
آوردن و از او کار و معیشش معهود تجربت حاصل کردن و بعد ازان به تمیزان این حرفت و متمرنان درین صنعت سپردن تا ایشان
اول دو بند در پای نهند و چشم جهان بین بر دوزند و بقوت قسری از حرکت طبیعت ممنوع دارند و چون ارباب ریاضت و تلاقی
معرفت از تعلق آشیانه و فرخ فرخ متجرد گردند و نیک و بد از یک کس متعین بینند و مطواع و مهذب شوند طعمه و رزقهٔ آن خورند
که دهند و از پی آن روند که اشارت فرمایند لاجرم بقبول این استعداد و تعلم این رشاد دست ملوک مرکب خاص ایشان گردد
و قبا پوشش و کلاه دار شوند مانند خلخال عروسان رنگل زرین در پای کنند پس هیچ وا نا تعوید و تعوذ چنین حیوانی ضعیف
بدین اخلاق شریف لغو و عبث نه پندارد و اما آنچه تعلق بقسم هزل دارد حس سلیم و طبع لطیف گواهی تامست که در جهان هیچ تفریح
و ورای آن نیست که بفرمان مقتدران طرد و شکار چیکال کلبی معلم و رقلهٔ کوهی تند چون دست عاشقی شق کردن و علی نامعقول کبر و
یا بر و یال یوزی شکاری بر عرصهٔ صحرای فسیح در سرو سرین غزالی معشوق شمایل لمؤلفه کردنی چون تیغ شاه افراخته غمزهٔ چون ناوکی
انداخته بچد و انگاه بدست اراده مقتر سلطان بازو بده و همچنین با رشاد و اشکره و ازان خاص شاهینی کبوتر خفته بقوت پر و بال چندان
بر رود که در نظر صعوه نماید پس بزخم چنگل و منقار و مخلبات اثیر آثار کلنگی شتر هیأت را از مقعر فلک قعر فرود آرد اشارهٔ و اعضای
سلطان که ممتع باد نام خود را خدا بنده محمد چون نگین بر زر نشانده است یعنی بنده وار او را میان معرفت خدای و محبت محمد بگلفام
راست بداشته اند و این اشارتیست بدانکه تا مشیت و عنایت خدای تعالی با شد بنده به پیروی محمد توفیق یابد همچنین تا بنا بعبادت
محمد بصدق عمل نکند بنده بسر حد سعادت خدا نرسد پس حیف باشد که صورت دل مخالف صورتی باشد که خود فرا نمائی یا از تو
فرا نموده اند زیرا که اگر خلاف آن باشی که فرا نمائی نفاق باشد و نفاق در دین بازار بجوی نخرند و اگر خلاف آن نمائی که از تو فرا
نموده اند عین تکذیب باشد و اللہ لا یحب المکذبین پس اول خدای دان ای بنده و دوم محمد شناس و او لاد او ستوم در میانه خود را

برمراد ات دینی و دنیوی کامیاب بین والعزة لله ولرسوله وللمؤمنین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین **وفات تیمور قاآن و انقضاء نوبت بدیگران** تیمور قاآن مدت نه سال تمشیت امور جهانداری در صحت مزاج واستقامت حال بکام منعی نمود بعد ازان امراض مختلف متوالف شد ومدت متمادی کشت تا شهور سنه ست وسبعمائه قهرمان مزاج از موازنت اطبا بکلی نکول کرده مرفوع القلم کشت وچون بعد از کشتن برادرش تره بلا اندیشه وهشت که خاتون او را واکفیزی ماه در شهزادگان خیشان ودر به تاتری براین مغول نیکه گیرد خاتون او بلوغان که عقیلهٔ خانیت وملکهٔ مملکت بود برمقتضای طبیعت حسن تولی اقران والتیام کینهٔ العدا بایشان متغیر شد از انجهت در سال پیش خیشانرا بالشکری دیرسون مقاتلت جبرا بایل فیده فرستاده بود ودر به تاتری دواکفیزی خاتون بولایت کرمسیر مستیر گردانیده اتفاقا میان امراء جغسانک وبیجان مخالفتی واقع شد ترخان جغسانک عرضه داشت که امرا باطایفهٔ جوحانک یعنی مغولان شهر تاتری ساکنان ناحیت سیجو متفق اند ودر جزیرهٔ انجا چارمیزنند وکشتیها را بی جواز وفرمان روان گردانیده تمغا نمیدهند بلوغان خاتون فرمود که تا امرا بای تفحص وتحقیق کنند وایشان نیکچیانند که حادثات یومی ویا رغورا که امرای شحنگ بفصیل رسانند ماه بماه تفاصیل آنرا احتیاط کرده نقد وتزئیف نمایند ومواردهٔ عرائض ومظان احتجاج باز بینند اگر حکمی جزئی یا کلی از قانون تیغال یرلیغ منحرف باشد بران باز خواه رود وفرمایند راهنشور عزل دهند بعد از تحقیق برایشان خرده گرفتند وتابان بیجان وعبد الله بیجان وتاسمعی بیجان ومیرخواجه دوچین را بگناه کاری سوی کرمسیر فرستاده والبای وجغسانک در آن غصه وفات کرد تیمور قاآن چون اندک افاقت یافت غیبت امرا او را نه پسند بدایشانرا استحضار وسعید خاجی فرمود واشتغال معهود را میذول وهشت امرا جهة دفع کمیت بلوغان خاتون بتقدیم خدمتی تدارک خاطر ودلجوئی واجب دیدند وباشفاق عرضه داشتند تیمور قاآن پسر کوچک را طیشو که از بلوغان بود ولایت عهد داد وانا **قطعه لمؤلفه** ندور کار

چو پیمان وعهد داری چشم کدام عهد وچه پیمان که رو نگاه کنند مرا زپای درآورد بهمه غم تو بدست چپ عمت آی چنین هزار کنند

طیشو عنقریب ازین معهد به عهدی درگذشت بلوغان برامرا غضب ماند وگفت بادشاهٔ ما زاست شما پسر مرا تعیین ولایت عهد مبارک نیفتاد به این جریمت امیر خواجه را بیاسا رسانید وپایان بیجان بهفتاد وهفت چوب خلاص یافت ونوکران نیز ازین بوته چاشنی برداشتند در خیال ملک تیمور پسر آریغ بوکا با جبر عاصی شد وارد وی او را بغضب ونهب برگرفته چنانچه شرح آن تالی این ذکر ایراد رود برسید وابا داماد بلوغان خاتون اعتنایی داشت چون بلوغان تیمور قاآن را بر شرف هلاک یافت در خفیه ایلچی فرستاد واشتهٔ پسر منقلای نبیرهٔ قبلاقاآن را با ملک تیمور استحضار فرمود بعد از یکماه تیمور قاآن طبل عرشی آشیان جانرا از قفس قالب ومانس قرشی برداز او وتن نازپرورد وزین مغاک مردم خوار بهفت درور نگار از خاطر بدایع نگار مؤلف این اخبار مقال والله اعلم

فرو خواند این فارسی معنوی که ربت هوش وگوش است بهم نشنوی چو در خاک خواهد شدن هر تنی چه ارتخت شاهی چه از کلخنی

جهانبانی اندر جهان کرنوشت ببین کین جهان چون جهانبان گذشت کجایند شاهان وفرمان دهان که ناکام بگذاشتند این جهان

کیومرث وهوشنگ وضحاک کو فریدون وجمشید بی باک کو کجا ایرج وسلم وتور هژبر که می بگذرانید نیکی زبر

منوچهر چون سایه پوشید چهر ز گیتی بیکباره ببرید مهر چو کاوس و کیخسرو و تاج بخش چو رستم ابا یال و کوپال و رخش
چو سرخاب و اسفندیار گزین همه از در تاج و تخت و نگین چو لهراسب و گشتاسب چون گشتم نه از خاک سرشان کیاست هم
اگر اردشیر است اگر اردوان جهان هر درنگست از بهر دوان نه بهرام شد عاقبت کور گیر نه پرویز پروار گردد ز شیر
سکندر که بگشاد گیتی به تیغ رها کرد و شد با هزاران دریغ ملوک طوایف فرادان بدند بهمت برآرنج گردان بدند
نه زیشان خ از ملک و فرها نشان کسی میدهد دیگری را نشان ز ساسانیان و ز اشغانیان همی رو چنین تا بسامانیان
یکایک شده دامن عمر چاک فرو برده سر ها بدین تیره خاک ز محمود غزنین شد هم تهی جدا ماند ازو فرته شاهنشهی
سلاطین سلجوق را جوق جوق نه برزد بتابوتشان مرگ طوق چنان ملک بافسر نه دیلمی تو گفتی که بد ساغر نکبدمی
نه در روم قیصر نه در هندرای نه در ترک طغماج بگرفت جای جهان هر کرا چون قضا تیغ برکشید بدین نام پویند جانش برید
قضا اوج قدر قدر خان شکست به بند فنا دست خاقان ببست قراخان و ایلک چو نغر اگذشت تو گوئی که بادی بصحرا گذشت
جهان سیر شد هم ز خوارزمیان که بودند در رزم بسته میان چو الته چو ایل ارسلان و تکش چو سلطان محمد شه پرمنش
گذشتند آخر جلال و غیاث برآمد بچرخ بلند الغیاث نشان نیز از آل سلغر نماند فلک جان ایشان بتیغ بسائد
چو شد تیغ چنگیز خان آشکار بدیدی که شد هم جهان تراشکار چو خوارزم و روم و چو چین گرفت برزدی رخ ملک او چین گرفت
ز جوجی و تولو و منکو تمر همانا که رزمین گشت پر چغاتای و یاساری او خود کجاست اوکتای شد کیوک رفت راست
نه منکو نه آریغ بقبلا بماند جهان نامه مرگ الغو بخواند براق از جهان همچو برقی گذشت ز قفیده و جهان نیز آسوده گشت
هلاکو اباقا و ارغون اغول چو غازان کز و گشت مؤمن مغول همه کشور و گنج بگذاشتند پشیزی چه باشد نه برداشتند
جبر چتر شاهی ز سر در فکند تو اشد بدست اجل پای بند تمر خان جدا مانده از افسر است ز منکوی مسکین بخاک اندر است
بدینسان صدا از غشان شمار همین راه رفت فزون ده هزار نگه کن که تو خود از ایشان کهٔ چرائی گرائی کجا بر چهٔ
چنین بوده باشد چنین روزگار تو دل بر چنین روز بسته مدار بیا تا خرد را بلندی دهیم سر از زور و برتر مندی نهیم
به بینیم آغاز و انجام خویش بدانیم ناکام از کام خویش اگر پند من سازگار آید ست درخت سعادت ببار آید ست
کنون این سخن را ز من یاد گیر وگر هر چه بینی همه باد گیر ازین دام چون هیچ دانا نجست مده تو نگوئی چو ساغر ز دست

چون لشکر

روز با بر قاعده ایشان سیورمیشی کردند و اش داد و در روزگار محنت فزای را بر کوشهٔ ساغر باد اش **بیت لمؤلفه** زان می
که تو از روشنیش نشناسی کو در قدح است یا قدح اندر وی شعر **کأنه خمر ولا قدح وکأنها قدح ولا خمر** نا بغین خانی از اردوغ
قاآن بولوخان خاتون بقاعده بر تنظیم امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت قیام می نمود پس ملک تمور شهزاده و اغوتای جنکسانک
از قبیلهٔ لچکین و کرای که امیر اردوی او بود و مارشمشی بجان ایلچور و ترخان جنکسانک بکنکاج در آورد و رشتهٔ مطابعت مبرم
گردانید که آینده قاآن باشد ترخان جنکسانک از کیفیت ماجرای بر به تانزی سا اینا کرد و گفت بولوخان بدستان زنانه چنین

رکلی می‌آمیزد و بوی فتنه از آن می‌آید والفتنة اشد من القتل چون بخت یاوری و اقبال راهبری خواست کرد و به تاتزی با نواغول
پرسشاوی نبیره احمد قرنبیره سوزی از احفاد چنگیزخان معاهدت و مشاورت کرد و گفت استحقاق خانیت بمقتضای یاساء قانی
ماراست و دیگری بچه استیهال و کدام استعداد متعرض شود تکلیف باشارت زنان که ضعف رای و سخافت عقل ایشان معلوم است
شعر لمؤلفه سیوف حداد یا لوی ابن غالب حداد ولکن ابن للسیف ضاربه مقدم نجدت در کار ریبا یدنهادن و حجاب آزرم بدست
تهور از میان برداشتن اگر تدبیر موافق تقدیر آید حریف مراد در کنار روزگار آورده باشیم والا مطلوب در پردهٔ تعذر ماند با وجود خویشان
آفاکه امروز بر سر لشکر است با نکایتی نتواند رسانیدن انگاه مخلص کار را بروجهی توان اندیشید بدین رای جازم و عزم مصمم صفقهٔ
معاهدت زدو شهزادگان و بزرگان را بنجابت خویشان و شمول احسان ایشان نوید داد و عریضهٔ شعر وکذا لعلی الانباح
نکاتها الابحث طلق الاعماد از لوح شهامت برخواند با تفاق تواغول و ترخان جکسانک و دانشمند جکسانک اغون و یکیوقا
الیغور و محمد شاه بوکا پسر حیدر بوکا و میلو با فوجی که اعداد ایشان بصد نمیرسد پیش از وقت سولان در راند و بیرون قرشی اغوتای
جکسانک و کرای و یاسمتی را بشتاق انکه هنگام مرض تیمور قاآن بحکیم پرلیغ او را قصد پیوسته بودند گرفته باردوی همکین فرستاد و
کشیک تنان چون حال چنان مشاهده کردند مجال مخالفت و مکنت تمنع کجا یافتندی کمر امتثال بسته بخدمت ایستادگی نمودند هزاره کشیک بتن را
مصاحب نوکران خود با حضار امرا میفرستاد هیچکدام را سامان تمرد و یارای تعرض نبود چه گمان نمی‌افتاد که بر بدیهه بطریق تهور و بی
باکی بر چنین کاری خطیر اقدام توان نمود یا بی استظهاری موفور و اقتداری شامل دران شروع کردند بدین منوال تا مت امرا را در
زنجیر تدبیر کشید روز دیگر را که طغان خان آفتاب در قیالیق افق نیزه اشعه بگردانید و کوکبهٔ ستارگان از ترس او در مکامن وطاء
نیلی و زوایای جوانح عالی گریختند اغوتای و کرای و یاسمتی از مرتبه بلند بینی و هستی بمرتبهٔ خمول و پستی که عبارت ازان عدمست
رسانید و مصمد و بقتادمن ازامرا که تسمیهٔ ایشان اطنابی دارد بموافقت و یکران معروض تیغ یاسا کردانید و باقی را بشرف تقبیل رکاب
تسلیه مبذول فرمود و در قوشی بر کوشهٔ تخت خانیت قرار گرفت مصرع حسنت زهی چشم بدان دور از تو شعر فکم بحلال الانسان الا
من سفه من کان اسعی کان بالمجد اجدر گاه سیم از وفات تیمور قاآن که ترکان آنرا اوج آیچ گویند در رسید در روز میلاد شهزاده یسوتای
طوی کردند ملک تیمور و آنند بضرورت حاضر شدند و نکشمشی یعنی پیشکش نکرده در فرستند ملک تیمور سنقوری داشت در دست بر
تاتزی نهاده مبارکباد گفت تواغول و دانشمند چان ازین دیار و سپاهی او را بگرفتند و دست بدست موکلان سپردند
بیت یکی غم از دل من تا پی از پس نگشد که دست دست بدیگر غمش بسپارد چند انکه بر سوابق اخلاص تذکر کرد و ذریعهٔ مخالفت
جبر ابر وشیعهٔ موافقت قاآن دلیل آورد مسلم نداشتند مصرع اذا لایام علی الدلیل دلیلا آنند نیز بگریز نکشمشی که دباشد که بگرد و گری خلاص یابد بر به تاتزی نگذاشت
از راه افغانی که زانوی خدمت بر زمین نهد و او را کاسه گرفت و بر فراز تخت پیش خود جای داد چون بهراحت راغرم وثاق گردون
رواق فرمود آنند با در توکیل بشتافتند آرم بر آستانهٔ تسلیم سر فرود مصرع چون هیچ در سراچهٔ تقدیر بایست آنند بصورت
بسته بود که بمظاهرت اعوان ناسیب عوارض لیالی مصون ماند آنرا ی دور بین انسانی و کانچه تدبیر بالای مشیت ایزدی نتواند بستن

وسعی دران باب نمودن معامله بسیود خریدن وبزیان فروختن باشد لؤلفه ولیس لما شاء الا لمعادفع والحمد لله رافع الدجان
ودافع الدکان **جلوس خیشان قاآن در تمکاه خانیت** خیشان پسر ترمه بلاسیره جکمین قرنیره قبلاقاآن است شعر
افاد از نیه غوث مواهب لجبال ایمه لیوث کفاح برادرش بر به تاتزی چون کار او برنمط ارادت سمت اطراد یافت بکیسو قاسپر
تواغول راه اچی چون ابر برمناکب ریاح وبصفت طیور درمیادین هوا روان کردانید وصورت احدوثه بترجمانی آن طایر خرد دان
بیدهان **بیت لمؤلفه** دوزبان برسرودان بسته میان ناله کنان زرد وپیکر سربریده روی تیره شکبا اعلام کردو بزوال
معارض دولت وانتظار عروس اقبال برمعارض استقبال تهنیت گفت ودرعجلت تقلت بمبالغت استحضار نمود خیشان با اوجاج
طالشی ودمبوقا جکسانک وقیلغ بجان وپسرش طراقای **بیت** دولت اورا قرین وخجسته یار نصرت اورا معین وبخت بیدار
باهزار الاغ متوجه تختکاه شد به تاتزی تقتای بجانرا بمحافظت نصب کردو باتفاق پادشاه زادکان ونوئینان چندروزه
راه باشکر شعر لمؤلفه بالخضر مثل البحر لیس اخضراره من الماء لکن من حدید مسرد تقدیم مراسم تلقی را لمؤلفه مستقبلین بتبجیل وتعظیم
مبادرت نمودو تامت شهر را مثل نگارخانه چین وبتکده خطا وقرشی قاآن بل خارهٔ جانان برآراستند ومطاربه هرصنف بقصور
ارانک ودیار **مصرع** چون ملبلان که برسر کلبن نوانند ومسازی ودستیاری کردخیشان خان خورشید وار بمنزل محمل در مستقر
عزودولت نزول فرمودوه قوریلتای ساختند از پادشاه زادکان قتاد همت سکندر دربت وامرای بزرگ سال مجرب حال سؤال
کردکه راه خانیت باسوه یاسای قاآنی کرا میرسد باتفاق عرضه داشتند که قبلاقاآن پدر بزرگ خیشان یعنی جکمین را ولایت عهد
داد ومنقلای پدر بهنده را واسالمشی فرمود یعنی برطرفی از اطراف حاکم کردبی تنازع خانیت راه تست وبران تقریر باتفاق
موجلکاه دادند خیشان فرمود تا هم دران حجت ذکر ولیعهد برنام برادر وولیسپار او به به تاتزی موکد گردانید باز دراتفاق
افقای ملک تیمور روانه خوضی پیوستند چون بخلاف یاسای چنگیزخانی ومشاورت وانطباق آقاوانی بتطمیع بلوغان قصد تختکاه
پیوسته بودند تامت گفتند درکناه ایشان اشتباه نماند باری سمند دولت تیزآینده از محنت روزآینده مانده قلم کاتب بس
درآمد وسرنامهٔ امانی بیاض کشت از کلمات امام جعفر صادق علیه السلام است لولا اطعم ادسم من مطعم وملبس ازفع من ملبس
ووجه اضبح من وجه لما سل سیف ولما وقع حیف ملک تیمور نیز ملک ومال یافت پس باشارت اهل تنجیم روزی بطالع سعد مطالع
مطالع بخیاری اختیار کردند وطوئی نکین تراز باغ درفردوس برین مجضر خوانین ونوئین لؤلفه بلدورد هنهن الیدهه
ان تری لهن نقاب فالوجوه سوافر ارسته واز البان اسپان نقره خنک اعداد آن هزار وهفتصد واند سر وکوسفندان سفید
پشم هفت هزار واند سر که برعادت قدیم تبرک وتفال را درکلها مفرور داشته اند ومغولان آنرا ایغون گویند وهرگز گوشت آن
گوسفندان واسپان نخورند وبران اسپان الاخانان سوار نشوند اطراف اردو را که سپهر بسطت بود چون راه کهکشان مرتب گردانیدند
وبرنسق معهود خیشان برفرش از ند سفید مربع نشست ازجملهٔ شهزادکان هفت تن که سرآمدهٔ اقران واجلاس خانرا معین بودند
چهارتن اطراف نمدراو دوتن بازوی سعادت نیروی پادشاه گرفته برسر پیجبت استقرار دادند ویک تن دیگر کاسهٔ شراب **مصراع**

رخشنده چو آفتاب در آب گرفت وقامان دعا گفتند و داستان بزم را که معقولات کلام ایشان باشد تکرار کرده اورا کلوخان نام نهادند معنی کلوخان داوکوز نیکنام باشد امرای حضرت اوتر خان جنگسانگ اوشین کوکاجو اماجنگسانگ ازجلایر تمربوقا جنگسانگ جساوسون جنگسانگ ازجلایر سنبلو جنگسانگ ازایغور و تیرجنگسانگ ازاوشین وایدو جنگسانگ مسلمان ازنبتهای بیجان ازجرجه طغلق بیجان ازکرائب عبدالله سمجین بود باعانت خانان ممالک چین زیادت ازده وجنگسانگ نصب نفرموده اند کلوخان فرمود مهمات ارباب حاجات بنهایت است وتمامت عرضه اهمال وتعویق میکردد پیدا باشد که دوتن دردوزی چه مقدار امصالح ملکی کفایت کنند بدین سبب چندین امرای جنگسانگ نصب فرمود وبعدل ویاسا مطیع وعاصی را آسوده وفرسوده داشت وازداستان حکم رزین وعقل ودوربین اوچنین حکایت کنند که کبنو به شکار یکماه نشاط رکوب فرمود لمؤلفه برسمندی هیچ عمر اندر مسترت زود رو باقمائی چون جوانی در تتبع سازگار ازغمانش بافته رضوان دوکیسو بسته حور وزرکابش ساخته سلطان انجم کوشوا چون مهمات سلطنت پایمال اهمال مینمود عبدالله سمجین کرباسی برداشت ازعقب قاآن مبادرت کرد درحلقه نزکه بحضرت قاآن رسید چنانچه مقتضای طباع سلاطین باشد بتفرج کبر ودوار وحوش مشغول بود یوزان درپی آهوان بازان وکلاب باارانب درملاعب وکوران بتعاقب خرگوشان وبوران ازکام افتاده وپیکان ازکشاد شست سواران چون زهرکیا ورکام کوزنان مانده وبازان وچرخان آغالنده وغزالان بی آرام نالنده وعول ازبیم مغول درعویل وطبع قاآن درعبرت وکشاد ازلعبهای طویل کاه چون آفتاب درقوس آمده ستاره تیر پرتاب میکرد وکاه کمان حسنت برزه آورده رمیات دیکران را آفرین میخواندند اکاه عبدالله کفن دکردن انداخته عنان بکیران آسمان جولان بکرفت قاآن هرچند ازان هیئت مستنکر متنفر شد از صفحه کمال وقار مضمون لیس للملک ان یغضب لان الغضب زمن ولی الجاهل بخواند وازعاقبت برچنان جرات درچنین حالت سوالی کراهیت آمیز فرمود عرضه داشت که قاآن برمثابت پدر ومادر مشفق است وعموم خلایق برصفت اطفال ضیع واطفال بی پدر ومادر درهر آینه ضایع باشد ونیز قاآن ممالک عریض بسیط درنظر بندکان کرده ومصالح روی مینماید که بی مرجعیت بحضرت تمشیت آن متعذر است وتوقف مستلزم اختلال میشود بنده دست ازعنان آسمان سای ندارد تا قاآن بمقتضی عزوفرمان مرجعیت نکند یا کمر بنده بیاسای خانی مخصوص کردد قاآن لحظه تامل نمود چون این سخن نه باب حقیقت بود ازمنبع اخلاص وشفقت مترشح شده حالی عنان بکاخ دولت منعطف فرمود واراده بالش زردوسی بالش نقره وهزار بالش چاوسور غایتی کرد وفور دربت وشمول شفاق اورا بزبان خانیت ثنای مشبع ماند ودیکر اراکه براه وربت ازدبیش بود ندبر اهمال آن تذکیر وتذکر توبیخ وتخطیه کرد برسمنوال مدت چهارسال درنفاذ امر وجلال قدر مصالح خانیت میساخت وولهای پویشکار ازبیم اصطناع جذب میکرد وسایه معدلت برمفارق انام بکسترد ودرین میان بمشاهده پرچه کان ختا واستماع ازمعتقبات زود کذار ارتشکر وکنج ودینار عشرت وخلع عذار اشتغال مینمود عاقبت بواسطه مرض دق که قد ضرم صفت دشت ساحت ممالک بیجانی بکذاشت وذلک فی الخامس عشر من رمضان سنة عشر وسبعمائة شعر بلوت اللیالی فلم ابق فیها یا ذی الاساءة لسانها فلا تحمدنها علی وصلها فبئس الوصل فجرانها ذکر جلوس سعادت مانوس بوبانتوق قاآن بعد ماکه جانب اخوت را تقدیم رسوم عزا اعزاز

فرمود چون در زمان آینده تخت خانیت را به تیغ آبدار گرفته بود و برادر را مسلم داشته و ولایت عهد بنام او هم در زمان جلوس خانیان مقرر و معین گشته درین وقت بی تعارض آراء و بنا بین اهوا مملکت حقی مینمود و بمستحق رسید پس اجتماع قوریلتای ایلچیان با جفار شهزادگان و ارکان دولت فرمود بزمان میعاد از دور و نزدیک قرابهٔ هزار و چهارصد و اند شهزاده و قب و نهاد و اورنک رنگ دارای که جمله از خانه مفرد نوای مقرر داشتند و هر یک هزار الاغ خانی تا هفتصد بنسبت رتبت برمی نشستند در مجمع قوریلتای ماه ذی قعدهٔ سنهٔ عشر و سبعمایه مجتمع شدند لمؤلفه بصنع لطیف الکواکب حول بدر و در اینحال با دبهاری در وزیدن و شاخ سنبل در طراز یدن بود و هوا سمت اعتدال یافته و زمین از سبزه زینت و جمال گرفته نسیم از لطافت عیسی دم و صبا از خضر قدم و چمن از گلها یوسف صورت لمؤلفه زبان از قول لاله میگفت بناله بیا که پیاله کردانم و سوسن دیاسمین بتصحیف منتظم و مضطرب با دلواقح راپیغام میداد لمؤلفه شوشن صدغ البنفسج فلم تأنس بمسکی و روح نامیه و تفسیر این ترکیب غریب بود و صلت بنفسه بنیة منضمة الی ترجیب بذکر فصاحة العشیقة مضطربا اذ لوا بلت عنه عین الرقیب غنچه از جیب عروسان حکایت میکرد و افاضل طرفا روایت نظم و نثر بندهٔ کائنات چون کوثر و سلسبیل در روانی رونق بیت خیزای دل چکنی غنچه صفت تنگدلی بادهٔ ناب ستان از کف ترک چگلی که جهان بهشت دیگر و اطراف چمن چون حجلهٔ طاوسان منقش و رویکیتی مانندهٔ روی دلنوازان خوشگشت شگوفه در حیرت از صنع باری سر بگریبان مراقبت فرو برده و صاحب نظران از انواع تنعمات لمؤلفه مطرب و بادهٔ و دلدار و دم صبح غنیمت شمرده صبا هر لحظه بجا بکدستی مرغول بنفشه و سر آغوش گل و کلالهٔ لاله بوده و صیقل زنان آئینهٔ صبح لمؤلفه همی رویکیتی زدوده زدوده و بلبل در زمزمه چنین غلغل کنان که در وقتی چنین لمؤلفه آرزو میکند م سنبل نسرین سایت سرو قد و رخ خوش منظر خلد آیت کل سیراب رخ نازک خورشید طلعت زلف پیچان صبح افگن شب آسایت نرگس مست کش و دلکش عاشق کش تو لب جان بخش روان پیکر عمر افزایت لفظ سحار کهربندهٔ لطف آثارت چشم جاناش فسون شیوهٔ جادو ایت طرهٔ طیره طرار شکن بر شکنت غمزهٔ غمزده اندازش شرف فریاد تا کنم چون سر زلفین تو جان افشانها تا نهم چون سر زلفین تو سر بر پایت در اثنای یکهفته طوی بود و مردم استیفاء لذات را در جستجوی و نهانها بدعای دولت و ثنای حضرت پر فتوی و ظایف آش هر روزه چهل سر مادیان و چهار هزار گوسفند روایت کرده اند بیرون غرها و دنبایج دیگر که در وقت امت محمدی وجه تحریم آن روشن گشت تعداد نامعین است و کثرت شراب و قیمز و اصناف بنیذ و الوان بنسبت آن قیاس توان کرد پس باشارت عملهٔ نجوم ساعتی که طالع بانظار سعود منظور بود و سهم سعادت از تسدیس برجیس مولود جلوس همایون را اختیار رفت فرشی چون ساحت فرادیس بفرشهای ملون از حریر و استبرق در زیبت مغرق مزین ساخته و تخت خانیت که طاق قدیس افلاک تکرسی آن سزد و پر اشکال اقلیدس و کوکبهای در آگین پرداخته چنانکه اقبال بر طرف جنوب کرده بود و پادشاهزادگان از صلب چنگیزخان در برانغار یعنی دست راست چون بیغرا و لجای کوکوجوجای جغتای و شهزادگان نوادگان پسر جوجی قسر برادر چنگیزخان در جوانغار یعنی دست چپ لمؤلفه بسته کمر و کله نهاده چون سروهای ایستاده خوانین عظام شعر بقصر خطوها دل الهنی و یخفض جنها کسل الدلال یخیف الخصر بان الحواشی و فور الردف مذعور الاعالی

باچهرهای خرم وخندان چون گل برصندلیهای گلبن مثال تازه تر ازشبنم نشسته وبیجانان ونوئینان وامرا بربالتن واعیان لشکر تن
بتن درمراتب خود بیرون واندرون ودرونزدیک قرار گرفته وپیشگاه مجلس چمن طراوت بهشت طلاوت شیرهٔ بزم باکاسات
واوانی بجواهر ثمین ترصیع یافته نهاده چنانکه ازشرم بریق و تلالو آن زهره ومشتری ازکنارهٔ شیرچرخ
چنبری برروی بساط اخضر خویشتن افتاده ناگاه بزبان منتظر بربه تازنی فریدون فرّبرکلاه فلک منظر بلیت کشاده چشم بدیدار
اورمین وزمان نهاده گوش بگفتار او سپهر وسپاه چون خورشید انور برآمد وازز بان حاضران دولت روزافزون رااین دعا
لایق ودرخور آمد آلوئه بپای ویبال وبهار وبنات چوگوه وچوسر وچوابر وچوخو مراد ونشاط وخزانه جهان بیاب وبین وبباش وبخور
اورابویانتوق قاآن خواندند وجمع پادشاه زادگان وامرا مراسم معهود ازجوک زدن ونثارکردن ودعاگفتن وگاسرکردن بتاویت
رسانیدن وهرکس برجای خویش بیارمید علاقهٔ چنگ رود سازان کوش عنتق مطنّن ساخت وساغرانگون آتش نای که بلیت
لطف آب ورنگ آتش دارد ودیدار او آب سوی جان وآتش سوی دیدار او وشعر عَنْ مُخْطَفٍ خُنُثِ الْمَفَاصِلِ مُتْرَفٍ حَتَّى الثَّمَائِلِ قَلِ
مِيتِ الْاَعْضَا میسند مذومینوشید مذبعد ازهفته که کارطوی سپهری وجستجوی عشرت منقضی شد قاآن خسرو معاشرت بمصالح جمهور ومناهج
امورواشاعت عدل وبذل پرداخت اول منصب نیابت وجنکسانکی برتموداررا ارزانی داشت ودوازده امرای شکنک درتمام
اوفرمود ودوازده امرای کشیک تعیین کرد مقدم ایشان تمربقا واورنکتمور وبرسرزمرهٔ کتبه ازخط ایغری وخطائی وتبتی وغیرها
کوکاجی وارتیه حاکم کردانید وفرمود تا ازخزاین کردوبهای بالش وانواع ثیاب آوردند وبیرون قرشی کوه کوه برهم انداخت وصندوقهای
مروارید ودارچینی بسپکر بریختند چنانچه روی زمین ستاره نمای شد وبراقارب واجانب ازجوانب برحسب اندازه ومراتب قسمت کردند
وهیچکس بی نصیب نماند وحکم فرمود تاسیاسات پسندیدهٔ قبلاقاآن تفحص نمایند آنچه تاغایت وقت بتبدل احوال وتعرض اهوال
منهدم شده باشد بقرار اصلی بازبرند ودرساحات مملکت جزمنهج نصفت ورأفتی نسپرند وجنکسانک وامراء شکنک وبیجانان ارباب حوائج را
علی اختلاف طبقاتهم که ازاطراف بحضرت توجه نمایند درمدت سه روز برحسب مصلحت کارسازند وسخن ایشان چون مهره درشش
نسیان نیندازند واکرازین میعاد بگذرانند درکناه باشند ویرلیغها باطراف شرق وغرب چون نقد معدلت روان کردومشتمل برتشهیر علوی
ونصایح آقاوایی ازاروغ چنکیزخان وحث ایشان برالتزام معابد معابدت وقیام درموقف موقفت ازانجمله ایاجی جنکسانک
ودولتشاه ایلچی باشصد سراناغ بخدمت پادشاه جهان سلطان اسلام الجایتو سلطان خلدالله ملکه نامزدفرمود وبیلاکها متسوقات
المنصوب بافغون ولمغ وکیها بآن ختم کرد ایلچیان درمضان سنهٔ احدی عشر وسبعمائه بوقت مقام درقشلاق بغداد رسیدند
ومضمون یرلیغ وبیلاکها بعرض رسانیدند سلطان اسلام دربارهٔ ایلچیان نوخت وعاطفت بدریغ ارزانی داشت وهمه راکیم
مرضع وجامهای مهذب سیورغامیشی فرمود وکوچک وبزرک معمور بسجال نوال بازگشتند ودرصحبت ایلچیان که ازسنهٔ بسلطنت
متعین شدند جهة تنفیح محاسبهٔ چندساله وتحصیل وجوه حصهٔ املاک خانی درانصوب عرضات وبیلاکهای نامی فرستاده شد ودرمقابلهٔ
الوکهاقاآن سخنانی رازکه زبان ناطقه بالای آن عزمشرف وکوس عقل بدرآن تقریر مشتف کشت واین چاربیت ازانشاء بندهٔ

مؤلف

مؤلف چون صیت معدلت قاآنی چه عجب اگر جهانگیر شود ولولهٔ بوبانیوق فی الدنیا اذ صار قانا خبشان جاشاکها بانسا ولجنا
الصین صین من الافاق مثل خطا تجر انعمه ازنت بجحانا وصیر الدهر للاقبال منقبة یعالف
لادهمه المیمون بجحانا فی الشرق والغرب یسعی الناس کلهم الیه کالنمل ازواجا وطلبا ری تعالی این پادشاه جهاندار را سالهای
بیشمار در رعیت پروری و عدل گستری مدت دولت و مکنت سلطنت دهاد **بیت** شاه جهان کشای با از شب و روز جهان باد بهره
ساله عمر اینت دعای رهین آمین بحق النبی وروح الامین **ذکر بعضی ملوک عصر** چون سلطان اعظم فرمان فرمای بنی آدم خلد الله
سلطانه و نصر اعوانه بر سریر دولت روز افزون مستقر گشت و شکستهای و هر جائی بر هم مرحمت فایض منجر بیت او آنده شد امیدین کمن خرش
کالسلطان استوی علی العرش و در آخر شهور سنهٔ ثلث و سبعمائه شیخ الاسلام جمال الدین شعر مِلْتُ اِذْ لَحَظَ الاُمُورَ بِفِکْرِهِ وَ دَقَّتْ
لَهُ سِتْرَ الغُیُوبِ لِمُبْتَلا وَ اَعَزَّ نَسِیقُ بِالفِعَالِ فَعالَهُ کَرَمًا وَ یَکْرَهُ اَنْ یَقُولَ وَ یَفْعَلا متوجه حضرت جهان پناه شد
و بشرف بکمشی مخصوص و بمضاب سیورغامیشی محظوظ آمد چندانکه ارکان حضرت اعلاها الله و خلد ظلالهم بر تقلد حکومت ممالک
فارس که خلاصهٔ اقالیم سبع بل سکنهٔ مرابع هشت جنانست لازالت محمیة الجنبات من المخافات و اغتناق امور مدینهٔ اسلام
صینت عن الافات ترغیب و تشیط کردند آستین استعفا بر چهرهٔ عقیدهٔ ملک زود و دامن همت از غبار تصرف و یاری درهم کرفت و
مصحوب استقامت حال شعر و سلامة موصولة بعواید و مواهب مشفوعة بفوایید عازم دولتخانهٔ کیش شد و در اوایل
این سال ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن الطیبی شعر حامی الحقیقة مهدی الطریقة محمود الخلیفة نفاع و ضرار
یعنی **مصرع** ستاند ز دشمن بخشد بدوست باز آنکه سالها در پناه بناهت ذکر و وجاهت قدر و اتساع عرصهٔ بروت و استماع بضاع
غرور کند اندیشه بود از مملکت هند بر معبر فاکذر کرد و به ارائت فردوس خرامید و ذلک فی شهور سنهٔ اثنین و سبعمائه شعر کل ذی
دولة و امر مطاع و مطاع و عسکر جرار ملکوا برهة فسادوا و قادوا ثم صاروا احدوثة التسامر پادشاه معبر پر مال
بعادت غوایت معهود و طریق ضلالت مشهود خواست که بر مال و مخلفات او دست غصاب دراز کند ملک معظم سراج الدین
ابن شیخ الاسلام جمال الدین کرد تالیف و تالف خواطر پرستکان برآمد و دویست هزار دینار ذر التزام کرد و ازین خطاب
با نکال نکول کرد و منصب ملک ماضی تقی الدین بر ملک معظم سراج الدین مقرر شد لو تلفنا و انتم نجوم لا نقض مجدا و وضعه
اذا واحد منکم فظهر واحده تا ملک معظم فخر الدین احمد از حکم یرلیغ پادشاه عادل غازان در سنهٔ سبع و ستین و ستمائه نامزد حضرت
تیمور قاآن شد و در صحبت او تقای ایلچی با بیلاکهای پادشاهانه ارزانیهای درباری و رخش و خوشهای مشتری اصاءت و سنک
پارهای ثمین جکرکوشکان بخون دل پرورده آفتاب و جامهای زرنکار خانی و یوزان بازندهٔ آهوکیر و دیکر متنوعات و طرایف که
از خدمت چنین پادشاهی دولتیار بحضرت چنان بارکاهی فرستند مرتب فرمود و ده تومان زر از خزانهٔ بزرک بر
سبیل بضاعت و شرکت تجارت با آن ضم شد ملک فخر الدین منتهی اسباب سفر و مرتب مصالح جهازات و جنکها کشت و از نهوال
خاصهٔ خویشتن و شیخ الاسلام جمال الدین و اعزهٔ اعشا پر خزاین بیکران از جواهر ثمان و لآلی درشان و انواع متاع لایق آن دیار

ساخته گردانیده و لشکری از رجاله ترک و فرس تیراندازانی که بنوک ناوک در شب تیره خال از رخ رنگی بربایند و زهره را بهنگام
ترددی بکسوت کسوف بر صفحه جرم نورانی خورشید بشکافند بنیر چرخ در کف تیر قلم کتابت شق و هند شعر فلو نبهم فی مضاء ما
نشعروا فاما نهم فی تمام ملتفلوا در جهانات برد و در تضاعیف این سفر از مخاوف بحار و متالف اطوار معانات حظرهای مالی
و جانی معاینه دیدند چون بسرحد ولایت چین رسیدند نواب اعمال و قراولان آنجا بروفق پاسای قاآنی منزل بمنزل مراسم علوفات
و انزال تقدیم مینمودند و بعلت باج و رسوم قراول متعرض نمیگشت در طاید و که نزدیک خان بالیغ است بار دوی دوران مهابت
پیوستند در اثنای مزاج قاآن عارضه داشت بعد ما که حیازت شرف تکشمشی را بپیشگاه قرشی بر صندلیهای زرین باقر و تمکین نشسته بودند
تقاچی در مبادی التقا بجر دسلام اکتفا نمود و زانوی خدمت بزمین نهاد و رابدان ترک ادب در معرض اعتراض آوردند تقاچی
ترک زیرک سخندان بود در جواب گفت پریلغ غازانست که تا اول روی مبارک قاآن که فهرست کتاب سعادتست مطالعه نکنیم
از ارکان دولت و امرای حضرت کسی را نه بینیم تحاشی از اقامت رسم خدمت حالی بنا برآن رفت پس بدولت تکشمشی مخصوص
گشتند ملک فخرالدین نخست پیلاکهای خانی در رشته عرض آورد و تالی آن تحف و طرایف و تکشمیشهای خاصه در نظر اشرف بگذرانید
پسندیده حضرت و مقرون بعز ارتضا آمد قاآن بدست خود شاهوار کاس عقار لو لفحرکات جمر فی حجاب هواه و او اغز پریلغ
باعزاز جانب و اقامت انزال و علوفات و تعیین کسوت خاصه و خدام تا مدت مقام مناسب فصول اربعه نفاذ یافت و چهل
و پنج سر الاغ اطلاق فرمودند عیسی تیجان متقلد قلت عیسوی بود و طبعی سوی نداشت پیش ازان در ذهن قاآن نشانده که ارتاقان
دیار و بازرگانان امصار مرصعات و جواهر را سلعت بازار مرابح ساخته اند و در تضمین آن مجال مغالطات هست و حکم نافذ شد که
اصلا حاصل ترصیع در معرض تضییع آورند چون اکثر متاع مستصحب ملک فخرالدین ازین انواع بود اظهار آن علایم مصلحت ندید قاآن
عن بادی الرای تفحص فرمود عرضه داشتند مقدار چهارده تومان هر تومانی ده هزار باش و هر باشی موازی شش دینار بخزانه بزرگ
معامله رفت و وجوه آنرا چاو جاری العاده حوالت کردند باقی را رخصت یافت که بروفق ارادت با هرکه خواهد معامله کند مدت چهار سال
توقف افتاد چون امور برحسب متمنی ساخته و پرداخته گشت و هنگام مراجعت آمد قاآن تقاچی ایلچی را بعطیات وافر مخصوص گردانید
و ملک فخرالدین را بریلغ و بایزه و تشریفات خاص مشرف فرمود و دختری از پیوستگان زنانت حضرات سیورغامیشی کرد و در جواب
پادشاه غازان پریلغ متضمن دلنمودگی و شفقت و مبنی بر دواعی اتحاد و مصادقت و مشعر بالتزام طریقه اتفاق آنوغ چنگیزخان
مصدر گشت و پیلاکهای پادشاهانه با آن یار شد و چون از عهده مسکوفات آن باز وجوهات کارخانه خانی بسبیل اشتراک بصاحبان
اجن بلا کو تعلق داشت مانده بود اظهار وفور عدالت و اعلان کمال شفقت آن حصه برحسب تفصیل معین از ابریشم و اثواب
حطائی و یکپاره جنگ بایلچی مصاحب ایشان روان کردانید و در سیاق تقریری موجز چنانچه رسم مغول باشد نسیب پیلاکهای چنگیزخانی
بالیغوی این مخلص مقرون ساخت ملک فخرالدین مسرور و مؤید باتفاق ایلچیان باسه پاره جنگ ابریشم دریا حوصله ملک
حصانت و دیگر جهازات خاصه مشحون بفنون نعم و مستطرفات عالم بسیج سفر کرده عنقریب ایلچی قاآن بسپری شد و متوجه ملک

بازمرکبی کوه پیکر بادعنان آب میدان که بعرف جنکش خوانند عرفه کشت وتقای به نوکر خویش ملحق **بیت** شرم درین طارم ارزق نماند آب درین خاک مطبق نماند مسافت دوروزه تا مملکت معبر ماند بود که متقاضی اجل حلقهٔ تقاضا بر در حجرهٔ وجود ملک فخرالدین زده و عاریت دهندهٔ کسوت سطراء عمر قبای بقای مجازی را بدست وکیل قدر استرداد کرد و بانکام جوهر روح را در سلک تقاصیر ارواح مجرد نظم داد وچندان خزاین حسنات ولآلی برایشان کذشت دور ایخال خاطر راوی حکایات برچهرهٔ انشا نکاشت **بیت** امروز ببرازرز وهیچ میپوند کاین خامه را کار علی القطع جد است چون کنج زر وطبلهٔ دُرمی نکند سود مسکین دل من صابر وقانع بکد است چون تیغ هرکس که زند قبضهٔ زر از روی هنر دانه کرد ار مرد است این محتشمان در سر زر رفته ودرویش جان از پی زر نمیدهد این کار خد است موافق ایخال سخن با بظام نظامی است **بیت** خاک شد آنکس که درین خاک نیست خاک چه داند که درین خاک چیست هر ورقی چهرهٔ ازاده ایست هر قدمی فرق ملک زاده ایست ترجمهٔ اورا در معبر مجاور مرقد عم ترتیب داد ومذیل فصل اِنْ غَبَّوا جُنمانُهُ لِیَعْبُوا مَکارِمُهُ اللّٰهِیَّ اِلَی الْخَیْرِ نَدْکُوُ ذلک فی اواخر شهور سنهٔ اربع وسبعمایه چون نعش فرزند عزیز بعد از انتظار چند ساله شیخ الاسلام جمال الدین رسید کمال تقوی وزهادت وبراعت نفس بابناهت آن صاحب ولایت بر تجرع شربت صافی مرارت علقم چاشنی فتیت واصطبار کار بست وبا اکه شعر هَبْنِی عَلَی الْمَکْرُوهِ اَصْبِرْ جَاهِدًا مِنْ اَنَّنِی صَبَرْتُ عَلَی الْمَحْبُوبِ صورت حال نمود ودرین واقعهٔ صماء بکلهٔ استرجاع مراجعت کرد فحسب فی مدارج این امور چون تلاشی احوال وخباط ممالک فارس بواسطهٔ نقصان خراج اعمال وتردد اهوای متفرق واطماع کارکنان نامستعد از حد وقیاس بکذشت وآن فتق مستدعی آن شد که در سال آینده با وجود عهدهٔ مالی وعلقهٔ حالی کار زراعت عرضهٔ اضاعت باشد ونام عمارت در حیز عبارت نیاید وهمت فلاح از رسم فلاحت برخیزد بلی برای امتناع اسباب زرع وانقطاع اصل وفرع رطوبت مائی از طبقهٔ عنکبوتی حدقهٔ خاکی بگریزد ودر اواسط شهور سنهٔ خمس وسبعمایه حکم پرلیغ شد که شیخ الاسلام از دولتخانهٔ کیش عزیمت دارالملک شیراز سازد وسایهٔ نصفتی بر سر جکر تقصید کان علم اندازد هرچند عارضه داشت وتردد صورة ومعنی مناسب حال نمیدانست بجاذبهٔ هم افراد وداعیهٔ نفوس اوتاد عنان عزیمت بجنبانید چون در کاخ دولت نزول کرد با قول وفعل اهراء شحنکان وقطع احداث فرمود طایفه که مسمار آسا تقابی کردندی خاتم تصغت بامانت داری موسوم کشتند پس مثال باعمال فرستاد تا بنظر مهمان احتیاط کرده مقدار خسارت خراج ومستهلکات باد عرف موقف ومعوز ثبت کنند ومطالبت ننمایند ودر عایا را تنخم وتقاوی مدد دهند خلایق از مضایق وحشت واندوه بمعابد انس ورحمت پیوستند هر کاری را هنجاری وهر دیوانی را ساماتی وهر حالی را مآلی پیدا شد هنوز کاس وارحمت از دست ساقی حضارت بکدور وایر نکشته بود وبحلاوت چاشنی شکر معدلتش مرارت ملامات منکسر نشده که عارضهٔ ازالت یافته نکسی کرد وشب یکشنبه بیست ویکم جمادی الاول من سنهٔ ست وسبعمایه روح لطیف او که صفاوهٔ تقوی ونقاوهٔ طهارت بود بنشاه قدسی بازیافت شیرازیان که مغمور سحاب عطایا ومشمول خوایل مبرات او بودند زباب جنان از فوارهٔ دل که عبارت ازان سرشک حسرت بود بر عبارهٔ دیده براندند بحکم وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ اِبْرَاهِیمَ مُصَلًّی مرقد مطهر او هم در کاخ اقبالش اختیار کردند وعمارتی دلپذیر مضاف آن کردانیدند چنانچه

امروز در قبّهٔ الاسلام موضعی انیس فرح بخش تر از ان مشاهده نمی افتد و در ایجال اتفاق انشا افتاد شعرا باخبر من اعطی وعدل واتقی وصدق بالحسنی وصام وقد صلی جمال التقی فی ذا المقام مشاهد حکایاته تروی وابائه تسلی چون رقعهٔ مؤلف بمثابهٔ انعام آن بزرگوار کرا بار بود وسوابق حقوق اخلاص ارشاد واکتساب بلواحق بانظم این مرثیه دل غمزده را تسلی وجب دانست تا فی هذه یوفانکم نعضت علی الارفان شیخ الشیوخ شبیه الشبان کهف اللهیف ملاذ اعلام الوری رب الارامل مستغاث الحان عم المصائب للمالک کلها والدین والاسلام والایمان الدهر بعدک لیس بمخبره والعدل بعدک بات فی الاکفان فی التجوذ وهو بحر زاخر قد فیس بالبحرین بل بالثقلان فی النجر کفک وهو نور طالع ارّبت علی الوطفاء الوکفان تبکی علیک الجود والتقوی معا بالفطر والتسکاب والهملان بجمال ابراهیم صار موانسا قدس الخلیل وروضة الرضوان یا ثالث القمرین یا ثانی العلا یا واحد الاعصار بالایمان یا من غدا فردا لعلیا ضوء التقی واخ الهدی ومعالم البرهان من طیب نمدکم نطلع زاکیا اخلاقکم لطهارة الاردان نضریح بتربک کل یوم قد مضی لتسلیم فاسیکم نرضی الحزین فاسمع من الشاوی بطیبة یترب عشرا من الصلوة کل اوان ولکم علی الدیان عم نواله بالالف الف من الاحسان

مولانای اعظم قطب الملة والدین مسعود شیرازی تسلیت نامه بجذمت ملک زاده اسلام نوشته بود وبر سبیل اقتاعیات بعقده فواید در وقوع مصایب یاد کرده جواب آنرا از انشاء مؤلف این مکتوب باصدر پیوست **مکتوب فی جواب مکتوب تسلیة الموالی قطب الدین شیرازی** از زاده مفکره سحر نگار ونتایج ذهن بدایع آثار وعفوات ساعة ضمیر منیر وفیض الید عقل فیاض ومساوقة القلم انامل دربار وحمرات الحدقة خاطر خاطر ومرات الدقة کلک ستمار مولانای اعظم ملاذ الائمة فی العالم حبر بحر منجر کامل مبرز مکمل فاضل مفضل متقن متقن حاوی ائمة الفضایل وغوارب بها مقتدی مشارق الارض ومغاربها کاشف الحقایق وابن بجدتها ابو الفضائل واخو عذرتها استاد المحققین کهف الواصلین قطب الملة والحق والدین لازال قطبا ثابتا لساکنی الفرش بل لحملة العرش چند سطر که مسطر تسلیهٔ دل وجان بود وچند حرف که حرف غم زدای روان وشت شعر کراج فی زجاج بل کروح جرت فی جسم معتدل المزاج به بنده معتقد ومخلص مستخلص وشتاق بی نفاق رسانیدند مصرع بوسیدم وبر دیده نهادم فانظر من عینی الذی کان ذابلا وبیض من حالی الذی کان حالکا تمیمهٔ سینهٔ خراشیده وکحل الجلاء دیدهٔ ستمدیده وتعویذ دل سوخته ساخت کاه درظلمات حروف آن مطلوب اسکندری یافت وکاه از انوار معانی آن منظور کیخسروی مشاهده کرد ودر عقب ادعیهٔ اخلاص پیوند عرش فرسای وتحیهٔ صدق آمیز کیتی پیمای بزبان حال میگفت **بیت** بماند آن دوست کو دوستانرا شفای دل وراحت جان فرستد انواع تسلیت ونصیحت وتعداد فواید مصیبت که بنوک خامهٔ معجز نمای درسلک تقریر عقل آفرین کشیده بود از اعجوبات کلم قدسی بل تحفهٔ ملک قدسی شمرد ایم الله که آن نصایح همه کانه بزد این مخلص در راهنمائی برهبت روشنان فلک که وبالنجم هم یهتدون عبارت از انست وده پیشکاران کائنات یعنی عقول عشره مرجع نمود وبهبت عضو وشش جهت وچار طبع رهین آن منتهاشده وفایده بجد هم که نقش سه شش کعبتین مقصود ومدست برد بُرد ظفر جز آن نمیداند در متابعت ومشایعت آن اشارت شریف وعبارت لطیف

تاخت

شناخت بی رعونت درین عزای جانگزای و مصیبت نایل کایت فرا اگرنه نصایح مولوی که رهبر عقل کل و مرشد نفس نا طقه میتواند بود و دستگیری و پامردی نمودی نشان صبر و سکون و خبر تثبت و استقرار از منهیان منزل عدم پرسیدی آری **بیت** چیست درمان و چه باشد تدبیر الحکم لله العلی الکبیر الحکم لله ان الامر کلها (بلغنی) وما بیدی سوی التسلیم فی الفقد لمؤلفه **مصرع** از دور فلک جور نخستین این نیست توقع ثبات از مدور فلک سرگردان نابرجای که حامل اجزای آفات جهانیانست و نایل باضرار احرار متمثل مینماید بلاهت و سفاهت آمؤلف و اما حدیث الشوق فقد طال شرحه جوامع همت و قصارای نهمت مقصورست بر تذکر عهد منافقت و مشافقت مولوی که کوئی خوبهای ایام شباب بود و چون وفای غانیات بی ثبات و مانند ریح عاصف و برق خاطف زود گذر بدین واسطه غبطتی حسرت آمیز و تمنی حیرت انگیز بر خاطر استیلای یابد و عاشق وار لمؤلفه فلیت وصال العامریة بعاند لعل الهوی یعدد او یفنی الحرارة بگوش هوش اعذان لیل و نهار میرساند **بیت** مارا مراد ازین همه یارب وصال اوست یارب مراد یارب مارا بما رسان انک ولی الطول و الاحسان در باب استمرار مملکت فارس اشارت علیه فرموده هر چند پیش نهاد خاطر آن بود که وامن از ملابست اشغال دیوانی کشیده دارد و بر سر روضهٔ معطرهٔ مخدوم سعید اجله الله بحجوحة جنانه معتکف گردد و سنت و اتبع ملة ابراهیم را در شکستن اصنام هوا و طبیعت در دست گرداند و بطرف استقامت و افاضت علوم تمسک نماید چه با سباب و علامات ظاهر معلوم شده که اختلال کلی احوال این دیار بمجد بست که صاحب معجزه انی ابرئ الاکمه و الابرص از معالجهٔ مدارک آن عاجز آید اما چون فرمان دوران مطیع مخدومان اعاظم عزنصرها بر انجمله نفاذ یافت از القیا و چاره ندیدن و جهد بر استطاعت بنداشتن مینماید **مصرع** ما میکوشیم و دیگران میکوشند انشاء الله سوانح همت آفتاب تربیت انجناب عواقب و خواتیم بخیر مقرون گردوانه اکرم مسئول و مجیب **انخذار شهزادگان از آب آمویه بصوب خراسان و موجبات آن** مبادی حسد و دواعی منافقت و مناقشت که بر مقتضای سخن ارسطو بر تداول حرکات الفلک یحیل الکائنات عن حقایقها شعر و من عادة الایام تخریب ساکن و تفریق مجموع و تنقیص شفعها در سرشت آدمی زاد تبعیت است تا بهر دیر و زود و زیان و سود در اکتساب مقتنیات نپاید این دنیای دنی غدار چون زغن مردار خوار **بیت** آن مرین را همی زند مخلب وین مر از را همی زند منقار در اضطراب آمد تا میان پسران قیدوخان جغرو سارپان اغول و شاه و تکمه و نیکه چراغول و پسران او کیمور گرجی و جای نبیرهٔ یائی آقا قرنبیرهٔ قدا آن پسر اوکتای قاآن و اخفاد چغتای تواد یسو راغول پسر او کیمور نبیرهٔ بوقا تیمور قرنبیرهٔ قدا خای که او پسر بوری نبیرهٔ منبوکای قرنبیرهٔ جغتای بود با اغول و تیمور پسران ایکان نبیرهٔ بقا قرنبیرهٔ جوجی قاسار اینی چنگیز خان و ملک تیمور پسر اریغ بوکا و توکالی و قتداغول و پسران آقبوقا قدخان و طغرل و ذوالقرنین پسر قوتولغ نبیرهٔ قدا خای پسر بوری و دیگر شهزادگان مشاجرت و مکاحت قایم گشت چنانکه در کم از یکسال بسی سرها چون کاربی تدبیران در پای افتاد و اموال جهانی بر و اخته و خانه ها بر انداخته شد و از خونها جویها بر صفت ناموس گرم در رونق وفا و آبروی هنر برفت و دو دبینی خستی کاتبه که خنثی عجم است مؤلف را یاد آمد **بیت** شبها که بناز با تو خفتم همه رفت در ها که بنوک دیده سفتم همه رفت ارام دل و مونس جانم بودی رفتی و هر انچه با تو گفتم همه رفت تشبیب این ذکر منبئی از انست که قیدوخان در حیات خود سارپان اغول را بالای آب آمویه نیورت مرحمت عنین

فرمود و پنجتومان لشکر پلنگ جو بود زیر رایت حمایت او مقرر داشت سه تومان از لشکرهای خاصه هر تومانی موسوم بشاهزاده
ساربان و کرسپه اغول و تمور اغول منقلای و دو تومان از لشکرهای تواقای ایشان قلغ خواجه اغول و امیر تیلای و این تقلید مستمر بود
تم جرّاً تا در سنه خمس و سبعمائه علاقه موافقت میان جبرّ و تواکسیخت چنانچه تفصیل آن و عقب این ذکر شرح داده شود تواسپر خود را
ایستبوغا اغول که آثار دولتیاری از غرّه حال او تابان بود بر بورت لشکر قلغ خواجه حاکم گردانید هنوز عزیمت آنجا مصمم نا پیوسته
ساربان بموضع مردانشاه ییلاق بالشکر انک نهضت کرد از توا چکو در نام ایلچی پیش ساربان آمد بمهمی مبهم چون پیغام بگذارد بطرف
طراغای رفت که لشکر قلغ خواجه را میدانست عنقریب طراغای بر قصد ساربان لشکری جمع کرد و در افواه افتاد که همانا بحکم تو این
تعرض مینماید ساربان در طوی بود و فارغ ازین گفتگو که خبر هجوم طراغای با لشکر بوی رسید حالی بالشکر حاضر مستعجل شبانه
هر دو لشکر در موازات همدیگر نزول کردند چون بارق اشعّه خورشید آشکار شد و سواد لشکر زنگ از چنگ روم و فرنگ متفرق
گشت هر دو لشکر بر یکدیگر حمله بردند و در میانه قتلی تمام رفت اعداد لشکر طراغای زیادت بود چه ایتقول اغول پسر تواسصاحب
دولت ساربان با هزاره بصد دشواری از حومه مکائدت عنان بچید طراغای ایل و لشکر او را غارت کرد و قتنهای ساکن شده را اثارت
نمود لاجرم نهال معادات که مشرب آن از چشمه سار شمشیر ابدار بود بالیدن گرفت از لشکر ساربان بهراون قول یعنی دست راست مقدم
ایشان بهادر قران دوگو جلاک و جوجکو اتفاق کرده بر طراغای تاختند و بزخمه تیغ او تار شریان بر ساز جنگ بنواختند و احالت
به خطیئه طراغای راه هزیمت گرفت و بسیاری از لشکر او بقتل آمد ساربان با منقال اغول و تمور اغول بمنازل خود فرستند و از انجا
تمور اغول و بهادر قران با لشکری از عقب طراغای بفرستاد تا از کار او بکلی دل فارغ کردانند مقام اندراء اصطلانا یرده حرب
دست داد از طرفین کشش و کوشش تمام کردند عاقبت طراغای زخم یافته بشکست و غارت و قتل مفرط بالشکر او راه یافت
با یک نوکر عازم بوطن هندوستان شد خواتین قلغ خواجه آنجا بودند او را بسبب عصیان پادشاهزاده ساربان راه ندادند بقراتاس
ملحق شد در اثنای این حال داود پسر نامیله از لشکر تواتاختن برد و لشکر سول قوی ساربانی را یعنی دست چپ معافضه فرو گرفتند
و در قتل و غارت مبالات نکردند ساربان با لشکر فرستاد و لشکر داود را سرکوب مجاناتی داد و ایل ساربان را که الجای برده بودند
از ایشان باز گرفتند یورتهای را غارت کردند حاصل لشکر نامیله مهزوم و مکسور و اعوان ساربان مسرور و منصور با ماکن خود مراجعت
کردند چون ساربان عزم قتلامشی کرد یعنی مشی بشتاه تمور ایستبوقا اغول با داود پسر نامیله لشکری تعبیه داد و از آب آمویه عبره کرده
بر سر ساربان تاخت ساربان لشکر مقابل کشید و معرکه بهیناک رفت عاقبت ایستبوقا طاقت مقاومت نیاورده منهزم شد
علم اردوهای لشکر ساربان بالای پشته برافراختند و لشکر بغنیمت داد و الجای مشغول شدند حالی ایستبوقا با فوجی پریشان لشکر ملتفت
مناجید لمایلون کل مفاضة کان عذیرا فاض منها علی الجسد عطفه کرد چون باد عاصف بر لشکر ساربان زد و معاطف
و رواوف را از حومه کاسه ار متخالف ساخت و رؤس و نواصی را بر شمشیر کذرانید و بموضع بقلان نزول کرد و ساربان از منازل خود منزعج
شد با تمور اغول و منقلان اغول و لشکر معزه بدو پیوستند ایستبوقا ارغونشاه کورکان را با چهار هزار سوار که روی رزنه کار و شجیوان

روزگار زار بودند نفرستادند تا پیش از آنکه جراحت ایشان التیام گیرد یا کار انتظام پذیرد از اندیشهٔ ایشان خاطر بردارند و فریقین عرصهٔ محاربت را بسط دادند و از دقت ظهور نیر اعظم بر مقنطرهٔ افق تا وصول بنقطهٔ استوا صولات صف شکن و حملات جان شکر دست و هر دو گروه از محاربه و مطاردهٔ سست شدند و بر یکدیگر جز گرز ایشان دست رسی نیافت و از هر دو سوی جز تیغ بر سر نهادند تا آنکه از آن کارزار مکرر تیر بدوری مایل شد و کمان پشت نمود و زه کوشه کرفت و علم سبکباری کرد و سپر چین بر جبین آورد و مراکب از حدت پهلو کشید چون انواع اسلحه نماند و بارکیران ناتوان شدند دست از حرب بازکشیدند و ساربان اسباب بشولیدگی و تفرق مجتمع یافت و مجال مقاومت ممتنع خرد استمساک بجناب حمایت سلطان جهان و التجا بحریم مملکت خراسان روی نیافت در مستهل شهور سنهٔ تسع و سبعمائه با تمور اغول پسر ایکان و منقان پسر ملک تمور و دو پسر خویش برکتمای و بجرد او رکتمور و هر قداق از اخفاد و جوجی قاسار و امرآء بزرگ بهادر قازان پسر کورکوز نبیرهٔ قتلغ بوقا و اورداى قزان برادر نوروز و امراء قیدولی کدر و ایدل پای بخشی و شادی کوکلتاش و امرآء بزرگ بوجک و طغلق و امرا تامور قرچی و کیتوان لشکر قراداناس و امرآء تمور اغول اردن ایلکتمور التاانداز خواجه زمی کرای و لشکر مغول عنان عزیمت بر صوب خراسان سبک گردانیدند و نخست ایلچی فرستادند مخبر از صورت حال و تضایق عرصهٔ مجال و قصد دشمن حقود و ازعاج از نشیمن معهود و آنکه پناه بیرون حول و قوت یزدانی در کار جهان پناه سلطنت نوین بسیاول را حالی که بر پیغام پادشاهزادگان و هجوم چنان لشکری نابیوسان عثور افتاد و سلوک منهج احتیاط در رعایت دقیقهٔ حزم را هبزاره بقراولی از پیش روان گردانیدند باساختگی تمام با تفاق رمضان و بکیسوت و بجای پسر دانشمند بهادر و محمد اولتای و سایقان ایلچی و لشکرهای معهود از یورتهای خود در حرکت آمدند بمقام قندز بغلان از صدود آمویه اتفاق مصادفت افتاد در مبادی ملاقات بعضی قراولان جوانان کار نا آزموده بودند از سر شطارت جبلی و شطط جوانی در وقاف استکشاف بر آوای صهیل تازی نژادان دست فشانی کردند باز محقق شد که قدوم ایشان بنا بر تکمن خدیعت و تلون طبیعت نیست بل چون افتتاح مصادفت موش باکربه که در کلیله آمده باعث بر آن ضرورت وقت و صیانت ذات بود و مبرا از شایبهٔ تصنع و شیوهٔ تحیل افتاده امرای لشکر سلطانی که بر یک خسرو فرّ و حشم قرمان بودند بکشاده روئی و تازه خوئی مراسم حسن تلقی با تهناس مصیع وَادْفَعْ فَهٰذَا مَرْتَعُ الْاَحْبَابِ بجای آوردند و شرایط تقریب و استنزال و ترحیب و استبشار تقدیم نمود اگرچه با پنجهٔ قدح و قهر حزوشان و جوشان بودند تا پنجه زن و قدح نوش گشتند و در لقیهٔ اولی سخن ناگفته از گفت گوی و سوغات جوی آمدند و این مثل رهبت هست که ترکان دوستانرا زور و زور دست آویز و زور و زور دست بدارند چه نظر ایشان بر احراز لذت و طمع هست و این تقریر تقسیمی عقلی و برهانی معنوی دارد و با تفاق حکمای متقدم و متاخر محبت که هیئات اجتماعات بدان صورت بندد و تنظیم معاش نوع انسان بران مترتب گردد دو نوع هست یکی طبیعی و دیگری ارادی طبیعی چون محبتی که در طبیعت والد و مولود مفطور باشد بلکه در جملهٔ حیوانات عجم نیز از وحش و طیر محسوس و اگر چنین نبودی مادر فرزند را تربیت و فرزند مادر را متابعت نکردندی و مودتی بودی بقضای نوع اما ارادی مستدعی وجود آن سه چیز باشد لذت و خیر و نفع و از ترکیب این سه گانه و مزاوجت با همدیگر قسمی رابع تولد میکند که تمام و کمال این انواع بدان مربوط باشد چون حصول

فضیلت عدالت از مسالمت فضایل سه گانه یعنی حکمت وعفت وشجاعت که از تهذیب قوهٔ بهیمی وسبعی بی میل بطرفی افراط و تفریط حاصل میشود اما لذت مقتضی محبتی باشد که زود بند و زود گشاید لمؤلفه کَتَعَانُقِ الْاَغْصَانِ عِنْدَ ارْتِیَاحِ سبب انکه لذت در چند شمولی واشتاعی دارد آخر سنخیهٔ سرعت وانتقال وبهرهٔ تطرق زوالست وچون سبب برخواست مسبب حالی رخت بربندد لمؤلفه دل بروی وپس بدست هجران دادی آسانت بدست آمد وآسان دادی دوم نفع باعث برمحبتی باشد که دیر بندد و زود گشاید ویرستن را موجب انکه مکنت نفع رسانیدن کاری آسان نیست وزود گشادن جهت انکه با عزت وجود سرعت انتقال لازم است بیت چون شیشه کرست توبه ما پیوست دشوار توان کردن وآسان بگسست سوم خیر وآن محبت است که چون گرهٔ زلف خوبان زود بندد وچون در وصال جانان بروی جان عاشقان دیر گشاید سرعت انعقاد سبب مناسبتی با لذات که میان اهل خیر واقع است مصرع وَالْجِنْسُ اَلْفٌ لِلْجِنْسِ کَمَا قِیْلَ بِمَیْلٍ وبطوء انحلال بواسطهٔ حصول اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر است وداعیهٔ عدم انحلال لمؤلفه تا جان باشد عشق تو با جان باشد چون جان برود عشق تو با آن باشد چهارم مرکب ازین سه قسم اقتضای محبتی کند که دیر بندد و دیر گشاید چه بتحصیل این اقسام باجمعها یعنی لذت ونفع وخیر بروجه اتم واکمل دیر دست دهد بیت کی دست دهد وصل چو تو دلبندی الا بهزار حیله هر یکچندی وهمچنین دیر دیر گشاید زیرا که عزت وجودی که مطلوب بالذات است اقتضای امتناع انتقال کند لمؤلفه دیر آمده ودیر دیرت دارم لمؤلفه بیت چند از مثل ومثال وچند از تمثیل ای حال تو حیله وای قال تو قیل یا سایل نوئین پادشاهزادگان را علیحده بیورتهای مفرد وتغاروا ذوق هریک برحسب مصلحت وقت وفراخور حال تعیین کرد واعلام ماجرای ایلچی مصرع کَالْبَرْقِ یَخْطَفُ وَالتَّهَابِ یُسْرِعُ به بندگی حضرت فرستاد وچون سال ماجز گشید بعد ماکه از شدت سرما شش جهات ربع مسکون را آثار بلا والثلج کشته بود آشکار وحشر رعد وبرق برجان همچون بی برگ بارخورده از نیزهٔ فنی وشمشیر باز بیاز نهار نهار بهار بدمید وباشارت مصرع درعیش خوش آویزند هنگام بهار ومرغ بلبل درشاخ گل آویخت وزاغ ارباغ برمید لمؤلفه نَسِیْمُ جَلِیْمٌ وَمَاءٌ غَضُوْبٌ وَطَبْرٌ قَوُوْلٌ وَغُصْنٌ طَرُوْبٌ شیراز لمؤلفه مُنْذُ لَیْلَی اَنْ نَاحَ بُلْبُلٌ مَا رَسَنْ چشم تر آوی در و بو حکم بریلغ باستحضار ایشان نفاذ رفت مِنْ قَضَاءِ اللّٰهِ سارپان از خراسان درنگذشت ناورکذشت بی شک وزین کاشانه بر بساط ورباط بی ارتباط ودار ودور وغار غور وسرای محنت ای دوخان مردم ران بیت هرآمده درنامده خود میکذرد نیکی کن چونیک و بد میکذرد وپس شاهزادگان تمور اغول ومنقان وپسران سارپان برکنتای وتجر شعر شَقِیْقَانِ صَنَوَانِ مِنْ مَعْنَوِیْس هَلَا الْاَنَ تَجْمَانِ مَا اَفَلَا وامرای ارد وای قزان وقزان بهادر بیت یلان کمند افکن تیغ زن چوخسرو بدل چون تهمتن بتن بعضی لشکر را دیورتها وطلغوارها بداشتند وبعضی را مصاحب کردانیدند با امرای هزاره بصوب بندگی توجه نمودند بوقتی که لمؤلفه خسرو ابلق سوار کعبهٔ کردون نشین چنبر تابندهٔ تن زمزم آتش زبان قرصهٔ روزی رسان چشمهٔ بی آب خور مغفر خنجر کلهٔ زرین طلبان یعنی آفتاب برسطح این قبهٔ شفاف وجرم دوار وصرح ممرد وقصر زبرجد که از روی معنی بیت هم کلبهٔ قدرت الهی است هم قالب فطرهٔ تناهی است مشاهده کردند شاهزادگان اولجایشی کرده بندگی حضرت مستسعد وبعاطفت

و استیناس تمام از انعام سلطان کردون غلام مخصص شدند هریکی را بصلات گرانمایه و عطیات بی مبالات پادشاهانه نوازش کردن
مفاخرت ایشان چون رایت دولت برافراخت و ایشان بزبان پاس داری میگفتند شعر وَقَدْ نَبَّئَتْ طُوقُ اَمَنَائِكَ مَنْعَمًا وَكَمْ لَبِسَتْ تِلْكَ اَعْنَاقُ برنکتای شهزاده را با تفاق امیر بزرگ سوتای اختاجی بحکومت گرجستان ارزانی داشت و بیجو و هرقداق را با هزاره
از چریک قراوناس در اهتمام مخدوم جهانیان رشید الحق والدین عزنصره کرد تمور اغول هم زمان نزدیکی راه گریاس پیش اژدهای
جهان پیمود مصرع اِنَّ السُّرَاةَ فَصِيرَةُ الْاَعْمَارِ و ارواحی قزان و قزان بهادر را بورت سفر و لشکر و تعاقب مسافته مقرر فرمود
چون سارپان و شهزادگان از ممالک تو امنجد رسیدند بر لیغ تو اشد که شهزاده ذوالقرنین پسر قوتوقو با لشکر معهود در بورت تمور اغول
مقام کند و از لشکر گرسیه اغول سه هزار سوار مقرر و در اهتمام رایت او مقرر گردانید چون ذوالقرنین بسمرقند رسید گرسیه مطاوعت
نمود ذوالقرنین داود پسر نامیله را با لشکر در قید مطاوعت آورد و قاصد شد گرسیه باستعداد حرکت اشتغال نمود و انهای احوال
ایلچی پیش یسور اغول فرستاد یسور با لشکر پیش ذوالقرنین رفت و در تمهید قاعدهٔ مصالحت و تنشیط داعیهٔ موافقت فصلی پرداخت
و منافع و مضار وفاق و خلاف پنهان و هویدا باز راند ذوالقرنین سخن نصح در باب صلح قبول کرد و لشکر باز گردانید و گرسیه
ایمن و مطمئن با لشکر خود مقام کرد پس یسور و ذوالقرنین سلسلهٔ مطابقت در هم بستند و پنهان نزد چنگشی کورکان ایلچی فرستاد و معاضدت
او اظهار و استظهار کرد و چنگشی استعداد لشکر کرده مستوفز شد تا بموافقت همدیگر بر قصد گرسیه در حرکت آیند غرهٔ شوال
سنهٔ ست و سبعمائه در شهر کش این خبر رسید او با لشکر اندک عنان کش نا کرده عازم یسور شد تا در اثنای راه از انطباق بازمرهٔ مخالفان
از دست برگیرد و طغلق خواجه برادر گرسیه مخالفت کرده و یسور را بانهای احوال منت نهاد یسور عزم کرد که بچنگشی چون تریخ بذنب متصل
شود چه یارای مکاوحت و روی و رای مصالحت نداشت گرسیه از این اندیشه با خبر بود سه روزه راه او را تعاقب واجب دانست
درین حال ذوالقرنین و داود پسر نامیله با لشکر مستعد منتظر صدای انتهاز فرصت کرده مصرع هزه شان همچو پیل مست و جوشان
همچو شیر نر اردوی گرسیه را بتاراج داد و مظفر و کامیاب مراجعت نمود اما گرسیه در موضع سرکرک در یسور و چنگشی رسید و بعد از
مکاوحت تمام یسور را زخمی زدند و دمدمان او را شکسته و فوجی تمام از لشکر بگشتند هزیمت غنیمت دانست و اغروق او را غارت کردند
برادر گرسیه طغلق بوکا غدر کرد و با یک قشون یعنی جوقی لشکر بطرف یسور رفت و قزان و قرانجی نیز از اعوان گرسیه پیش از مقابله
صفوف فضلاً عن مقاتلة الزحوف مراجعت کرده بودند گرسیه بدین موجبات خایف شد و باز گشت یسور و چنگشی بهم پیوسته چون
وهن حال او معلوم کردند عنان مسارعت و رعب او بشمال دوبور سپردند تا بهدیگر رسیدند و محاربت در پیوست عاقبت بروی
ظفر یافتند و ایرانجه او را اولجا گرفت مقصود ازین مقدمات آنکه ذوالقرنین از ضعف گرسیه قوت یافت و برایل تمور اغول حاکم
گشت و مدت دو سال امداد بهروزی و فیروزی متراکم بود و در مبدء شهور سنهٔ ثمان و سبعمائه از دوایر مختلفه شهزادگان سیتا
منقان کون که چون رکن ثبات او احزم بود انفراد یافت و مانند قافیهٔ مترادف بر اندیشهٔ ائتلاف ایلی عازم مملکت خسروی
گشت یاسا و لوئین چون قضیه معلوم کردیا ساق راندکه امرای توتمان هریک از منازل خود توجه نمایند و بمیعاد در سرحد بهدیگر

ورود موجب ورود او باشکر معلوم کردانند که بر بساط انبساط همان مهمانی ثمر و نمار الیه فونیق مهما فلما جاء فاجابی مما ان
صورت قضیه خوابه بود و چون یورت بکیوت و توهان او در آنجا بود و بیشتر ایشان بذوالقرنین رسیده از مضمون ضمایر تعرفی نکرده
و از کمون سرایر متبقی نانموده که از ورود این وفود مطلوب چیست یا در میانه غالب و مغلوب کیست با تیهای آخته بر ایشان تاختند
ذوالقرنین پادشاهزاده قوی هیکل مهیب قامت بود و هنگام کار در رکاب نفس خود روی سپاهی و پشت لشکری بلیت سپر کرده
او چون بر آورد سر نیارد سر از خط کشیدن سری بعضی لشکر متلف بودند و حاضران از هجوم لشکر غیر واقف ذوالقرنین نظر
خود در عاقبت طرف نیفکند پیش آن لشکر نیامد و صف کشید حالی طعان و ضراب متوالی شد ناگاه با دیگر ذوالقرنین با کشاورزان کمان تیری عقاب پرداز رسید مصرع چون
اشک روان بر در آمد کوتاهی در حال جنبیتی بلیت تا تاز و مهر مبسم فلک سیر خاک صبر شب سهم رطوبت شان کوش و رقه سر پیش کشید ذوالقرنین با
سلاح و پوشی گران از زمین برخاسته زین چست بر نشست هنوز قرار نگرفته بود که با زمرکوب را بسیاسیح غولانه سر کوبی داد و از پای در آمد در بن میانه طرغای
مرغاول میر هزاره پیشیاره گروار چون آتش سوزان بر باد پای روان در رسید و از کردار راه تیغ انگون برق وش بر فرق او رانده
زخم کارگر آمد اما چون سخن هر دری کوش گذاری نیش نگرد پس تعریف را آوازه دادند که پادشاهزاده ذوالقرنین است لشکر طرغای
از جوانب محیط شدند و آن شیر جگر را دستگیر کرده چون پوز بند نهادند لمؤلفه چون روبهت کند فلک ارخود غضنفری بر بندد
زمانه دگر خود سکندری در اثنای وقوع این حال داشتهار این اخبار دوستی با مؤلف گفت اگر دریا رغوی بزرگ با بکیوت مناقشه
رود که چرا ذوالقرنین را گرفتی در جواب چگوید گفتم اگر در این حال همه کس مرا بکیوت میگفتند یا ساول نوین چون بر کیفیتیاین ماجرا
وقوف یافت ذوالقرنین را مطلق کردانید و مراسم سلطنت و آئین احتشام او نگاه داشت و موضع اردوی او معین کردانید لشکر را
بحافظت نصب فرمود و این حال را انهای بندگی حضرت کرد چون استحضار او فرمودند ذوالقرنین بشرف اولیا مشرف شد
و نصاب عاطفت و سیورغامیشی یافت بعد از چندی بمقتضای ایمان ثوثین عهود کرد که از جاده مطاوعت تقاوی نجوید بنابراین
او را با بعضی شهزادگان اجازت انصراف چون صلات و الطاف فرمودند شغنون ایلچی در صحبت او نامزد شد و حکم بر لیغ منفذ که
انچه توهان بکیوت دران روز از اردوی او گرفته باشد محقق کرده چون نزد طومار بر گردانند لمؤلفه ذکر من کرچه چو طومار بهم بر
پیچی گر نخوانیم چو طومار بسر واگردم شغنون او را کنوف سلامت بار دو رسانیده مراجعت نماید ذوالقرنین بر مقتضای یَسْئَلُونَکَ
عَنْ ذِی الْقَرْنَیْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَیْکُمْ مِنْهُ ذِکْرًا ذاکر منایح و مواهب بی شمار و شاکر عواطف سلطان دین دار بلیت دربحار
وی از کثرت احسان خلاص درکوشوی از منت سلطان حلقه مراجعت کرد و در خراسان استحضار اعیان متجنده بکیوت و تفحص
کیفیت غارت فضلاً عن الاسترداد دست ندادند بجانب اردوی خود نهضت نمود و در راه باد نکوت در باد خانه دماغ او تحرک یافت
و اظهار انکار و خلاف عهد پیش آورد و در اندیشه انتقام انچه با و بسبقت یافته بود شغنون با صد سوار موکل کردانید تا با خاتون او
بهم در قلعه محبوس دارند شک نیست که بر دل انجا را زار خلیده باشد کل خوشبوی وفا از گلشن صفای او توقع نتوان کرد و در ساحت
هر سینه که تخم کینه پاشیدند و نهال جدالی استقراس یافت ریع تودد و ثمره مصادقت ازان برنتوان داشت چه استیناس بعد از رسوخ وحشت

و تعلق پس از سبق آزار علی الاطلاق مفید نیست شغنون را مناص بسته در اخات کشاده یافت در پناه رای روشن و عزم شامل گرفت
با خاتون خود مشاورت و موضعه کرده موکلان با شرابهای گران در طلهای دماوم در پیمودند تا از مستی خراب افتادند و از زبردستی جوانان
دست بسته چون رباب با پا نزده نوکار مردان کارهان براق رفتار گرین در زیر زین معتاد آشته بودند چون آتش بر زین بران با دپایان
سوار گشتند و بی تلاوز و دلیل راهی نادیده **بیت** چو بیشه بیشه درندهای خارخشک چو پاره پاره در دجاهای رنگرزان جز
با قدام هبوب وادیان قبول و دبور صفحات و عرصات از انبوه و بیرون شیاطین و غول بخزون و سهول آن واردی نرسیده
و از کفتن چیست **مصرع** چون زلف نگارین دراز و دلگیر پیش گرفت و درین سفر خطرها دید و در مسافات و مقاسات صعوبات
گوناگون استعراض شد تا بخدمت تخت سلطنت **مصرع** که هر پایه اش فرق فرقدین سود رسید آنا ذوالقرنین چون خبر یافت که
صیدازو امکان مرید حالی فوجی لشکر پرشغب در طلب او از عقب بفرستاد و نایافته مطلوب و نایافته مقصود مراجعت نمود پس
خاتون و بنه شغنون را با عذری مجلت آمیز بصوب خراسان روان کرد و روزگار در حق دولت روز افزون میخواند **بیت** اقبال
تو سرسبز باد ارنی هر سال چو گل هزار آینده روز **وَآخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ فِي الْحَالَاتِ لِلْمَاضِي وَالْمَآلِ** ذکر **مخالفت جبر و تو ا**
و اختتام کار ایشان چون تصاریف زمان به تبدیل احوال و اخلاق مولع است و تغایر ایام لازمهٔ قطب و محور
فلکی گاه عداوت عرضی بمحبت اصلی میرساند و گاه موالفت مؤکد بمخالفت مجدد بازمی آرد **مصرع** کذلک یا لناس یجری الفلک
میان جبر و تو اقتضیب اقارب که حکم تضریب عقارب دارد اثر خود نمود تا مصافت محض مضادت کشت و مصافات مصاف آفات نتیجه داد و بحر
موالج فتن در جوش آمد و سیل تجاج کینه از قلهٔ لجاج انحدار یافت در شهور سنه خمس و سبعمائه با با اغول از طرف جبر و سیورغول
و جنکشی نوئین از جهت ابوای تو امیان سمرقند و بخند ادارت آسیای قراغ و امارت نواحی مصاع متعرض شدند و دو لشکر پیاده
اثر در یکدیگر آویختند و آتش قتال از تیغ آب سیا بر مفارق بیختند **بیت** بیشه ستان نیزه را آتش آتش سنان شیردلان نیزه ها
بیشه فزای معرکه مغز سران کدوی خشک اسکنه یلان زرشک تر زین دو به تیغ چون نمک پخته ابای معرکه از ظهور شعشعهٔ خلق
تا صبح در مشعلهٔ شفق بریق سنان و در شب قیام بنایت صباح میکرد و دایره افق از عکس خون کشتکان رنگ شفق میگرفت
عاقبت سیورغول و جنکشی بقوت طالع غالب شدند و خصم را از بقاع ظفر عاطل لشکر جبر را منهزم کردانیدند
و غارت کردند و اسیر گرفت عنقریب برای قصاص شاه برادر جبر شهسواری **بیت** عنان بیچ و اسب افکن و کرزه آر چنان
کس نبیند بکبستی سوار **بِاَعْزَمٍ مِّنْ ذَكِيٍّ وَدُوَلٍ قَوِيٍّ وَفِئَةٍ يُؤْثِرُونَ عَلَى الْهُدُوْنَ كُلَّ فِئَةٍ مُطَاعَةٍ حَوْلَ الْبَيْضَةِ طَائِعَةً** صد سیورغول
و جنکشی شدند و دمان موقف شاه بنفسه چون بحر بایج و فحل هایج و لاور بها و صفدر یها نمود **بیت** حصرم دیدی کز و چکدی
در معرکه بین بلارک وی خونریز و رستخیز انگیز **بیت** مانند نهنگ وقت هنگش پیکان دو شاخ بر خدنگش خطاف
در حمله های متواتر سیورغول و جنکشی را هزیمت کرد و بحصار بخند ملتجی گردانیدند و از طرفین چریک بسیار عرصهٔ شمشیر آبدار شدند تو بتیمش
جبر ایلچی فرستاد و دقیقهٔ دلجوئی بدین سیاقت رعایت کرد که این پسران از فرط نخوت و حدت جوانی یکدگر چنین قصد

پیوسته اند و چندین ایراخته تباه کرده بمدایع اخلاص چنان لایقتر باشد که امرای صاحب تجارب و نوکران مشفق عاقبت اندیش بر و من
و یار عوکنند تا باد رهٔ اقدام و سابقهٔ اقتحام بر هر طرف بی توجیه توجه ننماید سهل است یعنی اهمال نکرده تادیب و تعریک واجب
دانیم باشد که چشمهٔ مصافات و اتحاد از کدر غیر منصفی و مصون ماند این تقریر در ضمیر جاگیر آمد از طرف جبر سولدتای و از جانب تو اشتان
معین گشتند و تو کجا میشی رفت که در مدت یکماه در مقام شاش که ترکان آنرا تاشکنت گویند مجتمع شوند و باستقصای تمام سخن پرسند
شاه اغول براد جبر چریک را اجازت انصراف رسانیده و از جواب منتظر اصلاح مجدد و انصلاح مؤکد شدند پس اشتان با چهار توتان
لشکر مستعد کارزار و زبان تعنیان کرده بدین بیت تکرار شعر و مقتبر فی کل یوم کریهة وجهی وعرضی ما علیه غبار بر خلاف موعد
بموضع میعاد حاضر آمدند و شهزادگان یسور و جنبای برادر کرسبه و امرای بزرگ جنگشی کورکان و اروق مقارن یکدیگر برسیدند با اغول
که امیر قول بود از قبل شاه در شاش براه قراول با هزار نشسته باتفاق خواجه بوقا ایلچی فرستاد بخدمت شاه که لشکر باغی انبوه رسید
و بهانا میعاد صلح و اصلاح اغلوطه و ملواح بوده بزودی لشکر ساخته کند و دست توانی برنامد و پای عزیمت در نهد و کار را حواله باد
شاه سخن خردمندانه او را اعتباری ننهاد و جواب فرستاد که بی یرلیغ جبر استجماع لشکر چگونه میتسر گردد و نیز آقا و اینی سخن تمام
کرده بنا بر مصلحت عام مجتمع میشوند تو هم باطل از لوح دماغ محو کنند با بامزاج وقت نامستقیم و عاقبت کار وخیم میدید با لشکر خود
بجانب تقتای خان روان شد و بجریم حمایت و ظلال رعایت او التجا نمود مع ان الحر عن مد الید بابا بابا ما مصرع باکرا اخلاق و احسن و بدان
از انطرف شهزادگان یسور و جنبای و پسران اقبوقا قدغان و طغرل قدغان شعر مغافرهم بنجانهم و جباههم حمایلهم و
الفمع ینمی الی الجذم باتفاق جنگشی کورکان و اروق و دیگر امرا با لشکری چون پل دمان در اومان سرعت در عرصه جوق
بالیغ قاصد شاه شدند تا ش کارزار بباد حملهٔ یلان برافروختند و دیدهٔ خورشید را در پس پردهٔ غبر امشار بنوک سنان شهاب نشان
بردوختند شعر عوامل بالخضاب عرفن حتی کان کعوبهن بنان کاعب از تیغ میغ گون رشاش خون بر صحرای طحمه باریدن
گرفت و نوک پیکان چون اطفال نادان دیدهٔ رمد آورده را خاریدن تیغ از کرم روی در سرمی آمد و نیزه فرو تنی و شکست از بالا
میگرفت و سپر طعنهٔ دشمنان بناکام میخورد و کمند آخشم کردن کشان در تاب میشد و تیر از کزندوست برد تا پیغام اجل رساند
گشاده و هن میرفت و کمان در پی کینه کشیدن می بود و علم بپای چوبین و لباس زلفت بر ضرب کوس آهنین فشانی مینمود و کرز از فاقت
سرگرانی از دستها سرکوب می یافت شاه بعد ما که درین معرکه جهد جهتها و بپرداخت و بسیار از لشکر او کشته گشت با هفت هزار سوار
که کوئی بلیت زما در مکر جنگ را زاده اند پی کینه چون نیزه استاده اند بر قلب رزدوار جای برداشت و از آنسو بیرون رفت
بر عزم انکه ما ورای ایشانرا فروگیرد باشد که قضا موافق آید و بتهور کاری برآید خود ناگاه اولجا تیمور پسر بوقا تیمور شهزاده و امیر
اندربوقا یارقوچی شعر فی فیه صدأ الحدید لبابهم و حلوقهم علق النجیع الاحمر با لشکر قول تو ای از راه اریه یادی که قشلاق
ایشانست برسیدند شاه را پیش روی باشیدن نماند بناکام پشت بکرد و بمیکه جراغول پسر قیدو که در نواحی قنجی بر سر تقتای نهیره اردو
از اخفاد جوجی بورت بهت متصل شد و الحرب بحال چون شاه را کواکب اقبال رجعت نمود و ارکناس انعکاس ظلمت جرعهٔ ناکامی چشید

و با لشکر مکسور کم سور و شیون کرفت شهزادگان فرمودند تا مستایل او را تاراج کردند و او دوی زرتن را که سیر او دو خواهند سوخته و خاک طراز و نیکی و کنجک و چکل بر باد دادند و با لی در شکنجه کشیده آنچه توانستند بر داشتند باقی را آتش زدند مصرع وَ اَدْجَفَ الْاَذْنَابَ بِالْاَقْذَابِ وَ الْعَنَاقَ در ایخال تا مست و یار ترکستان و ماوراء النهر ظلمت ظلم و پریشانی حال چون زلف خوبان و کاکل ترکان جایل بود شهزادگان قید دل و توالی حجاب مراقبت یکسو نهادند و راه اشراف کشاده از طرفی میان ساربان و طراغای و او آوه سپه تا میله اولاد ایستبوقا اغول تیا محاربت دایم بود و از دیکر سو کرسپه را با یسوروذ و القرمین مشارفته از زمین تا آسمان انجنیه چنانکه در ذکر پیش شرح دادیم و ایستبوقا در اثنای این امور بطرف هندوستان رفت و با لشکر قلقخواجه با بر مخالفتی که ظاهر شد مکاوحات نمود و طراغای در حبک کشته شد و معظم وقایع انکه جبر در تضاعیف این پریشانی با ده تومان لشکر در مقام ارتیش و الناس که شش ماه مسافت آنطرف ماوراء النهر افتاده معسکر ساخته بود و اروس برادر خود را با یکتومان لشکر مقدم ایشان خیشان خان منقلای و اشته و لشکر قاآنی با شاهزادگان نامی چند روزه راه از انسوی الناس با عزاء توا و موطات او رسیده و جبر از این موضعه آکاهی یافته شهزادگان با لشکر قاآن قاصد روس شدند چون بسیج مقاومت کرد نامی لشکر او بسوی لشکر قاآنی رفتند و او را چون مسئله باطل معمل کذاشتند اروس با معدودی با یکان کورکان که بزرکترین او یرانان بود پیوست و از انجا الچی بخدمت جبر فرستاد و از قصد لشکر بیکانه و خدر لشکر خویش عریضه شکایت انها کرد و جبر با شاهزادگان تکمه و ملک تیمور و اردلاو و دیکران کنکاج کرده مدافعت لشکر قاآنی را در حرکت آمد ملک تیمور عذری پیش آورد و کفت بیشتر از لشکر من متخلف اند اکر رای جبر صواب بیند روانه شود تا من روز هفتم با لشکر بخدمت رکاب زمین ثبات پیوندم تکمه عرضه داشت که ملک تیمور دل کمتوئی و سر صواب جوئی ندارد و بی تکلف تخلف او بر شرتی منطوی است جبر از قبول این نصیحت اعراض نمود و او را اجازت تخلف داده با لشکر روان شد لمؤلفه وَ قَفَّلَ مِنْ بَابِ التَّصَحِّ الْمُنَاقِفِ بعد ماکه نه روز راه لشکر قاآنی را تعاقب کرد ملک تیمور کمنون ضمیر را با ظهار رسانید با امر او لشکر خود موضعه کرده فرصت را غنیمت شناخت و توفیق را نعم الرفیق شمرده بر اردوی جبر تاخت و ایترم خاتون و دیکر خواتین و خزاین و رمه و کله تفصیل چیست هرچه یافت با هرکه بود برکرفت و متوجه بندکی قاآن کشت چون خبر نامنتظر وَ ذُقْ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيزُ بجبر رسید انقسام خاطر ظاهر او را شوریده کردانید میان دو قضیه متناقض و دو کار متباین اَشْغَلُ مِنْ ذَاتِ النِّحْيَيْنِ بماند و لشکر حیرت خان سیمه ناخنن آورد و با خر محبت زن و فرزند بر ناموس ملکی و قهر دشمن غلبه کرد و بر پی ملک تیمور روان شد بیت مرا دل در پی دلبر بسان من پیش رندکانی شود زان جان من پیش شعر هَوَاهَا وَ اَرَاهَا وَ اَلْتَرِي مِنْ اَمَامِهَا فَهُنَّ صَحِيحَاتٌ اَلْتَوَاطِرُ حُولُ بعد از زدن پادشاه زادکان با دوه تومان لشکر چون حریف دولت از جبر تقاعس کرده کوئی چون سیماب در خاک ریختند و عازم منازل و مساکن خود کشت جبر با کام با قرابه سیصد سوار دران بی نوائی نوای غریمت بر پرده صحبت نواکه آهنک مخالفت او ساخته بود در است کرد بیت کرت چو چنک ببرد کشد زانه دودان هم اعتماد کمن کان دمت زند که نوا خت نوا او مایوری تعین کرد و انواع تسلیه و امید واری مبذول داشته علی التعاقب و التراوف پادشاهزادکان نیز با لشکرها بخدمت نوا پیوستند تا درکاه او بر چرخ برین سرافرازی کرد و اعداد

لشکریان بانجوم ثواقب انباری پس نیکه چرا اغول را انجوهای جبر و تکمه اغول را انجوهای کیوک خان داود فرمود که الغ قول هر جاکه باشد
برقرار بشاورت و کنکاج اقاوینی مصلحت آن میسازیم اما چریک فیدولی بعضی با ملک تیمور بطرف قاآن رفتند و چندی پیش تکمه
و نیکه جربوقه و باقی را در نظر شاه اغول کرده او را از امثال و نظرا بزید عنایت و ترتیب مخصوص میداشت چون اطراف ممالک قیدو
منزل منزل همنود شهزادگان را بر طریقه موافقت و اجتناب از مخاشنت وصیت کرد و همه را خوشدل بیورقهای خود روان کرد
چندین حوادث که تفصیل آنرا برشمردیم در مدت یکسال در ان ممالک روی نمود آری استقامت احوال از گردش فلک کج
خیالی گرد اندیشهٔ دور رو توقعی نابرجاست **بیت** از دایره جرگ کژی چه زاید وز کژتنی راستی نیاید وکیسه بروفای ایام نفتوان
دوخت **بیت** کین حقه و مهره تا بجایند سر کیسهٔ عمر تیکشایند و چشم بر بهبود جهان نمیشاید نداخت و در آخر سنهٔ ست وسبعمائه
نواهلغی سرزمن ملک نغلبی را ترک گفت **بیت** چنین بود تا بود چرخ کبود ازین چرخ دلشاد دیگدم که بود پسرش کنجک برایل
و لشکر فرمان روائی یافت در زمان او کرپسه اغول نظر برانکه پدرش او را در حالت طفولیت بقاآن داده بود و بانحضرت مزید
خصاص متصور داشت سر نمرد کشید و با پسر اغول وجنکش در موضع بوری باشی یعنی سرکرک عرصهٔ مجادلت و مهارشت بسط کرد
در مبادی اقدام قدح مغالبت او را بود تا لشکر بقیهٔ انقیاد خلع کرده بطرف خصم رفتند کرسبه منکر وا را زحوزهٔ کارزار بیرون
کرد بخت و لشکر از عقب متابع شدند تا او را دریافتند و بسر پنجهٔ قهر و دست حیات برتافتند کنجک چون بسال آخر رسید نزدیک بیورت
بمنزل اضطراری گرفت و ذلک فی اواخر شهور سنهٔ سبع وسبعمائه شهزاده بایغو پسر قاقای منیره بوری که مادرش دختر ترکان کرمان
بود و عقیدت اسلام داشت متبسطا و متسلطا مملکت بدست فرو گرفت و او شهزاده بود از زاه امتداد سن در صعوب خطوب و مضایق
حروب مجرب شده و چندره در چندرهٔ حوادث دلوک گشته چون خانیت یافت و اشاعت شعار دین مساعی مشکور پیوسته بدین
اندیشه بعضی امراء توائی را تدمیر کرد تا خشونت باس او مستفیض شد ایچی فرستاد و شهزاده کانرا استحضار فرمود اروک اغول پسر
اجقی منیرهٔ بوری با تفاق شاه اغول مخالفت آغاز نهاد و گفت ما تو را اقامید نیستیم نه ترا چون تو ابراه خود رفت فرزندان
او رغبت رجحان دارند چنین گویند که استخلاص ایشان بر مجاهرهٔ خلاف جبر میکرد پس اروک و شاه با دو تومان لشکر نامور مزاحف
بامور کرد و قرر بر قصد بایغو حرکت کردند چون صفوف همه از هر دو سوی تسویت پذیرفت و مراکب در زیر ان آشیران جنگی همه
آغاز نهاد و قلب و جناحین در موازات همدیگر حمله کردند از مصادمت آن دو کوه آهنین و دریای آتشین موج بر روی هامون مشاهده
افتاد و تراکم گرد هیجا بر قع ظلمانی بر چهرهٔ خورشید فروگذاشت و جرم گیوان از عکس خون کشتگان برنگ یاقوت نمودن گرفت
با آخر مذهب فلج بایغو را بود اروک با پسران در ان صدمهٔ نهنگ شمشیر گشت و شاه اسیر **بیت** بشنو تو حدیث پیشه کرده
تا هست فلک چنین رونده بس بنده که شاه گشت سرور بس شاه اسیر گردد و بنده کار بایغو چون بخت و صفات و قامت یار بالا گرفت
و در ان نزدیکی برادر زادهٔ خود بفرغانه فرستاد و با هبند و اغول وارد قی محاربت پیوست و ایشانرا منهزم گردانیده بر غنایم و ذخا
ار مراکب و جوشن و مغافر فرشد و تمامت شهزادگان از هبول انتقام و فرط اقتحام او در اماکن خود بر جان هراسان بودند بلاجرم

ساخت نسخه

زرد نسخه

از کوشها قصد ها می پیوستند از انجمله یسورا غول که در سمرقند مقام داشت باتفاق جکتای شکر کشیده تا با بالیغو معارضه کند علی اغول با چند تومان لشکر باستقبال ایشان فرستاد در فرغانه قراولان مصادف شدند و از کثرت لشکر علی ملک خایف اتفاق کردند که مراجعت اولیست تا اعتضادی عام کنیم و باستعدادی موفور روی بکار آوریم بدین پیش نهاد پای از جنگ باز پس نهادند چون اتفاقا بعد از اتفاق علی ملک بعضی امرای توائی که ملازم بالیغو بودند باشاهزاده و کبک پسر کهین توایجی شدند و در طوی انتهاز فرصتی کرده باسیصد سوار بر سر بالیغو راندند چون عمر مقدر را زوال رسیده بود و چشمهٔ آمال مکدر خواست شد بی تحمل ریاضت کلفتی مصرع مقتبس از نور توکل فتی او را مستغنی گردانیده از دست برگرفتند و نام آروغ او را از روزنامچه وجوه محو کرده و شاهزاده را از مجلس ذلال بمأنس اقبال رسانیدند و ذلک فی شهور سنة ثمان وسبعمائة چون کبک بالیغو را برداشت و آروغ او مستاصل گشت جبر و نکیه حیر و تکمه و ارلاوا و اغول بر مخالفت و شقاق او اتفاق کردند و باشکری موفور متوجه او شد شعر یَمْشُونَ قَدْ کَرَّدُوا الْجُفُونَ اِلَی الْوَغَا مُتَبَخْتِرِینَ وَفِیهِمِ انسیبشاک کبک و شاه و علی اغول بمرافدت و مساعدت همدیگر مدافعت را شکر کشیدند و در اندک مدت میان ایشان محاربات افتاد و چریک بسیار از طرفین کشته شد هر نوبت مستعد کشته از شراب شطارت مست عود میشدند پایان کار کبک غالب آمد و بر تاوخوا از قتل و غارت بالغ جبر اسباب سلطنت چون چریک متفرق دید دامادا و انکسا معین و دوداندوه متطرق یافت سر کعبتین امانی که بر بساط اندیشه میکردانید نقش مخالف می آمد و در شد رنجور او بیداوری بخت می افزود باخر چون مهره بقمار درکشد و بیداد افتاد با تفاق تکمه با شکری از آب ایلا گذشتند کمبت بر حال ایشان اهتیلا یافت و در هر منزلی حریف بخت و سعادت دو کوچه از پیش ایشان شتافتند بیت کمر بخته ام دو اسبه از پیش غمت وز من بدو منزل غم تو پیشتر است مع هذا اسمار راندند تا ایل تکمه را غارت کردند و خود عزیمت بندگی قاآن مصمم گردانیده و خاطر از غدغهٔ امکان مراجعت باملکت مورث بپرداخت شعر فَلَمْ یَبْقَ سُلْطَانٌ وَلَمْ یَفِدِ الْعُلَی وَلَمْ یَنْفَعِ الْاَجْنَادُ غَیْرَ اغْتِیَالِهِ تکمه چون باشکر انمک از جبر کمبخت بی اختیار در بعضی منازل عاجریک و کبک مصادف افتاده کشته شد از سخنان ابن المقفع است اَلْجُبْنُ مُفْسِلَةٌ فَانْظُرْ فِیمَا رَاَیْتَ وَسَمِعْتَ مِنْ قُبْلِ فِی الْفَشَلِ اِلَی مُقْبِلًا اَکْثَرُ مِنْ قُبْلِ مُدْبِرًا در اینوقت برحسب وقایع که شرح داده شد بیشتر از ممالک ترکستان و ماوراء النهر و مصاقبات از محاربت و مجاذبت اطراف و فرط تورط و تعرض پادشاه زادگان و تردد تواروشکریان منقطع دخانه برانداز شد مصرع ای خانه برانداز مسلمانان تو اصحاب مناصب و ارباب دیوان و رکار خود چون پرکار سرگردان و چون قلم کاتب در خط و پریشان آمده و تجار از مشارفت و مناجرت چریک بمسافرت و متاجرت نمی پردازند و ولاقین از مطالبت علوفات و سایر تیات کندم و ارباب سینهٔ شکافته مطعون دست آس مایس گشته و از بهر جوجو جوجو جوجو من جور هم مجروح یافته و بهر خوشهٔ چون خوشهٔ زر مبنها برسر دیده جلا کردند و باقی زبانشان در کام ناکامی میگردید و میگفت بیت مرا از بخت بد بهست این وخود عجب دارم اگر جان بچنین بخت برنمیگردد و چون هر کاری را مقداری مقرر است و هر اساسی را مقیاسی معین کبک و شهزادگان در مستهل سنهٔ تسع وسبعمائة قوریلتای ساختند در تادمشاورت را استقداح و لقاح کنکاج

استقبال کرده بر خانیت شهزاده ایستموفا که پسر ازگیک بیش بود منطبق الهمه گشتند و اورا بجانی نشاندند بلاد و عباد الله را بعد از قلب و سلب شرط تامین و تامیل بجای آورده و بر خسکیهای دیرجانی مرهم لطف ثانی نهاده و شاه اغول را که بدان دولت پیوسته بود هزاره خاص و بورت داده و مشیرین ممالک قیدوئی با ملک توانی حکم انضمام کرفت و اقتدار او بحد اشتهار رسید وکذلک یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید واشکروا لله تعالی علی نعمه مستجلبا للمزید والصلوه علی محمد شافع کل مطیع ورافع کل عبید حسبت سلطانی در شهور سنه سبع وسبعمائه شعر شهور فضلها المشهور بلوا علی الدنیا من الافضال اباث الاثار عالی در بند ایلچی به بندکی سلطان عالم قرن الله بالخلود سلطانیه رسید مخبر از انکه در تضاعیف محاربات شهزاده کان تقای و تقتای با تفاق بلغاق دران چاق بوقتی که تیغ دورویی دسنان کیزبانی میکرد و پیکان با دل را زنهانی میکفت لمؤلفه بزخون دلیران زمین لاله زار زتیر سواران هوا ژاله بار بود دختری را از اروغ لولفه من الاوادین کالوحشی حین رنت تصید فلب الهوی الصید ما لنظر مانند صبر بدلان بغارت برد و ماند و چون رواج وفا و رونق هنر در جهان نشان نمیدیدند آن تیر قامت کوئی تیر پرتابی بود که از کمان جدا شده و اتراب او چون زه در کوشها با تنی تافته ماندند یوسف کم شده در چاه غریب نیست اما ترک یوسف پیکر ما مکر چون چاه یوسف بزمین فرو رفت تا دو دلها در فرقش چون منار سهوا برآمد و بی افتاب طلعتش جهان روشن بر همکنان سایه چاه ساخت همانا ماه برج خانیت از منازل دریافت که جوز هر آسمان ممالک خانیت است بران سمت اجتیاز کرده با آن کوهر نفیس که غیرت بلقیس است در دست مفلسی خسیس افتاده و به بهای یوسفی بی ناسفی در معرض من یزید آورده اکر حکم پرتفع شود تا کنج شایکانی از کنج هرویرانی تفحص نماید و غنچه نوشکفته بار کلستان خود و ماه نوی هفته بار شبستان معهود فرستد از دولت سلطانی داند چون همعنی برای غیب نمای ظلمت زدای لایالت مشعشعه الانوار جلوه یافت با وجود بیکانکی درون و انتهاج مسلک منافرت و کین پرتفع بتاکید و تشدید نافذ شد و ارکان دولت و مشیران حضرت مؤمنان کافی و معتمدان وافی نصب کردند تا دیده بکشت چراغ افروزند و شمع جمع خوبی را باز دست آورند و چون دست ریش بل مرهم دل ریش نکاه دارند محافظان حرم سلطنت و خواجه سرایان سرادق خانیت نیز تمامت بیوتات صنادید مملکت تفتیش کردند و در میان سراری آن کم شده را چون درمان دردها از هر دو میطلبیدند عاقبت او را در اردو بازیافتند لمؤلفه ابروش کمانی زه و غمزه و رانا وک پروش چمن جنت و زمشک و از پرچین برچال زنخ خالش هندو و لب چاهی بر عارض او طره بچون شب صبح آین القصه ثانی یوسف کم شده را عزیز داشته با الاغ و تزئینات و مایحتاج از مصر مملکت ایلخانی بصوب ممالک بانو که مغرس نهال آن صنوبر قامت بود روان کردند و بروی خواندند شعر اعیذک بالمتفتفین انی اخاف علیک من نظر الحسود بدینموجبات حکم پرتفع شد که بعد الیوم در اردو که مرکز رایات سلطنت است و دیکر ممالک نامیه سلطانی را و ها الله بسطه و نماء و صنایع و سراری از نژاد مغول چون جان بی بها نخرند و نفروشند مکر حریم حرم سلطنت را و طوایف مسلمانان از مظاهرت بفسق و فجور و مجاهرت بلغو و شرور اجتناب نمایند و خواش و مطاربه بازار اردو و سایر بلاد ندای توبوا الی الله توبه نصوحا را لبیک ارادت دهند

چاه بیژن

وحرایر مسلمات ملازمت مساکن عفاف نموده از تردد و اختلاف در مجالس وعظ و تذکیر تا بدیگر محافل چه رسد ممنوع و مهجور دارند و اگر کسی از ایشان
در شوارع بمکالمت بیگانه یا در مجلس متهم بمخالطت غیر گشت نای فضایح شود بیت تا شهره شهر گردد و در گردنه شهر شش چون زهره خنیاگر
برکاوبگردنند و حقارخانه ها و مصطبه ها را قفل ابطال کلی بر درنهند و تمغای آن از قلم دواوین منحط و مسقط تصور کنند و در هر ناحیه
و ملکی یک شهر بانخانه از دایره شهر بیرون جهت ایلچیان مرتب دارند فحسب و ارباب اسباب آن کار بقدر ضرورت مزاولت هم آنجا
جای دهند و از مخالطت و مجاورت مومنین و مومنات منع کنند و هیچ آفریده را رخصت انکه از حدقه عینی خون ارغوانی ریزد
و دختر زر افحمر بجار حمرت در حجرات دون محصور دارند ایلچیان اشاعت این سنت دین پرور و اذاعت این امر معروف و نهی
منکر را باصقاع ممالک و انحاء مسالک تحذیر نمود ندای بساعاشق و معشوق که صورت الخنثیات للخنثین داشتند بر قضیه
احل الله البیع و النکاح و حرم السفاد و الزنا عقد نکاح کرده را که موجب مباهات سطر سر جریده کائنات علیه التحیات الزاکیات
بوده در بستند و آیه الطیبات للطیبین برخواند لمؤلفه کار طاهی چو تباهی گرفت ملت حق رونق شاهی گرفت چون خون
ریختن زنا را قصاص میطلبیدند نشکفت اگر دو نهار اگر دو نهار زدند و ان آب حیات در خاکدان فانیخت والله یؤتی الدنیا و
الدین لمن یشاء و معاشران صاحب طبع از آرزوی باده چون قحبه لبق شق نیم داوه فریاد یا لیتنی کنت ترابا بگوش ثریا رسانیدند
شیشه می از اندیشه پر دلی دل پر داخته کرد و صراحی تهی چشمی از دیده گریان بعاریت خواست شراب خیرات شد قوت نامیه گیاها
در مناسبت خویش بیش بمثابت حشیش نرسانید چنگ شمعچه مشق ابریشمین از تن خود دور انداخت دف دوروی حلقه زرین از گوش
جدا کرد و رباب طریقه راهزنی ترک داد لمؤلفه بیط از کنار ربط باده زدند و ان هر دو چو عهد دلبران شکستند ارباب مناهی چنگ
در دامن انابت زده سبحه گردانی پیش گرفتند نظم زانس درود و سرود م بدل صلوات و صلات زناهیوی و طرب بگریه زندها بجای
بربط اندر کنار مصحف هست بجای رخمه بدستم دعای تخیثا حاصل دین محمدی بر سر هفتصد و اند سال از دولت محمدی
نور و نوا گرفت نظم آن محمد ختم شد بروی در پیغمبری دین محمد آیتی شد در چه در دین پروری آن محمد از حق آمد رهنمائی خلق را
دین محمد شد منابع بهر رحمت گستری آن محمد رحمة للعالمین آمد بحق دین محمد بر خلایق ظل فضل گستری تا بود از آن محمد دین نامی
پایدار این محمد باد نازان بر سریر سروری نهضت رایت سلطانی بقشلاق مدینة السلام نهضت رایت
میمون الغ سلطانست نور تابنده ز منجوق فلک تابانست کیست آن کو چو سلیمان همه ماموریند شاه کسری صفت و خسرو جم فرمانست
هست کیخسرو ثانی و کمین اختیش پدر پیرش نیو و پسر دستانست ناله کوش و کوش ظفر چون عنقاست در تن شیر علم باد صبا چون جانست
آبروی ید هلال علمش را حاکیست زلف پرچم بصفت بنفشه ترکانست تیغ نیسان اثرش در کمر قرچی دید نیزه لرزنده از ان بر تن خود میلرزانست
در شهور سنه تسع و سبعمائه که مشاطه الطاف الهی عرایس صنایع نامتناهی بر حجله زرین بدیع پیکران دیباهی جلوه گری میکرد آب خط
مسلسل مینمود در جدول تقویم باغ باد صفت بوالعجب بازیهاو بارد و داشت براستی نه بلاغ نرگس سر بر خط سرسبز آس بوفاداری
نهاد و بنفشه چون خط خوش پسران از غبب ساده ترنج خیز ابی افتاده مازوابی چون بروج آتشی و آبی خنوج کشته و مشتری فلک بهاد

کاوبگر

تعدیل روز و شب را زر تمام عیار مغربی در کفه ترازو نهنده المؤلفه انگور رنگ روی ذابیست در پرده عنکبوت دیده برصحن
چمن زتاک کوئی خون دل کردم شد چکیده زاغ آمد و چار پاره زن شد تا بلبل مست شد رمیده اکنون که شد آفتاب مصروع و زرد
نیلگون خزینه بر بر روی ورق نقوش زر داشت چون خط مغربان کشیده باچشم بتان چو گفت برکس ای دیده مدده چو نرگس و فضل
تشرین بر جای گل و نسرین حقه ارغوانی پروانه های یاقوت رمانی در برگ بنیوانی خزانی او فتاده شد تعنیق اکل رمانه انار الله قلبه
میگفت و بشاهده عروس بتان که سیب تفاح و نارستان و عناب لب و پسته دهان بود حریفان ظریف و ظریفان حریف بطریق
کنایت المؤلفه خوش بود خوش شراب عنابی که الف در میانه خود باشیم تمثا مینمود و زبان راوی روزگار این شعر آبدار از نغمه طبع
سحار و خامه شیرین کار مؤلفه این غرایب آثار بگوش احرار میرساند المؤلفه در صحن باغ از باد بین اوراق پیرنجه بر برگ میناکون نسب
آب مزعفر ریخته آمد و زان باد خزان تدبیر غم نبود چو آن کاندر کشی خون رسان از خلق ساغر ریخته و نقش بندان کارگاه طبیعت بسبب
رنگین اعناب نموده فقدان حنابسته کواعب اتراب مطالعه را اشارت لطیف و درین عبارت شریف مینمود المؤلفه از برگ ارغوان
چمن بپا رنگ بگر و ان زلف بنفشه بر خ سعیب نگر می در قدح و قدح بدست ساقی از بهر خدا خوبی ترکیب نگر و درین حال بر عزم
بغداد کوکبای رعد آوای فرخ کوکبه فرخنده رایت همایون از فقر الاکنت اهتزاز نهضت فرمود عرض عرصات و زاهبت منتزهات
و انواع فواکه و مشمومات مدینه السلام چون حسنای ارجمند در نظر قبول پادشاه اسلام آمد و جلبه چون طبع پادشاه سلس و چون زلف
بتان مسلسل و چون بوای دوستان موافق و چون سخن منشی دلپذیر و مانند اشک عاشق با غزارت و چون رضاب معشوق با عذوبت
میمود و تقضی لهذاه لذاک الباد الغلل المؤلفه دجله رنگ قطره از دریاست بغداد چو کنج و دجله اژدرهاست تاریخ
یعقوبی تاریخ عشرت بخوبی تازه کرد نرگس بر برگ تیر با نوای حیات هم برداشت مصروع کوئی زعقیق زرد هم ساغر داشت
کل فشور در حضرت سلطان منصور از پیرایه حسنا خبر داد و مرزنگوش ردیف قافیه تنگ بنفشه آمد کل نیلوفر در مجاورت آبی
به نمودی شکر پی شکر لب ستان بتان برد و در معرض نوباوه نخل که طعم زاده نخل داشت ارباب طبع بطریق استدراک مینوازند المؤلفه
از رطب نوع کیسوان سپید کرچه کویند بست بس دلخواه خواهم ای جان نخل قامت تو رطب لعل و کیسوان سیاه سلطان
با خواص و مذمار روزها در مستنزهات مونقات مصروع وجنات تجری من تحتها الانهار بمرام عیش و عشرت شده و در اثنای آن مدیحه ایام
ربیع القلوب انام مغنیه الکدش نژاد بغدادی میلاد المؤلفه حضرتیه مثل البداوه حسنها ما کان منحلا و لا مجلوبا ما
بخدمت مجلس بزم حضار رفت ازین دلبندی دلداری ساعد نگارینش به پشت دست نازابروی عاشقان قطره قطره چون آب
لطافت از پشت دست ریخته غمزه ها ورت دشش دلدار به بند کیسو در چاه زنخدان چون غبغب خویش او ریخته و عقل کل
در نگارخانه تخیل از نقش بندی طبع مؤلف همعنی خوب انگیخته بیت در صحف حسن فال فرخ رخ تست از لطف سوال کن که پاسخ
رخ تست در قلع اختراع دخان باغ حسن انصاف دهد عقل که تمنج رخ تست مویش در درازی ناز مشاطه کوتاه کرده و رویش در
دلپذیری قبله اسلامیان را دو کرده بهند چشم غزال کرشمه و کردن آهو زیبا و شیر دلان را به بند زلف کردن بچید و سرین سیمین یاسمین رنگش

کدارز

کمان ابرو بر کفل داغ تهمتین کشیده و از غایت خوبی کس بخشش در نیابد مکر خاب با سرمه و کمان ابروی او کس تا بن گوش نکشیده الا آنکه گوش
و سمه لمؤلفه بخرامد و شانه که گیرد و در زلفت خنک وقت باد و خوشا بخت شانه چون غمزه و زلف خویش جز خیره کشی و سرکشی با دلبران نکند
در عشقبازی با خویشتن پیوسته فتنه آب و آهنه بر مرکب راهوار بهار حسن از زلف و غبغب و ستارچه مشکین و طوق سیمین بسته و بنوک
ناوک غمزه و تیغ بیدریغ کرشمه لمؤلفه همه جانها ربوده همه قلبها شکسته لب شیرین تلخ باشش بیک ترش روئی نازشور در جهان
انداخته و از آرزوی پسته دهان و لب عناب رنگش حریف خود و اشکهای عنابی بر چهره مشمشی چکانیده و بی سیب رخسار و نار و انار لب
شفا آثار او بیمار دلان عشق بوی بی نیافته تا سخن آفریده اند قافیه تنگدل از دهان او نیافت و تا فکرت جولان میکند معنی بار یکتر از میان او
در کنار نشاند یدا از میان و سر بن او معلوم شد که کوهی بمونی توان کشید و از نور عارض دوتو دندانش روشن شد که بروز ستاره بتوان
دید چون قامتش دیدی در اعتقاد نشست که قیامت برخواست از سر لطف چون دست بساز کرشمه برد و کمان مبر که صبر دل و آرام جان
پای برجاست جفته طاق ابروش بطاق باجفت کرد از فلک نه طاق که هم جفت جاست برده و زلف عنبر بار او با مشک تاتار
و اذفر داری مجازات بسته کل که از حسن او خار میخورد بدست رشک صدره لعلی را صدره چاک زده و سرو ناز با نازکی اندام و میاهل
دلارایش از آتش غیرت سر بباد داده و پای در گل مانده و بدست یاری چنین پی سپکری غزالی دیگر در مجلس فول غزال سرائی
و بر فلک حسن غزاله صفائی بار سیل خود چون شکر با قند هم تنک ناز کرا زسمن زاره با کل خوش رنگ و پری خوان مجلس شاه با شارت
و شاهان حضرت آن برهنه فرق پوشیده پای بربسته تن کشاده زبان پرخمیده قد طفل تلقین نیوش زاید آهو پوش را بصد ناز چون
معشوقان در بر گرفت و ده فندق نازک رنگین بر بسیت و چار رگ جهنده در حرکت آورد و چون کار صاحب دولتان بسیاست
شعر کان نزقه الاوتار فیه اذن مشوفه ذکرت فحنت و بر پشتی که ساده تر از عذار امردان بود رخ نهاده رسیل مدان بسان
غنچه تنگ بر دوشت و از حلقی ادی من الفرات عنباه نازکرا نولفه نغمة الطیر یجاوبن علی اعوادها فروخوان کرد لمؤلفه چنگی بار بدشکن بساخته
راه رهاوی و زنغمات تن تن تن تن انغمتن بکیوبت سماع مرتب باحسن او او نغومت عنا بر زد و گفت لمؤلفه فرد قد الحسن
انها اذن تسمع والاذن انها حدق روان عبد المؤمن او از حسنت و ار بیت علی الزهراء و چون علاقه حکیک مجلس بعشق
براورد لمؤلفه اواز آن چنگ نوآئین بتم آویزه گوش زهره و هراشد پس برجاست و بر ساز دست یاران رقصی لمؤلفه
همچون سخنان بسته مطبوع همچون حرکات چرخ موزون اغازید و زهره زهراء کردون نقاب اعجاب بربسته و چکل حسرت فرو
گذاشته از گوشه مجلس خانه سیوم قلاده جوزاء خوشه پروین با نثره نثار میکرد و آهسته میگفت بیت ای تاب سر زلف دلارام
تو خوش وی شعبده چشم چو بادام تو خوش ای گردش رقص طرب انگیز تو چست وی پیچش بالای بلا بای بدام تو خوش بحقیقت افتاح
فردوس مطربه و مهستی کاتبه چون دف دست زده شد و چون دامن او در رقص پایمال گشت و الحاله بدیه تا لمؤلفه یکی از دو
گمان بود نوروز عمر بخوبی و خوشی دل افروز عمر مطیع لطیف پادشاه ارشاط دجله و تفرج قطعه باعث شد و در اجمال صاحب
اعظم تاج الدین علیشاه ترخان زید قدره که منظور نظر عنایت و مشمول اثر تربیت حضرت جلت گشته بود از جمله عرائض آنچه

سفینه ساخت و در کمال آراستگی و تمامت اسباب مالا بد از سیر بر سلطنت و شیوهٔ بزم با اوانی زرین و فرشهای مشهدی مستور و مصور و منطقهای
مطیر با موضع سقات و مطاربه و العقل مطاربه دران پرداخت برین هیأت کشتی چون نورق رنداندوده هلال بر پشت دجله متین
صورت روان کردند چون پادشاه دریا همت با کوکبهٔ اینا قان بکنار دجله رسید و دجله بطریق تدمرکب خاص با شرطیه
پای بوسی تقدیم کرد و رعایت آب وَاَنَّ لِلْمَاءِ مَلَکًا خواست تا دجله را سبیل تعریض و دیت تعریض اَبْلَغُ مِنَ التَّعَرُّضِ در معرض اعتداد
آورد گفت که نوکیتی که روان روانی و قوایم صرصر حرکت همند سلطان سانی دجله گفت من انقطاع شاهم بی انقطاع
مادهٔ طلب و طهارتم بی ارتداع در اخلاص خدمت همه تن روانم و ثنا آه حضرت جاری زبان برید فتحم بیک تک از حدود
موصل تا بصره بسبر دوان آبیار واسطه و آبروی بغداد م میدان نیچک بام قطعهٔ ابادم بدست باد جهت چو یک منصوبه
مقتضای اَنَا عَمَلٌ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِی السَّرْدِ همواره زده لمؤلفه کره کره چو سر زلف و حلقه حلقه چو دام میبارم با انکه کس
هرخس پرور د از خود فرو ترم خوانند و دشمنان دولت را در خود سرکون می اندازم کار خانهٔ فردوس بازار لای فروشم و
شغلی معتبر و خدمتی روشن تر ازین میخواهی اینک نوکر میرزاده طغای ختاجیم جنیتی خاص آورده مرکبی سابق بخیر یا هم فی هوج
کالجبال بعد از جریان مباقه و مباحثه پادشاه ارپشت باره کردون حرکت عزم مرکب آب سرعت کرد لمؤلفه کشتی کند و بر سر
دریا بسیار کشتی که دران بحر نشیند عجبت بحکم فرمان مغنیه معهود و منظور آن بزم را خطاب ارکبوا فیها بسم الله مجراها سانیده مجلسی ارا استند
که حور و ولدان در بزمگاه رضوان از مشاهدهٔ آن در عرق خجلت چون شکر در آب گداختند لمؤلفه بدود علیهم بالکؤس و یطوف
علی قدر للذل قدت بلا لمی و شرابی حمراء صافیة فی جوف صافیة بیضاء تسعی علیهم ولدان من الحور حسناء تحمل حسناء و من
فی یدها صافی من الراح فی صافی القوارب بر صفت مرغول چنگ و مطالعهٔ نقش ارژنگ در میکشید ند آب و جله ارشیرینی
لهجهٔ آن شکر لب لبالب جلاب میکشت و هوا از نفحات نکهت عنبرینش مجلس را قاعدهٔ مجمره گردانی تمهید میکرد و در معاطات
راح و مواتات ارتیاح از نوز بر واح رسانیدند چون سواد شب بر نمط خط شاهدان سایه نمود و نور عارض آن ماه رخسار بر
فلک شعله کشید قرعهٔ ماه ارشد م در آب افتاد و بعرف عجم ماهتابش خواندند و دران میان میگفتند لمؤلفه هست زلف تو شب
تیره و انگه چه شبی هست رخسار تو مهتاب و چه خوش مهتابی اطراف کشتی را بشموع و مشاعل نمود ار قبهٔ آسمان با نوار ثوابت
و سیارات برآراسته کرده مرکب نشاط و طرب در دوران آورد ند زبان سلطنت اقتراح کرده آمد تا برا و آزمعهود طلاحان که
کشتی نون صفت را بجداف لام هیأت تعجیلا و تمیلا تسییر میکرد ند مغنی پرده سازی و بلبل آوازی کند لمؤلفه هلا یقول لنا
ساقی الندام خذوا کؤوس ملاننا عسل و انعم هنیئا لا تحاش بسیط بسیطی ها از عمل خود باز گرا ز بسیط آب بر وزن این غزل دلاویز
که طرز مخترع و انشاء مدیع کائنات است شعر کاتی ما غنت به سواها و اها للغنی و الا لئی و اها بساخت پرده بر
آهنگ چنگ و خوش برگفت لمؤلفه مسلمانان ازان دو لعل پر نوش چه مدهوشم چه مدهوشم چه مدهوش سر زلفش همیشه
مشک پاشد بران دوشت بران دوشت برآن دوش که یارد کو شمال نسترن واو بنا گوشت بنا گوشت بنا گوش

که بازآرد ببوسه عمر رفته | لب نوشت لب نوشت لب نوش | بگویم از کجا طالع شود خور | ز شیبوشت ز شیبوشت ز شیبوش
فکند تاج خورشید از سر رشک | سر آغوشت سر آغوشت سر آغوش | دلم خواهد که همچون جان کشم من | در آغوشت در آغوشت در آغوش
مرا چون قدر بود و روز نوروز | شب دوشت شب دوشت شب دوش | چو ساغر در کشد ناهید کوید | همه نوشت همه نوشت همه نوش
رساند نالهٔ زارم کرباد | فراکوشت فراکوشت فراکوش | شرف بی یاد توئی کرچه هستان | فراموشت فراموشت فراموش

بکیفیت این غزل در صنعت تردید و حسن تکریر در این بسیط در صورت تطبیق و ترقیق ترانهٔ زنانه و سجعه بیانها شد مصرع و من یملّ من الاکیاس نزدیدگاه پادشاه در یاد دل بازمزمهٔ ندما همه شب بر عادت خلفا بر این نوا بر روی دجله و مهتاب شرابی صافی تر از مهتاب در جامی لطیف تر از جوهر آب لمؤلفه مصرع همچو در آب نایندهٔ فروغ اختر می نوشید و جرعهٔ یاقوت مذاب اکلغوزه چهرهٔ دجله میساخت حتی اذا الصبح دناضوءه و غابت الجوزاء و المرزم فی الجمله کاران شمع طراز چون چراغ در کرفت مغنی در مرتبت رابعه بنات فلک شد و صفت این بیت از کفتهٔ مقرر مقالت لمؤلفه در ندانست بهوسیده ام کاه من از آن ثمر بار سید در حق او چون بالای او راست آمد و بکرات از بندکی حضرت چون چنک بی دست منت غیر نواز شها یافت و لاجرم چند انکه طبع لطیف تر و مزاج سلیم تر میل بدین پیکرهای نغز و شمایل مطبوع و حرکات و سکنات موزون افزون تر و تمامت حواس ظاهر بر نسبت با مدرکات همین حکم دارد چه قوت دایقه را غایت لذت بر ادراک مطعومات شهی مقصور باشد و لامسه را در ملامسهٔ اجسام نازک لطیف و شامه را در استشمام روایح عطر زکی و سامعه را در استماع اصوات مرقق بهی و باصره را در ادراک مبصرات موزون جمیل و انکار حس بی حسی باشد بلکه معترف آن و اکر کسی از مرده دلی و فسردهٔ طبعی سوفسطائی وار با انکار حس پیش آید و محسوسات کواهیات عجم نیز اثر دارد و معتبر ندارد کو بیا و به کوش دل دلایل منقول بشنود و بهوش جان براهین معقول دریاب باری تعالی در حکمت نامهٔ مجید آدمی را که بدیع فطرت و خلاصهٔ عالمین بود چون در معرض تمدح آورد حسن تقویم خواند و سورهٔ یوسف را در نقش منزل احسن القصص کفت و حاکم عقل بکواهی آفرینش حکم میکند که مدح حسن جز زبان حسن نتواند کردن زیرا که هر چه بغایت کمال رسد و مستحق تمدح باشد بحسن نسبت کنند پس حسن را هیچ آلت تمدح جز ذات او نخواهد بود مصرع زهی سخن که چو جان نیکوان حسن است

بنت سحنه

نقلست که عایشهٔ بنت طلحه که خوبترین عفایف عهد علی الاطلاق او را دانستندی در طواف کعبه بود ناکاه نظر ابی ذویب کنانی صحابه رضوان الله علیهم بود بر دیبا چهٔ محیّاء او افتاد سطر توقیع فتبارک الله احسن الخالقین از لوح خلقت او برخواند و حیرت زده از سر تعجب کفت من انت یا هذی بیت چه کسی که همچکس را بتو برکذر نباشد که نه در تو باز ماند کرش نظر نباشد شعر من اللذ لیجنّ بتعنین حسبه و لکن لتفلق التی المفصل قبلتا یا ابا عبد الله کفت صان الله هذا الوجه عن النار آفرینندهٔ جان و دل در آب و کل این چهرهٔ آب صفت آتش صفت از سیس و حیس آنش آن جهانی نکاه دارد و عایشه کفت هل فتنتك هیچ نرا فتنه زدهٔ شمایل خود کرد ندیدم قال لا و لکن بالحسن موصوفة مفتون نشدم اما سک باشد نه دل که روی خوب بیند و وقت بنیاورد و از اینجاست که چون مطالعهٔ حسن بشرایط شرع مقید و از هوا جس هوای نفس مجرد میکردانند حکمای ربانی و علمای حقانی

ومشایخ طریقت را با نقش صنع الٰہی کہ آئینہ سر حکمت نامتناہی است ذوقی و تعلقی و کشفی و ترقی بودہ و نظر ایشان بر انکہ بیت
بر نقش خود ست فتنہ نقاش کس نیست درین میان تو خوش باش عین القضاۃ میگوید ما را عارفی حق از راہ معقولات روشن شدہ
مریدی از وجود مراوات چہرہ کشود پس جمال لطف لم یزلی بآیات سنریہم اٰیاتنا فی الاٰفاق وفی انفسہم در صور تہای جمیل مشاہدہ
توان کردن بیت آئینہ زبہر آن بیاید تا چہرہ دران مصور آید لاجرم سالکان این راہ و واصلان این شرب ازین بیت
این اسرار معلوم کردہ اند بیت اشکی کہ زچشم من فرو بارید است در کوش کشیدہ کہ مروارید است از کوش برون کن کہ تو بدانی ہم
کان برخ من جملہ عالم و پید است ای ظاہر بین صورت پرست ذوق تعرف یعنی چون ذرات کاینات خود رشحات فیض جود حق
واجب الوجود ی ہست تو نام کوہر وجود از کجا بر خود می بندی مکرر کل شیء ہالک الا وجہہ ترا غمزہ نزد ہست پس پنبہ بپندار شرکت ہنیئت از
کوش ہوش برون کن تا بدانی ان الشرک لظلم عظیم کردی کہ خدا یرا بمکونات در خطا یر امکان حقیقت ازا برخ صنع آفرید کاری
ویبقی وجہ ربک ذی الجلال والاکرام اند مؤلف رست بیت آئینہ صنع پادشاہی حسن است رونق دہ ملک آشنائی حسن است در راہ
بیچون کہ باشد کہ دہد برصدق بجویم کو اہی حسن است ربنا انسلک ان تسلک بطریق حسن المقلب وحسن العاقبۃ
ونعوذ بک من خزی الدنیا وسوء العاقبۃ **تتمہ فتوح واحوال سلطان علاء الدین دہلی** سلطان علاء الدین
لمؤلفہ انکہ از عدلش زمانہ زینتی دیگر گرفت برسریر پادشاہی زاقتاب افسر گرفت ازبرای خدمت جاہش کہ تا جاوید باد رسم تولید
وتناسل رونکار از سر گرفت در سلطنت کمال استقلال یافت وبہ تاثر غزوات وتواتر فتوحات در جہان راہتی شد بل آبتی و تا دہلی
بودہ ہرگز چنین سلطانی کامکار مجتہد دیندار بر کوشہ کاہ کوبہ زین ندیدہ در شہور سنہ ثمان وسبعمائہ علی بیک کورکان با بستہ تومان لشکر
توانی اطراف غوص و بدون را مضارب خیام اقتحام و مراکز اعلام استعلا ساخت و در خیال مصور کرد کہ در کوی عیاران سرسری خانہ
میتوان کرفت یا فریسہ از چنگال شیر ژیان آسان آسان برون برد و سلطان خادم ہزار دینار ی را کہ ملک نیو لقب دشت ومن
السماء ینزل الانعام با ہشتاد ہزار سوار و شمن سوز فتح اندوز بیت تیغ اختگان پاک عنصر بر تیغ نوشتہ یارب انصر بدانست
ایشان فرستاد چون میان آن دو لشکر یکروزہ مسافت ماند لشکر اسلام در شب کہ سطح فلک صلایہ غالیہ سای نمود شبیخون را
بیت عنانہا فکندند بر پشت زین کشیدند کردان ہمہ تیغ کین معاقصہ بر سر لشکری امین از طلایہ و فارغ از احتراس رسیدند
شعر جہا الشمال من العنان ضعیفہ والسوط یسقط من یمین الفارس تا شمشیر صمصام از نیام انتقام برآختند بیت برآمد
ہر سو دہ و دار و گیر در خشیدن تیغ و باران تیر تن از درد لرزان چو از باد بید دل از جان شیرین شدہ ناامید اکثر لشکر
مغول از مملکت دہلی نہانخانہ فنا آکلی عوض یافتند چون بیت لشکر کش خورشید کہ نامش سحر آمد اعلام ضیا بر سراین سبز خیم زد
ماندکان عرصہ و غارا در حلقہ کرفتند سلاحہا از ایشان باز داشتند و علی بیک را با بقایای امرا و زعمای لشکر کہ رایت ظفر
بودند در قبضہ اسار و طوعیہ حصار بدہلی بردند سلطان علاء الدین فرمود تا شمشیر تہدید و کلمہ توحید بر ایشان عرضہ کردند بناکام
سر بر خط اسلام نہادند از ظلم بہدایت تلقین کرفتہ زبانہا بخواندن کلمہ طیبہ وہدوا الی الطیب من القول لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ

علی دلی ار

الله علی ولی الله که غنچهٔ خاتمهٔ گلشن ایمان و دوحهٔ ثمینهٔ صدفهٔ عرفان و شهد شهادت ابد و کیمیای سعادت سرمد و مخطط اساس دین و مهبط انوار علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین است بیارامند و معنی عجبت من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل مزید وضوح یافت و صورت شعر و ربما کان مکروه الامور الی محبوبها سببا ما مثلها سبب حجاب ارتیاب از نیاب برانداخت چه این کلمهٔ عمیمه بر نفی عوارض ناسوت و اثبات غوامض اسرار لاهوت مشتمل است **بیت** تا بجا رو ب لانزو بی راه کی رسی در سرای الا الله واکرد ظلمت خانهٔ طبیعت و وحشت آباد خیال و شهوت سرای هم کسی را صورت ریبتی پیش نظر آید یا شبهه شبهتی در دل افتد بکو چون محیط دایره پیمای معانی شود و چون مرکز پای بر جای استقلال ثابت دارد و در مرکز دایره تدبر نماید که نقطهٔ مرکز با قلت مساحت و ضیق ساحت مدار محیط دایره است معما که بر سطح دایره صد هزار نقطه بصورت مانند آن تجویز تا میتوان یافت همچنین دل آدمی با صغر هیات و قلت حجم سایس مدینهٔ فاضلهٔ جسد و قهرمان کارخانهٔ وجود افتاده و منبت ان فی جسد ابن ادم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و ان فسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب یافته و حدیث حدقه که مجلهٔ نور باصره است نیمه حدیقهٔ نرگسین و گلشن نسرین وقتهٔ زهرا و طارم خضرا و نیم کرشمه مختصر می بیند و ادراک میکند پس عجب باشد که اگر کلمهٔ ایجاز لفظ و ایجای معنی متضمن دقایق اسرار و منور مشارق نفوس ابرار باشد سلطان علی الاطلاق بادا نوازش و عاطفت فرموده درجهٔ امارت داد و لشکر مغول در میان لشکرهای اسلام معین کردانید پس حکم رسانید تا سرهای کشتگان جمع کردند و بر جماعت هنود تخصیص رفت تا سپید کردانند و چون پیش ازین با مغولان کوه دری همین دستکاری رفته بود و سرهای ایشان در پایان غاری انداخته فرمان شد تا شماره کرده شصت هزار سر بر سر آمد ازان بر دروازهٔ بدون مناری پرداختند و عبرت و نظارهٔ آیندگان ساختند بشارت این فتح بامبشاشت بسایر بلاد و اصقاع مؤمن و مشرک سایر شد چون سال سنه تسع و سبعمایه سنة اقبلت مع الاقبال و زمان من المیامن حال و همت فلک فرسای باستخلاص هندوستان و قهر کفره مزید التفاتی داشت و دران نزدیکی مملکت مالوا کشاده بود ملک نیو و ظفر خان و بابک هندی را با یک لک سوار و پیاده مصحوب فبالک من جند بنصر مجند نامزد آن بلاد کردانید چون بخط حدود و تلنگ رسید مذرای انجا را سر راست داشت و مایل منقاد شد و باج و شحنه قبول کرد و زیادت از سی هزار پاره ولایت معمور مرتاج از افواج اهالی و الوان نعمت مالا منتهی **بیت** چون عارض دوست از بنکوئی در وی همه آرزو که جوئی در مملکت اسلام افزود روایت کنند که شش هزار خروار زر بدهلی نقل رفت و کم من نعمة صفراء فی سود الجوانح و درین غنیمت الماس چنان خاص یافت که مثقالی استه دینار رایج بها آمد از انجمله مقام لشکر قاصد یار و دیمن شد رای بتدا امتناع نمود و از معبر سمد و لشکر کرد و چون میان برادران بره بندی تعذر قتل بدید نزاع قایم شده بود پیره بندی مطاوعت رای تلنگ را لشکری رجال و فارس نهرستاد و بازرای شاهراه سعادت را سالک و خطهٔ خوشیتن داری را مالک شد و مملکت و ولایت بی احتیاج بمعرکه تسلیم کرد و لانتن عریکته بطریق جزیت و فدیت خزانه که خزان او با هم بضبط او ضاع آن قیام نتوانند نمود با پنجاه و پنج مربط فیل از نجب افیال که مغبوط اقیال روزگار و مکاران اقبال یار تواند بود عرضه خدمت سلطنت ساخت مالیات

آن مملکت هم بروی مقرر شد و اندران دیار نیز بر جای ناقوس ناموس کسری رسوم بت پرستی دعوت کبری ایمان و مراسم کفار اذان و اقامت یافت و بدین احد و ثنا ذکر عزوات هندگشای راستین یعنی سلطان محمود سبکتگین از صفحهٔ تواریخ منمحی نگشت و امروز چهارصد و هفتاد و پنجهزار سوار لشکری مرابط غازی اسامی ایشان در قلم دیوان عرض آمده است و مشاهره و نان پاره در وجه تواب ارزاق ثبت شده گوش و چشم بر مرصد فرمانی که دهند نهاده اند و در راه دین برای جان بازی و سراندازی بقدم اخلاص ایستاده و چهارصد زنده پیل جنگی لؤلؤ فشان بقلبین اساطین و بلعبین بغبان علیهن بجافیف لتهرن بالوانها بر مرابط اصطبل مربوط داشته چهل نفر جمازگان بیابان نورد کوه کوهان شعر وهن میفقات اذا جبن وادیا توهمنا منهن فوق جبال که شمال و دبور در مسارعت با تکشان یکسان نماید و دست مسرع اندیشه خیال قوایم یشان بنساید روز حاجت جهگیری اطراف و بشارت رسانی اکناف را در احوال مملکت مزموم و محطوم گذشته وصیت شمول عدل و داد و قیام بمراسم و مواسم جهاد در مدت دولتش فدسار فی البلاد میسر الریاح وطار فی الافاق بغیر جناح در رجب سنهٔ عشر صفدران معهود با لشکر متعین استخلاص معبر را روان گشتند و بنا بر معاهدات که میان اخوین قایم بود بعضی قصبات را ایل کردند پس از معبر بمظاهرت مجاهرت نمود لشکری انبوه با رجال و اقیال فراوان مدافعت را مستقبل شدند ملک نیو که خود را کیوان محل می پنداشت بر مدار رجعت راجع شد و لشکریان باز گردانید و هم در اثنای این امور از حضرت پادشاه جهان الجاثیو اسلطان ثرن بالخلود سلطانه خالویه ایلچی و محمود شاه نامزد مملکت دلی گشتند با حکم بر لیغ مشتمل بر انکه سلاطین انجا هم در عهد پادشاه جهانگیر چنگیز خان و هم در زمان خاتم آخر الزمان اوکتای قاآن دم موافقت و مطاوعت زده اند و بر زبان ایلچیان علی الحالات صورت اخلاص بر طبق عرض نهاده عجب مینماید که تا سریر پادشاهی بجلوس همیمون مباهی گشت و آفتاب سلطنت اسلام بر آفاق عالم رایات ضیا افروخت سلطان علاء الدین هرگز راه اخلاص قدیم نسپرد حدیثی و اعلام حالی بنگشود و اظهار تحجی نکرد اکنون باید که بعد ازین بر استحکام قواعد اخلاص و مباسطت متوفر باشد و در ضمن این الوکه بخطبت کریمهٔ از نتق سلطنت دلی اشارت رفت سلطان علاء الدین با وجود شهامت ملک کبری و ملک داری و استظهار بمزاین موفور و لشکر مطیع که عبارت از فضیلت ذاتی و خارجی تواند بود پیوسته در قتل و اهراق و تضییق بر لشکر و تقتیر ارزاق چندان مجاورت حدی مینماید و تهور و تجبر بر مزاج غالب وارد و علی البدا ایلچیان را بند نهاد و همچده تن از رفقا در پای پیل انداخت که هر یکی را می در دریای نیل ریخت چه رسول را در همه مذاهب تعرض روا نیندیدن از قضیهٔ شرع و عقل و عرف نیک مستبعد دانسته اند اما شرع خود ظاهر که مامور است بی شایبهٔ گناه و عرف انکه از طرف غالب و مغلوب و دوست و دشمن در صلح و جنگ همه را در سلک محاجند و عقل بر بدیهه میداند که بقتل یک تن یا ده تن هیچ وهن و قصور در مملکتی ظاهر نشود و خود بنفسه مرتکب محظوری شده باشد و بیموجبی دشمنی ظاهر کرده و بیمعنی خلاف رای سلیم و عقل صحیح تواند بود **بقیهٔ احوال ملوک معبر تا انجام کتاب** رای معبر کلشیکر بر مال چهل و اندسال در کمال بسطت و قدرت و نظم امور مملکت مدت زندگانی یافت که اندیشهٔ معاضی و قصد دشمنی او را شاغل از مشاغل ضروری نیفتاد و بعد وضع رضی طریح الفراش نخشت و فرط کامکاری و برخورداری از خزاین و فر

وحصول مشتهیات و استیفاء لذات ایجابی بدان پیوست چنانکه در خزانه شهر مروی هزار و دویست کوری زر موضوع ساخت هر کوری هزار لک هر لکی صد هزار دینار و قطاع زواهر نفیس و اعلاق جواهر ثمین از زرهای ستاره درخش و لعل آب مصفوت و یاقوت آتش فروغ و پیروزهٔ آسمان کون و زمرد آسمانی چندانکه ذکر اندکی از بسیار و عشری از اعشار آن بسیار زیبا رعیار عبارت خواهد تا نقاصیر این تقریر بدان ترصیع پذیرد و ازین روی صدق حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر محقق شد و تجربهٔ خردمندان مصدق که هیچ نشاط چون تندرستی و هیچ حبت چون امن و هیچ پیشه‌وان چون مال و هیچ وسیلت چون زندگانی در دار زمینت و هیچ صیقل چون دیدار دوستان نه چنانکه هیچ محنت چون بیماری و هیچ ناکامی چون ترس و هیچ خواری چون فقر و هیچ قطیعت چون مرگ و هیچ اندوه چون صحبت دشمن نتواند بود و اگر دنیا که علی الحقیقه کلمن ظلمت و آشیانهٔ اوبار و بلاست و حضرت عزت مقدار پرشته داشتی جرعهٔ آب قراح از وی نصیب هیچ کافر نکشتی و آنچه در حدیث آمده بسبیل کلی ان الله لم ینظر الی الدنیا منذ خلقها بغضا لها و روز قیامت بوی خطاب رسد اسکنی یا الاشقاء الدنیا وما فیها ملعون بنا بر آنست که طایفهٔ عارف قنیات و زخارف لذات دنیوی را محبوب و مطلوب بالذات دانند و مقصود از کارگاه وجود از آن شناسند لاجرم سباع شکل و بهایم صورت بر زدن و خوردن و شهوت راندن بکلیه اقبال کنند و نفس ناطقه را که سلطان مملکت بدنست در توصل به حسایس طبیعت و نقایص سفلانی خدمتکار شهوت و غضب و حسد و دیگر رذایل نفسانی سازند تا دنیا حجاب راه معرفت شود و با تکاس حقیقی و انسلاخ از صورت انسانیت او اکنده و روزگار بر وی خواند علیت زروی عقل چه خوانی تو انکه همت او علاج خوک کند از دم مسیحائی و اما آنچه بر تفصیل جزئیات ناطقست مثل ما ذئبان ضاریان فی زریبة غنم بأشد فسادا فیها من حب الشرف والمال فی دین المرء المسلم تنبیه بر مضرت محبت جاه و مال میفرماید والا حصول کمال و استکمال نفس ناطقه مبنی بر عدالت ست و حصول عدالت بدالتمال و حسن تعاطی آن دست میدهد بلاجرم صورت پرستان کرکت از کوشند باز نشناختند و نفس عبد الدینار نفس عبد الدرهم یعنی بندهٔ دینار این صفت دارد که الکلاب عبدت ما بغی علیه درهم اما مالک دینار را چه گناه باشد در بندهٔ خود ساختن و در ساختن مهمات عاجل با شارت و انی لما علی حبه ذوی القربی و اسطه و معین او کرده و در اجل منبع ثمر مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء و در مقامات قدوة العارفین شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره نقل کرده اند که مسمار طویلهٔ اصطبل او زر ساخت منکران طریقهٔ عرفان و دور ماندگان از عالم عیان که دیدهٔ بصیرت ایشان سبل جبل دهشت حمل بر سرف و اطناز شرف کردند و زبان ملامت لا شرف فی الشرف و راز کرد انیده از حقیقت لا شرف فی الشرف غافل بودند شیخ در جواب گفت ما میخ زر در گل فرو برده ایم و دیگران در دل لمؤلفه سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل و بعبارت دیگر که از راه حقیقت در آید عالم آفرینش با مر آفریدگار تقدس و تعالی در سه قسم منحصر باشد اول نخستین پدیده چون عقول و نفوس و ملائکهٔ مقرب که از تدنس هیولی و عوارض جسم و جسمانی مقدس اند و در منشور منقبت ایشان لا یعصون الله ما امرهم

موقع شده و بوساطت ایشان فیض عنایت از فیاض الصور بذرات مکونات علوی و سفلی میرسد و این عالم در قباب عزت و حجاب نوریت بست مستیت نامی است شد دوم پذیرنده نابخشنده و آن اجسام ظلمانی و اجساد و خامیست در عالم کون و فساد که وجود آنها بتغیر و انتقال و دست خوش فنا و زوال بوده و بحقیقت مستیت هست نامی آنرا خوانند سوم هم پذیرنده و هم بخشاینده مرکب از لطیف و کثیف علوی و سفلی نورانی و ظلمانی و این طبقه نوع انسانیست که فیض عنایت از فوق قبول میکنند و به ماوون خود می بخشند پس معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او اگر تشبه بمبادی کند و مرتبه خود و رسیله آخر بینش بشناسد و روی بتکمیل جوهر نفس آورد تا مستحق جلایای قدس شود و در صدر صفه صوامع بالا بالاء قربت و زلفت از جنس ملائکه برکند و هستیت نامی شود و اگر باز ماند مایه صورت که مایه وه هوا و هوس است کرده و دست از معارف روحانی بدارد و سر همت بلذات قیقب و نبذب فرو آورد لامحاله جز پایمال صف النعال بل هم اضل بناشد و مستیت مستیت آثار شود چون بحکمت ربانی اخلاق و اتباط نفوس انسانی بابدان و قوای جسمانی مبین و مفهوم شد و تاثیر این در آن و تاثر آن از این معین و معلوم و چنانچه انتظام امور بدن بحسن ایالت و عدالت نفس منوط است حرکت نفس و اکتساب کمال بآلت بدنی مربوط تواند بود تا بنهایت کمال مقدر برسد پس مزاولت امور جسمانی و استعمال اسباب معاش در دنیا بقدر ضرورت و کفایت حاجت بر قضیت حکمت و حسب تعیین

لَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَاسْتَمِعْ شعر خُذُوا نَصِيبَكُمْ مِنْ نَعِيمٍ وَلَذَّةٍ فَكُلٌّ وَإِنْ طَالَ الْمَدَى مُتَقَضِّي

مستحسن و مستحب است بل واجب و مفترض و نص و لا تنس نصیبک من الدنیا و اشارت شعر خذوا نصیبکم من نعیم و لذة فکل و ان طال المدی متقضی گوید آن و چون بسط اصول و تفاریع آن در اینمقام تعذری دارد ما بر یک مثال بر سبیل اقتصاد و اقتصار نمائیم بدانکه در عقل و شرع بخلاف مقرر است که مقصود از آفرینش انسان معرفت ربوبیت است و معرفت ربوبیت بمعرفت نفس منوط چه هر که بشناخت نفس خود را بشناسد و اهب خود را و معرفت خالق نفس بی معرفت و تحصیل علم نافع و عمل صالح دست نماید و تحصیل علوم و ادوای عبادات بقوام بدن صورت نمی بندد و بقای کالبد بی غذا که بدل ما یتحلل از آن حاصل شود قرار نمی پذیرد و غذا بی شهوت که باعث باشد بر تناول مستحیل نمیاید پس معرفت ربوبیت بی شهوت ناممکن است بی مقید بقدر ما ینبغی در موقع خود و بعید متمول آخر از احراز اجزاء رضای بی نوع محروم نماند و در راه طلب سد حوائج انسانی باشارت الصدقة تطفئ الخطیئة کما یطفئ الماء النار دواعی دواعی او شود و اگر چنین نبودی خلق اجسام که در هر جزئی از آن چندین هزار دقایق مصلحت ملکی مندرج است از دایره حکمت بیرون شدی و نقض ما خلقنا کم عبثا عبث افتادی تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و در جمله کلشد یور در ملک مجازی بحکومتی با امن و عمری با تمتع و مدتی با فراغ یافت و او را دو پسر بود بزرگ سندر بندی که مانند او بحکم حظیت و نکاح برحسب تعارف و آئین خویش در قید زوجیت آورده بود و دیگر پیره بندی که منبت نهال وجود او از قضاء الدمن بود یعنی مادرش پی علاقه زنا شوهری حریف نکشیده و اینس مجلس و مصطبه بودی چه عادت طوک انجا آنست که هر روز بعد ساختن مصالح ملک و سوانح یومی چون از فراز تخت بشیب آیند دارندحام بارگاه سلطنت بتعرق انجا مدهازتن از طلاح و صباح فواحش و قحاب در کشیک ملازم درگاه پادشاه باشد و مبادا به خدمتهای جزئی را مستقل شوند چنانکه حاجب و ترجمان و ساقی و ایادی

اقول صعب نعمت الکلیس شیلیم و دواعی صبابات الهوی یترنم

تا فراتش و در بان این طایفه باشند و روز و شب مرد و زن بهم دیگر مختلط و بذله رائیت ایشان را و اخراجا متناوب بدین تلقین مرتبط لمؤلفه
چون چادر ظلام جهان در سر فکنند کیتی قبای کهلی شب در بر افکنند پادشاه بحسب ارادت و استحسان قرعهٔ انتخاب بر هر که انداز د
ضجیع بستر و انیس همسر گردد و مقصود از این تقریر غرایب حادثات ایشانست چون پیره بندی را بدها و در بت ممتاز میدانست و ولایت
عهد بنام او موسوم گردانید برادرش سندر بندی از این خیال متغیر و متنفر شد و دست عبرت سرمهٔ حسد در چشم تهتور او کشید تا
عقوق اظهار کرد و در اخر شهور سنهٔ تسع و سبعمائه به تیغ عقوق سلب لمؤلفه آن کند ناتنی که بیا شد ز هر کدو محلول لاله بیرو اوراق
ارغوان هم دست کبر مرد شود بهر کسر و زن هم قاطع تن آید و هم قابض روان پدر را قتل کرد و در شهر مردی به تیغ زنی تاج
بر سر نهاد و لشکری که دران حوالی بود در ضبط آورد و بعضی از خزانهٔ انجا بشهر منکور نقل فرموده خود نیز بقیت اباکوس و باهای
رودنین و سنج اباتازی اسپان و پیلان و گنج عزیمت نمود پیره بندی با رجال و اقبال طلب ثار پدر از عقب برادر امبارت کرد و
بر سر غدیری که بلغت ایشان بلاچی خوانند شعر مبارزان لَوْ طَرَحَتْ بِهَا الْجِنَا وَمَشْيُهَا لَمَيَّزَتِ اتِّفَاقًا دَاهَا اتفاق مصادف
و مصادمت افتاد و تیغهای هندی شعر كَجَدْوَلِ مَاءٍ عَلَى خُضْرَةٍ بِجَارِ الْمَنِيَّةِ فِي قَعْرِهِ در یکدیگر بستند بیت
چو دریای خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ دل مرد بدول گریزان ز تن دلیران خفتان بریده کفن
هر دو برادر از کیفیت حال هم دیگر بخبر راه هزیمت گرفتند پیره بندی را بخت تیره بندی نمود تا از کشاد رنامه رخمی یافت و هفت فیل و اسپ
را غنیمت در دست لشکر سندر بندی افتاد سخن حکماست مَنْ أَطْعَاهُ السَّعْدُ الْإِقْبَالِي أَرْوَاهُ النَّصُّ الْإِسْتِحْقَاقِي درین خف
الکی منار بر مال و حشم زادهٔ کلشد یور که از اعوان پیره بندی بود بطرف کرام چتی از حوالی قایل افتاد و او را با ال و رجال مدد کرده بخدمت
پیره بندی رسانید آن خدمت موقعی مشکور یافت اما سندر بندی سترهٔ مملکت بدست فرو گرفت و لشکر و خزانه در تصرف آورد
درین موجبات بین الاخوین دم الاخوین افتاد و مصداق دَمُ الْأَخَوَيْنِ عِنْدِي مُبَاحٌ و او اخی اخوت منقلع شد و قاعدهٔ
سلم و سلامت مرتفع چون در هر ملت و در هر کیش بد کاری یمنی ندارد و هیچ معنی از تند کاری بی نیاز نیست و غایلهٔ غدر دیر و زود متوقع باشد
سندر بندی با وجود اسباب سلطنت و ایتلاف عقاید لشکر از رداء سعادت و بهجت محروم و طمع خام در دیگ تمنی بی آتش بخت
می پخت و از خواب پندار بیدار نمیشد تا نکال عقوق و اضاعت حقوق در وی رسید و در اواسط شهور سنهٔ سبعمائه پیره بندی اعتماد
لشکر و استیناف محاربت اغاز ید سندر بندی منزعج و گریزان شد و در امن حمایت لشکر سلطان علاء الدین دهلی او یزان پیره بندی
در مملکت موروث نوبت سلطنت و استقلال یافت هٰذَا وَإِنَّ لِلطَّاغِينَ لَشَرَّ مَآبٍ لمؤلفه تا بدانی که داد و ایزد کس نیارد بگفتن
از تو تر بود و در نخواهد عالمی چه شود خواهت او بخلاف خواهد بود و در اثنای اثبات این ذکر یکی از دوستان گفت ملوک هند بگیاست
و فطانت موسوم اند چرا کلشد یور ولایت سلطنت در حیات خود بر پسر کهتر که در جریدهٔ دولت از نا صحیح النسب بود مقرر میداشت
و پسر بزرگتر که بزکاء و فراست معروف و بنزاهت عرق او معلوم بود دور میکرد و نمیخواند تا ملکی چون عروس آراسته در معرض پریشانی آورد و در جواب
گفتم از برای انکه بغیبت فتنت و فساد جبلت و استیصال معانقت امور سلطنت در ناصیهٔ هر دو بامارت ظاهر که بر جبانهای باطن دلیل

باشد تفرس میکرد و پس بمقتضای تدبیر صواب تقریب و تبعید ایشان بر نهج که بر بیان آن واضح گشت عین مصلحت دانست اما دفع مقدور که در طی دستور قضا و قدر مستور بود نتوانست **بیت** تدبیر اگر بدست انسان بودی هرگز بحالش چرا دگرسان بودی و رأفت تمام نه باد وادی نشویش باد وی چنان چرا پریشان بودی **تقلب حالات ملک مغرب** ملک ناصر را بعد از اتفاق فتح و کسر لشکر خانی صیت کمال مقدرت و استقامت امور سلطنت که باهم ضم بود در جهان سائر و مشهور گشت و لشکر و رعیت مطیع و مسرور و ولایت و خزانه امن و معمور تا در شهور سنه سبع و سبعمائه چشم بد روزگار و رکار آمد مصنع **وَعِنْدَ التَّنَاهِي يَقْصُرُ الْمُتَطَاوِلُ** سیف الدین سالار و حسام الدین بهرز چاشنی گیر که منصب امیر الامرائی داشتند بر قصد مغالبت در ملک مبالغت کردند و چون دست بهم مرافق خود شدند تا مکر چون زبان بکام رسند **بیت** ایک غلامی که پیدا ست از آدمیان حفاظ برخواست انصاف نهان شده و فاهم هم جنس نماند و آشنا هم سلطان را بر اندیشهٔ دشمن نابکار و پیش نهاد دیو مردم فتان وقوف افتاد و رزوا طراف کار فراهم گرفت و در پناه حرم کریخت مستعد کشته **بیت** شبی بصبح سعادت و نجح آبستن که روزنامهٔ دولت بدان مؤرخ بود ولی نقوش ادانی ز روزگار اندم چو خطهای معما نوشته برنج بود هفتاد خروار خزانه از زر و جوهر داشت و با اهل حرم و فرزندان و صد و هشتاد تن از خواص غلمان بندگان مؤدب ترکان چرخ انداز تیغ زن لمؤلفه سواران زره پوش زره موی بچوگان برده از ترک فلک گوی از قلعهٔ قاهره بشبیب آمد و عازم قلعهٔ کرک شوبک شد و آن قلعه ایست لمؤلفه بری از فتنه همچون طبع عاقل مصون از رخنه چون کردون والا بمناعت و کثرت ذخائر از اخوات و نظایر ممتاز و کنکرهای آن با شرفات سدره همراز و طایر این ذکر در اطراف مغرب با بال شهرت در پرواز و حفظهٔ مشفق امین و قیمان زیرک کاروان دران متوطن و ساکن سلطان با اتباع آنجا مطمئن و متمکن شد و قاهره را با اعادی مقهور باز گذاشت و در بارنجهٔ **اَلَا فَضَبَّهُ التِّمَادِ بَهُ مُسْكِرَهٌ لِلْعُقُولِ مُبْطِلَهٌ لِلنَّدَا بِهِ** بر نظر کماشت و روزگار بر این بیت تمهید معذرت میکرد و شعر **نَوَقَّى لَبُدُورَ النَّقْصَ وَهِيَ اَهِلَّهٌ وَيُدْرِكُهَا النُّقْصَانُ وَهِيَ كَوَامِلُ** پس در صحبت رسولی لبق سخن دان محضری مرقوم بشهادات اعیان و مستجل بسجل قضاة مشتمل بر انخلاع از تقلد سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد و انسلاک و تزهد بمصر فرستاد و سالار و پیر زاچاشنی گیر بخلیفة المستعصم قضاة و سادات و کبراء امرا و کافهٔ عسکر را احضار کرده محضر بعرض رسانیدند و روزها در تعیین امر سلطنت استفتاح شور و استطلاع رای کردند چون طالبان سلعت سلطنت و خاطبان عروس مملکت جزایشان نبودند و ترجیح یکی بر دیگر و تعیین واحد منهما دون آخر مقدور و میسر نه عاقبت سالار بر سلطنت چاشنی گیر منطبق شد و او را بر تخت نشاند و ملک مظفر لقب نهاد و پیرعلی و قفچاق را نیابت کلی داد و خود صاحب حل و عقد و ممیز میان حال و محل شد **شعر** اذا حالت فانت لها يمين وان نطقت فانت لها لسان بدین نمط تقید احکام و اوامر و ضبط خزاین و عساکر پیش گرفت **شعر** لحا الله هذا الدهر من شتر سابس عصا فيره يرمي ويعلي فشاعمه گ فتال التسع از ممالیک الفی و جمال الدین موصلی غلام بدر الدین لؤلؤ و علاء الدین بغدادی که از امرای قدیم بودند باسی مقدم و لشکری مصنع پلنگ جوهر شیر اوژن نهنگ آهنگ بحد حلب فرستاد و جمال الدین اغوش اقرم را نیابت دمشق داد و در

امارت حمص وقفجاق را حماه و قراسنقور را حلب و اسنمور را طرابلس و رزدکش خسرو و فرم را بهنسی و طغانرا بیره و جوکندرا قلعه صفد و صفد فیه لبان صفد فیه لبان و با هریکی لشکری آراسته چنانکه مصلحت مقتضی آن بود نامزد فرمود بلی از طرف ملک ناصر بمنی صورت نمی بست و اندیشهٔ آن هر وقت خار نقاری در پای حریف تدبیر می شکست چه بیت بزم دو جمشید مقامی که دید جای دو شمشیر نیامی که دید و نشاط رکوب در روزهای موکب که معهود سلاطین مصر بود بی تکلی فرو گذاشت بدفعات پیش ملک ناصر فرستادند که چون سلطان بیموجبی اعتزال و انزوا اختیار کرد و ملک و لشکر مشترک گذاشت و خیاط با حوال و اوساط راه می یافت باجماع طوایف ملک مظفر را بر تخت نشاندیم و بقاعدهٔ محافظت ثغور و رعایت جمهور و مصلحت غزا و نشر عدل و داد را میان اخلاص در بستیم و قدم اجتهاد گشاد و اکنون چندین خزانه مستصحب سلطانست و ما را جهت تجهیز عساکر و تسییل حج احتیاج تمام بآن حاصل و همچنین قرابه و دویست نفر غلامان که بر یک روز معرکه مصداق اذا بقلص الشفتان عن وضح الفم صفدری نامدار و پشت لشکری جرار ند بیفاید ه در زوایای حجرات موقوف گردانیدن و ارباب مفاقر را بمجرد بات معاجر داشتن از خرد و نمیخورد پیرون معهود و دی که از عهدهٔ جزئیات ضروری مناسب چنین از زوائی متقضی توانند بود و دیگری را مهیا باید فرستادن تا قاه لشکر قضا و سرور صفوف هیجا باشند بیت همی گفت از اینسان سخنهای نرم نه آزرم در دل نه در دیده شرم ملک ناصر جواب فرستاد و گفت محقر چیزی از خزانه که مصاحب بهت و در وجه معاش خود و ارتیاش قوم معین عشر معشار خزاین موروث و مکتسب نیست تا بدیگر خزاین که در مصر بگذاشته ام چه رسد بر آنچه تا از عمر مهلتی خواهد بود و جه کفاف از تکلف و سد ضرورت هر روزه از دریوزه نتوان ساخت و اما فوجی اندک از غلامان که ملازم اند غیبت ایشان را در معرض غیبت کوفی و عیب جوئی فرا می نماید غایت ناانصافی و نهایت بی آزرمیست چه امروز زیاده از دوازده هزار بنده و بنده زاده ملک الیمین اشرفی و منصوری و ناصری داغ کنود و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر مترصد فرمان مخالفان دولت بشته و ما اختیارا و اضطرارا دل از ان برداشته ایم و ایشانرا نابوده انگاشته دیگر کار عالم در صدد استقالست و طبیعت روزگار پاداش و هنده بسزاست ملک مظفر را آن لایقتر که از پی هزیمت نرود و سلطنت رایگانی را غنیمت شمرد و کنج عافیت و زاویهٔ قناعت برگزیند این مراسله چند ماه بگذشت ملک مظفر بتدریج علامان اشرفی و ناصری را پنهان و آشکارا میکشت و در نیل غوطه و مارمیدا و تا ممکو تیمور از ممالک ملک اشرف که بهادری پر دل بود از قصد ملک مظفر بگریخت و عزم خدمت ملک ناصر کرد با دل دانا که از عقد جمعیت مصریان منحل شد او بود بازور دمشق روز موکب بیرز مجنون از اقرم بنوعی آزرده و مستر بدگشت و بیرز علمی نیز به دلق شد با تاش بخدمت ملک ناصر پیوستند چون وثوقی بر اخلاص ایشان و فراغی از طرف خصمان نداشت و توقی از مکاید مکاید ظاهر و باطن واجب نمود مورد ایشانرا باعزاز و استیناس تلقی فرمود اما در نفس قلعه راه ندادند پس ممکو تیمور بمصر رفت و در پرده با چندتن از امرا اهنگ معاهدت بر ساز موفقت ملک ناصر بساخت و بدات متعالی بیت فرازنده برشده نه سپهر فروزنده ماه و ناهید و مهر تعالی شانه سوگند داد و بتدریج امرای حلب و حماه و طرابلس و صفد و بعضی امرای دمشق چون بهادر اس و خاص بهادر

صفد لحه

و علاء الدین ایدغدی واین خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط شدند منکوتیمور بحجت مواضعه بعضی امرا برگرفت و پیش ملک ناصر رفت ازآ فاتحهٔ فتوحات و خاتمهٔ بلیات شناخت چه نظام کار سلطنت جز به تبدد و شتات دوستان صورت نبندد شعر وَقَلَّمَا یَصْغُرُ مِنْ کَبِیرٍ وَیَنْبُتُ مِنْ نَوَی الْقَبِ اللِّبَانُ واین سخن در افواه افتاد و عقاید و آرا اختلال یافت قراسنقور صاحب حلب خواست تا قتال التسع و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی را درین مطابقه با خود متحد گرداند ابا نمودند و عزیمت دمشق ساخت ملک ناصر را خبر شد زحفی لشکر برسبیل تورید بر سر راه فرستاد تا جریده بگرفتند و خزانه و احمال و توق و جمال اش را غنیمت آوردند و درین میانه اقرم بهادر راس را بتهمت مطابقت با اعوان ناصری گرفته بمصر فرستاد و ملک مظفر خواست که او را از دست برگیرد تا کردن معاندت نفراز دامرا و پرچیان شفاعت کردند و نیز اندیشه افتاد که پرچیان را دل وگرگون کنند و عصیان آغازند به حبس او اشارت رفت و بر خلی را با ده هزار سوار بفرستاد تا در قلعهٔ مصر محافظت دروب و دفع نوازل خطوب را نزول کرد و ملک ناصر را بسرزمجون و پسر علمی و منکوتیمور و فوجی مقدمان با عتماش بعض وَحُشِّیَتْ بُرْجٌ عَلَی عَیْلِ التَّوَی نَهْدٌ مَرَاحِلُهُ بِنَبْلِ الْمَحْرَمِ مَحْرِمِ شدند تا خروج کرد و در مرحله زراع مخیم ساخت بران اندیشه که چون آوازهٔ حرکت و خروج منتشر شود اجتماع اصحاب متابعت و توارد موافقت دولت زودتر میسر گردد و از سر استبصاری تمام و دلی قوی و رویتی صافی کار دشمن را اندیشه ملکانه کند لَوْ أَلْفَوْا وَالسَّیْفُ لَا یَرُوحُ إِنْ لَمْ یَهُزَّ و در خیال سوی پیش جمال الدین اقرم فرستاد و او را تهنیت دولت داد و در ضمن آن التماس کرد که ملک ناصر بدمشق رود و در قصر ملک ظاهر نزول کند و آنجا مرتب کار متحمل و پیوند عقد منحل سازد از اینمعنی تمنع و تأبی فرمود و جواب فرستاد که اول تحکما بمصر از وجود معاندان دولت بپردازد که ماخوذ بسهل المأخذیم ازین الوکه سلطان را استشعار خوفی روی نمود و مواد اعتماد بر لشکر قصور پذیرفت فرمود تا بلیرو سراپرده را فروگشادند و علی الفور باز بقلعه مراجعت نمود امرا و قادهٔ لشکر بر عدم ثبات و استعجال در مراجعت و انتقال توبیخ نمودند و گفت تمامت عقاید امرا و مصری و اطراف شامات و حلب و حما و حمص چون ابیات قصاید بر روی مطاوعت سلطان مقیدست اقرم را رکن ارزم انکار رود و وجود او خود در دمشق چون تقطیع مصراع لنگ چه وزن آرد و مبادا طایفه که در مطابعت رای و رایت سلطان بر غرم جان بازی و سرفشانی اند چون از فسخ عزیمت آگاه شوند شعلهٔ ارادت ایشان منطفی گردد و کارهای ساخته متلاشی شود ملک ناصر معنی شعر فَلَا تَکْتُمُنَّ اللَّهَ مَا فِی صُدُورِکُمْ لِیَخْفَی وَمَهْمَا یَکْتُمُ اللَّهُ یَعْلَمِ برخواند و فرمود درین کار سکون و تأنی بر عجلت و تمنی مرجح است و ازین خروج ناگاه در رجعت بموجب وقوف بر عقاید موافق و منافق بسهولت دست دهد شعر وَمَنْ لَا یُصَانِعْ فِی أُمُورٍ کَثِیرَةٍ یُضَرَّسْ بِأَنْیَابٍ وَیُوطَی بِمَنْسِمِ اگرچه صحیح مقدرست که افسر و تخت مورث بمازرسد از تعجیل در ادراک مطلوب و توقی از تبعات محذور و تغافلی بسبب صورت نخواهد بست شما بعروه توکل معتصم باشید که انصار ناصر منصور خواهند بود وَهُوَ الْمُفِیدُ بِکُلِّ خَیْرٍ و منهزمان در حالات تائید ربانی ریبتی نیابند و خلایق مستاصل این مرتبه امانی نشوند و اما تکلیه حق بروح نفس دست دهد اگرچه مرغ همتی درین آشیانه آشنا نیافته اند وَهُوَ قِیَامُ الْکُلِّ وَقِیَامُ الْأَشْیَاءِ و پرسند که امرای

مصری بکمشور جامه دار و ابیک شامی و سپهر قرامان از تراکمه روم با اقوام خود از اماکن درحرکت آمدند و بسایه رایت ملک ناصر آمدند استظلال نمود فوج فوج که میرسیدند قضاة و ارکان دولت ایشانرا بایمان غلاظ و مواثیق شداد استظهار می‌جستند و چون بخدمت سلطان میرسیدند هفت جای زمین بارگاه را مرسم شعر یُقَبِّلُونَ ثَرَاهَا فَوْقَ أَعْظُمِهِ كَمَا يُقَبِّلُ وَسْطَ الْكَعْبَةِ الْحَجَرُ تقدیم میکردند باز خود را علی کُلِّ حَالٍ مِنْ سُجُودٍ وَمُرُورٍ مؤکد و محکم میکردانید جمال الدین اقرم با ابن النصیح حنفی و التون غوش و علاء الدین بکلیک الخدار بمصر استیار کردند ملک ناصر واثق بلطف قادر مطلق عزیمت دمشق بامضار سانید و در قصر ملک ظاهر نزول کرد و دیگر مقام امرای طابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند سلطان خورشید منظر بلند اختر تا سر میدان اختر زیر برج قمر با استقبال تجشم نمود خاص بهادر و قتلغبک کبیر و قتلغبک صغیر با چند افراد مقدمان باشارت اقرم در جوار ان خیمهٔ اقامت مطنب کردانیدند بودند چون عساکر و مقانب از جوانب و طوایف مختلف و مصیب راجی و خائف متوجه رایت سلطان دیدند اشان هریک گفتند مصرع من نیز برانم که همه خلق برانند مسابقت نموده شرایط استیمان و استیثاق بجای آوردند و رافت سلطان ذیل عفو و اغماض بر صفحات هفوات ایشان می پوشید بر خلی که ناب احد و باب اشد ملک مظفر بود جز مبادرت بطل استیلا و مهد و ملاذی ندانست سلطان دوازدهم رمضان سنهٔ ثمان و سبعمائه از دمشق عزیمت مصر تصمیم رسانید در اثنای راه که بلبیس رسیدند بیت سنان دور باش از خنده می‌شکفت فلک را دور باش از دور میکفت اعلام و صناجق و طیر زرین افراخ و دبادب کوس غلغله در اجزاء کوه و صحرا انداخته و لشکری چون کوه روئین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین بیت زوبین دارش سماک رامح سیاف کمینه سعد ذابح درخدمت رکاب روان چون ظفر شدند چهار صد جنیبت را با ساخت و ستام زرین بر دست جوقهای یوسفیه یعنی کوتالجیان از یسار و یمین می بردند و مرکب بادرفتار برقی نجاد هلال حرکت پروین لجام قمری نام شعر وَفُوزٌ إِذَا خَلَّيْتَهُ وَنِبَاعِهِ وَإِنْ هَزَّهَزَّ الْأَرْضَ قِرْطَ انْتِفَاضِهِ تَخَالُ اصْطِفَاقَ الرَّعْدِ جَمْعَ صَهِيلِهِ وَتَحْسَبُ صَوْتَ اللَّبْثِ بَيْنَ عِيَارِهِ کراهم و اشهب شب و روز در حلبهٔ مجارات ایشان کودن ارجل و قوقان ارذل میمودار پیش میکشیدند در مقدمه پیش ملک مظفر رسول فرستاده او را برابقا و اغضا از اقتراف آثام تمنیتی واجب داشت در جواب گفت مصرع کوچشم که بگردد بدان روی در مقابلهٔ غایلهٔ غدر خود و نتیجهٔ اقبال سلطان از مشیر و صاحب تدبیر خود سالار استشاری کرد و بر حسب صوابدید او پنجاه خروار از خزانه بر دوانید و با چهار غلام خاص در صنعت اکفاء راه سعید چون دل از سر بر گرفت پس به بشارت مواکب منصور ناصری قاهر کاوه رایات نمود ار اژنگ فردوس ساختند سلطان شب عید فطر که مصرع هِلَالٌ مِثْلُ مَا انْعَطَفَ لِسَانًا بر روی سپهر نگارکون معاینه نمود با لشکر بر ظاهر قاهره نزول فرمود و هم در شب بر قلعه رفت روز دیگر چون سماط عید را مصرع همچو رکان دل عشاق بیفتاد سلطان بساعتی منتظر و طالعی مسعود بر تخت سلطنت نشست بیت مهره شادی نشست و شش زده برخواست نقش دو شش زده رخم کام برآمد و اوطرب کن تمام خاصه که اکنون عدهٔ خاتون خم تمام برآمد امرا و ارکان دولت بعود سلطان که عید جهان بود لا بل العید عبد عبیده تهنیت گفتند و روی بساط آسمان رنگ را از نثار زر و دینار شعری شعار و نثره اثار کردند و چون

عید نوروز توامان بودند و از تاثیر اعتدال باد بهاری بویا تر از مشک تاری بوزید و فاخته با عندلیب نوائی نشید برکشید و نبات نورسته چون طفلان شیرنما از پستان مادر نیسان علی المزید بمزید و آب شمر دامن قرطهٔ آسمان رنگ چون شمعچهٔ شاهدان رعنا برچید و بلبل بزبان پهلوی راوی این غزل معنوی بود و کل نسرخ برمی آمد و خوش میخندید **بیت** آمد زمان دلکش نوروز و عید کل در کش شراب بیغش نوروز و عید و کل آذر شکست لعبت فردوس و شد خجل از صورت پریوش نوروز و عید کل دست صبا زشهپر طاوس کشید در صحن باغ مفرش نوروز و عید و کل اندر برعروس جهان خوش نکنده اند پیرایه منقش نوروز و عید و کل برباد رفت خاک دلم ساقیا بیار وانبی بزن برآتش نوروز و عید و کل جامی چو آفتاب ده اکنون که شب شکست از طرهٔ بنفشه پریشان نوروز و عید و کل حالی مجلس بزم آراستند و بدین بیت **بیت** باده اندرون فکن درجام که برون رنگ اندرون دارد از ساقیان کل رخ سمن ساق شراب صافی برآق درخواست و چون کار جدد پیش بود از مداومت لهو طالت فزود و قراسنقر و منکوتیمور را با لشکر شامی فرستاده بود تا مابین غزه و خلیل محافظت نمایند و راه مجاورت چاشنی گیرند چون بیرز چاشنی گیر بمنزل جاوا تاک که موسوم است بمستحدث بکلیک سلجوقی رسید بهفته میکشید که سلاح از خود جدا نکرده بودند استراحت را سلاح جها بگشادند و آنشب بگذاشت **لمؤلفه مصرع** چون دراندیشهٔ فردا شب یلدا بگذاشت و دست تقدیر **مصرع** بیرق زرکش خورشید معلی برداشت قراسنقر و ملک تیمور با لشکر برسیدند و ایشانرا در حلقه گرفت غلامان خواستند که تیر و کمانرا چون غمزه و ابروی خود و کار آورند چاشنی گیر مانع شد بناکام او را گرفته بند نهادند و حالی رسل هوائی را تطییر کرد و سلطان تقلید حکومت دمشق بنام قراسنقر بفرستاد و حکم فرمود که چاشنی گیر را مصاحب لشکر بمصر فرستند و خود بر سر تقلید رود و برحسب فرمان چاشنی گیر را بدرگاه حاضر آورند و در موقف حیرت سرمحال اندیشه از خجلت درپیش انداخته و از پشت پا دو پشت دست مسرح نظر و مطرح ناحضر ساخته و با **لمؤلفه** تِلْكَ الْأَيَّامُ كَفَى مَطْعَماً وَلَا ذُقْتُ إِلَّا مَاءَ عَيْنِي مَشْرَباً سلطان او را گفت ای بی حمیت از بحیت مردی چگونه رخصت یافتی با آنکه ترا از خصیص ضیعت بندگی باوج رفعت امارت رسانیدم چنین کفران نعمت کنی و چهرهٔ وفا را بناخن بیدادی برکنی شعر إِنَّ الْإِسَاءَةَ شَرٌّ مَا وَقَعَتْ مِنْ بَعْدِ إِحْسَانٍ وَإِجْمَالِ چاشنی گیر ازین سخن که حرارت شحم حنظل داشت چاشنی گرفته **لمؤلفه** جَاءَتْ شَتَى هُمُومُهُ سَابِقَاتٍ بزبانی لال و عبارتی با کلال گفت **بیت** از گفت خود دم خجالت آلود رخ در خوی زروزیق اندود سالار مرا بر این اصرار و لالت کرد سلطان گفت او را از قتل و حبس بیمی که صادر شده معاف داشته ایم و با بقا تمنی رفته اما بهمال تأدیب چنین ناحفاظی نامرد مستدعی توهین قواعد دین و دولت و مستتبع آفات مروت و دیانت خواهد بود او را میل کشید چنانچه که نعمت منعم نه بیند نابینا به و نوری که موجب بدایت نکرده نابینا اولی چاشنی گیر استغاثت کرد و پوزش نمود که او را کشند و میل نکشند سلطان فرمود که ما کشتن را رخصت نمیدهیم شما دانید و اهداف تلمس او برزه گمان او را که با ولی نعمت چون بتردل راستی ندانست در قبضهٔ اجل قرار دادند و خزانه و خلعان و اسباب عرضهٔ اسلاب فرمود ای یار عاقل و دوست مشفق کوش بمن دار چون آدمی را دارین منازل طبیعت و مراتب حیات شعر دارٌ مَا تَهَا بَاقِي وَلَذَّتُهَا نَفْيٌ الَا فَتُخْفِهَا بِنَكَدٍ مِنْ دَارِ بهر حال گذشتنی و بدگری که ناگذشتنی است و هنگام رحلت نامعلوم و مقصد

نامعین بلیت زمانت اندک وکارت بسی است دای دریغ که خیره میکند وروزگار برنائی چه واجب کند در کاری شروع کردن
که برفرض تیسیر مشتمل تعاصد میان مذمت دنیا ودخامت عقبی جمع باید کرد وبر تقدیر امتناع مطلوب حالتی بروی گذرد که مرگ بارزد
طلب مصرع بخشای برانکه رحمش مرگ بود چنانکه چاشنی گیر را بود بصرنا الله بعیوب انفسنا وبنهنا عن غدة
الغافلین چون نوبت بسالار سپید لاس یفهم الا رجل بوالیه فکیف تخلص من غج ومن بنیه ملک ناصر ازوی پرسید که گرفتم که چون
نزد بان همه تن پایه شدی وخود را مرتبها تصور کردی از تحدر مصرع فمابه کل شئ ان یزولا چرا اندیشه نکردی آخر معلوم است
که هر طبعی را خیزی وهر کاری را مقداری وهر بازاری را خریداری در نظر عقل مرتبست شعر الجهل للرجل والتاج المنیف لما
فوق الحجاج وعقد الدر للعنق زنجلت سامان آن نداشت که تیغ زبان از نیام برکشد بروفق متمس اورا تقلید قلعه شوبک
فرمود که انجا قناع قناعت برافکند واندیشه فضول از ضمیر بیرون کند چون عامل واسباب روانه شد عرضه داشتند که صد حمل
از زر ونقره مصاحب اوست فرمود که ده خروار نقره او را کفایت باشد باقی را تسلیم بیت المال کند چون حجاب مخالفان
دولت ازمیان برداشت چنانکه ذکر آن مبسوط تر ازان خواهد آمد قفجاق را تقلید حلب داد ودمشق را برقراسنقور مقرر فرمود
وحما در حمایت ایسنمر بگذاشت واقطاعات قلعبک بزرگ ولشکری که در اهتمام رایت او بودی در دمشق بایسنمر
معوض گردانید ودیگر ثغور نامزد نام یافتگان ایام دولت گشت اما اقرم را شام ارزانی داشت چون بغزه رسید کتبوقا
کوچک با لشکری در عقب بفرستاد واورا گرفته در قلعه شقیف توقیف کرد پسری خردسال او با تیغ وکفن بخدمت سلطان
آمد ودر باره پدر شفاعت کرد وگفت اگر سلطانی بخش واگر جلادی بکش شعر لئن کنت سلطانا فهب الذنب واعفون وان کنت
جلادا فحذ السیف واقتل سلطان بروی ببخشود وجان اقرم بخشید ومخلص گردانید اما فرمود که بقیهٔ عمر سلاح نه بندد وجز بر مرکبی که شعر
شراکها کورها ومشفرها زمامها والشوع مقودها معرف است سوار نگردد لمولفه زین الدین تیزد بمیدان امید بس
کس که پیاده گشت اسب مراد چون محالست که بلند همت هرچند حمول باشد تن بحمول دردهد وبواعث تعود وتنعم فرو گذارد ومهر عز
الدین اورم الملامة فی الوطن غربة والسلامة فی الغربة وطن متصور خود ساخت وتهیا اسباب اغتراب مشغول گشت
والیک نبذا فی الحدیث شعر والحمد حمدا دائما ابدا انصار لطف رسول الله الی سندله موضع افراد ذکر سبحانه
من کامل ما شان یقضی شانه له الکمال وحده سبحانه سبحانه حکمت بالغه آفریدگار که وکل شئ عنده بمقدار اول سطری
از منشور آفریدگاری اوست چنان اتفاق کرد که سعد الدین صاحب دیوان بواسطه معایبی که میان نواب واتفاق افتاده بود بشهر شوبک
آن مواضعه بدست شرف الدین ادی داد باتفاق مستحق نکال شد نه امرای بزرگ دربار غوشتن پرسیدند ودر مقام محول روز دوشنبه
دهم شوال سنه احدی عشر وسبعمائه از حکم پرلیغ همیون خواجه بدر الدین لولو وامرا وکبار قاهره بوقا احتاجی وجوبانین او را
باکریم وداود شاه وزین الدین ماسری وشهاب الدین بهارکشاه وناصر الدین یحیی علی التناوب عرضهٔ تیغ باساکر دانیدند ودر
عوض پانصد تومان زر توفیر اموال ممالک که التزام نموده بود خانهای او ونواب منعبهٔ استلاب شده املاک واسباب واطراف

داخل اینچنین شد صدق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من جمع المال من مهاوش قرفه الله فی نیمها ودر دوشنبه غره ذی الحجه من السنه امرای عظام ومخادیم اعاظم ابدالله معهد لهم بحضر قاضی القضاة فی الممالک دامت ظلال افضاله وجمیع ائمه وسادات سید تاج الدین را که افعال وحرکات او بر ابطال نسب واعتراه او سجل موثوق به تواند بود ودر روز نامه اعمال راز نامه این رذایل نگاشته شعر وکنت فتی من جند ابلیس فارتقی بی الحال حتی صار ابلیس من جندی ولو عشت حتی مات احفاد بعده طریق فسوق لیس یحسبها بعدی ودر اثنا طبه یاد غوکردند چون بی اشتباه بزرگترین گناه وجود او بود ونیز زیادت از سیصد هزار دینار از مال سادات ودیگر طوایف بغصب ونهب وتجبر گرفته بود وقصد محارم علویین پیوسته واتلاف نفوس واثارات انواع شرور که تفصیل آن موجب تطویل میشود روا داشته واین ابیات که بر سطح دیوار مدرسه وزفول بوقت نزول مکتوب یافت شارح مناقب اوست شعر یا رب فرج عن العبد الضعیف فهو محمد بن السعید الاشرف العلوی ورد غربته وانصره منتصرا علی زنیم الیه قد اساء غوی فراق والدتی من اجل شرته یا رب عجل علی الاوغد البغوی یا رب دکدک دیارا اظل بکنها ومنه طهر بقاع المشهد العروی فالعرض منتهک والاصل منبذل والفرع اخبث داء فی القلوب دوی از حکم بریغ بادو پسر بسادات مشهد مقدس سپرند تا استیفاء حقوق کرده مجازاة او رسانند سادات آنرا فاتحه سعادات شمرده برکنار شط اورا بصر بهای متوالی بقتل رسانیدند چنانچه از مبادرت دران حیف دو سه تن مجروح شدند واواز تکبیر مسلمین ومسلمات بل جهود وترسا بگوش فلک اعلی رسید وسایر طوایف فنای اورا مستلزم بقا ولقاء ملک وملت دانستند وحقیقت چنین بود دو پسر او که ثمره شجره خبیثه وزهره زمین لایخرج نباته الا نکدا بودند از عقب پدر بهمین راه روان گشتند وامیر محمد زرکر وزین العابدین کیاچی که در شان مخدوم جهانیان عز نصره وارکان دولت شیانک افترای نامعقول وحبایل اکاذیب نامقبول از قبیل لاعقل ولا قران سبحانک هذا بهتان عظیم نسب کرده بودند بدست خود لمؤلفه لهم ابدی علی الحالات سلطت بران اغلوطه خطوط مزور نوشته هم انجا از فنن فنن زمن ثمره دست نشان خود چیدند یعنی بیاسا رسانیدند وسید عماد الدین عماد الملک را که در موضعه اتفاقی با نواب خواجه سعد الدین شریک وسهیم بود وبر کیفیت آن تزویر وتلفیق صاحب تدبیر بعد ما که جان بخشیدند میل کشیدند شعر الا لله عین لا تنام وهاتیک الحوادث لا تنام پس مخدوم جهانیان صاحب صاحبقران دوران وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت آصف تدبیر بوزرجمهر روئیت رشید الحق والدین که خانه در بارش مفینه ریاض معانی وخاطر سحارش نقاش صحایف معنی است اینجا دخوان مکتب ارشادش هزار صاحب رای وعبده نویس وکیل خرجش دو صد حاتم طی بار سایل وصابی رسیل غنی وبادیه آواصمی اصم عنی بر طریقه متعارف در خلوت وانجمن مستشار ومؤتمن حضرت جلت گشت وحکم بریغ شد که در ترتیب قواعد جهانداری بیت عقل را رای تو تدبیر کند وجه معاش طبع را کلک تو تعلیم دهد درباری کلک تو منیت کرعاطفه جسمانی ورنه کس کلک ندیدست بدین تیزی وباحصول این مناقب تو شهامت مصنفات نادره خاطر اشرف را والله اشرفا موضع بده مجلد هر مجلدی دویست من عدل تقریبا که مجموع آن سه هزار ورقه باشد مستعمل بر اصعاف

فصل

قطع بغداد که زیادت از شصت هزار دینار رایج در اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد و ترسیس صرف شده مشتمل بر تاویلات قرآنی و توضیحات برهانی و مباحث سلطانی و لطائف صاحبقرانی و اسوله و اجوبهٔ متفرق و اخبار و آثار در فلاحت و عمارت و ابطال مذاهب تناسخ و ناسخ ایشان در منع و معارضهٔ استدلال بآیات بینات و دوکانه از مصحف مجید و بیان الحقایق و صفت اقالیم سبع و علم تواریخ و انساب مبتنی بر جداول النشعاب که برین نمط در هیچ کتب دیده نیامده است و بدین طرز و ضابطه در هیچ عهد پرداخته نشده تا اوایل شهور سنه اثنی و عشر و سبعمائه جامعا بین الترجمه و التقریب مرتب و مدون گشت اما من نثر الورد و در العقد و زهر الروض و سلب لبّ کلها ذوب العقل و صوب الفضل و کنز الرمز و طراز العلم و غنج التحریر و فتح التحریر من سیاق تبیانها تراوة الطرائف و طلاوة اللطائف و یعرف من اتساق ترتیبها براعة العبارة و بضاعة الصناعة علی لاعلیها سماء الملک و ردآء الجلالة یملی بلسان الجرائد من یحفظ هذه الرسالة اصل الفضائل یتیه له بحار المتأمل فیها اهی ودایع فضل الربیع ام بدایع فضل ابن الربیع و نفثات کلم ام زهران حکم و سیاقات اعداد ام قیاسات قُرّاد و رسایل الرشیدیة ام وسایل التوحیدیة حقیق ایم الله ان یکتب بسواد العین و سوید الفؤاد لالمداد علی طرر جباه الحور لتفخر الحسن من تلک السطور بیت عروس لفظش بربسته از حروف نقاب بوجه برزد ازلطف نکته نقطهٔ خال به در فضل مقرط نموده گوش سخن سخنوری که عقل در افتد بپایش ز حیرتش خلخال عبارتست نه سحر است نی مگر وحی است که بی پیمبر و جبریل کرد استدلال مشاهیر علماء عصر و اکابر بلغاء و هر هریک از شمول فضلی فضلی پرداختند و در میدان احسان از رسوخ علمی علمی افراختند و بمعاطر حروف عنبر فام از مقاطر کلک منیف در کمال مصنف و براعه تصانیف لمؤلفه کخطغانیه فی خدغانیه رقمی زدند و آن فصوص فصول باسما و انساب ایشان در مسهل کتاب مثبت و منقوش گشت و اگر جهانیان بنظر انصاف نگرند و بی توسط و افراط طریقهٔ خیر الامور بعینها وساط سپرند روشن و معلوم گردد که باوجود اشغال بتسبب مناظم ملک و مداومت بر ملازمت بندگی حضرت که لحظهٔ زمان فراغت میسر نیامد یا از شواب مصنفات منسوب بحبت و جوی چنین تحقیقات پردازد و تیر تقدیر بر مقرطس این مقصود اندازد حسن جز کمال فضیلت ذاتی و ملکات ملکی و واردات قدسی بل فیض لدنی و تائید الهی نتواند بود و آنچه علماء در هر قرن در معنی ان الله یبعث علی رأس کل مائة من یجدد لها دینها آورده اند که در مائهٔ اول عمر عبد العزیز بود و در دوم شافعی و در سوم اشعری و در چهارم باقلانی یا ابو سهل صعلوکی و در پنجم غزالی یا المسترشد بالله و در ششم خواجه امام فخر الدین رازی یا سیف الدین باخرزی و در سنهٔ سبعمائه اشارت بوجود مسعود این وزیر کامکار و یکانه روزگار است و بی شک تا انقراض عالم طوایف امم بنظایر مختلف و اشباه متفاوت از آنجا اقتباس معارف و اقتناص فواید خواهند کرد و مثوبات آن عاجلا و آجلا بروزگار دولتیار ایشان کشت انشاء الله العزیز وحده تفویض وزارت سلطانی برمقتضای قدرت فعال لما یشاء یعز من یشاء و یذل من یشاء صفت صرافت حکمت و ملایم نعوت الهیت است چون تیغ پاسای سلطانی بستان سرای مملکت را باغبان آسا بپیرائی کرد و نهال وجودی چند که برلب جویبار تربیت بالا کشیده و شجرهٔ خلاف خواست شد و فساد طینت ایشان بسلاب وافر

عدوی نمود منقطع اصل و منقطع فرع گردانید در بندگی حضرت جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک کفایت کند و ملمات مسالک را وجه تلافی اندیشد مشاورت و استشارت رفت مخدوم جهانیان صاحب صاحب نشان رشید الحق والدین عز نصره برین معنی تذکاری واجب دانست فرصت پادشاهانه که نقود اشارات اکسیر و اشکال غیب را جام جهان نماست فرمود که صدر و رفعت بخش وزارت جز بر قامت شهامت علیشاهی بالشارت سوا متعرض یدعی علی شاهی چست و زیبا نمی نماید بنابران از حکم بریغ قضا کشاد قدر نفاذ منصب صاحب دیوانی بر مخدوم جهانیان لمؤلفه دستور بحر دست قدر قدرکان سپهر اعظم وزیر ملک سلطان روزگار تاج الدوله والدین علیشاه لازال فی صدر العوالم صاحبا و لرفیق یوفق الله مصاحبا و لجزر دنو المعالی علی هام التمالی ساجبا و لاجباء موالی الکرم علی مر الحسن و الاساجبا مقرر گشت بوقتی که از آثار ربیع بغداد روضه مینو میمود و شمیم سحری بر ورق گلبرگ طری منثور بود و چهره ریاض بحشیم نرگس جاسش منظور و بر صفحه ایام بقلم حسب حال مسطور لمؤلفه

هوا مشکبار و چمن گل فروش صبا پرده دار و زمین سبز پوش
خنک آنکه نوشد می و رغنی خوشا آنکه بوسد لب ارغنی
مرا نیست دائم کرا آن بود همش عیش و هم راحت جان بود

مشاطه شمال شاخ سنبل برنج گل چون سر زلف ترکان قفل می گشت و اگرچه بنفشه را قافیه فاقه بود قمری سجع موزون برستن و آذریون می بست اقداح صبوحی باقداح صباحی همعنان و شراب ارغوانی پیر و جوانرا انصار و اعوان و جلاء اندوه و اهل نشاط و راحت جان سطح و جله ازین عبارت عذوبت و سلالت استعارت میکرد و صبا از روایح گل و عبهر شمامه عنبر شمیم میساخت لمؤلفه

زبلبل نالهای زار مینوشت صبا از عشق گل بیمار هم بود
سمن رخ را باب ابر می شست ولیکن چشم نرگس بردرم بود
دل ساغر صفای خویش بنمود اگرچه صبح اول متهم بود
جهانرا راز دل شد آشکارا مگر گل بر مثال جام جم بود
چمن شد خوشتر از بتخانه چین عنادل چون سمن گل چون صنم بود
چو سلطان گل نشست اندر عماری در انواع نباتی چون خدم بود
چو گلک صاحب اندر وقت یوقع بنفشه بر رخ نسرین رقم بود
در مقام که محول رضوان خطاب لمؤلفه والی المحول یا فصود نحولی رسانیده بود تمهید طوبی بهشت آئین کرده و از جمله متنسوقات و کلمه مرصع بوزن چهار و هطل از حقاب لآلی و اقطاع جواهر بعز نمکشی رسانیده و کلاهی مکلل بر نواهر که قطعه لعل ممسوح بوزن بیست و چهار مثقال در قبه آن معبی بود و بریق صفوت که شعشعه عکس آن بر صفحات شراب لعل از قدحچه بلور مینمود بر سر آن عراضه عرضه داشت و نه غلام مشتری طلعت سنبله کیسوی حوت اندام با کمرهای زبرجد نگار و در لباس مضاربه برابسان عربی با ساخت و ستام زر در رشته عرض میکنند آنرا بعین عنایت ملحوظ و بسیور عاطفی پادشاهانه محظوظ گشت و چون نوبان اعظم انوشیروان زمان چوپان گرگان غایب بود مکتوبات با آل و توقف داشت تا در ییلاق سلطانیه عمرها الله بدولة سلطانها بازنگی گشوده احکام بریغ مؤکد و اسباب دولتیاری مجدد گشت چنانکه این ذکر برحسب مشاهده احوال در قلم آمد و روز اجلاس در مدرسه سیار بحضرت مخدومان عز نصرهما و محضر اساطین الفضلاء علمای جهان و فحول فضلای روزگار بانشا و رسانید قال الله تعالی والله یدعوا الی دار السلام و قال علیه الصلوة و السلام لکل شیء دولة و دولتی فی اتباعی بتوفیق ارادت بیچون و میامن دولت روزافزون پادشاه جهان فرمان فرمای زمان سلطان آسمان سریر خورشید

آسمان در تخماتاه کرده کالفراطیس المدرجة وکالقباطی المدرجة وران پیشگاه روضه صورت چون حلل جوزا مشهر کردند و هزار آراسته فراخ سینه کشیده دم پیکان کوش پولاد اسم و هزار شتر هیون هیکل هامون نورد شعر ینیم لصبا بکیه فی هزل سبزه وهنیة ریح القمال اذا جدا ذنابه او لجامیش ساخت و ده تومان نقد در صرات چون صرات متقابل خون دل طلان ازان مدور مصور نازک رکنین کوچک بزرگ آئین مطبوع موزون دیر آمیخته دست بدست رفته بر پیشانی نوشته بروی افتاده یعنی زر طلا تسلیم رفت در سر جریده اقرار بتملیک مالک و ما سیملکه مستقبل بسجل قضاة اسلام سپرد و خواتین عظمی و نوئینان بزرگ و اینا قان و یوزباشان را برحسب رتبت و مقدار پایه خدمات پسندیده نمود و کمرهای مرصع و اقبیه مغرق و اسب و جامه و لنمودکیها فرمود لاجرم در بندگی حضرت کمال اخلاص و نیک بندگی و بذل مساعی و کیدلی او موقعی تمام یافت و فور سیورغامیشی و عارفت و انواع تربیت و عاطفت که تا غایت از خانان پیشین و حق پیچ و زیر صاحب تمکین فایض نشده بود مبذول افتاد و حکم او در ممالک علی الاطلاق چون نقد معدلت جاری گردانید و با منصب صاحب دیوانی تصرف خزانه عامره و نظر در احتشکان خاص و کارکارخانهای ممالک بسیط بی مشارکت احدی غیر انضمام یافت بدین سیورغامیشی خواتین بزرگ که عقایل خانیت و ملکات مملکت اند قتلغشاه خاتون و شاهزادگان کرد و چین داولجاتای با تفاق نوئینان بزرگ چوپان کورکان و سین و سونج و سین قتلغ در موقف خدمت ایستاده امیر مؤمن عقیده خدا آسا برگشاده و تفاصیل مطوی بعرض رسانیده در انورده کاسه کر فتنه شغل نکیف غزال ذات دل معشق وصدغین کالقافین فی طرة طرید نموجبات مخدوم جهانیان چون لقب همایون خود از نام یافتگان جهان برسه آمد و صیت مناقب او در بسیط غبرا بر بادپایان جهان نوردش روز طرا در مسابقت جست ظلم از مهابت او چون دلها بکمند احسانش در بند آمد و کار ملک چون تیر از شست او راست شد از نشستش در چهار بالش وزارت غوغای مصیع الافاسترخنا واسترخی کانما بصرفه دعوا برخواست واز برخواستن علم دولت منجوق سایش فتنه با دب چون کار دشمن بر زمین نشست الماس پیکان تنین وشش علامتش بنقطه دل مخالفان مغل زمزد بادیده افعی نمود و الف سنان ستاره ربایشان چون آه دشمن خاکسار حلقه ها از بر زره بر بود وجود حلمش پاشنده و پوشنده عطا و خطاست و خاطر و همتش در ترتیب سخن و سخا نایب دم مسیحا دیده و بیضا در دست زادگان سیارش کار بجرگرد و در بحر آوازه براوکان نادر منشی یا ضنتی در شمال و جنوب پیش گرفت فکرت و دور بینش در مهمات بکفایت فتنه انجخه سین و انجخا ، وال واو در اول شروع چون قلم توقیع رسم محدث از جهان برداشت و بر رغم فلک سیه کاسه شیشه از بغل را ساغر صفت خون بریخت لمؤلفه تا جهانست چنین صاحب دیوان باد ملک آرای و جهانبخش و جهانبان باد والصلوة علی نبینا محمد ما حدی الحادی وفی الاخذ احد الحادی صفت مدرسه سیار سلطانی الحمد لله الذی علمنا مفاتح الغیب بطوالع الورد وکشف التبسم وعرفنا دلائل الاعجاز لصحاح المفید بفاتحة لطفه العمیم یسبح لله ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم تجلی الروض المعطار بفیض غمامه المدرار عن روابع ربیع الابرار وتفرد الهمار الاسحار فی اطراف مدارس الاشجار بطرایف طرف الاسرار

بجری بشکریغه لسان دجلة والفرات وهما کالصاحب والصابی فی المراسلات وبدرس البلبل
اوراق ابداعه باضح اللغات والهزار بعبدها اغانی المحاضرات الفری فی رجع نقد بسه فصل الطیور کانه
الفرج البغاء حاسبة عنها الباب الالباب واذهان البلغاء والصلوة علی رسوله العربی الابطحی
وعلی اله الطیبین الطاهرین بیت تا صبا درچمنی مجلهٔ گل آراید تا بباران سمنی چهرهٔ خود بزداید اما بعد
منت بغایت خدایرا که عرصهٔ عالم وساحت گیتی با نوار معدلت واز هار منصفت پادشاه جهان فرمان فرمای دوران سلطان
سلیمان بخت فریدون تخت سکندر مملکت کسری معدلت سنجر موهبت غیاث الدنیا والدین ابوالمجاهد سلطان بهادر است تا بشمال قبال
وصبا و اهتزاز او در ریاض اسلام هر روز غنچهٔ بهجتی میشکفد و در چمن زمن هر ساعت نهال افضالی سر میکشد و ریاض علوم را هر دم
از کف دریا مقدار شبنم لطفی تازه میرسد و بستان شریعت را بر جای شقایق النعمان شقایق نعمانی دیده میشود و اگر کسی این مقدم را
تالی طلبد واین تشبیب را مخلص جوید ملهم خرد گوید لمؤلفه ای که جوئی دلیل معرفتش بچراغ آفتاب میجوئی ایک مشاهد کن
که از اوضاع مرتجلهٔ مخدومان اعاظم ناظم مناظم ممالک وسوران عادل وو زیران دریا دل رشید الحق والدین وتاج الدولة
والدین غرنصر همایون مدرسه چون صیت مبرت سلطانی سیار وچون گرد خیمهٔ فلک جالیمقدار لمؤلفه فلکه ایش از قرصه
ه وزخط صبحش طناب میخ او جرم کواکب فرش او شعری شعار فی بیوت اذن الله ان ترفع عطفا علی المحل که
سمت انتصاب یافت ونفایس کتب مشتمل بر اصول وفروع معقول ومشروع در صناديق محمول موضوع ساخته وافراد علمای اعلام
که سرآمد عهد وفسیح وحد وعلاءه دور وسباق حلبهٔ فضل اند بتدریس وافادت وترشیح وافاضت معین شدند وعلم من علم وعمل
علم بدعی عظیما فی ملکوت السماء رقبهٔ شما گردانیدند وهموار بر باب تقوی وجواب فتوی شیان ریاض دین متمرع وپیوسته بجوابات
ودر واهر کلمات شان تقاصیر عقل ووشاح حکمت مرصع وطلاب مجد ومحصلان مستعد رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
لمؤلفه چو صبح دوم جامه پاک اندرون قلیلا من اللیل ما یهجعون ملازم لیل نهار شده ونقش العلم لا یطیلک بعضه حتی
تطیله کلک بکلک هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون بر سفهٔ صدق رغبت نگاشته واز فواضل انعام پادشاهی ما یحتاج
قوم واسباب فراغ ودفاغ از تشریف وتسویغ ومیاومه ومشاهره والاغ چون وظایف درس وتکرار مرتب داشته هذا ذکر وان للمتقین
لحسن مآب جهانیان دانند که تا جهانست از بیع سلاطین کامکار وخلفای جهاندار دور زمانه دور بدین صاحب قرین که شعار ودثار
افراخته اند ودور گوش فلک جهاگوش ارغنون فنون فطنت نواخته این اصطناع واختراع روایت نکرده اند ومثال آن بر لوح تخیل
صورت پذیر نیامده لاشک تالیف این مآثر وتدوین این مفاخر هزار سال زیادت در مدة مملکت سلطان وافزاید واین حادثه
موجب تجلت وعبرت گذشتگان وغبطت وحیرت آیندگان آید لمؤلفه تا وزیران بعد ازین دانند نظم مملکت تا بیاموزند شاهان رسم
رحمت گستری باری غرهٔ علاء پادشاه خورشید منظر برجیس نظر فلک غلام مجره اعلام باروغ میمون سالهای مشتمل از سلطنت وجوانی
دولت دوجهانی وخیرات تمام ومبرات عام ومملکت آباد ورعیت دلشاد متمتع وبرخوردار وهاد ومشیران حضرت ووزیران دولت او را

که بانی مبانی علم و عدل و ممهد قواعد فضل و بذل اند در شیوهٔ لمؤلفه تنسیق امور ملک داری توفیق مزید حق گذاری کرامت
کناد و نوشینان کیوان محل مریخ صولت و امرآء غضنفر فرستم مکاشرت دایاقان منوچهری چهر خسرو معاشرت را بفتحای
عز و اقبال در سایهٔ عظمت و جلال او برساناد و چشم بد مرساد و شعر مَنْ قَالَ اَمِنَ اَبْقَی اللّٰهُ مُنْهَجَهُ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَلِکِ
الْعَلَّامِ وصفت عرض کتاب در سلطانیه و سئوالات سلطانی قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
بُورِکَ لِاُمَّتِی فِی بُکُورِ سَبْتِهَا وَخَمِیسِهَا روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه اثنی عشر و سبعمائه که میامن لؤلؤ افشان
الْخَمِیسِ لِنَجْحِ الْاٰمَالِ شامل احوال بود در محروسهٔ سلطانیه در موضعی که بر مرصد اقبال جای رصد خانهٔ مبارک اختیار میفرمودند
برف سخر بنده به بندگی حضرت پادشاه اسلام سلطان علم پرور عدل گستر بیت زیبندهٔ ملک پادشاهی مخصوص برحمت
الٰهی ضاعف الله ملکه و سلطانه مشرف شد و مخدوم جهانیان وزیر آصف رویت سلیمان رایت رشید الحق والدین
عز نصره کتاب تاریخ را که نامهٔ سعادت بدان معنون خواهد بود چون منشور فرمان روائی بدست همیمون گرفته بنده را چون
کار ملک پروری پیش برد و بر صفحهٔ سخنان خویش با آسمان رسانید و عرضه داشت که فلان بنده در تدوین مناقب دولت
و تائید مفاخر حضرت تاریخی پرداخته و در اسلوب بلاغت و سخن رانی بدولت قضا مضای سلطانی قدرتی ظاهر و
برهانی باهر دارد و در این باب باندازهٔ عاطفت مستفیض اینک تربیت این خاکی را برارغنون بنده نوازی بلند گردانند
و مخدوم جهانیان سلطان وزراء العالمین صاحب دیوان ممالک رشید قدره بنفحهٔ دم عنبر نسیم معاون شد پیش از مثول
در حضرت گردون مثال التماس رفته بود که اگر مجال مضیق باشد که در ثناهای مستطاب فصلی مشبع ساند همین قدر که از دعاهای
مستجاب دوسه قرینهٔ موجز خواند مأمول است مخدوم جهانیان فرمود اگر مجال باشد عرضه افتد و الا فرصت انشاء منشآت را
در مجلسی دیگر تر صد کند فَلَیْسَ تَرْکُ الْمَیْسُورِ بِمَعْسُورٍ چه در آنحال پادشاه جهان چون ضمیر منیر خود بر حقایق اشیا واقف بود و قباب
غلام وار در کمر جوزائی برآمده کسوت زربفت اشعه بر تاج و تاج سلطنت در عوض چتر سایه گستر در باری سلطان عالم
خلد الله سلطنته بفرستاد پادشاهانه و ارباب الدول طهمون از دیباچهٔ ضمیر این کمترین سطر خوش خوان آرزوی دیرینه روان
برخواند و فرمان راند که از این کتاب فصلی برخواند حالی عقیرهٔ خود را باز جبل ملائکه کرد و بی رسیل ساخت و مخدومان اعاظم عز نصرهما
و نام یافتگان دولت که حاضر بودند امیرزاده امیر علی و خسرو و جوانبخت تعلق و امیر محمد هرزه و امرای الغو و طغای و تولک
و جلخی و صاحب معظم امیر جوهری بتکریر لفظ آمین کوش عرشیان را مقرط میکردانیدند بنده دعائی که در زمان جلوس همیمون
انشا کرده بود برین سیاق میخواند حق جل علاوات همیمون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر لمؤلفه
آیت تائید حق صورت امن و امان نص کتاب ظفر مهدی آخر زمان که لطف ملخص و نور مشخص و سایهٔ لخص آفرید کارست
سالیان ابد پیوند بنوید راحت جهانیان در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و مرعی دارد اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز
گردد کره جنبهٔ خانیت او و دوان و کردون مستدیر چون خط مستقیم که سر از سمت نقطه نکرداند و امرا و اتابع و سکان اقطار آفاق

چون مدار ما بین القطبین منطقهٔ بندگی بسته مطاوع و نجت تالی صفت که بر عقب مقدم باشد بر پی ارادت روان و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نمایند بلفظ سعادت بخش سؤال فرمود که مقصود صیت خواجهٔ جهان بعبارت سلیس عرضه داشت که موجودات ماسوی الله جوهرست یا عرض و عرض چون سعدی و سیاهی باشد که با جسام قائمست درین طرز و عالم اول تا آخر تمامت کلیات عالم را بطریق حکمت جمع کرده و دعای سلطنت را سرپوش طبق ایهام و زیور پیکر تشبیه ساخته حاصل آنکه تا عرض با جسام قیام نماید سعادت بر آستان این دولت ایستاده کی خواهد نمود پسندیده افتاد قرینه دیگر برخواندم و نصرت مانند سیوطی که از لزوم صورت منفک نماند از سایهٔ چتر خورشید پیکر افلاک ناپذیرنده و اینجا باز سؤال فرمود مشیر دولت عرضه داشت که هیچ چیز از جسمانیات خواه عالم افلاک و خواه عنصریات از آتش و باد و خاک و آب بی صورت و هیولی نباشد و صورت و هیولی هرگز از همدیگر جدا نشوند و اگر تفرق صورت بستی جسمیت نماند یعنی نصرت هیولی آسا با صورت چتر میمون خجسته همیشه قرین و همنشین است تحسین و اعجاب فرمود و عالم منجر شد بدین قرار این تنقیح در استعجال دشمن گدازی بر آجال ایشان چون علت مادی بر فاعلی مقدم و طلیعهٔ طغرا از طلوع رایش چون علت صوری از غائی مکرم از توافق علل و تلفیق سخن استخباری کرد مولانای اعظم قاضی قضاة العالم نظام الملة والدین عبد الملک که نعمان در مقابلهٔ تخریجاتش بی لا و نعم لفظ نعمانی را نشنفت که هر چیز در خارج نشان هستی دارد بعد حکما از چهار علت خالی نباشد اول علت مادی چون چوبی مثلا که ازان تختی سازند دوم علت فاعلی چون نجار که آن چوب را بپیراسته گرداند سوم علت صوری چون تختی که کمال از آنست پذیرد چهارم علت غائی چون جلوس پادشاه بر تخت و هر چند نشستن پادشاه بر تخت که غایت و غرض است بعد ازین علتها که یاد کردیم دست میدهد اما در تصور سابق بوده و عنانکش این جلال کتله مصرع سخنین فطرت پسین شمار زبان سلطنت بالماس تحسین لؤلؤ خوشاب راسفتن گرفت کلام مودی شد بدینجا موالی را اسباب خوشدلی چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن را قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع نا بویسان اعانت سؤال رفت قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم تصور کنند از سه جهت بیرون نباشد یا البته باید که موجود باشد و آنرا واجب گویند یا البته باید که نباشد آنرا ممتنع شناسند یا شاید که باشد و شاید که نباشد آنرا ممکن خوانند پس این کمینه در حضرت سلیمان منقبت چون منذر فوزه نهاد و زبان رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی برگشاده گفت در اینمقام تقسیمی خوب رعایت رفته یعنی بحمد الله البته واجبست که باشد اسباب سلطنت و کامرانی پادشاه عالم است که در تضاعف باد و انچه البته واصلا نشاید که وجود داشته باشد دشمنان دولتند که کم و کاست باد بدعظیم پسندیده آمد و فرمود همچنین باید پس بمقربان حضرت فرمود بسیار سعی کرده باشد تا چنین معانی انگیخته مخدوم دولت پناه باستیناف تربیت و الطاف فرموده عرضه داشت از زادهٔ خاطر غریب نگار سلطنت که درین هفته ترایب عقل را بدر عزان موشح ساخت یکی آن بود که سخن نیکو دولتست و چون همت آفتاب خاصیت پادشاهان مقصورست بر ترشح حکمت و تربیت حکماء مستعدان اطراف و محصلان جوانب مجبور را بذل میکنند و اوقات خود را مستغرق تلفیق و تعلیق اوصاف آن میگردانند لاشک آنچنان معانی که پادشاه دولتیار از عقل فعال استفادت کرده باشد چون در کسوت

این عبارت مندرج گردد چنانکه این ساعت پادشاه تائید یافته و ما بندگان باستماع این سخنان اهتزاز می نمائیم جهانیان بتعاقب
او وار بصد ناز او را در کنار قبول جای دهند و بدین واسطه بهزار سال ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند قاضی القضاة گفت بعضی
کلمات جان نثار سلطانی که از قبول بدیهیات بایراد آن انعام فرموده در این هفته با همین بنده گفته ام در حساب که بر آن رساله
بدین نمط پرداخته باشد این بنده عرضه داشت که تلفیق این سخنان بمیامن دولت روزافزون دست داده والا موالی عظام میدانند
که این شیوه در کتب متر سلان و سخن سرایان متقدم و متاخر منیست تصدیق فرمودند که در طرز دعا بدین طریقه نیافته ایم و مسبوق
منیست پس خاتمه دعا که حتامه مسک بود خواندم و دعای دولت روزافزونش در اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول باد

بیت هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من ✱ کرده باد از دل و جان روح این همیبش آمین

از فحوای آن استنطاق فرمود قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم باشد یا بوجه حجت و برهان قبول کنند و آنرا برهانی خوانند ـــ ص یا از غایت روشنی بمثابه
حاجت بتفکر و تعقل ندارند یعنی دعای دولت پادشاه هم در اول وهلت بی حجت و علت مسموع و مقبولست متبسم و تحسین فرمود
چون از ترتیل دعای مستجاب فارغ شد امیر معظم بهاء الدین یعقوب مصحف همایل و سجاده که عراضه درویشانست زانو زده عرضه
داشت مقرب الحضرت خواجه مرجان سجاده برداشت و خسرو جوانبخت تعلق مصحف را سر بکشاد و بدست دریا مثال کان
یسار که بمین الله کلید ارزاق خلایق تواند بود دوات عالی سخن قاضی القضاة منجر شده بود با آنکه چون سخن خوب را در جهان تقاضاست
زیاده از تمامت مفتیات لاجرم طلبهٔ علم اکبر برده در هم دست رس یافتند کتابی خریدند تا هم بدان مستفید باشند و هم ذخیره ایست
که عاصیان و دزدان قصد آن کمتر میکنند و اگر اتفاق سرقت می افتد بازیافت آن آسان ترست پادشاه ملکی مکانت قدسی دارد آیات
مصحف در دست داشت بطریق ایهام فرمود پس چگونه جماعتی قرآن را که کتاب خدای تعالی است میدزدند یعنی احکام پوشیده میدزدند
دیگر فرمود که سوگند بقرآن یاد کردن آن باشد که راستی در قول و فعل بجای آورند نه آنکه بمصحف سوگند یاد کنند چنین کنیم و چنان بعد ازان
فرمود که این بنده فصلی دیگر از تاریخ بخواند با هستگی و رویت در خدمت مخدومان عرضه افتاد که در وصف سلطانیه قصیدهٔ مطول بهمت
نظم یافته است اما از ملال خاطر عاطر شاهنشاهی اندیشه میرود مخدوم جهان پناه فرمود رکاب عنان سای سلطنت استیفاء حمد و
استضافت شهر سلطانیه را تجشم فرموده بهست ازین مناسب تر چه باشد الحال ناطق و القال صادق پس در قافیهٔ مترادف از ذیل
مثمن این قصیده با نثار رسانید **بیت** وضع سلطانیه کوئی که سپهریست برین ✱ یا بهشتیست مشکل شده بر روی زمین خلاصه دو
چه خوانی تو که در ریب و علو ✱ خود قیاسی نکند عقل نه بر آن نه بر این فلک ار گنبدهٔ قلعهٔ او را بکره کله رکشش از فرق در افتد بزمین
از معنی این سؤال فرمود اصف مملکت بعرض رسانید که مقصود رفعت قلعه خدابست که فلک را همکام نگریستن بدان کلاه افتاد
از فرق در افتد این تقریر طبع زهر وی آثار سلطنت را چنان منشط کرده تعجب فرمود **بیت** باغبانیش گر نه که بیاید رضوان ✱
روضه اش را کند از غمزهٔ خوبان پرچین وجه مناسبت پرسید دستور عطارد وش تقریر کرد که روضه محل ایهام است و معهود باشد
پیرامن چمنها از خار پرچین ساختن و مژهٔ خوبان را بخار و سنان و پیکان تشبیه کرده یعنی اگر رضوان بمرتبهٔ باغبانی آن رسد پیرامن

از غمزهٔ خوبان گلعذار ساز دبغایت مستحسن داشت بیت شهری ارآسته چون کارکه انگلیون خاصه چون باغ شود از رخ گلهایرنگین ارکان دولت از معنی انگلیون پرسیدند گفتم در پارسی انگلیون ملون باشد برمثال دوقلمون در عربیت بیت همه اطراف چمنها و سراسر بستانهاش سمن و یاسمن و نرگس و سوسن و نسرین این دو بیت چون ارکان حضرت سلیمان فرمودند مکرر خواند بیت سنگ بر دل نهد از غیرت حسنش بیرمان خاک بر سر کند از طیرهٔ صعنش سقفین پادشاه از بیرمان پرسید آن سئوال فرمود خدایگان مملکت سخن بل قهرمان ملکت معنی فرمود بیرمان که از سنگ ساخته اند و ایام سنگ بر دل نهادن از سنگ آن و خاک بر سر کردن سقفین که با تو خان آنجا طرح بسرای ساخته بعز انهار سانید بغایت تحسین و استغراب فرمود بیت دیده از رفعت او چرخ مقرنس تنویر یافت از صورت او صرح ممرد تهمتن فحوای ملت را استفسار فرمود دستور ملک آرای گفت مقصود از چرخ مقرنس استدارت آسمانست و صرح ممرد قصر آبگینه پیکر که سلیمان جهت بلقیس ساخت یعنی آن بر دو پیش سلطانیه شفقته و سر افکنده است بیت آب زور ابر و باد خطا بنشاند مصر بر نیل کشد برج ثوابم آرد چین عرضه افتاد که نام پنج شهر مشهور بطریق پیام در یک بیت با صنعت مراعات و مراعات صنعت اغراق ایراد کردن دولت پادشاهست فرمود که زور اهیست قاضی القضاة گفت نام بغداد است که امیر المؤمنین اسد الله الغزار الکرار غیر فرار علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام آنرا زور خوانده بسبب انحراف قبله بیت همچنین جنت دنیاست حقیقت فی فی سقف و سقفش رهی و خطه و تلبست رهین سئوال فرمود قاضی القضاة گفت اتفاق است که بهشت دنیا چهارست یکی سقف بوان فرمود که کجاست عرضه داشتم که از نواحی شیراز دوم سقف سرقند سوم خطهٔ دمشق چهارم قطیصره یعنی امروز با وجود سلطانیه بهشت پنج شد پس بشرف عرض رسانیدم که گفتم سلطانیه بهشت پنجم بهشت اما آن چهار کانه آنرا نباشد مانند طبع طرب افزای پادشاهی ازین سخن اهتزازی نمود گفت رهست گفت که بهشت پنج شد اما لازم نیست که همه مانند یکدگر باشد شاید که سلطانیه ازان چهار کانه بهتر باشد بیت عقل کل بود همه ماش مهندس در اصل بودش آلت ده استاد مکرر وح الامین قاضی القضاة گفت تفسیر عقل کل تو ان گفت وجود خواجهٔ جهان رشید الحق والدین هست بیت از پی تسویت آلت طیان هر روز خیط ابیض بکشد صبح ز هی حبل متین بیان همچنین طلب فرمود عرضه افتاد که بنا یا نرا عادت است از برای عمل ریسمانی ستاره دار بر روی کار بستن فرمود که معلوم است پس گفتم رشتهٔ سپید هر صبحدمی از برای راستی کار سلطانیه پیدا کرده اند تبسم و استعجاب فرمود بیت تا که بتابر و اندر سر او نیش بکار جرم خورشید نمودست چو خشتی زرین سه نوبت این بیت را اعاده کردم زبان سلطنت بامرکز دایرهٔ وزارت درین مبالغه لطیف سخن راند بیت جوشن خاص و ما آمده و ندا سور شعری شامی و جوزاء سماک و پروین از توجیه معنی سئوال فرمود سلطان الحکما خواجه اصیل الدین طوسی گفت اسامی ستارگان ثابته است که تشبیه و مدانهای سوربدان کرده بیت عرض ساحات و ما وهم مساحت چون کرد طول معموره آفاق نهادش تخمین مخدوم جهانیان فرمود ایکت بهت فلک فرسای برستزادت طول و عرض آن مقصورست بیت گر نه در ضمن جهان تعبیه بودی خلقش مدت شش ایام نکردی تعیین صفت این اغراق بحضرت وزارت جلوه دادم عرضه داشت گفت تا جهانست قیامت

شرم زده بگ

شعری چنین مبالغه رفته باشد پس تفسیر شته ایام که در حمت نامه آسمانی آمده و تخریج معنی مفهوم بندگی حضرت کشت و شرف تحسین
ارزانی فرمود **بیت** بر اقالیم جهان یافت شرف قنغر الاک تا که شد تختگه پادشه روی زمین صاحب جهاندار فرمود بنی بعون
راست زین بیتی و این قصیده منست **بیت** بحر خورشید لقا کسری فغفور غلام شاه جمشید توان خسرو و اما این شاه اسلام
خدابنده محمد که ضیاء تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین باشارت مقربان حضرت این دو بیت را مکرر کردانید **بیت**
در خم پرچم او پیکر فتحست عیان همچو در ظلمت شک لمعه انوار یقین پادشاه فرمود چگونه تشبیه کرده است مرشد دولت قرین
گفت در تاریکی شب نور چراغ بغایت روشن است شک تا که روی حقیقت نپوشد بتاریکی نسبت کرده و یقین را که کشف
معانی میکند بنور مشابهت داده باز میگوید پیکر ظفر در پرچم سیاه چنان معتاست که نور یقین در تاریکی شک عظیم مستحسن افتاد
بیت زمزمه کوس جهانگیر شه ملک گشای کوش کردون جهاگوش دراد طنین همچنین از طنین سؤال فرمود قاضی القضاة
گفت طنین آواز کوس است یعنی بهنگام نوبت خروش کوس در گوش فلک آوازی میاندازد **بیت** عدل او بسکی از کار جهان
برد و نماند جز زره در گره و بند قبا اندر چین استفسار معنی فرمود بر رای مخدوم سخن گستر عرضه داشتم در صنعت بدیع این را
تاکید المدح گویند و ایهام و مبالغه را هم شامل است بدین وجه تفهیم کرد که بعهد عدل پادشاه بند و گره در هیچ کار نماند مگر در
زره و چین قبا و این خود هر دو محبوب و مطلوبست **بیت** تا بود بند زره ابرش سلطان خاشاک زلف جاروب کند در بر
حور العین وزیر بو در جمهر تدبیر بر جام جهان نمای خاطر شاهی عرض کرد که حور العین گیسوی مشکین را جاروب سازد تا خاشاک
ریگ راز مرکب صرصر حرکت سلطانی رفتن گیرد فرمود که مبالغتی تمامست **بیت** حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد
در کم از مدت چندان که نکوئی چندین چون این تقریر در ضمیر منیر جایگیر آمد پسندیده فرمود که چنین است اما در مدح ارکان
دولت بجود استماع اکتفا فرمود **بیت** ای مپندار که گرگ از زره بر باید موی تا که چوپانش بود بر امر امیر گرزبن چنگسانک چو
بتقریر در آید گردو از ایلغو ملکهاش خجل در ثمین میر ایجوئی حسین است که از بهر حکم ابق توسن افلاک کشاند زین و بر نهد
غلامان آسن قبلغ او داغ خر گوش نهند بر کفل شیر عرین از وزیر بزرگش که دستور مصالح جویند عرضه ملک جهان یافت بزرگان زمین
پادشاه معنی تزئین پرسید گفت زیب و آرایش **بیت** از رشیدش همه رشد است جهانرا شامل تاج او بر سر ملک است بحق
سایه دین چون بهج وزیران دین پناه رسید مخدوم جهانیان فرمود از اینجا بگذریم دو بار اعادت کردم بموقع پیوست **بیت**
بلشکر و نسر فلک میر علی قوشچی او چونکه تقلید کند سنقر و چرخ و شاهین پادشاه بوی ملتفت شد و فرمود چون مدح تو میخواند
کم از انکه کاسه گیری امیرزاده کاسه گرفت و گفت هر دعا که امروز فلانی بنده استدامت دولت روزافزون را بعرض رسانید
مستجاب باد پادشاه کاسه نوشید و خرد میخواند **بیت** چو ساغر در کشی نا بیدگوید همه نوشت همه نوشش
بیت میر تغاق که آن خسرو دانا قانست تا ابد باد چنین بر دل سلطان شیرین ارکان دولت درین دعا آمین گفتند و نظر
افتاد که در بندگی حضرت این بیت موقعی بلیغ یافت **بیت** بنده میگوید ارواح ملایک در عرش میسرایند دعا را باد تو تامین

چرغ لشکر

تا بود چرخ معلق بستون قدرت تا بود کعبهٔ معظم زرهٔ ملت و دین شحنهٔ سلطانیه در سایهٔ چتر سلطان باد همچون فلک و کعبه معمر این چنین گفتند بیت سال بر هفتصد و ده از کرمت این شعر گفته شد روز انیران زمه فروردین عرضه داشتند که در یک بیت تاریخ روز و ماه و سال هجری اصطلاح فرس بی هیچ ایراد کرده است تحسین فرمود پس امیر جوانبخت تعمق کرد گفت یکسال است تا این قصیده بسمت نظم یافته چه وقت رسیدی گفتم سه ماه است تا در مقام محول ابدو رسیدم مخدوم جهان فرمود انتهاز فرصت را مدت متمادی شد بلی بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها استعداد او بشرف تکشفی در چنین روز و چنین مقام مقدر بود که پادشاه عالم مبادا بدعا و بارویی سلطانیه میفرماید بیش ازین استعمال را چه تاثیر بودی چون انشا فارغ شد ارکان حضرت از جوانب زبان تبریت و تحسین برگشادند و درین میانه امیر زاده ابو بکر ابهری که از بندگی حضرت عزیز الدین لقب یافته است درآمد و بر دهان بندگی مجال مجرای ثنای سلطنت بود بوسه داد مصرع اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا این کلمات من اولها الی آخرها حسب حال واقع بی زیادت و نقصان مکرر در صورت عبارت تغییری راه یافته باشد جهت سخن پروری والله الهادی و الیه ینتهی الابتداء و السلام اتم ما بالخیر بعد از عرض این کتاب این نثر شره آثار و شعر شعری نامی مشحون بشجون تحسین امین از نتایج خاطر عاطر آرای امیر معظم و امام مقدم ارو ع ابرع اوحد امجد فلاق المعانی سباق الغایات عزیز الدوله و الدین ابو علی لازال معانی المعالی معمورة بمعانیه برجریه و مکارم اثبات یافت تذکارا لاخلاقه الفاضله بسم الله الرحمن الرحیم ربّ اتمم بالخیر و الحسنی الحمد لمن من من افضاله علی الذین لا یرجون و لا یرمون فینسمون و لا ینتهون حمدا احمد بوحدانیته بیرار البیرق فاحرق به فاحرق کانه مسلک المسلک و الصلات و الصلوة و نحب الیخبات علی نبیه النبیه و بنبیه النبی محمد العربی الذی بعث الی الخلائق و نعت بالخلائق یوجیب رب العالمین رب العالمین ما صلوا بالحلی و حلوا بالصلی و بعد فالعبد الراجی ربه و الواجی عفو ابو علی ابن القاسم بن علی الجنابی الطویسی مولدا و التمر قدری تخمد انفول بقرب البعید و الاقبال بسعادة الصنادید و الاقیال حیث لیترف الاتام یترف الانام سلطان الافاضل برهان الاوائل الحبر البحر الفاضل الفاصل بین الحق و الباطل عبد الله المشکور عند الله بجل المولی المولی عز الملة و الدین فضل الله الذی خصل الله به الخطاب ابن بندار اولی الالباب شعر الامام ابن الامام ابن الامام و الامیر بن الامیر بن الامیر لازال لازال عنه نعماه و لا الا عنه الاه فخار فخار المکارم علاه و انحله اماجة مناه و زان جید العلم بجید زین النکاه فنار کالنکاه و فاره اذکاه و کان قدران قجلاه و حلاه فاسقط ما اسقط نقد ذهبه الذهبی من نوابز نوابز خاطره الهمی کامن قبل قبل شعر طلع طلوع الشمس و انکشف الدجی و جهل اللیالی فی اباطیلها اذهم فضیفک المحزون فیه لطایف تطاعن حسنا فی تمایل من ایم و خطل بری العین من کلفة العمی و لغطلت بهجی السمع من علة الصمم فمن جملة ما حمله علی سطر هذا السطر ان الاسلاف العظام زوبر زبر و الخلف منه الاسناد بالعظام و ذکروا طرفا من طرایف فضایله و طوایف فواضله و لو کانت لا تعد و لا تحصی انه هو جم کالحصی فاترین

یقفوا اثارهم ویعطوا اخبارهم ولولم اکن من اعداد الائمة بل من احاد الامة شعر احب الصالحین ولست
منهم لعل الله یرزقنی صلاحا امّا تعداد علومه فلا یحتاج الی البیان ادبصر عنه لسان البیان ان قیل نحو فهو ذا
زجاجه او قیل فقه فهو ذا نعمانه فاکتفی بهذه الابیات الغرا وکانت قیما بنبذ بالعرا جنا الی الحبیبی نافلا کما
یحب الضحاح الا تری لعینی ساکبی دمع الیها لا یعود بذاک الا خیال الا خیلیه امهاه بدت فی جند
الظلماء خالا بحل القلب متروک الامانی وتخلی العین للنسکاب خالا ولی قلب له جمر تلظی جهنم حرفت
منه اشیعا لا سوی ذکر الحبیبه لیس شانی یوم بدفلهبه اشعا لا من بنی برزین برزلبرق نرا ای ساطعا والدمع
سالا اذا ما اهتاج زاد له لهیبا ومن حال الی هجرته سالا امیشا فا لناخاننه لبلی برب البیت ال وقال لا لا
فقال انت تمس قال یوما بها وجهی استنار لظی تلا لا براع الحسن من دم عین حب بخط علی محیاها مثالا بان لنا ظر
قد عدموا بهاء لها واصبها وتا مثالا وقالت ما عدیم المثل فرم بری فضاله تما فضالا ولو صار الدفاعما لدیه کفطر
فاض فی بحر فضالا امام للوری شرف المعالی الله الخلق اکرمه تعالی اهالی اهل کل العلم صاروا عیالا فی
ذراه لذاک عالا حوی کل العلی ارثا وکسبا اتاح الله اباه جلالا بدیهم علی ندی من کل وجه لدیمت
بلامنه جلالا یمنی الاذن خط طرفا وکاد بصیر اذنا جین قالا ولو انشا علی میت قریضا به احی الذی فی
اللحد قالا ولو املی علی صخر اصم کلاما صار بالارجاء مالا وان الیوم افلس کاد ینحو ببذل الروح ان ما قال
مالا به اشتدت ازور للعالی وباع للکارم منه نالا وعن اوصافه قصر المعانی وفی اثنائه الانشا
نالا وطرف اوهم لنا هم یرنو فصادی نجده العالی فحالا بنانا لفکر کانت خالیات یمد خه جلو
وطهن حالا علاه فوق ما قصر الامانی بها نبه فوادی لیس نالا فلو وزن الکلام علی دعاه قصرت القول
لیس لطبع نالا اطال بقاوه رب البرایا فهادی فی شریعته وحالا ومن والاه والح کل قرن بعادی عزه ما انفکا

درجواب آن لطایف افضال وتالیف اقبال باوجود پریشانی حال وضیق مجال وفور ملال ازین قبل وقال این فصل در صنعت
مطارحات وتجنیس مرصع باسطهار اهل فضل ایراد افتاد وهو هذا الالا الا الا الا الا الا الا الا الا وصل وصل لبا
لبابب الالبا وصل حصل حصالی البلغاء من مقاطر اقلام هی مواسط الکمال علی الاطلاق ومعاطر کلام هی خلوف
مکارم الاخلاق للولی المنعام امیر الفضل بل مجمل الامیر ابی الفضل متی العلم فتی الحلم کنی التجابی محمود الحامی
قائلین له انا قادم لمدحتک والقاف حاء لدی الذی جده کوالده علی قاسم المرباع والصفا بالفضایل والمزایا فل قصیته
فل صبی عبده اورق شجر راعه ابانا اورق سحر راعته ابانا دردر فضل نفسها ودر در فضل نفسها شرح مفصلا
فرغ من قاله وشرح مفصلا فرغ من قال به بحر بحر بر بحر ارجی لودعی لودعی مفضل مفضل کتابه
کتابه کتابه لبابه کتابه لبابه لتابه کتابه لتاله اذا ادی جوابه جوابه هذا هذا هذا هذا هذا ثم

اهدا اهداء لنا لبنا اناه اياه فضل فضل فواضلها فواضلها انار انارها جامنها جامنها وضح وضح انه انه برهان برهان حلبة حلبة لسبق لسبق على على المناجزين المناجزين علم علم بعليه بعليه تعلبة تعلبة خلق خلق بوفيه بوفيه توفيه توفيه كلام كلام غالبة غالبة عذار عذار اكيف كيف كماله كماله فسلام فسلام قلب قلب واله واله على نبيه نبيه وعلى ونبيه واله والحمد تتصدب العالمين مقالهٔ گوی و چوگان تو آن شاهی که حرز عرصیات است پس از تسبیح حق و الله امجد الغ الجایتو سلطان سلام غیاث الدین خدایندهٔ محمد بر مقتضای لکل ساعة لعب یا لوری لعب الصولجان بالکرة روزی موکبی چون الغ خان آفتاب دمار دودی آسمان بر صندلی مقطرات ارتفاع تمکن یافت یاساولان تقدیر بقوتهای اشعهٔ خطاب قوتالیها بتکنت چشمان فتن اختراع وچکلی بستگان خان بالیغ ابداع یعنی ستارگان رسانیدند تا در مکامن این وطاء سلی دشقهٔ گلی و سراپردهٔ مطبق و جوسق معلق پنهان شده از آن سنقور روز با قرا سنقور شب شکست افتاد و پشهای سیمین سلب ذرات برین رسن تابنده تن بر سم رسن باز ان معلق زنی آغاز نهاد **بیت** سلطان جهان ستان جان بخش ترجیس کاب آسمان رخش که گیتی الق دوچوگان شکل هلال گوی جرم مشتری و میدان فلک چنبری زیدنش طیگران تاختن چوگان جستن اعزم رکوب فرمود **بیت** ارغوانش تافته عنوان و گیسو بندخو وز رکابش ساخته سلطان نجم کوشوار در اثنای جولان بارهٔ چوگانی چوگان شرف دستبوس یافته بجذبیت سر بر زمین نهاد و بدین بیت ثنا گوی شد **بیت** هر فارس خم بر چوگان شهامت کس گوی بزد است رمیدان تو ملک پس گفت من بندهٔ مذاخاک بر گرفتهٔ عنایت شاهم و از دست جور اسپکر تافتهٔ دستگاه طاق ابروی خوبانم نیمه مایهٔ جانانم حاکی هلال آسمانم دایرهٔ قوس قزح را مانم قوارهٔ رکش ترلک ترکانم نعل سمند سلطانم نون بر لیغدن طغراکشانم گوی چون از چوگان نخوت سرافرازی در حیث طرازی دید بر صفت اندیشهٔ باطل در سر چوگان افتاد و سر از پای کم کرده پیش دوید و در هم شد و خود را بر زمین میزد و در مقابلهٔ مقاولهٔ چوگان گفت برای او رجا مداری نپوشد که من خاکی با همه فکندگی افضل الاشکال بر هیات مستدیرم نمونهٔ غیب نهان کشیرم مرکز قوسی از محیط مدویرم تسلیم میدان تقدیرم **بیت** چکند بنده که گردن ننهد فرمانرا چکند گوی که عاجز نشود چوگانرا گاه از غبار موکب منصور بیضهٔ کافور قیصورم و مانند آهنشی و کان ذلک فی الکتاب مسطورم چوگان الف محدود من تاء مقصورم آری زخم ناجنسانرا مرتاض خمولم نه همچون دیگران مصرع کردنکش و سرفراز و گرطبع و فضول المنتبی که چون مدعیان بی بینت حوالت بسیارم بر بین نکنند و هم در مبداء جوانی بر خواستم چون پیران جز بدست نیست چوگان از تشویر این تعریض چون خجلت زدگان سر در پیش انداخت و بزبان چوبین گوی را طعنه زن شد و گفت از خودی زبان بدرشتی مکشای تا از زیردستان آسیب سرگردانی نبینی من هرچند گرم سلطان مرا براست بر میگیرد اذا احب الله عبدا لم یضره ذنبه مردان میدان مثل فروست بمن زنند و بوساطت من قضب السبق رهان چون نسخهٔ تاریخ و صاف دست بدست برند در اثنای طاعنهٔ گوی و چوگان و مجاوبهٔ نازک دلپذیر ایشان منشی فسی در میدان تمنی از اسب مراد پیاده بود و بدین چوگان بازی خیال گوی سخنوری از شهسوار میدان بیان میربود با دل بدیل خود این راز در میان نهاد و گفت مدتهاست تا از زخم جفاء سپهر چوگان صورت پاکبازی

چون چوگان شکسته و دلی چون گوی خسته پیوسته سر گردان و در طبطاب بل در تب و تاب روز گذاشته‌ام و برین کرهٔ خاکی چون آتش
باد و دل باد در کف و چون آب با نالهٔ بیحاصل سنگ در بر و چون چوگان با چنین خوشگوئی
خاک بر سر داشته همنوز کارم چون گوی بی سر و سامانست و چون چوگان جز معدلت پادشاه
دست آویزی ندارم مصرع دل گفت تو شاد باش و اندوه مخور نه بینی که چوگان تا اول دست خویش
مطاوعت ننمود و چون فلک بحرکت حمایلی زیر و بالا نگشت از دست پادشاه رتبت والا ندید و گوی تا رخم چوگان نکشید
و بروی غبار حوادث ننشست در میدان برگشت بادتک سلطان کمتر مسابقت نیافت زود باشد که در بقیة المیدان این سفر
هم بچوگان عنایت پادشاه و تربیت مخدومان اعاظم گوی این جستجوی بسوی مقصود رسانی انشاء الله تعالی حالی چوگان‌بین
اشارت سر تصدیق بجنبانید گوی نیز بتصور انجا زود عده اهتزاز نمود و در نشاط دلجوئی از جای برآمد و این داستان پیشانی
گوی و چوگان و ثنای دولت روزافزون در جهان یادگار ماند پادشاها بکمال لایزالی پادشاهی و تمر حکمت نافذای قضیهٔ اراده
هر چه تو خواهی چنان بود که تو خواهی که تا گوی اعتبار زمین در خم چوگان دوران استقرار دارد و چوگان زلفکان محققه بدستکاری
باد صبا با گوی زنخدان بتان می‌بازد و نقطهٔ معنبر خضاب بامیم دایرهٔ غالیه برکنار چهرهٔ دلبندان از گوی چوگان خبر میدهد گوئی ارزوی
دو جهان از سعیهٔ چوگان ارادت سلطان اسلام فرمان دو هفت اقلیم بانی مبانی جهان بانی فروغ آروغ چنگیزخانی مصرع
پادشاه ملک بخش ملک گیر ملک دار اولجایتو سلطان کردن بیت این دعاست که بر ما همه آمین گفتن همچو بر خرمن خشه
اجابت فرض است اگر نکوست چو خنکم بصد نوا بنواز وگر بدست بچوگان مرا چو گوی بزن والحمد لله اولا و آخرا والصلوة
والسلام علی نبیه و ذریته اهل الصبام والمحراب تتمهٔ احوال مصر و موجبات توجه چریک منصور بصوب
دیار شام سخن پرهیزیست ازو خامت که مار اخواست چون نخواست بکاست مثنوی پرورش آموز درون پرور تن روز
برازندهٔ روزی خورتن لعل طراز کمر آفتاب حلقه کربادهٔ علی بند آب تعالی جناب قدسیه عن الانقلاب ملک ناصر بر ممالک
مصر و شامات باز مالک شد و کار سلطنت باستقامت معهود باز رسانید مصرع تقوم منها ما و عاود ذا یله چنین هنگامی
که هر سال پنجهزار و پانصد تومان حقوق دیوانی با وجود سهولت و رفاع سکان ازان حاصل میشد بدین تفصیل قاهره و اعمال سیصد هزار
تومان و دمشق و مضافات هزار و پانصد تومان حلب و بیره و حمص و حماه سواد پانصد و پنجاه تومان مانند عروسی زیور بسته هر ساعت گردن
در آغوش داماد سلطنت آورد و دلال جمال آغاز نهاد باقبال که چهرهٔ حال از غبار تغیرات اغیار بشست بقتل مخالفان دولت تسلی
جست نخست صد و هفتاد تن امرای مصری و شامی بدین اسامی از اماصره موسی بن الملک صالح بیرز چاشنی گیر سالار بلار غو بکیوت
بیجاس تکور بکتمور خاندار آندمیر خاطری طاشتمور چاقدار قیان طغاجار سلیح دار جانی آخور سالار داود آخور سالار کوری پولاد بکتمور
بیکری وارز و ماشقه ایسنتمور قلقمک لری منصوری الغای بیرز علائی بهزاد مجنون بیرز بادی آلتون بوغاء علائی طرمطای محمدی
قسلامی قبچاق شامی جاروجی ابن الصبح الغوش قراجه اوجی مغلطای غازانی بجاسق طوغان ماتب سرمون و دیگران را بر سبیل مناوبه

مانس حیات بمجلس عمات فرستاد و کفنه و صناف **بیت** بنزد خرد این سخن دور نیست که زندان دشمن به از کور نیست برهان نمود لاجرم از اندیشهٔ بطش و نکال او ملک الامرا قرا سنقور حاکم دمشق و جمال الدین اقرم والی حلب و امرآء روملش و سنقر اقرم مستعد و مستوحش گشته اهل و تبار را بگذاشتند و با مقدار پانصد سوار ممالیک ظاهر و نقود حاضر شعر عز انه لو الفی علی اکرض ثقلها سکنت منه ما لم تسکه من جبالها مصمم و اشته به بندگی حضرت سلطان عالم التجا نمودند و در طول اللیل شعر دعونی اصل ارقالها بدیلها و اطوی الدجی حتی اری صبحها الحلی خوانان و در سحابهٔ النهار رباسب و قفار بخطوات مراکب خوش رفتار قطع کنان در مقدمه سلطان میرد بن رسول فرستاد و از صورت حال انها و حضرت جلت کرده امیران قتلغ قباد و اوجی مصاحب بریلغ و خلعت در حدود دیار بکر بدیشان رسیدند و در ماه جمادی الاول سلطانیه که مربع سریر سلطنت بود بپیوست ارکان حضرت شرایط جلال و انزال بمراسم استقبال برعایت رسانیده بشرف اولجایشی فایز شدند و انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و شانزده تومان زر انعام فرموده و در وجه تشریف اشیاع ایشان شانزده هزار دینار صرف شد مصرع **هکذا هکذا طریق المعالی** چون قرا سنقور مخافت شب ناصری بصباح امن و امنیت سلطانی رسانیده بود و از حضرت تقبل را بلقب آق سنقوری مشرف شده و امیر حسام الدین مهنا سرور اعراب شام نیز از مطاوعت ملک ناصر متجافی گشته رسول سدهٔ سدرهٔ طاق سلطنت باظهار ایلی بطاعت و لمن منقادت و عرضهٔ اهل و برار مرکبان صرصر حرکت و جوارح عنقا همت روان کرده مراحم سلطانی و عواطف ایلخانی آثار قبول و اقبال و الاقبال و القبول قرینان باظهار رسانیده و بریلغ مشتمل بر الطاف و استرحا با خلعت خاص و تشریفات اقارب و سه هزار دینار نقد حوالت بر عراق و دیار بکر بمصحوب دله ایلچی بفرستاده مصرع **هوادی الحیا طل و عقبانه اباه** امرای مصری بکرات حکایت ناصر و علو و ایغال او در قتل و ارهاق و ظلم و اجحاف عرضه داشتند علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انصاف مظلومان و موکل بر انتصاف ظالمان تواند بود مناصرت ایشان را زبان داد و چریک بزرگ را باستر کاب و استعداد و استنهاض و احتشاد بریلغ رسانیده رایت ظفر پیکر بر عزم بلاد شامی متوجه مشتاق موصل گشت و در ایوان هیو بهجت ارم زینت خورنق نگار سلطان بدر الدین لؤلؤ نزول فرمود و روزها جشنها پادشاهانه کردند در اینحال امیر سلطان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد برسید و بسعادت کمشتی و فیض انعام شاهنشاهی مستسعد و مخصوص گشت و بتشریف نامدار با کمر کوهر نگار پوشیده و یکتومان زر از عطیات نامی و رواتب سنیه با تفاق قوم که ایشان نیز علیحده جامه و زر و انعام یافته بودند روانه شدند و کاسات رحیق مزاج آفتاب نقاب نوشیدند از حکم بریلغ حلقه و کوفه و شفاثه با اعمال که زیادت از چهل تومان ارتفاع است بسبیل اقطاع بنام امیر مهنا مهیا و مهنا کشت مصرع **اذا ما جدت اسع الغزالی** پس ارکان حضرت بساختن الات حرب و استعداد توجه اشتغال نمودند و انچه مشاهده افتاد از اهبت و عدت این سفر پنجاه و پنج هزار دینار در مؤنت جسر کشتنگ انجرها و مجانین در سنجار و میردین صرف رفت و منجنیقها که در بغداد بود بدان منضم شد و در اثناء این امور هزار و پانصد دستانه و قلاع شعرها حلق ضیق لو ان وضینه فوادك لم تخطر بقلبك هاجس از مستقلات دیوان وزارت دامت جلالاه که در

فرنگ ساخته بودند برسید در تواریخ مسطور ندیده ایم و ازو نشنوده نیامده که در هیچ زمان جهت پادشاهان صاحب قران و بلاد
یاغی مساس و سلاح خانه سمت ترتیب یافته است و دویست و شصت سر اسب بجدی نژاد با دنها و خوش پیکر با مون نورد با جل و برقعها
کوناکون از اطلس و اکسون و زین مرصع ستام و روی بند پروین شکل و زین پوشهای زرکش بر دست غلامان پرپوش جنابت کش
روان ساختند و دو هزار و پانصد نفر شتر کوه تحمل با دو قوایم ابریسم جهت حمل و ساروی در رتبهٔ قطار کشیدند مصرع فلقعی و
شخص والطبل مفطر و نود چرخ دو اندازو یازده هزار و کسری تیر اندازو پولادگذار صخره گداز و هفتده کشتک اجر قلعه شکاف قلعه دز
و صد قاروره نفط اعداسوز و صد خروار گوی پیل هیأت رعدآواز صورهیبت و صد عدد علم عالی قامت غالی قیمت زرین با هیجده
پرچم کیسو زینت شعار مرتب گشت و کلک وصاف را این اوصاف را این اوصاف در خیال مرکب بیت ای باد ظفر طره
زدای علمت سعدین فلک مایچه سای علمت کسترده بقدر دولت سایه فتح بر بیضهٔ مملکت همای علمت و سعید و شصت مرد
نقاب باکلنگهای تیزمنقار مارگردار و پنجاه هزار پوست جهة تارهای معمولی عبره کردن اثقال چرمگیا نراد نابا این ساختگی شد آری در
سلخ رجب طوبها و جرغایشی و بوقها را بیغلا میشی کرده رایت نصرت قرین براه سنجار نهضت نمود و راوی قدر بر اصطلاب
و استیناس رود این دو بیت میسرود بیت کای چرخ فلک بارج کلکون آرش با ملک عریض و جاه افزون آرش
در آب چو موسی و در آتش چو خلیل کز درد وای خدای بیرون آرش پادشاه بانو ئیان اعاظم چوپان و سونج و ایسن قتلغ و
مخدومان جهان و اینا قان حضرت خسرو جوانبخت توقتمای و امرای طغای حاجی و محمد هرزه و امرای تومان ستای و نزد تمار و
امیرزاده امیرعلی و طغای و محمد خواجه و تکان تیمور و ارغای قازان و امرای مصری و میران هزاره و تاغولدار و تولاک و قتلغ خا
و اسنجاق و ده تومان لشکر آهسته حرکت می فرمود و فضای صحاری و عراص براری و اکام و هضاب از جوش و خروش لشکر
جهانگیر در اضطراب آمد لمؤلفه زینهره هوا اگرچه پیشه نمود زخیمه زنین هیچ پیدا نبود و این رساله در روز عرض جبه بسمت
انشا یافت بمقتضای لمؤلفه و فی الجمعات اجماع السرور روز آدینه چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمائه چون رایت ظفر
نشان سلطان جهان با عالی سنجار که موصل با دبرا در سید لشکر را جبه که جبهٔ واقع نصرت بهت عرض و قسمت میفرمود خودهای
مصقول از میان اسلحه برسر آمد کمانهای چاچی در خدمت شاه جمشید آئین پشت عبودیت خم کرد و زره بهزار دیده نگران شد تا
ترتیب لشکر منصور از نهبت امرای جهانگیر و تدبیر و زراد بی نظیر مشاهده کند هوا از بیرقهاء سرخ لاله زار نموده و در اشنای نظاره
ملهم عقل در گوش هوش گفت چرا در این سفر سپر صورت چین بر جبین انداخته و در روز و شب ناله را بها وای نفیر و کوس نوبت ساخته
هان ساعتی چون تیزه تنزه را با خود در جلبش آی و مانند علم بقدم راستی استادگی نمای برای وقایت برآون قاربازو بند و تا
توفیق الا بالله ترتیب کن و جاون قار را از آیه اذا جاء نصر الله تعویذ بساز لشکر فکرت عرض ده جبهٔ اخلاص بر افکن پس قلب
ثابت دار و یکران بیان در میدان همان بجولان در آور و تیر این دعا بر هدف قبول چنان زن که چون کمان لمؤلفه مصرع
آوازه در زکوشها بر خیزد بیت تا جانست شهنشاه جهان سلطان باد چرخ سرکش چو کمان دست خوش فرمان باد نهضت

صفت قلعه سنجار و محاصرهٔ آن

میمون همای آسایت رایت فتح سرد فاتحه دوران باد ناصر شیعهٔ حق تیغ تو آمد کزوی بدعت آباد حواج هکی ویران باد جیش مضر
تو کوشام یک چاشت فیت قاهر قاهره و مایه ده ایمان باد هرکه در بندگیت راست نشد همچون تیر پیش کیشان خلامان تو هم قربان باد وانکه در
نوبت تو سر بفراز د چون توق چون کورکای پیاده آی تو در فغان باد روز هیجا که جدا تش پیکان از شست تن شود خاک جگر آب دیکدیم جان باد از سپاه
دنم خون که باعدات رسد پور شان بغزل و قلبون همه چون کمان باد هرکه با لشکر تو عزم تقابل دارد مغفرش تیغ دودی کفنش خفتان باد نصرت از
پیش رو است و ظفر از چپ و راست در شدن و آمدنت حافظ جان و روان باد سلخ شعبان را در کنار فرات اتفاق نزول افتاد و در یکروز از کشتیهای مصطف حارس سحر
بمعالیق و رهمه گیر انداخته مصطف جسری بستند و چون آب فرات نقصان پذیرفته بود از سفاین پلی بر کار بستند روز یکشنبه غرهٔ
رمضان رایت عقاب سیمای همای آسای نسرین سمای بیال اقبال جریده با فوجی خواص عبره فرمود اسپهسالار اعظم امیر علی توشی
وامیر جمال الدین اقرم و حاجی وافندی به رحبه رفتند و اغز یریغ لَوْ أَلْفَى صَرْعَى أَعَرَّ وَجَدِيثٌ بَلْ أَعَزُّ مِنْ كَلَامِ رسانیدند که رکابات
زمین قرار بر عزم استخلاص این دیار از فرات گذشت سکنان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت تقبیل عتبهٔ
جلال امساعت نمایند تا هر یک بغایت بغیت و امانی برسند اما فی بارنجه قضا در کار بود و مقدم ایشان بدرالدین موسی ابن
اوزکشی کرد غروری بدماغ بید باغ خود راه داده و اهالی و حواشی مواضع رحبه را در قلعه آورده پل خراب کرده و مستعد ایستاده در
جواب دست به تیر گشادند و در آزرم بر بستند روز آدینه ششم ماه بوقت چاشت رکاب آسمان مدار سنجه گشت و تمامت لشکر
در حوالی رقعهٔ قلعه بایستادند از کثرت بیرقهای قلون سهب و اکهب احمر و اصفر سخن امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة
والسلام صحیفهٔ حافظه برخواند لَيَكُونَنَّ لِهَذِهِ اللَّيْلَةِ شَأْنٌ وَسَيُجْمَعُ عَلَيْهَا رَايَاتُ بَنِي الْأَصْفَرِ برطریقهٔ مغول غریو
آواز که آنرا سورمدی گویند در هم پیوستند و غریو کوس شاهی چون دعای سحرگاهی بمستقر فلک اخضر رسید مقصود آن بود که چون
سواد موج تعاقب لشکر جرار مشاهده کنند و رایات منصور محاذات ایشان در اهتزاز نایند ترک عناد کیرند و بسمت انقیاد پذیرند مهیات
در یکمال نگاه نگاه در اعراب حراب تیر چرخ و سنگ منجنیق را اعمال عاطفین داد مذ فرمان شد تا وثاق و ثیق دعایم کردون و اواق
محاذی قلعه نصب کردند و تمامت لشکر از جوانب مهادی و مصاعد بر مثال سوار بر ساعد محیط شدند و قلعه مانند فلک البروج
دوازده برج و خندق عمق آن سی گز و عرض پانزده گز داشت و بر سه طبقه مبنی بود اساس دیوارها بر سر سنگ استحکام تمام یافته
و روایا و تجاویف مضلعات آنرا بسنگ افشان مهندم ساخته چنانکه بیننده گمان برد که وضع آن مستدیر مضرس در نظر می آمد و شاه دری حصین از خشت
پخته گرد قلعه بر گرد علی القطبین حالی آنست و از چهار سوی تیر و سنگ را حایل میشد افراشته و مع هذا بذخایر و ذخیره و مردان مجرب با هر وسیله
مرتب از چرخ و تیر و ناوک منجنیق و عراده و عروسک مشحون داشته و مصانع آب اَحْلَى مِنَ رُضَابِ الْأَحِبَّةِ وَأَصْفَى مِنْ كُؤُسِ الْحِبَابِ طلان
گذاشته و ایشان را از سقی مصنوع مِنْ كُلِّ هَامِدٍ مُتَغَيِّرٍ هَطِلٍ بی نیاز کرانیده چنانکه در وصف قلعه گفته ام شعر صَفَرِيَّةٌ وَلَكِنْ مِنْ مَنَاعَتِهَا
فَكَأَنَّهَا فِي كُلِّ يَوْمٍ تُكْبَرُ حکم یریغ نفاذ یافت با لشکریان بدم خندق را از میان رحبه و وادی فرات بنقل بپردازند مشغول شوند
و دوازده یعنی خرگاهها سازند و روز و شب از جنبت نیاسایند در روز دوم معاینه دیدند که گناباد و انبیاری هیزم حمالهٔ الحطب ساخته

ونهیب سَیَصْلَی نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ رسانیدند وصورت مجانیق که از اطراف برافراشتند فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ نمود سه روز محاربت پیوستند
ولشکر تجریب دور رجبه که در پایان قلعه افتاده بود و تفتیش مخبوات و بیرون آوردن مواشی را خندق اجتهاد نمودند قاضی رجبه نجم الدین با
سه تن بشیب آمدند و بابلی و تعرض نرسانیدن شفاعت نمودند خلعت یافته مراجعت کردند بازدستار چه خاص و خاتم زنهار از حضرت سلطان
سلیمان امکان خواهش نمود چون مبذول افتاد مشروط بنزول جمله و تسلیم قلعه و عقب بوسه زدن و مردم فتان مسلمه استیناف در جنگ
پیش آوردند و چند تن را از نشیب و بالا تیر چرخ رسید از حکم پرلیغ خراسانیان و فرح آسان در نقب زدن قدم فشردند و راه جستند
نزدیک رسید که نقابان از قلعه مفاوضه زنان با شوهران استراق کنند و مغازلت عاشق و معشوق مشاهده نمایند باز قاضی اجهارتن
بسط بساط ضراعت و تجدید قاعده شفاعت بازنزول کرد اجازت انصراف نیافت و بشارت بانجاح حاجت جان رشید الحق والدین عز نصره پیوند
عویل و نحیب اولاد و پیوستگان او از بام قلعه رجبه گوش لشکر نه قلعه کردون گرفت در شب سلطان برابرش کردون خرام پیرامن قلعه طغا
میفرمود بادصبا صیاح عورات و اطفال بسمع اعلی رسانید دواعی شفقت و مرحمت سلسله عفو و اغماض را جنبانیدند روز دیگر مشیری
نذیر دستور آصف رویت عرضه داشت که اگر سلطان عالم دوام روزگار سلطنت را فرمان فرماید تا کار این بیچارگان را چه حسب مرتا دو مس
فیصل کنند و مشکل روزگار ایشان را بگره کشائی مرحمت حل دولت روز افزون داند این تقریر موافق معتقد همایون آمد و مصلحت آن بصوابدید
او مفوض فرمود و رای صایب دستوری با تمام مصالح صلح و اصلاح و تنفیذ سوانح نجح و انجاح شغالنمود و روان فردوسی می سرایید بیت
کلید در گنج نسبته توئی جهانرا سر و کش خجسته توئی هر چند نوئینان و امرای بزرگ و طوائف چریک شکایت و شناعت میرسانیدند که بنا بر تمسکات
و تعللات و شرطهای بی طایل ایشان قرقه تعویق کردند و لشکر را از خیک سربازدون مینافی رسم محاربت مینماید اما خواجه جهان نظرا
إِلَى إِصْلَاحِ الْجُمْهُورِ وَإِنْجَاحِ الْأُمُورِ وَادِّخَارًا لِلثَّوَابِ يَوْمَ الْجَزَاءِ وَانْجِسَارِ نِقَابِهَا لِلْوَاءِ بکفایت عطار اصابت و درایت بوزجمهر
ادالت انواع لطایف و فنون حکم کاربست و بعد از تواره و تراقد و تراجع و تنازع کرّه بعد اخری بران مقرر شد که نوکشی و هفتاد و یکتن از امرا و بزرگان
و مصری که مجدّه قلعه حصنا اند المنیعه بدیومیت دانی که هست از نیستی فارغ بوحدانیت فردی که هست بیننده و بیننده ثانی سوگند یاد کنند و خط شرط
دهند و پرلیغ امان بستانند که تا بوی باشک و نمک با کل و ضراب با شراب و محرور با شراب ممتلی نمانند بنده و ایل و مخالف مخالفان دولت
و مؤالف مؤالفان حضرت باشند و از حضرت باستقبال قوم و پرداختن قلعه تکلیف نفرمایند و اقطاعات و عطیات و نان پاره و مشاهرات
ایشان چنانکه تا غایت مقرر بوده باضعاف موفور دارند و قرا قولان و امرا و لشکریان علوفه و انزال از ایشان نطلبند برین شرایط نوزده تن دگر
از اهل قلعه نزول و با سبان عربی او لجا میشی کردند و جهت چریک طغارها آوردند و ایشانرا تشریف مشرف داشتند و چون مسجد جامع را
لشکریان تعرض رسانیده بودند و عمارت آن در اصل با تمام نه پیوسته این سخن عرضه افتاد سلطان اسلام پنجهزار دینار از خزانه انعام فرمود تا قاضی
نجم الدین در عمارت مسجد صرف کند نفیر و زفیر ساکنان و نوای آوای مطربان از بام قلعه کوشک زهره و کیوان رسید و دعای دولت سلطان
رحیم با صوات بلند و زخیم سنجه زبانها کشت تا گاه از جوانب لشکریان آتش در هیزمی که جمع کرده بودند زدند و صورت و تبرزت الجحیم للغاوین
اشکارا نمود و شعلات آتش مشاعل دار هم بالای قلعه زبانه میزد و دیوار قلعه چون مزاج یحموم و تن محموم و دل مهموم گرم گشت هم درین روز که

که بیست وچهارم رمضان بود سلطان بنضت فرمود ومبارکی از فرات عبره کرد وطوایف لشکریان مسارعت عبور بر آن سر جسر چون خلایق روز حشر بر سر پل صراط مجتمع شدند ودران مضایق بوایق اثار زحمتها رسید ودر ایخال به یکی از افاضل شیراز صفت رحبه بدین عبارت نوشته آمد هرچند قلعه رحبه چون قحبه رعنا دعوی عذرائی میکرد والعجبه الرحبه تارة ناقی وتارة تابی اگر لشکر منصور میگرود یکبر علم منازلت برپای میکردند ودوشیزگی بدوشیزگی استبدال می یافت بل چون زنان حامله در طلق مخاض افتاده سکان آن چنین صورت بقوت قهری از مشیمه توارای بیرون افتادند واز معول معول اجزای رحبه زخمه زخمه میشد ولکن الله یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید ودر حدود بیست مصرع هذا الحدیث عن اولوا الاهیاء در عید فطر این نثر ونظم در صفت هلال تهنیت سلطانی اتفاق نشا افتاد وچون در بندگی حضرت جرنشها در کف گرفته عزم شول یافت پادشاه برصندلی چون خورشید بر منطقه ارتفاع نشسته بود ونوئینان بزرگ وسپهسالاران فرخنده رایات قران زمینبوس هریک در موقف خود ایستاده ودرچپان علی الرسم شیرهای خاص مشتری کاس پیش آوردند وامرا وایاقیان بمطالعات راح اشتغال نمودند ساعتی منتظر بود تا مخدوم جهانیان چه وقت بانشاد آن اشارت فرماید ناگاه نظر آفتاب بیت سلطانی از وجود کمینه بندهٔ خود مطرح شعاع ساخت بی لاحقه تذکیر بلفظ اعلی این خطاب مستطاب فرمود مصرع بیا تا چه داری بیاور بجوان باز با خواجه جهان بلفظی که غیرت در مثنوی نیمود تذکر کتاب تاریخ وستجهان آن چنین سیاق فرمود که کتابی که بنام ما ساخته در سلطانیه آورده عجب قیامت کرده این عبارت از زبان کهربا سلطنت المؤلفه درحقه سمع صیغه جمع نمود ومضغهٔ اشتباهی افتاد عرضه داشت که سلطان عالم آن کتاب تصنیف کمتر بنده است ومدت العمر بنام مناقب شاهنشاهی چون عدد ثواقب تناهیست قیام خواهد نمود فرمود که میدانم که تو ساخته میگویم قیامت کرده بجای بست دریا عطا از شیرهٔ خاص که رقهٔ طاسان مایهٔ شایستی فرمود وسجده بندگی تازه کردند بوساطت تقبیل بر روی خاک نعش العبد نگاشت ودل گشته حالی آغاز کردوش چون نعوس خاوری که الغ خاتون کردونست برعزم خوابگاه مغرب سراغوش نورانی از سر محمد بنهاد ولباس زرافت میلی از دوش افکنده در تنق افق نیلی خرمید براطراف این طاق مدور ورواق طباق مقور خیران چون خیران پی بگیرازو آرونقاب عنبر در شکنجهای عالم سفلی نظاره میکردند المؤلفه همه در کار چوپر کار بخود سرگردان ناگاه خلایق از کناره لشکرگاه نظر کردند عید چون بدی مقوس عید المؤلفه فنی چو عین نعلی از زر جلی بر حاشیه لوح مینائی مشاهده افتاد هلال مانندگان باشارت سر نگشت سورة ن والقلم وما یسطرون مصور دیدند واز آنه المؤلفه طال الاطال اسماء بی در بابک الله برآور ودر میانه بنده وصاف این اوصاف برسم تهنیت عید در سلک دعای دولت پادشاه جهان سلطان عالم غیاث الدین خلد الله ملکه

المؤلفه واوجوا بین ارغون ابوه اباقا ابن هلاکو ابن تولوا هو ابن الشاه جنگزخان قل نجمی فی سهامنه العقول

که صد عید دیگر را ضامن باد نظم داد المؤلفه عید طلعت سلطان جهان میمون باد دولتش چو کیشبه روز افزون باد تا هلالست یکی بر فلک خلخال شکل نعل گردان توتاج سر نگردون باد هر زمانی که رسد از شب او از روز ترا اندران کام دل ونجح امل مضمون باد درپناه وکنف مملکت بعفت قیم از تصاریف حوادث چو فلک مامون باد روز عیدست وبکوبید باجازت قضا که چه می باید وچیست وچه چیزش چون باد نصف ماه نو از خون شفق پر شده زود دل ساغر صهبای سفق پر خون باد لحن موزون طلب بدرهٔ ناموزون بخش ساقی بزم درین جشن همین موزون باد روضهٔ فلک چو از سرو وقا سرسبز است چهرهٔ بخت تو از جام طرب گلگون باد هرچه اندیشه کنی یا طلبی یا خواهی هم درین ساعت وهم اکنون باد بالنبی الوصی وعلی الولی وآله واصحابه رب اختم بالخیر

تذییل کتاب از احوال جهانگشای بسم الله

نَشَمُّ رَوَائِحَ رَوْائِحِ الرَّحْمٰنِ وَنَشِیمُ لَوَائِحَ مَنَائِحِ الرَّحِیمِ چون تمیق این حکایت برین نمط تنسیق پذیرفت
ومخلص این سیاقت بدین شیوه ترتیب یافت مُلهم سعادت بر اعادت نظری بگمارشارت راند وملقن عاقله اندیشه بر ترشیح فکری
کاربست یعنی هرچند تاریخ وصاف که صفت براعت آزاعطارد بقلم زرین شهاب وحل ودوده زحل از دوات سیمین ماه برلوح لاجوردی
گردون تحریر کرده وکتاب جهانگشای راذیلی مذیلست استیعاب لباب آن کتاب نیز باچند لطایف ونکات دیگر که معلوم شده
در خلال این مجموعه بعبارتی سلیس واشارتی لطیف بشیک فضلی مفضل تواند بود تا زمرهٔ افاضل که دست توسل بدامن مطالعه ذیل
زنند هم ایجا سر جستجوی بسر نشاند از جیب معنی غیب آرای اصل برآورد ودست تدبر عقل تدبیر آستین ایضاح وتکمله بعضی روایت برون
کند لمؤلفه حالی که این حدیث در اندیشه رست شد طبعم بطوع گفت که آری چنان کنم که محققان را احراز فضیلت نشاید جز از
از تقصیر در تلقی سعادتین روی نماید ودر ضمن آن عجایب حکمت بالغه وغرایب قدرت فاضله مشاهده رود که از ظلمت محض شقاوت وبیخبری
مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّورِ چگونه میزاید واز مردهٔ مرده دل مژدهٔ حیات یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ بر چه صفت بگوش دلهای زنده
میرسد اگر آتش هیبت جهانسوز چنگیز خانی در بدایت خروج ونهایت کفر یعنی سنهٔ تسع وتسعین وخمسمائه شعله برگردون والا کشید وفضاو
قهرهُ لَوْلَفْهَا ذُوالْقُوَّةِ الْمَتِینِ بنیش خون ریز لَوْلَفْهَا اِنَّ الْمَرَاهِفَ لِلْعِدَاةِ مَبَارِضُ شریان جانها کشودن گرفت بحول الله تعالی
انوار معدلت پادشاه هفت کشور فرازندهٔ لواء منبر الجانیو سلطان در سنهٔ عشر وسبعمائه معمورهٔ وجود را علی الاطلاق منور
ساخت ومشاطهٔ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ بپرایهٔ کرامایهٔ لمؤلفه وَاِنَّ لِلّٰهِ اَسْرَارًا مِنَ النِّعَمِ ترایب تراب اوانس مملکت یاری
وزینت داد ومیزبان نیز بان روزگار رخوان خوان رافت وحسان پیش پیروجوان چوان مطلوب بود آماده نهاد آری لمؤلفه
اغاز سخن چون کنم اندر قلم آید کاغاز همه از تو وانجام زمن نیست طوایف تاتار را یعنی مغول که بیان معجزآرای نبوت از صفت
صرامت ایشان چنین اخبار کرده لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّی تُقَاتِلُوا التُّرْکَ صِغَارَ الْاَعْیُنِ حُمْرَ الْوُجُوهِ ذُلْفَ الْاُنُوفِ
کَاَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ وَبِکُمْ الْهَرْجُ قِیلَ یَا رَسُولَ اللّٰهِ وَمَا الْهَرْجُ قَالَ الْقَتْلُ الْقَتْلُ چند قبایل وشعوبست اشهر آن قبایل که جهاد
چنگیز خان آنجا قباب سروری افراشته اند امثال اروت منقوت قاغن سلجوت سوغالوت توقات چهوت بارین جنوس بدات
بارولاس ارقین دو قولات که انتماء قرابت داشتند واویرات قنقورات قورلس تاتار کرایت جلایر بایاغوت سلدوز توبات
لوسکوت ارلات که پسران ودامادان بودند ودیگران چون اکریس موتان کوبین ساقات بچنین لشکر بروتکین قربان بداقن قیقتن
بتاوت اندکت جرغن نایمان ساقرودران عهد تقدم قبیلهٔ نایمان دکرایت وساقرد چند قبایل اونک خان داشت وچنگیز خانرا
نام تموچین بود پدرش یسوکای بهادر بن ترمان ابن قبول خان دهشت پسر داشت جوجی جغاتای اوکتای تولوی کولکان جوغدای
جادرا وراجوغان بدواعی عون سعادت ویمن نقابت ازجملهٔ اتباع اونک خان کشت بل با او یکجان ودوتن میزیست لمؤلفه یک
پیرست کودوتن باش چنانکه در کلیله ودمنه داستان شیر وشغال ومحاسدت نظر او امثال آمده جبایل خدیعت ملواح وشایت بستند

نظر کمال

تا او نکان متهم و متوهم شد کلک و بامید از قصد او چنگیز خانرا آگاهی داد و ندبنگاه راهگاهی باشد و نمه قوم خویش روان کرد و بر سر چشمه بالجونه یعنی آب کل انگیز او نکان با لشکر برسید و محاربت در پیوستند بحکم سابقهٔ ازل وَالدَّهْرُ یَوْمًا مَسَاعِدٌ وَیَوْمًا مُعَانِدٌ نازل چنگیز خان ظفر یافت و لشکر او نکان منکسر و متفرق شد و ذلک فی شهور تسع و تسعین و خمسمائه درین روز ظفر اندوز مصاحبان قوم را تا زیک و ترک و کوچک و بزرگ اسامی ثبت کرد و دیرمدت نگذشت که هریک از ایشان مناصب رفیع و مناسب منیع یافت هر سیاسی صاحب سیاستی و هر خاملی ناصب رایتی لمؤلفه همت در تربیت از خاک ساز و کیمیا و زشمول اصطناعت صعوه عنقا میشود کلک و بامید و اثر خان فرمود و آن رنبت برادلاد و احفاد ایشان تا نسلا و توالدوا موقوف گردانید لاشک و لیکن از بزرگ همت حقوق اولیای دولت باضعاف اصطناع و حسن پاداش مقابله کنند چون زمین بر دمند که تخم را یکی ده تا هفتصد عوض میدهد و لیکن بدان اصل و همچنان خود پسندند مساعی پیشکاران و خدمت زیردستان هیچ بزگیرند و آنرا حق بزرگ خود شمارند و بر امثال این مشوره زمین چندانکه تخم در دامن او ریزند و تربیت کنند ضایع و بیفایده نباشد بیت لمؤلفه نیست تا وان بر سر شک ابر نور آفتاب کز شورستان و خارستان برون آید گیاه پس ایلچیان به قبایل دیگر فرستاد و اضداد و اندادرا بایلی و طواعیة دعوة کرد و هرکس که در دایرهٔ اقتال جمع شد امثال قبیلهٔ اویرات و قنقورات و جلایر بنظر عواطف ملحوظ آمدند و یا سافر مود تا از قبیلهٔ اویرات و قنقورات و جلایر بنظر عواطف قضای حقوق ایشانرا اکثر اولاد و احفاد او دختر خواستند و طایفه که گردن ایشان اغلال او بارابدی داشت بزنجیر قهر بیرون میکردند تا کلی قبایل با او بهمرنگ بلکه چون قبایل تنه شدند بیت طبع تیغ تو سرو و خشک آمد زان شدش خون گرم و تردامان فَإِنَّ الْعَالِجَةَ بِالضِّدِّ و شخصی بت تکری نام بود از اصل قفقتن جاهای سفید پوشیدی و بر اسب خنک سوار گشته بر سر شیته برآمدی و آسمان را قبله دعا ساختی و گفتی استراق الهام میکنم ولی خود با خدا سخن میگویم باری تجرد و اعتزالی داشت و میگفت الهامات بمن میرسد او را گفت من فرستادهٔ تکری ام پادشاهی ازان تست و ترا نام چنگزی کردم معنی چنگ محکم باشد بعد ازان لفظ چنگزی را چنگیز که صیغهٔ جمع است بدل کرد و او را چنگیز خان خواند و مادر چنگیز خانرا در حکم زوجیت آورد و گفت باید که مبخوتی نیندسازی و علم جهانگیری را برافرازی و در اینحالت نیز گویند چنگیز خان بیست شب متوالی در اثنای منامات آوازی می شنود که بیت چار سوی جهان ملک تست رو بستان حقیقت مخایل اقبال و آثار فرهست از حرکات و سکنات او ظاهر بود و بحساب ختائیان که سالها در شمسی شمرند و دورها بسه نام معقد گردانند اول را دورشانگ ون گویند و میانه را دور چونگ ون و آخرش را دور خاون از مبدء آفرینش عالم تا اول سالی که چنگیز خان بپادشاهی نشست هشت هزار و هشتصد و شصت و سه ون هر یک ون ده هزار سال گذشته بود و از ون ناقص یعنی شصت و چهارم ۱۲۷۶ سال منقضی شده بود چنانکه سال هشتادم نوبت پادشاهی او بود و بزبان ایشان او را کونی خانی خوانند یعنی سال آخر از دور چونگ ون و چنین گویند که در مبادی پادشاهی چون بت تکری بدرصورت و معنی بود و حکمش در ظاهر و باطن چنگیز خان روان بی مبالات نزدیک می نشست و جزپای تقابل برنمیخاست بزرگ سالان قوم بخلوت عرضه

اوریات لسخه

اوریات لسخه

دبی لسخه

داشتند که این کار سیت بزرگ دوی نپذیرد چنانکه سرو قوچ در یک قرغان نجوشد برخصت چنگیز خان او را بمهمانی قدم لکد کوب عدم گردانیدند در اینجا گفته ام **بیت** بت شکری نداند دانا بیحتن بت شکری چه باشد از اصل قتغتن پس وضع یاسای امور ملکی از جزوی و کلی و ریاسا نامهٔ بزرگ که آنرا توبچین گویند و معنی بچتن احتیاط کردن و یقین دانستن باشد بروجهی کرد که کذشکار زمایه و تشویر و آیند کار زاغ غاش تذکیر آمد و ضبط لشکر و تعیین شماره از صده و ده و هزاره و ترتیب انواع سلاح و راه و یسون و تقدم و تاخر در طغن و اقامت و طاعت و مناعت خود مخترع ضمیر او بود چنانکه هنگام تهتکاب و میعاد و استنهاض شب را روز و روز را شب و عذر را هست و ساختکی را نیست به کم و بیش نکویند و بتوقع انقطاع و پناه تعلل و تخلف نجویند لشکری در رکض و اقتحام مانند شهاب ساری و ضیغم ضاری و هنگام سکون و مقام فلزات و عوارضات طاری را پیش رونده بسهولت چون آب جاری نجعهٔ معاش چون پلنک در چنگ خود ساخته و اندیشهٔ هر دو هیم جان چون تیر از کیش خویش دور انداخته **بیت** شاهین نگاه نخورد در چنگ چون عقاب دراس چون کبوتر در حیله چون غراب و اگر مؤلف گوید از عهد آدم تاکنون بجاوز بامر کن فیکون صاحبقرانی جهانگیر و دولتیاری دشمن مال چون او مذکا و در بت و مضا و سیاست عنان سمند کامکاری منسوده و لشکری چون لشکر مغول بطش و مهابت پای در رکاب فرو سطوت و سواری نهاده هیچ زیرک صاحب قیاس آنرا بر اطراد و مبالغت حمل نکند بل حقیقی باشد موافق حالت و مفرغ در قالب قالت و خود چه محتاج سخن فروشیست تفاصیل کردن کشتان جهان و اعداد ممالک آفاق که بر دست لشکر تتار مستخر و مدمر کشت و در این اوراق محرر و مقرر اگر با حوال پادشاهان سلف از طبقات فرس پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان و اشغانیان و از دیگر طوایف رایان هند و قیاصرهٔ روم و خواقین چین و خانان ترک و اقیال عرب قرناً بعد قرن مطابقه کنند حقیقت شعبی وَاِنَّ الْمَانِعُونَ لِمَا اَرَدْنَا وَاِنَّ الثَّائِرُونَ بِحَيْثُ شِئْنَا وَاِنَّ الْعَاصِمُونَ اِذَا اَطَعْنَا وَاِنَّ الْغَائِمُونَ اِذَا عَصَيْنَا از روش و افعال ایشان روشن و معین گردد و اما صفت بسط ممالک چنگیز خان و اردوغ نامی او زبان خامه از تحریر و تصویر آن قاصرست و بیان و تقریر بر تقصیر مقصور و بر مثال قناعت افتاد تا مطالعان بران قیاس و ازان استدلال کنند ابو المعالی غزنوی در دیباچه کلیله دلیل بر اتساع عرصهٔ مملکت سلطان محمود که بحکم بچون وارث ممالک ساسانیان و چند پادشاه دیگر گشت چنین آورده که گاه بلفظ گهر بار آن پادشاه رفتی که مملکت ما را یک حد سپاهانست و دیگر ترمد و سوم خوارزم و چهارم آب کنک و هر کس که کتاب مسالک و ممالک مطالعه کرده باشد داند که مساحت ساحت آن ملک چه مقدار بوده و ابو النصر عتبی نیز در یمینی هم اطراد مناقبت سلطان را این بدایع از اشعار بدیع ابو الفضل همدانی هستشها دایرا و کرده شعر امن ما حمله الفیل الی ساحة جرجان و من قاصیة السند الی اقصی خراسان فیوما ارسل الشاه و یوما ارسل الخاقان الخ تا آنکه تواند رسل و طی سبل بر سعت مملکت مرسل الیه دلیل نتواند بود بندهٔ وصاف، درین باب طرف رعونت بر عایت نمیرساند و اعجاب سلطان محمود و سخن طرازی غزنوی در رجوع کتاب مسالک ممالک نمیکند و بقیاسات مخیل شعری از قبیل احسن الشعر نمی نماید بل

قول حسان را شعر وان اصدق بیت انت قائله بیت یقال اذا انشدته صدقا مصدق و معتبر میدارد و همین حسب حال او امیر ساخته که از مبدأ و منزع اقصی چین از ممالک شرق تا دیار مغرب باشهر آن مصر و از کنار دریای سند و طاهر پیه تا باطن روم و بلغار و قوم مشتمل بر بالای حنای و قرقیز و سلنگای و تنگوت و تبت و قراقرم و ایغور و ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و فهستان و عراقین و دیار بکر و موصل و جزیره و میافارقین و میردین و حلب و شام و کرجستان و آس و اروس تا کلار و باشغرد و لاصق فرنگ که طولا و عرضا در تسخیر پنجاه فرسنگ زیادت باشد و کم از مدت پنجاه سال بقضیة المقدور میسور و در قبضهٔ تسخیر چنگیزخان و اروغ میمون او آمد و امروز که صد و اند سال از زمان خروج او بگذشته هنوز آهنگ ممالک گشائی بر ساز همت بلند تر میکیرند و دوم استزادت و استضافت میزنند چنانکه در مقابلهٔ این احدوثهٔ حکایات شاهنامه سهو نامه خشو می پندارند و تاریخ طبری از مغالطه بری نمی نماید و کتاب تاجی از وقیعت تاجی نمیشود و معجم البلدان معرب البلدین لقب یافت و مروج الذهب مزاج الحدید گرفت و مجموعهٔ ابن منقع چون با منقع باطل گشت و عقد بیوسطه ماند و عرایس المجالس و سادوس المجالس شد و ابن الاثیر از تاریخ کبیر آثار سآمت دید و ابن البدیع از تاریخ بدیع بارنج بدعت زبان جاوید کشید و صاحب شتارب مقارب خطها شد و دیگر داستانهای هر صنف چون سر کذشت باستان ضحکهٔ جهانیان آمد **بیت** عالم بزخم تیغ گرفت آفتاب ملک آری جهان بتیغ زدن کیرد آفتاب و دلیل بر باریکی یاساق چنگیزخان حکایتیست که ایراد میرود چون بر قصد کرایت عنان کرای شد برادرش جوجی قاصر که از او تمکین کوچکتر بود بموضع اجتماع بقدر زمان آتش پختنی دیر تر رسید برآن تقاعد خشم آورد و کفت موجب آن توانی قصور استعداد است چنانکه ضباب اکرچه بر روی هوا انبوه نماید چون شعاع آفتاب از رود بدید نا بدید شد و قطرهٔ شبنم با غایت خردی دست در دسن آفتاب میزند و قصد بالا میکند پس یاساق کرد که هرکز او را و اروغ او را شایان خفیت ندانند و چون بارد و رایند ایشانرا از دست چپ راه دهند و هنوز این قاعده مطرد است و بدین مذلت منزلت اروغ او با امرای قراچو مساوی باشد **بیت** هرکه با دولت او پشت بپیکار کند تیغ بی پیکر او پیکر او بجان کرد انکه او شرح ظفر نامهٔ آفریدون کفت و انکه او وصف هنر نامهٔ نوشروان کرد متفق کشت کزین بیش ظفر نتوان یافت معترف کشت کزین بیش هنر نتوان کرد و الله اعلم بالصواب **استیصال کوچلک بسطوت قهر چنگیزخان** کوچلک پسر نایمان باشکر اوذنک خان در مصاف بالجوبه منهزم شد و بحمایت کورخان قراختای تعلق ساخت و لقب کوچلک خانی یافت چون مبایعهٔ کورخان با سلطان محمد تکش مضار ثار انکیخته شده بود از کورخان شکری شد و مایل قبایل و ایل شد باشاعت این آوازه تا ساعت وصول افواج متعلقان او از قراختای بدو متصل کشتند چون لشکر تو انکر را بنوه دید و کار رونق و سامان کرفت خلاف عهد آغاز کرد **بیت** سر نافرمانیان برافراشتن وز ایشان امید بهی داشتن سر رشتهٔ خویش کم کردنست بجیب اندرون مار پروردنست با سلطان محمد موضعه کرد و کوچلک از طرفی غربی و شرقی متوجه کورخان شوند اکر سلطان مسابقت نماید المایع دفتن و کاشغر سلطانرا مقرر باشد و اکر کوچلک پیشتر قراختای را مسخر کرداند تا آب فنا کت او را تسلم نماید بدین شرط از جانبین قاصد قراختای شدند و کوچلک بسعت

تا فی سکر

یافت و لشکر کورخانی هزیمت گرفتند لمؤلفه گروهی اندر صف جنگ متحان گروهی الغیر احسن الاسود خزانهای او ذکند که خزانهای او ذکندان مملو بود غارت کردند ثانی در بلاساقون با کورخان مصاف داد و ساقی زمان کو چلک را در وسی از پی صاف مصرع تا در دهان خورد که صافی خورد است لشکر کو چلک لمؤلفه مصرع چون توبه فاسقان بکدم شکست و بدین زخمه از چنگ محنت بی پرده و ساز نوا باز گشت و در استیناف جمع رجال و اسباب قتال سعی پیوست چون لشکر کورخان باز مقامهای خود فرستند کو چلک مانند برق که از میغ بجهد یا سیل که از فراز تخذ کند بر سراه تاختن برد و لشکر و ملک او را مستذل و مستخلص کرد و کو چلک ترسا بود و بواسطه حظیت دختری از کورخانیان بلیت آتش پرست رویش جان هزار زردشت بسته صلیب نفش عقل هزار عیسی بت پرست شد و اقامت صلوات چون امین عدل برانداخت و در عهد او نوا آوازان اوازان اهل اسلام را نتواخت و در مباحثه ادیان با امام علام علاء الدین محمد ابن یحیی الحسینی روح الله روحه ملزم کشت او را با رتداد از دین حنفی تعذیب نمود و بهیات ظلمت وجود شیطان در تجلیگاه نور لاهوت چه کار وارد چون تخم حقیقت در زمین یقین او نیافت و دل بر قدم صدق ثابت بر رود ملک سرانام معصوم را که محرم سرا پرده لوکشف بود چون پرده چهارمیخ فرمود خافانی زست بلیت ای مشتری روا بنه از سر کار عیسیان و در کردن محمد یحیی طناب شد چنگیزخان طایفه از نوئینان مقدم بهیان جبه برای دفع شر او با لشکری روان کرد و ممالک ما لغ ایغور که باصطلاح ایشان ایدی قوت خوانند مصاحب ایشان بود در کاشغر اتفاق مصاف افتاد و صف ناکشیده پشت بر کرد و مغولان غنان تاخت بسبک گرفتند و بهر موضع که رسیدند اجازت اذان و اقامت صلوة داد و منادی کرد بوادی برآمد که هر کرا قتل عام کیش خویش مهتمد دارد عاقبت او را در ورطه از بدخشان بگرفتند و بمقراض فنا سر او را چون زبانه شمع برداشت و نواحی کاشغر و ختن تا سرحد مملکت سلطان پادشاه جهانگشای منسلم شد بلیت بحمد الله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مستلم ذکر المالیغ و قمالیغ و فولاد حاکم این نواحی ارسلان خان بود و شحنه از قبل کورخان با او دران تملیک شریک چون کورخان را عنقریب خانه خانه کورخواست شد و از اطراف معادیان خیره و چیره کشته بودند مصرع سلطان ختن بساط طغیان گسترد و لشکر کشید و ارسلان خان با او موافقت نمود و از تهمت متابعت خایف کشته شربتی زهر هلاهل هلاهلا متجرع گردید گذشت کورخان جای او بر پسرش قرار داد و از مستنکرات عادات شحنه سامت فزوده بر قتل او مبادرت نمود و بدرگاه پادشاه جهانگیر متجی شد او را نامی از قراخان قوناس بمظاهرت جمعی متهوری باک المالیغ را مستخر کرد و مانند کل بدان باد غرور شوکتی یافت و به تیغ آبسین دل اقبالی فولاد را چون موم نرم گردانید و بارها با کو چلک محاربت کرد پس بخدمت چنگیزخان رفت از طغاء ضمیر بر خلوص مطاوعت نشان کرد از حضرت بعاطفت اختصاص و دختر جوجی بحکم تزویج سیورغامیشی یافت با المالیغ از حکم برلیغ مراجعت نمود و بر مقتضای عادت چون چشم و ابروی دلبران با تیر و کمان پیوسته درین کار بود تا خشم کو چلک او را در مصطادی شکار کردند چون او را با آثار و اوزار از دار غرور گذشت پسرش سقیاق تمین بتقلید برلیغ بنا بر تادیت حقوق پدر جای پدر گرفت و بتصرف زوجیت دختری دیگر از دختران جوجی بلیت چو رشک بتان همه چین و بربر که هر ماهی را عروسیست بر دوش

حرکت چنگیزخان باطراف ممالک سلطان محمد تکش در ممالک سلطانی ابتدای خروج چنگیزخان آب امن و امان درجویبار باغ رفاغ روان بود ونظام کار تجار ورعایت حقوق ایشان وفجار وتوانا وناتوان بانوان وبتار راخود مسکنی معین ومستقر مقرر بود دین واسطه اصناف ملبوسات ومفروشات بشیرایشان چون بر روی خوبان غالیه بود ومکاسب معاملات ومنافع داد وستد بی غایله تمن از ممالک سلطان اتفاق کرده بصناعتی از مذهبات ثیاب ودیگر اثواب وانواع سلاح فراهم آوردند وعزیمت بلاد شرقی نمود ودرانیوقت قبایل مغول از معادن عصاة ومعادیان طغاة خالص گشته وچنگیزخان قرا دلان کاسب توده ناوارد وصادر درکنف سلامت متواردومتواتر باشند ایشان متاع تجار را مصاحب خود بخدمت خان برند قماشش بالجمله نامی درسته عرض مقدم داشتند چون ازثمن سئوال رفت برعادت اطلاع تاجرانه تاجرانه نکنت وچهل برواروروات جمل داد وبنظر معتمل خود بها مضاعف گفتاش خشم بباد آن خیره کوی اشتعال یافت فرمود هما نظر آرنده جامه که طراز نده گسوت محال فیماید برانست که هرگز جامه درخزانه ما بسمت عرض نیافته وزربفت شاهی وخرگیاهی هم بکافی میشمریم تا چنین هرزه لائی میکنید متاع اورا درقلم آورده تاراج فرمود ازدیگر رفقا چون بهاء قماش پرسیدند گفتند بهاء آن درنظر قبول خانست تقریر ایشان بارتضا نیافت هرجامه زربفت را بالشی زردکرباسی را بالشی نقره فرمود دادن وبهمین نسبت جامهای بالمجمع راثمن معین رسانیدند بهنگام مراجعت ایشان باشارت چنگیزخان بسلطان پیغام فرستاد که مستصحب بازرگانان اقصوب مانیز طایفه اهناوه ایم معین گردانیدیم تا متسوقات ومجلوبات آنرا بطلب دارند وبواسطه مواردت طرفین موارد مودت مصفی ومواد نزاعات بسته ماند چون بشهر اترار رسیدند غایرخان اقرباء مادر سلطان حاکم بود بتوقیف این طایفه اشارت راند وبحضرت سلطان رسول فرستاد سلطان بی آنکه نظری ثاقب درعواقب کار کردی بافاقت خون ومال ایشان مثال داد غایر تمامت را گرد ومال ایشان که سودی سرمی پنداشت برداشت شناعتا بخال بخدمت چنگیزخان رسید نایره غضب درالتهاب آمد وشهاب ازابراوبیده درانصباب برسرپشته سه شبانه روز تضرع نمود واز قیوم بیدود مدد نصرة وقدرة انتقام طلبید پس بتدبیر سلطان مشغول گشت وتا زمان حرکت درانثای فراغت لب جز بدین سخن نگشادی ودرشهور سنه خمس عشر وستمائه مصرع عزمات کانها اقدار مصمم شد با پسران جوجی داوکتای وچغتای وتولوی که اورا الغ نوئین گفتندی وشکری ازتارکین در بیت غضنفر جوش آهن پوش کردون کوش لشکرکش مصاف افروز فتح اندوز اهداسوز خبک آور عنان جاکیری بجنبانید ومصداق بیحدیث بنوی که الفتنة من ههنا واشار الی المشرق خون آفتاب ازشرق عالمیانرا روشن گشت درمقدمه سلطان ایلچی فرستاد که بی بادرة وحشتی بباذرة شائبة مناوشتی آب سلامت رادرمنهل بندگانی شورانیدی وآتش بلارا بباد حوادثی خیره خیره جلائیدی کاررا ساخته وجبک راآماده باش که بهرقطره ازخون بیگناهان سلامت جوی جوئی چوجوی جیحون روان خواهد شد وبهرقیراطی دینار بابل قنطار بار پرداخته گشت سبحان الله این سخن محض فراست وعین کرامت بود ازالبالغ نفاق تکین وآرزش بالبغ ایدی قوت چون بابلی تدلی نموده بودند معاونت نانفس درجال تلقی کردند نخست بقصبه اترار رسیدند

و بارگاه فلک شاد و او را پیش حصار برافراشت سلطان پنجاه هزار سوار و زیر رایت غایرخان مجتمع داشته بود قراجه خاص با
باده هزار دیگر مدد فرستاد و حصار و فصیل و بارو را استحکامی تازه کرده در باطن شهر بسیجیده بکار شدند **بیت** بسی چیده درجهان کل خار
کنون خار داد از گلت روزگار چون تمامت لشکرهای خانی مترتب و سنگر کرده شدند جغتای و اوکتای با لشکری بمحاصرهٔ اترار بگذاشت
و وجوهی را بچند جندی روان کرد و بنفس خود عازم بخارا شد از جانب عساکر و مقانب با بقاد نایر ماحرب
و القاوبریده مرکب مشغول گشتند بعد از اقامت پنجاه کار اترار باضطرار رسید بوقتی که زاغ شب دران بوم جناح ظلمت بگسترد **بیت**
بنات نعش تو گفتی که باسگونه همی نمود صورت صادی زبعث دانه در قراجه حق دلنیمت بگسوبغاوه با لشکر خود از در دروازه
جوی خانه بیرون رفت او را با اتباع از چشمه سار تیغ آبدار شربت بوار چشانیدند و لشکر در شهر آغالیدند **بیت** چون صبح بفال
نیک روزی برزد علم جهان فروزی اهالی را زن و فرزند چون رمهٔ گوسفند بصحرا راندند و خاک شهر بر باد غارت دادند و کشش
عام کار بست غایرخان که رستم ثانی بود با هشت هزار سر و بحصار پناهید و چون دل در سینه بیارامید و از تکاپوی بیارمید روز
بروز فوج فوج بیرون می آمدند و بر رقعهٔ حرب جانبازی می نمودند تا غایر تنها ماند هنوز اظهار تجلد میکرد و چون تیر نماند و کمان چون
کار در دست شکست بخست بجعبه مدافعه مینمود تا از عقب رفقا روان گشت و سرای و حصار ما محصور بخرابی محصور شد بعضی ابیات
حرف ابقا رفت و طایفهٔ بحشر راندند **بیت** حشر غم که فراق تو برنگیخت مرا صبر من چون حشر یاوگیان برهم زد والله اعلم
ذکر جند و آنحدود از حکم بلیغ پادشاه الوس ایدی قوتث باستصفاء جند روان شد و از قبل سپران و دامادان امراو فرمان
لشکر مصاحب برفتند اول قصبهٔ سقناق را که برشط جیحون جند افتاده محاصره دادند تا قهرا بگرفتند و اشخاص بیشمار سنبهٔ دمار کردند
روان شدند و از کند و باخلیع و کیتا بدان چار سوی مضاف الیه ساخت و چون پای در خطهٔ معاندت نهاده بود مذاق قتل و بست
گشیده داشتند و عازم اشناس شد مکان خود شناس نبودند و بجهالت معاملت پیش گرفتند لاجرم بمحوابهٔ عدم گشتند پس از آنجا
چنگیزخان خلیفه را براه ایلچی بجند رفت و از صمت مخاصمت تغیر کرد و چهاردهم صفر سنهٔ عشر و ستمائه باتفاق بدی قوت ظاهر
شهر را منکر و معسکر ساختند تا شهر بگرفتند و غارت کرده اهالی را بجان مسامحت فرمود **ذکر خجند و فاکت** از سپران الغ
نوئین در خدمت رکاب اوطغای و سوکتو با الوف لشکر متوجه فاکت شدند الیکو ملک از فاکت را ی اجماعت قفقلیان تیز
مکاوحت نمودند روز چهارم را خدمت استیمان بردند و با یلی در بگشادند لشکر با نزا بردآمدند و پشته و ارزا و به وصده بحشر راندند
و عازم خجند شدند تیمور ملک که بشهامت نامدار ملک سلطان دانشی آنحصار بحصار حشیار کرد و چون تیر چرخ و سنگ منجنیق از فضای
دور قلعه مقاصر بود حشریان خجند و اترار و بخارا و سمرقند بدادند و آوردند تا هفتاد هزار مغول و حشری جمع شد بر سه بهره از تاریک
یک مغول نصب رفت تا پیادگان از کوه مسافت سه فرسنگ سنگ میکشیدند و مغولان در جیحون میریختند **بیت** بر زمین از آب
خون اگر جیحون بر انی نی عجب زانکه در جیحون کنی از کشته پشته بیشمار تیمور ملک بعد از انکه روزها کوشش مینمود **بیت** شبی تیره تر از دل
پر گناه نه تیره نه گیوان نه ناهید و ماه نفس را لب بر همی ره نبود بجز غم زراهش کس آگه نبود هفتاد کشتی معد بود تا در چنین حالی

موجب نجات کشتی بالثقال همه ومردان یک تنه مشحون گردانید وچون باد برآب زده وآب امید معاندان چون گرد برباد شدایدی
فوت ازهجوم اوباخبر بودلشکر را برخیجون ازجانبین آراسته بداشت وازسفاین پل بست تیمور ملک برآن زده وازکنار باخلیج گذشت
وچون بخارا ازآب بیرون آمد وخان گردابرباد پایان سوارشد لشکرمغول ازعقب روان شدند مجادلت مینمود تاآخر وقت ازوباآنها
واز کوشش نمی آسود ودران تاب وتجا تنها ماند سه چوبه تیرداشت تیربی پیکان که چون دعای بیکان خطا نمیرفت کشاده واوازسته
مغول که درعقب بود مذبحی راپرکنده دیده درحدیقه حدقه بردوخت دیگرازاکفت من تیردوکانه دربنع میدارم شمانیزبیکانه جان خودرا
دربنع دارید بضرورت چون زه کمان تافته تن کوشه کرفتند واوبخوارزم افتاد باجوقی پرولان لشکرسلطانی بشهرکیت رفت و
شحنهٔ مغول راقتل کرده بازبرعقب سلطان راه شهرساله درشبانروز روانه شد وخدمت سلطان دریافت ومدتی که بارو زکار
خدادرتکاپوی بودنیک بندکیهانمود وفرزانکیها فزود مصرع ومن یتصبر مثنا یعش بحبابه ذکرماوراءالنهرچنگیزخان چون
همت براستخلاص ممالک سلطانی مقصورگردانید وازتجهیزجیوش وترتیب وفود کامزداطراف میفرمود فراغت یافت بنفس خود
انداه زدتوق قصدبخارا کرد وتولودرخدمت رکاب جانکشای بود باشکری مصرع همه فلک تن وکیوان دل وشهاب سنان
ومی کربکتف فلک کبود جانه ازقرصهٔ آفتاب عسلی دوختند رایت همایون درکنارآب برافراشتند اهالی سراسیمه وقرحان ودرو
دانشمند حاجب برای ترتیل آیات نصح انجارفت وگفت چنگیزخان بامواکب جانگیررسیده است حقیقت داندکه ستیزه نمودن
بامقبل وآفتاب اندودن بکل کاردانان وکاروانان نیست بعدازان تسلیم فرمان شدند تامت بازن وفرزند بصحرا آمدند
وشماره رفت جوانان راجهت معین کردند ودیگرانرا اجازت مراجعت داده ودیه راقلع نام نهاده روان شدند درمقدمه طایربهای
باعلام حرکت اعلام عالم گیربنور فرستاد ومتوطنانرا برسلوک جادهٔ انقیاد ترغیب کرد طایربفال نیک بگذشت معارف نور
رسول بانازل ونوآء طاعت ببندگی چنگیزخان فرستاد ومذیریع شدکه ببندای میرسداین رقعه رابوی تسلیم کنید امتثال نمود وجانها
بگذاشتند تالشکرسبتدای نوررابظلمت غارت تیره تراز کلبهٔ مسکین ساختند چنگیزخان نیزبالشکری چون تلاطم موج هایل برآنجا
بگذشت ومتوجه بخارا شداوایل محرم سنهٔ تسع وعشروستمائه برظاهردروازهٔ قلعه نزول کرد حاکم ازقبل سلطان کوکت خان
ترک وامرای دیگرچون حمید بودبرادربراق حاجب وسونج خان چون سیاه سیاه پوش بزیورپرنورروزدست بتهیاب درازکرد
باکثراقوام ازحصاربیرون آمدندوردکنارجیحون طلایه داران لشکرازایشان اثری وخبری نگذاشتند روزدیگرکه روی جهان ازاشعهٔ
خورشیدکلغه نه یافت دروازه رابرصفت دل ابرارمنشرح گردانیدندائمه ومعارف وبخا دیربخارا مصاحف بدست برداشته
بخدمت چنگیزخان رفتند پادشاه مطالعهٔ شهروحصاررادرمسجدجامع آمدپرسیدکه این خانهٔ باسطت سریرسلطنت وسروریست گفتندای خداوند
پس بدوسته پایهٔ منبربرآمد فرمودتاازمخازن غلات می آوردند ودرصنادیق مصاحف میریختند وعلیق دواب میساختند اوراق
کراس مزین باعشار واخماس آغشته بقاذورات ودرپی سپرکشتهٔ قوایم انعام بودوساقیان باکاسات ملان ازشراب درقعود وقیام
ومطاربه شهری بانواع ملاهی ومغولان برغنای معهود واوازبرکشیده وسادات وائمهٔ اعلام وکبارو کرام چون سیدجمال الدین

حلق اثر مدی و رکن الدین امام زاده بحافظت ستوران مشغول و دوران عجایب نظر اعتبار گماریده و در همه کرمی نگریستند و میگفت مصرع
سامان سخن گفتن با لبها نیست پس چنگیزخان بیرون رفت و در مصلی عید بمنبر برآمد و باحضار عامهٔ شهر فرمان نفاذ یافت و غنیا را
بتفصیل خواست و بیست و هفتاد تن معین شدند بواسطهٔ ترجمان گفت سلطان خون و مال چندین مسلمان بی گناه هدر و تباه کردانید بتقاضای طمع
غدر و غرور این بلا را بخود کشید بدانید که بشلیک بزرگان شما مرتکب گناهها شده و بر خوردوان ستمها کرده اید تا خدا با قوهٔ میرا که
صورت عذاب آسمانی دارم بر شما مستولی گردانید و بعد از اتمام خطبه انذار بر سر متمولان ایشان مغولان استیفای مال را بگماشت و دست
در محلات زدند بچند روز اکثر سوخته کشت مصرع در سوخته آتش زدن آسان باشد اهالی را بمحاصرهٔ حصار پرلیغ رسانیدند بیرون
و اندرون منجنیقها بست کردند و گمانها را خم دادند تیر تیران چون قطرهٔ باران و سنگ پرتاب چون نزول عذاب شد کوک خان و
اکثر اعوان از انطاق از اعتناق حمل ما لا یطاق طاق گشت قلعه را آتش زدند تمامت ارکان سلطنت و اعیان خانمان در اضلال اذلال
بارگاه خانیت و جلال آورند و بیاساق مخصوص شد درین وقعه برین رقعه سی هزار کشته در شمار آمد مصرع تو دانی و دیوان
و در شمار اهالی شهر را ذکور و اناث کهول و احداث بقاعده در صحرا مصلی باستقصا احصا رفت و حشر جهت استخلاص سمرقند صلا
کردند بقایای شمشیر سالها مؤلفه و اللتیا و التی حالا لانه امسی لها و در نواحی بلاد منتشر شد مؤلفه کابیات الفصائد فی البلاد

ذکر سمرقند سمرقند کوینده معرب شمرکنت چون رکاب جهانگیر اسکندری بدان خطه رسید و غزارت رودخانه کوثر لطافت و
نزهت عرصه بهشت سرشت بدید شمرین یرغش را که دوازده هزار پادشاه زاده در زیر رایت اهتمام داشت باستبناء آن اشارت شد
و اورقعهٔ شهر مشتمل بر دوازده هزار برزن مؤسس گردانید و در هر برزنی دو مسجد بنا کرد و باروی محکم بنیاد افرشت طول اربع مربعه
اول چهار فرسنگ و مربعهٔ ثانی محیط بر اول دوازده فرسنگ بود و میان هر دو بارو هفتاد و دو محله متساوی الضلاع با بساتین آراسته
تر از خواتین در روز فرودین موضع شد و آب را بجاری مستودع در تمامی خانها شیب و بالا جاری ساختند و از کنار باروتا کلیان چهار جانب
که فاصل است میان سمرقند و بخارا مسافت آن چار فرسنگ در عرض دوازده فرسنگ چارده هزار پاره دیه معمور و قصبات مشهور
و بساتین مزین با نواع اشجار و الوان ثمار استحداث رفت مشارب ازین رودخانه مؤقر و مقسوم و معرفا بسغد که یکی از بهشت چهارگانه
جهانست موسوم و باز از قلهٔ کوهی که بر جانب ایمن افتاده بجوی از زیر بر سر ربض مسافت یکفرسنگ آب بشهر در آورده اری شهر همصار
در ممالک سلطان سمرقند بود وصیت کثرت جنود و انصار و حصانت قلعه و حصار آن در جهان شایع و اثار نزاهت بقعه و نزهت
رقعه بر صفحات عرصات آن لامع سلطان صد و ده هزار لشکری شصت هزار ترکان تنگ خوی جنگجوی و پنجاه هزار تازیک
باریک اندام در اهتمام خانان که اعوان بکار و اعیان تیغ گذار بودند مرتب فرموده بود و بسیست مربط فیل ماجر طلوحهای دراز تر از صور
اسرافیل شیاطین شکل مهیب بنیات هیون هیکل نهنگ اسنگ تجافیف و انواع اسلحه آراسته داشته دوازده حام خلایق و اجتماع
طوائف زیادت از شرح و بیان بنا بر این مقدمه چنگیزخان با مبتدیء عزم استفتاح بخارا کرد و گفت نخست کار حوالی بیاید ساخت
باز باستخلاص سمرقند پرداخت چه گردخیمه بزرگ را بی انکه طناب آنرا از اطراف فروکشایند نتوان انداخت و در تضاعف نصبات

بر جا بایلی تقبیل مینمودند و مطاوعت را تقبل کرده بقتل و اسارت مبادرت نمیکردند و جائی که قدم تمنع میفشردند چون دیو سرد و سیل آسا شرکت اخوات می کردانیدند و بجهت دفع شر یک یک بقلع مجاصره لشکری نمی نشاندند تا بسمرقند رسید اوکتای و جغاتای نیز ارکار اترار را پرداخته و دیدهٔ معاندان دولت بر دوخته بخدمت پدر متصل شدند بارگاه فلک مهابت را ارکوک سرای افراشته کروند روز چهارم که بجوان عارضهٔ سمرقند ابجز آن اشاره نتوان کرد فضای عرصه آنجا از اعداد انجاد تضایق گرفت البرخان و دیگر خانان لشکری سر بر کف نهاده و دل از جان برداشته با چشم جانگیر در مقابله ایستاده و از طرفین سرها در خاک و غریو بر افلاک شد اتراک سلطانی درین روز غم اندوز در میدان مردانگی جولانها نمودند و فوجی را از لشکر خانی بشمشیر برآورده برخی دستگیر کروند چون هایهٔ زلف مشوش شب هندو وش بر عذار رومی رخ روز افتاد هر کس از لشکریان چون جهد نکنان بازپس فتند روز دیگر چنگیزخان بنفس خود متهم شد چریک مغول از بیرون و اجناد سلطان از اندرون چنان در هم پیوستند و راه محابا بر بست شیخ الاسلام و دانشمندان و دستار بندان بضراعت پیش آمدند و از بندگی پادشاه کامکار التماس عفو و انجاز مواعید نمودند آثار قبول ساطع شد نیمروز دروازهٔ غازگاه بگشادند و لشکر مغول چون مواد فاسد در اجزا و اعضای شهر انصباب یافت و تجربت که عادت ما در آورد ایشانست مشغول شدند فصیل از عمارت فضال جست بارو را روزدیگر بار دیگر کردانیدند اهالی را از دستار بند و معجر پوش مصرع همه در خور و لایق بود و نوش با ناله و خروش بیرون راندند پس بحصار زدی آوردند البرخان با هزار تن رومین تن بیرون دل بیرون تاختند و با قلت اعوان بر قلب کوه مثابت مغول زدند دران حمله بسیار تن برقعهٔ معرکه انداختند و خود بسلامت بیرون رفت تا بسلطان پیوستند و به پرده آن یگانه هفتخوان اسفندیار درش جهته جهان منوح گشت لشکر سوار و حصار را چون ساعد در میان گرفتند در یک لقمه دروازه بستند و دیدهٔ دوران از دوران آن شیر مردی میدید و می پسندید حصار خراب و کار اسلام چون چشم لئیمان بی آب شد ساکنان را از قلعهٔ حصنا که هذرائی حسنا بود بر رقعهٔ صحرا راندند و قادهٔ سلطانی با حکر و فادهٔ امثال برماس خان و غایر خان و الاغ خان بایست و پنج تن از اعیان امرا که کمر بند جوزا را چون حلقهٔ فراک بر بستهٔ خود میدانستند با سایر قتلیان اعدا ایشان سی هزار بر شمشیر خونخوار گذرانیدند پس بیرون جستگان از زیر خنجر قهر و درون خستگان از گرزش محنت فزای و هر بر عادت شمار کروند و سی هزار نفر جهته حشر اغنیا روبر بقایا که جان بخشیدند دویست هزار دینار حکم فرمود که از اغنیا بستانند و راست گفته اند مصرع هر چه جان بخورد تخص را یکان باشد و گر خوارزم نام خوارزم چرا نیه است چنانکه مولع بتصحیف این توصیف کرده بجرا نیه تجرا نیه چنگیزخان خواست که بنفس خود پی سلطان گیرد و حجاب معاندان از عرصهٔ خراسان بردارد در ایخال از مطاهرت حوالی خالی بود و چون خانهٔ بی در تخص بمیسر میبود جغاتای و اوکتای با لمؤلفه چوار زم خوارزم و رول بثبات با لشکر متوجه انجا گردانیدند براه بخارا جوجی نیز از طرف جند مدد فرستاد و در خوارزم خمار کمین با سم سلطنت موسوم بود و حقیقت انواع فرق و اصناف امم در انجا تمدن نمود و سوادی اعظم شده اهالی غافل از بازیچهٔ فلک دغاناکار روزی طایفهٔ مغولان از دروازهٔ رماسیان چون این سخن آسان آسان راندند جمعی احداث کوته نظر او باش آشفته سر بی تحقیق حال سوار و پیاده از عقب ایشان روان شدند و غلبهٔ عوام ترادف و تضاعف گرفت تا بباغ خرم رسیده مدتی

مغول از مکامن تأنی و تمهل را بتدا رنمودند و شهریان بدست نشان غفلت از باغ خرم میوهٔ غم چیدند لمؤلفه دشمن خندید بر من و دوست
گریست سی هزار مرد بعد جدّ شهادت رسیدند روز دیگر پادشاهزادگان با لشکر مور عدد مارعادت مصرع چون باد در تحرک چون سیل در تحدر رسیدند خوارزم چون نقطهٔ مرکز بود و اشخاص لشکر چون محیط دایره بتیر چرخ و سنگ منجنیق و حذف نفط و نقب و هدم
و حرق اشتغال نمودند مدتی برین سیاقت مکاوحت رفت عاقبت لشکر جانی سه هزار مرد بر میان جسر زدند تا آب جیحون از شهریان بازدانند
ارباب شر ایشان را چنان در میان گرفتند لمؤلفه کز بحر غمش یکی بساحل نرسید خوارزمیان برین جسارت بر مصابرت مثابرت بیفزودند
نمودند هیهات موج دریای دمان هدم چگونه ساکن گردد و دوخ ثاقبهٔ بقطرات شبنم کجا تطفیه پذیرد خوارزم مستخلص گردند و صنادید
ارباب حرف ببلاد شرقی فرستاد صبایا و صبیان را برده کرده شیوخ و کهول و شبّان و عجایز را بصحرا راندند و بلشکر قسمت کردند
یکصد و نود لشکریرا بیست و چهار تن مقتول رسید شاهزادگان براه کاشغر عنان مراجعت معطوف گردانیدند لمؤلفه تا در خرابی کاشغر
خوارزم ثانی ساختند واقعهٔ نخشب و ترمذ چون سمرقند مستخلص بلشکرها استقصای نواحی را مخصص شد آن بیع که رباع
مینوشش و سبزهٔ طوبی نما بود در کنار سمرقند باشید مصرع خوش باش که خوش نیست بجز خوش باشی نخست تا بستان که جان ایمن
سموم آثار تاب سنان بود در مرغزار نخشب بحسب میل خاطر گذرانید مصرع پس قاصد سوی ترمذ آمد ارباب آن بقلعه که نیمهٔ آن
نیلوفر وار در قرارهٔ جیحون بود استظهاری داشتند از تسلیم امتناع نموده روز یازدهم را بقهر و اقتحام و قسر و اخترام بگرفتند بر شیوهٔ
پیشین مصرع مرد بمرد و زن بزن خانه بخانه کوبکو کشتند و بردند و کندند و سوختند چنگیز خان سجدهٔ شکر بجای آورد و فرمان داد تا
از بر تیغ سیلاب خون فشاندند چون زمستان درآمد و عقلا را بیت زمستان بیام ار نهی رخ بر فروزی آذر بیاور کباب
مقام کردند تا از عداد آن نواحی نواحی بگوش کس نرسید بر معبر ترمذ استخلاص بلخ را عبره کردند و در مقدمه ایلچیان روان با مالی قبول
ایلی کردند چون بواسطهٔ سلطان جلال الدین وثوقی بر مطاوعت ایشان نبود و توقی از معاندت او دایع شد خلایق را بر لشکر قسمت
فرمود و تا مت بکشتند و دران دیار جز دمن و طلول نگذاشت غریمت طالقان و نصرت کوه که اهالی را نصرت کاه خوانند شد
فرمود چون تولوکا رخراسان یکلی و جبایرا بخرابی ملقی ساخت آنطرف نیز مستخلص کشت قلعه و حصار شهر رفت طالقان و بارو
سرای کوه مناعت تا چیزگذاشتند و آثار حیوان ازان قصبات هم برداشت پس خبر آمد که سلطان جلال الدین انتعاش یافته و
بر صفحهٔ تخیل او صور امانی انتعاش پذیرفته براه کوه قاصد اوروان شد اهالی را شقاوت اصلی بر تمنع و تأبی دلالت کرد یکباره اقامت
نموده سنت قتل و تخریب بتقدیم پیوست و براه نایان نهضت فرمود در اثنای مکاوحت انجا نیز ری از متعوق تقدیر به سپری ازان
جغاتای رسید و سپری شد تا مت را به تبع لماع سایه برداشتند و باچنین جسارت تا چنین در لشکر ما در نرفته نگذاشت انعام نیز
بموافقت خاص و عام بگذشتند و ده را خراب و نام آن ماه دوه مالیغ گردانیدند انجا دو کوچه در طلب صید مقصود با لشکری مصرع
در غضب چون باد دود و در عدو چون نمل و رود میرفت تا غزنه محط رحل چریک جهان آشوب شد تا مارا بساقی نصب کرد
و روان شد در کنار آب زخار شد سلطان جلال الدین رسید جغاتای و اوکتای نیز از طرف خوارزم کامیاب رسیدند سلطان را

سیل محنت از سر بگذشت و سنگ تحویل در قندیل تدبیر افتاد و سبک بار گران چون شیر زخم یافته بجوشید و شد در خزینه انچه زر و نقره
بود و در آب ریخت و هر کس را که مالی داشت با خاک برابر ساخت مرهما و اولاد صغار و کبار را مصرع بادیه نادیده رخ یار بکنام
وداع کرد و مقدار هفتصد سوار از مفردان بیکار و بندگان هشیار داشت که بر قلب و کاه بر جناحین مصرع همینا فلق جنا
حنازوا ما میده اند و در زیر آسیای فلک آسیای معرکه را بخون دلیران میگردانیدند امتثال فرمانرا میکوشیدند تا اوراچون
استین دست بگیر گردانند چون دایره لشکر جهان گیر از حلقه تنگ مرغوده فرجه بلا فراخ برگشت سلطان کتی دیگر گردد بر جملت
سوار کشته عنان برتافت خود چون دل از سر برداشت و بند جوشن چون امید از جان خود ببرید و از آن بر مثال هوس سلطنت
پس پشت انداخت مقدار یک نیزه بود از رود خانه تالب آب عنان ریز تا زیانه زده و اسب بار آب افکند چون ابر و باد آن دریا
مقدار کوه جگر با تیغی چون قطره آب و سپری بر شکل حباب بر روی آب بگذشت چنگیزخان شکفتی را دست بر دهان نهاد و پارسیان
گفت بیت پسر اینچنین باید از آن پدر پدر را روان شاد باد از پسر چون ازین تیار خونخوار بلا و نایره اصطلام عنا آثار خلاص
یافت مردم عاقل نا اورا دست دهد در طلب او از پای ننشیند بیت اندر طلب تو من زپا ننشینم الا که مکر از سر جان برخیزم
بهادران مغول خواستند که در عقب ببرند و عنان فرا آب دهند چنگیزخان مانع شد پس معسکر سلطان و سرا پرده فلک سایه سان
و اولاد و پرده گیان در پنجه قهر مغولان پایمال غارت و دست زده امانت شد و بر مقتضای آیه یقتلون ابناءهم و یستحیون
نساءهم از مردان خورد و بزرگ بگشتند و از نسوان عواتق و صبایا برده کرده و بحرهای دیگر ملحق گردانیدند و برپا و شاهراه کان
قسمت رفت بعضی را بحبل سراری بسته بگشتند و باقیات با شراف و اوباش بخشیدند پس بحکم ایلخان غواصان در آب های سیحان غوطه
خورده و انچه یافتند از میانه آب بیرون آوردند در اینحال اوکتای را به غزنه فرستاد تا خلایق را بصحرا رانند بیرون محترفه و صناع
قامت را هر چند ایل و مطیع بودند بر حالی قطیع قتل کرد و بارنای یعنی با دو تومان لشکر استدراک کار سلطان جلال الدین را از آب
بگذشت قلعه بیه را که یکی از امرای سلطانی از فخر الدین کرمانی انتزاع کرده بود بگرفت و کشش شنیع کرد از انجا بمولتان رفت و محمره
و اوغونت هوا مانع مقام آمد مولتان و کهاو و را رسوم غارت و قتل که امری ضروری میدانستند کار بستند و در عقب چنگیزخان
از راه غزنه روان گشت چنگیزخان در بنه کهور مخیم اقامت اختیار کرد و عفونت هوای آن خطه موجب عقوبت بعضی از لشکر ما شد
ایلچیان را بقصبات و نواحی فرستاد و اکثر ایل کرد و ایشان را بعد از خضوع و استیمان بواسطه عصیان بیاسا رسانید پس از راه هند دستان
خورشید خانان عزم تکوت کرد چون ماه در سرعت دو سه منزل برفت راه بیرون برد مذمرخ وار رجعت فرمود و بغزنه شادی بغزنه
در آمد و عنان کامکاری باردو را صفی از راه بامیان معطوف ساخت و تابستان در مراتع بغلان بگذاشت چون باد خزان گرد نکبت
روز زرسیما بود و زان گشت وزان بیت بوستان ابرک و کوه از برف و کردون انعام کشت زرین فرش و سیمین حلیه و شکین شعار
برجیحون عبره کرد و زمستان در سمرقند مقام ساخت و ایلچی باستصحاب جوجی روان کرد جغاتای و اوکتای بقراکول آمدند و بتماشای
صید پرندگان استغال نمود هر هفته چند چند سر دار قوقو قوا قول و من جعل الاحجار یا قوتا نشانه شکار کا بیفرستادند چنانکه ساکنان

روی زمین ایل و یاغی از حرکت ایشان در وادی و ناپروا بودند سیاحان ساحت فضا و جوالان میادین هوا نیز یک پر زدن نمی آسودند
چون سبزه بر لب جوی مثال خط دلجویان لمؤلفه نغز و تر و نازک کوش و غم پروا شد و بر میان چون کف راد ایلخانی در افشان و
برق بهاری چون بیرق تاتاری در فشان آمد جوچی بشرف کشمشی مستعد کشت از جمله عراضات و پیشکش بیشت هزار اسب خنک تیز
گوش دراز کردن کوتاه لنگ بیت زغلهاشان سطح زمین کرفته هلال زکوشهاشان روی هوا کرفته سنان اولجا میشی کرد برات
شیر پیکر از انجا نشاط انتهاض نمود چند روزه شکار کوره خزار نکه بزنکه فرو کرفته میراندند و از آرکه سم فرسود میکشت نعل می بستند در
موضع او توقامدار نکه سنک شد با ول چنگیزخان و دیکر بر سیاق رتبت شاهزادکان و امرا و لشکریان بر رقعه تماشا سب فرو راندند
و کوران مصرع خوش همی خورند ناوک خوش همی دادند جان چون از تاختن طول شدند و بقایا ناتوان و مهزول بودند هر کس
داغ خود بر می نهاد و ویله میکرد مصرع در سال نخست از نقطه بیدهٔ انرا ذکر جبه و سبتدای نویان و آثار قهر ایشان
بوقت اقبال خان برای استخلاص سمرقند خبر رسید که سلطان محمد از معبر ترمذ با ضمیری متوزع و اندوهان اسباب آن مجتمع بکذشت و خان
صفدر و نامور ان لشکر در قلاع ممالک و بقاع مسالک متبدد و نظام بکذشت از نوئینان بزرک و بهادران سترک که رتبه حیات را
کرکت بودند جبه و سبتدای با سه تومان لشکر بیت چو ضرغام در شم جوشان چو عفریت حرون کوشان چو شاخ دمان با یل و یعبان
سیه زمین تعیین رفت تا از معبر سنجاب چون برق از خلال سحاب نعره کردند اول بلخ رسیدند ارباب آنجا شحنه قبول کردند و بی عرضی
بکذشتند طایسی بهادر با سم منقله روان بود از ان آوازه دروازه دروازه در بستند و زبان بشتم و قبایح برکشادند لشکر بر مدار
حصار نزکه کشیدند در روز ستوم اهالی رقتل و انچه یافتند غارت و حرق فرمود نخست محرهٔ جغانی که حریف و غاء ایام بنفس ملکعتین
ملکت بر عرصه کیتی کشاد و اوادان بود مصرع ای دروی و دروا رزوت اول دن چون هلال ربیع الاول سنهٔ سبع عشر و ستمائه
بیت چنانکه کیری در زرد حقه نعل ستور چنانکه مالی زریخ در سروی غزال بر صفحهٔ جوسق ازرق معاینه دیدند بنشابور رسیدند
اتراک سلطانی بعروهٔ ایلی اعتصام نموده علوفات و انزال پیش فرستادند ایشانرا از بریغ و یاساى چنگیزخانی مکتوبی با آل دادند مضمن
غایت خضوع و نهایت انذار خلاصه انکه سروران و یار و عزیز بسیار بدانند که خدای با قوت روی زمین را از افتاب برامدن
تا فرو شدن بچنگیزخان داد انکه ایل شد بازن و فرزند نعمتها ان یافت و هر که بعصیان و غرور پیش آمد ما چه کوییم از خدای بزرک
راند جبه براه جوین و سبتدای براه جام روان شدند سبتدای بطوس رسید طرف شرقی ایل کشتند و حالی سلامت کونه یافت چون
از نفس شهر جواب ایلی نه بر وفق ثواب دادند شهریان و اهل رساتیق را قتلی مفرط تقدیم رفت از انجا عزیمت رایکان شهر ابیوردی
نرسانید و شحنه کماشت در جنبوشان و اسفراین خروشان کشش تمام کردند با نجبه چون عنان بازندران پیچید در انکدود و خطهٔ
آمل دامل با نخیر لا یا مل از قتل و غارت هیچ دریغ نداشت و قلاع مشحون بجرم سلطان محصور و ماسور کردانید و بخدمت چنگیزخان
فرستاد و پس از ان بریغ عرضه داشتند و عورات راچنگیزخان فرمود تا روز کوچ بر ملک سلطان نوحه میکردند بیت از تو که لاف
که نالید زار زار وز تو که راه جست که کریست های های ستبدای با قومش از راه قومش هم برین سیاقت شتافت چون بدامغان

رسیدند باب آن کبر و کوه تولا جستند لابد امعان در استخلاص نمودند و خاد و فتاک در پرده شب راه حبک پیمودند از فریقین بسیار کشته شدند عرصهٔ محاربات بقایم برافشاندند و روان شد در سمنان و خوار وری و مضافات قتلی بیمالک کردند و عالمی اسیر بردند شیخ اجل ناصح انجم الدین دایه جَزَاهُ اللهُ عَنِ الْمُسْلِمِینَ خَیْرَ الْجَزَاءِ در ویبا چه مرصاد العباد ایراد کرده که لشکر تتار در سنهٔ سبع و عشرین و ستمائه از شهری که مولد او دست و نواحی قریب به هفتصد هزار کشته اند و اسیر کرفته نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْخِزْیِ وَالْخِذْلَانِ و این دو بیتی او هست در اینحال بیت شاهان جهان بجملکی بشتابید تا بوکه بقینی رزین دریابید اسلام ز دست رفت بس بیخبرید بکرفت جهان کفر و شما در خوابید از حدود ری جنبه برلی سلطان رکاب حمله کران و عنان عزم سبک کردانید و بطرف همدان شد و ستبدای بجانب قزوین لشکر کشید از هجوم جنبه بدانصوب علاء الدین حاکم همدان با اتباع اظهار اتباع فرمان قضا دوران کرد و بخدمات تقرب نمود در اینحال خبر آمد که از اعوان سلطان تکین سلاحدار و اوجو بوقاخان ها در میان اهل هاپس و شجاس و آن رباع ثریا ساس سمت اجتماع یافته بخست اندیشهٔ دفع تیمار از اعنان کشاده رفت و همه را چون رکاب در پای هلاکت انداخت و اکثر بلاد و قصبات را تاراج کرد و قتل مفرط بجا هره و استدراج از انجا بر قصد اربیل حرکت نموده و قلعه را بمحاصرات مستلم کردانید و بدیکر جارات منضم شد در فصل شتا شتاب کرد و لمؤلفه وزیر فرخ رزین بعید ایراد رفت در موغان اقامت نمود و در عراق جمال الدین اینه سمیرمی با جمعی روز برکشتکان اظهار دین پروری رشحهٔ همدان بکشتند و علاء الدوله را سبب مطاوعت تتار باخود مغلول میرود و در قلعهٔ کبرت محبوس داشت بر اینحال زمستان خنک مزاجت روی بهفت داد از هار شیرین مشافهه بشکفت و فراش ربیع یعنی صبا بساط خضر چمن قدوم مو کل پاک برفت بیت رفت زماهی بر دن چشمهٔ آتش فشان شمع فلک از صفر میش نهاد آسمان جبهٔ نوئین باشکر ترکی بعراق راند و جمال الدین اینه را با اعوان و تبار قتل کرد و شحنه کماشت اما قراغه و نکودر و انکدور را مراغه غارت و از هاق فرمود باران ابر باران چون قطرهٔ باران در سرعت و انکدر باتان رفت و بیلقانرا مستخلص و نواحی را خراب کردانید و سخن مجمل مخبر آمد از حال منشأ او بی ارتیاب بیت مسار حجرهٔ خلوت درین مضیق خراب که روی صبح سعادت بامذ زیر نقاب هر دو نوئینان در اینحال چون آتش و باد با لشکر ریختند آثار بهمدیکر پیوسته بودند و آثار کرک کرسنه در ره کوسفند و باز چیره در کلهٔ تیهو و آتش سوزان در بیشهٔ خشک نموده از راه شیروان که سَرْوَان لشکر متلازمان بودند بدربند رفتند و در دشت قبچاق بچریک جوجی ملحق شدند و از غلاء رفتن اسبان غبار رفتن از زمین تا آسمان انگیخته پس متوجه چنگیزخان شدند سبحان الله از انکاه که قدرت مشیت جهان آفرین بساط بسیط اغبر را قضیه وَجَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِرَاشًا مقرر و مسکن آدمی زاد ساخت تا امروز که این فسانهٔ عجیب بواسطهٔ لعاب مداد بر جبین این اوراق بخطوت قدم قلم رقم پذیرد در هیچ عهد و زمان از کردکشان جهان و جهان پهلوانان ایام نشان نداده اند و در هیچ کتاب منظوم و منثور نیافته و بتواتر و احاد نرسیده که در اندک مدت از خطری قطری و از بحری نهری و از لشکری صفدری چنین برآمد و بیک رکضت عالمی برهم انداخت و جهانی از خلایق بپرداخت چنانکه تا انقراض دوران اکر تمامت نوع انسان بر استعمار شهری موقوف باشد باجتماع مردم پایه معهود نرسد عاقبت بر مثال برقی که بدرخشد ناچیز کردد شعر وَکَأَنَّمَا بَرْقٌ نَأَلَّقَ بِالْحِمَی ثُمَّ

انطوی فکانه لم یبلغ. مزاسان اسم جنس است وعبارت ازان لمؤلفه چار شهر است در جهان مشهور بلخ ومرو وهرات ونیشابور بلخ را چنگیز خان بنفس خود خراب کرد وسه شهر دیگر که اخوات بودند بدست تولوخان دست برد ایام یافتند و دیگر قصبات وعرصات یمینا وشمالا لشکر فرستادند وبنیاد وجود همه برانداخت کردانیدند امثال اسپورد وبازر وطوس وجاجرم وجوین وبیهق و خواف وسرخس چنانکه شرحش بتفصیل بیان شد باطناب وتطویل از هر طرف هرات که شرف سراة جهان باعتراف آن صحیح بود تا سجستان وشبورغان وآنخود وعرضه غارت وقتل کردند ذکر مرو مرو دارالملک سلطان سنجر بن ملک شاه بود که نصف وسه سال عمر یافت از انجمله چهل سال رایت جهانداری آنجا افراخته کرد وچون ممالک خراسان برقضیة ازل ازآل سلجوق بسلاطین خوارزم انتقال یافت بفسحت رقعه وکثرت صامت وناطق وطارف وتالد از دیگر بلاد خراسان بل از سایر امصار جهان ممتاز شد وقتی که سلطان محمد از معبر ترمذ بجناح انهزام بگذشت توقیع فرستاد که ارباب اشغال دیوان ومتجندة بقلعه تحصن نمایند واصحاب دعوت وعوام مقاتله کنند ولشکر تتار را مراسم استقبال وانزال ومثال ایشان امتثال واجب دانند بدین سبب امور بشولید کشت بهاء الملک وجمعی معارف که در فذلکت مشهامت سرآمد حشو بودند بحصار تاق باز پناهیدند خوف وهراس برطباع مستولی ومستعلی شد وعقب جبه وستبدای برسید مذارباب مرو اطاعت را پی را رسول فرستادند تا طایفه بتسلیم شهر راغب وجمعی از اندیشه عواقب راهب بودند غرة محرم سنة ثمان وعشر وستمائة تولو با هفتاد هزار حشری ولشکری معول شعرکاه اذا الاعراف کانوا اعنة فعنهم حسن الثبات عن الحجم برسیدند وکرد مرکز شهر از لشکر محیط مهابت وایره زدند واز اندرون شهر افواج اعیان سلطان روان آمدند وبران منوال که لعابان صورت جنگ آورند از صندوقچه شعوذه بیرون آورند ومحاربت کردند بفرض سربازی دست اشتیاقی کشند مطاردتی عاجزانه چون جز آن نتوانستند نمود بامدادی که مرغ سحرخوان مژده بامداد درداد وبامداد تباشیر صبح ورافق شرق گونی شیر بامداد آمیخته بودند یاکافور از غالیه انگیخته ائمه بامدار ابرسالت بفرستادند وبجان امان طلبیدند باقضای فلک غدار ستیز نتوان نمود وچشم وفا از زمانه پرجفا نتوان داشت لمؤلفه تو خود از چشم از جهان پاید بامداد نوازل قضای مبرم یعنی لشکر ایلخان عالم در شهر ریختند وچند شبانروز خلایق را بیرون می راندند وزن ومرد از یکدیگر جدا میکردند شوهران نظاره که عورات حضرات بردند شعر من الاذلین مثل القمن ام برها فی ساحة الدار لا بعل ولا حمار می ربودند وول برادر چون بلاد وغیرت میسوخت چه خواهر که جز جوا هر خوشاب کنار روی او را از زیر شبپوش منسوده بود چون بید سر وپای برهنه وچون گل کشاده روی ودر زن وکوی میبردند عراسیس وابکار وسپران چون نکار هیکردند وچهار صد نفر پیشه ور گزین کردند وباقی زن ومرد بر لشکر تقسیم رفت تا از جسد کشته ها مئونه پشته کشت بارد وحصار وفصیل که اتراب بود مدتی بتفصیل باتراب همسر ساختند یکدیگر دفعه لشکریان متعاقب میرسیدند وحصة مردم کشتی یعنی لمؤلفه خطوط امانی الدهر لاستة نصیم میطلبیدند عاقبت الامر طایسی بهادر نیز بر پیش نامه مل به تیغ اکبون نگی پاشید اگرچه پیش ازین مرد مردانه مروت بودی ومقیم وطاری را زبان حال گفتی لمؤلفه ای طالب انس جنت از مرو مرو چنان شد که امروز دیوار بحقیقت نه فریب نهیب لمؤلفه هر قوم امر قوم فریب مش می آمد چنین گویند

والعهدة

والعهدة علی الراوی که سید عزالدین نسابه با جمعی ازاکابر مرو سیزده شبانروز کشتگان را تعداد کردند آنچه معین بودند بیرون مقتولان در اطراف مغارات واشراف صحاری سیزده هزار هزار و سیصد هزار کسری برآمد و دو بستی عمر جنانم طناب خیمه اهتلال وشقه بارگاه معنی کشت **بیت** اجزاء پیاله که درمی پیوست بشکستن آن روا نمیدارد پست چندین سر و پای نازنین از سر دست در مهر که پیوست و بقهر که شکست **ذکر نیشابور** سلطان محمد چون از بلخ بعزیمت تخ وعقره چون شب سلخ روان شد طاهر او بر انقسام باطن دلیل راجح بود و در افعال واقوال آثار انکسار با هر مولایح دوازدهم صفر سنه سبع وعشرین وستمائه به نیشابور درآمد و اهالی را بر تفریق ذات البین تحریص میکرد و میگفت **بیت** شما هر یکی چاره جان کنید غرور را برانکار پیکان کنید که کار لشکر معول بلای آسمانی و قضای ناگهانیست با ایشان نه حصانت حصار مفید است و نه کثرت جیش و انصار ناگاه بر بیاحزان آخر آن روز برسید که جبه و ستبای با لشکر ننک سپای از آب مفرق گذشتند و چون آتش محرق میرسند سلطان بتوریه شکار بیرون رفت جمعی اکابر متخصص مجیر الملک کافی عمر رضی را بگذاشت تا به پیاده تدبیر فرزین بندی سازند و بفرس تقرس منصوبه انگیزند باشد که فرزین روزگار شاه را به فیل تسویل عرابازی نه هجه غرة ربیع الاول من استد برسید و بدم فصیل وسور نیشابور را صیت کرد و بگذشت روز بروز لشکر که علوفات بود میرسید و علوفات میگرفت مستهل رمضان تغاخان کوکان با کیتوان لشکر در مقدمة تولو برسید اهالی محاربت آغاز کردند از برج قراقوش تیری روان گشت و تغاخان از ان بجان شد بعضی از ان لشکر عازم طوس شدند و حصار با که مانده بود خراب کردند و باقی بطرف سبزوار رفتند و در سه شبانروز متخلص شد چهفتاد هزار مقتول در دل خاک دفن کشتند و بخال در بست و هشتم رمضان بود **لمؤلفه** منست و هشتم ای فلک و رکار تو زنوفان وقار را که مقدار جبک سم کرده بودند بخون بخلب شاهین قهر کر بقتند و اهالی نیشابور بر مجاهر و مضاهر بیکرند و داد باش و نوذ از اغزوق مغولان هر چه خواستند و دینار و بیرون بود بهار سنه ثمان وعشرین و ستمائه تولو با لشکری طلول و عرض آن گرفته میل تا میل عنان بطش و تنکیل کشاده کردند **لمؤلفه** پیش تولو لعبست نیشابور با وجود حصانت تمام سه هزار چرخ بر بارو ی آن برافراشتند و سیصد منجنیق و عراده برپای داشتند اما هم پای نداشتند روز چهارشنبه نوزدهم صفر چبک چبک را آبنک از غرچبک نگذرانیدند تا خندق انباشته شد و از اطراف راه برداشته اعلام نامدار بر سر دیوار حصبه و کوشک چون کوشک خسرو برافراشتند تولو نیز برسید تکویم مغولان شهر گرفتند تمامت شهر مغول گرفت بعد از غارت با نتقام تغاخان بیرون چند نفر اهل حرفت که از حرفت تیغ آتش بار خلاص یافتند و بترکستان فرستادند از حیوان اثر نگذاشتند مصرع چه دون کردوکه چون پیشه دوران اینست بیشتر شهر خراب کردند **بیت** شهر کر کین نماند باکر کین نه نشا بور ماند و نه شاپور **خاتمه حال چنگیزخان و جلوس حاتم آخرالزمان** در عالم ملک هر فرازی نشیبی و هر راحتی نصیبی و در پی دارد و چون بانگ مدة تغاوة وصفاوة ربع مسکون مستلم و مستخر گردانید و چهار گوشه زمین از عدوان طغاة وطغیان عداة پیراست از اطراف ممالک غربی بسرة تخمکاه شرقی پیوست و از انجا بجانب تکوت لشکر کشید و از شواب شاه مصنفی ساخته گفته وصاف وصف حال جهانیان آمد **لمؤلفه** زجور بوی خال و هر پراشوب زفتنه کشتی مغبون هر خسیسی حر اگر نه سهم تو گفتی بدین که ها تیکت وگر نه تیغ تو گفتی جهان که کان الله در اثنا مرضی قوی طبیعت ضعف قوی پذیرفت استکال پیشه خانیت را که ملازم اردوی آسمان مدار بود نه جفاتای و

در هم سو

اوکتای و تولوکورکان وجوغدای پیش خواند و سنتهای قدیم را تازه کرد و اوکتای را بولایت عهد تفویض در رمضان سنهٔ اربع وثلثین وستمائه لمؤلفه اذ دوی عین بل سدّ زیر زمین وین راه نداورا همه راست همین بعد از تأدیت مراسم عزا پادشاهزادگان بر سبیل اجتماع در قوریلتا وتهیئهٔ اسباب التقا عازم اردوهای خود شدند چون روزگار پیرایهٔ جوانی بر خود بست نای ناخته برساز چنگ بلبل ساخته وسار در سایهٔ شاخسار آغاز ساز موکب کل در کوش پل کوش انداخته پادشاهزادگان در حرکت آمدند سپران جوجی بهادر با تودستهای از صحرای قفچاق وچغاتای از اتیل وقتاق واوکتمین برادر چگتیرخان وبلبلهای نوئین واولجای نوئین از مقام خود علی الرادف باردو پیوستند روزها طوبیها ساختند وطوبیها از غش وغل بپرداخت در سنهٔ ست وعشرین وستمائه لمؤلفه روزی مسعود ونیک حالی حالی وزهره خوش خالی اوکتای قاآن برسماط فردوس زینت پای فرقدسای نهاد مشیر او در مملکت رای وعقل بود ومعمار پاس وعدل وشغل همه روزه بیش وبذل بخشت یاسا بر قاعده وضع چگتیرخان مقرر گردانیده وبا قالیم جهانگیران تاگران لشکرهای گران در صحبت برادران ونوئینان نامزد کرد گوکتای وستهای نوئین را باسی هزار سوار بجانب قفچاق وسقسین وبلغار روان گردانید وجورماغون بطرف خراسان وعراق مثل آن لشکر بفرستاد چه سلطان جلال الدین هنوز بار روزگار عناد بردست گرفته بود ودر حالت انفراد نظر بر بایاس انداخت وفرمود که کار سلطان بدست تو کفی کرده ودوتمن بکبد ودوتمن سلدوس از چپ ورست لشکر متوجه گردانید وچون بلاد ختای بکلی ایلی قبول نکرده بودند نفس خود عزیمت آنطرف بامصار سانیدار ای برادران جغاتای والغ نوئین واز سپران کیوک ودیگر شهزادگان در خدمت رکاب هلال هیأت روان شدند بالشکری که از خطوت ووطات آن خیول وصول اعطاف سهل وجبل متنزل گشت در ابتدا بشهر جوجانه وسقسین رسیدند لشکر بران زمین محیط چون اجزای فلکی محیط گشتند از وقت اسفار تا انکه ساده رخ روز بسواد شام مخطط میشد جنگ می پیوستند ومدت چهل روز بگرفتند وطایفهٔ تمام حطب حلقه کشتند ودختران کش خرام وسپران سیم اندام را رقبه در ربقهٔ رقیت آوردند ازانمقام نولوکیوک را باکیتوان لشکر چون اژدهای دمان بر قصد بلاد التون خان روان فرمود از طرف آن عفریت مخبر قلای رکوه قمرنکو در باده توان لشکر لمؤلفه همه نیزه قدان تیغ گذار همه سیمین بران آهن پوش بمعارضه از جای بجنبیدند الغ نوئین قتلیانا به عمل پانی اشارت راند ازماورای لشکر ختای ابرها متراکم وبارانها متساجم شد سلاحهای ختائیان چون آب در شمشیر خ گرفت بهیأت کوران در شخ وصلت آسا در فخ باندند مغولان دست بتیغ بردند وپای مصابرت فشردند بیت چوخواب اندر سر مردان کرفته تیغشان بر موضع چو دهم اندر سر گردان کرفته زخمشان بر سکن قایان از کریز گریزیدند وشبت بنمودند لمؤلفه ای پشت جهان روی توان روی زمین خوبان پری پیکر زره پوش وسرو قدان درخوار عوش بسیار بسیر گرفتند وحکم شد تا بایشان سنت اصحاب لوط چنانچه ختائیان را با مغول درخیال بود کار بستند باتفاق درصحبت رکاب دوران حرکت قاآنی بشهر بالیک که دارالملک بود توجه نمودند ودر روزگار سکینت التون جان کجا برد با فرزندان وپیوستکان در خانه رفت وفرمود تا آتش در زدند وسوخته هر دو آتش دنیا وعقبی شدند لشکر منصور در شهر رکنتند وغنم ونعم نامتناهی یافته چندان ترک ختائی بیغما بردند که جان بار روی ایشان ترک ختا گفت واطراف دیار از

حص ح

از حسن آن بستان کلعذار چون چمن در بهار آرایش یافت قاآن حاتم عطاء دریا سخا عزیز بلواج را بحافظت ممالک ختای منصوب و عزم
توجه باردوی خان مقصور فرمود و بطرف منزلی میری بزرگ و بجانب تبت و تنکوت و سوء مغول لشکری باز مغول روان شد تا مت
شاهزادگان و لشکرهای اطراف مؤید و منظفر مراجعت کردند و رای ممالک آرای قاآن اقتضای قوریلتای کرد هنگام انکه از حلول
غزاله بمرغزار حمل جهان لباس فستقی در بر کرفت یکماه بروی بتان ماه منظر و الحان مغنی در لشکر لمؤلفه از دست ساقیان سمن
ساق سیمبر بادهٔ احمر کرفتند و احکام یاسای سابق و لاحق درین سال چون ماه نو کرد و خزاین غنایم بر آقا و اینی و خاص و عام
تفرقه فرمود و لشکرها بدیکر نواحی که داغ اذعان بر جبههٔ اخلاص ننهاده بودند نامزد کشت و خود باستیفاء لذات با اتراب و غیاث
و تشهیر عدل داد خار نام ستکو ببذل خزاین و ذخایر کامرانی و کامروائی کذارد لمؤلفه زخوبان چو ایوان بهاری کند زطلعت بود
بزم او شتری چو فرخنده بزمش بهشتی شود شود دست او در سخا کوهری چو عنبر دهد بوی خوش خلق او که بفروزدش چشم در
محرمی نا پنجم جمادی الآخر سنهٔ تسع و ثلثین و ستمائه ایلچی اجل به پرلیغ برسید و این همه عظمت و سلطنت و کنج و لشکر و عطا و مبات
بیات بها کرفت لمؤلفه در جهان بی وفئی بهاری نیست همه وی کیر چون بهار نیست و این دو بیت در تاریخ وفات
او یکی از اهل عصر بماوراء النهر فرستاد و بیت در خلط خلط فزون کرد و زهر سال او کتای روز و شب داد بستی خبر از بیخبران
اندر افساد مزاجش اثری کرد تمام مشتری در دو بران و اثر باده وران و از وی چهار پسر ماند کیوک ملک اغول قداقان توشی
اغول و الحمد لله الذی لا یموت ذکر کیوک خان پیش از وقوع حالت قاآن ایلچیان باستحضار کیوک با ابرو باد همعنان
کشته بودند و از حدود و قفچاق میادت را روی امتثال بحضرت آورده خود فلک فرصت ملاقات نداد و قاآن چون این سر کذشت
در کذشت توراکینا خاتون که مادر پسران بزرکتر بود با تفاق خواتین و شاهزادکان تا تعیین خانی امور جهانبانی را عاقلانه تمشیت میکرد
آقا از جوانب هر کس پادشاهزاده را متوسل و متمسک بود و هر یک را هوا و هوس خویش معشوقی و لکسل چون کیوک خان با ردو در
بقاعدهٔ اوامر ما و را مطاوع بود و در مصالح ملک و مال و کم و بیش لب نکشود تا مجمع قوریلتای بمت اجتماع یافت و تقاصیر اجتماع
بر تنسیق للالی موالات او حسن انتظام کرفت باول از اردوی الغ نوئین سرقوتی بکی و فرزندان او در رتبت واهبتی مصرع
که هیچ دیده دکر باره آن نخواهد دید و کوتانی او تکین با فرزندان او لجتای و اعمام و بنی عمان و از اردوی باتو هر دو و برتای و دیر
و برکجار برسیدند و سلاطین ممالک و امرای بزرک و صنادید ایام و نجوم هر تخوم و بزرکان هر مکان از ختا و ختن و ترکستان
و ماوراء النهر و خراسان و عراق و آذربایجان و شیروان و سیستان و روم و کرجستان و بغداد و حلب و موصل و قهستان و فارس
و کرمان جمع شدند باتفاق عمله مهانم و محضر علم ایام و انطباق خواتین و پادشاهزادکان با فرد نامهٔ روزی که تاریخ اقبال بود کیوک
خان در چار بالش فرخی و دست رفعت بخش شاهنشاهی قرار کرفت پای طرب در میدان عشرت دار تیاح نهادند و در مشاهدهٔ
ایشان نصیحت مؤلف چون نوای چکت و خروش نای در کوش کرفت بیت و او دل خود زعیش ای فرد جهان چون سایه
دو بوسه هم بده هم بستان زیرا که ندیدیم پس از مرک کسی کو آمد و هیچ داد از کابی از آن پس در معرض بحث از اعمال و تفحص از احوال

واحوال پریشیاد بایزیاکه پادشاهزادگان دراوان فترت بیراه داده بودند ازارباب آن استرداد نمود و فرمایندهرا بدان تجمل و تمکین واجب دید و بسودا جای جغاتای ارزانی وقراا غول که نواده بود از مداخلت دور داشت و قضای چین یعنی منتری محتاج بمزید تأدیبی بودند سنتای بهادر و جغانوئین باشکری متوجه آنجا گردانید و مثل آن مستصعب ایلچیای بفرستاد و بانگه چریک بزرگ در اهتمام او بود حلب و موصل و دیار بزرگ هم بدو مفوض فرمود و ممالک ختای بصاحب اعظم بلاج سپرد و امیر ارغون برطول و عرض عراق و آذربایجان و لر و کرمان و هندوستان و فارس حاکم ساخت و سلطان رکن الدین را از آل سلجوق سلطنت روم موسوم کرد و رسول دارالخلافه را بنا بر شکوه شراموس پسر جورماغون جوابهای خشن گفت و پیغامهای دلشکن داد و با ایلچیان نسدة الموت التفات نرفت و تنفیذ احکام خانیت بطریق تسلط و شحنگی اغاز نهاد چنانکه در حضرت او عرض سخن و مجال نطق مقربان بوقت و زمان معین بودی و در محاورات آن مذلل و عتبات تا صدی که با سماحت و کرم پدر دعوی مجاورات کردی و بهفتاد هزار بالش بیک التفات نکاه نخریدی و این بیت شمایل او تواند بود بیت پیکر تیغ جبل سایه یاساسای اوست حاصل صد بحر و کان قطره دریای اوست بدینمنوال بود تا عرب بلاد غربی را انتهاض فرمود و در ربیع الآخر سنه سبع واربعین وستمائه که بجدود سمرقند رسید مصرع چون قند و سمرکند خجند و بکند

تمهید جلوس منکو قاآن الغ نوئین یعنی تولوخان پسر جوزو تر چنگیزخان بود از سرقوتی بکی برادرزاده اونک خان و پسران بزرگتر تولوخان ازبزرگترین خواتین برین تفصیل منکوخان قبلا هلاکو اریغ بوکا موکا و یاسای مغول مقتضی آنکه جای پدر پسر صغیر را که مادرش بمنصب بزرگتر باشد مهتد و مقرر دارند و ازکیوک خان خواجه و باقو دیگر قو ماندند و مادر شان اغول غائمش خاتون در حبالت بگرد واقعه او حادثه کشت سالهای ممالک فریق شد و ایلچیان برباد و پایان متسابق با تو برعزم خدمت کیوک خان بجدود قیالیق رسیده بود چون آوازه رحیل او شنیدند هم آنجا توقف کرد و باحضار دیگر شهزادگان ایلچیان روان کرده خواتین و کنای قاآن امیر قراقرم را بفرستادند و حجت دادکه با تو حاکم و آقاست بهرچه فرمان دهد صواب بیند ما موافقیم خواجه و باقو نیز بخدمت با تو پیوستند و تمکین نوئین انصاب کرد تا در قوریلتای بروفق انطباق آراء جمهور از قبل ایشان خط دهد بدین تحمل توقف ناکرده روان شدند پس خواتین بزرگ و شاهزادگان از پسران قاآن قدقان و از احفاد جغاتای قرا هلاکو و توشی و از پسران الغ نوئین منکوخان و اریغ بوکا و موکا و تولوا از امراء سرو سیبوقا و دیگر نوئینان چون پرون و جمعیت تر بین با فتند روزها از جیب صباح تا دامن رواح دست قدح گیرد و دامن عشرت زنند و سر خلاعت از جیب فراغت بیرون آرند و در خلال آن بعین خانیت را مشافهت پیوستند علی الرسم این ارکان استقالت و آن مهین حوالت میکرد تا آخر در جنبانیدای با تو اتکلیم کردند که خود خان شود یا دیگری نصب کند او گفت راه خانیت را مسلک استحقاق منکوخانست و نفاذ این منقبت در وارا تضرب استیصال او مستگت کشته پس برخواست و شهزادگان بموافقت او کاسه کرفتند و خانیت را در مرکز خود جای داد و بر اندیشه انکه سال قابل که جهان مآثر ربیع را قابل شود و بلبلان بر سر شاخ گلبنان هوای عشاق قابل قوریلتای کنند آن مجمع تفرق یافت چون زمان میعاد در رسید شبرمون پسر بوقا اغول برادر

قراهلاکو برخلاف آن رای وفاق کردند وخواجه وباقو قرعهٔ تعویق میکردوهیچ کردن زمین حرکتی بطی چون فلک مینمودند ایلچیان بخدمت باتو میفرستادند که ما برخلافیت منکوقاآن اتفاق نکرده ایم باتو جواب میفرستاد که نقض میثاق خلاف یاسای چنگیزخان است وتشبیت چنین ملکی چهارسوی جهانرا شامل به بازیچهٔ کودکان ماهذب وتمشی عالمیان نامستعد کجا دست دهد چون حوصلهٔ کجبشک طعمهٔ بازبرندرد وازاشیانهٔ خطاف نشیمن عنقا ساختن محض خطا باشد خلف میعاد برحسب معنا از حد اعتدال بگذشت وسال آخر کشید ازابر گلها برفرق کلها راست داشته وازبنفشه برعذار سمن کلها نهاده ومع هذا گلهای بیل برمزهٔ جیوش کلها درکوش غنچه گفته نهم ربیع الآخر سنهٔ تسع واربعین وستمائه بطالعی که سعود بمقارنت آن سهم سعادت می یافت ودشمنانرا نحوست نحسین ازخرچنگ خرچنگ نحوست افزود ومنکوقاآنرا برتخت خانیت نشاندند برکه اغول و بوقا تیمور وپسران اوکمین واولاد کوتان که بنیرکان کیوک خان بودند برجوستند وبرموافقت ایشان نوئینان وامرای تومان کلاه ازسرچون غل ازدل برداشتند ودراندرون اردوازبن گوش کمر راچون حاشیه برسردوش افکندند ودوگانه را نوزده گاسات شراب گرفت وآفتاب رابعفت نوبت برصفت سروپاده صف زده لمؤلفه چنانکه سروسهی ازشمال خم گیرد چوک زدند چون برسریر تکین بجشم وکین قرار گرفت واوازدر مشکران ازمجلس خلدنشان بفلک برجوست فرمان شد که هیچ افریدهٔ درین روز دلفروز معاینت ننماید تنکدلی وسرسکی برغنچه وباد صبا مقصور دارند وخوردن وزدن بچنگ وساغر بازگذارند لمؤلفه هان تانشنوی موجب آزاردلی زیراکه نیرزداین جهان بادلی دلهاتوبدست آروبده دل اردست مباش که نوازکنند درکاردل چون نوع انسان چنانکه صاحبدلی گفته میان انا انا افتاده تیغم وآسایش مشغولند اصناف حیوانات که قوای حس وحرکت ارادی دارند آنچه مرکب وحمولات اند ازعقال وشکال وحمل اثقال مخلف حال دارند وآنچه لایق ذبایح وماکولات باشد ازچرندگان وپرندگان وحشی وانسی خاکی وآبی سکیب تیغ قصابان ونهیب تیرصیادان بحلق واعضای ایشان رسانند چه گفته اند لانؤذین نملة فضابذا القیم کانالکلنا لها چون فیض انعام برانسان وانعام شامل شد نباتات نیزکه روح طبیعی ایشان مقتضی نشو ونماست والنجم والشجر یسجدان اشارت بدان ازآفات مصون دارند زلف سنبل وعارض سمن چون گوش مجرمان نمایند وبقوت بازوپنجهٔ صبا نشکنند وخنجر بید نکشد وخون ارغوان نریزند وهمچنین اصناف جمادات که اول مرکبی است ازمرکبات طبایع وبه تاثیرات وتاثرات علوی وسفلی حاصل گشته وبهیئتی وخاصیتی اختصاص یافته وهرقسمی ازآن آئینهٔ صنع بیچون ونمودار امرکن فیکون گشته هیچکس دماغ زدن یا تیغ وتخریب بحقیر صغیر اموات وتصدیع ننماید وروان صافی آب یعنی آب صافی روانرا برشاش قاذورات مکدر نکردانند ودینار مدور ساده روی بضرب ونقش سکه مضروب ومجدر نسازند وگدانند که مقراض تیز بیرحمان یک تن بیتوان دنیا نکند چون وجود راحات چنین متواصل وشامل شد وهفته درساط طوی جنت آئین انبساط یعنی وساغر گیرد می که شعر است نذیب لرقة وصفاءها هی فی کاسها اذا الکاس فیها مرتب بود من غرایب الاتفاق قوچی درمیان لشکر شیرامون وباقو افتاده وبهای بیشمار بانواع اسلحه مغنی یافت ازمعنی خیال تعرف کرده معلوم کردانید

که در خیالات ایشان اندیشهٔ محالات مستحکم بست این معنی عرضه داشت چون خلوف یاسای چنگیزخان در تصور نمی آمد ارکان حضرت تصدیق نمیکردند یارزاه عزم منکسار نوین را با لشکر متسم ضمایر روان فرمودند در آنوقت که سواد معشوقان از دوم و عاشقان حکایت کند و لعل قلاید لبستان چون نعل در آتش دلگرمی از معانقهٔ دست نیازمندان خبر دهد یعنی سپیده دمی حوالی اردوی ایشان فروگرفت و پیغام دادکه آوازه چون زه در گوشها افتاده که دل را چون کمان چاچی گرسخته اند و ناوک قدری از منفوق اندیشه انداخته اگر تیر این تقریر بهدف صدق پیوندد اصابتی دارد چون فاق بزه تصدیق دهان بگشایند تا بدست کش تسلیم و اعتراف طرف عفو پادشاه چون قبضهٔ کمان بدست آیم والا که بر صفت تیر بنزدیکران تیزپری آزرده کنند و بال وبال نکال گیرند و در پی جدال و غی باشند لامحالهٔ شست یاسای قاآن بمساعدت ساعد اقبال شهاز اسپکان دار خاک نشین او با کرد اندیشه امون و با قوچون ناهی در شقهٔ مضطرب شدند حال دفع را مجال نبود با تفاق امرا و نوئینان عزیمت بندگی نمودند نه نکشش کردند و انواع سلاح از خود جدا کرده بار دوردند امرآء یاغی سخن پرسیده برگرده اقرار آوردند و مکنون ضمایر بتخییر اظهار نوئینان را که خمیرمایهٔ فساد بودند چون ایلچیاهی و سوال و قلچهای و سرحال و طعان و سیورا ولاً و تعلق قورچی و ارغسون پسران ایلچای و ختقای اغراً بمناده به جان هریک در چشمسار تیغ یاسا غوطهٔ هلاکت خورده اغول غائمش و قداقاح مادر شیرامون را سرقوتی بکی فرستاد یعنی پسران سان معترفند تیره کنندهٔ آئینهٔ مصافات ایشان بود ماند قرا هلاکو فرمود تا در حضور بیتوخاتون و اقتضای اعضای سیم صفوت حریر بضاعت تذکر دار مالیده کردانیدند و بعضی شاه زاد کان را در خفیه کار باختند اما شیرامون و با قو چون نوئین و سینقوقا در صحبت قبلای اغول بولایت منتری و تنکوت و بلکتای فرستاد تا بسبب مقرهٔ تادیب تهذیبی یابند و خواجه را از اعباء و عثای سفر معاف داشته و حدود و بلیکای بویرت معین فرمود و پس شمارهٔ قونجورد و ماوراء النهر و خراسان متحول را ده دینار و مثقل را یکدینار و درختای و منتری مشری را از یازده دینار تا صحاب مسکنت یکدینار بریده کردانیده و بساط عدل گسترانیده یاسای نیکو نهاد چون در زمان کیوک خان و بعد ازان اغول غائمش و خواجه و با قو با ارتافون و یارسودا های بزرگ کرده بودند و احالات بیان شده بعضی ازان حاصل و واصل و برخی عاطل و باطل گشته و چندی بموضع احالت ناپیوسته در اینحال استغاثت کردند فرمود تا کتبهٔ دیوان و خزانچیان احتیاط کردند هفتصد هزار بالش نقره برآمد بی توقف و تدبر و استشارت ارکان دولت بریغ داده از ممالک اطلاق کردند و از هیچ تاریخ مطالعه نرفته که پادشاهی قرض اعادی دولت و مخالفان مملکت گذارده

شعر کذا الذین یبذل الخزائن طرا ودین علیهم ذکرهم معنیا

ذکر جوجی چون جوجی از خدمت تخت چنگیزخان باز گشت عنقریب بازگشت راهش بر مخالف ارادت بود راه آخرت که پردهٔ بزرگ جز آن منیت پیش گرفت و از وی هفت پسر ماند که بر آسمان خانیت هفت کوکب بودند و شخص مملکت را بمثابت هفت عضا مرکب هر دو با تو برنمای تکوت بر که بر کجا بود قا تیمور از ایشان با تو که بشهامت ذات و سیرت عدل و سجیت عطا مرتاز بود وارث مملکت پدر گشت و چهار هزار خاص جوجی کرک از ان ارل الغوی که زیادت از یکتومان لشکر زنده بودند در نظر برادر بزرگتر بهره و بودند و لشکر با تو نواحی آب ایتیل بود

واستنای شعری کرد عرصهٔ آن چون همت او فسیح و آنموضع طربسرای اسرای میخواند و هرچند ملت نصرانیت دارد که نصرانیت
ان مخالف مردم آنجاست مایل و منعطف بهیچ طرف از ملل و نحل نشدی و از تعصب و تعسف دور بودی چون عرصهٔ عالم بگلوبس خاتم
آخر الزمان گلشن و چشم جهان بین فلک با نوار معدلتش روشن و باین فیت و روزبان زمین و زمان **لمؤلفه** زمین روشن از پایهٔ
تخت تست زمان گلشن از مایهٔ بخت تست در قورلتای ثانی را نیابران قرار گرفت که شمشیری از قهر بر سر سروران روس و
آس برانند چه قدم محاذات در صف مبارات نهاده بودند از شهزادگان مغول آن و کیوک و قداقان و کورکان و بوری و بایدار
و هر دو دشکوت که هر دو در صف معرکه پایدار بودند با ستنای بهادر این کار را معین شدند هنگام جنبش بادبیع که غیبت گلبن بستان
نما در صف بستان کشید خنجر میناء برگ نیزهٔ سرو تیز خاک حرکت کردند در خدود بلغار بهم دیگر پیوستند و بلادر روس لشکر کشیدند غیبت
یقین تیغ هندوش هندوستانی علی روس در آس و الان نماند تا شهر و عش محلو بلشکری فزونتر از جراد و لجوج تر از دناب و
هوا و اوتب مستخلص کردند و قتل و غارت بر مقتضای عادت بفرمان کوشهای کشتگان بریدند **لمؤلفه** بکینی بهمیون زتو کوشها
زپاس توکیر دستم کوشها دوبست و هفتاد هزار کوش در شمار آمد **لمؤلفه** تو کوش کن که فلک نیز کوشمالی داد پادشاه زادگان
با امراء بزرگ و ازادگان معتمد و کامران **لمؤلفه** فلک بهمراد است قدر بچشم حقارت نگران و زبان فلک بدین سبق سرایان
لمؤلفه بود آنرا که درامر تو کرد و لحظهٔ عاصی بود آنرا که در ملک تو خاید ذرهٔ نقصان بچشم اندر مژه ات دین بجسم اندر عصب خنجر
بکام اندر زبان ناوخ بحلق اندر نفس پیکان بازگشتند با تو را هوس استصفاء کلار و باشغر که ملت عیسی داشتند محرض آمد چون
خیل رستان از بیم خنجر بید روی برتافت و کلها چون بخت مقبلان با صد روی گشاوکی روی نمود و بلبل از گفتهٔ مقرر بسرود و
لمؤلفه دانی قفینه را که چرا صوت قلقل است یعنی که بی رخ تو نه گل گل نه مل مل است تو گلعذار و زلف تو نهاد سر بران یعنی که
بر عذار تو جای تو گل بست پادشاه زاده دولت آب **مصرع** سپهر زیر عنان و زمانه زیر رکاب روان شد **مصرع** چو رکاب
تو روان شد چه عجب روان ما را ایشان نیز بانتظار مناعت حصار با چهار صد هزار سوار بر یک پشت لشکری جرار روی بکار زار
آوردند بهنگام مصاوفت طرفین آب ژرفی در میانه حایل بود با تو سپرا با یکتومان لشکر بفرستاد تا عبره کردند و خود بر سر پشته رفت
و در حضرت بخشاینده مطلق تضرع و بیقراری نمود با دلی سوزان چون چراغ شب زنده داشت و با نفسی سرد و صبح آثار شبی بروز آورد
روز دیگر که خسرو یکسواره برجهان نورد خوش رو چرخ از تیغ کوه پیدا شد لشکر از جانبین مصاف آراستند و سرتاق در مقابلهٔ خصم
با یکتومان حمله کرد فرقهٔ بعینه نیز چون کمر از طرف شیب در آمدند مانند قضای نازل که هیچ چیز دافع آن نباشد روی بخیم دشمن
نهادند و بشمشیر طناب سرا پرده ها چون جبل موذت لیمان پاره کردند رعب و هراس بر اهالی کلار نشناس وحش غالب شد مسلمانان
لشکر را طعمهٔ سباع و نکله ضباع ساختند و آن ممالک نیز با اخوات انضمام یافت در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمائه که سکوتای
قورلتای ساخت سرتاق ایلخدست تخت کردون فهت فرستاد و مراجعت نکرده با تو غروس خانیت با نطیقات سته که زیر
گوشه چادر بست سرتاق بمعاطف عواطف و مغارف عوارف مخصوص گشته تختگاه اصلی پیوست بی زیاده و نقصی انقطاع کلی ضطراب

روی نمود از حکم یرلیغ منکوقاآن برافچین خاتون که بزرگترین خواتین بود امور مملکت رامشیت والاعجی پسر سرتاق را ترتیب میکرد
الاعجی نیز باندک مدت منصرع سرمایهٔ عمر خود بپایان آورد برکه اغول افسر خانی یافت ولشکر اورا باشکر بلاکوخان بدفعات
مکاوحات افتاد وچون نوبت خانیت بمنکوتیمور رسید باباقاخان همچنین طریق منادشت مسلوک بود چنانکه شرح داده آمد وذکر
جغاتای جغاتای خانی بود ورسایهٔ مهابت اوکرک ومیش مجتمع وریک آبشخور بطشش فتنه راحصین تراز سد سکندر وسیاستش دیدهٔ هارا
هول انگیزتر از موج دریای خضر از بیم تیغ آب رنگ آبشار اوکس یارا نبود که بروز در آب نشستی کمر بدان آب در زیر این سطل قلون
انگون دست از جان شیرین بشستی بنا بر معتقد باطل که صاعقه ازان صورة تولد کند لمؤلفه چون صاعقه هست خشم تو وتیغ تو چو
آذری بدیع کی بود ازابر صاعقه عرصهٔ مملکت او وماوراءالنهر وختن وکاشغر ویش بالیغ بود تا حد قیالیق بعد از واقعهٔ حاتم اخرالزمان
یعنی اوکتای قاآن درگاه اوسلاطین آفاق وملوک جهان را مقصود ومقصد ومطلوب ومطلب شد بدین شیوه بود لمؤلفه تا از نیست
سخت بخت تا بوت کرفت دولت جهان سرایندند بیت آنکه در آب نمیرفت کسی از بیمش غرقه در بحر محیط است که بس ماهیانست
خاتون او بسکون بستکان وپسران بزرگتر ماسرکان وبسیو بود وعقب پدر ماسرکان ماسکه حیات راترک گفت قراغول
در حال وفات پدر پای در سراچهٔ وجود نهاد وقاآن ولایت عهد او مقرر داشت بسکون خاتون باکش عمید بحافظت مال وحشم
اشتغال نموده چون کیوک خان بر تخت نشست با بیو مصادقت داشت لفت با وجود پسر نواده چگونه وارث باشد تختگاه بروی مقرر
کردانید وعهد منکوقاآن بواسطهٔ ظهور عصیان از بسیو قراغول را قاعدهٔ خانیت مهد داشت وبا فنون اغزاز حضرت باز
درراه برحمت ایزدی مصادف اوشد منکوقاآن مملکت بنام پسرش که هنوز طفل بود موسوم فرمود وخاتون او هر غنه را مقالید حکومت
در قبضهٔ تصرف نهاد وتتمهٔ احوال جغاتای در موضع خود مسطور است حامداً لله **ذکر سلاطین خوارزم** اول ایشان محمد
خوارزمشاه پدرش بلکاتکین غرچه غلامی بود آخر عهد سلجوقیان باسم طشت داری موسوم کشته وخوارزم ودوجه وطائف بطشت
معدود وقطب الدین محمد پسر بزرگتر تا بنید بخت در سنهٔ احدی وتسعین واربعمائه خوارزمشاه شد ودر مدت بیست ونه سال نوبت
سلطنت یکسال بنفس خود خدمت سلطان سنجر دریافتی ویکسال پسر خود را اتسز بفرستادی در سنهٔ عشرین وخمسمائه وفات یافت
اتسز بر تخت خوارزمشاهی بعزالهی استقرار یافت خاقانی راست بیت کردون کرمصحف نامش شنوده بود کابشر نوشت
نامش بر تاج مشتری اورا مقامات مشهور در خدمت سنجری ثابت شد باز بمقتضای لمؤلفه سنجری بالاساءة کل ذنب
بمرد استظهار شجاعت تمرد نمود سلطان بکرات قاصد او شد اتسز در تشفع میکشاد وبحبیت سلطان عفو واغماض کار می بست تا در نهم
جمادی الآخر سنهٔ احدی وخمسین وخمسمائه کذشته شد **سلطان ایل ارسلان** سوم رجب آن سال افسر خوارزمشاهی بر سر نهاد
وبرادر او سلیمانشاه معتذراً بانکه اغلیک را سیاست فرموده بود متوجه خان سمرقند شد از قراختای املاک ترکمانرا باده هزار سوار
بمدد خان فرستادند وشکر بر جانبین آب سغد نزول کرد املاک در مقابلهٔ شوکت ورفعت خوارزمشاهی تخشع وتذلل نمود از
خوارزمشاه بازکشت در شهور سنهٔ تسع وخمسین وخمسمائه از خطای وماوراءالنهر هشتاد لشکری انبوه کردند ومتوجه خوارزمشاه شدند

عیار بک از قرلغای ما وراء النهر در مقدمه دفع ایشان را با موبه فرستاد عیار بک هم در غار بک دستگیر کشت و لشکر منهزم شد
چون ایل ارسلان بخوارزم باز رسید نوزدهم رجب امسال بریاض عقبی پیوست **علاء الدین تکش** او ایل ارسلان دومین پسر
بزرگتر علاء الدین تکش در جند بود و خوردتر سلطانشاه برا و ولی عهدی بر تخت نشست تکش بدختر خان قراختای که ام
حمایت داشت متوسل کشت فرمانفرمای مملکت شوهر او فرمای بود بدیشان را بخزاین و اموال خوارزم و عده داد تا فرمای با لشکری
در صحبت تکش روان کردند سلطانشاه با ما در بملکه ترکان کربخت و تکش بست و دوم ربیع الآخر سنه ستین و خمسمائه در خوارزم بر
سریر خوارزمشاهی تکیه زد **مصرع** کعبه برکاه که هرکاه بباشد کم کن فرمایرا خدمات تقدیم کرد و مواعید بانجاز رسانید
پس ما تهامیان اخوین محاربات و مصالحات رفت تا سلطان شاه در گذشت و مملکت بستقلال تکش را مسلم کشت در واو کان
ملوس بجد هم جمادی الاول سنه خمس و ثمانین و خمسمائه تخت سلطنت را بفر خود فرخنده کرد و آوازه جلوس او در جهان منتشر شد
پسر آتابک محمد آتابک قتلغ ایتاخ از عراق رسول فرستاد مشعر بدانکه سلطان طغرل سلجوقی از محبس خلاص یافته است و متصدی
مملکت عراق را در حرکت آمده و در شهور سنه تسعین و خمسمائه قاصد او شده و در سته فرسنگی ری سلطان طغرل لوای مقاومت افراخته
بود آنجا آسیای حرب در دوران آمد سلطان طغرل با کمتر از هفتاد منی در پیش صف با هزار ها منی کمتر از ان بود ناگاه بهش حمله پیشه
خطا خطا کرد و قتلغ ایتاخ در وی رسید و بیک ضربت روح و تن او را بمصعد اصلی و مهبط سفلی فرستاد جثه او را برشتری نگنده و
پیش سلطان آورند از شتر دلی کردون خیره چشم که کاوخراس مانداین شیوه مستنکر نیست و شهاب الدین ابوالشرف الجرباذقانی
در مرثیه او قصیده بهست این دو بیت از ان ثبت افتاد شعر **فَجَعُوا بِهِ اَشْبَالَهُ وَعَبِیدَهُ وَجُنُودَهُ وَاللّٰهُ حَسْبُ الْفَاجِعِ**
تَرَکُوا بِمَعْرَکَةِ الْمَلَاحِمِ شَاوَهُ جران بین مدافع و مدافع سلطان در ری در زی عظمت و جلال توقف نمود خلیفه الناصر
بالله التماس بعضی عراق کرد تا در دیوان عزیز مسلم فرماید اجابت نکرد و مؤید الدین ابوالفضل وزیر را از سدهٔ خلافت با قلع
و کرامات پیش سلطان فرستاد و وزیر را رسال رسول کرد و التماس نمود که سلطان مرا هم استقبال رعایت کند و پیاده پیش مرکب
وزیر رود و سلطان سامعه را از استماع این الوکه کرساخت و لشکر با را باستقبال فرستاد و آن لشکر را متفرق کردانید و وزیر بکربخت و
آبروی دار الخلافه بل بسی خون مسلمانان بریخت سلطان بهمدان آمد و اصفهان را در نظر قتلغ ایتاخ دری بر پسر خود یونس خان و میانجی
با تابکی او مقرر کرده بود و چون ملاحده نظام الملک را کارروزه سلطان پسر خود را ملک قطب الدین با لشکر گران نامزد قهستان
کردانید اول بحاصره تربشیز و بدم خندق آن اقبال نمود نزدیک بود که مستخلص کردد اتا روزگار پرستیز بر سیر خویش مانع آمد چه
سلطان بعد از زوال عارض خناق حاش للستاعین شدت غضب و سورت طیشی او را بر حرکت تحریص و در منزل جاه عرب
بیک اجل که زوال جاه و عزت کند فرا رسید و در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه رحلت نمود **سلطان محمد**
تکش در پنجشنبه بیستم شوال من السنه **بیت** بسر بر نهاد آن پدر داده تاج چه زیبنده باشد بر و داده تاج سلطان غور را وساوس
شیطانی و هواجس نفسانی در حرکت آورد تا باستماع آن آوازه لشکری فراوان با نود مرتبط فیل سهلان جثه بخراسان آمد و سلطان محمد

را غارت کردند و ارکان دولت خوارزمشاهیان را عقوبت و نکال رسانید ملک ضیاء الدین در نیشابور نشست و غیاث الدین
بهرات شد و شهاب الدین بجانب قهستان لشکر کشید و افساد غوریان در اطراف شایع گشت سلطان محمد هفتدهم ذی حجه بظاهر
شاد یاخ آمد و بر مدار شهر لشکر مصاف بداشت غوریان امان خواستند اقالت عثرات بعفو شامل حالت کرد و کاشتگان غور را
بنواخت و پیش سلاطین غور فرستاد و بعد ازان بلخ و هرات را مصفی گردانید و غور و غرجستان تا سرحد هندوستان بگشاد و کرمان
در سنه تسع و ثمانمائه بممالک مملکت پیوست و غرض از تخلص ختای انست چون عبره کرد و در جمادی الاول سنه تسع و ثمانمائه غاربه پیوست لشکر ختای را چون تلف
فتقان کمبود کردانید و تا یکو که سر در لشکر ختای بود تا یکو احتیاط کرد خود متعهد در حضرت سلطان دید و سلطان را در القاب سنجر ثانی ظل الله فی الارض
در آورد و ندیکی از اماثل عصر گوید در همین حال بیت عالم همه چون باد صبا بگرفتی ور نشستی بسان بگرفتی چون نجمه کاینات داد بتو یکوش مدهی و خطا بگرفتی
آری تا کوکب دولت در اوتاد اربعه بی وبال بود و متوجه او دواعی اقبال بهرچه روی می نهاد و خود تائید و بخت راهی در رکاب
او را استقبال مینمود و فلک حلقه ازماه نو در گوش میکرد و خاشیه از مهر بر دوش میبرد چون ممالک رافذلکی مقرر است کل بر جمله
کلمن از مجاورت خار مستلم نیافته اند و ماه بر فلک از وصمت محاق و خسوف آسوده بنوده و دولت از دودمان کسی بکسی دیگر
منتقل خواست شد از سعود فلک بهره او نخوست بود و از سود و زیان نصیبه او زیان رسید چنانکه از پیش گفته شد بواسطه هجوم
چریک جهانگیر چنگیز خان سراسیمه دول دروای و بر مرکز اندیشه پای نابرجای بود هر کسی از ارکان دولت را بی مختلف
واندیشه از سمت صواب متجانف میرفتند و برحسب هوا میل هر جائی میکرد و رای احوط و تدبیر اضبط پیش سلطان انکه مهر بی اقتضا
کند یعنی لمؤلفه چو سر هست کو تاج و افسر مباش پسرش سلطان جلال الدین شعر هو الاسد الضرغام و الضیغم الذی
بنی نجله فوق البروج و نوافر این را بیارا بها چو سکی در میزان اعتبار نمی نهاد و میگفت هشتاد ی عام میباید کرد و استقبال دشمن از
سر نصرتی تمام و بخدتی شامل واجب دانست که کارها در قبضه ارادت اوست لمؤلفه تا سخره کردیم بر دشمن و دوست عاقبت هم
براندیشه فرار از بلخ توجه بصوب عراق کرد و در کنار آب ترمذ خبر واقعه بخارا بشنید روز سپید بر جهان بنیش سیاه شد و کار بسامان
تباه باز گرفتن سمرقند و دی آن دور و پیوندان جور آمد مصرع کار او از دست و دامان در گذشت داعی صیر فتنه چشم امانی را
بحجاب ظلمت بربست ناگاه بر بدبخت رسید که جبه و دستبندی از آب گذشتند و صول سلطان بری و نزول پیک خراسان
معلم بوصول لشکر مغول مقارن افتاد و شاه ازان رقعه بی فرو زین متوجه قلعه فرزین شد پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار سوار
بخدمت استقبال مبادرت نمود و هم در روز سلطان غیاث الدین را با والده و دیگر حرمها از بخت وارون بقلعه قارون
روان کرده و با ملک نصرت الدین هزار سف لرو امرای عراق در مدارک حال با سامان مشورت و مشاورت پیوست رایها
در حیز اختلاف افتاد و متحیر وار بر عقب حرمها عزیمت نمود در راه لشکر ترکان بادی دو چهار زدند و در قمار مغالبت کعبتین دغا
نقش سه شش بازی بی سبق معرفتی عقاب آهن منقار را که بیت مرکبیست ز بلغار و هندز انکه همی سرش زهند پدید آمد و تن از بلغار
از مبرجه کیشها طیران داده و با رکیر سلطان زخمها یافته ازان ورطه بهمناک بهلاک بگوشش بلیغ خود را بقارون انداخت و

خود سامان تثبت نیافت بنیت مازندران از راه هیلان بگذشت حرم بزرگ از خوارزم رسیده بودند و بقلعهٔ مازندران رفته سلطان
از آنجا بجزیرهٔ آبسکون تحویل کرد و باز بجزیرهٔ دیگر بتحویل رحلت سلطان و نزول مغولان معاً دست داد بمحاصرهٔ قلاع اشتغال
ورجک صنعت انفال رفت بعد از سه روز مستخلص کردند و بنات حجال با یال رجال کشتند و ابکار را از بکار ازروی عصمت برفت
خبر این واقعهٔ مشکل و نازلهٔ هایل بسلطان رسید چون مار زخم یافته برخود می پیچید تا جان نیز تسلیم کرد و هم درین جزیره او را دفن
کردند و از شعوذه و مخرفهٔ فلک سلطان کش شیطان پرور مصرع کاندر فدا فکش همه این نوع بازیست سلطان جلال الدین
چون پدرش از بین کلبهٔ عناکه کلیهٔ معاصد او گل بخار بدل کردن و نوشش را بنیش عوض ساختن است بگذشت و بدار بقا بدار نمود
او با دیگر برادران از جزیرهٔ آبسکون آب سکون از جگر رفته بشرط آمد میخواست که بر خلاف پدر اهجام با قدام بدل کند با خود مشکفت
اگر کار بر وفق مراد باز آمد و بوفق توفیق کار اعدا راست شد مصرع بردی بردی دولت و دو جهان بردی والا بار
از در جهد اجتهاد بی نصیب نانی در ایجال از جواد مغول بر خوارعراق خجند او مذعزم خوارزم نمود و رسول بمبشارت وصول اشارع
کرد لذلاق براد رکوچک بسلطنت آنجا موسوم بود و در اینوقت بنود و نیز ارترکان قنقلی و تیمور ملک که بنفس خود کم از لشکری جرار
نبود استظهار یافته پیشکاران دولت او که جنون جوانی داشتند از صلابت سلطانی مستوحش شدند چه دانستند که هرکاری در محل
خود قرار گیرد و هر قاعدهٔ ضابطهٔ پذیرد برانند شبهٔ عذری متوافق شدند عقیدت سلطان بران کمیت وقوف یافت پشت دست
مصرع وانی لا ارومکم وصالا بآن مملکت بزداری حاصل جان پیش دانا که در همت بغایتی رسیده باشد بغایتی نیرزد
بعزم الرجال بصوب نساغان تازان شد من الاتفاق در اثنا با مغول اقبال حرب دست داد با فوجی اندک در مصالت
کوشش بسیار نمود تا روزگار بظلام پیرایهٔ اظلام پوشید سر خویش گرفت بیت چون زاغ شب به جایگاه رسید از خدا جایها
برآمد مهر خشنده چو از یاقوت عقابی از زلاق دو وجوه خانان مشرف که بر عقب سلطان میرفتند در جگ نمک آساء تتار
گرفتار آمدند سلطان جلال الدین بطرف غزنین که عرش آن خطه بمشیت رب العرش از عهد پدرش باز بر سلطنت او مقصور بود
توجه نمود و چنانکه گفتیم در کنار آب سند با لشکری دریا تموج مکاوحت پیوست و جریده بر آب زده بگذشت و با اندک مدت فوج
فوج منهزمان معرکه و متفرقان لشکر بنجدمتش متصل شدند تا جمعیتی یافت و عازم دلی شد رسول سلطان شمس الدین فرستاده و
التماس موضعی کرد که چند روزی اقامت فرماید چون صرامت سلطانی باصبا در قرآی کبتی هم جولانی می نمود از غایلهٔ آن اندیشه کرد فضای لحمه
رسول با نزل پادشاهانه و عذر آنکه لایق اقامت موالک سلطنت جائی نیست بفرستاد باز عهده و بلاله آمد ملک خلج را با لشکر کبوه
جود فرستاده و غنایم فراوان آورد پس خطبهٔ دختر ای کوکار ستکین کرد و اجابت نمود پسر را با لشکر بجنت فرستاد و سلطان
او را بلقب قتلغ خانی مشرف گردانید و لشکر فرستاده و قباجه را که متملک بعضی نواحی سند بود و با کوکار ستکین سنا دشمنت قدیم
داشت منهزم گردانید و قلعهٔ بلاله را بگشود و اهالی بلاله بسبب تبری که دران واقعه بر دست سلطان زدند قتل فرمود و بطرف
دیبل رفت و مسجد جامع آنجا بنا کرد و جمعیت لشکر سلطانی به هزار رسید براه کرمان مراجعت نمود براق حاجب چند منزل بر اهم

استقبال وعزمهات تلقی کرد و دختر خود را نامزد ازدواج سلطان کرده کلید حصار بحضرت آورد و سلطان بحصار برآمد و از روزهای مصاف شب زفاف عوض یافت و قلعه عذرا بگشود بل حصن طرب و درین مذهب عذرا بردار از آنجا براه فارس روان گشت اتابک سعد پشخور سلغرشاه با مراکب و مقانب و بغال و جمال و زر و زاد خانه خاصه و بیت الشراب و صراحه زر و رخت مهمات جامه و اسباب نامی با مرحله نثار روان کرد و چون مغلطه سبقت یافته بود که بنفس خود بهیچ کس باستقبال نکند عذر این تقصیر بهمت آن اجمال فرمود سلطان آن عذر را بقبول مقابل داشت و سلغرشاه را بلقب قزناش خان مخصوص گردانید و در مصاهرت رغبت فرمود اتابک دره از دشاخ عصمت در عقد مزاوجت سلطان منعقد گردانید سلطان عازم اصفهان شد و کار سلطنت بالا گرفت در شهور سنه احدی و عشرین و ستمائه عزیمت بغداد نمود ایلچی پهلوانرا در مقدمه با دو هزار سوار براه شتر تیز رو روان کرد و در رسول بحضرت خلیفه الناصر لدین الله فرستاد که لشکر تتار بر بلاد و عباد استیلا یافته بدان سبب استیلاد و استیمان بعنایت دیوان عزیز مجدده الله کرد و پیشه اگر بمظاهرت خلیفه مستظهر گردم و اطراف نشینان ممالک اسلام از راه حمایت یا از روی حمیت هر یکی بعلمی و فوجی لشکر مدد کنند مدافعت آن لشکر مصرع کار سیست مرا فتاده من دانم ساخت والا چون من کرا نه کم پای مقاومت ایشان کسی دارد و دست از روی فرق اسلام بباید شست خلیفه خار آزار از اسلاف او هنوز در دل خلیده و خشه ضمیر باقی بود در عوض مدد قشون و بیست هزار مرد از پرولان اکراد معین کرد و رسل و طیور بطرف اربل فرستاد تا مظفر الدین بادره هزار مرد توجه نماید و از طرفین در آیند و سلطان را از حاشیه ممالک او برانند قشون در انتظار لشکر اربل ناکرده مستظهر بشوکت خود برسید سلطان با قلت عدد کمین گشائی کرد لموئلفه باشه بود و کله عصفور نره شیری و دشتی از آهو تا مت را منهزم و منتشر ساخت و تا دو روز مسافت بغداد از عقب برفت و از آنجا عنان ریز بر و فوق زد و آتش استیلا برافروخت در اثنای سماعیان از وصول لشکر اربل خبر آوردند مغافصة بر لشکر مظفر الدین دوانیدند او را در قبضه اقتدار آورد پس سیرت عفو را ملتزم شد مظفر الدین از کرده شرمسار آمد و از جریمت استقالت کرد سلطان انواع خلع و کرامات مبذول فرمود و او را اجازت داد مظفر الدین در مقابله این بادره حلمی با انواع عراضات بخدمت سلطان فرستاد و سلطان عازم آذربایجان شد اتابک ازبک که حاکم آن ممالک بود بگریخت و ملکه را دختر سلطان طغرل که حلیله او بود در تبریز بگذاشت سلطان بمحاصره اشارت کرد ملکه دانست که تدرع کمین لباس مبارزان چنگل زنین نگل مبارزت نتواند کرد و رو باه وار بانره شیر دلیر پنجه معارضه نیارزد در ستور خفا معتمدی بسلطان فرستاد و فتاوی ائمه فقه حاوی بر وقوع تطلیقات ثلث که اتابک تعلیق کرده بنمود و التماس کرد که ملکه را باتباع اجازت دهد تا بنکاح رود و روی شوهر را در خوی مخلت مراغه زن گذارد بعد ازان سلطان عزیمت بنخجوان نماید و عقد مناکحت ببندد راست گفته اند که پرچه چیز اعتماد نتوان کرد جوانی و تندرستی و سبب و زن سلطان ملتمس مبذول داشت نشانه را مصرع یعنی که بدان نشان که من دانم و تو که مهربانی امان بخش مجروحان باد کار معشوقان پرداخته دستور نشان کنجور صاحب بسیار بیت بجای سینه دهان و بجای گریبان چشم بجای تارک دیده بجای کتف عذار یعنی انگشتری بفرستاد و ملکه را باجابل و خول اجازت داد و او را در شهور سنه اثنین و

عشرین وستمائة در تبریز آمد و اهالی و اعیان ملک تهمتانی زر ریزی و جان افشانی کردند پس بخوان خرامید و ملکه را ملکه کرد و اینوا ملک در قلعهٔ النجه بدین شکنجه و غصه جان نیز تسلیم کرد فتح کرج کفرهٔ کرج برطبع ازعاج سلطان و تملک ملک آذربایجان سی هزار لشکر تعبیه داده حرکت نمود سلطان با لشکر حاضر پیش از چاشت پشیارا ترتیب شامی کرد و در دورهٔ کرخی خلقی تمام بقتل آورده و مقدم پشیارا شکوه و ایوانی اسیر گرفت و تشریف داده مطلق گردانید تا در استخلاص باقی رهنمون باشند لقوله تعالی فمن یرجو امن الشدة ارتشا ارجاس کفره با فرملک که بقیس وارحاکم آن ممالک بود سلسلهٔ مواطات بهم پیوستند تا آن سکان بدین سلطان را در ورطهٔ ما سکان فرو گیرند و جزاء حرکت سابق بدیشان رسانند بخدمت سلطان آمده معنی انهاکردند مهتمار را در حضرت فلک شکوه شکوهٔ بی شکوه و ایوانی را بی توانی احضار کردند بعد از استشارت داه موضعه در نظر سلطان جلوه دادند چون غدر آن کشیشان بی کیش بدکنش واضح شد بدست جوز اپیکر خود مجره نامی شمع مجلی الهرق بخشبه نردی بجوم اللیل و انتقل الهلالا از نیام برکشید و شکوه را در بارگاه فلک مقدر نمود و پیکر ساخت و ایوانی نیز تیغ سلاح داران خاص صبیح رمق بی توفیق کشت سلطان با لشکر برنشست و دران مغارات و معاقل که تیاح او هام را مجاز متعذر بود وی روان شد خورشید شاهان چون خسرو فلک پیاده روی میکرد و لشکریان کواکب صورت بر مدارات خود علی المراوات در حرکت آمدند و هربی رفتند که در تواریخ مثل آن مسطور نیست عاقبت ملک رحیم بر دیو رجیم غالب گشت والله غالب علی امره اگر آن فجره را تیغ برآوردند و قصاد بشارت رسان نیل مقصود را وان تتلک لبالمرصاد در اقطار ممالک تسابق نمودند و در صوامع تفلیس که مواضع کفر و مدنیس بود مساجد اسلام و معابد ائمهٔ اعلام بنیاد نهادند و در خلال این احوال منهیان اعلام کردند که براق حاجب بر هوس استخلاص عراق اظهار عصیان کرده سلطان با خواص و امرا بمدت هفته روز از تفلیس بجد و کرمان رانده براق حاجب را براق حاجب لنگ شد و بخدمات لاحق و حقوق سابق تولا جست و ازان اندیشه تبرا نمود سلطان باز اصفهان آمد و سطوت جبروت و شوکت زهوت او در جهان شهرت یافت و کمال الدین اسمعیل راست در مدح سلطان بیت براق عزم تو کامی که برگرفت انبند نهاد گام دوم بر اقاصی ایران در غیبت سلطان کرجیان بتفلیس آمدند و بتلبیس و تدلیس آن ابلیس نهاد ان بدکیش تهدیم بقاع خیر و تعذیب اهل اسلام کردند و ایت سلطنت نهضت نمود و در حوالی خلاط نزول فرمود و مقارن ایخال خبر وصول لشکر جرار عون مقدم ایشان تایماش نشاسوش و نانیال با نکال با تکال سیوف و نبال برسید بیت ای عشق کهن ناشده نوکردی دست ای محنت ناکذشته زود آوردی باز در عزیمت بصوب اصفهان مجدد شد و اسباب جنگ را بنوی مستعد با وجود لشکر و اعیان دولت گفت کار بست افتاده و نهنگ بلا دهان کشاده بیت گفتم هوس ساعد و دستش بخیم اکنون که بگردنم در آمد چکنم در نظر خرد مکابرت بر مدبرت راجح است و کبر را پیش قضا بهر حال منجح تا مت بکدل و یکزبان گفتند این نوبت جانا بیت بکوشیم و زکوشش ما چه شود گرا غاز نبود انجا بایست بود چون تسویه صفوف در مواجات خصوم کردند بابتدا برادرش غیاث الدین که صاحب میمنه بود راستی راچپ زد و با ایلچی پهلوان چون روز کار عنان بگردانید سلطان را ما سکه حیات مسترشد شد

وآهسته میگفت **بیت** ای بخت ستیزه کار هر دم بمن بیگانه تری با آشنائی چند وقتی در آشنای سخن دوستی این بیت
از کفتهٔ اسدی برخواند **بیت** برادر که او مرترا دوست نیست چنان دان که نا آشنا تر کسی است علی الفور این بیت بگفتم
بیت چو بیگانه باشد ترا دوستدار تو او را چو جان دان و خرد دوستدار سلطان بخدمت عزیزی در کار آورد و خود را بر قلب زد
لشکرها بهم مختلط شدند و روی میدان از خون مبارزان رنگ طبرخون گرفت و جهان از غبار چادر قیرگون در سر کشید سلطان
با یک کوتالجی در میان دشمن شکر و را افتاد و کسی را از حالت او خبر نه بحیلتی تمام مخلصی طلبید و به لرستان افتاد لشکر مغول تا اصفهان
آمدند و توقف نا کرده تا نیشابور رفت سلطان مبشران فرستاد خلایق بقدوم او مبتهج و مبتهج گشتند اما از اعیان لشکر خانان
صفدر که روز معرکه جنبش نا نه بهم نکرده بودند در غضب بودند بفرمودند تا ایشان را در اذلال تمام ببارگاه آوردند و بر صفت غلامی مجرمان
ملون بر سر انداخته و بفضایح کرداسواق برآوردند و طایفهٔ اوساط و اسقاط که بقدم قدام تقدمی و بر عرصهٔ مناجزت تقدمی نموده
بودند بلقب خانی و تشریف سلطانی مشرف گردانیدند چون لشکر مغول باتراخی افتاد سلاطین روم و شام و ارمن از انتظام
و اقتحام او خایف بودند **مصرع** جمله چون تیغ یکزبان گشتند و بمکاسفت سلطان لشکر از کرج و ارمن و الان و قفچاق
و لکزانات و شام و ارزن روم جمع کرده قاصد سلطان شد چون روز معرکه صف آراستند سلطان رسول فرستاد که ایشان حالا
از راه رسیده اند و اسبان عقال احجام دارند امروز بمطاردت و چالش افراد کماط و محاربهٔ او نا دهماه قناعت کنیم و فردا **بیت**
عزو شیم در جنگ چون نره شیر فلک تا کی آرد زبالا بزیر از دلاوران و سروران کرج سواری که شیر کردون با فروسیت او پیاده مینمود
در میان آمد سلطان بر سبیل توریه باره چون آتش جهنده بل شعر کریح اعبرت حاقرا من ذی ترجد لها الیتر جسم و البطن
خلا فحل برانگیخت و با آن پیل هیکل در نبرد آمد بعد از انکه بدو رخ با شاه بر رقعهٔ میدان غزا بازی نمود سلطان مصرع فشنف صدر
الکعوب مقوم اورا شه مات کرده بدو رخ فرستاد سه سپر او بنا و به درمی آمدند و بحملات چابک و لعبهای نادر ایشان را
بجائی که بازگشت ممکن نبود روان میکرد چون انوار ظفر متلالی شد سبسه تازیانه اشارت فرمود تا لشکر بیکبارگی حمله بردند و تیغ و نا
بر ایشان بستند و صفوف کوه مثابت را توده آسا پراکنده اجزا ساخت و غنایم موفور یافت و بشارت این فتح الباب بجوانب
ممالک فرستاد و ملوک جهان نیز بر دولت سلطان دل نهادند و از روزنامهٔ سعادت او حسابها برگرفت **فتح اخلاط** در سنهٔ
ست و عشرین و ستمائه عزم استخلاص خطهٔ اخلاط کرد در مقدمه رسول فرستاد و حضار امرا و اطراف نشینان فرمود تا بنمودند و بجمعیت
حصار و رصانت بارو و دیوار و کثرت جنود و هنود که موجب آن جز غرور شیطان نبود پنا هیدند لشکر بر مدار شهر حلقه در حلقه
و خیمه در خیمه کشیدند و هشتماه بمکابره و محاصره رفت و در ایمنت اخلاطیان زبان اطاعت بفضایح کشیده بودند عاقبت
بگشودند سلطان فرمود تا ساعتی لشکر قتل را مباد رشدند بعد از ان از زباب رحمت آبی بر نایرهٔ غضب زدو از کشش
و غارت منع کرد و فتحنامه از انشاء نور الدین منشی در اکناف ممالک بسطائر شد **خاتمهٔ کار سلطان**
در شهور سنهٔ ثمان و عشرین و ستمائه نمو غان توجه نمود عنقریب لشکر مغول آنجا رسید معسکر خالی گذاشت و بکوهستان قپچاق

رفت مغولان رستان در ارمنیه مقام ساختند و بازگشت جورماغون امد آن لشکر را بر عدم استقصا و تقصیر در طلب سلطان چوب یاسا زد پس تایاس با لشکری نامزد کرد و سلطان بدین عذر روشن که **بیت** می گلگون کند گلگون مغانم روایند نک اندیشه ز جانم می گلگون برخ بازآردم رنگ می گلگون ز دل پرواز دم رنگ چو باشد رنگ رویم ارغوانی نماند دشمنم را زعفرانی روزها بمعاطات شراب ناب و مناغات بتان پریچهر چون آفتاب مشغول بود بر خلاف عادت ترکان سلاح صبوحی خوان و صراحی خوی شدند کرون وحشی طرب از طرهٔ پریچ و بند می تافتند از محاهدهٔ غبار و قایع مشاهدهٔ عدا و مقانع عوض کرفتند و دیدهٔ صراحی اشک خونین میریخت **مصرع** ولیکن باد روح افزایش کفتند چنک نالهٔ زار میکرد و سماع پشت خرکاهیش خواندندای بوجه نوحه توجه محنت را **مصرع** نای الاقبال و اقرب المنتهٔ میشنوانید نوای دلکشایش نام کردند چون شب از پلاس لباس بکشاد و پاسی از شب بکذشت ارکان دولت و ترکان با صولت چون چشم دلبران مست و چون کار سلطان خراب افتادند تایاس با لشکری همه ناموس و باس برسیدند **بیت** از هجر چه نالم که هم اول شب وصل این روز چو آفتاب در پیش بود اورخان بر بالین سلطان آمد و بتکلیف او را تنبیه کرد و کفت **مصرع** برخیز که خفتن بسی خواهد بود از جایهٔ خواب چون خانهٔ دبیران سرسبک برخواست و اندیشهٔ ملک و لشکر از دماغ بیرون کرد با فوجی از خاصکان روان شد تا مت خانان و اعیان و سروران بر تیغ معروض کشتند و خانمت احوال سلطان مشتبه شد بعضی کفتند در قهستان موضعی که شب را نزل کردکردان کردان آن درآمدند و طمع در ملابس و زتی سلطنت کردند و او را کشتند و طایفه بر انند که خرقه پوشید در لباس تصوف تطوف نمود باری بهر وجه که بود **لمؤلفه** از چرخ نصیب این جنایش نماند سرمایهٔ عمر و زندکانیش نماند نماند بروی غم و محنت جهان سرآمد وان دولت و کام و کامرانیش نماند **توجه هلاکوخان بدیار مغرب** پادشاهزادهٔ جهاندار و دولتیاری جهانکیر بود و امور بستهٔ جهانرا کشاینده بکرکشانی رای و تدبیر او را صاین اجن کفتند و در بلیکیک حاتم آخرالزمان او کتای قاآن آمده که تمامت پادشاه پسران ما را بثبات دور غاند یعنی قباء بالائی که موجب آرایش و نمایش باشد انا هلاکو اولاد او را تبت جمجاه دارند یعنی پراهن شعاری که بی واسطه ملامس وجود است و محل اسرار فرمان مکو قاآن بران جهت نافذ کشت که باسوهٔ قلاغول چرکیت از ده نفر و نفر در خدمت رکاب آسمان مدار پادشاهزاده روان شوند و از پادشاهزادکان برادر خورد تر پرستاری اغول و پسران باتو بلغای و سرتاق و توماز و از قبل جغاتای نکودار پسر موچی و از جانب داماد ان و نوئیان و امرا علیحده معتین شدند و از دیارختای یکهزار خانه عملهٔ منجنیق که از راه تدفیق تجر ثقیل آنرا ایلچی را بدقیق مشاهبت دهند بیاورند و در جمادی الآخر سنهٔ خمسین و ستمائه کید بوقاء باورچی را در مقدمه روان فرمود و ایلچیان مسارعت نمودند تا مجال لشکر منصور از سرحد ممالک ترکستان تا قصای روم و کرجستان قورق کنند یعنی ایاب و ذهاب را از مراتع منقطع کردانند بحدی که عبر کیاه عشر و کناه باشد پادشاهزاده بیست و چهارم شعبان سنهٔ احدی و خمسین و ستمائه انارودی خاص نهضت فرمود از پسران جومغار اغول که پسر کوچک تر بود در اردو و قایم مقام کذاشت و پسران بزرکتر را با قاوشیمت و تلبین و کشین را

مصاحب کردانید و از شاهزادگان تومار و بلغای چون طلایع نصرت و ظفر از پیش روان شدند در حدود المالیغ خواتین تولوبا بیرغه خاتون بخدمت استقبال قیام نمودند صاحب اعظم مسعود بیک و امرآ و ما وراء النهر به بندگی پیوستند و روزها جشنهای بهشت آرا ساختند تابستان سنه اثنین وخمسین وستمائه در ایلاق مقام رفت چندانکه حرارت آفتاب فتور پذیرفت شتابان سنه ثلث وخمسین وستمائه بر در سمرقند نزول فرمود و چهل روز حوالی آن مقام میوه وش کار عیش و عشرت نظام یافت در منزل کش عنان امیر ارغون و صاحب عزالدین طاهر و بزرگان خراسان رکاب آسای دولت پای بوس یافتند بل زمین بوس چون بر جیحون از سفاین پل بسته بودند و ملاحان موقوف داشته لشکر که کوه روئین بود بسلامت از آب بگذشت بوقتی که مرغان نواخوان بالحان مختلف در چمن انجمن ساختند و زمین از اعتدال زمان برگ و نوا یافت و چهارپایان قوت گرفتند

بیت چو بود لاله کوهی پلنگ بستر — چو بود سوسن حمرا تذرو را بالین — قلع قلاع و هدم رباع اهل الحاد را در حرکت آمد اوایل ربیع الاول این سال کوکا بیلکا و کیدبوقا با لشکری بقصبه قرب فرستاد چون روز به نیمه رسید از غیرت ملک نیمروز را بگرفتند در حدود اشنور رکن الدین خورشاه برادر خود را شهنشاه با محتشمان قهستان به بندگی فرستاد و اخلاص و ایلی و طاعت فرا نمود با عزاز تمام و حضور خورشاه و تخریب قلاع اشارت رفت رکن الدین خورشاه مماطلت و تسویف آغاز نهاد و امروز را فردا و چاشت را یلدا نام میکرد از روی مهاونت دو سه قلعه را که حصانت و ذخیره نداشت خالی کرد پادشاه را مخالطات و مخالطات او که سراسر وساوس حمیات مخلطان بود معلوم شد از حکم یرلیغ مغول که حرب را سور مپشی و ضرب را اسر امپشی پندارند با لشکرهای خراسان و عراق آراسته گردانید از جوانب در حرکت آمد رکن الدین در سیاق این امور اول وزیر را و ثانی الحال برادر دیگر و مالش کودکی بنغره انکه پیر اوست متعاقب و اقتراح مینمود که یکسال با و مهلت دهند تا فشل و هرس از اندرون او کم شود و الموت و لمسر را که خاندان قدیم ضلالت و جهالت بست از خالی کردن معاف دارند و ایلچیان با بهانهای معلول و بهتانهای معقول مراجعت میکردند هفتدهم شوال این سال چهر همیون اختر بر سر قلعه کیوان رفعت که محاذی قلعه میمون و زافتاده اعنی محصنه اهل فجور و افتضاح و الحاد و خانه چند ساله حسن صباح **مصرع** چنانکه باد صبا جیب غنچه بگشاید بگشادند بوقا تیمور و کوکا بیلکا از میمنه و بلغای و تومار از میسره با لشکری از مکاثره اعیان دور دشمن **مصرع** همچون سر زلفین دلاویز نو یار روان گشتند و از پس پشت کیدبوقا که از کید او توقی ناممکن بود و پادشاه از قلب خرد و شان و کوشان شدند لشکریان چند حلقه بر مدار آن قلعه بیدار ات برآه هزار خم **لمؤلفه** ای زلف تو صد حلقه و بر حلقه تو صد خم — مسکین دل من ذره و هر ذره تو صد غم قدم گذاردند از صراخ پردلان و صهیل اکدشان و غو و غریو کوس و نای و غلطانیدن خرسنگها از فرق قله تا کمرگاه قلعه کوش آدمی را کر شد **بیت** به نیزه کرده سران چشم بدسگالان کور — بنعره کرده یلان گوش خاکسالان کر عاقبت رکن الدین خورشاه سلخ شوال سنه اربع وخمسین وستمائه با تمامت اقوام و هرکه بود و هرچه داشت بشتیب آمد و به تقبیل عتبه عاقبت اندیشی سعادت نمود و با قتراف جرایم در موقف ندامت اعتراف کرد عواطف شامل شاهانه و عوارف کامل خسروانه خوف و هراس او را

باستعطاف و استیناس زایل گردانید سولان خود مصاحب الجیان بقلاع و بقاع دیگر فرستاد که نوالان الموت نزال را امتناعی و نزول متاعی
نشده شهزاده بلهای بحاصره تعین رفت سیلاب غضب در بواطن مواطن ایشان بستند و بنیاد الحاد برکندند آنچه موجود بود برداشت
و اسلامیان بمیمون نقیب ممنون ثبت و مرهول نعمت پادشاه جهان گشتند موضع ذکر چون فتح مملکت الموت دست داد و
پادشاه بازدعوت و داد دست داد صاحب علاء الدین را فرمان شد که کتب خانه ایشان را تفتیش کند مجلدی یافت که بامصاحف
مصاحف ساخته مشتمل بر اباطیل مدعیات و اضالیل معتقدات حسن صباح که باصطلاح زمره فتاح آنرا سرگذشت سیدنا خوانند اسم
بی مسمی و طلسم معما و الحسن ابن علی ابن محمد ابن جعفر ابن الحسن ابن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة اللاعنین اذا کان معتقده لعنة اللاعنین
مذهب پرشنعت او من حیث الظاهر نقل شیعهٔ اثنی عشر بود علیهم السلام و الرضوان و ظاهر شریعت را باطنی و احکام تنزیل را
تاویلی گفته یعنی چون بر بواطن شریعت عثور حاصل شود اگر در تنفیذ ظواهر اخلالی رود مضر نیفتد و معرفت
ربوبیت بوجود امام معصوم منوط است و مجرد عقل در هدایت کافی نه اما قلعهٔ الموت یعنی آن اشیانه عقابست حسن صباح در شب
چهارشنبهٔ ششم رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه بخت ها بط بر آنجا صاعد شد و از غرایب اتفاقات حروف الموت بحساب
جمل موافق تاریخ صعود و دست داین صورت نیز مزید توهمات بی طایل گشت حسن بمرور ده حوالی الموت دعوت بدعت
آرای و اضلال جهال قوم به خونریزی و فتنه انگیزی آغاز نهاد تا سلطان ملکشاه سلجوقی و وزیر او نظام الملک طوسی
همت بر ابطال و استیصال ایشان مصروف گردانیدند و قزل سارغ بمحاصرهٔ آن نواحی سارع شد پیش از استخلاص خبر
وفات ملکشاه رسید و آن لشکر متفرق شد حسن صباح کاروزنی را فریب داد شب آدینه دوازدهم رمضان سنه
خمس و ثمانین و اربعمائه نظام الملک را که خاتم وزرا بود در سرو کارزد و درگذشت وَلَقَدْ صَدَقَ مَنْ قَالَ بیت هر
وزیر دعالم و شاعر که او طوسی بود چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود و پسران نظام الملک احمد و فخر الملک
در بغداد و نیشابور بازگ مدت هم کاروزند و این سنت موضع شد و از قتل و ببتک و نهک و فتک ملاحده
امن و امان از میان مسلمانان مرفوع چون میان برکیارق و پسران سلطان ملکشاه منازعت ظاهر شد
چنانکه بر صفحات تواریخ مسطور است رئیس مظفر قبول دعوت صباحی کرد و در ارادت چنان راسخ بود که حسن صباح
علوی مشهدی را صاحب قلعهٔ الموت بدین صیغه رقمی برانی داد رئیس مظفر سه هزار دینار رزبهای قلعهٔ الموت
بعلوی مشهدی رساند چون بوی رسید بوسید و سخن نامکفته زر تسلیم کرد و در ایخال رئیس مظفر امیر داد حبش ابن التوسا فرا
فرستاد که قلعه کردکوه از برکیارق التماس نمود مبذول داشته آنجا رفت و در استحکام عمارت آن خزاین پرداخت
و بحصانت آن معقل و کثرت مال مستظهر شد و چند سال در متابعت طریقهٔ حسن صباح و مشایعت مذهب
قبیح او بسر برد کار حسن بمطابهٔ او حسن و نوائی یافت و از اتباع خویش کیابزرگ امید را با لشکری
از ملاحده بفرستاد و قلعهٔ لمسر را که در رود بار الموت افتاده و دعوت بی اجابت قبول نمیکرد شب چهارشنبه

بیستم ذی قعدهٔ سنهٔ خمس وتسعین واربعمائه بگرفتند وبسکانز اقتل کرد وبزرگ امید بیست سال در آن قلعه حاکم بود وحسن صباح بنیاد الحاد برنهاد وتعشق نمود چنانکه در مدت سی وپنج سال زمان حکومت او در آن مملکت کسی بظاهر شراب نیاشامید وپسر خود را محمد بدین تهمت بکشت والحالة هذه تا نوبت سلطنت بسلطان سنجر منقضی شد از غایت سلیم مزاجی وپاک اعتقادی کار ایشان فرو گذاشت حسن صباح بزرگ امید را خلافت داد ودر شب چهارشنبهٔ بیست وسیم ربیع الآخر سنهٔ ثمان وعشرین وخمسمائه ناگاه بیت جانش یکی عطسه داد وجسم بپرداخت هم ملک الموت گفت لبیک الله بزرگ امید از خردی وبیخردی در ترویج سلعت صباحی الحاحی مینمود تا فدائیان ملاعین وملاحدهٔ مطاعین فرصتی یافتند وامیر المؤمنین المسترشد را در شهور سنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه کارزوند بزرگ امید در بیست وسیم جمادی الآخر سنهٔ اثنین وثلثین وخمسمائه ملحدانه در ملحدآباد گردانید پسر او محمد بگم ولایت عهد برجای پدر بنزع خافض نصب کردند لمؤلفه پدر فرزند وزن کاده وخواهر علیست چون وخامت پدر مفسد در عهد قتل مسترشد مقدر بود فاتحهٔ جلوس منحوس پسر مدبر بر داعیهٔ قتل راشد راشد وسلطان مسعود سلجوقی نیز هم بردست ملاحده در اصفهان بکشت محمد ابن بزرگ امید در سیم ربیع الآخر سنهٔ تسع وخمسین وخمسمائه رسوم شوم الحاد ما ترک گفت حسن ابن محمد ابن بزرگ امید وارث دار الملک ضلالت شد واقاویل اسلاف سوء بانکات حکمای یونان چون ظلمت با ضوء مزدوج میکردانید وکلمات ظاهر تصوف دران زندقها تصرف مینمود قوم کمراه اورا نسبت بپدران نامی متفوق وعالمی مبرز پنداشتند پس بظاهر بمنع شعار شرایع کرد ودر هفدهم رمضان سنهٔ تسع وخمسین وخمسمائه در پای قلعهٔ الموت منبری مبنری از معهد ضلالت نصب کرده لمؤلفه من بری ام از تو کر تو نام آن نامبر وچهار علم ملون رفع چون امام غشوم بمنبر برآمد وچون مرغ شوم بر درخت از قوم نشست واز تحمیدی فراخور معتقد مذموم فارغ شده مژده داد که ابواب رحمت بمفتاح هدایت گشاده است وقیامت موعود منعقد شده وقبح بن مذمم یعنی حسن ابن محمد امام حق وخلیفهٔ مطلق است ومولانا فاها بفهم ایشان را بسخای رسانید وانواع تکلیف برداشت چون از منبر نزول کرد وساط عید گسترد وآنرا عید قیام خواند وبشرب خمور ونشر لهو وسرور اشتغال نمود واین حسن را باصطلاح بی استصلاح علی کره الاسلام گفتندی عافیت روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنهٔ احدی وستین وخمسمائه در قلعهٔ المسترا واکاروزند وباسفل السافلین مشارف پسر او محمد در بدعخانهٔ وخیم مقیم شد وچهل وشش سال در مملکت قهستان لیز داود وانتما باضلال مردم واخلال قواعد سنت وجماعت مهلت یافت وکلمات فلاسفهٔ کفر با آنکه از پیرایهٔ کفر مستعار نیز مجرد بود نه مرشح در خلال الفاظ باطل ومعانی منحرف درج میکرد وهر چند از ترکیب الفاظ حظی نداشت یازدهم ربیع الاول سنهٔ سبع وستمائه خانهٔ حیات بپرداخت بزرگترین پسر او جلال الدین حسین بود واورا نو مسلمان کفتندی چون بدرجهٔ بلوغ رسید طریقهٔ الحاد را منکر بود ودر رسوم نامیمون اباحت را مستقد بدین واسطه میان او وپدر بساط معاندت ممتد گشت چون مملکت پدر یافت اظهار شعار شریعت کرد وقوم نامحمود را با انواع زجر وتهدید از تتبع آثار اسلاف منصرف

کرده اند و کتب خانهٔ حسن صباح و طومار دل ناپذیر ایشان را بحضور طایفه از صلحاء قزوین سوخت و بخط خود مکتوبی نوشت مبنی
بر التزام قاعدهٔ اسلام و بقضاة قزوین داد و از دار الخلافه دو دیگر ائمهٔ ایام بر صدق اسلام او محضرها نوشتند و باشارت دیوان
عزیز از دو جوه کیلان چهار زن در حبالهٔ نکاح آورد و در سنهٔ تسع و ستمائه سبیل حج با مادرش روان کرد و سبیل او بر سبیل
سلطان محمد خوارزمشاه مقدم داشتند و یکی از موجبات وحشت میان او و خلیفه الناصر لدین الله آن بود و جلال الدین
در خلال رمضان سنهٔ ثمان و عشر و ستمائه لذات ربیع عمر را بر خود محترم گردانید سپرد او علاء الدین را که
بر جای پدر نشیست تأدیبی و تعلمی نیافته با دنیت رسانی مشهور شد و هر مساعی که پدرش در اصلاح قوم صباح بانجاح
رسانیده بود عرضهٔ بطلان کردانید و باز طریقهٔ الحاد پیش گرفتند چون در زعم پر زعم ایشان آنست که امام را آن صبی و شباب
و شیب متفاوت نیست آن کودک کودن غبی هر حکم که بر فقیر و غنی کردی ممثل بودی پس بی استشارت اطبا فصد کرد خون بسیار
که مرکب روح طبیعی است مستفرغ شد و مرض مالیخولیا نتیجه داد و روز بروز علت غالب و جنون مستحکم میگشت و چون مجال نداد
بر قول او بنود باطل را حق می پنداشت و حق را باطل می گذاشت نه هیچ مشفق را قدرت تنبیهی و نه هیچ دانا را فرصت تذکیری
بود و شغل همه روزه ارعاء مواشی و تطواف در مراعی گوسفند و شت و پسر خود را رکن الدین خورشاه پیوسته رنجانیدی و
بعضی از خواص بهمت متابعت با رکن الدین ملقی گردانید پس رسول بفارس فرستاد و از اتابک مظفر الدین ابو بکر طلب
طبیبی ماهر کرد چون از ترس فدائیان الحاد تمامت ملوک اطراف منغص عیش بود نداد امام بهاء الدین بر ضیاء الدین الکیا
را که حذاقتی شامل در شطری علم و عمل داشت بفرستاد و آثار مهارت او در معالجه ظهور یافت ترحیب و نواخت کرد و امر اجابت
قطعاً رضا نمیداد چون دران جاهل مجنون سخن عاقلانه تأثیری ندانست حکیم عاقل سر بجنون برآورد و بیت خرد چو رونق
دیوانگان عشق تو دید بصد بهانه برآورد خویشتن بجنون تُؤَلِّفُهَا لَا تَخْفَى عَلَى الْمُتَفَرِّسِ مَنْ رَأَى هٰذِهِ الشَّمَائِلَ
جننا بدین بهانه خلاص یافت علاء الدین شبی شراب میخورد با دو سه غلامان و شترباناں هم در اصطبل گوسفند مست
بخفت و دیدست تا گفته اند مصرع رخت خربنده بهنگام شتربان آرند روز دیگر او را کشته یافتند گفتند رکن الدین
با قوم در قتل پدر موضعه بود وَاللّٰهُ يَعْلَمُ مَا فِي الضَّمِيرِ خورشاه چون قایم مقام پدر گشت لشکر یراکه در عهد پدرش نامزد نهایت
خلخال بود تجهیز کرده و قلعه شان رود کبرفت و تاراج و قتل فرمود و از مصافات با اعیان کیلان و دیگر ملوک
اطراف چون اظهار مسلمانی کرد تا بواسطهٔ حرکت پادشاه زادهٔ جهان هلاکو خان در ربقهٔ تسخیر آمد برحسب ملتمس او را بحضرت
مسکو قا آن فرستاد فرمود کیاساسای چنگیز خان و قا آن آنست که از ظلمت آباد ملحد یک تن زنده نگذارند فرستادن او آن همه را
موجب تثقیل و تطویل بود بحکم فرمان در شهور سنهٔ خمس و خمسین و ستمائه او را بیاسا رسانیدند و مشعلهٔ اقبال صباحی چون چراغ بیم
مرده انطفا یافت تُؤَلِّفُهَا وَأَنَّى سِرَاجٌ بِالثَّوَائِبِ لَا يَطْفَى و شمع دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم تا زال نوره ساطعاً اشتعال
از سر گرفت وَكَانَ ذٰلِكَ مَا دَامَتِ الشَّمْسُ تَطْلُعُ و گر سنوح غیبی در انجام کتاب چون این کتاب در بند کی حضرت

لمؤلفه وکفی بجناه الزاعبین لدیه من مجال یجود فی مجالس جوده غرقبول یافت وبعواطف پادشاهانه ملقب وضاف الخصم
اختصاص دست داد وواو آوازه تربیت مخدوم جهانیان لمؤلفه رشید دولت ودین عنصر جهانبانی که اصل حکم وحکم راست در جهان بانی
جهان ندارد چون او واد جهان دارست حقیقت انکه ندارد در ایجهان ثانی دامت ظلال دولته شایع شد واقبال واستحسان موالی
عظام وفضلاء ایام تالی آن گشت بعضی از افاضل منشیان در حضرتی که ذکر محاسن این کتاب میرفت تقریر کرد که در غرابت ترکیب
وبراعت تصنیف وشیوه سخن گستری ومعنی آفرینی هیچ نمونه ای نگفت همین قدر بش نیست که مقاصد تاریخ در ضمن بدایع وصنایع
دیر تر بفهم میرسد هر چند جواب این مقاله زن خوب روی وکرمایه تمام است که پرسند چه عیب داشت یکی از غیب جویان گفت
آب از سر حوض بسیار میریخت شعر اذا محاسبی اللاتی ادلّ بها کانت ذنوبا فقل لکفیک لاتفیضا آنحضرت جواب فرمود وحاضران
تصدیق کردند که موضوع این کتاب بدایع ترسل وعلم معانی وسخن رانیست وحکایة بالعرض هرایه انصور ساخته وچند جای شرح آن
داده بدینموجب در اشنای این سفر چند رسایل مخترع چون مدرسه سیار ورسالهٔ تصانیف خدایگانی ورسالهٔ تکشمشی ورسالهٔ مقالات
کوی وچوگان ورسالهٔ بنیش وراقرنیش ورسالهٔ عرض جبه وتهنیة العید وغیرها بانشا وانشاد رسانید چنانچه ارباب سلاست انجامی
الفاظ آن جاری بود وبلندی آهنگ موسیقار معانی آن بعلاقهٔ چنگ ناهید میرسید ومع هذا فنون تجنیسات وایهام وتلویح
وتصریح وترصیع وتسجیع وترشیح وتوشیح ومدقیقات شعری وتخییلات سحری را شامل میبود شعر اذا جاء موسی بایاته فقد
بطل السحر والساحر وبی شک مطالعهٔ آن رسایل بر صحت این دعوی دلیل تمام باشد غرض که چون رسالهٔ کوی وچوگان
بپرداخت یکی از افاضل عهد بچوگان سخنان کوی لطفی میبود ومیفرمود ما ورا آوا این عبارت در ظرف حرف نگنجد وهمین است تمام
سخن پروری لمؤلفه ختم است بر تو حسن وبوصف تو چون شرف اضاف وه که ختم سخن پروری که کرد گفتم میدان قدرت این
فسحت وزبان بیان فصیح بر بست لمؤلفه ولا ترتب لقولی ان رفیضی علی مفدار ایفاع الزمان اگر داعی تربیت واشارت
نائید باشد میتوانم که در خلال الفاظ ونسق سخن طرازی اصول علم بیان از مجاز وتشبیه واستعاره وکنایه وفصاحت که معظم معانی
اعجاز قرآنی مبنی بر بست با اشلهٔ پارسی بر سبیل ایجاز وسهل ممتنع مبسوط ومضبوط ایراد کنم واصلا سیاق بتکلف وتعسف
دیباچه عبارت نگذارم بوجهی که دیگر مصطلحات ومسائل این فن سامع را از صرف فکر دران مبنازی دهد وچون تنبیه رود
از غایت وضوح مبتدیانرا اصول وفروع آن هم معلوم گردد وبدین سیاق اقسام مجاز بست وپنجگانه اول اطلاق علت
بر معلول دوم عکس آن سوم ملزوم بر لازم چهارم عکس آن پنجم حال بر محل ششم عکس ان هفتم
اطلاق احد المتشابهین هشتم احد الضدین نهم اقامت محذوف مقام مذکور دهم مذکور مقام غیر مذکور
یازدهم مضاف مقام مضاف الیه دوازدهم عکس آن سیزدهم تسمیه باعتبار ما کان چهاردهم باعتبار ما یؤول
پانزدهم باعتبار ما یتعلق شانزدهم اطلاق نکره بر عموم هفدهم معرفه بر نکره هجدهم اسم شیئی بر مثال
نوزدهم الت شیئی بر شیئی مستقیم اطلاق کل بر جزو بست ویکم عکس آن بست ودوم مطلق بر مقید بست وسوم عکس آن بست

وچهارم عام بر خاص مبنیست وپنجم عکس آن مبنیست وششم وصف شخص بمصدر عدل وآنکه مجاز یا لغویست وآن در مفرد باشد ومجاز فی البیت گویند یا عقلی وآن در جمله ومجاز فی الاثبات خوانند لغوی مقید یا غیر مقید مرسل یا استعاره استعاره مصرح یا مکنی مصرح تحقیقی یا تخییلی واحتمال هریکی اصلی وتبعی این جمله مجرد یا مرشح یا غیر مجرد ومرشح وعقلی منقسم بکلام وغیر آن کلام خبری یا انشائی هریکی را ازان باطرفین حقیقت یا مجاز یا مختلف انا کنایت یا مقصود ومتنقل الیه تعرف موصوف تواند بود یا تعرف صفت واین کنایت ومثبت باشد یا اختصاص صفت بموصوف واین کنایت در اثبات باشد وصفت قریب یا بعید قریب یا ظاهر یا خفی وبعید بواسطه یا بوسائط وموصوف یا مذکور وآنرا تلویح وایما ورمز واشاره خوانند یا غیر مذکور وآنرا تعریض گویند واما تشبیه را حد وقرینه وجهه وعلاقه وغرض واداة واقسام شانزده گانه یعنی طرفین که مشبه ومشبه به است هر دو جوهر یا هر دو عرض یا اول جوهر وثانی عرض یا بعکس باز جوهر وعرض را طرفین محسوس یا معقول یا اول معقول ودوم محسوس یا بر عکس دیگر ملحق بمحسوس خیالی وملحق بمعقول وهمی ووجدانی وشرح ترکیب وبساطت جهت وطرفین وامتزاجات آن ومراتب هشتگانه تشبیه وکیفیات چهارگانه محسوسات مختص بالکمیات کیفیة استعدادیه کیفیت نفسانیه آن واما فصاحت که عبارتست از صناعتی نظری استنباط کرده از احوال سخن هر یکرا از آنچه موجب نفرة شود ومخل بدانچه افادت رتبت کند منقسم بمعنوی ولفظی معنوی خلوص الکلام عن التعقید لفظی مشروط بشرائط هجده گانه پنج داخلی وسیزده خارجی محسنات ذاتی یا عرضی ذاتی در بلاغت منحصر وبلاغت اینست که وصاف بواسطه حسن عبارت بگنه مقصود از سخن میرسد مع ایجاز بلا اخلال واطاله من غیر ملال وعرضی بر فصاحت مبنی وآن هر دو یعنی بلاغت وفصاحت بر علم بدیع مقصور باز عرضی معنوی یا لفظی معنوی دو نوع ترصیعات وتنبیهات اما ترصیعات مطابقه مشاکله مزاوجه مقابله لف ونشر جمع تقسیم تفریق جمع وتقسیم جمع وتفریق وتقسیم تاکید المدح ایهام تعریض الکلام طرد وعکس توجیه مرجع اشاره ارسال المثل ایتلاف حسن مطلع حسن فصل ووصل حسن تخلص حسن طلب حسن خاتمه تعلیق قسم ایجاز تضمین ادراج مساواة استدراک مراعاة تناسب عارف ابداع تحسین التهجین واما بروفق بروج اثنی عشر حسن بیان تعلیل ایضاح تفریع ایغال تتمیم احتراس تاکید استطراد تکمیل تکمم تذییل واما محسنات لفظی تجنیسات عشره مفرد وآن هفت است تام ناقص زاید مطرف مکرر خط مشوش اشارت ومرکب سه مشابه مفروق مزدوج والعجز فلب وانواع چهارگانه آن تشجیع ترصیع توشیح توسیع تردید عطف تعدیل حذف تجزیه تسطیر تطریز تسمیط موصل مقطع حشو رقطا مراده اخذ نقل سلخ مسخ فسخ مستزاد اطراد تنسیق صفات جناب ذوطرفین ذوقافیتین تضمین المزدوج التفات تعریف التضعیف چون سخن بدینجا رسید ناساخته برین ترتیب تحسین وآفرین کردو اقتراح در صورت الحاح فرمود العهدة دین یقضی واهن ضمیر گرفت پس بر اثبت خاطر وقاد این رساله بی شبه در تشبیه تشهیر فضل وتشویق افاضل جهانرا خاتمه کتاب ساخت والرسالة هذه **الرسالة التشبیهیة فخلت** بهذا **الکتاب** شکر وسپاس بسزا آفریدگاری را که جناب عزت او مبراست از ندّ ونظیر وشریک وشبیه از انجهة که علاقه طرفین اعنی المتساویین فی القوة وقرینه وغرض از تشبیه که اشارت بدان حکمیست بموافقت چیزی مر دیگریرا در یک وصف یا بشبیه منقطع الوجود پس مناسب صفات او بلیغی آمد که لیس کمثله شیئ قادری که نوع انسانرا در تشبیهات معقول ومحسوس ومتخیل وموهوم وتوجیهات جهات

چو هر وعرض برای علم معانی بنیت علم البیان داد و در بنان بشان استقرار بنیان تبیان را کلک جاری اللسان نساد صانعی کرد از قطرهٔ آبی زیر این گلشن نیلوفری رخسار ها چون گلبرگ تری بر فراز قامتهای عرعری آراسته شد ابیت هر دم ازین باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد و قوم وجانهای بایسته بگرد ارسروش سایسته بر مملکت تن فرمان روا گذاشت سوم آفتاب زرگر را شعر کانتهابوا لفضة فی جمیت یجول فیها ذهب ذائب جهت حقیقت اسناد حسی در حوزهٔ افلاک روح آسا حیات بخش جهانیان کرد مصرع والشمس کالروح لجزء الافلاک چهارم جان پاک را بصرف مزرخاک کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء جهت حقیقت اسناد عقلی آفتاب دش مکنت مملکت آرائی را دوا لروح کالشمس فی اشخاص انسانها نجم در صبح مسرات صباء صنع او از نکهت معنبر غنچه مانند نفحهٔ جیب عروسان خون عبرت در حجرهٔ خون انداخت وان للعنبر لسحرا ششم و در شب مسارات طیب الطافش اخلاق دلنواز دوستاز اصبح کطیب الاماء فی سبل الاملاء بر هم جراحت سینهٔ مهجوران بساخت وان من البیان لسحرا بنقطم از شان مشیت او قبلهٔ معشوقان کرنی معنی لطیفات در خاصیت روح افزای هشتم از قضای مبرمش عهد و پیمان دلبندان برقیست درخشنده و بادی جهنده نابرجای هم نسیم سقیم عبیر شمیم چون نفوس قدسیان صفا گستر و هم بنجور مشک اند و زعبیر آلود و چون اخلاق بهشتیان معطر بر روضهٔ منور پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم کلفشان صلوات نامیات و مجمره گردان تحیات زاکیات باد یازدهم ما طلع الصباح کوجه العبد و ازهم وبذا محیا الحباب کصباح العبد نقا و نقود فضل را معلوم باشد که سیر دهم سخن خوب کو بهر خوشابست کلما زاد حلاوة و لطافة تضاعف ثمنه تا بجائی رسد که شرح محاسن آن در حوصلهٔ عبارت نگنجد سیما که چهار دهم طبعی برق وش معانی روح صفوت آزا بتربیت عقل جیوهٔ منقبت در کنار و آغوش زهرهٔ زهرا پرورده باشد بنجام این کتاب در مقام محول و مقام دده بنا خود محولست ابیت صبحش چو عذار دلنوازان مرغش چو سرود دلسوزان آن چهار های پنج هشتم وین کیسه رباعی عقل هستم آخر هفتاد و هفت ماه دست داد من سنه اثنی عشر وسبعمائة بوقتی که عارضان شکر ریع بخیال نرگس نیمخواب برا علام یاقوت تنثرن علی رماح من زبرجد می افراشتند و بقوهٔ وهمی خار سر بر خشن خوی دامن کبیر را کمخاب البنفسج در گوشهٔ شعبهٔ مشهر شق زدهٔ گل نازنین پیکر گوتا عمر می آویختند و با وصبا از سر وجد و را این دم وجدانی میداد ابیت کاچکه تو داری زحسن نام مدار دو چشم مدان دو رباد از آنکه تو داری و طفل غنچه هم در پردهٔ نهفت با ساز بلبل میگفت شعر شربت بکاس الجنت فی المهد مشربة حلاوتها حتی القیامة فی حلقی و در طرفی نهار خرخ و دوار و چمن آزار نمود ار این ترکیب عجیب شبهی بود شعر وکان اجرام السماء لوامعا درر تنثرن علی بساط ازرق ابیت سر شاخ از شکوفه نکشت جنان چو باغ من که شد در خندهٔ بایل وافراد طیور در صنعت افراد میرا ئیدند ابیت بنفشه سر بنسرین بر نهاده چو کرده عارضش لعلین جایل غرض از تشبیه این تشبیه آنکه در مجلسی از مجالس ابیت بزم را آراسته چون روی خوبان دلخواهی مجلسی چون کار مقبل بی تکلف ختم شاهان بدیع جمال بر سبب الغرض المرکب من الامور الاربعة بین عند الامعان بدت قمرا و مالت خوط بان ففاحت عنبرا و دنت غزالا در نشست در خواست و غنج و ناز آمد مذوار باب طبع و اصحاب نظر مقابل تقریر این بیت در تشبیه اول بنا بر سلامت ارکان اربعه تا جائز اهشت هشت در نماید مطارحهٔ تشبیه باه آغاز کردند یکی گفت مصرع وخدک کالقمر فی الصباحة ابیت

لکھنؤ

نگارم چو ماهست اندر نکوئی که دیدست ماهی بدین خوبروئی دیگری گفت مصرع مثل القمر فی التصاحی بیت بنام ایزد چون ماه بود دلجوئی
ولیکن از نظرش محو گشت روز افزون دیگری گفت بیت ماهست تمام بین چه روشن گفتم سروست نگاهین بلندم سخن تمام دیگری
گفت بیت جانست بشیرینی و عمرم بعزیزی ماهست بخوبی و صنوبر بشمایل دیگری گفت بیت تعالی الله که دلدارم چو ماهست
چنین مه روی دلداری کراهست دیگری گفت بیت چون ماه چارده شب نمود روی خویش وز شرم ماه رفت بمغرب درون نهان
دیگری گفت بیت دلدار ماه و من شده ام رقصب نغم تا رقصب نماه نه بیند بجز زیان دیگری گفت بیت ماه است اگر دیدی
ماهی که گر بنده سرو ست اگر باشد سروی که سخن گوید و تاثیر و تقریر بیت و محاکاة و تمثیل را زبان حال در جواب مقدر مقابله تشبیهات
مذکور میخواند لمؤلفه عهد تو نقش برآبست و تند الحمد هست امید من وعدهٔ تو شیشه و باد و چون با قوت سیال در ساغری چون هوا
منجمد مصرع آب فسرده که در او آتش نهست ترغیب عشرت ما حاضر آورند و از روی آواز وصف بلیغ بر دست ساقیان کالبدر
بل اجمل و کالبان بل امیل تزیین ما نهادند و عقل جهت امکان وجود این خطاب میکرد لمؤلفه کر آب و گلی برتر از آب و گلی و رجان
و دلی خوشتر از جان و دلی وان فی الخمر معنی لیس فی العنب و در مجاری اطراب که نازکتر از لطف تخیل و حسن استطراف بود آبی صافی
از نامزدهٔ رزین ایدان بیت کو فی بزد نجمه همی پوست بکند ثعبان سیم پیکر بیرون آخوان بمرغزاری مواج از شقایق لمؤلفه کانما
کان جنین لخطها بحر من المسک موجه الذهب والحالة هذه و بدی حالت لمعه لمطف حق تعالی حاصل که چون مطالعه
انصاف بخش افاضل مشرف شود و در رنگ آمیزی الفاظ و نقشبندی خیال و معانی روحانی شمایل این کلمات معانی گنند دانند که
بیت نگردهٔ برخ بر نگارش نبود خراش کردن کارش نبود بت آرای چون نقش ایزد بدید سر انگشت حیرت بدندان گزید و انصاف داد
که کلدستهٔ گلستان تشبیه بی خار شبهت متشابهات بر شاخسار لطف تقریر عرضه دادن و بچنین عبارت زلال آسا در خلال خطبه وحدت پیوند مساق
اوصاف بدیع فنون صنعت بدیع از ایهام و اغراق و تسجیع و تمثیلات مؤثل و تقسیمات بی بدل بر دامن ذکر خمور و تغازل مجلس بزم و مناغات
بستان گواهی امین است بر خاطر سحر آفرین بل اعجاز مبین و نیز مصداقی باشد بر آنکه ما غایت این طریقه مقدور سخن دانان جهان نبوده و اگر فاضلی تقدم
ایمعنی بر مبالغت و رعونت حمل کند و گوید توان بود که بهتر ازین ساخته آید اما باز رسیده جواب آن باشد که هر آینه متابعت طریقی مسلوک از
اختراع طریقه مرتجل آسان تر باشد التماس نمایند تا معجز نمایان سخن و فضلای عصر که فارسان حلبهٔ علم معانی و بیان باشند جهت مشابهت یکی یا
بیشتر از اقسام پنجگانه که در صدر رساله یاد کردیم با مثله و مناسبات این فن هم برین طرز بپردازند مصرع وقد فعل و قد یضاهی سفر جلا
اگر نوانند ساخت تا این زر بیانی که با وجود پدر یتیم اند باری از اخوات جدا نمانند حکم بر امکان مثل آن و سالف توان کرد لمؤلفه و لا لوم
عاذر و شکور نسا خته و نسازند و ساخته خود نیست آری وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والسلام و ختم بالخیر
خاتمة الکتاب والحمد لله الوهاب چون فائدهٔ علم تاریخ و تجربهٔ احوال گذشتگان آنست که زیرک خردمند بدان پند
گیرد و از موجبات شر اجتناب نماید خواستم تا بر مواعظ و نصایح که دین و دنیا را سود مند شد ختم کتاب کرده شود و از عوایق حکمت و فوائد
سخنان ائمه هدی فلخلها من الخلال خالی نماند و در تلفیق آن حبلک علی غاربک بر مطیهٔ قلم خوانده آید چه نظر در متانت معنی است

وز شرم ماه رفت بمغرب درون نهان

وسهولت دریافت واستفادهٔ سایر طبقات والله ملهم الخیر والسعادات پس تمهید باقتلاح بالفاظ در پیشوای امت که اگر نه وبودی پیش وای امت کردی مشهد
پیرو موعظه وارشاد که نه ارصدف صدق بجز اخر نبوت زاید درسمط مطابقه با آن انسلاک یافته بود عقد کردن عقل وزیور صورتین را
شاید قال علیه السلام لا مال اعود من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل کالتدبیر ولا حزم کا
التقوی ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث کالادب ولا قائد کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کا
الثواب ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا عبادة کاداء
ولا شرف کالعلم ولا مظاهرة کالمشاورة فاحفظ الراس وما وعی والبطن وما حوی
واذکر الموت وطول البلی از ترجمهٔ الفاظ مرتضوی این کو هر خوشاب حکمت بنوک قلم الماس وش سفته گشت هر که عیب خود
دید غافل شد از عیب دیگران هر که شمشیر برکشید هم بدان کشته شد وهر که برادر خود را چاهی کند ناچار دران افتاد وهر که هتک پرده
دیگری روا داشت در کشف عورات مردم خود سعی کرد وهر که بر مردم تکبر کرد خواری یافت وهر که سفاهت پیشه ساخت خود را بدنام و
دشنام نافرجام گردانید وهر که مجالست علما برگزید مورد تکریم گشت وهر که فعلی از افعال بسیار کرد او را بدان شناختند پس فرمود نیست
بامصیبة رحم افزونی ونه با فجور توانگری سر علما رفیق است وخوشخوئی وافت آن حماقت وستیزه جوئی هر آنکه حساب نفس خود
کرد سود مند شد وهر که از ان غفلت ورزید زیان زده گشت وهر آنکه ترسید امان یافت وهر آنکه اعتبار گرفت بدید وهر آنکه دید دریافت
وهر آنکه دریافت دانست درویشی از جمله بلاهاست سخت تر از درویشی بیماری تن سخت تر از بیماری دل وتوانگری از جملهٔ نعمتهاست
وفاضلترین توانگریها صحت بدنست وفاضلتر از صحت بدن پرهیزکاری دل پرسیدند که عدل فاضلتر است یا جود فرمود که عدل نهادن
چیزهاست در موضع خود وجود بیرون بردن چیزهاست از موضع خود ودیگر عدل فضیلتی عام است وسخاوت عرضی خاص پس عدل
شریفتر باشد از سخاوت از شجرهٔ فکاهت نوباوه بستان خلافت الحسین بن علی علیه السلام این ثمرهٔ فواید اقتطاف کردند
نکوئی نشناخت هر که طالب آن نشد وبدی نشناخت هر که خود را ازان وورنداشت این سخن با قلت الفاظ بر معانی بسیار مشتمل است چه
معرفت اشیا دو قسم است اول موجب منفعت دوم موجب مضرت وحق تعالی مردم را خرد در دماغ از آنجهت ودیعت نهاد تا در طلب
منفعت سعی کند وخود را از مضار ومنافی نگه دارد بلکه سائر حیوانات را در فطرت این تمیز با انواع ایشان مشارکت است وایشان را ادراک
دفع مضار وجر منافع برحسب مصلحت وقت وقدر استعداد ساخته وقضیا واز عمر ابن الخطاب این فصل الخطاب روایت کرده اند که بدو را
گفتند فلانکس چه بی رهنما سد گفت سزاوار باشد که دران افتد از قلاید افکار محمد ابن علی علیه السلام این فراید معانی یافت
چه زشت است بدخوئی نزد ظفر یافتن بر مقصود واندوهناکی در حالت نزول بلا وشرمی بردرویش وسخت دلی با همسایه ومخالفت
با یار وبدخوئی با اهل ودراز گفتن در قدرت وغیبت همنشین ودروغ در سخن وسعی در منکرات وعذر از سلطان وسوگند خوردن از راستی
مروت از مأثورات اقوال محمد ابن علی ابن موسی علیه السلام نوشته میشود انیجا فی متین والفاظ بهتی بهتر از بهی کنند
آنست ویکوتر از نیکوئی گوینده آن وافزونتر از دانش برازندهٔ آن وبدتر از بدی خواهندهٔ آن وترساتر از ترس ارتکاب

نمایندهٔ آن ارخوان بحکمه لقمان نوالهٔ این نهال نصیبهٔ جان طالبان آمنشا سد حلیم راجز در حال خشم و دلیر راجز در روز جنگ و برادر راجز در وقت حاجت و
معونت بر تحصیل مکارم اخلاق از علم است براضداد آن چنانکه معویه گفت آفت مروت کبر است و آفت خلق همنشین بد و آفت
علم فراموشی و آفت حلم خواری و آفت سخاوت اسراف و آفت فضل بخل و آفت سخن فحش و آفت عقل عجب و آفت
ظرافت سخف و آفت حیا ضعف و آفت جلادت کاهلی و آفت خاموشی فرومایگی در سخن صاحب کلیله این لطایف
حکم در لطایف کلم درج کرده بهترین یاران برادران آن باشد که در نصیحت مبالغه کند و بهترین دوستان آنکه از نفاق دور بود
و بهترین اخلاق آنکه بر پرهیزکاری معاونت نماید و بهترین سلاطین آنکه بنظر در وراه نیاید و بی نیازترین تو انگران آنکه
اسیر دام حرص نگردد و عاجزترین ملوک آنکه مهمات ملک آسان گیرد و نظر در عواقب کم کند فرفوریوس که وفور فرزانگی و
حکمت از الفاظ او متحصل است فرمود که اگر چیزها باشکال و نظایر متمیز و متحقق شدی دروغ بابد دلی یافتندی و راست
با پردلی و تن آسانی با نکوکاری و طمع با بردباری و خواری با حرص و عزت با قناعت و امن با عفت و سلامت با تنهایی
یکی از نقاد نقد حکمت عیار اینی بر محک تجربت زده نیکوئی نباشد در گفتار جز باکردار و نه در صورت جز با معنی و نه
در مال جز با سخاوت و نه در دوست جز با وفا و نه در علم جز با عمل و نه در خدمت جز با حسن ادب و نه در زندگانی
جز با صحت و امن و شادی لذات دنیا منحصر است بر شش قسم اول لذت یکساعته و آن مباشرت است دوم لذت
یکروزه و آن مجلس شراب است سوم لذت سه روزه و آن استراحت بدنست بعد از استحمام چهارم لذت یکماهه و آن
نشاطست بعرس و سماع پنجم لذت یکساله و آن ابتهاج و فرح است بفرزند ششم لذت همیشگی و آن ملاقات برادران
و دوستانست وسعت و قدرت خاطر فیلسوفی تاج ارشاد مسترشدان را بکو هر شب افروزاین مناصحت بیادآرد است
بسیار چیز باشد که بی قرین و معین خود سودمند نیفتد علم بی ورع و حفظ بی عقل و جمال بی ملاحت و حسب بی ادب و شادی
بی امن و حکم بی عدل و عمل بی تجربت کلمهٔ چند که بکر فکر و صافست چندی در صنعت مطارحات و تمثیلات بعضی
اسوه با مواعظ و امثال محرر میکردد مصراع لعل یفید الناس غیر الحوائج هر که هزل کرید کرند زمانه بیند دیگر آرا از آن دا
وجویبار ریاز تبار بتار شمار و دیگر هر کس که نیک کرد باید روزی جزای خویش یابد دیگر چون دوستی بر جاست تکلف برخاست
دیگر هر آنکه بزرگتر بخرد بزرگتر بخرد دیگر ای دل نیک باز بین و بیک نازنین خرسند شو و جویان خوبان بسیار مباش
والا ترک برک عافیت عاقبت خواهی خواهی کردن دیگر فرو کردن و من بزن کمن غل چو قرابه در گلو آب رخت بسیار بکی
چند چو جرعه ریختن دیگر تا بنده نیابنده اثرا بر احسان باشد خداوند جاه و بد نشمرد در بندگی دیگر روزگار ازسره و یاسمین مهرویان
یاسمین حریر و خشک تر و خشک هیچ باقی نخواهد گذاشت دیگر چهار چیزست که وجود آن لازمه چهار چیز دیگرست نکوکاری گزینند
تا کفتار کردار جمال گیرد تواضع شعار خود سازد تا در دل خلق شیرین کردد و خود را بعبودیت بدانند تا خدا را بربوبیت بشناسد و ثبات
در کارها اختیار کنند تا بر مراد ظفر یابد دیگر چهار چیز آنکه انعدام آن رهینهٔ انعدام چهار چیز تواند بود ضجرت ننماید تا حیرت مستولی نشود

و دوستی دنیا در دل نیارد و تا غم بیهوده نخورد بر دوام یاد حق تعالی غافل نباشد تا چراغ دل فروننشیند و در کارها لجاج نه پسندد و تا در خوشدلی بر خود نه بندد و ثبوت چهار چیز مستتبع انتفاء چهار چیز یافته اند تکبر را پشت دست همت زند تا پای در سنگ مذلت نیاید و خیال در زمین بروئیدن نشاند تا ثمرهٔ پشیمانی نه چیند و مزاح را با فقار مزاج نبخشد تا بخصومت نه انجامد و طاعت را با خلاص بیاراید تا سعی ضایع نیفتد انتفاء چهار چیز مستدعی ثبوت چهار چیز دانسته اند بدکند تا امن زید ترک قناعت نکند تا توانگر باشد و دیگر بیت

درهم نشود از آنچه آید تا شاد شود بدانچه باید و در دوغ کمود تا وقار برقرار بیند و دیگر مطیه اذکروونی بنجر اذکرکم هست تنوالله
برقفیهم تا شاکرتهم را ثمره یجونکم دان واوفوا بعهدی اوف بعهدکم شناس ادعونی مغاطیس وقت استجب لکم
آمد رضی الله عنهم رضوان راهنمای ورضوا عنه شناس ولئن شکرتم لازیدنکم کشت مشاطهٔ من
یطع الرسول چهرهٔ می شاید فقد اطاع الله است ومن رآنی آینه رو داده فقد رای الحق دست و
الذین جاهدوا فینا بر در کردن فلنهدینهم سبلنا حلقه نشود چون من کان لله غمزهٔ دلال زد ولنوازکان لله
له جمال وصال در همه حال ارزانی داشت بیت مرد باید که بوی واند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست دیگر قناعت در
دنیا وی صعوبت فصال از مانوس وفطام از مالوف دارد اما بتدریج چون دیگر کارهای طبیعی ما بآسانی دست میدهد نه مینی که
بچراغی از خورشید خورسند میتوان بود و با ندک شمعی از طبلهٔ عطار و حدیقهٔ گلزار استرواح توان نمود اشارت در خصلت
مذموم است و بنسبت با ده طایفه مذموم تر منافقه در ملوک و غدر در اشراف و دروغ در قضاة و ریب در عالمان و خشم در زنگکان
و شره در توانگران و مصیبت در پیران و خودپسندی از عاقلان و بیماری در طبیبان و کسالت از جوانان و ده چیز محمود است و بنسبت
با ده کرده محمودتر طاعت از جوانان و شفقت از خویشان و فروتنی از بزرگان و شکر از درویشان و بی تکلفی از توانگران و حلم از
پادشاهان و صبر از مصیبت زدگان ثبات از دوستان و راستی از تاجران هرکه در دنیا ده عادت پیرایهٔ مفاخر احوال و سرمایهٔ
مآثر اقوال باشد اعنی با خلق بصدق با خلق برفق با دوست بوفا با دشمن بنفاق با دانا بتواضع با نادان بحلم با مهتران بخدمت با
فروتنان بشفقت با سلطان بمطاوعت با ظالم بمبانعت هرگز از گردش روزگار نخروشد و ناخن ندامت رخسار جان او را نخراشد

یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمة للمؤمنین

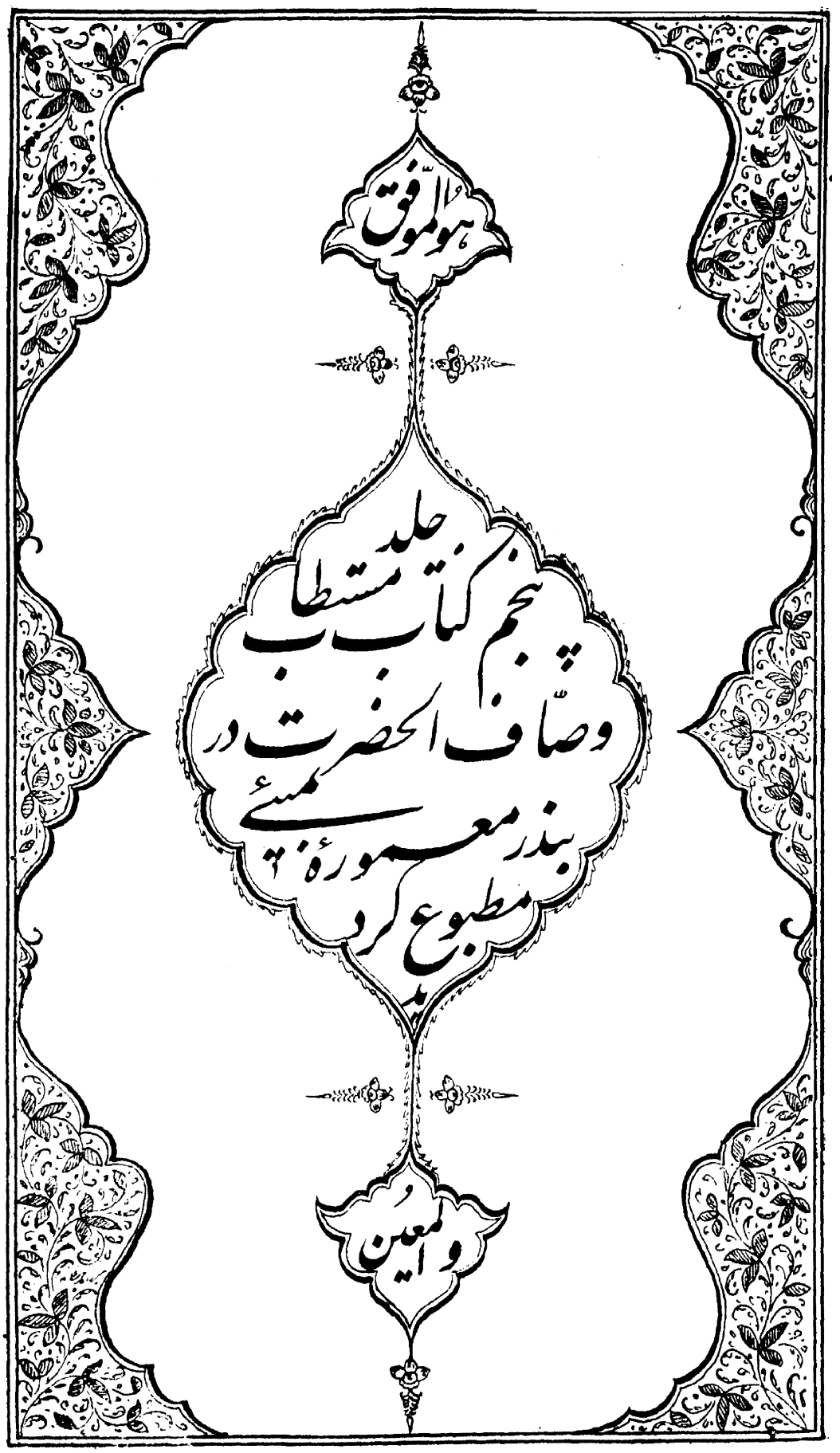
بتوفیق رب العالمین تمت بذریعة النصایح ولسان العقل لنا بالایقان صایح

وبإتمامها تم الکتاب ورتبنا مشکور وله لدینا نائل موفور

الصلوة علی النبی محمد ما نقر المحقوط والمسطور والحمد لله الغفور

انشکوتم المجلد الرابع یلیه المجلد الخامس یعقوب وحسن

نوفقه


هوالموفق

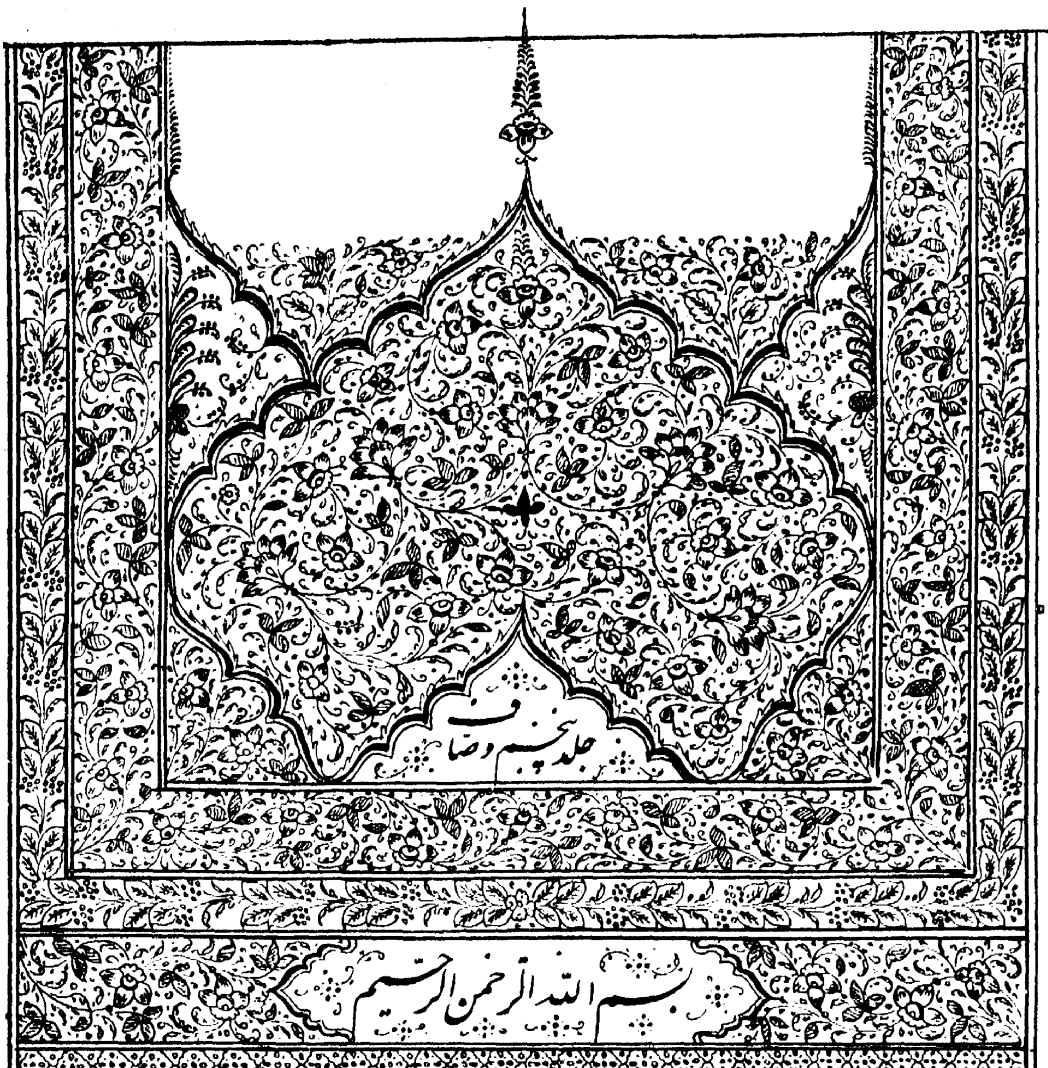
پنجم کتاب جلد مستطاب

وصاف الحضرت در

بندر معموره پ

مطبوع گردید

والمعین



بسم الله الرحمن الرحیم

هر سپاس که ساحت اوضاع و ضلاعش مصون از مساحت خیال و اوهام نتواند بود و هر ستایش که انوار ستایش متعالی از مدارک عقول و افهام در تصور خواهد آمد جناب عزت الوهیت را که عزت وجوب وجود و العزة الواجبة جلت ان تدرک الا بعزة الادراک الواجبی صفت حقیقت اوست مسجودی که چون فیض جود او ذوات ذرات اکوان در جهات صفات والوان مست جود و جود گردانید صفت اضافی سراپردهٔ جلال او این زنید که الخالق المصور له الاسماء الحسنی وچون ذات مقدسش متحیز و منقسم نیست او را اجزاء نباشد پس او را جنس متصور نشود و چون جنس در حساب نمی آید فصل ممکن نبود و چون جنس و فصل هر دو مدرک نگردد او را حد نتوان گفت و چون او را موضوع نبود پس ضداد و در آئینهٔ وجود چهره ننماید و چون نوعیت وجود او را جز ممتنع نیافته اند تمثال و اطلاق نکنند و چون عرض نتواند بود تصور تغیر جناب صمدیت نشاید لاشک صفت سلبی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد مشابه نعوت الهیت و مشاکل صفات هویت او آمد و چون تمامت مبصرات و مسموعات معلوم علم شامل و مقدور قدرت کامل اوست و در همه ممکنات این صفت ناممکن بود در صفات مرکب حقیقی و اضافی هو العالم القادر لیس کمثله شئ و هو السمیع البصیر او را توان گفت پس مصرع ترا نداند کس ترا تو دانی بس وچون سراپای کاینات از جواهر عقول چالاک و ارواح مجرد پاک و اجرام کرات افلاک تا کرهٔ اغبر خاک و ساکنان آن که از کان ارکان بیرون آمد و پدید آمد همچنان بروی گفت سبقت نداشتند در صفت مرکب از حقیقت و سلب ازلی و قدیم حق او را اطلاق کردن حق مطلق نتواند بود و چون هستی او مبداء همهٔ هستیهاست و بروی هیچ هست سابق نه و همهٔ ممکنات از وی هست شده و کس بدو لاحق نه در صفات مرکب از سلب و اضافت

والسلوب والاضافات لا توجب کثرة فی الذات مصرع شد نور یقین ظاهر و برهان باهر که هو الاول و الآخر و غنی عن الکل فی الاول و الآخر قومی صنع از صانع بینند چون شعاع از آفتاب سنریهم آیاتنا فی الآفاق اشاره بدان باشد قومی صانع بینند پس صنع یعنی آفتاب بینند پس شعاع اولم یکف بربک انه علی کل شئ شهید بران گواهی میدهد پس آن قوم قاصر نظرند که اول را آخر بینند و آخر را اول زیرا که موجد اوست و عالم در ذات خود آخر و عالم اوست و موجد آخر در نظر از اینجا گفته ام شعر لمؤلفه خورشید ندیدیم و ندیدیم شعاعش القصه توان گفت که قاصر نظرانیم خورشید چو بینیم شعاع از پس خورشید انگاه توان گفت که صاحب بصرانیم باز قومی صانع را در صنع بیابند و قومی صانع را در صنع کم یافتند ما فی الدار دیار الا الله مصرع در کوزه ترا میم اگر آب خورم لاجرم ابلهان این قوم را سوفسطائی نام نهاده اند و مدانستند که در نظرشان کل شئ هالک الا وجهه پیدا شد و کل من علیها فان خود را و ایشان نمود و یبقی وجه ربک با ایشان غیرت آری یکی از نایافت خود خبر ندارد و دیگری دریافت از خود خبر ندارد پادشاها اگر بت معبود مع بود بدیدار نه همه دوئی انجا که سر حد همه یکیست از سر حد همه یکیست مصرع من بر یقین خویشتنم کز تو یکیست شعر لمؤلفه چون بدانستی که عالم جمله اوست باد پیمائی مکن چون زلف دوست او بداند او فی او کو شود و دوست چون هم اوست پس هم اوست دوست نغز مغزی ای که باد است قد خوش بود خوش کز برون آئی ز پوست هر که چون نرگس نشد بینا دراو راستی چون غنچه گل تنگ خوست سرو بینا و ش که در رقص آمدست عاشق از نغمه لبهای جوست طبع و صاف از صفاتش سد چین بارخ گل مثل اند گفتگوست فیض لطف لم یزلی ازلا تا ابد متلاحق است و بدین نظر هر چه هست و هر که هست متلاحق پدید است چه هر دل که حقیقت حق بروی ناپیداست یقین شد که حق او را از مقام پندشت دور پندشت بیت هر که او عاشق آن زلف و لب و رو باشد هم از روزنه بد و باشد و هم او باشد درین حال صورة انا الحق منصوری هر آینه در آینه وقت معاینه کرد و سیر لیس فی جبتی سوی الله سر از جیب غیب لاریب بیرون آورده و در نظر جلوه ما را آغاز کند و معنی خلق الله آدم علی صورته و ما خلق الله شیئا اشبه به من آدم ذرات مکونات را روشن و هویدا شود و از بحر سخن بسطامی سبحانی ما اعظم شانی که بحری بس طامیست عوض جانرا کو هر کرانمایه توحید بدست آید بیت چه میگویم نمیدانم تو میدانی که میگوئی چو من گویای نادانم تو خود میگو که میدانی عقیب این حمد بقیاس بر عدد تکثر نفوس و تکثر انفاس از تحیات ایحیات حیات بخش و از صلوات صلات متواصلات بر روان مطهر صدر صفه صفا و نقطه دایره اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باد و آل بیت و یاران و پیروان او را شعر سلام کقطر المطر و المطر هامل سلام کخد الورد و الزمن غاسل اما بعد مصرع و فصل الخطاب بفصل الخطاب عاید ماند که حدائق علوم فضایل و حمایت سالکان طرایق تحزم و لایل و ابتهال اذیال تفضل بر ارباب فضل و فتوی و اولال نوال تحمل با اصحاب عقل و تقوی میماطلا بقه که حیاض معانی بمعین عبارت غرا ملاما و اشته اند و ریاض مبانی بنسرین استعارت زهرا باجمال گذاشته گاه از ازهار مشبهات و الغریب و انواز مبدعات با فروزیب اشیان بیضه ممالک جهان روضه ارائک جنان و

وگاه به آثار نثار خامهٔ عنبر سرشت بازار کارنامهٔ هشت و بهشت برهم زده شهر عنیست پیش اباء زمان مرود و دشت یعنی صاحبا
جهان مرود و طرفه تیست بهکارم اخلاق معمور و حقیقتی از مغارم اخلاق مهجور و تا بر نوکل چمن توکل صبا بوده و بر بلبل زمن قفل صبا
فرزوده سماسیر بضایع آداب و بکار بردایع الباب جالبین علینا جرة من الفضل کریمة و جالبین الینا ذرة من البذل
بتیمة معلنین اسرار الصباغة مغلنین اسعار البلاغة فی البراعة طاعنین فی العدی باو فی فناة
ضاربین للعلی بانفی ظبات (فی الصباغة) وجاهیر صنادید ایام و مشاهیر صیادید انام شهریاران عاقل جهاندار و دولتیاران کامل
کامکار معنی مصرع همان به که نیکی بود یادگار بر تختهٔ سیه سفید لیل و نهار نقش کرده و خاطبان عرایس فرمان دهی و جالبان
اوانس روزبهی بر مقتضی شعر مرود عیشک فی الخلق الطاب یحی والخیر مغنم والذکر غرته انزل الطیبة عطر دماغ و تمیمه
سطر بلاغ و تیجان مفارق نیکنامی و عنوان خلایق شادکامی بهمت داع زان اذهان و زینت باغ جان جهان و کتابت قص القصن
و اصابت نقش مراسم دین و دولت بر صدای امانی و زمزمهٔ خوش نوای مثانی مصرع انا لشاکر کفیل و عمرثانی شناخته و دانسته
بیت دانسته اند کابلق ایام تو سنست در باغ و بهر خار و گل و سیر و سوسنست این مقدمات مبرهن و عادی و این کلمات
گلشن معادی مبنی برآن و مبنی از آنست که بندهٔ وصاف انکه زاده اصناف انصاف داده اوست و همواره باداء دعاء عرش
فرسای مسامع ملایک قمة علیا را ممتحن داشته و در اثناء ثناء فرش پیمای مجامع ممالک قبة خضرا را مزین کرداینده دراز
اوصاف اوصاف رقات صبا بی رقات صبا بی نموده و از انواع ابداع و تجنیس انیس و ترصیع بدیع و تنسیق انیق و تمثیل مثیل و مجاز
با اعجاز و کنایت همراز و صمت نکایت و استعارت معترا از معرت اذالت و تسجیع قمری سجعات و ترجیع موسیقی رجعات و ترشیح توشیح
ادای تحسین تحسین نامی و ایجاز انجاز آمیز و اطناب اتراب انگیز و اضمار اظهار ارادت و تکریر تقریر افادت و تلفیق التفات سحر
پیوند و تعلیق صفات بحر مانند غراب معانی با طلاوهٔ الفاظ چون ملاحت غوانی در خلاست الحاظ ایم الله که ابو الفتح بستی لقب یافت
و صاحب ذوالریاستین گفت مصرع زین آتش پارسی مراتب بگرفت و ابن القرسی التمری در محاضرهٔ کلامک یاتجاهره ضاحکا
بندهٔ مکاتب گشت و بستی کاتب صبی مکاتب آمد عبد الحمید از حیرت کتابت عمید خمید و ابن العمید از غیرت و کابت عمید
رسید اصمعی لغوی ناصم عنی لغوی معتری شد و لغوی بغوی مشهر گشت و روان ابو النضر عتبی روان انا ابن عتبی در وجدان بل در روجان
شمر دبل بر تلفیق مبنی که پندار در فضایل سیار بسیار دارد و مصرع بمبنی اجزمت سلکت بمبنی از رول متر جم آن خواندن کرفت و
حریر را از مقامات صناعت جزیری نیافتند و جریر را در محاذات صیاغت جزبزی جزبزی مندیده و دیگر متر سلان عرصهٔ
زمن و متوسلان مبلغهٔ سخن و سیاحان بحار معانی و بیان و سیاحان افطار مبانی تبیان مع فصاحتی اللسانین و صبابتی
البیانین هرکرا در فصل فصلی و در آداب کتابی و در براعت اشاعتی و در بلاغت بهاغتی تواند بود از نسایج کلک و بنان و
نتایج سلک بیان خود در جهان اثاری نامی تواند گذاشت اکر درین مبارات مماراتی و درین منافله مقاولهٔ و درین مقدمات بعد
اغراضی اعرضهٔ انتهاضی در خاطر جاهی کیر آید مصرع لمؤلفه تصنیف بنده حاضر و بکف من اندم هرچند باد فرجن اعتقاد و دولت

یمن استیلا و اجماع بر طریقهٔ سخن‌رانی وارتفاع بر عقیدهٔ سخن‌دانی نصیبی نیافت بل بکرمت اشراف منت استعباد می‌نهاد و در عظمت اسلاف صیت استرواد می‌فزود و حاصل از دود چراغ خوردن و دود و دماغ آزردن در مناهج امور عقل مادرزادی و مدارج جمهور فضل آموزی که تحصیل و اکتساب را جزاین بنا نشد وسیلت و سهاد مصرع همان جفای پدر بود و سبلی استاد اما حدیث دیباچه نامهٔ موجودات خواجهٔ همهٔ کائنات علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات اسناها مسلی دل مهموم و محلی کل غموم ساخته‌ام که من رُزِقَ حَذْقاً فِی صَنَاعَتِهِ فَهُوَ مَحْسُوبٌ مِنْ زُمْرَتِهِ همانا که این شاعر مشاعر فضل که در عبارت براعت نگار و غرائب رغائب آثار مشارع عقل را صافی و مدارع نقل را صافی داشته است اقتباس از نین انفاس خورشید اثر و اغتراف از نین اوصاف ناهید نظر کرده حَبَّذَا بِقَوْلِهِ بیت بالطف طبع خویش بسازد یقین بدان کین لطف طبع بر تو بروزی نوشته اند اری بیت ورد هر چه عیبم بجز این عین هنرست زین پس منم و عیب توای عقل نوانی وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ لِأَسْبَابِ الرَّشَادِ وَهُوَ مِنَ الْوَاثِقِ الْمُتَّقِنِ فِی الْحَالَاتِ وَلِسَانُ الصِّدْقِ فِی الْمَقَالَاتِ مصرع غافل از نادانی مباش و این قصیدهٔ پارسی مجدد مؤکد اساس این بنا و معهد دلباس

این خباست و القصیدة هذه آن

صبحی که گوش چرخ بگیرد نفیر من ... کر دور آسمان دهن من بگیرمن ... رقاصهٔ فلک را در رقص آورد

آهسته نالهای خوش از دو زیر من ... از آه تیر سازم و از شخص خود کمان ... تا منخرق شود فلک از زخم تیر من ... از گردش فلک همه را تیر اندهست

یا هر چه اندهست همه هست تیر من ... ناهید و ماه و تیر شمر نفهمد این چرا ... دون پرورست این چه و ناهید دیر من ... رویم زریر کوست ولی زور و زر نداد

بر نام من زند زر محنت زریر من ... خط کم از کم است چه حاصل بدین خطم ... امنست در زمانه قلیل و کثیر من ... وز جانش زنامه من آن بلیغ را عقل

چون گل دریده جامهٔ صبر از صفیر من ... بر بارهٔ عطارد و ترفین کشد حزو ... چون یک رقم کشد سر کلک دبیر من ... منصوبه باز عقل بنارد فرو دارد

در نزد فضل ازین دو شش خانه گیر من ... فرزین صفت اگرچه مرا بخت کژ دواست ... بر خط هموست رخ همه مسیر من ... سلطان نشان فضلم و ملک سخن بدست

گنج روانست فضل و معانی سریر من ... آن ملک لی که گردش دوران ز شکل جراست ... ملکیست جاودان سخن دلپذیر من ... اسکندرم گرفته جهان سخن بلی

جام جهان نماست حقیقت ضمیر من ... عرضم عزیز دارد و مالست و نیست قدر آن ... عقل عزیز داند و فضل عزیز من ... مهمز وجد داود کوفی باشگر هنر

در مهد عهد ما در ایام شیر من ... در فطرتم هزار فضیلت نهاد لیک ... پنجه نگشت نان امید از فطیر من ... بر کرد خوان خاص سلاطین کند فسوس

از سفرهٔ قناعت نان و پنیر من ... نیرنست جبر و بیا ضم یا ضیر من ... دود چراغدان همه شب دان عبیر من ... لفظم شراب ناب و معانی سرور کلک

معنی بکر مونسهٔ نا گزیر من ... گر بر براق همت خود من شوم سوار ... ارواح قدسیان سزوار صغیر من ... روحست در مسالک معنی مرا رفیق

عقلست و ممالک صورة ذریر من ... چرخ ار چه هست آینه گون تا قران بصدق ... دانم یقین که هم ننماید نظیر من ... بیمم ز شحنه نیست بوالی امید هم

تا لطف و عنف اوست بشیر و نذیر من ... گر سازگار دیو و دد من نیست گو مباش ... نعم الوکیل اوست نعم النصیر من ... مخلص این تشبیبات و ملخص آن

تقریرات آنست که در عالم اسباب هیچ مسببی بی سببی چهره نمی‌نماید و هیچ کاری بی مقداری بحصول نمی‌پیوندد و هر شغلی از صناعات صوری تا بحیاطت و صیاغت رسد آلتی و ذاتی هست که آن صورة مفروض در ان مادهٔ مخصوص بی آن آلت معلوم بمظهر نمی‌رسد چه وقتی که سبب فاعلی با قوت قابلی مقارن افتد وجود فعل تمام شود و تکیف آنچه تعلق بتلفیق سخن دارد آنست معانی دارد که نتیجهٔ جانست و از

انسان مقصود آنست ومعلوم است که بیت باد صبا کرنیستی جهان ابر کی ومیدی کل زخار وچون کرفتندی کلاب کرنه دست تربیت بودی وفیض ماه دفور ژاله کی گشتی ودرخون چون شدستی مشک ناب ترتیب باید سخن ازانکه دست تربیت خاک را مردم کند والله اعلم بالصواب باری اسباب ظاهر آن کمتر از فراغ بال ورفاغ حال نتواند بود والا اوقات از شوائب مشوشات واهلی وخارجی مصفی نماند وعاقل سعی ضایع روا ندارد وچون در مجلد چهارم از تاریخ وصاف توفیق اتمام از ملک علام روی نمود وشرط اقوی تالیف وتصنیف مانند سیمرغ وکیمیا روی در پرده توارى نهان کرد وکوکب امتیاز از ذروه شرف رجعت کونه آغاز نهاد ودر ساغر خوشدلی بادهٔ امانی باجرعه فاما مصنع وانی یکون السکر من جرعة الاطلاء رقعه قرعهٔ افعل ولا تفعل بی تردید میکرد ودر میان رجوع بحضیض وعروج بذروه تردد می نمود واز جدول غالب ومغلوب تفاؤل میکرد تا عاقبت صورت عقلی مستعلی شد وخاطر فاتر را مسیطر مقبلانه فرمود واشارة راند که لاتضطرب من کساد سوق الفضل وخوی بنیها واصطبر ان الامور یجری بنیها بحمد الله اسباب آداب وقدرهٔ سخن دانی وبلاغت سحبانی روز بروز افزونست ودر عهد دولت پادشاه وپادشاهزاده جهان سلطان جوانبخت کامران مساعد ساعد دولت محمدی مرافق ملت احمدی ابوسعید بهادر خان بانی مبانی جهان بانی فروغ آروغ چنگیز خانی نصر الله اولیه الذین یرفعه لوائه المنشور وانجز امانی العالمین کوائد المسرور دعاء تاریخ دولت همانی که بطرد وعکس تاریخ دعاء دولت خانیست وعنوان فضائل وبرهان افاضل جزان منست چون نظم طبیعی واجب دان چه بیت زانروکه تو خود نه هر چه بایی خواهی ازدولت او هر انچه خواهی بایی بدمن این عقد تمسک نموده کفتم ای نقطه وحدت وادم معنی ومعلول علت اولی اشاره نافذ وفرمان مطاع ست باشکال اولی بی در مجلد رابع مسطور ست ودر دستور حافظه مستور که اقسام این کتاب عناصر وار بر چهار مدار لایق ترمی نماید پس وضع خامس یا بکدام مواد متعرض شوم عقل کفت عجب مصنع چه میدانی که میدانم همی کوئی ومیدانی که دلیل حصر عناصر اربعه آنست که حرکت عنصری یا از مرکز باشد بمحیط یا از محیط بمرکز اما انچه از مرکز باشد بمحیط خفیف مطلق باشد یعنی آتش یا خفیف باضافت باشد یعنی هوا واما انچه از محیط باشد بمرکز ثقیل مطلق باشد یعنی خاک یا ثقیل باضافت یعنی آب وحرکت فلک حرکتی مستدیر ست پیرامن مرکز واصطلاح حکما آنرا طبیعت خامسه خوانند وهیولی فلکی از قبول تغیر وتبدل مصون ست وترکیب آن از غیب معتری چه مانند هیولی عناصر که مشترک افتاده بی ارتیاب وصور آن با بعد کیر ومعرض تبدل وانقلاب چنانکه هوا آتش کردد وآب هوا وخاک آب شود وهوا آب اکنون چه وضع عالی ترازان میخواهی که وضع این مجلد مجلد پنجم زیبا ترازمجلهٔ مخلد انجم موافق طبیعت خامسهٔ افلاک باشد ودر سوم همین القاب را بهرهٔ پادشاهزاده معالم که دولت روزافزونش چون اجرام فلکی پایدار وباقی خواهد بود بیت تا فلک پیرونه کون باشد بود پیروز بخت تا کواکب را قران باشد بود صاحب قران وکلمات ومعانی که اختراع کنی از نتیجهٔ عقل فعال عین حقیقت وعرفان باشد مشیر سعادت کبری ودلیل براین مدعا که این پادشاه دولتیار یار باشد واز کمال عمر طبیعی ممتع وبرخوردار ست که عدد همیون در سلسلهٔ نسب آروغ همیون نامیدهٔ دولت چنگیز خان معظم درجهٔ خانان ست وبعدت ازروی حساب وبرهان ارثماطیقی عدد کامل باشد چه عدد که منفصله ومانعة الجمع ست در تقسیم عقلی چهار مرتبه دارد یا زوج باشد همچون دو که اول عدد ست ویکی خود عدد نباشد بلکه علت عدد

زیرا که حد عدد آنست که نیمهٔ مبلغ هر دو حاشیه باشد و یک را یک حاشیه بیش نیست پس یک عدد نتواند بود یا فرد باشد همچون سه و آن اول عدد فرد است یا زوج زوج همچون چهار که اول عدد مجذور است یا زوج فرد همچون شش و ازین تقسیم ، و گفتن کشت که در عدد هفت اقسام چهارگانه حاصل است و عدد معتدل که آن شش است در وی موجود بسبب آنکه عدد یا جفت زاید باشد بر اجزاء صحاح او چون دوازده که نیمهٔ او شش باشد و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس او دو و دوازده یک او یکی و مجموع آن شانزده باشد یا اجزاء صحاح ناقص افتد چون هشت که نیمهٔ او چهار و ربع او دو و هشت یک او یکی و مجموع آن هفت باشد یا مساوی اجزاء صحاح درجه نسادی گردد چون شش که نیمهٔ آن سه بود و ثلث آن دو و سدس یکی و مجموع آن هم شش باشد میان هر دو عقد از عقود اعداد عدد معتدل بیش از یکی نامتصور باشد و العزة من لوازم القلة چنانکه در احاد و عشرات و در مآت و در الوف و اکر با عمل حوالت رود اشارة بالعدل قامت السموات والارض بنا بر این مساوات تواند بود و ازین جهة حکمة بالغة حکیم مطلق و دانای برحق عظمت آیه این گنبد مقرنس مطبق لاژوردی که آسمان اسم آنست و این چکلی هشتکان چین اختراع که در عرف عجم آنرا استاره سیاره و ثابته خوانند و این فرش بسیط نخلیون آثار و الارض فرشناها فنعم الماهدون که زمینش دانند هفت آفریده و بخشش زمین یعنی اقالیم هفت آمد و دریاهای بر یک وفلکات معدنی یعنی اجساد سبعه که نظام عالم بدان منوط است در روزهای هفته و اعضاء انسان همه را هفت هفت از نهفت خانهٔ عدم بصحرای وجود آورید در مدت شش روز که این نیز هم از خاصیت عدد معتدل است و داخل در جهات عدد و هفت و نظم قرآن که فهرست کارنامهٔ ازل است از اینمعنی چنین عبارت کرد و قال قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین و تجعلون له اندادا ذلک رب العالمین الی قوله فقضاهن سبع سموات فی یومین اگر کسی را توهم افتد که الفاظ این آیت اعجاز آفرین معطی آنست که در شش روز هفت عالم تمام شده باشد جواب آنست که خلق الارض فی یومین داخل عدد فی اربعة ایام باید نگاشت تا محقق گردد که مقصود شش روز است چه در روز یکشنبه و دوشنبه زمین و انواع نبات و اشجار و خواص آن که سرابستان کن فکانست آفریده و در سه شنبه و چهارشنبه کوهها و معادن و منابع و منافع و مصادر و ارزاق خلایق سمت خلقت یافت و در پنجشنبه و آدینه این هفت سراپردهٔ خضرا بغیر عمد بدید و غیر را بر افراشت و مثال آن چنین باشد که گویند از موضع معهود فلان منزل بده روز فلیم و تا مقصد بدت چهار روز رسید یعنی با دو روز اول و قرآن مجید بر هفت لغت منزل شده قریش و یمان وطی و حمیر و بذیل و تمیم و هوازن و الیمن و قراءت مشهور هفت است و مصاحف مأثور هفت و فاتحة الکتاب که نمازی آن درست نیست هفت آیت و مجموع قرآن هفت بسع آری چون این سخن مبرهن گشت تأثیر مسبعات و ادعیهٔ مأثورات و وضع هیاکل و انواع مختارات که در معتقدات جملهٔ فرق رایج است هم از خواص این عدد تواند بود و همچنین بیماران را بحران روز هفتم بهترین بحارین باشد چه آن بحرانی تام بود با استقراغ و بی صعوبة و اجماع اطبا منطبق است که بحران روز چهارم پیوسته از بحران روز هفتم خبر دهنده باشد اگرچه دلیل روز چهارم در غایت بدی بود و مبالغت در آیت ان تستغفر لهم سبعین مرة و ندانی انی لا استغفر الله کل یوم سبعین مرة خواب ولید ریان که یوسف علیه السلام در زندان آنرا تعبیر کرد و سبع بقرات

سنبلات یابسات وما نند آن از غرایب امور هم برین سیاق قیاس
باید کرد فتدبر والعجب از راه صورت و معرفت و رسم خوبان را هفت آرایش معهود باشد بیت کرتو هر هفت کرده ای چرخ در نوین
هفت رنور انداز د وخوب روی وسیم کشیده منظر اعلی اعنی ماه هم بدو هفت تمام شود واگر طریق نقل معتبر می باید داشت
وبفال تفاءل کردازان روی که روی انه کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم یحب الفال وقال المرتضی کرم الله
وجهه شعر تفال بما تهوی یکن فلقلما یقال لامر کان الا یکونا معتبر بزن فال آنست که بی تعرض طلبی وتعین مطلبی
آوازی شنود یا وضعی گزیده بیند چون سوانح صید که از میامن آید ومانند آن یا اشکال شانزده گانه که برتخته رمل مرتسم کرده
وباشاره کان النبی من الانبیا یخط خطا فمن وافق خطه خطه فهو ذاک مطلوب دال آن باشد وکدام حال صادق تر
وکجا فال ناطق تر ازین توان یافت که لفظ فال اقبال تمثال اعجاز وما ینطق عن الهوی واشکال بی اشکال افعالش برتخته لوح محفوظ مسجل
تا میل قدرت ارتسام یافته ودر نصره الدخل سویداء دل بحبره حرمته اجتماع طریق توفیق جماعتش بربیاض نقی الحد حقیقت کشیده یا ند
یعنی تمامت اجسام عالم اصغر واکبر مطابق این حال میمون وموافق این اشکال موزون وعدد اکسیر خاصیت افتاده وفضیلت ذاتی و
خارجی از پی همدیگر متظاهر گشته اما فضیلت ذاتی چنانکه چنگیز خان مظهر ومظهر صفت قهر الهی بوده ذات همایون پادشاه مظهر ومظهر صفت
لطف نامتناهیست لاشک چون دور قهر بنهایت رسید دور لطف آمد وبالعرض از سیاقت این تقریر فهمند که مجموع سبعه شداد
بی توقف تشکیک بربارز یقین روشن ومحقق گشت وبر مذهب سوفسطائی انکار حس نتوان کرد وپادشاهی بنوزده مطلع بهار لذات
جوانی وسریع بهار نازه وکامرانی جبلت میمون او بحلیت حلم ووقار پیران جاماندیده آراسته وبشجاعت صفدران سرد وگرم چشیده پیراسته
ونقش عفت وپاکدامنی برنگین عقیده شاهانه نگاشته ورایت سخاوته وعدالت بافتاب رفشان فرشته تا سجدی که عدلش بدو نگر
کسری کسه ی آورد وبذلش ذکر حاتم را در طی نسیان انداخت چنانکه از خوان انعامش مگر ربط تهی شکم ماند واز خدمت وستبوسش
مگر ساغر برهنه بازگشت قبض وسماک از کف کافلش کس ندیده وانامل امل پرورش بجز قبضه شمشیر ودوال عنان نگرفته مرا ی
سخن چین درحضره او مجال مواجهه ومشافهه نیافت بجز کاغذ دوروی وخانه دوزبان جوروتباهی در مدة پادشاهی برکس روا ندانست
الا بسخاء جگر گوشگان کان وبسجن ماندگان لجه عمان ودر ترازوی همت بی همتایش قطار روقیراط هردو یکی ودر مقابله بخشش وبخشایش
بی نهایتش خزائن وجرائم بسیار بسیار کمتر از اندکی ومطالعان این تاریخ تامل فرمایند که پادشاه جهانگیر چنگیز خان بخلافت نشست که
بحساب ختائیان نود وهشتهزار وسیصد ونه سال از آفرینش عالم گذشته بود واز مدة جلوس او تا این عهد که بدامن آخر زمان موصول
باد تقریبا صد وهیجده سال است واین عدد هم بروفق طبیعت کبری افتاده وهم فالی بشارت وبشری آمده واز عهد خروج وعروج
چنگیز خان بقبه قلعه جهانگیری تا امروز هیچ پادشاه از اردوغ بافروغ چنگیز خان بعنفه وسلسله نسب واو به چون او نه مرتبه یعنی در جمله
سابع علی الاتصال نیافته بدلیل این تفصیل که در خانی تقریر کرده می آید پادشاه جهانگیر چنگیز خان چهار پسر داشت که تخت خلافت را
چهار قائمه وشخص مملکت را چهار عنصر وخانه اقبال را چهار دروه اساس جهانداری را چهار حد بود مذ جوجی جغاتای اوکتای تولوشهر

المؤلفة اولئك اربع للملك كانوا طبائع في امتزاج وازدواج وهم جوجي جغاتاي الغتي اوكاتاي وتولوا ذو الهباج

چون طائر روح چنگیز خان باشیان آسمان پرشد اول خاتم ثانی اوکتای قاآن در تختگاه ختای از حکم پرلیغ چنگیز خان ولایت عهد یافت تا کار دولتش از قضا به انقضا پیوست و پسرش کیوک خان بخانیت استظهار فزود و بعد ازان نبی اعمام او بنوبت آن ممالک را داشتند نخست منکو خان پسر تولوخان که باتفاق بر خانیت او عقد اجماع پیوستند دیگر آریغ بوقا برادر کهین که بموضعه بعضی شاهزادگان در سرهٔ ممالک بر تخت نشست سدیگر قبلا قاآن که او را ازمیان برداشت و چون عمر مقدر در سلطنت بگذرانید هم در حال حیوة او خانیت به نبیرهٔ برادرش تمور پسر جمکین منفوض گشت باخر تیمور از مشکوی زرین و فرشی با آئین عوض فرشی دیدار خاکستر بستر داشت بالین خویشان پسر تره بلا نبیرهٔ جمکین تخت خانیت را تملک نمود چون روزگار نامراد او را از صفحهٔ احیا بستر دو شویش معاهدت بر بوتیق لقبش کلوخان برادر خویشان اتفاق افتاد و بعد ازان بر پسر او شیدی بلا قاآن و امروز از شهور سنهٔ سبع وعشرین وسبعمائه هیشتمور بن کمیله بن جمکین ابن قبلا قاآنست و ممالک چین و ختای تا اقصا منزی بقدر معدلتش چون ساحت جنان آباد ان آتا جوجی پسر برزگر چنگیز خان که ممالک سقسین و قفچاق و خوارزم و بلغار و قرم و اوکاک تا روس و ثب بعد از او پسرش باتو مصرع لمؤلفه چون نوبت آنست که گویم باتو بر سبیل ارث شایان تاج و نگین آمده دیگر پسر او پسر تاق بحکم پرلیغ منکو قاآن بر سر و تاق سلطنت روان روائی کرد و ازین دیر ناپایدار زود بمنزل ناگزیر کوچ چون او بمطمورهٔ زوال رفت آفتاب خانیت بر برادرش الانجی هنوز تمام ناتافته سحیک یام اجل ناکام ازلی پدر بشتافت برکه اغول برادر باتو بر بلغ سلطنت خرامید و در عقب او منکو تمور پسر توقان نواده باتو بر دست جهانداری پای نهاد و قبای بقای او نیز در بر هستی او تنگی چین گرفت برادرش توداى منکو سکه بر چهرهٔ زر زد و بنا بر تمنک او الغو پسر منکو تمور و تولا بوقا و کنجک پسران تاریوا او را چون زر ناسره در بن صرهٔ غول بنهفتند و پنج سال بمشارکت بسر یکدیگر دران الوس بر رقعهٔ شاهی قرعهٔ امر و نهی انداختند شهزاده تقتای پسر منکو تمور پیشتر از خراب آباد عدم سر در عروس بهر نشست مهر پادشاهی انگیخته در آغوش کشید از تقدیر خدای تقتای پسر تاتار نواده جوجی که لشکر باتو و برکه بودی بروی آغالیده و اطراف الوس او در تعلب از امن و استقامت بپرداخت عاقبت طومار اعمال و اعمار تقتای را بدست تقتای در نوشتند زود نه دیر پیراهن عمر تقتای نیز بخار اجل موعود چون دامن گل بادصبا بدرید شهزاده دین دار اوزبک بن طغلق بن تقتای بن منکو تمور که او رنگ صبغة الله و او رنگ پادشاهی دارد بجوکان استحقاق گوی شاهی برد و اکنون رایت خانیت چون اعلام اسلام بر سپهر بری می افرازد تا جغاتای که چنگیز خان مملکت ماوراء النهر و ختن و کاشغر و حدود دشت بالیغ و قیاس تا نواحی قراقرم بنام او موسوم گردانید بوقتی که کلهٔ کوشهٔ جباری را ترک گفت نبیرهٔ او پسر هولاکو ان قرا هلاکو اغول را براه ولایت عهد از حکم پرلیغ منکو قاآن منشور خانیت برخواندند کیوک خان او را مصروف و مملکت بر مستون منکو پسر جغاتای مقرر فرمود یعنی با وجود فرزند صلبی نواده چگونه باشد باز منکو خان بواسطه مخالفت تبسون در مبادی جلوس شیشهٔ خانیت او بسنگ غول خورد شکست و منصب سلطنت بر قرا هلاکو قرار داد چون او نماند پسرش مبارکشاه طفل بود مادرش هرغنه خاتون بدایکان طفل سلطنت در مهد آرزو می پرورد تا الغو بن بایدار بن جغاتای در عهد آریغ

بوکا بکلیه تعلب طلسم خانیت بگشاد و هر غنه پسر خود را مبارک شاه از غایت تمکن بر دست پادشاهی نشاند براق پسر مینون نوه نبیره
مواتوکان بعادات برخواست و مبارکشاه را مقدم بار سجیان خود داشت و دران مملکت بخانی استقرار پذیرفت بعد از براق پسر او توا بر توالی
چند سال سلطنت کرد چون توا در گذشت از میان فرزندان کحل کردن استعلا برافراخت و چهرهٔ استیلا افروخت سال باز آخر گشیده از
عقب پدر بیرلتو بیرون تاخت با یغو پسر قداقای بجان نبیره نوسجمن مواتوکان بن جغاتای ملک مدتی آن مملکت را بفر و شکوه خود
بیاراست پس کار او و اوزوغ بدست شهزاده پسر توا بانجام رسید و شهزادگان قیدوئی و توانی را بر خانی اسنبوقا پسر توا بیعت
باستحکام او نیز از ین خاندان زود زوال قضاء رحلت بخارید برادرش شهزاده کبک که واسطه عقد اوزوغ جغاتای او را کفشدی کمچدی آن
مملکت را با مملکت قیدوئی بانضمام رسانید و امروز از شهور سنه ثمان وعشر وسبعمائه برادرش شهزاده یکجکدای سمند کامرانی وجهانداری
در زیر ران فرمان روائی بر هواری میراند اما شهزاده قیدو پسر غازی اغول نبیره او کتای قاآن که عرصه مملکتش قیالیق و از جانب ناحیه
ماوراء النهر معین شده چون از میان ملک مجازی کناری جست جبر قیدو که او را از جمله چهل پسر و نواده برنیاوشی شمرند
بر بساط سلطنت منصوبه اغلوطه جهت خانه می باخت عافیت از خم کرده کعبتین فلکی چون مهره نرد در شش رقوار قرار
گرفت و بدست اهتمان در دامن دولت تیمور قاآن او بخت و شهزادگان توانی آن ممالک را بتصرف آورند و الحالة بنده اکنون
بدین مقدمات عقلی و نقلی شرعی و عرفی صحت فال برهانی و فال قرآنی از قبل قیل بنده و صاف بحضرة واضح و روشن شد و کدام دلیل
واضح تر و روشن تر از مشاهده حال در خزانه وهم و خیال توان آورد بل معنی مَا اَغْنَى الصَّبَاحُ عَنِ الْمِصْبَاحِ وَمَنْ لَمْ يَسْتَضِئْ
بِمِصْبَاحٍ لَمْ يَسْتَضِئْ بِاِصْبَاحٍ بر ضمیر سلیم حس پوشیده نماند شعر وَمَا انْتِفَاعُ اَخِی الدُّنْیَا بِنَاظِرِهِ اِذَا اسْتَوَی عِنْدَهُ الْاَنْوَارُ
وَالظُّلَمُ علماء اعلام و سخن شناسان ایام مطالعان تاریخ و وصاف کبری عرصه عنوان تاریخ جهانست از بدایت مقنطرهٔ دایرهٔ ارتفاع
یعنی قوس افق شرقی تا نهایت مقنطرهٔ دایرهٔ انحطاط یعنی نقطهٔ قطر غربی و از مطالع نواحی شمال بنیا و شمالا تا مقاطع جانب جنوب طولا
و عرضا دانند و شناسند و ضمیر آفتاب پرتو جهانداری لازال مشرقا که از انوار لاهوت منعکس است تصدیق فرماید و نوعیان فریدون
قرار دانند که این سخن چون تیر از جوزاء از بهر شان رست تر میرود و مخدوم جهانیان و ستور جهان بان غیاث الحق والدین که تا جهان
باشد در جهانداری و جهان کامی باد خلعت انصاف بخشد و ارکان دولت و امرای مریخ شهامت فلک صولت و ایلقان خسرو رزم
افراسیاب رزم این کلمات صدق پیوند را بحسن تصدیق مقابله نمایند و دستوران دیوان که عطارد کتابت و مشتری نقابت اند در ین
[illegible] کاینات کواهی عدل و ریغ ندانند
[illegible] بروی روزگار باقی و پایدار و ابی آنکه ممالک از دور یا نزدیک بسببی رسد یا از خزانه مزید انفاقی اتفاق افتد آنرا جز نتیجه عنایت
و فوت طالع پادشاه امری ثالث که هست که حمل بران توان کرد اول قصد شهزاده او زبک و لشکر دریا موج او را که عقده چون
قضاء مبرم بود از راه دربند که حصین ترین ثغوری از ثغور ممالک بسیطست بگذرند و بر کنارهٔ کرخینه اقامت زنند بی جدال و نزال

تعریف بخت و طالع پادشاه

۶۰۹

بیت بی آنکه در نبرد فرو زنده شد حسام بی آنکه در مصاف وخشنده شد سنان در یک شب عنان مراجعت در احجام وانهزام و اسراع و اهمال تمام معطوف گردانیده چون آتش آمدند و چون دود شدند دیر آمدند و زود رفتند و عنوق این صبوح قضیه نکبت دنبوه عقبت یاغیان بزرگ و گردان شرک قومیشی و ایرنجین است که بر روی نسب با حضرت جلت خال بود و قارون مال و فرعون خیال با دیگر اعوان بی عون بیک چاشت که خورشید خانان دیگر جزائی چون سنبله سنان کین بر بست و تیغ مریخ گذار برکشید همه را چون چشم یاوکی ستارگان از تیغ کشی صبح صادق متفرق گردانید و اگر سنبله دست زوال و عرضه تیغ اغتیال گشتند و پیوند این فتوح در دو جا و الثالث خیر یسوجسور و بکیوت ممقوت که دشمن خیره و دو شیر حصور بودند و شکر پتیاره اثر ایشان که در سر شته و در دل غل و در جان خانه عصیان داشتند و بمجاهره بی حکم پرلیغ بقشلاغ مازندران در آمده بی احتیاج بسعی بندگان دولت قاهره بیت بی آنکه شد کشیده و یکی خنجر از نیام بی آنکه شد کناره یکی ناوک از کمان شد او و کبک از آب آمو یه گذشته تا سنا هرد و بر سا هره این خراب مسکنی آباد ان پرداخت و اعوان و اتباع را در قطار جهان چون ابیات قصاید متفرق ساخت و ساحت مملکت خراسان مغرس هر راحت و تن آسانی شد بیت از بهر آنکه نصرت زاید برای تو هر روز بخت ما در دولت پدر شود والرابع نزهة المرابع چهارم این قضیه قصه دمشق است که زبان بکبت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی افلا تبصرون جاری میگردانید و پنجم این احوال چوپان و الخمس مع الخمسین که پای از سر نخوت بر قمه تارک فلک می نهاد و امثال این احوال که بمظهر رسید مصرع لمؤلفه چنانکه فال زد این بنده مبارک فال منسبت با آنچه منتظر و موعود است چه باشد بیت باش تا ساحت عدل بر بدبد کین نخستین شکوفه ثمر است صبر کن تا علم فراز دهر کین تابشیر صبح را اثر است پس مقرر و معلوم گشت که سالها باید تا فلک بسیر و پای بدین قطب و محور معلق دوری مکرر زند مگر بعضی از این اسباب و مسببات توافق نماید و از این نوع طالعی از مطلع توفیق طلوع کند سزد که بدین مژده جان و دولت در تن مملکت چون گل بنسیم سحر بنازد و بدین موهبت سنی ابر بر دعا طلعت پادشاه گلگون بسعی سجال نوال صدقات بر عالمیان چون ژاله نیسان ببارد و راوی روزگار از گفته بنده و مصاف این بیت آرد بیت المؤلفه عالم از جود شاه یافت نصیب بنده هم بنصیب او فزاید و خواتین عظمی ممکات مملکت و ارکان دولت و ایناقان حضرت و اصناف بندگان علی تغایر الدرجات هر کسی بقدر قدرت و اندازه توان تا توان آواز شکر و سکر انه پادشاه ولی نعمت را بر خود بر خود فرض عین شمرند و بدین مژده تحسین و جهان دریغ ندارند و از حکم پرلیغ نوید عدل و در مقابله این فضل که از حضرت ذوالجلال و الاکرام کرامت گشت بضعفاء رعیت باضعاف رسانند تا جانیان نیز واقف گشته در سجده شکر مزید این موهبت تا منتهای مدت سحر کامی مصرع که پای مردبود در انت الهی را میطلبند و امیدوار باشند که بمیامن دولت این پادشاه صاحب طالع سعادت پناه جهان حرف خراب چون بخت مقبل و دل عاقل جوان و آباد ان کرده و بر مصداق حال شعر یقول الدهر مطواعا دلوه کفی للعالمین به دلیلا بیت جهان از نست چون تجانه چین پر از زیب و نگار و فر و آئین شعر زمان انت فیهم فرط یمن بمن علی النعیم الوف من بیت جهان لعظمت تکمت چون بلاغت جاه و ملبسی بلدا بلاغت

این بیت ترکی حقیقت

بوکون ارکن جهد و صیقلن فی لحیتا شکر ماجه قان ملن بی اگر درین حال و صاف بزبان ستی برحسب گفته شاعر در ستی شعر کوشا بتهام
بالقریض و لو دنت باتلک تروی شعره لشا لها کوید شعر مستظهر بعبارات فی السنة تغنت کالریاض لشن
اکوانا اهدک الی لغة الاعراب تتبعها و راق بالمنطق الزکی خافانا ها نا چون تیغ پادشاه سرخ روی باشد و بدین بیان عذرا ین سخن را
توان خواست باری چون سخن معجز نمای بدین مقام منجر شد در جواب تقریر عقل مصیع و ما قاله عقل فذلک معقول کتم عبر الله
علیه و عون الله ذائما لدیه بیت زعمر کم شد و در غم فرو د و عشق و چه شد من از تو سیر نکردم برای من کمی علی بذا بنا براشارت شما
فرای بعد از استجازه از ملقن عقل و استخاره از واهب فضل در شرعت مالوف و المؤمن الف مالوف شعر نهوسنا لحل الجد عاشقه
فلو تسئلک اسئلنا ها علی الهزل هم باز سر حرف معهود ت و الفقیر اولی بخرفه و انا اقول الماهر بصیر بحرفه ان شئلنا فضل
طایفه که با ما بر زیر این گنبد دوار ورزند و تن هشیاری را دل و خانه دریافت را ورزند و یدند و دانستند که در اواخر رمضان سنه ثلاث و عشر
و سبعمائه سلطان روی زمین از جنبه اشام عنان انصراف بدینة اسلام که مرکز انصاف و اتصاف بود بر صفت اوقات خود در
عدل و بذل مصروف گردانید و چر یک منصور با مکن و یورتها تحدد نمودند چون موسم ربیع قناع اقناع از چهره کلهاء باغ برداشت
بیت وز شکوفه باغ شد مانند رخسار دوست در بنفشه راغ شد مانند زلفین نگار و روزکار بدین غزل اهنگ برکشید بیت
هنگام تفرج و تماشاست کز لاله چمن چو روی حوراست در باغ بعشق گل بلبل در صفر صفیر بر جواست برعزم ییلاق سلطانیه
نهضت همایون فرمود و بهنگام خریف که بیت شست بیداری رخ آبی آب زعفران یا چو دستی زعفران آلوده شد دست خیال
امور ممالک روم متزلزل بود و قدوم آن بوم تا معقل و شکری که انجا مقام داشتند درین مدت بدو و عدت و عدد محتاج
نومین اعظم چوپان بیک را بمزید عواطف و تجدید عوارف مخصوص داشت و چون دران نزدیکی شهزاده را اجابت کرده بود شاهزاده
جهان زهره برج سلطنت و دره درج مملکت ساقی بیک را زینت عظمتها نامزد ازدواج او فرموده حکم بریلغ شد تا با لشکری که در
اهتمام رایت فرصت شکار اویند بجانات آن ثغر مثابرت نمایند و ساحات آن ممالک را از عیث و عبث و عناد و فساد ترکمانان
قرامانی که بهر وقت پای در حظه نافرمانی می نهادند و سر از ربقه امر سلطانی می کشید پاک گردانند و امیر جوانبخت حسین را با قامت ممالک
ارزان و حفظ و ربند سرحدان مامور گردانیده عنان مسارعت بدانصوب بیک ساخت و در ایجال ایلچی رسید از پیش سلطان سیاول
که شاهزاده کبک با دیگر شهزادگان توابی لشکری که جدل و جدل و راحم و راجم کی پسندند بر قصد اهتلاک خراسان از جیحون چون از
قبضه کمان چاچی مسرع تیر و مانند کامران دست تدبیر گذشته و هزاره که در مقام بقراولی نشسته بودند تقاعس نمودند و با سلطان سیاول
در موضع محاربت پیوستند و غالب آمد سیاول با یک سوار منهزم بطوس رسید و اهالی دروازه بکشودند و از طرف احتیاط نکیسوزدند
روز دیگر چون هزاره بوی ملحق شدند و صورة حال معلوم گشت دروازه کشودند سلطان سیاول ملک طوس را با محمد شاه حمید بیاسا
رسانیده از بند کی حضرة استمداد لشکر نمود و مصیع و یاسل الاعداء فدجر فتلفا از حکم بریلغ امیر علی قوشچی و امراطغای کورکان غلدی
پسر سوهای نومین قرمشی پسر الیناق با برادر سیاول سمعان اباجی زنکی امیرزاده سوغنش بهرامشاه مبارکشاه برادرزاده بجای بلوغان

باچهار تومان لشکر صفدار صفدر مستعد آراسته که در مضمار مضاربت سر چرب بر خط نیزه خطی نهند و در مقام مقارعت چون تیغ خود جز در زدن و م نزنند شعر غَمْزُونَ مَذْكَرُوا الْجُهُونَ إِلَى الْوَغَا مُتَيَمِّنِينَ وَفِيهِمُ اسْتِبْشَارُ و در اوّل زمستان سال مذکور سلطان بعزم کشور بیت شهنشاهی که نامش درخور آمد پادشاهی را چو فرق ملک را تاج و چو روی تاج را گوهر بنفس خود با نوئینان اکوس امرا بر کتف و میران چارکشیک و اینا قان دولتیار و دیگر امرا و تومان و هزار مصرع گردان کارزیده و مردان کارزان نهضت فرمود و در هیأتی که شیر فلک تن بروبهی می نهاد و زبان ملک براوبهی و فرتهی میخواست میگفت بیت مفتاح نصرت و ظفر فتح در کف آن سرشکاف تن شکر جان شکار باد چون رایت سلطان خافقین برحد و طوس خافق شد و آوازه حرکت عنان عنان عزیمت در رکاب زمین آرام باطراف خراسان لاحق مصرع آوازه تو کار دو شکر کرد و در اثناء آن هشتران که مباشر آن انباء مستراب بودند برسیدند و عرضه داشتند که لشکر توانی بواسطه انکه بکلیه بها در پوشیده و از هر طرفی در طلب غنیمه تاختنی کرده بود و در آن حال خراسان از شیران لشکر او خالی گشته بر سبیل مفاقصه جسارت کوته یافتند و چند روزه راه ازین سوی هراه در مداخلت توغل کرده اند مصرع یَبْغِي الصَّيْدَ عَنْ عَرِيسَةِ الْأَسَدِ و با سلطان پیوسته مطاردت اتفاق افتاده چون دران نزدیکی آوازه مرجعت بگیتو و وصول امرا بچریک پلنگ کین غضنفر آئین از دو طرف شیر کاران و شراکاغان بدیشان رسید و باز خبر حرکت پادشاه جهان پوندان قرینه و ضمیمه آن تتمه شد سر از پای نشناخته و دستگیر قرار از دست عامل اندیشه انداخته بدان جانب مماجعت نمودند بیت آری چو بانگ جلجل باز آید از هوا کنجشک زود باز گریزد بآشیان بیت کلاه گوشه خورشید چون نمود از دور ستارگان همه از سر فرو نهند کلاه فَإِنَّ شَمْسٌ وَالْمُلُوكُ كَوَاكِبٌ إِذَا طَلَعَتْ لَمْ يَبْدُ مِنْهُنَّ كَوْكَبٌ امرا و لشکر سلطانی در عقب ایشان از جیحون عبور کردند و از آنسوی ترمذ در مرفق مصادمت دست داده و لاوربها و بهادر بیاموده بیت کرده با گردش چشم کیتی کور گوسها کرده کوش کردون کر سینه چون تفته کور در چون مغز چون کفته غنچه در مغفر عاقبت شهزاده بگیک و جکسون منهزم شدند و تا جلدرک که یکروزه بخارست از عقب تعاقب کرده و اولجای کرفته اند شعر كَذَا فَلْيَجِرَّ مَنْ طَلَبَ الْأَعَادِيَ وَمِثْلُ سُرَاتِكَ فَلْيَكُنِ الطِّلَابُ سلطان عزیمت تفرج متصیدات مازندران و قلاع انجا بامصار رسانید چون تابستان رابع عشر و سبعمائه بیت از زلال طبل شیدا شده غوغا برخواست سبزه همچون دل مسکین من از جا برخواست غنچه بر جمله کلبن بشاشند باز قامت سرو سهی بهر تماشا برخواست رایت نسرین فرسای بصوب سلطانیه نشاط نهضت فرمود در باغ سلطانیه خود ربعی دیگر نمود با نواع انوار مزین بل بهشتی مصور بود در وی رباب تسلیم و کوثر معین و از جمله عمارات مجدده که مخترعات ضمیر هندسه کشای صاحب اعظم تاج الدین علیشاه عز نصره بود ایوانی خورنق نگار کردون رواق مقرنس سلطنت را افراشته بود مذکر نطاق نه طاق فلک از غیرت آن جبهت خفت و خجلت و ندیم ندم و وهشت میکشت و در صورت سقف مرفوع و نقش موضوع آن دیده روشنان چون چشمها و سیاره زر نقیش از حیرت باز مانده و جناح بکناح کسترش صریح صرح ممرد را خاک نشین جناح میکردانید و ازان غرف پر طرف شرف قصور فردوس علی سقاطر ف مینمود و در مطالعه آن مناظر بهجت فزای از اراکه جنبه الاوی اوآه حسرت نمای حورا را این بیت مانند بود

بیت بکاخ وصل تو چون نیست دست رس ہمہم سر بر آستانت کہ وایم فرشتہ رہست مقام و باشارت دستور جہان بانی بندہ وصاف باین قصیدہ غرا اوصاف آنرا در جریدہ انشا اثبات کرد مصرع **وَاتَتْهَا هٰذِهِ وَالدَّهْرُ ذُو عِبَرٍ القصیدة**

این کاخ سدره پیکر ہمچون بہشت بکر — خاکش قنات عنبر آبش فرات و کوثر — غیرة نمای جنت خیر البلاد عالم — بیت المسرور اعظم دار الامان اکبر

چون طبع دلفروزست چون عقل دور اندیش — چون عیش عمر دیست چون عمر روح پرور — ایوان ہشت جنت کز رشک نامش آن — میدان بہجت کردون جز آستانش نشمر

خاشاک ساحت او ہر باد آورنده — حوران بزلف مشکین جبریل بطرف شہپر — انچه از بہشت یزدان موجود بود دارا — یک بہشت سلطان حاصل نمود یکسر

نقشی کہ می نگارد رونق نقاش بر سطوحش — از لطف می پذیرد ہر لحظه جان دیگر — آب شاخ و برگہا بین چون برگ شاخ طوبی — شاداب تر نضر تر نازک سیراب تازه تر

بار رفعت بنایش ادراک وہم قاصر — با تحفه ہوایش مغز فلک معنبر — کولی نموده الحق در خرم سولجانی — زیر نطاق طاقش یک قبه مدور

تا تسویت پذیرد آلت رونست بنا — از خط صبح کرده تقدیر خط مسطر — تا یافته تمامی زینهت سرای دنیا — ہرگز ندیده باشد وضعی چنین مصور

در وصف او چه وصاف از عجز نماند حیران — کفتا خرد کہ نامی رانی سخن مبتر — یا کعبه ہست در وی ساکن شده محمد — یا آسمان چارم شاه افتاب انور

خاقان خسرو آئین ممہد سمام صولت — خورشید شتری فر ماه ستاره لشکر — خان زمانه سلطان الجایتو محمد — دارای ربع مسکون کسری دہ سکندر

مسعود ہر دو کیتی مختار ازین سه مولود — مقصود چار عنصر سلطان ہفت کشور — فیض محیط جودش از روم تا قصدار — عرض بسیط ملکش از شام تا بخاور

تاب خم کمندش در حلق صد چو رستم — نعل سم سمندش در گوش صد قیصر — چوپان رزم سوزش ہام دشمن اہکن — تو فاق بزم سازش پرویز عهد شکن

تیغش چو آب جاریست اندر عروق دشمن — تیرش چو خواب خوش رود در دیده غنوده — ہر کس کہ بر کشیدش چون تیغ خود نیامی — از پای تا بسر شد چون تیغ غرق گوہر

وآنکس کہ دور راندش چون تیر از برخود — دارد مثال پیکان از خاک تیره قعر — تا عدل شامل او ظل امان گسترد — بابا ز عشق بازد تیهوء را ز روی مضطر

حکمش بہ نیم اشارت از بہر امتحانی — منفک کند عرض را از التزام جوہر — از جمله مواہب در عهد شاه عادل — ایمن ز دیر مشفق و ستور عدل گستر

گر بہر نظم دولت چون تاج ہست بر سر — واندر تن ممالک چون روح ہست در خور — فکرش بکار سازی چون عقل کل مهندس — رایش بکار دانی چون پیک قدس رہبر

سعیش تمام کرد این ایوان خلد بنیان — بی دال و فال رفته از ہجرت پیمبر — تا کعبه ہست باد این ایوان قبله کیهان — تا چرخ ہست باد اسلطان معظم معتمر

بر تخت کامرانی از چار چیز دلکش — پیوسته چار چیزش حظی کرفته تمام — طبع از شراب احمر جان از نشاط اوفر — چشم از جمال دلبر گوش از نوای مزہر

و پیوند این عمارت در قلعه کردون رواق از طرف فلان بر وضع چہار خانه و چہار صفه ارائک آئین برافراشته از سقف تخت وار سیره تا کرسی و تخت و پنجره و ابواب و شباک و میزاب از زر ناب پرداخته بر بہائی کہ خازن بہشت ہشت در در مخازات آن جز از دو خجلت و ہشت در نمی آید **مصرع** اینست چار در کہ ازان ہست در بہشت و در صحن سراچه دلکشا حوزه مدوره زرین ساخته و در میانه قطعها بر شکل مثلث و زاویه قائمه نصب کرده واز مرکز آن درختی علوی و بدیار بر مقدار قد سرو بالائی باشاخها متعقب از سه ساق مجوف فلتف بہم بکر مرصع بیاقوت و در رفوارده و از بر انگیخته **بیت** ذ مشک و عنبر و یاقوت و لعل و مروارید نهاده بر سر ہر شاخ گونه گون باری ازین جواہر و این عطرها نہ اریکی مذیده ہرگز کو ہر فروش و عطاری و بران اصناف مرغان و انواع میوها مصور کردانیده و پوشیده از زیر دیوار نایژه ها را ارکان سه روان حوضه نهاده چنانکه شراب و شربت

وقمیز لذة للشاربین ازان نازها روان در مرکز حوضه بمجاری ساقهای سه گانه در اجواف متعین متصاعد میشد و از سر آن شاخها
با برگ و نوا از آسته تراز و شاخها که چون منافیر شاهین اعوجاجی داشت تارشاش ناعمات باشد بهر قسمی از
حوضهٔ سه خانه منصب میگشت و ساقیان چون حورعین با کواب و اباریق و کاس من معین آن زلال کوثر تسنیم نسیم سلسبیل
سلاسف برمی داشتند و عقل بر گمشت حیرت در دندان تعجب گرفته میخواند مصرع این آن صنعتی دان که چو موصوف خوش آمد و اگر
بجای آب بمنفاخ دمی دران نایژه دمیدندی از منافیر مرغان و اجواف اغصان اصوات مختلف بهجون نغمات مؤتلف بسماع
حاضران رسیدی سلطان جمشید هیبت وطیش پادشاه پرویز عشرت و عیش شباهروزها بلیت اوقات ازان وصال نفروزها
مجلس رغود دیده بسی ساز و سوزها برمن بسی چو زلف و رخ نیکوان گذشت شباهروزها و چه شباهروزها دران کاخ منیو بهجت
عیشها کرد و در شکران آوازهٔ العیش العیش بگوش زهرهٔ هفتم رسانید شعرها طیب لذة
ایام لنا سلفت وحسن لذة ایام الصبی عود ذی ایام اسحق ذبل من بطالتها اذا ارتم صوب الثنای والعود وقهوة مزة
سلاف الحز صافیة کالمسک والعنبر الهندی والعود تنلب عقلک فی لین وفی لطف اذا جرت منک مجری
الماء فی العود ذکر التجاء شهزاده یسور بایلی سلطان عالم و پادشاه و پادشاهزاده جهان ابوسعید خلد
ملکه بصوب خراسان دراوایل شهور سنهٔ اربع وعشرین وسبعمائه چون شهزاده کبک عادل پسر تو ابا لشکری هیوا از خراسان
وان الدهر با تجمیع راقی براه مخالف در پرده انهزام چون تیزی جستی بازگشت چنانکه یک نوبت این قول با اصول براستی در
مقام پیشگی گفته شده میان شهزاده یسور پسر او رکتمور پسر بوقا تیمور پسر بوقا قداقای از اولاد جغاتای و شهزاده اسینبوقا با سبابی که سبقت رفته
بود علاقهٔ موافقت بگسیخت چنانکه بازنتوان پیوست چون رشتهٔ مطابقت گسیخته شد و با دیگر شهزادگان توانائی نیز دل همسری و سر مکدلی نداشت
بل اساس مخالفت مؤکد و قاعدهٔ مناوشت ممهد میبود و در اواخر این سال عروه وثقی بندگی حضرت معتصم ساخته بعروه مثلی ولی وشته
علیا متمسک و ملتجی گشت و برجیحون جسری بست و با گیتیان لشکر خاصه که از نشتر حدید بستر حریر بردارند و مغفر معفر را از
فسر قصیر دوست نزدارند کتائب چون کتائب رقاع پیش ایشان گمیان نماید و در رزم سر بر دست چون در بزم دست بر سر نهادن
آسان و رحل ثقل فراوان و انواع مواشی بی پایان که از نشر قند با دلجای و غارت رانده بود بدیدهٔ سه ماه از آمویه عبور کرد شعر کانهم
لما انتهبا العبر اسرة موسی یوم شق البحر در سر شور خان یورت و علفوا رحیا کرد و مذاقاقا و بالی که بلغت ایشان یورت
خوانند روی نمود چنانکه یک من آرد بهشت اقچه یافت نمی شد و سخن این رومی مناسب حال آمد شعر فاذا غلا شیء علی ترکه
فیکون ارخص ما یکون اذا غلا الا الدقیق فانه هو قوتنا فاذا غلا یوما فقد عظم البلا در کوهها
انجا علفی باشد که معول آنرا تر تن گویند عوام آنرا مسکه معاش و لذته انعاش می ساختند پس قوشون مبانی اخلاص را الچی با الکها و خبا
انجا بحضرت سلطانی روان کرد و شعر یسبر الیک لونه من کل ملده فؤادی واذواجا کانهم الغمام معاطف تخ سلطان اسلام بدین شارة
وراه تبلز آمد و الچی را اغرلامشی یعنی اعزاز و مرسل را یسور غامیشی و عاطفت فراوان مبذول فرمود و بفواخر خلع و کرامات و فنون تبجیلات

وانعامات پیشانرا مخصوص گردانید وعلفخوار وصیف وشتا درحدود وبادغیس که بادیش دران روضات تربیت آساوزان بود وزرا
ونواحی بجاورستن وحکم راندکه ازتمامت ممالک مملکت بسبیل مساعدت وکمک یراق وجوهات استعداد ازتقارات لشکر وظلکین
مقتدارا خراجات مقرر اطلاق کردند پس حکم بریلغ نفاذ یافت که شهزادهٔ عالم تختگاه خراسانرا بطلعت خورشید بهجت منور دارند
گرداند سونج نوئین براه بکلربکی وسیلاوسون درخدمت رکابش روانشود وامیرزادگان حضرة وتمام یافتگان دولت بهریک
موسوم برایی دربندگی رکاب آسمان ساای تعیین رفت بدین تفصیل سای قتلغ پسر قتلغشاه سردر توقان براون قارنوئین زاده حسن
سردر توقان چون قارتوکال پسر استیقتلغ باتفاق رستم پسر طلای برسر دیوان یوسامیشی وعبداللطیف پسر خواجه رشیدالدین
براه صاحب دیوانی محمدبیک پسر باتمش باتغلاو وپسر الینارمش نوکیر براه قوشچی سنگرو زپسر نورین
نوئین براه انداجی علی پادشاه پسر حجاک بمشارکت الینارمش پسر سونج قانجرانچی حسنکتمور پسر طلای شادی
براه علم داری ایسن پسر سلطان بیاول براه بیاولی مصر خواجه پسر محمد اوداجی قرا محمد پسر ستای
نوئین باتفاق سیورغتمش پسر بغدای براه اختاجی شیخ علی پسر ایرنجین براه قشقا اختاجی رنبو براه بوزاختاجی منضم بقربت ایناقی دستور
جهانیان خواجه تاج الدین علیشاه بساختن مصالح امور سلطنت وتجهیز عساکر وصرف خزائن ودخایر چنانکه لایق شاه نوتختگاه
نوباشد اشتغال نمود باختیاری مسعود **بیت** سراپردهٔ شاه بیرون زدند سیه خیمه هارا بهامون زدند چون زمان حرکت رسید
بیت فرمانفرمای ربع مسکون برطالع سعد وفال میمون تودیع فرزند دلبند قرة العین جهانبانی حبة القلب جهانداری را
رکاب کردون سای متبسم فرموده دیباچه چهرهٔ سلطنت را بژاله اشک شفقت چون عارض گل بشبنم سحری باران زده ساخت
همانا بفراست شاهانه ونوریقین میدانست که **مصرع** دیدار تواین دوست مکرر نه چنین است **بیت** دل من همی داد کوئی گواهی
که باشد مرا روزی از تو جدائی بلی بی شکی هرچه آید بسر دم بران پیش ازان میدهد دل گواهی جدائی گمان بردم ایدوست لیکن نچندان
که یکسونهی آشنائی پس پادشاهزادهٔ دولتیار مبارکی وفرخندگی **بیت** قدرچون بریحنی توفیق یولداش فرنباش ظفر — این شعر ترکی چغتائی است
دولت چاوبداش روانه شد چون عرصهٔ خراسان مخیم چریک شاهزادهٔ عالم گشت یلچیان سیورنجدمت تخت تشرف حبة
الجامیشی کردند شهزادهٔ استیناس وعاطفت تمام ارزانی فرمود وچریک اورا باتمام جزیل واسرامیشی مخصوص گردانید وکارهارا
نسقی درونقی پیدا آمد وهرچیز درجیز خود قرار گرفت وسودای استبداد زدل ودماغ قاصرنظران ازالت یافت ودیگر امرای توقانرا
هریک درمقام صدق اخلاص وموقف خوف ورجاکه داعیهٔ طوعیت وطاعیت باشد بداشت ورعایا وشکری درمهاد امنیت
خوش براسودند بانگ زمان عراص خراسان ورباع ربیع اسماء آن بارد وضات بنبات دم انبازی زدودور دولت روزافزون
روبه بی کفتار شیری نمود وتیهو برآستی باشاهین بازی کرد شب رورا دران طرف خیال معشوقان بافتند مخسب وکاکل ترکان در
قفائی برسر پیشانی بود دسبس ودرحضرة شاهزاده هلاک امور ملک وچریک مغول وتاجیک مصلحت مآل وحال دردور ونزدیک
برتیغ تارشهیر وکلک سحار دبیر نوئین بزرگ سونج وصاحب معظم علاءالدین بندو بود شعران لَهُ اَقَلُّ اَلْفَابَهُ اَلْفَی بِهِ

ثمسّاخل مَنَاصِبَ الْاَلْقَابِ چون سلطان چار گوشهٔ ممالک را بقطاولان حزم ورای مضبوط و محفوظ فرمود شاغل در ملک او نماند مگر شاغل لهو و طرب و کمند افکن و خونخواره نبود الا ولیران و آن نیز بتاب دو زلف و عتاب و لب خون ریز نشان نداد ند جز دست ساقی اما از دیدهٔ صراحی و رابزن ندیدند مگر رگ چنگ لیکن در صبوحی بیت خوا زمرد افکنی از ساغر می باز نکرد لاشک از دست غلامانت بخون نگینست چنگ اگر راه زنی ترک نکرد است ولیک درگرفتی و فغانی چو دل عنبست کار دصدر ارائک آرای وگاه و آئین ایوان روضه بزم پرویزی آراستی و جام جمشیدی شعر وَفُوهٌ مِنْ بَدَا لْمَفْوجِ صَافِيَةٌ كَانَّهَا عُصِرَتْ مِنْ خَدِّ الْمَفْوجِ خواستی و گفتی بیت نماند دیری درین تنگ دام نه پرویز و بزم و نه جمشید و جام در سنهٔ خمس عشر و سبعمایه چون ترک خیل شتا برگ جنگ راشتاب کرد و حباب شیشه گری بر روی آب مصرع وَبَكَتْ سَحَائِبُهَا بِلَا اَحْزَانِ خیاط قدرت قبائی سیمابی در پوشید و آفتاب در فروهٔ شعر وَاَفْرَطَ الْبَرْدُ حَتَّى الشَّمْسُ مَا طَلَعَتْ اِلَّا مُزَمْلَةً فِي فَرْوِ سِنْجَابِ مصرع زهی فرمندا روکسی فرتو خرید حکم بر لیغ شد تا در سلطانیه ساز اقامت چون برک زمستان ساختند و این دو بیت از گفتهٔ امیر معزی که در قشر صورهٔ معنوی دشت و شاید اسا در پیرایهٔ حال تغزی مینمود مصرع تَغَرَّى بِمَا يَكْسُو الْاَنَامَ اِنَانُ عریضهٔ حال بپرو جوان گشت بیت دو گو هرست درین وقت شرط مجلس ما قنینهٔ معدن این و تنورهٔ مسکن آن یکی چو آب زلال اندر میان آتش و آن برقاعدهٔ مألوف عزیزت میمون قاعدهٔ تقاصیر عیش و عشرت بود و عدل و تنمی بی عدل و بذل او فائض بر شریف و نذل و در تضاعیف آن خاطر شاهنشاهی بر اتمام عمارت سلطانیه و خیرات جاریه و ابواب البر سلطانی مشتمل بر ثمنه متممه معطوف آمار و زگار چنانکه عادت و اروان اوست بعکس مطالب ولوعی و اروپا قوت حمرا را بسکندلی سنگ سیاه گرداند و در نوش همه نیش زهر آلود دید بوقت محمد و محمد بانی از قدقدمانی کند و هم در شب وصل منشور فراق نویسد و بهنگام کامیابی نگذارد که کام فراپیش نهد از شراب لهو سراب سهو نماید و در اظهار مردمی دل ندهد و جان بستاند در لطف طرب همه را غم پیش آورد و هم نعم از پیش برد و بسه بر سر آنکه و بدکه چون مقراض شمع سر بردار و آب بر روی و قتی زندکه دست بخون تر شوید دست در آغوش نازش و آغوش شبی کندکه کارش چون سر آغوش بر سر شود از قرقحهٔ لعل لب و لبندان مهمات روزی نماید که جان بلبان رساند و انه انجا پاشدکه دام غم انجام کستر و دم آندم و مدکه در دم سر برد شعر اَلَمْ تَرَ اَنَّ الدَّهْرَ يَهْدِمُ مَا بَنَى وَيَاْخُذُ مَا اَعْطَى وَيُفْسِدُ مَا اَسَّسَ بیت اینست همیشه عادت چرخ کبود چون بی غمی و بدزوال آرد زود **وفات سلطان اسلام انار الله برهانه** چون محاسبان جامع الحساب فَحَاسَبْنَاكُمْ حِسَابًا و محرران دیوان ایجاد ایراد او احتسابًا که در دفتر خانهٔ ازل بفراغ محاسبه محاسنه و محاشنه مشغول بودند و قلم نجری و لایجری بر جریدهٔ کائنات میراند در معامله اِعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ اِنِّي عَامِلٌ مستوفیانه جمع اعمار بر وجود آدمی زاد و رست کرد انیده او را در مباشرت بیت العمل حیات پنجروزه بنظر اشراف خاطر وضع روزنامچهٔ حال بر قانون عملهٔ حواس ظاهر و باطن بنیاد نهاد و در قطع مفصلات اموال اعمال که حاصل آن جز جمع اثقال و اوزار و تفریق رأس المال اختیار نیست بابت مساعی و اجتهادش جز در حشو مطلق بار نیذیرد و تا زمان عزل کلی

عارضهٔ سلطان محمد خدابنده

۶۱۶

بیت بدفعه دفعهٔ ایام حرف حرف مراد بحکم جبر قضا میکنند استقبال و در مقابلهٔ صد خون جگر بهر عقیدی که از منهای من ذلک امانی برگیرد با انکه کارش هنوز قرار و استقرار نپذیرد و از تحویل و تبدیل امین نباشد بردم ارنسایز الوجوه حوادث روزگار هزار کسور غم و اندوه بروی تخریج و توجیه رود و مفردات قوی نفسانی را در سیاقت راستی و منزاولهٔ ملکات فاضله منقح ناکرده و مجمل وجود هیولانی سرمایهٔ تحصیل عقلانی نیافته در ایراد و برداشت مجموعنا هم جمعا خرج انفاس مقدر و حرف اخلاق عمر مزور را با ادارهٔ دستور قضا باز اندازد چون بنشان متصرف عقل بالفعل که منشور مشهور فتقرب الیه یعقلک تسبقهم بالدرجات والزلفی عند الناس فی الدنیا وعند الله فی الاخرة دارد نرسیده باشد محسوب ندارد و تمامی متوجهات حقانی نفسانی که بر سوم رضی الله عنهم ورضوا عنه مشروط است و از جهات حقایق مصارف وجوب و استحقاق نرسانیده مسترد فرمایند و بر بازرو وجودش که تا کمنت لیاقت زیر عین عنایت بوده و از مناقشات نوائب داخلی و خارجی مبلغی بر سر وی گذشته ترقین کل نفس ذائقة الموت بسر می کشند و عاقبت معنی بیت حاصل همه صرف شد بمن ذلک غبن این جمع کمر تو که ندامت بست در وجه باقی تقریر مصرع والله لقد جل قدره بافی فذلکه این حساب و حاصل این تقریر آنست که سلطان عالم در شعبان سنهٔ ست عشر و سبعمائه از دار الملک سلطانیه بر عزم مطاردت و شکار متوجه جهان ماورشد و مدة بیست روز در انحدود و بیاغر میرود و تجیر می انداخت و بر کمیت سوار گشته در عرصهٔ میدان مصرع حاصل زجهان عشرت و جامی میدان و پی غزلان پی آهو می تاخت در عشر آخر شعبان بکاخ جهانکامی و روضهٔ بهشت صورة مصرع کانها صرفت من طیب جنات مراجعت فرمود و جمع مفاصل از خیره سری دست بردی نمود و سبب آنکه دران سفر رکاب همان سای رنجه گشته بود بعذر در قدم شاه سر افراز افتاد و اران در دکانهٔ خلایق در ماندند پنجهٔ کف الخضیب بر صلایهٔ فلک صندل سای شد و خاتون پنجه بشین منظرهٔ ستوم در وصین آمد طبیب حاذق واذا مرضت فهو یشفین ما در دکفت مصرع در و سر پای شاه تا چند دهی نمیدانی که قدمش فرق فرقدین می باید و خاکی که از اخمص قدم او انگیخته شود فلک را که جلس خدم اوست فرو دیده میشاید چون در دلخی از پای شاه دست باز کشید و سر خویش گرفت استحمام فرمود ناگاه با سمال و موی مودی کشت و رنج از دست معالجت چون آهنی بر استی از دست در گذشت سلطان تجلیب محبوسان و تسلیت مایوسان و افاضت خیرات و اضافت مبرات حکم فرمود و زیر مملکت که در غرقاب توقع غوطه میخورد و از شفقت و آتش حرقت میبود و صدقات و نذور بر فقرا و مساکین و منقطعان و گوشه نشینان ریزان و دشت و ریگ شد که در ممالک بسیطه اسلامی خلفاء راشدین علیهم رضوان الله اجمعین الی یوم الدین در خطب جمعات و مجامع تذکیر و ختمات بر ترتیب واقع ایراد کنند و اگر بعد ازین متعصبان بیخبر و مقلدان دور از نظر که دشمن مکابر و دوست نادانند بر صورت تقدیم و تاخیر یا اظهار استحقار و تصغیر نام ایشان بر زبان رانند کمسا نرا مجاری تقطیعات اصوات و ظروف حروف و کلمات یعنی دهان از سنگ و خاک پر کنند و این ابیات معتقد ضمیر پاک جانداری را تصور شعر لعلی عندی مزیة حب ولحبک الصدق والوفاء ولعثمان مشرب فی فؤاده لم یکن اجنا ولا مطروفا ما اری بعضهم لبعض عدوا بل اری بعضهم لبعض صدیقا

چون املاک خواجه سعد الدین وزیر در حوزه کرفته وقف ابواب البر سلطانیه فرموده بودند درین حال سلطان تذکری واجب دید و باشارت فرمود تا نیمه املاک برفرزندان او صدقه کنند پس دانست که کار نوعی دیگر است و معنی شعر وَاَلْوٰی عَلٰی سَعْدٍ فِی اِسْعَادِهٖ وَمُبَرِّمًا قَدْ مَاتَ فَلَاطُوْنُ مَا اِنْ دَوَاءُ الْمَوْتِ اِلَّا عِنْدَمَنْ قَدْ قَالَ لِلْمَعْدُوْمِ کُنْ فَیَکُوْنُ مانند دیگر اسباب متوهمه در نظر عقل مصور بخط اشرف که پیوسته خط شرف عطارد بود وی وصیت نامه نوشت محتوی بر ولایت عهد پادشاهزاده عالم ابوسعید و تقریر وزارت بر منسق کار دولت و مستحق منزلت عاطفت و تربیت خواجه جهان تاج الدوله والدین علیشاه و هر دو کشوره فرقدرخش چون سخن سرسری و حکایت ملک و سلطنت این سری از کوش بیرون کرد و با خاتم خورشید کمین و تفویض ولایت عهد در دستار چه خاص بسته خسرو عادل اسیقلغ را سپرد تا بر سبیل ودیعت وارث تاج و تخت و حارث نهال بخت ابوسعید را و نوئین اعظم چوپانرا از روم مراجعت کرده این سخن رسانید که کوچ آقا و نیکوی ما چان وادی که در روزنامه مفاخر جهان مآثر رستم دستان براستان که داستان باستان کشت و در زمان دولتا نیز تجدات پسندیده و بندکیاه کزیده توسل بل تحمل نمودی بعد از ما جنبت مردانگی و طویت فرزانکی و حقوق تربیت و اصطناع چندساله اقتضاء آن کند که ثمرة الفواد خانیت یک دانه عهد سلطنت را بر سریر پادشاهی استقرار دهی و محافظت ملک و لشکر باضعاف معهود نمائی و مدة العمر سوالف حقوق و تربیت ما برداوف عبودیت مجدد داری و حد خدمت میدان و ایوان بیت چو رخش راستی دایم کمربندی دل بر جان چو تنش بر سر خدمت تو در بندکر باشی این بخت در بان بکلمه طیبه داخل و دل حاضر در عین شهود ناظر بآیات قرآن و ودیعت جان که خلاصه ملک جهان بود بخزانه خانه ارواح تسلیم کرده شب جمعه بیست و نهم شهر رمضان مصرع از روضه بروضه رفت و رکاخ بباغ شعر آنَاهُ الَّذِیْ اَنَاهُ فِیْ ذِیْ عَارِفٍ وَاِنَّمَا اَبْقٰی جُوْدُهٗ اَنْ یَرْجِعَ الْمَوْتُ خَائِبًا بیت اندر عجبم از ملک الموت که او از چون تو کسی جان ستد و شرم نداشت صاحب اعظم تاج الدین علیشاه باظهار واقعه غم اندوز شادی اندوز خدمت فداوتا تجهیز پادشاهانه از تابوت زرین و مراسم تدفین و تکفین اقامت کرد و ناکاه از کلشن بهشت شادروان غریو واحزنا و واویلا و واسلطانا چون نالهٔ کورکای شاه بکوش خورشید و ماه رسانیدند و مطربه برنکاه نیلوفری چون چکنت خود وران ماتم سرای برساط بسته و دف صورة تا پنجه بر چهره روان داشته این ابیات از انشاء بنده وصاف بنالهٔ مجازی او اهیکرد بیت لمؤلفه بر جانت کرد چرخ ستمکر ستم دریغ کرچه دریغ می نخند سود هم دریغ دست تو بیم بین دولت کان سیاه بود محروم کشت عالم ازین کان و بم دریغ صد آه و صد هزار دریغست در دلم یارب دریغ و داد از ین عالم دریغ بشکست روزکار جفاکار ناکهان زاهیب سنک حادثه این جام جم دریغ مینی به بند و از همه دودناک ملک بیمهر طلعتی بهر صبحدم دریغ بر باد رفت تخت سلیمان عدل آه در خاک کشت نقیه شخص کرم دریغ بی بزم جانفزای تو داند خرد که هست بر چنک زهره زمزمهٔ هر نغم دریغ چون بر جای سریر اثیر رفعت و بستر و ثیر بالین و نعوت اسباب تجهیز از تابوت و تکفین ساخته شد احتجاجیان تقدیر در عرض سمند و رخش مرکب جنازه و نعش در کشیدند تا مت خواتین و شاهزادکان و امرآء دولت و وزراء و ملک و اصحاب دیوان و ارباب ایوان و عموم رعایا و متوطنان و لشکریان همه لب خشک چون چشم بی آب لیمان همه دیدکان تر مانند کف

فیاض کریمان باکریمه نوح و نوحه کر متصرع بس کوش کز انوحه کری کرکوفند درصحبت آن رکاب که بازرکوب بران نامنصور بود چون
اسکت خودروان شدند وفاز گذارده و وقتیه قتاده دیدار ابواب البر که برابواب جنت وبهشت می گشاد تابوت زرین دفن کردند و تاریخ این
واقعه برصفحه جریده ایام بقلم الم ازاده خاطر فاتر وصاف برین نمط مسطور گشت بیت المؤلفه هذا یکان جهاندار او لجو سلطان
که کسر اعدا بافتح مملکت ضم کرد بسال بقصد دنی واواخر رمضان ربیع عمر قضا هم براد محترم کرد وروزها علی التوالی در نفس
سلطانیه وسایر ممالک قریبا و بعدا که نقی این وفات پر افات رسید بعد از خمها آن مجالس وعظ و تذکیر را بدعا خصه الرحمن
برروحه روزنجانیه فانه ابقی من ملکه وسلطانیه راسه واسئلنا اللهم ارحم شبابه واجزل ثوابه ومتع بفضلک
خلفه بما اخلفه فانک الکریم المنان والمتفضل بانواع الاحسان والله فی کل شئ محبوبی ونعم الوکیل جلوس همیون
سلطان وسلطان زاده اسلام خلد ملکه وسلطانه چون سلطان عالم ملت سایه لطف خدای وممالک رقم
حامی ملک جهان ماحی بیم ستم صورة رحمت افریدگار خلف صدق سلیمان روزگار کیخسرو کیستی کیقباد ثانی اسکندر خضر عنبال
بمثال حدیقه خانیت هلال جلال فلک سلطنت شعر هلال ابن بدر وابل ابن غمامه وفیض ابن بحر نبل ابن سحاب
غزان ابن ضیغم وفخر ابن صیغم وسبل ابن ضرغام ولمع ابن بارق شعر وابو سعید بن الجائتو بن ارغون سلیل شاه اباقا ابن هولاکو خان
که بود نور برتو لوای سلاله شاه جهانگشای عادی کزای کیخسرو خان شعر وفوق الختم نهی صفو الیمانی علی وسع الزمان بحی ملک
التدبی ندی افاد عرفا وتعریفا وعارفه کالکوکب السعیا هدی واهتدی وهدی خلد بالرافه دورانه
بطالع مسعود واقبال موعود ارضوب خراسان که مطلع آفتاب سلطنت است چون آفتاب ازبعد ابعد بحروبه سلطانیه حلول فرمود
واقامت مراسم عزا واداهت مواسم دعاء سلطان سعید تقبل الله میزان حسناته وانزله روضا من جنانه کردروح اورا خدمات اختصاصات
قرآن کلام الله غزه علی تقدیم افتاد روزها درابواب البر ووضه ویوان تامت امرا وکبرا واصناف مردم ازاشش داد ند بوقتی که
درمخیم سلطان خیس ربیع تبیره رعد نوبهاری فروکوفتند ورایت آتش رایت برق خطاف برتیغ کوهساران بزواخت جواهر
اصداف ازتقاطر ابروکاف چون اصداف الاوصاف ازروائع طبع وصاف بدررناب ولولو خوشاب تصاف یافت متصرع
چون باربردریا ریاض ریاض ردبربار سبزه مرغزار ببالید ودربرابر بدیل رسل انگشتینه مرغزار بنالید ازشاخسار کلزار بلبل وهزار دررياض
وسمه کشیده وچون نگارچکاوک وسار بمنقار قال زنوای موسیقار حکایت کرد وخطبای طباطبا بلاغت صورتوعی درانجمن چمن سنبل وسمن
ومجلس حسن ذی کل یاقوت عذار وسروسیروزه تن مشعر علی ضیاء الزبرجد شاهدا بان الله لیس له شریک خواندن گرفت
اغصان ریحان وافنان قفان وکل وورد وسوسن ازژاله کوهرنسب متصرع ازآسته هم ساعد وهم کردن هم کوش باشارت وفرمان
شاهزاده جهان کرد وچین ودیگر ریاست حضرات واتفاق واطباق ارکان حضرت طلبه علوم وعمله نجوم تبسیر طالع وتقسیم مطالع
وتیسیر مطالب اشتغال نمودند درسنه سبع عشر وسبعمائه بیت غزه غزاء بخت طلعت زهرا نمود چهره حسناء ملک جلوه رعنا فزود
نحوس ازدرجه طالع همیون یعنی برج حوت چون چشم یار روزگار سلطنت دوروز نب چون کید واهی حساد مهجور وسعدین بنام سعادت بخش

پادشاه مستعد شده از مناظر تثلیث و تسدیس مناظر و حظ سهم السعادة وافر و من کل الوجوه قوی حال و مدة طالع یعنی مشتری چه نظر را از قوس مشتری بود بیت قدر چون بندگان داعی قمر چون مرغان سماعی زهره شش مهر فرمان بر عطارد کاتب دیوان رسیل مطربان ناهید و برجیس شاکر و ولی بهرام ترکش کش زحل چوبک زن ایوان برفراز تخت میمون بخت قرار یافته بر فرق فرقد رشاهنشهی تاج دولت تاج پادشهی نهاد و عقل و جان از تهنیت و مبارکباد و روح متحیر مانده از زبان گشادی رونگار میخواند بیت برازنده اش چون فریدون بود نه پرورده اش از فرایدون بود هم قضا و محکم رضا بوکالت ایالت و ولایت عهدی و هدایت کفایت ابدی که نتیجه سعادت لم یزلی تواند بود بمحضر گواهان منکی عدل و بذل عروس هر هفت کرده ملک را عقد زوجیت بست و هم قدر بر مقتضی وَجَمَعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَقُرِنَ النُّورُ وَالثَّمَرُ نگاریده مشاطه صنع الهی عقیله عاقله پادشاهی سلیله صلب خلافت سلطان بنت السلطان العادل غازان خان بالفصل الخطاب مستطاب خطبه خطبه کرد و صداق صدق صداقت و محمد مهمات بریده بحکم کفالت کفایت و دلالت وصایت شریعت محمدی در بقعه امتزاج داد و واج شاه خورشید تاج قرار داد بیت قدر بحجر زرین آفتاب بوخت ستارها چو سپند و آن نگاه دمید رونگار بر لوح محفوظ بقلم جف القلم و حل خورشید نامه وفاق و محضر گرد و بیان بنوشت و بسجل عنایت خدای عز و جل مستجل شد از یمن معدلت پادشاه همه روز نوروز بود و همه شبها قیمت شب قدر گرفت و عید خود نبود و اگر بود نجز می عید بدل یافت و موسیقار زمانه بر خمه مرغان خوش سرود و ایقاع نغمه رود در مجالس انس خوش سرود بیت نگار او رین جشن همچون بهشت نبید جوان نوش بر طرف کشت جهان خوش شد از دولت بوسعید چه خوش باشد از این دولت بوسعید بنده و ثناف که قریب سی سال تا در سایه سریر آسمان سای عم نیکوکار غازان خان و پدر جهاندار این حضرت الجایتو سلطان انار الله برهانهما حسان مناقب طراز مدحت خوان و وصاف اوصاف آرای سخن دان بود و عریضه این دعاء باسمان رسانید لمؤلفه چو پادشاه جوانبخت پیر تجربه تست خدا بدست تو داد این جهان پیر نهاد چو سال هفتصد و هفده جلوس میمونت سنین سلطنت تو هشتصد برساد و مطربه بزم طارم سوم یعنی زهره در پرده راست بر زخمه مخالف نوای موافق نوا آئین برساز نیک صبوح آئین بساخت بیت چو گفتم بان تا بود رشد و غی چه گفتا قضا چه تمنی و تمنی چون نظم و نسق امور ممالک و ضبط قواعد مسالک کرده شد احکام قوانین کلی و جزئی بر احکام مریلیغ سلطان سعید مقصور آمد نوبان اعظم تهمتن آفاق دین پرور علی الاطلاق مصرع خسرو کسری صفت آرش جمشید صیت چوبان بیت میر لشکر کش لشکر کش ملکت افزای شیر رستم دل عادل دل نصرت رای آنکه او را بر دن قار رفتح و ظفر است و انکه او را ست چون قار رتائید خدای که بحقیقت حامی همه عالمیان و راعی ذمه اسلامیانست بقاعده قدیم بر منصب بیکلربکی تو قرار فزوده و بر مقتضی یاسای سلطان سعید تولاه الله بغفرانه عهد بوستان خانیت غنچه گلشن مملکت و دلیعت بدیه لطف حق لطیفه شریفه صنع مطلق ساقی بیک سلطان و همت عظمتها که در عقد جهانداری بود در عقد زوجیت او انتظام گرفت و کار چریک منصور و سد ثغور و رونق امور و جبر هر مکسور از رای عالی و رایت منصورش بر قرار استقرار یافت بیت در پاسمشی ملکت شاه خورشید ستاره

لشکر آمد و رزم بدست برد مردی مانده و تیغ برسر آمد امرای بزرگ سونج نوئین و ایرنچین وجسین و اسینقلغ بقاعده باجدمش براه نوکاری یوسامیشی گرفت و امرا و تومان و هزار و صده و ده با چریکی که در اهتمام ایشان بودند و بورتها و طلقوارها در هر لشکره و هر کوره هم بران نسق و هم بران و تیره مقرر و ممهد گشت و کرک براق سیورغمیشی و در صوب خراسان و دیگر لشکرگاه و جانب که در اطراف ممالک مختص گشته بود و سبب وقوع حالت سلطان جهان عقده استحالت یافته از مستمر و اخراجات مقرری بتمامی علاقه رفت و صاحب اعظم دستور جهانبان تاج الدنیا والدین علیشاه عزت انصاره بوصایت سلطانی بل بنگاهیت عنایت یزدانی برحسب معهود و مباشر منصب صاحب دیوانی گشت بی مشارکه غیره و کارخزانه بزرگ و دیوان عمارت و کارخانه معمور و اختکان خاص و کرک براق و ساسر که پیشتر دست لامساس بردی زنا و خانه تبریز نتوانند زد هم برای ملک ارای مفوض گشت و ملازمت حضرت جلّه لیلاً و نهاراً عریضه این جمله و عرایض این جمله آمد و فود و عواطف پادشاهانه بر تعاقب انفاس زمانه متعاقب و سیورغامیشی کونا کون روز افزون متراوف ذکر اسبابی که باعث شد بر اظهار مخالفت و تمرد بنکبوت در خراسان چون هیچ سعی آدمی را بی معاونت سپهر و بالست و اسباب بی ارادت حق غرور سر بمصنع و اکثر سعی الظالمین ضلال لهو وسایل بی مشیت او هرزه و بی طائل مصنع وعیشک فی الدنیا مخال و بلاد طلا رین حال بی ارادتی بر زبان خامه گذشت ای دل اگر باعنان قضا آسمانی شهره مراد انسانی را برلب جویبار ارادت بتسنیم توفیق پرورد بی مزید کلفتی ثمره کام از اکام انتظار و امید دل خسته نزار برآورد چنانکه بلبل طبع سعدی می سراید از کلبن این سخن که گفته بیت کرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل کل از خارم برآورد و خار از پا و پا از گل تشبیب سخن مبنی بر آنست که در شهور سنه سبع عشر و سبعمائه سلطان سیاول را خطبت دختر ذوالقرنین برادرزاده سیورغامیشی اسینقلغ نام بیت دل نشان و دلکشای دل ربای و دلنواز و دلفریب و دلفروز و دلستان شعر یغمز علی القلوب بسیف لحظ یزلفها ضامنة البیان بیت قد و روی و زلف سرو و ماه و مشک مشک پیچان ماه تابان سرو راست و این خاطر بدست اهتمال محکم گرفتار بر بیت و ساختگی اسباب تعلقات که معهود چنین واجبه نواند بود متوجه مرغزار جگتوا که اردو بود شد و دران حال سیورغامیشی را رخصت بشکار چند روزه برنشسته بود آتش شوق سیاول فرو نشسته تا ترصد و انتظاری و تصبر و اعتباری کار بندد خاتون را علی الرسم او لجامیشی و دختر را کشمشی کرده طوئی در کمال تکلف و آراستگی و تنوق و دلنمودگی ترتیب داده دل خاتون بر مقناطیس کردار جذب کرد بیت از کوش تو خود قیاس میشاید کرد کانجا که زر است پارهٔ نرم دراست باری وعده داد و وعده خوبان همین باشد که سیورغامیشی را عرضه داشت کرده کار مصاهرت و مظاهرت بانام رسانند سیاول بر مقتضی من یصبر یقع شعر فیا عجبا ان الظباء بطرفها تصید رجالا والظباء منصاد خیمه اقامت هم انجا برافراشت و نقش وصال که بنحوا میبایست بر صفحه خیال بنگاشت شعر بدا البنان الوصل طیف خیاله وهیهات طیف من یبدو وغیبت القصیده حال آنکه بنکبوت مدتی بود تا این ستاره برج خانیت را برصد امید و زیج تزویج ترصد میکرد و چون ازین خواستاری و پذیرفتاری آگاه شد و رفتاری که بر نفس سبعی استعلا دارد فکیف با طرف دشمن جهه تحصیل لذات نفس بهیمی و هر دو درین کار چون مرکز و پرکار و مدور کار آمد و تشه

غیرة او دو دسقف لاژورد اندود رسانید و دست حسد سرمه بیداری در دیدهٔ بیداری او کشید تا چار تکبیر تکبیر برق پادشاه دلی نعمت
زر و سیور را در شکارگاه او جمیتی کرد یعنی عرضه داشت که سلطان الجایتو بهشت عدن پیوست و پادشاه زاده ابوسعید هنوز در مرتع صبی
فرماید سه
مزا مانست اگر سیور سیورغامیشی کند و اندیشهاء دور از خاطرش ترغامیشی و استقلاع را بر بنده ارزانی دارد متعهد میشوم که با تفاق
بسیاول را بردارم و عرضهٔ خراسان حالی سیور را مصفی و مهنا گذارم از آنجا خود با تصال عرضه امتداع میکرد و مشعلهٔ دولت
اشتعال می پذیرد و شعر فخض عمال لزدی تسلم وثب عجلا لفرصة عرضت فالحزم فی العجل بین شرط ختم سخن ختم کرده مبارکشاه را
با لشکری معتبر گردانیدند تا در عوض موانست مهمات ملابست مرهفات او را بمهاد و ماده عرس را بروی مسند به ماتم گرداند
بسیاول فارغ و مطمئن منتظر سرور و سور نشسته و دل در مطلوب محال بسته و با خیال محبوب چون خانه از غم سرکند شتی میخواند معاقصته
شعر اخذنا باطراف الاحادیث بیننا وسالت باعناق المطی الاباطح آن لشکر کینه ور برسید بیت آخر بدیدم ای جان
در روز خوبی تو دست حنا کشاده پای صواب بسته با بسیاول مقدار دویست سوار بود چون ماهی در شبکه مضطرب نمودند و بصد کوشش
بر مراکب سوار گشتند چل مانند تیر از هر سو دهان کشاده و کار چون تیغ در کردن افتاده و حاصل تمامت اعوان را عن آخرها بقتل آوردند
بسیاول مصرع دران کیر و دار و دران کرو فر فرصهٔ مفتر می یافت و عنان برتافت بیت یافته از دشمنان و شیفته دوست
سوخته روزگار دشمن کروون و با خیال دلبند و بخت نژند خویش میگفت بیت چون خط تو بارخ تو مید و مصاف بر
قلب من از بهر چه افتاد و شکست و زبان حال بدین بیت جواب او شعر اذا کنا لقینا الحرب بالبیض والقنا جعلنا المنایا عند
ذاک الطلا فیها مبارکشاه چون صید خسته و انگاه او را بصد کید جسته از قید جسته دید بر باد و پیمانی که زیران او بر مسرع صباوه بود دعوی
ربر رانی میکرد امه امامه وسوطه عنانه وسوطه عنانه بیت با و کردش سیل بیت برق سیما بجوش صاعقه رخ ابر دم
باران منش دریا فغان با جوقی پرولان از لشکر که مراکب ایشان نیز مصرع فکانما هز فعن ما لم یوضع صفت حرکت داشت و در عقب
چون دو دو بشتافت و چون با دبان کردمی شکافت بعد از دو روز مانند بخت دولت تاب در پایان هراة نزدیک آب جیحان که فرسو
خوانند و روی رسید معدودی که مصاحب بودند همه را مراکب کلهم علی مائدة مانده و عرضه امتداد از محفره جیوه برافشانده هم
آنجا او را گرفت و فرمود تا جیلا امیر صد تعجیلا لا تا جیلا بدست خود و ندان مزور اسر او را عراضه زبان تیغ کردند و بشد و تالفاعل
شعر الم تر ساعی لامر لیس یدرکه واتعب شخص واشقاه ونا مبارکشاه غدر بدین خدمت محلی سرموق نزد سیور و یکبوت
یافت و از اکفاء و امثال ممتاز شد بکبوت چون تیر کمیت از شست سوء عقیدت بینداخت و از کار بسیاول دل بپرداخت بر محجوب
شریطه که ذکر رفت مبارکی استقلاع را از سیور چون داد خود از کار مکاری بستد و از ان روی که پشتوان مظاهرت مستحکم یافته مثل
با خود میگفت بیت بهشتی قدر و پیش عزمت و انصاف زسرو باغ و گل نوبهار بستانم پس ایلچی ببندگی حضرت فرستاد و ملاح
این الحاح و مزاج این لجاج و اعذار این عثار را تقریر کرد که بقصاص عشم خود تعهد این قصد پیوست و نیز قضا چنین رقمه بود مصرع
ندارد کنون رنج و اندیشه سود و در بندگی مقرر شد که مصرع بنده همان بنده است و فرمان بر و کوچ و اون و بندگی کردن با مصرع

برمیان بسته جان بطوع کمر هرچند معلوم بود که از حکم پرلیغ سلطانی تغور را بولاد قیا سبب مؤاخذت شهزادگان ساربان ذوالقرنین و غارهٔ لشکر ایشان بیاسارسانید چنانچه در مجلد رابع اشارتی بدان کرده شد اما چون بساوی جلوس همیون بود و خراسان خالی مانده و وجود بکیوت در آنصوب لشکر بیکاندازی حدید و رکنی شدید و شمشیری بر نده و شمشیری برنده شعر حَضَمٌ بَحَاوٍ هَزَمٌ رَسَطٌ وَسَیْفٌ مَضْیٌ وَسِنَانٌ صَدَعُ می نمود در رعایت مصلحت کلی را بر این اقدام خلعت ابقا و عفو و اغضا و رفو ارزانی افتاد و آن کدورت بصفو مقابل گردانید بل بسور غامیشی و مراحم مخصوص گشت او نیز ظاهراً برنج بندگی اسمرار نمود مصرع کما اسمرّ التمیمیُّ لبانَ الذکرُ در اوائل شهور سنهٔ سبع عشر و سبعمائه چون پادشاهزاده جهان سریر خانیت را بجلوس عالم پناه که تا روز قیامت عالم پناه باد زینت و زینت داد علیت از چرخ دولت اختر اقبال رنمود و ز شاخ عزمی گل رامش برون دمید امیر یزبک ایسن قتلغ خبط مملکت خراسان و بی ضبطی آن میدانست پی آنکه از حضرت جلت اشارتی رفتی یا مذکری برند کیران تو قرنمودی التزام بامایشی و محافظت باقی نهد چون تمرتاش بکیوت ظاهر بود و تعلق نسبی مظاهرت بیوپوندان آن شده عرضه داشته تکفل کرد که من بنده او را بر جادهٔ بندگی و ولای مستقیم بدارم این خدمت در بندگی حضرت موقعی عظیم یافت و تمامت امرا و ارکان دولت بر تابویت حقوق اخلاص در بصورت ممنون منت شدند حکم پرلیغ شد که در خدمت او امرای تومان یکان تمرتاش امیرزاده سوغرشی و بزرنگی و طوغان برادر شادی کورکان و ترمتاش و شیخ محمد پسر ملاند و طغانک شعر فی جیشٍ کأنّ التُّرْسَ والأبطالُ فیهِ غیلٌ حَنَّهُ أُسُودُ روان شدند و در اثنای این امور شهزاده منقتان کون در خراسان با امرای تومان حاجی پهلوان برادر بهای داوودای قران و سایعان اباجی و دری ملک پسر سلطان یساول و بهرامشاه پسر محمد اوکدای و امرای هزار توکال وارد و بوقا و جبرئیل پسر قرابهادر و یغوتای و حاجی پسر ارنجو و شادی و سلیمان اوبک و علیشاه و چریک دهادر بوقا و مقدار سه تومان لشکر معاونه و موضعه کردند که بکیوت را تاخت کنند بقصاص یساول امیر بزرگ ایسقتلغ را انهی معلوم شد حالی ایلچی سحنک نام پیش شهزاده منقتان کون فرستاد که سخن بکیوت اینجا برنده شد و بران حکم پرلیغ نفاذ یافت باید که از این اندیشه منقاد شود و تعرض نرساند بدینواسطه بجائی نرسیده هرکس را مراد را ماکن خود ساکن شدند چون امیر ایسقتلغ نخجوان رسید بکیوت پنهانی ایلچی فرستاد و بتهانی وصول اثر ابتهاج و استبشار باظهار رسانیده و خلاصهٔ پیغام آن بود که با منقتان کون بشمشیر نتوانیم کرد و کاردگیران سهل است امیر ایسقتلغ با طایفهٔ مواطاة کرده چون کوهٔ زمین از سواد شب نمود ارکلبهٔ مسکین بنمود منقتان کون را کار بساعتند روز دیگر که مهر گیتی فروز بر فراز افق قدم نهاد شبهت نمود که این معامله بی حکم پرلیغ نبوده باشد والا امرا قرا جوار تلقاء نفس خود بر این نادره اقدام نتوانند نمود عنقریب بکیوت فارغ البال عزیمت خدمت امیر ایسقتلغ بامضا رسانیده و در مقدمهٔ او را از وصول خود اعلام کرد پانصد سوار را باستقبال فرستاد تا او را محافظ و مراقب بوده دل مخالفان شکسته و راه خطرات در خاطر بسته ماند بکیوت چون بخدمت امیر ایسقتلغ رسید او را بترحیب و تکریم تلقی نمود و طوئی مقبلانه فرمود و از آستن و خلعت ارقا و کمر مرصع و اسب با زین و ساخت زرین داد و وجوهی که از حکم پرلیغ در وجه چریک خراسان معین شده بود تمامت بکیوت و چریک او را ارزانی داشت و از اینجا بر سائر رنها دار گشت واللهُ یتولّی السّرائر که امیر ایسقتلغ را بر مخالفت نوئین جم فرمان چوبان بیک

با بکیت نوع موافقت و معاهده بود مصرع ولو لم یکن هذا حبیبا کان قد مصرع نباشد ترس از طوفان چو باشد نوح کشتی بان
چون از ضبط امور فراغی روی نمود و لشکرها را پاسا مشی کرده دریور تماه معهود مقرر کردانیده اردای قزان را برادر نوروز که خلاین
هنوز سنبداوا و برادر مهر نوروزی می سوده در خراسان نصب کرد و متوجه بندگی حضرت شد هنوز بشهر ف تکشمشی نرسیده بود که متعاقب
اخبار عصیان بکبیت از انواه اشاعت یافت و بارداوات حرکات بارداوات نفس انضمام و بادارات افعال با ذرات کون تفسیر
این بیت میگفت شعر الا لا اری ذا حسنه فی فؤاده یجمعها الا سبیدوا ذنبها وقال المرتضی کرم الله وجهه ما
احد منبنا الا ظهر فی فلتات لسانه وصفحات وجهه تمامی احوال او در موضع خود ایراد کرده شود انشاء الله تعالی وحده والله
ینصر عبده حتی یوافی حمده بحق سمن لابی بعده نثر مناقب شهزادهٔ جهان کردوچین و ذکر خیرات جاریهٔ او
خلد الله دولتها وتقبل مبراتها در حالت حدوث حادثهٔ مالابد سلطانی تولا الله برحمته الواسعة پادشاه و پادشاهزاده
جهان ابوسعید سلطان خلد الله سلطانه ونصر جنده واعوانه در خراسان بود و سونج نوئین ملازم آن استان نصرة آشیان و خسرو
راستین زبیندهٔ تیغ و نگین اعظم چوبان در روم و امرآء بزرگ ایرنجین و کرمج و حسین بیک در بغداد و لشکرها چون اسباب خوشدلی
متفرق و خللها با حوال اموال و امال اعمال متطرق و پیروز از امیر بزرگ استقلع و صاحب اعظم عزت انصاره را محافظتی نه در خیال
شاه و شاهزادهٔ جهان بلقیس و دوران ملکهٔ ملکت آرای عقیلهٔ جهان بخش عاقلهٔ عدل پرور عادلهٔ عقل برادر کاملهٔ دولت ساره
ملت آیهٔ عصمت صفوا صفوت مظفرة الدنیا والدین کردوچین لمؤلفه فسر دودهٔ سلغر که همیون نامش در مراسیل
اروغ واسطهٔ ترنین است تا نیارد که نظر بر رخ چترش فکند دیدهٔ خورز اشعه همه پر زوبین است عصمت اوست چو ترکیب فلک
دور از عیب راستی این بخیم معتقد جبرین است ابرش ماه مسیرش چو نهد گام بپین جای رویش که زبیغوله حور العین است تا بنام
کرمش جمع سخا کشت و درست خشوشد برمک و برحاتم طی ترقین است حضرتش را بسول صد یک دتغرا خانست بندهٔ اجتبیش صاحب
قسطنطین است عنف لطفش بجهان قاند فقر است و غنا خشم و خوشنودی او را ید کفر و دین است ترتیب اسباب عزا و تسلیه خواتین
عظمی سیما شهزادهٔ راستین و دوحهٔ وشاح سلطنت ثمرهٔ شجرهٔ خانیت ساقی بیک زاده عظمیها اجتباه و شاها نه فرموده و در محاکمات
سریر دولت و رعایت چریک و رعیت در جنان هرج و مرج بذل مجهود کرده روان تورا کتیا خاتون که بعد از وفات اوکتای قاآن پی
تغییل خانی و تمکن جهانبانی رعایت اولوس و اولوش چریک چنگیزخانی بواجبی نموده و آن احدوثه عنوان تاریخها آمده ازین رای و رویت تعیین بحر
و خوی خجلت عرقه گشت بل از دست سلاطین ایام و خواتین فلک غلام با صد هزار عنان و سنان عشر معشار آن برنیاید و بجها
گر مقنعه که مقنع مصرع فذاق اردیه الخجال خمارها می تواند بود باظهار رساند که تاج همه سروران عالم با سربلندی چون غلامان
خوبان از دست طعنه زنان در پای شرمساری افتاده لاشک روزگار از زبان بنده وصاف میگوید لمؤلفه هر کرا مادر دانش
نا شد پدر مکوتور خود ملطف لایزالی حق بود منظور هم مشکل ایام بر دانش شود حل لاجرم دین چهرها کی نماید از چنین کس دورهم
اول اعلام واقعهٔ بهول انگیز و انهاء حالت رستخیز نمای ایلچی سحاب یام و تعجیل تمام بندگی پادشاهزادهٔ ایام سوی مشرق دیدان

فرمود و در مسارعت بر سریر سلطنت مبالغه بکران و همچنین بصوب روم استحضار اعظم نوئین چوپان و بدیگر اطراف حضار امرا را ایلچیان چون
وافدان شب و روز در شب و روز با برق بروق خوطف و رماح رماح عوصف همعنان و بهم برگرد امده و فرمان امان تبلیغ بانحاء ممالک
مصرع زادها الله بسطة و نماء بران کرد که باسقاقان و ملوک ممالک در نواحی مغارب و مشارق تا مین خلایق و دفع طوارق بوارق
مروانه قیام نمایند و در عمارت بلاد که کلی مصالح عباد است امارت نیک بندگی و اخلاص بمظهر صدق رسانند و هر کس بشغل معهود چنانچه
پیش ازین بود بهمرار فزایند و از دستور خیال فصول فضول برنخوانند و مبطاوعت حکم بریغ متحق مزید عنایت گردند بدین مقدمات
خیالات فاسده از دماغ بیرون شد و چاپار سوی ممالک راستقامتی روی نمود و روح سلطانی از صدمهشت مصرع آفرین بادو آفرین
باد آفرین باد آفرین میخواند چون سریر خانیت بجلوس همیمون مانوس شد و بمفتتح سنه تسع عشرة و سبعمایه از حکم بریغ قدر قدر قضا تبلیغ
حکومت و سلطنت مملکت سلیمان یزدان و بحرا که ملک الیمین آل سلغور انار الله برا هین الماضین منهم و ادام دول الباقین بود باشارت
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و تحکموا فی سلوک طرق الحق حزنها و سهلها آن حضرت را مسلم داشتند و اموال بسبیل مقاطعه
ابدی معین چنانچه باسقاقان و ملوک و ارباب بلوک و کتبه و عمله اعمال و محصلان اموال و مرتبان احوال از خدمت نواب آنحضرت
مشخص گشت لاشک بحکم یک رنگ و دواعی الطاف نامتناهی آن ممالک بجذافیرها از شمول عدل و نصفت و وفور بذل و عاطفت
زیب و زینت و نور و نوا گرفت حاکم فارس فارش بساط انصاف شد و آب صواب آشام کرد و با دشمن چین خطا بنشاند و قال الله
مشفها باستحباب لعدلک الکامل ارفوه ارفوه ارفوه انی فوه ارفوه الامن السامل باری جانب
شفقت و رافت سایه خدائی بر قوی و ضعیف حالی ظل ظلیل آمد و باران احسان از ابر بزشایانه بر کشت زار امانی کافه رعایا و عموم
برایا از غواوی میثان ریزان تر کشت و با وجود انکه سالهاست تا اشخاص بقاع نقاع و نفس دار الملک شیراز و نواحی بفضاله ایادی
خانه زاده سلغری که اشراف هلاف این شهزاده کامکار توفیق دولتیار مذاز یقاع سایره ارتفاع یافته امثال عالی رباط مستقری
و علیک ایا تیا مستقری و رباط انس بخش ابش و مسجد جامع نور و روشن تر از لامع ضوء و رباط شهزاده بالقبول و دار الشفاء
مظفری شفا الله ساکنیها و سقی صوب الرحمة بانیها و رباط خائر و الثناء علیه حائر و رباط سربند کالدنا
اذا اتاک آباک و اذ ذاک اذاک بزبان آبش که تشنه دلول این منافقان دولت امذاز و خاطر بهرست و سقایه جامع عتیق و مادونه کلهم
حدیث و خان و در و حقیقت جهان خود خانیست و دور و رباط عدنی و یا لله عذه بانیها و مدرسه عضدی و قف فی عضد
الاعادی لهذا لعبد الغلا و ربعی املاک و قف بنده زادگان که امروز حاصل آن موقوفات زیاده از دویست هزار دینار باشد و
همت و دریا مقدار شاهنشاهی آنرا مقرر و موقر فرموده و بمصارف خیر بی رعونت غیر و مصاب استحباب بی تخلف و اضطراب میرسد
ثواب و ثناء شهان الثناء اذا اردوا نشرها من بعدهم فبالسن البنان و باضعاف انچه دیگر بانیان را موعود و منتظر است بی
انکه از جزاء ایشان چیزی کم شود روز بروز در کار شهزاده راه تقرب میکرد و در عهدی که بیشتر اوقات ممالک ایران زمین که خلاصه
اقالیم جهان و سرو فراقایم زمان تواند بود سنجیده انهدام و عرضه اختزام است و چنانچه در اکثر بقاع و مدارس مدرس تقدیر

درس اندرس شعر اَضحَتْ بِقاعُ الخَیرِ قاعًا صَفصَفًا وَغَدَتْ مَدارِسُ اَثرُها مَدفُونًا میگوید وجغداو بار معید وار بصدای مصرع
الدَّهرُ قَد جَعَلَ البِقاعَ بِلاقِعًا هم اعادت باقامت میرساند محراب رُدی امام بچشم روشن قندیل هرگز نمی بیند وچون امام
چهار تکبیر برپنج نماز خوانده بجای نام موم دیوار وسقوف درکوع وسجود مؤذنان از یکدگر آوازه خرابی بقعه بنداء حَیَّ عَلَی الفَلاح
می شنوند متعلمان غریب کیتیب ومحصلان فقیر معیل ومستعدان مجد مبنوا از تحصیل علم وتکمیل نفس بازمانده وتمامت موقوفات
موقوف آفت مستأکله ومستغلبان افتاده والتفات بتبلیغ بی لغوآسمانی وابلاغ رسالت محمد عربی نمانموده وحکم برتبلیغ خانی
وابلغو یاسامانه چنگیزخانی ناشنوده وارواح واقفان اُولئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الاِیمانَ که بوفانی دنیاوکمین کشانی وسبک عنانی
عمر شناخته بودند ومال حلال خود درنظر دوستان خود چون داوُد خدای بودهم ازبهر خدای برخلق خدای وقف کرده از
حظیرهٔ بالادرحضرت والاسفرین نالنده وبزبان حال سکالنده که عَفَا اللهُ مَوالِی الدولت مغول که چون تو اَب مرده را اسبی
برسرچوب میکنند واَترا قوبلیغان میخوانند تامرغان هوارا نصیبی رسد هیچکس آن صدمه ازخلق مرغان کرسنه بازنمی گیرد بیت
همت بازخشن برتراز آنست که او ده ده مرده دشبرگ اعمی گیرد چرا موالیان قت رسول صلی الله علیه وآله وسلم حکام انام و
ملوک عظام وامرای کرام وقضاة اعاظم واکابر اکارم ورتاد گوشه نشین وعباد مرقع پوش ووضیع وشریف دهی وداده درابطال
این خیرات واستهلاک این مبرات کوشند وبناحق صرف لذات قبقب وذبذب ووسیلت جاه وحرمت ومزید رتبت ومنزلت
خودسازند ونیندیشند که هردانهٔ ازان خیراگربرشرط واقف بمصب استحقاق بپیوندد بوسائط تعلقات ارواح ومدارج
حالات آدمی گردد مصرع برکت وقت است که کشت است تدریج طلس وهردم که ازان آدمی برآید ملکی مقرب شود
وتسبیح آن ملک این دعا باشد اَللّهُمَّ اغفِر لِصاحِبِ هٰذِهِ الخَرابِ وَارزُقهُ دِیارَ خُلدِکَ وَمَوانِسَهُ قُربَکَ
بِفَضلِکَ العَمیمِ وَجُودِکَ وَجَهلِکَ الکَرِیمِ وَالحالَةُ هٰذِهِ اَبناء کی ازعقیدت اخلاص پیوندد وهمت آسمان مانند ونظر آفتاب فیض واحسان
ابرپاشش وتوفیق سعادت رفیق مدرسهٔ شاهی مصرع ای عاقله چرخ بنام تو مباهی درجوار دولتخانهٔ آباکی بتجدات فرمود
شعر اِنَّ البِناءَ اِذَا تَعاظَمَ شَأنُهُ اَضحَی یَدُلُّ عَلَی عَظِیمِ الشَّانِ بقعهٔ چون حورا غرق رز وزیور وچون جوزا مزین بغرر
ودرر بیت چون قبهٔ کسری بصفا وبرمزین چون نامهٔ نامی بتماثیل منقش چون چشم فلک روشن وچون خلد برین خوب چون
بیت ارم فرخ وچون باغ ارم خوش چنانچه بکمال ارآستگی وفنون پیرآستگی وصنعت ساحت ودقت صنعت وطیب هوا ورو
بنا نظیرآن دررقعهٔ ربع مسکون مشتمل برهفت اقالیم بوقلمون آثار هیچ دیده ندیده وهیچ زبان نشان نداده بهت واز طرف قبلی قبهٔ
شما نمودار قبهٔ سماء ودرنزهت غیرت جنت الماوی چون بیت دولت برافراشتند یعنی چنانکه شاه فلک پایگاه پرابارگاه کیوان
رتبت ورواروینا بکارآمد هرانینه بعد ازاستیفاء عطیت کبری خوابگاه بهشت سرشت درعالم عقبی ضرورت نماید وعمل ساعات
ووقت جهت میقات صلوات خمس ومعرفت مقادیر شب وروز نزول وعروج سیارات سبع درمنازل بروج درصفهٔ صفا
ازجانب یمین والیسار مقرون بالیمین درپیشگاه ساحت راحت قرین مشتمل بردقایق علم وعمل مانند نگارخانهٔ چین برآراسته فارغ نشاط

بندهٔ وصاف که علی سبیل الارث والاکتساب پرورده اصطناع ورافت برآورده نظر مرحمت اردوئه دولتیار سلغریست ازین ابیات
برسطح آن ایوان بهشت ارکان بآب زر وتکمیل لاثرورد چون نقش مانی بل صورت امانی بردیوار تخیل مسطور گردانیدند لمؤلفه

وقت وساعات تو دلفروزاست شب تو قدر وروز تو نوروزاست ساحت قبات چو خلد برین محنت اندوز راحت اندوزاست
ازبلندی طاق بارگهت دل قندیل چرخ پرسوزاست برسطوحش چوروز وشب پی هم بازوتیهو وآهوی ویوزاست
پیش آن بندگان لعل کمر کمترین بنده چرخ پیروزاست بازوی ظلم از تو بی زوراست عدل ابخت از تو پیروزاست
پیش خوان نوال ایدچت چرخ باقصعه بهر دریوزاست طبع وصاف درثنای توشاه خوش باقبال تو دلفروزاست
گرد چین تا بود ورود ونیاشاه حافظش خالق شب وروزاست واین دو بیتی هم برحواشی طاسی که مهره نرد وقت دران خیزه
شود نوشته آمد لمؤلفه وصاف کف طاس فلک میکند ملعبن ازمژدهٔ سعادت واقبال کردچین دنیا ودین مسخر اهل کمال شد
بادا مسخر تو کمالات آن ودین ودرحوالی آن عمارت سرابستانی چون صحن ارم وبهشت خرم غرس رفت که ازمشاهدهٔ آن دزضان
سایه پرور وزمزمهٔ مرغان نواگر درشام وسحر داد لذت سمع وبصر بسرابستانی واز طرف یسار والیمن بالیسار یمین الله سقایه
رفیع ارکان منبع بنیان سقایهٔ الرضوان رضوان الثواب که آب روی دجله وفرات انجا ریخته شود واز آب طاهر طهورش متوضیان
ملت حنیفی درروز محشر اعظم غر محجل ولی غیر محجل شوند تالی آن مواهب سنی گشت وحتما می شعر رَأَيْتُ بِهَا ثَوَابًا فِي عِقَابٍ وَزُرْقًا
بِهَا نَعِيمًا فِي جَحِيمٍ درمقابلهٔ آن ارکه جنان برصفتی برداشتند که ازغایت غرابت حسن مصرع قیامتیست که دروی رهنه
تن هاشم وسنرد که طشت سیمین ماه وسطل زرین خورشید کمترین الات قیمتان آن باشد وماهی فلک درحوضه کوثر زهاب آن سباحت
آموزد وشانه بصد زبان سُبْحَانَهُ مَا اَعْظَمَ شَأْنَهُ شاشعطاب لَنَا مَقَامًا مَحْمُودًا حمامنا حمی مُنِعَ برسرجمع راند وچشمه که آب خورخورشید
پرست تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ شاید که درانجا بی نهمت جنابت غسلی واجب شمرد وبدست نیاز کل خوشبوی انجا برسرکند
تاجا نیازروشن کردد که مصرع خورشید بکل همی توان اندودن وحورالعین ازسرچشمهٔ سلسبیل وماء معین چون طلات افزاد
پوشیده ازرضوان تماشاء آن کرامد شعر اِذَا بَرَزْنَ مِنَ الْحِمَامِ مَائِلَةً اَوْرَاكُهُنَّ صَقِيلَ الْاَعْرَافِ نَهْدُ مشکر شعر لَجِّيٍّ
الْحِمَامِ عِنْدِي يَدٌ وَمِنَّةٌ لَسْتُ اُؤَدِّيهَا هوارحل صقیل لانثی عن طبع فی الرجل یونیها ازدست منت شنادهٔ
نیکوکرداردریادل کان سیارکوش رنمزه خوانان عالم بالا یعنی ملائکه لیل ونهار رساند پس نوامی املاک ارثا واکتسابا موازی اقلاک
ثمن معدلتش توهمان ازنص رحمة نامهٔ مجید یعنی قرآن ملک دیان مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا متکفل شود ومثوبات
آن وَاللّٰهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ مصدق این بیان تَصَدَّقُوا وَاحْتَسِبُوا طَلَبًا لِوَجْهِ اللّٰهِ تَعَالٰی بران خیرات جاریات
وقف مخلد فرمود شعر هٰذِهِ الْمَوَاهِبُ لِلرِّبَاحِ ذَخِيرَةٌ هٰذِهِ الْمَكَارِمُ وَالسَّمَاحُ تَمِيمِي مثوبات ومیامات طلبهٔ علوم وعملهٔ
حفظه ومتصوفه ومرزقه ومقیم وطاری چون دعاء بانی این مبانی بلبث زنورت پرتوی برحال من تاب بگوانی لغفار الذنب
تاب برزبان ساکنان غیرمرتاب مرتب وموظف گشت ومقرر گردانیدند که انچه ازمصارف این خیرجمیل که کفیل اجرجزیل خواهد

دعای کردوچین

بود دمونت عمارت رقاب ومرقوفات فاضل آید در وجه صدقات إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ
عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً تقوفه کنند تا جهانیان از کفته
وصاف بخوانند و بدانند که بیت المؤلفه در محلتی عاقله روح هین در مملکتی مالکه روی زمین بلقیس دوم رابطه هرسه بنات
شهریاری آفاق الغ کردوچین در اثناء این خیرات وحسان نمودار خیرات حسان مُهم سعادت ازلی که متضمن هدایت ابدی تواند
بود در خاطر عاطر شاهنشاهی زیبنده ملک پادشاهی انداخت تا عادت فکری واجادت نظری فرموده فرمان داد که مقابله
بارکاه سلطنت فزای دنیی خواجکاه صدرت سرای عقبی را در حریم حرمت فزای مدینه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
شعر فَدَتْ لِلْعَرَبِ الْبَسَاتِينُ رَبْدًا ۚ شَمِيمُ رَسُولِ اللهِ مَازَالَ شَامِلُ بقعه بهشت سرشت ملاصق باب الرحمه از مسجد سید المرسلین
عَلَى رُوحِهِ مِنْ تُحَفِ التَّحِيَّاتِ أَزْكَاهَا وَمِنْ نُخَبِ الصَّلَوَاتِ أَنْمَاهَا چون کردون مباهات سرش با کیوان برافراختند واموال انعال
ترین وجهی در استعمال آن صرف کردند نوامی املاک املاک برآنجا وسفره طاری ومقیم وفیها نعیم مُقیم وقف وَقَفَاللهُ
رِيَاضَ الْجِنَانِ عَلَى مَنْ فَاضَ عَنْهُ الْعَدْلُ وَالْإِحْسَانُ وَأَدَامَ مُلْكَهَا مَا نَعَارَ الْمَلَوَانِ مأثور ومشهورست که چون تابک سعید
مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد بن زنکی نَضَّرَ اللهُ غُرَّتَهُمْ وَأَدَامَ فِي مَعَارِجِ الْأُنْسِ غُرَّتَهُمْ بعالم بقا پیوست یکی از مشایخ طریقت
اورا در واقعه دید لباس سبز پوشیده وبر سر کوهی از ارزن نشسته پرسیدی پادشاه عادل حال چیست جواب داد که خطابی
وعقابی نیست بل حساب این کوه ارزن دانه دانه میطلبند که از کجا آمد وبچه صرف شد باز سوال کرد که وجه معاش توازکجاست کفت
هر روزه دو قرصه نان بهت از سقایه که بر در مسجد عتیق ساخته اند درین مقام بنده وصاف میکوید چون خیرات وبرات را که پیشوا
توفیق یافته قدیما وحدیثا برین قرار باشد واخلاص نیته که خلاص زرعفا وجزآن نیست بدین عیار برمقتضی إِنَّ اللهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ
مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا وَلَا يُخَيِّبُ مَنْ يَرْجُوَاهُ ۚ عملا امیدوار باید بود که همچنانکه در عالم عاریت شاه وسراورا نست در عالم
حقیقت مرتبه او ازان زیاده باشد وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا ای غرامه این شهزاده عالی بخت فرخنده بخت
عادل اول حاتم بذل ودین دار اسلام پناه سلغری فروغ چنکیزخانی اروغ بیت که هر تاج دوده سلغر بل فروغ اروغ چنکیزخان
را با نواب عطاء درای ملک آرای مال اندوز وبندکان مریخ مهابت دشمن سوز ودولتخواهان ثناطراز مدحت افروز بقصارای
مطالب روحانی ومقتضای ای انی مصرع برسانادوچشم بدرسانادبیت دایم دعاء دولت تومستجاب بود
دایم دعاء دولت تومستجاب باد بِجَمِّ خَلْقِهِ وَمُطَهَّرِ حَقِّهِ وَأَصْحَابِهِ الْبَرَرَةِ الْكِرَامِ الْمُطَهَّرَةِ بَيْنَ الْأَنَامِ وَ
السَّلَامُ أُتِمَّ بِالْخَيْرِ وَالسَّعَادَةِ وَالتَّمَامِ ای از افاضل خلان الوفا واماثل اخوان الصفا برین ترکیبات عشر یافت اسلوب مواعظ
غریب ونسق تمثیلات بدیع در صناعت لفظی وبراعت معنوی آفرینها راند با آنکه نظراوراک ازکنه حقایق آن قاصر بود بس
ازلوح حافظه این قرائن در طرز موعظت از کلیله ودمنه برخواندکیست که باقتضاء آسمانی مقاومت تواند پیوستن ودر عالم تمیز
رسد ودر معرض خطر نیفتد واز نعمت دنیا شربتی چشد وبی باک نشود وبر پی هوا قدم نهد ودر مقام هلاک نیفتد وبازنان محالات

کند و مفتون نگردد و بکسان حاجت رفع کند و خائب نشود و با شریر و فتان مخالطت کند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و بسلامت بجهد مقتدر نه اعجاب بسیار کرد و که پارسی بی خلل برین طرز تنسیق کردن دلیل است بر کمال قدرت و سخن رانی و شاید که آنرا قرآن پارسی گویند در جواب گفتم اولا و سهل مَصْرِعٌ مَهْلًا هَذَا وَزْنُ كُلِّ حَدٍّ وَسُبْحَانَ اللهِ سخن با خلل میش سخندان سخن نباشد بلکه اول مرتبه سخن باید که از خلل خالی باشد آنگاه بحلل بدایع حالی بَلَّمْ لَوْ وَلَا تُسَلِّمْ برآمد گفتم مصرع وَلَيْسَ كُذَا لَا وَذَا عَلَيْهِ إِلَيْكَ يُسَاقُ الْحَدِيثُ اول بشنو و بدان پس تخیر باش میان انصاف دادن و تعصب نمودن حسن معانی کار است گفتم بدیهه عقل معلوم که مقصود از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب و چه سایر لغات نظما و نثرا معنی است و درین معنی تردد مجال جولان نیست و معانی کلیله و دمنه استنباط حکمای هندست و مصنف اصل بیدپای برهمن از زبان وحش و طیر و سوام و هوام رموز حکمت و کنوز موعظت در صورت افسانه جمع کرد و پس بإشارت کسری انوشیروان برزویه طبیب از زبان و کتب برهمان بر همان دیده استملا و استفتاح کرده در کسوة الفاظ پهلوی بتعرض عرض رسانید و در عهد میمون خلیفه ابو جعفر منصور بن محمد بن علی ابن عبد الله بن العباس رضی الله عنهم اجمعین چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت عربی نقل میفرمود ابن المقفع کلیله را تعریب کرد و رودکی شاعر در زمان نصر ابن احمد سامانی ترجمه آنرا نظم پارسی پرداخت باز ابو المعالی نصر الله ابن محمد بن عبد الحمید غزنوی بنام سلطان ابو المظفر بهرامشاه سلجوقی برزبان دری چنین ملمعی مشحون بمستدلات از آیات و اخبار و ابیات عربی و فارسی برین طرز بساخت اکنون صورة لفظی مجرد که بدل الفاظ دیگران واحداً بعد واحد بسلسل نسخ و نقل بر همان نسق و نهج ایراد کرده است زاده خاطر غزنوی باشد فحسب مع هذا تو آنرا قرآن پارسی میخوانی و در عوض قوارع قرآن حفظ کرده پس قرآنی یعنی باشد و اگر بر جای این قرائر آیت اللهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ حفظ و درست کردی بارسی نفس بدان زنده جاوید گشتی چه مشکوة مثال عقل هیولانیست و مصباح عقل بالفعل و زجاجه عقل بالملکه وَنُورٌ عَلٰى نُورٍ عقل مستفاد و یکاد زیتها یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ ساحب حدس که مرجع علوم بحدس ضروری تواند بود و شجرة زیتونه و زیت اشاره بمراتب و مراقی ارباب فکر و نار بعقل فعال که مفید حصول این مراتب و مفیض صور حقایق اوست اکنون بدان که غزنوی رحمه الله تعالی در ترجمه این مواعظ دوازده قرینه اول مثبت و ثانی منفی برین طرز عطف منسق کرده و دو قرینه آخر را هر دو مثبت رانده و میان احوات جنسی مانده اما ازان جمله نه تکرار سجع نه شیع ارتکاب نموده شش روابط است چنانچه گفته مجالست کند و حاجت رفع کند و مخالطت کند و اختیار کند و بی باک نشود و خائب نشود و در سه قرینه معانی با سرها و بیشتر الفاظ تکرار بی طائل است یکی در معرض خطر نیفتد دوم در مقام هلاک نیفتد سوم در حسرت و ندامت نیفتد و چون از اول تا آخر این قرائن بر نسق عطف رانده معطوف و معطوف علیه حکم اتحاد دارند و اینجا تحمل شرح آن نکند از روی علم معانی وَقَعَ عَنِ الْمَقْصُودِ بِمَعْزِلٍ وَبَيْنَهُ وَبَيْنَ الْمَطْلُوبِ أَلْفُ حِجَابٍ و از راه آداب کتابت مراسم و ترسل و شیوه سخن رانی و سخن دانی مکرر است سراسر عیب و عوار چنانکه باز نموده آمد و بیت خانه وصافی در مقابله آن شصت و چهار قرینه بدو قسم مشتمل بر سی دو دو مثل بمثال مسمع و معقول که علی مر الزمان بیادگار

مهمان سکه

بیان بعض مراتب بدیع

از سحاب و دانه‌تر از آفتاب خواهد بود تلفیق نمیکند در قسمی حصر مراتب نفی و اثبات مذکور اول و ثانی مرعی دارد و در قسمی دیگر التزام این طریقه اما بر مثال تجنیس مکرر سجع مردد کار نبندد و در هر دو قسم یک رابطه مکرر نگذارد زیرا که بر ذوق طبع لطیف تکرار خوش در ترجیع اقوال مردد و تجریع سلسال موزون خوش نمی‌آید و با این خصلت لفظ و معنی را ذوق خاطر باشد نه افتاد و فاتر و این نیز بمناسبت که از لطائف تجنیس و ترصیع و استعارت و دیگر بدایع خالی نگذارد و لیکن در سلاست و روانی بر مقتضی البلاغة ما تضمن الاعجاز و یصحبه الخاصة مفهوم و مقبول خواص و عوام گردد انشاء الله العزیز آنگاه مطالعان که شاهین تیز نظر ایشان مشتمل کبوتر خبر بر یقین باشد بدانند که تعرض انوری در شان امیر معزی و شناعت انتحال او دیوان ابوالفرج رومی و مسعود سعد سلمان حسب حال و صاف و غرنویست چنانکه گفت **بیت** کس دانم ازاکابر کز دکه شاهین ده کو را صحیح خون دو دیوان بگردنست باری مراست شعر من از هر صفت که هست گر نامرتب است وگر نامزین است **ولا ازید علی الکفایة** **تحدی الوصاف الحضرة وکلیلة ودمنة** **بیت** برداشت کلک و کاغذ و فرفر فرو نوشت منشور فضل صاحب صابی بر و نوشت **نوع اول** مقدم و تالی هر دو مثبت اول و دوم هر دو اثبات آن کیست که با قدر مقدر در معرض ستیزه تواند آمد یا طمع در طعمه دنیا بندد و عرض او برقرار ماند و با سفله پیوندگیرد و کار او استقامت پذیرد و بدی ماه طبع تخم بدی کارد و آنگاه ریع نیکی توقع کند و در مقابله نعمت لباس کفران پوشد و از دست ساقی مکافات کاس احسان نوشد **مقدم و تالی هر دو منفی** یا از بهر کار دین و دنیا فرو نگذارد و انگشت حسرت بدندان نبرد و ثبات بر طریقه خود ننماید و با آخر پیمانه ندامت نه پیماید و سر کینه مروت نگشاید و در آفرین بر خود نه بندد و بترک عمل و قربت سلطان نگوید و مال و سر بر سر آن ننهد **مقدم مثبت و تالی منفی** اول اثبات و دوم نفی یا در پی آتش هوا رود و آبروی بر خاک بی‌باکی نریزد و با دیو مردم مخالطت فزاید و نومید و بدنام گردد و در کار معیشت بساط جهالت نپیرد **مصرع** و ذکر دش تا ام چهالت نخورد و بتدبیر خود واثق باشد و از تقدیر نجات نجوید کما قیل فی المثل عرضت اثافة علی الحمار **مقدم منفی و تالی مثبت** اول نفی دوم اثبات یا در دنیا و آخرت عذار عاقبت اندیشی نورزد و از ملامت هر کس سلامت بیند و روزنامه حالت خود مقابله نفرماید و وجه باقی عمر مصروف وجوب رساند و بدال همت نپردازد و بر نشیمن مقصود ننشیند و انصاف را از خود ندهد و کام از زمانه نستاند **نوع دوم سجع مردد اول مثبت و دوم منفی** همچنین از صاحب حزم کجا درخورد که از وی خیری بغیری یا دست توان بدان نرسد و طالب راستی که بدان رستگار رود و جهانی شود نشود و نیکی با هر که تواند و اگرچه او بدکند نکند و در اطبع و فاکس نیابد بهترین خصلتی بود و بهتر **مردد اول منفی و دوم مثبت** یاد دستاریمار داشت آنکه جز مضاوقت در دل ندارد و بدی کسی که جز نیکی نرساند بر سانند و در دل اندیشهٔ انقطاع از آنکه بر دین از وی نیارد و بیارد و حاجت از بخیلی که نیکنامی اصلا نجوید بجوید **مردد هر دو منفی** یا دلش بر حال کسی که دلش بر حال کسی نسوزد نسوزد و با بدخوئی و اگرچه با کس نسازد نسازد و مشورت پیش دانا نه بقبول و نه برد نبرد و در همه کاری هیچ هرچه جاسوس هم گوید نه خرد نخرد **مردد هر دو**

صفت بعض ظلمهٔ فارس

۳۰ ء

مثبت یا تصور بندد که بنال سعادت بی آنکه سر از جویبار ارادت برآرد و برآرد و بلبل طبع بی آنکه می در ساغر بسر آید بسر آید و منبع از باطل و اگر نیز مقصود بیاید بیاید و ترک صحبت ناصح هر چند تلخ بگوید بگوید چون سخن بدینجا رسانید امید حاصل که مطالعان از اساطین حکما و بلغا و علما و ارباب لطف طبع و اصحاب ذوق معنی و سائر طبقات ملل و نحل خاص و عام فاضل و مفضول انصاف دهند که این کلمات بدائع نگار غرائب نثار اعجاز پیوندد سحر آفرین پارسی نسب حجازی حسب را که برهان علم معانی و بیان که مفسر اعجاز قرآن عربیست قرآن پارسی توان خواند یا سخن غزنوی بل از راه شرع مطهر اگر تفسیر قرآن بهر لغت که اتفاق افتد اطلاق حکم قرآن بر آن کنند مرخص باشد و از اینجاست که قرآن دانی بهتر از قرآن خوانیست اَللّٰهُمَّ افْضُلْ عَلٰی نُفُوْسِنَا مِنَ الْعُلُوْمِ الْعَلَوِیَّةِ الْقُدْسِیَّةِ الْاِشْرَاقِیَّةِ الْکَشْفِیَّةِ الْفَیْضِیَّةِ وَاعْصِمْنَا مِنَ الْمَیْلِ اِلٰی هٰذِهِ الزَّخَارِفِ الدُّنْیَوِیَّةِ الْجِسْمَانِیَّةِ السِّفْلِیَّةِ الزَّائِلَةِ اِنَّکَ اَکْرَمُ مَسْئُوْلٍ وَاَجَلُّ مَاْمُوْلٍ **صفت بعضی ظلمهٔ فارس و فترهٔ خواطر در عمارت و زراعت که تتمیماً للقصص تسهیلاً للغصص ایراد کرده**

احد در اکثر ممالک بسیطه بواسطهٔ خراجی که از ده شرط مؤکد یکی بوفا نه پیوست و بهریک محذور موهوم ده محظور معلوم مصور و مشاهد آمد فرع با اصلی یکی شد و هر دو را اورنیور اتحاد و حاء اِنْفَقْتَ کُنْهُ وَانْفَقْتَ بَرَکَتُهُ مستجاب کشت چنانچه در شهور سنهٔ سبع عشر خانی موافق سنهٔ ثمان عشر و سبعمائه خراجی در مملکت شیراز که بلوک معین فرمودند خطاب موحش و حرز فاحش بر رعایا مضطر مستوحش کرده اخراجات بسیار انداختند و باز اکثر توفیر موهوم تقصیر محقق دیده آمد اعتبار حرص بر قرار نگذاشت و حاصل بکلی بر دوشت و در و یار آثار عمارت نگذاشت بعوض تخمی که در دل امین زمین دفین میبایست تا ثمانمائه بِکُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ یُضَاعِفُ لِمَنْ یَّشَاءُ تخم غم در ساحت سینها پاشیدند و از ان ریع ندامت حصاد رفت و نمودار را صورهٔ ولایت فیروز آباد که از حکم بریع خراج آنجا بندهٔ وصاف بحضرهٔ مقتن کرد انیده برهان بینی و مصداق این دعوی ساخت در معاملهٔ سال مذکور این ولایت و اهل بلوک صاحب سعید علاء الدین هند و بود نَضَّرَ اللّٰهُ وَجْهَهُ الْکَرِیْمَ و از نیابت او یکی از ال بهمن مباشر

مصرع نه سهراب و لی با من چو رستم میکند بهمن با وجود تکثیر در تقریر و بر طیل و خدمت وافر عیت با اذیت و خطاب وَمَنْ یَّحْرِصْ وَلَا مَنَاصَ لِحَرِیْصٍ الْحِرْصُ وَالْحِمَاقَةُ که در عین خراج عین بی رسمی تواند بود و اجتماع سه حاکم و شش نائب و هفت مقرر و دو بیست سوار و پیاده بحکم وَاَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَرَجِلِکَ بعد از اقامت شش ماه مواضع خراجی را مال با اخراجات مستخلص کرد و محصولیات را حصهٔ دیوانی بحبس بر دوشت و حق السعی را با معتمد و رسم محدث خروار سه من و علوفه بار پنج من بر تختهٔ یخ نگاشت و را آخر بمساحان و فراسان با دیهای نی نی مساحان و روغ آرای و مقرران که لَا خِبْرَةٌ وَلَا عِبْرَةٌ وَلَا عَقْلٌ وَلَا دِیْنٌ صفت داشتند **بیت** نه فکر و نه تحریر و نه تدبیر و نه تقریر هم طامع و هم جاهل و هم مفلس و هم عور بودند مبالغ توفیر سر بسر عین تقصیر بود تخریج کرد **بیت** در وجه خرابه بازآمد اینست مثلی که سازآمد توفیر غم آورد زتوفیر تقصیر نمیکند بتقصیر اما سحر حلال در این حال حصول تا مزارع مواضع محصولی نیز که صاحب خراج اصلا نداشت و بنا بر غیبت مال حکام شرعا محصول حاصل

تتمهٔ صفات ظلمه

احکام داده بودند و بعضی ملاک غائب را بهمین اجحافات کار بستند و بحضور قیم دو وکیل مزارع و مالک غلات را در محاذر کردند
واز دیوان بمصرف رسانیدند بازار زراه توقیر انگیزی بمباحث فرو دینی از بر ترمینی و فرو ترو دینی تقریر رفع و همی دقاوت را
ظلمی کردند لاشک توقیر بسیار بر حسب ایثار و اختیار روی نمود از راه خدا ترسی بعضی بر جریده تخفیف ثبت شد و بر سبیل تهکم
مثوبات التعظیم لأمر الله در رعایت عدل اولاد و برکات الشفقة علی خلق الله در اقامت بذل ثانیا باهم جمع کردانید
وَإِذَا أُحَيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا بیت ظلم تو عدل است و بخشش تو ظلامه چشم بدان و در رحمة و کرامه پس باقی تشنیع تراز رقم خذلان ابدی
بر صفحهٔ عمر باقی مالک و مزارع چون هیچ دیگر نداشتند و هنوز دعوی مبالغ باقی وَاللهُ هُوَ الْبَاقِي با هر چند تحصیل آن
ممتنع مینمود بر سبیل تعمیه با دیوان در وجه تقریر باقی تعبیه رفت و آنچه بخاصه تصرف کرفت عَفْوًا صَفْوًا او را مُهَنَّا مَرِيئًا لَكُمْ
عَفْوًا وَصَفْوًا وَغُفْرًا واز این کلمهٔ غرا غافل واز این رنو زیبا عاطل بودند که درین صورة مالک و مزارع محروم مجور را دعوی
حق الزراعه و حصهٔ مالکی از نسبت این توقیر که دیوان بر حصول آن حکم میفرماید حکما جزما میرسد تا بدعوی باقی چه رسد و محض ضلال
آنکه پانزده هزار دینار و عوض بار از حکم التمغا رعایا را اصل خراج محسوب افتاد و چون اینها را در این فراخ روی روی داد
مطلقا مجری داشت و یک اقچه در فذلک این بی حسابی بنام آن جمع فرو نیاورد و لم جزا وه تومان بانواع اجحافات و خراجات
مستخلص کرد و در این ابواب از بالا باز خواهی نرسید و ادعی از هیچ طرف در کار نیامد بعاقبت در مقاصات که بحق و انصافات
رکنک مصافات ندانست تخفیفی که صورت تسخیف بود در خارج آنرا من حیث الوجود تحقیقی نه در حشو بی نمانوشو بازمی دید
بیت مصادرم همه کمرار این مصادره بود زهی اسامی سامی کجاست تصریفی و حاتم الحسن ابن محاسن با مؤلف این تاریخ کرار
حکم ربیع ترخان است و وصاف حضرة ایلخان و حکم فرمان شهزاده جهان بامضاء آن چون قضاردان دلربا ترا زحال خال
بر جمال زنخ بتان مصنع نقاخه علقت من ناعم الغصن وتدعی فی نبوة الملا خرا مجانا خطاب این اقسام اسقام افزای
کار بست اما از نوک خامهٔ سیاقت بر اندازیک نقطهٔ موهوم جمع که فرو چکید و نکتهٔ غرا و حسانی تخریج فرمود چنانچه بدان
فصل ممیز وصاف الحضرة از دیگر رعایا شرف امتیاز یافت و بر فکرت قلن ساعده و سیاقت معن زائده ترقین تعیین کشیده آمد
اول یکدموضع در ملکیتهٔ اوقاف خاص را مشارکت داشت و خود کدام کواه از دیوان پادشاه معتبر تر در حساب آید حصهٔ دیوان
اوقاف خوانش را هم از نسبت این تکثیر داخل جمع پریشانها کرد و آنچه از حاصل حصهٔ مذکور متوجه دیوان اوقاف خاص بود در
خرج مجری داشت تا از حصهٔ اوقاف نیز توقیر بی توقیر بر کار خانه نشاند بیت کرنه تحول از این حساب نماند دست بجل
نویس با مفصل این تضمین تجنیسی اینجا مناسب بود بل الهادلون ثم بعدا عدله مشوا ای خوبتر ز خوبی زین خوبتر مشو
والثانی نغمة المثانی سیدی قدمت خدمت با حاکم که حاکی حاکم سدوم بود ثابت داشت و مالک و صاحب خراج موضع
دیوانی بود بوقت تعدیل قانون خراج بنام او منعقد شده و او دار و مساحه مقرر در موضع فرد و آمد و زراعت این موضع
وکیل وصاف الحضرة میکرد و از محصول جواب با صاحب خراج میکفت در اینحال سید غائب بود و من غائب خائب فتیجه نمود

تتمهٔ صفت ظلمه وظلم ایشان

بقاعدهٔ متعارف حصهٔ دیوانی شتوی وصیفی سالیانه بکبش درمحارز کرده دیوان برداشت ووجه ادرار برصفحهٔ بیخ نگاشت در
مساحت زمین این موضع را نیز یعنی وهمی تقریر کردند چون عرصهٔ توهم را سعی ولجی تمام میباشد حاصل موضع سیصد دینار
بود ببرکت همت عادل ششصد دینار توفیر از عالم غیب چهره بنمود پس وجوه ادرار سید خائب را از دیوان عدم اطلاق
کردن عین مصلحت نمود تا مظنهٔ شفاعت برخیزد ونقش حق به بندد اصل خراج مالک وتوفیر راکه بسائر الوجوه در قلم آمد
داخل متصرفات وصاف الحضرة کردانیدند وتتمهٔ توفیر موهوم را بسبیل تخفیف لاخفف الله عنه بنام مالک از اصل
بعد کرده ووجوه ادرار در خرج بتمام وکمال بی شائبهٔ تنغیص ونائبهٔ تنقیص مجری داشت وسید را دعوی وجوه ادرار وتخفیف
که در خرج وجمع محاسبه بنام او محسوب وموضوع شده بروکیل وصاف عقلاً وعرفاً باقی ومتوجه باشد وتفاوت نقد اغفراً
باخراجات ومحصلانه مستخلص کرد وحقیقت این غائله این ظلم ظلمت وزای بنسبت با مملکت پادشاه با ضعاف رعایا بیرات
نمود چه سی وسه موضع از خیار مواضع که خراج آنرا از حکم برلیغ به سه تومان وکسری مقرر گشته بود در سال قابل بار دو عمال نامه
ومستنفس ناطق وناحق آنجا نشان نداده وچگونه حال بدین منوال نرسیدی اگر این مساحت ورساحت جنت اتفاق افتادی رضوان
خازن فردوس که دربان الرضا باب الله الاعظم است از روضهٔ بهشت برین وحوضهٔ ماء معین بپای تعجیل بگریختی اگر مالک
خازن نیران از سر گذشت مالکان این دیار خبر یافتی از ترس هم نامی ایشان در اسفل السافلین متصرفات خاصه یعنی
حجیم وغسلین وماء حمیم نیران گشتی لاشک امروز این ولایت که در میان ولایات فارس صاحب جاه افتاده است وبا نصف
تومان به تمامین وصافی بهاء آن بی اشتباه از مطمورهٔ ظلمات ومعمورهٔ طلامات وفلوات برخ دورکات ووزخ حکایت میکنند
واحوال اخوات این بلوک معمور بحمد الله ومنته منته همچنان که گفته اند **بیت** رخ وزلف ولبت بنامیزد همه از یکدیگر لطیف
تراند وچه جای این حدیث است **مصرع** همه عالم بدین حدیث درند این ابیات شارح حالات مینماید چنانکه حکم
برلیغ قادح محالات **بیت** از کیومرث تا بعهد قباد پس ازان تا بکسری پرداد بازار عهد شاه نوشروان تا بصفاهان
کشد بناد بعد ازان ویلمی وسامانی تا زمانه بغزنیان شد شاد پس ز تاریخ ملک سلجوقی تا بخوارزمیان قرار افتاد همچنین از
زمان چنگیزخان تا بدین دورکان مخلد باد تازه باد اروان بخت نصر آفرین بر وجود بامان باد حرز ومحصول وفرع وخرج وخراج همه
با هم کسی ندارد یاد خرص انگور وماه فروردین راستی را نتیجه همیرداد تا برانگه طلب کند توفیر از وگر کس نهی بکار استاد
قلم اینجا رسید وسر بشکست طشت وشت نام ظلم فتاد چون درین سال حال ولایت فیروزآباد واخوات آن یکی بود از
موجبات جملهٔ انشائی رسالهٔ استفتائی این دو بیت مناسب آمد **بیت** ای سر غمزهٔ تو کرده مراجان غارت طرفه هرگز نتوان
زد قراخان غارت همچو چشم وزخ وابروی تو مر دلها را وقت آنجا که کند لشکر سلطان غارت واهالی را کار بطاقت رسید
وحال بضاقت کشید والعجب **مصرع** مگر این غم با فاقت بکشد وحدیث اشتد بی تضرعی را اثر ظاهر شد ومعنی دعوة
المظلوم لاترد دربان بنمود وامر اتقوا دعوة المظلوم اجابتی الضعفاء تقویت ضعیفان بکرد وتیر آه مستمندان در تیره سحرگاه چون

تیغ جلادان شاه کار آمد و سخن افلاطون الهی لایزال الظالم مستورا علیه ظلمه حتی تجاوز ظلمه الی ضعفاء الرعیة الذین لایجدون ناصرا سوی الله فحینئذ ینتقم منه قیم العالم ویجازیه الطبیعة باشخاصه بتحقیق پیوست و دعاء یا منتقم انتقم والله عزیز ذو انتقام بدست اصابت چهره بگشود تا ثمره آن داد که در سال قابل صفحات صحاری از زیور عمارت شتوی عاطل ماند و در اندیشهٔ مدارک آن اعجاز ید بیضاء موسی و برهان دم احیاء عیسوی کالخط علی صفحة المیاه معما باطل و اکثر رعایا متفرق چون مثل سائر و آوازهٔ خرابی در اقطار زمین چون فلک دائر پس از حکم فرمان شاهزادهٔ جهان خلد ملکها بندهٔ وصاف الحضرة که سالها بود تا از عهدهٔ مباشرت اعمال دیوانی و تصرف مال تقاوی جسته جهة مدارک حال و استجماع رعیت و استعمار ولایة در سنهٔ ثمان عشر خانی انجارفت هرچند بعضی اوان عمارت صیفی فات شده بود و تحصیل بقایا نا متوجه سنهٔ سبع و عشر خانی که از سبع عسر جانی حکایت میکرد مزاحمت ولایت در رعیت آمده و در نفس دار الملک سلیمانی و منصهٔ عوارف آسمانی رنود و اوباش که حکم بهائم و انعام دارند بجا هره بر قتل شنیع و غارت فظیع خود بخود اقدام مینمودند و حاکمی مستقل نه که بحسن تدبیر یا سوء تدمیر و تنبیر آنرا زاجر گردد و بهمان اسوه شولان و اکراد و دیگر مفسدان که چنین روزی را بایند و بلی می مستی نمایند و بی سماع در رقص آیند عصابه وقاحت بسته در انجا شب و روز دست تعدی گشاده داشتند و با زیاران و ابیاران را مثله میکردند و از مقاسم می اندختند و آتش در خانها و خرمنها میزدند و با سباق قوة دفع و قدرت منع نداشت در چنین حالی بتوفیق حق تعالی و میامن دولت روزافزون راه تجربت بحسن تدبیر و لطف حیلت بر دفع اسباب شر مشابرت نموده رعایا حاضر را از مطالب شاقص او خلاص داده تخم و تقاوی تعیین میکرد و چون تصرف در مال بواسطهٔ عهدی که بسمعت یافته متعذر بود از دیوان اعلی متصرف وجوه تخم معین فرموده بود مذ رعایا و ثایق مستجل در عوض براءة مکمل بوی تسلیم کرده وجوه از نقدینه ثمار بتلفیق و تدنیق میگرفتند اما مواضع بائر که اصلا رعایا نداشت مزارعان جنبی از نفس ولایت و نواحی بدست آورد و ایشانرا بشرط محصول و جنس ترغیب و تنشیط کرده بر سر عمارت داشت و در کمتر از یکماه تمامت ولایت مسکون و معمور گردانید موضع بائرات که با تراب دشت خاوران مجاور آن بود مذکر رمزدی از حضرت و نصرت بر میان بست و در قرطهٔ اصفر و احمر تبختر معشوقانه نمود و تمغا با و الطمع کان الغا ها زیادت از مقرر خراج با حق التقریر جهة دیوان دربست و در تقریر شتوی بحضور متصرف مال مذل مجهود فت آنچه تعلق بمتعلقان داشت بروابط حفظ و احتیاط و ضوابط حزم اعتبار محصول کرده با ندک و بسیار مجال تخلیط و تغلیط نگذاشت شعر وما کان عن خلق یضیق یطاق ولکن لاحد باحتیاط علی حال چنانکه در چند موضع از نسبت خراج توفیر مضاعف بست و مظنهٔ شناعت بود و نبود برخاست و عموم را بعد از امعان در مساحت و ربع و حرز و محصول مخیر داشت لاشک حقوق دیوان و حصهٔ رعایا برابری موفر گشت و غلات را بی خطاب استسلاف بسعر واقع مستعر و قواعد نفع و تخفیف احوال و مراسم دفع تخویف و اهوال من کل الوجوه ممهد

ساخت در سوم مذموم چون زیادتی اجل و مساحصلانه و سفره هر روزه و اولاغ بی مشوبت درخوت ایلچی خانه رفع کرد و
مادهٔ تطاول نواب باسقاق که معظم اسباب خرابی ولایت و تفرق رعیت تواند بود قطع و ذرات کایات کواهی و ریغ بذا
تا باهالی چه رسد والصدق شهید بقولی حتی باهالی که برحسب عادت متعارف شعر وانی لعف عن مطاعم جمة اوازین
الغشاة للنفس جوعها بیرون حق السعی که در وجه اخراجات ضروری معین بود بقلیل وکثیر وصابت از مال دیوان وزیت با
حق الحساب و تقریر که آئین اهل دواوین باشد و باقی خود بسیست مستهل نخسی مستمر بخود راه نداد واین احدوثه مستحسن بجد
شاهزاده جهان خلد ملکها رسید و تقدمات فرستادند مشتمل برانکه مساعی اوکرة بعد اخری ومرة بعد اولی در پایه تخت
کیوان محل عرضه داشته پسندیده افتاد و سیورغامیشی فرمودند هرآینه درحضرت حق عزوعلا محازات آن بخیر مدخر خواهد بود
وچون او ملابس اعمال ومتصدی عهدهٔ اموال نمیشود و نمیخواهد در نفس اولسخ میدانیم ولایت رابقاطعه داده شد والا چکونه حوالت
بدیکری رفتی والحالة هذه مع ما کان ذلک الامر کذلک چون زندکانی برین نمط کرد والحکم للتغلیب فقط لاجرم از هرطرف
کمین کمری برروی کشادند واز هرکوشه کمان قصدی در وی کشیدند وعاقبة الامر بواسطهٔ افترائی دور از عقل ونقل که نزدیک
هفتاد و دو ملت باریخچه کودکان نماید واز عین بطلان برهان بهتان ظاهر بود مبالغ خرج وقرض افتاد و مازصاحب مطالعه
که بعد الله ببذل مساعی وصافی قرابهٔ پنج هزار خروار صیفی حصهٔ خاص برداشت دمنت یک جو نداشت بخلاف حکم پرلیغ سابق
وفرمان لاحق کثیر صریح وقصد صراح کرد وخطاب بتعبیر زائد وفرع بعد از رفع خراج و ماواجب واجب دانست ومستردحق السعی
روا داشت که منت رد روا ندارد ودر روزکار مکافات شعر خضبت شیئا کسبت شینا حفظت شیئا وغابت عنک اشیاء این
کلمات برسبیل اجمال وتفصیل غرابت این حال را در قلم آمد من التعلیقات الوصافیة معروضا علی المعیة الثانیة والصافیة
بنابر کلمهٔ کلکم راع کلکم شطری از معانی حکایت یعنی سطری از معانی شکایت بامداد بامداد بر صفحهٔ سیمین بیاض نکاشت اکر
عنقاء عنقا جانب مرغی خائب مرعی ندارد و نام عنقائی بل پر و بال که زینت حال و رتبت بر و بال اوست بر دو بال آید تا بدان چه رسد
که انسان که ایشان خلاصهٔ عالم ملک و عالم ملک عرفانند و ماسواه فهو عرفان در حکومت مجازی و مزاولت امور مجازی چنان مغرور
شراب دوربا شند که بچشم خشم نظر بطر برحال بزحال آل و اموال مظلومان و ملهوفان افکنند و بدست اهل حلقهٔ اهل جرکه رطمع طمع کیر نطمع نرنند مسکین
شخص مروة و وفاکه وفات یافت و دریغ جان مروتی وحیاکه از نعمت حیات محروم ماند زهی بازار فحرفه و نفاق که نفاق
تمام کرفت و شکفتا پیرایهٔ محاسن اخلاق که بدست اخلاق سمت اندراس پذیرفت و بدآلا یقضی الی یوم لفصل مصرع
که روی فضل سیه باد و خان ان کرم و اینک مثلی بمثال اوصاف فیروزآباد است و وصاف که نکبات و بلیات ایام امام
بابت نائب باسقاق باشقاق آنجاست وقد قیل فیک قبل ما ابین وشوم الشوم وجه العشوم چه با نفاق دروغ با نفاق
او در بیدهٔ بهتان و پیدا آبهان دل اصحاب ولایت چون ولایت خراب خراب و کار زور کار کشت و رغبت رعیت در جلاء وطن
بیشک وظن صادق آمد مسلمانی که در قناعت نام سلمانی برحسب نص تبلیغ بلیغ آسمانی وحکم پرلیغ خانی بدل ساعی

کرد از جسارت آن تمام ساعی برفتند آورد افتری آنه حاب من افتری فارغ از روز جزاء معاد ناکان میعاد ناچه پایه جسارت
مالی وجانی بکام حاسد جانی کشید وخان زمان برسراین کار کرد و در زیر جندرهٔ قرض طریف و تلید و تقاضاء آبی تقضی طرف
و بلید پاک و پلید همواره یزجی ثوبا بیوم ویزجی قوما بقوم و دوم بدم یغسل دما بدم صورهٔ حال دارد واخر الامر چون دانش
معرض معرض نبود از بی طمعی و رعیت داری و اباد انی و شیوهٔ سنت آبا و انی در عوض آن باستر داد حق السعی و اجحاف
مسامحه و احتسابی حاکم را بی درک و درک عقل بهانها و بهانها بهاء بی بهاء یک استرداد والبعل استر لمعائب المکروب
ولکن بهنا اظهر لمعائب المکروب و هنوز دریای بحیابی غوص میکنند و زبان ریان عقل بروی میخواند در نوبهٔ نبوهٔ این
زمن زمن توجه توجه بسوء سوء معامله و تطرف بطرف باطل ممکن بود که نکردی سهل است رب عبد عبد عند رب
الهی اکهی از ظلم ظلم درین ملک و ملک بیما شیراز که شیراز چنین قوم ظالم بوقت مظالم بداسد درین مشاغل مشاغل عدل
فرو مرده برافروزد و علم علم نکونسار برافراز یا دافع بلاء الا بلاء و یا رافع لواء الا لاء ادرکنا بلطفک الخفی و کرمک الجلی بحق
النبی الابطحی اکنون معلوم و مقرر و مفهوم و مصور گشت که در عهد دولت پادشاه سلیمان منقبت و وزیر آصف مرتبت این
قضایای ناموجبه در ظلم مطلقه حاته دانند و بر موضوع این حکایت بالتصوره هم بحسب وصف و هم بحسب وقت هیچ
عذر محمول نکردانند و مادام که حکم تغییر درین مشروطه خاص مبتین نبینند بهت در سلب این مقدمات نامنتج محصور دارند
و حالی این شیوه را چون ممکنهٔ استقبالی نامعتبر شمارند و بنا بر تصور تعکیس حکم برلیغ پادشاه جهان و دستور صاحب قران کدام
عاقل آنرا تصدیق کند و در حق انسان بحد اوسط که قاعدهٔ ضبط اکتساب است این صغری را برغوائل کبری بازخواه پادشاه را
قیاس نکنند و از تحصیل همچنین وجوهی ایشان را بعدول الزام چگونه نفرمایند و بدین جهته رابطهٔ مباشرت اشغال دیوانی تا
امکان باشد برایشان بچه وجه منتشر ندارند تا قیاس اساس ملک طرداً و عکساً نتیجه دوام دهد و مطامع طامعان جاهل
که موجب خرابی ملک و دین است چون عکس سالبهٔ جزئی صادق نیاید **هجوم شاهزاده اوزبک و لشکر دیو منش
بصوب ارّان** در قلب شاه سه ثمان و عشر وسبعمائه که قلب شتا در خور بود و بتاثیر کرهٔ زمهریر **بیت** پنجهٔ
سرو و شاخ گل گوئی دست مفلوج و پای مقرور است برگ نارنج و شاخ پیدارای پر طوطی و سنگ عصفور است شعر
کانما حشو جوبا ابره وارضنا فرشها قواریره وشمسه حره مخدره لیس لها من ضیائها نور بوقت مقام در قشلاق کاویا
بر قضیهٔ حکم باری و مجاری قدر همیازعت مجاری و مباری شاهزادهٔ اوزبک سپر طغلق نبیرهٔ تغای از حدود سقسین و قبچاق
با لشکران بیکران اسپان یراق آخته و تیغهاء برّاق آخته هر تنی باسه اولاغ تا خبر شد کالسیل الهائج والصیغم الهائج در بند
تخریب از در بند آهنین بگذشتند امیر ترمتاز با ینزارهٔ خاصه بمحافظت این ثغر مامور بود چون اقوام لکزانات سلط الله
علیهم لکرات از جنت نیت و حسن طویت با آن اطراف زیاده اتصالی داشتند و را از وصول لشکر نابهوسان حسن اخباری
نکرد لاجرم با دست بر دلشکر بسیار پای ثبات نداشت بناکام سر خویش و راه ارد و در پیش گرفت در راه امیر زنی اعلام مصدقه

حال را مصادف او شد و کثرت صور لشکر معلوم کرده اند اما توقف نمود تا حوالی مزار پیر حسین که رحمة بر روان آن واصل
موصول باد مراکز اعلام بمضارب خیام چریک بیکانه نگشت و از انجا بر جناح مسارعت بصوب بندکی مراجعت کرد شهزاده
اوزبک چون برتبهٔ اسلام متزیی بود و کردن اخلاص او بعقود حسن اعتقاد متزین زیارت را با توابع بسیار و فوجی انبک از
ایاقان بخانقاه فرستاد و پیر دورکار سیکفت خان وقتان در خانقاه درویشان باشنده پوشان بکلیت سرای قلنغ برا قلنغمور
پیش از انکه چریک مورعد در ایمن و یسار و منقلا و کچکا در حال خود فرود آمدندی زیارت را کلاه نخوت و سلطنت از سر
اختیار نهاد و متواضعانه سری بر آستان نهکانت و افتقار بعد ما که علی رسم الصفوفة سین سفره باسین سلام مقارن
افتاد ساکنان بقعه از عجب و تعرض آن لشکر که طول و عرض آن بهروله اقلام کتاب و هندسهٔ اوهام حساب مساحت
پذیر نبود استغاثت بردند و عرضه داشتند که از متعلقان و متوطنان اوقاف شیخ رحمة الله چندتن از مرد و زن اسیر بردند
و هرچه یافتند غارت کردند چنانکه سی هزار کوسفند و مقدار بیست هزار کاو و دراز گوش از ان طایفه عرضهٔ تاراج گشته بود از جمله
دو مغول اندوزهٔ خانقاه نیزه فروکردند که پردهٔ نمخ را بردارند گفتند آن برچه یعنی نمخ ما را وبید تا بازکردیم ساکنان و عورات بنفیر
و عویل برآوردند و ایشان برفتند چون در خدمت اوزبک خان این عریضه عرضه افتاد بر لیغ شد تا نخست آن دو تن که از
بهر پرده بی ادبی کرده بودند یکی را بیاسا رسانیدند و دیگر را مثله کرده سر بریده را در گردن او آویخته گرد لشکرگاه برآوردند و
عاقبت او را نیز بارفیق بی توفیق همخوابهٔ مطمورهٔ عدم کردانیدند از سر خشم با امرآء اولس قلنغمور و عیسی اغر بر لیغ رسانید که هرکرا
گرفته اند با هرچه برده عالی بمریدان شیخ سپارند و بعد ازین بکم و بیش خمت نرسانند و اگر سهو و بیشی و تقصیر کنند تن و جان ایشان
بمصعد و مهبط آسمان و زمین رسانم بدین مهم شحنه تعیین رفت چون حکم بر لیغ از امرآء تومان بامرآء هزاره و صده و ده
رسید علی الفور پرده و غارت برده را حاضر کرده بسپردند و تا یک کوسفند و یک ارغچی که در میانه تلف شده بود عوض آن تولای بیشی
رفت بل غاصبان لولا بیشی نفاذ حکم پادشاه و مطاوعت لشکر و سپاه بدین سیاقت یابد پس پنجه عدد و شش شقه نقره که هر دو
طرف آن مسمع باشد و از سوم خوانند هر رعوی معادل بیست دینار رایج ساکنان بقعه را انعام فرمود و بیک شب بسمور
و قاقم درویش نوازی و خرقه بازی کرد و روز دیگر را که خورشید رخشان درفش درفشان نور از کوشهٔ قلهٔ قلعهٔ میناکون برافراشت
کورکای تندا و آسای کوچ زدند و عزیمت توغل تالب آب کر بامضا پیوست چنانکه روی دریای محیط از جنبش باد صرصر و کبا
در تموج آید انجا خیمهٔ خمتهٔ الله بالخیر لنا و جعله علینا مطیبا مطنب کردانیدند چنانچه رود بین الفریقین مانند خطی مستقیم
میان دو سطر قویم جاری بود چریک نیزه ها را با آب رسانیدند و مغول آن را سرو بیشی خوانند و بمعنی سمت تصلف و سعوبت
اوزبک بامریدان پیر حسین قدس روحه گفت که ترمتاز مار چنین عرضه داشت که چوپان قراجو تخت پادشاهی دارد اکنون
نمی نماید که او خود کجاست و روی از ما کشیده داشته است درین حال نوئین اعظم چوپان بیک که **بیت** زنیکاریش
نقاب آتش رسیده زنیکانش دل آهن فگارست زسهمش پنجها و شرزه شیران بستی پنجه شاخ چنارست قیاس

لشکرش نتوان کرفتن که در مردی یکی زان چون هزار است باچریک وجال لشکر که چریک ولی ندانند درحدود بیلقان بود و همیرحسین
باشکر معهود جهة دفع غایلهٔ یسور و بکیوت که درین سال بحکم یرلیغ در مازندران قشلاغ کردند متوجه آن نواحی کشته و امیر اسقلغ
با تومان لشکر که وراهتمام داشت درمبادی عزیمت بصوب ارّان چون ازپورت مسلمی براه ازغنا کوچ کرد ازغناء فلک
بی عنایت بعد از دو سه روز مقدور بعرض مرضی انفاس معدود بپایان آورد و ازان خیلا وخیالات جز دریغ وحسرة وخسرة چیزی
نماند و دیکر امرآء تومان و هزار در پور تتاء معهود دور مانده و چریک حاضر بواسطهٔ تراکم باران و برفها وتصادم رعدها و برقها
که هرگز مثل آن مشاهده نیفتاد و بیشتر مواشی سقط شده و بخلاف معتاد دران دیار غلائی تمام دست داده چنانچه کمین جو و
شلتوک راسه افچه بهاء معتدل بود و یک خروار کاه و جرکه بده درم مساومت نکردندی و بچهل و پنجه دینار خریده اند با وجود این
مقدمات بدیع و اوضاع غریب صاحب اعظم تاج الدین علیشاه عزنصره بکمال فرزانکی و همت نامی و نجدت رای جهان
آرای شرائط ناموس ملک داری و دقایق احتیاط و بیداری برعایت رسانید و ایلچیان چون اهوی رمنده و باد دمنده
باحضار چریک از دور و نزدیک روان فرمود موچلکاه کرفت مقید بشرط شعر وَمَا اَنَا عَنْ سَهْمِهِمْ فِی هَوَاءٍ یَعُودُ وَلَمْ
یَجِدْ فِیهِ اِلَّا سَکَا بیت منم چو تیری کاندر افکنند سوی هوا رسیدن من دو گشتنم یکی باشد میان اهل نظر خلافست که
تیری راچون سوی هوا اندازند اندک زمان لختی کند آنکاه بشیب بازکردد محققان کفته اند که قطعاً هیچ توقف و مکث متصور نیست
چنانکه قوهٔ محرکه که ازکشادن شست و قبضهٔ کمان نفاذ یافته منتهی شد بالضرورة میل تحدر کند پس آخر زمان رسیدن او بهوا بعینه
اول زمان بازکشتن او باشد بزمین و دریافت این معنی معیت وقتی دارد همچون خط فاصل میان آفتاب و سایه که قابل اشارهٔ حسی
نیست و نه بوهم و نه بعقل در مساحت نمی آید مثال دیکر آب سرد و کرم چون در هم آمیزد اعتدال محسوس و مدرک نیشود یعنی چون
انکشت دران زنند همچنانکه از کرمی متکیف شود از سردی نیز متکیف کردد و باز سر سخن رویم چون ایلچیان بر مناکب ریاح روان
کردانیدند لشکر حاضر را بیاسا میشی کرد و سلب و ساز و سلاح و اولاغ و عدت و عتاد مرتب و آراسته داشت چنانکه ماورای
رود از انواع جبه و بریق اسلحه در نظر خصمان کوهی آهنی و سدی اسکندری نمودن کرفت و بادی قدر از زبان وزارت در
بندکی حضرت سلطنت این بیت خواندند بیت زمین برنتابد سپاه ترا نه خورشید تابد بکلاه ترا پس رایت منصور پادشاه تابان سخه
جهان شهنشاه زمین و زمان مسامت کیوان کردید و هرکه دید کفت هٰذِهِ الَّتِی تَعْلُوا وَلَا تُعْلٰی و در روز با کمال نشاط نهضت
فرمود و در کنار آب بغرخندکی نزول کرد از انطرف چون ایلچی بخدمت رستم آخر الزمان چوپان نویان رسید با امرآء لشکر
در مجویان صفدر کنکاج کرده عزم جزم فرمود که از راه پل شهداده منکوتیمور راه و بند برایشان بنام تیغ کشاید و در شهده مملکت را
بزخم شش و پنج کعبتین الحرب خدعة کشاده کرداند همچنین از اطراف ممالک چریک منصور روی بمرکز رایت سلطنت حفها الله
بالنصر والتائید نهادند و فوج فوج چون دریا در موج رسیدن کرفت پادشاهی که وفود نصرا و بعرض سپاه و سلاح و ترتیب
قلب و جناح و تعبیهٔ طلیعه و یزک و تسویهٔ میمنه و میسره مشیک حاجت ندارد کاه او هر عصمت آفریدکاری او تارا و تار عنکبوت

حصن حصین دوستان سازد و کاه عواصر قهر جباری او بحرکت پرشیشهٔ نیم مفلوجی دمار از دماغ هستی دشمنان برارد تفرقهٔ قاصدان
مملکت و حاسدان دولت روز افزون راه داد و سبب ظاهر آن بود که دو مغول از چریک سلطان عالم گرفته بخدمت اوزبک
خان برند و بخود از ایشان استعلام حال امیر چوپان کرد گفتند چوپان با دوه تومان لشکر براه قرچغا از روی کمین گشائی پس پشت
شما گرفته اوزبک خان بمغولی با قتلغتمور و عیسی کویکان گفت آنکس که مطلوب ماست در پس پشت ماست ما روی در کجا داریم
صباحی که سیاف آفتاب تیغ لماع بر کلهٔ قله راند و بنور شعشعانی سحاب ضباب که میان رائی و مرئی حایل بود برگرفته عرصهٔ صحاری
از خیمه بر شیران خیمه نشین نشان نداشت اوزبک خان با آن لشکر منهزم چون دل عاشق از روز فراق و منکسر چون زلف
بتان در شب وصال مراجعت نمود و تیر اندازان ازان کارزار مانند کمان جنگ ناکرده پشت بدادند و چون دغا در جهان قفا نمود
در چغال و استعجال دو روزه راه بیک روز می پیمودند و منازل در مراحل می شکست و شب در روز می پیوست چریک پادشاه دولیاً
تا در عقب متابعت نموده او لجامی گرفتند و بریدهٔ قضاء کیستی بعنعنهٔ این اسانید می رسانید فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا وَإِمَّا فِدَاءً
چون این حسن وفاق علی الآفاق با الاتفاق و میامن انجاح که مفتاح ابواب فتوحات و مصباح مسرة و ارتیاح بود روی نمود
بشارت نامها باطراف ممالک پران گشت و خلایق را نذر بوفا پیوست و قال بندهٔ وصاف صدق مقال بنمود بر زبانها
از شکر حق ثنا یا بود و در دلها از فتح شاه سرور با شعر رَجَعَتْ وُفُودُ الْأَنْسِ بَعْدَ فُتُورِهَا وَالْحَبُّ الْأَتَامُ فِي اسْتِغْفَارِهَا
لِذُنُوبِهَا حَتَّى لُقِّنَ بِغُفُورِهَا وَاللهُ شَكُورٌ وَعَزِيزٌ وَغَفُورٌ اللّٰهُمَّ زِدْ كَفَافًا وَبُرْهَانًا فِي بَصَائِرِ عُقُولِنَا
وَسُوفًا وَهَيْمَانًا فِي جَوَاهِرِ رَوَاحِنَا وَتُهُورًا وَعَيَانًا فِي حَقَائِقِ أَسْرَارِنَا وَنُورًا يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِينَا وَإِيمَانِنَا حَتَّى
نَتَوَجَّهَ إِلَى جَنَابِ جَبَرُوتِكَ الْأَعْظَمِ بِخُطُوَاتِ خُطُوَاتِنَا ذکر دمار اعادی دولت قاهره زادهم الله
دمارًا و اعادی اخلاف خلافهم **بیت** در مضامین قضا و قدر حادثه زای این قوی و قدر خلق هبا و هدرات قیل
لِلْغَوِيِّ أَنْتَ لِغَوِيٌّ فَقَالَ لَا وَاللهِ إِنَّكَ لَغَوِيٌّ قضا بعرف لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد و قدر از تقدیر گرفته و بر مقادیر
اطلاق کنند بالذات همچون جسم و طول و عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر بالعرض همچون سواد و بیاض که تقدیر کنند در
کمیت هبوط ایشان بدانچه ایشان را آنند که از سطوح اجسام و بر سبیل استعاره و مجاز بر غیر مقادیر و ذوات مقادیر نیز کویند همچون
حرارت و برودت و شدت و ضعف آن و اخلاق و علوم و معارف و آنچه بدان ماند که از اطول و عرض و عمق و مقدار و تقدیر بالذات
نباشد و بر حسب قضا و قدر عبارت باشد از هر چه بود و هست و باشد و رفت و میرود و خواهد رفت چه در عالم ملکوت و چه در
عالم کون و فساد بمقتضاء حرکات افلاک و تاثیرات انجم که در علم حق تعالی سابق بوده پس اسباب کلی را که مسببات بدان مربوط
باشد قضاء اول و حکم مبرم خوانند **مصرع** قضاء اول حق حکم لا مبدل اوست که صورت وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ
كَلَمْحِ الْبَصَرِ دارد و ظهور مسببات جزئی مرتب بر تفاصیل آن اسباب حالاً فحالاً بتدریج و ترتیب وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ
قدر است و حالی مثال غرائب قضا و قدر را روشن تر و محسوس تر ازین قضیه نمیدانم که در عین تشویش شنوده او زبک و لشکر

بیاره اثرا واز حکم یرلیغ چنانچه درمقدمه اشارتی بدان کرده شد ایلچی باحتضار قورمیشی سپهرالیناق نیز رفته بود وتخلف نمود چوپان نوئین نفاری ازو درخاطر داشت ازحکم یرلیغ ایلچی فرستاد واورا حاضر آورد ندریارغو چون سخن باو رسید مذچوپان نوئین را گفت باشکم یرلیغ آمدم ترا مذیدم گناه من چه باشد ازین تقریر خاطر چوپان بیک بهم برامد باری حکم شد که اورا صد ضربه چوب یاسا علی الرسم بموضع ازارزنند بازامرا مراقبت کرده ظاهرآ دوسه ضرب زدند ارباب وشایت عرضه داشتند که روی دیده ضرب معدود بر موضع معهود نزده اند ازحکم یرلیغ امیرزاده جوانبخت مصرخواجه لباس معین را بیرون کرده احتیاط نمودند آثار جراحت نبود این تضریب بضرب شمشیر چه مشابهت داشت نیک معنی گشت ازین معنی واز آزار خاطر مشی چون درمجلس معاقرت بتادیب مراکاشه میگرفت زانو زده برامیرنجم الدین ابوبکر سرور نواب چوپان نویان عرض اباق کرد اورا راه امتداد سن زانو نزدوشراب نوشید این خشک اضافت خشکیها دیگر شد وبدین قلت التفات مقشر ومتوحش گشت مصرع وعلی المرء شواهد منکر عمدة تدبیر سیاستی که معظم ترین قانونی ازحکمت عملی تواند بود آنست که منحرف مزاجان عصیانرا دارو ازلطف وعنف آمیزند چه گاه باشد که برحسب تفاوت امزجه اعراض ازتادیب نافع تر ازاقبال بران درحساب آید بیت چوخیاطان درندو بازدوزند سزد مرهم وچندانی که سوزند باری تخم کینه درزمین سینه بنپاشید وبا بازیاری وآبیاری قیام نمود تا برومند گشت وثمره این داد که باهمثال واکفا موضعه ومواطاة کرده باتفاق سرخیل نظرابل شر حیل اشقیا ایرنجین وویکیران برمخالفت وقصد رستم آخرزمان خسروامرآه جهان چوپان بیک انطباق پیش گرفت هلم جرّا تا ازحکم یرلیغ ایسنبوقا ایلچی اولا وامیرمعظم نجم الدین ابوبکر اخرا براه ایلچی ساختن مهمات رابطرف کرجستان پیش قورمیشی فرستاد ند خواست که مهرة اندیشها برساط مجاهده مشدد گرداند وسررشتهٔ مخالفت بدست حریف روزگار دبد وسرپوش ازطبق مطابقت براندازد وجماعهٔ عصیانرا بهمانهٔ اوتار بنوازد وفوفوران مادهٔ معاداة علی الفور بی اندیشهٔ آن بدامذیش فرعون منشه ایشانرا درکریه ترین صورتی وشنیع ترین صفتی قتل کرد پس آن غدارطاغی باارباب موضعه لشکریرا تعبیه داد که درشبی چون دل نادان تیره معاقصه شبیخون وازخون کشته مصرع جهانرا نمودار حجیون کنند اما وعدهٔ حق خلاف نباشد وهرکرا عون حق نگهبان باشد مصرع گرشود دشمن او جمله عالم چه شود ازنزدیکان قورمیشی قراطغی که حقیقت برید رحمت اسلامیان بود صورت حال معلوم گردانیده مانند دعای نیک دافع قضاء بد شد بیکاهی بیگاه خود آنجا گذاشته بخدمت نوئین دین ملتجی ودادار درحوالی ییلاق اقسرا رکرجستان مشافت وانطباق اضداد مشعاد شبیخون تقریر کرد وبسوگند تاکید چون ناصح مشفق بعرض بود وسلوک طریق احتیاط مفترض چوپان بیک توقماق را دربورت بگذاشت وباتفاق ملک اعظم ناصرالدین قراطغی که آق طغای شده وامرا ارناس قتای وکرجی وچند دیگر از خدم منکوداربیرون رفت بیت بدین تو منکر واز حال روزگار مپرس که روزگار ازین جنس بارها کرده است حالی لشکرعفریت اثر پیرامن خانها چون دایره محیط شدند وتاختن کردو معلوم گشت که شیرورزیده ومیرورخرگاه منیت پس دست قتل وغارت برگشادند وراه مدارات بربست توقماق بدیشان پیوست چون دوراین دختر ایرنجین توقماق خطبت کرده بود

جهة سپهر خود باز از حکم پرلیغ اولجایتو سلطان در سلک ازدواج نوئین زادهٔ اعظم دمشق خواجه انتظام یافته آنرا ملواح بام شقاق ومصباح شام نفاق ساختند بناکام اتفاق باز مرهٔ نفاق اختیار کرد **بیت** اختیار نه نباشد آنکه در عقب بود گر خیار اورا بدی پیوسته در جوز است واگر بحقیقت نگرند تمامت اختیار آدمی زاد اضطرار است نَحْنُ مَجْبُورُونَ عَلَى الْاِخْتِيَارِ فَكَيْفَ عَلَى الْاِضْطِرَارِ تا ندکسی که از نهیب تیغ دشمنی خونریز خود را از سطح بامی بلند یا قلهٔ کوهی تند پرتاب کند و درین حال مذهب جبر باز یابد مطالعان آید و اینجا جای تحقیق و ابطال این مسئله نیست چون شبوش شب تیره از رخسار خشان روز دلفروز برگرفتند مدبیر اعادی که دشمن ملک پادشاه و بدخواه دین اسلام بودند تتبع حال چوپان نوئین را با دو تومان لشکر متابع بارفیق توفیق همعنانی ننمود شب در روز چون چنبر چرخ از حرکت و سرعت نیاسود دران نزدیکی نوئین زادهٔ اعظم حسن و امرا فرغان واشتو و قرابه پانصد سوار بخدمت رکاب پدر متصل شد بعد از سه روزه قطع مسافت و تحمل مشقت در کناره کلچه دیگیر از نواحی نخجوان قوریشی و ماما خواجه وساقی پسر تیمور قیا وارس دخوار زمی و قراؤناو چوپان میر هزار و اسفول با دو هزار سوار در مقدمه برسیدند و چپک در دامن چپک آهن پوش فرود آمد و از طرفین کوششها بلیغ بل کششهای شنیع رفت **بیت** زتیغ کشته هوا همچو میغ آتش بار زنیزه کشته زمین همچو باغ آهن بر تا ماما خواجه و چند تن دیگر از طرف یاغیان بقتل آمدند و اغرق قچی از قورمشی زخم مایقه سپری شد چون اعدا و اعادی اضعافا مضاعفه بودند قورچان و بولبارس و چند اعیان و اعوان هم بدان راه روان گشتند و طوفان باد خواست و زمین و آسمان نمود و تراکم ضباب که مغول آنرا توتمان خواند میان رائی و مرئی حجابی مبرم داشت و نویان اعظم را زخمی رسید بر سر پشته مجتمع شده در خدمت رکاب پنجاه سوار بیش نماند **مصرع** رستم آخر زمان خسرو پیروز چپک که پیوسته در حوزهٔ قتال و عرصهٔ نزال با صفدران رجال و مساعیر ابطال آهنگ مفاخرت **بیت** مرا دید در جنگ شیر و نهنگ فشر دهی پای مردی چو سنگ تیغ آسا برکشید بود و زبان صدق دعوی بگفت **شعر** حَرَامٌ عَلَى اَرْمَاحِنَا طَعْنُ مُدْبِرٍ وَتَنْدَقُ قُدْمًا فِي الصُّدُورِ صُدُورُهَا مُسَلَّمَةً اَعْجَازُ خَيْلِي فِي الْوَغَى وَمَكْلُومَةً اَعْجَازُهَا وَنُحُورُهَا چون تیر کشاده قصد کرد که حلهٔ خاتمة الفعال بنماید **مصرع** ناچرخ گردد و تقدیر که سازد ملک اعظم ناصر الدین تذکیری واجب دید عرضه داشت که درین نجدت و مذهب فرزانگی و شجاعت محذور است و بحکم شرع و عقل محظور که پنجاه تن با قرابه دو هزار دشمن قدار معارضه کنند تا که امداد خصم متعاقب میرسد عاقل دولتیاد و پر دل هوشیار درین حال ترک تهور و اقدام که موجب تلف نفس بی بدل و جان بی عوض تواند بود بکند و همین سعی و اقدام را بموقع و هنگام استدراک کار دشمن کار بندد تا امید توفیق حق هم شرط رعایت گزارده آید و هم دشمن بانجام دل دیده شود مصلحت حال مقتضی آنست که نوئین زاده اعظم حسن ساعی درین مقام باس و یاس حسن ثباتی در مقاومت و مدافعت بنماید و کاس انعکاس تخیل بر ایشان پیاید چندانکه مسابقی اتفاق افتد فرمود که از حریف همت و شفقت کجا رخصت طلبم روی از دشمن گردانیدن و فرزند و لبند را در اسطهٔ بلا و لجهٔ عنا گذاشتن **بیت** چه نیکوتر از نرهٔ شیر ژیان به پیش پدر بسته جان بر میان پس همعنی را با نوئین زاده باز راند عرق کریم و العرق نزاع و نخبهٔ رای و شهوة ذات وَالْوَلَدُ سِرٌّ اَبِيهِ صدق رغبت در التزام این اشارت

بمنظر رسانید در وان فردوسی از گفتهٔ خود بدین طرز می سراید **بیت** پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه دانش مخوانش پسر
و تعزیراً للاضداد لباس سیاه بارانی را و اشتباب بارانی تماثیل کردار علی شریطة التفسیر نصب کردن مصلحت نزدیک دید آنگاه نویان جهانگیر
با چندین کرکاب را در امثال رزمهای ده کانهٔ افراسیابی و دست برد هفتخوان اسفندیاری مانند دل ساغر روز بزم کران داشته بود
فرزند خلف او تمالی رستم کیود دوم همین اسفندیار ثانی با آن فوج معدود در مقابلهٔ ان لشکر نامعدود و غا نکش مقام توقف کشت شعر
بلفی الشوف بوجهه و بخیره و بقیم ها منه مقام المعفر و بقول للطرف نشام الفنی فهدمت رکنی ان لم تعفر
تا حالت حیلولت کرهٔ مضرس زمین شب نیز چون بخت هنرمندان سایهٔ ظلمت انداخت و از عقب جسر و کامکار تعاقب نمود بوقتی
که قورمشی و اعوان بی عون چون از مطلوب خود جز باد در دست ندیدند باد ناهمای با آل که بارخانه و ماغ بی دماغ ایشان جای گیر
آمدی در صحبت ایلچیان جنوب جانب شمال نخانب بجوانب ممالک فرستادندی محشو بذکر ایرنجین قورمشی سوزندین و مشحون
بخیالات و محالات دور از عقل و دین و حالی ارس را با سیصد سوار کزین که بتانجه سنقصد تضعیف عدد بر چهرهٔ همت معاینه خواهند
دید چوشان برزین از عقب چوپان نویان جویان و پویان گردانید بعد ما که معظم مسافت باین نقل خطوات قوائم مراکب قطع
شد بر سر پشتهٔ مرتفع ارس که بی مزید در خوی تبریز افتاده سر برآورد از بعضی مجتازان استعلام حالی رفت و دانست که عقاب
قلهٔ معالی بجناح نجاح بقرب نشیمن و مانس دولت پیوست ارس بناکام خانباخلسرا دردم بازگشت **بیت** چوالوند شش غمی رود
ولیکن ز چشمش دیده می شد آب ارس درین حال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه در تبریز ملازم بندگی شهزاده چنگیزخان او
سلغری فروغ زادت عظمتها بود و بنا بر تصدیر مرد و قورمشی و القاء ارجیف **مصرع** ادی جفا جمیع المرجفینا شیطان
تسویل در بعضی معشعش دماغها بیضهٔ وساوس نهاده **مصرع** وهل تلد الوسواس الا التواثین قضیهٔ من سمع نخل مقرر است و
حکایت من یصبر یقع واقع شیخ علی سپهر ایرنجین قصد نویین زادهٔ اعظم دمشق خواجه پیوسته بود چنانکه نهاراً جهاراً در عین
قوریق مطبخ را سفرهٔ غارات و عرصهٔ تاراج گردانید در تضاعیف این امور اتابک ایلچی از اردو و استعلام کیفیت حال را متوجه آذربیجان
گردانیده به تبریز رسید و مژدهٔ وصول رکاب خسروی شهریکاران عنان ریز رسانید صاحب اعظم لشکر حاضر را آراسته با هیبت
و عدت تمام از جانب و مقانب و صناجق و اعلام و کوس و کورکاوخیمه و خرگاه و زرادخانه و اسپان نامی و کسوتهای سامی در لباس
پادشاهانه مراسم استقبال و حسن تلقی بتادیت رسانید و حقیقت ذکر این احدوثهٔ جمیل بر تجملهٔ لیل و نهار تا روز قیام ارتسام یافت
و جمهور خلایق در حصول او را حصول مقاصد جهان و زوال نوائب مصائب حدثان در رونق بازار اسلام و اسلامیان دانستند و اتابک
بقوادم هوادی طیور پیشکی حضرت که مورد واردات قدس بادطیران نمود پادشاه جهان بتبجح و ابتهاج و تفرج و ارتیاح فرود آورد او را
نرخان فرمود و بر اثر زادت عظمتها و زیدت معدلته و عزت انصاره بشرف تکشمشی بندگی حضرت خلد سلطانه تشرف جستند
و در حضرت جلت در اسراشی و اجلال داغ لامیشی و سرغال اعظم نویین غلو و ایغال رفت و با تین اتینانس زنگ دهشت و
وحشت از صفحهٔ خاطر و سحنهٔ حال او زایل و باطل گردانید و عنقریب یاغیان و ارون اختر با لشکر پولاد جگر بنواحی زنگان رسیدند

وانجا مخیم ساخت پادشاه **بیت** زمانه عزم قضا قوة قدر قدرة ستاره زینت خورشید رای چرخ آثار زمین توان هوا صفوة آب نهیب جهان مکانت دریا نوال کوه وقار شعر اذا فوق البدر جانب ایله علی شکل قدرام اقصد ما رمی فرمود مصلحت آن باشد که ما مسند و زرزم را یعنی خانه زین برگوشه سخت بافروزین مرجح داریم و آتش این فتنه را با آب حسن تدبیر فرو نشانیم چه اگر چوپان آغا این لشکر بر تقابل و تقاتل اقدام نماید بواسطه تغیر عقاید و تغایر رایها این کار پیچ چون زلف بتان دراز کرده و ببسیار ایراخته تباه شود و حقیقت اندیشه صائب این بود که ملقن غیب در خاطر خطیر جهانداری انداخت سبب آنکه تو هم رضیع مصرع اکثر خلایق مستولی بود که موجب چنین اقدام باخطر ازین لشکر منقاد و فرمان پرست با چنین نوئینی خسرو قرهمانا در پرده ماند مصرع آوازهٔ گل در چمن خیری هست که طائر نکهت و گیران برگنگرهٔ ادراک آن نمیتواند نشست مکیف که ایرنجین با وجود انتماء قرابت پیشوای ایشانست پس رایت مسعود مظفر بطراز هو المؤید بنصره شعر و بجیش تحو الاعادی یقلوب علی الخوف حراص مطبعی النهر الغلاة حوما بالمواضی بطومها والجماجم تارکی الرؤس الاعادی کبض بی اراجی النعام بالادغام مهضت فرمود پرون قارش آرسته بعوذة اعتصمت بجبل الله چون قارش فارس اذا جاء نصر الله پیراسته باسلحهٔ وما توفیقی الا بالله کجکاه او مستظهر بمظاهرت وما النصر الا من عند الله آرکشک چهارگانهٔ سلدوز شش صاحب تصرف کشته در معنی لا یصرف السوء الا الله او براوش بزنگین یقین نگاشته نقش وما بکم من نعمة فمن الله بورچیش درکیش خاطر نیک اندیش یافته قدح معلی والله یعصمک من الناس در نهش دمار دشمن محقق دانسته که ان الله لا یهدی کید الخائنین روز جمعه که مستدعی جمعیت اسلام و اسلامیان بود و موجب ازالت کفر و طغیان بیست و چهارم از جمادی الآخر لشکر تسع و عشرة و سبعمائه بر کناره دو میانه مصرع خنک کسی که کرفتست ازین میانه کنار عسکرین بمقابل صف کشیدند و عجب که آن بی حفاظان کافر نعمت را سخن خارجی که با قطری کفت در تحریض بر مقاتلت حجاج شعر اقاتل الحجاج فی سلطانه بید نفش بانها مولاته ماذا اقول اذا رفعت اراثر فی الصعید واحجبت له فعلاته دامن کیریا مد پادشاه اسلام در قلب چون دل ابرار در مکاشفهٔ اسرار مستقبل نور وجه رب العزة مطمئن و چوپان نوئین جویان کین با هر دو اخلاف صدق **بیت** شیران شیر بچه که در بیشه شیر زن از بیم تیغشان بهندستان بروبهی درمیمنه با مین یمین الله وکلتا یدیه یمین چون تیغ خود روی در روی دشمن کرده دستور سراوار روشن ضمیر مصرع فرخ آثار مبارک پی همیون تدبیر با هزاره او کسوارات دلاور مزاسانی که مصرع رستم دل در دنین تن و بیژن زخمند راکب و مرکوب از پای تا فرق در آهن غرق مصرع همه سپهرتن و خارا صبر و کوه جکر درمیسرهٔ دیسار بر سرجان بازی ثبات قدم نموده و امرآء بزرک او کرنج رزم سنج و آلغو جنک جو و سای سلطان شاهی و میرزاده هم نام اسدالله شیخ علی بهادر و سیورغتمش بزرک منش و دیکر امرآء تومان و هزار هر یک در مقام انتقام بر عزم سترک ایستاده از جانب یاغیان کنجک دختر سلطان احمد با شوهرش ایرنجین مصرع شوهر تو چه خواهی زندی بروی خواه از قلت عقل و کثرت بدبختی در قلب چون قلب عقرب معقرب پای طغیان پیش نهاده و قورمشی با پسر و ایشتا در میمنه تا میمنه از بیادی

مبادی قضا آواز مصرع مبادی درین کار حاجت روا میشود و تجنیس یمینک یمنک ولا سرک سرک و شرک شرک له هلا لک هلا لک قلنا اولی لک ما اولی لک از خاطر زاده وصاف مناسب حال ایشان می آمد و تو قماق وارس باد یکران در میسره نامیسره میکرده از نظر ناسره باسره مرک خود در آئینه تیغ معاینه میدیدند از حکم بریغ الچی پیش از بحث مسارعت نموده که بی موجب و روادی غوایت پوئیدن غایت غباوت باشد و نقمت کفران را در مقابله نعمت غفران بمقناطیس لجاج بخود کشیدن نهایت شقاوت تا جهان باشد شاوخه مخالفت با ساقی و خانه مجاهرت بر صفحه حال او باقی خواهد بود کمر داز ضلالت نکول کن و از فریب و شعوذه این دیو مردمان محال اندیش بپرهیز و بدست اختیار رو و امن سعادت کلی بیاور و زمام کار را پیش از واقعه دریاب و چشم اعتباری بکشای و بی تردد ببندگی مسابقت نمای مصرع که راه و چاه تو از آنچه بود فزود شیخ عبد الله انصاری گوید گناه پیش کرم زبونست زیرا که کرم قدیم و گناه اکنونست بیت بیا که عفو شنشه ثبات آن دارد که منهزم نشود از چنین هزار گناه بیهات مصرع هیهات ما قضا الرحمن فی الازل قضاء مبرم بر رضاء مبرم بر نگردد بدبخت بنصیحت مقبل چنانکه زنگی بشستن سپید نشود و کافر جز کیفر بدی نبرد و ظالم از ظلمات نجات نیابد افسانه چیست دهان از زهر کیست حکم بریغ را مطاوعت نمود و جز راه شقاوت نپیمود و همچنین سر از نمود برین و قال عز و علا ابی و استکبر و کان من الکافرین شعر یا لیت بی من جلد وجهک نعلة فاقد منها حافرا للاشهب لاجرم فرمان شد تا سر سپرش شیخ علی که بهنگام معارضه باماه دو هفته نظارگیان میگفتند مصرع چون نیک بدید از کجا تا کجا مانده ماهیچه علم شاه بر نیزه برافراشتند و گفت شعر اذا احنی نحباه بذلک قفل للبدء عب تطلع بذلل مادر و پدر چون سر سپر که بحقیقت بریده دست حباله ایشان بود بر سر علم چوبین در عوض سر و سیمین مشاهده کردند آتش غضب مشتعل گشت لشکر را بر حمله بیجا باغراء کردند در ایجال قول که جای پادشاه و قرارگاه توق نزک باشد در جنگ تعیین رفت و بر اون قاز و منغلا و کبکاه معتبر از دست راست و دست چپ و پیش و پس لشکر تسویت پذیرفت و یورانچی یعنی فوجی پردلان از هر صده نفری را بیرون کرده سفردار لشکر نصب کشتند علی شریطة التحذیر لا التقصیر تا حزم نگاه دارند و صفدرانی گزیده خود و اسب پوشیده که ایشانرا بالبق مغول حیرا سان فاقلق گویند در مقدمه لشکر دوان شدند تا گاه در کارزار شروع پیوستند باول کنجک و ایزنجین و تو قماق وارس با عصبیه شقاوت مسابقت جسته عصابه کفران و خود کفران بود بر جبین بسته تا حتف آورده مذنزدیک شد که صف مقابل را چشم زخمی رسانند بیامن دولت قاهره وزیر عادل و دستور شیردل و امیر اکرنج والغو و میرزاده بزرگ شیخ علی بهادر بیت جوانی جهان پهلوانی برش پور دستان کمر بر میانی مسابقت را تیر کشید و عنان کشاده هریک از مقام خود با لشکری که در اهتمام داشتند چون شیر گرسنه که برآهوی خسته تازد یا شاهین گیرا که با کبوتر بیزبان حمله برد مذ و آن زحف را چون گرد و متلاشی کردند و در میان چندتن عرضه شمشیر کشتند پادشاه جهان بر بارهٔ بیت چرخ گردش زهره رامش تیر دانش ماه سیر مهر فر کیوان منش بر ام کین بر حلس فال عنان تهمتان دور در رکاب زین آرام را سبک و گران فرمود و نوئین را سنین از هر طرف راست دبا قی امرا از جوانب

مصرع هیون پیکر ابر بانگ خیزند وچریک منصور یکبارگی عنان ریز راند بیت زمین چو چرخ شد از خشت و ناچخ و خنجر
هوا چو بیشه شد از گرز و نیزه و ز و بین تیغ از دست بر دیلان و پرولان برسا آمد تیر بر بستی از قبض ناکی زره و پران شد کمان
از پی کینه توزی و نزع بود زه چون عاقلان در کشاکش فتنه کوشه گیری آموخت کوس در استسقاء طبلی نفیر بآسمان برداشت جان
در تن علم بباد آمد سنان مانند جراحان ماهر بغور جراحت نیکو میرسید کمند درین میانه از تغابن بر خود می پیچید نای روئین را چون
دشمنان دولت روز افزون دم فرو رفت از نهیب جان طلب خنجر سید خود بی خود از سر خود بر خواست پیکان چون لئیمان نو
منصب بعوض خاک در صدد نشست پیشانی سپر چون چریک چنگیز خانی در لف یار در پریشانی چین کرفت زره همه چشم تن بود
که بیت شیر ملیکان شکر صفدر بتیر تن شکن خسرو بهمن منش رستم آخر زمان سلطان جهان را نظاره شود تا چگونه در بن مقام
ترس و بیم بیت اگر دو آید پیشش کند به نیزه یکی و گر یک آید پیشش کند به تیغ دو نیم کردنا در وکاه چون صیت لشکر کشی دشمن
کشی بفلک و زلزله از نسناک عنان و ران بگوش سمک پیوست بیت ز گرد موکب تو روی ماه پر خاکست ز نعل مرکب تو
روی خاک پر ماه است از رشاش خون براشخاص کوه پیکران باد پای برق رفتار رعد آوای بوزینغرل و قلیون کلکون تمور و قلمه
سعور و سیاه بجرده اشتباه آورد حکیمی که بقادری در کوزهٔ تن آب روان میدارد لشکر سلطان عادل را برا تباع شیطان ظالم
منصور کردانید این چنین با معدودی کر فتار آمد و دیگر مخاذیل راه انهزام کر فتند آوازهٔ تحسین ملائکه فرش بگوش سکان و حفیف الملائکة الغرین پیوست و بدل بی بدل ارباب نظر و خاطر و صاف از ملاء قدس این الهام میرسید لمؤلفه بوسعید است
که امروز بهادر خانست انکه عالم همه مانند تن و او جانست شاه خورشید وش و رستم انجم حبش است پیش او کسری و دارا و قباد
فسانست چون بلال ارچه که در عهد ستم است و منم عقل داند که بتحقیق الغ سلطانست با سخا و کرم شاه و عطا پاشی او سخن
حاتم طی در سخن نسیانست تیغ خونریز وی اندر کف کوهر بارش چون سحابیست که با برق درا بارانست بنده و صاف که یافت
از پدر و عم تو شاه شرف سور غمشیها و لقب بر بهانست سنگ شد بند مسی از ستم و جور فلک سایهٔ حق چو توئی بر کرمت ما و انست
از ازل عنصر و نام تو چو مسعود آمد تا ابد ذات تو اندر کنف نیروانست چون سر و سر و ران آنقیان با سر هم در بند اسر هم زانو شدند
چریک منصور تیغ در لشکر منهزم نهاد و مدو قتلی تمام رفت ارس و برادران حسن و حسین و چوپان و ماموق و نواب سه کانه
سله و بکتمور و قراونا همه در جنک کشته شدند پادشاه عادل ابر بار افت باران عفو و احسان ریزان کردانید و فرمود بیک کنایه
چریک خود را تباه کردن از اساس قانون جهانداری نا سزا باشد فکیف که سروران طوایف مخبر ایشانرا با نواع تسویل
و تضلیل از راه راست و طواغیت دور انداخته اند شعر وَجَرَّحَتْهُ سُفُهَاءُ قَوْمِهِ وَحَلَّ بِغَيْرِ خَانِئِهِ الْعِقَابُ
تادیب این کناه را نظر بر تادیب حق آله باید داشتن چریک تیغ در نیام کرده بناراج مشغول کشتند وَلَمَّا دَخَلَتِ الْأَطْعَامُ فِي أَفْوَاهِنَا
وَكَبُرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنْهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا درشان این بیچارکان داد صحیح
کشت و بواسطهٔ این نوازندکی مصرع نواه زندکی از سر کرفتند لمؤلفه پادشاه جهان بهادر خان مهر و پیش او نهاد و خان

عالمی رانکشند در یکدم بسر تیغ تا بهادر جان مردی و مردیست پیشهٔ شاه ولہ فی العلا بهادر خان مؤید و کامران المؤلفه
حفظ خدای و تقویت چرخ و سعی بخت بوده و را پناه و معین و نگاهبان عنان کامگاری بکاخ جهانداری منعطف فرمود علی التعاقب
رفقاء یاغیان که از معرکه مع رکه تزلزل پذیرفته بودند از هر گوشه در کمند چاره کشیده بدیکران ملحق گردانیدند چنانکه خواجه معظم
مقرب الحضرة لشکر کش آفاق بدر الدین لؤلؤ شعر انما بدر بن عمار سحاب هطل فیه ثواب وعقاب و مرشی را
از حدود دکوه کرفته بیاورد پسرش کرنجه عازم ایل شهزاده اوزبک شد پس از حکم بر لیغ ایرنجین بن فیروز فیق او قورمشی با پسر
دیکر و ایسقابرا در زاده بکیتوت و توقتاق بعد ماکه برگشتی و اذلال در سلاسل و اغلال کرد شهر براورند و علی التخصیص قورمشی
از دست کرک چیان خاص تیر تیز بر سینهٔ پر کینه آمد با یوسف بوکان برادرش فیروزه و قتلغتمور مربع شکل مصرع بدان
صفت که بود بسته بر هوا پرده تسمیر کرده چون کوشتی بر معلاق کردند شعر بلغ الدستبند فردا وان کان له شاغل
عن الدستبند بعضی رهم بر معالیق آتش و نفط زدند پس وفا دار پسر ایرنجین جفا کار که کردی کر و نفراز و بهادری صفدر
شکار بود با پسران توقتاق محمد و حسین و پسر شادجی محمد و نائبا و ماریق و خوارزمی ترخان و چوپان میر هزار و قران تفصیل و تطویل بے
تا جیل چیست بلیت همه اسیر بلیت و مالهم من دال همه ندیم ندامت و مالهم من واق بر تیغ یاسا ق کذشته راه آن
جهان کرفتند اما تیغ آب صفوت قورچیان که آئینهٔ صورت نمای ظفر است بخون ناپاک کنجک ملوث نشد آن سبک بسیار را
سنکسار ساخته برهنه تن در فضاحت تمام بر ممر عام پی سپر دواب و انعام کردانیدند رباعی بازیچهٔ روزکار غدار نکر
در یک نفسش صلح و پیکار نکر در نوش شرنک و قهر و لطفش دان در باده خمار و در کلش خار نکر پیوند این فتوح نامدار و عنوق این مسوح
امانی نکار در روم بالتمغاء ایرنجین و قورمشی که بعد از محاربت در کلچه و کیر تشهیر آیات ظفر نادیده و فتح ناکرده راپیش امرا فرستاده بود
کربوقا برادر امیر بزرک ایسقلغ و برسای پسر سای نوئین و پسر محمد نورین نوئین و عرب بیره شماغر نوئین و بحیل بوقا و نامدار
و طوغان و خضر او آرزمی و دیکر اعوان بی عون ایشان کنکاج کرده بر قصد نوئین معظم خسرو کامکار اتفاق و بهماستان شدند
نوئین زاده شیر دل ایمغی را در سیمای ایشان تفرج فرمود بعزمی درست دولی قوی و رانی واری الزناد و رویتی وافی التمیر و لشکر
بلیت بتیغ شهامت همه ملک دار زخام شجاعت همه شیر کیر بباطن روم رفت ایشان مدة بجده روز کار نقش
شش شش محنت زده بودند با مارت مزور و حکومت مدمر و فعیرهٔ ایام و اغلوطهٔ روزکار در مقام غرور افتاده مدتها بنیوسان
سلامت ذات اعظم نوئین که حامی ملک و ملت و ماحی رسم بدعت است متضمن قهر اعادی دین و دولت معلوم کردند
مرکب ندامت در جولان خذلان آوردند اما کار از دست تدارک کذشته بود و از بار کیر عذر لنک امید رهواری نمانده عن بادی الرای
میان کربوقا و بحیل مخالفت افتاد و با نفعال در دیکران سرایت کرد هر کس خواست که دست بدامن استیمان نوئین زاده اعظم تمر تاش
زده توسل جوید و براءت ساحت خود و تجنی بر غیر ثابت کرداند بهدیکر مستوش شده بشی تیره تر از دل جاهل دوست از دشمن ناپیدا و خوف
از کرد اروهراس از یکدیکر بر جان استیلا یافته تیغ بی محابا در هم کر بستند بلیت چو تیغ رفت شد از کلبه کبود پدید زمین خلقه زد بفت

ذکر سلطان علاء الدین دهلی

کرد ذکر و شعار بعضی امرا و لشکریان کشته بودند و بعضی بر تیغ بیدریغ شمر تاشی عنقریب راه شهرستان عدم گرفتند از اطراف بشارت
منقطع و بر پیوند فتح و امر الدر مصحوب ایلچیان باکناف ممالک چون مثل سایر وارث و خلایق دست بدعاء صالح برداشته
لب را بثناء فاتح بگشودند و جانرا بصدق نیت خالص بیاراست و چون دستور عادل غرت انصاره اول صف اعادی را شکسته
بود از حکم یرلیغ براه جلد یعنی انگس که اول شکاری را زخم زند اطایب اطراف و اعضا پشت و سر و دست و پای و پوست او را باشد و در قسمت
اولجای حرم ایرنجین را قبول فرمود و قتلغشاه خاتون نامزد امیر پولاد قیا گشت و ایلغی خاتون توقتای ایکی از اوساط موسوم گردانید
به پنجهزار دینار خود را از شین همنشین خلاص داده امیرزاده سیورغتمش که بحقیقت نعم البدیل بود عدیل او شد و در اینحال
بندهٔ وصاف الحضرة را مصدق توقع فال سابق از سعادت نامهٔ بوسعیدی بر مصداق حال لایق یاد آمد و گفت لمؤلفه تا تیغ را
ز ملک توان یافت کار کرد ملک را ز تیغ توان یافت استوار چون باد تیغ تو ز ملک زود مند چون کوه باد ملک تو از تیغ پایدار

بمحمد المختار و آله الاخیار ذکر السلطان علاء الدنیا و الدین الدهلی و اختتام ایامه فد سرب السلطان
علاء الدنیا و الدین المملک بدهلی لسنة خمس عشرة سبعمائة خادمه الب خان المشتهر بهزار دینار
الی بلاد معبر فی عسکر جرار و قبلق فلاق کالسیول مددا و الرمال عددا و الجبال عددا و فیها
طرائق فددا اعدادهم الذر تربی علی اربعة لک و لک ان تحسبها باربعة مائة الف فرسانا و
رجالا لا بطاء و عجالا لا خفافا و وثقا لا شعر جوش اذا ارب علی عدد الحصی بعض بها فیعانها و اصحها
مع الاسواق و ارباب الحرف مختلفة الصور و السیر لاعلاء اعلام الاسلام فی اطرافها و اکنافها
و تطهیر تلک الحلوان و ارجائها من انجاس الکفرة الفجرة و ارجاسها و لان یلقنهم کلمة لا اله
الا الله محمد رسول الله بلسان السیف و الا یلقیهم الی الحتف و الجیف و لا یسئل و لا یسمع له
و لا و کیف فلما تسامع الاخوان سیما الکوجنا و اسمه عند الفرس حلال زاده بهجوم تلک العساکر
الذی ستر بیاض النهار عنهم بمعاجر الدیاجر فما رای رایا احوط من الاختفاء فی سور
الاجام و الغیاض تستی بلغتهم جنکل و کیف بقاء البعوض مع الریاح العواصف و انی یسلم
بغاث الطیور اذا نشرت الجناح العقبان القواصف فدخل العسکر سترة معبر و وقع القوم فی
سلا جمیل بلا مهل فاختار الب خان الغنائم و طرف الدهر منهم بالزنج نادم بحیث حمل عن
خزانة الصنم الاکبر من الذهب الاحمر مصوغ و الله اکبر و الخلیفة جعفر سبعمائة فیلة
و قیل بلغ حصة کل جندی خمسة و عشرین منا بالقبان لیودون الی دهلی فتیا و ایفا و
غنیمة عظیمة و صنعة من عند الله کریمة و کان الملک المعظم سراج الدنیا ابن الشجیع
الاسلام جمال الدین ابراهیم طیب الله بطیبات خزائنه ماوله و جعل ریاض القدس مقره

ومثواه فی اوّل الوهلة لمّا ان اخبر بهذا الخبر حرم العزم المصمّم لنقل الخزائن ونفائس الجواهر الی
بعض محاصن امکنه التی بنی لهذا الیوم لما کان ما سبقت من سلطانهم من مراعاة جانبه ودفع
الجانی به فوکل علی الکسل جوانب حرمه وکل به فواضب عزمه فاما له اما له واعمالة اعماله
وقعد کما کان والب بالمکان فاذا انسوا فی عین غفلته عورة اغرار الفرار واحسّوا بدار اهماله
بدار الاغرار کبسوا اتحافة داره وکنسوا من الغفلة ذهبه ونضاره واراه الاقدار قداره فمص
من هذا التغابن للهموا والکافور الفیصوری وهو سمّ قاتل کانّه سمع الصوری فاغتاض
ریاض العفتی لحکومة قابل ولله در القائل فانصرف العساکر الاسلامیة ظافرین وافرین
ساجدین حامدین شاکرین ذاکرین غانمین سالمین قافلین نعم اجر العاملین شکرا لله عزّ
وعلا علی ما اولاه فی اخراه واولاه والحمد لله ربّ العالمین فاذا فرغ وسمع السلطان بالفتح
المیسور والظفر المقدور ابتغی للجند الاثیل وافتنی للضیف الشهیر واعتنی بالدین الغویر و
استقبل العسکر المهزون مسیرة یوم ولیلة لقبض الغنائم وضبط شواردها واخذ الال الماء
من مصبّ موارده ونجح بنجح الفتح الشهیر والفیء الکثیر وذلک هو الفوز الکبیر ثمّ تنکّر علی
الخادم الب خان وما اهمل من ادخال رقابا لکفرة فی ربقة الاسلام واشاعة الاذان فی
مقعّر اذان عبدة الاصنام لیزید به رونق الدین وطراوة الاسلامیین الی یوم الدین و
جاء فی لعسکر الملک نظام الدین ابن الملک سراج الدین مستغیثا من سوء حاله ومستصرخا
من نهب اموال مصرع کنتم امر سادر ام والله فاکرمه واواه فی مربع کرمه ومرتع جدواه اذ
کان بن السلطان المقام وجده شیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم الطیبی الطیب ولدا
ونسبا الشریف کرومة وحسبا الجمیل احدوثة ونشبا موالاة کریمة ومراسلات قدیمة
فامر برد بعض اخائره والتقدیم بتقریر منصّ فانه وابل وعین وملی فان علیه وتفویض زمام
الحل والعقد کما عهدا لبه ولی عندا لتماع بهذا الفتح المبین کبض ایاد به وسودا تام اعادیه
بیت شعر نواری بیت تبر شعر لولف سری بحر الفیلق المجر والجند اضاف الی موروث ملکه
هندا فعاش لسلطان مستقیم الامر مستعلی الجمر رفیع العماد ممثل الاوامر فی البلاد و
العباد مهیبا رابات باسه شرقا وغربا میبرا ابات اسیاسه بعدا وقربا وعلی هذا فی
ارغد حال واسعد فال وانضر جیش وانضر عیش حتی قضی نحبه ولقی ربّه وذلک فی شهور
سنة ست عشرة وسبعمائة والخادم الب خان الذی هو رکن وثیق من ارکانه وانسان عین

اعیانه وبدء العلیا فی ملکه وسلطانه اخذت هوسات التملک باطراف ذیله ونزل
سلطان لوساوس فی ساحة صدره برجله وخیله فاخفی حالة وفات السلطان من اولاده
وحرمه فضلا عن سائر جنده وخدمه سبعین یوما وکان یحتال ویتحیل ویغتال ویتعلل
بان مزاج السلطان حامل لعرض المرض والتخلی والاستراحة والهدوء والهدون وارسال
عنان الطبیعة فی هذه الحالة غایة العرض فطفق یستمیل خواطر العساکر ووجوه الاجناد و
یلوث الفواد بالمال والقلوب لاستمال لمثل المال فبعدهم وتمتهم بانه صرف لهمته
السلطانیة عن تغییر اقطاعاتهم وتوقیف التنویعات وخزاناتهم وقشاهراتهم بحیث یکون
حاصلات الممالک بین السلطان وبین الاجناد بعدا یوم علی سبیل الاستراحة لیزید رونق
الملک وبهاء السلطنة بهذا الاتفاق والاشتباک فالتزموا مفترض طاعته واقتدوا فی
الاصدار والایراد واجب متابعته فلم یروا لدنیا الا بعینه الباصرة ولم یتالوا الا ما بنی الا بایدیهم
آبادیه المناصرة فاذا تفرغ من ترکیب هذه المقدمات الغیر المسبوقة طلب الحد الاوسط بالرای
الاضبط فراخذ علی ابیه الکبیر قطب الدین مبارکشاه الدیبی والد نه بی بی جه مالکة الب
خان فلم نقدر ان نشافهه بکله ونکله بشفاعة فضلا عن ان نمنعه او نردعه فعین
الغادر الکنود اربعة انفس من قتال الهنود فی سواد اللیل وقدما قبل اللیل اخفی للویل و
السبل اذهب للنیل وامر بارافة دمه غیر راحم علی نقاوة نفسه وحشاشة کرمه فارسلت
والد نه شفیعا الی الشیخ نجم الدین من اولاد الشیخ الواصل الحقانی احمد یعرف بالجام
وعرفته صورة تلک الواقعة العظمی والداهیة المستبعة فاجابها لا تجزعی وثقی بکلاءة
الله تعالی فان عونه علی القلوب لطائف مصنع ولله فی سر الغیوب لطائف فعکس علی ام
راسه طائفه وقال فوالله لا اسویها حتی یستوی انبک علی سریر الملک وتسبا الامر فی نصح
العشوم المشوم نحن نتبر الهلک لا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین ثم راقب فقه
وقارب سره بمناجاة نوریة قلبیة واشراقات لا شرقیة ولا غربیة فلما اتی قتال الهنود
الی الملک قطب الدین وهو ایس من برد الجوه وبرد الشباب ناظر فی مراة الحال بلا مراباة
صورة الممات فاعطی لهم قلادة الذهب من جیده وذکرهم حقوق الوالد واستوثقهم
بالتحلیف وتاکیده بان یضربوه سیفا قاطعا ضربة وتجز عونه کاس الحمام شربة لیستریح
من حمل الراس وخوف معرة الباس وقال ابو نواس علیک بالیاس من الناس ان غنی نفسک

فى لباس فرقت تلك القلوب القاسية لذلك السلطان الرحيم حتى رحموا على المظلوم وتابوا
عن اللوم واللوم وخافوا يوم المعلوم فالقوا عن ايديهم احمد يد وقبلوا بين يديه الصعيد
كفوا كنود جنانهم وكفوا بنود سلطانهم اسرعوا فى خدمة السلطان الى قيد من ماء و
عدد نعوذ بالله من اليتيم اذا قدر قتلوه حيث تفقوه فى مبتدئه بذلك السلاح المجدد والباب
المحدد واستحضروا فى تلك الليلة شيخ الاسلام نجم الدين وعلى السلطان قطب الدين على سرير
الملك فلما اضاء الصباح ونادى المؤذن بحى على الفلاح والديك للصبوح صاح على ديك الاصباح
نبا دراركان الحضرة واعاظم الامارة لتهنية زفاف عقيلة الملك اليه واعلان التمام بطلعة
الشقى كحران البعير فى المهلكة لديه فشكروا الله تعالى على نصرة الاسلام وبهجة المسلمين اذ
صاروا من بنا استبلاء الممالك المسلمين فاشتغل السلطان باقامة رسم الممالك وحسم مواد
المهالك وضبط الخزائن والاموال وربط المصالح والاحوال شعر راى ورزى وجد على وقلب
جرى وعيش هنى وكان وزيره وكافل تدبيره قاضى خان وامراء دولته واعيان مملكته ملك
وبهرام خان وخسرو خان وهو امرد سواء عنده قول او رد ذو جمال رائع مناظر وحسن بارع
نادر فكان منظورا اليه حل محل الناظر مسطورا فوق جنبيه العلق لا يفلح والله ساطر فواطا
ذمة من الغلمان الذاريه وانتهزوا فرصة حين كان فى مجلس الانس للخلوة مثملا بالورد والاكليل
والورد والكاس طلبا للاستيناس وحلبا على الابناس ورتد خسرو خان حجره لراس السلطان
وسد حجره بتضييع الشيطان فهجموا وقتلوه بالسيوف المثلمة والضروب المثلمة ونعوذ
بالله من بغاث استنصر وكلب استاسد وثعلب ثلثث وقرمان تذيب فحلس الخائن الغادر و
الله على ما يشاء قادر بالغلو والشطنة فى دست الغلو والسلطنة وذلك فى ربيع الاخر سنة
تسع عشرة وستمائة وسمى بالسلطان ناصر الدين خسرو خان وكان طفلا وفى بحار يقول اخذ بامر
السلطان علاء الدين صاحبه وحوالى سنبد وسامانه قبض له عرق الحمية واظهر الانفة
الاسلامية فخرج عليه بعد اربعة اشهر فى اربعة الاف من العسكر وخمر الترابا اربعة وهم
الاف القراع والمصاع سادوا الثنايا فى قرع القرابيتا ويشربون من مشرب المشرفيات ولا
يرقدون الا بظلال الرديتيات فاذا احس خسرو خان الذى خبر وخان بحر وجه طفق يخبر
اعيان الامارة بفواجر الخلع والكرامات ويصب عليهم سجال العطايا مصبع مطايا فى مطايا
فى مطايا ولم يقصر على ذلك حتى نصب المجانيق على سربطة التدبير لا التقصير يلقى على جوانب

العسكر بدر الذهب واكياس النضار والعساكر لامطار الذهب نظار بحسب الجاهل المغرور
ان قضاء الله يبتل الوشي او يمر بين الاسد والوشا او يهدي الى مرد التقدير سبيلا او
يغبنه المال مثيلا لا ولا نجد لسنة الله تبديلا فلما سووا صفوف المناجزة من الجانبين وكاد
ان يتوسط سفر البال والسهوف في البين قبل ان تطارد لها منهم الشحان وتبجا لدعر
الفرسان رفض العسكر خسروخان في حومة التلف كاهمال الفرق الاسلامية محظوراة
الغلاسفة فاخذوه وسلكوه في اسار الخسار وشعار العار وانزلوه في دبار الدمار
وجوار البوار واظهروا الطاعة والاذعان لطغلق خان فعلا سرير السرور ونظم شوارد
الامور وجمع اوابد الجمهور واقام بثقاف رايه الزين اوذا الملك وطب بالطب
النطاسي من تدبيره مرض المهالك وملك الدفائن والخزائن واذهب الحقائد والضغائن
فحافظ على كل موال مريد ودمدم على كل مناو مريد وكذلك يفعل الله ما يشا
ويحكم ما يريد وكان له سبع بنين كلهم في سماء الشهامة نجم ساطع وشهاب لامع ونوامان
الشقيقان التقيقان شادي خان ونصرة خان وكان شهاب الدين الوزير جمع بين الامارة و
الوزارة وله حمة المصاهرة وحرمة المظافرة وامرأته المقوي لرايه بهرام الموسوم بكبلك
خان ومن الدليل على كياسته وضبطه انه تتبع امر العساكر وكل مال صرفه وابذله
خسروخان في ذلك الهرج والمرج تبذيرا واسرافا وضياعا واجحافا استردهم بالتمام و
استوفاها بحث لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها فشاع اثار باسه واستباسه في الافاق
وحدث بها الرفاق على الاطلاق فقضى طوره واستوفى عمره في شهور سنة ثلث وعشرين
وسبعمائة فافضت النوبة الى ولده خلف صدقه وفلذة كبده الغ خان واظهر حسن الوفا
الدهر الذهبي خان وقد اذهن الاخوان والاعوان لنافذ احكامه وحصنتا الارجاء
والاكناف بمن يرده اخكامه اصاب فيما قال وصال قبلا وروايا واوفى بالتجارة المعلى والملك الدهلي
قبلا وروايا شعر فجند مطيع وامر مطاع وسيف مضيع ومال مضاع ومن اهبة سلطنته انه
يصطف حوالي بساط دولته اليوم سبعمائة مربط من الفيول كالسهوف مهابة وكالجبال
ضخامة المجللة بالدبابيج المجرة المجللة بالديباج المشهرة مصنع يشهرفن بالوان ويلعبن بعبان
فاضحى الدهلي ملكا موروثا له بعد ما كان ملكا مكتسبا وفي حسبانه لو هم ما لا يكون محتسبا
ولي فيه بيتان فارسيتان حين افاني الخمر بجلوسه والزمان اذن ربيع ودشي لوقرض بديع

لو لو

لمؤلفه خبر آمد که الغ خان بجهان سلطان شد بلبل نغمه خوان بر سر کلبه نان شد بذل او کرمت حاتم طائی را کرد عدل او حیره و ده فقه نوشروان
شد وسنکتب ما قالوا و آثارهم و نکتب فی موضعه احوالهم ما هو من اهل الاخبار و عن احوی له تنبیه و تذکر مخدوم
جهان واصف و وران این استفتاء استیفاء نیک نامی و استیفاء جهانگامی حضرت مخدوم جهانیان ما را در قید تحریر
آورد و هر سؤال بزبان سالف وارد است اما جواب در آنف ازان جناب مأمول تواند بود زیرا که علی الاطلاق صاحب دولت
عالی همت آن بود که زمان دیگران دیده باشد و ازان انتفاع گیرد و تجربت حال گذشتگان را صیقل آئینه رای خود سازد
و از اینجا گفته اند التعبد من اتعظ بغیره و العاقل من تمتع بخبره فاسترده مقبولا من معقول و منقول فاقول
مقبول پیشگاه قبل من قبل لا لعلة مني و لنا من امن و عمل صالحا فله جزاء الحسنى حاکم محکمه فاحکم
وکیل مطلق ولا تطرد و قل الحق قدسی ملکات فتلقی آدم من ربه کلمات ناظر معامله قل انظروا
حافظ مال اجعلني على خزائن الارض انی حفیظ ستوفی سیاقت بین و کفی بنا حاسبین شکسته نواز وما انا بطارد
الذین امنوا معامله شناس فنعم اجر العاملین علیهم معامله خوان بل نقذف بالحق على الباطل توفیق یافته ان احسنتم
احسنتم لانفسکم تخلق باخلاق وما ربک بظلام منشی طغراطراز الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده شخنه جنابت سان
معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده مکمل فذلک وکذلک نجزی الظالمین یعنی مخدوم جهانیان
نائب سلطان وکیل رحمن که بدیت هدایت از جناب صمدیت در شان ذات همیون او ظاهر و متظاهر است و حسن اشفاق بر حال
مال و مملکت پادشاه ولی نعمت و نزاهت عرض حبت نزهت و بناهت اخلاق فضل بناهت مانند تاثیر صبح مشهور و بر صفت منشور
عطارد منشور و از آرایش و نمایش هر سخن گستر دور می نماید چه فرماید در حیلت این حالت و صورت این مقالت که در چنین
خزائن جهان مشتمل بر الوف تومان اولاد در اشتاء دار الملک سلطانیه عمرها الله تعالی بدولة سلطانها صرف شد تا چنین مصری
جامع بل نوری لامع در ظلمت خانه جهان یادگار ماند و تا منقرض عالم و مختتم کار بنی آدم مؤمن و مؤمنه آنجا یگاه توالد و تناسل
می یابند و بر مقتضی السلطان العادل خلیفة الله خلافت حق است خیرات و برکات ما تناهی بل بسر بسر نور الهی ازان حاصل
میشود و ثواب و ثناء آن بروان سلطان سعید موفق بتأیید پروز کار دولت روز افزون مصرع پادشاه جهان بهادر خان
ابو سعید خلد سلطانه میرسد و با وجود این خیر تام و منقبت طاقم که مقصور و بالذات است اضعاف آن مال که در استحداث
آن اتفاق افتاد با عرض خزانه بزرگ را وصل و متواصل شد و خواهد شد این مقدمات مستدعی آن بود که وزیر مشفق
متدین روشن ضمیر شبلی تحریر چون از دراب آمویه تا حد و مصر در تحت تصرف و قبضه تملک او بود بی مانع و منازع در تحصیل
مدبن ما یتحلل اندیشهای صائب کاربستی و استعمار اعمال و اشتمار اموال و استدراک احوال را باضعاف عمارت ایوان منقرس
و کارخانه منقش با دریا چه مجمر و بازار چه مسقف سعی و جهد صرف فرمودی و الحالة هذه بر صفحه متخیله این نقش مرسم و مصور
و در نامکانه ضمیر این مخمر و مقدر گشت که در استبناء مسجدی هزار تومان نشیر آیات معالی را صرف کند و تا غایت قریب

پانصد تومان بمصرف پیوست وچون درحکمت روشن شده که زرنامومس اصفراست ومصالح ومناجح جهانیان بران مقدار این مقدار در نظر عقل وشرع اندک باشد بلکه سالها باید تا خازن کان یعنی آفتاب زرکرد وپیکررا برمیان نسبه برسطح منطقة البروج بمقطرات ارتفاعی وانحطاطی بالا وزیراوج وحضیض پیماید وخاصیت تاثیرات اجرام عالیه وتأثرات اجسام سافله درصمیم اصلاب احجار باطنها پیوندد باشد که این مقدار درنظر عقل کمر بندد وبازاکران درروجه تخم ونتاوی برممالک پادشاه عهد محتص کشتی یا بعضی ازان بررعایا درروجه حق التقریر معهود ومسامحت رفتی یابردیکرارباب فقروفاقه تفرقه وصدقه کردی باشارت هَلْ اَطْعَمْتَ جَائِعًا هَلْ کَسَوْتَ عَارِیًا اباد انی حال ولایت وشادمانی بال رعیت ناصروممکنت حق جل وعلا واندکه درچه نصاب بودی واین مثوبت درحضرت حق چه مثابت داشتی مع هذا دران عمارت غایت تنوق ونهایت تحذق تاحدی کاربستند که درنقل سنکی شصت هزار دینار زرخرج شد وچون عمارت طاق سپهر نطاق بقرب اتمام پیوست بتصور انکه درفرعت بناوسعت فناطاق کسری رامنت کسری باید کروانید ابطال واستیناف آنرا تومانها باخاک برابخته شد تادراصل طاق خلل شایع ظاهرکشت وآن عمارت ناتمام ونامنتفع بماند وعکس شعرظهیرالدین فاریابی بیت جزاء حسن عمل بین که روزکار بنوخت حراب می نکند بارکاه کسری ازتلفیق یکی ازافاضل شیرازه عرضهٔ زبان وسغبهٔ داستان پیروجوان آمد بیت جزاء قبح عمل بین که روزکار بنوخت نام ناشده طاقی همی کند ویران اوردهاند که هرون الرشید درودارالخلافه ایوانی راسه بکیوان برافراشت وفضلاوشعراء عصر درشان آن بناقصول وقصاید پردخته اند عقل المجانین بهلول دراهد واوخطی خوب نوشتی خلیفه اورا فرمود که برسطح دیوارآن چیزی نویسد فحم پارهٔ برداشت واین کلمات بنکاشت دَفَعْتُ الطِّیْنَ وَوَضَعْتُ الدِّیْنَ وَرَفَعْتُ الْجِصَّ وَوَضَعْتُ النَّقْرَ اِنْ کَانَ مِنْ مَالِکَ فَقَدْ اَسْرَفْتَ وَاللّٰهُ لَا یُحِبُّ الْمُسْرِفِیْنَ وَاِنْ کَانَ مِنْ مَالِ غَیْرِکَ فَقَدْ ظَلَمْتَ وَاللّٰهُ لَا یُحِبُّ الظّٰلِمِیْنَ ترجمه اِنَّمَا یَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللّٰهِ مَنْ اٰمَنَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ وحدیث مأثور مَنْ بَنٰی لِلّٰهِ مَسْجِدًا وَلَوْ کَمَفْحَصِ قَطَاةٍ بَنَی اللّٰهُ لَهُ بَیْتًا فِی الْجَنَّةِ مندوب ومستحب وموجب قربت ورضاء حق عزاسمه دانسته اند تا محققان گفته اند مرا واز مفحص ازمیانهٔ آشیانه است بل ازمفحص مشتق است یعنی مقدار انکه این مرغک حقیر بنیت منقار لام ببیات خودراند والنون زمین رساند پس بمعنی بمصدوقهٔ صدق وخلاصهٔ اخلاص باشد مصرع صدق پیش آرکه اخلاص بپیشانی نیست چنانکه درنظم کلام قدم ازبناء حرم دیباپوش کعبه واخلاص ابوالانبیا ابراهیم خلیل الله علیه وعلیهم الصلوٰة الزاکیات این حسن اخبار ارزانی فرموده وَاِذْ یَرْفَعُ اِبْرٰهِیْمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَاِسْمٰعِیْلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ والا بانیسی که بنیان کعبه ازسیم وزرودر ودیوار مرصع بیاقوت ودرروبود وازنظم رحمة نامهٔ ازلی این آیت هدایت بخش مدعی یادلیلی ظاهرست یَسْئَلُوْنَکَ مَاذَا یُنْفِقُوْنَ قُلْ مَا اَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ فَلِلْوَالِدَیْنِ وَالْاَقْرَبِیْنَ وَالْیَتٰمٰی وَالْمَسٰکِیْنِ وَابْنِ السَّبِیْلِ ظاهراجواب درسیاق این سؤال

مطابق نیست زیرا که سؤال آنست که ... اه حق چه انفاق کنیم و در جواب بیان مصرف فرموده و حل این اشکال آنست که مهم تر ازین سؤال لایق حال و ملائم مآل ایشان آنست که چون توفیق انفاق چیزی یابند بمصارف وجوب رسانند تا بقبول موصول شود و بموقع ارتضا پیوندد شعر اِنَّ الصَّنیعَةَ لا تَکُونُ صَنیعَةً حَتّی یُصابَ بِها طَریقُ الْمَصْنَعِ چون دراین سؤال آنچه اهم مقاصد اهمال نمودند نکمت بالغه در جواب حکیم دقیقه مصلحت کلی را رعایت فرموده و مقصد اعلی بدایت فرموده و ازانجهت این مسئله را در علم معانی باسلوب حکیم خوانند و در خدمت شیخ الشیوخ ربانی سباح بحار العوارف سیاح قفار المعارف جید الزمان اعشق جلساء الرحمن شرف الملة والدین محمود در کرنی ادام الله برکات انفاسه الشریفه ردا کرده اند از زبان صاحب متعبد تقبل الله میزان حسناته که فرمود متسامع معلوم کردیم که در دیار فرنک کفره فجره دیری را جهة معبد صنم مسجود مشتمل بر سیصد و شصت قائمه مهد بر در و تا نق در غایت تکلف و آراستگی تمام بپرداخته و خزانین جهان دران هزینه ساخته اند ما نیز خواستیم که بدولت محمد علیه من الصلوات ارکانا در بلاد اسلام مزید منقبت اسلامیان را جهة معبد خانه صمد معبود چنین عمارتی ساخته شود شیخ فرمود اگر کسی از مال طلق و کسب حلال خود در و دیوار و سقوف مسجدی را صنوف تذهیب و آرایش کار بندد و تصور ثواب کند متصور نباشد اما سخن در عقاب رود و الحالة هذه در مقابلهٔ آن اسراف و جه کرک یراق بسیور و تدارک آفات لشکر دیر سون بلخ و انقطاع امرا و اتباع حضرت از منشور صدقات دولت روز افزون اطلاق فرموده که بسیار آن بیشتر در عهود دولت خانان پیشین ما وجود بیکانکی در وین تیسیر یافته و بعد ازان پادشاه عالم غازان محمود و باز بهمان اسوه سلطان مغفور اولجایتو محمد تقبل الله میزان حسناتهما غیضاً من فیض مزیدی فرمودند و در مواضع معمور ما هول مبلغی از اصل مال مسقط کرده و انبوه در شهور بارز دیدند چنانکه در دستور المملکه از منشآت مخدوم صاحب سعید خواجه رشید الحق والدین نور الله مرقده در شیراز قانون مسطور است و این احدوثهٔ جمیل در شرق و غرب مشهور و مذکور بشرطی که بی کم و کیف لم و کیف نگویند و بعلت ما یبتنی و ایلغامیشی و جایلقی و دیگر مناقشات دیوانی متعرض نشوند و متصرفان اعمال و منصرفان از اعتدال در ادا امروز و فردا نکوشند و کمینه بنده و صاف الحضرة بر وفق فرمان در ولایت فیروزآباد و قیروکارزین بوقت تعیین خراج صد و چهل و چهار لوح مشتمل بر شرایط مذکور نضاً علی شریطة التذکیر افراشت لاشک چون حکم بستر داد اطراد یافت رفارف عواطف شاهی از صوارف کوائن نامتناهی مأمون و مصون بماند طامعان مجاز تصرف و خصت مداخلت یافتند چنانکه در شهر سنهٔ ثمان و عشر و سبعمائه یکی از آل بهمن براه نیابت صاحب سعید علاء الدین هند و مباشر بلوکی ازشیراز بود و ذکر جمیل واحدوثهٔ بنیل او مغرور مسطور گشت با آنکه ولایات را عالیها سافلها گذاشت و آیت لا تبقی و لا تذر بر صفحهٔ حال رعیت نگاشت وجه اوراق ارذیاری چهار دانگ حوالت کرد و تا از توفیر موهوم یعنی عدم مطلق که بر مذهب معتزله اطلاق شیئی بران هم نتوان کرد و برمسند این سنه تکمیلهٔ عقلت میزد و نکتهٔ دور از عقل و نقل میراند

که ولایت را مقاطعه گرفته ایم وخسارات واخراجات فاحش افتاده هر آینه تتمیم مال وتقویم حال از اخراجات مقرر تو ان
انچنین پنداشت وبیقدرند انست مدکه لامحاله اینچنین کسان بزرگ درکسوهٔ ایلی و بندگی قصد دولت پادشاه جهی
کرده باشند که دست یاغی وطاغی شرک بدان نرسد سبب انکه یاغیان وَمَنْ هَمَّ اللهُ برفرض اخلاس فرصتی
که ایشانرا میاد در وقتی ازگوشهٔ قصد مالی وَفُضُولٌ مَسَائِلُ وَعَرَضٌ زَائِلٌ تواند پیوست ودر اکثر اوقات
خایب وخاسر باشند باری بهرحال استلاب منقبت یک نامی وقطع تعلق چندین هم وخاطر وَلِلْخَوَاطِرِ مَسَائِلُ وَ
اللهم آمین که حراست ذات پادشاه ودوام دولت روزافزون را لشکر سحرکاهی وسلاح پنهانی وصلاح دوجهانی اند
وموجب نیکنامی ارکان حضرت وامرآء دولت نتوانند نمود الکنون در نظر اشرف جهانبانی این سؤال متوجه است
یا نه چون امروز عهد دولت ابوسعید است که مدتش دامن زمانه گیرا ود درمیزان همت کیوان مقدارش قنطار وقیراط
کیسان مینماید وزیر بی نظیر صاحب تدبیر که **بیت** تا جهانست چنین صاحب دیوان باشد ملکت آرای وجهانبخش
جهانبان باشد توهمان در استثناء بنائی صرف نمیکند که از صدقات دولت روزافزون همتا ورود وبنده وصاف
الحضرة از زبان بندگان دولت قاهره که وظیفه خواران انعام عام شاهنشاهی وحراثت سامان دیوان عواطف نامتناهی اند
جواب استفتا چون دوام عمر وسلطنت پادشاه دین دار نیکوکردار می جوید ومیکوید اگر در بروی خوان عدل واحسان پادشاهانه
شه راه مشی فرماید ومخدوم جم فرمان ووزیر آصف مکان در یاری غوث شفقت سهل مشی نماید ودر موهبت توفیق یار غوث شوانی
کرد ما سر وقوت صدقات همیمه که ناشر قوت ومسکهٔ معاش وعمدهٔ انعاش چندین هزار خلایق است از علما وسادات
ومشایخ وصلحا وتوانگر ودرویش وزنان بیوه واطفال رسیده موقر ماشد وبریع جهانگشای والا تمغاء ممالک آرای بمقاد
پیوندد که بعد ازین مستوفیان عطارد درایت مشتری نقیبت ودیوان اعلی حضرت بهنگام وجوه انگیزی وتخریج غبطت دیوانی
صدقات دولت روزافزون را که بهر آهی مستمی ومدوسوم سنهٔ اوراد ومسامحه وهتسابی وَمَا يُعَدُّ مِنْهَا وَمَا يُنْسَبُ إِلَيْهَا
رقم ترقین نکشند ودر حرف موقوف ومعور ننویسند ومتصرفان اعمال قسط بقسط بی تعویق وتحقیق چون از اصول اموال
ومتوجهات مستقط است بتمام وکمال برسانند وحجت ومکتوب تازه نطلبند وکرد کعبهٔ معاونیر طواف ننمایند تا بدین مژده خلایق
نوع آرامشی وآسایشی دست دهد وکوکب طالع این طایفه بکوری چشم فلک کبود ازورجهٔ احتراق بیرون آید وسرادرهٔ
دولت قضا صولت پادشاه جهان بسامیر تا ابد مستمر ومآثر جمیل ومساعی مشکور وزیر جهانبان وستور جم فرمان در مشارق
ومغارب جهان علی مر الزمان مسطر گردد وبعد ازین عمرها دراز بسق خوانان مکتب وجود **لطیفه** از نخبهٔ ایام نجوانند
که این بود گوراظری بر نسق ملکت دوین بود ورعقل بیرسد که چنوست چه گویند هیهات همین بود همین بود همین بود
اَللّٰهُمَّ وَفِّقِ السُّلْطَانَ الْاَعْظَمَ وَذَوِيهِ لِمَا تَرْضَى وَتَرْضَيْهِ وَارْزُقْهُ الْعَيْشَ الرَّفِيهَ الَّذِي لَا تَشْرَفِيهَ
وَصَلَّى اللهُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ اَجْمَعِينَ **ختم کتاب وصاف بدعای پادشاه وبیان**

حسن بدایع آن الهی چتر آفتاب سایه کنش که آفتاب در سایهٔ اوست و سایهٔ آفتاب پیکرش که آفتاب همسایهٔ اوست تا آفتاب آسمان نورد و سایهٔ زمین کرد و تابنده و پاینده هست تابنده و پاینده باد و بدایع کامیابش در مطالع پادشاهی بمشیر توفیق و تسییر تقدیر عطاء کبری ایا بنده و کردش چرخ خضر و جنبش ماه و خور فرمان قضا مضا چاکر یابنده

رباعی ای چتر تو در سایه کرفته خورشاه تا سایهٔ خورشید بود سایه مکاه خورشید چو در سایهٔ چتر تو کریخت ای سایه حق جام چو خورشید بخواه

بر ضمیر آفتاب پرتو مخدوم جهان بان ناظم مناظم دین و دولت غیاث الحق والدنیا والدین عزت بالنا ابدا نصاره و حلت بالنا ابد عداوا و بان مشکل کشای موالی اعالی سلاطین علم و حکمت و اساطین فضل و فطنت که بهنکام درک دقایق معانی و رقایق الفاظ کره کره و عقدهٔ تعقید بر عاقدهٔ عطارد انداز ند پوشیده نماند که روز عرض تاریخ در پایهٔ سریر اعلی تمثیلی معقول در تمثالی محسوس نموده شد اعنی دواتی معمول از چوب بقوت استنباط صناعی و دقت مهارت حجراعی پرداخته بود مدوّر چابک دستی و خورده کاری رنجیره و مقلمهٔ آن با نقوش منبت و اشکال مصوّر هم از اصل پیکر آن نخجیره و بنوک قلم صنعت نکاری بارها در معرض خلل و خطر آورده آنرا بعرض رسانید و تقریر رفت که این چوب پارهٔ پیش ازین لایق کوشت خوارهٔ یا کوشت خاره نمود این صاحب حرفت بوساطت حسن عمل و استادی بدینمرتبه رسانیده که بسبب آسیبی رنجیرهٔ آن اختلال پذیرفته و از زر طلا که بر زانت جوهر و متانت و عزت وجود ناموس اصغر است پیوند آن رفته و آنرا هیچ عیب ماورای وصمت این منقصت مستدرک نیست اکنون بنده وصاف الحضرة تا بد مناقب دولت روز افزون و تاریخ مآثر عهد همیمون پادشاه ربع مسکون را موضوع علم معانی و بیان که میزان معرفت فصاحت و بلاغت و مجموعهٔ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ اِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ جز آن نیست ساخته و آنرا در عمل چنان آورده که در نظر اولوالالباب و خداوندان فن برهان ادوات معقول از مشاهدهٔ دوات محسوس روشن تر و هویدا تر باشد زیرا که در حکمت مبرهن است که نفس انسانی را صعودی هست از محسوس مسموع بمعقول معلوم صُعُودًا مِنَ الْكَثْرَةِ اِلَى الْوَحْدَةِ و از محسوس معلوم بمحسوس مسموع صُعُودًا مِنَ الْوَحْدَةِ اِلَى الْكَثْرَةِ وَعَلَى الْبَيَانِ وَبِاللّٰهِ التَّوْفِيقُ و درین دعا که بمضمون اجابت پیوندباد و قرینهٔ پارسی دیرینهٔ عذب المتناول سهل المتناول میان خاص و عام اتفاق افتاده مشتمل بر سی کلمه و بیست و سه اصول و هفت روابط و در خلال این کلمات اندک و مجال مضیق بهفتده صنعت از اصول فصول صنائع و فصوص نصوص بدائع ادراج کرده چنانکه سیماء تکلف بر حاشیهٔ عارض عروس سخن ننشسته و غبار تصلف در دامن نازنین خواص تراکیب آن که از ترکیب آسمان بی عیب تر است مشاهده نتوان کرد **اوّل** طرد و عکس طردی چون قاعدهٔ عقل مطرد و عکسی بصورت و معنی سلس **دوّم** حسن تکریر بوجهی که اکر یک لفظ مکرر مقرر ندارند نظم و نسق سخن و زیب و زینت ترکیب بکلی خلل پذیرد **سوّم** تشبیه بلیغ همچون چتر آفتاب پیکر که مانند حضرت فردوس خضره و طلعت مشتری امارت بی ادات تشبیه کفته آمد یعنی چتری که پیکرش چون پیکر آفتاب و خضره‌ئی که در خضره همچون فردوس است و طلعتی که در امارة همچون مشتری است بخلاف

تشبیه ساوه مفعول چنانکه در عربی گویند زید کالاسد فی الشجاعة و در پارسی گویند رویش ماه ماند در روشنی و از انجمله در عرب
از جملهٔ مراتب هشت گانه تشبیه زید اسد الکل دانسته اند و در پارسی بنده وصاف این نوع تشبیه را که نموده شد بران
تخریج و تطبیق کرده و نه هر صاحب ذهن در اسلوب فارسی از عهدهٔ این تشبیه بواجبی تفصی تواند نمود چهارم
اعتراض الکلام قبل الکلام که صاحب عیار آنرا حشو لوزینج خوانده پنجم همین حشو ملیح ایهام افتاده مصراع ایهامی
نازکست که ایهام بازکشت ششم تضمین مزدوج که در اثناء سخن شش سجع شعر کیجم الفادنی واطوافها وابن
الهزاد واطوافها نگاه داشته هفتم دعاء بنده هشتم مطارحه تجنیس خط مجانس دعا نابنده و یا بنده و یابنده
و بابنده آمده نهم لف و نشر را که آفتاب را تابنده و زمین را پاینده بر حسب تداول و استعمال صفت کرده دهم
مساوات در دعا بنده نگاهداشتن و گفتن که تا آفتاب و سایه چنین است چنین باد و حال انکه در عجم و عرب اکثر و اغلب
رعایت این لطیفه نکنند بل عرب گوید شعر الله بکلؤکم فی غزة و علی ما دام جنت الی مرعاتها الابل و در عرف
پارسی گویند تا می و مورد را بقاست جاه عریض و حشمت مستفیض در تضاعف باد و بلغا دانسته که میان این دو مرتبت
تفاوت چند و چگونه است یازدهم مراعاة نظیر در رعایت و ملازمت آفتاب و سایه که گفتم آفتاب آسمان خورد و سایه
زمین کرد زیرا که در صدر کلام چون آفتاب و سایه متلازمان بودند در رعایت تابیدن آفتاب را ملازم آسمان و سایه را ملازم زمین کردند
تا جان معنی در پیکر تناسق و تناسب علم بیان که بر ملازمت همیشه زنده داشته آمد فقضاء الحق الحکمة فما الحسن
الا التناسب کما تسمع و تری مصراع هربت الوری و الثری و البری دوازدهم حسن بیان اول معنی بیان بیان
کنم از راه لغت بیان یا مصدری باشد از تبیین یا اسمی باشد از همین همچون بیات از بیت و کلام از کلم و سلام از سلم آنرا از
راه معنی مصراع معنی بیان بیان معنی است زیرا که بیان پیش علما این فن بنقل صورهٔ معنی باشد از ذهن متکلم بذهن مخاطب
بعبارتی واقع چون این مقدمه معلوم شد بیان حسن این حسن بیاز اعادهٔ آن تمام باشد فحسب چنانکه اصمعی را از معنی لبعی
درین بیت سوال کردند شعر الا لمعی الذی یظن بک الظن کان قد رای و قد سمعا سیزدهم فصاحت
مذهب صاحب مفتاح و بعضی متاخران آنست که معنی از تعقد دور باشد و لفظ از مخالفت سلیم ماند و در استعمال او دم
واشهر یافته باشند و مخشری گفته عذبة علی العذاب سلسة علی الاسلاب و مذهب امام عبد القاهر که معلم اول است
درین علم انکه فصاحت در لفظ است و بواسطهٔ نظم و نثری که در معنی باشد نه بمجرد جرس و صوت و صدا حرف و اختیار بنده
وصاف اینست بنا بر این مقدمات واثق است که بر حصول مدعی متقدمان مذاهب باجمعهم گواهی دریغ ندارند و منصفانه
تصدیق فرمایند چهاردهم بلاغت جمهور علماء بیانیین را اتفاق منعقد است که بلاغت آن باشد که متکلم صورت
آنچه در ضمیر آن باشد ابراز و ابلاغ کند مخاطب را بوجهی که سخن بر مقتضیات حالات راند باشد اما ارباب طبع
و اصحاب حدس را در اینمقام انظار متفاوت است حسن این سهل گفته ما فهمته العامة و رضیته الخاصة

بلاغت آن باشد که عوام آنرا فهم کنند و پسند نظر خواص باشد وَاِذَا اجْتَمَعَا وخود کدام عام از دریافت این الفاظ روان و معانی واضح قاصر ماند یا کدام خص الخواص فضل بر خاصیت این ترکیب و براعت و عبارت و لفریب شیفته و مفتون نگردد پانزدهم حزالت که حزالت بلاغت نیست و در اصل معنی جزل قطع است گویند هٰذا زَمَنُ الْجَزَالِ وَالْجَزَّالِ همچون حصاد و حصاد و الجزاله تمام عطا و درست لفظ و نیکوراسی شدن در تاویل تسمیه اگر بمعنی عطا باشد گویند مقطوع مِنَ الْخِلَلِ و بمعنی اصابت گویند مقطوع مِنَ الْخِلَلِ و بمعنی درستی الفاظ و تمامی سخن گوئیم مَقْطُوعٌ مِنَ الْخَلَلِ پس چون لفظ وثیق و معنی متین باشد چنانکه می بینی گویند لفظ جزل و قول فصل وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ شانزدهم سلاست در تعریف آن گفته اند کَلَامٌ یَدْخُلُ فِی الْاُذُنِ بِلَا اِذْنٍ و تاویل الوصف یقول و یقبله القلب بلا تاقیل و تامیل گوش هوشمند و دل سخن پذیر این سخن دلپذیر را باسانی مسموع و مقبول دارد هیفدهم سهل ممتنع دلیل سهولت در آفتاب گردش چون آفتاب و مایه مشهور و معروفست و چون چتر سلطانی عالی و پرفراز و همچنین مبتدیان طریقه ترسل نویسند آفتاب دولت تابنده و سایه مبارک پاینده باد و اما تا بر صفت تمثیل محسوس که بعرض پیوسته همثال این معانی معقول مشاهد و مدرک گردد و دعوی اقناع اِلَی یَوْمِ التَّنَادِ قائم و باقی خواهد بود بعد از اقامت برهان بر ساحری و سخنوری سخن آوری مناسب حال نماید بیت سامری کو تا بیاید کو شمال لامساس وَکَفٰی لَا و اینسخن در روی کردون هم بگویم چه این دلیل ناصعه بر مزکیه صدق نو هبرا ید لمؤلفه بیسخن تا سخن اندر سخن افتد باشد سخن اندر سخنان از سخن آرائی من درین مذهب ادب که دستبرد بر دست بمنصه اعجوبه ذهن سخار و مجاهدی عقل فعال خصل فضل بهفده عذرا رسانیده شد اگر کعبتین عنایت مخدوم جهانیان عزت انصار دولته نقش شش بخش و پانش انعام و تربیت دریغ ندارد لمؤلفه دریغ طبع مرا کرمتی بودی زبان ناطقه داوی به بندگیش اقرار توفیق در افاضت احسان که کفیل عمر ثانیست لایزال و رکار دولتیار مخدوم جهانیان را کرامت باد شعر

وَهٰذَا دُعَاءٌ لَوْ سَكَتُّ كَفَيْتُهُ لِاَنِّي سَاَلْتُ اللّٰهَ فِيكَ وَفَوْضَلَ

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُوْلِ

اللّٰهِ مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِيْنَ ۞

بعون الله و منه و حسن توفیقه کتاب مستطاب وصاف الحضرة تصنیف ادیب فضل الله ابن عبد الله شیرازی که مشتمل بر ذکر احوال سلاطین مغول و ادوار استیلای ایشان بر اکثر معموره عالم میباشد و چنانچه مصنف خود ایراد نموده که مقصود اصلی او نه تاریخ نویسی و وقایع نگاری بود بلکه آنرا موضوع بدایع ترسل و علم معانی و سخن رانی نموده و حکایات را بالعرض پیرایه آنصور ساخته و از روی انصاف در بافت سخن طرازی و شیوه فصاحت گستری و حسن ابداع و اختراع و تضمینات نظم و نثر و غیره مستغنی از اوصاف وصیت شهرت او جمله آفاق است سخن بر فصیحی در عین فصاحت اگر بادی لاف همسری زند ملا خلاف همان

خاتمیه

حکایت زر دود زو بور یافت است وکلام هر بلیغی با کمال بلاغت اگر با او هم چشمی نماید بدون گزاف همان حدیث بهای وطریق خطا فست در بندر معمور بمبئی بسعی وفرمایش عالیجناب معلی القاب فضایل وکمالات اکتساب سلالة الاعاظم والاعالی نتیجة الافاخم والاهالی فخر الانامی وحید الزمانی اقا محمد مهدی اصفهانی بخط فقیر حقیر سراپا تقصیر اقل عباد الله محمد ابراهیم الشهیر باقا خلف مرحمت وغفران پناه جنت ورضوان آرامگاه المستغرق فی بحار رحمت الله الملک المنان محمد حسین خان اولیا سمیع الشیرازی در مطبع عالیشان عزت وسعادت توامان عمدة الاعیان اسنا والمطبعین والمتر سمین جناب اقا میرزا محمد حسن کاشانی صفت ترقیم وسمت طبع وترسیم یافت فی یوم الاربعاء

سادس عشر شهر رجب المرجب من شهور سنة ١٢٦٩ 1269

تسع وستین ومائتین بعد الالف

من الهجرة النبویة

٤٤

فرهنگ لغات غیر شایعه وصناف الحضرة

حرف الالف **ابی** انکار کننده است **اجام** بمعنی نیستان است **آخته** بمعنی اخته است که خصی وخایه کشیده باشد مطلق جانور وخصوصا اسب را **اسیجان** بمعنی اضداد است ومراد ازان عناصر اربعه باشد **ارپه** در زبان مغولی بارنیک را گویند **آرام** اهوان سفید باشد **اغالیدن** تند وتیز نمودن مردم باشد بجنگ وخصومت وشورانیدن همدیگر **اق** بترکی سفید را گویند **اقا** بزرگ و مغولی برادر بزرگ وعم باشد ومعنی صاحب وبزرگ نیز آمده است وکلمه تعظیم نیز هست **اقچه** زر مسکوک را بمغولی گویند **آل** بمغولی معنی مهر پادشاه بود **آل تمغا** بمغولی بمعنی فرمان ومهر پادشاه باشد **التون بیتکا** منشور زرنشان باشد بمغولی **التون تمغا** بزبان مغولی فرمان زرنشان را گویند **التن والتین** هردو در مغولی پیشانی باشد **امل** امیدوار باشد **اهار** بمعنی خورش وچیز خوردنی باشد ومعنی فولاد جوهردار نیز آمده است **اهیختن** بمعنی بیرون اوردن وکشیدن باشد عموما وخصوصا بیرون کشیدن شمشیر را گویند

حرف الهمزه

ابادت بکسر همزه هلاک نمودن **ابتدار** تعجیل در کار واشتغال بان باشد **ابراد** بفتح اول جمع برد است که جامه مخطط باشد **ابراق** بکسر همزه رزن برق کسی را وبرداشتن ناقه دم خود رجهت استنبی

وریختن آب بر روغن زیت و سرزنش نمودن و بالفتح بمعنی بره هاست و معرب است و نام کوهی است در نجد
ابرام بکسر اول استوار نمودن و بسته آوردن و طول نمودن و اصرار کردن باشد **ابرع** بمعنی کلفت تر
و ضخیم تر بود **ابریز** بکسر اول زر خالص بعیب باشد **اباس** بالکسر ها کردن ستور را بآب و بس بس
کمتر، ناقه را وقت دوشیدن و فرستادن مال در بلاد و تفریق آن **ابهت** بخوت و عظمت و کبر و هیبت
ابیض کنایه از شمشیر است **اتاوه** خراج باشد **اتراب** بکسر اول توانگر شدن و خود را بخاک آلودن
و خاک بر چیزی افشاندن و بالفتح بمعنی ودوستان و همسالان **اترار** بضم اول نام شهریست
بترکستان آنطرف رود سیحون بکنارهٔ دشت **اتساج** خشو قوم شدن **اتکال** اعتماد نمودن **اثار**
بالکسر کرد بر انگیختن و تخم زدن زمین و آوردن باد ابر را و بالفتح بقیه هر چیز که مانده باشد **اثرت**
بمعنی بقیهٔ چیز باشد **اثیل** بالفتح گناه کار و انگیر و استوار و بمعنی برای نیز آمده و بالکسر ماده گاو دوشتی و درد
گرفتن کردن از ناهمواری بالین و بفتح همزه و یا نهایت زمان عمر و مدت مهلت و وقت ادای فرض باشد
اجاوت نیک گفتاری و نیک کرداری و روان کردن **اجتباء** میوه چیدن **اجتیاز** سلوک و جواز
باشد **اجحاش** دفع کردن **اجحاف** غم واندوه و سوز و افسوس باشد **اجحام** باز داشتن
و قریب بهلاک رسانیدن **اجفال** بالکسر دویدن شتر مرغ و گریختن بشتاب و بردن باد چیز را و شتاب
نمودن و بالفتح سرگین فیلان باشد **اجله** بالفتح نگه سرش را موی نباشد و بالضم گلهای جمع شده دور
نخل و اجتماع قوم **اجمام** راحت نمودن **اجالات** تغیرات زمان و گفتن سخنان محال و باز دادن
جوابها و جستن بر پشت اسپها **اجتشاد** استعداد و جمع لشکر و اجتماع بجهت امری و اجابت بسرعت
اجتشام خداوند خدم و حشم بودن و شرم داشتن **اجتفاء** بهره یاب شدن **اجتکار** نگاه داشتن
غله بجهت گران فروختن **احتواء** جمع و احراز و ذخیره نمودن هر چیز و احاطت بشیی **احتیاز** اجتماع
نمودن **احتیال** حیله نمودن و قبول حواله باشد **اجحاف** ایذا و ظلم و تعدی و اضرار باشد
احجام بالکسر بر گردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن ستور بجهت سواری و باز داشتن و باز گردیدن باشد
احرار بالفتح آزادگان و نیکان و بالکسر صاحبان شتر و تشنه شدن باشد **احراس** بالکسر مقیم بودن
بجائی **احقاب** بالفتح جمع حُقب است که هشتاد سال باشد **احمر و اسود** کنایه از عجم و عرب است
بجهت انکه غالب برلون عجم بیاض و حمرت است و غالب برلون عرب سواد **اخایر** بفتح همزه برگزیدها
و پسندیدها و نیکها **اختاجی و اختاچی** میر آخور و طویله دار را گویند مغولی است **اختدام** خدمتکاری
نمودن و طلب آن کردن **اختزام** بریدن و ربودن و رنج برکندن و گرفتن مرکب کسی را **اختزال**

انفراد و انقطاع است **اختلاس** ربودن باشد **اخته** جانور خایه کشیده عموماً و اسب خصوصاً باشد چنانچه گویند اختها مراد اسبان اخته باشد لاغیر ترکی است **اخطار** بالکسر خود را بخطر انداختن و تقلب کذشتن چیزها و بالفتح ملاها و خطرها و منزلها و تقدیرها **اخفار** نقض عهد و غدر نمودن **اخلاف** بالفتح باز پسینان **اخماد** بکسر اول فرو نشاندن آتش **اخمص** بالفتح باریک میان و کف پائی که بر زمین نیاید **ادالت** بالکسر دولت دادن و یاری کردن و نگاهداری نمودن باشد و بمعنی غلبه کردن و تغییر دادن و تغیر نمودن هم آمده **ادکن** بسیاهی مایل بودن رنگ **ادلال** ناز و کرشمه کردن و حمله نمودن باشد **ادمات** بالفتح قرابتها و وسیلتها و موافقتها باشد **ادمان** مداومت شراب باشد **ادوان** بالفتح مردمان خسیس و پست را گویند **ادیم** طعام و نان خورش و طعام گسترده خصوصاً و روی زمین و پوست دباغت کرده باشد **اذاعت** بالکسر اشاعه دادن تمام آب حوض یا کوزه و آشکارا کردن و پراکنده نمودن و پاشیدن بول **اذب** زیاده خشک بودن سر چشمه و متردد تر و سر گشته تر و مضطرب تر و لاغر تر و لب خشک تر بودن از عطش **اذعان** بالکسر خضوع و قبول نمودن باشد **ارجیف** سخنان دروغ و بی اصل را آسایش دادن و آسودن و شبانگاه آوردن ستور و شب چرانیدن آن و حق بمستحق رسانیدن و کندن و مردن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن **اراقت** ریختن آب و هر مایعی **اراذل** مساکین و فقرا **ارآن** کرجستان و اطراف آن که ملک میان آذربایجان و کوهستان بزرگ بالای تفلیس است باشد **ارائت** نمودن و شناسانیدن است **ارب** بفتحتین حاجتمندی و سختی روزگار کشیدن و زیرکی و افتادن اعضا و بفتح و سکون ثانی دانا و بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرح و شر و بدی باشد **اربطه** گریها و بستگیهای هر چیز **ارتاق** بضم اول بمغولی شریک و انباز و مصاحب باشد **ارتجال** بی اندیشه چیزی گفتن و شعر و خطبه بسیار ساختن و خواندن و پای کوفتن **ارتداع** آلوده شدن و از کارها باز ایستادن و اثر کردن از رنگ و بوی چیزی **ارتسام** فرمان بردن و نقش کردن و دعا کردن و تکبیر گفتن و صورت پذیرشدن صفحه **ارتشاء** رشوه خوردن **ارتشاف** مکیدن و خون از بینی آوردن **ارتقاب** چشم داشتن **ارتیاب** بشک افتادن **ارتیاح** شاد شدن و راحت یافتن باشد **ارتیاش** حسن حال و نیکو شدن احوال است **ارتیاض** ریاضت کشیدن و رام شدن و تعلیم یافتن باشد **ارجاء** بفتح نواحی و اطراف را گویند **ارجاف** سخنان دروغ **ارغام** بالکسر خوار نمودن و بخشم آوردن و بخاک بالیدن بینی **ارفاد** عطاء و اعانت **ارواء** سیراب کردن **اروع** ترسنده تر و عاقل تر و عجب تر **اروغ** بضم اول بمغولی بمعنی خاندان و خویش و تبار باشد **اروه** بالضم اول هر چیز را گویند **ارهاق** بلوغ

رسانیدن و تاخیر نماز تا وقت دیگر و تکلیف و شتاب کردن و سختی داشتن کسی را **ارب** زیرک و عاقل باشد انچ
خوشبوی دادن و خوشبوی شدن **اریحیت** وسعت خلق در هر چیز و خصوصا در کرم **اریکه** سریر و تخت است
ارائک جمع آن **ازاحت** دور کردن و رفتن **ازوراء** تحقیر نمودن **ازراء** خوار و زبون کردن
و معیوب نمودن کسی را و پنهان داشتن چیزی از کسی و پیش دستی کردن در کار و تهاون نمودن **ازعاج** قلع و از
مکان نمودن و لشکر را از پیش برداشتن **ازماع** عزم کاری نمودن و دل بران بستن و دویدن خرگوش و روباه
یعنی کوشها و نزدیک گذاردن قدمها **ازهاق** اخراج و هلاک و پایمال نمودن چیزی را **اسارت** یعنی
حساب و حدت است **اساطیر** افسانها و اباطیل و قصه های دروغ باشد **اساغت** روان و جاری
داشتن عطا و نوشانیدن شراب و خلق نمودن آن بطور سهل و لینت **اسبال** بالکسر فرو گذاشتن شلوار و غیر
آن و باریدن باران و رخنین اشک و براوردن زرع خوشه و بالفتح باران نیا و خوشها و لولها **استبداد** تنها کاری
ایستادن و مغرور شدن **استبطاء** کاهلی و سستی نمودن **استتاب** استقامت در کار و مهیا بودن
در امر باشد **استتراع** تعجیل در طلب شتر و بستن در باشد **استجاشت** ترس و اضطراب قلب است
استجمار استنجاء با حجارت است **استجمام** طلب راحت و اسب را بجهت آسایش رها کردن **استحاث**
خصاص باشد **استحصاف** استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسی **استرداد** باز پس گرفتن
استرفاد استعانت باشد **استرقاق** بندگی کردن و نیک شدن **استسلاب** ربودن و جامه
عزا پوشیدن **استسلام** انقیاد و تابعیت باشد **استشاطت** التهاب غضب را گویند و مبالغه در
ضحک نیز باشد **استشعار** خوف باشد **استطراف** طرفه دانستن و نوکری کردن است **استعداء** استغاثه
و انتصار **استعراء** حرص داشتن بچیزی و میان دو نفر دشمنی انداختن و برانگیختن و فتنه برپا نمودن باشد
استعارت ترسیدن و طلب یاری نمودن است **استفواء** شیفته و حیران کردن **استقالت** مساحت
و طلب فسخ بیع و استعفا نمودن باشد **استقراء** طلب ضیافت و جستجو نمودن و جمع کردن آب و حیله کردن
شکار نمودن و قریه بقریه گشتن **استقصاء** کوشش کردن و بنهایت چیزی رسیدن و احاطه بشیئی نمودن باشد
استکراء کرایه گرفتن باشد **استلاب** ربودن **استلاذ** التجاء **استلام حجر** لمس کردن
آن بوسیدن یا بدست مالیدن **استلانت** نرم گردانیدن **استملاء** طلب نوشتن از حفظ و املاء باشد
استنامت اطمینان بهم رسانیدن و تواضع نمودن و بدروغ چیزی کمی از خود نمودن **استنتاج**
طلب اولاد نمودن است **استنجاد** یاری خواستن **استنهاز** طلب حاجت روائی نمودن باشد
استنهاض طلب کوچ و برخواستن باشد **استنهاک** مبالغه در عقوبت است **استنطاق**

طلب سخن وراز از کسی نمودن باشد **استنکاف** ننگ و عار داشتن از چیزی **استهتار** طلب موت نمودن است **استیجاب** سزاوار شدن **استیصال** از بیخ و بن کندن باشد **استیعاب** بمعنی استیصال است **استیفاء** تمام فراگرفتن باشد **استیفار** طلب حق و فراگرفتن آن **استیلاف** پناه خواستن **استیهال** ضعیف شدن و ترسیدن **اسرّة** جمع سرّه بمعنی جیّد و راست و بعیب و پاکیزه پاکیزه و پارچه حریر سفید و بضم موضعی که از زان ناف را ببرند **اسرمذاء** اعلاء و غلبه است **اسطقسات** جمع اسطقس و بزبان رومی عناصر را گویند و اصل چیزها **اسعاف** قضای حاجت **اسغار** بالکسر منت گذاردن و روشن شدن و بروشنی نماز صبح گذاردن و بالفتح کتابها و سفرها **اسلوب** بضم اوّل طریقه و روش **اسماب** بسیار کوئی **اسوه** بکسر اوّل و ضمّ آن خصلتی که شخص بآن لایق مقتدائی و پیشوائی گردد و پیشوا و مقتدا را نیز گویند **اسوله** فریب ها و غوایتها **اشادت** بلند کردن نام **اشباح** بالفتح سیاهی و هیأتی که از دور بنظر آید و اشخاص و کالبدها **اشبال** بالکسر مهربانی نمودن و بچه زادن شیر و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان و دیگر شوهر نا نمودن و بالفتح جمع شبل است که بچّهٔ شیر باشد **اشتباک** آمیختن کارها بهمدیگر **اشتات** بالکسر پراکنده کردن و بالفتح پراکنده ها **اشتمام** بوئیدن **اشتیام** داخل درکاری شدن **اشتر** بکسر شین متکبّر و از حد گذشته و بسیار شادی کننده و بفتحتین و تشدید بدکار **اشطان** جمع شطن است که طناب دراز باشد **اشکره** مرغ شکاری را گویند **اشقاص** جمع شِقص بالکسر است که بمعنی حصّه و نصیب و پاره از زمین و از هر چیز باشد **اشنه** دهی است باصفهان **اشواط** دویدنها و گردشها جمع شوط است **اشهب** سیاه و سفید باهم آمیخته که سفیدی او غالب باشد **اصداغ** جمع صداغ است که موی بناگوش و میان چشمها و گوشها **اصطباح** بامداد شراب خوردن **اصطحاب** باهمدیگر صحبت داشتن **اصطحال** گرفتن کلو و سینه و آواز **اصطخاب** کوک کردن ساز **اصطکاک** بهم زدن و کوفتن دو چیز را **اصطلاء** گرم نمودن **اصطلام** از بیخ و بن برکندن **اصطناع** نیکوئی کردن و برگزیدن **اصقاع** نواحی و اطراف **اصلع** کسی که موی پیش سر نداشته باشد و بضمّ اوّل نوعی از مار است **اضطرام** زبانه کشیدن آتش و دویدن و سیلان آب **اطراء** مبالغه در مدح **اطروفه** افسانه و اُحدوثه **اعاری** زنان **اعباء** بالکسر خسته و مانده شدن و دشوار نمودن کار **اعتاب** خسته کردن کسی را در کار و بالفتح احمال و اثقال **اعتراء** خود را منسوب بکسی نمودن **اعتساف** میل و عدول از حق و جور و ظلم **اعتقال** بند نمودن و بستن و پای جانور را گرفتن و بستن **اعتناء** ملاحظه و طرف داری و با عنایت بودن **اعتناد** مخالفت و مجانبت و معارضت و میل از کسی یا چیزی

اعتناق دست بگردن باکسی نمودن وچیزی را بگردن خود کرفتن و بذمّه وعهده قبول نمودن **اعراق** ریشه دوانیدن درخت ومضبوط شدن درکار **اعشار** بالکسر صاحب ده یک دهی شدن و بالفتح دهیکها ونصیبهای قمار وقوادم پرمرغ **اعلاق** جمع علق است بمعنی نفیس هرچیز است **اعنان** التماء صفایحها **اعواد** نیزها جمع عود است **اعیان** قوم اشراف وبزرکان ایشان باشد **اغارت** بنشیب زمین رفتن وسخت تافتن وفرورفتن چشم درمغاک ونیک تابیدن ریسمان وغارت کردن وشتافتن وغور نمودن درکار **اغباب** یکروز راه رفتن ویکروز آسودن درسفر **اغبر** خاکی رنک وکردوآلود **اغتباق** شرب خمر بوقت عشا **اغتراب** بغربت شدن **اغترار** فریفته شدن وناکاه کرفتن **اغتصاب** بزور وظلم چیزی را کرفتن **اغتیال** حیله یا قتل بحیله **اغراء** ولوع وحرص دادن وبرانکیختن **اغراز** کرامی داشتن وخاص کسی شدن وغم بزرک برکسی آمدن **اغرندآء** بمعنی اعتلاء وغلبه است **اغرلنغ** فرمان راه **اغزلامیشی** بزبان مغولی اعزاز باشد **اغضاء** مژکان برهم نهادن **اغوار** بالفتح جمع غار است که جایهای اندرون کوه که جانوران مادی کیرند باشد وبمعنی لشکر وجمع کثیر از مردم نیز هست **افاعک** جمع افک است که بمعنی دروغ وبهتان باشد **افانین** جمع افنان است که شاخهای درخت واجناس کلام وطرق واسلوب آن باشد **افدان** ریکهای سرخ وقصرهای مشیده باشد **افتراع** بکارت دختر بردن **افصاح** بالکسر فصیح زبان شدن وروشن شدن صبح وخالص شدن شیر وآمدن عید ترسایان **افضاء** رسانیدن وبصحرا رفتن وراز خود بکسی ظاهر کردن وبازن مباشرت نمودن وهر دو راه آنرا یکی نمودن **افلات** ناکهانیهای بدون خیال وفکر وچیزهای سخت وجرثی ونام مرغی است **افلاذ** پارهای جکر **اقالت** فسخ بیع کردن ومسامحه نمودن ودرکذشتن ازکناه **اقانیم** جمع اقنوم است بروی اصل هرچیز باشد **اقبیه** جمع قباء است **اقتحام** انداختن خود را درکاری بیفکر وناکاه **اقتداح** آتش زدن وعیب کردن واب بدست برداشتن وچشم برهم نهادن **اقتراح** بی اندیشه وفکر سخن خوب وشعر کفتن **اقتراف** کسب کردن وورزیدن چیزی را **اقتصاد** میانه روی در هرچیز وراه راست یافتن **اقتصاص** قصه کفتن وازپی رفتن وقصاص کرفتن **اقتطاف** نزدیک شدن میوه بچیدن وچیدن آن وقطف بخود پوشیدن اقتناص طلب صید نمودن وشکار کردن باشد **اقتیال** استبدال باشد **اقحوان** بابونه است **اقشعرار** لرزه بر بدن افتادن وموی برا ندام خواستن **اقیال** جمع قیل است ملک عرب را کویند همچون که شاه عجم را کسری کفته اند **اکاسره** جمع کسری است که شاه عجم باشد **اکتیاب** نوشیدن آب ازکوزه وحسرت برمافات **اکدیش** بکسر اول وسیم کسیکه مادر یا پدرش ترک ودیکری هندو یا فارسی

باعرب باشد **اکسون** بفتح اول جامهٔ سیاه قیمتی که اکابر برمی پوشیده اند و بکسر اول هم آمده است **اکفاء** همسران و مانند آن جمع کفو است و بالکسر نوعی از عیوب قافیه باشد و بمعنی کج نمودن ظرف که آنچه در وی باشد بریزد و خم دادن کمان نیز آمده است و بکسر کاف و تشدید فاء منع کنندگان و بازدارندگان باشد جمع کاف بتشدید فاء **اکوه** مکانهای تنگ و سوراخهای دیوار **اکهب** سیاه و غبارآلود و سرخ تیره رنگ **الاچوق** خانه ایست که ترکمانان و اهل دشت سازند مشتمل بر چند چوب که بزمین نصب کرده سرهای آنرا بهم بندند و دران بسر برند ترکی است **الام** بضم اول بمعنی موضع و جای و منزل باشد معنوی است **البان** نام موضعی است **الب ارسلان** نام پادشاه مشهور سلجوقی است و معنی آن شیر بزرگ شجاع است چه در ترکی الب بمعنی شجاع و ارسلان شیر بزرگ و ظاهرا شیر یال دار باشد **التواء** بمعنی پیچیدن و تابیدن و سنگین بار و مانده شدن از کار باشد **التقاط** برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن باشد **التقام** لقمه کردن و فرو بردن چیزی را گویند **الجای** بضم اول بمعنی اسیر را گویند **الحاء** افکندن و باطل نمودن باشد **المالیغ** نام شهریست در ملک ختای مغربی **الهام** اخذ معنی شعری که دیگری گفته باشد **الوس** بضم اول مخفف اولوس است که قبیله و جماعت و طایفه باشد ترکی است **الوکه** بمعنی رسالت و پیام باشد **اماطت** دور کردن و سوزانیدن است **امتطاء** امتداد و طول باشد **امم النجوم** مجرهٔ عظیمه که بفارسی کهکشان گویند **امعان** دوراندیشی و تحقیق باشد **املال** از بر چیزی نوشتن و طول کردانیدن و اقرار کردن باشد **امهاء** جمع مهوکه رطب و مروارید و یک سفید و سردی و شمشیر نازک و شیر رفیق باشد **انابیر** جمع انبار است **انتثار** پراکنده شدن باشد **انتحال** سخن کسی بر خود بستن **انتقاض** شکستن عهد و ویرانی بناء و باز شدن تاب ریسمان **انتکاس** نگونساری **انتماء** انتساب باشد **انتهاج** روشن شدن راه و روش **انتهاز** فرصت یافتن و غنیمت دانستن آن و انتظار فرصت کشیدن **انتهاض** برخواستن و کوچ نمودن باشد **انثلاب** معیوب شدن و ملامت شنیدن باشد **انجاء** بالکسر دویدن و پشت کردن ابر و بالفتح بلندیهای زمین **انجاد** یاری کردن **انجاز** بجا آوردن وعده **انجد** جاهای خوب زمین **انجر** لنگر کشتی **انحسام** انقطاع **اندرواء** سرگشته و حیران **انذار** ابلاغ و عدهٔ ترس و بیم و عقوبت **انزعاج** کنده شدن از جای و اضطراب و پس رفتن **انسلاخ** بیرون آمدن ماه از تحت الشعاع و از پوست بیرون آمدن هر چیز و کندن از چیزی **انسباب** فحش شنیدن **انسیاب** عطا یافتن و تعجیل و تندی راه رفتن **انشوطه** عقده **انصرام** انقطاع و آخر شدن شیئی باشد **انصلاح** بصلاح و درستی آمدن هر چیز **انضاء** برهنه شدن از جامه و کشیدن

شمشیر وقطع شدن بلاوزایل شدن رنگ خضاب **انفعال** جمع نفل بمعنی غنیمت است **انفت** بالفتح
ننگ وعار باشد **انفصام** شکسته شدن وازهم جدا شدن **انفکاک** جدا شدن هرچیز از هم وازآ
شدن **انقاس** جمع نقس بمعنی عیب وسخریه باشد **انقشاع** بازشدن ابر از آسمان ودل ازغم
انقضاض شکسته شدن وپراکنده گردیدن اجزاء اعضا وافتادن وتباه شدن وفرو آمدن چیزی بچیزی
انکلیون بمعنی ملتون است وآن درفارسی مثل بوقلمون است درعربی **انواء** بالفتح هسته های خرما وبالکسر
قصدنمودن ودورشدن وطول کشیدن سفر وقضای حاجت وبسته شدن هستهٔ خرمای نارسیده **انهمار**
ریختن آب وغیرآن وریزان شدن **انهماک** کوشش نمودن درکار ومبالغه واصرار دران وجدا
کردن **انیق** خوش وخوب ونغز وعجیب وخوش نمایند **اوابد** وحوش ودواهی **اواصر**
خویشی وقرابتها وعهد ها وکناپها ومنتها وزمینهای مرتفع **اوال** نام جزیره بحرین که درخلیج فارس است
ومروارید خوب ازکنارهای آن بیرون آورند **اوبه** درترکی بمعنی پشته وتوده است **اوتوک** بمعنی
موزه ومعفو وبخشیده شده راگویند **اوحمسی** بمعنی عرضه داشت باشد **اورثن** بمعنی فکنده است
اوصاب امراض باشد **اوضار** چرکهای جربی وبدیها باشد **اوطار** بمعنی حوائج باشد
اوعیه جمع وعاء است کظرف باشد **اوغاد** جمع وغد است بمعنی خدمت کردن بجهت خوراک
وناکس وفرومایه وخادم قوم وتیری از تیرهای قمار که آنرا نصیبی نیست وکودک رانیز گویند **اوغاز**
اوغار شدت گرمیها وحقد وعداوتها وآوازهای لشکر **اوکار** آشیانهای مرغان **اولوس**
قبیله وطایفه وجماعت مغولی وترکی است **اولوش** نصیب وبخش وقسمت وحصه **اویه** بمغولی کاشانه
گویند **ابهبت** بضم اول عدت وشوکت باشد **ابتزاز** بیماری وتنگی وسرعت درحاجت و
وخنده وزیادنمودن درسیع وبجاف مغبون شدن **ابداب** بالفتح طرف جامه وثرکانهای چشم وبالکسر
قطع نمودن ومیوه راچیدن **ابراق** ریختن چیزی را **ابعثمان** ارآم دانگ ریزی ودواگذاردن
شتر بچراگاه ومطلق واگذاردن ودوام باران برسبیل سکون **ایاق** بمغولی پیاله راگویند **ایالت**
حکومت وسیاست **ایاقچی** بمغولی آبدارو شرابدار راگویند **ایتاع** رسیدن میوه باشد **ایجاء**
بمعنی اعطاء وبخشش است **ایجاء** وحی نمودن است **ایداع** رنگ سرخ کردن وامانت دادن ونعت
نهادن باشد **ایدون** بالفتح والکسر بمعنی اینطور واکنون باشد **ایراء** بمعنی آتش زدن واز ابر آتش
بیرون آوردن باشد **ایفاق** بترکی سخن چین ونمام ومفسد راگویند **ایغال** داخل شدن درکار و
بنهای چیز رسیدن ودورفتن وآمد وشد نمودن **ایفاق** موافقت باشد وبمعنی درست نمودن تیر

آمده **ایغال** فراوان نمودن چیزی بر کسی **ایقاع** بجنگ انداختن مردم را بهم یکدیگر و مبالغه در کار زار و شیخون آوردن و انداختن و برانگیختن **ایقاق** هر زه کوئی و باد آواز در آوردن سگ و صرد **ایقان** تحقیق و یقین نمودن **ایل** بمعنی پیغام و مطیع است **ایلاق** بکسر اول در ترکی جای سرد را گویند که سلاطین بوقت گرمی بآنجا روند باشم خود و بعربی مصیف خوانند و بفتح اول نام ملکی است در ترکستان بکنارهٔ رود سیحون **ایلچی** بزبان ترکی و مغولی رسول و سفیر و قاصد را گویند و بپارسی پیک و پیام بر باشد چه ایل بمعنی پیام است و چی افادهٔ معنی فاعلی کند یعنی پیام دار یا پیغام گذار باشد **ایلغار** بمغولی و ترکی بسرعت و تاخت هر چه تمامتر راه طی نمودن باشد **ایلغو** بمعنی قرض است در مغولی **ایلی** بمعنی اطاعت و فرمان بردار است **ایماق** بضم اول بترکی و مغولی قبیلهٔ صحرانشین والوسات و عشام را گویند **ایم الله** بمعنی امین الله است یعنی قسم میخورم بخدا کذا فی القاموس **ایناق** مصاحب و مقرب درگاه باشد مغولی است **ایلمش** بمغولی معشوقه گویند **اینی** برادر کوچک و برادرزاده را گویند **ایواء** نزول شخص و جای دادن آن باشد عربیست

حرف الباء

باتر شمشیر برآن **بادره** بدیهه و هر چه قولاً و فعلاً از روی غضب و حدت از شخص سر زند **بادی** آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرائی و اول هر چیز و بادی الرای اول فکر باشد **بافخ** گردنکش و سرکشی کننده **بارز** آشکار و بیرون آینده و نشر کننده **بارقه** شمشیر باشد **باریا** بمعنی بوریاست **باسل** بمعنی شیر است و کنایه از شجاع نیز هست **باسقاق** بمغولی شحنه را گویند **باقعه** سختی زمانه و زمین خالی **باکوره** بروزن بابونه میوهٔ نورسیده و باران اول موسم باشد و چوب دستی را نیز گویند **بالش** زر معینی بوده در ترک و مغول طلا و نقره هر یک بوزن پانصد مثقال **بام** بمعنی صبح است **بان نام** درختی است که از آن روغنی گیرند خوشبوی و آنرا دهن البان گویند **بایزه** بمعنی پایزه است و آن حکمی باشد که ملوک بکسی دهند تا مردم اطاعت او کنند **بایقه** بمعنی واهیه باشد **بایض** مرغ تخم کننده **بأس** عذاب و شدت حرب و اشتداد حاجت **بأسره** ای باستقلاله واحداً **بؤس** خلاف نعم است **بت** بریدن و نیت جزم نمودن **بتات** بریده و توشه درخت خانه و طیلسان و خز و صوف **بث** پراکنده و فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و اندوه سخت و اشکار اکردن راز و حال **بجر** سرا سیمگی از ترس و سیراب شدن **بجوحه** بالضم میان سرا **بختکال** بمعنی کج بخت و ژولیده طالع است **بجوس** زمینهای کشتهٔ دیم باشد که آبش از باران است جمع بجس **بدادت** سوء حال **بدار** بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن و شتافتن **بدیع** نو بوده و نو آمده و بچیزی و مدتی پیدا

کنند.

وعجیب وغریب و حادثه وعلم بدیع علم بیان وفصاحت **براعت** تفوق براصحاب درعلم وغیره
برانغار بمغولی طرف دست راست باشد **برتش** چنگال جانور درنده براش جمع آنست **برجاس**
بضم اوّل نشانهٔ تیر است وسنگی که درمیان چاه افکنند تا چشمهای آب ازان بگشاید وآب آزا شیرین نماید
برزن کوچه ومحلّه **برزین** نام آتشکده ایست **برسن** پنبه یا شبیه بآن **برطیل** سنگ دراز
برک بالضّم بمغولی کلاه باشد **برّالت** شکافکی وقطع امر وباتجربه بودن ورای درست بمضبوط
بسالت دلیری **بسد** بیخ مرجان ومرجان باشد **بستین** قرمز رنگ **بسق** آب دهن افکندن
وبلند شدن نخل **بسیم** متبسّم ومنبسط **بشولیده** پریشان **بضاضت** نازکی پوست آدم
وپرگوشت وآهسته آهسته رفتن آب **بضاعت** مال التجاره که بجائی فرستند **بطانه** بکسر دوست
خالص واستر جامه ودوستی نهانی **بطر** طغیان بنعمت وبزرگ منشی واسودگی **بطل** شجاع باشد **بعاق**
بالضّم نام موضعی است قریب مدینه که میان اوس وخزرج درآنجا جنگ عظیم شده بود **بغاث** بالضّم
والفتح والکسر نام مرغی است اغبر که شکار نکند ومرغ ضعیف زبون که مردار میخورد **بغماق** بفتح اوّل
کلاه باشد **بغتته** ناگاه است **بغیه** حاجت ومراد باشد **بقیه** بمعنی باقی مانده وبالکسر اسم بعدی است
ازابعاد صغار که مصطلح است درتألیف اوزان **بکنی** بفتح اوّل وسکون ثانی شرابی باشد که ازبرنج وارزن وجو
وامثال آن سازند وبعربی بنبذ خوانند وآنرا بوزه نیز گویند **بکور** بضمّ اوّل بامداد وبگاه برخواستن باشد
بلارک شمشیر جوهری راگویند وجوهر را نیز گفته اند **بلبال** بفتح اندوه ونالهٔ ووسواس باشد **بلبله**
بضمّ کوزه وصراحی ومشربه باشد وبمعنی اندوه ومشورت وساغر وخوش مزه نیز آمده **بلغاق** فتنه واشوب
بمغولی است **بلغه** رسیدن بمنتهای عیش وسیاهی وسپیدی باهم باشد **بنات الماء** بطه ومرغابی
بنجیک بکسر اوّل بمغولی جای بستن اسبان چاپار درراه باشد وعبارت اخری یام خانه است **بندق**
معرّب فندق است **بنصر** بالکسر انگشت پهلوی انگشت کوچک راگویند **بواتر** برندها **بوار** بلاک
بوارق جمع بارقه است که شمشیر برآن باشد **بوایق** دواهی باشد **بور** رنگ اسب ومعروف است
وبمعنی آرد وکبک وزمین خراب وهلاک شده وتباه را نیز گویند **بهرا** زیور اسب وابریشم وبید مشک را
گویند وبمعنی برای چیزی نیز آمده است **بهتی** زیبا وخوب ونغز وخانهٔ خالی ووسیع **بهیم** لون خالص
که باو هیچ لونی آمیخته نباشد **بیاب** بمعنی خراب است **بیان** ایضاح وروشن نمودن است **بیداء**
بیابانی که رونده دران هلاک شود **بیرق** علم باشد **بیرنگ** هیولائی راگویند که نقاشان پیش از
کشیدن صورت کشند وآنرا رنگی نباشد وظاهرا این تصحیف باشد چه ایمعنی نیرنگ است **بیش بالبغ**

نام شهری بوده درختای مغربی **بیض** جمع بیض است که کنایه از شمشیر باشد **بیغاره** طعنه و سرزنش باشد **بیلاک و بیلاک** بمغولی و ترکی ساعد و ساق دست و معرفت و تحفه باشد **بیوسیدن** امید و طمع داشتن باشد و بمعنی چاپلوسی و تملق گفتن نیز آمده است

حرف باء الفارسیه

پائیزه حکمی باشد که ملوک بشخصی دهند و او هر جا رود همه اطاعتش کنند **پائیز** فصل خزان و برگ ریزرا گویند و کنایه از ایام پیری است **پتیاره** آفت و بلا و زشت و مهیب و نازیبا باشد و بمعنی مکر و فریب و حیله و دغا و شدت و سختی نیز آمده است **پرچم** چیزی باشد سیاه و مدور که بر کردن نیزه و علم بندند **پرسیچ** درمنه را گویند **پژمان** بکسر و فتح اول بمعنی افسرده و غمگین باشد **پسیچ** قصد و آهنگ و سازگار و سفر را گویند **پشیزه** فلس ماهی و پول بسیار نازک مسین که کمتر از آن چیزی نبوده باشد **پکنی** نوعی از شراب باشد که بعربی نبیذش گویند **پیکان** بمعنی فنجان و گویند معرب آنست و بمعنی هر کاسه و پیاله عموما و طاس مس تنور اخ بجهت تعیین ساعات را که بر روی آب گذارند خصوصا باشد

حرف التاء

تارس سپر دار را گویند **تار** بمغولی تنک و تاریک و حلقهٔ دام و کل سرخ باشد **تالد** مال کهنه و ستور و غیره باشد **تابی** ابا و حاشا است **تأثیل** بمعنی استوار نمودن و اصیل بودن است **تأفیل** فراوان نمودن باشد **تأله** بمعنی تحیر است **تأمیل** بمعنی اندیشه و امید داشتن و امیدوار نمودن **تأهیل** مرحبا و بلا گفتن باشد **تباعت** پیروی کردن است **تبایعه** جمع تبع است **تبجح** فرحناک و شاد شدن باشد **تبجیل** تعظیم نمودن و عزت داشتن بود **تبختر** مشیهٔ حسنه است **تبدید** بمعنی تفریق است **تبصبص** قلیل شیر یا آب خواستن **تبع** طایفهٔ از سلاطین یمن را میگفته اند **تبلبل** وسواس و هم و اختلاج زبان باشد **تبلد** کنده دهن نمودن و از حیرانی و پشیمانی دست بهم سودن و متردد بودن است **تبیره** بمعنی کوس و طبل و دهل باشد **تپکچی** جاسوس و استراق سمع کننده است مغولی است **تتبیر** شکستن و هلاک نمودن است **تثریب** سرزنش و طعنه بود **تجاسر** دلیری باشد **تجاوب** بمعنی محاوره و پی در پی نمودن کاری است **تجدیر** حساب نمودن و قطع کردن است **تجربة الامصار و تزجیة الاعصار** نام اول کتاب وصاف الحضرت بوده **تجشم** رنج بردن و زحمت کشیدن باشد **تجنب** دوری نمودن است **تجنن** پنهان نمودن و اظهار جنون نمودن **تجنی** گناه کردن **تجهم** روترش کردن **تحری** قصد چیزی

شایسته نمودن و مستحق نمودن و صواب جوئی و درنگ کردن باشد **تجیل** دست و پای اسب را سفید کردن باشد
تحریض برانگیختن و اغوا نمودن و کرم نمودن شخص بر چیزی باشد **تحسیر** تحیر و ایرا بود **تحصص** ظاهر نمودن
و شمار کردن باشد **تحضیض** بمعنی برانگیختن و اغوا نمودن باشد **تحلیق طایر** ارتفاع آنست در طیران
تحزیت سوراخ نمودن است **تحنیق** خفه نمودن باشد **تحوم** جمع تحم است منتهی هر قریه و زمین را
گویند **تحوید** سرعت نمودن **تدلیس** پنهان نمودن عیب متاع بر خریدار و نیز پنهانی هر عیبی و در غلط و اشتباه
انداختن **تدقق و تدنیق** نظر در شئی و غور دران و دور رفتن و نزدیک شدن آفتاب بغروب
تدوار بکسر اول محوطه **تذبذب** جنبیدن و تردد میان دو امر و عدم استقرار در مکان **تذمر**
ملامت نمودن خود را بر چیز فوت شده **تذنیب** دنباله دادن شئی **تذییل** چیزی را دامن چیزی
نمودن و موجهای متوالی را گویند **تراخم** محبت و ملامیت با یکدیگر **تراخی** کاهلی نمودن و تقصیر کردن
و دور کردانیدن **تراقد** تعاون **تراکم** جمع شدن اشیا بر روی همدیگر و غلیظ شدن و پی در پی و پیوسته گردیدن
چیزها و موجهای متوالی را گویند **ترانه** دوبیتی و سرود باشد **ترایب** استخوانهای سینه و موضع قلاده
ترب بکسر همال و همین و بالفتح خاک آلود شدن **ترحمین** بخشش **ترجیت** امیدواری **ترحال**
بالفتح کوچ کردن و روانی **ترحیب** مرحبا و آفرین گفتن **ترخان** بمعنی و ترکی بمعنی آزاد و کسیکه معاف
از تکالیف دیوانی و غیره باشد و نیز گناه مؤاخذتش نکنند و نام پادشاهی از قوم ترکان خزر **ترس** سپر باشد
ترشیح بمعنی تربیت و **تراوش** آب از جائی چکیدن آب از چشم وغیره و اندک اندک شیر دادن مادر
بچه را تا قوت مکیدن هم رساند **ترشیق** آواز قلم حین کتابت **ترعید** تهدید **ترغید** توسع و تطیب
ترفد استعانت و طلب عطاء **ترقرق** تحرک باشد و بمعنی تلؤلؤ و لمعان نیز هست **ترقین** تسوید
موضع و خصوصا موضع حساب بچه نشانه که در حساب آمده **ترکیک** تضعیف رای نمودن
ترلک بکسر اول جامه آستین کوتاه پیش باز باشد **ترمیص** جبر و مصیبت و صدمه کسی و اصلاح میان
قوم نمودن **ترنک** بفتحتین و کاف فارسی تارک سر و اوازگان باشد **ترهات** راههای باریک
منشعب از جاده و کنایه از چیزهای پرو پوچ و باطل است **ترجیته** دفع بلیت **ترغو** بمعنی نزل را
گویند **ترویق** نقش کردن و راست و درست کردن هر چیز و کتاب را خصوصا **ترئیف**
زبون و ناچیز کردن **تاجم** اشک ریختن و تقاطر را گویند **تسجاع** کلام با قافیه را گویند
تسجیع تکلم نمودن بقافیه و وزن و تردید صدرت کبوتر و موالاة کلام بر روی باشد **تسحب** نام گردنست
تسخی بخشش و اعطا باشد **تسخیف** تخفیف نمودن خصوصا عقل کسی را و نسبت آن بزبونی دادن

تسریح پراکندن مال وتطلیق زن وآسان کردن **تسمیط** چیزی بفراک بستن وارسال غریم واسکات واسکات وتمیم باشد **تسویغ** بچه انداختن شتر وتجویز واعطاء **تسویف** تاخیر کردن **تسویل** اغواء وآراستگی چیزی نمودن درنظر کسی **تشبیب** افروختن آتش واظهار جمال هرچیز **تشبث** تعلق وچنگ زدن **تشبیب** وصف جمال محبوب ومطلق توصیف باشد ومعنی عرض حال عشوق نیز آمده **تشتت** پراکندگی **تشجیع** شجاعت نمودن وکسی را قوی دل کردن **تشذیب** راندن واصلاح تنهٔ درخت وعمل اول درقدح که ازاز لام است وتفریق وپاره پاره کردن **تشریح** مد طرد وتفریق **تشمیر** دامن برکمر زدن وچست روان شدن وچابکی درکار ورها نمودن ومهیا شدن **تشویر** خجالت وشرمساری **تصادم** بهم زدن وکوفتن واز همدیگر بریدن **تصامم** کری نخود بستن **تصبر** بتکلف صبوری کردن **تصحیف** کتاب نوشتن وتجنیس وخطاکردن درنوشته چنانکه صورت لفظ تغییر نکند چون بوسه وتوشه وغلط درنقاط واعراب بود **تصفیق** تردد درامر وتعرض باشد **تصلف** تمدن نمودن وملاف زدن است **تصویت** آواز برکشیدن **تصهال** آواز شدید سبب **تضاهی** تشبه **تطبب** طلب علم طب نمودن **تطرف** چشم برهم زدن **تطرق** راه یافتن **تطر** تازه نمودن باشد **تطفل** تدبر درکار است **تطفیف** کم پیمودن **تطواف** خواهش طوف باشد وطوف نمودن نیز هست **تطییر** پراکندن وتعبیر خواب نمودن وسنجیدن درم ودینار را یکبار فعه بعد از اینکه متفرق سنجیده باشند **تظافر** ظفر خواستن **تظاهر** مدد طلبیدن وهمدیگر را یاری دادن باشد **تعاریج** بلندیها **تعازی** تعزیت کفتن همدیگر را **تعاطی** رسیدن بچیزی ونوالی خاص است برسیدن نوالی که مستحق آن نباشد ومعنی ارتکاب امر هم باشد **تعاور** بعاریه طلبیدن **تعجرف** بی مبالاتی درامر بجهت سرعت **تعریض** سخن سربسته وبکنایه کفتن واظهار کردن وپیش آوردن چیزی را **تعریق** دوشیدن وشراب را بانمک آب آمیختن وعرق کردن **تعریک** مالیدن وکوشمال دادن وادب نمودن باشد ومعنی درجنگ انداختن نیز آمده **تعزیر** ملامت وزدن بدون حد یا ضرب شدید ومعنی تفخیم وتعظیم نیز هست وتقویت دیاری را بهم کفته اند **تعسف** میل وعدول از راه راست وظلم بود **تعضی** تجزیه وتفریق باشد **تعلیق** آویختن چیزی بچیزی وعاشق نمودن **تعویف** بهره کرفتن ومهمانی نمودن **تعویل** اعتماد کردن وباواز بلند کریستن **تعیید** حاضر نمودن وجمع شدن **تغابی** تغافل باشد **تغار** بمعنی وجه معاش را کویند **تغاریق** لجامهای غرق نقره وچیزهای زینت دار وقتل ها جمع تغریق است ومعنی غرق نمودن هم هست **تغرید** ترفیع صوت طایر **تغریر** دد

وخطر انداختن خودرا **تغمغم** آواز شجاعان حین قتال وهر آوازی که خوب معلوم نشود **تغمیز** اشاره بدست یا چشم یا ابرو وبمعنی سخن چینی نیز هست **تغادی** اجتناب باشد **تفاریع** جمع تفریع است که بمعنی فرو آمدن وبرآمدن بکوه ودرع چیزی برآوردن باشد **تفاریق** جدا جدا وپراکنده نمودن باشد **تفتن** فتنه انگیزی **تفخیم** بمعنی تعظیم است **تفصی** خلاصی از خیر وشر **تفوه** سخن گفتن باشد **تقاعس** تاخر را گویند **تقاوی** یکدیگر را واخریدن وبزیادتی شریک کاری نمودن **تقتیر** تنگی نمودن در نفقه عیال **تقریع** تعنیف وملامت بشدت **تقشف** قناعت بقوت اندک وجامه درشت **تقصار** قلاده وگردن بند **تقضی** از هوا درآمدن جانور وبسر آمدن مدت وازتنگی ودوشواری بیرون آمدن **تقطین** ریسمان پنبه کردن **تقلقل** حرکت واضطراب نمودن **تقمن** طلب کردن وقصد نمودن باشد **تقویض** برکندن خیمه **تقیل** اقدار وخود را مانند کسی نمودن ودر چاشتگاه شراب خوردن باشد **تکدیر** ناصاف وتیره نمودن شئ **تکرع** وضو کردن وآب از دهان چون حیوان خوردن **تکشمی** بمعنی اغراز وبوارش والتفات باشد **تکعیب** چهار گوش نمودن از سه طرف عرض وطول وعمق ومانند شدن **تکلمه** کلام جید **تلاد** هر مالی که نزد شخص تولدش شده باشد **تلؤلؤ** اضائت **تلثیم** بوسیدن **تلجلج** تردد در هر چیز **تلطف** مهربانی نمودن وچابکی وباریک بینی **تلعثم** کمث ودرنگ **تلفیق** درهم پیچیدن وعبارات را بهم آمیختن **تلقاء** بکسر اول ودین وبفتح جهت برابر وسوی **تلقیح** زدودن مادیان وناقه وحامله نمودن انها را **تلویح** اشاره کردن وروشن نمودن **تلهب** زبانه کشیدن آتش **تلهف** حسرت خوردن ومحزون شدن **تلید** بمعنی تلاد است **تمادی** براه وگمراه شدن **تمجح** طوری گفتن یا نوشتن که چیزی معلوم نشود **تمحل** مکر وحیله نمودن **تمحیق** بمعنی ابطال وهلاک نمودنست **تمرد** سرکشی ونافرمانی **تمرن** نرم شدن ودر ورزش چیزی نمودن وعادت کردن باشد **تمغا** نشان داغ که بر ران اسب نهند وباج **تملح** نمکین بودن وعالم شدن **تململ** بمعنی تقلب است ودر داخل شدن بدین هم آمده **تملیت** کسی را بارزوی چیزی انداختن **تمویل** مال دار نمودن **تموه** تلبیس وخبر دادن بغیر انچه سئوال بوده ودر یختن ابر باران بسیار را **تنائت** اعطاء وطلب عطا **تناصر** همدگر را یاری نمودن **تناصل** تیر مدعوی بایکدگر انداختن **تناوب** نوبت همدیگر کار کردن وقسمت نمودن **تنزه** دور کردن وپاک نمودن وصاف شدن از چیزهای زشت وناپاک ودر زمین بمعنی دوری از عمق آب وجانوران موذی وبخارات وفساد هوی **تنسک** پرستش خدایی وتاعد خدا پرستی معمول داشتن **تنسوق وتنسق** معرب تنسخ است که چیز نفیس وتحفه نایاب باشد **تنسیق**

ترتیب نظم ونثر وغیره **تغافل** بمغولی حکم کلی راگویند **تغفیر** افزون شدن کسی برکسی ورمانیدن ونغرت دادن **تقیع** سیراب نمودن وبرخورانیدن ودواهای مایع به بیمار دادن وآواز وفریاد نمودن وشتر وگوسفند کشتن بجهت مهمانی **تنکیل** عبرت نمودن کسی را وعقوبت کردن **تنمر** بمعنی تنکر است **تنمیق** تزئین کتابت **تنوق** مبالغه وتجود درامر **تنین** بمعنی اژدها است **توا طأ** توافق است **توانی** ضعف وفتور وسستی کردن باشد **توجع دردمندی** ظاهر کردن ونوحه ومرثیه گفتن **توخی** حسبتن وقصد کردن **تورط** بورطه ومهلکه افتادن **توزی** جائه منسوب بشهر توز وظاهرا اکثر کتان باشد **توسد بالیمین** وتکیه نمودن وملازم وبجد شدن بچیزی وخوار کردن وبرنداشتن چیزیرا **توشامیشی** بمغولی بمعنی تفویض باشد **توغل** دوررفتن وبلوغ درامر وسیر درارض **توقر** رعایت حرمت واستیفاء حق **توق** بمغولی علم باشد وطوق معرب است **توقل** صعود خصوصا برکوه **توقی** پرهیز نمودن وخود را از چیزی نگاه داشتن **توقیر** بزرگ داشتن وعزت وحرمت دادن وآزمودن وارآم نمودن **توکیک** وضع نمودن **تومان** بترکی بمعنی ده هزار باشد عموما ودهزار دینار رخصوصا گویند که عبارت ازده هزار مثقال زرمسکوک باشد **تهادی** نرم رفتن وهدیه فرستادن ودادن بیکدیگر **تهافت** افتادن وآفریدن ومزخرفات قولی **تهانی** چیز قلیل خواستن **تهجم** هجوم نمودن یعنی دخول جمعی برکسی بدون اذن **تهجین** بمعنی تقبیح است **تهدی** رشد ودلالت وراه راست یافتن **تهکم** غضب کردن وسرود گفتن وخراب وویران شدن وبرچیز گذشته پشیمانی خوردن وتکبر کردن **تیاق** دکنک است که چوبدستی باشد **تیار** بمعنی موج وتلاطم دریا باشد **تیجان** جمع تاج است که افسر شاهان باشد **تین** انجیر راگویند

حرف الثاء المثلثه

ثبور هلاک وخسران **ثبه** بالضم والتخفیف جماعت وگروه ومیانهٔ حوض **ثبیر** کوهی است بمکه **ثجاج** بالفتح والتشدید فروریزنده وروان شونده **ثروت** کثرت مال وعدد مردمان **ثری** بفتحتین والف مقصوره خاک نمناک وزیرزمین وجای منتهی آن وبفتح اول وکثر ثانی وتشدید یاء بسیار مال وتوانگر **ثریا** نام یکی ازمنازل بیست وهشت گانه قمر است که بفارسی پروین گویند **ثغر** بالفتح دندانهای پیشین وقلعهٔ سرحد کفار **ثغوره** جمع ثغر وجاگهای سینه درخیلها که زیرگردن میکنند **ثغار** جمع ثغر پاردم راگویند **ثقاف** خصومت **ثلمه** بالضم رخنه راگویند **ثمال** بکسر ثاء فریادرس ومردم کامگذار وبالضم سوراخ **ثنیه** زمین بلند وعقبهٔ کوه **ثواقب** جمع ثاقب یعنی ستارهٔ روشنی دهنده مرتفع برنجوم **ثوران** بفتحتین برخواستن گرد وغبار وفتنه ومثل آن

حرف الجیم

جارات جمع جار همسایه وشریک وکمهبان وزنهارداده شده باشد **جاریه** بمعنی آفتاب وزن جوان باشد جوار جمع آنست **جاش** اضطراب قلب از ترس وپرشدن صحرا از گیاه وامتداد آن **جالبه** کشنده وبرانگیزاننده وجای بجای برنده **جامکی** بفتح میم راتبه ووظیفه وآنچه برای جامه بها وخوراک نوکر دهند **جاو** معرب چاو است **جایل** جولان کننده **جبایت** بدول وترسان شدن وجمع نمودن خراج وگرفتن آن **جخیدن وچخیدن** بمعنی ستیزه کردنست **جدّ** بمعنی حظ وعظمت ونوانگری وپدر پدر وپدر مادر وبالکسر کوشش باشد **جدران** جمع جدار که بمعنی دیوار است **جدل** بفتح اول وسکون ثانی عضو واندام وذکر ومحکم تافتن ریسمان وقوی ومحکم شدن وبفتحتین خصومت باشد **جدوت** عیب داری وعیب کردن وتنک سالی **جدیر** سزاوار ومکانی که دور آن دیوار کشیده باشد **جذل** شادمان شدن وسرکوه وبالکسر بیخ وتنهٔ درخت **جرّاره** عقربیست که دم خود را بر زمین میکشد وزهرش کشنده است وکنایه از نیزه است **جربز** معرب کربز است که فریبندهٔ خبیث باشد **جرثومه** بضمّ اول اصل هرچیز بود **جرح** بالضمّ خشکی **جرده** قحطی ونایابی **جرار** بالفتح والتشدید بسوی خود کشنده ولشکر بسیار وبکسر اول وتخفیف ثانی سبوها وچیزهای سفالین وخرمهرها **جراز** بالکسر بریدن بار درخت جرما وشاخ آن وبریدن پشم ودرویدن کشت وبالضمّ آنچه از جرم وغیره بعد بریدن زیاده بماند **جرالت** متانت لفظ ودرستی آن با تمامی معنی وملاحظهٔ اختصار **جرر** دم بریدن وکمی آب وبالکسر لباس زنان که از موی شتر باشد وبفتحتین معرب کذر است که زردک باشد **جشن** بفتح اول ودوم حرارت تب را گویند وبسکون ثانی مجلس عیش وشادی وعید باشد وگویند معرب کشن بمعنی انبوهی نیز هست **جغرات** ماست باشد **جفاف** خشکی **جفوات** جمع جفوه است که بمعنی ستم وبدی باشد **جلابیب** جمع جلباب **جلاجل** زنگهائی که بچرم دوخته بگردن اسب وشتر بندند **جلب** بفتحتین زن قحبه را گویند وبسکون ثانی کشیدن وبختن باشد **جلباب** بالکسر چادر ورداء وقمیص ومعجر باشد **جلبه** شبکه دام باشد وتوبره را نیز گویند **جلدوی** ترکی انعام وصلهٔ بهادران باشد که در کار پیش دستی نمایند **جلی** روشن واشکار **جلید** نم زمین ویکی از پردهای چشم باشد **جماح** بالکسر سرکشی اسب وزن باشوهر وبالضمّ وتشدید المیم تیر بی پیکان **جمّاجم** کیلها **جمّاش** تراشنده موی سر وعشق بازی کننده باشد در پنهان وتخفیف میم در فارسی بمعنی شوخ وشوخی وفریبندگی دستی باشد وبمعنی آرایش وعربده نیز هست **جمجاه** بمعنی پیراهن باشد **جمّر** پارهای انکرا فروخته باشد جمع جمره **جموح** سرکشی اسب ونافرمانی

شوهر ازن ورفتن نزد خویشان خود بیرضای او وسرعت درچیزی ومتابعت هوای نفس نمودن **جمهره** بمعنی مجموع است **جنائب** جمع جنیبت است کنایه ازاسبان باشد **جنب** بمعنی پهلو است وکرانه ویار ومصاحب **جُنبُذ** معرب گنبد است **جندره** چوبی که درپس درگذارند **جنکسانک** بهردو حرف فارسی بزبان چینا وی وزیر وامیر راگویند **جنی** بمعنی اقتطاف وچیدن میوه است از درخت **جواب** خشک سال وقحط باشد **جواش** قطعهٔ ازشب یا گذشتن آن وسینها **جوانغار** دست چپ وطرف آن باشد **جوسق** کوشک باشد **جوقون قا** نام پادشاه چین که قبلا قا آن ملک ازو انتزاع نمود **جویش** مصغر جوشن است که سینه وحلقه بود **جیاد** جمع جید نیک وسره ودراز کردن باشد

حرف الجیم الفارسیه

چالش رفتن ازروی تکبر وناز **چاو** بزبان چینا وی کاغذی بوده ازطرف پادشاه هردوره آن عباراتی چند نوشته ودر بازار چون زر رایج بوده وخرج میشده **چپر** خانه ودیواری باشد که ازچوب وعلف سازند وحلقه ودایرهٔ که ازمردم وحیوانات کشیده شده باشد **چرمک** لشکر پادشاهی وبعضی اوقات مطلق لشکر را نیز گویند **چمیدن** جنبیدن وخرامیدن باشد **چندره** بمعنی جندره است **چهار تکبیر** کنایه ازنماز میت است **چیگل** نام بلاد منبع رود سیحون است درترکستان **چیره** بمعنی خیره یعنی دلیر وزبردست ودلیر وتوانا ومسلط باشد

حرف الحاء

حاجز بمعنی مانع است **حاسر** مرد برهنه بی درع وجوشن وخود **حافات** اطراف وجوانب وحاجات باشد **حاوی** جامع ومشتمل وماهر ومحیط باشد **حایز** جامع باشد **حباء** بکسر اول بخشیدن وبزانو دست رفتن کودک **حبور** بضم وفتح جمع حبر است که بمعنی عالم وداناء واثر نعمت وحسن ومثل ونظیر بود **حتف** مرگ باشد **حث** برانگیختن وشتاب نمودن **حجار** جمع حجر بالکسر است که بمعنی حجره وخطیرهٔ شتر ومطلق حایط باشد **حجال** جمع حجل که بمعنی خلخال باشد وکبک نر وراه رفتن کلاغ ومطلق جسته جسته راه رفتن را نیز گفته اند **حجه** سنه راگویند **حذاء** بالکسر برابر کردن چیزی باچیزی ونعل وستم شتر وسیب وغیره **حذافیر** سرها وکنارهای چیزی **حریر** زنهای کریمه **حرون** بالفتح سرکش وبخیری که بالای کوه باشد **حزار** بالفتح والضم سنبوسه ودردیست که بسبب غضب دردل پیدا میشود **حزم** هوشیاری در کار باشد **حسان** بالکسر نیکان وبضم نیز آمده است **حسبان** شمار کردن وعذاب وتلخ وتیرهای اندک ناوک وپسند کردن وآتش دیگ وبالکسر فرمان حکام بردن **حسبت** تدبیر وحساب **حسک** خارچها

پهلو و پشتهٔ کوه و زمین و سوسمار و خار مغیلان و کینه و دشمنی باشد **حَسَم** بریدن و پیوسته داغ کردن جسم و بقیهٔ روح در جسد و رمق آخر را گویند **حشو** آکندن چیزی که بالش وغیره بدان کنند و شتران خورد سخن زیاد و خاک پاشیدن **حصافت** محکم عقل بودن **حصان** اسب نر **حصد** درودن و بفتحتین گیاه خشک **حِصرم** خرمای نارسیده و انگور سبز ناشیرین **حصیف** محکم عقل **حصانت** درکنار گرفتن کودک و پرورش نمودن او را و زیر بال گرفتن مرغ جوجه و بیضه را و بالفتح دور کردن کسی را از کار **حطّ** بمعنی فرو نهادن باشد **حطام** خورده و شکسته و پوسیده و ریزیده شده باشد **حطایر** جمع حظیره جائی که خرما خشک کنند و محوطه که از چوب و نی سازند **حفاوت** مهربانی و مبالغه در پرسش حال کسی **حفایظ** نگاهدارندها و یادداشتها **حقایب** جمع حقیبه توشه دان را گویند **حکمة** حلقهٔ آهنی که در دو پهنهٔ لجام اسب کنند و قدر و منزلت و بکسر حا دانش و دانستن حقیقت شیئ و عدل و علم و هر خوبی **حلبه** بالفتح اسبانی که تعلیم داده بجهت دوانیدن از هر جا بمیدان جمع آرند و بفتحتین شیر درشتکان **حلکت** سیاهی سخت باشد **حمامة** فحل های ابل **حمام** پودنه **حِمام** موت باشد **حمحمه** صدای یابو باشد **حمیا** بضم اول و فتح ثانی سورت و شدت کاسهٔ شراب و مستی آن باشد **حنکت** بضم اول فهم و استحکام آن باشد **حنیف** راست در دین و مایل بحق و ثبوت بران **حوالک** جمع حالک است که بمعنی شدید السواد باشد **حوائل** بمعنی متکر و جمع حائل بمعنی بچه شتر ماده و بمعنی متغیر لون و نیز جمع حویل که بمعنی کواه و کفیل است آمده **حَور** بالفتح باز گشتن و کم شدن و حیرانی و قعر و تک چیزی و باز کردن و ستار **حَوراء** زمین سفید و پوست باشد **حَوْمه** موضع کارزار است و معظم هر چیز **حیازت** جمع واحاطهٔ بشئ **حیازیم** جمع حیزوم است که بمعنی میان سینهٔ ستور جای تنگ بستن باشد **حیز** مکان کنجایش هر چیز و نیز کنارهٔ آن **حیص وبیص** اختلاط و افتادن در کاری که راه خروج نداشته باشد و بمعنی ضیق و شدت هست و این هر دو اسم مجهول واحد مبنی بر فتح **حیطان** دیوارها و حائط ها **حین** هلاک و نومیدی و نزدیک شدن هنگام **خافت** بمعنی ساکن دابری که در او باران نباشد **خاطب** خطبه کننده **خافق** لرزنده و جنبنده و کنارهٔ عالم **خاقان** بزبان ترکی بمعنی شهنشاه باشد و پادشاه چین را بغلط گویند **خاوی** خالی و خراب خاء بمعنی ضعیف و سست است **خباء** بالکسر خیمه و خرگاه **خبابت** حیله و مکر کردن **خباط** داغ سرین ستور **خبال** بالفتح ریم و خون تن و زخم خبیث باشد و بمعنی تباهی و کمی و هلاک و رنج و ماندگی و فساد و زهر کشنده نیز آمده است **خبایا** مخفیات و پنهانها باشد **خبط** زدن دو دست و دو پا بر زمین **خبل** بالفتح دست و پا بریدن و دور کردن و عاریت خواستن و تباهی و فساد اعضا و نقصان عقل **ختای** بزبان مغول و تاتار ملک چین را گویند و ختای مغربی ملکی که در آن

ختن است میباشد و خطای معرب آنست **خرّای شنگ** بضم اول بزبان چینا وی شهر بزرگ باشد و سابقا خانبالیغ را میگفته اند **خجل** بفتح اول وسکون ثانی شرمنده شدن وشاد کردیدن وزمین پرکیاه باشد **خدر** بالکسر پرده و بفتحتین باران و بالضم سست باشد **خرآید** جمع خریده بکردست نخورده و مروارید ناسفته **خرخشه** بیجا وبموقع مجادله وخصومت کردن وقلق وخلجان خاطر نیز هست **خرزات** جمع خرزه سطبر و دراز والت مرد **خرص** اندک شدن وتخمین نمودن میوه بر درخت وکشت برزمین وکمان بردن وورد و غ کفتن و بالضم سنان نیزه ونخل پراسته از برک وشاخ وحلقه زر ونقره وکوشواره و بالکسر حصه وشتر قوی و بفتحتین کرسنه شدن وخم می باشد **خرق** بالضم ضد رفق وکذب باشد **خرّاز** بالفتح میوه دوزنست **خرامی** بروزن سکاری نام کیاهی است بسیار خوشبو **خرو** قهر ومطیع نمودن ومالکیت باشد **خسر** بالضم زیان و بفتحتین بفارسی پدرزن وپدرشوهر را کویند **خسک** کدورت وآزار وخشکی باشد **خصب** بالکسر بسیاری کیاه وفراخی عیش وشهر آباد باشد وبالضم کنار وبالفتح شکوفهٔ خرما درخت خرما وبسیار بار را کویند **خصل** بفتحتین غلبهٔ برکسی بتیر وپیمان ونرد وقمار وتیر انداختن باشد **خضم** بکسر وفتح آب مجتمع باشد **خطاف** بالفتح روشنی ناپاینده باشد وشیطان را نیز کویند وبالضم پرستوک باشد **خطل** بسیار فاسد وخطا وبی آرامی **خطوب** امرهای باشان وعظیم باشد **خطوه** مابین قدمین **خفت** سبکساری وبیمغزی باشد **خفر** نقض عهد وغدر است **خفض** عیش واسودکی وتن آسانی **خفقان** بالضم بیماری در کلو وبفتحتین طپیدن دل وجستن باد وجنبیدن علم وغیره **خفیر** حافظ از فساد **خلاب** جای پرکل ولای **خلاست** ربودن **خلاعت** بالفتح از فرمان پدر ومادر بیرون رفتن وپریشانی وفسق وفجور **خلافت** بالضم عیب ونادانی وفساد وبالکسر قایم مقام نمودن وشدن باشد **خلال** بالضم جمع خلت خصلتها باشد وبالکسر دندانها **خلخ** بفتح اول وضم ثانی نام شهری بوده در ترکستان قریب رود سیحون **خلد** بفتحتین خاطر وقلب ونفس وبالضم همیشکی **خلست** ربودن باشد **خلف** بفتح اول وسکون ثانی بیهوده وفساد وسخن باطل وخطا باشد **خلق** کهنه ورشته است **خلوب** دروغ کوی وفریبنده باشد **خمائل** جمع خامل است که بمعنی ساقطی که اورا بزرکی ومجد نباشد **خمول** خفا وانزوا وبیقدری باشد **خنث** بالضم کسی که در او عیبی باشد وبمعنی سخن بد وبدکوئی نیز هست واسم زنی هم بوده **خندریس** بفتح نا وال شراب کهنه وکندم کهنه باشد **خنفسی** نام دختر خدام است که شاعر بوده **خنصر** بالکسر انکشت کوچک را کویند **خنقه** خفه شدن وکرفتن آواز باشد **خوان** خیانت کننده وست نظر دنام شهر ربیع الاول باشد **خور** بمعنی مستی باشد **خورنق** بالضم نام کوشکی است که نعمان ابن منذر بجهت بهرام کور ساخته بود **خوص** ورق نخل است

خوط بالضم شاخ باریک تازه و مرد جسیم چالاک خوش سیر و درخت انگور است **خوطه** موضعی است بدمشق
خول بمعنی چشم باشد **خیلت** بالفتح ناکامی و حرمان را گویند **خیراب** موج آب که از کنارها بگذرد
خیلاء بضم اول و فتح ثانی بمعنی تکبر و پندار باشد **خیول** بضم اول بمعنی اسبان است

حرف الدال

دار دور زننده و گردش کننده است **داه** بمعنی ده است و کنیزک و دایه را نیز گویند **داهی** زیرک
و درست رای و چیز منکر **داهیه** سختی و بلا و امر عظیم منکر **دبابج** جمع دیباج که معرب دیباست
دبابوب بضم اول مرد بزرگ جسیم ناتراشیده بلند آواز را گویند **دبدبه** جاه و عظمت و حشمت و ابهت
عظیم و صدای دهل و نقاره و امثال آن را گویند **دبور** بادی است مقابل صبا **دبیب** بزمی رفتن و دزدانه
رفتن باشد **دثار** جامه که بالای جامهٔ شعار پوشند که بدن فربه نماید و بمعنی شیوه و شعار نیز باشد **دثر** مالدار باشد
دخل بتحریک خا بمعنی درد و عیب است **دخلت** بکسر اول نیت و مذهب و هر کار شخص
باشد **دراری** جمع دری که کوکب عظیم نورانی باشد **درایت** بمعنی دانش است **درب**
عادت و جرأت در هر چیز **درخش** بمعنی برق باشد **درغم** بروزن شلغم نام جائیست که شراب خوب
از انجا آورند و می درغمی منسوب بانست **درور** دوران و رفت و آمد است **دست** صدر اطاق را
گویند **دعامه** بکسر مهتر و پایهٔ زر و مزاج و طینت **دعائم** ستونها **دعد** نام زنیست جمیله از
محبوبان عرب که عاشق رباب بوده **دعه** وسعت عیش است **دفین** در زیر خاک کردن و چاه
و حوض و چشمهٔ انباشته **دق** خست و بخل **دقاقه** از پنجاه تا شصت سال **دلال** حالت عشوه
زنی را گویند که ظاهرا اظهار خلاف و غضب میکند و قهر مینماید و حال انکه چنین نیست بلکه عشوه و غمزه میکند **دلاء** بالفتح دالک جمع دلو است
و بمعنی داهیه نیز میاید **دلک** مالش نمودن بدست و ادب کردن کسی را **دمار** هلاک است **دمامه** بالفتح زشت پشت
و نقاره را نیز گویند **دمدمه** افسون و حیله باشد **دمر** هلاک و هجوم و استیصال را گویند **دمرقبق** بمعنی
قلعه و کوه ماهی باشد و کنایه از حصار سخت و مضبوط **دمنه** آثار مردم و من جمع است **دمیه** صورت نقش شده بر
سنگ یا هر صورتی باشد عموما و بت را نیز گویند **دن** خمره را گویند **دنس** چرکین و ناپاک باشد **دواخ**
لحاف باشد **دوالیب** جمع دولاب است که چرخ آبکشی باشد **دوحه** شجرهٔ بزرگ باشد **دوسکاتی**
بمعنی پیاله و پیاغر بزرگ است **دول** تیرچهار باشد که بعربی وقل خوانند **دولان** انقلاب زمان باشد
دون القلتین آب قلیل را گویند **دونمج** نوعی از کشتی باشد **دها** جودت رای و زیرکی باشد **دهات**
جمع داهی است که بمعنی زیرک و منکر عظیم باشد **دهره** بمعنی داس و آلت درو بود **دهشت**

بالفتح تحیر وخوف است **دُهماء** سختی وحد وبسیار وگروه آدمیان باشد **دهنه** آهن لجام که در دهن چهارپای نهند
وجوهری نیز هست که در دوا ها بکار آید **دَهی** منکر باشد **دیّار** ساکن دار وصاحب آن باشد
دیرباز مدت دراز **دیرسون** بمعنی بسیار وانبوه باشد ترکی است

حرف الذّال

ذباب بالضم مگس ورنبور عسل ونقطهٔ سیاه میان حدقه **ذب** دفع ومنع باشد **ذبذب**
دفع ونگاهداشت وبمعنی آلت رجولیت وموضع مخصوص زن نیز هست **ذبّل** رماح باشد **ذبول** پژمرده
وکاهیده ولاغر شده وباد سخنی که سبزه را خشک کند **ذراری** جمع ذریره بمعنی عبیر است **ذرایر** دانه های متفرقه **ذرایع** جمع
ذریعه است که بمعنی پوستکی دوسیله وشفیع باشد **ذرور** هر دوائی که در چشم کشند **ذعاف** بالضم زهر قاتل
باشد **ذلاقت** بالفتح فصاحت وتیز زبانی باشد **ذلول** بالفتح بمعنی رام باشد **ذنابه** بالضم بمعنی دنباله ودنبالهٔ
خویشی ونام موضعی است وزنبار انیز گویند وبضم اوّل هر تابع وآخر هر چیز را نیز گویند

حرف الرّاء المهملة

رأد ارتفاع شمس باشد وجوان حسین را نیز گویند **رادع** پس برنده وبازکرداننده است **راسی** استوار
ومضبوط باشد **راغ** مرغزار وصحرا باشد **رامش** عیش وطرب را گویند **رامک** بمعنی ثابت باشد
راوق آنچه مدمان شراب صاف نمایند **رانین** شلوار باشد **رای** بمعنی راجه است که شاه هند باشد
رائد دستهٔ آسیا وکسی که بطلب علف فرستندش **رایض** سوار کار که آموزندهٔ کره باشد **رایع**
خوش آینده واسب نیک باشد **رائق** فضل واوّل هر چیز وخوب آن وخوش آینده وافسون کننده باشد
رایکان صفت چیزی که در راه یابند **رُبّات** کوهفدهای زائیده **رَباع** جمع ربع است که
خانه ومحلّه باشد **رُبّان** ناوخدای کشتی را گویند **ربض** بفتحتین گرد وقلعه وحصار وآرامگاه باشد **ربقه**
ریسمانی است که بر گردن یا دست حیوان می بندند **رتّ** بمعنی رئیس ومهتر وخوک نر را نیز گفته اند **رتوت**
جمع آنست **رثاثت** و **رثاث** کهنگی وپستی وبیقدری **رجاحت** بمعنی میل نمودن وعطا
کردن وعجز باشد **رحب** بزرگ داشتن وبفتحتین رسن باشد وبمعنی رود ها نیز آمده **رُحبه** بمعنی میدان
سرا وجای فراخ ونام جائی است در بغداد **رحیق** شراب بهتر از همه انواع آن **رداء** جامه ایست مشهور
وبمعنی عیال نیز هست **رَدَد** بمعنی طلب است **رَدم** بمعنی سد است **رُزء** مصیبت است **رز**
بستهٔ جامه وتخته جامه وپشته وبالکسر کنار هر چیز باشد **رُزون** مکانهای مرتفع باشد **رزیّت** بمعنی
مصیبت است **رسیل** بترتیل خواندن هر چیز **رشق** انداختن تیر وغیره وآواز قلم **رشیق** نیکوقد

وزیبا اندام **رصانت** استحکام **رصین** متحکم ومضبوط **رض** کوفتن **رُضاب** آب دهن وشنبم وتکرک باشد **رضخ** عطائی که زیاد نباشد **رضراض** سنگ ریزهٔ کوچک **رضیعاء** بچه های شیرخوار وکنایه از مساکین سائل باشد **رعاع** رذل احمق ونی خادم قوم **رعیل** قطعهٔ از سحاب ومعنی احمق نیز آمده **رغایب** عطاها ومالهای بسیار **رُغایت** کف ومسکه **رغیبة** عطاء کثیر وامر مرغوب **رفاة** پوسیده وریزه ریزه **رفارف** جمع رفرف است **رفاغ** وسعت عیش است **رِفد** بمعنی عطا باشد **رفرف** طاقچه در عمارت وجاهای سبز که ازان بساط وفروش سازند ودامنهای خرگاه وزیادتی بساط وفرش ومعنی بالش وخیمه باشد وپارچهٔ دیبای نازک ونام مرکب حضرت رسالت بعد از عروج ومرورا از عالم جسمانی **رفو** اصلاح وتسکین **رقادورقدت** بمعنی نوم باشد **رکائب** ضعف وسستی امر **رکب** شتر سواران وسب سواران باشد وبالضم موی زیر زن ومرد **رکت** سستی وضعف وپستی رای وغیره وه اول هر چیز **رکض ورکضت** تحریک پای ودوانیدن اسب **رمّة** بالضم قطعهٔ از طناب وبالکسر بمعنی پوسیدنست **رمداء** بالفتح شتر مرغ وبالکسر خاکستر باشد **رمس** در خاک پنهان کردن **رنّات** اصوات باشد **رند** درخت پاک وخوب وخوشبوی وبعضی درخت عود را گویند وبالکسر در فارسی زیرک ومنکر وفتنه وچاپلوس وکسی که خود را بلامت اندازد **رنقات** زمینی که گیاه نروید وبمعنی کدر وناصافی نیز هست **رُنو** بالضم ادامهٔ نظر ورناء تصوت وطرب **رواء** بالکسر والضم تر وتازه وسرسبز وبمعنی خصب نیز آمده است **روعت** بالضم ذهن وعقل وبالفتح خوف وفزع وجمال باشد **روی** حرفی از قافیه باشد **رویّت** تفکر در امر هست **رهان** مخاطره ومسابقت بر خیل **رهب** بالضم ترس وبالفتح شتر ماده لاغر وبیکان باریک وبفتحتین آتش **رهف** رقیق باشد **رهوة** کشادی میان پای در قفا سهل ونرم ومکان بلند وپست وفراخی فرج **رهیبة** ترس ونعتبد باشد **ری** سیراب ونیکو شدن **ریّات** بلابل شیشه های پر از شراب **ریع** فضل هر چیز وزیاد شدن آن روابع جمع آنست **ریقات** سیلان آبها بروجه ارض ونیز بختن آن ومعنی اباطیل نیز آمده ولمعان را نیز گفته اند ونمود وروشنی سراب هم هست ٭

حرف الزّاء

زاخر دریای پر ونیز کنارهٔ پر آن وجوش صحرا از گیاه وجوش مردمان ومعنی فخریه نیز آمده است **زاهره** روشن ومرتفع **زبج** آهنی که اسفل نیزه است **زجل** نیزه زدن باشد **زحاف** بالکسر بمعنی مستی واز اصل خود دور افتادن وکم شدن عقل واصطلاحی است در شعر **زحوف** جمع زحف بمعنی جیش وسپاه باشد **زخیم** دفع وکنده شدن کوشت باشد **زرّاد** زره ساز باشد **زراعت** کشت کردن وسیدن

مال بعد حاجت **زرقاء** اسم زنیست از اهل یمامه از قبیلهٔ جدیس که اگر ما نعی در مقابل نبوده تا مسافت سه روزه راه میدید **زُرقا** بمعنی عیاست **زِرّه** بمعنی قطع و حذر و وادی باشد **زروی** نام دارویست که در چشم کشند و بمعنی زلو هم هست **زریبه** خطیرهٔ گوسفند را گویند **زعازع** بمعنی شداید باشد **زعیم** سید قوم را گویند **زعماء** جمع آنست **زقّه** مرغ کوچک را گویند **زلازل** مرکتهای زمین **زلقه** بالضم نزدیکی و درجه و منزلت و بعضی از شب **زنخ** ذقن که آنرا چانه نیز گویند **زند** چوب آتش زن باشد **زوبین** نیزهٔ کوچکی که سر آن دو شاخ است **زوراء** نام دجلهٔ بغداد است **زهاب** پیرچشمه را گویند **زهراء** بمعنی متلألأ باشد **زهرة** گیاه را گویند **زیغ** بمعنی شک و میل از هر چیز و نفرت و کینه و فراغت جمعیت خاطر و گردیدن آفتاب و نوعی از حصیر باشد **زاغر** بزای فارسی چینه دان مرغ باشد که بعربی حوصله خوانند **زُرف** بالفتح بمعنی عمیق و مغاک و زود رفتن مرد و بفتحتین تازه شدن جراحت و به شدن باشد

حرف السّین

ساتکین قدح و پیالهٔ شراب خوری باشد **ساذج** شاخ و برگی که بر روی آب ایستد معرب ساده است **ساتر** خوشحال کننده و پنهان نماینده باشد **ساسان** جد اردشیر بابکان و سلاطین ساسانی منسوب باویند **ساطع** بمعنی مرتفع است **سالی** دیریه را گویند **سأمت** ملالت باشد **ساته** جانور زهردار گزندهٔ که نکشد چون زنبور و عقرب **ساو** بمعنی زر خورد و باج و خراج باشد **ساهره** روی و سطح زمین **ساید** بمعنی سیّد باشد **سایس** آمر را گویند **سباب** جمع سب است که دشنام باشد **سبات** خواب و راحت را گویند **سباسب** جمع سَبَسَب است که بمعنی بیابان و ارض مهلک بعید المسافه بود **سباط** بالفتح بت باشد و بالضم کثرت و وسعت را گویند **سباق** بالفتح پیشی بردن در دویدن و در هر چیز و بالکسر بند پای و بازو **سبال** جمع سبلت دایرهٔ وسط لب علیا را گویند **سَبت** بمعنی راحت و قطع و دهر و تراشیدن سر و حیرت و اسب خوب و غلام شوخ جری و زدن کردن و روز شنبه بود **سَبَل** بمعنی خوشه و باران و علتی میباشد در چشم **سَبی** نهب و تاراج بود **سبیکه** ریخته شده مذاب **سپارش** بضم شیار نمودن زمین باشد و بالکسر بمعنی سپردن کسی بکسی و سفارش بود **سپَرغم** مطلق گل و ریاحین را گویند و سیجا را خصوصاً **سترک** لجوج و تند و خشمناک و درشت و بی آزرم و بزرگ باشد **سَتَرون** بمعنی عقیم است **سجاحت** نرمی و آرامی مزاج **سجال** جمع سَجل است که دلو بزرگ پُر و مرد سخی و جواد باشد **سجایا** جمع سجیّه است که خوبی و خوی و عادت نیکو و خوش

بود **سجل** دلو بزرگ پر آب و شخص سخی **سجم** آب بین داشک چشم **سجیح** لین و سهل **سجیت** عادت و خوی
باشد **سحب** کشیدن و بسیار خوردن و آشامیدن **سحبان** بالفتح والکسه نام مردیست فصیح از اوایل مشهور در فصاحت
که بدو مثل زنند **سحنه** لین و هیأت و کیفیت بشره و صورت **سحاب** صواب از قول و عمل باشد **سدم** بضمتین
چاه انباشته و بفتحتین اندازه و پشیمانی باندوه و خشم و حرص بچیزی و نزدی که شهوتش غالب گشته **سدنه** بفتحتین
دربان و خادمان خانهٔ خدا و بتخانه **سدّه** درب خانه **سدیر** نام قصری است که نعمان ابن منذر جهت بهرام گور
ساخته بود **سربال** پیراهن با هرچه پوشیده شود **سرار** شب آخر ماه باشد **سرب** گروه زنان و کلاه ابریشمین
و مرغان وغیره و تن و دل و نفس را گویند **سرمه** معروفست و مع التشدید کنیزکی که او را در تصرف آرند و نوعی
از شراب که در ترکستان معارف است **سرو** شاخ را گویند از گاو یا گوسفند یا جانور دیگر و پیالهٔ شراب خوری را نیز
گفته اند و بمعنی دروغ و بهتان نیز آمده است **سروی** بضم اول بمعنی سرین باشد **سرّه** بضم و تشدید راء
موضعی که از آن ناف بلبرند و افضل مواضع ملک و زمین و وادی **سطوت** قهر و بطش **سعایت** سخن چینی
سعر بالکسر نرخ و بالفتح افروختن آتش و گرم شدن و بالضم گرمی و حرارت آتش و گرسنگی **سعور** جمع است
سعبه بمعنی فریفته شده و عرضه باشد **سفساف** ردی از هر چیز و امر حقیر باشد **سفک** خونریزی و بسیار
کوفتی و اشک خونین باشد **سفیر** ایلچی و مصلح را گویند **سفیق** بشیرم **سقاة** آب دهندگان و سیراب کنندگان
سقاح نیزها و کسانیکه پیش سر آنها را موی نباشد **سقسین** نام ملکی که دارالملکوتهٔ آن حاجی ترخان است و از
ملک خزر نیز نامند چه وقتی بتصرف ترکان خزر بوده **سکّه** کوچه را گویند **سکک** جمع آنست **سل**
برکشیدن شمشیر و کارد از نیام **سلاف** شرابی که روان از عصیر عنب قبل فشردن آن **سلام** بکسر سین بمعنی
حجاره است **سلاهب** جمع سلهب است که بمعنی طویل عظیم باشد **سلب** ربودن و بکسر لام نیزهٔ دراز و پوست
و جامهٔ **سلسال** آب عذب که سهل الدخول در حلق باشد بجهت عذوبت و صفا **سلعت** متاع باشد
سلوت عیش فراخ و خوشی **سلّه** بفارسی زنبیلی را گویند که چیزها در آن گذارند و سبد آنرا هندی گویند
مرضی باشد در ریه و از تداوی سالک راه شریعت و طریقت را نیز گویند **سلیل** ولد را گویند **سماحت**
جوانمردی و احسان و بخشش باشد **سماسیر** جمع سمسار است **سماط** بضم طعام باشد **سمان** فربه با تشدید
و فتح آن روغن فروش باشد **سمت** طریق و جهت باشد **سمج** بفتح و کسر زشت و قبیح باشد **سمر** افسانه را گویند
سمط بالکسر رشتهٔ با مروارید را خوانند **سمع** ذکر جمیل را گویند **سمو** بالضم بلندی و بفتح بجهت بکار بردن
رفتن و بفتح سین و میم تره و شی باشد **سنابک** جمع سنبک مقدم سم ستور است **سنت** سیرت و طریقه
باشد **سنج** بالفتح بر وزن و معنی کیل است و وزن کردن و کشیدن بسنجد از نیز باشد و چاشنی در خمیره و صدف و نام

کوهی وچیزی که از روی وبرنج سازند ومیان او قبه دارد ریسمان در وی نموده بجاهای خوش وشادی بهم زنند **شقور** بمعنی شقارا ست وآن مرغی است شکاری از جنس چرغ ودر دشت ترک وتاتار واعالی چین بهم رسد وگویند بسیار زننده است دو قسم میباشد سیاه وسفید وآنرا آق شقور وقراشقور خوانند **شمار** بکسر سین ونون وتشدید میم بمعنی ماه ومهی که شب نخوابد ودزد ونام کفشگری است **شن** طریقه وقانون **شی** بمعنی رفیع باشد **شوار** بکسر وضم برنجن وبالضم بسکسار ازشادی وخشم وبالفتح مشهور وبرجهنده وعربده کننده **شوال** بسیار اغراکننده وزینت دهنده باشد **شوام** جانوران زهردار وبفتح سین ستوران صحرائی باشد **شوایم** جمع سائمه است که بمعنی چرنده باشد **شور** شهری بوده در بلوک لنجان اصفهان وبمعنی شادی وضیافت ودیوار حصار وپایه شهر باشد **شورت** بالفتح تیزی شراب وتب وخوی باشد وخشم را نیز گفته اند **شوغات** بترکی تحفه که مسافر بجهت یاران خود برد **شهاد** جمع شهد کم خوابی باشد **شهرامیشی** بمغولی تادیب را گویند **شیاط** جمع سوط است که تازیانه باشد **شیبا وشیبه** بترکی دیوار بست را گویند **شیس** بمعنی اسب تند وتیز وجلد ونیز بمعنی جست وخیز بست وظرف شراب را نیز گفته اند **شیورغامیشی** بمغولی بمعنی نوازش ونلطف باشد

حرف الشین

شاد کج براوردن بنا **شاذخ** شکنندهٔ هر چیز ومیل کننده از قصد وکوچک باشد **شاذروان** سرا پردهٔ سلاطین وسایبان وفرش منقش وبساط بزرگ کرانمایه ونام لحنی از سی لحن باربد باشد **شاسع** بعید باشد **شانی** مبغض وتقبیح کننده **شایبه** زشتی وآمیزش باشد **شبائک** جمع شبکه است که بمعنی دام است **شبق** بفتح اول وکسر ونیز بسکون ثانی شدت شهوت مجامع باشد **شبل** بچهٔ شیر **شپوش** کلاه وطاقیه لباس شب را گویند **شتاب** متفرقات باشد **شجن** بالفتح هم وحزن است **شح** بالضم بخیلی وحریصی بود **شخ** بالفتح شاخ درخت وزمین بلند وانداخته وجانه چرکین **شداد** وشدید بمعنی شجاع ودلیر باشد **شدق** جانب فم را گویند **شراح** سرکوه وسفیدی پیشانی اسب **شراست** بدخلقی وشدت خلاف **شرخ** جوانی وجوان شدن وبرآمدن دندان شتر **شرذمه** گروه اندک وپارهٔ چیز **شرزه** خشمگین باقوت تیز دندان **شرعة** بالکسر زه کمان وراه دین **شرنبث** بالفتح والکسر زهر وخربزهٔ تلخ وحنظل باشد **شرایطه** تعلق چیزی بچیز وپیمان وشرط ورسن بافته از لیف خرما **شط** بمعنی رود ودوری بود **شطارت** بیباکی ونافرمانی بود **شطط** جور وظلم باشد **شعب** شاخها وطرق است **شعث** انتشار امر باشد واشفتگی موی وگرد آلوده وسر وتن نیز بست **شعاع** متفرق ومنتشر باشد **شعوذة** چابکی دست ونمودن چیزی که حقیقت ندارد همچون سحر **شغب** بفتحتین برانگیختن وشور وفتنه وفساد وتباهی باشد **شفش** کندم بد باشد **شفاوه** بمعنی قلیل وبقیه

هلاک وحرف هرچیز باشد **شفیر** کناره وطرف وناحیه هرچیز **شقاشق** جمع شقشقه است که بمعنی بانگ شتر نر وکنجشک وشکافتن بینی وسخن باآب وتاب پرمعنی بود وخرطوم شتر که چون مستی ازدهن بیرون آورد **شقاق** یکطرفی ومخالفت ودشمنی وشکاف بود **شقایق** نعمان لاله حمراء بود **شقه** بضم اول جامه پیش شکافته وپاره لوح وعصا باشد **شقیق** برادر باشد **شکاست** سختی خلق **شکایت** مرض وایذا ووجع وناخوشی کم وکلفه باشد **شکه** بمعنی سلاح باشد **شکر** شکارکننده وشکننده باشد **شکول** مانند ها **شکیمه** آهنی است که درلجام است وفلان ذوشکیمه است یعنی تابع نمی شود **شل** راندن ودوختن وخشک کردن جامه وتباه شدن وبخیه زدن جامه وبکسر سلاحی است وتیر کوچک باشد **شما** مرتفع باشد **شمائل** خلقها وعادتها وخصلتهای پسندیده ودستهای چپ **شمر** بالفتح خرامیدن وبفتحتین انگبیر باشد **شمل** پراکندگی وجمعیت وکارهای جمع شده **شمن** بت پرست **شمول** خمر وقسم سردآن که بطبع شمال باشد **شنار** عار باشد **شناعت** زشتی وقباحت زیاد **شنعاء** قبیح بافراط **شنف** گوشوار **شنقصه** بمعنی انتقاص است که کوشش نمودن وبنهایت چیزی رسیدن باشد **شنیع** قبیح مفرط **شوارد** رمندگان وقضاة مشهور **شواهق** بلندیهای کوه وبناهای بلند **شوب** بمعنی خلط وآمیختن است **شوکت** شدت بأس وتیزی سلاح ومزاج **شهامت** بزرگی وروان شدن حکم وجلد ذکی الفؤاد **شهم** ذکی روشن وقلب وسید نافذ حکم وآب تیز رفتار باقوت **شه مات** کنایه ازمنیت شدن واستیصال وشکست خوردن وباختن باشد **شهوق** بلندشدن است

شیبت سفید موئی وپیری **شیمه** خلق باشد **شین** عیب راگویند

حرف الصاد

صاب بیارآشامیدن ودرختی تلخ باشد **صاد وصادی** تشنه راگویند **صارم** سیف قاطع و شمشیر زن راگویند **صاغر** راضی بذلت باشد **صاهل** مرد سخت حمله کننده وشتر دست وپارنده باشد وآواز سخت کننده زنان گویند **صبوح** بالفتح شراب بامداد ونیز وقت صبح بجائی رفتن **صائبات** جمع صائبه کبرسنده وفرودآینده وصاحب یارو خداوند وزیر ونام مردی باشد **صبوحی** شراب صبحگاهی باشد **صبوی** بفتحتین شمالی باشد **صحو** بالفتح هوشیاری وهوشیار شدن ازمستی ودورشدن ابر وکدامشین کودکی وچیز باطل را **صخره** سنگ بزرگ **صدر** بمعنی بالای مجلس وسینه وباصطلاح فصحا وشعرا رکن اول ازمصراع اول مطلع است **صدغ** بالضم زلف ومابین چشم وگوش **صدی** عطش باشد **صر** بالکسر سردی که کشت ونباتات رابزند **صراح** خالص هرچیز باشد **صرامت** جلدی وشجاعت بود **صرح** قصر وبنای عالی واشکار نمودن چیزی وبفتحتین خالص هرچیز **صرصر** بادسخت وجانوریست و

شتران عظیم **صریر** آواز قلم باشد **صعلوک** درویش و قلندر است و صعالیک جمع آن میباشد **صفاد** بالکسر دوال و بند و غل باشد **صفاق** بالکسر پوست نازک زیر پوست سطبر که بروی موی روید و بالفتح و تشدید فاء مرد بسیار سفر و تصرف در تجارت کننده **صفح** گوشه و پهلوی چیزی و دامن کوه و پهنای روی و شمشیر **صفقه** بفتح دست زدن خریدار بر دست فروشنده بقصد قرار بیع **صقب** بفتحتین بمعنی دوری و نزدیکی ضد همدیگر **صقع** صیحه و بضمتین ناحیه است **صلاب** سختیها **صلف** بالکسر و بفتحتین لاف زدن و بی بهره شدن زن از شوی و نا باریدن ابر **صلیل** آواز آهن و سلاح **صمّ** سخت صمّاء مشتق از آنست که بمعنی صلب میباشد **صماخ** سوراخ و اندرون گوش **صناجق** جمع سنجوق است و این لغت رومی است بمعنی علم و نشان و کمربند باشد **صنجات** جمع صنج بمعنی چنگ و دف است **صنو** نهال خرما باشد **صنیع** بمعنی احسان و انعام و پیدا نمودن حق تعالی در اسب نیکو پیدا شده **صوادی** تشنگان **صولت** حمله و جستن بر روی باشد **صوبجان** بمعنی چوگان است گویند معرب است **صهال** بالضم آواز اسب و بالفتح و تشدید ها اسب بسیار آواز کننده باشد **صهوات** جمع صهوه است که بمعنی جاهای ملایم و اطراف پشت اسب و پس کوهان شتر باشد **صهیل** بمعنی صهال است **صیاح** آواز شدید هر چیز و خصوصا روباه را بود جمع صیحه است **صیال** حمله کردن است **صیب** ابر باران ریز باشد

حرف الضاد

ضافی فراخ عیش و تمام نعمت و با کثرت مال بودن و فایض الجود **ضباب** بالفتح ابرها که متصل بزمین شود و از آسمان نباشد و مرد قوی جری فحاش باشد **ضجرت** تنگی دل و بی آرامی از غم و قلق بجهت آن **ضخامت** کلفت و بزرگ شدن **ضر** سوء حال باشد و مسکنت **ضراب** جماع شتر و با کسی شمشیر زدن **ضراعت** زاری نمودن **ضرائر** مالهائی که کسی با و اعتماد کند و از و نباشد و بعضی از مال شتران و گوسفندان را نیز گویند **ضرب** صنفی از هر چیز باشد **ضرغام** بالکسر شیر درنده باشد **ضرم** شاخ نخل و گیاهی است که با آن آتش افروزند **ضغایر** موهای گیسو که درهم بافته باشند **ضغاین** کینه ها **ضلع** کج و سخت بازو و سخت پهلو و اسب تمام خلقت و کمانی که در چوب آن کجی باشد **ضمین** کفیل و متعهد و پذیرنده **ضنت** بخل و پست طبعی **ضنکت** تنگی **ضوارب** مرغانی که بطلب روزی روند و زمینهای پست پر درخت و شبهای تاریک **ضیاب** جمع ضئب جانور دریائی است و دانهٔ مروارید **ضیم** ظلم و نقصان نمودن حق کسی و تضییع آن **ضمیران** گیاهی است که شاه اسپرغم گویند

باب الطاء

طاوس

طارف مال مستحدث راگویند **طرایف** جمع آنست **طارم** بمعنی خانهٔ چوبین وخرگاه وسراپرده وگنبد باشد **طاری** آینده ازجائی وناگاه روی دادن وعارض وظاهر شونده **طافح** مست پرازشراب باشد **طاقت** تکلیف ومنتهای وسع راگویند **طاقدیس** تخت خسروپرویز ومعنی ترکیبی آن طاق مانند است **طاق نیم خایه** کنایه ازآسمان باشد **طاقیات** جمع طاقیه است **طبطاب** وطبطبه آوازآب باشد **طرد** راندن ودورکردن **طرف** صرف وردشیئی باشد **طرب** اقبال ومرور برسیئی است **طربان** برسرچیزی درآمدن **طریف** مال طرفه ومستحدث باشد **طریقه** لباسی است بافته شده ازپشم یاموکه صوفیه پوشند ورفتار بقاعدهٔ دین وباخلاق حسنه متخلق شدن **طعان** نیزه زدن وبالفتح عیب کسی نمودن **طفره** برجستن طفرات جمع آنست **طفل** باران ونزدیک بغروب شدن آفتاب **طفول غروب شمس** باشد **طل** مطرضعیف ورطوبت **طلاوه** بهرسه حرکت خوبی وبهجت وقبول وپذیرائی دل وسحر **طلاح** جمع طلح است که بمعنی شکوفه خرما ودرختی است خاردار **طلایع** پیشروان لشکر **طلایه** نگاهبان لشکرکه باطراف آن شب بگردند وتفحص لشکر بیگانه کنند **طلق** بالفتح آهو وسگ شکاری وناقه رهاکرده وروز وشب معتدل ودروزه که زنان زاصین زائیدن پیدا شود وجسمی است سفید شفاف چون شیشه وریسمان نابیده **طلل** پشته باطلول جمع آنست **طلح** بصر ارتفاع آن باشد **طنز** استهزا وافسوس باشد **طنطنه** صوت وآواز وحکایت صوت طنبور باشد **طنین** آواز مگس وطشت وطاس وکوس ومانند آن ازآواز پشه وزنبور بود **طواری** مرورکنندها **طواعیت** اطاعت باشد **طواغیت** جمع طاغی است که رئیس ضال بود **طود** جبل عظیم راگویند **طوی** بمعنی جشن ومهمانی بود **طویت** خاطر وضمیر ونیت باشد **طیارات** قسمتهای آب **طیلسان** کلکار وکرسنه **طیره** خشم وغضب **طیره** خجالت **طیش** تندمزاجی وغضب **طیلسان** ردائی که خطیب درکشند

حرف الظاء

ظالع میل کننده وتهمت زده ودستورلنگ وسگی که درشب خواب نکند **ظباء** اهوان باشد **ظعن** بالفتح وفتحتین سیرکردن وازجائی بجائی شدن ورسنی که هودج وباربدان بندند

حرف العین

عاتقه کنیزک جوان مستوره **عار** لزوم عیب بهرچیزی **عاصف** ریح شدید **عالیه** بالای نیزه **عباب** بالضم درخت خرما وحوضه وسیل عظیم وبلندی آب وقتل هرچیز **عبارة** تعبیرکننده وشتر شکننده وشکافنده **عبث** آمیختن وکشتک بافتاب خشک نمودن باشد **عبره** اشک چشم **عبقری**

بساطهای گرانمایه و هر چیز نفیس **عبهر** نرگس و بوستان فروز و یاسمین **عتاد** عدّت و ساز راه و ساختگی سفر
عتاق اسب نجیب **عتب** میان انگشت سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر و بالضم خشم گرفتن و ملامت
کردن و بالکسر بسیار عتاب کننده **عتید** حاضر و مهیا **عثاء** بمعنی فساد و دولون مایل بسواد و احمق و پرموی **عثر**
اطلاع باشد **عثرات** گناهان **عثور** مطلع و با بصیرت **عجر** بضمّ اوّل و فتح ثانی غلیظ درشت
و بفتحتین سطبر و فربه شدن و بضمّ حاشیه ها که در کتاب نویسند و بفتح اوّل و سکون ثانی دم بر داشتن و بشتاب
دویدن اسب **عجز** مؤخر شیئ **عداة** دشمنان **عدّة** آنچه ساخته شده باشد برای حوادث **عذار**
رخساره و خط ریش و سفیدی که میان گوش و زلفین است **عذراء** بالفتح دوشیزه و بکر باشد **عذل**
ملامت باشد **عرابت** فحش و کلام قبیح **عراص** جمع عرصه است **عراضات** جمع عراضه است
که بمعنی تحفه و هدیه از طعام و غیر آن باشد **عراعر** قریه دمهتر و بفتح اوّل و کسر چهارم اطراف کوهان شتر
و مهتران باشد **عرجاء** کفتار باشد که بعربی ضبع خوانند **عرده** کوه منبطی که در ته آن آب باشد
عرعر درخت سرو کوهی است **عرف** جود است معرّف جواد و با احسان **عرقوب** بالضمّ کجی
و پیچیدگی وادی و ساق مرغ سنگ خوار و راه تنگ در کوه و کار بزرگ و دشوار و آهستن و حجّت و دلیل و حیله
و بهانه و نام مردی بوده که بدروغ و خلاف وعده در عرب شهرت یافته و ضرب المثل گشته **عرمرم**
بمعنی شدید است **عروض** رکن اخیر از مصراع اوّل مطلع است **عریف** بسیار شناسنده و رئیس
و سردار قوم **عزازت** گرامی شدن و کمیاب بودن و دشوار شدن و قوی گردن **عزب**
مرد و زن بی جفت **عسیر** دشوار **عسف** میل و عدول است **عسلی** نشان دو صلهٔ جهودان که در
پیش سینه دوزند **عشوا** آمدن بر کسی بی اراده **عشور** ده یک و خراج و باج گمرک باشد **عشیر**
جزئی است از عشره مثل معشار و عشر **عصابه** جماعت و گروه **عضال** کار دشوار و بیماری سخت
عطب هلاک باشد **عطفه** بازگردان هر چیز و اطراف رز **عفر** خاک **عقار** می و نوعی از حنّا
و سرخ **عقیره** صوت مغنّی و گریه کننده و قاری **عقیله** جمعش عقایل است بمعنی کریمهٔ هر چیز **علاله**
دانا و بقیّه شیر در باقی هر چیز **علق** نفیس هر چیز و علاق جمع آنست **علقم** درخت تلخ و هر چه تلخ باشد خصوصاً
خربزه **علک** صمغی است مشهور **عمران** آبادی و بالفتح دو کوشت پارهٔ آویخته بر کام عمه کوری و جوابت
عنعنه نقل کردن سخن **عنقود** خوشهٔ انگور و خوشهٔ میوهٔ اراک و غیره **عنین** کسی را که مطلق قوت نا
باشد و مادرزاد چنین باشد **عواتق** کنیزکان جوان **عوار** بهر سه حرکت عیب و شکاف و دخت جا
و بضمّ و تشدید واو خاشاکی که در چشم افتد و مرد بدل و ناتوان **عوصر** جمع عاصر نوعی است از باد و کنایه از

مواد شتر **عواکب** جمع عاکب بمعنی جمع کثیر واز دحام وغبارها **عوالی** بالای نیزها وارضی است بیان نجد وارض تهامه ماوراء مکه وقری چند قریب مدینه **عوان** زنان شوهردار جمع عون است **عوائد** جمع عائده صله ومعروف ومنفعه وتبعهٔ چیز **عوض** دهررا گویند **عویص** چیزی که استخراج معنی آن مشکل باشد خصوصاً از شعر **عویل** بآواز بلند گریستن **عی** درماندگی بسخن خلاف که گفته وراه بردن بچیزی وعاجز شدن از استحکام چیزی **عیث** افساد باشد **عیثام** درخت چنارراگویند

حرف الغین

غاب بیشهٔ شیر ودر فارسی سخن بیهوده وچیز ضایع شدهٔ بیکار مانده وبقیه وزیادآمدهٔ خوردنی **غادو** نعومت باشد **غادیه** ابری که بامداد برآید یاباران بامداد **غارب** کاهل باشد **غاص** پرباشد **غال** زمین پست ونام کیاهیست ونبت درخت سلم ودر فارسی خانهٔ زنبور وسوراخ جانوران باشد **غامرات** زمینهای خراب وغیرذی زرع **غایله** داهیه باشد وشتر وحقد وکینهٔ باطن رانیز گویند **غباوت** احمقی وکند ذهنی **غبس** رنگی است خاکستری **غبور** ذهاب ومکث ضد بهمدیگر **غبوق** شراب بعشاء **غبی** نادان درکار واحمق **غداف** زاغ سیاه وکرکس بسیار پرو موی سیاه دراز وخصب درفاهیت **غدر** ضد وفا **غدق** صبح کننده وبصبح چیزی خورنده **غراء** آفتاب درخشان وباصفا وکنایه ازعبارت فصیح بود **غرث** جوع وگرسنگی باشد **غرر** ودر کنایه ازعبارات فصیحه باشد **غرر** جمع غره است که ماه وسر وارقوم وسفیدی پیشانی اسب وبهتر از هرچیز باشد **غرش** بالضم خشم وغضب باشد **غرض** نشانهٔ تیر **غرم** نادان وبالضم کوسفند وبزکوهی ومیش دشتی بود **غرماء** قرض داران **غرارت** کثرت غسلین چرک ودخون اهل جهنم **غشم** بالفتح ستم وظلم وبیداد وشکستن ودختن بهم چیدن درشب **غشوم** ستمکار **غصن** شاخ درخت باشد وبالفتح بریدن وکرفتن چیزی را وازحاجت بازداشتن کسی را **غضارت** طیب عیش **غفر** پوشیدن ازچیزی **غفصت** بمعنی فجاة باشد **غلالا** لباسی که زیر جامه می پوشیده اند **غلواء** بالضم حدت وغرور اول جوانی باشد **غمام** بالکسر ابر سفید وعالم وبالضم زکام باشد **غمرات** آبهای کثیر **غمران** شدت تنها ونام جائیست وپوشیدگیها **غمه** اندوه وکار پوشیده **غناء** بالضم غناکنندگان وغناها **غنج** بفتح وضم خرامیدن وعشوه نمودن وغمزه وکرشمه باشد **غوار** کثیر الغارات **غوارب** اعالی باشد **غواشی** پردها وپوشندها وجمع غاشیه که زین پوش باشد **غوالی** جمع غالیه است که خوشبوئی باشد **غوانی** جمع غانیه زن جمیله مستغنی از زیور جوان راگویند **غواوی** ابر بائیست که وقت صبح پیدا شود وباران دهد **غوایل** دواهی باشد **غی** گمراهی ونام وادی است در دوزخ

وبیراه وتباه وناامید شدن **غیاض** بالکسر نیستانها وبالفتح بیشها **غیث** باران **غید** نعوت باشد **غیض** بالفتح کم شدن آب وفرو رفتن بزمین وقلیل از کثیر باشد **غیطان** جمع غوط است که بمعنی فرو رفتن وکوه ال باشد **غیلان** جمع غول است **غیله** حیله وقتل بحیله باشد

حرف الفاء

فاتک جری باشد **فاحشه** هر چیز بدی که از حد بگذرد وزن بدکار وکنایه سخت ورشت وقوی **فارد** یکانه وجلد وکاردشتی وشکر باشد وبفارسی یکی از بازیهای هفتگانه نرد را گویند **فاره** موش دنامه مشک باشد **فایزه** نام کنیزک هارون که بسیار بدصورت بود ومأمون از وبهم رسید **فتاک** جریها یا بسیار جری **فتش** جستجو وکاوش باشد **فتق** شکافتن باشد وپراکندگی واختلاف میان گروه را نیز گفته اند **فتک** بهر سه حرکت غفلة بر سر کسی رفتن وشدت بر او نمودن یا قتل نمودن او را وکارهای عظیم نمودن وولیری وغدر کردن وزخم زدن باشد **فجیعت** مصیبت والم سخت باشد **فحشاء** کاری که از حد گذشته باشد وزنا وبخل وامساک ومنع صدقات **فدان** دو گاو که با هم بندند بجهة کار زراعت **فدلک** سر جمع حساب که محاسبان بعد از اتمام نویسند وانرا میزان گویند **فر** زیبائی وشکوه وزیبا **فراهت** زیرکی واستادی ونیک رفتن است **فرائش** جمع فریسه است وآن شکاری باشد که شیر کردن او را شکسته باشد **فرخ** جوجهٔ مرغ است **فرض** جمع فریضه است که کمرک باشد **فرفر** بشتاب چیزی خواندن یا نوشتن **فرند** بکسر شمشیر وجوهر آن باشد **فره** سبقت وپیشی بردن در بازی باشد **فرهانه** بمعنی فره است **فروه** لباسی است معروف وپوست سر وزمین سفیدی که در او گیاه نباشد وبمعنی غنی وثروت بود وتاج را نیز گفته اند **فرهی** شان وشوکت وعظمت باشد **فرعان** ترسناک وپناه جوی باشد **فزه** ازعاج کننده وغالب وبفارسی زشت وپلید باشد **فسیط** ناخن گرفته که دور اندازند وپوست سفیدی که بر جزما باشد **فسیل** نهال باشد **فشل** فزع وجبن وضعف **فصیل** دیوار درون حصار وبچهٔ شتر از مادر جدا کرده **فضاحت** رسوائی ورسوا نمودن باشد **فضاضت** شکستگی وریزه ریزگی چیزی **فطام** قطع باشد واز شیر باز کردن کودک **فطیم** بچهٔ از شیر باز شده **فظاظت** درشتی وغلظت **فظاعت** شدت شناعت وقباحت وشتن چیز **فظیع** شنیع وقبیح از حد واندازه گذشته وبمعنی آب گوارا وزلال نیز آمده **فعم** وفعامه امثلاً باشد **فکاهت** طیب نفس ونعمت **فلاة** بیابان خالی از آب وگیاه وصحرای فراخ ووسیع **فلاق** شکافنده **فلج** بالضم ظفر وفوز باشد **فلذه** پارهٔ جگر وپارهای طلا ونقره **فلوات** جمع فلاة است **فناء** بالکسر ستان ودرگاه **فنطاس** ظرف آب

کشتی **فنک** جانوری باشد پرموی که پوستش از سمور نرم‌تر و گرم‌تر است و منسوب بقرلف که جائی است
در دشت ترک و تاتار **فواحش** جمع فاحشه است **فوایح** جمع فیح است **فیافی** جمع فیف و فیفاء است
که بمعنی صحرای بی‌آب و نیز بیابان هموار باشد **فیالت** فیح رای و ضعف و سستی آن باشد **فیح**
بوی خوش دادن و ارزانی فصل بهار و فراخی باشد **فیروزان** شهری بوده در بلوک لنجان اصفهان ۵

حرف القاف

قاآن بترکی و مغولی پادشاه و نیشان عظیم باشد **قاره** نام قبیله تیرانداز نیست در عرب و راه پشته زمین
بلند **قاریوان** معرب کاریونست **قاف و دال** کنایه از مزخرف و هرزه است **قانت**
طایع و فرمان بردار باشد **قباب** بالکسر قبه‌ها و بالضم شمشیر نیز بران و بینی بزرگ و غربه **قبایع**
حمقاء و طایفهٔ پس ماندگان **قبس** آتش گرفتن و دانش از کسی کسب کردن و آنرا اقتباس خوانند
قبقب بالفتح شکم باشد و بالکسر صدفی است دریائی **قتام** گرد و غبار **قحاب** بالضم نوعی از
سرفهٔ اسب و شتر و مردم و بالکسر جمع قحبه است که زن بدکار باشد **قحمه** بفتح اول و سکون ثانی پیر فرتوت
بسیار سال و بالضم رفتن در مهلکه و انداختن خود را در خطر **قد** دراز بریدن و از بیخ برکندن و سخن کوتاه کردن و بریدن بیابان
و بالا و قامت و اعتدال باشد **قداحه** سنگ آتش زن **قدح** بالکسر تیر تراشیدهٔ بی پر و پیکان **قدر** بفتح
اول و ثانی ثبوت صور ماهیات اشیاست در عالم نفسی بوجه جزئی **قدرخان** نام پادشاه ترک در سمرقند **قدغن**
بترکی منادی و حکم باتاکید باشد **قذف** تنزیح ماء و ریختن آن و آب بدست از حوض برداشتن یا از هر چیزی و بیخ درخت
خرما **قذر** پلیدی و ناپاکی ضد نظافت **قذف** سنگ انداختن و فی کردن و دشنام دادن و نسبت بدکاری و زنا
بکسی دادن **قرا** بترکی سیاه را گویند **قراب** غلاف شمشیر باشد **قراکینی** عمودیست منسوب بشخصی از ترک که نامش
قراکین بوده و نیز قبیلهٔ منسوب باو را گویند **قراره** بهر سه حرکت چیزی که در ته دیگ از مرق مانده باشد و آب سرد دیگ
دران ریزد و جای مطمئن از ارض و کوتاه قد و بیابان هموار مستدیر **قراع** بالکسر قرعه زدن و شمشیر زدن
و بالفتح و التشدید مرد سخت صلب **قراقرم** نام تختگاه چنگیزخان است در مغولستان که شمال
دیوار حد ملک چین است و معنی ترکیبی آن ریگ سیاه است بسبب آنکه آن شهر و اطراف اکثر ریگ و ریگ
آن سیاه میباشد **قربان** جای شمشیر با غلاف و حمایل آن **قرپوس** کوهه زین که قاش نیز
گویند **قرطه** کوشواره باشد **قروم** جمع قرم است که بمعنی شتر افسار نکرده و مهتر قوم باشد و نیز
خوردن شتر گیاه را **قریحه و قریحیت** جودت ذهن و عقل سلیم و استنباط هر چیز بدانها **قزیر** بالفتح
و التشدید نوع ابریشمی است و پرهیزکاری و مرد پرهیزکار و نفرتنا از چیزی و در ترکی بضم اول

بهار اگویند **قریع** سید و بزرگ و یگانه **قریق و قرق و قورق** منع و بند و بست را گویند **قرغان** دیگ مسین **قرل** سرخ و بیلکها باشد **قرلجه** بمعنی اشرفی و آنچه سرخ که سرخکش نیز خوانند **قسطاس** بالضم و الکسر ترازو می بمعنی میزان باشد **قسطل** گرد و غبار باشد **قسی** کمانها **قسین** سخت دست در کار و نام مقامی است **قشعم** شیر درنده است **قشلاق** جای گرم که ملوک در وقت سردی روند و آنرا اشتاء خوانند ترکی است **قصارا** پایان کار و آخر هر چیز باشد **قصعه** کاسه ده مرد **قصم** شکستن چیزی چنانچه جدا شود و بضم اول و فتح دوم و بفتح اول و کسر دوم شکننده باشد **قضا** ثبوت صور ماهیات اشیاء است در عالم عقلی بوجه کلی و بمعنی حکم نیز هست **قضب** جمع قضیب که شاخهٔ درخت است **قضیم** پوست سفید که دران چیزی نوشته شود و علف ستور **قطا** طایری است معروف بهدایت و عرب بدان مثل زنند در حذاقت و راهبری و بفارس او را مرغ سنگ خوار گویند مرغی است کوچک و سیاه رنگ کاکل دار که سنگریزه میخورد **قطان** مقیمان و ساکنان باشد **قطر** بالضم طرف و جانب و ناحیه باشد **قطمیر** بالکسر شکاف هسته خرما و پوست نازک آن یا نقطهٔ سفید که بر پشت دانه بود و در اصطلاح محاسبین شش ذره است که آن سدس نقیر است و نقیر سدس فتیل و فتیل سدس فلس و فلس یک جزء از دوازده جزء خردل و خردل سدس حبه و حبه ربع مطسوج و مطسوج ربع دانک و دانک سدس درهم میباشد **قطیعه** رشته کوسفندان و گاو و غیر آن و جامهٔ مخمل معروف **قعبری و قعبره** شدید بخیل بدخلق یا شدید بر اهل و یا صاحب خود **قعیره** گودال و عمیق و دور باشد وزن بعید الشهوه که خواهش در قعر فرج آن بود **قفار** جمع قفر زمین خالی غیر آباد و کیاه دران نباشد **قلاح** بالضم جستن آب و راه جسته رفتن آن **قلامات** بترکی باقیها باشد **قلاوز** بترکی طلایه لشکر را گویند و دلیل آنرا نیز خوانند **قلج** بترکی شمشیر را گویند **قلق** اضطراب و بی آرامی **قلماش** بالضم بیهوده و هرزه و یاوه باشد **قماء** جمع قماة است که بمعنی خواری و فرومایگی و کوچکی باشد **قمار** نام شهریست بهندوستان که عود قماری بدان منسوب است و بالکسر بردوباخت و بازی که معروف است **قماط** بالکسر چادری است که بچه را بدان پیچند **قماطر** بمعنی شدید و سخت باشد **قمقام** بفتح و ضم سید و بزرگ باشد **قمقمه** ظرفی است معروف **قمه** بالضم اعلی و سر هر چیز باشد **قمیز** بالکسر ترکی نام خوردنی باشد **قنافذ** جمع قنفذ است که خارپشت باشد **قنبج** خزنده باشد **قنطار** بکسر و وزن چهل و قیه زر است یا هزار و دویست دینار یا هشتاد هزار درهم یا صد رطل از طلا و نقره یا هزار دینار یا بقدر پر شتر پوست گاو از طلا و نقره **قنقل** بضم هر دو قاف نام طایفه ایست در ترک و نیز گفته اند نام موضعی هم هست و قنقلی منسوب بانست **قنو** خوشهٔ خرما و خالص از هر چیز **قنه** بالضم و تشدید نون سر کوه و بالای هر

چیر و بالکسر تار ریسمان و نام دارویست **قینیت** مکتب باشد **قنینه** شیشهٔ شراب باشد **قوّاد** جمع قائد است که بمعنی عصاکش و لشکرکش و برندهٔ آن و پیش برندهٔ ستور باشد **قوادم** پرهای بلند بال مرغان باشد **قواره** بمعنی اندازه و یک جامه دار باشد **قواضب** شمشیرهای برّان **قوریلتای** ترکی مجمع کنکاش و شوری و جشن را گویند **قوشون** ترکی احشام و فوج لشکر را گویند **قهرمان** خازن و وکیل و حافظ وزیردست شخص قایم بامور مرد را گویند **قهقری** بمعنی رجوع پس و برگشتن بازگونه را گویند **قیادت** لشکرکشی و پیشروی آن باشد و عصاکشی و پیش بردن ستور را نیز گفته اند **قیاصره** جمع قیصر است **قیسار** نام شهریست در ملک غور **قیصر** نام شهنشاه اول روم است و بعد ازان یازده نفر دیگر از شهنشاهان آن مرز و بوم را بهمین لقب داده اند و اهالی مشرق عموم سلاطین روم را قیصر خوانند **قیصوم** نوعی از برنجاسف که گیاه بوی مادران باشد **قیل** پادشاه عرب را میگفته اند چنانکه کسری شاه ایران را **قینات** کنیزکان مغنیه باشد

حرف الکاف

کابت خوارکننده و هلاک سازنده و بروی اندازنده باشد **کاراب** بمعنی شراب خوردن آمده است **کائیت** پرکنندهٔ میان شیئی باشد **کبخ** لگام اسب را کشیدن **کبست** بمعنی حنظل و زهر باشد **کتایب** جمع کتیبه است و بمعنی لشکرها نیز آمده است **کدّ** کوشش بطلب چیزی و کوفتن و مرد چست رفتار و آب چاه کشیدن باشد و بمعنی رنجیدن و رنجانیدن نیز هست **کدح** سعی و عمل و کسب باشد **کر** بالفتح والتشدید توانا و مرد و بمعنی حمله کردن نیز آمده **کرا** بمعنی کدام کس را بود و کرایه را نیز گویند و بمعنی چیز قابل نیز باشد **کرادیس** ره های آب و نزدیکی کاهها **کراس** اجزای صحیفه باشد **کرش** بمعنی نشخوار باشد و عیال مرد و ولد صغار را و نیز باشد و آواز و صدائی که در وقت خواب از راه دماغ مردم آید **کروس** لغز و چیستان باشد **کره** مشقت و بی میلی و ناخوشی باشد **کرک** بفتحتین و زای عربی و فارسی قلاب و قلابه و آهن سر کجی که بدان فیل را رانند و بزای فارسی و کاف فارسی چیزی که برای تغییر دائقه بعد از شراب خورند و بمعنی کزیدگی باشد **کسری** شاه عجم را میگفته اند گویند معرب خسرو است که بمعنی شاه باشد **کسیره** نان پاره باشد **کشط** رفع و ازاله و قلع باشد **کشک** مخفف کوشک باشد که بمعنی قصر است **کشمر** نام شهری است و نیز نام درخت سروی که زردشت کشته بود **کفاح** بالکسر جنگ روبرو و گفتن چیزی و بوسه دادن **کلال و کلالت** ماندگی و خیرگی چشم **کلائت** بمعنی حراست و زون بتازیانه و ناخیردین باشد **کلکل** بفتح هر دو کاف سینهٔ بسیار ترش بود و بمعنی هر زه کوئی و کاوکاو نیز آمده است و بضم هر دو کاف صمغی است که از آن مقل گویند **کماة** بمعنی شجاعان باشد **کمیت** بالضم شراب بسیار سرخ که بسیاهی مایل باشد **کن** بالکسر پوشش **کنائس** جمع

کنیسه است که معبد یهود و نصاری باشد **کنس** بالفتح رفتن خانه **کنکلک** بضم اول و فتح ثالث بمغولی پیران را گویند **کنود** کفران نعمت کننده است **کوارث** دراندوه افتاده باشد **کوا سر** جمع کاسر است که شکننده باشد **کوتال چی** مهتر اسب و خادم و راعی آن باشد ترکی است **کوج** بفتح اول جامه باشد که روز جنگ پوشند **کودن** آدم کند ذهن و بفهم باشد **کور** بفتح اول در عربی بمعنی افزونی و پیچ دستار و شتر و گاو بسیار باشد و بفارسی جای خراب که پشته و شکستگی بسیار داشته باشد **کیفر** بفتح اول مکافات نیکی یا بدی باشد **کیمخت** بکسر اول و ضم ثالث بروزن می پخت پوست کفل و ساغری اسب و خر است که بنوعی خاص دباغت کنند و دانه دار میباشد و پوست دهم کشیده و ترنجیده را نیز گفته اند

حرف الکاف الفارسیه

گرازان بضم اول بمعنی خرامان و جلوه کنان باشد که رفتار متکبر و متجبر و ناز باشد **گزک** بکسر اول و دوم سیر و تماشا باشد و بضم هر دو سر به را گویند و این لغت مغولی است **گوچ** دادن بضم اول در ترکی بمعنی زور و کومک و مدد دادن باشد **گورکا** بفتح اول و ضم ثانی و هر دو کاف فارسی بمعنی کوس و طبل باشد مغولی است

حرف اللام

لائی بمعنی کوئی است چون هرزه لائی که بمعنی هرزه کوئی است **لاد** دیبای نازک باشد **لائح** بمعنی آشکار باشد **لباقت** بفتح اول بمعنی حذاقت است **لبق** بفتح اول و کسر ثانی حاذق را گویند **لبق شبق** زنی که در شدت حرکت شهوت و غنج و دلال باشد **لتوت** بضم اول پاره پاره ها و ستوارها و رزنده و کوبنده باشد **لجلجه** بفتح هر دو لام لقمه در دهان گردانیدن و شوریده سخن گفتن و پریشان بودن کلام چنان که مطلب مفهوم نشود **لخلخه** ترکیبی باشد خوشبوی که بجهت تربیت دماغ ترتیب دهند و نیز ترکیبی است معطر که بجهت تر می و خوشبوئی بر بدن مالند **لدم** بفتح اول و ثانی زدن سنگ بهم وقت صید گفتا **لطیمه** بازار عطاران و شیری که دواهای خوشبویان را کنند و ظرف و کیسه طیب را نیز گفته اند **لفق** بالکسر کناره درز و دوسخن را بهم آوردن و بهم پیچیدن **لقیه** بکسر اول یکبار دیدن **لم** بالفتح جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن باشد **لوازب** بمعنی نوائب و حوادث باشد **لواعج** سوزندگان جلد و بدرد آورندگان بدن و سختیها **لوافح** زنندگان شمشیر و سوزندگان **لوافح** آبستنان و باردارندگان **لوائح** جمع لایح است که آشکار باشد **لوعت** بالفتح سوزش عشق و دوستی و سوختن دوستی دل کسی را **لهبه** بالفتح والضم تشنگی **لهیب** زبانه آتش **لیان** بالکسر تن آسانی و فراغت و نرمی کردن با هم و بفتح در فارسی بمعنی تابان و درخشان باشد **لیث** شیر درنده

حرف المیم

ماشقه بمعنی جاذبه و صحابت است و زننده تازیانه نیز آمده است **ماهیت** شیئی چیزی است که حاصل شود در عقل از ان چیز نفس آن سوای عوارض خارجهٔ او **مأمل** بنگاه و محل ترکیه و محل اجتماع شیئی **مأدبه** طعامی است که بجهت مهمانی یا عروسی درست نموده باشند **مأنوس** دوست و صفتی همراه با هم خوی کرده **مأنوف** یعنی همان وقت حادث شده و تازه رسیده **مأوبه** مرحله باشد **مأهول** اهل کرده شده مثلا مکان مأهول یعنی جائی که اهل و عشیرت خود دران نموده **مأیوف** آفت رسیده **مبارات** بمعنی معارضه باشد **مبارک** بفتح میم و کسر راء جمع مبرک است که خفتن گاه شتر باشد **مباسم** بفتح میم بمعنی ثغره باشد **مباغی** مطلوبات باشد **مبانت** مواضع حدیث و استنجار **مبتغیات** مطلوبات و خواهشها باشد **مبجل** بمعنی سید معظم باشد **مبددات** متفرقات و غایات هر چیز و قسمت شده باشد **مبرح** سوق دهنده و زیادکننده آن **مبرحه** جای شدت و سختی **مبرز** شخصی که بر اصحاب خود فایق آمده باشد در فضل و شجاعت **مبرمات** بضم میم و فتح راء مستحکمها و مضبوطها و جامه که تار و پود آن مضبوط بافته و با قماش باشد **مبضع** بکسر میم چیزی که قطع بآن کنند و ادیم کند **مبهوت** حیران گشته از هر جهة **مبیت** خوابگاه و جای ماندن شب **متاقود** بمعنی منعطف و کسی که کار بر او ثقیل شده باشد **متبادر** زودرسنده و زودکننده **متباسق** نورانی و درخشنده **متبدد** بمعنی متفرق باشد و حصه کننده را نیز گفته اند **متبر** هلاک شده باشد **متبرع** عطاکننده که بر او واجب نباشد آن عطا و بمعنی فایق بر اصحاب در فضل و کرم نیز هست **متبرم** محکم را گویند **متجافی** زایل شونده از مکان خود و عدم استقرار در جای باشد **متجانف** بمعنی متمایل باشد عموما و مایل از حق خصوصا **متجاوب** جواب دهنده مر یکدیگر را **متجوه** صاحب جاه را گویند **متداعی** هلاک شده و شکسته شده و بریده شده و فرو گرفته و مساوی شده باشد **متدرع** جوشن دار است **متدیخ** بمعنی ثابت و مضبوط است **متشش** چکیدن و ریختن هر مایعی باشد **متعرعع** بمعنی مضطرب و ترسناک باشد **متزعزع** متحرک باشد **متساجم** بمعنی متقاطر و پی در پی چکیدن اشک و باران باشد **متسربل** جوشن دار و پیراهن پوشیده باشد **متسعر** مهتب نار و مهیج آن باشد **متسلب** سالوس دار و بیعقل باشد **متشتر** متفرق باشد و بمعنی رانده نیز هست **متشمر** دامن برکمر زده و مهیا باشد **متصاقب** بمعنی نزدیک است **متصعصع** خاضع و ذلیل و فقیر باشد **متطرق** ضرب خورده و متفرق و راه گیرنده باشد **متعاقد** با هم عهد کننده باشد **متقلقل** متحرک را گویند و بمعنی آواز کننده نیز هست **متقلنس** بمعنی کلاه دار است **متمحل** حیله کننده و صاحب کید و مکر باشد **متمرن** صاحب فضل باشد و عادت دار نیز هست **متملل** داخل بدین و ملت باشد **متناسق** بمعنی متناسب و متتابع

متناصل بیرون آمده باشد **متوسّد** تکیه کننده است **متوقّل** و بانظم باشد **متوسّط** بمعنی متصعّد و بلند مرتبه باشد **متّبرت** بمعنی مواظبت باشد **متار** محلّ ظهور و هیجان و بلند شدن است **متالب** عیوب باشد **متانی** اوتار عودی که بعد اوّل است **متری** صاحب مال و ثروت **متثقّله** بضمّ میم و فتح و تشدید قاف سنگی است نرم که سنگین کنند بدان بساط را و تخفیف و کسر قاف زنی که حمل او ظاهر شده باشد **متلی** بضمّ تا نیث مثل است یعنی حاصل تر و درست تر **متول** بضمّ میم انتصاب قیام باشد **متیب** جزای نیک دهنده و عطا کننده را گویند **مجاذبت** چیزی را با یکدیگر کشیدن و با هم دیگر نزاع نمودن باشد **مجارات** دشمنی ها و دفع الوقت نمودن است و بمعنی باکسی رفتن و چیزی را راندن نیز باشد **مجازات** مکافات و پاداش را گویند **مجازفت** حدس و ربع و شرا باشد **مجازی** بضمّ میم کذب کننده و خبر دهنده باشد **مجافات** بضمّ چیزی از جائی برداشتن **مجامله** نیکوئی کردن باکسی باشد **مجاناً** حمایلی باشد مرصّع بجواهر که زنان اندازند و سپر نیز **مجاهرت** مغالبت و جنگ روبرو و اظهار دشمنی باشد **مجاهر** مسارع و اثبات قتل کننده و مهیّا کننده باشد **مجبول** مخلوق باشد **مجداف** بالکسر پاروی کشتی و بال مرغ باشد **مجدّر** بضمّ میم و تشدید دال آنکه آبله در آبله داشته باشد **مجدود** صاحب بخت باشد **مجلّبه** مکتب باشد **مجلوبات** مکتسبات باشد از غنایم و غیره **مجلّه** بالفتح محلّ عرض و اظهار و جلوه **مجنّ** سپر و حمایل مرصّع زنان باشد **مجون** بضمّ اوّل بی باک باشد **مجاجر** جمع مجر بستان و گوشهٔ چشم که از نقاب منکشف شده باشد **محاضرة مجالدت** و دلیری نزد پادشاه باشد **محاماة** ممانعت باشد **محاملة** بر یکدیگر حمله نمودن و برداشتن چیزی با هم باشد **محاولت** جستن و خواستن چیزی باشد **محبّر** منقّش از هر رنگ را گویند **محتال** مکّار و حیله باز را گویند **محتد** اصل و منزل هر چیز باشد **محتشد** بمعنی مستعد باشد **محجّل** اسب چهار دست و پا سفید را گویند **محجور** حرام کرده شده است **محذر** بفتح اوّل و کسر ثالث جای حرب و فزع و واهیه را گویند **محروم** ضبط کرده شده و سخت بسته شده باشد **محصّص** بمعنی متین و ظاهر شده باشد **محصون** در قلعه شده و محفوظ را گویند **محض** بفتح اوّل و کسر ثانی تشنهٔ شیر و مایل بآن را گویند **محط** منزل باشد **محفوف** پوشیده و دور گرفته شده را گویند **محقون** ممنوع ریختن خون باشد **محلّق** ستره شده **محنّک** دریافت کننده است **محوّل** بضمّ میم و فتح واو موضع غربی بغداد و طفل یکساله را نیز گویند **محیّا** زندگانی و جمع وجه باشد **محیّر و محیّره** حیران کرده شده و بدوران انداخته شده **مخاشنت** درشتی و سخت روئی با یکدیگر نمودن **مخاض** بالفتح دروزه گرفتن و در آب خوض نمودن و فرو رفتن و شوربشراب و سروع

درکاری با تامل نمودن **مخایلت** پست مرتبه کان وشکسته قدران **مخایل** آثار و علامات وجا های خیال وگمان ونشانها باشد **مخبو** مکنون ومخفی ومخزون راگویند **مختال** بالضم منکر وفریبنده باشد **مختط** غلام مخطط راگویند **مخرقه** آلت شکافتن باشد **مخزقه** آلت طعن وتند نمودن راگویند **مخط** چوب خط کش باشد **مخطوم** نشان کرده شده وممنوع از تکلم نموده شده باشد **مد** بمعنی سیل وبرآمدن روز ومدوازدوا وبسیاری آب وپهنی ورسیدن دیدچشم بچیزی وطول مدت ومهلت وجذب ومداد ودوات کردن وورکمر اهی فرو گذاشتن ودرازشدن چیزی وکشیدن وستردن وبالضم پیمانه ایست **مدابرت** تدبیر نمودن وبیرون آوردن تیرازهدف ودشمنی کردن وپشت نمودن باشد **مداج** بالضم مطاع ومتبع راگویند **مدارج** بمعنی راهها ومراتب باشد **مدارع** جامها باشد **مداولت** مداومت وانقلاب زمان ودورزدن باشد **مدر** بفتح اول وثانی کلوخ وگل وشهرها باشد **مدقه** بکسرمیم وتشدید قاف آلتی که بدان چیزها راگویند **مدمر** هلاک ومتاصل کننده باشد **مدی** پایان وغایت مدت راگویند **مداح** اغنام جمع کرده شده **مراء** ستیزه ومجادله وجهد وانکار **مرابط** بضم اول موظب برامر باشد وبالفتح جای بستن اسبان **مراد** بفتح اول وسیم جای خالی اززمین ومکان تنگ باشد **مراسل** جمع مرسله است **مراشفه** مکیدن همدیگررا **مرافدت** معاونت واعطاء باشد **مراق** جای نازک نرم **مرافی** بالارونده باهمدیگر وتفوق جوینده بر هم **مرام** بضم اول مراد باشد **مراهنه** بالضم گروبستن باکسی وبمعنی مسابقت ومخاطره نیزهست **مرایر** جمع مریر است **مربع** منزل قوم خصوصا دربیع **مربعه** بکسرمیم چوبی است که دونفراز طرف بارگیر مکه بر دابه بارکنند وبالفتح زمینی است که دران یربوع که عبارت ازموش دوپاست داشته باشد **مرتاب** صاحب شک باشد **مرتاد** بمعنی طلب وارادهکننده ورونده است **مرتجع** بازگشته **مرتجل** پای بندشده وامر مخفی مانده وشعر وخطبهٔ بدیهه گفته شده ولفظی راازمعنی بمعنی دیگر بمناسبت برده **مرتقی** بالارفته وبلندمرتبه **مرج** آمیختن ودرهم شدن وآشفته شدن کار وکشت وچراگاه باشد **مرحب** بتعظیم داشته شده است **مرد** گردش وگردانیدن **مرزمین** بکسراول دوستاره ایست نزدیک دوشعری **مرسن** بنای منضد گذاشته شده **مرسله** قلاده وگردن بند بلندی که برسینه افتد **مرشش** تراویده وچکیده باشد **مرصد** جای انتظار ونگاهداشت وبالکسر راه فراخ باشد **مرصوص** بنیاد استوار وبرآورده شده **مرغبه** مسئلت باشد وبمعنی عطاء وارادهومیل کننده نیزهست **مرغول** بالفتح پیچیده وموی زلف و کاکل وآواز مرغان ونغمهٔ مطربان باشد **مرق** شوربا نمودن دردیگ وپوست بوی کرفته وسرود کنیزکان وفرومایگان وموی از پوست بازکردن وبیرون شدن ازنیم وبکسررا افتیکه درکشت زارافتد **مرموق**

تنگ وضعیف وقلیل گردیدهٔ **مرمی** جای انداختن تیر باشد **مروق** شراب صاف کرده شدهٔ که اصلا
دردغش ودُردی نباشد **مرهفات** نازکها و پارچهای رقیق وشمشیرهای دم نازک تند **مرهقات** دریافتها
شدها **مریر** طناب مضبوط سخت **مزاحف** اسقاط حرفها **مزاولت** مطالبت ومعالجت ونقل
ازجای خود باشد **مزوری** چیزهای حقیر وبی قابلیت باشد **مزوریات** جمع آنست **مزقور**
داغ کرده شدهٔ باآهن نقطه باشد عموماً وحمار را خصوصاً گویند **مزلّه** جای لغزش باشد **مزموم** مهارکردهٔ
شده باشد **مزهر** بالکسر ربط باشد **مزیف** بمعنی مرود دست بجهت غش یا کهنگی وپوسیدگی یا چرکینی
مساجرت دوستی داشتن بایکدیگر **مساجلت** بمعنی مفاخرت باشد **مسار** بالفتح محل سرکوشی ودام
قلعه است **مسارات** بضم اول سرکوشی کفتن را گویند **مساری** بضم اول شیر درنده را گویند ودام
موضعی نیز هست **مساعیر** بالفتح قیمتهای مقرره وشدتهای حرب واشتعال نایرهٔ آن وافروختن نارها **مساق**
بفتح اول جای راندن **مساقات** بضم میم باکسی نرمی کردن وباهم آب کشیدن وزمین بکسی برای زراعت دادن
مسام بفتح میم سوراخهای باریک بن موی بدن وبضم میم معارضه باشد **مسامتت** همراهی وبرابری
ومحاذات باشد **مسامیر** جمع مسمار است **مسانهت** بمعنی معاملهٔ بمنسبت ویکسال درمیان کاری
کردن **مساومت** کمث درمبایعت باشد **مساوی** بالضم برابر وبالفتح بدیها باشد **مسبعه** زمین
جانوردار از چرنده ودرنده **مسبّع** بضم اول وسعت ورفاهیت داده شده **مستباح** بالضم
مستاصل کرده شده **مستحث** بمعنی برانگیخته بشتاب باشد **مستصاع** صاحب عیال باشد وبلاک شده را
نیز گویند وبمعنی صاحب ضیاع وملک نیز آمده **مستطرف** بمعنی مستحدث ومستأنف وتازه پیدانموده
مستطیر فاش وآشکار باشد **مستعلّ** بضم اول جای غله **مستقدر** سؤال کننده **مستنجد**
استعانت کننده **مستند** تصریح کنندهٔ بعیب وشنوانندهٔ قبایح شخص باو ومتفرق درآینده باشد **مستودع**
بفتح دال امانت کاه وبکسر امانت گذارنده باشد **مستوفز** برسرپانشیننده چنانچه مهیای جواستن باشد
مستوکر بضم میم جای آشیان **مستهام** سرگشته وحیران باشد **مستهجن** تقبیح کرده شده **مستهل**
تکلم باواز بلند **مسرب** بالفتح چراکاه **مسرح** مرعی باشد مسارح جمع آنست **مسقب** بضم میم
نزدیک ودور باشد ضد همدیگر **مسلول** شمشیر یا کارد از نیام کشیده **مسمار** بالکسر میخ باشد وهرچه بدان
چیزی یا جائی را بندومضبوط نمایند **مسمّر** مضبوط ومسدود شده باشد **مسنّی** رفع کردیده **مسوّد**
بضم ثانی بزرگ کردیده شده باشد **مسور** بمعنی مشدّد باشد **مسوّغ** تجویز وعطاکرده شده باشد **مشاب**
اختلاط امور بهم والتباس نمودن آن باشد **مشاتمه** بمعنی فحش دادن بهدیگر باشد **مشاجرت**

منازعت باشد **مشاحنت** دشمنی کردن و بدعت گذاردن باشد **مشارطت** باهم یکدیگر شرط کردن **مشارف**
قریی چند است بعرب که سیوف مشرفیه منسوب بآنست **مشارفت** بضم اول باکسی تفاخر کردن بحسب و بزرگی
و بر چیزی مطلع شدن **مشاطرت** دو نیم نمودن مال و قسمت کردن آن و نیمهٔ پستان دوشیدن **مشاتاة**
مصطاد باشد **مشرفیه** بضم اول منسوب بمشرف که نام جائی است بعرب نزدیک شام و شمشیر را بدان
نسبت کنند چه آنجا شمشیر خوب سازند **مشغوف** مجنون باشد و آشفته دل را نیز گفته اند **مشفوع** بمعنی
جفت است مشتق از شفع **مشق** محاورهٔ هر چیز نمودن و سرعت طعن و ضرب **مشکول** مقید و مغلول
باشد **مشکوی** بفتح اول و ضم آن نیز تنخانه باشد و کنایه از حرم سرای پادشاهان باشد و قصر و بالاخانه و
باغچه را نیز گفته اند **مشنف** گوشواره دار را گویند **مشوب** آمیخته باشد **مشوهات**
قبیح گردانیده شده ها و عیب کرده شده ها باشد **مشهر** یکماهه باشد **مصادفت** یافتن کسی را یا چیزی
مصادم بالضم کوبندهٔ دو چیز بهم و ابزار سازنده و بالفتح سختیها و ابزارها **مصاع** بالکسر شمشیر زدن و
بالفتح افتادن گاه رزم **مصافحت** حین ملاقات دست یکدیگر را گرفتن **مصاقب** بالضم
نزدیک باشد **مصاقبت** نزدیک و دور شدن از اضداد است **مصاقبات** جمع آنست
مصاقع بالفتح جمع مصقع است و بالضم فصاحت نماینده با علی صوت را گویند **مصانعت** رشوه
دادن و مداراة و مداهنه باشد **مصاولت** باکسی برجستن و حمله کردن **مصاهرت** دامادی باشد
مصطاد محل صید باشد **مصطبح** شراب صبح خورده و چراغ روشن نموده **مصطبه** بکسر المیم
دکانچه است که بران نشینند **مصطلی** گرم کننده و بریان کننده باشد **مصع** بالفتح ضرب بشمشیر باشد
مصفف برپا شده و صف زده برای حرب **مصقع** بالضم بلیغ عالی صوت باشد **مصنع**
بفتح اول حوض و برکه که آب باران دران جمع شود **مصنعه** بفتح اول و ضم ثالث بمعنی همان مصنع است
مضار موقع ضرر و نقصان باشد **مضافاة** منسوبات و مستندات باشد و قری اطراف و حوالی شهر را
که بآن متعلق بود گویند **مضاهاة** شبیه بچیزی شدن باشد **مضرس** دندانه دار را گویند **مضطرم**
افروخته باشد **مضغوط** فشرده شده درخمت داده شده و سعایت کرده شده و تنگ گرفته شده باشد
مطار جای پرواز مرغان باشد و بتشدید طاء سبب تندرو **مطاربه** باهم طرب نمودن یا مسرور
نمودن همدیگر را و بمعنی غمگین ساختن یکدیگر را هم هست **مطارح** جمع مطرح است که شکارگاه و افتادن گاه
باشد **مطارده** بالضم بر یکدیگر حمله بردن **مطال** بالکسر پس افکندن کار و دور و دراز شدن آن **مطامح**
جمع مطمح است که جای افتادن نظر باشد **مطاولت** بمعنی عداوت با یکدیگر است **مطاوی** شکنها

ونورد یا وپیچیده باشد واحد آن مطوی است **مطایا** شتران سواری باشد **مطرّا** چشم پوشیده وتحمل
نموده ونقصان رسیده شده وعود کرده وقدر کاسته باشد **مطریان** قدر کاسته شد ها ونقصان رسیده ها و با
گشته ها باشد **مطل** بفتح اول وسکون ثانی تاخیر ادای دین وپس انداختن کار باشد وبفتحتین نیز درست است
بهمین معنی ودراز کشیدن نیز باشد **مطلول** خون مباح شده واز باران ترشده **مطمح** بفتح هر دو میم محل افتادن
نظر **مطمع** بفتح هر دو میم چیزی که طمع در او شده باشد **مطموس** کهنه ومحو وزایل شده باشد **مطنطن**
آواز کرده شده واوازه رسیده باشد **مطو** کشیدن ونیک راندن ستور در سفر وطول **مطهّمه** زن فربه زیبا و
ازحد یازیاد ولاغر نزار وبمعنی بسیار خوش صورت نیز هست وکره صورت وصورت باد آلود را نیز گویند وکراهت
داشته شده نیز باشد **مطیر** عود نموده باشد **مطیّه** شتر بارکش باشد **مظاهرت** هم پشت بودن و
امداد نمودن وخاطر جمع بودن بکسی وجامه در هم پوشیدن واز زن ظهار کردن **مظلّه** بکسر میم وتشدید وفتح لام
سایه بان **معارف** بازیها **معازی** طوائف باشد وبمعنی منسوبات نیز هست وصبر شده ها نیز باشد
معاسرت سخت گرفتن کار برکسی **معاطاه** چیزی را بکسی بخشیدن وعطا نمودن باشد **معاطب**
شدتهای غضب باشد وبمعنی دواهی ولجّه های دریا ومهالک نیز هست **معاطر** خوشبوها و باجمالهای کامله
باشد **معاطف** شقّه ها وبازگشتها واطراف هر چیز **معاقرت** منافرت ومفاخرت باشد وبمعنی
ادمان شرب خمر نیز هست **معاقل** جمع معقل است که بمعنی ملجاء باشد **معالقه** بمعنی مصادقت ومحبت
وخصومت وعداوت ضدّ همه کس باشد **معالی** بلندی مرتبه باشد **معاناة** برابری کردن ومنازعت
وزحمت وسختی رسانیدن بکسی باشد **معانقت** باکسی دست درگردن نمودن باشد **معاوقت**
موجب تاخیر امور شدن وپس انداختن کار **معبّا** بضم اول تعبیه شده **معتزی** خود را بکسی بندند
معتق فخار از هر چیز **معتوه** ناقص عقل باشد **معرّة** گناه وامر قبیح ومکروه باشد **معره** بضم اول
وفتح ثالث رنگی است در روی که مایل بسرخی بود **معرّس** محل استراحت آخر شب وخانه مسقّف
شتوی را نیز گویند **معرض** جامه است که کنیزک پوشیده دران جلوه نماید **معشّش** بضم میم وفتح وتشدید
شین وتخفیف آن مرد لاغر وچیز اندک شده وعطای کم کرده شده وطلب شده وجمع آورده شده وکسب کرده شده
ومرغ آشیان لازم کرفته وپیراهن رقعه دوخته شده باشد **معفّر** خاک آلوده خاکی رنگ باشد **معفّف**
کوسفندی که او را از بقیّه وفاضل شیری که در ظرف باشد بنوشانند **معکر** بفتح میم جای شتران ومحل کرّ وفرّ
معلاق بکسر میم هر چه بآن چیزی آویزند عموماً ومحل صلب را گویند خصوصاً **معوز** بکسر وفتح واو وتشدید
کهنه وبضم میم درویش باشد **معول** بکسر میم وفتح واو آلت آهنی است که بدان سنگ را شکافند وبضم میم و

فتح عین وتشدید آن ونیز فتح واو مشدد وکرده شده ویاری خواسته ومدد کرده شده وبمعنی معتمد نیز هست
معین آب روان برروی ارض وچاه باشد **مغاورة** ترک نمودن چیزی **مغارم** جایهای هلاک طلب
کارها ومدیون ها **مغازل** جمع مغزل است که بمعنی دوک باشد **مغاص** محل فرورفتن آب باشد
مغافصة بمعنی ناگاه وفجأة ونیز در مغروری کسی را گرفتن باشد **مغامرت** مدافعت ونیز بهم زدن وجنگ
بردن بهمدیگر باشد **مغانب** حرکات اطراف خدتین غلامان ملاح صباح وغنایم بسیار را نیز گویند
مغایبت از یکدیگر غایب شدن وبحضور وبرابر سخن گفتن باشد **مغبوط** محسود بدون زوال مخالف آن
مغتال هلاک شده وغلام فربه عظیم **مغتبق** شراب خورنده بوقت عشاء **مغترف** بدست آب
بردارنده را گویند **مغرق** محلی وزینت شده را گویند **مغلغله** رساله برداشته وفرستاده شده از بلدی
بسوی بلدی دیگر بمعنی سرعت وزود کرده شده نیز هست **مفاصاة** فیصله شدن وخلاص یافتن حساب و
کار باشد **مفاوضت** اشتراک در هر امر وهر چیز ومساوات باشد **مفتول** بافته وپیچیده شده باشد
مفجوع بدرد آمده از مصیبت ومعدوم را نیز گفته اند **مفحص** محل بحث وجستجو **مفرج** مشفق وکاشف
هموم وغموم باشد **مفرز** بضم اول وکسر سیم مشدد جدا کننده وکشاینده باشد **مفرغ** بفتح اول وسیم
بمعنی ملجاء باشد **مفروز** جدا کرده شده وکشاده را گویند **مفصی** بضم اول وکسر ثالث جدا کننده
وبفتح آن شکسته شده وجدا شده باشد **مفوف** بفتح ثالث پارچهٔ نازک که در آن خطوط باشد **مفوق**
بکسر ثالث بالا برندهٔ مرتبه باشد وبالفتح مرتبهٔ بلند داده شده **مقادم** بفتح اول پرهای بلند بال طایر باشد
مقار محل قرار وثبات واطمینان باشد **مقارعت** باکسی قرعه وشمشیر زدن است **مقاساة** رنج
کشیدن وتحمل کلفت نمودن باشد **مقاصه** دور شدن از همدیگر **مقامرت** بایکدیگر قمار بازی نمودن
مقانب گرگان زننده وچنگال های شیر را نیز گفته اند **مقت** بمعنی بغض باشد **مقتحم** بیفکر خود را
در کاری انداختن **مقتفی** از پی رونده **مقتنیات** بمعنی مکتسبات باشد **مقدوح** طعنه زده شده
مقرد ذلیل وخاضع وفریب خورده وموی پیچیده وپشم بهم چسبیده ودندان خورده شده وابرتر اکم باشد
مقرطس صاحب برد مصری وصاحب کتاب وکاغذ وجاریهٔ بلند قامت سفید باشد **مقرعه** بکسر میم
تازیانه باشد **مقرور چشم** زخم رسیده وسرما خورده باشد **مقص** بکسر میم مقراض باشد **مقصوص**
بریده شده باشد **مقل** بضم اول فقیر درویش باشد **مقلمه** بکسر میم اول قلمدان را گویند **مقله**
بضم میم تمام کاسهٔ چشم با سفیدی را گویند **مقنطره** بضم میم باصطلاح اهل هیات دوایر صغاری است
متوازی مرد ایرهٔ افق بعض آن فوق الارض وبعض آن تحت الارض آنچه فوق الارض است مقنطرات ارتفاع

والنچه تحت الارض است مقنطرات انحطاط خوانند **مقوّر** قواره کرده شده ثوب و پاره شده بقواره و ازمیان پاره کردن و دور آوردن چیزی را مدوّر **مقیل** بفتح اوّل خوابگاه را گویند **مکابدت** رنج کشیدن **مکابرت** بزرگی با یکدیگر و سخن بزور و درشتی با هم گفتن و منافشت باشد **مکاوحت** معاملت و سعی و کسب **مکاشرت** خوشروئی و تبسّم با یکدیگر نمودن **مکاشفت** باکسی اظهار جنگ و دشمنی کردن و ظاهر شدن و نمودن هر چیز **مکافح** بضمّ اوّل روبروی باشد **مکافحت** مواجهت و روبروی شدن باشد **مکاوحت** باکسی کوشیدن و باشکار را دشمنی کردن و دشنام دادن باشد **مکثار** پرگوئی باشد **مکرع** آب نوشیده بدون ظرف از دهن و دابّهٔ شدید القائمه **مکروس** به پشت افتاده شده و برهم نشسته شده و بنای خانه نهاده شده **مکفّت** بهم ضمّ کرده شده و قبض شده مکفّات جمع آنست **مکفوف** باز داشته شده و نابینا و پوشیده و کف برآورده **مکلکل** بضمّ اوّل بمعنی مصدر باشد **مکنسه** بکسر اوّل جاروب باشد **ملّ** بالفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن و جامه دوختن و سیر شدن و بالضمّ شراب **ملابست** شباهت بیکدیگر داشتن و بکاری در رفتن و مشتبه نمودن کار **ملاذ** ملجأ باشد **ملاست** نرمی باشد **ملاصقت** چسبیدن بهم و ضمّ شدن **ملأن** باخلق را گویند و بمعنی آشکار و استوار و پرنیز باشد **ملح** بضمّ اوّل و فتح ثانی سخنهای خوش و نمکین و بکسر لام و تشدید حاء الحاح کننده باشد **ملحمه** بالفتح کارزار و جنگ عظیم **ملق** بفتح اوّل و کسر ثانی آنکه بزبان چاپلوسی کند و بدل اخلاص نداشته باشد **ملمّات** حوادث دنیا و محنت و سختیها **ملواح** بالکسر چارپائی که زود تشنه شود و مرغی که برای صید مرغان بحیله بدام بندند **ملوّن** بفتحتین شب و روز باشد **ملهوف** بمعنی مظلوم است **مماذق** دوستی دارندهٔ غیر خالص **ممارات** کاوش در خصومت باکسی نمودن و عداوت کردن **ممازق** مسابقت کنندهٔ در دشمنی **مماصعت** باهم شمشیر زدن **مماطلة** دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و دراز کشیدن کار **ممخضه** بالکسر مشک و خیکی که دران دوغ زنند که مسکه حاصل شود **ممرّد** بضمّ اوّل و فتح ثانی ساده و مطوّل باشد **ممرّ** بالضمّ ابرام کننده باشد و **ممرّه** بکسر سیّم خبر دهندهٔ بخلاف آنچه سئوال شده و ملتبس کنندهٔ امر **ممویات** بفتح سیّم خبرهای دروغ و مشتبه کرده شده **مناجزت** مبارزت و مقاتلت باشد **مناجح** ظفر بمرادات و یافتن حاجتها **مناخل** جمع منخل است که غربال باشد **منازلت** کارزار کردن و سختی نمودن باشد **مناسر** بفتح اوّل جمع منسر است که بمعنی مقدار مرغان و کلهٔ سپه تا دو لیت و مقدّمهٔ لشکر است **مناص** ملجأ و پناه باشد **مناصبت** باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن **مناصل** بالفتح پیکانهای تیر را گویند **مناضل** بالضمّ تیر بروی همدیگر اندازنده **مناضلت** مصدر آنست **مناط** بفتح اوّل موضع

تعلیق شئ و بتشدید طاء محل سخت بستن و مد هر چیز باشد **مناطحه** بضم اول شاخ بهم رسانیدن قوچ ها و جانوران
مناعت عزة در نفس باشد **مناغاة** بالضم مغازلت و باکسی سخن گفتن که او در فریفته او شود بنگاه و مکالمه و
گستاخی نمودن **مُنافثة** بالضم دم دمیدن بر یکدیگر و افسون باشد **منافست** رغبت در شیئی باشد
منافله مطالبت و عطا نمودن بیکدیگر و باهم سوگند خوردن و اخذ غنیمت باشد **منافرت** کدورت
و کفتگوی فیما بین باشد **مناقشت** سخت گیری در حساب وغیره و منازعت دران باشد **مناوات**
معاداة و قصد و اظهار دشمنی بود **مناوبه** تعاقب همدیگر نمودن و نوبت کردن کار را **مناوشت** نزدیک
شدن دو لشکر بهم بارادهٔ جنگ **مناولت** چیزی بکسی دادن و رسانیدن باشد **مناهضت** مقاومت
و بجنگ برخواستن بر کسی و غوغا کردن باشد **مناهل** جمع منهل است که بمعنی مشرب باشد **منایاء** حمر کنایه از قتل
و اهراق دم است **منایح** بیرون آمدن عرقها و بمعنی عطاء نیز باشد **منبرم** سخت و مضبوط باشد **منبجع**
بفتح جیم منزل بجهة علف باشد **منتمی** نسبت داده و افزون شده باشد **منثلم** رخنه یافته و لب شکسته هر چیز
منجبر درست شده و احسان یافته **منحط** افتاده و نرخ چیزی کم شده و فرود آمده و زمین خوب **منجحت**
تراشیده شده و از دست کسی افتاده **منحول** عطا کرده شده و بمعنی منسوب و خلاص شدهٔ از مرض نیز باشد **منخرم**
بمعنی منقطع و شکسته و شکافته باشد **مندبه** محل خطر و دعوت باشد **مندک** بفتح اول و سیم کساد و متاع
ناروای و کالا بود **منزحف** خزیده و بغلبه بردشمن رونده و کم عقل شده **منزعج** از جای کنده شده
و باز پس رفته **منزی** ملکی است باقصای چین طرف شمال آن ظاهرا حال منجوریه گویند **منسجم** سایل و
جاری و متقاطر باشد **منصرم** منقطع باشد **منصه** بالفتح جلهٔ عروس و بالکسر چیزی که عروس بران نشاند
جلوه دهند **منضغط** فشرده و زحمت یافته و تنگ شده باشد **منغر** بالضم قدح و کاسهٔ بزرگی که دران شراب
خورند **منغّص** عیش کدر شده **منغلای** بفتح اول مقدمهٔ لشکر را گویند **منفتل** تافته و بازگشته باشد
منفصم شکسته و از هم ریخته و جدا شده است **منقور** زده شده و عیب کرده شده و در بوق دمیده و سائیده و
سوراخ شده باشد و بمعنی خشمناک نیز باشد **منون** بالفتح زمانه و مرگ و بسیار منت روزگار و کم کنندهٔ قوت
منّة بمعنی قوة باشد **منهل** بمعنی مشرب باشد **منهمر** سیال و جاری باشد **منی** آرزو و ابتلا باشد **منیت**
احمر کنایه از قتل و اهراق دم است **منیف** بالضم بلند و زیاده و مشرف باشد **موات** همراهی با کسی
بنرمی و سنگینی **مواوات** بمعنی مساوات است و هلاک نمودن نیز باشد **موارات** مدافعت است **موهاة**
بانصیب نمودن کسی را از مال خود و محفوظ نمودن **مواسم** جمع موسم و چیزهائی که نشان وداع کرده شود با او
حیوان **مواضعه** گفتگو نمودن و قرار کاری باهم دادن **مواطات** بمعنی موافقت است **موطلت** خبر کار

متوال بسیار مال باشد **مؤامره** مشاورت باشد **موئل** بمعنی ملجاء و ملخص است **مؤتنف** تازه وابتدا شده
هر شیئ و عطا داده شده **مؤتل** بمعنی مضبوط شده بزرگی و با تمکین و مال جمع شده باشد **موچلکا** بضم اول
بمغولی دستخط را گویند **موزع** قسمت شده و پراکنده گشته و شدت یافته **موطده** مضبوط و ثابت شده **موکب**
لشکر و حشر و جمعیت همراه باشد مواکب جمع آنست **مؤن** بضم اول جمع مؤنت است که قوت و شوکت باشد و کنایه از
دولت و مالداری نیز هست **مؤنت** در لغت سابق گذشت **مؤنق** تعجب کننده و مسرور و خوشحال باشد **مؤلقا**
جمع آنست **مهاجمة** هجوم آوردن بر هم و غارت نمودن باشد **مهادات** تسکین همدیگر باشد **مهادنت**
مصالحه و آشتی است **مهارشت** افساد میان مردم و فتنه انگیزی باشد **مهامه** بالفتح صحراء و مقام حیرت
باشد **مهانة** بالفتح خواری **مهاوی** بضم میم بمعنی مدرکهنده و دفع کننده نیز باشد و بفتح میم پستیهای
زمین و کوه و الهای بزرگ و دره های میان دو کوه باشد **مهبل** آدم بسیار دروغ گوی حیله ور را گویند **مهذار**
بکسر میم هرزه گوئی باشد **مهزول** ضایع و بیکار و بیهوده است **مهفهفات** بضم میم و فتح هر دو هاء میان
باریک ها و چیزهای براق و پیراهنهای رقیق شفاف **مهل** بالضم مس گداخته و روی و زیت و چرک و زردآب
و فلز گداخته و بفتحتین نرمی و آهستگی و زمان **مهلهل** بضم میم و فتح هر دو هاء پارچهٔ نازک از پشم و غیره **مهنا**
کوار او با عافیت بود **مهندم** بضم اول و فتح دال مصلح برمقدار باشد **مهول** بفتح میم بسیار ترسناک و کسیکه
بحالت خوف است و نمیداند برا و چه خواهد رفت **میاد** بفتح میم متحرکان و مردمان با تجمل و یا لشکر باشد و طعمه و
دوا نیز ارض را نیز گفته اند **میاسر** صاحبان غنی و ثروت و نرمی و آسانیها **میاومه** بضم اول معامله
با یکدیگر باشد **میغ** بالفتح آمیخته و بالکسر ابر و بخاری که در ایام زمستان بر هوا پیدا شود

حرف النون

ناب خالص و بی عیب است **نابض** بمعنی متحرک است **نابغه** مرد عظیم الشان باشد **نابیوسان**
بفتح ثالث بمعنی ناگاه و غافل باشد و چشم داشت و توقع را نیز گفته اند **ناجم** ظاهر و واضح و طالع باشد **ناشد**
طلب کننده و ثنا سا نننده و سوگند خورنده و آواز بلند کننده **ناشطه** ناقهٔ شدید السیر و کشاینده و بیرون کشنده و
رونده از منزلی بمنزلی باشد **ناصع** خالص از هر چیز باشد **ناض** دینار و درهم نقد را گویند **ناطف** سائل
و جاری و نسبت دهندهٔ بفجور و عیبی و ریزندهٔ آب را گویند **ناقع** زهر کشنده و خون تازه باشد **ناؤس**
دخمهٔ مجوس را گویند **ناهق** مخرج آواز خر و آواز برکشنده باشد **نایره** نی میان تهی که بعربی انبوبه خوانند
نائل عطا و بخشش کننده و نصیب دهنده باشد **نبش** ظاهر نمودن هر پوشیدهٔ و کشادن چیزی را از چیزی و بیرون
آوردن خبر و کسب و کشادن و کندن قبر را گویند **نبع** جوشیدن آب از چشمه و درختی است که تیر و کمان از آن سازند

نَبْل تیر باشد بال وانبال جمع است **نبوح** بضمتین فریاد وآواز سگان باشد **نَبْوَة** از کار ماندن وکند شدن و زشت صورت کشتن و قاصر ماندن باشد وموضع مرتفع زمین را نیز گفته اند **نَهْرَة** دون وفرومایه باشد **نبیل** صاحب دنگا وبنجیب است **نتاج** بالکسر بچه گرفتن از شتر وگوسفند **نتار** بسیار طعنه زننده بمبالغه وتغلیط کننده در کلام و بشدت گوینده وفساد کننده وجذب کننده باشد **نتایف** برگزیده ها وچیده ها باشد **نتف** بالفتح برکندن موی وبرگزیدن وبدست خود چیدن وبفتحتین غله ها ومیوها وغیره را بدست خود چیدن **نجدت** شجاعت و شدت باشد **نجعه** بالضم طلب آب وگیاه کردن در موضع آنها **نجل** بالفتح نسل واولاد وفرزند وآب روان باشد **نجوة** بالفتح زمین بلند باشد **نجیع** خون اندرون بدن خاصة وخون سیاه **نحر** کشتن شتر وبریدن سینه وزدن بر سینه ویازدهم ودوازدهم ماه ذی الحجه **نحریر** عالم ماهر متجر ونیک دانا را گویند **نحلت** بالکسر دادن چیزی که عوض آن از اگرفته باشند ودعوی کردن وقرض وبخشش بیعوض نیز باشد **نخور** بضمتین جمع نخر است **نخبه** بالضم خلاصه وبرگزیدهٔ هر چیز باشد **ندّ** بفتح نون وتشدید دال نوعی است از بوی خوش ودر فتن ستور وپراکنده شدن ودمیدن شتر وشپشهٔ بلند وبالکسر مثل ومانند وهمتا باشد ودر فارسی بمعنی رشد وافزونی ونیکوئیست **ندب** بفتحتین دو برهنه باشد در بازی نرد **نذل** خساست باشد **نرکه** بفتح نون وکاف فارسی بمعنی جرکه وحلقه زدن وصف کشیدن مردم وحیوانات دیگر باشد گویند ترکی است **نرز** بالفتح اندک وبیهوده **نزغات** بالفتح جمع نزغ است که انداختن فساد وتباهی میان مردم وتباه کردن وعیب کردن وطعنه زدن واغرا باشد **نزق** بفتحتین خفت وطیش وشتاب وچستی باشد وبضمتین مثله **نزقات** جمع آنست **نزل** بالضم آنچه پیش مهمان آرند از طعام وغیر آن وعطا وبرکت نیز باشد **نزهت** پاکی ودور شدن از بدی وباطراوت وصفا باشد **نزیع** غریب وپرداختن از کار باشد **نزّه** بکسر اول وفتح ثانی اندوهگین وغمناک وفسرده وفرومانده وسیر فرو افکنده وپژمرده وسرکشته وخشمگین وپست وحقیر را گویند **نسایج** علمای بی نظیر باشد **نسج** بالفتح پارچه وتلخیص کلام باشد **نسک** بضمتین قواعد خدای پرستی وقربان وذبح حیوان باشد **نسیب** بالفتح غزل گفتن وبلند کوهر **نشاء** بالضم تیر باشد **نشوة** بالفتح مست شدن وبالکسر بوی یافتن وداشتن خبر **نصّ** رفع حدیث وگذاردن متاع را بالای همدیگر **نصاب** بالکسر دسته کارد وشمشیر واصل مال که زکوة بران واجب شود **نصال** جمع نصل است که بمعنی پیکان تیر وتیغ ونیزه وکارد ونیش نیزه وکارد باشد **نضار** بالفتح خالص هر چیز را عموماً وزر را خصوصاً گویند وقدح چوبین نیز باشد **نضارة** بالفتح تازه روئی وتازه وآبادانی ونیکوئی **نضاضة** بالفتح والضم بقیهٔ آب وغیره باشد **نضرة** بالفتح حسن ورونق وتازگی ونیکوئی وسیرابی **نضیر** زر یا نقره وچیزی تازه **نطاسی** طبیب نیک استاد دانا **نِطاق** سبع تقریبی ودر عبارت وصاف بمعنی

ربع مسکون آمده از قبیل تسمیهٔ کل باسم جزء وگر بندر انیز گویند **نطایف** آبهای قلیل که در تهٔ دلو و مشک بماند و دریاها را نیز گفته اند **نطع** بالفتح بساط چرمی و بساط شطرنج و کام و مطلق بساط نیز باشد **نطف** بضم اول و فتح ثانی کوشوارها باشد **نظراء** جمع نظیر است که مانند باشد **نعاب** بالضم آواز زاغ باشد **نعق** مثله **نعی** خبر موت را گویند **نفار** دوری کردن و جزع باشد **نفثة** دم دمیدن **نفثات** جمع آنست **نفحه** رایحهٔ خوش و بمعنی قطعه نیز آمده است **نفض** بالفتح فشاندن جامه و رخت **نفیر** فریاد و بوق باشد **نقاب** نقب زننده **نقابة** بالکسر نقیبی کردن **نقات** بالضم اخیار و برگزیدگان **نقار** کدورت و آزردگی باشد **نقاوه** بالضم برگزیده و خلاصه باشد **نقص** کاستن و کمی قدر و آبرو **نقلت** بالضم نقل کردن **نقوع** بالفتح سیراب شدن و باور داشتن خبر و خیسانیدن چیزی **نقیبت** بزرگی نمودن بر قوم از نقیب است که بزرگ طایفه باشد **نقیر** اصل و دانهٔ خرما و حقیر **نقیع** چاه بسیار آب و آب میوهٔ خشک که خیسانیده کرفته باشند و آب ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص و مانند آن **نقیه** بالضم خلاصه و برگزیدهٔ چیز باشد **نکال** بالفتح عقوبت و عذاب و شکنجه باشد **نکبا** بالفتح بادیست سوزنده **نکول** بازکشتن از قول و از سوکند باشد و بازکشتن از دشمن را نیز گفته اند **نمارق** نطعات و خطوط سیاه و سفید و جاهائی که برای صید کرک سازند و کوسفندان بندند **نمامی** سخن چینی **نمرق** بضم نون وراء و نیز کسر هر دو بالش خرد و نهالین بالین و لاغر و باریک و خورد **نمط** بالفتح طریقه و نوع **نمیمه** سخن چینی **نوا** صحابت و همراهی **نوابغ** شعرای باجودت و نیز جمعی از شعرای مخصوصهٔ عرب را میگفته اند **نوامی** خلقهای خدا و شاخهای درخت انکور که بران خوشها باشد **نوان** جبان و خرامان باشد **نوایب** حوادث و مصیبتها باشد **نوئین** بضم اول بمغولی سردار را گویند **نوبة** بالفتح وقت چیزی و مدت و کرت و کار سخت و مصیبت و کروهی از سپاهیان و در فارسی خیمهٔ بزرگ و نقاره باشد **نوکر** بفتح اول بترکی هم شوره و چاکر را گویند **نهبوغ** بضم اول نام طایریست و کشتی بلند تند رفتاری که آنرا دوبیج نیز گویند معرب دونی است **نهزة** بضم اول بشتاب چیزی را ربودن **نهک** جامه کهنه پوشیدن و مبالغه در اکل طعام و در هر چیز ضعیف نمودن تب و بیماری کسی و سخت عقوبت نمودن **نهمت** بفتح اول بلوغ همت و خواهش در چیزی و حاجت باشد

حرف الواو

وازع کسی که تدبیر امور لشکر کند و بمعنی زجر کننده و سگ نیز هست **واسف** پوست یا موی کنده باشد **وافد** سوارهٔ بر اسب نجیب و شتر پیش رو در رسول و رونده نزد پادشاه **واقعوا فی ابی جاد** ای فی باطل **وال** نوعی از ماهی طوس دار است **وبال** بفتح اول شدت باشد **وبل** باران

درشت شدید **وتد** بفتحتین میخ دوندان **وثایق** جمع وثیقه است که عهد و پیمان محکم باشد **وثوب** بر حسبتن باشد **وثیر** بستر نرم **وثیره** زن فربه پرگوشت که موافق همخوابگی باشد **وجار** بالفتح خانهٔ کفتار **وجاهت** صاحب جاه و بزرگواری بودن و روی شناس شدن **وجل** بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده **وجیز** کوتاه و مختصر باشد **وجیعه** الم و درد باشد **وحال** کل رقیق باشد **وخامت** گرانی و دشواری و ناسازگاری و ناگوارائی باشد **ورج** بالفتح قدر و مرتبه و بمعنی کندن نیز هست **ورد** بکسر او پارهٔ از خواندنی و مواظبت آن و وظیفه و نزد آب ماندن و بالفتح گل و شیر درنده و اسب کلگون و بالضم لشکر و درخت باشد **ورقاء** بالفتح اسم ربیعه شاعر است و زن جمیله و وسط سینه را نیز گفته اند **وری** بتشدید یاء فربه بالضم **وسم** باران بهار **وسن** بفتحتین اول خواب و سنگینی آن و نعاس نیز باشد **وشاح** بضم و کسر ادیم عریض که مرصع بجواهر کنند **وشاقان** بالضم غلامان و خدمتکاران باشند **وشایه** سعایت و نمیمه باشد **وشایح** جمع وشاح است **وشر** بالفتح روشن و نیک و تیز کردن دندان باشد **وشاک** بالفتح شتاب باشد **وشکرده** بالفتح جلد و چابک باشد **وشی** بفتح اول نقش ثوب بالوان مختلفه **وشیقه** گوشت قدید را گویند **وصایف** جمع وصیفه است که کنیزک باشد **وصمت** بالفتح عیب و شکستگی و کسالت باشد **وطاء** موضع پست زمین که بسیار در پستی نباشد و اشکارا نیز گویند **وطاءت** گرفتاری شدید **وعل** بالفتح پناه و چاره و بکسر دوم مرد قوی و برگوی **وعول** بالضم مرد محتشم باشد **وغا** بالکسر باران و ظرف باشد و صوت و جلبه نیز باشد و جنگ را برای آن وغا گویند که دران صوت و جلبه بود **وغد** احمق باشد و او غاد جمع است **وفاد و وفادت** بکسر او وارد شدن و قرب و نزدیکی پادشاه نیز باشد **وفد** ورود و مهمان شدن و نزول در جائی بود **وفود** مثله **وقاحت** سخت روئی و بیشرمی باشد **وقاد** ظریف و مضیء بود **وقاف** موافقت باشد **وقدت** شدت گرمی را گویند **وقع** بالفتح جای بلند و سرکوه و سختی سرما و خایسک و بجنگ در انداختن و سخن از هر جنس راندن و تیز کردن مردم را بسخن و کارد و شمشیر را تند نمودن بفسان **وقعه** بالفتح جنگ سخت **وکاف** معارضه کننده و عیب دارنده و بسیار قطره چکنده و کناکننده باشد **وکر** بالفتح آشیان طیور **وکید** موثق عقد و قصد کننده و تاکید کننده و قائم باشد **ولاء و ولای** بمعنی ملک و متابعت و تقلید باشد و بمعنی دوستی و یاری و پیاپی نمودن کار نیز هست **ومیض** لامع و درخشنده باشد **ونی** بفتح اول و سکون ثانی تعب کشیدن و سست شدن و واگذاردن و ترک دادن و بالا زدن آستین **ونی** صفت مشبهه همین لغت است **وهاد** بالکسر زمین های پست و کودال باشد **وهلة** بالفتح مرتبه و دفعه **ویل**

حلول شتر وفضیحه وسخطی و عذاب و نام وادی است در دوزخ وگفته شده نام بیابانیست در غایت گرمی و نیز نام چاهی یا دره است که در جهنم میباشد

حرف الهاء

هار بنای خراب راگویند وبمعنی متهور و نیز ضعیف ساقط باشد و در فارسی هر چیز پی در پی و در شته پکیده وفضلهٔ هر حیوان و متحیر و درمانده و خاموش و دیوانه راگویند و نیز کوشت کنده شده و مهار شتر راگفته اند

هامه بتخفیف میم سر هر چیز راگویند و بتشدید میم هر جانور زهر دار کشنده و مطلق جانور نیز باشد **هایم** حیران و سرگشته باشد **هتک** پرده دری و تخفیف و فضیحت باشد **هجوع** خوابندهٔ شب است **هجیر** حوض بزرگ راگویند **هدب** بالفتح دوشیدن و میوه چیدن و بضم و ضمتین موی مژگان و بفتحتین برگی راگویند که پهنا ندارد و هر برگ درختی که همیشه سبز است چون برگ سرو و شاخ گیاهی که برگ ندارد و آن شاخه قایم مقام برگ است **هدد** بالفتح آواز غلیظ سخت و مرد ضعیف و بضمتین ها اسم ملک الذی یاخذ کل سفینة غصبا

هدم بالفتح ویران کردن و باطل نمودن و بفتحتین آنچه از کنارهٔ چاه خراب شده باشد و بسیار آرزو نمودن شتر ماده نر را **هدنة** بالضم صلح و آرامی و آشتی باشد **هدیل** آواز کبوتر و قمری وغیره و کبوتر نر را نیز گفته اند

هدینه آرامی و سکون و رفاهیت باشد **هذر** بالفتح هذیان و بیهوده راگویند **هراء** بالضم سخن باطل و بیهوده **هرب** بالفتح گریختن و بوحشت بازپس رفتن باشد **هرمد** بکسر اول وضم سیم مخفف هیربد است که خادم آتشکده فارسیان باشد **هرمان** دو گنبد بزرگ از میان گنبدهای ساخته قدیم بسیار است و آن که در مصر است باشد **هروله** بفتح اول وسیم نوعی از رفتار است که حاجیان در مکه کنند و از اعمال حج میباشد

هرهف زینت باشد و آرایش هفت کانه راگویند عبارت است از حنا و سمنه و سفیدی و کلکون و زرک و غالیه و سرمه نیز گویند **هزاهز** فتنه ها باشد **هزت** حرکت و نشاط و ارتیاح باشد **هزم** بالفتح شکستن و شکسته از هر چیز و بکسر زا باران سخت بارنده **هشیم** بالفتح شکستن چیزی و خوردنمودن نان و کیاه خشک و پوسیده و مرد لاغر باشد

هصور درنده باشد **هضبات** بالفتح جبال منبسطهٔ بر ارض بهضبه مفرد است **هطال** ابر بارندهٔ پی در پی و اشک بسیار روان از چشم **هفت اخکر نیاره** هفت طبقهٔ دوزخ یا هفت آتشکدهٔ مشهور **هفوات** بفتحتین خطاها باشد **هلوع** شدید الحرص قلیل الصبر راگویند **هلهل** بفتح هر دو ها موی نازک یا پرهیز و سمی نیز میباشد **هماز** بسیار عیب کننده و بچشم اشاره کننده و سخن چین باشد **همس** بالفتح آواز نرم و جنبیدن آهسته **هموع** بالضم فرو ریختن اشک **هنی** بمعنی سیر است **هنیئی** بمعنی گوارا باشد **هوا** جمع هجر بالفتح نیم روز بسیار گرم راگویند **هواجس** بمعنی وسواسها باشد **هواده** نرمی و امید و صلاح

درخت هواذ جمع هوذه طایریست هواطل باران‌های عظیم درشت وسخت متفرق هوام جمع هامه
کحشرات باشد هوان بالفتح خواری باشد هوش بفتح ها جنبیدن وبرخواستن بفتنه ودوشیدن وبرانگیختن
وفتنه نمودن وعدو بسیار از هرچیزی واضطراب قوم هویناء سهل وآهسته ووقار نیز باشد هیجا
حرب وکارزار باشد هیون شتر دوکوهان است

حرف الیاء

یارشمشی بفتح سیم بترکی صلح وزیب وپوشاکی وموافقت راگویند یارغو مؤاخذه وپرسش کناه
وتفتیش آن باشد ترکی است یاسا بمغولی قاعده وقانون وسیاست باشد یاساق بترکی بدعت وتهمه
وسفر وکومک ومددی که پادشاها نرا رعیت کنند ورداول لشکر بدون مواجب بوقت ضرورت وتیاری جنگ
باشد یاسامیشی بمغولی پسندیده ونیکو کارسازی وسرانجام کارها باشد یاساور بضم واو بترکی صف
آرای باشد یاسیج بکسر سین تیرپیکان داریانیزی که پادشاهان نام خودبران نویسند وبضم سین وجیم فارسی نیز آمده است
یام بمغولی اسب چاپار وچاپارخانه رانیز گویند یامیمه هرچه ظریف وبی نظیر بود یراغ بالضم فی قلم باشد
یرت بالضم بترکی مقام وارامگاه ومقر باشد یرغو بالفتح بمعنی یارغوست که گذشت یرلیغ بالفتح
والضم فرمان پادشاه ورحمت باشد مغولی است یرلیغیدن بمعنی بیچارگی باشد گویند ترکی است محرر
اوراق گوید که این لغت در هیچیک ازکتب معتبره دیده نشده وانچه نوشته شد ازکتاب غیر معتبر کهنه که اول واخر
نداشت ومؤلفش نیز معلوم نبود یزک بفتح اول وثانی مقدمه وپیشرو لشکر وپاسبان وجاسوس را نیز گویند
یسار توانگری ودست چپ رانیز گویند یساور همان یاساور راگویند یساول صف آرای باشد
ترکی است یسون بالفتح والضم بترکی دستور راگویند یسیر بمعنی قلیل باشد یسلامیشی بمغولی
رهبری باشد یفاع تودهٔ بلند وفراز وفراخ باشد یلمق بفتح اول وسیم معرب یلمه است که قبا وجامهٔ
پوشیدنی باشد یلملم بفتح یا وهر دو لام نام وادی ویا موضعی است که اهل یمن در انجا احرام بندند یله بفتح اول
وثانی بمعنی رها ورها کرده وکج که مقابل راست است وزن قحبه رانیز گفته اند وبمعنی بیهوده وهرزه وتنها وفرد
ودوان وتازان نیز آمده ینکه ونیکی بکاف فارسی نوررا گویند یورت بضم اول وواو مجهول مقام
ومقر باشد ترکی است یوسامیشی بمعنی یاسامیشی است که گذشت یوسبون بترکی ومغولی طریقه وقانون را
گویند ییلاق بترکی مصیف راگویند که جای ماندن تابستان باشد وچراگاه ومیدان نیز گفته اند
بر پیشگاه ضمایر مهر نظایر صاحبان بصایر مخفی ومستور نماناد که لغات غیر شایعهٔ عربیه وفارسیه وترکیه مستعمله در
عبارات فارسیهٔ وصاف الحضرة بترتیب وتنظیمی که بایست وشایست جمع نموده گردید وباوجودیکه حین جمع

وضبط آن کتب لغت متعدده از قبیل قاموس وکنز ومنتخب اللغه وشمس اللغه وفرهنگ جهانگیری وبرهان
قاطع وفرهنگ ترکی ولغت مغولی ویک دونسخهٔ دیگر از فرهنگهای قدیم ترکی که مؤلف آن معلوم نبود نزد
مسوده اوراق موجود بود هنوز یک لغت عربی مادّهً وچهارپنج فرعًا که مواد آنها موجود بود یافت نشد وهمچنین
چند لغت ترکی ومغولی بدست نیامد فروع لغات عربیه را از روی قیاس
مادّهٔ آن ضبط نمود ویک لغتی که مادّهٔ آن مفقود بود ترک
وحمل بر غلط کتاب کرده لغات تازی
ترکی نیز ضبط را ترک ننمود
شد والسلام خیر
ختام
۱۲



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔